یکصدمین سال درگذشت مؤلف

انت منی بمنزلة هارون من موسی

عبقات الانوار

در اثبات امامت ائمه اطهار

«حدیث منزلت»



بسم‌الله الرحمن الرحیم

هل أتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً.

إنا خلقنا الانسان من نطفة إمشاج نبتلیه فجعلناه سمیعاً بصیراً إنا هدیناه السبیل إما شاکراً و إما کفوراً. الدهر ۱-۳

خفته بیدار کردن بس آسان ولی خفته‌نما را بیدار کردن نه دشوار بلکه محال است.

به همین دلیل خطبا، علما، نویسندگان هر قدر هم گفته‌ها و نوشته‌هایشان منطقی و توأم با حسن نیت و خلوص باشد در کسانی که به عمد کجروی و گمراهی را بر سعادت و نجات بر گزیده‌اند اثری نخواهد داشت.

طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه، پیروی اهل بیت وحی و تنزیل است که بر اساس عقل و منطق استوار و چون آئینه و میزان، بیانگر و نمایشگر حق و عدل باشد و صدق گفتار و حسن رفتار را توصیه می‌نماید.

سخن شیعه آنست که پیامبر اسلام (ص) به وحی خداوند علام علی علیه السلام را به خلافت خود و رهبری امت بر گزید، و حاضران که بالغ بر یکصدو بیست و پنج هزار مرد و زن بودند(۱) درغدیرخم بفرمان رسول خدا صلی‌الله علیه و آله با علی علیه‌السلام به امامت بیعت کردند و تا آنگاه که از دنیا رحلت کرد امت را سفارش فرمود که از راه و رسم علی سر بر نتابید، و از حریم خانه اهل

---

(۱) الغدیر علامه امینی ج ۱

بیت دور نشوید، و ثقلین را با هم گرامی دارید.

شیعه این وصیت را پذیرفت و تا هم اکنون در راه تمسک به قرآن و امیرمؤمنان گام می‌زند و در حقیقت أعلم و أفضل، أعدل و أکمل ناس را پیروی می‌نماید.

آری این گناه بزرگ شیعه است که بدخواهان و گمراهان روزگار در طول تاریخ به او تاخته‌اند و ناپاکان و مزدوران از هر تهمت و افترائی نسبت به آن خودداری نکرده‌اند.

گر نبیند بروز شب‌پره چشم　　چشمهٔ آفتاب را چه گناه

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله.



انگیزه تألیف کتاب شریف عبقات الانوار

به شرحی که درپایان جزء ششم از مجلد دوازدهم عبقات (شامل بحث از سند و دلالت حدیث ثقلین و سفینه ـ چاپ اصفهان) آمده :

در آغاز سده سیزدهم هجری یکی از علمای متعصب اهل سنت که نامش مولوی عبدالعزیز بن شاه ولی‌الله دهلوی ، ملقب به شاه صاحب بود و ازمردم هند، و به سی و یك واسطه نسب به عمر خطاب ، خلیفه دوم میرساند کتاب مفصلی بنام « تحفه اثنی عشریه » تألیف و منتشر ساخت .

کتاب تحفه بزبان فارسی واز آغاز تا انجام آن در رد شیعه است .

مؤلف دربحث امامت این کتاب دوازده حدیث را بعنوان مهم‌ترین مصادر عقیدتی شیعه در امر امامت و خلافت بلافصل امام امیرالمؤمنین علی (ع) مورد بحث و گفتگو و تخطئه و انکار قرار داده که ازجمله حدیث شریف منزلت است .

بلافاصله پس از انتشار، ردهای فراوانی بعنوان همه کتاب تحفه یا بخشی از آن بقلم علما و نویسندگان محقق شیعه نوشته شد که اکثراً چاپ و منتشر گردید.

درین راستا کسی که دربحث وتحقیق ، و تجزیه و تحلیل مسائل علمی و ادبی و تاریخی ، و افشاگری دروغها و تحریفها و خیانتهای مؤلف تحفه و همفکرانش ، گوی سبقت را از همهٔ ردنویسان بلکه ازهمه محققان ومتکلمان درطول قرون گذشته اسلام ربوده است وبحق کتابش سرلوحه و ألگوی بحث و تحقیق قرار گرفته ، آیت‌الله محقق ، علامه بزرگوار مرحوم میرسید حامد حسین نیشابوری لکهنوی در گذشته ۱۳۰۶ هجری قمری طاب ثراه است که دوازده مجلد

کتاب ، هرمجلدی شامل یك یا دوجزء مفصل و اکثراً بالغ بر حدود یکهزار صفحه یا بیشتر بنام « عبقات‌الانوار . . . » تألیف نمود .

مؤلف بزرگوار عبقات در راه تهیه مصادر علمی ، حدیثی وتاریخی مندرجات کتاب به‌سفرهای دور و دراز وپرمشقت پانهاد و بخاطر دستیابی‌به کپیه یك‌نسخه خطی‌موجود درکتابخانه‌یك عالم سنی‌در رابوغ(۱) تا مرز اختفای مقام علم و سیادت خود و تن‌دادن به نوکری او ، این‌هدف مقدس را تعقیب و پیگیری فرمود .

همچنانکه‌براثر کثرت نوشتن دست‌راستش‌از نوشتن بازماند که‌ناگزیر درسالهای‌آخر عمر با دست‌چپ می‌نوشت .

و بنقل برخی از أسباطش براثر پشت‌کار زیاد وخستگی و فرسودگی ، چون ساعت‌ها درحال به‌پشت‌خوابیدن کتاب‌های بزرگ و سنگین‌وزن معمول آنروزها را عمودی روی سینه می گذارد و برای‌نوشتن کسانی املا می کردسینه نازك و نازنینش پینه‌بسته و همچون شانه‌درگردهٔ حمالان بارکش تغییر شکل و رنگ داده‌بود .

آری دومین حدیثی که هدف تاخت وتاز و طعن و قدح مؤلف تحفه قرارگرفته حدیث شریف منزلت است که‌هم‌سندش را به‌بادتخطئه وانکار گذارده وهم دلالت آن‌را بر خلافت بلافصل امام امیرمؤمنان مورد شك وتردید و مغالطه گوئی قرارداده است .

بدین‌ترتیب انگیزه تألیف همه مجلدات عبقات عموماً و انگیزه تألیف مجلد حاضر که ویژه بحث از سند و دلالت حدیث منزلت‌است تلفیق کتاب « تحفه اثنی‌عشریه » و مطرح‌ساختن احادیث مربوطه میباشد . که این مجموعه گرانقدر پاسخگوی صاحب تحفه و دمهانفر پیشروان راه اوست .

---

۱ - یکی ازشهرهای ساحلی حجاز ، بین جده و مدینه .

اکنون با توجه به ارزش علمی وتحقیقی کتاب حاضر ونیاز شدیدفضلا و محققان به امثال اینگونه آثار از یکسو و خلاصه‌شدن هدف اصلی کتابخانه عمومی‌امام امیرالمؤمنین‌اصفهان قبل ازهرچیز در نشرو اشاعه‌آثار علمی‌وتحقیقی بویژه آنچه که در رابطه با ذکر فضائل و مناقب اهل‌بیت عصمت است از سوی دیگر . مدیرو مؤسس‌محترم کتابخانه(حضرت‌حجةاسلام‌والمسلمین جناب‌آقای حاج‌سید کمال‌فقیه‌ایمانی دامت‌برکاته) تصمیم به تجدید چاپ مجلد حاضر از عبقات‌الانوار گرفتند که بیاری خدا جامه‌عمل‌پوشیدو در دوهزار شماره تجدید چاپ و بشکل‌موجود تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود .

به امیدآنکه بافرصت بیشتر مصادر آنرا که خود بیانگرمحتوای کتاب وکیفیت مایه گیری‌آن از صدها مصدرعلمی ، حدیثی ، تاریخی و ادبی نایاب یا کمیاب است تنظیم و ضمیمه چاپ مجدد دراختیار علاقمندان قراردهیم.

روابط عمومی کتابخانه

(شرح حال مرحوم آية‌الله میر سید حامدحسین اعلی‌الله مقامه‌الشریف)

از کتاب اعیان الشیعه جلد ۱۸ ص ۱۱۰ – ۱۱۲ قطع رحلی چاپ بیروت

السيد الامير حامد حسين ابن الامير المفتي السيد محمد قلي بن محمد حسين بن حامد حسين بن زين العابدين الموسوي النيسابوري الكنتوري الهندي اللكهنوي.

توفي في ۱۸ صفر سنة ۱۳۰۶ في لكهنو من بلاد الهند و دفن بها في حسينية غفران مآب.

كان من أكابر المتكلمين الباحثين عن أسرار الديانة والذابين عن بيضة الشريعة وحوزة الدين الحنيف علامة نحريرا ماهرا بصناعة الكلام والجدل محيطا بالأخبار والآثار واسع الاطلاع كثير التتبع دائم المطالعة لم ير مثله في صناعة الكلام والاحاطة بالاخبار و الآثار في عصره بل وقبل عصره بزمان طويل وبعد عصره حتى اليوم ولو قلنا انه لم ينبغ مثله في ذلك بين الامامية بعد عصر المفيد والمرتضى لم نكن مبالغين. يعلم ذلك من مطالعة كتابه العبقات، وساعده على ذلك ما في بلاده من حرية الفكر والقول والتأليف والنشر. وقد طار صيته في الشرق والغرب واذعن لفضله عظماء وكان جامعاً لكثير من فنون العلم متكلما و محدثا رجاليا اديبا قضى عمره في الدرس والتصنيف والتأليف والمطالعة، ومكتبته في لكهنو وحيدة في كثرة العدد من صنوف الكتب ولا سيما كتب غير الشيعة.

وبنا هز عدد كتبها ثلاثين الفا ما بين مطبوع ومخطوط. وقد بدأ هذه

المكتبة والد المترجم السيد محمد قلي وتضخمت في عهد المترجم ثم زاد عليها ولده السيد ناصر .

وفي الفوائد الرضوية مـا تعريبه : ان وجوده من الايات الالهية وحجج الشيعة الاثني عشرية وكل من طالع كتابه عبقات الانوار يعلم انـه في فن الكلام لا سيما مبحث الامامة من صدر الاسلام الى اليوم لم يأت احد مثله « انتهى ملخصا » .

مشايخه

قرأ الكلام على والده المفتي السيد محمد قلي والفقه والاصول على السيد حسين بن دلدار علي النقوي والمعقول على السيـد المرتضى ابن السيـد محمد والادب على المفتي السيد محمد عباس .

مؤلفاته

١ ـ عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار بالفارسية لم يكتب مثله في بابه في السلف والخلف وهو في الرد على بـاب الامـامة من التحفة الاثني عشرية للشاه عبدالعزيـز الدهلوي فـان صاحب التحفه انكر جملة مـن الا حاديث المثبتة امامة امير المؤمنين علي (ع) فأثبت المترجم تواتر كل واحد من تلك الا حاديث من كتب من تسموا بـأهل السنة فيورد الخبر ويذكر من رواه من الصحابة ومن رواه عنهم من التابعين ومن رواه عن التابعين من تابعي التابعين ومن اخرجه في كتابه من المحدثين على ترتيب القرون والطبقات ومن وثق الراوين والمخرجين لـه و من وثق من وثقهم وهكذا في طرز عجيب لـم يسبقه اليـه احد ويرد دعاوى صاحب التحفة ببيانات واضحة وبراهين قوية عجيبة . وهذا الكتاب يدل على طول باعه وسعة اطلاعـه ، وهو في عدة مجلدات منها مجلد في حديث الطير ومجلدان في حديث

الغدير ومجلد في الولاية و مجلد في مدينـه العلم ومجلد في حديث التشبيه و مجلد في حديث الثقلين ومجلدات اخر لا تحضرنا الان عناوينها وقد طبعت هذه المجلدات ببلاد الهند. قرأت نبذا من أحدها فوجدت مادة غزيرة وبحرا طاميا و علمت منه ما للمؤلف من طول الباع وسعة الاطلاع وحبذا لو ينبري احد لتعريبها وطبعها بالعربية ولكن الهمم عند العرب خامدة وقد شاركه في تأليفه اخوه المتوفى قبله السيد اعجاز حسين صاحب كتاب كشف الحجب عن اسماء المؤلفات والكتب كما مر في ترجمته.

٢ ـ استقصاء الافهـام في رد منتهى الكلام وهو بـالفارسيـة يدخل تحت عشرة مجلدات طبع بعضها في ثلاثه مجلدات في مطبعة مجمع البحرين سنة ١٣١٥ واستقصى فيه البحث في المسألة المشهورة بتحريف الكتـاب وشرح فيه احوال كثير من علماء من تسموا بـأهل السنة وتكلم في كثيـر مـن رجالهم وفي بعض الاصول الدينية والفروع العملية المختلف فيها بين علماء الفريقين وأثبت ما هو الحق منها.

٣ ـ الشريعة الغراء في الفقه اثبت فيه المسائل الاجماعية من اول الطهارة الى اخر الديات مطبوع ٤ ـ الشعلة الجوالة في البث عن احراق المصاحف مطبوع وترجم بالفارسية ٥ ـ شمع المجالس قصائد عربية وفارسية في مراثي الحسين (ع) من انشائه مطبوع. ٦ ـ سمع و دمع مثنوي وترجم بالاردو وطبع. ٧ ـ صفحة الماس في الارتماس اى احكام الغسل الارتماسي. ٨ ـ الطارف في الالغاز والمعميات. ٩ ـ الظل الممدود والطلع المنضود مطبوع. ١٠ ـ العشرة الكاملة وهي عشر مسائل مشكلة مطبوع. ١١ ـ ترجمته بالفارسية مطبوعة. ١٢ ـ افحام اهل المين فـي رد ازالة الغين في عدة مجلدات. ١٣ ـ اسفار الانوار عن وقائع افضل الاسفار او الرحلة المكية والسوانح السفرية في حج البيت وزيارة الائمة عليهم السلام.

خزانة كتبه

فيما كتبه الشيخ محمد رضا الشبيبي في مجلة العرفان ما صورته: من أهم خزائن

الكتب الشرقية في عصرنا هذا. خزانة كتب المرحوم السيد حامد حسين اللكهنوي - نسبة الى لكهنو من بلاد الهند ! صاحب كتاب عبقات الانوار الكبير فى الامامة من ذوى العناية بالكتب والتوفر على جمع الاثار انفق الاموال الطائلة على نسخها و وراقتها وفي كتابه عبقات الانوار المطبوع في الهند ما يشهد على ذلك وقد اشتمل خزانة كتبه على الوف من المجلدات فيها كثيرمن نفائس المخطوطات القديمةوقد توفي صاحبها اخيرا غيران الخزانة بقيت علـى حالها فى حيازة ولده الذى أخذ على عهدته اتمام كتاب العبقات .



شرح و خصوصیات علمی و تحقیقی عبقات الانـوار
از کتاب الذریعه جلد ۱۵

(۱۴۱۶ : عبقات الانـوار فی مناقب الائمة الأطهار) فی مجلدات کبار ضخام لاثبات امامة الائمة . للسید المیر حامد حسین بن محمد قلیخان صاحب بن محمد بن حامد النشابوری الکنتوری المتوفی فی ۱۳۰۶ هورد علی الباب السابع من « التحفة الاثنی عشریة » الذی هو فی مبحث الامامة، و رتبه علی منهجین.

المنهج الاول فی اثبات دلالة الآیات القرآنیة المستدل بها للامامة . و هو فی مجلد کبیر غیر مطبوع، لکنه موجود فی مکتبة المصنف بلکهنو، و فی مکتبة المولی السید رجبعلی خان سحبان الـزمان فی جسکراوان الذی کان من تلامیذ المصنف عند ولده السید مرتضی اکبر والسید فدا حسین بن السید عابد علی الحسینی الیزیدی البنجابی .

والمنهج الثانی فی اثبات دلالة الاحادیث الاثنی عشر علی الامامة والجواب عن اعتراضات صاحب «التحفه» علیها . فی اثنی عشر جزء ، لکل حدیث جزء .

فالجزء الاول من المنهج الثانی فی حدیث الغدیر ، وطبع فی مجلدین ضخمین الاول منها فی رد ما أجابه صاحب «التحفه» عن حدیث الغدیـر ، والمجلد الثانی من الجزء الاول فی رد اعتراضات سائر العامة علی حدیث الغدیـر طبع فی ۱۲۹۴ اوله [الحمدلله الذی اکمل لنا الدین واتم علینا النعمة . . .] وفیه ترجمة العلماء الذین أخرجوا حدیث الغدیر فی کتبهم قرب مأة وخمسین عالماً ، وترجمة العلماء الذین ذکروا مجیء المولی (بمعنی الاولی) قرب اربعین عالماً ، وبسطوا الکلام فی تراجمهم غایة البسط ؛ وله فهرس مبسوط ایضا

الجزء الثانی من الـمنهج الـثانی فی حدیث الـمنزلة و هو الحدیث الثانی من الاثنی عشر حدیثاً . وفیه الجواب عن اعـتراضاتهم علیه، طبع فـی ۱۲۹۵ اوله [الـحمدلله الذی جعل الوصی من النبی بمنزلة هارون من موسی]

الجزء الثالث مـن المنهج اثانی فی الجواب عن اعـتراضاتهم علی الـحدیث الثالث و هو حدیث الـولایة [ان علیاً منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن من بـعدی] طبع ۱۳۰۳ . اوله [الحمد لله الحمید الحکیم العلی الذی جعل الوصی ولی المؤمنین بعد النبی . .]

الجزء الرابع من المنهج الثاني في الجواب عن اعتراضات صاحب « التحفة » على الحديث الرابع و هو حديث الطير . طبع في ١٣٠٦ . أوله [الحمد لله الذي ابان احببة الوصي اليه و الى النبي صم في قصة « الطير المشوى » .

الجزء الخامس في حديث المدينة وهو مطبوع في مجلدين . اولهما في جواب اعتراضات صاحب «التحفه» عليه. طبع في ١٣١٧ . اوله [الحمد لله الذي جعل النبي مدينة العلم وعلياً بابها . . .] والمجلد الثاني في جواب اعتراضات سائر العامة . طبع في ١٣٢٧ اوله :

[الحمد لله الذي جعل نبيه للعلم مثل المدينة . . .]

الجزء السادس . في حديث التشبيه [من اراد ان ينظر الى آدم ونوح فينظر الى علي] طبع في ١٣٠١ اوله [الحمد لله المتعالي عن التشبيه . . .]

الجزء السابع في حديث من ناصب علياً الخلافة فهو كافر ، لكن ما خرج الى البياض كالثلاثة الاتية .

الجزء الثامن في حديث النور [كنت انا وعلي بن ابيطالب نوراً] طبع ١٣٠٣ اوله [الحمد لله الذي خلق النبي والوصي من نور واحد . . .] .

الجزء التاسع حديث الرايه يوم خيبر و اعطائها لمن يحب الله ورسوله

الجزء العاشر حديث علي مع الحق حيث دار .

الجزء الحاديعشر حديث قتال علي بالتأويل والتنزيل ، لكنه مع سابقيه ماخرجت الى البياض نشخطت عليها كالسابع .

الجزء الثانيعشر في الحديث الثانيعشر وهو حديث الثقلين طبع اولا في مجلدين اولهما في طرقه . ورد بعض الاعتراضات طبع ١٣١٢ اوله [الحمد لله الذي دعانا بمنه الجميل الى التمسك بالثقلين . . .] وثانيهما في الجواب عن بقية الاعتراضات ، اوله [الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بالقرآن . . .] وطبع ثانياً في ١٣٨١ بايران في ستة مجلدات .

وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هٰرُونَ أَخِي اُشْدُدْ بِهِ أَزْرِي

لله الحمد والمنة که درین زمان بهجت نشان جلد ثانی مشتمل
بر حدیث منزلت از مجلدات منهج ثانی کتاب مستطاب

عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار

سلام الله علیهم ما اختلف اللیل والنهار از مصنفات جناب بحر العلوم کهف
اولی الحلوم کاشف مشکلات علوم حقانیه مجدد آثار و معالم ایمانیه
الوجیه المفید المجید الفرید الوحید الربانی محیی الطریقة
الجعفریه فی المائة الثالثة من الالف الثانی
جناب العلامة السید حامد حسین
لا زالت شموس هدایته بازغه
واقمار افاداته
شارقه

در مطبع مطلع نور لکهنو سنه ۱۲۹۵ هجری مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی جعل الوصی من النبی بمنزلة هارون من موسى الکلیم
وحباهما وآلهما من الفضائل ما اوجب التفضیل والتقدیم فجنس
المضاف الیهم مخصوص بالعز الصمیم ناج على التعمیم والمتصل بهم
غیر منقطع عن الاجر والتعظیم والمتبع اخبارهم والمقتفی آثارهم من
اتى الله بقلب سلیم والناکب عن سمتهم والصادف عن هدیهم مقتحم
فی سعیر الجحیم متجرع ذعاق الصدید والحمیم مکابد لشدائد
العذاب الالیم وافضل الصلوة والسلام المزری على نفح الشمیم
على النبی وآله الهداة المهدیین المرتفع بهم کل منزلة وشرف عظیم
لاسیما ابن عمه وکاشف غمه المخصوص بالاستخلاف على رغم
اهل الخلاف والممنوح بمزیة الاخاء والممنو بجلیل البلاء المدفوع

عنه مقامه، المنهوب تراثه، المغمض على القذى، الصابر على الشجى
وبعد فيقول العبد القاصر حامد حسين بن العلامة السيد
محمد قلی كان الله له فی الدنيا والآخرة واسبل سجف العفو على ماله
من المعاصی الباطنة والظاهرة ان هذا هو المجلد الثانی من المنهج الثانی
من كتاب عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار الموضوع
لنقض الباب السابع من التحفة المحيرة الانظار وهذا المجلد معقود لرد كلام
صاحب التحفة فی الحديث الثانی من الاحاديث الاثنی عشر التی ذكرها
وادعی فيها الانحصار الواضح بطلانه على ناظر كتب الاصحاب الاخيار
والله الموفق للاتمام والاكمال ومنه الاستعانة فی المبدا والمال
قال الفاضل النحرير حديث دوم در بخاری ومسلم از براء بن عازب
روايت آمده كه آنحضرت صلی الله عليه وسلم حضرت امير را در غزوه تبوك بر اهل بيت
از نساء وبنات خليفه كرده گذاشت وخود بغزوه متوجه شد حضرت امير عرض كرد
يا رسول الله اتخلفنی فی النساء والصبيان پس پيغمبر صلی الله عليه وسلم فرمود
اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
گويند كه منزلت اسم جنس مضاف ست بسوی علم پس عام باشد جميع منازل را
لصحة الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثنا فرمود جميع منازل ثابته بهرون برای
حضرت امير ثابت شد و از جمله آن منازل صحت امامت وافتراض طاعت هم ست
اگر هارون بعد از موسی زنده ميبود زيرا كه در حال حيات موسی اين مرتبه داشت بعد از
وفات موسی اگر اين مرتبه از و زائل ميشد لازم می آمد عزل و عزل نبی جائز نيست

زیراکه امانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر ثابت باشد و هو الا مام اصل این حدیث هم دلیل
اهلسنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود زیراکه ازین حدیث
مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل
حضرت امیر بود پس از ین حدیث فهمیده نمیشود و هر چند نواصب خذلهم الله در تمسک اهلسنت
هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست تا استحقاق
آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیراکه باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه
دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیشنماز مسجد خود کرده بودند
و اگر خلافت مرتضی مطلق میبود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض
در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع
بر مستورات است لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین میباشند هر چونکه
باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و بفضل الله تعالی اهلسنت ازین
قدح ایشان جوابهای دندان کش در کتب خود داده اند که در مقام خود مذکورست و
طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقیکه مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست
والا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب
نرسیده و هنوز هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقیست اوّل آنکه اسم جنس
مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بآنکه برای
عهدست در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر اطلاق
ثابت خواهد شد و چه میتوان گفت کسی در مثل رکبت فرس زید و لبست ثوب زید و رایت
ابن زید که بالبداهة عموم باطلست و درینجا قرینه عهد موجودست و هو قوله

استخلف فی النساء والصبیان یعنی چنانچہ حضرت ہارون خلیفہ حضرت موسیٰ بود در وقت توجہ بطور حضرت امیر خلیفہ پیغمبر بود در وقت توجہ بغزوہ تبوک و استخلافیکہ مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نمیماند چنانکہ در حق حضرت ہارون ہم باقی نماند و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت کہ موجب اہانت در حق کسی باشد و صحت استثناء وقتی دلیل عموم شود کہ استثنا متصل باشد در ینجا استثنا منقطع ست بالضرورۃ لفظاً و معنی اما لفظاً پس از جہت کہ الا انہ لا نبی بعدی جملہ خبریہ ست و اولا از منازل ہارون مستثنیٰ نمیتوان کرد و بعد از تاویل جملہ بمفرد بدخول ان حکم الا عدم النبوۃ پیدا کرد و ظاہرست کہ عدم نبوت از منازل ہارون نیست تا استثنا او صحیح باشد و اما معنی پس بجہت آنکہ یکی از منازل ہارون آنست کہ از حضرت موسیٰ در سن اکبر بود دیگر آنکہ افصح بود از موسیٰ لساناً دیگر آنکہ در نبوت شریک او بود دیگر آنکہ برادر حقیقی او بود در نسب این ہمہ منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواہد آمد دوم آنکہ لا نسلم کہ از جملہ منازل ہارون با موسیٰ خلافت او بود بعد الموت زیرا کہ اگر ہارون بعد از موسیٰ زندہ می ماند رسول مستقل می بود در تبلیغ و این مرتبہ گاہی از و زائل نمیشد و با خلافت منافات دارد زیرا کہ خلافت نیابت نبی ست و اصالت را با نیابت چہ مناسبت پس معلوم شد کہ ازین راہ استدلال بر خلافت حضرت امیر ہرگز درست نمی آید سوم آنکہ آنچہ گفتہ اند کہ اگر این مرتبہ از ہارون زائل شد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جائز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت ست زیرا کہ بادشاہان در حین بر آمدن خود از دار السلطنت نائبان و گماشتگان خود را خلیفہ خود میگذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع میشود

وهیچکس اظهار امر عزل نفهمیده اند و نه درحق آنحضرت اهانت می فهمند اگر عزل هم باشد چون نوبت
استقلالی بعد از موت موسی بهارون نرسید که مرتبه اعلی است بعزل از مرتبه ادنی از خلافت جزئیه
موجب نقصان و اهانت نمیشد بلکه در رنگ آن میشد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل
کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه داده اند بحضرت هارون معلوم است که حضرت
هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی
یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد
در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود
و تشبیهی که در کلام رسول صلی الله علیه وسلم واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال
بی دیانتی است و العیاذ بالله اگر ازین همه درگذریم پس درین حدیث کجا دلالت است
بر نفی امامت خلفاء ثلثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای
حضرت امیر ثابت میشود ولو فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنة

اقول مستعینا بلطف الخبیر البصیر بر سالکان سبیل رشد و انصاف و تارکان
طریق عصبیت و اعتساف مخفی و محتجب نیست که حدیث منزلت که از عمده مناقب سنیه
مدائح بهیه امام البریه علیه الف الف تحیه است و دلیل قاطع و نص ساطع بر خلافت و امامت
آن جناب بغایت صحیح و ثابت و معروف و بنهایت شهرت و استفاضه بلکه تواتر موصوف است
و بخاری و مسلم که در اخفای مناقب و فضائل جناب امیرالمؤمنین و اهلبیت طاهرین
علیهم السلام جد و جهد بلیغ دارند و حتی الوسع طرح و عدم ذکر آنرا مطمح نظر می دارند
نیز این حدیث را روایت کرده اند و روایت یکی از شیخین برای ثبوت صحت این حدیث
کافی و بس است فکیف اذا اتفقا علی اخراجه فکیف که دیگر عمائد و جهابذه محدثین

هم صحاح و مسانید و جوامع خود را بروایت آن زیب و زینت بخشیده اند فکیف که حذاق محققین ایشان تصریح بصحت آن می‌کنند و نفی ریب از آن میفرمایند فکیف که منقدین ائمّهٔ ایشان بتکثر و تعدد طرق آن تصریح می‌نمایند فکیف که ائمّهٔ اعلام شان باثبات تواتر آن زنگ شکوک و شبهات و تشکیکات رکیک می‌زدایند و اوّلاً بعض طرق این حدیث شریف که بنظر قاصر رسیده ذکر می‌نمایم و بعد آن بذکر اقوال مصرّحه بصحت و کثرت طرق و تواتر آن می‌گرایم پس باید دانست که مخرجین و ناقلین این حدیث شریف بسیاری از محدثین مشاهیر و اساطین نحاریر سنّیه اند مثل عمدة المحدثین والحفاظ المشهورین فی الآفاق امام اهل السیر محمد بن اسحاق والحافظ المحمود سلیمان بن داود الطیالسی والعلامة الجلیل الحاذق الجهبذ المقدم السابق ذو الشان الرفیع محمد بن سعد بن منیع الزهری کاتب الواقدی والعالم المنقد النحریر الحافظ الثبت العدیم النظیر عبد الله بن محمد بن ابی شیبة العبسی و رأس الائمة الفخام و مقتدی المشایخ العظام احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و امام اهل الصناعة رافع لواء البراعة النحریر الجلیل ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری والحافظ المعروف المشهور الکبیر الحائز للفضل الغزیر ابو علی الحسن بن عرفة العبدی والحافظ الحاذق الجلیل العظیم ابو زرعة عبید الله بن عبد الکریم والحافظ الثبت الثقة المتقن مسلم بن الحجاج القشیری والحافظ المشهور بالملح علی السنة الصدور محمد بن یزید بن ماجة القزوینی والعلامة الجهبذ الحافظ الثقة الثبت الفهام عمدة الاعیان ابو حاتم محمد بن حبان التمیمی البستی والعلم الشهیر الناقد البصیر ابو عیسی محمد بن سورة الترمذی والحافظ الناقد الماهر حائز الفضل الزاهر احمد بن ابی خیثمة زهیر بن حرب والامام ابن الامام فخر الاکابر الاعلام عبد الله بن احمد بن حنبل الشیبانی والحافظ البارع عمدة الاحبار احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار والحافظ المنفرد فقها و حدیثا و حفظا

واتقانا احمد بن شعیب النسائی والامام الحافظ الثقة محدث الجزیرۃ ابویعلی احمد بن علی بن
المثنی بن یحیی التمیمی الموصلی والمحدث الجلیل الحاذق والناقد المحقق الفائق محمد بن جریر الطبری
والحافظ النحریر الجلیل الشان عمدۃ الحذاق الاعیان ابوعوانہ یعقوب بن اسحٰق الاسفرائنی
والشیخ الحافظ الکبیر الثقة مصنف التصانیف الکثیرۃ ابو محمد عبداللہ بن جعفر بن حیان الاصبہانی
الحیانی المعروف بابی الشیخ والامام العلامۃ الحجۃ بقیۃ الحفاظ مسند الدنیا ابوالقاسم سلیمان بن احمد
بن ایوب الطبرانی والعالم النحریر المحدث الثقة محمد بن عبدالرحمٰن المخلص الذہبی والمحدث
الشہیر الصدر الکبیر ابوبکر محمد بن جعفر المطیری والفقیہ النبیہ الشیخ ابوالليث نصر بن محمد
السمرقندی الحنفی والمحدث الکامل الحاوی لمعالی الفخر الحافظ الجلیل الشان العظیم القدر
الحسن بن بدر وامام اہل الحدیث ابوعبداللہ الحاکم محمد بن عبداللہ بن محمد النیسابوری
المعروف بابن البیع والعالم المشہور الزاہد المحدث المرشد الناقد ابوسعد عبدالملک بن
ابی عثمان محمد بن ابراہیم الخرکوشی والحافظ البارع الحائز لمحاسن الالقاب احمد بن عبدالرحمن
ابوبکر الشیرازی مصنف کتاب الالقاب وطراز المحدثین والحفاظ ورئیس المحدثین الایقاظ
احمد بن موسیٰ بن مردویہ الاصبہانی والحافظ الکامل البارع حائز الفضل الناصع
ابونعیم احمد بن عبداللہ الاصبہانی والحافظ العلی الشان فخر الجہابذۃ الاعیان اسمعیل بن
علی بن الحسین بن زنجویہ الرازی المعروف بابن السمان والقاضی المقبول الشہادۃ الصدوق
فی الحدیث المعروف بالاجادہ ابوالقاسم علی بن المحسن بن علی التنوخی والمحدث الکبیر
الحافظ الشہیر الاریب ابوبکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب والحافظ الثقة المتقن
البارع الناقد البر ابوعمر یوسف بن عبداللہ المعروف بابن عبدالبر والفاضل العارف
بالرجال والحدیث الفقیہ الوجیہ ابوالحسن علی بن محمد بن طیب الجلابی المعروف بابن المغازلی الشافعی

والکنجی

والشیخ المحدث الحافظ العلی المقدار شیرویہ بن شہردار الدیلمی وامام الثقۃ المعروف
بمحی السنۃ حسین بن مسعود الفراء البغوی و الحافظ المتین الناقد الرزین رزین بن معاویۃ
العبدری وابومحمد احمد بن محمد بن علی العاصمی والشیخ الصالح عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی
المعروف بالملا والحافظ البارع الماہر المحقق الفاخر حاوی معالی المحاسن والمآثر
ابوالقاسم علی بن الحسن المعروف بابن عساکر والمحدث الناقد عمدۃ الاسلاف المشتہر بمحاسن
الاوصاف ابوطاہر احمد بن محمد بن احمد بن ابراہیم سلفۃ الاصبہانی والمحدث الفقیہ الشہیر
والعالم المستند الصدر الکبیر ابوالموید الموفق بن احمد بن محمد المکی الشہیر باخطب خوارزم
والعالم الملقب بین الاعلام بمحی السنۃ وناصر الحدیث ومجدد الاسلام العالم الربانی
والعارف السبحانی سعد الدین ابوحامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی وفخر الاعلام
الکبار ورأس المتکلمین الاحبار فخر الدین محمد بن عمر الرازی وابوالسعادات المبارک
بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری و ابوالحسن
علی بن محمد بن عبدالکریم المعروف بابن الاثیر الجزری والمحدث العالم الجہبذ الحازم
ابوالربیع سلیمان بن سالم البلنسی والامام المتقن السامی الفخار العالی النجار محمد بن
محمود بن الحسن محب الدین ابوعبداللہ بن النجار والشیخ البارع فی الفقہ والخلاف
عارف الاصلین الرئیس الکریم المعظم الامیر الوزیر المفخم کمال الدین ابوسالم محمد بن طلحۃ
القرشی والعالم الفقیہ الواعظ الجہبذ شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزعلی بن
عبداللہ البغدادی سبط الحافظ ابی الفرج بن الجوزی والشیخ المحدث ابوعبداللہ
محمد بن یوسف الکنجی الشافعی والمحقق البارع الحائز لانواع الشرف یحیی بن شرف
النووی وشیخ الحرم الامام المحترم العلامۃ الحافظ المحدث المفتی الفقیہ ذوالتصانیف

الکثیرة وصاحب الفضائل الشهیرة ابو العباس محب الدین احمد بن عبداللہ بن محمد المکی الشافعی الطبری والمحدث السلیم الشیخ ابراہیم بن عبداللہ الیمنی الشافعی والعالم الکبیر المحدث شیخ المشایخ صدر الدین ابو المجامع ابراہیم بن محمد بن المؤید بن عبداللہ بن علی بن محمد بن حمویہ الخراسانی الحموینی والحافظ النحریر ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سید الناس والعالم الفطن المتوقد ذکاء المشہور رفعۃ وسناء شمس الدین محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیۃ الحنبلی وعبداللہ بن اسعد بن علی الیمنی الیافعی واسمعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر واحمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولۃ السمنانی والشیخ المحدث الحسیب ولی الدین ابو عبداللہ محمد بن عبداللہ الخطیب والحافظ الکبیر المتبحر المتوحد فی ہذا الشان عمدۃ الاکابر والاعیان جمال الدین یوسف بن عبدالرحمن المزی والشیخ المحدث بالحرم النبوی محمد بن یوسف الزرندی والعارف الربانی المحقق الصمدانی السید علی الہمدانی وقاضی القضاۃ العالم الفاضل شیخ الاسلام محمد بن محمد بن محمود محب الدین ابو الولید الحلبی المعروف بابن الشحنۃ وشیخہم المضطلع بانواع العلوم العارج الی جلائل المراقی ولی الدین ابو زرعۃ احمد بن عبدالرحیم العراقی وملک العلماء شہاب الدین بن شمس الدین الدولتابادی ومحققہم الناقد ونحریرہم الجامع للمحامد احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی والشیخ الفقیہ نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی ومجددہم فی المائۃ التاسعۃ جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی وعالمہم المشہور القاضی حسین بن محمد بن الحسن الدیار بکری المالکی واحمد بن محمد بن علی بن حجر الہیتمی وعلی بن حسام الدین المتقی والسید العالم الفاضل الحائز للمکارم شہاب الدین احمد وعطاء اللہ بن فضل اللہ الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث ومحمد عبدالرؤف بن تاج العارفین المناوی

وبحر الحقائق والمعارف شیخ بن عبداللہ العیدروس والشیخ الجلیل العالم النبیل احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی ومحمد بن صفی الدین جعفر الملقب بمحبوب عالم والعالم الجلیل الشان مرزا محمد بن معتمد خان البدخشانی والشیخ النحریر محمد صدر العالم وولی اللہ احمد بن عبدالرحیم الدہلوی واحمد بن عبدالقادر العجیلی ورشید الدین الدہلوی تلمیذ صاحب التحفہ والمولوی محمد سلامت اللہ اللکہنوی والمولوی ولی اللہ الکہنوی واحمد بن زینی بن احمد دحلان الشافعی والسید مومن بن حسن الشبلنجی

اما روایت محمد بن اسحق حدیث منزلت را پس ابو محمد عبدالملک بن ہشام الحمیری ابن حبیب درتلخیص سیرت ابن اسحق گفته قال ابن اسحق وضرب عبداللہ بن ابی علی حدة عسکرہ اسفل منه نحو ذباب وکان فیما یزعمون لیس باقل العسکرین فلما سار رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم تخلف عنه عبداللہ بن ابی فیمن تخلف من المنافقین واهل الریب وخلف رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم علی بن ابی طالب رضی علی اهله وامره بالاقامة فیهم فارجف به المنافقون وقالوا ما خلفه الا استثقالا له وتخففا منه فلما قال ذلک المنافقون اخذ علی بن ابی طالب رض سلاحه ثم خرج حتی اتی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم وهو نازل بالجرف فقال یا نبی اللہ زعم المنافقون انک انما خلفتنی انک استثقلتنی وتخففت منی فقال کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت وراءی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی فرجع علی الی المدینة ومضی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم علی سفره قال ابن اسحق حدثنی محمد بن طلحة بن یزید بن رکانة عن ابراهیم بن سعد ابی وقاص عن ابیه سعد انه سمع رسول اللہ

روایت حدیث منزلت از ابن اسحق
ص ۸۹۷ / ۱۰۲۹
تخلف المنافقین من غزوة تبوک فی رجب سنة ۹ ھ

ع ابن حبیب
حجاج بن محمد
احمد عبدالخالق بن محمد
سعید بن یحیی بن

صلے اللہ علیہ وسلم یقول لعلیّ ھذہ المقالۃ قال ابن اسحٰق ثم رجع علی الی
المدینۃ ومضیٰ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم علی سفرہ اما روایت
ابوداؤد سلیمان بن داود الطیالسی حدیث منزلت را پس ابراہیم عبداللہ الوصابی
الشافعی در کتاب الاکتفا فی فضل الاربعۃ الخلفا گفتہ عن سعد بن مالک رضی اللہ
عنہ قال خلّف رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب غزوۃ
تبوک فقال یارسول اللہ اتخلّفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون
منّی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبیّ بعدی اخرجہ البخاری ومسلم
فی صحیحیھما والترمذی فی جامعۃ فی سننہ وابوداؤد الطیالسی فی
مسندہ وابونعیم فی فضائل الصحابۃ اما روایت محمد بن سعد
کاتب الواقدی حدیث منزلت را پس در کتاب طبقات کبیر تصنیف او کہ نہایت
عزیز الوجود وکمیاب ست وبتائید ربانی نسخۂ آن بدست این بادیہ پیمای ہیچمدانی
افتادہ می فرماید ذکر قول رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لعلی بن ابی طالب
اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبیّ بعدی قال
قال محمد بن عمر وکان علی ممّن ثبت مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
یوم احد حین انہزم الناس وبایعہ علی الموت وبعثہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وسلم سریۃ الی بنی سعد بفدک فی مائۃ رجل وکانت معہ
احدی رایات المھاجرین الثلث یوم فتح مکۃ وبعثہ سریۃ الی الفُلس
الی طی وبعثہ الی الیمن ولم یتخلّف عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
فی غزوۃ غزاھا الا غزوۃ تبوک خلّفہ فی اھلہ اخبرنا الفضل بن دکین

ص ۴۲۹/۲۲۱ الباب الثانی من ما جاء من قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم لعلی ... من کتاب اسنی المطالب من کتب کتاب الاکتفا۔

ص [illegible] من ترجمۃ علی بن ابی طالب من ذکر الطبقۃ الاولی علی السابقۃ فی الاسلام ممن شھد بدرا

بضم الفاء وسکون اللام

نا فضيل بن مرزوق عن عطية حدثني ابو سعيد قال غزا رسول الله صلى الله
عليه وسلم غزوة تبوك وخلف عليا في اهله فقال بعض ما منعه ان يخرج به
الا انه كره صحبته فبلغ ذلك عليا فذكره للنبي صلى الله عليه وسلم فقال
يا ابن ابي طالب اما ترضى ان تنزل مني بمنزلة هرون من موسى اخبرنا
الفضل بن دكين نا فطر بن خليفة عن عبد الله بن شريك قال
سمعت عبد الله بن رقيم الكناني قال قدمنا المدينة فلقينا سعد بن
مالك فقال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم الى تبوك فخلف عليا
فقال له يا رسول الله خرجت وخلفتني فقال اما ترضى ان تكون مني
بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي اخبرنا عفان بن مسلم
عن حماد بن سلمة انا علي بن زيد عن سعيد بن المسيب قال قلت لسعد
بن مالك اني اريد ان اسألك عن حديث وانا اهابك ان اسالك عنه
قال لا تفعل يا ابن اخي اذا علمت ان عندي علما فسلني عنه ولا تهبني
فقلت قول رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي حين خلفه بالمدينة
في غزوة تبوك قال انخلفني في الخالفة في النساء والصبيان فقال
اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى فادبر علي مسرعا كاني
انظر الى غبار قدميه يسطع وقد قال حماد فرجع علي مسرعا اخبرنا
روح بن عبادة نا عوف عن ميمون عن البراء بن عازب وزيد بن ارقم
قالا لما كان عند غزوة جيش العسرة وهي تبوك قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لعلي بن ابي طالب انه لا بد من ان اقيم او تقيم فخلفه

فلما فصل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غازیا قال ناس ما خلفہ رسول اللہ الا
لشئ کرھہ منہ فبلغ ذلک علیا فاتبع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
حتی انتھی الیہ فقال لہ ماجاء بک یا علی قال لا یا رسول اللہ الا انی سمعت
ناسا یزعمون انک انما خلفتنی لشئ کرھتہ منی فتضاحک رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وقال یا علی اما ترضی ان تکون منی کھرون من موسی
غیر انک لست بنبی قال بلی یا رسول اللہ قال فانہ کذلک اما روایت
احمد بن حنبل حدیث منزلت را پس در مسند او مذکور است نا یحیی بن سعید عن موسی
الجھنی قال دخلت علی فاطمۃ ابنۃ علی فقال لھا رفیقی ابو سھل کم لک قالت
ستۃ وثمانین سنۃ قال ما سمعت من ابیک شیئا قالت حدثتنی بنت عمیس
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی انت منی بمنزلۃ ھارون
من موسی الا انہ لیس نبی بعدی ونیز در مناقب علی بن ابی طالب علیہ السلام تصنیف
احمد بن حنبل علی ما نقل مذکور است حدثنی وکیع قال حدثنا فضیل بن مرزوق عن عطیۃ
العوفی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لعلی انت منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی وعنہ ایضا
حدثنا سفیان بن عیینۃ عن زید عن سعید بن المسیب عن سعد ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی انت منی بمنزلۃ ھرون من موسی قیل
لسفیان غیر انہ لا نبی بعدی قال نعم وعنہ ایضا حدثنا محمد بن جعفر قال
حدثنا شعبۃ عن الحکم عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص قال خلف
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب فی غزوۃ تبوک فقال

روایت احمد بن حنبل حدیث منزلت را در مسند او و مناقب علی ... اسماء بنت عمیس ... النساء

اما روایت عبداللہ بن محمد بن ابی شیبہ حدیث منزلت را پس در کنز العمال مذکور است عن سعد قال خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب فی غزوۃ تبوک فقال یا رسول اللہ تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی غیر انہ لا نبی بعدی

یارسول اللہ تخلفنی فی النساء والصبیان قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ غیر انه لا نبی بعدی وعنه ایضا اخبرنا محمد بن جعفر قال اخبرنا شعبة عن سعد بن ابراهیم یحدث عن سعد عن النبی صلی اللہ علیه وسلم قال لعلی الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ وعنه ایضا حدثنا ابو سعید قال حدثنا سلیمان بن بلال قال حدثنا جعید بن عبد الرحمن عن عائشة بنت سعد عن ابیها سعد ان علیا خرج مع النبی صلی اللہ علیه وسلم حتی جاء ثنیة الوداع وعلی یبکی ویقول تخلفنی مع الخوالف فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ الا النبوة وعنه ایضا حدثنی یحیی بن سعد عن موسی الجهنی قال دخلت علی فاطمة فقال رفیقی ابو مهدی کم لک فقالت ست وثمانون سنة قال ما سمعت من ابیک شیئا قالت حدثتنی اسماء بنت عمیس ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسیٰ الا انه لیس بعدی نبی وعنه ایضا وفیما کتب الینا محمد بن عبد اللہ یذکر ان یزید بن مهران حدثهم قال حدثنا ابو بکر بن عیاش عن الاجلح عن حبیب بن ابی ثابت عن ابن السمان عن سعید بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسیٰ اما روایت ابو عبد اللہ محمد بن اسمعیل البخاری پس در صحیح او در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام مذکور است حدثنا محمد بن بشار ثنا غندر ثنا شعبة عن سعد قال سمعت ابراهیم بن سعد عن ابیه قال قال النبی صلی اللہ علیه وسلم لعلی

روایت بخاری حدیث منزلت را از صحیح او
مناقب علی بن ابی طالب

اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ ونیز در صحیح بخاری در غزوہ
تبوک مذکور ست حدثنا مسدد قال حدثنا یحیی عن شعبۃ عن الحکم عن مصعب
بن سعد عن ابیہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج الی تبوک فاستخلف
علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان والنساء قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون
من موسی الا انہ لیس نبی بعدی وقال ابو داود حدثنا شعبۃ عن الحکم قال
سمعت مصعبا **اما روایت ابو علی الحسن بن عرفہ بن یزید العبدی**
پس در تاریخ ابن کثیر مذکور ست قال الحسن بن عرفۃ العبدی ثنا محمد بن حازم ابو
معویۃ الضریر عن موسی بن مسلم الشیبانی عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد
بن ابی وقاص قال قدم معاویۃ فی بعض حجاتہ فدخل علیہ سعد
فذکروا علیا فقال سعد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لہ
ثلث خصال لان تکون لی واحدۃ منھن احب الی من الدنیا وما فیھا سمعتہ
یقول من کنت مولاہ فعلی مولاہ وسمعتہ یقول لاعطین الرایۃ رجلا
یحب اللہ ورسولہ وسمعتہ یقول انت منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا
انہ لا نبی بعدی اسنادہ حسن ولم یخرجوہ **اما روایت مسلم بن الحجاج**
حدیث منزلت را پس در صحیح او مذکور ست حدثنا یحیی بن یحیی التمیمی وابو جعفر محمد
بن الصباح وعبید اللہ القواریری وسریج بن یونس کلھم عن یوسف
بن الماجشون واللفظ لابن الصباح قال نا یوسف ابو سلمۃ الماجشون
قال ثنا محمد بن المنکدر عن سعید بن المسیب عن عامر بن سعد بن ابی
وقاص عن ابیہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی انت منی

باب غزوۃ تبوک من کتاب البخاری

روایت حسن بن عرفہ حدیث منزلت را از تاریخ ابن کثیر

روایت مسلم حدیث منزلت را از صحیح او

بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي قال سعيد فاحببت ان اشافه
بها سعدا فلقيت سعدا فحدثته بما حدثني به عامر فقال انا سمعته قلت
انت سمعته قال فوضع اصبعيه على اذنيه فقال نعم والا فاستكتا
حدثنا ابوبكر بن ابي شيبة قال نا غندر عن شعبة ح وحدثنا محمد
بن مثنى وابن بشار قالا نا محمد بن جعفر قال نا شعبة عن الحكم عن مصعب
بن سعد عن سعد بن ابي وقاص قال خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم
علي بن ابي طالب في غزوة تبوك فقال يا رسول تخلفني في النساء والصبيان
فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من
موسى غير انه لا نبي بعدي حدثناه عبيدالله بن معاذ
قال نا ابي قال نا شعبة في هذا الاسناد ح وحدثنا
قتيبة بن سعيد ومحمد بن عباد وتقاربا في اللفظ قالا نا حاتم وهو ابن
اسمعيل عن بكير بن مسمار عن عامر بن سعد بن ابي وقاص
عن ابيه قال امر معاوية بن ابي سفيان سعدا فقال ما منعك ان
تسب ابا التراب فقال اما ما ذكرت ثلثا قالهن له رسول الله صلى الله
عليه وسلم فلن اسبه لان تكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له وخلفه في بعض مغازيه
فقال له علي يا رسول الله خلفتني مع النساء والصبيان فقال له
رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون
من موسى الا انه لا نبوة بعدي وسمعته يقول يوم خيبر لاعطين

الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لي عليا فاتي به ارمد فبصق في عينه ودفع الراية اليه ففتح الله عليه ولما نزلت هذه الآية ندع ابناءنا وابناءكم دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي
حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة ثنا غندر عن شعبة ح وحدثنا محمد بن المثنى وابن بشار قالا ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن سعد بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد عن سعد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لعلي اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى **اما روایت محمد بن یزید بن ماجة القزوینی** پس در سنن او مذکورست حدثنا علي بن محمد ثنا ابو معوية ثنا موسى بن مسلم عن ابن سابط وهو عبد الرحمن عن سعد بن ابي وقاص قال قدم معوية في بعض حجاته فدخل عليه سعد فذكروا عليا فنال منه فغضب سعد وقال تقول هذا لرجل سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه وسمعته يقول انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وسمعته يقول لاعطين الراية اليوم رجلا يحب الله ورسوله **اما روایت ابو حاتم محمد بن حبان التمیمی البستی** حدیث منزلت را پس در مابعد انشاء اللہ تعالی مذکور خواہد شد **اما روایت ابو عیسی محمد بن سورة الترمذی** حدیث منزلت را پس در صحیح او مذکورست حدثنا القاسم بن دينار الكوفي نا ابو نعيم عن عبد السلام بن حرب عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب عن سعد بن ابي وقاص ان النبي صلى الله

و در ریاض النضرہ مذکورست عن سعد قال خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیا فی غزوۃ تبوک فقال یا رسول اللہ تخلفنی فی النساء والصبیان قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی اخرجہ احمد و مسلم و ابو حاتم ... و فی روایۃ ... ابن الجوزی

روایت ابن ماجہ حدیث غدیر را ... در سنن او ... فضل علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ ... من فضائل اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

روایت ابن حبان حدیث ... منزلت را

روایت ترمذی حدیث منزلت را در صحیح او

مناقب علی بن ابی طالب ... ۹۱۹ ... رضی اللہ عنہ ... ۲۵۱

علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی هذا حدیث صحیح قد
روی من غیر وجه عن سعد عن النبی صلی الله علیه وسلم ویستغرب هذا
الحدیث من حدیث یحیی بن سعید الانصاری اما روایت عبدالله
بن احمد بن حنبل حدیث منزلت را پس در مسند والد خود گفته حدثنا العباس بن
الفضل ثنا الحسن بن علی ثنا عمران بن ابان ثنا مالک بن الحسین بن مالک
بن الحویرث حدثنی ابی عن جدی مالک بن الحویرث قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لعلی اما ترضی ان تکون منی کمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی و نیز عبدالله در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام تصنیف والد خود
علی ما نقل گفته حدثنا ابراهیم قال حدثنا یوسف بن یعقوب الماجشون
قال حدثنا محمد بن المنکدر عن سعید بن المسیب عن عامر بن سعد عن ابیه
سعد انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لعلی اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قال سعید فاحببت ان
اشافه بذلک سعدا فلقیته فذکرت له ما ذکر لی عامر قال فوضع اصبعه
فی اذنه وقال استکتا ان لم اکن سمعته من النبی صلی الله علیه وسلم اما روایت
احمد بن عمرو بن عبدالخالق البزار پس میرزا محمد بن معتمد خان در مفتاح النجا گفته
اخرج البخاری و مسلم والترمذی والنسائی عن سعد بن ابی وقاص والبزار
عن ابی سعید الخدری واحمد عن کلیهما والعقیلی عن ابن عباس والطبرانی
عن علی واسماء بنت عمیس وام سلمة وحبشی بن جنادة وابن عمر وابن عباس
وجابر بن سمرة والبراء بن عازب و زید بن ارقم و مالک بن الحویرث والخطیب

روایت عبدالله بن احمد بن حنبل حدیث منزلت را از مسند و مناقب

اما روایت ابن ابی خیثمه زهیر بن حرب پس ابن الحافظ حدیث منزلت را ابن عبدالبر در استیعاب

روایت بزار حدیث منزلت را از مفتاح النجا

عن عمر رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج الی تبوک واستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان والنساء فقال اما ترضی ان تکون بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اما روایت احمد بن شعیب النسائی حدیث منزلت را پس در خصائص جناب امیر المومنین علیہ السلام کہ بعنایت واہب العطایا دو تا نسخہ آن کہ یکی از آن مصحح بعض افاضل ست پیش حقیر حاضر گفتہ انبأنا بشر بن هلال البصری قال ثنا جعفر وهو ابن سلیمان قال ثنا حرب بن شداد عن قتادة عن سعید بن المسیب عن سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ قال لما غزا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غزوة تبوک خلف علیا بالمدینة فقالوا فیه ملّه وکره صحبته فتبع علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم حتی لحقه فی الطریق قال یا رسول اللہ خلفتنی بالمدینة مع الذراری والنساء حتی قالوا ملّه وکره صحبته فقال له النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا علی انما خلفتک علی اهلی اما ترضی ان تکون بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اخبرنا القاسم بن زکریا بن دینار الکوفی قال ثنا ابو نعیم قال ثنا عبد السلام عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ ان النبی علیہ السلام قال لعلی رض انت منی بمنزلة هرون من موسی انبانا زکریا بن یحیی قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردی عن صفوان عن سعید بن المسیب انه سمع سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا النبوة اخبرنی

روایت نسائی حدیث منزلت را در خصائص
عہ
در منزلہ امیر المومنین علی بن ابی طالب بن عبد المطلب صلی اللہ علیہ وسلم ۹۹ ورق

ذکریا بن یحییٰ قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردی عن هشام بن هاشم
عن سعید بن المسیب عن سعد قال لما خرج رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الی تبوک خرج علی یتبعہ فبکی وقال یا رسول اللہ
اتترکنی مع الخوالف فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا علی اما ترضیٰ ان
تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا النبوۃ ذکر الاختلاف علیٰ محمد
بن المنکدر فی ھذا الحدیث اخبرنی اسحٰق بن موسی بن عبداللہ
بن یزید الانصاری قال ثنا داود بن کثیر الرقی عن محمد بن المنکدر عن
سعید بن المسیب عن سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال لعلی انت منی بمنزلۃ ھرون موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی اخبرنی
صفوان بن محمد بن عمر قال ثنا احمد بن خالد قال ثنا عبدالعزیز بن ابی
سلمۃ الماجشون عن محمد بن المنکدر قال قال سعید بن المسیب
اخبرنی ابراھیم بن سعد انہ سمع اباہ سعدا وھو یقول
قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لعلی اما ترضیٰ ان تکون منی بمنزلۃ
ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبوۃ قال سعید فلم ارض حتی اتیت سعدا
قلت شئی حدث بہ ابنک قال ما ھو وانتھرنی فقلت اخبرنا علی
ھذا فلان فقال ما ھو یا ابن اخی فقلت ھل سمعت النبی صلی اللہ
علیہ وسلم یقول لعلی کذا وکذا قال نعم واشار الی اذنیہ والا فستکتا
لقد سمعت یقول ذلک قال ابو عبدالرحمن خالفہ یوسف بن الماجشون
(ھو النسائی ۱۲)
فرواہ عن محمد بن المنکدر عن سعید عن عامر بن سعد عن ابیہ وتابعہ

على روايته عن عامر بن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلى
انت منى بمنزلة هرون من موسى غير انه لا نبى بعدى قال سعيد فاحببت
ان اشافه بذلك سعدا فاتيته فقلت ما حديث حدثنى به عنك عامر
فادخل اصبعه فى اذنه وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
والا فسكتا وقد روى هذا الحديث شعبة عن على عن يدخلو يذكر
عامر بن سعد اخبرنى محمد بن وهب الحرانى قال ثنا مسكين بن بكير قال
ثنا شعبة عن على بن زيد قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لعلى الا ترضى ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى قال اول من
رضيت رضيت فسالته بعد ذلك فقال بلى بلى قال ابو عبد الرحمن ما علمت
ان احدا تابع عبد العزيز بن الماجشون على روايته عن محمد بن المنكدر عن
سعيد بن المسيب غير ابراهيم بن سعد قد روى هذا الحديث عن ابيه انبانا
محمد بن بشار البصرى قال ثنا محمد يعنى ابن جعفر غندر قال اخبرنا شعبة
عن سعد بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد يحدث عن ابيه عن
النبى صلى الله عليه وسلم انه قال لعلى اما ترضى ان تكون منى بمنزلة
هرون من موسى انبانا عبيد الله بن سعد عن ابراهيم بن سعد قال ثنا
عمى قال ثنا ابى عن ابى اسحق قال ثنى محمد بن طلحة بن يزيد بن ركانة
عن ابراهيم بن سعد بن ابى وقاص عن ابيه انه سمع رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لعلى حين خلفه فى غزوة تبوك على اهله الا ترضى
ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى قال

عن على بن زيد بن جدعان
اخبرنا زكريا بن يحيى قال ثنا
ابن ابى الشوارب قال ثنا
حماد بن زيد عن على بن زيد عن
سعيد بن المسيب

متابعات ابراهیم بن سعد

ابو عبد الرحمن وقد روی هذا الحدیث عن عامر بن سعد عن ابیه من
غیر حدیث سعید بن المسیب انبانا محمد بن المثنی قال ثنا ابو بکر الحنفی
قال ثنا بکر بن مسمار قال سمعت عامر بن سعد یقول قال معویة لسعد
بن ابی وقاص ما یمنعک ان تسب ابن ابی طالب قال لا اسبه ما ذکرت
ثلثا قالهن رسول الله صلی الله علیه وسلم لان تکون لی واحدة منهن احب
الیّ من حمر النعم لا اسبه ما ذکرت حین نزل علیه الوحی فاخذ علیا
وابنیه وفاطمة فادخلهم تحت ثوبه ثم قال رب هؤلاء اهلی واهل بیتی
ولا اسبه ما ذکرت حین خلفه فی غزوة تبوک قال علی خلفتنی مع
النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبوة من بعدی ولا اسبه ما ذکرت یوم خیبر حین قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لاعطین هذه الرایة رجلا یحبه الله ورسوله
ویحب الله ورسوله ویفتح الله علی یدیه فتطاولنا فقال این علی فقیل
هو ارمد فقال ادعوه فدعوه فبصق فی عینیه ثم اعطاه الرایة ففتح الله
علی یدیه قال فوالله ما ذکره معویة بحرف حتی خرج من المدینة ثنا محمد بن
بشار قال ثنا محمد قال ثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد قال
خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله
تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من
موسی غیر انه لا نبی بعدی قال ابو عبد الرحمن خالفه لیث فقال عن الحکم
عن عائشة بنت سعد اخبرنی الحسن بن اسمعیل بن سلیمان المصیصی الخالدی

قال انبانا المطلب عن لیث عن الحکم عن عائشۃ بنت سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی فی غزوۃ تبوک انت منی بمنزلۃ ہارون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی قال ابو عبد الرحمٰن شعبۃ احفظ ولیث ضعیف والحدیث فقد رواہ عائشۃ بنت سعد اخبرنی زکریا بن یحییٰ قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردی عن الجعید عن عائشۃ عن ابیہا قالت ان علیا خرج مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم حتی جاء ثنیۃ الوداع یوم غزوۃ تبوک وعلی یشتکی وھو یقول تخلفنی مع الخوالف فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اما ترضیٰ ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسیٰ الا النبوۃ اخبرنا ابن سہل البغدادی قال حدثنا احمد الزبیری قال حدثنا عبد اللہ بن حبیب بن ابی ثابت عن حمزۃ بن عبد اللہ عن ابیہ عن سعد قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ تبوک وخلف علیا فقال لہ تخلفنی فقال اما ترضیٰ ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی

ذکر الاختلاف علی عبد اللہ بن شریک فی ھذا الحدیث اخبرنا القاسم بن زکریا بن دینار الکوفی قال حدثنا ابو نعیم قال حدثنا فطر عن عبد اللہ بن شریک عن عبد اللہ بن رقیم الکنانی عن سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی انت منی بمنزلۃ ہارون من موسیٰ رواہ اسرائیل عن عبد اللہ بن شریک عن الحرث بن مالک عن سعد انبانا احمد بن یحییٰ الکوفی قال ثنا علی وھو ابن قادم قال ثنا اسرائیل عن عبد اللہ بن شریک عن الحرث بن مالک قال قال سعد بن مالک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غزا علی ناقتہ الحمراء وخلف علیا فجاء علی حتی تعدی الناقۃ

فقال یا رسول الله زعمت قریش انک انما خلفتنی انک استثقلتنی وکرهت صحبتی و
بکی علی فنادی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الناس ما منکم احد الا وله خاصة
یا ابن ابی طالب اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی قال علی
رضیت عن الله عز وجل وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنا عمرو بن علی قال
حدثنا یحیی یعنی ابن سعید قال حدثنا موسی الجهنی قال دخلت فاطمة بنت علی فقال لها
رفیقی هل عندک شیء عن والدک قالت حدثتنی اسماء بنت عمیس ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی
بعدی انبانا احمد بن سلیمان قال ثنا جعفر بن عون عن موسی الجهنی قال ادرکت فاطمة بنت
علی رضی الله عنها وهی بنت ثمانین سنة فقلت لها تحفظین عن ابیک شیئا قالت
لا ولکن اخبرتنی اسماء بنت عمیس انها سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی من بعدی انبانا احمد بن
عثمان بن حکیم قال حدثنا ابو نعیم قال حدثنا حسن هو ابن صالح عن موسی الجهنی عن فاطمة
بنت علی عن اسماء بنت عمیس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اما روایت ابو یعلی احمد بن علی الموصلی حدیث منزلت را

روایت حدیث منزلت از ابو یعلی

پس از عبارت اسد الغابه و فتح الباری که ان شاء الله تعالی در ما بعد مذکور می شود ظاهرست
اما روایت محمد بن جریر الطبری حدیث منزلت را پس در کنز العمال علی متقی مذکورست عن سعد

روایت حدیث منزلت از ابن جریر طبری

قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی ثلث خصال لأن یکون لی واحدة منهما
احب الی من الدنیا وما فیها سمعته یقول انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وسمعته یقول لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله لیس بفرار وسمعته

یقول من کنت مولاہ فعلی مولاہ ابن جریر اما روایت ابو محمد عبد اللہ بن جعفر
بن حیان الاصبہانی الحیانی المعروف بابی الشیخ حدیث منزلت پس از عبارت توضیح الدلائل
کہ انشاء اللہ تعالی در ما بعد مذکور می شود ظاہرست اما روایت سلیمان بن احمد
الطبرانی حدیث منزلت را پس در معجم صغیر او مذکورست حدثنا محمد بن عقبۃ الشیبانی
الکوفی حدثنا الحسن بن علی الحلوانی حدثنا نصر بن حماد ابو الحارث الوراق
حدثنا شعبۃ عن یحیی بن سعید الانصاری عن سعید بن المسیب عن
سعد بن ابی وقاص ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی انت منی
بمنزلۃ ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی لم یروہ عن شعبۃ الا نصر
و نیز در معجم صغیر طبرانی مذکورست حدثنا محمد بن اسمعیل بن احمد بن اسید
الاصبہانی ابو مسلم حدثنا اسمعیل بن عبد اللہ العبدی حدثنا اسمعیل
بن ابان الوراق حدثنا ابو مریم عبد الغفار بن القاسم عن ابی اسحق عن
حبشی بن جنادۃ السلولی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لعلی انت منی بمنزلۃ ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی لم یروہ عن
ابی اسحق الا ابو مریم تفرد بہ اسمعیل بن ابان و نیز طبرانی این حدیث را در
معجم وسیط و معجم کبیر ہم روایت کردہ چنانچہ در کنز العمال مسطورست عن علی ان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال خلفتک ان تکون خلیفتی قلت تخلف عنک یا رسول اللہ
قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی طس
و نیز در کنز العمال مسطورست اما ترضی ان تکون بمنزلۃ ہرون من موسی طب عن
مالک بن الحسن بن مالک بن الحویرث عن ابیہ عن جدہ و نیز در ان مذکورست

یا علی انت منّی بمنزلة هرون من موسیٰ الّا انّه لا نبی بعدی طب عن اسماء
بنت عمیس اما روایت ابو بکر محمد بن جعفر المطیری حدیث منزلت را پس جلال الدین
سیوطی در جامع صغیر فی احادیث البشیر النذیر گفته علیّ منّی بمنزلة هرون من
موسیٰ الّا انّه لا نبیّ بعدی ابو بکر المطیری فی جزئه عن ابی سعید امّا
روایت ابو اللیث نصر بن محمد السمرقندی الحنفی حدیث منزلت را پس از کتاب المجالس او
ظاهرست چنانچه عبارت آن ان شاء الله تعالی در مابعد مذکور خواهد شد اما روایت
حسن بن بدر حدیث منزلت را پس در کنز العمال مذکورست عن ابن عباس قال قال
عمر بن الخطاب کفّوا عن ذکر علی بن ابی طالب فانی سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول فی علیّ ثلث خصال لئن تکون لی واحدة منهن احبّ الیّ
مما طلعت علیه الشمس کنت انا وابو بکر وابو عبیدة بن الجراح ونفر من
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم والنبی صلی الله علیه وسلم متّکی
علی علی بن ابی طالب حتی ضرب بیده علی منکبیه ثم قال انت یا علی اول
المومنین ایمانا واولهم اسلاما ثم قال انت منّی بمنزلة هرون من موسیٰ
وکذب علیّ من زعم انه یحبنی ویبغضک الحسن بن بدر فیما رواه الخلفا
والحاکم فی الکنی والشیرازی فی الالقاب وابن النجار اما روایت ابو عبد الله
محمد بن عبد الله المعروف بالحاکم النیسابوری حدیث منزلت را پس از عبارت سابقه
کنز العمال ظاهرست ونیز عبارت حاکم از مستدرک مشتمل بر ذکر حدیث منزلت در مابعد
ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابو سعید عبد الملک بن محمد بن ابراهیم الخرکوشی
حدیث منزلت را پس در مابعد ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت احمد بن عبد الله

روایت حاکم حدیث منزلت را

روایت خرکوشی حدیث منزلت را

الشیرازی حدیث منزلت را پس از عبارت کنز العمال که در ذکر روایت حسن بن بدر منقول شد
واضح ست اما روایت احمد بن موسی بن مردویه حدیث منزلت را پس در ما بعد
انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابونعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی
حدیث منزلت را پس در حلیة الاولیاء تصنیف او مذکورست حدثنا ابراهیم بن احمد
بن ابی حصین ثنا محمد بن عبد الله الحضرمی ثنا یزید بن مهران ثنا ابوبکر بن
عیاش عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی غریب من حدیث ابی بکر
لم یروه عنه الا یزید اما روایت اسمعیل بن علی المعروف بابن السمان حدیث منزلت را
پس در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابوالقاسم علی بن المحسن
بن علی التنوخی حدیث منزلت را پس از ملاحظه کتاب او که در جمع طرق این حدیث شریف
تصنیف کرده ظاهرست وهم انشاء الله تعالی فیما بعد ذکره اما روایت احمد بن علی
بن ثابت الخطیب حدیث منزلت را پس در تاریخ بغداد تصنیف او مذکورست محمد بن
یوسف بن نوح البلخی اخبرنا احمد بن محمد العتیقی اخبرنا ابوالفضل محمد
بن عبد الله الشیبانی بالکوفة حدثنا محمد بن یوسف بن نوح البلخی فی
سوق یحیی حدثنا عبد الله بن محمد بن احمد بن نوح البلخی القوادی
حدثنا ابی حدثنا عیسی بن موسی الغنجاری عن ابی حمزة محمد بن میمون
عن موسی بن ابی موسی الجهنی قال قلت لفاطمة بنت علی حدثینا
حدیثا قالت حدثتنی اسماء بنت عمیس ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهی

عن حبشی ... کنز العمال بذکر حدیث عن جنادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی

روایت حدیث منزلت از ابن مردویه

روایت ابونعیم حدیث منزلت را در حلیة الاولیاء

روایت ابن سمان

روایت حدیث منزلت از علی تنوخی

روایت خطیب بغدادی حدیث منزلت را در تاریخ خود

ذکر من اسمه محمد واسم ابیه یوسف

روایت ابن عبد البر حدیث منزلت را در استیعاب

الشافعی

روایت ابن مغازلی حدیث منزلت را در کتاب المناقب

نقلا عن نسخة عتيقة بخط العرب وملا علی متقی در کنز العمال گفته علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی الخطيب عن عمر اما روایت ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر حدیث منزلت را پس از عبارت استیعاب که در ما بعد ان شاء الله تعالی منقول خواهد شد ظاهر می شود اما روایت ابو الحسن علی بن محمد بن الطیب الجلابی المعروف بابن المغازلی المالکی حدیث منزلت را پس در کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته حدثنا ابو الحسن احمد بن ابراهیم بن حبیب البغدادی العطار ویعرف بالزراد قدم سنة عشرين وثلثمائة قال حدثنا موسی بن سهيل بن كثير الوشاء قال حدثنا حجاج بن محمد قال اخبرنا سعيد عن الحكم عن مصعب بن سعد عن سعد بن ابی وقاص قال خلف رسول الله صلی الله عليه وسلم علی بن ابی طالب فی غزوة تبوك فقال يا رسول الله تخلفنی مع النساء والصبيان فقال اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هرون من موسی غير انه لا نبی بعدی ونیز در آن باسناد خود آورده عن عبد الرزاق عن معمر قال اخبرنی قتادة وعلی بن زيد بن جدعان انهما سمعا سعيد بن المسيب يقول حدثنی سعيد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله عليه وسلم لما خرج الی تبوك استخلف عليا علی المدينة فقال يا رسول الله ما كنت احب ان تخرج وجها الا وانا معك فقال اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ونیز ابن المغازلی در کتاب مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام علی ما نقل صاحب العمدة طاب ثراه باسناد خود از عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه نقل کرده قال سمعت رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم یقول لعلی بن ابی طالب انت منی بمنزلۃ هرون من
موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی فاحببت ان اشافہ بذلک سعدا فلقیتہ
فذکرت لہ ما ذکر لی عامر فقال نعم سمعتہ یقول فقلت انت سمعتہ
فادخل یدہ فی اذنیہ قال نعم والا فاستکتا وعنہ ایضا باسنادہ الی عامر
بن سعد عن ابیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال لعلی انت منی
بمنزلۃ هرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی وعنہ ایضا باسنادہ الی
سعید بن المسیب قال سألت سعد بن ابی وقاص هل سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یقول لعلی انت منی بمنزلۃ هٰرون من موسیٰ الا انہ
لا نبی بعدی اذ لیس معی نبی فقلت اسمعت هذا فادخل اصبعیہ فی اذنیہ
وقال نعم والا فاستکتا وعنہ ایضا باسنادہ الی جابر قال غزا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم غزاۃ فقال لعلی اخلفنی فی اهلی فقال یا رسول اللہ
یقول الناس خذل ابن عمہ فردها علیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اما ترضیٰ ان تکون منی بمنزلۃ هٰرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی وعنہ ایضا
باسنادہ الی انس بن مالک ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی انت منی بمنزلۃ هٰرون
من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی وعنہ ایضا باسنادہ الی ابراهیم بن سعد بن
ابی وقاص عن ابیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال لعلی هذہ المقالۃ حین استخلفہ الا ترضیٰ ان تکون منی بمنزلۃ هرون
من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی وعنہ ایضا باسنادہ الی عمرو بن میمون عن ابن
عباس قال خرج الناس فی غزاۃ تبوک فقال علی للنبی صلی اللہ علیہ وسلم

حدیث انس

اخرج معك فقال لا فبكى فقال له الا ترضى ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى الا انك لست بنبى وعنه ایضا باسناده الى الاعمش عن عطية عن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى انت منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى وعنه ايضا باسناده الى مصعب بن سعد عن ابيه قال قال لى معاوية اتحب عليا قال قلت وكيف لا احبه وقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انت منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى الخ وعنه ايضا باسناده الى سعيد بن المسيب عن سعد بن ابى وقاص ان النبى صلى الله عليه وسلم قال لعلى انت منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى وعنه ايضا باسناده الى عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى انت منى بمنزلة هرون من موسى وخلفه فى اهله اما روایت شیرویه بن شهردار الدیلمی حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب الفردوس انشاء الله تعالی در ما بعد منقول خواهد شد اما روایت حسین بن مسعود الفراء البغوی حدیث منزلت را پس در مصابیح السنة آورده عن سعد بن ابى وقاص قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى انت منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى اما روایت رزین بن معاوية العبدرى حدیث منزلت را پس یحیی بن الحسن الحلی المعروف بابن البطریق طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در کتاب العمده فرموده ومن الجمع بين الصحاح الستة لرزين فى الجزء الثالث فى ثلثه الاخير فى باب مناقب امير المومنين على بن ابى طالب ومن صحيح ابى داود

روایت دیلمی حدیث منزلت را در کتاب الفردوس

روایت حسین بغوی حدیث منزلت در مصابیح
ص ۲۳۸ / ۲۵۵
باب مناقب علی کرم الله وجهه من الصحاح من ابواب المناقب

روایت رزین حدیث منزلت را در جمع بین الصحاح الستة
ص ۵۴ / ۱۹۲
الفصل السادس عشر فی قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم لعلی علیه السلام انت منی بمنزلة هارون من موسی من فصول الکتاب

وهو کتاب السنن وصحیح الترمذی عن ابیه سریحة وزید بن ارقم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی وقال ابن المسیب اخبرنی بهذا عامر بن سعد عن ابیه فاحببت
ان اشافه به سعدا فلقیته فقلت انت سمعت هذا من رسول الله صلی الله
علیه وسلم فوضع اصبعیه علی اذنیه فقال نعم والا فاستکتا اما روایت
ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی حدیث منزلت را پس در زین الفتی فی شرح سورة هل اتی
گفته اخبرنی شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا علی بن ابراهیم قال حدثنا
محمد بن یزید قال حدثنا احمد بن نصر قال حدثنا ابونعیم قال حدثنا فطر عن
عبد الله بن شریك العامری قال سمعت عبد الله بن رقیم الکنانی قال
قدمنا المدینة فلقینا سعد بن مالك قال خرج رسول الله صلی الله
علیه وسلم الی تبوك وخلف علیا فقال له علی یا رسول الله خرجت وخلفتنی
قال اما ترضی ان تکون بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وفیما حدث ابراهیم بن ابی صالح عن جعفر بن العون عن موسی الجهنی
قال ادرکت فاطمة بنت علی وقد اتی لها من السن ثمانون سنة فقلت لها
تحفظین عن ابیك شیئا قالت لا ولکن اخبرتنی اسماء بنت عمیس انها
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی انت منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی واخبرنی شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا
ابو سعید الرازی الصوفی قال اخبرنا ابو احمد بن منه قال اخبرنا ابو جعفر
الحضرمی قال حدثنا الحسن بن علی الحلوانی قال حدثنا نصر بن حماد قال

روایت احمد عاصمی حدیث منزلت را [illegible] در زین الفتی ص ۱۷۷/۲۹۰ الفصل الخامس فی ذکر مشابهة المرتضی بالانبیاء من آدم الی الخاتم

حدثنا شعبة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب قال سمعت
سعد بن ابی وقاص یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول انت منی بمنزلة هرون من موسی لعلی بن ابی طالب واخبرنی شیخی
محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا ابو سعید الرازی قال اخبرنا ابو احمد بن منیع
قال اخبرنا الحضرمی قال حدثنا یزید بن مهران قال حدثنا ابو بکر بن عیاش
عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی سعید عن النبی علیه السلام مثله واخبرنی
شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا علی بن ابراهیم بن علی قال حدثنا
ابو عمرو بن مطر قال حدثنا اسحق بن ابراهیم البوعانی بهمدان قال حدثنا
یونس بن حبیب الاصفهانی قال حدثنا ابو داود الطیالسی قال اخبرنا
شعبة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن سعد بن ابی وقاص
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال علی منی بمنزلة هرون من موسی
ونیز دران مسطور است آخبرنی شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا علی بن ابراهیم
قال حدثنا ابو الطیب الحناط قال حدثنا الحسین بن الفضل قال حدثنا
سلیمان بن داود الهاشمی قال حدثنا یوسف بن الماسور قال اخبرنی
محمد بن المنکدر عن سعید بن المسیب عن عامر بن سعد عن ابیه سعد
بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لیس معی نبی قال سعید فاحببت ان اشافه بذلک سعداً
فاتیته فذکرت ذلک له ولعامر وان عامراً قال نعم سمعت قلت انت سمعت
قال فادخل اصبعیه اذنیه قال نعم والا فاستکتا ونیز دران مذکور است

واخبرنا محمد بن ابی زکریا رحمه الله قال اخبرنا ابو بکر العدل قال اخبرنا
ابو العباس الدغولی و ابو علی اسمعیل بن محمد الصفار البغدادی قال الدغولی
اخبرنا و قال الصفار حدثنا ابو قلابة عبد الملک بن محمد بن عبد الله
الرقاشی قال سمعت اباحفص الصیرفی قال قال عبد الرحمن بن مهدی هاتوا
عن سعد فی هذا الحدیث حدیثا صحیحا فجعلت احدثه عن فلان و فلان
فسکت فقلنا حدثنا محمد بن جعفر و یحیی بن سعید القطان قالا حدثنا
شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی
فی غزوة تبوک اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی قال فکانما القمته حجرا قال ابو بکر اخرجاه جمیعا اما روایت
عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی المعروف بالملا حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب
وسیلة المتعبدین در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد اما روایت ابو القاسم
علی بن الحسن المعروف بابن عساکر حدیث منزلت را پس از عبارت تاریخ ابن کثیر
و فتح الباری که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست اما روایت ابو طاهر احمد بن
محمد بن احمد بن ابراهیم سلفة الاصبهانی حدیث منزلت را پس از عبارت ریاض النضرة
ظاهرست کما سیجی فیما بعد انشاء الله تعالی اما روایت موفق بن احمد بن محمد
المکی الشهیر بالخطیب خوارزم حدیث منزلت را پس در کتاب مناقب امیر المومنین
علیه السلام بعد ذکر حدیث طیر بسند خود گفته و بهذا الاسناد عن ابی عیسی الترمذی
هذا قال حدثنا قتیبة قال حدثنا حاتم بن اسمعیل عن بکیر بن مسمار
عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال امر معاویة بن ابی سفیان

در صحاح العدل ذکر حدیث منزلت ... اخرج ابن عساکر عن عبد الله بن محمد بن عقیل عن ابیه عن جده عقیل ... بیان علی ... النبی ... هارون من موسی ...

روایت عمر ملا حدیث منزلت را در وسیلة المتعبدین

روایت ابن عساکر حدیث منزلت را در تاریخ ابن کثیر

روایت احمد سلفی حدیث منزلت را از ریاض النضرة

روایت اخطب خوارزم حدیث منزلت را در کتاب مناقب

ص ۳۸۷
الفصل التاسع فی بیان انه افضل الصحابه من فصول الکتاب

سعدا فقال ما منعك ان تسب ابا تراب قال اما ما ذكرت فاني سمعت ثلثا قالهن
رسول الله صلى الله عليه وسلم فلن اسبه لان تكون لي واحدة منهن احب
الي من حمر النعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي وخلفه في
بعض مغازيه فقال له علي تخلفني مع النساء والصبيان فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى الا انه
لا نبوة بعدي وسمعته يقول يوم خيبر لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله
ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لي عليا قال
فاتي به ارمد فبصق في عينيه فدفع اليه الراية ففتح الله عليه وانزلت
هذه الاية وهي قوله تعالى فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم
الاية فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا فقال
اللهم هؤلاء اهلي قال ابو عيسى هذا حديث حسن غريب صحيح من هذا الوجه قال
المصنف قوله عليه السلام اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى
اخرجها الشيخان في صحيحيهما بطرق كثيرة ونيز دران مذكورست اخبرنا الشيخ
الزاهد ابو الحسن علي بن احمد العاصمي قال اخبرنا اسمعيل بن احمد الواعظ قال
اخبرنا والدي احمد بن الحسين البيهقي قال اخبرنا ابو الحسين علي بن محمد بن
علي المقرى قال اخبرنا الحسن بن محمد بن اسحق الاسفرايني قال حدثنا يوسف
بن يعقوب القاضي قال حدثنا محمد بن ابي بكر قال حدثنا يوسف الماجشون
قال حدثنا محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعد قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي انت مني

ص ۴۹ / ۳۴۷
الفصل الرابع عشر في بيان انه اقرب الناس من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه مولى من كان رسول الله مولاه من فصول الكتاب

بمنزلة هرون من موسیٰ الا انه لیس نبی معی قال سعید فاحببت ان اشافہ
بذالك سعدا فلقیته فذکرت له الذی ذکر لی عامر فقال نعم سمعته یقول
قلت انت سمعته فادخل اصبعیه فی اذنیه ثم قال نعم والا فاستکتا ونیز
اخطب در مناقب گفته اخبرنا الشیخ الفقیه العدل ابو بکر محمد بن عبید الله ابی نصر بن الحسین
الزاعوانی بمدینة السلام عن الشیخ الثقة ابی اللیث وابی الفتح نصر بن الحسین
الشاشی عن الشیخ ابی بکر احمد بن منصور المغربی عن الشیخ الحافظ ابی بکر محمد بن
عبد الله بن الحسین بن زکریا الشیبانی الشاشی المعروف بالجوزقی قال اخبرنا
ابو العباس الدغولی قال حدثنا محمد بن مسکان قال حدثنا ابو داود الطیالسی
قال حدثنا شعبة عن سعد بن ابراهیم قال سمعت ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص
یحدث عن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی بن ابی طالب اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ اخرج الشیخان هذا الحدیث فی صحیحیهما
ونیز در ان می گوید انبانی ابو العلا الحسن بن احمد هذا قال اخبرنا ابو جعفر
محمد بن الحسن بن محمد العطار قال اخبرنا ابو علی محمد بن محمد بن موسیٰ بن
محمد بن نعیم قال اخبرنا ابو الحسن محمد بن الحسین بن داود قال حدثنا
محمد بن یونس القرشی قال محمد بن الحسن بن معلی بن زیاد الفردوسی
قال حدثنا ابو عوانة عن الاعمش عن الحکم عن مصعب بن سعد عن
ابیه قال قال لی معاویة اتحب علیا قلت وکیف لا احبه وقد سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انت منی بمنزلة هرون من موسیٰ
غیر انه لا نبی بعدی ولقد رایته بارز یوم بدر وهو یحمحم الفرس ویقول

ص ۱۰۱ / ۳۹٦
الفصل الرابع عشر فی بیان انه اقرب الناس من رسول الله صلی الله علیه وسلم من فصول الکتاب

ص ۱۲۱ / ۳۹٦
الفصل السابع عشر

باذل عامین حدیث سنی سلیخ اللیل کانی جنی لمثل هذا ولدتنی امی اما روایت
ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی حدیث منزلت را پس از عبارت توضیح
الدلائل که در ما بعد انشاء اللہ تعالی مذکور خواہد شد واضح ست اما روایت فخر الدین محمد
بن عمر الرازی حدیث منزلت را پس در تفسیر مفاتیح الغیب در تفسیر آیہ وکان الاکابر من
المهاجرین والانصار یقولون لانستاذن النبی علیه السلام فی الجهاد فان ربنا
ندبنا الیه مرة بعد اخری فای فائدة فی الاستیذان وکانوا بحیث لو امرهم
الرسول بالقعود لشق علیهم ذلك الا تری ان علی بن ابی طالب رضی الله
عنه لما امره رسول الله صلی الله علیه وسلم بان یبقی فی المدینة
شق علیه ذلك ولم یرض الی ان قال له الرسول انت منی بمنزلة هرون
من موسی اما روایت مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی المعروف بابن الاثیر
الجزری حدیث منزلت را پس در جامع الاصول فی احادیث الرسول گفته ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم خلف علی بن ابی طالب فی غزوة تبوك فقال یا رسول الله
تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون بمنزلة هرون من
موسی غیر انه لا نبی بعدی وفی روایة منی ولم یذکر فیه غیر انه
لا نبی بعدی خرجه البخاری ومسلم ولمسلم ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
قال ابن المسیب اخبرنی بهذا عامر بن سعد عن ابیه فاحببت ان اشافه
سعدا فلقیته فقلت انت سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم
فوضع اصبعیه علی اذنیه فقال نعم والا فاستکتا وفی روایة الترمذی

روایت فخر رازی حدیث منزلت را در مفاتیح الغیب

روایت مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری حدیث منزلت را در جامع الاصول

مختصرا قال لعلے انت منے بمنزلة هرون من موسیٰ ان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قال لعلے انت منی بمنزلة هرون من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی اخرجه
الترمذی ان معاویة بن ابی سفیان امر سعدا فقال له ما یمنعك ان تسب
ابا تراب قال ما ما ذکرت ثلثا قالهن لہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
فلن اسبه لان تکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم یقول له وخلفه فی بعض مغازیه فقال له علی
یا رسول اللہ خلفتنی مع النساء والصبیان فقال رسول اللہ اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ الا انه لا نبوة بعدی و سمعته
یقول یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب اللہ ورسوله ویحبه اللہ
ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لی علیا فاتی به ارمد فبصق فے
عینیه ودفع الرایة الیه ففتح اللہ علیه ولما نزلت هذه الایة ندع ابناءنا
وابناءکم دعا رسول اللہ علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء
اهلی اخرجه مسلم والترمذی اما روایت ابوالحسن علی بن محمد المعروف
بابن الاثیر الجزری حدیث منزلت را پس در اسد الغابه مذکور ست انبأنا ابو منصور مسلم
بن علی بن محمد بن السنجی نبأنا ابو البرکات ابن خمیس انبأنا ابو نصر بن طوق
انبأنا ابو القاسم بن المرجی نبأنا ابو یعلے الموصلے حدثنا سعید بن مطرف
الباهلی حدثنا یوسف بن یعقوب الماجشون عن ابی المنذر عن سعید
بن المسیب عن عامر بن سعد عن سعد انه قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم یقول انت منی بمنزلة هرون من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی قال

... ابن محمد المعروف بابن الاثیر
... منزلت را در اسد الغابه
۳۶ تخریج ۳۳۹
... علی بن ابی طالب بن
... العین واللام

سعید فاحببت ان اشافه بذالک سعدا فلقیته فذکرت له ما ذکر عامر فقلت أنت سمعته فادخل یدیه فی اذنیه وقال نعم والا فاستکتا ونیز در اسد الغابه بترجمه نافع بن الحارث بن کلده مذکورست وروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی اما روایت ابو الربیع سلیمان بن سالم البلنسی حدیث منزلت را پس از عبارت کتاب الاکتفا که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست اما روایت محمد بن محمود بن الحسن محب الدین ابو عبدالله بن النجار حدیث منزلت را پس از عبارت کنز العمال که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست اما روایت کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحة القرشی پس در مطالب السئول فی مناقب آل الرسول گفته وقد رویٰ الائمة الثقات البخاری ومسلم والترمذی فی صحاحهم باسانیدهم احادیث اتفقوا علیها وزاد بعضهم علی بعض بالفاظ اخری والجمیع صحیح فمنها عن سعد بن ابی وقاص قال ان رسول الله خلف علیا فی غزوة تبوک علی اهله فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی قال بن المسیب اخبرنی بهذا عامر بن سعد عن ابیه فاحببت ان اشافه سعدا فلقیته فقلت له انت سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم فوضع اصبعیه علی اذنیه وقال نعم الا استکتا وقال جابر بن عبدالله رض سمعت رسول الله ص یقول لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وروی مسلم والترمذی بسندهما ان معویة بن ابی سفیان امر سعد بن ابی وقاص قال ما منعک ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذکرت ثلثا قالهن له

ص ۱۱۳ شش خمس — باب النون والالف

روایت ابو الربیع حدیث منزلت را در کتاب الاکتفا

روایت ابن نجار حدیث منزلت را ذکره علی المتقی فی کنز العمال

روایت ابن طلحه حدیث منزلت را در مطالب السئول ص ۱۵۳

الفصل الخامس فی محبة الله تعالیٰ ورسوله له ومواخاة الرسول ایاه واستخلافه له وتنزیله ایاه منزلة نفسه ووسیلته الیه واشارة ایاه مراتب الاول فی مناقب علی بن ابی طالب من ابواب الکتاب

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

رسول الله فلن اسبّه لان تکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت
رسول الله یقول له اذ خلّف فی بعض مغازیه فقال علی خلفتنی مع النساء
والصّبیان فقال له رسول الله اما ترضیٰ ان تکون منّی بمنزلة هٰرون
من موسیٰ الّا انّه لا نبیّ بعدی وسمعته یقول یوم خیبر لاعطین الرّایة
غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله فتطاولنا الیها فقال
ادعوا لی علیا فاتی به ارمد فبصق فی عینیه ودفع الیه الرایة ففتح الله علیه
اما روایت شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی حدیث منزلت را
پس در تذکره خواص الامه گفته قال احمد فی المسند وقد تقدم اسناده حدثنا
محمد بن جعفر ثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد عن ابیه سعد
بن ابی وقاص قال خلّف رسول الله صلّی الله علیه وسلّم علیّا فی غزاة
تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصّبیان فقال الا ترضی ان
تکون منّی بمنزلة هٰرون من موسی غیر انّه لا نبیّ بعدی اخرجاه فی الصحیحین
ولمسلم عن عامر بن سعد بن ابی وقاص قال امر معاویة بن ابی سفیان
سعدًا وقال له ما منعك ان تسبّ اباتراب فقال سعد اما ما ذکرت ثلثا
سمعت رسول الله صلّی الله علیه وسلم قالهن له فلن اسبّه ابدا لئن تکون لی
واحدة منهن احب الی من حمر النعم وذکر منها حدیث الرایة وسنذکره
فیما بعد انشاء الله تعالی الثانیة لما نزلت قوله تعالیٰ قل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم الایة دعا رسول الله صلّی الله علیه وسلم علیا وفاطمة والحسن
والحسین وقال اللهم هؤلاء اهلی الثالثة سمعت رسول الله صلی الله

حدیث قال لعلی: احتجاج الله علیه صلی الله علیه وسلم علیه وسلم علیه وسلم

الباب الثانی فی ذکر فضائل ابی علی علیه السلام ص ۱۵

علیه وسلم وقد خلّفه فی بعض مغازیه فقال یا رسول الله ترکتنی مع
النساء والصبیان فقال الا ترضی ذکر الحدیث اما روایت ابو عبد الله
محمد بن یوسف الکنجی الشافعی حدیث منزلت را پس از عبارت کفایة الطالب که درما بعد
مذکور خواهد شد واضح ست اما روایت یحیی بن شرف النووی حدیث منزلت را
پس در تهذیب الاسماء واللغات گفته روینا فی صحیح البخاری ومسلم عن سعد
بن ابی وقاص رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خلّف علی بن ابی طالب
فی غزوة تبوك فقال یا رسول الله تخلّفنی فی النّساء والصّبیان فقال اما
ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی غیر انّه لا نبیّ بعدی اما روایت
محب الدین احمد بن عبد الله بن محمد الطبری المکی الشافعی حدیث منزلت را پس در
ذخائر العقبی گفته ذکر انه رض من النبی صلعم بمنزلة هرون من موسی عن سعد بن
ابی وقاص انّ النّبیّ صلعم قال لعلی رض انت منّی بمنزلة هرون من موسی الا انّه
لا نبیّ بعدی وعنه قال خلّف رسول الله صلی الله علیه وسلّم علیّا فی غزوة
تبوك فقال یا رسول الله اتخلّفنی فی الصّبیان والنّساء فقال اما ترضی ان تکون
منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی اخرجه مسلم وابو حاتم
وفی روایة اخرجها ابن اسحق ان النّبیّ صلعم لما نزل الجرف طعن رجال من المنافقین
فی امارة علی وقالوا انما خلّفه استثقالا فخمل سلاحه حتی اتی النبی صلعم بالجرف
فقال یا رسول الله ما تخلّفت عنك فی غزاة قط قبل هذه قد زعم ناس
من المنافقین انك خلّفتنی استثقالا قال کذبوا ولکن خلّفتك لما ورائی
فارجع فاخلفنی فی اهلی افلا ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی

روایت محمد بن یوسف کنجی حدیث
منزلت را در کفایة الطالب

ص ۲۷
۳۱۱
کتاب العین واللام

روایت نووی حدیث منزلت را
در تهذیب الاسماء

روایت محب الدین طبری حدیث منزلت
در ذخائر العقبی

ص ۲۹
۱۳۴

الباب الثامن فی ذکر امیر المومنین
علی بن ابی طالب من ابواب القسم
الاول من قسمی الکتاب

روایت ابراہیم وصابی حدیث منزلت را در کتاب الاکتفا

الباب السادس فیما جاء انه من النبی بمنزلة ہارون من موسی من کتاب اسنی المطالب در ترتیب الکتاب

الا انه لا نبیّ بعدی اما روایت ابراہیم بن عبد اللہ الیمنی الشافعی حدیث منزلت را
پس در کتاب الاکتفا فی فضل الاربعة الخلفا گفته عن سعد بن مالک رضی اللہ
عنه قال خلف رسول اللہ صلّی اللہ علیه وسلّم علی بن ابی طالب فی
غزوة تبوک فقال یا رسول اللہ اتخلفنی فی النساء والصبیان
فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة ہرون من موسیٰ الا انه لا نبیّ بعدی
اخرجه البخاری ومسلم فی صحیحهما والترمذی فی جامعه وابن ماجة
فی سننه وابو داود الطیالسی فی مسنده وابو نعیم فی فضائل الصحابة
وعنه رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلّی اللہ علیه وسلّم لعلی بن ابی طالب
رضی اللہ عنه یا علی الا ترضیٰ ان تکون منی بمنزلة ہٰرون من موسیٰ الا انه
لیس بعدی نبی اخرجه البخاری فی صحیحه والترمذی فی جامعه
وابن ماجة فی سننه وعنه رضی اللہ عنه قال سمعت رسول اللہ
صلّی اللہ علیه وسلّم یقول لعلی ثلث خصال لان تکون لی واحدة منها احبّ
الیّ من الدنیا وما فیها سمعته یقول انت منی بمنزلة ہرون من موسیٰ
الا انه لا نبیّ بعدی وسمعته یقول لاعطین الرایة غدا رجلا یحب اللہ
ورسوله ویحبه اللہ ورسوله لیس بفرار وسمعته یقول من کنت مولاه
فعلی مولاه اخرجه ابن جریر فی تهذیب الآثار والامام ابو عبد اللہ محمد
بن یزید بن ماجة القزوینی فی سننه وعنه رضی اللہ عنه قال قال
رسول اللہ صلّی اللہ علیه وسلّم حین خلفنی علی المدینة خلفتک لتکون
خلیفتی قلت کیف اتخلف عنک یا رسول اللہ قال الا ترضی ان تکون

و نیز در این جا ذکر روایتی از سعد که علی بن ابی طالب علیه السلام مذکورست

منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه الطبرانی فی الاوسط
ونیز دران مذکورست وعن عامر بن سعد عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لعلی ثلث لان تکون واحدة منهن احب الی من حمر النعم نزل علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الوحی فادخل علیا وفاطمة وابنیهما تحت ثوب ثم قال اللهم
ان هؤلاء اهلی واهلبیتی وقال حین خلفه فی غزاة غزاها فقال علی یا
رسول الله خلفتنی فی النساء والصبیان فقال له رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی وقال له یوم خیبر لاعطین الرایة رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله
ورسوله یفتح الله علی یدیه فتطاول المهاجرون لرسول الله صلی الله علیه وسلم
لواءه فقال این علی قالوا ارمد قال ادعوه فدعوه فتفل فی عینیه ففتح الله
علی یدیه اخرجه الحافظ محب الدین بن النجار فی تاریخه اما روایت صدر الدین
ابراهیم بن محمد بن المؤید الحموینی حدیث منزلت را پس در کتاب خود فرائد السمطین بطرق متعدده
وارد نموده وبعض عبارات او ان شاء الله تعالی درما بعد مذکور خواهد شد اما روایت
ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سید الناس حدیث منزلت را پس در عیون الاثر فی
فنون المغازی والشمائل والسیر گفته وفیما ذکر ابن اسحق ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
عندما اراد الخروج خلف علی بن ابی طالب فارجف المنافقون وقالوا ما خلفه
الا استثقالا وتخففا منه فاخذ علی سلاحه ثم خرج حتی لحق رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک
انما خلفتنی لانک استثقلتنی وتخففت منی فقال کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت

روایت حموینی حدیث منزلت را در فرائد السمطین

[illegible]

ص ۲۲۵ / ۳۱۴

غزوة تبوک فی شهر رجب سنة تسع

روایت ابن سید الناس حدیث منزلت را در عیون الاثر

ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلك افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی فرجع علی الی المدینة اما روایت شمس الدین
محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیة الحنبلی در زاد المعاد گفته قال ابن اسحق ولما
اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم الخروج خلف علی بن ابی طالب علی
اهله فارجف به المنافقون و قالوا ما خلفه الا استثقالا و تخففا منه فاخذ
علی سلاحه ثم خرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو نازل بالجرف
فقال یا نبی الله زعم المنافقون انك انما خلفتنی لانك استثقلتنی و تخففت
منی فقال کذبوا ولکنی خلفتك لما ترکت ورائی ارجع فاخلفنی فی اهلی
و اهلك افلا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی فرجع علی الی المدینة اما روایت عبد الله بن اسعد بن علی
الیمنی الیافعی پس در مرآة الجنان در تعدید فضائل جناب امیر علیه السلام بترجمه
آنحضرت گفته و قوله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی الحدیث الصحیح وفیه خلف رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب فی غزوة تبوك فقال یا رسول الله
اتخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی الحدیث اما روایت اسمعیل
بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر پس در تاریخ خود گفته روایة سعد بن ابی وقاص
قال الامام احمد و مسلم والترمذی ثنا قتیبة بن سعد ثنا حاتم بن اسمعیل
عن بکیر بن مسمار عن عامر بن سعد عن ابیه قال امر معویة بن ابی سفیان
سعدا فقال ما یمنعك ان تسب ابا تراب قال ثلث قالهن رسول الله صلی الله



علیه وسلم لان تکون لی واحدة منهن احب الیّ من حمر النعم خلفه فی مغازیه فقال
یارسول الله تخلفنی مع النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول یوم خیبر لاعطین
الرایة رجلاً یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها
فقال ادعوا الی علیاً فاتی به ارمد فبصق فی عینیه ودفع الرایة ففتح الله
علیه ولما نزلت هذه الایة فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا
ونساءکم وانفسنا وانفسکم دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیاً
وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهلی ثم قال الترمذی والنسائی
من حدیث سعید بن المسیب عن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی وقال احمد ثنا ابو احمد الزبیری ثنا
عبدالله بن حبیب بن ابی ثابت عن حمزة بن عبدالله عن ابیه عبدالله
بن عمر عن سعد قال لما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی تبوک
خلف علیاً فقال اتخلفنی فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی وهذا اسناد جید ولم یخرجوه وقال احمد ثنا محمد بن
جعفر ثنا شعبة عن سعید بن ابراهیم سمعت ابراهیم بن سعد یحدث
عن سعد عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لعلی اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هرون من موسی اخرجاه من حدیث محمد بن جعفر وقال
احمد ثنا ابو سعید مولی بنی هاشم ثنا سلیمان بن بلال ثنا الجعید بن
عبدالرحمن عن عائشة بنت سعد عن ابیها ان علیاً خرج مع النبی

صلی اللہ علیہ وسلم حتی جاء ثنیۃ الوداع وعلی یبکی یقول تخلفنی مع الخوالف
فقال او ما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہرون من موسیٰ الا النبوۃ اسنادہ
صحیح ولم یخرجوہ وقال الحسن بن عرفۃ العبدی ثنا محمد بن حازم ابو معویۃ
الضریر عن موسیٰ بن مسلم الشیبانی عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد
بن ابی وقاص وقد ذکروا علیا فقال سعد سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول لہ ثلث خصال لئن تکون لی واحدۃ منہن احب الی
من الدنیا وما فیہا سمعتہ یقول من کنت مولاہ فعلی مولاہ وسمعتہ
یقول لاعطین الرایۃ رجلا یحب اللہ ورسولہ وسمعتہ یقول انت منی
بمنزلۃ ہرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی اسنادہ حسن ولم یخرجوہ
وقال ابو زرعۃ الدمشقی ثنا احمد بن خالد الوہبی ثنا ابو سعید ثنا محمد
بن اسحق عن ابن ابی نجیح عن ابیہ قال لما حج معویۃ اخذ بید سعد بن ابی وقاص
فقال یا ابا اسحق انا قوم قد اجفانا ہذا الغزو عن الحج حتی کدنا ان ننسی بعض
سننہ فطف نطف بطوافک قال فلما فرغ ادخلہ فی دار الندوۃ فاجلسہ
معہ علی سریرہ ثم ذکر لہ علی بن ابی طالب فوقع فیہ فقال ادخلتنی
دارک واجلستنی علی سریرک ثم وقعت فی علی تشتمہ (تنقص) واللہ لئن تکون لی
احدی خلالہ الثلث احب الی من ان یکون لی ما طلعت علیہ الشمس لئن یکون لی
ما قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین غزا تبوک اما ترضی ان تکون
منی بمنزلۃ ہرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی احب الی مما طلعت علیہ
الشمس ولئن یکون لی ما قال یوم خیبر لاعطین الرایۃ رجلا یحب اللہ

نف
وقوع معاویۃ فی علی وشتمہ
ولکن نقلہ ابن کثیر
معناہ بسند حسن
عن ابی زرعۃ الدمشقی

ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علیه لیس بفرار احب الیّ من ان یکون لی ما طلعت علیه الشمس ولان اکون صهره علی ابنته فلی منها من الولد ماله احبّ الیّ من ان تکون لی ما طلعت علیه الشمس لا دخل علیک دارا بعد هذا الیوم ثم نفض رداءه ثم خرج وقال احمد ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد عن سعد قال خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصّبیان قال اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی غیر انّه لا نبی بعدی اسناده علی شرطهما ولم یخرجوه وهکذا رواه ابو عوانة عن الاعمش عن الحکم عن مصعب بن سعد عن ابیه ورواه ابو داود الطیالسی عن شعبة عن عاصم عن مصعب عن ابیه فالله اعلم اما روایت احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدوله حدیث منزلت را پس از عبارت کتاب عروه وثقی تصنیف او که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد ظاهرست اما روایت ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطیب حدیث منزلت را پس در مشکوة المصابیح گفته عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلیّ انت منّی بمنزلة هرون من موسی الا انّه لا نبیّ بعدی متفق علیه اما روایت جمال الدین یوسف بن عبد الرحمن المزی حدیث منزلت را پس در کتاب تحفة الاشراف بمعرفة الاطراف گفته ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص الزهری عن ابیه سعد حدیث انه قال لعلی اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی خ م حدیث م فی الفضائل عن بندار م فیه عن ابی بکر بن ابی شیبة وابو موسی وبندار وثلثتهم عن غندر عن شعبة عن سعد بن ابراهیم

روایت علاء الدوله حدیث منزلت را در عروه وثقی
روایت محمد بن عبد الله خطیب تبریزی حدیث منزلت را در مشکوة المصابیح
ص ۵۶۳ / ۴۳۰
الفصل الاول من باب مناقب علی بن ابی طالب
روایت مزی حدیث منزلت را در تحفة الاشراف
مسند سعد بن مالک بن اهیب بن عبد مناف من حرف السین

عنه به س فی المناقب ق فی السنة جمیعا عن بندار به ونیز دران گفت حدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی م فی الفضائل عن یحیی ومحمد بن الصباح وعبیدالله بن عمر القواریری وشریح بن یونس اربعتهم عن یوسف بن الماجشون عن محمد بن المنکدر عن سعید بن المسیب عن عامر بن سعد عن ابیه به قال سعید فلقیت سعدا فحدثنی به ت فی المناقب عن القاسم زکریا بن دینار الکوفی عن ابی نعیم عن عبدالسلام بن حرب عن یحیی بن سعید عنه ولم یذکر عامر بن سعد وقال صحیح ویستغرب من حدیث یحیی بن سعد س فیه وفی السیر عن القاسم بن زکریا به وعن علی بن مسلم عن یوسف بن یعقوب الماجشون ولم یذکر عامر بن سعد وعن بشر بن هلال الصواف عن جعفر بن سلیمان عن حرب بن شداد عن قتادة عن سعید عن سعد تمامه واوله لما غزا النبی صلی الله علیه وسلم غزوة تبوک خلف علیا ونیز دران گفته سعید بن المسیب المخزومی عن عامر بن سعد عن ابیه حدیثا فی قوله لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی تقدم فی ترجمة عن سعد اما روایت محمد بن یوسف زرندی حدیث منزلت را پس در نظم درر السمطین فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول والسبطین گفته روی الترمذی بسنده الی عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه سعد ان بعض الامراء قال له ما منعک ان تسب ابا تراب قال اما ذکرت ثلثا قالهن رسول الله صلی الله علیه وسلم فلن اسبه لان تکون لی واحدة احب الی من حمر النعم سمعت

سعید بن المسیب بن حزن المخزومی عن سعد بن مسیب سعد بن مالک

۲۴ القسم الثانی منه مناقب امیر المؤمنین من السبط الاول من سمطی الکتاب



رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لعلی وخلفہ فی بعض مغازیہ فقال
یارسول اللہ اتخلفنی مع النساء والصبیان فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی وسمعتہ
یقول یوم خیبر لاعطین الرایۃ غدا رجلا یحب اللہ ورسولہ فتطاولنا
لھا فقال ادعوا علیا الیّ فاتاہ وھو ارمد فبصق فی عینیہ ودفع الرایۃ
الیہ ففتح اللہ علیہ وانزلت ھذہ الآیۃ فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم
ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتھل فنجعل لعنۃ اللہ علی الکاذبین
فدعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیا وفاطمۃ والحسن والحسین
رضی اللہ عنہم وقال اللّٰھم ھؤلاء اھلی اما روایت سید علی ہمدانی حدیث
منزلت را پس در مودۃ القربیٰ گفتہ وعن جابر رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم لعلی یا علی انت منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی اما
روایت محمد بن محمد ابو الولید الحلبی المعروف بابن الشحنہ حدیث منزلت را پس در
روض المناظر فی علم الاوائل والاواخر گفتہ استخلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
علیا رضی اللہ عنہ علی اھلہ فقال المنافقون انما خلفہ استثقالا لہ فلحق
برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہ کذبوا انما خلفتک لما ورائی
فارجع اما ترضی ان تکون منزلتک منی بمنزلۃ ھرون من موسیٰ الا
انہ لا نبی بعدی اما روایت ولی الدین ابو زرعہ احمد بن عبد الرحیم العراقی
حدیث منزلت را پس حسین دیار بکری در تاریخ خمیس فی احوال انفس النفیس گفتہ وقال
الحافظ زین الدین العراقی فی شرح التقریب لم یتخلف علی عن المشاھد

روایت علی ہمدانی حدیث منزلت را در مودۃ القربیٰ

ص ۳۴/۴۶ المودۃ السابعۃ فی فضل علی

ص ۳۰/۱۹۳ سنۃ تسع من الہجرۃ

روایت ابن شحنہ حدیث منزلت را در روض المناظر

ص ۱۲۵/۳۹۲ جزو ثانی

روایت دیاربکری از ولی الدین عراقی در خمیس

الا فی تبوک فان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خلفہ علی المدینۃ وعلی عیالہ
وقال لہ یومئذ انت منی بمنزلۃ ہرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی وہو فی
الصحیحین من حدیث سعد بن ابی وقاص انتہی ورجحہ ابن عبد البر امار وایت
ملک العلماء شہاب الدین شمس الدین الدولتآبادی حدیث منزلت را پس از عبارت
کتاب ہدایۃ السعداء تصنیف او کہ درمابعد انشاء اللہ تعالیٰ مذکور خواہد شد ظاہر ست
امار وایت احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی حدیث منزلت را
پس در تہذیب التہذیب بترجمہ جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ قال ابن عبد البر
وقد اجمعوا انہ اول من صلی القبلتین وہاجر وشہد بدرا واحدا وسائر
المشاہد وانہ ابلی ببدر واحد والخندق وخیبر البلاء العظیم وکان لواء
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ فی مواطن کثیرۃ ولم یتخلف
الا فی تبوک خلفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی المدینۃ فیہا
وقال لہ انت منی بمنزلۃ ہرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی امار وایت
نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی حدیث منزلت را
پس در فصول مہمہ فی معرفۃ الائمہ گفتہ روی مسلم والترمذی ان معاویۃ
قال لسعد بن ابی وقاص ما منعک ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذکرت
ثلثۃ قالہن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلن اسبہ ولان تکون
لی واحدۃ منہن احب الی من حمر النعم سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یقول وقد خلفہ فی بعض مغازیہ فقال علی خلفتنی مع النساء والصبیان
فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ

روایت شہاب الدین دولتآبادی حدیث منزلت را در ہدایۃ السعداء

ص ترجمۃ علی بن ابی طالب من باب العین

روایت ابن حجر عسقلانی حدیث منزلت را در تہذیب التہذیب

روایت ابن الصباغ حدیث منزلت را در فصول مہمہ

فصل فی ذکر شیء من ... الحدیث فی ... امیر المومنین علی بن ابی طالب علیہ السلام من فصول الکتاب وایضا ذکرہ ... صحیح البخاری وصحیح مسلم ...

هرون موسی الا انه لا نبی بعدی و سمعته یقول یوم خیبر لاعطین الرایة
غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فتطا ولنا الیها فقال
ادعوا لی علیا فاتی به ارمد فبصق فی عینه و دفع الیه الرایة ففتح الله
علی یدیه و لما نزلت هذه الایة قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا
و نسائکم و انفسنا و انفسکم دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا
و فاطمة و حسنا و حسینا و قال اللهم هولاء اهلی اما روایت عبد الرحمن
بن ابی بکر جلال الدین السیوطی پس در تاریخ الخلفا گفته اخرج الشیخان عن سعد
بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خلف علی بن ابی طالب
فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان فقال اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اخرجه
احمد و البزار من حدیث ابی سعید الخدری و الطبرانی من حدیث
اسماء بنت عمیس و ام سلمة و حبشی بن جنادة و ابن عمر و ابن عباس
و جابر بن سمرة و البراء بن عازب و زید بن ارقم اما روایت قاضی حسین
بن محمد بن الحسن الدیار بکری حدیث منزلت را پس در تاریخ خمیس فی احوال انفس
نفیس گفته خلف رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب علی
اهله و امره بالاقامة فیهم فارجف به المنافقون و قالوا ما خلفه
الا استثقالا و تخففا منه فلما قالوا ذلک اخذ علی سلاحه ثم خرج
حتی اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو نازل بالجرف فقال
یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی انک استثقلتنی و تخففت منی

[حاشیه: تاریخ الخلفاء — ص ۱۶۷/۵۲۲ فصل فی الاحادیث الواردة فی فضله ابی علی بن ابی طالب]

[حاشیه: ص ۱۲۵/۳۹۲ فی غزوة تبوک من الموطن التاسع فی حوادث سنة التاسعة من الرکن الثالث من ارکان الکتاب]

فقال كذبوا ولكني خلفتك لما تركت ورائي فارجع واخلفني في اهلي واهلك
افلا ترضى يا علي ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي
فرجع علي الى المدينة ومضى رسول الله صلى الله عليه وسلم على سفره
كذا في الاكتفاء وشارح المواقف وقال الشيخ ابو اسحق الفيروزابادي في عقائده
اي حين توجه موسى الى ميقات ربه استخلف هرون في قومه ونیز در ان
گفته وشهد المشاهد كلها ولم يتخلف الا في تبوك فان رسول الله صلى الله
عليه وسلم خلفه في اهله فقال يا رسول الله اتخلفني في النساء والصبيان
قال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى غير انه لا نبي بعدي
اخرجاه في الصحيحين كذا في الصفوة اما روايت احمد بن محمد بن علي بن حجر الهيتمي
المكی حدیث منزلت را پس عبارت او از صواعق عنقریب انشاء الله تعالى خواهی شنید
اما روایت علی بن حسام الدین المتقی حدیث منزلت را پس عبارات عدیده او
از کنز العمال سابقا منقول شده وبعض آن درینجا مذکور می شود قال في كنز العمال
اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى الا انه ليس بعدي نبي
حم دت ه عن سعد وايضا فيه انت مني بمنزلة هرون من موسى
الا انه لا نبي بعدي م ت عن سعد ت عن جابر اما روایت شهاب الدین احمد
حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب توضیح الدلائل در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور
خواهد شد اما روایت عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث
حدیث منزلت را پس عبارت او از روضة الاحباب در ما بعد مذکور خواهد شد اما
روایت محمد عبد الرؤف بن تاج العارفين المناوی حدیث منزلت را پس

ص ۲۷۵ ۳۹۲ نصف ثانی نسخه
ذكر علي بن ابي طالب من الفصل الثاني من الخاتمه

روایت ابن حجر مکی حدیث منزلت را در صواعق

ص فضل علي از قسم الافعال

روایت علی متقی حدیث منزلت را در کنز العمال

روایت شهاب الدین احمد حدیث منزلت را در توضیح الدلائل

...الدین محدث شیرازی ... روضة الاحباب

مناوی

عبارتش در مابعد از کتاب تیسیر شرح جامع صغیر انشاء اللہ تعالی منقول خواہد شد
امار وایت شیخ بن عبداللہ العیدروس حدیث منزلت را پس در کتاب عقد
نبوی سر مصطفوی گفتہ و شہد مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم سائر المشاھد
الا تبوک فانہ صلی اللہ علیہ وسلم استخلفہ علی المدینۃ وقال له حینئذ
انت منی بمنزلۃ ھرون من موسی و نیز در آن مذکورست اخرج الشیخان عن سعد
بن ابی وقاص واحمد والبزار عن ابی سعید الخدری والطبرانی عن اسماء
بنت عمیس وام سلمۃ وحبشی بن جنادۃ وابن عمر وابن عباس وجابر بن
سمرۃ وعلی والبراء بن عازب وزید بن ارقم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
خلف علی بن ابی طالب فی غزوۃ تبوک فقال یا رسول اللہ تخلفنی فی النساء
والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی غیر انہ
لا نبی بعدی امار وایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی حدیث منزلت را
پس عبارت او از کتاب وسیلۃ المال فی عد مناقب الآل انشاء اللہ المتعال در مابعد
منقول خواہد شد امار وایت محمد بن صفی الدین جعفر الملقب بمحبوب العالم حدیث
منزلت را پس عبارتش از تفسیر او در مابعد انشاء اللہ مذکور خواہد شد امار وایت
میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی حدیث منزلت را پس در مفتاح النجا فی مناقب
آل العبا گفتہ اخرج مسلم والترمذی عن سعد بن ابی وقاص رضی اللہ
عنہ ان معاویۃ بن ابی سفین امرہ فقال له ما منعک ان تسب ابا تراب فقال
اما ما ذکرت ثلثا قالھن له رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلن اسبہ
لان یکون لی واحدۃ منھن احب الی من حمر النعم سمعت رسول اللہ صلی اللہ

روایت شیخ عبداللہ عیدروس حدیث منزلت را در عقد نبوی

ص ۱۹ / ۲۲۱

روایت احمد باکثیر حدیث منزلت را در وسیلۃ المآل

روایت محبوب عالم حدیث منزلت را در تفسیر خود

روایت میرزا محمد حدیث منزلت را در مفتاح النجا

ص ۳۶ / ۱۵۲
القسم الاول فیما ورد فی حق علی وحدہ
الثانی من الفصل الثانی من الباب الاول فی ذکر امیر المؤمنین علی مکرم المتقین علی بن ابی طالب

علیه وسلم یقول وخلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یارسول الله
خلفتنی مع النساء والصبیان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبوة بعدی
وسمعته یقول یوم خیبر لاعطین الرایة غداً رجلاً یحب الله ورسوله
ویحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا الی علیاً فاتی به ارمد
فبصق فی عینیه ودفع الرایة الیه ففتح الله علیه ولما نزلت هذه الایة
فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیاً وفاطمة وحسناً وحسیناً فقال اللهم هؤلاء اهلی اما روایت
محمد صدر عالم حدیث منزلت را پس عبارتش از معارج العلی فی مناقب المرتضی در مابعد
انشاء الله مذکور خواهد شد اما روایت ولی الله احمد بن عبد الرحیم دهلوی حدیث
منزلت را پس عبارتش در مابعد انشاء الله تعالی از کتاب ازالة الخفا تصنیفش منقول
خواهد شد اما روایت احمد بن عبد القادر العجیلی حدیث منزلت را پس عبارت او
از کتاب ذخیرة المال فی شرح عقد جواهر اللآل انشاء الله در مابعد مذکور خواهد شد اما
روایت فاضل رشید الدین خان تلمیذ مخاطب فخیم الشان حدیث منزلت را
پس در رسالۀ فتح مبین گفته در مفتاح النجا در فصل ثانی عشر از باب ثالث میفرماید اخرج الخطیب عن
عمر ان رسول الله صلعم خرج الی تبوک واستخلف علیاً فقال اتخلفنی فی النساء والصبیان
فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اما
روایت مولوی محمد مبین لکهنوی حدیث منزلت را پس عبارتش از وسیلة النجاة انشاء الله
تعالی در مابعد مذکور خواهد شد اما روایت ولی الله لکهنوی حدیث منزلت را پس

روایت صدر عالم حدیث منزلت را در معارج العلی

روایت ولی الله دهلوی حدیث منزلت را در ازالة الخفا

روایت احمد بن عبد القادر عجیلی حدیث منزلت را در ذخیرة المال

۳
۱۸
فصل ... ذکر ... دالّه بر ... بفضل اهل بیت ... از فصول کتاب

روایت رشید الدین خان حدیث منزلت را در فتح مبین

روایت مولوی مبین حدیث منزلت را در وسیلة النجاة

روایت ولی اللہ لکھنوی حدیث منزلت را در مرآۃ المومنین

در مرآۃ المومنین فی مناقب آل سید المرسلین در فضائل جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ
از آنجملہ آنکہ چون رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم متوجہ غزوۂ تبوک شد علی مرتضی را برای
تعہد حال عیال خود در مدینہ گذاشت و در ضمن آن ویرا رضی اللہ عنہ بتشریفی عظیم بنواخت
وخلعت بارونیہ عطا فرمود اخرج البخاری عن مصعب بن سعد عن ابیہ ان
رسول اللہ اتی تبوک واستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان والنساء قال
الا ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لیس نبی بعدی
ونیز دران بعد ذکر روایتی از خصائص نسائی گفتہ وفیہ عن الحرث بن مالک قال
قال سعد بن مالک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غدا علی ناقتہ الحمراء
وخلف علیا فجاء علی حتی تعدی الناقۃ فقال یا رسول اللہ زعمت قریش
انک انما خلفتنی لانک استثقلتنی وکرھت صحبتی وبکی علی فنادی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی الناس ما منکم احد الا ولہ خاصۃ یا ابن ابی طالب
اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی وروی
عن فاطمۃ بنت علی عن اسماء بنت عمیس ایضا وقال محمد بن اسحق وخلف رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب علی اھلہ وامرہ بالاقامۃ فیھم فارجف
بہ المنافقون وقالوا ما خلفہ الا استثقالا وتخففا منہ فلما قال ذلک
المنافقون اخذ علی رضی اللہ عنہ سلاحہ ثم خرج حتی اتی الی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وھو نازل بالجرف فقال یا نبی اللہ زعم المنافقون انک انما
خلفتنی استثقالا بی فقال کذبوا وقد خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی
فی اھلی واھلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی

الا انه لا نبی بعدی فرجع الی المدینة ومضی رسول الله علی سفرہ انتہی

روایت احمد بن زینی بن احمد دحلان مفتی الشافعیة الآن بمکة المشرفة حدیث منزلت را پس در سیرت نبویہ گفتہ

واستخلف صلی الله علیه وسلم علی المدینة علی بن ابی طالب رضی الله عنه

وخلفه ایضا علی اهله وعیاله فارجف به المنافقون قالوا ما خلفه

الا استثقالا له وتخففا فاخذ علی رضی الله عنه سلاحه ثم اتی رسول الله

صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک

انما خلفتنی لانک استثقلتنی وتخففت منی فقال کذبوا ولکن خلفتک

لما ترکت ورائی فارجع فی اهلی واهلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة

هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی فرجع الی المدینة وفی روایة فقال علی

رضی الله عنه رضیت ثم رضیت ثم رضیت اما روایت سید مومن بن

حسن الشبلنجی حدیث منزلت را پس در نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار در ذکر

جناب امیر المومنین علیه السلام گفتہ وشهد المشاهد کلها ولم یتخلف الا فی تبوک

فان رسول الله صلی الله علیه وسلم خلفه فی اهله فقال یا رسول الله

اتخلفنی فی النساء والصبیان قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون

من موسی غیر انه لا نبی بعدی اخرجه الشیخان اما اقوال علمای اہلسنت

کہ نص ست بر صحت این حدیث شریف وکثرت طرق وتعدد آن پس آنہم بسیار ست نبذی

از آن مذکور میشود ابن تیمیہ در منہاج با آن ہمہ مہارت ولجاج بجواب این حدیث گفتہ والجواب

ان هذا الحدیث صحیح بلا ریب ثبت فی الصحیحین وغیرهما شیخ عبد الحق در شرح مشکوٰة

در شرح حدیث منزلت گفتہ وائمہ حدیث متفق اند بر صحت این حدیث واعتماد بر قول ایشان

ص ۱۸۰/۲۲۲ نصف اول اجابیہ غزوہ تبوک روایت احمد دحلان حدیث منزلت در سیرت نبویہ

روایت سید مومن شبلنجی حدیث منزلت را در نور الابصار ص ۹۳/۲۹۷ فصل فی ذکر سیدنا علی بن ابی طالب من الباب الاول

ص ۱۸۲/۳۶۲ نصف اول جواب الدلیل الثانی من الادلة المستند الی السنة من المنہج الثالث من الفصل الثالث من فصول الکتاب

قال ابن تیمیة فی المنہاج فی الجواب ان حدیث المنزلة ان هذا الحدیث صحیح

اتفاق ائمہ حدیث بر صحت حدیث منزلت از شرح مشکوٰة عبد الحق

انتہی و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایۃ الطالب اجماع جمیع بر صحت این حدیث شریف ثابت ساختہ کما ستطلع علیہ عن کثب ان شاء اللہ تعالی و ابو القاسم علی بن المحسن التنوخی کہ از اکابر اعلام موثوقین و افاضل فخام معتمدین سنیہ ہست کتابی خاص در اثبات این حدیث شریف تصنیف کردہ و در روایت نمودن بسیاری از صحابہ کہ متجاوز از بست کس اند آن را ثابت کردہ چنانچہ در طرائف مذکور ست وقد صنف القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی التنوخی وھو من اعیان رجالھم کتابا سماہ ذکر الروایات عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال لامیر المومنین علی بن ابی طالب انت منی بمنزلۃ ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی وبیان طرقھا واختلاف وجوھھا رایت ھذا الکتاب من نسخۃ نحو ثلثین ورقۃ عتیقۃ علیھا تاریخ الروایۃ سنۃ خمس واربعین واربعمائۃ وروی التنوخی حدیث النبی صلی اللہ علیہ وسلم لعلی علیہ السلام انت منی بمنزلۃ ھرون من موسی عن عمر بن الخطاب و عن امیر المومنین علی بن ابی طالب وسعد بن ابی وقاص وعبد اللہ بن مسعود وعبد اللہ بن عباس وجابر بن عبد اللہ الانصاری وابی ھریرۃ وابی سعید الخدری وجابر بن سمرۃ ومالک بن الحویرث والبراء بن عازب وزید بن ارقم وابی رافع مولی رسول اللہ وعبد اللہ بن ابی اوفی واخیہ زید بن ابی اوفی وابی سریحۃ وحذیفۃ بن اسید وانس بن مالک وابی بریدۃ الاسلمی وابی بردۃ الاسلمی وابی ایوب الانصاری وعقیل بن ابی طالب وحبشی بن جنادۃ السلولی ومعویۃ بن سفین وام سلمۃ زوجۃ النبی

تصنیف علی بن المحسن التنوخی کتابی خاص در طرق حدیث منزلت

اسماء الصحابۃ والتابعین الذین روی عنھم التنوخی حدیث المنزلۃ

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اسما[26] بنت عمیس و سعید[27] بن المسیب و محمد[28]
بن علی بن الحسین علیہ السلام و حبیب[29] بن ابی ثابت و فاطمہ[30] بنت علی
و شرحبیل[31] بن سعد و فضل و جلالت و ثقت و نبالت تنوخی مذکور اگرچہ بر اصحاب
تتبع مستور نیست لیکن بدائع عظیمہ و محامد فخیمہ او درینجا ذکر میشود سمعانی در انساب سفر مایدا بو القسم — ترجمہ تنوخی از انساب سمعانی
علی بن المحسن بن علی بن محمد بن ابی الفہم التنوخی سمع ابا الحسن علی بن احمد
بن کیسان النحوی و اسحٰق بن سعد بن الحسن بن سفین النسوی و ابا القسم
عبداللہ بن ابراھیم الزینبی و علی بن محمد بن سعید الرزاد و خلقا کثیرا
من طبقتھم ذکرہ ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب قال کتبت عنہ
و سمعتہ یقول ولدت بالبصرۃ فی النصف من شعبان سنۃ سبعین
و ثلثمائۃ و کان قد قبلت شہادتہ عند الحکام فی حداثتہ و لم یزل علی
ذلک مقبولا الی آخر عمرہ و کان متحفظا فی الشہادۃ محتاطا صدوقا
فی الحدیث و تقلد قضاء نواح عدۃ منہا المدائن و اعمالہا و اذربیجان
و البردان و قرمیسین قلت روی لنا عنہ ابو بکر محمد بن عبد الباقی الانصاری
ببغداد الکثیر و کانت لہ عن التنوخی اجازۃ صحیحۃ مات فی المحرم سنۃ سبع
و اربعین و اربعمائۃ ببغداد و ابن خلکان در وفیات الاعیان بعد ذکر قاضی
ابو علی حسن بن ابی القاسم علی التنوخی گفتہ و اما ولدہ ابو القاسم علی بن المحسن — ترجمہ تنوخی از وفیات الاعیان
بن علی التنوخی فکان ادیبا فاضلا لہ شعر لم اقف منہ علی شیٔ و کان
یصحب ابا العلاء المعری و اخذ عنہ کثیرا و کان یروی الشعر الکثیر و ھم
اھل بیت کلھم فضلاء ادباء ظرفاء و کانت ولادۃ الولد المذکور

فی منتصف شعبان سنة خمس وستین وثلثمائة بالبصرة وتوفی یوم
الاحد منتصف المحرم سنة سبع واربعین واربعمائة رحمه الله تعالی
وکان بینه وبین الخطیب ابی زکریاء التبریزی موانسة واتحاد بطریق
ابی العلاء المعری ذکره الخطیب فی تاریخ بغداد وعد شیوخه الذین
روی عنهم ثم قال وکتبت عنه وذکر مولده ووفاته کما هو ههنا لکنه
قال ان وفاته کانت لیلة الاثنین ثانی المحرم ودفن یوم الاثنین فی
داره بدرب التل وانه صلی علی جنازته وان اول سماعه کان فی شعبان
سنة سبعین وکان قد قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته ولم
یزل علی ذلک مقبولا الی آخر عمره وکانت متحفظا فی الشهادة محتاطا
صدوقا فی الحدیث وتقلد قضاء نواح عدة منها المدائن واعمالها
واذربیجان والبردان وقرمیسین وغیر ذلک وقد سبق الکلام علی التنوخی
والمحسن بضم المیم وفتح الحاء المهملة وکسر السین المشددة وبعدها نون
وحافظ ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر در استیعاب گفته وروی
قوله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی
جماعة من الصحابة وهو من اثبت الاخبار واصحها رواه عن النبی
صلی الله علیه وسلم سعد بن ابی وقاص وطریق حدیث سعد فیه
کثرة جدا قد ذکره ابن ابی خیثمة وغیره ورواه ابن عباس وابو سعید
الخدری وام سلمة واسماء بنت عمیس وجابر بن عبد الله وجماعة یطول
ذکرهم ازین عبارت ظاهر ست که حدیث منزلت از اثبت اخبار واصح آنست

تحفظا

افاد ابن عبد البر فی الاستیعاب
ان رویٰ حدیث المنزلة جماعة
کثیرة وهو من اثبت الاخبار
واصحها

و روایت کرده آنرا اسعد و طرق روایت سعد کثیرست و نیز روایت کرده آنرا ابن عباس و ابوسعید خدری و ام سلمه و اسما بنت عمیس و جابر بن عبد الله و جماعت دیگر از صحابه که طویلست ذکر شان و ابو الحجاج جمال الدین یوسف بن الزکی المزی در تهذیب الکمال تصریح میفرماید که اینحدیث از اثبت و اصح احادیثست و بعد ذکر روایت شش صحابه آنرا میگوید که این حدیث را روایت کرده اند جماعتی که دراز می شود ذکر ایشان چنانچه در تهذیب الکمال در ترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی ما نقل گفته خلّفه رسول الله صلّی الله علیه وسلم علی المدینة وعلی عیاله بعده فی غزوة تبوك وقال له أنت منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی وروی قوله صلّی الله علیه وسلم انت منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ جماعة من الصحابة وهو من اثبت الاٰثار واصحها رواه عن النبی صلّی الله علیه وسلم سعدُ بن ابی وقاص وابن عباس وابوسعید الخدری وجابر بن عبد الله وامّ سلمة واسما بنت عمیس وجماعة یطول ذکرهم و علامه محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب بعد ذکر روایت قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ از عدد کثیر از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم گفته منهم عمر وعلی وسعد وابوهریرة وابن عباس وابن جعفر ومعویة وجابر بن عبد الله و ابوسعید الخدری والبراء بن عازب و زید بن ارقم وجابر بن سمرة وانس بن مالك وزید بن ابی اوفی ونبیط بن شریط ومالك بن الحویرث وامّ سلمة واسما بنت عمیس وفاطمة بنت عمیس وفاطمة بنت حمزة وغیرهم رضی الله عنهم

ف سوق طرق حدیث منزلت و کونه من اثبت الآثار و اصحها ذکره المزی فی تهذیب الکمال

ص الباب السبعون

ف روایات حدیث منزلت از عدد کثیر از اصحاب نبوی ذکره محمد بن یوسف الگنجی فی کفایة الطالب

باب ذکر حدیث فی فضائل علی بن ابی طالب
کثرت طرق حدیث منزلت از تاریخ ابن کثیر

اجمعین و اسمعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر در تاریخ خود بعد ذکر طرق عدیده حدیث منزلت گفته وقد رواه غیر واحد عن عائشة بنت سعد عن ابیها قال ابن عساکر وقد روی هذا الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم جماعة من الصحابة منهم عمر و علی وابن عباس و عبدالله بن جعفر و معویة وجابر بن عبدالله وجابر بن سمرة وابو سعید والبراء بن عازب و زید بن ارقم و زید بن ابی اوفی و نبیط بن شریط و حبشی بن جنادة و مالک بن الحویرث وانس بن مالک وابو الطفیل وام سلمة واسماء بنت عمیس و فاطمة بنت حمزة و قد تقصی ابن عساکر هذه الاحادیث فی ترجمة علی من تاریخه فاجاد وافاد و برز علی النظراء والاشباه والانداد فرحمه رب العباد یوم التناد و شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی در فتح الباری

باب مناقب علی بن ابی طالب از ابواب المناقب
کثرت طرق حدیث منزلت از فتح الباری ابن حجر عسقلانی

گفته قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی ای نازلا منی منزلة هرون من موسی والباء زائدة وفی روایة سعید بن المسیب عن سعد فقال علی رضیت رضیت اخرجه احمد ولابن سعد من حدیث البراء و زید بن ارقم فی نحو هذه القصة قال بلی یا رسول الله قال فانه کذلک وفی اول حدیثهما انه علیه السلام قال لعلی لا بد من ان اقیم او تقیم فاقام علی فسمع ناسا یقولون انما خلفه لشیء منه فاتبعه فذکر له ذلک فقال له الحدیث واسناده قوی ووقع فی روایة عامر بن سعد بن ابی وقاص عند مسلم والترمذی قال قال معویة لسعد ما منعک ان تسب ابا تراب قال اما ما ذکرت ثلاثا قالهن له رسول الله صلی الله علیه وسلم فلن

استبه فذکر هذا الحدیث وقوله لاعطین الرایة رجلا یحبه الله ورسوله وقوله لما نزلت قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم دعا علیا وفاطمة والحسن والحسین فقال اللهم هؤلاء اهلی وعند ابی یعلی عن سعد من وجه آخر لا باس به قال لو وضع المنشار علی مفرقی علی ان اسب علیا ما سببته ابدا وهذا الحدیث لی عنی حدیث الباب دون الزیادة روی عن النبی صلی الله علیه وسلم عن غیر سعد من حدیث عمر وعلی نفسه وابی هریرة وابن عباس وجابر بن عبدالله والبراء وزید بن ارقم وابی سعید وانس وجابر بن سمرة وحبشی بن جنادة ومعویة واسماء بنت عمیس وغیرهم وقد استوعب طرقه ابن عساکر فی ترجمة علی وابن حجر مکی در صواعق گفته اخرج الشیخان عن سعد بن ابی وقاص واحمد والبراء عن ابی سعید الخدری والطبرانی عن اسماء بنت عمیس وام سلمة وحبشی بن جنادة وابن عمر وابن عباس وجابر بن سمرة وعلی والبراء بن عازب وزید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خلف علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله اتخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وهرگاه بر تعدد طرق اینحدیث شریف واقف شدی ودریافتی که زیاده از بست صحابه آنرا روایت کرده اند پس در تواتر آن ریبی باقی نماند که علمای قوم امر امامت ابی بکر را در صلوة بزعم مروی بودنش از هشت صحابه متواتر دانند ابن حجر مکی در صواعق محرقه بعد ذکر روایت امر ابی بکر بامامت صلوة از شیخین گفته واعلم ان هذا الحدیث

متواتر فانه ورد من حدیث عائشة وابن مسعود وابن عباس
وابن عمرو عبد الله بن زمعة وابی سعید و علی بن ابی طالب و حفصة
و ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم در محلی بعد نقل روایات منع بیع ما از چهار صحابه
گفته فهؤلاء اربعة من الصحابة رضی الله عنهم فهو نقل تواتر لا نحل
مخالفته ازین عبارت ظاهر ست که نقل چهار صحابه نقل تواتر ست و هرگاه نقل
هشت صحابه بلکه چهار صحابه متواتر باشد نقل بست صحابه باولویت تمام متواتر خواهد بود
و علاوه برین علمای نقاد و جهابذه حذاق نص صریح بر تواتر اینحدیث شریف
نموده اند حاکم نیسابوری که از اجله اعلام محدثین واکابر ثقات معتمدین سنیه است
تصریح بتواتر اینحدیث شریف نموده محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایة الطالب
فی مناقب علی بن ابی طالب بعد ذکر حدیث منزلت گفته قلت هذا حدیث
متفق علی صحته رواه الائمة الاعلام الحفاظ کابی عبد الله البخاری
فی صحیحه و مسلم بن الحجاج فی صحیحه و ابو داؤد فی سننه و ابو عیسی
الترمذی فی جامعه و ابو عبد الرحمن النسأی فی سننه و ابن ماجة
فی سننه واتفق الجمیع علی صحته و صار ذلک اجماعاً منهم و قال الحاکم النیسابوری
هذا حدیث دخل فی حد التواتر ازین عبارت واضحست که اتفاق کرده اند جمیع بر
صحت این حدیث شریف و اجماع شان برین معنی متحقق شده و حاکم نیسابوری
ارشاد کرده که این حدیث داخل شده است در حد تواتر و علامه سیوطی که فضائل و مآثرش
مستغنی از بیانست و مجدد دین اہلسنت در مائة تاسعه بوده نیز افاده تواتر اینحدیث
نموده که آنرا از جمله احادیث متواتره که ده کس از صحابه یا زیاده روایت کرده اند شمرده

در کتاب البیع ثبوت تواتر بروایت چهار کس از محلی ابن حزم

تواتر حدیث منزلت از محمد بن یوسف گنجی از کفایة الطالب

اتفاق و اجماع جمیع بر صحت حدیث منزلت از کفایة الطالب

چنانچه در رسالة الازهار المتناثره فی الاحادیث المتواتره میفرماید حدیث اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ اخرجه احمد عن ابی سعید الخدری واسما بنت عمیس والطبرانی عن ام سلمة وابن عباس وحبشی بن جنادة وابن عمر وعلی وجابر بن سمرة والبراء بن عازب و زید بن ارقم و شیخ علی متقی در منتخب قطف الازهار که در شروع آن گفته الحمد لله والصلوة والسلام علی رسوله صلی الله علیه وسلم و بعد فیقول الفقیر الی الله تعالی علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی هذه احادیث متواترة نحو اثنین و ثمانین حدیثا التی جمعها العلامة السیوطی رحمه الله تعالی علیه وسماها قطف الازهار المتناثرة وذکر فیها رواتها من الصحابة عشرة فصاعدا لکنی حذفت الرواة وذکرت متن الاحادیث لیسهل حفظها وهی هذه نیز حدیث منزلت را وارد کرده چنانچه گفته من کنت مولاه فعلی مولاه اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ و محمد صدر عالم در معارج العلی گفته اخرج الشیخان عن سعد بن ابی وقاص و احمد والبزار عن ابی سعید الخدری والطبرانی عن اسماء بنت عمیس و ام سلمة وحبشی بن جنادة وابن عمر وابن عباس و جابر بن سمرة و علی والبراء بن عازب و زید بن ارقم ان رسول الله صلعم خلف علی بن ابیطالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ غیر انه لا نبی بعدی وهذا الحدیث متواتر عند السیوطی رحمه الله و شاه ولی الله والد مخاطب نیز اعتراف بتواتر این حدیث شریف دارد و کمال

تواتر حدیث منزلت از رسالهٔ ازهار متناثره

عدهٔ نفر از صحابه راویان حدیث منزلت

نقشه بدیع حضرت ابن جناده

خطبهٔ قطف الازهار شیخ علی متقی

تواتر حدیث منزلت از قطف الازهار شیخ علی متقی

تواتر حدیث منزلت از محمد صدر عالم در معارج العلی

دانشمندی[1] منصف فاحصین و منکرین صحت این حدیث شریف بمنصهٔ اظهار می آرد چنانچه در ازالة الخفا میفرماید[2] فمن المتواتر حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی روی ذلک عن سعد بن ابی وقاص و اسماء بنت عمیس و علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس و غیرهم و در قرة العینین[3] بعد ذکر حدیث منزلت از احمد گفته و شواهد این حدیث بسیار اند و بدرجهٔ تواتر رسیده اند کما لا یخفی علی متتبعی الحدیث و مولوی مبین[4] در کتاب وسیلة النجاة بعد ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و اکثر احادیث که درین باب مذکور گشته از جمله متواتر است چنانچه حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی و حدیث انا من علی و علی منی و اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و حدیث لاعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و غیرها و هرگاه بالطاف ربانی و تاییدات صمدانی کمال صحت و ثبوت و شهرت و استفاضه بلکه تواتر اینحدیث دریافتی پس حالا جای کمال استغراب و نهایت استعجاب بلکه سبب نهایت تحیر و اضطراب باعث اقصای التیاع و التهاب آنست که بعض ائمه و مشایخ و اساطین اینها عصبیت چنان بیخود و سراسیمه ساخته که بجواب اهل حق هوش و حواس را باخته بی محابا در وادی پرخار انکار شتافته تا رد صحت این حدیث شریف برداشته اند نمی بینی که ابو الحسن آمدی که سرآمد حذاق متکلمین و عمدهٔ متبحرین مشهورین ایشانست بر سر قدح اینحدیث شریف آمده آنرا غیر صحیح میگوید و عجب‌تر آنست که احمد بن محمد الشهیر بابن حجر المکی با وصف دعوی محدثیت بذکر قول شنیع آمدی بجواب اهل حق گردن کبر دراز و ابواب طعن و ملام محققین اعلام

[1] مآثر علی بن ابیطالب از مقصد دوم ۱۲
[2] تواتر حدیث منزلت از ازالة الخفا و قرة العینین تصنیف شاه ولی الله
[3] ... از فصل ... صفحه ۲۱۶ ... عبارت ...
[4] باب دوم از ابواب کتاب ۱۲ صفحه ۲۹۳
تواتر حدیث منزلت از وسیلة النجاة مولوی مبین لکهنوی



برخود باز مینماید قال فی الصواعق فی جواب الحجة الثامنة عشر وقد سماها بالشبهة وهی متضمنة للاستدلال بهذا الحدیث علی خلافة علی علیه السلام وجوابها ان هذا الحدیث انکان غیر صحیح کما یقول الآمدی فظاهر الخ ازین عبارت ظاهرست که آمدی میگوید که این حدیث شریف غیر صحیحست فنعوذ بالله من هذا الکذب الصریح والبهت الفضیح و بیچ میدانی که آمدی در عوض این تعصب فاحش و امثال آن چه کشید و بر سر او از منتقم حقیقی چه رسید اکابر اساطین اهلسنت هم عالیه خود را بتضلیل و تفسیق او برگماشتند و از دمشق او را بجهت خبث اعتقاد و خروج از طریق سداد و رشاد اخراج ساختند علامه ابو عبدالله شمس الدین محمد بن احمد ذهبی که صاحب صواقع و خود شاهصاحب او را امام المحدثین میدانند و صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الکتبی در فوات الوفیات بوصفا و گفته محمد بن احمد بن عثمان الشیخ الامام العلامة شمس الدین ابو عبدالله الذهبی حافظ لا یجاری و لافظ لا یباری اتقن الحدیث و رجاله و نظر علله و احواله و عرف تراجم الناس و ازال الابهام فی تواریخهم و الالتباس جمع الکثیر و نفع الجم الغفیر الخ در میزان الاعتدال فی نقد الرجال این حکایت جگرسوز و نکایت حیرت اندوز می آرد و نگار این عبارت سراسر بلاغت می نگارد سیف الآمدی المتکلم صاحب التصانیف علی بن ابی علی وقد نفی من دمشق لسوء اعتقاده وصح عنه انه کان یترک الصلوة نسأل الله العافیة وکان من الاذکیاء مات سنة احدی وثلثین وستمائة و احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی



قدح آمدی در لسان المیزان ابن حجر عسقلانی

در لسان المیزان گفته السیف الآمدی المتکلم علی بن ابی علی صاحب
التصانیف وقد نفی من دمشق لسوء اعتقاده وصح عنه انه کان
یترک الصلوٰة نسال الله العافیة وکان من الاذکیاء مات سنة
احدی وثلاثین وستمائة وکان مولد سیف الدین بآمد
وقدم بغداد وقرأ القراآت وتفقه لاحمد بن احمد وسمع من ابی الفتح
بن شاتیل وحدث عنه بغریب الحدیث لابی عبید ثم تحول شافعیا
وصحب ابا القاسم بن فضلان واشتغل علیه فی الخلاف وحفظ
طریقه الشریف ونظر فی طریقة اسعد المیهنی وتفنن فی علم النظر
ثم دخل مصر وتصدر بها لاقراء العقلیات واعاد بمدرسة
الشافعی ثم قاموا علیه ونسبوه للتعطیل وکتبوا علیه محضرا
فخرج منها واستوطن حماة وصنف التصانیف ثم تحول الی دمشق
ودرس بالعزیزیة ثم عزل منها ومات فی صفر سنة احدی
وثلثین وستمائة وله ثمانون سنة وقال ابو المظفر بن الجوزی
لم یکن فی زمانه من یجاریه فی الاصلین وعلم الکلام وکان یظهر
منه رقة قلب وسرعة دمعة وکان اولاد العادل یکرهونه
لما اشتهر عنه من الاشتغال بالمنطق وعلم الاوائل وکان یدخل
علی المعظم فما یتحرک له فقلت له مرة قم له عوضا عنی فقال
ما یقبله قلبی ولما ولی الاشرف اخرجه من العزیزیة ونادی
فی المدائن من ذکر غیر التفسیر والفقه او تعرض لکلام الفلاسفة

نفیته قرأت بخط الذهبی فی تاریخ الاسلام قال کان شیخنا القاضی
تقی الدین سلیمان یحکی عن الشیخ شمس الدین بن ابی عمر قال کنا نتردد
الی السیف الآمدی فشککنا هل یصلی فترکناه حتی نام وعلّمنا
علی رجله بالحبر فبقیت العلامة نحو یومین مکانها ویقال انه
حفظ الوسیط والمستصفی وحفظ قبل ذلک الهدایة لابی الخطاب
اذ کان حنبلیا ویذکر عن ابن عبد السلام قال ما علمت قواعد البحث
الا بالسیف وما سمعت احدا یلقی الدرس احسن منه وکان
اذا عبّر لفظه من الوسیط کان اللفظ الذی یعبّر به اقرب الی المعنی
قال ولو ورد علی الاسلام من یشکک فیه من المتزندقة لتعین
لمناظرته وقد بالغ التاج السبکی علی الذهبی فی ذکره السیف الآمدی
والفخر الرازی فی هذا الکتاب قال هذا مجرد تعصب فقد عذر فی
الفخر بانه لا روایة له وهو احد ائمة المسلمین فلا معنی لادخاله فی
الضعفاء وعدل عن تسمیته الی لقبه فذکره فی حرف الفاء وهذا
تحامل مفرط وهو یقول انه بری من الهوی فی هذا المیزان ثم اعتذر
عنه بانه یعتقد ان هذا من النصیحة لکونه عنده من المبتدعة
سبحان الله حضرات اهلسنت چنین شخص را که تارک صلوة بوده وابتداع و تعطیل
وسوء اعتقاد که بتهمت آن اخراجش از دمشق واقع شد علاوه بران امام ومقتدای
خود می پندارند وبنقل قول سخیف چنین بی باک بمقابلهٔ اهل حق بزعم خویش گوی
مسابقت در میدان مناظره میربایند وقدح حدیث منزلت از آمدی چندان

الآمدی عند الذهبی ابن التیمیه

عجب نیست که او و امثال او از متکلمین قوم خیال اطراف و جوانب کمتر داشتند خلیع العذار وگسستہ مہار میرفتند لیکن متحیرم از ابن حجر که بعلم حدیث هم مناسبت دارد چگونه این قول واهی را که چقدر عناد و تعصب لدادان توده توده میبارد و ولائح خفا و پوشیدنست نه قابل ذکر و خروشیدن و اظهار و جوشیدن بمقابله اهلحق ذکر کرده احتمال صحت آنرا تجویز کرده وگمان مبرکه جرح و قدح حدیث منزلت که صحت آن مجمع علیهاست از خصائص آمدیست بلکه درین ورطه مهلکه دیگر اعلام کبار این حضرات هم گرفتار آمده اند از انجمله عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الایجی صاحب مواقف بسبب کمال وقوف و شعور و انهماک در معاضدت باطل و زور قطع اصل انصاف آغاز می نهد و عضد دین می شکند و تدبر و تامل را ترک گفته درین وادی پرخار تیز روی میکند چنانچه در مواقف بجواب حدیث منزلت میگوید الجواب منع صحة الحدیث الخ و شمس الدین محمود بن عبد الرحمن اصفهانی هم با ائمه دانی بسبب ابتلا بوساوس نفسانی و غایت عجز و پریشانی سالک همین مسلک مهلک گردیده دست بقدح این حدیث شریف زده چنانچه در شرح طوالع در مقام جواب از احادیث داله بر امامت وصی برحق می سراید و الجواب عن الثانی انه لا یصح الاستدلال به من جهة السند و لو سلم صحة سنده قطعا لکن لا نسلم ان قوله انت منی بمنزلة هرون من موسی کل منزلة کانت لهرون من موسی و نیز اصفهانی در شرح تجرید بجواب حدیث منزلت گفته و عن الخامس انه لا یصح الاستدلال به من جهة السند کما تقدم فی الخبر المتقدم و لئن سلم صحة سنده قطعا

قدح محمود اصفهانی در حدیث منزلت از شرح طوالع

قدح اصفهانی در حدیث منزلت از شرح تجرید

لکن لا نسلم ان قوله انت منی بمنزلة هرون من موسی یعم کل منزلة
کانت لهرون من موسی الخ وسعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی شارح مقاصد
بقصد اطفاء انوار حق ادعای بودن این حدیث شریف خبر واحد میکند و آنرا در
مقابله اجماع حجت ندانسته بنیان انصاف میکند حیث قال فی شرح المقاصد
والجواب منع التواتر بل هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع ومنع
عموم المنازل الخ ونیز تفتازانی باقتفای هواجس ظلمانی در تهذیب
الکلام از تهذیب و تنقیب بمراحل قاصیه خود را دور تر افکنده حدیث غدیر
و حدیث منزلت را لائق اعتبار ندانسته و بجواب این هر دو حدیث می سراید
و رد بانه لا تواتر ولا حصر فی علی ولا عبرة باخبار الآحاد فی
مقابلة الاجماع وعلاء الدین علی بن محمد القوشجی هم از اشعار بعدم صحت
این حدیث خود را معذور ندانسته و لفظ علی تقدیر صحته ولو نقلا عن غیره
بر زبان می آرد چنانچه در شرح تجرید میگوید واجیب بانه علی تقدیر صحته
لا یدل علی بقائه خلیفة بعد وفاته دلالة قطعیة مع وقوع الاجماع
علی خلافه و سید شریف علی بن محمد الجرجانی بعد آنکه منع صحت این حدیث از آمدی
نقل کرده و باز گفته که نزد محدثین اهل سنت این حدیث صحیح ست کلام در تواتر
آن میکند بلکه بابطال آن میپردازد که صراحةً نص بر بودن آن از قبیل آحاد می کند
چنانچه در شرح مواقف بعد قول ماتن الجواب منع صحة الحدیث می گوید
کما منعه الآمدی وعند المحدثین انه صحیح وان کان من قبیل الآحاد
انتهی اینست حال مثل سید شریف که از جمله مصنفین و محققین ایشانست پس وای

بر حال متعصبین و متعسفین و متعنتین و متصلفین و اسحق هروی سبط میرزا مخدوم
شریفی بعد جزم باینکه اینحدیث خبر واحد است در مقابله اجماع حتما حکم بعدم اعتبار
آن مینماید و سلب اعتبار و اعتماد از خود میفرماید چنانچه در سهام ثاقبه بجواب حدیث
منزلت گفته قلنا التواتر ممنوع وانما هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع
فلا یعتبر و حسام الدین که مقتدای مخاطب رزین است که انتحال بعض خرافات
او هم در جواب مطاعن و غیر آن نموده نیز بکمال حیا و دین را نصب العین ساخته
بمنع صحت اینحدیث شریف پرداخته چنانچه در مرافض مرفوضه گفته و با قطع نظر
ازین خبر مذکور ممنوع الصحة است چنانچه آمدی بدان تصریح نموده و بر تقدیر تسلیم
صحت چنانکه مختار دیگر محدثین است خبر احاد است نه متواتر پس شایان احتجاج
بر خلافت نبود پس برای خدا اندکی بمحاسبه نفسانی باید پرداخت و بحتی حال
مزید انصاف اینحضرات باید دریافت که هرگاه اینحضرات را بمقابله اهل حق از رد
چنین حدیث شریف که بالاجماع صحیح است و در درجه اعلای صحت و امر یراکه قادح
ثبوت حدیث غدیر پنداشته بودند نیز دران منتفی است که شیخین روایت کرده اند
و باسانید صحیحه معتبره از صحابه عظام مروی و علمای قوم بتواترش مصرح
و معترف باکی ندارند و بمحض غرض ابطال امامت جناب امیر المومنین علیه السلام
و رد استدلال اهل حق از جرح چنین حدیث صحیح حسابی بر نمیدارند حالا عاقل
کی بتضعیف ایشان پی دامنگیر خواهد شد و متحیرم که هرگاه چنین حدیث شریف را قدح
نمودند و راه چنین مکابره غریبه پیمودند باز ایشان در اثبات فضایل شیوخ
ثلثه و احزاب ایشان و اثبات دیگر اعمال عقاید خود بکدام دلیل و حجت

وکدام حدیث و روایت دست خواهند انداخت که بلا شبه جمیع احادیث دالّه بر فضائل ثلثه بطرق خود اهلسنت یا اوهن از ین حدیث ست و یا غایة الامر بعضی ازان مساوی آنست و نظر باتفاق اهلحق بر صحّت و تواتر حدیث منزلت این احادیث کلیةً اضعف ازانست و هرگاه حال این اساطین اهلسنت اینست که در چنین حدیث شریف متفق علیه بین الفریقین که باقصای مدارج صحت رسیده و بروایات ثقات رواة در کتب صحاح مروی گردیده و هرگز علتی و قدحی دران یافت نشده و حضرات شیخین هم آنرا روایت کرده اند بمقابله اهلحق قدح کنند و حیا و آزرم از خدا و رسول و خلق و علما و فضلا و یگانه و بیگانه بغایت قصوی رسانند باز توقع انصاف و مراعات حق از ایشان در دیگر مباحث چه توان داشت و ازینجا میتوان دریافت که لاف و گزاف ایشان در تحقیق روایات و احادیث مرویه بطرق خود و سلوک سبیل تنقید در رد متمسکات اهلحق محض بی اصل و صریح جزاف و هرزه بست و باید دانست که اکابر ائمه سنیه صحیحین را باوج برین میرسانند و افادات شگرف و تحقیقات غرابت آگین در مزید تعظیم و تبجیل آن در تصانیف خود می نگارند

اجماع بر صحت صحیحین از صواعق ابن حجر مکی

ابن حجر در شروع صواعق گفته الفصل الاول فی بیان کیفیتها ای کیفیة خلافة ابی بکر روی الشیخان البخاری و مسلم فی صحیحیهما الذین هما اصح الکتب بعد القرآن باجماع من یعتد به ان عمر رضی الله عنه خطب الناس الخ ازین عبارت ظاهرست که صحیحین اصحّ الکتب بعد القران باجماع من یعتد به هستند و دیگر اکابر ثقات و ائمه متبحرین ایشان هم اجماع بر صحّت و قبول صحیحین ذکر کرده اند کما فی شرح النووی علی صحیح مسلم و شرح النخبة لابن حجر العسقلانی و قرة العینین لولی الله و غیرها و گاهی نقل نمایند که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم آنرا کتاب خود فرموده



حکم بدرس آن داده کمافی مقدمة فتح الباری وکتاب الاسانید لابی مهدی عیسی المغربی وگاہی از آنحضرت نقل نمایند که آنجناب تنصیص بر صحت جمیع احادیث بخاری نموده و اجازت روایت آن داده و صحیح مسلم را ہم بابن فضیلت جمیله ممتاز ساخته کمافی الدر الثمین فی مبشرات النبی الامین لولی الله وغیره وگاہی ارشاد نمایند که جمیع آنچه در صحیحین ہست از متصل مرفوع باتفاق محدثین صحیحست بالقطع وهوتن امر آنها مبتدع ومتبع غیر سبیل مومنین ہست و احادیث اخبار السنه محدثین قبل تدوین وبعد تدوین دائر بوده و ائمه حدیث احادیث آنرا بطرق متنوعه واسانید متعدده روایت کرده و در مسانید ومجامیع خود وارد کرده ونقاد حدیث قبل شیخین وبعد شیخین موافقت شان کرده اند در حکم بصحت احادیث صحیحین شان ورای ایشان درباره آن پسندیده وطریقه مدح وثنای این هر دو کتاب برگزیده و ائمه فقه ہمیشه استنباط از ان نموده اند واعتماد بران فرموده واحتجاج بآن کرده وعامه ہم اعتقاد آن ورزند وتعظیم ہمی نمایند وادنای مراتب آن اینست که احادیث آن صحیحست بالقطع کما یظهر من الحجة البالغة واز رساله اصول حدیث خود شاه صاحب ظاہرست که حسب افاده والد ماجد ش اہل حدیث طبقة بعد طبقة بصحیحین مشغول شده اند بطریق روایت وضبط مشکل وتخریج احادیث آن تا که ہیچ چیز از ان غیر مبین نمانده ونقاد حدیث آنرا اثبات کرده اند وبران اعتراض نکرده وحکم مصنفین آنرا در بیان حال احادیث آن تصویب وتقریر نموده اند وفقها باحادیث آن تمسک نموده اند بی اختلاف وبی انکار واز ہمه بالاتر آنست که مناقب علیه جناب وصی خیر البریة که در روایات فریقین ثابت شده بجهت مخالفتش با حادیث صحیحین وابطال

نمایند و گویند که چون اجماع بر صحت صحیحین واقع ست لهذا مخالف آن بالقطع معلوم البطلان ست کما فی قرة العینین و ازین هم غریب تر انست که بجهت عدم اعتماد اهل حق بر صحیحین بلکه دیگر صحاح هم طعن و تشنیع بر ایشان نمایند و چشمک زنند و این معنی را از هفوات ایشان شمارند کما فی النواقض و با این همه قدح حدیث منزلت غرابتی که دارد محتاج بیان نیست و برای عاقل منصف بر مزید انصاف و حق کوشی علمای قوم و ممارست شان بطریقه علم و فضل و دیانت و عدم ابتلا بعجز و زبونی برابر هزار دلیل و برهانست و اما کلام ایخضرات در تواتر ایحدیث و زعم کونه من الاحاد پس آنهم دلیل قاطع بر طول باع در فن حدیث ست و تحقیقات و افادات علمای محققین استیصال آن می نماید چه انفادانستی که ایحدیث را بسیاری از صحابه کرام روایت نموده اند و ابن حجر در صواعق بزعم روایت هشت کس از صحابه حدیث امامت ابی بکر را در صلوة اثبات تواتر آن نموده دل خوش کرده پس این حدیث باولویتی که بمراتب زائد ازانست متواتر خواهد بود و معهذا نصوص علمای حذاق و منقدین احادیث بر تواتر این حدیث شریف شنیدی و کسیکه ادنی مناسبت بعلم حدیث دارد و بر طرق ایحدیث و شیوع و کثرت نقل آن در کتب حدیث و سیر واقف میشود یقین واثق بر تواتر آن بهم میرساند که کما ینبغی وجه موجهی سنیه هم که آنرا نافی تواتر حدیث غدیر میگردانید ندر ینحدیث منتفی ست و قطع نظر ازینهمه بفرض باطل اگر ایحدیث شریف متواتر نیست باز هم استدلال بآن جائزست بوجوه عدیده اول آنکه ایحدیث متاید ست بمتواترات دیگر مثل حدیث غدیر و غیر آن پس استدلال بآن جائز خواهد بود دوم آنکه ایحدیث نزد

بالجمله

وجوه عدیده جواز احتجاج بحدیث منزلت اگر متواتر نباشد

الحق بلا شبہ متواترست ونقل اعلام واساطین مخالفین وانہم بکثرت مفید ثبوت ویقینست وماهذا شانه لا غائبة فی التمسك به سوم آنکه نزد حضرات اہلسنت استدلال باخبار احاد جائزست وجا بجا باہتمام بلیغ آنرا ذکر می کنند وبر مخالفین آن رد صریح می نمایند وطعن وتشنیع عظیم بر زبان می آرند عجب که چگونه این افادات را نسیا منسیا ساخته برخلاف آن بمزید عجز ونا چاری قدح استدلال اہل حق بقدح تواتر حدیث منزلت پیش میکنند پس بالفرض اگر حدیث منزلت نزد سنّیه متواتر نباشد الزاماً احتجاج بان جائز خواہد بود وملك العلما شہاب الدین دولت آبادی در ہدایة السعداء گفته فی المضمرات فی کتاب الشہادات ومن انکر الخبر الواحد والقیاس وقال انه لیس بحجة فانه یصیر کافرا ولو قال هذا الخبر غیر صحیح وهذا القیاس غیر ثابت لا یصیر کافرا ولکن یصیر فاسقاً چہارم آنکه بنای خلافت بکریه واصل ودلیل قیام این بلیه که خطیه کبری وطامه عظمی ست نزد حضرات اہلسنت خبر واحدست اعنی الائمة من قریش که خود خلیفه اول آنرا روایت کردند ومتفرد بآن شدند حسب تصریحات ائمه سنّیه پس نہایت عجب ست که چسان بجواب اہل حق حرف بودن حدیث منزلت وغیر آن خبر واحد بر زبان آورده اساس خلافت بکریه بمعاول قدح وجرح میکنند ومساعی جمیله اسلاف صدور را نامقبول ونامشکور می گردانند فخر رازی در نہایة العقول گفته قوله الانصار طلبوا الامامة مع علمهم بقوله علیه السلام الائمة من قریش قلنا هذا الحدیث من باب الآحاد ثم انه ضعیف الدلالة علی منع غیر القرشی من الامامة لان وجه التعلق به اما من حیث ان تعلیق الحکم بالاسم یقتضی نفیه عن غیره

ص ۱۶۲ / ۳۶۹ الجلوة الرابعة من الہدایة السابعة

ق من انکر الخبر الواحد والقیاس وقال انه لیس بحجة یصیر کافرا حکاه فی ہدایة السعداء عن المضمرات

ص المسئلة الثامنة من الاصل الثانی عشر

ق الائمة من قریش من باب الآحاد ولا یدل علی نفی الامامة من غیر قریش ذکره الرازی فی نہایة العقول

اولان الالف واللام یقتضیان الاستغراق والاول باطل والثانی
مختلف فیه فکیف یساوی ذلک ما یدعونه من النص المتواتر الذی
لا یحتمل التاویل وایضا فلان الحدیث مع ضعفه فی الاصل و الدلالة
لما احتجوا به علی الانصار ترکوا طلب الامامة فکیف یعتقد بهم عدم
قبول النص الجلی المتواتر ازین عبارت صاف ظاهرست که حدیث الائمة من
قریش از باب آحادست بلکه حدیث ضعیف ست هم در اصل و هم در دلالت پس
هرگاه ابی بکر را احتجاج و استدلال بروایتی که خود بان متفرد بوده و از قبیل احادست
بلکه از اخبار ضعیفه و روایات سخیفه ست و دلالتش هم ضعیف و مطعون و استدلال
بان برکیک و موهون جائز شد و صرف خلافت از ان بسوی خود فرموده اهل حق را
استدلال بحدیث منزلت بالاولی جائز خواهد شد که حدیث منزلت بفرض آنکه
نزد سنیه متواتر نباشد باز هم اقوی ست ازین حدیث بمدارج کثیره و اگر اندک امعان
بکار بری این قول رازی برابر بهزار دلیل بطلان خلافت خلافتماب خواهی یافت
چه هرگاه حسب افادهٔ رازی دلیل ابی بکر که برای صرف خلافت از انصار
آورده ضعیف الاصل والدلالة ست پس قطعا استدلال بان جائز نخواهد شد
چه استدلال باخبار ضعیف الدلالة گو قوی الاصل باشد سمت جواز ندارد چه جا
که اصل آن هم ضعیف باشد و حسام الدین در مرافض الروافض بعد ذکر نصوص
خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام مثل انت اخی و وصیی و خلیفتی و
غیر آن گفته و بر والاخردان دقیقه بین و انصاف پیشگان نکته گزین پوشیده نیست
که اگر در حق خلافت که امری عظیم الشان و جلیل القدرست و صلاح کار خلائق

ضعف حدیث الائمة من قریش هم در اصل و هم در دلالت از نهایة العقول رازی

و انتظام

ونظام امور انام وحفظ حوزهٔ اسلام واجرای احکام شریعت محمدی علیه السلام بدان منوط ومربوطست مثل آن نصوص میبودند هر آیینه بسبب کثرت دواعی میان اصحاب وتابعین رضی الله عنهم شهرت میداشتند وصحابه کبار که در اطاعت جناب نبوت وامتثال فرمودهٔ آنحضرت علیه الصلوة والتحیة بجان میکوشیدند ومراتب متابعت وفرمانبرداری را باقصی غایت میرسانیدند هرگز از عمل بمقتضای آن اخبار تخلف نمیفرمودند وبر خلاف فرمودهٔ آنجناب اتفاق نمینمودند چون در سقیفه بنی ساعده برای تعیین وتشخیص خلیفه جمع شدند اختلاف در تعیین آن نمیکردند وانصار نمیگفتند منا امیر ومنکم امیر وطائفه بخلافت ابی بکر وجمعی بامامت علی وگروهی بریاست عباس وچندی بامامت سعد بن عباده راضی وراغب ومائل نمیشدند ودر دفع خلافت انصار ورفع ریاست فدویان سید الابرار صلی الله علیه وعلی آله الاطهار استدلال بآن نصوص متواتره که هر یک از آن فائده قطع ویقین میداد وبر انصار مجال گفتگو تنگ میکرد ترک نمیدادند وتمسک بخبر واحد الائمة من قریش با آنکه مفید الظن ست ومجال گفتگو در آن تنگ نمیگرفتند انتهی ازین عبارت ظاهرست که اصحاب بحدیث الائمة من قریش که خبر واحدست وافادهٔ قطع ویقین نمیکند ومجال گفتگو در آن تنگ نیست تمسک کردند وخبری مفید بقین ومضیق مجال مخالفین نیافتند وهرگاه غایت سعی در اثبات خلافت بکر به تمسک باشد بخبر واحد که از افاده قطع ویقین بمراحل دورست ومجال قیل وقال در آن فسیح ورد آن غیر محظور پس تمسک اهل الحق بحدیث منزلت که در صورت عدم تواتر هم بسبب استفاضه وشهرت وقرائن عدیده وشواهد سدیده واتفاق طرفین مورث قطع ویقین ست

دعوی جمعی بامامت علی ع در سقیفه بنی ساعده از مراغض

صاحب مراغض تصریح کرده با آنکه خبر الائمة من قریش خبر واحدست ومفید ظن ومجال گفتگو در آن تنگ نیست

بالاولی جائز خواہد بود و میرزا مخدوم شریفی ہم اعتراف کردہ باآنکہ حدیث الائمۃ من قریش خبر واحدست و سکوت انصار و بیعت ابی بکر بسبب آن بودہ و عجب عجاب آنکہ ارنسبت ایں حدیث را بابی بکر استحیا نمودہ و آنرا برجل منکر نسبت دادہ در نواقض گفتہ الدلیل العاشر اعلم ان ارباب السیر و اصحاب الحدیث نقلوا ان یوم السقیفۃ لما اختلفوا اولا فی امر الخلافۃ و کانت الانصار یقولون لا نرضی بخلافۃ المہاجرین علینا بل منا امیر و منکم امیر فقام رجل وقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الائمۃ من قریش فسکت الانصار و بایعوا ابا بکر لغایۃ اتباعہم اقوال النبی صلی اللہ علیہ وسلم و کمال تقویٰہم و مع ان خلافۃ المہاجرین علیہم کانت عندہم مکروھۃ غایۃ الکراھۃ رضوا بمحض خبر واحد وان کان لہم مجال بحث فیہ و ازطرائف مقام آنست کہ اینہم باعتراف ہمین حضرات ثابت ست کہ دلیل خلافت بکریہ منحصر در ہمین حدیث یعنی الائمۃ من قریش بودہ و صحابہ عمل نکردند در صرف خلافت از انصار بسوی ابی بکر بہمین حدیث نہ دلیل دیگر مولوی عبد العلی در شرح مسلم در مسئلہ تعبد بخبر واحد عدل گفتہ ولنا ثانیا اجماع الصحابۃ علی وجوب العمل بخبر العدل ولیس فیہ استدلال بعمل البعض حتی یرد انہ لیس بحجۃ ما لم یکن اجماعا و فیہم امیر المؤمنین علی و فی افرادہ کرم اللہ وجہہ قلع لما سولت بہ انفس الروافض خذلہم اللہ تعالی بدلیل ما تواتر عنہم وفیہ تنبیہ لدفع ان الاجماع احادی فاثبات المطلوب بہ دور من

حاشیہ:
صح صاحب النواقض بکون الائمۃ من قریش خبر واحد و بسکوت الانصار الصحابۃ بہ و عدم استدلال ابی بکر بہ و دلیل ایشان بر خلافت ابی بکر ہم ہمین حدیث است کما مر ۱۲
لہ ابو عباس بن معین الدین جرجانی الشیرازی ۱۲
لہ یعنی فصل الکتاب ۱۲
انحصار دلیل خلافت ابی بکر در حدیث الائمۃ من قریش از شرح مسلم عبد العلی

الاجماع

الاحتجاج والعمل به ای بخبر الواحد لانه انفق فتوٰهم بمضمون الخبر
وعلى هذا لابد ان العمل بدليل اخر غاية ما فى الباب انه وافق
مضمون الخبر فى الوقائع التى لا تحصى وهذا يفيد العلم بان عملهم
لكونه خبر عدل فى عملى وبه اندفع انه يجوز ان يكون العمل ببعض
الاخبار للاحتفاف بالقرائن ولا يثبت الكلية من غير نكير
من احد وذلك يوجب العلم عادة باتفاقهم كالقول الصريح
الموجب للعلم به كما فى التجربيات وبه اندفع ان الاجماع سكوتى
وهو لا يفيد العلم ثم فصل بعض الوقائع فقال فمن ذلك انه عمل
الكل من الصحابة رضوان الله تعالى عليهم بخبر خليفة رسول الله
صلى الله عليه وسلم ابى بكر الصديق الاكبر رضى الله تعالى عنه
الائمة من قريش ونحن معاشر الانبياء لا نورث قد تقدم تخريجهما
والانبياء يدفنون حيث يموتون حين اختلفوا فى دفن رسول الله
صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم رواه ابن الجوزى كذا نقل
عن التحرير ازين عبارت ظاهرست كه حديث الائمة من قريش از جملهٔ اخبار آحاد
كه صحابه بآن عمل كردند واحتجاج بآن نمودند نه آنكه عمل ايشان درين باب بدليلى
ديگر بود واين عمل شان اتفاقاً موافق مضمون اين خبر گرديد پس قطعاً ثابت شد
كه دليل ايشان در صرف خلافت از انصار بابى بكر منحصر درينحديث بود ودليلى
ديگر در دست نداشتند كه عمل بآن بيساختند وقول صاحب نواقض رضوا
محض خبر واحد نيز نص ست درينكه رضاى انصار بخلافت ابى بكر

كون خبر الائمة من قريش خبر واحد عند اهل السنة وتحريره لمثبت العمل

بسبب محض این خبر واحد بودن امر آخر و هرگاه بنقل رازی ضعف اصل و ضعف
دلالت اینحدیث ثابت شد و از قول صاحب نواقض که برای انصار مجال بحث
دران ثابت کرده نیز ضعف آن واضح خلافت بکریه هباء منبثا گردید و لله الحمد
علی ذلک حمدا جزیلا و غالبا منشا استحیای صاحب نواقض از نسبت حدیث
الائمة من قریش بابی بکر و ایراد لفظ رجل بجای نام مبارک خالفه اول تفطن
اوست بلزوم مزید وهن خلافت بکریه چه هرگاه سبب منشا آن چنین خبر واحد
باشد و آن خبر هم منحصر در ذات ابی بکر بود اخذ خلافت بوسیله ان بغایت
عجیب مینماید و ازینجاست که ابن روزبهان بصراحت گفته که ابو بکر حدیث
مذکور روایت ننموده چنانچه در جواب نهج الحق گفته فاما حدیث الائمة
من قریش فلم یروه ابو بکر بل رواه غیره من الصحابة و هو کان
لا یعتمد علی خبر الواحد انتهی و هرچند مزید غرابت انکار روایت ابی بکر
خبر مذکور را بملاحظه افادات و تصریحات ائمه سنیه ظاهر ست که جابجا این خبر را
حتما و جزما بابی بکر نسبت مینمایند و احتجاج او بان ثابت میسازند چنانچه از مطالعه
شرح مختصر الاصول عضدی و شرح مسلم عبد العلی و ازالة الخفا شاه ولی الله و غیر آن
ظاهر ست لیکن ازین کلام ابن روزبهان هم واضح میگردد که دلیل خلافت مآب
که بسبب آن صرف خلافت از انصار بسوی آن عالی تبار حسب افادات علمای
احبار واقع شد بمثابه سست و بی اعتبار ست که چنین علامه جلیل الشان
سنیه از نسبت آن بابی بکر انکار دارد و غیر معتمد بودن آن نزد ابی بکر ثابت
میسازد دیگر بون هم باید فهمید آنکه حدیث منزلت چون در صحیحین مذکور ست

انکار ابن روزبهان روایت کردن ... حدیث الائمة من قریش ...

له شرح مختصر الاصول عضدی ...

مفید قطع خواہد شد گو تواتر آن بفرض غیر واقع ثابت نباشد زیراکہ صحت احادیث
صحیحین قطعیست نزد ابن صلاح و ابو اسحٰق و ابو حامد اسفرائنیین و قاضے
ابو الطیب و شیخ ابو اسحاق شیرازی و ابو عبد اللہ حمیدی و ابو نصر عبد الرحیم
بن عبد الخالق و سرخسی حنفی و قاضی عبد الوہاب مالکی و ابو یعلی و ابن
الزاغونی حنبلیین و ابن فورک و اکثر اہل کلام اشعریہ و اہل حدیث قاطبۃ
و ہمین ست مذہب سلف سنیہ عامۃً و نزد محمد بن طاہر مقدسی ہم احادیث
صحیحین قطعی الصحۃ ہست بلکہ انچہ بر شرط شیخین باشد نیز بالقطع صحیحست چہ جا
خود احادیث شیخین و بلقینی استاد عسقلانی و ابن تیمیہ و ابن کثیر شامی و ابن
حجر عسقلانی و علامہ سیوطی و ابراہیم بن حسن الکردی الکورانی و شیخ احمد بن محمد
بن احمد نخلی و شیخ عبد الحق دہلوی و شاہ ولی اللہ نیز قائل بقطعیت
صحت احادیث صحیحین اند علامہ سیوطی در تدریب الراوی شرح تقریب
النواوی گفتہ و اذا قالوا صحیح متفق علیہ او علی صحتہ فمرادہم
اتفاق الشیخین لا اتفاق الامۃ قال ابن الصلاح لکن یلزم من
اتفاقہما اتفاق الامۃ علیہ لتلقیہم لہ بالقبول و ذکر الشیخ
یعنی ابن الصلاح ان ما رویاہ او احدہما فہو مقطوع بصحتہ
والعلم القطعی حاصل فیہ قال خلافا لمن نفی ذلک محتجا بانہ
لا یفید الا الظن و انما تلقتہ الامۃ بالقبول لانہ یجب
علیہم العمل بالظن والظن قد یخطی قال و کنت امیل الی ہذا
واحسبہ قویا ثم بان لی ان الذی اخترناہ اولا ہو الصحیح

۶۳ النوع الاول

لان ظن من هو معصوم عن الخطاء لا يخطئ والامّة في اجماعها
معصومة من الخطاء ولهذا كان الاجماع المبنيّ على الاجتهاد
حجّة مقطوعا بها وقد قال امام الحرمين لو حلف انسان بطلاق
امرأته انّ ما في الصحيحين ممّا حكما بصحّته من قول النبيّ صلى الله
عليه وسلّم الزمته الطلاق لاجماع علماء المسلمين على صحّته
قال وان قال قائل انّه لا يحنث ولو لم يجمع المسلمون على صحّتهما
للشكّ في الحنث فانّه لو حلف بذالك في حديث ليس هذه
صفته لم يحنث وان كان رواته فسّاقا فالجواب انّ المضاف
الى الاجماع هو القطع بعدم الحنث ظاهرا وباطنا وامّا عند الشكّ
فعدم الحنث محكوم ظاهرا مع احتمال وجوده باطنا حتى يستحب
الرجعة قال المصنّف وخالفه المحققون والاكثرون فقالوا
يفيد الظنّ ما لم يتواتر قال في شرح مسلم لانّ ذلك شان الاحاد
ولا فرق في ذلك بين الشيخين وغيرهما وتلقي الامّة بالقبول انّما
افاد وجوب العمل بما فيهما من غير توقف على النظر فيه بخلاف
غيرهما فلا يعمل به حتى ينظر فيه ويوجد فيه شروط الصحيح ولا يلزم
من اجماع الامّة على العمل بما فيهما اجماعهم على القطع بانه كلام
النبيّ صلى الله عليه وسلم قال وقد اشتد انكار ابن برهان على
من قال بما قاله الشيخ وبالغ في تغليطه انتهى وكذا عاب ابن عبد
السلام على ابن الصلاح هذا القول وقال ان بعض المعتزلة يرون

ان الامۃ اذا عملت بحدیث اقتضی ذلک القطع بصحتہ قال و ہو مذہب
ردی قال البلقینی ما قالہ النووی و ابن عبد السلام و من تبعہما
ممنوع فقد نقل بعض الحفاظ المتاخرین مثل قول ابن الصلاح عن جماعۃ
من الشافعیۃ کابی اسحٰق و ابی حامد الاسفرائینی و القاضی ابی الطیب
والشیخ ابی اسحٰق الشیرازی و عن السرخسی من الحنفیۃ و القاضی
عبد الوہاب من المالکیۃ و ابی یعلی و ابن الزاغونی من الحنابلۃ و ابن
فورک و اکثر اہل الکلام من الاشعریۃ و اہل الحدیث قاطبۃ و مذہب
السلف عامۃ بل بالغ ابن طاہر المقدسی فی صفوۃ التصوف فالحق
بہ ما کان علی شرطہما و ان لم یخرجاہ و قال شیخ الاسلام ما ذکرہ
النووی مسلم من جہۃ الاکثرین اما المحققون فلا و قد وافق
ابن الصلاح ایضاً محققون الخ و نیز در ان بفاصلہ یسیرہ مذکور ست و قال
ابن کثیر و انا مع ابن الصلاح فیما عول علیہ و ارشد الیہ قلت
و ہو الذی اختارہ و لا اعتقد سواہ الخ و محمد اکرم بن عبد الرحمٰن مکی
در امعان النظر فی توضیح نخبۃ الفکر در ذکر مذہب ابن صلاح کہ قائل بقطعیت
صحت احادیث صحیحین ست گفتہ و انتصر لابن الصلاح المصنف و من
قبلہ شیخہ البلقینی تبعاً لابن تیمیۃ ازین عبارت واضح ست کہ ابن
تیمیہ و بلقینی شیخ عسقلانی انتصار ابن صلاح در اثبات قطعیت صحت
احادیث صحیحین نمودہ اند و عبد الرحیم عراقی در فتح المغیث شرح الفیۃ الحدیث
میفرماید حکم الصحیحین و التعلیق ص و اقطع بصحۃ لما قد اسندا

قطعیت صحت احادیث صحیحین مذہب جماعہ از شافعیہ و حنابلہ و مالکیہ و اکثر اہل کلام و جمیع اہل حدیث ست ذکرہ السیوطی فی التدریب

صفوۃ

کون قطعیت صحت احادیث الصحیحین مذہب السلف عامۃ ذکرہ السیوطی فی التدریب نقلا عن البلقینی

قطعیت صحت احادیث الصحیحین مذہب ابن کثیر و السیوطی

قطعیت احادیث صحیحین از امعان النظر محمد اکرم

کذا له وقیل ظنا ولدی محققیهم قد عزاه النووی * وفی الصحیح بعض
شئی قد روی مضعف ولهما بلا سند اشیاء فان بجزم فصحیح او ورد ضعیفا
فلا ولکن یشعر بصحة الاصل له کین کرو اس ای ما اسنده البخاری ومسلم
یرید ما رویاه باسنادهما المتصل فهو مقطوع بصحته کذا قال ابن
الصلاح قال والعلم الیقینی النظری واقع به خلافا لقول من نفی
محتجا بانه لا یفید فی اصله الا الظن وانما تلقته الامة بالقبول
لانه یجب علیهم العمل بالظن والظن قد یخطی قال وقد کنت امیل الی
هذا واحسبه قویا ثم بان لی ان المذهب الذی اخترناه اولا هو
الصحیح لان ظن من هو معصوم من الخطاء لا یخطی الی آخر کلامه
وقد سبقه الی نحو ذلک محمد بن طاهر المقدسی وابو نصر عبد الرحیم
بن عبد الخالق بن یوسف قال النووی وخالف ابن الصلاح المحققون
والاکثرون فقالوا یفید الظن ما لم یتواتر ازین عبارت ظاہر ست کہ
بقطعیت صحت احادیث صحیحین محمد بن طاہر مقدسی و ابو نصر عبد الرحیم بن
عبد الخالق قائل اند و بر ابن صلاح درین باب سابق و شیخ عبد الحق بن
سیف الدین الدہلوی در تحقیق البشارۃ الی تعمیم البشارۃ گفتہ ثم المتواتر
یفید العلم الیقینی ضروریا وقد یفید خبر الواحد ایضا العلم الیقینی
لکن نظریا بالقرائن علی ما هو المختار قال الشیخ الامام الحافظ
شهاب الدین احمد بن حجر العسقلانی فی شرح نخبة الفکر والخبر
المحتف بالقرائن انواع منها المشهور اذا کانت له طرق متباینة

قول ابن طاہر مقدسی و عبد الرحیم بن عبد الخالق بقطعیت صحت احادیث صحیحین است قبلا

ص ۲۴

سالمة

روایت صحیحین یفید علم الیقینی ست نقل الشیخ عبد الحق فی تحقیق الشارہ عن ابن حجر العسقلانی

سالمة من ضعف الرواة والعلل ومنہا ما اخرجہ الشیخان فی صحیحیہما مما لم یبلغ حد التواتر فانہ احتف بہ قرائن منہا جلالتہما فی ھذا الشان وتقدمہما فی تمییز الصحیح علے غیرھا وتلقی العلماء لکتابیہما بالقبول وھذا التلقی وحدہ اقوی فی افادة العلم من مجرد کثرة الطرق القاصرة عن التواتر قال لیس الا تفاق علی وجوب العمل فقط فان الاتفاق حاصل علی وجوب العمل بکل ما صح ولو لم یخرجہ الشیخان فلم یبق للصحیحین فی ھذا مزیة والاجماع حاصل علی ان لہما مزیة فیما یرجع الی نفس الصحة وممن صرح من ائمة الاصول بافادة ما خرجہ الشیخان العلم الیقینی النظری الاستاذ ابو اسحٰق الاسفراینی ومن ائمة الحدیث ابو عبد اللہ الحمیدی وابو الفضل بن الطاہر انتہی کلامہ مع اختصار فی بعض الفاظہ ازین عبارت ظاہرست کہ بتصریح شیخ ابن حجر عسقلانی روایت شیخین مفید علم الیقینی می باشد واز جملہ قرائن مفیدہ علم بخبر شان جلالت شان درین شان وتقدم شان بر غیر خود در تمییز صحیح وتلقی علما برای ہر دو کتاب شان بقبول ست واین تلقی تنہا اقوی ست در افادہ علم از مجرد کثرت طرق قاصرہ از تواتر واز مصرحین بافادہ مخرجات شیخین علم یقینی ابو اسحٰق اسفراینی از ائمہ اصول واز ائمہ حدیث ابو عبد اللہ حمیدی وابو الفضل بن الطاہر می باشند وملا محمد معین بن محمد امین در اثبات قطعیت صحت احادیث صحیحین مبالغہ واہتمام تمام نمودہ ودر تایید وحمایت ابن صلاح رسالہ مستقلہ نوشتہ وآنرا در کتاب دراسات اللبیب فی الاسوة الحسنة بالحبیب وارد کردہ باختصار

آزاد دریں جا ذکر می نماید قال فی الدراسات الدراسة العاشرة فی بیان ان المتفق علیه
من الاحادیث هل یفید الظن او القطع اعلم حلّ الله عین بالك
واراك قدر راس مالك ان احادیث الجامع الصحیح للامام ابی عبدالله
محمد بن اسمعیل البخاری و کتاب الصحیح للامام ابی الحسین مسلم بن حجاج
القشیری رحمهما الله تعالی ونفعنا ببرکاتهما هی راس مال من سلك
الطریق الی الله تعالی بالاسوة الحسنة بخیر الخلق قاطبة وقرة عین
العامل بالحدیث والتمسك الاعظم له فیما بینه وبین ربه والنعمة
الکبری علیه من آلاء الله سبحانه والمعجزة الباقیة من رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم من حیث حفاظ اسانیدها علی مر الدهور الی
زماننا هذا فهی تلو القرآن فی اعجازه الباقی الی انقراض الدنیا ولیس
لعامل الحدیث شان هو من الدوران حولها فی کل ما یقع له من امور
الدنیا والآخرة فکان من اوجب فی هذا الکتاب الکلام الوافی علی کیفیة
افادتها العلم ولقد سبقت منا بفتح الله سبحانه رسالة فی تحقیق
ذلك سمیناها بغایة الایضاح فی المحاکمة بین النووی وابن الصلاح
فاضمنها کتابی هذا لکونها کفایة فی بابه ان شاء الله تعالی الی ان قال
بعد ذکر عبارة التدریب للسیوطی التی اسلفنا بعضها وهذا الفقیر
مع فقد لیاقته عن القیام فی مثل هذا المقام المخصوص بالکلام
من اعلام اولی الاحلام الکرام یقول قد فصل وبین امام وقته
الحافظ جلال الدین السیوطی فی هذا الکلام من دلائل الطرفین
والتایید

عبارت دراسات اللبیب بحث قطعیت احادیث صحیحین

له [illegible] دراسات اللبیب فی الاسوة الحسنة بالحبیب للشیخ الفاضل [illegible] ... عبارت [illegible] ... مطالب [illegible] ... و [illegible]

والتأیید باقوال المحققین لابن الصلاح ما فیہ مغنی للعاقل فقد مُغنٍ
تبیّن انّہ وافقہ اجماع المحدّثین بعد الموافقۃ مع علماء المذاہب
الاربعۃ جمیعًا ووافقہ المتکلمون من الاشاعرۃ وھم اثقب الناس
نظرا من حیث الدلیل العقلی کما انّ المحدثین ھم القدوۃ من حیث
فنون الصنعۃ والدلیل النقلیّ ووافقہ المتاخرون وھم النقادون
المُمعنون المنظر فی دلیل السابقین المعتمدون فیما یختارونہ بعد
الاطّلاع بعد موافقۃ عامّۃ السّلف لھم فی ذلک وھو المختار
عند الامام الحافظ السیوطی وھو مجدّد وقتہ حتی قال لا اعتقد سواہ
فکثرۃ القائلین ان ثبتت فی جانب النووی لا تقابل ھذہ الکثرۃ
مع جلالۃ ھؤلاء وتحقیقھم وھذا الفقیر العمدۃ عندہ فی کلّ ما
اختلف الترجیح بالدّلیل دون نقل المتعضّدات من الاقاویل الّا المعاضدات
اذا خفی الدلیل وقد ذکر الدلیلان فی الکلام السابق ولکن لم یحرّر
ولم یفصّل بحیث تقع الموازنۃ فی مقدمات احدھما بالاٰخر
ویتضح باعتبارھا فاقول تمسّک ابن الصلاح بما صورۃ شکلہ ما
فی الصحیحین مقطوع الصّدور عن النبیّ صلی اللہ تعالی علیہ وسلّم
لانّ الامّۃ اجتمعت علی قبولہ وکلما اجتمعت الامّۃ علی قبولہ
مقطوع فما فی الصحیحین مقطوع امّا ثبوت الصّغری فبالتواتر عن
الاسلاف الی الاخلاف واما الکبری فبما ثبت قطعیۃ الاجماع
ولو علی الظّن کما اذا حصل الاجماع فی مسئلۃ قیاسیّۃ فان الاجماع

هنا الاظنون مجتمعة اورثت القطع بالمظنون لعصمة الامة فكذا هنا
اخبار الاحاد مظنونة في نفسها فاذا حصل الاجماع عليها اورثت
القطع وتمسك النووي بما صورة شكله ما في الصحيحين مظنون
الصدور عن النبي صلى الله تعالى عليه وسلم لانه من احاديث
الاحاد وكلما هو من احاديث الاحاد مظنون اما ثبوت الصغرى
فظاهر لندرة التواتر جدًا واما ثبوت الكبرى فمفروغ عنه في الفن
فهذه صورة المعارضة بين التمسكين وهي ظاهر تحرير الكتاب
ولنبين الموازنة والمواجهة بينهما بان ناخذ دليل النووي
في صورة المنع على دليل ابن الصلاح ثم نحرر مقدمة دليله
الممنوعة فان تخلص بالتحرير عن منعه فالحق معه والا فهو في
ذمة المطالبة وانت تعرف ان المانع اجل الخصمين واوسعهما
مجالًا فلنعط هذا المنصب لمن يخالف ما نعتقده من مذهب ابن
الصلاح ومن معه حتى يظهر الحق ان ظهر في غاية سطوعه فنقول
من قبل النووي في صغرى دليله انه ان اراد بقوله ان الامة
اجتمعت على قبوله بمعنى قبول مقطوعية ثبوته وصدوره
عن النبي صلى الله تعالى عليه وسلم فممنوع منعًا ظاهرًا فان
الامة انما اجتمعت على ان ما في الصحيحين صحيح بالاصطلاح الذي
عند المحدثين في معناه وكل ما هو كذلك يجب العمل به فتلقي
الامة بالقبول يفيد وجوب العمل بما فيهما من غير وقفة وكا

تقرير المظنون ۱۲

الی هذا التصریح من الشارح بقوله ثم یبقی الکلام الی آخره لصراحته بان ابن الصلاح مقر بان المراد من قبول الامة ان احادیث الشیخین صحیحة مثلا انها وجدت فیها شروط الصحة لا انها مقطوعة فی نفس الامر وقد یتعجب جلیل النظر من الشارح بهذا القول مع نصرته لابن الصلاح وبانه کیف بقی له شان الجمع بین الکلامین فقطع مع ان هذا التصریح منه یهدم اساس مذهبه فیما وافقه الشارح وان اراد منه المعنی الذی اردنا فمسلم لکن الاکبر علی هذا وهو قوله فهو مقطوع ان اراد به مقبول العمل فلا وجه لانتاجه الدعوی وهو قوله ما فی الصحیحین مقطوع الصدور عن النبی صلی الله تعالی علیه وسلم وان اراد به متیقن الصدور عن النبی صلی الله تعالی علیه وسلم فحمله علی الاصغر وهو الاجماع علی القبول یوجب کون الکبری کاذبة فی نفسها ولا سبیل الی تصحیحها بمعنی یلزمها وذلك ما اراد بقوله ولا یلزم من اجماع الامة علی العمل بما فیهما اجماعهم علی القطع بانه کلام النبی صلی الله تعالی علیه وسلم انتهی ولابن الصلاح ان یجد دلیله ویقول من البدیهیات الاولیة ان کل من یدرك صحة کلام ینسب الی قائل یدرك علی حسبها تحقق نسبته وصدوره عنه فی نفس الامر فان ادرك الصحة قطعا بعلم یقینی علم صدوره عنه قطعا وان ظنا فظنا وان شکا فشکا علی انه لیس من الادراك فی شیء وانما

غرضنا التوسیع فی تفرع ادراك المدلول علی ادراك الدال علی نحوہ فمن علم صحۃ قول الرسول صلی اللہ تعالی علیہ وسلم وصدق صدورہ عنہ قطعا کالمتواتر من الاحادیث قطع بما افادہ من فعل الرسول او قولہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم وان ظن صحتہ فی نسبۃ صدورہ عنہ ظنا غالبا کما فی الاحادیث التی حکم علیہا بالصحۃ المصطلحۃ عند المحدثین فذلك وان ظن ظنا مغلوبا کما فی الضعاف فذاك فظھران الحکم علی قول من قال الشارع انہ صحیح مصطلح یلزمہ غلبۃ ظن انہ کلام النبی صلی اللہ تعالی علیہ وسلم وبھذہ الغلبۃ یجب علیہ العمل بما فیہ ولو لم یکن ذلك اللزوم لما وجب الاخذ علیہ فاذا ثبت عندنا اجماع الامۃ علی حدیث من احادیث النبی صلی اللہ تعالی علیہ وسلم انہ صحیح علی اصطلاح المحدثین ثبت عندنا اجماعھم علی انہ کلام النبی صلی اللہ تعالی علیہ وسلم ظنا غالبا منہم وظن الامۃ باجمعھم علی شیئ مقطوع العصمۃ عن الخطاء وکل ظن مقطوع بعصمتہ عن الخطاء قطعی التحقق والثبوت فکون ھذا الکلام کلام النبی صلی اللہ تعالی علیہ وسلم قطعی واحادیثھما اجتمعت الامۃ علی صحتہا المصطلحۃ ولزمہا الاجماع علی الظن الغالب من الکل انہ کلام النبی صلی اللہ تعالی علیہ وسلم وھم معصومون عن الخطاء فی ھذا الظن فکان مقطوعا فاحادیثھما مقطوعۃ الثبوت عن النبی صلی اللہ

تعالی علیه وسلم فانه کلامه فالصغری والکبری علی عبارتهما السابقة صحیحان من غیر عنایة اخری ولنعلّهما ونقول لخترنا مرادك المسلم من الصغری وانّ الامّة انما اجتمعت علی ان ما فی الصحیحین صحیح بالاصطلاح قولك لکن الاکبر مقطوع الارادة بمعنی مقبول العمل باطل بل هو بمعنی مقطوع الصّدق وعن النّبی صلّی الله تعالی علیه وسلّم فانّ کل ما اجتمعت الامّة علی صحّته لو لم یکن کذلك لزم احد الامرین اما عدم ظنّ ما اجتمعوا علی صحّتها واقعا وصادرًا عن النّبیّ صلی الله تعالی علیه وسلم وهو خلاف البداهة عقلاً وامّا عدم ایرات الظّنون المجتمعة القطعَ وهو باطل بدلیل قطعیة الاجماعات الاجتهادیة علی ما اشرنا الیه فاثبات الکبری فظهر الانتاج وصحّة حمل الاکبر علی الاصغر وکون الکبری قضیّة صادقة حقّة وبعبارة اخری سلّمنا ان الاکبر مقبول العمل لکن عدم انتاج الدعوی علی هذا باطل کما زعمت فان قبول العمل والاجماع علی وجوبه معلول بالاجماع علی الصحة ویلزم الاخیر القطع بالصدق انّه کلام النّبی صلّی الله تعالی علیه وسلم کما فصّلنا وعرفت ولازم العلة لازم للمعلول فصحّ ان نؤلف ونقول کل مقبول العمل بالامة مقطوع الصدق وعن النّبیّ فبطل قولك ولا یلزم من اجماع الامّة علی العمل بما فیهما اجماعهم علی القطع بانه کلام النّبی صلّی الله تعالی علیه وسلم واذ قد تبین بحمد الله هذا التحقیق فی کلام ابن الصلاح ودلیله

فما یسر الله الشان یجمع بین کلامیه وهو قوله المراد بقوله هذا حدیث
صحیح انه وجد فیه شرط الصحة لا انه مقطوع فی نفس الامر وقوله
ان مارویاه او احدهما فهو مقطوع بصحته والعلم القطعی حاصل
فیه فان صحة الحدیث فی نفسها عبارة عن وجدان الشروط المعتبرة
فالحکم بها علیها حکم بوجودها لا انه مقطوع فی نفس الامر فانه
مع الصحة ظنی الثبوت والقطع کما عرفت انما یحصل من الاجماع
علی الصحة علی ما بیننا فلا منافاة بین الحکم علی الحدیث الصحیح بانه
غیر مقطوع فی نفس الامر وبین الحکم علی الصحیح المخرج فی الصحیحین بانه
مقطوع فی نفس الامر مع وجدان معنی اصل الصحة فیه کما لا یخفی
علی من له فهم تغلغلنا فی هذا المقام فلله الحمد سبحانه وتعالی علی
تیسیر ما لم یتیسر للکبراء وتنبه له النبلاء وما هذا الا من بث نعمهم
وحس فضلائهم رحمهم الله تعالی رحمة واسعة تامة ثم اعلم ان
قول شارح النخبة المتقدم ذکره فی کلام الشیخ السیوطی حیث قال
الا ان هذا مختص بما لم ینتقده احد من الحفاظ وبما لم یقع التجاذب
بین مدلولیه الخ غیر مسلم قال حجر فی الاستثناء وهو قوله بما لم
یقع الخ فان المتناقضین فی کلام الشارح متناقض عندنا وعدم
الترجیح عند من فرض عدمه عنده کائنا من کان لا یدل علی
عدم الترجیح فی نفس الامر وعدم ظهور وجه الجمع بینهما عند من
لم یظهر له ذلک لا یدل علی عدم وجود وجه الجمع فی الواقع بینهما

وبعبارة

اور بما يظهر كلا الامرين عند من حكم بامتناعهما بحكم حاله فضلا
عند غيره وفوق كل ذى علم عليم وايضا يحتمل ان يكون احدهما
فى الواقع ناسخا والاخر منسوخا صحيح الرواية مرفوع الحكم لعدم منافاة
النسخ الصحة فيحكم بصحة كل منهما ومقطوعيته بانه كلام النبى صلى الله
تعالى عليه وسلم ومالم يترجح عندنا واحد منهما نعمل بكل منهما على
العزيمة والرخصة فان المتعارضين لا يوجدان الا واحدهما اشد
على الاخر كما جزم به الشيخ العارف عبد الوهاب الشعراوى فى الميزان ظ له ص
فهذا الكلام من الشارح يشبه ان يكون فى التناقض الحقيقى العقلى
دون الشرعى كما لا يخفى ثم مما يهم ان يعرف ان ما انتقد عليهما انما
استثنى عما هو حكم المقطوع كما صرح به شارح النخبة وصرح به ايضا
الشيخ ابن الصلاح قال السيوطى استثنى ابن الصلاح من المقطوع بصحته
فيما تكلم فيه من احاديثهما فقال سوى احرف يسيرة تكلم عليها بعض
اهل النقد من الحفاظ كالدارقطنى وغيره فان جميع ما اخرجاه مقطوع
الصحة كالمتواتر الا ان القطع فيه نظرى لما مر من المقدمات القطعية
وفى المتواتر ضرورى فما لم ينتهض عليه تلك المقدمات مما لم يجتمع
عليه الامة وشذ منه بعض الحفاظ لم يكن قطعى الصحة فيزول
منه حكم القطعية من عدم حنث الحالف وعدم تكفير الجاحد
ومايشبه ذلك لا كون ما انتقد عليه صحيحا يجب به العمل من غير
وقفة ونظر فانه مستثنى عن الصحيح وعما يجب به العمل من غير[له] نظر

له الصواب حتى يوجد من غير نظر بعد النظر كما لا يخفى ١٢

کما تقدم من النووی وصرح به غیر واحد بل هو مما اجتمع علیه الامة
ایضا حتی المنتقدین ممن انصف ولا عبرة لبعض المتجاسرین کابن حزم
الظاهری حیث عد تعلیق البخاری بالصیغ الجوازم کقال فلان
او روی فلان او ذکر فلان او نحو ذلك انقطاعا قادحا قال النووی
ولم یصب ابو محمد بن حزم الظاهری حیث عد مثل ذلك انقطاعا
قادحا فی الصحة واستروح الی ذلك فی تقریر مذهبه الفاسد فی
اباحة الملاهی وزعمه انه لم یصح فی تحریمها حدیث مجیبا عن حدیث
ابی عامر او ابی مالك الاشعری عن رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
لیکون فی امتی اقوام یستحلون الحریر والخمر والمعازف الی آخر الحدیث
وزعم انه وان اخرجه البخاری فهو غیر صحیح لان البخاری قال فیه
قال هشام بن عمار وساقه باسناده فهو منقطع فیما بین البخاری
وهشام قال (النووی) وهذا خطأ من ابن حزم وبین ذلك بوجوه ثلثة ثالثها
تسلیم انه منقطع وان المنقطع فی الکتابین غیر ملحق بالانقطاع القادح
لما عرف من عادتهما وشرطهما انتهی فجمیع ما فی الکتابین یجب العمل به من
غیر توقف و نظرا الی المنتقد منهما لم یزل عن اعلی درجات الصحة وهی
درجة ما اخرجه الشیخان فان کون اخراجهما فی تلك الدرجة انما ذلك
لما یرجع الی سلطنتهما فی الصنعة وامامتهما فی الفن ونقدهما فی تمییز
الصحیح عن غیرهما وعرفان العلل جلها ودقها فهما اماما فن الجرح
والتعدیل ومعرفة الاسباب الخفیة التی لم تبلغ الی عشر عشیرها
من

فی بعض نسخ البخاری لیکونن من امتی اقوام یستحلون الخمر

من انتقد علیہما فہذہ الصحۃ لما اتفقا علی اخراجہ مسببۃ کمالہما
فی علم الحدیث من غیر رجوع الی امر غریب عن ذلک الکمال کتلقی الامۃ
وغیرہ من القرائن الخارجیۃ عن مجرد علمہما وھذا القدر وھو الاتفاق
علی الاخراج یوجد فی المنتقد منہما فثبت انہ فی اعلی درجات الصحۃ
وفوق ما ھو شرطہما ولم یخرجاہ فلا ریبۃ فی وجوب العمل بالمنتقد
منہما من غیر نظر ووقفۃ الی ما یندفع بہ ذلک الانتقاد بمجرد
اخراجہما وجوبا مؤکدا لا یوجد فی صحیح غیرہ فان حکم کل حدیث
صحیح ولو فی ادنی مراتب الصحۃ وجود ا حصول الظن الغالب ولکن
بین ظن وظن ما یکاد یشبہ ما بین الیقین والشک فوجوب العمل ھذا
بمجرد اخراجہما فکیف اذا نظر فیما اجابوا عن ذلک وما جعلوہ ھباء منثورا
حتی حکم المتقنون حکما کلیا علی ما نقل السیوطی عن النووی فی شرح
البخاری ان کل ما ضعف من احادیثہما فھو مبنی علی علل لیست بقادحۃ
وحکموا کلیا ان کل ما فیہما من الانقطاع والتدلیس فی الظاھر
فلیس ذلک بہ فی الحقیقۃ ھذا مما عقدوا علیہ الانامل مجملا و
قد صنف فی تفصیل الرد والجواب عن حدیث حدیث اجزاء علی حدۃ
قال السیوطی وقد الف الرشید العطار کتابا فی الرد والجواب حدیثا
حدیثا وقال العراقی قد افردت کتابا لما تکلم فیہ من احادیث الصحیحین
او احدہما مع الجواب عنہ وقد سود شیخ الاسلام ما فی البخاری
من الاحادیث المتکلم فیہا فی مقدمۃ شرحہ واجاب عنہا حدیثا حدیثا

ا عتبار م

ذلک علی

ثم قال السیوطی و یُجمل ههنا یعنی فی التدریب بجواب شامل لا یختص بحدیث
دون حدیث ثم ساقه بما حاصل ذلك الاجمال المتقدم من تقدمهما
فی هذا الشان علی اجلة المشایخ حتی علی من اخذا عنه کابن المدینی
وعنه اخذ البخاری ومع ذلك فکان ابن المدینی اذا بلغه عن البخاری
شئ یقول ما رای مثل نفسه وکان محمد بن یحیی الذهلی اعلم اهل
عصره بعلل حدیث الزهری وقد استفاد[له] ذلك من الشیخین جمیعا
وقال مسلم عرضت کتابی علی ابی زرعة الرازی فما اشار ان له
علة ترکته قال فاذا عرف ذلك وتقرر انهما لا یخرجان من الحدیث
الا ما لا علة له او له علة غیر مؤثرة عندهما فبتقدیر توجیه کلام
من انتقد علیهما یکون قوله معارضا لتصحیحهما ولا ریب فی تقدیمهما
فی ذلك علی غیرهما فیندفع الاعتراض من حیث الجملة وقوله فبتقدیر
توجیه الخ اشارة الی ما هو الواقع فی الاکثر من عدم توجیه کلامهم
وسوء فهمهم وظنهم علیهما بما هما بریان عنه ومن تصفح کلام الناقدین
وما اجاب به المحققون عن نقدهم یجد ان ذلك هو الاکثر من المنتقد
علیهما ثم سرد السیوطی امثلة مفصلة من ذلك یجب علیك الرجوع
الیها حتی تعاین ما حکمنا به هذا کله مع تدوین المستخرجات علیهما
وفیها طرق عدیدة للمتون المخرجة فیهما مما لا توجد فی الصحیحین
مع المتابعات لاسانیدهما علی ما هو فی المستخرجین فتبین تنزههما
بالانتقاد من ان یؤثر ذلك فی رفع درجة مارویاه بالنزول عنها

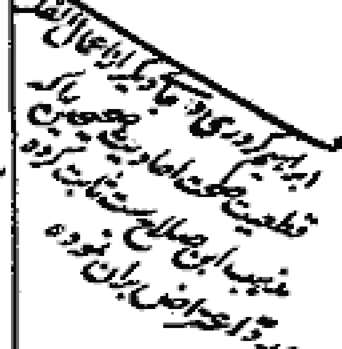
له یعنی اصل التدریب [illegible] علی ابن المدینی [illegible] الشیخین [illegible] علی [illegible] البخاری عن ابن المدینی [illegible] الشیخین عن [illegible] التدریب [illegible] العسقلانی وکان محمد بن یحیی [illegible] حدیث الزهری [illegible] اعلم اهل عصره [illegible] وقد استفاد منه ذلك [illegible]

وهذا مما لا اختلاف فيه ولا ريبة لاحد من العلماء فما اعظم افتضاح من يظن من اهل زماننا ان الانتقاد في حديثهما يوجب الوقفة في العمل فانه مفصح من عدم رجوعه الى اصول هذا الفن الشريف ووقوفه على الرسوم المخيلة والله يعصمنا واياهم عن كل ما لا يرضى به ابراهيم بن حسن كردی کہ شیخ احمد نخلی کہ از اکابر مشایخ فخام واجلہ ائمہ اعلام ست ذکر او در رسالہ مشایخ خود باین الفاظ بلیغہ نمودہ العالم الامام الحبر الهمام من حكت افكاره في صحة الاستنباط المتقدمين في جميع الفنون فكانت مصنفاته جديرة بان تكتب بماء العيون وان يبذل في تحصيلها المال والاهل والبنون الشيخ برهان الدين ابو الفضائل ابراهيم بن حسن الكردی الكورانی الشافعی الصوفی نزيل المدينة المشرفة وعالمها نفعنا الله تعالى به والمسلمين ورحمه الرحمن رحمة واسعة في الدنيا والآخرة امين نیز مکرر اقطعیت صحت احادیث صحیحین ثابت نمودہ چنانچہ در رسالہ اعمال الفکر والروایات بعد ذکر تواتر حدیث انما الاعمال بالنیات گفتہ قلت ومع تواتره بالمعنى كما قيل فصحته مقطوع به بناء على ما سيجیء نقله عن الشيخ تقی الدين ابی عمرو عثمان بن الصلاح الشهرزوری رحمه الله تعالى من ان جميع ما حكم به البخاری ومسلم بصحته في كتابيهما مجتمعين ومنفردين سوى مواضع قليلة تكلم عليها بعض اهل النقل من الحفاظ مقطوع بصحته وهذا الحديث ليس من المنتقدة فهو كالمتواتر لفظا في افادة العلم وما اورد عليه سيجیء دفعه

مدح ابراہیم کردی از رسالہ شیخ نخلی

قطعیت صحت احادیث صحیحین از اعمال الفکر لابراہیم الکردی

ان شاء الله تعالیٰ فما قیل ان هذا الحدیث قد یکون علی طریقة بعض
الناس مردودا لکونه فرداً لیس کما قال لان هذا انما یاتی فی فرد لم
یصححه الشیخان او احدهما سالما من النقد بناء علی ما اصله ابن الصلاح
رحمه الله و بالله التوفیق و نیز در اعمال الفکر و الرویات فی شرح حدیث انما
الاعمال بالنیات در وجوه رد این معنی که در آیه وضو چیزی نیست که مشعر بنیت
باشد پس جاری خواهد بود بر اطلاق آن پس اشتراط نیت بخبر واحد یعنی حدیث
انما الاعمال بالنیات مودی ست برفع اطلاق و تقیید او آن نسخ ست و نسخ
متواتر بخبر واحد جائز نیست گفته و اما ثالثا فلا نا لا نسلم ان هذا الحدیث
ظنی الثبوت کسائر اخبار الاحاد التی فی غیر الصحیحین لما قال الشیخ ابن
الصلاح رحمه الله ان من جمیع ما حکم به البخاری و مسلم بصحته فی
کتابیهما مجتمعین و منفردین سوی مواضع قلیلة تکلم علیها بعض اهل
النقد من الحفاظ مقطوع بصحته لان الامة تلقت کتابیهما بالقبول
سوی من لا یعتد بخلافه و وفاقه فی الاجماع و الامة معصومة فی
اجماعها لخبر لا تجتمع امتی علی ضلالة فهو کالمتواتر فی افادة العلم
و حاصل استدلاله فی صورة الشکل هکذا کل ما صححاه سوی المنتقد
اجمعت الامة علی ظن انه من کلام النبی صلی الله علیه و سلم
لکون اسانیدهما فی الدرجة العلیا من الصحة و کل ما اجمعت الامة
علی ظن انه من کلام النبی صلی الله علیه و سلم فهو من کلام النبی
صلی الله علیه و سلم قطعا لان الامة لکونها معصومة فی اجماعها



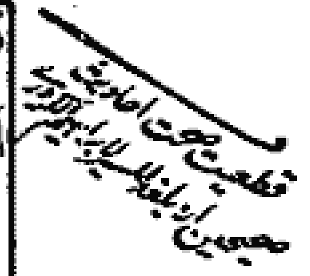
ص ۱۴
دوم اعمال

ظنها

ظنهما يخطى فينتج من الشكل الاول ان كل ما صححاه سوى المنتقد فهو من
كلام النبى صلى الله عليه وسلم قطعا وهو المطلوب وما اورد عليه من
ان الاخبار التى لم تتواتر انما تفيد الظن وتلقى الامة بالقبول انما افادنا
وجوب العمل بما فيهما ولا يلزم من اجماع الامة على العمل بما فيهما اجماعهما
على ان ما اسند فيهما من غير المستثنى المذكور مقطوع بانه من كلام
النبى صلى الله عليه وسلم وابن الصلاح انما استدل بالاجماع
الثانى لا الاول والاجماع الثانى يثبت مدعاه كما تبين منقحا عند كل
من سلك مسلك الانصاف وبالله التوفيق ولى الاسعاف واذا
ظهر ان هذا الحديث كالمتواتر مقطوع بصحته لم يكن الزيادة على
النص على فرض تسليم كونه نسخا من باب النسخ بخبر الواحد وهو
المطلوب ومنه يظهر انه لا اشكال فى استدلال صاحب الهداية
بالحديث على اشتراط النية فى العبادات كلها مع قولهم فى الاصول
ان حديث انما الاعمال بالنيات من قبيل ظنى الثبوت والدلالة
يفيد السنية والاستحباب لا الفرضية كما استشكله فى البحر الرائق
لما تبين ان الحديث من قبيل قطعى الثبوت والله اعلم ونيز ابراهيم
كردى در رساله بلغة المسير الى توحيد الله العلى الكبير بعد استدلال بحديث
صحيح بخارى كان الله ولم يكن شئ غيره بر حدوث عالم گفته ثم انا اذا قلنا
بما قاله الشيخ ابو عمرو بن الصلاح رحمه الله وشكر سعيه من ان جميع
ما حكم البخارى ومسلم بصحته مجتمعين ومنفردين سوى مواضع

قطعا والتوفيق بانه وهل التوفيق على اجماعها
بل ولهذا قطعنا بان يلزم من اجماع الامة على وجوب العمل بما فيهما اجماعها على ظن ان ما فيهما كلام النبى صلى الله عليه وسلم

ص بہ



قليلة تكلم عليها بعض اهل النقد من الحفاظ مقطوع بصحته لان
الامّة تلقت ذلك بالقبول سوى من لا يعتد بخلافه و وفاقه
في الاجماع والامّة معصومة في اجماعها الخبر لا تجتمع امّتي على ضلالة
فهو في افادة العلم كالمتواتر انتهى ملخصًا كان حديث البخاري السابق
آنفا دليلًا مستقلًا قاطعًا للنزاع باوضح بيان فانّه حينئذٍ قطعي
المتن وظاهر انه قطعي الدلالة على تفرد الحق سبحانه ازلا بالوجود
كما مرّ بيانه ثم ان كلام الشيخ ابن الصلاح رحمه الله هذا كلام موجه
محقق وان ردّه الامام النووي بانّه خلاف ما قاله المحققون
محتجا بان الاخبار التي لم تتواتر انما تفيد الظنّ وتلقي الامّة على العمل
بما فيهما اجماعهما على انّ ما اسند فيهما غير المستثنى المذكور مقطوع بانّه
من كلام النبي صلى الله عليه وسلم انتهى اذ لا يخفى على الذكي المنصف
انّ اجماع الامة على وجوب العمل بما فيهما مبني على اجماعهم على ظنّ
انّ ما فيهما كلام النبيّ صلى الله عليه وسلم لكون اسانيدهما في الدرجة
العليا من الصحة والشيخ ابن الصلاح رحمه الله انما استدل بالاجماع
الثاني لا الاول في الاجماع الثاني يثبت مدعاه لان ظنّ من هو معصوم
من الخطاء لا يخطى كما مرّ فحاصل الاستدلال هكذا كل ما صحّحاه سوى
المنتقد اجتمعت الامة على ظن انه من كلام النبيّ صلى الله عليه
وسلم وكل ما اجتمعت الامة على ظنّ انه من كلام النبيّ صلى الله
عليه وسلم فهو من كلام النبيّ صلى الله عليه وسلم قطعًا لان الامة

عه بالقبول انما افادنا وجوب العمل بما فيهما ولا يلزم من اجماع الامة ۱۲ صح

لکونہا معصومۃ فی اجماعہا عن الخطاء فیلتح من الشکل الاول کل ما فی صحاح سوی المنتقد فہو من کلام النبی صلی اللہ علیہ وسلم قطعا وہو المطلوب وہذا کلام منقح لا غبار علیہ عند من سلک مسلک الانصاف واللہ الموفق لا رب غیرہ وشاہ ولی اللہ در حجۃ اللہ البالغہ گفتہ واما الصحیحان فقد اتفق المحدثون علی ان جمیع ما فیہما من المتصل المرفوع صحیح بالقطع وانہما متواتران الی مصنفیہما وانہ کل من یہون امرہما فہو مبتدع متبع غیر سبیل المومنین ونیز ولی اللہ در قرۃ العینین بعد ذکر بعض احادیث گفتہ و درین احادیث چیزہاست کہ بالقطع معلوم البطلانست زیرا کہ جمیع اہل حق متفقند بر تصحیح صحیح بخاری ومسلم وان قصہا مخالف مستفیض صحیح اند مانند قصہ وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرتضی کہ بروایت صحیحین بطلان آن ظاہر شدہ انتہی ازین عبارت ظاہرست کہ شاہ ولی اللہ روایات صحیحین را قطعی الصحۃ میدانند کہ مخالف آنرا بالقطع معلوم البطلان وامی نماید ولا یتاتی ذلک الا علی تقدیر کون مارواہ الشیخان قطعیا وطریفہ ازہمہ آنست کہ شیخ عبد المعطی کہ از مشایخ قوم ست نص جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر صحت جمیع مرویات بخاری از آنحضرت مشافہۃ ویقظۃ نقل کردہ ونیز ادعائے حصول اجازت روایت جمیع مرویات بخاری از آنحضرت نمودہ چنانچہ شیخ احمد نخلی ذکر کردہ وشیخ احمد نخلی شیخ ابو طاہرست وابو طاہر شیخ ولی اللہ ست وفاضل مخاطب در رسالہ اصول حدیث نخلی را اعلم اہل عصر خود گفتہ وابو الفضل السید محمد خلیل آفندی ابن السید علی آفندی ابن الاستاد

ص ۱۴۹/۳۹۴ باب طبقات کتب الحدیث من المبحث السابع من القسم الاول من قسمی الکتاب

ذکر ولی اللہ فی حجۃ اللہ البالغۃ اتفاق المحدثین علی ان جمیع ما فی الصحیحین من المتصل المرفوع صحیح بالقطع ص ۱۳۳ ۱۲

یحکم ولی اللہ در قرۃ العینین مخالف صحیحین را بالقطع معلوم البطلان قرار دادہ

بہاء الدین محمد افندی المرادی البخاری النقشبندی مفتی الحنفیہ در کتاب سلک الدرر فی اعیان القرن الثانی عشر کہ نسخہ آن در کتب خانہ حرم مدینہ منورہ موجود است وازان فقیر تراجم عدیدہ نقل نمودہ بترجمہ اش گفتہ احمد بن محمد بن احمد بن علی الشہیر بالنخلی الصوفی النقشبندی المکی الشافعی الامام العالم العلامۃ المحدث الفقیہ الحبر الفہامۃ المحقق المدقق النحریر ابو محمد شہاب الدین ترجمہ تلمیذہ الشمس محمد بن عبد الرحمن الغزی العامری فی ثبتہ المسمی لطائف المنۃ فقال ولد سنۃ اربع واربعین والف بمکۃ المشرفۃ ونشأ بہا الی ان قال وکانت وفاتہ بمکۃ المشرفۃ فی اوائل سنۃ ثلثین ومائۃ والف ودفن بالمعلی رحمہ اللہ بمین نخلی در رسالہ کہ دران مشایخ خود ومرویات خود ذکر کردہ وبعنایت ایزدی یک نسخہ آن پیش فقیر حاضر ست ونسخہ ازان در حرم مکہ معظمہ دیدہ ام گفتہ اخبرنا شیخنا السید السند احمد بن عبد القادر نفع اللہ تعالی بہ قال اخبرنا شیخنا جمال الدین القیروانی عن شیخہ الشیخ یحیی الخطاب المالکی المکی قال اخبرنا عمی الشیخ برکات الخطاب عن والدہ عن جدہ الشیخ محمد بن عبد الرحمن الخطاب شارح مختصر خلیل قال مشینا مع شیخنا العارف باللہ تعالی الشیخ عبد المعطی التونسی لزیارۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فلما قربنا من الروضۃ الشریفۃ ترجلنا فجعل الشیخ عبد المعطی یمشی خطوات ویقف حتی وقف تجاہ القبر الشریف فتکلم بکلام لم نفہمہ فلما انصرفنا سالناہ عن وقفاتہ

ماخذ مطالب سلک الدرر محمد خلیل افندی کہ نسخہ آن در کتب خانہ حرم مدینہ موجود است ... شیخ نخلی ... شاہ ولی اللہ ... الانتباہ فی سلاسل ... ۱۲۰۵

فقال

فقال کنت اطلب الاذن من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی القدوم علیه فاذا قال لی اقدم قدمت ساعة ثم وقفت هکذا حتی وصلت الیه فقلت یارسول الله کلما رواه البخاری عنک صحیح فقال صحیح فقلت له ادویه عنک یارسول الله قال روه عنی وقد اجاز الشیخ عبد المعطی نفعنا الله تعالی به الشیخ محمد الخطاب ان یرویه عنه وهکذا کل واحد اجاز من بعده حتی وصلت الینا من فضل الله تعالی وکرمه واجازنی السید احمد بن عبد القادر النخلی ان نرویه عنه بهذا السند واجاز النخلی لابی طاهر واجاز ابو طاهر لنا ووجدت هذا الحدیث بخط الشیخ عبد الحق الدهلوی باسناده عن الشیخ عبد المعطی بمعناه وفیه فلما فرغ من الزیارة وما یتعلق بها سأل ان یرویه عنه صلی الله علیه وسلم صحیح البخاری وصحیح مسلم فسمع الاجازة من النبی صلی الله علیه وسلم فذکر صحیح مسلم ایضاً و شاه ولی الله هم این حکایت نغز و سخن دلربا در رسالہ در ثمین فی بشرات النبی الامین بواسطہ شیخ خود ابو طاہر از نخلی نقل کردہ ہرگاه این ہمہ را دریافتی لختی دگر بر حرف فقیر گوش باید نہاد کہ حامیان و جان نثاران شیخین نتوانستند کہ حدیث منزلت را کہ بس رفیع المنزلہ است در شان جناب امیر المومنین علیہ السلام ببینند و در حق شیخین مثل آن درست ایشان نباشد از تہدیدات جناب خاتم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بارہ وضع و افترا حسابی برنداشتند و از شناعت و فظاعت کذب

تحقیق نقی تصریح جناب رسالتمآب بصحت جمیع احادیث بخاری و اجازه روایت آن از آنحضرت نقل کرده

ذکر اجازه روایت صحیح مسلم از جناب رسالتمآب

واختلاق حیا نساختند وحدیثی در حق ابی بکر وعمر هم مثل حدیث منزلت یافتند
چنانچه عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق می آرد ابو بکر وعمر منّی بمنزلة هرون
من موسی خط ای رواه الخطیب اما بغداد الحق یعلو ولا یعلی ابن الجوزی
که از اکابر اساطین واعاظم منقدین سنیه است وابن تیمیه در منهاج وابن روزبهان
بجواب نهج الحق وخواجه کابلی در صواقع وخود مخاطب درین باب بکلمات
او تمسک می کنند قدح آن نموده سیوطی در جمع الجوامع آورده ابو بکر وعمر
منّی بمنزلة هرون من موسی الخطیب وابن الجوزی فی الواهیات
وچون از عنایات نامتناهیه کتاب علل متناهیه فی الاحادیث الواهیة
که سیوطی بآن حواله نموده نزد حقیر موجود بود لهذا رجوع بآن کردم ودران
یافتم که ابن الجوزی این حدیث را در فضائل شیخین وارد کرده بقدح اسناد
آن گرویده وبعض رجال را متهم بوضع آن ساخته وهذه عبارته بالفاظها
انا ابو منصور القزاز قال انا ابو بکر بن ثابت قال اخبرنا علی بن
عبد العزیز الظاهری قال انا ابو القاسم علی بن الحسین بن علی بن زکریا
الشاعر قال نا ابو جعفر محمد بن جریر الطبری قال نا بشر بن دحیة
قال نا قزعة بن سوید عن ابن ابی ملیکه عن ابن عباس ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر وعمر منّی بمنزلة هرون من موسی
قال المؤلف هذا حدیث لا یصح والمتهم به الشاعر وقد قال
ابو حاتم الرازی لا یحتج بقزعة بن سوید وقال احمد هو مضطرب
الحدیث وقزعه بن سوید را که این بهتان از ابن ابی ملیکه روایت نموده

قف عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق حدیث ابو بکر وعمر منی بمنزلة هارون من موسی وارد کرده

ص ذکر احادیث فی فضل ابی بکر وعمر من کتاب الفضائل والمثالب

ف قدح ودرجی حدیث ابو بکر وعمر منی بمنزلة هارون من موسی از علل متناهیه

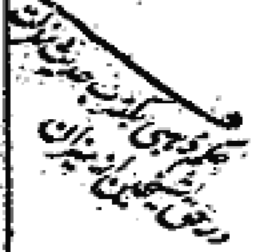
بخاری که امام الائمه قوم ست تضعیف کرده وگفته که قوی نیست و ابن معین هم یکبار تضعیف او نموده پس توثیق او بار دگر اعتبار را نشاید واحمد بن حنبل گفته که مضطرب الحدیث ست وابو حاتم تصریح نموده که بآن احتجاج کرده نمیشود ونسائی ارشاد کرده که او ضعیف ست ذهبی در میزان این همه اقوال نقل کرده وحکم بمنکریت این خبر بل اصل که صریح هزل ست کرده وهذه عبارته قزعة بن سوید بن حجیر الباهلی البصری عن ابیه وابن المنکدر وابن ابی ملیکة وعنه قتیبة ومسدد وجماعة قال خ لیس بذاك القوی وللابن معین فی قزعة قولان وثقه مرة وضعفه اخری وقال احمد مضطرب الحدیث وقال ابو حاتم لا یحتج به وقال س ضعیف ومشاه ابن عدی وله حدیث منکر عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس مرفوعا لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن الله اتخذ صاحبکم خلیلا ابو بکر وعمر منی بمنزلة هارون من موسی رواه غیر واحد عن قزعة ونیز ذهبی در کاشف گفته قزعة بن سوید بن حجیر الباهلی عن ابیه وابن ابی ملیکة وعنه مسدد وقتیبة ولوین مختلف فیه ودر حاشیه کاشف بعد قول حجیر مذکور ست بن بیان ابو محمد البصری عن عبید الله بن عمر العمری ومحمد بن المنکدر وابی الزبیر واسمعیل بن امیة وعنه ابو عاصم والقواریری وعاصم بن علی الواسطی قال احمد مضطرب الحدیث وقال الدراوردی عن یحیی ضعیف وقال الدارمی عنه ایضا ای عن یحیی ثقة وقال ابو حاتم لیس بذاك

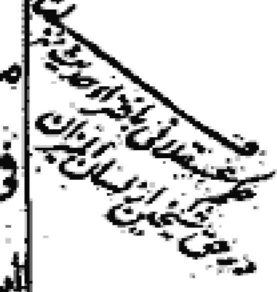
حکم ذہبی بمنکریت حدیث فرزند در حق شیخین

القوی محلہ الصدق ولکن بالمتین یکتب حدیثہ ولا یحتج بہ وقال
نخ لیس بذاک القوی وقال س ضعیف الخ وابن حجر عسقلانی در تقریب
التہذیب کہ دران اقوال محققہ ومنقحہ مینویسد ودر دیباجہ اش شرط کردہ کہ در
بارہ ہر راوی اصح واعدل اقوال خواہد نوشت قزعہ را حتماً وجزماً ضعیف گفتہ
واشعاری ہم بتوثیق آن ولو بطریق التمریض ننمودہ حیث قال قزعۃ بزای
وفتحات ابن سوید بن حجیر بالتصغیر الباہلی ابو محمد الباہلی ابو محمد
البصری ضعیف من الثامنۃ واز ملاحظہ تہذیب التہذیب ابن حجر عسقلانی
واضح می شود کہ ابوداود ہم تضعیف قزعہ نمودہ وہم چنین عباس عنبری اورا
ضعیف گفتہ وابن حبان ارشاد کردہ کہ او کثیر الخطا فاحش الوہم ست وہر گاہ
این معنی در روایت او بسیار شد ساقط شد احتجاج باخبار او وبزار گفتہ کہ او قوی
نیست وعجلی ہم ضعف وثابت ساختہ وھذہ عبارۃ التہذیب قزعۃ
بن سوید بن حجیر بن بیان الباہلی ابو محمد البصری روی عن ابیہ
وحمید بن قیس الاعرج واسمعیل بن امیۃ ومحمد بن المنکدر وابی الزبیر
المکی وعبد الملک بن عمیر وعبید اللہ بن عمر العمری وعبد اللہ بن ابی
ملیکۃ وابن ابی نجیح وعدۃ وعنہ ابو النعمان وابو عاصم ومسدد
وعاصم بن علی وابراھیم بن الحجاج الشامی ومسلم بن ابراھیم
وعبد الواحد بن غیاث والقواریری وقتیبۃ بن سعید ولوین
واخرون قال عباس الدوری عن ابن معین ضعیف وقال عثمن
الدارمی عن ابن معین ثقۃ وقال احمد مضطرب الحدیث وقال

ابوصالح

ابو حاتم لیس بذاك القوی محله الصدق ولیس بالمتین یکتب حدیثه ولا یحتج به وقال البخاری لیس بذاك القوی وقال الآجری سألت ابا داود عن قزعة بن سوید فقال ضعیف کتبت الی العباس العنبری اسأله عنه فکتب الیّ انّه ضعیف وقال س ضعیف وقال ابن عدی له غیر ماذکرت احادیث مستقیمة وارجوانّه لا باس به قلت وقال ابن حبّان کان کثیر الخطا فاحش الوهم فلما کثر ذلك فی روایته سقط الاحتجاج باخباره وقال البزار لم یکن بالقوی وقد حدث عنه اهل العلم وقال العجلی لا باس به وفیه ضعف وابوه ثقة وعن احمد قال هو شبه المتروك ذکره الاثرم وعلامه ذهبی جائی دیگر از میزان نص صریح برکذب این بهتان نموده حیث قال عمار بن هرون ابو یاسر المستملی عن سلام بن مسکین وابی المقدام هشام وجماعة وعنه ابو یعلی والحسن بن سفین قال موسیٰ بن هرون متروك الحدیث وقال ابن عدی عامة مایرویه غیر محفوظ کان یسرق الحدیث وقال محمد بن الضریس سألت علی بن المدینی عن هذا الشیخ فلم یرضه ثم قال محمد ثنا عمار ثنا غند بن الفضل ومحمد بن عنبسة عن عبید الله بن ابی بکر عن انس مرفوعًا اللّهمّ بارك لامتی فی بکورها ابن عدیّ ثنا محمد بن نوح الجند یسابوری ثنا جعفر بن محمد الناقد ثنا عمار بن هرون المستملی ثنا قزعة بن سوید عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس حدیث ما نفعنی

مال ما نفعنی مال ابی بکر و زاد فیه و ابو بکر و عمر منّی بمنزلة هرون

من موسی قلت هذا کذب قال ابن عدی ثناه ابن جریر الطبری
ثنا بشر بن دحیة ثنا قزعة بنحوه قلت و من بشر قال ابن عدیؒ
قد حدّث به ایضاً مسلم بن ابراهیم عن قزعة قلت و قزعة
لیس بشیٔ و نیز ذهبی در میزان الاعتدال گفته علی بن الحسن بن علی الشاعر
عن محمد بن جریر الطبری بخبر کذب هو المتهم به متنه ابو بکر منّی

بمنزلة هرون من موسی ازین عبارت هم حکم جزمی ذهبی بکذب این خبر
واهی ظاهرست و علامه عسقلانی هم این خبر را مفتری و موضوع دانسته
کما اتهام ذهبی ما هر شاعر خاسر را بآن کلام کرده در لسان المیزان می فرماید
علی بن الحسن بن علی الشاعر عن محمد بن جریر الطبری بخبر کذب
هو المتهم به متنه ابو بکر منی بمنزلة هارون من موسی انتهی ولا
ذنب لهذا الرجل فیه کما سابینه قال الخطیب فی تاریخه انا علی
بن عبد العزیز الظاهری انا ابو القاسم علی بن الحسن بن علی بن
ذکریا الشاعر ثنا ابو جعفر الطبری ثنا بشر بن دحیة ثنا قزعة بن
سوید عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس بهذا الحدیث فشیخ الطبری

ما عرفته فیجوز ان یکون هو المفتری و قد قدمت کلام المولف فیه
فی ترجمته و ان ابن عدی اخرج الحدیث المذکور باتم من سیاقه عن
ابن جریر الطبری بسنده فبرئ ابن الحسن من عهدته و نیز عسقلانی
در لسان گفته بشر بن دحیة عن قزعة بن سوید و عنه محمد بن

جریر الطبری ضعفه المؤلف فی ترجمة عمار بن هرون المستملی فی اصل المیزان فذکر عن ابن عدی انه قال حدثنا محمد بن نوح حدثنا جعفر بن محمد الناقد حدثنا ابن هرون المستملی انا قزعة بن سوید عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس رفعه ما نفعنی مال ما نفعنی مال ابی بکر الحدیث وفیه وابو بکر وعمر منی بمنزلة هرون من موسی قال ابن عدی وحدثنا ابن جریر الطبری حدثنا بشر بن دحیة حدثنا قزعة نحوه قال الذهبی هذا کذب من بشر قال ثم قال ابن عدی و رواه مسلم بن ابراهیم عن قزعة قال الذهبی و قزعه لیس بشئ قلت فبری بشر من عهدته وسیاتی فی ترجمة علی بن الحسن بن علی بن زکریا الشاعر ان المؤلف اتهمه بروایة بریء من عهدته ایضا قوله در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده الخ اقول حیرتست که شاهصاحب با وصف این همه افتخار و اشتهار بتبحر و تمهر در علم حدیث نتوانستند که نقل چنین حدیث شریف که نهایت مشهور و معروفست بطریق تحقیق نمایند چه این حدیث از بخاری و مسلم بروایت براء بن عازب نقل کرده اند حالانکه در صحیحین اینحدیث از روایت سعد بن ابی وقاص منقولست نه روایت براء بن عازب کما هو علی من تفحصهما غیر عازب و اصل اینست که کابلی در صواقع اینحدیث را از صحیحین بروایت براء بن عازب نقل کرده حیث قال فی الصواقع الثانی ما رواه البخاری و مسلم عن البراء بن عازب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خلف علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله

قف
صاحب تحفه حدیث منزلت را بروایت براء بن عازب از بخاری و مسلم نقل کرده حالانکه در صحیحین از سعد منقول

قف
ادعای کابلی روایت بخاری و مسلم حدیث منزلت را از براء بن عازب

التخلفنی فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هٰرون من موسیٰ الا انه لا نبیّ بعدی انتہی شاہصاحب کہ کاری بحث وفحص ندارند واستراق وانتحال افادات کابلی را اقصای مراتب تحقیق والمع مدارج تدقیق وموجب وضوح نہایت شرف ونبالت وباعث ظہور غایت فضل وجلالت خویش می پندارند اصلا رجوع بصحیحین نکردند ونہ بکتب الحق رجوع آوردند بر کلام کابلی اعتماد کلی نمودہ پیش پا خوردند ووجہی برای نسبت کابلی این خبر را ببراء بن عازب وبراءت از نسبت آن بسعد ظاہر نمیشود چونکہ از بعض طرق روایت سعد کہ مسلم ہم آنرا وارد کردہ ودر دیگر کتب حدیث ہم وارد کمال اختلال حال معاویہ ثابت ست کہ ازان واضح ست کہ معاویہ سعد را امر بسبّ جناب علی بن ابی طالب علیہ السلام نمودہ وسعد بجواب او اینحدیث را بادیگر فضائل بیان کردہ پس چہ عجب کہ باین خیال از نسبت حدیث بسعد اعراض کردہ باشد کہ اینمعنی مفضی بتذکر کمال اسلام امام او خواہد بود پس نام سعد بر زبان نباید آورد وتغییر نام راوی باید کرد وعجب ست از معاصرین قوم کہ شاہصاحب را باین ہمہ اغماض واعراض وتغافل وتساہل کہ ازین مقام ودیگر مقامات کالشمس نبذ منافی تشیید المطاعن پیداست امام محدثین می پندارند وکمال تحقیق وتدقیق واطلاع بر غوامض ایشان بستہ مینازند واظرف الطرف اینست کہ شاہصاحب بر محض تقلید کابلی در نقل اینحدیث راضی نشدند وازطرف خود ہم تغییر وتبدیل دران بکار بردہ اند مگر نمی بینی کہ آنچہ فرمودہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امیر را در غزوہ تبوک بر اہلبیت از نساء وبنات خلیفہ کرد مطابق واقع نیست

زیاده کردن صاحب تحفه لفظ بر اهلبیت از نساء و بنات در نقل حدیث منزلت از صحیحین

چه ظاهرست که قید بر اهلبیت از نساء و بنات از زیادات و اضافات شاهصاحب ست که این قید اصلا در روایتی از روایات صحیحین وارد نشده و خواجه کابلی هم این قید را ذکر نکرده چنانچه عبارت او آنفا دیدی و شنیدی عجب که شاهصاحب درینجا باکتفا بر صنیع کابلی هم رضا نداده او را قاصر کمان کرده این قید از خود زیاده کردند و از کذب و افترا و اتهام بر عهده اکابر ائمه فخام و اساطین اعلام خود یعنی بخاری و مسلم باکی ننمودند و نهایت حیرت ست که اولیاء معتقدین شاهصاحب برای این اختراع و افتراء چه عذر ایجاد خواهند کرد مگر آنکه بسرایند که مطمح نظر شان ازین زیادت و اضافت تایید و حمایت نواصب اهل ضلالت ست که از مزید تدین و ولا خواستند که حسب روایت بخاری و مسلم بزعم خود ثابت گردانند که این استخلاف مخصوص بنسوان بود و خلافت مطلقه نبود و این عین مدعای نواصب کواذب ست چنانچه خودش از ایشان نقل کرده که ایشان گفته اند که پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر امور مستورات ست الخ پس اگر این عذر بر زبان آرند بجواب آن خواهم گفت که هل یصدر تایید النواصب الاقشاب الا من اخوانهم الاوشاب فما جزاء من یفعل ذلک الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب و نیز اولیای شاهصاحب عذری بس متین و قوی دیگر درین زیادت و خیانت دارند یعنی محتمل ست که بگویند که شاهصاحب بادی این خیانت نیستند بلکه بعض دیگر اعلام کبار و شیوخ عالی فخار سنیه نیز در نقل این حدیث از صحیحین این قید را زیاده کرده تطییب

قلوب نواصب مغضوب خواستہ اند مگر نمی دانی کہ حسام الدین سہارنپوری در نقل این حدیث از صحیحین لفظ در اہل خود و از طرف خود زیادہ کردہ لکن باوصف این زیادت اینحدیث را از صحیحین بروایت سعد نقل کردہ نہ روایت براء بن عازب حیث قال فی المرافض مسلم و بخاری از حدیث سعد بن ابی وقاص آوردہ اند کہ چون پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از مدینہ عزم برآمدن کرد علی بن ابی طالب را در اہل خود خلیفہ گردانید پس علی گفت یا رسول اللہ من در ہیچ غزوہ تخلف ننمودہ ام چگونہ است کہ مرا بیگذاری و گفت گذاشتی مرا یا رسول اللہ در خردان و زنان الخ ظاہر است کہ صاحب مرافض در نقل حدیث از صحیحین در فقرہ علی بن ابی طالب را در اہل خود خلیفہ گردانید لفظ در اہل خود زیادہ کردہ حالانکہ در روایت صحیحین ہرگز این لفظ موجود نیست بلکہ دران استخلاف آنحضرت مطلقا مروی شدہ در بخاری در مغازی چنین است ان رسول اللہ خرج الی تبوک فاستخلف علیا پس استخلاف را مقید بآنکہ در اہل آنحضرت باشد ننمودہ و در روایت مسلم مذکور است خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب فی غزوۃ تبوک و در روایتی دیگر در صحیح مسلم است وخلفہ فی بعض مغازیہ درین ہر دو روایت ہم تخلیف را مقید بآنکہ در اہل آنجناب باشد نکردہ پس زیادت این قید مثل قید شاہصاحب کہ قید امانت و ورع گسیختہ اند بمزید تخذلق از کابلی ہم پارا فراتر می گذارند محض افترا و بہتان است پس شاہصاحب در نقل این حدیث از صحیحین اگرچہ قلادہ تقلید کابلی و سہارنپوری در گردن انداختہ اند لکن تقلید ہر دو در خطا و خیانت کردہ اند کہ یک خیانت را از کابلی

صاحب مرافض در نقل حدیث منزلت از صحیحین قید در اہل خود زیادہ کردہ

فراگرفته خیانت دیگر از سہارنپوری اخذ فرمودند و ہر دو را بسبب آنکه جمع بین
الخیانتین نکرده بودند قاصر یا مقصر وانمودند و از غرائب آنست که شیخ عبدالحق
ہم با وصف محدثیت و آنہمه متانت و سلامت و امانت که معتقدینش ثابت
میسازند در نقل این حدیث از بخاری و مسلم در مدارج النبوة این قید را از اندکرده
لفظ در اہل از طرف خود افزوده و روایات صحیحین را بالتغییر والتطمیر که از ان حقیقت حال
مزید امانت و دیانت شاه صاحب و صاحب مرافض و شیخ عبدالحق در الحاق
و اضافت و زیادت قید مذکور ظاہر شود بحمد الله سابقا شنیدی فوا عجباه
من هؤلاء المتحذلقين كيف يزيدون ما يشاؤن في رواياتهم
ويفترون ويكذبون فويل للذين يكتبون الكتاب بأيديهم ثم
يقولون هذا من عند الله ليشتروا به ثمنا قليلا فويل لهم مما كتبت
أيديهم وويل لهم مما يكسبون و ثناء الله پانی پتی که ارشد تلامذهٔ والد
ماجد شاه صاحب ست در نقل این حدیث از بخاری و مسلم که بنسبت آن براء
بن عازب بتقلید کابلی پیش پا خورده لیکن از ذکر این قید مصنوع احتراز کرده
بلکه خلیفه گذاشتن آنحضرت در مدینه ذکر نموده چنانچه در سیف مسلول گفته
دوم آنچه بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کرده که رسول صلی الله
علیه و سلم علی بن ابی طالب را در غزوهٔ تبوک در مدینه خلیفه گذاشت علی
گفت یا رسول الله اتخلفني في النساء والصبيان فقال اما ترضى
ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي انتهی
و محتجب نماند که اگر این قید در روایت صحیحین وارد ہم میشد و تسلیم آنہم بکنیم

افزودن عبدالحق قید در اہل در نقل حدیث منزلت از بخاری و مسلم

بازہم ضرری بما نمیرسد زیراکہ ذکر استخلاف بر اہل وعیال ہو ید مزعوم اہل ضلال ومنافی ثبوت استخلاف آنحضرت بر مدینہ منورہ ونافی عموم استخلاف نیست لان اثبات شیٔ لا یدل علیٰ نفی ماعداہ از ذکر استخلاف آنحضرت بر اہل وعیال لازم نمی آید کہ استخلاف آنحضرت بر محض اہل وعیال باشد و بر دیگر اہل مدینہ استخلاف واقع نشده چہ لفظی از الفاظ حصر موجود نیست ومجرد اثبات شیٔ دلالت بر نفی ماعدای آن ندارد والا لازم آید کہ اگر کسی گوید اللہ الٰہ ومحمد رسول اللہ نبیّ ازین کلام نفی الوہیت اللہ تعالی برای دیگر عباد ونفی نبوت نبی برای سائر انام لازم آید ونیز قول قائل محمد رسول اللہ دلالت بر نفی رسالت از دیگر انبیا کند وامثال ذلک مما لا یحصی ونیز از ملاحظہ روایات صحیحین کہ سابقا گذشتہ واضحست کہ فقرہ اتخلفنی فی النساء والصبیان در جمیع آن وارد نیست بلکہ در بعض روایات واقع گردیده و روایت بخاری در کتاب المناقب ازین فقرہ عاریست وہمچنین در روایت صحیح مسلم از ان خالی پس اقتصار شاہصاحب بر روایت مشتملہ برین فقرہ کہ در باب المطاعن آنرا اعتراض بر جناب رسالتمآب صلے اللہ علیہ وسلم گمان کرده اند و دینجا استدلال بآن بر قصر خلافت بر خلافت خاصہ نموده وجہی ندارد چہ احتجاج اہل حق بر روایات خالیہ ازین فقرہ تمامست وایشانرا تسلیم روایت مشتملہ برین فقرہ ضرور نیست با آنکہ این فقرہ علی تقدیر التسلیم مضرتی بایشان نمیرساند ومزعوم نواصب شوم ومقلدین شان ثابت نمیگرداند کما سیجیٔ بیانہ انشاء اللہ تعالیٰ قولہ گویند کہ منزلت اسم جنس مضافست بسوی علم الخ اقول این کلام نص واضح وبرہان قاطع واعتراف صریح

ذکر استخلاف جناب امیر بر اہل وعیال نفی استخلاف آنحضرت بر اہل مدینہ نمی کند

وتصریح صحیح ست بانکه تقریریکه نقل فرموده قائل آن اهل حق اند و عجب که بعد این تصریح صریح نکث عهد نموده تکذیب خود خواسته بمزید جسارت نگاشته که طریق تمسک شیعه باینحدیث بطریقیکه مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست والا در کتب ایشان باید دید که چقدر سخنان پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب نرسیده انتهی ازین کلام ظاهر میشود که تقریریکه مخاطب ذکر فرموده شیعه را میسر نشده و ایشان بان نرسیده اند بلکه ایشان سخنان بغایت پراگنده گفته بودند شاهصاحب این تقریر را که در کمال تنقیح و تهذیب ست از طرف خود آورده اند و منت بر اهل حق گذاشته و لله الحمد که برای تکذیب این ادعا و ابطال این افترا تصریح صدر کلامش کافی و وافی ست **قوله** اصل اینحدیث هم دلیل اهلسنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود **اقول** عجب ست حدیثی را که دلیل اهلسنت ست و در صحاح شان مروی هرگاه اهل حق بان احتجاج بر مطلوب خود آرند متعصبین شان بقدح و جرح آن بر بخیزند اگر شاهصاحب در کلام مفاخرت نظام خود صادق اند پس بدخول آن مدعی و مقلدین او در زمرهٔ نواصب بلکه ترجیح ایشان از متبوعین خود سجلی عطا فرمایند که اینها حدیثی را قدح می کنند که اهل اسلام بر صحت آن اجماع دارند و بحدی قوی صحیح ست که نواصب هم مجال قدح آن ندارند والا احتجاج اهلسنت بان بر نواصب صحیح نمیشد **قوله** زیرا که ازینحدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب برای امامت **اقول** لله الحمد و المنة که فاضل مخاطب باوصف اهتمام تمام در اطفای انوار حق بالجای قادر علی الاطلاق بمطلوب اهل حق اقرار و اعتراف نموده تصریح فرموده بانکه ازینحدیث شریف استحقاق جناب

ف ثبوت کذب صاحب تحفه در دعوی تنقیح و تهذیب تقریر شیعه باعتراف خود او که شیعه را قائل این تقریر وانموده

ف اعتراف صاحب تحفه بانکه از حدیث منزلت استحقاق جناب امیر برای امامت مستفاد می شود

امیرالمومنین علیه السلام برای امامت مستفاد میشود پس شناعت این همه دماغ سوزی که در جواب اینحدیث بکار برده بیک لفظ حق ظاهر ساخته و بطلان و فساد تمامی ترهات و تاویلات خود و ائمه خود که در ابطال دلالت اینحدیث شریف اصالة او طرف خود و وکالة عن النواصب بر زبان رانده کالنار علی علم روشن فرموده زیرا که استحقاق جناب امیرالمومنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث ثابت نمی شود مگر در صورتیکه این حدیث دلالت کند برآنکه جناب امیرالمومنین علیه السلام از جناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم بمنزله هارون از موسیٰ در امامت بود چه اگر این حدیث دلالت بر بودن جناب امیرالمومنین از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله هارون از موسیٰ ع در امامت نکند ازین حدیث هرگز استحقاق جناب امیرالمومنین علیه السلام برای امامت ثابت نمی شود چه اگر جناب امیرالمومنین علیه السلام بمنزله هارون ع در امری دیگر باشد گو آن امر مستلزم افضلیت هم نباشد ازین معنی هرگز استحقاق جناب امیرالمومنین علیه السلام برای امامت ثابت نمی شود و هرگاه این حدیث شریف دلالت کرد برین معنی که جناب امیرالمومنین علیه السلام از جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله هارون بود از موسیٰ در امامت مطلوب اهل حق بلا کلفت و مؤنت حاصل و شبهات و هفوات منکرین و جاحدین بالبداهة زائل گردید که بنابرین نص بر امامت و خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام متحقق شد و نص بر اغیار باعتراف خود شاهصاحب و دیگر اسلاف کبار شان مفقود ست و راه چاره مسدود پس با وصف منصوص علیه تقدم غیر منصوص علیه نهایت قبیح و شنیع ست که عقل هیچ عاقلی آنرا قبول نمی تواند کرد و نیز بر ظاهر ست که مرتبه امامت حضرت هارون از حضرت موسیٰ ع

ثبوت بطلان جمیع تاویلات و توجیهات صاحب تحفه و اسلاف او از اعتراف به تنقیح استحقاق امامت برای جناب امیر از حدیث منزلت

آن بود که فاصلی بلکه فواصل ثلثه درمیان آن هر دو حضرت متحقق شود پس فصل فواصل و تقیید امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام بمرتبه رابعه اصلا وجهی از صحت نخواهد داشت وکسی از عقلا این تقیید غیر سدید قبول نخواهد ساخت ومخفی نماند که اعتراف شاهصاحب باینکه اینحدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المومنین علیه السلام ست نزد فاضل رشید که ارشد تلامذه اوست نیز مقبولست واصلا تاویلی و توجیهی برای آن برپا نکرده بلکه این کلام شاهصاحب را دلیل مدعای خود گردانیده حیث قال فی الایضاح قوله حدیث دوم حدیث منزلت ست که قائل بصحتش هستند انتهی اقول اینحدیث بنزد اهلسنت از احادیث فضائل باهره حضرت امیر المومنین بلکه دلیل صحت خلافت آن امام وین ست لکن من غیر ان یدل علی نفی الخلافة عن الغیر کما صرح به صاحب التحفة حیث قال اصل اینحدیث هم دلیل اهلسنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر وصحت امامت ایشان فی وقت خود زیراکه انچه ازینحدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت است آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلافصل حضرت امیر بود پس ازینحدیث فهمیده نمیشود انتهی وهرگاه اینحدیث نزد اهلسنت دال بر فضیلت جید کرار ودلیل صحت خلافت آن امام ابرار باشد درینحال ایشان از غیر عامل بران بل معتقد خلاف ان خیال کردن لطیفه ایست جدید وعجیبه ایست نادید وناشنید وانچه بتوجیه اهلسنت اینحدیث را تخیل ثبوت مزعوم خود نموده حالش در قول آتی می آید قوله مگر توجیه می نمایند اقول چون آنفا معلوم

تصریح فاضل رشید در ایضاح باینکه حدیث منزلت نزد اهلسنت دلیل صحت خلافت جناب امیر است

شده که اینحدیث را علمای اہلسنت باوجود تصریح بدلالت آن بر فضلیه
حضرت امیر دلیل صحت خلافت ایشان ہم گفته اند و منطوق آن دلالتی
خلافت غیر ندارد درینحال صدور توجیه آن از اہلسنت درباب خلافت بلا
ضرری بما نحن فیه که بحث ولاست نیرساند بنابر بیان عدم تامیت تقریر
علمای امامیه درباب خلافت جناب امیر که نزد این حضرات بلافصل باشد
علی داب المتکلمین که شعار شان اتّجاه ابحاث و انظار براد له مسائل مسلّمه
خود در مواقع احتجاه آنست فما ظنك على الادلة التي اقامها المخالفون
على اثبات ما جعلوه مسئلة لهم بطريق طرح افکار و دریافت سعی
علمای امامیه صافیه الاذہان در دفع انظار وارده بر آنست آنرا بر نفی ولای
جناب امیر با جلالت کدام دلالت و بنده پرگناه را ہم از جواب اینحدیث
وحدیث من کنت مولاه محض طوالة الکلام مع الاحبار و طرح المسائل
لتوارد افکار الاذکیاء منظورست تا بینند که تقریر جناب در ابرام مرام که خلافت
بلافصل امیر انام باشد چگونه برکرسی می نشیند نه معاذ الله انکار دلالت
این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر انتهی ما فی الایضاح ازین کلام بلاغت
نظام فاضل رشید بر صاحب ذہن سدید بکمال وضوح و ظهور و تاکید و مبالغه
و اغراق و تشدید اعتراف و اقرار بدلالت حدیث شریف بر خلافت
جناب امیر المومنین قاتل کل کافر عنید صلوات الله و سلامه علیه
ما کان للحمام تغرید ہویدا و آشکارست و نیز ازان ظاہرست که انکار
دلالت آن بر خلافت معانده شنیع و مکابره قبیح ست که استعاذه ازان

تعصب ناہنجار بپرور دگار بیاید نمود کما یدل علیہ قولہ معاذ اللہ انکار دلالت
این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر وہر گاہ دلالت اینحدیث باعتراف مخاطب
و تلمیذ رشیدش بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام ثابت کردید مطلوب
اہلحق کہ دلالت آن بر خلافت بلا فصل وصیّ برحق ست حاصل شد زیراکہ
بنابرین ازین حدیث نص بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام ثابت
خواہد شد و نص بر ثلثہ بدلائل قاطعہ سابقہ فی المنہج الاول و باعتراف خود شاہصاحب
مفقود ست و بدیہی اولیست کہ باوجود منصوص علیہ خلافت غیر منصوص علیہ ہرگز
صحیح نیست چنانچہ جناب والد ماجد اعلی اللہ مقامہ در جواب اینقول شاہصاحب
فرمودہ مقصود شیعہ ہمین قدر حاصل میشود زیراکہ ہرگاہ بودن حضرت
امیر المومنین علیہ السلام امام امت حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
باختیار آنحضرت معلوم شد نص متحقق گردید و بدلیل قطعی ثابت شدہ کہ امام
ہمان کس ست کہ نص بر امامت او از طرف خدا و رسول ثابت شدہ باشد و چون
انتفای نص بر اصحاب ثلثہ باعتقاد و اقرار اولیای ایشان معلوم ست نفی
امامت ثلثہ ثابت گردید انتہی **قولہ** آمدیم بر نفی امامت غیر او وآنکہ امام بلافصل
حضرت امیر بود پس ازینحدیث فہمیدہ نمیشود **اقول** حیف ست کہ بعد اعتراف
حق و اختیار انصاف انحراف بسوی انکار و اعتساف پسند کردند و بعد
اظہار صدق صحیح رکون و جنوح بجحود قبیح ایثار فرمودند ہرگاہ خود
اعتراف دارید کہ ازینحدیث مستفاد میشود استحقاق جناب امیر المومنین علیہ السلام
برای امامت باز نفی امامت بلا فصل جناب امیر المومنین علیہ السلام و نفی نفے

جواب نفی فہم خلافت غیر از حدیث منزلت

امامت غیر مکابره محض ست چه هرگاه استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث ثابت شد نفی خلافت اغیار بالضروره محقق خواهد شد و هیچ تقریری که ازان محض خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت شود و نفی خلافت اغیار ازان لازم نه آید متصور نیست و من ادّعی فعلیه البیان و معهذا ثبوت خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام بدون دلالت بر نفی خلافت اغیار نیز کافیست که بضمیمه عدم نص بر خلافت ثلثه و قبح تقدیم غیر منصوص علیه بر منصوص علیه نفی خلافت اغیار و حصران در ذات مبارک صاحب ذو الفقار سلام الله علیه و آله الاطهار هویدا و آشکار خواهد شد **قوله** هر چند نواصب خذلهم الله در تمسک اهلسنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع ست **اقول** الحمد لله علی احسانه رجع الحق الی مکانه بر زبان مخاطب عالی شان که مقتدای اعیان و عمده اعیانست حقیقت دعاوی ولای بسیاری از اکابر ائمه اعلام و اماثل شیوخ فخام حضرات اهلسنت ثابت گردید و مقالات رکیکه و تاویلات سخیفه ایشان خود بخود از هم پاشید چه ظاهرست که اینها قدیما و حدیثا در دفع دلالت اینحدیث بر خلافت جناب امیر المومنین مبالغه و انهماک داشته اعلام بکمال اهتمام در ردّ افادات مثبتین خلافت ازین حدیث شریف برداشته نفی دلالت آن بر خلافت باتم وجه تیسر لهم و هم باین تقریر خاص که مخاطب آورده اعنی قصر خلافت آنحضرت بر اهل و عیال بر ملا می سرایند و حفظا و افراز تایید و تقویت مرحوم نواصب می ربایند و نیز هرگاه بتصریح شاهصاحب قدح در دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام از نواصبست

نسبت صاحب تحفه قدح در دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر بنواصب ساخته

ثبوت ناصبیت اکابر سنیه از قول صاحب تحفه

پس بحمد الله در ثبوت کمال ولای منکرین صحت اصل حدیث منزلت مثل آمدی و اتباع او
ریبی باقی نماند و ثابت شد که ایشان از نواصب لئام در ولائی جناب امیر المؤمنین
علیه السلام گذشته اند که نواصب اقتصار بر قدح در دلالت حدیث بر خلافت کرده اند
و آمدی و اتباع او با وصف قدح در دلالت قدح اصل حدیث هم نموده اند و قصار
نواصب بر قدح در دلالت حدیث از افاده شاهصاحب ظاهرست زیرا که اگر
نواصب انکار اصل حدیث می کردند نمی گفتند که این خلافت نه آن خلافت بود
که محل نزاعست الخ چه ازین قول اعتقاد نواصب بصحت اصل حدیث و دلالت آن
بر خلافت خاصه ظاهرست آری بعض نواصب متعصبین تحریف این حدیث
کرده اند یعنی حریز بن عثمان که ناصبی شدید الشنان و مبغض عظیم العدوانست تاب
مجال انکار اصل خبر نیافته تحریف آن بطریق شنیع نموده یعنی بجای هارون لفظ
قارون فرا نهاده و عجب که احمد بن حنبل چنین مبغض حاقد و ناصب جاحد را توثیق
کرده ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی در اوائل جامع مسانید ابی حنیفه بجواب نقل
خطیب از احمد بن حنبل عدم جواز نظر در کتب ابی حنیفه گفته الثالث ان الخطیب
عفا الله عنه قد طعن فی احمد اکثر من هذا فقال قد وثق احمد
بن حنبل حریز بن عثمان فقال هو ثقة و حریز کان یبغض امیر المؤمنین
علیا رضی الله عنه و لا فرق بینه و بین من یبغض ابا بکر و عمر ثم
قال الخطیب و کان حریز کذابا فاسقا و روی عدی بن عیاش
انه قال هذا الذی یروی عن النبی صلی الله علیه و سلم لابن
ابی طالب انه منی بمنزلة هرون من موسی خطاء قال ابن

ص ۳۹ / ۲۲۵ نصف اول
آخر الباب الاول

قف
توثیق احمد بن حنبل مبغض علی بن ابیطالب ع را از جامع خوارزمی

عیاش قلت له فما هو قال الولید بن عبد الملك برویة على
المنبر فیقول علی منی بمنزلة قارون من موسی ثم اکد الخطیب هذه
الشناعة علی احمد فقال بلغنی عن یزید بن هرون انه قال رایت
رب العزة فی النوم فقال یا یزید تکتب عن حریز بن عثمان فقلت
یارب ما علمت علیه الا خیرًا فقال یا یزید لا تکتب عنه فانه
یسب علی بن ابی طالب و هذه حکایته عن احمد انه طعن فی امیر المؤمنین
وبنابراین تحریف سخیف هم ظاهر می شود که آمدی واتباع واشیاع او از نواصب
پا را فراتر نهادند که نواصب مجال انکار اصل خبر نیافتند ناچار بعض شیوخ شان
تحریف آن آغاز نهادند و آمدی واتباع شان بر قدح اصل حدیث جسارت
کردند ونیز ازین عبارت سند حقیقت جلالت شان احمد بن حنبل بمرتبه قصوی
ظاهر ست فلا تغفل وشاهصاحب در فتح العزیز در تفسیر آیه لا تلبسوا الحق
بالباطل گفته اند یعنی بتاویل باطل خود که محتاج باضمار یا حمل بر معنی غیر حقیقی
یا مخالف سیاق وسباق باشد چنانچه فرقه های گمراه ازین امت مثل خوارج و
روافض ومعتزله وقدریه وملحدان نسبت بقرآن می کنند ومشتبه کردن حق را
بباطل صورتهای دیگر هم هست که همه درین نهی ومنع داخل ست از انجمله آنکه
لفظی در روایت قصه از طرف خود زیاده کنند مثل آنچه شیعه کرده اند که با حدیث
جهزوا جیش اسامة لفظ لعن الله من تخلف عنها افزوده اند ودر حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه لفظ وانصر
من نصره واخذل من خذله واز انجمله آنکه لفظی را که قریب المخرج باشد

حکایت الخطیب عن احمد انه طعن فی امیر المؤمنین علی

[illegible] شیعه [illegible] من عاداه [illegible]

بالفظ دیگر بدل کنند چنانچه نواصب و خوارج در حدیث انت منی بمنزلة هرون
من موسی لفظ هارون را بقارون بدل کرده اند انتهی ازین عبارت ظاهرست
حسب افاده شاهصاحب نواصب و خوارج تحریف حدیث منزلت کرده اند
که بجای لفظ هارون معاذ الله لفظ قارون دران فرانهاده اند پس آمدی
و اتباع او بانکار اصل حدیث منزلت گوی مسابقت در حیا و آزرم بر نواصب
و خوارج ربوده اند گو بخوف اهل اسلام از تصریح بالتزام این تحریف شنیع دم بخود کشیدند
و نسبت تحریف باهلحق و دعوی زیاده کردن ایشان جمله لعن الله من تخلف
عنها در حدیث جهزوا جیش اسامة و زیاده کردن وانصر من نصره واخذل
من خذله که از خامه گهربار شاهصاحب عالی تبار چکیده در حقیقت معاذ الله
اثبات تحریف اساطین اعلام و ارکان فخام سنیه است که هر دو فقره را این حضرات
روایت کرده اند کما لا یخفی علی من راجع تشیید المطاعن للوالد العلامة
احله الله دار السلام و لاحظ ما اسلفت من طرق حدیث الغدیر
عن شیوخ البخاری و لا ینبئک مثل خبیر پس شاهصاحب در پرده تشنیع
بر اهلحق معاذ الله گمراهی و تحریف و کذب و افترای ارکان مذهب سنیه ثابت
می سازند و زمزمه اثبات فضائل جلیله برای اعلام و شیوخ دین خود می نوازند
فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا پس بحمد الله ثابت شد که اگرچه شاهصاحب
این افاده تعبیریه ذم و توهین و لوم و تهجین اهلحق برعم خود بغایت قصوی
رسانیده اند و قلوب ایشان را بافحش طرق رنجانیده که معاذ الله شیعیان
اهلبیت علیهم السلام را در فرقه های گمراه گنجانیده و ایشان را مثل نواصب

تحریف نواصب و خوارج در حدیث منزلت از تغییر هرون

[illegible]

وخوارج در تحریف کردانیده لکن بتحقیقت هم بادعای لسانی تحریف الحق وہم در
حدیث تحریف اساطین خود ثابت ساخته وهم بذکر تحریف نواصب وخوارج
در حدیث منزلت پرده از علوم تمام مشایخ فخام خود وبیش قدمی شان از نواصب
لئام در انکار اصل خبر منزلت برانداختند اما عبارات علمای سنیه که نصوص
صریحه در انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام است
پس بیش از بیش ست وقلوب اهل ایمان بملاحظه این تعسفات ریش شهاب الدین
فضل الله بن حسین التوربشتی در شرح مصابیح در شرح حدیث منزلت گفته ولا مستدل
بهذا الحدیث علی ان الخلافة کانت بعد رسول الله صلی الله علیه
وسلم الی علی زائغ عن منهج الصواب فان الخلافة فی الاهل فی حیوته
لا تقتضی الخلافة فی الامة بعد الممات والمقایسة التی تمسکوا بها
تنتقض علیهم بموت هرون قبل موسی علیهما السلام وانما یستدل
بهذا الحدیث علی قرب منزلته واختصاصه بالمواخاة من قبل
الرسول صلعم می بینی که شهاب توربشتی طعن وتشنیع بلیغ بر کسیکه استدلال باین
حدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام نماید سرداده که بسبب مزید
حیف وزیغ او را بزیغ از نهج صواب نسبت داده وتصریح کرده که خلافت در
اهل در حیات مقتضی خلافت در امت بعد ممات نیست پس این عین مقال
نواصب جاحدین ست که چنانچه ایشان حسب افاده مخاطب در تمسک اهلسنت
قدح کرده اند وگفته که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع ست تا استحقاق
ان خلافت بدادن این خلافت شود همچنان توربشتی بصراحت تمام سرایده

صـ
من الصحابه من یناسب علیه
من کتاب المناقب

خلافت در اہل در حیات مقتضی خلافت و امامت بعد ممات نیست پس اتحاد کلام تورپشتی
باکلام نواصب ثابت شد ارے بایراد طعن و تشنیع بر مستدل باین حدیث قدم را از
نواصب فراتر نهاده داد مسابقت و ترعرع از اصل داده و نیز ادعای انتقاض
مقایسه مستدل بثبوت حضرت هرون قبل حضرت موسی علیهما السلام کلام نواصب الام
افزوده و نیز بقول خود ما غایسته تا آخر حصر استدلال باین حدیث در قرب منزلت
واختصاص بالمواخاة نموده وامامت را خارج از مدلول این حدیث نموده و نیز
تورپشتی در معتمد فی المعتقد گفته و از احادیث که از رسول علیه السلام درست شده است
در فضیلت علی و ایشان آنرا بر خلافت حمل سکنند یکی اینست که اما ترضی ان تکون
انت منی بمنزلة هرون من موسی میگویند که درین حدیث تنصیص ست بر
خلافت علی زیراکه گفت تو راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هارون باشی از موسی و هارون
خلیفهٔ موسی بود و هارون اگر زنده میبود موسی را خلیفه دیگر نبود جواب آنست که
اینحدیث حدیثی درست ست فضیلت علی ست و ثنا بروی اما استدلال بدان
در خلافت علی وجهی ندارد و حمل این حدیث بر امامت بعد از رسول اما جاهلی کند
که بر علم حدیث و صنعت آن وقوفی ندارد و اما معاندی که از طریق عناد سخن
گوید چه اگر از حقیقت حال آگاه باشد و عناد نکند و چه آن سخت روشن ست
رسول صلی الله علیه وسلم چون بغزای تبوک میرفت کس را در تخلف رخصت نداد
و علی را فرمود تا بمدینه باز ایستد از بهر محافظت زنان رسول و دیگر زنان اہلبیت
و از بهر قیام بمصالح ایشان منافقان در وی افتادند و گفتند ابن عم خود را متهم
داشته ست تا با خودش بیرون نبرد علی رضی الله عنه این سخن را بار شنید نزد

افزایش ابلغ
ص ۱۶۱/۲۴۹ فصل سوم از باب ہام
قف انکار تورپشتی در تحقق دلالت حدیث منزلت بر امامت

رسول آمد و گریست و گفت یا رسول الله مرا باز نان و کودکان میگذاری پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی یعنی چون
موسی از بهر میقات از میان قوم بیرون آمد هارون را بجای خود باز داشت و روا
نباشد که مراد ازین خلافت باشد بعد از وفات رسول زیرا که هارون پیش از
موسی وفات کرد و تشبیه کردن چیزی که پیش از مرگ بود بچیزی که الا بعد از مرگ
نباشد مستقیم نباید و نیز هارون در زمان موسی علیه السلام پیغمبر بود و نتوان گفت
که امیر المؤمنین علی در زمان پیغمبر امام بود و اگر مراد خلافت بعد از مرگ بودی گفتی
انت منی بمنزلة یوشع من موسی زیرا که خلیفه موسی بعد از مرگ یوشع بود انتهی
درین عبارت هم طعن و تشنیع فظیع و توهین و تهجین بلیغ در حق کسیکه استدلال
باین حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نماید وارد کرده که
حامل این حدیث را بر امامت یا جاهل غیر واقف بر علم حدیث و صنعت آن
قرار داده یا معاندی که از روی عناد سخن گوید و نیز تصریح کرده بآنکه روا نباشد
که مراد ازین حدیث خلافت باشد بعد از وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم و استدلال نموده برین معنی بآنکه حضرت هارون پیش از حضرت موسی
علیهما السلام وفات کرده و تشبیه کردن چیزی که پیش از مرگ باشد بچیزی که نباشد
مگر بعد مرگ مستقیم نباید و نیز بر انتفای دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام استدلال نموده بعدم تشبیه آنحضرت بحضرت یوشع
علیه السلام پس این کلام توربشتی مثل کلام نواصب ست در نفی دلالت این حدیث
بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلکه بوجوه شتی بر کلام نواصب لئام



صـ الفصل الاول من باب مناقب علی من کتاب المناقب

سابق الاقدام است ونور الدین علی بن سلطان محمد الهروی المعروف بالقاری در مرقاة
شرح مشکوة گفته قال التوربشتی کان هذا القول من النبی صلی الله علیه
وسلم فی مخرجه الی غزوة تبوك وقد خلف علیاً رضی الله عنه علی
اهله وامره بالاقامة فیهم فارجف به المنافقون وقالوا ما خلفه
الا استثقالاً له وتخففاً منه فلما سمع به علی اخذ سلاحه ثم
خرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف
فقال یا رسول الله زعم المنافقون کذا فقال کذبوا انما خلفتك
لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلك اما ترضی یا علی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی یأول قول الله سبحانه
وقال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی والمستدل بهذا الحدیث
علی ان الخلافة کانت له بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم
زائغ عن منهج الصواب فان الخلافة فی الاهل فی حیوته لا تقتضی
الخلافة فی الامة بعد مماته والمقایسة التی تمسکوا بها تنتقض
علیهم بموت هرون قبل موسی علیهما السلام وانما یستدل بهذا
الحدیث علی قرب منزلته واختصاصه بالمواخاة من قبل الرسول
صلی الله علیه وسلم وفی شرح مسلم قال القاضی عیاض هذا
مما تعلقت به الروافض وسائر فرق الشیعة فی ان الخلافة کانت
حقاً لعلی رضی الله عنه وانه وصی له بها فکفرت الروافض سائر
الصحابة بتقدیمهم غیره وزاد بعضهم فکفر علیاً لانه لم یقم

۱۲ زور صریح و کذب قبیح ۱۲

فی طلب حقه وهؤلاء اسخف عقلاً وافسد مذهبا من ان یذکر
قولهم ولا شك فی تکفیر هؤلاء لان من کفر الامة کلها والصدر
الاول خصوصاً فقد ابطل الشریعة وهدم الاسلام ولا حجة فی
الحدیث لاحد منهم بل فیه اثبات فضیلة لعلی ولا تعرض فیه
لکونه افضل من غیره ولیس فیه دلالة علی استخلافه بعد کان
النبی صلی الله علیه وسلم انما قال هذا حین استخلفه علی المدینة
فی غزوة تبوك ویؤید هذا ان هرون المشبه به لم یکن خلیفة بعد
موسی لانه توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة وانما استخلفه
حین ذهب لمیقات ربه للمناجاة وقال الطیبی وتحریره من جهة
علم المعانی ان قوله منی خبر للمبتدأ ومن اتصالیة ومتعلق الخبر
خاص والباء زائدة کما فی قوله تعالی فان امنوا بمثل ما امنتم به
ای فان امنوا ایمانا مثل ایمانکم یعنی انت متصل بی ونازل منی
منزلة هرون من موسی وفیه تشبیه ووجه التشبیه مبهم لم یفهم
انه رضی الله عنه فیما شبهه به صلی الله علیه وسلم فبین بقوله
الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال
من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة ثم اما ان تکون حال
حیوته او بعد مماته لان هرون علیه السلام مات قبل موسی
فتعین ان یکون فی حیوته عند مسیره الی غزوة تبوك انتهی و
خلاصته ان الخلافة الجزئیة فی حیوته لا تدل علی الخلافة

ابطال دلالت حدیث منزلت بر خلافت از مرقاة قاری

الکلیة

کلیة بعد مماته لا سیما وقد عزل عن تلک الخلافة برجوعه صلی الله علیه وسلم الی المدینة ازین عبارت ظاهرست که ملای قاری بسبب مزید تفتگی واز خود رفتگی وولهٔ وشیفتگی بعبارات اهل ولا بنهایت اهتمام واهتزاز وانتعاش نغمهٔ نواصب اوباش سرائیده ودر تشیید قواعد منخرمه وتجدید مبانی منهدمه واحیای هفوات مندرسه وتزیین خرافات منطمسهٔ ایشان کوشیده برخود بالیده وداد جمع وتلفیق وتلمیع وتزویق داده که اولا عبارت تورپشتی را که بوجوه عدیده کما سمعت نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام می کند نقل کرده وبعد آن صبر وقرارش بران دست نداده بواسطهٔ شرح صحیح مسلم کلامی صریح الانقضاض از قاضی عیاض که مشتمل بر مبالغه در طعن وتشنیع بر کسانیکه استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام کرده اند ونفی دلالت حدیث بر امامت وخلافت وافضلیت از غیر نقل نموده وبعد ازین برای مزید تطییب قلوب نواصب عبارت طیبی که دران هم صراحةً نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نموده نقل کرده وخلاصهٔ آن باین طور بیان کرده که خلافت جزئیه در حیات آنحضرت دلالت نمی کند بر خلافت کلیه بعد وفات آنجناب وهذا ما دفعت به النصاب عقیرتهم حیث قالوا این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع ست الخ واز همه عجیب تر ونغز تر این ست که قاری عاری از انصاف وهوشیاری بسبب مزید اشمئزاز از حبیب حبیب باری در تعصب و جفاکاری از نواصب ناری بمرتبهٔ قصوی درگذشته ادعای عزل خاتم فصّ

ولایت و مهر سپهر امامت از ین خلافت جزئیه هم آغاز نهاده آتش سوزان و رخرمن
اسلام و دین ظاهری خود داده و این حرفی ست که نصّاب اقشاب هم با آنهمه عناد و
وبغض والتهاب جسارت بر ذکر آن ور تقریری که مخاطب عالیشان از ایشان نقل
کرده نموده اند و ابوشکور محمد بن عبد السعید بن شعیب الکشی السالمی الحنفی در تمهید
فی بیان التوحید گفته واما قوله ان النبی علیه السلام جعله خلیفة و
کان بمنزلة هرون من موسیٰ قلنا الخبر حجة علیکم لان النبی علیه السلام
خرج فی بعض غزواته فاستخلف فی المدینة علی بن ابی طالب رضی الله
عنه فلما خرج النبی علیه السلام قالت المنافقون انه قد اعرض عن
ابن عمه واجلسه فی البیت فلما سمع علی رضی الله عنه اغتم لذلك
وخرج خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما لحق النبی
فقال له ما استخلفك فقال استخلفتنی علی النساء والذراری فالمنافقین
وقد قال المنافقون فی حقی ما قالوا وقص علیه القصة فقال النبی
علیه السلام اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ الا
انه لا نبی بعدی ثم هرون کان نبیا وعلی رضی الله عنه ما کان
نبیا وهرون علیه السلام کان خلیفة موسیٰ فی حیوته ولم یکن
بعد وفاته لانه مات قبل موسیٰ علیه السلام فهذا لا یشبه ذلك
ازین عبارت ظاهرست که صاحب تمهید خرافات مخدوشه نواصب را
تمهید و هفوات منحوسه ایشان را تشیید کرده که اولاً بجواب مستدلین بحدیث
منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام گفته که این حدیث حجت

ص ۱۲۱ / ۲۱۱ القول الثانی فی خلافة ابی بکر من الباب الحادی عشر من ابواب الکتاب

قول صاحب تمهید بدلالت حدیث منزلت بر خلافت

بر شما یعنی معاذ اللہ دلالت بر نفی خلافت آنحضرت دارد و این آهنگی ست که نواب صاحب شریرہم در تقریر منقول در عبارت مخاطب نحریر سرائیدہ اند و نیز بنفی نبوت جناب امیر المومنین علیه السلام نفی دلالت حدیث بر خلافت خواسته و نیز بذکر این معنی که حضرت ہارون خلیفه حضرت موسیٰ در حیات بود و نبود بعد وفات حضرت موسیٰ علیه السلام که وفات کرد قبل آنحضرت نفی دلالت حدیث بر خلافت قصد کردہ و شمس الدین محمد بن المظفر خلخالی در شرح مصابیح گفته قوله انت منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ الّا انّه لا نبیّ بعدی قیل انما صدر هذا الکلام من النّبی علیه السلام یوم غزوة تبوك وقد خلّف علیّا علی اهل بیته وامره ان یقیم فی المدینة ویراعی احوالهم یومًا فیومًا ثم قال المنافقون ما ترکه الّا لکونه مستثقلا عنده فخفّف عنه ثقله فلما سمع علی ذلك تاذّی من هذا الکلام وقصد الی ذلك الغزو فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله زعم المنافقون انك ما خلّفتنی الّا لکونی ثقیلا علیك فخفّفت ثقلی عن نفسك فقال علیه السّلام کذبوا مَا خلّفتك الّا لکرامتك علیّ فارجع الی اهلی واهلك واخلفنی فیهم بما امرتك اما ترضی بان تکون منّی بمنزلة هٰرون من موسیٰ بذلك علی انّ الخلافة بعد رسول الله صلی الله علیه وسلّم کانت لعلیّ غیر صواب لانّ الخلافة الجزئیّة وهی خلافته فی الاهل لا تقتضی الخلافة الکلیّة ای الخلافة فی الامّة بعد

صـ من الصحاح من باب مناقب علی من کتاب المناقب

[illegible]

قول خلخالی بعدم دلالت حدیث منزلت بر خلافت

وفاته علیه السلام بل انما تدل علی قربه واختصاصه بما لا یباشره
الا بنفسه فی اهله وانما اختص بذلک لانه یکون بینه وبین رسول الله
صلی الله علیه وسلم طرفان القرابة والصحبة فلهذا اختاره لذلک
دون غیره وایضا ضرب علیه السلام المثل باستخلاف موسی
هرون علی بنی اسرائیل حین خرج الی الطور ولم یرد به الخلافة
بعد الموت فان المضروب به المثل وهو هرون کان موته قبل
موت موسی وانما کان خلیفة له فی حیوته فی وقت خاص فلیکن
کذلک الامر فیمن ضرب له المثل به ازین عبارت ظاهرست که حاوی
فضائل ومعالی علامه خلخالی حدیث منزلت را از دلالت بر امامت خالی می‌گرداند
که بتصریح صریح می سراید که استدلال بآن بر خلافت امیر المومنین علیه السلام
بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم غیر صواب ست ومے در اید
که خلافت جزئیه که آن خلافت ست در اہل مقتضی خلافت کلیه نیست واین ہمان تقریر
مبغضین جناب امیر علیه سلام الملک القدیرست که مخاطب نحریر نقل کرده
ونیز خلخالی برین قدر اکتفا نکرده بوفات حضرت هارون قبل حضرت موسے
علیهما السلام در نفی دلالت حدیث بر خلافت تمسک نموده که مقتضای
این تمسک دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام ست
ومظهر الدین حسین بن محمود بن الحسن الزیدانی در مفاتیح شرح مصابیح گفته
فالذی یستدل بهذا الحدیث علی ان الخلافة بعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم کانت لعلی رضی الله عنه فاستدلاله بذلک

انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت از خلخالی شارح مصابیح قف

ص
باب مناقب علی من
کتاب المناقب

انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت از مظهر الدین شارح مصابیح قف

غیر

غیر صواب لان الخلافة الجزئية فی حیوته لا تدل علی الخلافة الکلیة
بعد وفاته علیه السلام وانما یستدل علی قربه واختصاصه بما لا عـه
یباشر الا بنفسه علیه السلام وانما اختص بذلك لانه بینه وبین
رسول الله صلی الله علیه وسلم طرفان القرابة والصحبة فلهذا
اختاره بذلك دون غیره قال الخطابی ضرب رسول الله صلی الله
علیه وسلم المثل باستخلاف موسی هرون علیهما السلام علی
بنی اسرائیل حین خرج الی الطور ولم یرد الخلافة بعد الموت فان
المضروب به المثل وهو هرون علیه السلام کان موته قبل
وفاة موسی علیه السلام وانما کان خلیفة فی حیوته فی وقت
خاص فلیکن کذلك الامر فیمن ضرب له المثل این عبارت زید انی هم
مثل عبارت خلخالی در اقتفای آثار نواصب اشرار و زیادت بر خرافت آن
مبغضین امام الائمة الاطهار سلام الله علیه وعلیهم ما تتابع اللیل والنهار می باشد
وابو زکریا یحیی بن شرف النووی در شرح صحیح مسلم بشرح حدیث منزلت میفرماید
ولیس فیه دلالة لاستخلافه بعده لان النبی صلی الله علیه وسلم
انما قال لعلی حین استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوك ویؤید هذا ان
هرون المشبه به لم یکن خلیفة بعد موسی بل توفی فی حیوة موسی
قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة علی ما هو المشهور عند اهل
الاخبار والقصص قالوا وانما استخلفه حین ذهب لمیقات ربه
للمناجاة والله اعلم و شمس الدین محمد بن یوسف بن علی الکرمانی در شرح صحیح

صـ
باب فضائل علی بن ابی طالب من کتاب الفضائل
تحقیق نفی دلالت حدیث بر خلافت از شرح مسلم نووی

بخاری گفته قوله ان تکون منی ای نازلا منی منزلته والباء زائدة
وهذا الحدیث تعلق به الروافض فی خلافة علی رضی الله عنه الخطابی
هذا انما قال لعلی حین خرج الی تبوک ولم یستصحبه فقال اتخلفنی مع
الذریة فقال اما ترضی ان تکون فضرب له المثل باستخلاف
موسی علی بنی اسرائیل حین خرج الی الطور ولم یرد به الخلافة بعد
الموت فان المشبه به وهو هرون کانت وفاته قبل وفاة موسی
علیهما السلام وانما کان خلیفته فی حیوته فی وقت خاص فلیکن
کذلک الامر فیمن ضرب المثل به وابو الفضل احمد بن علی بن حجر العسقلانی
در فتح الباری در شرح حدیث منزلت گفته واستدل بحدیث الباب علی
استحقاق علی للخلافة دون غیره من الصحابة فان هرون کان
خلیفة موسی واجیب ان هرون کان خلیفة موسی فی حیوته
لا بعد موته لانه مات قبل موسی باتفاق اشار الی ذلک الخطابی
وقال الطیبی معنی الحدیث انه متصل بی نازل منزلة هرون من
موسی وفیه تشبیه مبهم بینه بقوله الا انه لا نبی بعدی فعرف
ان الاتصال المذکور بینهما لیس من جهة النبوة بل من جهة ما دونها
وهو الخلافة ولما کان هرون المشبه به انما کان خلیفة فی حیوة
موسی دل ذلک علی تخصیص خلافة علی للنبی صلی الله علیه وسلم
بحیاته وشهاب الدین احمد بن محمد الخطیب القسطلانی در ارشاد الساری شرح
صحیح بخاری میفرماید ولا حجة لهم فی الحدیث ولا متمسک لهم به لانه

قف — نص دلالت حدیث منزلت بر خلافت از شرح کرمانی

باب ۲ مناقب علی

قف — نص دلالت حدیث منزلت بر خلافت از فتح الباری

ص — باب غزوه تبوک من کتاب المغازی

صلی اللہ علیہ وسلم انما قال ھذا حین استخلفہ علی المدینۃ فی غزوۃ
تبوک ویؤیدہ ان ھرون المشبہ بہ لم یکن خلیفۃ بعد موسی لانہ
توفی قبل وفاۃ موسی بنحو اربعین سنۃ وبین بقولہ الا انہ لیس
بنبی فی نسخۃ لا نبی بعدی ان اتصالہ بہ لیس من جھۃ النبوۃ
فبقی الاتصال من جھۃ الخلافۃ لانھا تلی النبوۃ فی المرتبۃ ثم انھا
اما ان تکون فی حیوتہ او بعد مماتہ فخرج بعد مماتہ لان ھرون
مات قبل موسی فتعین ان یکون فی حیوتہ عند مسیرہ الی غزوۃ
تبوک لمسیر موسی الی مناجاۃ ربہ این ہمہ عبارات نووی وکرمانی
وعسقلانی و قسطلانی دلالت صریحہ دارد برانکہ این حضرات اہتمام بلیغ در
نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام نمودہ اہل
وقصب مسابقت در تطییب قلوب نواصب نافین و اقتفای آثار مبغضین
جافین ربودہ محب الدین احمد بن عبداللہ بن محمد الطبری در ریاض النضرہ
بجواب احتجاج اہل حق بحدیث منزلت گفتہ قولہ فی الحدیث الاول ان موسی
استخلف ھرون عند ذھابہ الی ربہ الی آخر ما قررہ قلنا الجواب
عنہ من وجھین الاول نقول ھذا عدول عن ظاھر ما نطق بہ لسانا
الحال والمقال فانہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی تلک المقالۃ
حین استخلفہ لما توجہ الی غزوۃ تبوک علی ما سیتضح ان شاء اللہ
تعالی فی آخر ھذا الکلام وذلک استخلاف حال الحیوۃ فلما رای تالمہ
بسبب التخلف اما اسفا علی الجھاد او بسبب ما عرض من اذی

صـ ۹۳ / ۲۸۹ الفصل الثالث عشر فی خلافۃ ابی بکر من الباب الاول فے مناقب ابی بکر من القسم الثانی فے مناقب الافراد من قسمی الکتاب

المنافقین علی ما سنبینہ ان شاء اللہ تعالی قال لہ تلک المقالۃ اذانا
لہ بعلو مکانہ عندہ وشرف منزلتہ التی اقامہ فیہا مقام
نفسہ فالتنظیر بینہ و بین ھرون انما کان فی استخلاف مہ بہ
منضما الی الاخوۃ وشد الازر والعضد بہ وکان ذلک کل حال
الحیوۃ مع قیام موسی فیما استخلفہ فیہ یشھد بذلک صورۃ
الحال فلیکن الحکم فی علی کذلک منضما الی ما ثبتت لہ من اخوۃ
النبی صلی اللہ علیہ وسلم وشد ازرہ وعضدہ بہ غیر انہ
لم یشارکہ فی امر النبوۃ کما شارکہ ھرون موسی فلذلک قال صلی اللہ
علیہ وسلم الا انہ لا نبی بعدی ای بعد بعثتی ھذا علی سبیل التنظیر
ولا اشعار فی ذلک بما بعد الوفاۃ لا بنفی ولا باثبات بل نقول لو حمل
علی ما بعد الوفاۃ لم یصح تنزیل علی من النبی صلی اللہ علیہ وسلم
منزلۃ ھرون من موسی لانتفاء ذلک فی ھرون فانہ لم یکن
الخلیفۃ بعدہ یوشع بن نون فعلم قطعا ان المراد بہ الاستخلاف
حال الحیوۃ لمکان التشبیہ ولم یوجد الا فی حال الحیوۃ الخ ازین عبارت
ظاہرست کہ محب طبری حمل حدیث منزلت را بر خلافت و امامت حدول از ظاہر
انچہ ناطق شد بآن لسان حال و مقال وا می نماید و تصریح می کند بآنکہ در حدیث
منزلت اشعار بما بعد الوفاۃ نیست نہ بنفی و نہ باثبات پس این نفی صریح ست
دلالت حدیث منزلت را بر امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام وہمین ست
مقصود نواصب کما نقلہ المخاطب الجائز للناقب و عجب ترآنکہ بعد نفی اشعار

بما بعد

نفی محب طبری دلالت حدیث منزلت بر خلافت

بعد وفات موسی ہارون خلیفہ نبود

بما بعد الوفاۃ بنفی و اثبات ترقی ازان نمودہ بنفی خلافت حضرت ہارون بعد حضرت
موسیٰ علیہما السلام نفی خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام خواستہ و بنابرین
معاذ اللہ لازم می آید کہ حدیث منزلت دلیل نفی خلافت جناب امیر المومنین
علیہ السلام باشد پس این کلام باوصف منافاتش باکلام اول از کلام نواصب لئام
ہم افحش و اشنع ست و علی بن برہان الدین حلبی در انسان العیون گفتہ و ادعت
الرافضۃ والشیعۃ ان ہذا من النص التفصیلی علی خلافۃ علی
کرم اللہ وجہہ قالوا لان جمیع المنازل الثابتۃ لہرون من موسی
سوی النبوۃ ثابتۃ لعلی کرم اللہ وجہہ من النبی صلی اللہ علیہ وسلم
والا لما صح الاستثناء ای استثناء النبوۃ بقولہ الا انہ لا نبی
بعدی و مما ثبت لہرون من موسی استحقاقہ للخلافۃ عنہ لو عاش
بعدہ ای دون النبوۃ ورد بان ہذا الحدیث غیر صحیح کما قالہ
الآمدی و علی تسلیم صحتہ بل صحتہ ہی الثابتۃ لانہ فی الصحیحین
فہو من قبیل الاحاد و کل من الرافضۃ والشیعۃ لا یراہ حجۃ فی
الامامۃ و علی تسلیم انہ حجۃ فلا عموم لہ بل المراد ما دل علیہ
ظاہر الحدیث ان علیا کرم اللہ وجہہ خلیفۃ عن النبی صلی اللہ علیہ
وسلم فی اہلہ خاصۃ مدۃ غیبۃ تبوک کما ان ہرون کان
خلیفۃ عن موسی فی قومہ مدۃ غیبتہ عنہم للمناجاۃ فعلی
تسلیم انہ عام لکنہ مخصوص والعام المخصوص غیر حجۃ فی الباقی
او حجۃ ضعیفۃ وقد استخلف صلی اللہ علیہ وسلم فی مرار اخری

لا یعرف ضرب زید عمرو
زید فاعل

غیر علی فیلزم ان یکون مستحقا للخلافة ازین عبارت ہو صحت کہ حلبی
در حلب ضروع اعتساف بشایہ نوشیدہ کہ اولاً رد استدلال اہل حق
بنفی صحت حدیث منزلت و قول آمدی بعدم صحت آن خواستہ و باز بخوف
مواخذہ محققین اہل حدیث تسلیم صحت آن نمودہ مگر از از قبیل احاد حتماً شمردہ
نفی تواتر آن کردہ و بدعوی عدم حجیت اخبار احاد نزد روافض و شیعہ آنرا از
رتبہ حجیت افگندہ و بر تقدیر تسلیم حجیت قدح در دلالت آن بر خلافت آغاز
نہادہ و دلالت آن را مقصور بر خلافت اہل خاصہ کہ ہمین ست مقصود
نواصب مردود کردہ و این خلافت را ہم محدود بمدت غیبت تبوک نمودہ
و عبد الوہاب قدوای قنوجی معروف بمنعم خان در بحر المذاهب بجواب حدیث
منزلت گفتہ و عن الرابع بمنع صحة الحديث كما منعه الآمدي و لو سلم
صحة الحديث فلا نم التواتر بل هو خبر واحد بمقابلة الاجماع
كما قال اصحاب الحديث انه صحيح لكنه من قبيل الاحاد و لو سلم فلا نم
العموم في المنازل بل غاية الاسم المفرد المضاف الى العلم الاطلاق
و ربما يدعى كونه معهودا معينا كغلام زيد و ليس الاستثناء متصلا
بل منقطع بمعنى لكن فلا يدل على العموم كيف و من منازله الاخوة
في النسب و لم يثبت لعلي رضي الله عنه فالمراد ان عليا خليفة
منه على المدينة في غزوة تبوك كما ان هرون كان خليفة لموسى
عليه السلام في قومه حال غيبته و لو سلم العموم فليس من
منازل هرون الخلافة و التصرف بطريق النيابة على ما هو

مقتضی الامامة لانه شریك له فی النبوة وقوله اخلفنی لیس استخلافا بل مبالغة وتاکید فی القیام بامر القوم ولو سلم فلا دلالة علی بقائها بعد الموت ولیس انتفاؤها بموت المستخلف عزلا ولا نقصانا بل ربما یکون عودا الی حالة اکمل وهی الاستقلال بالنبوة والتبلیغ من الله فتصرّف هرون ونفاذ امره لو بقی بعد موسی علیه السلام انما یکون للنبوة وقد انتفت النبوة فی حق علی فینتفی ما یبنی علیها ویتسبب عنها ولو سلم فلا دلالة علی نفی امامة الائمة الثلث قبل علی رض ازین عبارت واضحست که صاحب بحر المذاهب در تایید کلمات نواصب مبالغه تمام نموده بلکه قصب مسابقت از ایشان ربوده که اولاً زبان را بمنع صحت حدیث منزلت ونقل منع صحت آن از آمدی واکشاده وبر تقدیر صحت آن آنرا مقابل اجماع مزعومی فرانهاده ساقط از درجه اعتبار ساخته وختما بودن آن از قبیل احاد نفی تواتر آن خواسته وبعد این کاوکاو وکلکل اطلاق عنان بیان نفی دلالت آن بر خلافت مطلقه کرده وسیوطی در توشیح وشمس الدین محمد ابن علقمی در کوکب منیر وعلی بن احمد عزیزی در سراج منیر واحمد بن زینی بن احمد دحلان شافعی معاصر در سیرت نبویه وفخر رازی در نهایة العقول واصفهانی در شرح تجرید وشرح طوالع وتفتازانی در شرح مقاصد وقوشجی در شرح تجرید وابن حجر مکی در صواعق وخواجه نصر الله کابلی در صواقع وثناء الله در سیف مسلول وغیر ایشان از شراح حدیث ومتکلمین سنیه بمبالغه واهتمام در نفی دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام کرده اند

پس ناصبیت اینحضرات بعنایت الهی باعتراف مخاطب باانصاف ظاهر و واضح شد
چه مقصود این اکابر سنیه با مقصود نواصب متحدست چنانچه نواصب قدح در
تمسک بدلالت اینحدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام کرده اند همچنین
اینحضرات قدح و جرح در استدلال آن بر خلافت آنحضرت نموده و گمان بر که علمای
سنیه نفی دلالت اینحدیث بر خلافت بیفاصله جناب امیر المومنین علیه السلام کرده
مقصود اهلحق کرام ست کرده اند نه نفی دلالت بر خلافت مطلقه که آبی از انطباق
بر مرتبه رابعه نباشد و کار نواصب قدح در دلالت بر خلافت مطلقه ست و
اما قدح در دلالت بر خلافت بیفاصله مستلزم نصب نیست زیرا که کلمات اعلام
سنیه دلالات واضحه دارد بر نفی دلالت بر خلافت علی الاطلاق مگر نمی بینی
که کلمه انما در کلام توربشتی که قاری هم آنرا نقل کرده نص صریحست برانکه دلالت
آن مقصور بر قرب منزلت و مواخات ست و دلالت بر خلافت ندارد و پس هرگاه
مدلول آن محصور و مقصور درین دو امر باشد دلالت بر خلافت مطلقه که آنرا بر
خلافت مرتبه رابعه منطبق بیسازند از مدلول اینحدیث خارج شد و نیز اگر غرض
اینحضرات قدح دلالت بر خلافت بلا فاصله میبود ذکر وفات حضرت هارون
در حیات حضرت موسی علیهما السلام و عدم حصول خلافت بعد وفات حضرت
موسی بهارون علیهما السلام و باین سبب سلب خلافت از حضرت امیر المومنین
علیه السلام معنائی نداشت چه اینمعنی مستلزم سلب دلالت بر خلافت ست علی
الاطلاق خواه در مرتبه اولی باشد و خواه در مرتبه رابعه بلکه اینمعنی دلیل دلالت
حدیث منزلت بر عدم خلافت امیر المومنین علیه السلام ست معاذ الله من ذلک

ابطال احتمال توافق در کلام نواصب و کلام سنیه در انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت

وانچہ در عبارت قسطلانی مذکورست مخرج بعد مماته لان هرون مات قبل موسیٰ فتعين ان يكون في حيوته عند مسيره الى غزوة تبوك وكذا ذكر العلقمي والعزيزي كلاهما في شرحيهما للجامع الصغير للسيوطي نص صريحست بر انکار دلالت بر خلافت علی الاطلاق زیراکہ این قول دلالت دارد بر آنکہ خلافت بعد المماة علی الاطلاق بتشبیہ با حضرت ہارون خارج شدہ والا تعین خلافت فی الحیوة راست نمی آمد و نیز قول صاحب بحر المذاہب در آخر تقریرات کہ ولو سلم فلا دلالة على نفي امامة الائمة الثلث قبل علي رضی صریح ست در آنکہ قبل ازین نفی دلالت حدیث بر خلافت علی الاطلاق نمودہ کہ بعد تسلیم دلالت آن بر خلافت تخصیص خلافت بزمان مابعد عثمان خواستہ و ہمچنین علامہ تورپشتی بعد اتعاب نفس و نفی دلالت حدیث بر خلافت گفتہ وبعد اللتيا والتي لا دلالة فيه على نفي امامة الائمة الثلث قبل علي رضي الله عنه پس بکمال صراحت ثابت شد کہ اولا این حضرات نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت علی الاطلاق بلا تقیید ان بعدم الفصل مے نمایند و بر تقدیر تنزل و تسلیم دلالت حدیث بر خلافت این خلافت را بخلافت مرتبہ رابعہ می اندازند بالجملہ بعد ادراک این ہمہ عبارات در ناصبیت خطابی و قاضی عیاض و تورپشتی و نووی و خلخالی و مظہر الدین زیدانی و کرمانی و طیبی و طبری و عسقلانی و قسطلانی و علقمی و عزیزی و قاری و حلبی و امثال اینہا ریبی نماند کہ اینہا مثل نواصب در دلالت حدیث منزلت بر خلافت قدح کردہ اند و فرض کردیم کہ ثبوت ناصبیت این ہمہ اعلام کبار موجب مزید تحیر و انتشار و باعث غایت

سراسیمگی و اضطرار سنیه این دیار نباشد لیکن بحیرتم که بعد سماع ثبوت ناصبیت والد ماجد شاهصاحب باعتراف شان سرهای خود بکدام سنگ خارا حواله میسازند چه حضرت شان بنص صریح موافقت مقال نواصب لئام و مطابقت رای آن اقزام نموده اند چنانچه در ازالة الخفا بجواب حدیث منزلت گفته چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهلبیت نه در خصلت ثالثه که نبوت ست این معنی با خلافت کبری که بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم باشد هیچ ربطی ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در هر غزوه شخصی را امیر مدینه مقرر میساخت خلافت کبری امر دیگرست و خلافت صغری در وقت غیبت از مدینه دیگر الخ این کلام مجازفت نظام همان بانگ بی هنگام نواصب لئام ست که مخاطب فخام نقل کرده اعنی قوله اصل این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود الی قوله پس دلیل خلافت کبری نمیتواند شد فلله الحمد که بعد ادراک مطابقت هر دو کلام در ناصبیت والد ماجد شاهصاحب ریبی باقی نماند که چنانچه نواصب این خلافت را غیر خلافت کبری دانسته نفی ارتباط یکی با دیگری کرده اند همچنین والد شاهصاحب بتصریح این خلافت را خلافت صغری و مباین خلافت کبری میدانند و نفی ارتباط یکی با دیگری و لو بوجه ما بکمال توضیح میفرمایند پس مقصود والد ماجد شاهصاحب با مقصود نواصب مردود حذو النعل بالنعل مطابق و موافق ست آری اهتمام و مبالغه در نفی ارتباط در کلام شان

آخر فصل ختم از مقصد اول از دو مقصد کتاب

ابلاد مست

زیاده ست که بلفظ هیچ ربطی ندارد نفی جمیع اخبار ارتباط نموده اند و در تقریر نواصب
این تاکید و تشدید در نفی ارتباط مخاطب محتاط نقل نفرموده پس این فرق مفید
علو درجه شاه ولی الله صاحب در نصب ست که از نواصب هم پا را فراتر گذاشته اند
وطرفه تر آنست که باین افاده سدیده شاهصاحب ناصبیت خود شان هم ثابت میشود
چه حاصل این قدحی که از نواصب آورده اند عنقریب بعد این بجواب الخ خود
شاهصاحب وارد خواهند ساخت یعنی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام را
مقصور بر خلافت جزیه اهل و عیال که مقصود نواصب ضلال ست خواهند نمود
وقطع نظر از ینهمه بعنایت ایزدی و تایید صمدی فقیر حقیر کشف حقیقت حال
مثل آفتاب روشن میسازم و ندای اطف المصباح فقد طلع الصباح میزنم
و ثابت میسازم که اصل این تقریر خاص که شاهصاحب بنواصب منسوب ساخته اند
از حسام الدین سهارنپوری ست و او امام و مقتدای شاهصاحب ست که انتحال
بندی از هفوات او هم فرموده اند و جاییکه انبان کابلی خالی یافته بسوی اخذ و استراق
از وشتافته لله وار د کرده و مخاطب نحریر همان تقریر را بتغیر یسیر وارد کرده و از مزید حیا
آنرا بنواصب منسوب ساخته ناصبیت مقتدی و امام خود و امثال او که بمثل این
تقریر متمسک اند ثابت فرمود فلله دره و علیه اجره حسام الدین در مرافض
الروافض بعد نقل تقریر استدلال الخ بحدیث منزلت گفته رسول الثقلین شفیعنا
فی الدارین باتفاق طرفین این حدیث را وقت برآمدن بغزوه تبوک فرموده
واصحاب حدیث و ارباب سیر که متکفل بیان احوال آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم
تصریح کرده اند که رسول خدا وقت برآمدن بدان غزوه علی مرتضی را بر اهل و عیال

له جناب حسن بن یحیی بن یوسف صاحب
ما حصل عمل تحفه
باکمی بیش بنوع یسیر از محض تحفه
در دیگر مقامات ظاهر است ۱۲

ص ۱۹۰
۱۹۱
دلیل ثالث از فصل دوم
از باب ثالث

خلیفه ساخته بودند برای تعهد احوال ایشان در مدینه گذاشته نه آنکه منصب خلافت
مطلق بآنجناب بخشیده بودند و باین خدمت والا آن شیر خدا را سرفراز گردانیده مسلم
و بخاری از حدیث سعد بن ابی وقاص آورده اند که چون پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم از مدینه عزم برآمدن کرد علی بن ابی طالب را در اهل خود خلیفه گردانید پس علی
گفت یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که مرا میگذاری و
گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان فرمود آیا راضی نیستی تو ای
علی که باشی نسبت بمن بمنزله هارون از موسی الحدیث و در شرح مشکوٰة و صواعق و
فصل الخطاب و مدارج و معارج و حبیب السیر و ترجمه مستقصی و کتب دیگر گفته که
آن سرور جهان بوقت برآمدن بغزوۀ تبوک شاه مردان را بر اهل و عیال خویش خلیفه
ساخته برای تعهد احوال شان در مدینه گذاشته بودند پس ظاهر شد که این خلافت
مخصوص ست نه مطلق و گفتگو در مطلق ست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین
غزوه چنانچه اهل سیر گفته اند محمد بن مسلمه و بقولے سباع بن عرفطه را بر مدینه خلیفه
ساخته بودند و ابن ام مکتوم را جهت اقامت صلوٰة بطریق نیابت و خلافت در
مدینه گذاشته و پیداست که اگر خلافت علی مرتضی مطلق میبود هر آئینه گذاشتن محمد
بن مسلمه و ابن ام مکتوم معنی نداشت انتهی از ملاحظه این عبارت سراپا خسارت ظاهر ست
که قد حیکه شاهصاحب از نواصب آورده اند در ان مذکور ست چه نواصب
بتصریح شاهصاحب گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع ست
تا استحقاق الخلافت بدادن این خلافت ثابت شود و همین ست مدلول کلام
صاحب مرافض حیث قال پس ظاهر شد که این خلافت مخصوص ست نه مطلق

قدحیکه صاحب تحفه از نواصب نقل کرده در مرافض صاحب حسام الدین مذکورست

و گفتگو

وگفتگو در مطلق ست و نیز دلیلی که شاهصاحب از نواصب بر مغایرت این خلافت
با خلافتیکه محل نزاع ست اعنی خلافت کبری و امامت مطلق آورده اند اعنی تعلق
بعض خدمات محمد بن مسلمه و سباع بن عرفطه و ابن ام مکتوم درین عبارت مرافض قوم ست
فرق اینست که صاحب مرافض استخلاف محمد بن مسلمه و یا سباع بن عرفطه را بر مدینه
علی الاختلاف ذکر کرده و شاهصاحب بجهت کدامی مصلحت ساخته اختلاف را
از میان انداختند و قضیه منفصله ساختند و بجای خلافت مدینه صوبه داری مع
کوتوالی گذاشتند و نیز طرفه سحر کاری بکار بردند که اجماع اهل سیر یعنی فکر ساختند
لیکن با این همه این همه را بر نواصب انداختند و من حیث لا یشعر و یشعر و یکتم باثبات
ناصبیت صاحب مرافض و والد ماجد خود و دیگر اکابر اعلام و اماثل فخام خود پرداختند
ع عمرت دراز باد که اینهم غنیمت ست ⁂ و از طرائف آنست که شیخ عبدالحق دهلوی هم
با آنهمه انصاف بانصاف حسب مزعوم اهل خلاف بایراد این قدحیکه نواصب بآن
متمسک اند ناصبیت خود ثابت ساخته باظهار کمال دین و حیای خود پرداخته
چنانچه در شرح مشکوة بشرح حدیث منزلت گفته و باین حدیث متمسک نموده اند شیعه
درانکه خلافت بعد رسول صلی الله علیه و سلم حق علی ست رضی الله عنه و آنحضرت
وصیت کرده او را بخلافت و علمای اهلسنت و جماعت میگویند حجت نیست
مر ایشانرا دران بلکه ظاهر حدیث آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم خلیفه ساخت مدت غیبوبت او بغزوة تبوک چنانکه موسی هارون را
خلیفه ساخت مدت غیبوبت او بمناجات بر طور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی
زیراکه وفات هارون پیش از موسی ست بچهل سال و آنحضرت صلی الله علیه و سلم

تمسک شیخ عبدالحق در شرح مشکوة و مدارج النبوة بحدیثیکه نواصب ذکر کرده اند

درهمین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینمود و ابن ام مکتوم امامت میکرد و بمردم اگر خلافت مطلق میبود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم میفرمود بلکه اولی و اهم بود و در مدارج النبوة گفته و باین حدیث تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم حق علیست و درین وصیت ست از آنحضرت مر علی مرتضی را بخلافت و علمای سنت وجماعت گویند که حجت نیست ایشانرا چه ظاهر حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه مدت غیبوبت او بغزوه تبوک و لازم نمی آید از استخلاف او بر اهل وی اینجا استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود بمناجات و نبود هارون خلیفه موسی بعد از وی و وفات هارون پیشتر ست از وفات موسی بچهل سال و آنحضرت استخلاف کرد ابن مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه تفقد احوال اهل و عیال مینمود و ابن مکتوم امامت میکرد و اگر خلافت میبود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم میکرد بلکه اولی و اهم بود انتهی و ازانجاکه دفع دلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام نهایت شنیع و فظیع و بغایت فضیح و قبیح ست فاضل رشید از راه کمال دقت نظر و جودت فکر در عباراتیکه سابقا منقول شد تاویلی عجیب برای تعسفات و تصلفات ائمه عالی درجات خود که در انکار دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام سرگرم اند اختراع کرده یعنی افاده نموده آنچه حاصلش اینست که توجیه اینحدیث از اهل سنت در باب خلافت بنابر بیان عدم تمامیت تقریر علمای امامیه در باب خلافت جناب

صح غزوه تبوک از وقایع سال نهم از هجرت

عبقات

امیر المومنین علیہ السلام کہ نزد ایشان بلا فصل باشد بطریق طرح افکار و دریافت سعی علمای امامیہ در دفع انظار وارده بر سنت و غرابت این تاویل بالاتر از آنست کہ بیان توان نمود چہ اگر غرض فاضل رشید آنست کہ سنیہ انکار دلالت این حدیث بر خلافت مطلقہ نکرده اند بلکہ بر خلافت بلا فصل پس مدفوع ست باینکہ کلمات این حضرات چنانچہ بیان کردیم صریحست در انکار دلالت این حدیث بر خلافت علی الاطلاق و اگر غرض فاضل رشید آنست کہ حضرات اہلسنت بنا بر محض رد و ابطال تقریرات شیعہ و اظہار قصور استدلال شان انکار دلالت این حدیث بر خلافت کرده اند نہ آنکہ فی الواقع بصمیم قلب اعتقاد دارند کہ این حدیث دلالت بر خلافت آنحضرت نمیکند پس این انکار از قبیل انکار طلوع شمس و وجود نہار و از غرائب افادات و از نکارست و برای لبیب متامل زعفران زار و این تاویل شگرف بدان میماند کہ یہود و نصاری با انہماک عناد و تعصب و انہماک و اہتمام و شغف و ولہ و میل و رغبت بیقیاس بابطال دلائل نبوت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ادعا کنند کہ ما ہرگز بصمیم قلب انکار دلالت این دلائل بر رسالت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وسلم نمیکنیم و پناه بخدا از ان میبریم بلکہ غرض ما اظہار قصور تقریرات علمائی اہل اسلام و توجیہ انظار و طرح افکار برای دریافت سعی علمای اخیار و فضلای کبار ست و بدیہی که امثال این کلمات مضحکہ بیش نیست و ہرگز عاقلی بآن گوش نمیکند بلکہ سخریہ بران میرند و نیز بنا برین نواصب را ہم میرسد کہ بگویند قدحیکہ شاہصاحب از ایشان نقل کرده اند بنا بر توجیہ افکار و طرح انظار و دریافت سعی علمای کبار سنیہ است نہ بطریق رد و انکار و ہذا مما لا یرضی بہ اہل الابصار پر ظاہرست کہ اگر سنیہ در واقع انکار دلالت

اینحدیث بر خلافت آنحضرت نمی کردند و غرض شان محض اظهار قصور تقریر شیعه بود
مستدل را باینحدیث بر خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام منسوب ساختن بزیغ
از منهج صواب کما تفوه به التوربشتی و نقل عنه القاری معنای ندشت و نیز قول
توربشتی که الخلافة فی الاهل فی حیوته لا تقتضی الخلافة فی الامة
بعد مماته الخ صریحست درانکه نه این استخلاف دال بر خلافت آنجناب ست و نه
مقایسه حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر حضرت هارون علیه السلام دلالت بر
خلافت آنجناب میکند پس هرگاه یکی هم ازین هر دو امر بر خلافت جناب امیرالمومنین
علیه السلام دال نباشد باز نمیدانم که دلالت بر خلافت آنجناب از کدام لفظ بر می
برای خدا آن دلالت صحیح کاین انظار رکیکه سنیان بران وارد نمیشود ارشاد فر
و معهذا از کلام توربشتی انما یستدل الخ صریح پیداست که اینحدیث بجز قرب منزلت
واختصاص بمواخات بر امری دیگر دال نیست پس این نفی صریح دلالت خلافت ست
و نیز نسبت توربشتی در معتمد غیر معتمد جهل و عدم وقوف یا عناد را بحامل اینحدیث
بر امامت آبی ازین تاویل ست و همچنین قول او روا نباشد که مراد ازین خلافت بالکلیه
و کلام نووی نیز بغایت صراحت دال ست بر نفی دلالت آن بر خلافت حیث قال
لیس فیه دلالة علی استخلافه الخ درین کلام و امثال آن بیان قصور تقریر
شیعه را چه مدخلست و از افاده خلخالی ظاهرست که استدلال باین حدیث بر
خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام غیر صواب ست چه خلافت جزئیه در حیات
دلالت بر خلافت کلیه بعد وفات نمیکند و هٰذا هو الّذی تمسّک به
النواصب عذّبهم الله بعذاب واصب و قریب ست بهفوات خلخالی تسویلات

معزالدین ہمدانی وہمچنین قول خطابی کہ کرمانی ومظہر الدین نقل کردہ اند ومایہ خلاص
از اشکال دانستہ وآن اینست فلیکن کذلک الامر فیمن ضرب لہ المثل صریحست
درآنکہ خلافت حضرت امیر المومنین علیہ السلام در وقت خاص اعنی حیات سرور انام
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منحصر بودہ فاین الدلالۃ علی الخلافۃ بعد الوفاۃ
وہمچنین قول طیبی کہ در فتح الباری ہم نقل کردہ وبمقام جواب آنرا پسندیدہ وحیلہ خلاص
از اشکال فہمیدہ ظاہرست درآنکہ خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام مخصوص
بحیات سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است حیث قال ولما کان ہرون
المشبہ بہ انما کان خلیفۃ فی حیوۃ موسی دل ذلک علی تخصیص
خلافۃ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بحیوتہ پس این نقل واضح ست
برنفی دلالت حدیث برخلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام وہمچنین قصور
تقریر شیعہ را بآن ارتباطی نیست وکلام ابن حزم کہ شاہصاحب در حاشیہ نقل
کردہ اند نیز صریحست در نفی دلالت حدیث بر استحقاق خلافت وحصر دلالت آن
بر قرابت وقول صاحب ریاض النضرۃ فلیکن فی علی کذلک وایضاقولہ
ولا اشعار فی ذلک بما بعد الوفاۃ لا بنفی ولا باثبات ودیگر کلمات
او ہم بصراحت تمام اباء کلی ازین تاویل دارد وآنا عبارت صاحب مرافض
وشیخ عبد الحق کہ ہمساز ترانہ نواصب ست پس آبای آن ازین تاویل مہجور
درکمال ظہور واز مزید وضوح براحدی غیر مستور واین ہمہ افادات وعبارات
اینحضرات را در ابطال دلالت حدیث برخلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام
یکسو گذاشتہ فاضل رشید واولیائش کہ مدعین ولائی اہلبیت علیہم السلام میباشند

چشم عبرت و بصیرت واکرده نظر فرمایند که یوسف اعور که از اجله متعصبین و اعاظم معتبرین و اکابر متکلمین اهلسنت ست چه قسم تعصب و تصلب و تعسف و تصلف پیش نظر نهاده داد عناد سرور اهلبیت امجاد صلوات الله وسلامه علیهم الی یوم التناد داده که اولاً تصریح کرده بانکه حدیث منزلت دلالت بر امامت جناب امیرالمومنین علیه السلام نمیکند و اینحدیث را جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برای تسلیه آنحضرت گفته نه بجهت تنصیص و بعد آن گفته که اینحدیث دلالت دارد بر عدم استحقاق جناب امیرالمومنین علیه السلام برای خلافت و باز اینحدیث شریف را دلیل طعن و عیب و منقصت صریح در حق وصی برحق میگرداند و دلالت آنرا بر حصول فتنه عظیم و فساد فخیم از استخلاف جناب امیرالمومنین علیه السلام مثل فتنه عجل که در بنی اسرائیل واقع شده ادعا میکند و از الحق عقل را بجهت استدلال بآن بر خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام مسلوب میداند چنانچه در رساله که در رد رساله الحق نوشته میگوید الثالث قول النبی صلی الله علیه وسلم انت منی بمنزلة هرون من موسی قلنا لا دلالة فیه علی امامة علی بوجوه الاول انه قیل تسلیة لعلی لا تنصیصا علیه لانه صلی الله علیه وسلم حین خرج الی تبوك ولم یترك للمدینة رجلا یصلح للحرب ولم یترك الا النساء والصبیان والضعفاء فاستخلف علیا فطعنت المنافقون فی علی فقالوا ما ترکه الا لشیء یکرهه منه فخرج الی النبی صلی الله علیه وسلم باکیا فقال تذرنی مع النساء والصبیان فقال النبی صلی الله علیه وسلم تسلیة اما ترضی

الفصل الثانی فی رد حجتهم علیهم فی وجوب امامة علی

خرافات ... شبهات ...

ان

ان تکون منی بمنزلة هرون من موسیٰ وقد استخلف النبی صلی الله علیه
وسلم ابن ام مکتوم علی المدینة احد عشرة و هو اعمی لا یصلح للامامة
الثانی ان فی هذا الحدیث دلالة علی عدم استحقاق علی للامامة
لان هرون مات قبل موسیٰ ولم یکن له بعد موسیٰ امر فیلزم والرافضة
ان یقولوا الیس لعلی بعد النبی امر الثالث ان الرافضة لو عقلت
ماذکروا هذا الحدیث علی استحقاق لانه شبهه بهرون فی الاستخلاف
ولم یحصل من استخلاف هرون الا الفتنة العظیمة والفساد الکبیر
عبادة بنی اسرائیل العجل حتی اخذ موسیٰ راس اخیه یجره الیه وکذلک
حصل من استخلاف علی ایضاً ما عرفت من قتل المسلمین یوم الجمل
وفی صفین ووهن الاسلام حتی طعنت فیه الاعداء وان لم یکن
لوم علی علی فی ذلک لکونه صاحب الحق لکن لو لم یکن فی خلافته
مثل ذلک لکان اولی این کلام غرابت نظام که ناشی از کمال ثوران مواد
بغض و عناد و اضطرام و اشتداد و احتداد نار احقاد و التهاب و اشتعال
لهبات شحنا و لداد و مشتمل بر غایت ناصبیت و ابدار کوامن اضغان و اعلان
اقصای عدوان و شنان و اظهار نهایت اهانت و استخفاف و استهزا
و استحمار و تمطی و خیلا و استکبار و استحقار ست بندای بلند آواز میدهد که
حدیث منزلت اصلا دلالت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام
نمیکند پس حیرانم که آیا اولیای فاضل رشید این عبارت را هم برین محل
لطیف حمل خواهند فرمود یا سر بدامن حیا افکنده از تاویل رکیک دست

دعوی یوسف اعور دلالت حدیث منزلت بر عدم استحقاق جناب امیر علیه السلام خلافت را

دعوی اعور دلالت حدیث منزلت بر حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر از استخلاف جناب امیر علیه السلام

خواهند برداشت و اقرار بکمال متانت و رزانت افادت خود خواهند ساخت
بتدارک انصاف باید فرمود که معنای کلمهٔ لا دلالة فیه علی امامة علیؑ
بوجوه همینست که تقریر شیعه قاصرست و در واقع اینحدیث بر امامت و خلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام دلالت میکند و قطع نظر ازین ناصب اعور بمجرد
نفی دلالت اینحدیث شریف بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام اکتفا
نفرموده ادعای دلالت اینحدیث شریف بر عدم استحقاق جناب امیر المومنین
علیه السلام برای امامت نموده ناصبیت و عداوت کامنه را که از دیرباز در
لباس سنیت بکار میبرد دراینجا باعلان و اجهار رسانیده و لقد صدق
مولانا علی بن ابی طالبؑ ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه
وصفحات وجهه و هرگاه نزد اعور اینحدیث شریف که حضرات اهلسنت
هم محض راوی آن نیستند بلکه معترف بصحت و تواتر آن میباشند و از کلام خود اعور
در وجه اول ثبوت آن بتاکید و تکرار ظاهر و واضحست دلیل عدم استحقاق
آنجناب برای امامت باشد عیاذا بالله بعد ثبوت حدیث نبوی بزعم باطلش ثابت
گردد که جناب امیر المومنین علیه السلام مستحق خلافت نبود و این مذهب نواصب
و خوارج ست و غایت مذهب اهلسنت حسب ظاهر اینست که انکار دلالت احادیث
نبویه بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام میکنند اما ادعای دلالت
روایات نبویه بر عدم استحقاق آنجناب برای خلافت پس آن خلاف مذهب سنیه
هم ست و مرتکب آن ملحد بحت و کافر بدبخت ست لا اصلح الله حاله و ضاعف
علیه عذابه و نکاله و هرگاه بتصریح صریح اعور درین حدیث دلالت ست

ثبوت عدم استحقاق شیخین برای خلافت از کلام اعور بسبب حدیث موضوع در حق شان

بر عدم استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت پس تاویل علیل و تسویل
بعید فاضل رشید هباءً منثورا گردید و هیچ مساغی و مجالی برای آن نماند و گمان
نمی برم که هیچ مکابری و معاندی اگرچه مکابره و عناد او بغایت قصوی رسیده
باشد بعد سماع کلام بشاعت نظام اعور التزام تاویل رشید قمقام نماید و لطیفه
رنگین تر اینست که ناصب اعور باوصف ادعای دلالت حدیث منزلت بر عدم استحقاق
جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت تیشه بر پای خود زده بجهت غفلت
از اکاذیب مفتریان و خرافات کذابان من حیث لا یشعر ببطلان خلافت شیخین
و عدم استحقاق شان برای امامت اعتراف نموده زیرا که سابقا دانستی که حدیث
منزلت را بعض کذابان منهمکین فی الافترا خوشامد گویان بنی امیه کثیر الجفا در حق
شیخین فرو آورده اند و عیاذا باللّه بر جناب رسالتماب صلی اللّه علیه و آله
وسلم افترا بسته که آنجناب این هر دو را از خود بمنزله هارون از موسی گفته و چون تشبیه
جناب امیر المومنین علیه السلام بحضرت هارون نزد اعور دلیل عدم استحقاق آنجناب
برای امامت ست پس بالبداهة تشبیه شیخین بحضرت هارون دلیل صریح بر عدم استحقاق
شیخین برای امامت باشد و خلافت ایشان وجهی از صحت و انعقاد نخواهد داشت
که بحدیث نبوی عدم استحقاق شان ثابت شد فصار هذا الهذر علی الاعور
الافحم من نفعه اعظم و اکثر بالجمله بنظر تامل اهل ایمان و اسلام درین کلام
شناعت فرجام نظر فرمایند که چگونه اعور بمزید حیا و آزرم حدیث منزلت را دلیل
نفی استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت گردانیده و بران هم اکتفا
نکرده استدلال اهل حق را بآنحدیث بر استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای

خلافت منافی عقل میداند و در توجیه نفی عقل از الحق بسبب استدلال باین حدیث امری را
ذکر میکند که اهل اسلام را بملاحظه آن مو بر تن میخیزد یعنی تشبیه جناب امیر المومنین علیه السلام
را بحضرت هارون علیه السلام در استخلاف دلیل حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر مثل فتنه
و فساد عبادت عجل و کفر و شرک باری تعالی میگرداند و وهن اسلام بسبب
استخلاف آنحضرت ثابت میکند و میگوید که حاصل نشد از استخلاف هارون مگر
فتنه عظیمه و فساد کبیر بعبادت بنی اسرائیل عجل را و همچنین حاصل شد فتنه عظیمه
و فساد کبیر از استخلاف علی بسبب آنچه دانستی از قتل مسلمین در جمل و صفین و سست گردید
اسلام تا آنکه طعن کردند در قواعد اپس حالا می باید که اولیای فاضل رشید از خواب
غفلت بیدار و از سکر حب توجیه تعسفات اسلاف کبار هشیار گردیده درین طعن
و استحقار که از اعور عالی تبار بنسبت جناب حیدر کرار صلوات الله و سلامه علیه
ما اختلف اللیل و النهار سرزده ملاحظه فرمایند و خاک براری و قفار بر سر کنند
و جامهای مزینه خود را تا بدامن چاک زنند که نفی دلالت حدیث منزلت را بر خلافت
چه ذکر ست و از ان بلکه ادعای دلالت آن بر عدم استحقاق آنحضرت برای خلافت
هم چه مقام شکایت که اعور معاذ الله دلالت حدیث منزلت بر کمال طعن و عیب
و لوم و ذم و غایت تعییر و تحقیر و تهجین و تقریع و تشنیع و تقبیح ثابت می کند و دلالت
کلام اعور بصیر بر نهایت اهانت و تحقیر و غایت ازرا و تعییر بر ناظر خبیر بکمال
وضوح و ظهور روشن و مستنیر ست بچند وجه اول آنکه قول اعور ان الرافضة
لو عقلت ما ذکروا هذا الحدیث حجة علی استحقاق علی دلالت دارد
بر آنکه ذکر این حدیث و احتجاج بآن بر استحقاق جناب امیر علیه السلام معاذ الله

بچند وجه عدیده از کلام اعور طعن اعور بر جناب امیر ثابت میشود

خلاف

خلاف عقل و مثبت سفہ وحمق ست حالانکہ خود شاہصاحب تصریح سے
فرمایند کہ این حدیث دلیل اہلسنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر
وصحت امامت ایشان در وقت خود زیراکہ ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب
برای امامت و فاضل رشید ہم بکرات و مرات تصریح کردہ بانکہ نزد اہلسنت این
حدیث دلیل صحت خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام ست و انکار دلالت این
حدیث بر اصل خلافت آنجناب شنیع و فظیع دانستہ استعاذہ ازان بحق تعالی
نمودہ و ہرگاہ نزد اہلسنت این حدیث دلیل امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام
باشد و نیز نزد شیعہ دلیل امامت آنجناب ست بلاریب پس معلوم شد کہ نزد
جناب امیر المومنین علیہ السلام ہم این حدیث دلیل امامت آنجناب بودہ کہ مخالفت
شیعہ آنحضرت را قطعاً و حتماً باطل ست کما یظہر من احکام الاحکام للآمدی و شرح
التفتازانی علی الشرح العضدی لمختصر ابن الحاجب ایضاً و مخالفت اہلسنت آنحضرت را
حسب دعاوی شان وجہی ندارد و ہرگاہ این حدیث دلالت امامت جناب
امیر المومنین علیہ السلام نزد آنحضرت باشد حسب اعتقاد شیعہ و سنی ہر دو پس
طعن و تشنیع شنیع اعور بر استدلال باین حدیث بر امامت آنجناب معاذ اللہ
بآنحضرت متوجہ گردد دوم آنکہ قول او لانہ شبّھہ بھرون فی الاستخلاف
ولم یحصل من استخلاف ھارون الا الفتنۃ العظیمۃ والفساد الکبیر
بعبادۃ بنی اسرائیل العجل دلالت دارد برانکہ وجہ نفی عقل از مستدلین باین حدیث
ولزوم سفہ وحمق ایشان معاذ اللہ این ست کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم تشبیہ دادہ حضرت امیر المومنین علیہ السلام را بحضرت ہارون علیہ السلام

در استخلاف و حاصل نشد از استخلاف هارون علیه السلام مگر فتنه عظیمه و فساد کبیر یعنی عبادت
بنی اسرائیل عجل را و این کلام بشناعت نظام شناعت فرجام دلالت ظاهره وارد
بر آنکه ازین حدیث معاذ الله ظاهر می شود که از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام
فتنه عظیمه و فساد کبیر که مثل فتنه عظیمه و فساد کبیر عبادت عجل ست پیدا خواهد شد
و معاذ الله بر جناب امیر المومنین علیه السلام لوم و طعن این فتنه عظیمه و فساد کبیر
متوجه خواهد شد چنانچه بزعم اعور العیاذ بالله لوم و ملام فتنه عبادت عجل بر حضرت
هارون علیه السلام متوجه ست سوم آنکه قول او حتی اخذ موسی براس اخیه
یجره الیه دلالت صریحه دارد بر آنکه معاذ الله از حضرت هارون علیه السلام قصوری
و فتوری واقع شده و لوم و ملام این فتنه عظیمه و فساد کبیر بر حضرت هارون علیه السلام
متوجه ست و معاذ الله حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بجر راس
اهانت کرده پس چنانچه قول او و لم یحصل من استخلاف هرون الا الفتنة
العظیمة والفساد الکبیر الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه بزعم اعور حضرت هارون
سبب فتنه عظیمه و فساد کبیر گردید همچنین این قول دلالت برین معنی دارد و ظاهرست
که غرض اعور از اثبات مزید لوم و طعن بر حضرت هارون علیه السلام آنست که
تاکید و تشیید اثبات طعن بر جناب امیر المومنین علیه السلام نماید فضّ الله فاه
چهارم آنکه قول او و کذلک حصل من استخلاف علی ایضا ما عرفت الخ
بابلغ وجوه و اصرح طرق دلالت صریحه دارد بر آنکه از استخلاف جناب
امیر المومنین علیه السلام معاذ الله فساد کبیر و فتنه عظیمه مثل فتنه عبادت عجل
حاصل شد زیرا که ضمیر حصل در قول اعور راجع بفساد کبیر و فتنه عظیمه ست

که سابقا مذکور شد پنجم آنکه لفظ ایضا دلالت صریحه دارد برآنکه از استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام معاذ الله همان فساد کبیر و فتنه عظیمه که از استخلاف حضرت هارون حاصل شده حاصل گردید ششم آنکه قول او ولما عرفت من قتل المسلمین یوم الجمل و فی صفین صریح و برهان ظاهرست برآنکه نزد اعور کثیر الزلل قتل اهل صفین و جمل معاذ الله عین فتنه عظیمه و فساد کبیر بود هفتم آنکه قول او و وهن الاسلام دلالت صریحه دارد برآنکه معاذ الله نزد اعور متسنین قتل جناب یعسوب الدین و قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین حضرت امیر المومنین علیه السلام اهل جمل و صفین را که ناکثین و قاسطین اند معاذ الله سبب وهن اسلام و ضعف دین حضرت خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام گردید و فی هذا من التشنیع والازدراء ما تنهد منه الجبال و تنشق الصخور و یبقی سوء ذکره علی مر الدهور و کر العصور هشتم آنکه قول او و حتی طعنت الاعداء دلالت صریحه دارد برآنکه قتل اهل جمل و صفین که سبب وهن اهل اسلام بزعم اوست موجب طعن اعدا در جناب امیر المومنین علیه السلام گردید واین طعن اعدا نزد اعور که اعدی الاعداست قابل التفات و اعتنا و موثر در نقص علو قدر و مزید سنا معاذ الله می باشد اما آنچه اعور در آخر کلام از اهل اسلام خوفی کرده فقره و ان لم یکن کالوم الخ بر زبان آورده پس با وصف آنکه نفی النفی اثبات ست مگر قطع نظر ازان میگوییم که هر چند مراد اوش نفی لوم ست چنانچه دلیل اقتضای آن میکند لیکن بکار مأولین نمیخورد چه کلام اولینش صریحست در اثبات منقصت و حط مرتبت جناب یعسوب الدین امیر المومنین علیه السلام اگر بعد ان بالالجا بحق تکلم کند موجب سقوط الزام نمیتواند شد غایة الامر

بین الکلامین تناقض و تهافت ثابت خواهد شد و ذلک لیس ببعید من هؤلاء النصاب بل ذلک شان جمیع المبطلین الافشاب و طرفه آنست که اعور بسبب مزید عداوت جناب امیر المومنین علیه السلام و شغف غرام و انهماک در بهتان و عدوان و افترا بر انبیای معصومین کرام از مخالفت کلام خود و تهافت صریح هم نیاندیشیده بیانش آنکه خود در وجه اول تصریح کرده که حدیث منزلت برای تسلیه جناب امیر المومنین علیه السلام گفته شده حیث قال الاول انه قیل تسلیة لعلی لا تنصیصا علیه الخ و باز گفته فقال النبی صلی الله علیه وسلم تسلیة اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی و با وصف این تصریح مکرر بصدد رد اینحدیث بنا بر تسلیه از ان سرور برزودی هرچه تمامتر سراسر تکذیب خود نموده در وجه دوم ادعای دلالت این حدیث شریف بر نفی استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت کرده و بران هم صبر و قرارش دست نداده رو بانهماک در غلوای نصب و حقد نهاده ببانگ بی هنگام مدعی دلالت اینحدیث بر حصول عیب عظیم اعنی ترتب فتنه عظیمه و فساد کبیر بر استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام گردیده و همانا ظاهر و بدیهیست که هرگاه اینحدیث دلیل نفی استحقاق خلافت و دلیل حصول فتنه عظیم و فساد کبیر باستخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام معاذ الله من ذلک باشد حصول تسلیه جناب امیر المومنین علیه السلام و دفع طعن منافقین لئام باینحدیث غیر ممکن بلکه بنا برین اینحدیث تایید و تصدیق مزعوم منافقین و تصحیح و ترشیح و تمهید و توضیح عیب طاعنین خواهد شد که از ان نهایت ذم و لوم و عیب و طعن یعنی نفی استحقاق خلافت و حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر مثل فتنه و فساد

تهافت و تناقض در وجه دوم اعور با وجه اول

عبادت عجل باستخلاف جناب امیر المومنین علیہ السلام العیاذ باللہ ثابت میشود
پس تسلیہ کو دفع طعن کجا بحیرتم کہ ناصب اعور در حالت تحریر این کلمات مزخرفہ
وخرافات مکدر و تلفیق این شنائع اباطیل و ترہات اضالیل و تفوہ باین
ہذیانات فاحشہ و تقول باین بہتانات فاضحہ و تصویر این قبائح ایرادات
و فظائع اعتراضات و ہزلیات فاسدہ و شعریات کاسدہ و خرائب مجون
و زور و طرائف فنون شرور و سخائف ہفوات زبون مستبشعات تسویلات
سرنگون و عجائب الحادیات گوناگون و عظائم زندقیات بوقلمون کہ مسیلمہ
کذاب و دیگر کفار او شاب راہم بلا حظہ آن دست تحسر بر دست و پای ندامت
در گل خمار زدہ بود یا مست لا یعقل یا محموم یا مجنون صم بکم عمی فہم لا یعقلون
و ہر چند ناصب اعور و کاذب ابتر در وجہ ثالث عداوت و عناد را باقصی الغایات
رسانیدہ لیکن در حقیقت ازان اعتراف بدلالت حدیث منزلت بر خلافت
جناب امیر المومنین علیہ السلام واضحست حیث قال لانہ شبہہ بھرون
فی الاستخلاف و این نص صریح ست برآنکہ جناب رسالتماب صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم جناب امیر المومنین علیہ السلام را تشبیہ دادہ بحضرت ہارون ع
در استخلاف و ظاہرست کہ مراد ازین استخلاف نہ استخلاف حال الحیوۃ ست
کہ درین استخلاف ہرگز فتنہ و فسادی واقع نشدہ پس مراد اعور استخلاف بعد
الوفاۃ ست و ہرگاہ تشبیہ جناب امیر المومنین علیہ السلام با حضرت ہارون
در استخلاف بعد الوفاۃ باعتراف اعور ثابت گردید دلالت حدیث منزلت
بر خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام بالبداہۃ ثابت گردید پس کمال

ثبوت دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر ع از کلام اعور

عجب‌ست که خود اعور درین وجه ثالث تشبیه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
در استخلاف اعتراف می‌کند و باز بسبب عدم تامل و مزید اختلال عقل این
وجه را از وجوه نفی دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
می‌شمارد و هل هذا الا تناقض فضیح و تهافت قبیح و این صنیع شنیع اعور
بدان می‌ماند که ملحدی بسراید که در کلمهٔ لا اله الا الله دلالت بر توحید باری تعالی
نیست بچند وجه و باز در وجوه نفی اعتراف کند بآنکه این کلمه دلالت دارد بر آنکه
الله تعالی احد است ولکن معاذ الله از الوهیت باری تعالی فتنه و فساد عظیم
حاصل شده و بعض آیات موهمهٔ جبر را برین معنی سند آرد بلکه همین قصهٔ عبادت
عجل را حسب مزعوم اشعریه که شرور را منسوب بایزد غفور می‌نمایند دلیل آن
گرداند پس کلام ناصب اعور حذو النعل بالنعل مطابق و موافق کلام ملحد منافق ست
و هرگاه دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام باعتراف
اعور ثابت گردید بمفاد خذ ما صفا ودع ما کدر باعتراف ناصب
تا انصاف بدلالت حدیث بر استخلاف قبول کردیم و اما ادعای آن کثیر الاعتساف
دلالت حدیث بر ایراث این استخلاف فتنه و فساد را پس بمفاد کالای بد بریش
خاوند برروی او مردود است و مثبت نفاق و کفر قائل عنود و مدعی جحود و شفوه
کنود و مبغض حقود و معاند حسود و الحمد لله الودود و نجم الدین خضر بن محمد بن
علی الرازی در کتاب التوضیح الانور بالحجج الواردة لدفع شبه الاعور بجواب
وجه ثالث اعور گفته وجه الشبه هو القرب و الفضیلة لا ما توهمه
من الفساد الکبیر و الفتنة العظیمة و الا لم یکن تسلیة بل

بیان تناقض وجه سوم اعور با اصل دعوی او

مذمة

مذمة وخطئة وهو باطل بالاجماع علی ان الفتنة والفساد
لم یحصل من نفس الاستخلاف بل من اهوائهم الفاسدة وارائهم
الكاسدة والا لكان القدح فی النبی المستخلف وعلی ما قتل الا البغاة
الناكثین والقاسطین والمارقین عملاً بقول رب العالمین فان
بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفئ الی امر الله
ووهن الاسلام من فعل المخالفین اللئام وطعن الاعداء
لقلة بصارتهم ومتابعة الاهواء هذا ولو علم الخارجی
الاعور التائه فی الضلال بحقیقة مآل المقال ما قال ذلك
لانه اذا كان علی كهرون وخلافته كخلافته لزم ان
یكون علی صاحب الحق والمخالف مؤثرا علیه غیره بغیر حق
كما ان هرون كان صاحب الحق وعبادة العجل التی آثروها علی
متابعته كان باطلا فیلزم منه بطلان الثلثة الذین خلفوا
لكونهم كالعجل المتبع ولا دخل لمحاربة علی لان وجه الشبه یجب
ان یكون مشتركا بین الطرفین والمحاربة لیست كذلك فتدبر
ومحتجب نماند که چنانچه هر دو وجه اخیر اعور که هر دو برهان اظهر بر کفر و نفاق
قائل ابتر است مخالف با وجه اولین است همچنین هر دو وجه باهم نیز متخالف و
متناقض است زیرا که مقتضای صریح وجه دوم آنست که اینحدیث دلیل نفی استحقاق
جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت بعد جناب رسالتماب صلی الله علیه
واله وسلم زیرا که درینحدیث تشبیه بحضرت هارون واقع است و حضرت هارون

تناقض هر دو وجه اول اعور لئیم

علیہ السلام در حیات حضرت موسیٰ علیہ السلام وفات کردہ و بخلافت نرسیدہ
پس ہمچنین میباید کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام معاذ اللہ بعد جناب رسالتمآب
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خلیفہ نشود چنانچہ حضرت ہارون بعد وفات موسے
علیہما السلام خلیفہ نشد پس ازین وجہ سلب خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام
بنابر مزعوم باطل اعور ثابت شد و مقتضای وجہ سوم آنست کہ اینحدیث دلالت
دارد بر آنکہ خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام را حاصل شدہ لیکن آن خلافت
سبب فتنہ عظیمہ و فساد کبیر گردید مثل خلافت حضرت ہارون علیہ السلام کہ
بزعم باطل او مورث فتنہ عظیمہ و فساد کبیر گردید پس بنابرین اینحدیث دلیل
حصول خلافت برای جناب امیر المومنین علیہ السلام ست لیکن آن خلافت موجب
طعن و عیب نزد منافقین و معاندین دین ست پس این وجہ منافی و نافی وجہ
دوم گردید و تناقض و تہافت ہر دو وجہ بغایت وضوح رسید کہ وجہ دوم
مثبت نفی خلافت ست علی الاطلاق و وجہ ثالث مثبت خلافت ست و لو
مع العیب والنقص والذم والغض علی زعمہ و ہر چند شناعت و فظاعت
و بشاعت و قبح و سماجت و ردادت اثبات اعور فتنہ عظیمہ و فساد کبیر را از استخلاف
حضرت ہارون علیہ السلام بر ظاہر ست و کلام او حاجت جواب ندارد و قابل توجہ
و لائق اعتنا نیست لکن برای مزید توضیح می گویم کہ بر ہر عاقل دیندار و متامل
نصفت شعار ہویدا و آشکار ست کہ اعور ناصب درین کلام سراسر کذب
و اتہام بر ملک علام و انبیای کرام فرانہادہ کہ ادعای حصول فتنہ عظیمہ فساد
کبیر عبادت عجل بسبب استخلاف حضرت ہارون علیہ السلام و اثبات استحقاق

آنحضرت برای اہانت نمودہ و این ہمہ سراسر تکذیب کلام الٰہی ست کہ ازان براءت
حضرت ہارون ازین فتنہ و فساد ظاہر و واضحست قال اللہ تعالیٰ ولقد قال لهم
هٰرون من قبل یا قوم انما فتنتم به وان ربکم الرحمٰن فاتبعوه واطیعوا
امری سبحان اسحق تعالیٰ در کلام صدق نظام خود حکایت فرماید کہ حضرت ہارون
بنی اسرائیل را ازین کفر و شرک زجر و منع کردہ کہ شناعت آن بیان فرمودہ و امر باتباع
پروردگار و اطاعت خود نمودہ و اعور سنیان بر خلاف آن صدور فتنہ عظیمہ و فساد
کبیر کفر و شرک و عبادت عجل را ناشی از خلافت حضرت ہارون علیہ السلام گرداند و
آنحضرت را باین سبب مستحق ایذا و اہانت داند علامہ نظام الدین نیسابوری در
تفسیر غرائب القرآن فرمودہ ثم انه سبحانه اخبران هرون لم یال نصحا
واشفاقا فی شان نفسه وفی شان القوم قبل ان یقول لهم السامری
ماقال اما شفقته علی نفسه فهی انه ادخلها فی زمرة الآمرین
بالمعروف والناهین عن المنكر وانه متثل امر اخیه حین قال لهم
یا قوم انما فتنتم به قال جار اللّٰه کانهم اول ما وقعت علیه ابصارهم
حین طلع من الحفرة فتنوا به واستحسنوه فقبل ان ینطق السامری
بادره هرون فزجرهم عن الباطل اولا بان هذا من جملة الفتن
ثم دعاهم الی الحق بقوله وان ربکم الرحمٰن ومن فوائد تخصیص
هذا الاسم بالمقام انهم ان تابوا واقما عزموا علیه فان اللّٰه یرحمهم
ویقبل توبتهم ثم بین ان الوسیلة الی معرفة کیفیة عبادة اللّٰه
ما هو اتباع النبی وطاعته فقال فاتبعونی واطیعوا امری وهذا ترتیب

ثبوت کذب اعور در نسبت فتنہ و فساد بحضرت ہارون از کلام حق تعالیٰ

سورہ طہ پارہ ۱۶ رکوع ۱۴

ثبوت براءت حضرت ہارون از تفسیر از تفسیر نیشاپوری

فی غایة الحسن ازین عبارت ظاهرست که باخبار ایزد منعام حضرت هارون علیه السلام
قصوری در نصح و اشفاق در شان نفس خود و در شان قوم قبل مقال پر اضلال سامری
نکرده و امر بمعروف و نهی عن المنکر و امتثال امر حضرت موسی علیه السلام بعمل آورده و
قبل اطلاق سامری بنی اسرائیل را زجر از باطل و دعوت بسوی حق فرموده و
ایشان را باتباع و اطاعت خود مامور ساخته پس ادعای سببیت استخلاف حضرت
هارون علیه السلام برای فتنهٔ عظیمه و فساد کبیر و نسبت آنحضرت بتهاون و تقصیر
معاذ الله تکذیب کلام ایزد قدیر و مخالفت و معاندت با خبیر بصیرست و لا ینبئك
مثل خبیر و در تفسیر کبیر فخر رازی در تفسیر قوله تعالی و لقد قال لهم من قبل
یا قوم الآیه مسطورست اعلم انه قال ذلك شفقة علی نفسه و علی
الخلق اما شفقته علی نفسه فلانه کان مأمورًا من عند الله
بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر و کان مامورًا من عند اخیه
موسی بقوله علیه السلام اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع
سبیل المفسدین فلو لم یشتغل بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر
کان مخالفًا لامر الله و لامر موسی و ذلك لا یجوز ازین عبارت ظاهرست
که حضرت هارون علیه السلام شفقت را بر نفس خود و بر خلق ترک نفرموده امر
بمعروف و نهی عن المنکر و اطاعت امر الهی و امر حضرت موسی علیه السلام بعمل
آورده پس کذب عدوان اعور ملوم عداوت او با نبی معصوم مثل سفید صبح خورشید
و آنچه رازی و نیسابوری در تفسیر آیه و اخلفنی فی قومی و اصلح گفته اند نیز
برای تکذیب اعور و اثبات عصمت حضرت هارون از کذب مجون آن مجموم مجنون

ثبوت براءت حضرت هارون از تقصیر از تفسیر فخر رازی

کافیست رازی در تفسیر کبیر در تفسیر این آیہ گفتہ فان قیل لما کان هرون نبیاً والنبی لا یفعل الا الاصلاح فکیف وصاه بالاصلاح قلنا المقصود من هذا الامر التاکید کقوله ولکن لیطمئن قلبی و نیسابوری در تفسیر این آیہ گفتہ وانما وصاه بالاصلاح تاکیدا واطمینانا والا فالنبی لا یفعل الا الاصلاح الحاصل کیکہ رائحہ از اسلام بمشام اورسیدہ بعد اطلاع بر کلام شنیع النظام اعور یقین جازم حاصل می کند بانهماک اعور زیادئے در ضلال و عناد و مجانبت ہدایت و رشاد و مباینت انصاف و سداد زیرا کہ او در سلب دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام بشابہ مبالغہ نمودہ کہ ادعاء دلالت آن بر عدم استحقاق جناب امیر المومنین علیہ السلام برای خلافت ہم نمودہ و بران ہم اکتفا نکردہ مدعی دلالت آن بر عیب و طعن صریح گردیدہ و بہوس اثبات این ضلال صریح از غایت سراسیمگی و بیحواسی زبان خرافت ترجمان بطعن و تشنیع بر حضرت ہارون بلکہ حضرت موسی علیہما السلام بلکہ حق تعالی کشادہ داد الحاد و زندقہ دادہ زیرا کہ اثبات فتنہ عظیمہ و فساد کبیر عبادت عجل بسبب استخلاف حضرت ہارون علیہ السلام نمودہ واخذ حضرت موسی راس حضرت ہارون علیہ السلام را برایذا و اہانت حمل کردہ و ہرگاہ بنا بر مزعوم او اینہمہ فتنہ عظیمہ و فساد کبیر عبادت عجل و کفر کفار بسبب استخلاف حضرت ہارون علیہ السلام حاصل شد طعن صریح بر حضرت موسی بلکہ خدای تعالی متوجہ گردید کہ او تعالی شانہ این ہر دو نبی را بنبوت مشرف ساختہ و از تمام عالم برگزیدہ و ظاہرست کہ استخلاف حضرت ہارون

بغیر امر الهی واقع نشده و نیز ظاهرست که زعم ناصب اعور که قتل جناب امیر المؤمنین علیه السلام اهل جمل وصفین را عین فتنهٔ عظیمه و فساد کبیرست عین خطیئهٔ عظیمه و عناد کبیر و اظهار کمال بغض و عداوت نفس شریر با جناب امیر علیه سلام الملک القدیرست زیرا که این قتل و قتال با اهل ضلال حسب افادات و مسلمات اکابر و اساطین سنیه بالکمال عین حق و صواب و موافق سنت و کتاب و محض اصلاح و صلاح و بحت هدایت بسوی رشاد و فلاح بوده و اگر استیعاب و استیفای احادیث حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام و افادات علمای اعلام که از آن حقیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین مقاتلات و ثبوت کمال شرف و فضیلت آنحضرت ازین محاربات واضح و ظاهرست نمایم می باید که کتابی جداگانه تصنیف نمایم لکن در حدیث خاصف النعل که در ما بعد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی علاوه بر طرق این حدیث شریف نبذی از احادیث دیگر و افادات علمای اعلام و اساطین فخام سنیه درین باب مذکور خواهد شد که از آن کمال شناعت و فظاعت هفوات طاعنین و نهایت حقیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین واضح خواهد شد پس کاش فاضل رشید کلام اعور عنید که از خرافات نواصب لئام در عیب و طعن و لوم و ملام بمراتب قاصیه بالاتر رفته بنظر امعان میدید و از لاف و گزاف و مخالفت انصاف که در تأویل تأویل و توجیه توجیه اسلاف و اخلاف کثیر الاعتساف خویش بکار برده دست می کشید و نیز کاش فاضل رشید کلام امام اعظم اعور یعنی تقی الدین احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام المعروف بابن تیمیة الحرانی که ائمه سنیه محامد فخیمه و مناقب

عظیمه

جمیله و مفاخر کثیره و مآثر غزیره و محاسن جمّه و مدائح دثره و فضائل سنیه و مکارم
علیه برای او ثابت میکنند کما لا یخفی علی ناظر فوات الوفیات لصلاح الدین
محمد بن شاکر و الدرر الکامنة لابن حجر و المعجم المختص للذهبی
و اتحاف النبلاء و غیرها بچشم تامل مینگریست و زار زار بران جرحهای
بیهوده میگریست و گرد این تاویل علیل نمیگردید و حقیقت انصاف اکابر اهل نحله
خود بمیزان عقل می سنجید مگر نمی بینی که ابن تیمیه بسبب کمال بغض و شنآن و
غایت مجازفت و عدوان و اقصای تجبر و تهور جنان بکمال سلاطت لسان
و بشاعت بیان همداستان نواصب لئام گردیده بلکه در مضمار تعصب
قدم خود از نواصب فراتر نهاده انواع خرافات و جزافات جا بجا سر داده چنانچه
در جواب منهاج الکرامة که آنرا بمنهاج السنة النبویة فی نقض کلام الشیعة و القدریة
موسوم ساخته بجواب حدیث منزلت گفته و کان النبی صلی الله علیه
و سلم کلما سافر فی غزوة او عمرة او حج یستخلف علی المدینة فی
غزوة ذی امر عثمان بن عفان و فی غزوة بنی قینقاع بشیر بن
عبد المنذر و لما غزا قریشا و وصل الی الفرع استعمل ابن ام مکتوم ذکر
ذلک محمد بن سعد و غیره و بالجملة فمن المعلوم انه صلی الله
علیه و سلم کان لا یخرج من المدینة حتی یستخلف و قد ذکر
المسلمون من کان یستخلفه فقد سافر من المدینة فی عمرتین
عمرة الحدیبیة و عمرة القضاء و فی حجة الوداع و فی مغازیه
اکثر من عشرین غزاة و فیها کلها یستخلف و کان یکون

بعض الصحابة کان یستخلف علی المدینة

بالمدينة رجال كثيرون يستخلف عليهم من يستخلفه فلما كان في
غزوة تبوك لم يأذن لاحد في التخلف عنها وهي آخر مغازيه ولم
يجتمع معه احد كما اجتمع معه فيها فلم يتخلف عنه الا النساء
والصبيان او من هو معذور لعجزه عن الخروج او من هو منافق
وتخلف الثلثة الذين تيب عليهم ولم يكن في المدينة رجال من
المومنين اقوياء يستخلف عليهم كما كان يستخلف عليهم في كل مرة
بل كان هذا الاستخلاف اضعف من الاستخلافات المعتادة
منه صلى الله عليه وسلم لانه لم يبق بالمدينة رجال كثيرون
من المومنين اقوياء يستخلف عليهم فكل استخلاف استخلفه في
مغازيه مثل الاستخلاف في غزوة بدر الكبرى والصغرى
وغزوة بني المصطلق والغابة وغزوة خيبر وفتح مكة وسائر
مغازيه التي لم يكن فيها قتال ومغازيه بضع عشرة غزوة وقد
استخلف فيها كلها الا القليل وقد استخلف في حجة الوداع و
عمرتين قبل غزوة تبوك وفي كل مرة على افضل ممن بقي في غزوة
تبوك فكان كل استخلاف قبل هذه يكون على افضل ممن استخلف
عليه عليا فلهذا خرج اليه علي يبكي ويقول تخلفني مع النساء
والصبيان وقيل ان بعض المنافقين طعن فيه وقال انما خلفه
لانه يبغضه فبين له النبي صلى الله عليه وسلم اني انما
استخلفتك لامانتك عندي وان الاستخلاف ليس بنقص ولا غض

فانّ موسیٰ استخلف ھٰرون علیٰ قومه فکیف یکون نقصا وموسیٰ
یفعله بھٰرون فطیب بذلك قلب علیّ وبیّن انّ جنس الاستخلاف
یقتضی کرامة المستخلف وامانته لا یقتضی اھانته وتخوینه وذلك
لان المستخلف یغیب عن النبی صلی الله علیه وسلم وقد خرج معه
جمیع الصحابة والملوك وغیرھم اذا خرجوا فی مغازیھم اخذوا معھم
من یعظم انتفاعھم به ومعاونته لھم ویحتاجون الی مشاورته
والانتفاع برایه ولسانه ویده وسیفه والمستخلف اذا لم یکن
فی المدینة سیاسة کثیرة لا یحتاج الی ھٰذا کلّه فظنّ من ظنّ انّ
ھذا غضاضة من علیّ ونقص منه وخفض من منزلته حیث
لم یاخذه معه فی المواضع المھمّة التی تحتاج الی سعی واجتھاد
بل ترکه فی مواضع لا تحتاج الی کثیر سعی واجتھاد فکان قول
النبی صلی الله علیه وسلم تبیینا ان جنس الاستخلاف لیس
نقصًا ولا غضًّا اذ لو کان نقصًا او غضًّا لما فعله موسیٰ بھٰرون
ولم یکن ھذا الاستخلاف کاستخلاف ھٰرون لان العسکر کان
مع ھٰرون وانّما ذھب موسیٰ وحده واما استخلاف النبی
صلی الله علیه وسلم فجمیع العسکر کان معه ولم یخلف بالمدینة
غیر النساء والصبیان الّا معذورا او عاصٍ وقول القائل ھذا
بمنزلة ھذا وھذا مثل ھذا ھو کتشبیه الشیء بالشیء وتشبیه
یکون بحسب ما دل علیه السیاق لا یقتضی المساواة فی کل شیء

الا ترى الى ما ثبت فى الصحيحين من قول النبى صلى الله عليه وسلم
فى حديث الاسارى لما استشار ابا بكر فاشار بالفداء واشار عمر فاشار
بالقتل قال ساخبركم عن صاحبيكم مثلك يا ابا بكر مثل ابراهيم اذ
قال فمن تبعنى فانه منى ومن عصانى فانك غفور رحيم ومثل
عيسى اذ قال ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز
الحكيم ومثلك يا عمر مثل نوح اذ قال رب لا تذر على الارض من
الكافرين ديارا ومثل موسى اذ قال ربنا اطمس على اموالهم واشدد
على قلوبهم فلا يومنوا حتى يروا العذاب الاليم فقوله لهذا مثلك
مثل ابراهيم وعيسى ولهذا مثلك مثل نوح وموسى اعظم من
قوله انت منى بمنزلة هرون من موسى فان نوحا وموسى وابراهيم
وعيسى اعظم من هرون وقد جعل هذين مثلهم ولم يرد انهما
مثلهم فى كل شئ لكن فيما دل عليه السياق من الشدة فى الله واللين
فى الله وكذلك هنا انما هو بمنزلة هرون فيما دل عليه السياق
وهو استخلافه فى مغيبه كما استخلف موسى هرون وهذا
الاستخلاف ليس من خصائص على بل ولا هو مثل سائر
استخلافاته فضلا عن ان يكون افضل منها وقد استخلف من
على افضل منه فى كثير من الغزوات ولم تكن تلك الاستخلافات توجب
تقديم المستخلف على على بل قد استخلف على المدينة غير واحد
واولئك المستخلفون منه بمنزلة هرون من موسى من جنس

استخلا

استخلاف علی بل کان ذلك الاستخلاف یکون علی اکبر وافضل
ممن استخلفه علیه عام تبوك وکانت الحاجة الی الاستخلاف اکثر
والله کان یخاف من الاعداء علی المدینة فاما عام تبوك فانه کان
قد اسلمت العرب بالحجاز وفتحت مکة وظهر الاسلام وعز ولهذا
امر الله ان یغزوا اهل الکتاب بالشام ولم تکن المدینة تحتاج الی
من یقاتل بها العدو ولهذا لم یدع النبی صلی الله علیه وسلم
عند علی من المقاتلة کما کان یدع بها فی سائر الغزوات بل اخذ
المقاتلة کلهم انتهی ازین کلمات تعسف سمات وخرافات غرابت آیات که بکمال
مکابره وتعصب مشحون وقلوب اهل انصاف بملاحظه آن پر خونست واضح ولائح
میگردد که ابن تیمیه در اظهار کوامن باطن نصب مواطن اگرم جوشیده ودر حیازت
قصبات سبق در ایذاء وایلام اهل ایمان واسلام بابلغ وجوه کوشیده وآفاق خلاف
وفاق از اخلاف اعتساف دوشیده ودر ابطال فضل جمیل وشرف جلیل وصی
برحق بهمه همت خروشیده وپا از اندازه گلیم زیاده تر کشیده ودست از آستین
وقاحت بیرون آورده وسر از جیب تجبر وتکبر بر آورده استخلاف جناب امیر المومنین
علیه السلام را که وقت سرور انام صلی الله علیه وآله بغزوه تبوک واقع شده
بود وحدیث منزلت نزد او همان مراد است اضعف واوهن از جمیع استخلافات
معتاده میگرداند وگمان میبرد که هر استخلافیکه قبل ازین واقع شده افضل
واشرف واقوی واعظم ازان بوده که درین غزوه جز نسوان وصبیان ومعذورین
وعصات ومنافقین جفات باقی نماند ورجال اقویای مومنین وعظمای

لا یدل علیه قوله ولا دلالة له
بوجه نزد بیرون جهالت علیه
السیاق من السرة الخ

موقنین در مدینه نبودند بخلاف دیگر استخلافات که بر اقربای رجال و مومنین بالکمال
واقع شده و ابن تیمیه بر مجرد این دعوی اکتفا نه کرده خواسته که وهن و ضعف این استخلاف
از فعل و قول جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت سازد چنانچه گفته فلهذا
خرج الیه علی یبکی الخ این کلامش دلالت واضح دارد برانکه بکای جناب
امیر المومنین علیه السلام و عرض آنحضرت اتخلفنی فی النساء والصبیان باین
سبب بود که این استخلاف آنحضرت اضعف از استخلافات معتادهٔ آنحضرت
بود و دیگر استخلافات اشرف و اعلی ازان و بطلان و شناعت این استدلال ابن
تیمیه در کمال وضوح و ظهور است چه قطع نظر از انکه بکای جناب امیر المومنین
علیه السلام در صحیحین واقع نشده و رازی عدم ذکر شیخین را قادح حدیث غدیر
گردانیده فکذا هذا این بکا هر گز دلالت بر نقص و ضعف این استخلاف ندارد
بلکه ظاهر است که بکای آنحضرت بسبب عدم مشارکت جهاد و مفارقت سرور
انبیای امجاد صلی الله علیه وآله وسلم و تاذی از طعن اهل نفاق و عناد و لداد است
فالاستدلال بالبکاء علی الوهن والضعف صریح الوهن والضعف
وهو مما یلیق ان یبکی علیه الباکون بل یضحک علیه الضاحکون
و عجب که ابن تیمیه بنظر بصیرت سیاق روایت مشتمله بر بکای جناب امیر المومنین
علیه السلام هم ملاحظه نکرده بمزید تعصب قطع نظر ازان کرده استدلال بآن
بر وهن و ضعف استخلاف کرده حالانکه سیاق روایات مشتمله بر بکای جناب
امیر المومنین علیه السلام خود دلالت واضحه دارد برانکه این بکا بسبب ایذای
اهل نفاق و جفا بود و نسائی در خصائص کما سمعت باسناد خود روایت کرده

ذکر منزلت امیر المومنین علی بن ابی طالب من النبی صلعم

بکاء علی للتاذی من کلام قریش

الفصل السادس من المقالۃ

بکاء علی لکثرۃ شوقہ الی الغزاء وملازمۃ سید الانبیاء

بن مالک قال قال سعد بن مالک ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وسلم غزا علی ناقتہ الحمراء وخلف علیاً فجاء علی حتی تعدی
الناقۃ فقال یا رسول اللہ زعمت قریش انک انما خلفتنی انک
استثقلتنی وکرھت صحبتی وبکی علی فنادی رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم فی الناس ما منکم احد الا ولہ خاصۃ
یا ابن ابی طالب اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھرون من موسی
الا انہ لا نبی بعدی واسحاق ہروی در سہام ثاقبہ بجواب حدیث
... گفتہ ثم اقول قد ذکر اھل التحقیق من المحدثین فی سبب صدور
ھذا الکلام من سید الانام صلوات اللہ علیہ الی یوم القیام
انہ لما توجہ صلے اللہ علیہ وسلم الی غزوۃ تبوک استخلف علیاً
رضی اللہ عنہ وعلی اھل بیتہ فجاء علی رضی اللہ عنہ الی
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم باکیا حزینا لکثرۃ شوقہ الی
الغزاء وملازمۃ سید الانبیاء صلوات اللہ علیہ وسلامہ
فقال یا رسول اللہ تترکنی مع الاخلاف فقال علیہ السلام
تسلیۃ لہ رضی اللہ تعالی عنہ اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ
ھرون من موسی الا انہ لا نبی بعدی الخ ازین عبارت واضح ست
بکاء جناب امیر المومنین علیہ السلام بسبب کثرت شوق غزاو ملازمت سید
انبیا علیہ وآلہ الاف التحیۃ والثنا بود پس در حقیقت این بکاہم فضیلتی از
فضائل عالیہ ومناقب سامیہ ودلیل کمال شرف وجلالت واخلاص

وامحاض عمل و کثرت رغبت و شوق و وله بتحمل شدائد فی سبیل اللہ و انقطاع
از دنیا و ما فیها و عدم مبالات و احتفال ببقای سریع الفنا در بیان شدت
محبت و مودت جناب سرور انام صلی اللہ علیه و آله الکرام و انهماک در حمایت
و نصرت و معاضدت و موازرت و معاونت و حراست و حمایت و کفایت
سرور انبیاء از شرور اعداد کفار ست پس چنین فضیلت جلیله را دلیل عیب
و نقص استخلاف آنحضرت گردانیدن غایت عصبیت و عناد و اقصای
مکابره و لداد ست سه چشم بد اندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر
و اما فقره انخلفنی فی النساء والصبیان پس آنهم بر تقدیر تسلیم مفید توهین
و ضعف این استخلاف نیست بلکه غرض از آن اینست که جناب رسالتمآب صلی اللہ
علیه و آله وسلم بجواب آن غایت فضل آنحضرت و دفع مزعوم باطل منافقین
بیان فرماید چنانچه خود ابن تیمیه هم بیان کرده فبین له النبی صلعم انی انما
استخلفتك عندی الخ ازین عبارت ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی اللہ
علیه و آله وسلم باین قول بیان فرمود که استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام
بسبب امانت آنحضرت نزد جناب رسالتمآب صلی اللہ علیه و آله وسلم واقع
شده و استخلاف موجب نقص و عیب نیست که حضرت موسی استخلاف حضرت
هارون بر قوم خود فرموده پس چگونه استخلاف موجب نقص باشد حالانکه
حضرت موسی آنرا در حق حضرت هارون بعمل آورده عجب ست که چگونه ابن
تیمیه بر خلاف ارشاد نبوی که خود مقر بآنست فعل و قول جناب امیر المومنین
علیه السلام را محمول بر اثبات ضعف و وهن استخلاف آنحضرت میکرد

ابطال استدلال ابن تیمیه بفقره اتخلفنی فی النساء والصبیان بر ضعف استخلاف آنحضرت

[illegible]

وانچه ابن تیمیه گفته فکان قول النبیّ صلی اللہ علیه وسلم تبییناً ان جنس الاستخلاف الخ نیز صریحیست در انکه جناب رسالتمآب صلی اللہ علیه وآله وسلم بحدیث منزلت دفع توهم دلالت استخلاف بر نقص وعیب فرموده وظاهر ساخته که اگر استخلاف موجب نقص وعیب بود حضرت موسی علیه السلام آنرا در حق حضرت هارون عمل نمی آورد پس این بیان خوش هم برای ابطال استدلال او بجاء فقره اتخلفنی فی النساء والصبیان کافی و بسندست و بعد این عبارت هم ابن تیمیه مزید کذب و بهتان و غایت افتراء و عدوان نسبت توهم وهن استخلاف ونقص درجه آن بسرور اوصیا علیه آلاف التحیه والثنا نموده لیکن بعد آن ثابت کرده که جناب رسالتمآب صلی اللہ علیه وآله وسلم این توهم را دفع کرده چنانچه گفته وقول القائل اذ جعله بمنزلة هرون الا فی النبوة باطل فان قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی دلیل علی انه یسترضیه بذلك ویطیب قلبه لما توهم من وهن الاستخلاف ونقص درجته فقال هذا علی سبیل الجبر له ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه توهم وهن استخلاف ونقص درجه آن بجناب امیر المومنین علیه السلام نسبت داده حالانکه بطلان توهم این توهم وشناعت این تحکم پر ظاهرست وهیچ دلیلی برآن قائم نیست جز توهم باطل وعناد لاحاصل لیکن قطع نظر ازان از قول خودش هم بیخ ابهم ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی اللہ علیه وآله وسلم توهم وهن استخلاف ونقص درجه آنرا دفع فرموده که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون بجواب این توهم ستوهم فرموده برای جبر واسترضا وتطییب قلب

آنحضرت و ظاهرست که استرضا و تطییب و جبر کسر بغیر آنکه بطلان وهن استخلاف
و نقص درجه آن ثابت شود متحقق نمیگردد پس هرگاه بطلان وهن و ضعف
استخلاف بنا بر ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حسب اعتراف
مکرر خود ابن تیمیه ثابت شد کمال شناعت و فظاعت صنیع شنیع او منجلی
گردید که بمزید مجادله و معانده ادعای مرجوحیت و مفضولیت و اضعفیت
این استخلاف نموده گوی مسابقت در کذب و افترا و اعتساف و عدوان
جزاف ربوده و از تناقض صریح و تهافت قبیح که از کلمات خودش پیداست
نااندیشیده بر سر عیب و ذم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بطلان
آن از کلام خودش بوضوح و صحت رسیده پس این خرافت و تیرگی و جسارت و خیرگی
ابن تیمیه قابل تماشا بلکه لائق استهزاست که خود بتکرار ثابت ساخته که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم توهم وهن استخلاف و نقص درجه آن را دفع فرموده
و باز این توهم متوهم را دلیل اضعفیت و اوهنیت و مرجوحیت این استخلاف میگرداند
بان بسبب مزید شآمت نصب از تصدیق ظاهری جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم نیز دست بر داشته و بامریکه باعتراف خودش ثابت است اعتنا
نساخته بر خلاف آن باثبات نقص و ضعف استخلاف جناب ولایتمآب گردن
افراشته و ناهیك به علی بعده عن الانصاف و الدین و اغراقه
فی المجازفة و الکذب المهین دلیلا و من یضلل الله فلن
تجد له سبیلا و انهماک ابن تیمیه در تایید خرافات و مقالات
منافقین و شغف و ولهٔ او بتقویت هفوات معاندین بیدین

تناقض و تهافت ابن تیمیه

بنجم

چشم بصیرت دیده نیست که چسان در توضیح دلالت استخلاف جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بر نقص و عیب مبالغه نموده باوصفیکه در صدد بیان خلاف آن
زبان معجز بیان سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم است مگر نمی بینی
که لفظ فیقن له النبی صلی الله علیه و سلم تا لفظ و لا تخوینه
نص او تبیین این معنی ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم تعیین
نموده که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام موجب نقص آنحضرت نبود
لکن بسبب مزید ناصبیت و عداوت و مخالفت حق و تیرگی باطن بعد این
کلام بقول خود و ذلک لان المستخلف الخ در صدد تقویت و تایید خرافت
منافقین لئام و معاندین طغام بر آمده و بغلبه سکر عناد چنان مصعوق
و مدهوش گردیده که از ارتباط کلام و اتساق نظام هم غفلت ورزیده
در اثبات دلالت این استخلاف بر نقص و عیب کوشیده چه قول او و ذلک
لان المستخلف یغیب عن النبی صلی الله علیه و سلم و قد خرج
معه جمیع الصحابة الخ دلالت صریح دارد بر آنکه مقصود او آنست که
اثبات عیب و نقص بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب این استخلاف نماید
است و مشار الیه بلفظ ذلک اموری که از قول او فیقن له تا لفظ تخوینه مستفاد
می تواند شد و آن چند امر است یکی استخلاف للامانة که از قول او و انما
تخلفتک لامانتک عندی مستفاد ست دوم الاستخلاف
لیس بنقص و لا غض سوم الاستخلاف یقتضی کرامة المستخلف
و امانته لا یقتضی اهانته و لا تخوینه و ظاهر ست که این هر سه امر

با دلیل اول ان المستخلف یغیب عن النبی ربطی ندارد چه این دلیل مثبت
نقص و عیب ست و این امور خلاف آنست پس ثابت شد که مراد او از ذلک
یکی از دو امرست که قبل ازین کلام اعنی فیتق له النبی صلی الله علیه و
سلم الخ ذکر کرده و از جمله آن دو امر یکی آنکه این استخلاف معاذ الله اضعف از استخلافات
معتاده بود و دوم دیگر طعن منافقین در جناب امیر المومنین علیه السلام و نسبت
بغض آنحضرت بجناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم ست پس ثابت شد
که ابن تیمیه بعد تبیین مبین جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین عدم دلالت
استخلاف بر نقص و عیب و تهجین بر سر تایید و تقویت و توضیح مزعوم باطل
منافقین و معاندین رسیده وجه دلالت استخلاف بر ثبوت نقص و عیب
جناب امیر المومنین علیه السلام بیان نماید و میسر اید که وجه دلالت استخلاف بر ثبوت
نقص و عیب جناب امیر المومنین علیه السلام آنست که آنحضرت غائب شد
از جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم و حالانکه بیرون آمدند جمیع صحابه
با آنحضرت و ملوک و غیر ایشان هرگاه خارج میشوند در مغازی خود میگیرند با
خود ها کسی را که عظیم میشود انتفاع شان باو و معاونت او و ایشان او محتاج
میشوند بسوی مشاوره او و انتفاع برای او و لسان او و ید او و سیف او و مستخلف
هرگاه در مدینه سیاست کثیره نباشد محتاج باین نمیشود یعنی او را حاجتی باستعمال
رای و لسان و ید و سیف نمی افتد و انتفاع عظیم باو حاصل نمیگردد پس باین وجوه
که نهایت اهتمام در تشیید و ابرام آن نموده تایید و تقویت دلالت این
استخلاف بر عیب و نقص و خفض منزلت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت

تقویت ابن تیمیه مزعوم منافقین را در طعن بر جناب امیر

نموده

بوده چنانچه خودش گفته پس ظن کرد کسیکه ظن کرد که این یعنی استخلاف جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم غضاضت ست از علی و نقص ست از و
خفض ست از منزلت او که نه گرفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
او را با خود در مواضع مهمه که محتاج میشود بسعی و اجتهاد بلکه ترک کرد او را در
موضعیکه محتاج نیست بسوی کثیر سعی و اجتهاد پس این تقریر تایید و تقویت
مقالات منافقین لئام بکمال تشیید و ابرام ست و آنچه گفته فکان قول النبی الخ
پس بطلان این خرافات که ابن تیمیه بتعب تنسیج آن برداشته مرة بعد اولی منصه
ظهور میرساند و شناعت کوشش و کد و کاوش او در اثبات ضعیف
بودن این استخلاف بر کسی وضوح می نشاند و مخالفت او با ارشاد جناب خاتم النبیین
صلی الله علیه وآله وسلم که خود بتکرار و تاکید اعتراف بآن دارد و ثابت میگرداند
و از ظرائف اینست که خود ابن تیمیه را صبر و قرار بر اثبات عدم دلالت این
استخلاف بر عیب و نقص نداده تایید منافقین و رد کلام جناب خاتم النبیین
صلی الله علیه وآله اجمعین و اثبات عیب و نقص جناب امیر المومنین علیه السلام
بصراحت باز نموده که گفته ولم یکن هذا الاستخلاف کاستخلاف
هرون علیه السلام الخ چه ازین قول صاف ظاهرست که این استخلاف
جناب امیر المومنین علیه السلام مثل استخلاف هارون علیه السلام نبوده زیرا که
عسکر با حضرت هارون بود و حضرت موسیؑ تنها رفته بود و در استخلاف حضرت
امیر المومنین علیه السلام هیچکس از عسکر با آنحضرت نبوده بلکه جمیع عسکر با
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بود و در مدینه جز نسا و صبیان

قف تایید ابن تیمیه کلمات منافقین طاعنین بر جناب امیر

کسی نبود مگر کسیکه معذور یا عاصی بود پس باین قول خود بصراحت تمام تایید وابرام همان تقریر منافقین که بقول خود وذلك لان المستخلف یغیب عن النبی صلی الله علیه وسلم وقد خرج معه جمیع الصحابة والملوك الخ وارد کرده خواسته وگویا معاذ الله عدم تمامیت تقریر افصح من نطق بالضاد ظاهر ساخته وباثبات نقصان تشبیه حسب تصریح شاهصاحب کمال بیدیانتی اختیار نموده وحدیثیکه ابن تیمیه در حق شیخین از صحیحین نقل کرده وجودی در صحیحین ندارد چنانچه بر ناظر صحیحین وتفحص آن مخفی نیست پس این نسبت محض کذب وزور وافترای غیر مستورست ومن لم یجعل الله له نورا فماله من نور قوله وگفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود اقول اغنا بشرح وبسط تمام دانستی که همین کلام مختل النظام که مخاطب قمقام از نواصب لئام آورده کار ائمه اعلام واماثل فخام سنیه متفوه گردیده اند که بتصریح تمام مغایرت این خلافت با خلافت کبری که محل نزاعست ثابت کرده ودیگر عومات باطل وتوهمات لاحاصل نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام نموده وبطلان این توهم عقیم وترجیم سقیم بوجوه عدیده که سر نواصب واتباع شان بکوبد وخس وخاشاک شکوک واوهام از اذهان وافهام خواص وعوام بروبد انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد وقطع نظر از این شبه تعلق ندارد بلکه تمسک باستخلاف جناب امیرالمومنین علیه السلام که آنهم یکی از طرق استدلال امامت آنحضرت ست وتبیین آن مشروحا انشاء الله تعالی خواهد آمد واما استدلال

حدیثیکه ابن تیمیه در حق شیخین بصحیحین نسبت کرده در ان موجود نیست

اثبات مغایرت این خلافت با خلافت کبری از ائمه سنیه ثابت است

جواب شبه نواصب که خلافت جناب امیر غیر ...

حدیث منزلت بتقریراتیکه ابطلی ذکر کرده و در آن این خلافت را دخلی نیست پس
بحمد الله این شبه رکیکه بعد تسلیم هم ضرری بآن نمی رساند چه بنای آن بر اثبات منازل
هارون علیه السلام برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست که از جمله آن منازل
خلافت حضرت موسیٰ علیه السلام بعد الوفاة است و از جمله آن اعلمیت و افضلیت
و عصمت و افتراض طاعت ست و ظاهرست که ثبوت یکی ازین منازل جلائل
برای ثبوت امامت و خلافت آنحضرت کافیست پس اگر بالفرض این خلافت
غیر خلافت محل نزاع باشد ضرری باہل حق نمیرسد و قطع نظر ازین گو این خلافت
خلافت کبری نباشد بلکه خلافت خاصه جزئیه باشد لیکن ثبوت آنهم کما ستعرف
کافیست چه ارتفاع و ارتجاع و انقطاع آن ثابت نشده که تقیید بمدت
دران واقع نبود که خود بخود منقطع شود و عزل الصریح قول هم غیر واقع و هرگاه
این خلافت جزئیه مستصحب باشد بعد وفات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم
باجماع مرکب خلافت کبری برای آنحضرت ثابت خواهد شد که ثبوت خلافت
آنحضرت بر بعض دون بعض خلاف اجماع امت ست و بمثل این تقریر حضرات
سنیه در اثبات خلافت کبری برای ابی بکر بزعم استخلاف فی الصلوة متشبث شده اند
با آنکه اصل استخلاف فی الصلوة مدخول ست و بعدم ثبوت بلکه ثبوت عدم
آن معلول فشتان ما بین المقامین فتأمله زیراکه باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار
مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود
کرده بودند اقول اولاً اهل سیر سنیه استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه
بر مدینه علی طریق الاختلاف ذکر کرده اند چنانچه عبارت مرفوضه مرافض

اهل سیر بطریق اختلاف استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه ذکر کرده اند و صاحب تفریح در عبارت ... کوتوال بودن نقل کرده

بان باطل ست و ملاحظه عبارات کتب سیر هم بآن شاهد پس انفصال را باتصال
مبتدل ساختن دلیل کمال انهماک در کذب و بهتان و ضلال ست و ثانیا ضعف
علی ایاله اینست که علاوه تبدیل انفصال باتصال و تغییر افتراق و انقطاع بانضمام
واجتماع دعوی اجماع هم بر ماذکر ازین عبارت ظاهرست و بالله الحمد که برای
ثبوت کذب دعوی مرفوض اجماع عبارت مرافض کافیست و معهذا عبارات اهل سنت
هم برای تفضیح مدعی اجماع وافی جناب والد ماجد قدس الله نفسه در جوابش فرموده
ادعای اجماع بر یمعنی کذب محض و بهتان صرف ست زیراکه در مدارج النبوة
مذکورست بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل و عیال اختلاف کرده اند
که بر مدینه کرا خلیفه ساخت بعضی گفته اند محمد بن مسلمه را ساخت و گفته اند اصح
روایات اینست و بر روایتی سباع بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا
و بر روایتی ابو رهم غفاری و بر روایتی علی بن ابیطالب و ابن عبد البر ترجیح
این روایت نموده انتهی و در روضة الاحباب در ذکر غزوه تبوک مذکورست
القصه محمد بن مسلمه را بر روایت اصح و بر روایتی سباع بن عرفطه و بر روایتی
ابو رهم غفاری و بر روایتی علی بن ابیطالب را در مدینه خلیفه ساخت و خود
بمبارکی بیرون رفت و در ثنیة الوداع عقد الویه و رایات فرمود و در
انسان العیون مسطورست وخلف علی المدینة محمد بن مسلمة الانصاری
علی ماهو المشهور قال الحافظ الدمیاطی رحمه الله وهو اثبت عندنا
وقیل سباع بن عرفطة ای وقیل ابن ام مکتوم وقیل علی بن ابیطالب
قال ابن عبد البر وهو اثبت هذا کلامه این عبارت بلا ریب بآنکه اختلافست

ابطال دعوی اجماع بر خصوص جانشینی محمد بن مسلمه و ذکر تولیت سباع بن عرفطه از مدارج و روضة الاحباب و انسان العیون

صح غزوه تبوک

ترجیح ابن عبد البر استخلاف جناب امیر بر مدینه ذکره فی انسان العیون

درکیا

ذکر سیکه او را جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بر مدینه خلیفه کرد و بعضی باستخلاف محمد بن مسلمه و بعضی باستخلاف سباع بن عرفطه و بعضی باستخلاف ابو رهم و بعضی باستخلاف ابن ام مکتوم قائل شده اند و ابن عبد البر ترجیح استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده پس دعوی اجماع بر خلاف آن کذب محض و بهتان صرف و دروغ واضح و افترای صریح ست و بر عاقل لبیب مخفی نیست که روایات استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه یا ابو رهم یا ابن ام مکتوم از موضوعات نواصب معاندین و افترائات مخالفین مبغضین جناب امیر المؤمنین علیه السلام است که بزعم حط منزلت و نقص شرف خلافت مدینه را از آن حضرت مصروف ساخته بر فتراک دیگران بستند و چون این روایات باهم متنافیست و یکی مکذب و مبطل دیگری است لهذا از درجه اعتماد ساقط و از پایه اعتبار هابط باشد و اهل حق را احتیاج بدفع آن نیفتد که بمفاد اللهم اشغلهم بهم خود این مفتریان بیکی مشغول تکذیب دیگری گردیده و روایت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب تایید باتفاق اهل حق سالم از معارض خواهد بود و افاده ابن عبد البر برای ابطال این کذبات کافی و بسند ست و معهذا تصریحات و روایات دیگر اکابر ائمه سنیه نیز مبطل این اختراعات ست محمد بن یوسف شامی تلمیذ رشید علامه سیوطی که فضائل زاهره و محامد فاخره او از لوامع الانوار و دیگر کتب و اسفار هویدا و آشکار است در کتاب سبل الهدی و الرشاد گفته قال ابن هشام و استخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی المدینة محمد بن مسلمة الانصاری رضی الله عنه قال ذکر الدراوردی

صـ ۴۹۶ / ۵۹۹ نصف اول
ذکر من استخلفه رسول الله صلی الله علیه [وسلم] من استخلفه علی المدینة من الباب التاسع والعشرین فی غزوة تبوک من ابواب المغازی

انه استخلف عام تبوك سباع بن عرفطة زاد محمد بن عمر بعد حکی
ما تقدم ویقال ابن ام مکتوم قال والثبت عندنا محمد بن مسلمة
ولم یتخلف عنه فی غزوة غیرها وقیل علی بن ابی طالب قال ابو عمر
وتبعه ابن دحیة وهو الاثبت قلت ورواه عبد الرزاق فی المصنف
بسند صحیح عن سعد بن ابی وقاص ولفظه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لما خرج الی تبوک استخلف علی المدینة علی بن ابی طالب
وذکر الحدیث ازین عبارت ظاهرست که ابن عبد البر وابن دحیه استخلاف
جناب امیر المومنین علیه السلام را بر مدینه اثبت دانسته اند وعبد الرزاق در
مصنف آنرا بسند صحیح روایت کرده پس از امری که مثل ابن عبد البر وابن دحیه
آنرا ترجیح داده باشد وخلاف آنرا رد کرده وبسند صحیح مروی باشد بمقابله
الحق اغماض نظر وغض بصر کردن وبر خلاف آن دست انداختن انصاف
وشرم وازرم ورعایت قانون مناظره بغایت قصوی رسانیدن ست واستخلاف
جناب امیر المومنین علیه السلام را بر مدینه ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن المغازلی
که محامد ومناقب او از انساب سمعانی وتراجم الحفاظ بدخشانی واستناد بروایات
او از افادات اکابر سنیه در بعض مجلدات آتیه تفصیلا انشاء الله تعالی
خواهی دریافت وقد سبق الاشارة الیها فیما سبق نیز روایت کرده
چنانچه در کتاب مناقب جناب علی بن ابی طالب علیه السلام که نسخه آن بخط عتیق
پیش فقیر حاضرست گفته قد خیثمه بن سلیمان بن الحسن بن حیدرة الاطرابلسی
نقل کرده که او گفته حدثنا اسحاق بن ابراهیم الدیری عن

عبد

تصحیح ابن عبد البر وابن دحیه استخلاف جناب امیر را بر مدینه وروایت عبد الرزاق آنرا بسند صحیح وکر ...

روایت استخلاف جناب امیر بر مدینه از مناقب مغازلی

عبد الرزاق عن معمر قال اخبرنی قتادة و علی بن زید بن جدعان
قالا سمعنا سعید بن المسیب یقول حدثنی سعد بن ابی وقاص ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خرج الی تبوک استخلف علیا علی
المدینة فقال یا رسول الله ما کنت احب ان تخرج وجها الا
وانا معک فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی غیر انه لا نبی بعدی و طبرانی نیز استخلاف جناب امیر المومنین
علیه السلام بر مدینه روایت کرده چنانچه ابراهیم بن عبد الله یمنی در کتاب

الباب السادس من کتاب اسنی المطالب من کتب الکتاب

روایت طبرانی خلافت جناب امیر بر مدینه

الاکتفاء گفته عن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حین خلفنی علی المدینة خلفتک لتکون خلیفتی
قلت کیف اتخلف عنک یا رسول الله قال الا ترضی ان تکون منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه الطبرانی
فی الاوسط و روایت ان المدینة لا تصلح الا بی او بک که حاکم در مستدرک
ذکر نموده و حکم بصحت آن فرموده و در اکتفاء و تفسیر شاهی هم مسطور ست
دلالت واضحه بر استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام بر مدینه و تکذیب
روایات استخلاف فلان و بهمان دارد و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی که
بتصریح فاضل رشید در ایضاح از عظمای اهلسنت ست در کتاب
مفتاح النجا که تصنیف آن و امثال آن در ایضاح افتخار و مباهات دارد و آنرا
از دلائل و لای اهل نحله خود بااهلبیت علیهم السلام می انگارد و حسب افاده او
ماخوذ از بعض کتب جیده معتبره ست گفته اخرج احمد والحاکم

ص ۳۵/۱۵۲ الفصل الثانی عشر من الباب الثالث من ابواب الکتاب

عن ابن عباس رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی حین استخلفہ علی المدینۃ فی غزوۃ تبوک اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ھارون من موسیٰ الخ وشاہ ولی اللہ ہم در قرۃ العینین روایت مفصلہ احمد بن حنبل کہ نص واضح بر استخلاف جناب امیر المومنین علیہ السلام بر مدینہ است برای احتجاج و استدلال بر نہایت مفخم گردانیدن نیابت آنحضرت وغیر آن نقل کردہ وسوای عبد الرزاق وطبرانی وابن عبد البر وابن المغازلی وابن وجیہ دیگر اکابر واساطین ایشان ہم مثل قاضی عیاض وتنوری ومحب وابن تیمیہ وقسطلانی وعلقمی وابن روزبہان وابن حجر مکی وخواجہ محمد پارسا وشیخ بن عبد اللہ بن شیخ عبد اللہ العیدروس واسحاق ہروی ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشی وشاہ ولی اللہ وفاضل رشید وغیر ایشان استخلاف جناب امیر المومنین علیہ السلام بر مدینہ کہ بصراحت تمام تکذیب افترآت معاندین می نماید ذکر کردہ اند قاضی عیاض کما فی المرقاۃ گفتہ ولیس فیہ دلالۃ علی استخلافہ بعدہ لان النبی صلی اللہ علیہ وسلم انما قال ھذا حین استخلفہ علی المدینۃ فی غزوۃ تبوک وابن عبد البر در استیعاب بترجمہ جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ ذکر السراج فی تاریخہ ولم یتخلف ای علی عن مشہد شہدہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منہ قدم المدینۃ الا تبوک فانہ خلفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی المدینۃ وعلی عیالہ بعدہ فی غزوۃ تبوک وقال لہ انت منی بمنزلۃ ھارون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی

روایت احمد بن حنبل

ذکر استخلاف بر مدینہ بعضی

استخلاف جناب امیرؑ بر مدینہ از قاضی عیاض وسراج

ہارون

نووی در شرح مسلم گفته ولیس فیه دلالة لاستخلافه بعده لان النبی صلی الله علیه وسلم انما قال لعلی رضی الله عنه حین استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوک و مزی در تهذیب الکمال گفته خلفه ای علیا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی المدینة وعلی عیاله بعده فی غزوة تبوک و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب گفته قال الامام تاج الاسلام الخدابادی البخاری رح فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکر علی رضی الله عنه والصحیح انه اسلم قبل البلوغ وروی هذا البیت عن علی رضی الله عنه ع سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی فی ابیات قال فیها ع محمد النبی اخی وصهری وحمزة سید الشهداء عمی وجعفر الذی یضحی ویمسی یطیر مع الملائکة ابن امی وبنت محمد سکنی وعرسی منوط لحمها بدمی ولحمی وسبطا احمد ولدای منها فمن فیکم له سهم کسهمی واوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم وشهد مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بدرا واحدا والخندق وبیعة الرضوان وخیبر والفتح وحنینا والطائف وسائر المشاهد الا تبوک فان النبی صلی الله علیه وسلم استخلفه علی المدینة وله فی جمیع المشاهد آثار مشهورة و قسطلانی در ارشاد الساری گفته ولا حجة لهم فی الحدیث ولا متمسک لان النبی صلی الله علیه وسلم انما قال هذا حین استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوک و ابن روزبهان بجواب نهج الحق گفته والجواب ان

استخلاف جناب امیر بر مدینه از نووی و مزی و خواجه پارسا و قسطلانی و ابن روزبهان

ص ۲۰۱
فی اوائل ذکر علی علیه السلام

مشوط

هارون لم یکن خلیفة بعد موسیٰ لانّه مات قبل موسیٰ علیه السلام
بل المراد استخلافه بالمدینة حین ذهابه الی تبوك الخ و حسین
دیار بکری در تاریخ خمیس گفته و فی المنتقی استخلف علی المدینة سباع
بن عرفطة الغفاری و قیل محمد بن مسلمة انتهی قال الدمیاطی
استخلف محمد بن مسلمة هو اثبت عندنا ممن قال استخلف غیره
و قال الحافظ زین الدین العراقی فی شرح التقریب لم یتخلف ع
عن المشاهد الا فی تبوك فان النبی صلی الله علیه و سلم خلفه
علی المدینة و علی عیاله و قال له یومئذ انت منی بمنزلة هرون
من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی و هو فی الصحیحین من حدیث سعد
بن ابی وقاص انتهی و رحجه ابن عبد البر و علقمی در شرح جامع صغیر گفته
و لیس فیه دلالة علی استخلافه بعده لان النبی صلی الله علیه
و سلم انما قال هذا حین استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوك انتهی
و ابن حجر مکی در صواعق در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام گفته و شهد
مع رسول الله صلی الله علیه و سلم سائر المشاهد الا تبوك فانه
صلی الله علیه و سلم استخلفه علی المدینة و قال له حینئذ انت
منی بمنزلة هارون من موسیٰ کما مرّ و شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله
العیدروس باعلوی در کتاب العقد النبوی و السر المصطفوی در ذکر
فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام گفته و شهد مع النبی صلی الله
علیه و سلم سائر المشاهد الا تبوك فانه صلی الله علیه و سلم استخلفه

[حاشیه:]
استخلاف جناب امیر بر مدینہ در تبوک از حافظ عراقی و ترجیح ابن عبد البر آنرا از تہذیب
ص ۱۱۲/۳۹۲ النصف الثانی
الموطن التاسع فی حوادث السنة التاسعة من الہجرة من الرکن الثالث من ارکان الکتاب
ص
شرح حدیث علی منی بمنزلة ہارون من موسیٰ از حرف العین
استخلاف جناب امیر بر مدینہ در غزوۂ تبوک از صواعق
ص ۹۴/۱۹۷ طبع مصر
الفصل الثانی فی فضائل علی من الباب التاسع من ابواب الکتاب
ص ۱۹/۲۳۱

علی المدینۃ وقال لہ حینئذ انت منّی بمنزلۃ ھٰرون من موسیٰ

وشاہ ولی اللہ در قرۃ العینین در فضائل جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ

ودر غزوہ تبوک جانشین آنحضرت شد در مدینہ ودر آن باب فضیلت عظمیٰ

انت منّی بمنزلۃ ھٰرون من موسیٰ نصیب او شد ونیز شاہ ولی اللہ در قرۃ

العینین بجواب عبارت تجرید گفتہ قولہ والمنزلۃ اشارہ میکند بقصہ تبوک

عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

لعلی انت منّی بمنزلۃ ھٰرون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی باید دانست

کہ مدلول این حدیث نیست الا استخلاف مرتضی بر مدینہ منورہ در غزوہ تبوک

وتشبیہ دادن این استخلاف باستخلاف موسی ہارون را در وقت سفر خود بجانب

طور ومعنی بعدی اینجا غیری ست چنانکہ در آیہ فمن یھدیہ من بعد اللہ

گفتہ اند نہ بعدیت زمانی زیرا کہ حضرت ہارون بعد از حضرت موسیٰ باقی نماندند

تا ایشانرا بعدیت زمانیہ ثابت بشود واز حضرت مرتضیٰ آنرا استثنا کنند

پس حاصل اینست کہ حضرت موسیٰ در ایام غیبت خود حضرت ہارون را

خلیفہ ساختہ بودند وحضرت ہارون از اہلبیت حضرت موسیٰ بودند وجامع

بودند در نیابت نبوت واصالت در نبوت وحضرت مرتضیٰ

مثل حضرت ہارونست در بودن از اہلبیت پیغامبر ودر نیابت نبوت

بحسب احکام متعلقہ بحکومت مدینہ نہ در اصالت نبوت پس ازین حدیث فضیلت

مرتضیٰ مفہوم شد از جہت حاکم ساختن بر مدینہ واستحقاق او حکومت را

وتشبیہ بہ پیغامبری نہ افضلیت بر شیخین الخ وفاضل رشید در ایضاح

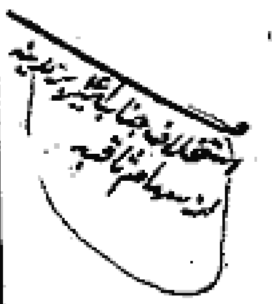
جانشین جناب امیر در مدینہ از قرۃ العینین

استخلاف جناب امیر بر مدینہ از قرۃ العینین بتکرار

در عبارتیکه در مابعد ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد گفته تو تسلیه جناب مرتضی
ستفاد از ورود حدیث بعنوان انت منی بمنزلة هارون من موسی
باینطور که این خلیفه کردن من شما را نه بنا بر باز داشتن از فضیلت شرکت در
غزایا امثال آنست بل بنا بر آنست که شما را نظر بر نسبتی که مرا با شما مماثل نسبت
موسی با هارون علیهما السلام حاصل ست پس مثل هارون علیه السلام برای
تعهد اهل و عیال برده و نظم امور مدینه منوره نیابتی که مثل نیابت هارون
از موسی باشد میگذارم انتهی این همه عبارات ائمه حذاق و جهابذه منقدین
قوم چنانچه می بینی نصوص واضحه و دلالات لائحه است بر آنکه جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم جناب امیر المومنین علیه السلام را بر مدینه خلیفه فرموده
و آسحاق هروی سطح مرزا مخدوم شریفی استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام را
بر مدینه و بر اهلبیت از محققین محدثین خود نقل کرده چنانچه بجواب حدیث
منزلت در سهام ثاقبه گفته ثم اقول قد ذکر اهل التحقیق من المحدثین
فی سبب صدور هذا الکلام من سید الانام صلوات الله علیه
الی یوم القیام انه لما توجه صلی الله علیه وسلم الی غزوة تبوک
استخلف علیا رضی الله عنه علی المدینة و علی اهل بیته
فجاء علی رضی الله عنه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
باکیا حزینا لکثرة شوقه الی الغزاء و ملازمة سید الانبیاء
صلوات الله علیه وسلامه فقال یا رسول الله تترکنی مع الاخلاف
فقال علیه السلام تسلیة له رضی الله عنه اما ترضی ان تکون

خلافت جناب امیر بر مدینه از ایضاح رشید

ص ۵۹ / ۴۳۸ الفصل السادس من المقالة



منی

منی بمنزلة هرون من موسیٰ الّا انه لا نبیّ بعدی یعنی ان موسیٰ
علیه السلام لما توجه الی الطور جعل هارون علیه السلام خلیفة
علی اهله و قومه فکذلك انا الغایة الاعتماد علیك والوثوق
بك اجعلك خلیفةً علی المدینةً وعلی اهل بیتی حتی ارجع من
سفری لکن لست نبیا کما کان هارون نبیّا وهذه الخلافة
انقضت برجوعه صلی اللّٰه علیه وسلم من السفر الی اهله ولم
یدل علی کونه اماما وخلیفة بعد وفات النبیّ صلی اللّٰه علیه
وسلم ازین عبارت بتکرار وتاکید ثابت ست که محققین محدثین سنیه قائل اند
باینکه جناب سالتمآب صلی اللّٰه علیه وآله وسلم جناب علی بن ابی طالب
علیه السلام را بر مدینه واهل بیت خود خلیفه ساخته ومعنای حدیث منزلت
آنست که جناب سالتمآب صلی اللّٰه علیه وآله وسلم بسبب غایت اعتماد
ووثوق بر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام آنحضرت را خلیفه بر مدینه
واهلبیت خود گردانید وهرگاه ازین عبارات وروایات وتصریحات و
افادات ائمه عالی درجات اهلسنت ثابت شد که خلافت مدینه منوره هم
وخلافت اهل وعیال برای جناب امیر المومنین علیه السلام صلی اللّٰه علیه وسلم بوضوح ظاهر شد
ادعاء انحصار خلافت در محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه یا ابو رهم یا ابن ام مکتوم
محض اختلاف لاختلاق والافتعال المذموم محض نصب وعداوت وانهماک
در نقص وخسارت ست واعجباه که بسبب کینهٔ دیرینه وضغینهٔ پارینه خلافت مدینه
باب مدینة العلم نموده اند وآنرا بکذب وبهتان بر فتراک فلان وبهمان

بسته اند قلوب اهل ایمان بنشتر زور و عدوان خسته و عجب که محب الدین طبری
و صاحب مرافض چسان بچنین کذب لا حاصل و اختراع باطل بمقابلهٔ اهل حق
تمسک نموده کمال عقل و نهایت تحقیق و اطلاع خود ثابت ساخته تشید
غالب نواصب مبغضین علی بن ابی طالب علیه آلاف سلام الملک الواهب
گردیده بدرجه عالیه خسارت ابدی رسیده اند و عبارت مرافض که دران ذکر
استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه بر مدینه نموده اطلاق خلافت جناب
امیر المومنین علیه السلام نموده سابقا شنیدی و عبارت محب طبری که دران تجویز
محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه بر مدینه از ابن اسحق نقل کرده مع رد آن انشاء الله
در ما بعد مذکور خواهد شد باقیماند امامت ابن ام مکتوم پس بطلان تشبث بآن هم
غیر مکتوم چه اولا صحت آن غیر معلوم و اکتفا بمحض دعوی نهایت مذموم و بغایت
ملوم بلکه بعد ثبوت خلافت مطلقه آنحضرت حسب روایات و افادات خود سنیه
این دعوی مردود و مرجوم و بوصمت بطلان موصوم و بسمت کذب و فساد موسوم
چه این امامت را شیخ عبد الحق و صاحب مرافض منافی و نافی خلافت مطلقه
وصی برحق دانسته اند و هرگاه خلافت مطلقه آنحضرت بر مدینه ثابت شد
بطلان این امامت خود بخود ظاهر گردید و از عبارت سبل الهدی و انسان العیون
واضح است که بعضی استخلاف ابن ام مکتوم بر مدینه قائل شده اند نه محض خلافت
او بر صلوة و چون با این قول روایات استخلاف دیگران مخالف ست پس
آن از رتبه حجیت ساقط ست و استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام که بتصریح
حذاق ائمه سنیه متحقق مبطل آنست بالیقین فاستبصر و لا تکن من الغافلین

استخلاف محمد بن مسلمه

ابطال تمسک نواصب بامامت ابن ام مکتوم در صلوة

له و دعوی اجماع اهل سیر بر امامت ابن ام مکتوم [illegible] واضح [illegible]

واهلین قوله اگر خلافت مرتضی مطلق میبود این امور معنی نداشت اقول دانستی
فن کلام نواصب لئام اهنگ ائمه اعلام سنیان ست که بصراحت تمام نفی
اطلاق خلافت مرتضوی نموده صاحب مرافض گفته پس ظاهر شد که این خلافت
مخصوص ست نه مطلق و گفتگو در مطلق ست و نیز گفته اگر خلافت مرتضوی مطلق
می بود گذاشتن محمد بن مسلمه و ابن ام مکتوم معنی نداشت انتهی پس عبارتیکه شاهصاحب
از نواصب آورده اند با عبارت صاحب مرافض قطع نظر از اتحاد در مقصود در اکثر
الفاظ هم مطابق ست پس اگر در ناصبیت دیگر ائمه سنیه ارتیاب ست در ثبوت
ناصبیت صاحب مرافض حسب افاده شاهصاحب کدام خفا و احتجاب ست
شیخ عبدالحق در شرح مشکوة چنانچه شنیدی گفته اگر خلافت مطلق می بود
امامت نیز بحضرت مرتضی رضی الله عنه حکم میفرمود بلکه اولی و اهم بود و در مدارج
النبوة گفته اگر خلافت می بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم میکرد بلکه اولی
و اهم بود انتهی پس در ارتقاء صاحب مدارج بمدارج نصب و خروج و عروج
بمعارج علوج و خروج از متسننین و ولوج در مبتدعین کدام مقام اشتباه است
از روی افادات او بمماثلت تام با خرافات نواصب لئام سیاه است و لله الحمد
و ابطال این توهم نواصب و تمسک مقلدین شان باوضح وجوه ظاهر ست
چه هرگاه اصل این امور مبنی بر کذب و زور ست تفریع نفی اطلاق خلافت
بران بوجهی از صحت ندارد قوله پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی
و خبرداری اهل و عیال بود اقول تخصیص این خلافت بمحض امور خانگی
محض هرزه چانگی و حصر آن بمحض خبرداری اهل و عیال خلاف خبرداری

جواب نفی اطلاق خلافت بجناب امیر که نواصب آن را گفته اند و صاحب مرافض و شیخ عبدالحق هم بآن متفق شده اند

وصریح کذب و افتعال ست چه انفا محمد اسد وحسن توفیقه دانستی که خلافت آنحضرت در مدینه منوره بروایات وتصریحات ائمه اکابر وشیوخ والامفاخر ومحدثین متقدین وشراح حدیث ومتکلمین متسننین ثابت ست پس بطلان تخصیص خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام باہل وعیال که نواجب متهلکین فی افضاله بآن لب کشوده اند ومحب طبری وشیخ عبد الحق وصاحب مرافض باد عای آن قصب سبق در مضمار عناد حیدر کرار علیه الاف التحیه والسلام باتتابع اللیل والنهار ربوده در نهایت ظهور وغایت قبح وشناعت وفظاعت وسماجت این تمسک صریح الاختلال بر احدی از اہل فضل وکمال غیر مستور واز عبارت سالفه صاحب مرافض ظاهرست که او بمقام احتجاج واستدلال بر تخصیص خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام باہل وعیال چند امر ذکر کرده اول آنکه جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم باتفاق طرفین این حدیث را وقت برآمدن بغزوه تبوک فرموده وظاهرست که اگر غرض ازین کلام آنست که باتفاق طرفین اینحدیث منحصر در ہمین وقت خاص ست ودر مقامات دیگر ثابت نشده پس ادعاے اتفاق طرفین عین کذب مبین ومحض زور شین ست بلکه بروایات محدثین طرفین ورود حدیث منزلت در مقامات متعدده ہم قبل غزوه تبوک وہم بعد آن ثابت ست کما سیجئ انشاء الله ۱۲ واگر غرض ازین کلام مجرد اثبات ورود حدیث درینوقت ست نه نفی ورود آن در مقامات دیگر پس اینمعنی مثبت حمل حدیث بر خلافت خاصه نمیگردد چه جا که دلالت بر تخصیص خلافت باہل وعیال داشته باشد دوم آنکه اصحاب حدیث وارباب سیر که متکفل بیان

ابطال تخصیص خلافت جناب امیر باہل وعیال ۱۲

ابطال احتجاج صاحب مرافض بر تخصیص ۱۲

جوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تصریح کرده اند که رسول خدا آن وقت برآمدن
بدان غزوه علی مرتضی را بر اهل و عیال خلیفه ساخته بودند و برای تعهد احوال
ایشان در مدینه گذاشته نه آنکه منصب خلافت مطلق بآن جناب بخشیده و کذب
این ادعای فضیح و بهتان صریح هم از بیان سابق بکمال وضوح ظاهر شد که محدثین
محققین سنیه اثبات خلافت آنحضرت بر مدینه کرده اند نه آنکه خلافت آنحضرت را
مخصوص باهل و عیال گردانیده سوم روایت بخاری و مسلم از ظاهرست که
روایت بخاری و مسلم هرگز دلالت بر تخصیص خلافت جناب امیر المومنین
علیه السلام باهل و عیال ندارد چه اولاً دانستی که قید اهل از افتراآت این نااهل است
ولفظ اهل در صحیحین وجودی ندارد وثانیا علی تقدیر التسلیم لیس ما
افتراه مثبتا لحصر الخلافة فی الاهل کما لا یخفی علی من هو للانصاف
اهل و تبرء من العناد والجهل وثالثا فقره اخلفنی فی النساء و
الصبیان که در بعض طرق صحیحین وارد است تسلیمش بر اهل حق چه لازم است
که احتجاج شان بروایات عاریه ازین فقره تمام است فالتشبث به دون
اثباته من طریقنا بحیث یصلح الحجیة من ظرائف الاوهام ورابعاً این
فقره بعد تسلیم هم کما هو واضح عیان مفید حصر خلافت در صبیان و نسوان نیست
وتوجیهی تقریره بوضوح بیان چهارم حواله استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام
بر اهل و عیال بشرح مشکوة وصواعق وفصل الخطاب ومدارج ومعارج
وحبیب السیر وترجمه مستقصی وکتب دیگر و ظاهرست که حواله استخلاف بر اهل و
عیال باین کتب و باز استدلال بآن بر حصر خلافت در اهل و عیال محض

تخدیع و اضلالست چه در صواعق اصلا استخلاف را مقید باهل و عیال نساخته
بلکه در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام استخلاف آن حضرت بر مدینه ذکر کرده
حیث قال وشهد مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سائر المشاهد
الا تبوك فانه صلی الله علیه وسلم استخلفه علی المدینة وقال له
حینئذ انت منی بمنزلة هارون من موسی کما مر و در مقام جواب استدلال
الحق هم از تقیید خلافت باهل و عیال اثری نیست بلکه دران هم استخلاف جناب
امیر المومنین علیه السلام بر مدینه ذکر کرده چنانچه خود ابن حجر درین عبارت
بان حواله کرده حیث قال کما مر و عبارت صواعق در مقام مذکور اینست الشبهة
الثانیة عشر زعموا ان من النص التفصیلی علی علی قوله صلی الله علیه
وسلم لما خرج الی تبوك واستخلفه علی المدینة انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قالوا ففیه دلیل علی ان
جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی سوی النبوة ثابتة
لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم والا لما صح الاستثناء ومما
ثبت لهارون من موسی استحقاقه للخلافة عنه لو عاش
بعده اذ کان خلیفته فی حیاته فلو لم یخلفه بعد مماته لو عاش
بعده لکان النقص فیه وهو غیر جائز علی الانبیاء وایضا فمن
جملة منازله منه انه کان شریکا له فی الرسالة ومن لازم ذلك
لعلی الا ان الشرکة فی الرسالة ممتنعة فی حق علی فوجب ان یبقی
مفترض الطاعة علی الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم

صاحب صواعق استخلاف جناب امیر بر مدینه ذکر کرده و صاحب تحفه نقض نسبت خلافت باهل و عیال آن جناب ساخته

۲ وجوب الطاعة له بعده و وجب ثبوت ذلك له

بهذا الدليل باقصى ما يمكن وجوابها ان الحديث ان كان غير صحيح كما يقوله الآمدى فظاهر وان كان صحيحا كما يقوله ائمة الحديث والمعول في ذلك ليس الا عليهم كيف وهو في الصحيحين فهو من قبيل الآحاد وهو لا يرونه حجة في الامامة وعلى التنزل فلا عموم له في المنازل بل المراد ما دل عليه ظاهر الحديث ان عليا خليفة عن النبي صلى الله عليه وسلم مدة غيبته بتبوك كما كان هرون خليفة عن موسى في قومه مدة غيبته عنهم للمناجاة الى ان قال فعلم مما تقرر انه ليس المراد من الحديث مع كونه آحاد لا يقاوم الاجماع الا اثبات بعض المنازل الكائنة لهارون من موسى وسياق الحديث وسببه بيان ذلك البعض لما مر انه انما قاله لعلي حين استخلفه فقال علي كما في الصحيح اتخلفني في النساء والصبيان كانه استنقص تركه وراءه فقال له الا ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى يعني حيث استخلفه عند توجهه الى الطور اذ قال له اخلفني في قومي واصلح وايضا فاستخلافه على المدينة لا يستلزم اولويته بالخلافة بعده من كل معاصريه افتراضا ولا ندبا بل كونه اهلا لها في الجملة وبه نقول وقد استخلف صلى الله عليه وسلم في مرار اخرى غير علي كابن ام مكتوم ولم يلزم فيه بسبب ذلك انه اولى بالخلافة بعده

درین عبارت چنانچه می بینی اولاً در نقل حدیث استخلاف جناب امیر المؤمنین

علیہ السلام را بر مدینہ ذکر کردہ حیث قال قولہ صلی اللہ علیہ وسلم
لما خرج الی تبوک واستخلفہ علی المدینۃ و در مقام جواب ہم استخلاف
آنحضرت بر مدینہ ذکر نمودہ حیث قال وایضا فاستخلافہ علی المدینۃ
لا یستلزم اولویتہ بالخلافۃ الخ عجب کہ صاحب مرافض ازین تصریحات
مکررہ صاحب صواعق باستخلاف جناب امیر المومنین علیہ السلام بر مدینہ منورہ
اعراض کردہ استخلاف آنحضرت بر اہل و عیال بصواعق نسبت کردہ اثبات
خلافت در اہل و عیال و نفی خلافت مدینہ منورہ از آن حضرت بکذب و بہتان
و افترا میخواہد و کمال ورع و تدین و نہایت صدق و تقوی خود کافہ عالم ظاہر
می سازد و حوالہ صاحب مرافض بفصل الخطاب ہم عجب عجاب و مورث حیرت
اولی الالباب ست کہ کذب صریح و بہتان فضیح ست چہ آنفا عبارت فصل الخطاب
کہ نص صریح بر استخلاف جناب و لایتماب بر مدینہ منورہ ست شنیدی پس نسبت
استخلاف بر اہل و عیال بآن و استدلال بر قصر خلافت آنحضرت بر اہل و عیال
باین حوالہ نادرست از عجائب تلبیسات و تخدیعات ست و اسفاہ کہ حال
این بزرگ در نقل عبارات کتب اہل نحلہ خود ش اینست کہ از خیانت دران ہم
دریغ نمی کند و در حبیب السیر اگرچہ در اول کلام خلافت جناب امیر المومنین
علیہ السلام بر اہل و عیال ذکر نمودہ لیکن از آخر آن خلافت آنحضرت بر مدینہ
منورہ ثابت ست و اینست عبارت آن در غزوہ تبوک بر ضمیر انور حضرت
مقدس نبوی ظاہر گشت کہ دران سفر با اعدای دین مقاتلہ وقوع نخواہد یافت
شاہ مردان را در مدینہ بر سر اہل و عیال گذاشتہ بخلافت خویش تعیین نمود

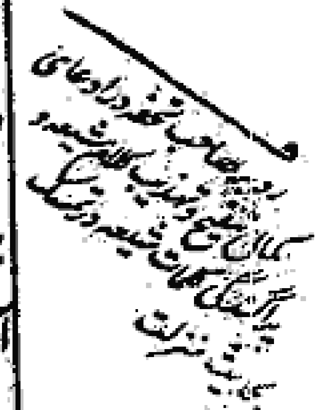
و امہات مومنین را گفت کہ از سخن و صواب دید امام المسلمین تجاوز جائز ندارند و بعد از رفتن پیغامبر ذو المنن اہل النفاق بر حال آن سرور موتمن حسد بردہ بر زبان آوردند کہ خیر الانام علیہ السلام علیٰ را جہت اجلال و اکرام نگذاشت بلکہ چون بر ضمیر انور نبوی گران می آمد کہ او را درین سفر ہمراہ برد خلافت مخود بوی داد چو آن سرور شنید این داستان از فضیحت خواست آن نار استان از پس سلاح پوشید از عقب حضرت مصطفیٰ علیہ من الصلوٰۃ اشرفہا در حرکت آمد و در جرف شرف ملاقات حاصل نمود و سخنان منافقان بعرض رسانید آنحضرت فرمود کہ ای برادر من بمدینہ مراجعت نمای کہ تو خلیفہ منی در اہل من و سرای ہجرت من و قبیلہ من اما ترضیٰ ان تکون منّی بمنزلۃ هارون من موسیٰ الّا انّہ لا نبیّ بعدی ؎ علی را چنین گفت خیر الانام ۞ کہ ای کردہ در کار دین اہتمام ۞ ترا از من آن منزلت شد پدید ۞ کہ نسبت ز موسیٰ بہارون رسید ۞ مگر آنکہ نبود پس از من نبی ۞ نبوت ز مردم شود اجنبی ۞ و در کشف الغمہ مسطورست کہ حضرت شفیع الامہ در حدیث نبوّت را بجہت آن استثنا کرد کہ نزد برایا تحقیق انجامد کہ غیر از مرتبہ پیغامبری ہر نسبتی کہ ہارون را از موسیٰ علیہما السلام بود شاہ مردان را نزد آنحضرت مقرر و مقدر و ہذہ فضیلۃ ما شارکہ فیہا احد ... منقبۃ فات بہا من بقی و من غبر لاجرم امیر المومنین حیدر زبان الہام بیان و بشکر ... ثنا جاری ساخت و بجانب مدینہ طیبہ بازگشتہ پرتو اہتمام بر محافظت احوال اہالی آن بلدہ انداخت انتہیٰ الیٰ آخر این عبارت صاف ظاہر است کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام پرتو اہتمام بر محافظت احوال اہالی مدینہ

منوره انداخت والیشان را برعایت و حراست و صرف توجه و عنایت مشرف ساخت و این معنی متصور نمیشود مگر بخلافت آنحضرت بر مدینه منوره کما هو ظاهر جدا و نیز آنچه درین عبارت از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده که آنجناب بحضرت امیر المومنین علیه السلام ارشاد کرد که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من نص و صحیحست بر استخلاف آنحضرت بر مدینه سنیه و قبیله نبویه پس استدلال بعبارت حبیب السیر بر قصر خلافت آنحضرت بر اهل و عیال اتباع قلندران جهالست که بآیه لاتقربوا الصلوة استدلال بر ترک صلوة کنند و از قید وانتم سکاری اغماض نظر نمایند اما تخصیص شیخ عبد الحق این خلافت را باهل و عیال و نفی آن از دیگر اهل مدینه بتقلید اهل نصب و ضلال پس بطلان آن بافادات و روایات ائمه باکمال و محققین فن حدیث و رجال آنفا شنیدی و بتحقیقت حال و بطلان خیال محال اهل کذب و افتعال و ارباب زور و انتحال وا رسید که خلافت مطلقه مدینه منوره برای وصی رسول رب متعال بتصریحات این روایات و اقوال ثابت و مبرهن ست و بطلان صرف خرافات بدیگران واضح و روشن قوله و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر مستوراتست لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین می باشند هر چند که باشند اقول بطلان این خرافت صرف و جسارت قبیح بدلائل قاهره و براهین ظاهره و حجج زاهره و شواهد باهره که در مابعد انشاء الله تعالی مذکور می شود ظاهرست که خلافت جناب

امیرالمومنین علیه السلام دلیل کمال شرف و جلالت و نهایت رفعت و نباهت و غایت عظمت و نبالت ست و اجرآن حضرت در ین خلافت مثل اجر جناب رسالتمآب صلے اسد علیه و آله وسلم و بمشابه این خلافت عظیم و جلیل بوده که اقامت مدینه منوره و اصلاح آن منحصر در ذات قدسی صفات جناب سرور کائنات صلی اسد علیه و آله وسلم و حضرت امیرالمومنین علیه السلام بوده پس ادعای اینمعنی که فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار معین میباشند هرچه که باشند کذب محض و بهتان صرف و خرافت فضیح و جزاف بی سرو پا و نحت عدوان و افترا و عین جسارت و خطاست **قوله** پس دلیل خلافت کبری نمیتواند بود **اقول** دلالت استخلاف جناب امیرالمومنین علیه السلام بر خلافت کبری عنقریب بتقریب مصیب و تبیین متین انشاءاسد الموفق و المعین واضح و مستبین میشود فکن من المتربصین باآنکه دلالت حدیث شریف بر خلافت آنجناب بوجوه عدیده ثابت ست کما ستبین فیما بعد انشاءاسد تعالی **قوله** و بفضل اسد تعالی اهلسنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان کش در کتب خود داده اند که در مقام خود مذکورست **اقول** از تلمیعات و تسویلات بسیاری از ائمه اکابر و اماثل اعاظم اهلسنت در کتب شروح احادیث و علم کلام و سیرت سرور انام صلی اسد علیه و آله الکرام بجای جوابهای دندان کش تمکش و کوشش شان در نفی دلالت این حدیث شریف بر خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام و تایید و تصدیق مقالات نواصب لئام ثابت ست نمیدانم که آن کدام کسانند که جوابهای دندان کش ازین هفوات داده بتفضیح و ... این اکابر و ائمه خود پرداخته اند اگر اولیای



فاضل مخاطب را از اسامی ایشان مطلع سازند و نشان کتب شان و ہند نهایت منت
بر جان مستفیدان گذاشته باشند حیرت که فاضل المعی تصدیع نقل هفوات نواصب
اقشاب باین تطویل و اطناب و تفصیل و اسهاب و تشیید و ابرام و تایید و احکام
میکشد و از نقل جوابهای دندان کش ان دامن میکشد و بالاجمال هم نام و نشان
آن کتب که در آن این جوابات دندان کش مذکورست وا نمیکند چه جا که اصل
آن جوابات یا ملخص آن ایراد نماید و خود را از عار و شنار نا یید نواصب
اشرار خلاص فرماید **قوله** و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد
بکمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست والا در کتب ایشان باید دید که چقدر سخنان
پراگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب نرسیده **اقول** کبرت کلمة تخرج
من افواههم ان یقولون الا کذبا العجب کل العجب که فاضل مخاطب
باوصف آنکه بسیاری از تحقیقات و تدقیقات اهل حق را ترک کرده و تقریر کلیم
آورده ماخوذ از افادات ایشانست و جز تقصیر و اهمال اصلا تهذیبی و تنقیحی
دران بکار نبرده باز بنا بر تخدیع عوام بی بصیرت و ره زنی معتقدین ساده سیرت
سباهات بی اصل میزند و چنان ظاهر میکند که اهل حق در تقریر دلالت حدیث
منزلت بر امامت وصی مطلق کلمات نهایت پراگنده گفته بودند جناب
مخاطب تبرعا و تفضلا تقریر ایشان را بکمال مرتب منقح و مهذب ساخته و
بار احسان و منت بر ایشان گذاشته و این بدان میماند که کفار لئام باوصف
آنکه اصلا قابلیت فهم نکات قرآن و حدیث افادات و الزامات اهل اسلام
ندارند تقریری از تقریرات داله بر توحید را بسط تمام مع دفع شبهات



سنگرین ناقد جام در کتب محققین کرام اہل اسلام مذکورست نقل کنند و باز گرد
کبر بکشند و ادعا کنند که ایشان کلمات اہل اسلام را مهذب و منقح کرده اند و
ایشان کلمات لغو و واہی گفته اند سبحان الله جناب مخاطب را که صد جا عدم
تحصیل او معانی و مقاصد اہلحق را ظاہر شده و در فهم مطالب سهله راه غلط
میکند و پیش پا بامیخورد و بار ہا تقریرات صحیحه و اعتراضات جیده بنوعی بیان
کرده که جوابش سهل و آسان میگردد و متعرض اشکالات عویصه و معضلات
قویه نمیشود دعوی آنست که تقریرات اہلحق را مهذب و منقح کند بالجمله ظاہرست
که جناب مخاطب بسیاری از تقریرات و تحقیقات اہلحق را که در استدلال بحدیث
منزلت ذکر نموده اند ترک داده و در تحریر استدلال خاص ہم باب تقصیر و عجز
بخشی گشاده است و صدق دعوی فقیر در نسبت تقصیر بمخاطب نحریر
بر متدرب خبیر و ناقد بصیر روشن و مستنیرست چه جناب او در نقل حدیث صحیح
بخاری و مسلم قیدی مکذوب از طرف خود زیاده کرده و در ذکر فقره اتخلفنی
فی النساء والصبیان که نواصب بآن دل خوش میکنند با وصف خلو روایات
عدیده ازان بترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح مرجوح تقصیر صریح نموده و نیز تواتر این حدیث
شریف را که جهابذه محققین سنیه بآن تصریح میکنند ذکر نکرده و ذکر تواتر را چه ذکر
بذکر تعدد طرق این حدیث ہم دلش نداده برذکر صرف روایت براء بن عازب
و نسبت آن بصحیحین مع خلوهما عن نسبة تلك الروایة الی ابن عازب
اختصار ورزیده و نیز از ذکر روایت دیگر علمای قوم و جهابذه محدثین این حدیث
شریف را اعراض نموده و نیز احتجاج جناب امیر المومنین علیه السلام باین حدیث

اثبات تقصیر صاحب تحفه در نقل تقریر استدلال اہلحق بحدیث منزلت

شریف در روز شوری که اهل حق ذکر میکنند و آن مفید ثبوت اینحدیث نزد صحابه
اعیان و دلیل دلالت آن بر فضیلت جلیلة الشانست ذکر نکرده و نیز ورود اینحدیث
شریف را در مقامات عدیده و محال مختلفه و مواضع متفرقه ذکر نکرده و ورود
اینحدیث در مواقع متعدده مفید فوائد جلیله و مبطل هفوات نواصب و اقوال ایشانست
و نیز دلالت اینحدیث شریف بر افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام ذکر نکرده
حالانکه اهل حق افضلیت آنحضرت هم ازینحدیث ثابت میسازند و ثبوت افضلیت
آنحضرت برای ثبوت خلافت بیفاصله آنجناب کافیست و نیز اهل حق ذکر میکنند
که قطع نظر از خلافت حضرت موسی که برای حضرت هارون که بمفاد قوله اخلفنی
حاصل شده رتبه افتراض طاعت و وجوب اتباع برای حضرت هارون حاصل
بوده و ظاهرست که این مرتبه موقت بمدتی نبوده پس باید که جناب امیر المومنین
علیه السلام هم بحال حیات و بعد وفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التسلیمات
والتحیات بلاتخصیص بوقت دون وقت مفترض الطاعة و واجب الاتباع باشد
این تقریر را هم مخاطب در متن ذکر ننموده و در حاشیه اگرچه ذکر آن کرده لکن وجه
مرجوحیت از تقریر و نیز عموم منازل را اصحاب کرام بوجوه عدیده ذکر کرده اند
چنانچه فخر رازی هم در نهایة العقول سه وجه برای اثبات عموم منازل ذکر کرده
حیث قال فی نهایة العقول فاعلم انهم ساعدوا علی انه لیس فی
الحدیث صیغة عموم یدل علی ذلک لکنهم بینوا ذلک من وجوه ثلثة
الاول ان الحکیم الخ و مخاطب این وجوه را ذکر ننموده و نیز اهل حق برای اثبات خلافت
حضرت هارون استدلال بآیه اخلفنی فی قومی مینمایند که ازین آیه خلافت

مطلقه

مطلقه در تقیید بهت ثابتست ومخاطب این استدلال را هم ذکر نکرده بار ادعای زوال خلافت حضرت
هارون علیه السلام بزعم تقیید آن بمدت نموده و نیز اثبات خلافت هارون برای
حضرت موسی بر تقدیر زنده بودن حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی
علیهما السلام منحصر در لزوم عزل نیست بلکه اصحاب کرام برای ثبوت آن بعد الوفاة تقریر
دیگر هم ذکر کرده اند وآن استصحاب خلافت ثابته است تا آنکه رافع یقینی آن متحقق گردد
وظاهرست که شاهصاحب این را ذکر نفرموده اند وعلاوه برین همه بسیاری
از تحقیقات وافادات در کتب اهل حق مثل شافی وبحار الانوار وحق الیقین و
احقاق الحق وامثال آن مذکورست وبرای دفع شبهات وتشکیکات سفیه کافی
ووافیست ومخاطب اصلا تعرضی بآن نکرده وهمانا عاقل بلیغ را که اندک تتبع کتب
اهل حق خصوصا مثل شافی وغیر آن نموده بسماع مباهات بی اصل شاهصاحب خنده
سرشار در میگیرد وعنان ضبط نفس از دست می رود وبحیرتم که مخاطب در صدد کلام
لفظ گوینده ادراک کرده وآن دلالت صریحه دارد برآنکه آنچه در تقریر دلالت این حدیث
شریف نقل کرده شیعه قائل آن هستند وجناب مخاطب از ایشان این تقریر نقل
کرده نه آنکه خود آنرا از طرف ایشان اختراع کرده وایشان ذکر آن نکرده اند وتشنیع
وفخار شاهصاحب درین مقام بادعای کمال تنقیح وتهذیب کلام شیعه وادعای
نهایت پراگندگی سخنان ایشان در کتب ایشان دلالت صریح دارد
برآنکه این تقریر را شیعه ذکر نکرده اند بلکه جناب مخاطب از طرف خود
ذکر نموده وبمزید دقت نظر وذکاء خاطر وعلو همت از راه تبرع
وتفضل واحسان تهذیب وتنقیح کلام غیر مربوط واصلاح

وتحریر غیر مضبوط نموده پس این هردو افاده باہم متنافی ومتناقض وتهافت
ویکی مکذب دیگریست بحیرتم که اولیای شان کدام افاده را تصحیح میکنند وکدام را
تکذیب می نمایند وکدام کلام را قبول میفرمایند وکدام را رد میسازند بالجمله ادعای کمال
تهذیب وتنقیح تقریر اهلحق کذب وبهتان صریحیست که کلام خود شان بران دلالت
دارد وچسان چنین نباشد که تقریر دلالت لفظ منزلت بر عموم لصحة الاستثناء
وبودن خلافت از منازل هارون بر تقدیر زنده بودن آنحضرت بعد حضرت
موسی علیهما السلام بدلیل لزوم عزل بر تقدیر زوال این مرتبه از آنحضرت
در کتب اهلحق جابجا مسطورست پس مخاطب لبیب کدام تنقیح وتهذیب بکار
برده برای خدا آنرا بیان باید کرد ودریغ نباید نمود وهمانا ادعای کمال
تنقیح وتهذیب از اکاذیب صریحه وافترآت قبیحه ست لا یمتری فیها البلہ
والصبیان فضلا عن الافاضل الاعیان آری در نقل حدیث بخاری
ومسلم که اهلحق آنرا در استدلال ذکر میکنند خیانت بکار برده ولفظ بر اہلبیت
ونساء وبنات زیاده کرده واین صریح تحریف حدیث ائمه خویش ست زیرا که
در صحیح بخاری ومسلم هرگز این قید موجود نیست پس اگر مراد از کمال تنقیح تهذیب
این تحریف وکذب صریح ست فلا مشاحة فی الاصطلاح فاعتبروا
یا اولی الافهام واقضوا العجب من هذا الشیخ المختال القمقام
کیف یحرف الکلم عن مواضعه ویتقحم فی مهاوی الردی ومصارع
نحریاهی ویمادی مراءً ویدعی کمال التهذیب والتنقیح افتراءً وچون
شاهصاحب را برادعای نهایت پراگندگی سخنان اهلحق در تقریر دلالت

حدیث شریف بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام و نرسیدن بمطلب
کمال تنقیح و تهذیب کلام شان در تقریریکه ذکر کرده اند ندامتی رو داده و
بمصیبه نفسانی در افتادند ناچار چاره کار را در ان انحصار دادند که در حاشیه
وجه ثانی را از وجهین استدلال باین حدیث شریف که در شرح مواقف
شریف جرجانی وامثال آن مذکورست ذکر کردند و گفتند که مشهور در استدلال
بحدیث نزد ایشان یعنی اهل الحق این تقریرست و بعد ختم آن بر کلمه و جیزه
لا یخفی ما فیه اکتفا نموده ایهام صدق دعوای خود در نسبت پراگندگی تقریر اهل الحق
نموده اند و هذه عبارة الحاشیة المشهور فی الاستدلال بهذا
الحدیث عندهم هو ان من جملة منازل هارون بالنسبة الی
موسی انه کان شریکا له فی الرسالة و من لوازمه استحقاق
الطاعة بعد وفاة موسی لو بقی فوجب ان یثبت ذلک لعلی
رضی الله عنه الا انه امتنع الشرکة فی الرسالة فوجب ان یبقی
مفترض الطاعة علی الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم عملا
بالدلیل باقصی ما یمکن و لا یخفی ما فیه مخفی نماند که تقریریکه مخاطب
ذکر کرده یکی از وجوه دلالت حدیث منزلت ست و نیز این تقریر نه تقریر تام ست
بلکه جزء تقریرست چه علمای کرام اولا عموم افراد منزلت ثابت میسازند بوجوه
شتی و بعد آن بودن امامت از منازل حضرت هارون علیه السلام ثابت
میکنند مرة بجهة الاستخلاف بجهة الاستخلاف علی بنی اسرائیل
و عدم العزل منها و مرة بشرکته لموسی علیه السلام فی

افتراض الطاعة و لین هر دو تقریر نزد اهل سنت مشهور و معروف است و سنیه هم هر دو تقریر را از شیعه
نقل میکنند چنانچه از نهایة العقول فخر رازی و شرح مواقف میر سید شریف جرجانی و صواعق ابن حجر و غیر آن
وضوح است که در ان اولا تقریر اول نقل میکنند و ثانیا تقریر ثانی قال فی الصواعق الشبهة
الثانیة عشر زعموا ان من النص التفصیلی علی علی قوله صلی الله علیه و سلم لما خرج الی
تبوک و استخلفه علی المدینة انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
قالوا ففیه دلیل علی ان جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی سوی النبوة
ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه و سلم و الا لما صح الاستثناء و مما ثبت لهارون
من موسی استحقاقه للخلافة عنه لو عاش بعده اذ کان خلیفة فی حیاته فلو لم یخلفه
بعد مماته لو عاش بعده لکان النقص فیه و هو غیر جائز علی الانبیاء و ایضا من جملة
منازله منه انه کان شریکا له فی الرسالة و من لوازم ذلک وجوب الطاعة لو بقی
بعده فوجب ثبوت ذلک لعلی الا ان الشرکة فی الرسالة ممتنعة فی حق علی فوجب ان
یبقی مفترض الطاعة علی الامة بعد النبی صلی الله علیه و سلم عملا بالدلیل بقدر
ما یمکن مخاطب در این حاشیه الفاظ شرح مواقف بعینها نقل کرده و در انجا این تقریر بعد تقریر اول
مذکور است و هذه الفاظ شرح المواقف الثانی من وجوه السنة قوله علیه السلام لعلی
حین خرج الی غزوة تبوک و استخلفه علی المدینة انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی فانه یدل علی ان جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی
سوی النبوة ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه و سلم اذ لو لم یکن اللفظ عموما علی
کل المنازل لما صح الاستثناء و من المنازل الثابتة لهارون من موسی استحقاقه للقیام
مقامه بعد وفاته لو عاش هارون بعده و ذلک لانه کان خلیفة لموسی فی

حاصله بدلیل عقلی است خلیفه ... و موسی علیه السلام ... الا القیام مقام النبی فیما کان له ... و چون ان یکون خلیفه ... بعد وفاته و اذا کان عزله ... نقصانه ... موجبا للنقص

ص ۵۵۳ ۳۴۳
المقصد الرابع فی الامامة من المرصد الرابع من الموقف السادس من ... الکتاب

والنفرة عنه وذلك غير جائز على الانبياء الا ان ذلك القيام مقام موسى كان له بحكم المنزلة فى النبوة وانتفى ههنا بدليل الاستثناء قال الآمدى الوجه الثانى من وجهى الاستدلال بهذا الحديث هو ان من جملة منازل هارون بالنسبة الى موسى انه كان شريكا له فى الرسالة ومن لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاة موسى لو بقى فوجب ان يثبت ذلك لعلى الا انه امتنع الشركة فى الرسالة فوجب ان يبقى مفترض الطاعة على الامة بعد النبى صلى الله عليه وسلم عملا بالدليل بأقصى ما يمكن و بهذا كله شاه صاحب را لازم بود که پراگندگی این تقریر که در حاشیه نقل کرده اند وغیر موصل بودن آن بمطلوب و مرجوح بودنش بنسبت تقریر مذکور درست که بمزید ورع و دیانت چنان اظهار کرده اند که حضرت شان تهذیب و تنقیح آن کرده اند بدلیل متین ثابت میفرمودند و آنرا به بیان شافی مبین مینمودند و محض ادعا غیر کافی و با این همه لطیف تر آنست که بعد ایراد این تقریر بکلمه وجیزه لایخفی ما فیه اکتفا کرده اند و جلباب خفا بر چهره مطلوب انداخته با این همه بلاغت و فصاحت بایراد حرفی در رد این تقریر نپرداخته اند و هر کس را لفظ لایخفی ما فیه یاد است اگر همین لفظ کاری میتواند کشود برای جواب تمام کتاب مخاطب کافی است که لایخفی ما فیه و غالبا جناب مخاطب بکلمه لایخفی ما فیه همان ایراد ارادة کرده که در شرح مواقف وغیر آن مذکور است و جوابش بشرح و بسط در کتب اهل حق مسطور کما سیظهر علیک فیما بعد انشاء الله تعالی قوله و نحو

اکتفا صاحب تحفه بر کلمه لایخفی ما فیه بجواب تقریر شیعه

ہم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی ست اقول دعوی بقاء اختلال درین تمسک بوجوه بسیار ناشی از ارتقاء اختلال بدرجه کمال و اعتلاء محاطب عمدة الاقبال بمرتبه قصوای احتیال و اعتلال است و وجوه ثلثه معجبة الانظار که بمعرض استشهاد بر دعوی وجوه بسیار ذکر کرده مملو و مشحون ست از هفوات عظیمة العثار و عثرات بادیة العوار و نفثات واضحة الشنار و نزوات ظاهرة الاضطراب و الانتشار و الله الموفق للهداية و الاستبصار قوله اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین اقول شاهصاحب باوصف اینهمه ریاست و جلالت و تعلی و استکبار و مباہات و افتخار بکمال تنقیح و تهذیب و تحقیق و تدقیق بر دعاوی بے دلیل بلکه محض کذب و تسویل اکتفا مینمایند و انکار ثابتات و واضحات بلاسند و بلا حجت آغاز می نهند نه بر کتب الحق اطلاع دارند که حجج متینه ایشان را که بر افاده منزلت عموم منازل را ذکر کرده اند پیش نظر آرند و نه بملاحظه کتب اصول خود مشرف شده اند که از انکار ثابت و مدافعت واضح خود را باز دارند و بحمد الله و حسن توفیقه عموم منزلت مضاف بمثابه ثابت ست که اصلا خس و خاشاک شکوک و شبهات مکابرین بی باک پیرامون آن نمی گردد و کسیکه ادنی ممارست بکتب اصول و افادات اساطین محققین فحول دارد قطع و جزم بآن بهم می رساند بیانش آنکه اکابر محققین و اجله معتمدین ائمه اصولیین تصریح می فرمایند بآنکه صحت استثنا مفید عموم ست و باین دلیل اثبات عموم صیغ عموم می نمایند و در کمال ظهور و وضوح ست

وجه دعوی اختلال در تمسک بالحدیث بوجوه بسیار

جواب منع کون اسم الجنس المضاف من صیغ العموم عند الاصولیین

اثبات عموم منزلت مضاف بسبب جواز استثنا از آن

که از لفظ منزلت مضاف ولو کان مضافا الی علم استثنا صحت بالقطع
چه می توان گفت زید بمنزلة عمرو الا فی النسب او الا فی العلم پس هرگاه از لفظ
منزلت مضاف بسوی علم استثنا صحیح باشد بلاریب لفظ منزلت که مضافست
بعلم درین حدیث شریف هم دلالت بر عموم خواهد کرد و بالخصوص ازین لفظ
منزلت که درین حدیث شریف وارد است استثنا صحت بالقطع چه اگر این حدیث
باین طور وارد می شد که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة
او الا الاخوة النسبیة او ماشابهه بلاریب صحیح می بود و لفظ الا النبوة
صراحة هم وارد شده کما سبق وسیاتی فیما بعد ان شاء الله تعالی و سهذا استثنای
الا انه لا نبی بعدی هم استثنای متصل ست کما سیتضح عن قریب
حالا بعضی از شواهد دلالت صحت استثنا بر عموم نزد اکابر اصولیین سنیه باید شنید
ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن عمر البیضاوی الشافعی در منهاج الوصول الی
علم الاصول گفته و معیار العموم جواز الاستثناء فانه یخرج ما یجب
اندراجه لولاه والا لجاز من الجمع المنکر و علامه قاضی القضاة
برهان الدین عبید الله بن محمد الفرغانی العبری در شرح منهاج الوصول گفته
لما بین صیغ العموم علی اختلاف مراتبها فیه شرع فی الاستدلال
علی انها عامة بوجهین وجه یشمل الصیغ کلها و وجه یخص
بعضها اما تقریر الوجه العام لجمیع الصیغ فهو ان نقول لو لم یکن
کل واحد من هذه الصیغ المذکورة عاما لما جاز عن کل منها
استثناء کل فرد منه لان الاستثناء عبارة عن اخراج شئ من

معیار العموم جواز الاستثناء ذکره البیضاوی فی المنهاج

ص ۱۶۲ / ۳۶۶
المسئلة الثانیة فیما یفید العموم من الفصل الاول فی العموم من الباب الثالث فی العموم و الخصوص من الکتاب الاول من کتب الکتاب

مدلول اللفظ یجب اندراجه فیه لولا الاستثناء فلو لم یکن کل
واحد من هذه الصیغ عامًّا لم یجب اندراج کل فرد فیه
بدون الاستثناء واذا لم یجب لم یکن الاستثناء الاخراج لکن
جاز استثناء کل فرد من هذه الصیغ اتفاقًا مثلاً یصح ان یقال
من دخل داری الّا زیدًا فاکرمته وکذلك فی البواقی فیکون
هذه الصیغ عامة وهو المطلوب وانّما قلت انّ الاستثناء
عبارة عن اخراج مالولاه لوجب دخوله لانّه لو لم یکن عبارة
عن ذلك لکان عبارة اما عمّا لولاه لامتنع دخوله فیه
وانه باطل ضرورة او عن اخراج مالولاه لجاز دخوله فیه
وانه باطل ایضًا اذ لو کان عبارة عنه لجاز الاستثناء عن الجمع
المنکر لجواز دخول المخرج فیه لکنه لم یجز باتفاق اهل النحو
فلذلك حملوا الّا فی قوله تعالیٰ لو کان فیهما اٰلهة الّا الله
لفسدتا علی غیر فی کونه وصفا دون الاستثناء لتعذره
ههنا وعللوا ذلك بعدم وجوب الدخول وکمال الدین محمد بن
محمد الامام بالکاملیة در شرح منهاج الوصول که نسخه آن مزین بتصحیح شارح پیش
نظر فقیرست گفته و معیار العموم جواز الاستثناء ای یعرف العموم
به فانّه ای الاستثناء یخرج مایجب اندراجه لولاه ای لولا الاستثناء
فلزم من جمیع ذلك دخول جمیع الافراد فی المستثنیٰ منه والّا
ای لو لم یجب دخوله فیه لجاز ان یستثنیٰ من الجمع المنکر لکن

جواز الاستثناء دلیل العموم است
شرح المنهاج للعبری
اذ لولا ذلك لجاز...

دلالت جواز استثناء بر عموم است
شرح منهاج ابن الامام بالکاملیة

الاستثناء منه لا یجوز باتفاق النحاة قالوا الّا ان یکون المستثنی منه مختصا نحو جاء رجال کانوا فی دارك الّا زیدا منهم محمد جلال الدین محمد بن احمد المحلی در شرح جمع الجوامع تصنیف تاج الدین عبد الوہاب سبکی گفته ومعیار العموم الاستثناء فکلّ ما صحّ الاستثناء منه مما لا حصر فیه فهو عام للزوم تناوله للمستثنی وقد صح الاستثناء من الجمع المعرّف وغیره مما تقدّم من الصیغ نحو جاء الرجال الّا زیدا ومن نفی العموم فیما یجعل الاستثناء قرینة علی العموم ولم یصح الاستثناء من الجمع المنکر الّا ان یخصص فیعم فیما یتخصص به نحو قام رجال کانوا فی دارك الا زیدا منهم کما نقله المصنف عن النحاة ویصح جاء رجال الّا زید بالرفع علی ان الّا صفة بمعنی غیر کما فی لو کان فیهما الهة الّا الله لفسدتا و ملا محب الله بهاری در مسلم الثبوت بعد ذکر صیغ عموم در مقام اثبات عموم آن گفته لنا جواز الاستثناء وهو معیار العموم و ملا نظام الدین در شرح مسلم گفته لنا جواز الاستثناء من هذه الصیغ وهو معیار العموم ای الاستثناء معیار عموم المستثنی منه وحاصله الاستدلال من الشکل الاول یعنی انّ هذه الصیغ یجوز الاستثناء منها وکل ما یجوز الاستثناء منه فهو عام امّا الصغری فلانّ من تتبع وجده کذلك قال الله تعالی انّ الانسان لفی خسر الّا الذین امنوا وعملوا الصّالحات وامّا الکبری فلانّ معنی الاستثناء اخراج ما لولا الاستثناء لدخل

استثنا معیار عموم است شرح جمع الجوامع ۲۰۰ ص

استثنا معیار عموم است شرح مسلم نظام الدین

البتة ولذلك حملوا قاطبة الاعلے الوصفية فی صورة یکون
المستثنی منه جمعا منکورا غیر محصور لفقد شرط الاستثناء
فلابد من الدخول وهو العموم هرگاه حسب تصریحات وافادات این اکابر
اصولیین عالی درجات صحت استثنا مفید عموم باشد و باین دلیل اثبات
عموم صیغ عموم قاطبةً وطرّاً نمایند پس بحمداللہ بهمین دلیل مقبول فحول عموم
لفظ منزلت مضاف بسوے علم هم ثابت و محقق شد و انکار وجحد و نفی وابطال
مخاطب باکمال نفعی باو نرساند و لطیف ترانست که از افاده خود مخاطب
هم ظاهرست که او اعتراف دارد بصحت این قاعده یعنی دلالت صحت استثنا
برعموم حیث قال صحت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد انتهی
چه ازین عبارت ظاهرست که صحت استثنای متصل دلیل عموم ست و پر ظاهرست
که از لفظ منزلت مضاف بسوے علم استثنا صحیح ست بالقطع و مراد از صحت استثنا
همین ست که اگر استثنا در کلام وارد کنند صحیح شود نه آنکه بالفعل استثنا موجود
باشد پس بفرض غیر واقع اگر استثنای الا انه لا نبی بعدی استثنای متصل
هم نباشد کما هو مزعوم من لا بصیرة له فی الحدیث واللسان خلافاً
لتصریحات الائمة الاعیان لکن چون استثنای متصل از لفظ منزلت مضاف
بسوی علم علی الاطلاق و هم از لفظ منزلت مضاف بلفظ هارون بلاشبه
صحیح ست پس عموم لفظ منزلت مضاف بسوے علم مطلقاً و عموم لفظ منزلت
مضاف بسوی لفظ هارون حسب اعتراف مخاطب فی فنون هم ثابت و محقق گردید
و اگر این بیان منیع البنیان که بحمداللہ مؤیدست باعتراف خود مخاطب عالی شان

علاج اختلاج وساوس فاسد الاساس و خطرات بی ثبات معتقدین او نکند ناچار تصریح ائمه اصول بعموم اسم جنس مضاف نقل کرده شود علامه عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الایجی در شرح مختصر الاصول ابن حاجب گفته ثم الصیغة الموضوعة له ای للعموم عند المحققین هی هذه فمنها اسماء الشرط والاستفهام نحو من و ما و مهما و اینما و منها الموصولات نحو من و ما و الذی و منها الجموع المعرّفة تعریف جنس لا عهد والجموع المضافة نحو العلماء و علماء بغداد و منها اسم الجنس کذلک ای معرّفا تعریف جنس او مضافا ازین عبارت ظاهرست که اسم جنس مضاف مثل اسم جنس معرف بلام جنس از صیغ عموم ست نزد محققین وظاهرست که منزلت هم اسم جنس مضاف ست پس عام باشد حسب افاده محققین اصولیین و علامه عبری در شرح منهاج الوصول گفته المسئلة الثانیة یفید العموم فنقول العموم امّا ان یستفاد من اللفظ لغة او عرفا او عقلا والذی یفید العموم لغة امّا ان یفیده بنفسه من غیر ان یکون معه قرینة تدل علیه او یفیده لا بنفسه بل لاجل قرینة ضمت الیه والعام بنفسه امّا ان یتناول کل الاشیاء سواء کانت من ذوی العلم او لا کلفظة ای فانّها یتناول العالمین وغیرهم فی الاستفهام نحو ای شئ عندک و فی المجازاة نحو قولک ای رجل یاتینی فله درهم و ایّ ثوب تلبسه یتزیّن بک او یتناول بعضها و حینئذ امّا ان یتناول

اسم جنس مضاف برای عموم است از شرح مختصر الاصول عضد

منهاج

جمیع العالمین فقط مثل من فی الاستفهام نحو من عندك وفی المجازاة نحو قوله علیه السلام من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یوذین جاره او یتناول جمیع غیر العالمین فقط سواء کان زمانا او مکانا او غیرهما نحو لفظة ما والذی و ذا وغیرهما وقیل انه یتناول العالمین ایضا لقوله تعالی والسماء وما بنیها و ح یکون ما کای فی العموم او یتناول بعض العالمین کاین ومتی فان این عام فی المکان ومتی عام فی الزمان و لا یتناولان غیرهما والعام لقرینة ضمت الیه اما ان یکون فی الاثبات و ذلك اما الجمع المحلی بالالف واللام سواء کان جمع کثرة نحو قوله تعالی الرجال قوامون علی النساء او جمع قلة نحو قوله علیه السلام ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و اما الجمع المضاف سواء کان جمع کثرة نحو قوله علیه السلام اولادنا اکبادنا وکذا اسم الجنس یکون عاما اذا کان محلی بالالف واللام نحو قوله تعالی یا ایها الناس اعبدوا او مضافا نحو قوله تعالی عن امره ازین عبارت هم ظاهرست که اسم جنس مضاف مثل اسم جنس محلی بالف ولام مفید عموم ست و در کلام ملك علام لفظ امر که مضاف ست بسوی ضمیر راجع به اسد تعالی مفید عموم ست پس لفظ منزلت که مضاف ست بسوی علم در حدیث منزلت نیز مفید عموم باشد که آنهم اسم جنس مضاف بسوی علمست و فارقی دران و لفظ امر مضاف بضمیر اسد تعالی پیدا نیست جلال الدین محمد بن احمد المحلی در شرح

شرح جمع الجوامع

تعمیم

وتناول الاضافة نحو فلیحذر الذین یخالفون عن امره

اسم جنس مضاف نیز بحکم عبارت منهاج الوصول

جمع الجوامع عبد الوہاب سبکی گفته والمفرد المضاف الی معرفة للعموم علی
الصحیح کما قاله المصنف فی شرح المختصر یعنی ما لم یتحقق عہد نحو
فلیحذر الذین یخالفون عن امره ای کل امر الله وخص منه امر الندب

ازین عبارت ظاہرست که حسب افاده علامه سبکی مفرد مضاف بسوی معرفه بنابر
مذہب صحیح برای عموم است ولفظ امر مضاف بمعرفه که در کلام الہی وارد است
مفید عموم ست وظاہرست که لفظ منزلت در حدیث منزلت مفرد مضاف است
بسوی معرفه پس آنہم موافق استعمال لفظ امر در کلام ایزد خلاف بر زعم اہل انکار
وشقاق مفید عموم واستغراق باشد ومولوی عبد العلی در شرح مسلم اولا بر احتجاج
بآیه ومن یشاقق الله ورسوله ویتبع غیر سبیل المومنین بر حجیت
اجماع اعتراضات عدیده نقل کرده که ثالث آن منع عموم لفظ سبیل ست ودر
مقام جواب گفته واما عن الثالث فلانه قد تقدم فی المبادی اللغویة
ان المفرد المضاف ایضا من صیغ العموم کیف ویصح الاستثناء عنه
وهو معیار العموم فلله الحمد والمنه که حسب افاده بحر العلوم رئیس القروم
عموم منزلت که مفرد مضاف ست محقق ومعلوم گردید وبنای تشکیک وتسویل
منکرین وجاحدین بآب رسید وابو البقاء الحسینی الکفوی الحنفی در کتاب کلیات
گفته والمفرد المضاف الی المعرفة للعموم صرحوا به فی الاستدلال
علی ان الامر للوجوب فی قوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره
ای کل امر الله ازین عبارت ہم ظاہرست که مفرد مضاف بسوی معرفه برای
عموم ست وعلما بآن تصریح کرده اند در مقام استدلال بر آنکه امر برای

مفرد مضاف بسوی معرفه برای عموم ست از شرح جمع الجوامع جلال محلی

مفرد مضاف بسوی معرفه برای عموم ست از شرح مسلم عبد العلی

ص ۳۰۵ / ۳۰۹ فصل المیم

مفرد مضاف بسوی معرفه برای عموم ست از کلیات ابو البقاء

وجوب ست در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امرہ فللہ الحمد
کہ برای ثبوت عموم لفظ منزلت کہ مفرد مضاف ست بسوی معرفہ افادہ کفوی
ہم کافی ست و فاضل زین الدین بن نجیم المصری الحنفی در اشباہ و النظائر گفتہ
قاعدۃ المفرد المضاف الی المعرفۃ للعموم صرحوا بہ فی الاستدلال
علی ان الامر للوجوب فی قولہ تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امرہ
ای کل امر اللہ تعالی و من فروعہ الفقھیۃ لو اوصی لولد زید
او وقف علی ولدہ وکان لہ اولاد ذکور و اناث کان للکل ذکرہ فی
فتح القدیر من الوقف و قد فرعتہ علی القاعدۃ و من فروعھا لو قال
لامراتہ ان کان حملک ذکرا فانت طالق واحدۃ و ان کان انثی فثنتین
فولدت ذکرا و انثی قالوا لا تطلق لان الحمل اسم للکل فما لم یکن الکل
غلاما او جاریۃ لم یوجد الشرط ذکرہ الزیلعی من باب التعلیق و ھو
موافق للقاعدۃ ففرعتہ علیھا و لو قلنا بعدم العموم للزم
وقوع الثلث ازین عبارت ہم واضح ست کہ مفرد مضاف بسوی معرفہ برای
عموم ست و تصریح کردہ اند بآن علما در استدلال برین معنی کہ امر برای وجوب ست
در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امرہ و نیز ازین عبارت واضحست
کہ ازین قاعدہ چنانچہ مسئلہ اصولیہ وجوب امر مستنبط است ہمچنان بران بعض
مسائل فقہیہ متفرع ست پس بحمد اللہ دلالت منزلت کہ مفرد مضاف ست بسوی معرفہ
حسب قاعدہ کہ اصولیین و فقہا بران اعتماد دارند و مسائل را بران مبنی سازند
واضح و محقق شد کمال حیرت ست کہ شاہ صاحب افادات این ہمہ اکابر علما

عموم مفرد مضاف بسوی معرفہ برای عموم ست از اشباہ و نظائر ابن نجیم حنفی

واجلهٔ اعلام را بملاحظه ناورده در انکار دلالت منزلت بر عموم واستغراق مبالغه
واغراق فرمودند واز همه عجب تر آنست که شاه صاحب با این همه تبحر وطول باع
وعظمت وجلالت مرتبه وکثرت اطلاع هر دو شرح مطول ومختصر تفتازانی بر تلخیص
المفتاح که دستمال طلبهٔ علوم است وهمچنین حواشی آن هم که بعض آنهم داخل درس
مبتدیان است بملاحظه ناوردند از ان هم عموم اسم جنس مضاف در کمال ظهور ووضوح
است علامه سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی در شرح مختصر تلخیص المفتاح گفته فمقتضی

ص ۱۹/۳۳۹ تعریف البلاغة من المقدمة

الحال هو الاعتبار المناسب للحال والمقام یعنی اذا علم ان لیس ارتفاع
شان الکلام الفصیح فی الحسن الذاتی الا بمطابقته للاعتبار المناسب
علی ما یفیده اضافة المصدر ومعلوم انه انما یرتفع بالبلاغة
التی هی عبارة عن مطابقة الکلام الفصیح لمقتضی الحال فقد علم
ان المراد بالاعتبار المناسب ومقتضی الحال واحد والا لما صدق
انه لا یرتفع الا بالمطابقة للاعتبار المناسب ولا یرتفع الا بالمطابقة
لمقتضی الحال فلیتامل وفاضل نظام الدین عثمان خطائی در حاشیه خود
بر شرح مختصر تفتازانی گفته قوله علی ما یفیده اضافة المصدر لانها
تفید الحصر کما ذکروا فی ضربی زیدا قائما انه یفید انحصار جمیع
الضربات فی حال القیام وفیه تامل لان اضافة المصدر انما
تفید العموم لان اسم الجنس المضاف من ادوات العموم والانحصار
فی المثال المذکور انما هو من جهة ان العموم فیه
یستلزم الحصر فانه اذا کان جمیع الضربات فی حال القیام لم یبق

افادت مصدر مضاف حصر است از شرح مختصر تلخیص المفتاح تفتازانی

افادت مصدر مضاف عموم است واسم جنس مضاف از ادوات عموم است از حاشیه خطائی بر شرح مختصر تلخیص مفتاح تفتازانی

ان یکون ضرب فی غیر تلک الحال والا لم یکن جمیع الضربات فی تلک الحال لامتناع ان یکون ضرب واحد بالشخص فی حالتین واما فیما نحن فیه فالعموم لا یستلزم الحصر فانه لا یلزم من کون المطابقة سببا لجمیع الارتفاعات ان لا یحصل الارتفاع بغیر المطابقة لجواز تعدد الاسباب لمسبب واحد فیجوز حصوله بکل منها وانما یلزم الحصر لو دل الکلام علی حصر سببیة جمیع الارتفاعات فی المطابقة و لیس فلیس و یمکن دفعه بان لیس معنی الکلام مجرد ان المطابقة سبب لجمیع الارتفاعات بل ان جمیعها حاصل بسبب المطابقة و معلوم ان ذلک یستلزم الحصر اذ لو حصل الارتفاع بغیر المطابقة لم یصح ان یکون ذلک الارتفاع حاصلا بها لامتناع تعدد الحصول لشیء واحد و نیز تفتازانی در شرح مطول تلخیص گفته فمقتضی الحال هو الاعتبار المناسب للحال والمقام کالتاکید والاطلاق وغیرهما مما عددناه و به یصرح لفظ المفتاح وستسمع لهذا زیادة تحقیق والفاء فی قوله فمقتضی الحال یدل علی انه تفریع علی ما تقدم ونتیجة له و بیان ذلک انه قد علم مما تقدم ان ارتفاع شان الکلام الفصیح بمطابقته للاعتبار المناسب لا غیر لان اضافة المصدر تفید الحصر کما یقال ضربی زیدا فی الدار و فاضل چلپی در حاشیه خود بر مطول گفته **قوله** لان اضافة المصدر تفید الحصر کما ذکره الرضی من ان اسم الجنس اذا استعمل و لم تقم قرینة تخصصه ببعض ما یقع

ص ۲۲۲ [15] تعریف بلاغت از مقدمه

اضافت مصدر مفید حصر است در شرح مطول تلخیص تفتازانی

ص ۳۳۹ [19] تعریف بلاغت از مقدمه

علیه فهو الظاهر لاستغراق الجنس اخل من استقراء کلامهم فیکون
المعنی ههنا ان جمیع الارتفاعات حاصل بسبب مطابقة الکلام
للاعتبار المناسب البتة فیستفاد الحصر اذ لو جاز ان یحصل
ارتفاع بغیرها لم یکن هذا الارتفاع حاصلا بتلک المطابقة
فلم تصح تلک الکلیة الخ ونیز چلپی در حاشیه خود در مقام دیگر گفته قوله
واستغراق المفرد اشمل قد سبق تصریح الشارح بان اضافة
المصدر تفید الحصر و حقق هناک ان مبناه کون المصدر
المضاف من صیغ العموم فهذه القضیة کلیة لا مهملة کما
توهم الخ وحیرت ست که تفتازانی با وصف آنکه در هر دو شرح تلخیص اسم جنس مضاف را
برای عموم قرار داده که استفاده حصر ازان کرده باز بجواب اهل حق بسبب انهماک
در مخالفت حق منع عموم اسم مفرد مضاف نموده حیث قال فی شرح
المقاصد والجواب منع التواتر بل هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع
ومنع عموم المنازل بل غایة الاسم المفرد المضاف الی العلم الاطلاق
وربما یدعی کونه معهودا معینا کغلام زید و عجب که شاه صاحب
چنانچه کتب اصول و هر دو شرح تلخیص تفتازانی و حواشی آنها ملاحظه نفرمودند
همچنان کتب نحو هم ملاحظه نفرمودند ورنه یافتند که ازان هم عموم اسم جنس مضاف
ثابت و هرچند افاده شیخ رضی طاب ثراه درین باب از عبارت چلپی در یافتی
لکن بحمد الله صحت آن از دیگر کتب نحو هم واضح ست ملا عبد الرحمن جامی در شرح
کافیه در بیان آن مقامات که حذف خبر در ان لازم ست گفته وثانیها کل مبتدأ

ص ۱۰/۲۰۳ بحث تعریف مسند الیه از باب ثالث در احوال مسند الیه

مصدر مضاف از صیغ عموم است از حاشیه چلپی بر شرح مطول

ص ۱/۲۰۳ بحث استدلال الشیعة علی امامة علی من المبحث الثانی من شرح الفصل الرابع فی الامامة من المقصد السادس

مخالفت تفتازانی در شرح مقاصد بجواب شیعه با افاده خود در شرح مطول

ص ۱/۲۱۳ المبتدأ و الخبر انواع

كان مصدرا صورة او بتاويله منسوبا الى الفاعل او المفعول به
اوكليهما وبعده حال وكان اسم تفضيل مضافا الى ذلك المصدر
وذلك مثل ذهابى راجلا وضرب زيد قائما اذا كان زيد مفعولا به
ومثل ضربى زيدا قائما او قائمين وان ضربت زيدا قائما او قائمين و
اكثر شربى السويق ملتوتا واخطب ما يكون الامير قائما فذهب
البصريون الى ان تقديره ضربى زيدا حاصل اذا كان قائما فحذف
حاصل كما يحذف متعلقات الظروف نحو زيد عندك فبقى اذا
كان قائما ثم حذف اذا مع شرطه العامل فى الحال واقيم الحال
مقام الظرف لان فى الحال معنى الظرفية فالحال قائم مقام الظرف
القائم مقام الخبر فيكون الحال قائما مقام الخبر قال الرضى هذا
ما قيل فيه وفيه تكلفات كثيرة والذى يظهر لى ان تقديره
نحو ضربى زيدا يلابسه قائما اذا اردت الحال من المفعول وضربى
زيدا يلابسنى قائما اذا كان حالا عن الفاعل او لى ثم تقول حذف
المفعول الذى هو ذو الحال فبقى ضربى زيدا يلابس قائما ويجوز حذف
ذى الحال مع قيام قرينة تقول الذى ضربت قائما زيدا اى ضربته
ثم حذف يلابس الذى هو خبر المبتدأ والعامل فى الحال وقام الحال
مقامه كما تقول راشدا مهديا اى سر راشدا مهديا فعلى هذا يكونون
مستريحين من تلك التكلفات البعيدة وقال الكوفيون تقديره
ضربى زيدا قائما حاصل بجعل قائما من متعلقات المبتدأ ويلزمهم

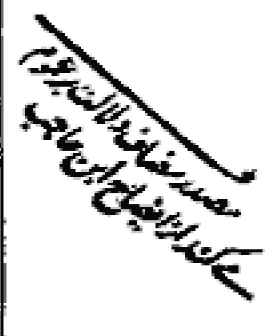
حذف الخبر من غیر سدّ شیٔ مسدّہ وتقیید المبتدأ المقصود عمومہ بدلیل الاستعمال الخ زین عبارت کہ دران ہم نقل از شیخ رضی رحمہ اللہ نمودہ ظاہر ست کہ مضاف در ضربی زیدا قائما وضربی زیدا قائما وشل آن دلالت بر عموم می کند ودر ایضاح شرح مفصل تصنیف شیخ جمال الدین ابی عمرو عثمان بن عمر المعروف بابن الحاجب المالکی النحوی در شرح قول ماتن وما حذف فیہ الخبر لسد غیرہ مسدّہ قولہم اقائم الزیدان وضربی زیدا قائما واکثر شربی السویق ملتوتا الخ مذکورست وقولہم ضربی زیدا قائما قال الشیخ ضابطۃ ہذا ان یتقدم مصدر او ماہو فی معناہ منسوبا الی فاعلہ او مفعولہ وبعدہ حال منہما او من احدہما علی معنی یستغنی فیہ بالحال عن الخبر وللنحویین فیہ ثلثۃ مذاہب مذہب اکثر محققی البصریین ان التقدیر ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما فحذف متعلق الظرف علی القیاس المعروف وہو ان الظرف اذا وقع صلۃً او صفۃً او خبرًا او حالًا تعلق بمحذوف اذا کان متعلقہ عامًا وہو مطلق الوجود ثم لما کان فی الحال شبہ بالظرف حذف لدلالتہا علیہ فبقی ضربی زیدا قائما المذہب الثانی مذہب الکوفیین ان تقدیرہ ضربی زیدا قائما حاصل فالحال عندہم من تتمۃ المبتدأ وعند الاولین ہی من تتمۃ الخبر المقدر الثالث مذہب المتاخرین واختارہ الاعلم ان التقدیر ضربت زیدًا قائما فضربی وان کان مصدرا لکنہ قائم مقام الفعل فاستقلت الجملۃ بہ وبفاعلہ کما استقلت فی اقائم الزیدان

از شیخ ... عبارت ... ظاہر ست ... زیدا قائما ... دلالت بر عموم می کند

ص ۲۹ / ۲۹۵ بحث حذف خبر

ومن حذف الخبر ... لا ... قسمی او یمینی فسل ... الجواب مسدّہ ... فی ...

والصحيح هو الاول وبيانه ان معنى ضربي زيدا قائما ما ضربته الا قائما وكذلك اكثر شربي السويق ملتوتا معناه ما اكثر الشرب الا ملتوتا وهذا المعنى لا يستقيم لذلك الا على تقدير البصريين وبيانه ان المصدر المبتدأ اضيف واذا اضيف عم بالنسبة الى ما اضيف اليه كاسماء الاجناس التي لا واحد لها وجموع الاجناس التي لها واحد فانها اذا اضيفت ايضا عمت الا ترى انك اذا قلت ماء البحار حكمه كذا عم جميع مياه البحار وكذلك اذا قلت علم زيد حكمه كذا عم جميع علم زيد فقد وقع المصدر اولا عاما غير مقيد بالحال اذ الحال من تمام الخبر ثم اخبر عنه بحصوله في حال القيام فوجب ان يكون هذا الخبر للعموم لما تقرر من عمومه لان الخبر عن جميع المخبر عنه فلو قدرت بعض ضرب زيد ليس في حال القيام لم تكن مخبرا عن جميعه واذا تقرر ذلك كان معناه ما ضربي زيدا الا في حال القيام الى ان قال وفساد المذهب الثالث من وجهين اللفظ والمعنى اما اللفظ فانه لو كان المبتدأ قائما مقام الفعل لاستقل بفاعله كما استقل اسم الفاعل في قائم الزيدان ولو قلت ضربي او ضربي زيد لم يكن كلاما واما من حيث المعنى فان الاخبار يقع بالضرب عن زيد في حال القيام ولا يمنع هذا المعنى ان يكون ثم ضرب في غير حال القيام الا ترى انك اذا قلت ضرب زيد قائما لم يمتنع من ان يكون زيد ضرب قاعدا



وهو

وهو عین ماذکرناه فی بطلان مذهب اهل الکوفة ازین عبارت ظاهرست که معنای ضربی زیداً قائماً ماضربته الا قائماً ومعنای اکثر شربی السویق ملتوتاً ما اکثر الشرب الا ملتوتاً می باشد یعنی این ترکیب مفید حصرست و وجه افاده حصر آنست که مصدر هرگاه مضاف می شود عام می باشد بنسبت مضاف الیه مثل اسماء اجناس وجموع اجناس که اینها نیز در صورت اضافت عام می باشد ومعنای ماء البحار حکمه کذا آنست که حکم جمیع میاه بحار چنین ست ونیز معنای علم زید حکمه کذا آنست که جمیع علم زید حکم آن این ست پس ازین عبارت هم بنهایت صراحت وغایت وضوح عموم اسم جنس مضاف بعلم وغیر آن ظاهرست وتشکیک وارتیاب را دران بهیچ وجه مجالی نیست قوله بلکه تصریح کرده اند بانکه برای عهدست در غلام زید وامثال آن اقول ظاهرست که از تبادر عهد در غلام زید بسبب وجود قرینه آن لازم نمی آید که در هر اسم جنس مضاف عموم ثابت نشود زیراکه اسم جنس معرف باللام وجمع معرف باللام یا جمع مضاف که بتصریح اکابر اصولیین برای عموم ست نیز اگر عهد متحقق گردد محمول بر عهد می شود واین معنی رافع دلالت آن بر عموم در دیگر مقامات نمی گردد فکذا فی اسم الجنس المضاف جلال الدین محلی در شرح جمع الجوامع سبکی گفته والجمع المعرف باللام نحو قد افلح المومنون اوالاضافة نحو یوصیکم الله فی اولادکم للعموم مالم یتحقق عهد لتبادره الی الذهن وعلامه شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیه بر شرح جلال محلی علی جمع الجوامع گفته قوله مالم یتحقق عهد ینبغی اعتبار هذا القید فی الموصولات ایضاً فانها قد تکون للعهد کما هو مصرح به وقد یقال لا حاجة الی هذا القید لان الکلام فی المعنی الوضعی

جواب تبادر عهد از غلام زید بسبب قرینه وعدم مضرتش بعموم نزلت

ص العام من الکتاب الاول فی الکتاب ومباحث الاقوال من الکتب السبعة

ص ۳۲۵ نصف اول / ۳۳۹ العام من الکتاب الاول من الکتب السبعة

الجمع المعرف و هو العموم ولا یخفی انه ثابت مع تحقق العهد غایته انه انصرف عن معناه لقرینة العهد غیر ان ذلک لا یمنع ثبوت ذلک للمعنی لیس الخ و نیز جلال محلی در شرح جمع الجوامع گفته والمفرد المحلی باللام مثله ای مثل الجمع المعرف بها فی انه للعموم ما لم یتحقق عهد لتبادره الی الذهن نحو واحل الله البیع ای کل بیع وخص منه الفاسد کالربا و عبد العزیز بن احمد البخاری در کشف الاسرار افاده کرده که مذهب جمهور اصولیین و عامه مشایخ حنفیه و عامه اهل لغت آنست که موجب یعنی مدلول مفرد و جمع معرفین باللام عموم و استغراق ست و در مقام رد منکرین عموم گفته فاما الجواب عن مسائل الایمان فنقول انما عدلنا عن الکل بدلالة الحال لان الانسان انما یمنع نفسه بالیمین عما یدعوه الیه نفسه و یمکنه الاقدام علیه و تزوج نساء العالم و شراء عبید الدنیا و شرب میاهها جمیعا غیر ممکن فعرفنا ان البعض هو المراد فصرفنا الیمین الی الواحد للتیقن و صار کانه قال لا اشرب قطرة من الماء ولا اتزوج واحدة من النساء والدلیل علیه ما ذکر محمد رح فی الجامع لو قال ان کلمت بنی آدم فامرأته طالق ثلثا فکلم رجلا واحدا حنث لان یمینه انما یقع علی هذا ثم قال الا تری انه لا تقدر ان تکلم بنی آدم کلهم فاذا کان الامر علی هذا فانما یقع یمینه علی من کلم منهم فهذا تصریح من محمد رح انه انما یقع علی الواحد لتعذر الحمل علی الکل و هذا هو الجواب فی مسئلة

ص ۲۳۹/۴۷۷

الطلاق

الطلاق ایضا لان ایقاع جمیع جنس الطلاق لا یدخل فی ملک احد فلا یمکنه ایقاع جمیع هذا الجنس فصار قائلا انت طالق بعضا من الطلاق ای بعضا من هذا الجنس من الفعل الممتاز عن الافعال الاخر وذلک البعض مجهول القدر والواحد متیقن فانصرف الیه کذا فی طریقة الشیخ ابی المعین و فی المیزان و غیرهما فان قیل لو کان الاسم الداخل علیه اللام للاستغراق لصح نعته باسم الجمیع فیقال جاءنی الرجل الطوال کما یقال جاءنی الرجال الطوال قلنا یجوز ذلک ایضا فانه یقال اهلک الناس الدینار الصفر والدرهم البیض کذا ذکره صاحب القواطع الا ان الاحسن ان ینعت باللفظ الفرد مراعاة للصورة ومحافظة علی التشاکل بین الصفة والموصوف و زین الدین بن نجیم الحنفی در اشباه ونظائر بعد عبارت سابقه که در ان عموم مفرد مضاف و خرج عن القاعدة لو قال زوجتی طالق او عبدی حر طلقت واحدة وعتق واحد والتعیین الیه و مقتضاها طلاق الکل وعتق الجمیع و فی البزازیة من الایمان ان فعلت کذا فامرأته طالق وله امرأتان فاکثر طلقت واحدة والبیان الیه انتهی وکانه انما خرج هذا الفرع عن الاصل لکونه من باب الیمین المبنیة علی العرف کما لا یخفی قوله اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر اطلاق ثابت خواهد شد اقول اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر اطلاق چگونه ثابت خواهد شد چه جائیکه عهد نباشد استغنا بلا شبه صحیح خواهد شد و استغنا دلیل عموم ست پس غایة السعی مخاطب نحریر در ابطال دلیل الحق که برای افحام و الزام خصام کافیست

ابن نجیم المصری زین الدین بن ابراهیم بن محمد المعروف بابن نجیم ۹۷۰

الاشباه و النظائر لابن نجیم

جواب قول صاحب تحفه که اگر قرینه عهد موجود نباشد غایة الامر اطلاق ثابت خواهد شد

جز تشبث بدعاوی بی دلیل و برهان امر آخر نیست که باوصف انتفاء عهد از اسم
جنس مضاف نفی عموم می فرماید حالانکه اصولیین تصریح کرده اند که معیار عموم صحت
استثناست و بالخصوص هم تصریح کرده اند که اسم جنس مضاف از صیغ عموم ست و فرض
کردیم که غایة امر اسم جنس مضاف اطلاق ست نه عموم پس ظاهرست که اطلاق هم در
ثبوت مطلوب اهل حق کافی ست چه صدور لفظ مطلق از حکیم بی نصب قرینه بر تخصیص
مفید تعمیم ست والا الغاز و اهمال لازم آید وهو معیوب ذمیم کما لایخفی علی من لیس عقله
بسقیم قاضی عبید الله بن مسعود المحبوبی البخاری الحنفی در توضیح فی حل غوامض
التنقیح گفته ومنها ای من الالفاظ العامة الجمع المعرف باللام اذا لم یکن ص ۲۱۷ / ۱۹ فصل فی الفاظ العام من الباب الاول من الرکن الاول من القسم الاول من قسمی الکتاب
معهوداً لان المعرف لیس هو الماهیة فی الجمع ولا بعض الافراد لعدم
الاولویة فتعین الکل ازین عبارت ظاهرست که حمل جمع معرف باللام بر عموم باین
سبب ست که معرف در جمع ماهیت نیست و نه بعض افراد بسبب عدم اولویت بعض از
بعض پس محمول بر کل خواهد بود و همین دلیل عدم اولویت در مطلق جاری ست که حمل مطلق
بر بعضی دون بعض ترجیح بلا مرجح ست لعدم اولویة البعض فلا بد که محمول بر عموم گردد
و نیز در توضیح گفته اعلم ان لام التعریف اما للعهد الخارجی او للذهنی و اما ص ۲۱۷ / ۲۰ نشان سابق
لاستغراق الجنس و اما لتعریف الطبیعة لکن العهد هو الاصل ثم
الاستغراق ثم تعریف الطبیعة لان اللفظ الذی یدخل علیه اللام دال
علی الماهیة بدون اللام فحمل اللام علی الفائدة الجدیدة اولی من
حمله علی تعریف الطبیعة والفائدة الجدیدة اما تعریف العهد او
استغراق الجنس و تعریف العهد اولی من تعریف الاستغراق لانه اذا ذکر

بعد

بعض افراد الجنس خارجا او ذهنا فحمل اللام علی ذلک البعض المذکور
اولی من حمله علی جمیع الافراد لان البعض متیقن والکل محتمل فاذا علم ذلک
ففی الجمع المحلّی باللام لا یمکن حمله بطریق الحقیقة علی تعریف الماهیة لان
الجمع وضع لافراد الماهیة لا للماهیة من حیث هی لکن یحمل علیها
بطریق المجاز علی ما یاتی فی هذه الصفحة ولا یمکن حمله علی العهد
اذا لم یکن عهد فقوله ولا بعض الافراد لعدم الاولویة اشارة الی هذا
فتعین الاستغراق ازین عبارت ظاهرست که هرگاه عهد متحقق نباشد حمل جمع
بر عهد بسبب فقدان ممکن نیست وحمل آن بر بعض بسبب عدم اولویت بعض افراد
از بعض غیر ممکن ست پس استغراق متعین می شود پس بهمین دلیل حمل مطلق بر
عموم لازم گردد که بعض را اولویت از بعض متحقق نیست پس اگر محمول بر بعض شود
ترجیح بلا مرجح لازم آید وعلامه تفتازانی در تلویح شرح توضیح گفته واستدل
علی مذهب التوقف تارة ببیان ان مثل هذه الالفاظ التی ادعی عمومها
مجمل والمجمل یجب التوقف فیه
بحیان انه مشترک اما الاول فلان اعداد الجمع مختلفة
من غیر اولویة للبعض ولانه یؤکد بکل واجمعین مما یفید بیان الشمول
والاستغراق فلو کان للاستغراق لما احتیج الیه فهو للبعض ولیس
بمعلوم فیکون مجملا الی ان قال بعد ذکر الوجه الثانی والجواب عن
الاول انه یحمل علی الکل احترازا عن ترجیح البعض بلا مرجح ازین عبارت
ظاهرست که اگر صیغ عموم را بر عموم حمل نکنند ترجیح بلا مرجح لازم آید پس هرگاه اثبات
عموم صیغ عموم باین دلیل صحیح باشد اثبات عموم مطلق هم بدلیل بطلان ترجیح

صـ ۳۱۵ فصل فی حکم العام من التقسیم الاول من الباب الاول من الرکن الاول من الفصل الاول من قسمی الکتاب

بلا مرجح صحیح خواهد بود و قوله درینجا قرینه عهد موجود ست و هو قوله اخلفنی فی
النساء والصبیان **اقول** این کلام مخدوش ست بچند وجه اول آنکه شاه صاحب
باوصفیکه عنقریب قصر دلالت حدیث منزلت را بر خلافت خاصه اهل و عیال از
مقالات باطله نواصب گردانیده اند و ابطال و رد آن از حضرات اهلسنت حواله فرموده
باز درینجا [illegible] این کلام خود را فراموش نموده بهمان خرافت نواصب چنگ
آورده و بشاشةً و ابتهاجاً و تصدیقاً و اذعاناً آنرا ذکر کرده چه حاصل تقریر شاه صاحب
درین مقام موافق و مطابق تقریر نواصب حذو القذة بالقذة ست چه حضرت شان
افاده می فرمایند که مراد از انت منی بمنزلة هارون من موسی منزلت معهود ست
و منزلت معهود را بخلافت نساء و صبیان تفسیر فرموده اند پس این کلام بهمین می کشد
که خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام منحصر در امور خانگی و خبرگیری اهل و عیال ست
و آنچه شاه صاحب برای تایید و تقویت افادات غرابت سمات خویش از ابن حزم در حاشیه
این مقام نقل کرده نیز صریح ست در موافقت با قول نواصب و برهان جلی صحت تحکم
معاذ الله نزد او حدیث منزلت بر صحت امامت جناب امیر المومنین علیه السلام
و خلافت آنحضرت هرگز دلالت ندارد بلکه مراد از آن محض تشبیه جناب امیر المومنین
علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در قرابت ست و هذه عبارة
ابن حزم علی ما فی الحاشیة هذا لا یوجب استحقاق الخلافة فضلا
عن تفویضها الیه لان هارون لم یل امر بنی اسرائیل بعد موسی
وانما ولی الامر بعد موسی یوشع بن نون فتی موسی علیه السلام و
صاحبه الذی سافر معه فی طلب الخضر علیه السلام کما ولی الامر بعد نبینا

جواب لوعامی صاحب تحفه
وجود قرینه عهد در حدیث منزلت

صاحب تحفه باوصف آنکه قصر دلالت
حدیث منزلت بر خلافت اهل و
عیال از نواصب نقل کرده و ابطال
[illegible]

حاصل تقریر صاحب [illegible]
تقریر نواصب [illegible]

نقض ابن حزم [illegible]
[illegible]

صلی الله

صلی الله علیه وسلم صاحبه فی الغار الذی سافر معه الی المدینة
واذا لم یکن هارون خلیفة بعد موسی علی بنی اسرائیل فقد صح ان
کونه رضی الله عنه من رسول الله صلی الله علیه وسلم بمنزلة
هارون من موسی انما هو فی القرابة ازین عبارت واضح ست که حدیث منزلت
موجب ثبوت استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای خلافت نیست چه جا
که دلالت بر تفویض خلافت بآنجناب کند بلکه دلالت اینحدیث منحصرست درینکه
جناب امیر المومنین علیه السلام از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله
هارون از موسی علیهما السلام در قرابت بود و بر اهل ادراک و شعور محجوب و مستور نیست که
نقل کلام ابن حزم سراسر مخالفت تدبر و حزم و خرم اساس دین و شرم ست
که با وصفیکه شاهصاحب در متن تصریح فرموده اند بآنکه ازین حدیث استحقاق
جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت مستفاد می شود و این حدیث
دلیل اهلسنت ست و قدح را درین تمسک بنواصب منسوب ساخته ناصبیت و
عناد و بیدینی قادحین در دلالت اینحدیث بر استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام
برای امامت کبری ظاهر ساخته اند باز این همه را نسیا منسیا ساخته و این افادات را
پس پشت انداخته فنبذوه وراء ظهورهم و بمزید انهماک در تخریج و تدین
از ابن حزم بی حزم جزم و حتم بنفی دلالت اینحدیث بر استحقاق جناب امیر المومنین
علیه السلام برای خلافت نقل کرده من حیث لا یشعر او یشعر و تجاهل و تغافل و
تسابل ناصبیت و عناد و عداوت و کفر و شنان و خروج ابن حزم و اتصاف
خویش هم باین صفات جمیله بسبب استحسان هفوات ابن حزم ثابت کرده و لله الحمد

تفرد ابن حزم در عبارتیکه در حاشیه تخصیص منقول ست حصر منزلت در قرابت کرده

انما کان هارون نبیا ولم یکن

صاحب تحفه حدیث منزلت را دلیل اهل السنت بر امامت جناب امیر علیه السلام گردانیده و باز در حاشیه از ابن حزم نفی دلالت آن بر استحقاق خلافت و حصر آن در قرابت نقل نموده داد تناقض داده

والمنه که بطلان این خرافت که اساطین اهلسنت بتقلید نواصب زبان خود را بلوث
آن آلوده اند و حضرت مخاطب هم بایراد آن اظهار مزید ولا و انهماک در نقض و نکث
عهد نموده بوجوه عدیده و براهین سدیده ظاهرست و محتجب نماند که افاده شاهصاحب
بعض آن سابقا گذشته و بعضی آن در مابعد ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد ۱۲
با خرافت ابن حزم متنافی و متناقض ست زیرا که افاده شاهصاحب ظاهرست که مراد
از حدیث منزلت خلافت نسا و صبیان ست و ابن حزم باثبات این خلافت
هم راضی نشده دلالت حدیث منزلت بر محض تشبیه در قرابت مقصور ساخته پس
شاهصاحب هرچند بایراد کلام ابن حزم مبالغه در تایید نواصب و ترقی از افاده
متن خواسته اند لکن عجب که در هوس ترقی چنان مدهوش گردیدند که منافات و مناقضت
مضمون حاشیه با متن خبری نگرفتند دوم آنکه فقره اخلفنی فی النساء والصبیان
در بسیاری از روایات وارد نیست تا آنکه در روایت بخاری که در مناقب وارد
کرده و همچنین روایت مسلم که اولا از عامر بن سعد از سعد نقل کرده و همچنین روایت مسلم که آخر از ابراهیم بن
سعد از سعد آورده این فقره موجود نیست پس احتجاج اهلحق بروایات عاریه از این
فقره تمام خواهد شد ایشان از التسلیم این فقره چه ضرورست که شاهصاحب بمقابله
شان باین فقره احتجاج و استدلال بر ثبوت عهد می نمایند و باین سبب ابطال
عموم منازل می خواهند سوم آنکه فقره اخلفنی فی النساء والصبیان را قرینه
عهد حدیث منزلت گردانیدن و باین سبب آنرا مخصوص بخلافت نسا و صبیان ساختن
لعبه صبیان و ضحکه نسوان بیش نیست چه این فقره بالبداهة استفهام ست
و استفهام و توبیخ را نمی خواهد پس جائزست که جناب امیرالمومنین علیه السلام
برای اظهار بطلان زعم منافقین و اثبات کذب مرجفین بجنان وحی ترجمان

بیان مخالفت کلام ابن حزم با افاده شاهصاحب که در حاشیه تحفه منقول ست که ابن حزم با اثبات خلافت نساء و صبیان راضی نشده و دلالت حدیث منزلت بر محض تشبیه در قرابت مقصور ساخته

فقره اخلفنی فی النساء والصبیان که شاهصاحب آنرا حجت بر عهد نموده در بسیاری از روایات وارد نیست

فقره اخلفنی فی النساء والصبیان که قرینه عهد می خواهند اگر ثابت هم شود قرینه استفهام و توبیخ است استفهام است نه خواهد

ثبوت بطلان عهد خلافت نساء و صبیان و قصر منزلت بر آن از اعتراف خود صاحب تحفه

جناب خاتم النبیین و اشرف المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین عرض کرده باشد
که آیا خلیفه ساختی مرا در نساء و صبیان و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
بجواب آن ارشاد فرموده که تو از من بمنزله هارون هستی از موسی و این ارشاد قطع نظر
از آنکه مثبت دیگر منازل ست مثبت منزلت خلافت هارونی برای جناب
امیر المومنین علیه السلام ست حسب اعتراف شاهصاحب هم کما یدل علیه قوله یعنی
چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود
در وقت توجه بغزوه تبوک انتهی و ظاهر ست که خلافت حضرت هارون مخصوص
بصبیان و نسوان نبوده پس این ارشاد نبوی که حسب تصریح شاهصاحب مفید
مماثلت خلافت مرتضویه با خلافت هارونیه ست مفید این معنی خواهد بود که من ترا
تنها در نسوان و صبیان خلیفه نساخته ام و بسبب استخفاف و استثقال چنانچه مزعوم
اهل نفاق و ضلال ست نگذاشته بلکه ترا منزلت هارونی که از جمله آن خلافت بر
جمیع متخلفین ست ثابت ست و بنابرین این ارشاد مسوق برای دفع تخصیص خلافت
باهل و عیال و اظهار مزید شرف و کمال خواهد بود پس بر خلاف آن فقره اتخلفنی
فی النساء والصبیان را قرینه عهد و قصر خلافت بر نساء و صبیان گردانیدن
طرفه ماجراست و بدان می ماند که بلا تشبیه بادشاهی جلیل الشان کسی را که نهایت
مقرب و معظم نزد او باشد در بعض اسفار خود بر اهل و عیال و تمام دار السلطنت خود
خلیفه سازد و بعد از آن معاندین و مخالفین بر این خلیفه حسد برند و زبان طعن دراز
سازند و گویند که این بادشاه این کس را برای تعظیم و تکریم او نگذاشته بلکه سبکباری
خود از و خواسته و آن خلیفه در خدمت آن بادشاه حاضر شده بغرض اظهار کذب

این مخالفین و معاندین خود عرض کنند که آیا تو مراد بر نسوان و صبیان گذاشتی یعنی آیا
مزعوم مخالفین که غرض ازین استخلاف تعظیم و تکریم نیست راست ست و خلافت
مخصوص بنسوان و صبیان ست و آن بادشاه بجوابش بیان فرماید که التحقیق من جمله
فلان وزیر جلیل ازان بادشاه عظیم هستی و آن وزیر را خلافت عامه جلیله
بر تمام دار سلطنت او حاصل شده پس احدی از عقلای عالم استفهام آن خلیفه را
قرینه قصر خلافت بر صبیان و نسوان نخواهد گردانید که خلاف این قصر از جواب این
بادشاه خود ظاهر ست و هرگاه فقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان مفید وقوع
اصل خلافت در صبیان و نسوان نیست پس چگونه دلالت بر سلب خلافت از ماعدای
ایشان خواهد کرد فان هذا السلب ان استفید فانما یستفاد من المفهوم
وثبوت المفهوم فرع ثبوت المنطوق والاستفهام لا یدل علی ثبوت المنطوق
فکیف یدل علی ثبوت المفهوم کما لا یخفی علی اولی الفهوم چهارم آنکه فرض
کردیم که فقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان مفید ثبوت خلافت در نساء و صبیان
ست باز هم کاری برای نواصب و اتباع شان نمی کشاید و باین سبب حدیث
منزلت را مخصوص ساختن راست نمی آید چه خصوص سوال مستلزم تخصیص جواب
نمیتواند شد مثلا اگر زید بکر بگوید اتملکنی دارک و بکر بجواب او بگوید ملکتک ما املک این
جواب مفید عموم ست و خصوص سوال موجب تخصیص عموم جواب نخواهد شد پنجم آنکه علامه
تفتازانی که از اکابر محققین و مدققین سنیه است بطلان توهم تخصیص حدیث منزلت
باین زعم که راه شاه صاحب زده بکمال ظهور و وضوح ظاهر ساخته حیث قال فی
شرح المقاصد فاما الجواب بان النبی صلی الله علیه وسلم لما خرج

اگر فقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان مفید ثبوت خلافت در نساء و صبیان باشد باز هم تخصیص عموم جواب نمی تواند شد

فی غزوة تبوک استخلف علیاً رضی الله عنه علی المدینة فاکثر اهل النفاق فی ذلک فقال علی رضی الله عنه یا رسول الله اتترکنی مع الاخلاف فقال علیه الصلوة والسلام اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وهذا لا یدل علی خلافته کابن ام مکتوم رضی الله تعالی عنه استخلفه علی المدینة فی کثیر من غزواته وربما یدفع بان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب

ازین عبارت واضح ست که علامه تفتازانی تخصیص حدیث منزلت را باین شبه که این حدیث بجواب اتترکنی مع الاخلاف واقع شده پسند نساخته و رد آن نقل کرده باینکه عبرت بعموم لفظ ست نه بخصوص سبب پس ثابت شد که فقره اتخلفنی فی النساء والصبیان اگر مسلم هم شود موجب تخصیص حدیث منزلت و اراده عمدا ازان بحیتو اند شد و مد الحمد علی ذلک و از غرائب هفوات شنیعه آنست که مخاطب قمقام چون بمقام حمایت خلیفه ثانی همت را بر تخطیه جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم گماشته فقره اتخلفنی فی النساء والصبیان را اعتراض بلکه اعتراضات بر جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم پنداشته باین وسیله منع اصابت جمیع ارشادات نبوی ظاهر ساخته چنانچه در جواب طعن اول از مطاعن عمر متضمن قصه قرطاس گفته و نیز جناب امیر در غزوه تبوک چون بودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه قسم می گفت که اتخلفنی فی النساء والصبیان در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جائز ست انتهی سبحان الله چنین عرض را که وجه آن بر تقدیر تسلیم اثبات کذب ارجاف منافقین و بطلان تهمت معاندین بلسان حق حق ترجمان

رد تفتازانی حمل حدیث منزلت را بر خلافت خاصه باینکه عبرت بعموم لفظ ست نه بخصوص سبب

تف
صاحب تحفه در باب مطاعن فقره اتخلفنی فی النساء والصبیان را اعتراض بر جناب رسالتماب قرار داده

جناب ختم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بوده اعتراض بلکه اعتراضات بران حضرت
گمان کردن وباین سبب اثبات بودن قول حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
غیر وحی خواستن تعصبی وعنادی غریب ست که نهایت آن پیدا نیست ششم آنکه از کلام ابن تیمیه
که سابقا مذکور شد واضح ست که فقرهٔ اتخلفنی فی النساء والصبیان حسب توهم
او بتوهم نقص در جهٔ استخلاف بوده وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بارشاد
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی این توهم را دفع نموده ودلالت استخلاف را
بر غضاضت ونقص رد فرموده وهرگاه این مدلول متوهم در جواب مسلم نباشد
بلکه رد کرده شود پس چگونه این فقره موجب اراده جهد در جواب خواهد شد هفتم آنکه
شاهصاحب بسبب مزید مهارت وحذاقتی که در فن حدیث دارند وغایت اطلاع
وتوسع باع ونهایت تتبع که از افادات شان جابجا ظاهر که جان نازک وروان
نازنین را بتعب تفحص کتب ائمهٔ خود هم نمی اندازند چه جا که کتب خصم را بنظر بصیرت ملاحظه
سازند چنان بتقلید اسلاف باانصاف گمان کرده اند که حدیث منزلت مخصوص ست
بغزوه تبوک وهل هذا الا عناد وعتوک سبحان الله جناب شان نه کتب دین وایمان ائمهٔ وجهابذه
معتمدین خود بنظر بصیرت دیدند ونه گرد تتبع افادات وتحقیقات ابلحی گردیدند محض
هفوات کابلی وامثال او مثل صاحب مرافض وغیره کردیدند وانتحال وتلخیص آنرا موجب
حصول غایت شرف وفضیلت خویش پیش اتباع خویش فهمیدند اینک باندک تتبع کتب حدیث
ظاهر ست که حدیث منزلت را جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در مواضع
متعدده ومقامات مختلفه ارشاد کرده وابلحی هم ورود آنرا در مقامات متعدده از
کتب قوم ذکر کرده ستر تخصیص آن به تبوک هتوک ساخته طریق احقاق حق وکشف

استدلال بکلام ابن تیمیه بر بطلان حمل حدیث منزلت بر خلافت نساء وصبیان بسبب فقرهٔ اتخلفنی فی النساء والصبیان



بی

لیس مسلوک داشته اند لیکن شاه صاحب و اسلاف شان باین تنبیهات و ایقاظات کمتر التفات می فرمایند و نه روایات و افادات اساطین خود بنظر می آرند و بزعم اختصاص اینحدیث بتبوک حرف انحصار آن در عهد مزعوم نواصب شوم بر زبان می آرند و نمیدانند که اینحدیث شریف در مواضع کثیره وارد شده از انجمله آنکه حدیث منزلت را جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وقت مواخات ارشاد کرده چنانچه احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و محمد بن حبان البستی و سلیمان بن احمد الطبرانی و احمد بن علی المعروف بالخطیب و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و علی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر و یوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی و احمد بن عبد الله محب الدین الطبری و ابراهیم بن عبد الله الوصابی الیمنی و محمد بن یوسف الزرندی و علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و عبد الرحمن بن ابی بکر المعروف بجلال الدین السیوطی و عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و ملا علی بن حسام الدین المتقی و سید محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری المدنی و میرزا محمد بن معتمد خان البدخشی و ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی و مولوی مبین لکهنوی روایت کرده اند کما ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی و از انجمله آنکه وقت ولادت باسعادت امام حسن علیه السلام و هم وقت ولادت باکرامت امام حسین علیه السلام حضرت جبرئیل بخدمت بابرکت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شده ادای تهنیت و مبارکباد نموده و حدیث منزلت را در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جانب رب جلیل رسانیده چنانچه ابو سعید عبد الملک بن محمد النیسابوری الخرکوشی و عمر بن محمد

حدیث منزلت در مواخات

اسماء اعلام سنیه که حدیث منزلت را در واقعه مواخات نقل کرده اند

حدیث منزلت در وقت ولادت حسنین علیهما السلام

بن خضر الملا الاردبیلی و شهاب الدین بن شمس الدین الدولتابادی و شهاب الدین احمد
وحسین بن محمد دیار بکری نقل کرده اند کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی و از انجمله
آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت روز خیبر ارشاد فرموده چنانچه
در ما بعد انشاء الله تعالی می دانی که این معنی را علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی
و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی المعروف
بالملا و ابو الربیع سلیمان بن سالم البلنسی الکلاعی المعروف بابن سبع و ابراهیم بن
عبد الله الوصابی الیمنی روایت کرده اند و از انجمله آنکه جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم حدیث منزلت را وقت سد ابواب سوای باب باب مدینة العلم ارشاد
فرموده چنانچه علی بن محمد المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف
باخطب خوارزم روایت کرده اند و ستسمع فیما بعد انشاء الله نقل الفاظهما و از انجمله
آنکه حدیث منزلت را جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم با حدیث انت اول المسلمین
اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا ارشاد فرموده و عمر بن الخطاب این را روایت کرده
چنانچه حسن بن بدر و حاکم و شیرازی و ابن النجار و دیلمی و ابن السمان و غیر ایشان روایت
کرده اند و ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی و از انجمله آنکه حدیث منزلت را جناب
سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام بمخاطبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بعد
آنکه بانس خبر داده که طالع میشود الان سید مسلمین و امیر المؤمنین و خیر وصیین
چنانچه ابن مردویه روایت کرده و سیجیء انشاء الله تعالی و از انجمله آنکه حدیث منزلت را
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب سلمان رضی الله عنه ارشاد فرموده چنانچه
سلمان رضی الله عنه روایت می کند که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

حدیث منزلت روز خیبر

حدیث منزلت وقت سد الابواب الا باب علی علیه السلام

حدیث منزلت با حدیث انت اول المسلمین اسلاما

حدیث منزلت بمخاطبه جناب امیر بعد اخبار انس آنکه طالع میشود سید مسلمین امیر المؤمنین خیر وصیین

حدیث منزلت بخطاب سلمان

بار ارشاد

یا او ارشاد کرد ای سلمان این ست علی برادر من لحم او از لحم من ست و دم او از دم من ست منزلت او از من بمنزله هارون ست از موسی مگر اینکه تحقیق نیست نبی بعد من ای سلمان این ست وصی من و وارث من و بعض نقله انشاء الله تعالی عن از ین الفتی از انجمله آنکه حدیث منزلت را جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بعد حدیث ان علیا لحمه من لحمی و دمه من دمی ارشاد فرموده چنانچه در ما بعد از منقبة المطهرین ابونعیم و مناقب اخطب و توضیح الدلائل شهاب الدین و فرائد السمطین حموینی انشاء الله تعالی منقول خواهد شد و از انجمله آنکه حدیث منزلت را جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بعد تشریف عقیل و جعفر رضی الله عنهما بعض فضائل ارشاد فرموده چنانچه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت می کند که گفت برای من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای عقیل دوست میدارم ترا بسبب دو خصلت بسبب قرابت تو و بسبب محبت ابیطالب ترا و لیکن ای جعفر پس تحقیق که خلق تو مشابه خلق من ست و اما تو ای علی پس تو از من بمنزله هارون از موسی هستی مگر اینکه نیست نبی بعد من ابراهیم بن عبد الله وصابی شافعی در کتاب الاکتفاء فی فضل الاربعة الخلفاء نقل کرده گفته عن عبد الله بن محمد بن عقیل عن ابیه عن جده عقیل بن ابیطالب رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عقیل احبک لخصلتین لقرابتک و لحب ابیطالب ایاک و اما انت یا جعفر فان خلقک یشبه خلقی و اما انت یا علی فانت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه ابو بکر جعفر بن محمد المطیری فی جزء من حدیثه و محمد صدر عالم در معارج العلی گفته اخرج ابن عساکر

حدیث منزلت با حدیث ان علیا لحمه من لحمی دم

ابراهیم بن عبد الله وصابی

حدیث منزلت بخطاب جناب امیر بعد تشریف عقیل و جعفر بعض فضائل از اکتفاء وصابی

عن عبداللہ بن محمد بن عقیل عن ابیہ عن جدہ عقیل بن ابیطالب ان
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال یا عقیل واللہ انی لاحبک لخصلتین لقرابتک
وحب ابیطالب ایاک اما انت یا جعفر فان خلقک یشبہ خلقی واما انت یا علی
فانت منی بمنزلۃ ہارون من موسی غیر انہ لا نبی بعدی و ازانجملہ
آنکہ جناب سرور انام صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیث منزلت در روز غدیر ارشاد
فرمودہ علامہ ابن خلکان در وفیات الاعیان بترجمہ ابوتمیم معد الملقب بالمستنصر
باللہ بن الظاہر لاعزاز دین اللہ گفتہ وکانت ولادۃ المستنصر صبیحۃ یوم الثلثاء
لثلث عشرۃ لیلۃ بقیت من جمادی الاخرۃ سنۃ عشرین واربعمائۃ
وتوفی لیلۃ الخمیس لاثنتی عشرۃ لیلۃ بقیت من ذی الحجۃ سنۃ
سبع وثمانین واربعمائۃ رحمہ اللہ تعالی وقد تقدم ذکر جماعۃ من
اہل بیتہ وسیاتی ذکر الباقین انشاء اللہ تعالی کل واحد فی موضعہ
قلت وہذہ اللیلۃ ہی لیلۃ عید الغدیر اعنی لیلۃ الثامن عشر من ذی
الحجۃ وہو غدیر خم بضم الخاء المعجمۃ وتشدید المیم ورأیت جماعۃ کثیرۃ
یسئلون عن ہذہ اللیلۃ متی کانت من ذی الحجۃ وہذا المکان بین
مکۃ والمدینۃ وفیہ غدیر ماء ویقال انہ غیضۃ ہناک ولما رجع
النبی صلے اللہ علیہ وسلم من مکۃ عام حجۃ الوداع ووصل الی
ہذا المکان واخی علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ قال علی
منی کہرون من موسی اللہم وال من والاہ وعاد من عاداہ
وانصر من نصرہ واخذل من خذلہ وللشیعۃ بہ تعلق کبیر وقال



الحادی هو واد بین مکة والمدینة عند الجحفة به غدیر عنده خطب النبی صلی الله علیه وسلم وهذا الوادی موصوف بکثرة الوخامة وشدة الحمآ. انتهی نقلا عن نسخة هی اکمل النسخ الحاضرة بین یدی واتقها

بالجمله ازین همه روایات واخبار واحادیث واثار که محدثین عالی فخار واساطین والاتبار وجهابذه احبار روایت کرده اند ظاهر وواضح ست که حدیث منزلت علاوه بر غزوه تبوک در مقامات عدیده ارشاد شده پس تخصیص آن باراده عهد وحمل آن بر خلافت جزئیه منقطعه که شاهصاحب بتقلید اسلاف با انصاف خود ارتکاب آن کرده اند از تحملات طریفه وتعصبات لطیفه ست وآنچه از ملاحظه مودة القربی تصنیف سید علی همدانی که از مشایخ اجازه جناب شاه صاحب و والد ماجد شان ست وعنقریب از جلایل فضایل ومعالی مناقب ومفاخر محامد او سابقا مبین شد وسیاتیک نبذ منها انشاء الله تعالی واضح ست که حسب ارشاد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم در ده موضع بخطاب جناب امیر المومنین علیه السلام حدیث منزلت ارشاد فرموده وهذه عبارة کتاب المودة فی القربی لعلی الهمدانی عن الصادق علیه السلام عن آبائه علیهم السلام قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی فی عشرة مواضع انت منی بمنزلة هارون من موسى واز غرائب امور وعجائب دهور آنست که ابن تیمیه حسب دیدن قدیم خود که انکار ثابتات ودفع واضحات ست در نفی ورود این حدیث بمواضع عدیده مبالغه تمام نموده چنانچه در منهاج گفته ثم من جهل الرافضة انهم یتناقضون فان هذا الحدیث یدل علی ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یخاطب علیا بهذا الخطاب الا ذلك الیوم

قال النبی لعلی فی عشرة مواضع انت منی بمنزلة هارون من موسى ذکره صاحب المودة فی مودة القربی

صفحه ۴۹۶ ص ۳۶۲

الدلیل الثالث من الادلة المستندة الی السنة من المنهج الثالث

ادعاء ابن تیمیه ان النبی لم یخاطب علیا بهذا الخطاب الا فی غزوة تبوک

فی غزوة تبوک فلو کان علی قد عرف انه المستخلف من بعده کما رووا ذلک فیما تقدم لکان علی مطمئن القلب انه مثل هرون بعده و فی حیاته ولم یخرج الیه یبکی ولم یقل اتخلفنی مع النساء والصبیان و لو کان علی بمنزلة هرون مطلقا لم یستخلف علیه احدا وقد استخلف علی المدینة غیره و هو فیها کما استخلف علی المدینة عام خیبر غیر علی و کان علی بها ارمد حتی لحق بالنبی صلی الله علیه وسلم فاعطاه الرایة حین قدم و کان قد قال لاعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله درین کلمات غریبه و افادات شگرف اندک تامل باید کرد که ابن تیمیه با این همه جلالت و امامت و نبالت و ریاست و تحقیق و تبحر و جامعیت علوم که اتباعش برای او ثابت می کنند تا آنکه یوسف واسطی در رساله خود که در رد الملحق نوشته او را بلقب امام اعظم نواخته چه طور اغراق و انهماک و مبالغه و اهتمام در تحسین جدال و تلمیع مقال نموده و چه قسم غایت انصاف و تعمق و تدبر را پیش نظر نهاده که بمزید مجانبت جهل و عناد جهل و تناقض را با لحق نسبت می کند و بران استدلال بامری می نماید که مثبت نهایت بعد او از جهل و کذب و بهتان و مجازفت و عدوان و عناد و طغیان و بغض و شنآن ست چه ادعای دلالت حدیث منزلت برینکه خطاب نفرمود جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را باین خطاب مگر در غزوه تبوک از غرائب دعاوی صریحة البطلان و عجائب اختراعات واضحة الهوان ست زیرا که اصلا لفظی از الفاظ حدیث برینمعنی دلالت نمیکند و نفا الفاظ روایات صحیحین و دیگر صحاح و کتب معتبره قوم شنیدی هیچ روایتی از روایات برین زعم باطل

دلالتی

جواب استدلال ابن تیمیه بکار جناب امیر بر نفی علم آنحضرت باستخلاف خود

دلالتی ندارد و دلیلی که بر نفی علم حضرت امیر المومنین علیه السلام باستخلاف ذکر کرده
خیلی رکیک و سخیف و نهایت فاسد و باطل ست که هیچ عاقلی بآن تفوه نخواهد کرد
چه اولا روایات صحیحین و دیگر صحاح سنیه از ذکر بکا جناب امیر المومنین علیه السلام
خالی و عاریست پس تشبث بآن و انهم بمقابله اهل حق بعد قدح اکابر ائمه سنیه در
ثبوت حدیث غدیر بعدم ذکر شیخین آنرا از طرائف تشبثات ست و ثانیا بکا کی
دلالت بر فقد اطمینان قلب و عدم علم باستخلاف دارد چه ظاهرست که بکا آنحضرت علی
تقدیر صحته بسبب مفارقت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم یا تاذی از
کلام منافقین اقشاب بوده پس استدلال بآن بر نفی علم و اطمینان محض مجازفت
و عدوان و کذب و بهتان ست عجب باجرئست که گاهی ابن تیمیه بکا آنحضرت را
دلیل وهن و ضعف استخلاف آنحضرت میگرداند و گاهی آنرا برهان نفی اطمینان
و فقدان استخلاف میداند و قطع نظر ازین همه اگر بفرض باطل مسلم شود که این بکا
و این عرض دلالت بر عدم استخلاف قبل ازین و فقدان اطمینان و عدم صدور
این خطاب قبل این وقت دارد پس انحصار خطاب درین روز خاص که معنایش
آنست که این خطاب سوای این روز نه قبل آن واقع شده و نه بعد آن پس بوجه
من الوجوه ثابت نمیشود چه جائزست که بعد این خطاب باز هم این حدیث در حق
آنحضرت مکررا واقع شده باشد و آنچه گفته و لو کان علی بمنزلة هرون مطلقا
لم یستخلف علیه احدا و حاصلش آنکه اگر علی علیه السلام بمنزله هارون مطلقا
می بود استخلاف نمیکرد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر آن حضرت احدی را
پس جوابش آنکه بلا ریب جناب امیر المومنین علیه السلام بمنزله هارون علیه السلام

علی الاطلاق ست و هرگز جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کسی را بر آنحضرت گاهی
استخلاف نکرده و هرگاه بمفاد روایات ائمه حذاق و اساطین جهره سنیه که در ما بعد انشاء الله
تعالی مذکور شود ثابت ست که جناب امیر المومنین علیه السلام بمنزله حضرت هارون ست
علی الاطلاق و اراده تعهد که سنیه او حامی کنند قطعا وحتما باطل ست پس استخلاف
احدی بر آنحضرت قطعا باطل و کذب محض باشد که خود ابن تیمیه لاثبات منافات بین الامرین
می نماید و همانا ادعای استخلاف دیگری بر جناب امیر المومنین علیه السلام برای رفع
نقص از شیوخ ثلثه ست که ایشان بارها زیر حکم دیگران در حیات سرور انام صلی الله
علیه وآله وسلم گردیده اند گاهی زیر مشق عمرو عاص و گاهی تابع ابو عبیده جراح
و گاهی مطیع اسامه پس ابن تیمیه برای دفع این نقص ملاحظه صراحة دلالت بر مفضولیت و
سلب استحقاق خلافت بعد جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان میکند
چنان کذب و دروغ آغاز نهاد که العیاذ بالله جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم کسی دیگر را بر حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام استخلاف نموده یعنی آنحضرت را
پناه بخدا تابع و مطیع کسی دیگر ساخته و ادعای استخلاف احدی بر آنحضرت چنانچه این
قول برآن دلالت دارد از اکاذیب اضحی و افترات فاضحه است و هیچ عاقلی
که ادنی فهم داشته باشد چنین دعوی باطل و کذب ابهی و دروغ بی فروغ بر زبان
نخواهد آورد سبحانک هذا بهتان عظیم واما ذکر استخلاف غیر با وصف حضور
جناب امیر المومنین علیه السلام پس لبطلان آن نیز ظاهر ست و هرگز با وصف حضور
جناب امیر المومنین علیه السلام در مدینه استخلاف کسی دیگر واقع نشده و مدعی آن کاذب
و مفتری و دروغ زن ست و تصریح ائمه حذاق و جهابذه اساطین سنیه بآنکه جناب

رد بر ابن تیمیه در دعوی استخلاف کسی دیگر بر جناب امیر



ایراد

امیر المومنین علیه السلام جز غزوه تبوک در هیچ مشهدی تخلف از جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم نموده کما سبق آنفا مبطل این دروغ بیفروغ ست ومثالی که ذکر نموده
اعنی استخلاف غیری در عام خیبر باوصف حضور جناب امیر المومنین علیه السلام در مدینه
پس آنهم مسلم نیست والمدعی مطالب بالبینة والبرهان وما انزل الله بها من سلطان
وغلیان وهیجان وثوران مجازفت وعدوان ابن تیمیه رئیس الاعیان بمثابه رسیده
که جای دیگر نیل جهل بر ناصیه ائمه اعلام واساطین فخام که از جمله شان امام الائمه احمد بن
حنبل ست که بمذهب او خود ابن تیمیه متمذهب ست کشیده که دعوی اتفاق اهل علم بر آنکه
جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت را در غیر غزوه تبوک نفرموده
آغاز نهاده چنانچه در منهاج گفته السابع ان قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی انما قاله فی غزوة تبوک مرة واحدة لم یقل ذلك
فی غیر ذلك المجلس اصلا باتفاق اهل العلم درین عبارت ناصواب ابن
تیمیه عالی نصاب تصریح کرده بآنکه جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث
منزلت را در غیر غزوه تبوک ارشاد نکرده باتفاق اهل علم حالانکه بسیاری از ائمه
اماثل ومقتدایان افاضل متقدمین ومتاخرین اهلسنت حدیث منزلت را در غیر
غزوه تبوک روایت کرده اند مثل احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی ومحمد بن حبان
البستی وسلیمان بن احمد الطبرانی ومحمد بن عبد الله ابو عبد الله الحاکم وحسن بن علی
وابو بکر جعفر بن محمد المطیری وعبد الملک بن محمد بن ابراهیم الخرکوشی واحمد بن موسی
بن مردویه الاصبهانی واحمد بن عبد الله ابو نعیم الاصبهانی واسمعیل بن علی بن الحسین
بن زنجویه الرازی المعروف بابن السمان واحمد بن علی المعروف بالخطیب البغدادی

ص ۱۹۹ نصف ثانی ۲۹۲ الدلیل السادس من المنهج الثالث فی الادلة المستندة الی السنة من الفصل الثالث من اصول الکتاب

رد بر ابن تیمیه در ادعای انحصار حدیث منزلت در تبوک

وعلی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی وابو شجاع شیرویه بن شهردار بن شیرویه
بن فناخسرو الدیلمی واحمد بن محمد العاصمی وموفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم
وعمر بن محمد بن خضر الاردبیلی وعلی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر وابو الربیع
سلیمان بن سالم البلنسی المعروف بابن سبع ومحب الدین محمد بن محمود المعروف بابن النجار
ویوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی وشمس الدین ابو العباس احمد بن محمد المعروف
بابن خلکان واحمد بن عبد الله محب الدین الطبری وابراهیم بن محمد الحموینی ومحمد بن
یوسف الزرندی وعلی بن شهاب الدین الهمدانی وشهاب الدین بن شمس الدین
الدولتابادی وعلی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ وعبد الرحمن بن ابی بکر
المعروف بجلال الدین السیوطی وعطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین
المحدث وحسین بن محمد الدیاربکری وعلی بن حسام الدین المتقی وابراهیم بن عبد الله
الیمنی الشافعی وشهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل ومحمود بن محمد بن علی الشیخانی
القادری ومیرزا محمد بن معتمد خان البدخشانی ومحمد صدر عالم صاحب معارج العلی
وولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی ومولوی محمد مبین بن محب الله بن احمد عبد الحق
بن محمد سعید بن قطب الدین السهالی اللکنوی وغیر ایشان پس بنا برین ابن تیمیه حضرات
متقدمین ومعاصرین خود را بلکه متاخرین را هم که روایت حدیث منزلت در غیر غزوه
تبوک کرده اند از اهل علم بدر ساخته و بزمره جهلا وعوام انداخته و داهیه عظمی و قیامت کبری
بر سر سنیان برپا ساخته وفرض کردیم که نزد ابن تیمیه اخراج این حضرات متقدمین
ومعاصرین از اهل علم وادخال شان در جهله بی شرم شناعتی ندارد که او بالاتر ازان
میرود وبیشتری شتابد واز تفضیح وتقبیح اساطین دین خود فکیف المعاصرین بغرض

ابطال

ابطال حق می پرسد لیکن بخیر تم که امام احمد بن حنبل را که او را بر بقیه ائمه ثلثه ترجیح
داده است تمذهب بمذهب او اختیار کرده چگونه از اهل علم بدر می آرد و همت به تجهیل و تفضیح و تحقیر
او می گمارد قوله چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه به طور
حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک اقول اولا نهایت غنیمت است
که مخاطب فخور باوصف کمال اغراق در انکار بسیاری از امور واضحة الظهور درین مقام
بمزید ناچاری اقتدار بر انکار ما هو فی الوضوح کالنور علی شاهق الطور نیافته طوعا
و کرها اعتراف ببودن حضرت هارون خلیفه حضرت موسی علیهما السلام در وقت
توجه به طور نموده انهماک مشایخ و اعلام اعیان خود در کذب و بهتان و انکار سنت
و قرآن ثابت کرده چه عنقریب میدانی که فخر رازی و اصفهانی و تفتازانی و قوشجی
و هروی و غیر ایشان انکار ثبوت خلافت حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام
نموده اند بلکه عجب عجاب آنست که خود مخاطب با دعای منافات رسالت با خلافت در زمان بعد
ابطال خلافت حضرت هارون علیه السلام خواسته و لظهور بطلان این جسارت باقدام
این مقام مبالاتی نکرده و ثانیا ازین افاده مخاطب کثیر الانصاف اعتراف او بدلالت
این حدیث بر حصول خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل خلافت حضرت
هارون علیه السلام ظاهر و واضح است پس جد و کد و جهد او در نفی عموم منازل و ایراد
دیگر خزعبلات و تمویهات که بعد ازین باتعاب نفس در تقریر آن نموده همه هباء منثورا و
بیکار و مظهر کمال صغار و عوار مخاطب عالی تبار خواهد بود و علاوه برین خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بنص احادیث عدیده ثابت است چنانچه حدیث لا ینبغی
لی ان اذهب الا و انت خلیفتی بروایات اکابر اعلام محدثین سنیه در ما بعد ان شاء الله نقل

اعتراف صاحب تحفه بمماثلت خلافت جناب امیر با خلافت حضرت هارون

مذکور خواهد شد و حدیثیکه در حبیب السیر مذکورست نیز نص ست بر خلافت و الفاظش
اینست که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله
من الخ **قوله** و استخلافیکه مقید بمدت غیبت باشد بعد انقضای آن مدت باقی نمی ماند چنانکه
در حضرت هارون باقی نماند **اقول** اولا می بایست که تقیید استخلاف جناب امیر المومنین
علیه السلام بمدت غیبت بدلیلی مقبول و برهانی قابل التفات علمای فحول باثبات میرسانید
و همانا اکتفا بر مجرد دعوی دلیل غایت معرفت مخاطب بقانون مناظره و کمال مهارت
و حذاقت او در صنعت مجادله است و ظاهرست که دعوی مخاطب وحید این تقیید
غیر سدید از صدق و مطابقت واقع بمراحل بعید و لا یجترء علیه الا کل ناصب عنید
و حنق شرید کما لا یخفی علی من القی السمع و هو شهید و این تقیید در هیچ روایتی از روایات
ناصه بر استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام وارد نشده و دلالت می کند بر بطلان
آن کلام ابن تیمیه و ملا علی قاری که هر دو عزل جناب امیر المومنین علیه السلام را ازین
خلافت ادعا کرده اند ظاهرست که اگر این خلافت مقید بمدت غیبت می بود حسب
تصریح شاهصاحب انقطاع آنرا عزل نتوان گفت و اطلاق عزل بر آن خلاف
عرف و لغت ست و چون این هر دو امام سنیه اثبات عزل کرده اند ثابت شد حتما که
این خلافت مقید نبوده فلا یدعی التقیید بمدة الغیبة الا من هو ماد نفسه فی الباطل
العاتی و هو عن الحق غائب و عن الصدق عازب و نیز خلافت حضرت هارون
علیه السلام مطلق ست غیر مقید بمدت غیبت پس همچنین خلافت جناب امیر المومنین
علیه السلام که نازل منزله حضرت هارون علیه السلام ست مطلق باشد غیر مقید بمدت
غیبت و ادعای اینمعنی که استخلاف حضرت هارون علیه السلام مقید بمدت غیبت بوده

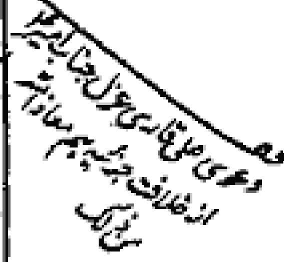
جواب ادعای تقیید استخلاف جناب امیر بمدت غیبت

رد انقطاع استخلاف حضرت هارون ع

و باین سبب بعد از انقضای آن مدت باقی نماند کذب محض و بهتان صرف و مجازفت
باطل و عدوان صریح و افترای بحت و دروغ بیفروغ ست چه کلام الهی که مشتمل ست بر حکایت
استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را مطلق ست تقییدی در آن بمدت
غیبت واقع نیست و مفسرین هم این قید را ذکر نکرده اند و روایات هم خالی ازین قید ست
چنانچه در ما بعد می‌آید پس حضرت شاه صاحب محض تشهی نفس این قید افزوده بکمال
ورع و تدین و تحرج خود از کذب و افترا بر انبیا علیهم التحیة والثنا ظاهر فرموده اند
واعجباه که از نص قرآن و تصریحات علمای اعیان و روایات معتمدین والاشان
استخلاف حضرت هارون علیه السلام علی الاطلاق ثابت باشد و تقییدی در آن غیر
واقع و شاه صاحب ادعای انقطاع صریح الاندفاع واضح الاستشناع آغاز نهند
آیا نمی بینی که قول حضرت موسی علیه السلام اخلفنی فی قومی که در قرآن شریف مذکور
ست مطلق ست تقییدی در آن بمدت غیبت واقع نیست پس چگونه بلا دلیل
ادعای انقطاع این خلافه وارتجاع این مرتبه عظیم الجلاله بعد رجوع حضرت موسی
علیه السلام توان کرد بار الها مگر آنکه کسی کذباً و بهتاناً قیدی از طرف خود افزاید یا ادعای
ثبوت عزل بصریح قول مجازفةً و عدواناً نماید و در ما بعد ان شاء الله تعالی می‌آید که خود
شاه صاحب و ارباب المطاعن بر خلاف افادات این مقام بسبب مزید استنکاف از
کذب و تزویر بتاکید و تکریر ادعای عزل حضرت هارون از خلافت حضرت موسی علیهما السلام
دارند و شرم و حیا از خدا و انبیا بغایت قصوی میرسانند و چون اطلاق عزل
بر انقطاع استخلاف مقید بتصریح خود شان ناجائز و خلاف عرف و لغت ست پس لابد
کملاء اولیای شاه صاحب حسب افاده شان اعتراف بمزید صدق خدام شان در ادعای

تقیید استخلاف حضرت هارون علیه السلام بمدت خواهند کرد **قوله** و انقطاع این استخلاف را
عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد **اقول** جناب شاهصاحب اگرچه بمز
صدق استخلاف مطلق را مقید بمدت غیبت میگردانند لیکن اینقدر ضبط نفس میکنند
که حرف اثبات عزل جناب امیر المومنین علیه السلام بر زبان نمی آرند و می گویند که این
انقطاع استخلاف ست و انقطاع استخلاف را عزل نتوان گفت و ابن تیمیه و ملا علی قاری
که از اساطین مشایخ و اجله ائمه قوم اند بیحیا بالسبب عزل از عقل و ادراک و انصاف
و دین معاذ الله ادعای عزل جناب امیر المومنین علیه السلام از این خلافت هم که آنرا
خلافت جزئیه میدانند می نمایند مگر نشنیدی که ملا علی قاری در مرقاة گفته ان
الخلافة الجزئية فی حياته لاتدل على الخلافة الكلية بعد مماته
لاسيما وقد عزل عن تلك الخلافة برجوعه انتهى عجب که قاری عاری
بادعای عزل از استخلاف اصلا ابا و استنکاف از اهانت و استخفاف نمی کند و از خزی
یوم قیام و شرمساری روبروی جناب باری و سرور انام و آل کرام علیه و علیهم السلام
باکی بر نمیدارد و همانا ادعای این عزل شفای غیظی ست که ثبوت عزل اول از ادای
سوره برات دارند چه این عزل بروایات شهیره و احادیث کثیره ائمه اعلام و جهابذه
فخام متسننین ثابت شده چنانچه بر ناظر کتاب مستطاب تشیید المطاعن مخفی نیست پس
بملاحظه این روایات قلوب حضرات اهلسنت کباب و دلهای شان پر سوزش و التهاب
و مبتلای کمال انزعاج و اضطراب و دیدهای شان پر آب ست خون جگری که خورده اند برای
شفاء داران بادعای عزل درین مقام رونق دین و ایمان خود برده و ندامتی که از شکست
امام و مقتدای خویش برده در دفع آن طریق این بهتان و عدوان سپرده و چون شاهصاحب

جواب قول صاحب تحفه که انقطاع استخلاف را عزل نتوان گفت



خود تصریح کرده اند که انقطاع استخلاف مقید را بمدت غیبت عزل نتوان گفت و در ما بعد
تصریح نموده که اطلاق عزل بران خلاف عرف و لغت ست پس بنابرین حسب تصریح قاری
که مدعی عزل وصی حبیب باری ست ثابت شد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام
مقید بمدت غیبت نبوده و ابن تیمیه که شیخ الاسلام و عمده اعلام عظام سنیه ست
نیز دین و دیانت و ورع و امانت بغایت قصوی رسانیده بادعای عزل جناب امیر المؤمنین
علیه السلام از خلافت مدینه عزل ملازمین خود از عقل و نقل و تعری و تبری از مقامات
فضل و انحیاز و انزوا از اطاعت قول فصل و مزید ولوع و غرام بغایت هزل ثابت
ساخته چنانچه در منهاج السنه بجواب قول علامه حلی طاب ثراه که الرابع انه
صلی الله علیه و آله و سلم استخلفه علی المدینة مع قصر مدة الغیبة فیجب ان
یکون خلیفة له بعد موته و لیس غیر علی اجماعا و لانه لم یعزله عن
المدینة فیکون خلیفة بعد موته فیها و اذا کان خلیفة فیها کان خلیفة
فی غیرها اجماعا گفته قوله لانه لم یعزله عن المدینة قلنا هذا باطل فانه
لما رجع النبی صلی الله علیه و سلم انعزل علی بنفس رجوعه کما کان غیره
ینعزل اذا رجع و قد ارسله بعد هذا الی الیمن حتی وافاه بالموسم فی حجة
الوداع و استخلف علی المدینة فی حجة الوداع غیره افتری النبی صلی الله
علیه و سلم فیها مقیما و علی بالیمن و هو خلیفة بالمدینة و لا ریب ان کلام
هؤلاء کلام جاهل باحوال النبی صلی الله علیه و سلم کانهم ظنوا ان علیا
ما زال خلیفة علی المدینة حتی مات النبی صلی الله علیه و سلم الخ ابن تیمیه
درین عبارت سراسر غرابت چنانچه می بینی باهتمام تمام و جد و جهد بلیغ و کد و کاوش

ص ۱۸۷ نصف ثانی ۳۶۰
الدلیل الرابع من المنهج الثالث فی الادلة المستندة الی السنة من الفصل الثالث من فصول الکتاب

قف
دعوی ابن تیمیه انعزال جناب امیر از خلافت مدینه برجوع جناب رسالتمآب ص

چون کوشش و کشش جنابشان بکمال صرف عنایت و همت عزل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را
برجوع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم مثل عزل دیگر مستخلفین ادعا کرده و عدم عزل را
همتا با انکار بدیهیات جلیه از جمله کلمات جمال بکمال نبی ایزد ذوالجلال صلی الله علیه و آله
وسلم دانسته پس ثابت شد که نزد ابن تیمیه هم استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مقید
بمدت غیبت نبوده پس بنابر افاده ابن تیمیه و قاری ثابت شد که استخلاف جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام مقید بمدت غیبت نبوده و انقطاع استخلاف مطلق عین عزل است و عزل بلاشبهه مثبت
اهانت و حقارت و ازرا و تعییر و تنفیر است فلا یجترء علی عزوه الی امیر کل امیر و وصی
البشیر النذیر الا ناصب حنق غوی او کاذب جهول لبصره عن رؤیة الحق حسیر فالحمد لله که بکمال
وضوح ثابت شد که خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که نازل منزله خلافت حضرت هارون
علیه السلام ست غیر منقطع بود بلکه متصل و مستمر و ثابت و مستقر چه اگر این خلافت منقطع باشد
عزل آنجناب لازم آید و عزل موجب اهانت ست چنانچه قول شاهصاحب که انقطاع
این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد بران دلالت دارد و اهانت
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام احدی از اهل اسلام تجویز نتوانست کرد الحاصل بعد ملاحظه
تصریح ابن تیمیه و قاری بعزل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام چاره از ان نیست که حضرات
اهلسنت یا اعتراف ببطلان تقیید استخلاف و تصریح بمزید صدق مخاطب وحید در ادعای
این تقیید غیر سدید فرمایند و یا آنکه انقطاع استخلاف غیر مقید را هم مثبت عزل دانند
و از ادعای مخالفت آن با عرف و لغت دست بردارند و بهر صورت مطلوب اهل حق که ادعای
انقطاع خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مستلزم اهانت ست ثابت و مبرهن میگردد
و چون تجویز اهانت آنحضرت کار مسلمی نیست بالضروره عدم انقطاع خلافت جناب

ثبوت عدم تقیید استخلاف جناب امیر بعد ابطال دعوی ابن تیمیه و علی قاری

امیرالمؤمنین

صـ ۱۸۶ نصف ثانی
الدلیل الرابع من المنهج الثالث من الفصل الثالث من فصول الکتاب

امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت ومحقق شد و چون ابن تیمیه بسبب غایت شوخ چشمی و بی باکی
بتنقیص شان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مثل نواصب معاندین همت می گمارد برای
اثبات انقطاع خلافت آنحضرت درین عبارت و بعد آن غرائب خزعبلات یاد کرده
لهذا نقل آن بالتمام نمایم و بعد ان بدفع و قلع آن بعون الله المنعام می گرایم قال بعد
قوله حتی مات النبی صلی الله علیه وسلم ولم یعلموا ان علیاً بعد ذلک
ارسله النبی صلی الله علیه وسلم سنة تسع مع ابی بکر لنبذ العهود وامّر
علیه ابابکر ثم بعد رجوعه مع ابی بکر ارسله الی الیمن کما ارسل معاذاً
واباموسی ثم لما حج النبی صلی الله علیه وسلم حجة الوداع استخلف علی
المدینة غیر علی ووافاه علیٌّ بمکة ونحر النبی صلی الله علیه وسلم مائة
بدنة نحر بیده ثلثیها ونحر علیٌّ ثلثها وهذا کله معلوم عند اهل العلم
متفق علیه بینهم وتواترت به الاخبار کانک تراه بعینک ومن
لم یکن له عنایة باحوال الرسول صلی الله علیه وسلم لم یکن له ان
یتکلم فی هذه المسائل الاصولیة ازین عبارت واضح ست که ابن تیمیه بر انقطاع
خلافت آنحضرت بسه امر استدلال نموده یکی آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستاد در سال نهم با ابی بکر برای نبذ عهود و ابوبکر را
بر آن حضرت امیر ساخت معاذ الله من ذلک دوم آنکه بعد رجوع آنحضرت همراه ابی بکر
فرستاد آنحضرت را بسوی یمن سوم آنکه هرگاه آنسرور بحج وداع تشریف برد استخلاف
در مدینه غیر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را و بعد ذکر این امور ثلثه ابن تیمیه گمان کرده
که این همه معلوم ست نزد اهل علم و متفق علیه فیما بینهم و اخبار بآن متواتر شده گویا

جواب استدلال ابن تیمیه بسه وجه بر انقطاع خلافت جناب امیر ؑ

که می‌بینی آنرا بچشم خود و پر ظاهرست که استدلال باین وجوه ثلثه صریحة الاختلال موجب غایت استعجاب و استغراب اهل علم و کمال ست چه تامیر ابی بکر بر آنحضرت خود کذب صراح و بهتان بواح و انکر نباح و افحش صیاح ست و ادعای تواتر اخبار بارسال جناب امیر المومنین علیه السلام همراه ابی بکر و تامیر او بر آنحضرت نزد متتبع احادیث و آثار و متفحص سیر و اخبار مانا با دعای تواتر قصه عمرو عیار و دیگر خرافات اسمار و اکاذیب اشرار و اراجیف فجار و مفتریات کفار و مختلقات معاندین سرور مختار و معادین ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم ما تتابع اللیل و النهار ست و اگر اندک تتبع تمام نمایی بطلان این دعوی از روایات و اخبار اهلسنت فضلا عن روایات اهل الحق دریافت کنی چه روایات و احادیث کثیره اهلسنت دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المومنین علیه السلام را بعد رفتن ابی بکر ارسال فرموده پس ارسال آنحضرت همراه ابی بکر محض کذب و بهتان ست و ادعای امارت خالفه اول بر آن حضرت مثل ادعای امارت مسیلمه کذاب بر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم معاذ الله من ذلک یا امارت فرعون بر حضرت موسی و امارت نمرود بر حضرت خلیل و مثل آن می‌باشد و بحمد الله که روایات و اخبار بسیار دلالت واضحه بر عزل اول از ادای سوره برائت بسوی کفار و تخصیص آن بجناب حیدر کرار علیه سلام الملک الجبار دارد و تجویز امارت او بر حضرت امیر المومنین علیه السلام جز مجنون محموم یا ناصب معاند مشوم نخواهد کرد و نیز جمله از روایات اهلسنت دلالت دارد بر آنکه ابو بکر بعد گرفتن جناب امیر المومنین علیه السلام آیات را ازو بخدمت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم رجوع کرد پس اثبات رجوع ثانی بر ذمه اهلسنت ست و با اینهمه اگر رجوع ابی بکر بلا

ردّ دعوی تامیر ابوبکر بر جناب امیر ع که ابن تیمیه ببیان آن اقدام نموده

ذکر امارت

دگر و امارت حج برای او ثابت هم شود از ان امارت او بر جناب امیر المومنین علیه السلام لازم
نمی آید چه ظاهر ست که اگر بفرض باطل امارت ابی بکر بر حج ثابت هم شود جناب امیر المومنین
علیه السلام از امارت او مستثنی خواهد بود بسبب دلائل کثیره و اله بر افضلیت آنحضرت
و تامیر مفضول بر افضل ناجائز ست کما سبق و چگونه امارت ابی بکر بر جناب امیر المومنین
علیه السلام ثابت تواند شد حالانکه در همین قضیه افضلیت آنحضرت از ابی بکر بالبداهة
ثابت شده که آنحضرت ابو بکر را از ادائی سوره برائت معزول ساخته و جناب امیر المومنین
علیه السلام را بآن مشرف فرموده تا آنکه ابو بکر باین سبب نجیده و گریه و زاری و فزع
و بیقراری آغاز نهاده و زبان بکلمه انزل فی شئ و اکشاده و تفصیل ذلک کله فی تشیید
المطاعن آیا فرستادن جناب امیر المومنین علیه السلام بیمن بدیهی ست که دلالت
بر انقطاع خلافت وصی واجب الاتباع ندارد و زیرا که غرض از عدم انقطاع خلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام آنست که حکمیکه آنحضرت را بسبب این خلافت از جواز تصرف
در اهل مدینه و وجوب اطاعت و اتباع مستخلف علیهم برای آنحضرت ثابت شده زایل نشده
و ثابت و مستمر بوده و اینمعنی مستلزم اقامت آنحضرت در مدینه منوره علی الدوام و الاستمرار نیست
چه ظاهر ست که اگر سلطان وزیر خود را برای کفایت بعض مهمات ببعض اکناف و اطراف
بلاد فرستد وزارت او باطل نمیشود و همچنین متعین شدن کسی دیگر برای حراست مدینه
منوره بسبب غیبت جناب امیر المومنین علیه السلام قدحی در ثبوت خلافت آنحضرت و
ثبوت این حکم یعنی جواز تصرف جناب امیر المومنین علیه السلام در اهل مدینه و واجب الاتباع
و الاطاعة بودن آنحضرت نمیکند چنانچه این حکم برای خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم ثابت ست و باوصف ثبوت این حکم اگر آنجناب کسی را در مدینه برای حراست

فرستادن جناب امیر مومنین (ع) دلالت بر انقطاع خلافت جناب امیر (ع) ندارد

متعین شدن کسی برای حراست مدینه بسبب غیبت جناب امیر منافات با خلافت آنحضرت ندارد

آن مقرر سازد و منافات با ثبوت این حکم برای آنجناب ندارد، همچنین مقرر شدن کسی برای حراست مدینه منافات باثبوت این حکم برای خلیفه آنجناب ندارد و ظاهرست که اگر سلطان وزیر خود را از دار السلطنة بیرون فرستد برای امضاء و انفاذ بعض مهمات ملک خود بسفری رود و در دار السلطنة کسی را برای حراست آن مقرر سازد و این معنی منافات با ثبوت وزارت وزیر ندارد و احدی از عقلا که پاره از فهم داشته باشد و باختلال حواس مبتلا نگردیده این معنی را دلیل انقطاع وزارت وزیر نمی گرداند ثم قال ابن تیمیة فی المنهاج بعد العبارة السابقة والخليفة لا يكون خليفة الا مع مغيب المستخلف او موته فالنبی صلی الله عليه وسلم اذا كان بالمدينة امتنع ان يكون له خليفة فيها كما ان سائر ولاة الامور اذا استخلف احدهم على مصره فی مغيبه بطل استخلافه ذلك اذا حضر المستخلف ولهذا لا يصلح ان يقال ان الله يستخلف احدا عنه فانه حی قيوم شهيد مدبر لعباده منزه عن الموت والنوم والغيبة ولهذا لما قالوا لابی بكر يا خليفة الله قال لست خليفة الله بل خليفة رسول الله وحسبی ذلك والله تعالى يوصف بانه يخلف العبد قال النبی صلی الله عليه وسلم اللهم انت الصاحب فی السفر والخليفة فی الاهل وقال فی حديث الدجال الله خليفتی على كل مسلم وكل من وصفه الله بالخلافة فی القران فهو خليفة عن مخلوق كان قبله كقوله ثم جعلناكم خلائف فی الارض من بعدهم واذكروا اذ جعلكم خلفاء من بعد قوم نوح ووعد الله الذين امنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم فی الارض كما استخلف الذين من قبلهم وكذلك قوله للملائكة انی جاعل فی الارض خليفة ای عن خلق كان فی الارض

صــ ۱۸۹ نصف ثانی ۳۹۲ الدليل الرابع من المنهج الثانی الادلة المستندة الى السنة من المقصد الثالث من اصول الكتاب

قبل خلق

قبل ذلك كما ذكر المفسرون وغيرهم واما ما يظنه طائفة من الاتحادية

وغيرهم ان الانسان خليفة الله فهذا من الجهل والضلال كما قد

بسطنا الرد عليهم فى غير هذا الموضع بر عاقل بلمعى ظاہرست کہ ادعاے منافات

(رد بر ابن تیمیه در دعوی منافات خلافت با حضور مستخلف)

خلافت با حضور مستخلف دعوائیست عاری از دلیل و تقولیست غیر لائق تعویل

چه در تعریف امامت که مرادف خلافت ست غیبت یا موت مستخلف را علما ذکر

نکرده اند چنانچه ملاحظه عبارات کتب عقائد برین مدعی از اصدق شواہدست شاه

(ص ۳ مسئله در تعریف خلافت از فصل اول از مقصد اول از مقصدین)

ولی الله در ازالة الخفا گفته مسئله در تعریف خلافت هي الرياسة العامة فى التصدي

لاقامة الدين باحياء العلوم الدينية واقامة اركان الاسلام

والقيام بالجهاد وما يتعلق به من ترتيب الجيوش والفرض

للمقاتلة واعطائهم من الفئ والقيام بالقضاء واقامة الحدود

ورفع المظالم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر نيابة عن النبي صلى

الله عليه وسلم وادعاى ابن تیمیه عدم جواز حصول خلافت الهی براے

(رد بر ابن تیمیه در دعوی عدم جواز حصول خلافت الهی برا احدی با آنکه حسب تصریح ولی الله در ازالة الخفا حضرت داؤد خلیفة الله بود)

احدی نیز ممنوعست زیرا که بتصریحات ائمه سنیه حضرت داود خلیفة الله بود شاه

ولی الله در ازالة الخفا در شرح قیود تعریف خلافت گفته و قید نیابة عن النبي صلى الله

علیه وسلم بجهت آنست که از مفهوم خلیفه انبیا را هرچند در قرآن عظیم حضرت داود را

علیه السلام خلیفة الله گفته شد زیرا که سخن در خلافت آنحضرت ست صلی الله

علیه وسلم و حضرت داود خلیفة الله بودند لهذا ابوبکر صدیق راضی نشدند بآنکه

خلیفة الله فرمودند که مرا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم می گفته باشید

انتهی ازین عبارت ظاہرست که در قرآن مجید حضرت داود علیه السلام را خلیفة الله

گفته شد و آن حضرت خلیفة الله بود و بس بحیرتم که الحال حضرات اهل سنت ابن تیمیه را
مکذب قرآن خواهند گفت یا حضرت شاه ولی الله را مفتری بر قرآن قرار خواهند داد

قوله و صحت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد **اقول** محققین
علمای اصول و جهابذه منقدین فحول تصریح کرده اند که صحت استثنا دلیل عموم ست
و لله الحمد و المنة که شاهصاحب هم بآن اعتراف کرده اند لیکن باوصف اعتراف
حق بغفلت یا تغافل بعد این کلام متصلا بآن بلا فصل فاصل بتقلید کابلی
مقلد امثال قوشجی و تفتازانی و غیرهما دلالت را بر عموم مقصور بر وجود استثنای
متصل ساخته اند حالانکه معنای این فقره یعنی صحت استثنا دلیل عموم ست
بر ظاهر ست و از نهایت وضوح هر کس را مفهوم و اصلا اعضالی و اشکالی ندارد
کمال الدین محمد بن محمد الامام بالمدرسة الکاملیة که فضائل و محامد او از ضوء لامع
سخاوی ساطع و لامع ست در شرح منهاج الوصول بعد احتجاج بآیه فلیحذر الذین
یخالفون عن امره الآیه بر دلالت امر بر وجوب گفته قیل قوله تعالی عن امره
لا یعم لانه مطلق قلنا عام لجواز الاستثناء منه لانه یصح ان
یقال فلیحذر الذین یخالفون عن امره الا المخالفة الامر الفلانی
والاستثناء معیار العموم انتهی نقلا عن نسخة قرئت علی الشارح و
علیها خطه ازین عبارت ظاهر ست که لفظ امر در آیه کریمه باوصفیکه استثنا
دران موجود نیست محمول بر عموم ست باین سبب که استثنا ازان صحیح ست و برهان الدین
عبید الله بن محمد الفرغانی العبری در مقام اثبات قیاس بعد ذکر این معنی که اعتبار
در قول تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار دال ست بر جمیع جزئیات بقرینه لحوق

صاحب تحفه دلالت عموم را بر وجود استثنا منحصر دانسته مع ان مجرد الصحة کافیة فی الدلالة علی العموم

ص من المسئلة الثانیة من الفصل الثانی من الباب الثانی من ابواب الکتاب

از عبارت شرح منهاج ابن الامام بالکاملیة ظاهر ست که جواز استثنا بر دلالت بر عموم کافی ست و وجود استثنا ضرور نیست

عموم

عموم باشد و آن جواز استثناست ازان و بدرستیکه جواز استثنا دلیل عموم ست گفته
قال الحنفی و لقائل ان یمنع هذا الجواب بان صحة الاستثناء مشروطة
بثبوت کون الامر بالماهیة امرا بجزئیاته و للخصم ان یمنع صحة
الاستثناء مالم یثبت ان الامر به امر بالجزئیات والجواب ان صحة
الاستثناء ظاهرة فی هذه الصورة اذ لو قال اعتبروا الا الاعتبار الفلانی
لا یخطأ لغة وصحة الاستثناء معیار العموم لما ثبت فی باب العموم
ولا حاجة الی ثبوت کون الامر بالماهیة امرا بالجزئیات اذ معنی
کون صحة الاستثناء معیار العموم هو انا اذا ترددنا فی عموم لفظ
نعتبر فیه الاستثناء فان صح منه علمنا عمومه والا فلا فالعلم
بصحة الاستثناء یکفی فی العلم بالعموم ازین عبارت ظاهرست که لفظ
اعتبروا با وصفیکه دران استثنا واقع نیست بسبب آنکه صحت استثنا ازان ظاهرست باین طور
که اگر قائلی بگوید اعتبروا الا الاعتبار الفلانی تخطئه کرده نمی شود حسب لغت
دلالت بر عموم می کند و محض صحت استثنا معیار عموم ست و معنای بودن صحت
استثنا معیار عموم آنست که هرگاه ما متردد شویم در عموم لفظی اعتبار می کنیم دران
استثنا پس اگر صحیح شود استثنا ازان خواهیم دانست عموم آنرا والا فلا پس محض علم
بصحت استثنا کافی ست در علم بعموم و شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیه خود بر شرح
جلال محلی بر جمع الجوامع سبکی در ایضاح قول ماتن و معیار العموم الاستثناء که
مع شرح آن سابقا گذشته گفته ان دلیل تحققه الاستثناء من معناه کما
اشار الیه الشارح بقوله فکل ما صح الاستثناء منه الخ و فی العبارة

ص ۳۵۹ / ۳۶۰
الباب الاول فی بیان ان القیاس المعروف بالتعریف المذکور حجة فی الشرع من الکتاب الرابع فی القیاس من کتب الکتاب

علم بصحت استثنا کافی ست در علم بعموم ذکره البنانی فی حاشیة شرح

ص ۳۳۷ / ۳۳۸ نصف اول

مضاف محذوف ای ومعیار العموم صحة الاستثناء دل علیه قول
الشارح فکل ما صح الخ ازین عبارت ظاہرست کہ مراد از قول سبکی ومعیار العموم
الاستثناء ظاہر آن نیست یعنی در دلالت بر عموم وجود استثنا غیر لازم ست بلکہ درین
قول لفظ صحت محذوف ست ومراد ہمین ست کہ صرف صحت استثنا دلالت بر عموم
می کند وذکر استثنا شرط دلالت بر عموم نیست ونیز شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیہ
شرح جلال محلی بر جمع الجوامع سبکی در ایضاح قول محلی ولم یصح الاستثناء
من الجمع المنکر الا ان یخصص فیعم فیما یخصص به نحو قام رجال کانوا
فی دارك الا زیدا منهم کہ سابقا گذشتہ گفتہ قوله نحو قام رجال کانوا فی دارك
الا زیدا منهم قال الکمال هذا المثال وان تمشی فیه ما ادعاه من العموم
فیما تخصص به فلا یخص المثال من کون الدار حاصرة لهم ولا
یتمشی فیما مثل به ابن مالك من قوله جاء نی رجال صالحون
الا زیدا واعترضه شیخ الاسلام حیث قال قد یوجه عمومه فیما
تخصص به بوجوب دخول المستثنی فی المستثنی منه لولا الاستثناء
لتکون الدار حاصرة للجمیع ویرد بمنع وجوب ذلك وان کانت الدار حاصرة
للجمیع لجواز ان لا یکون زید منهم ولهذا احتیج الی ذکر منهم مع ان
فی عموم ذلك نظرا اذ معیار العموم صحة الاستثناء لا ذکره وهنا
لا یعرف الا بذکره واما ما اختاره ابن مالك من جواز الاستثناء من
النکرة فی الاثبات نحو جاء نی قوم صالحون الا زیدا فهو مخالف لقول
الجمهور اذ الاستثناء اخراج ما لولاه لوجب دخوله فی المستثنی منه

نصف اول ۳۳۳
صـ ۲۳۳
مسئلہ کل والذی والتی
والی ما ومتی واین وحیثما
ونحوہا للعموم من الکتاب
الاول من کتب الکتاب

معیار العموم صحة الاستثناء
لا ذکره البنانی
نے حاشیہ شرح جمع الجوامع

وذلك منتف فى المثال نعم ان زيد عليه منهم كان موافقا لهم لكن فيه ما مر آنفا وقوله وان الدار حاصرة للجميع قد يقال لو سلم انها حاصرة للجميع فكونها كذلك لا يقتضى العموم فيما تخصص به لصدق اللفظ على جماعة ممن كانوا فى الدار ولا يتبادر من اللفظ جميع من كانوا فى الدار ويجاب بان الاستثناء دليل العموم فيما تخصص به والا لم يحتج اليه والظاهر من الاستثناء هو الاحتياج اليه وقوله ولهذا احتيج الى ذكر منهم يخالفه قول الشهاب قوله منهم حال من زيد يعنى لا يستثنى زيد مثلا فى هذا التركيب الا اذا كان من جملة الرجال المحدث عنهم فلا يلزم ذكر لفظة منهم فى التركيب حين الاخبار اه وقوله فى توجيه نظره اذ معيار العموم صحة الاستثناء لا ذكره قد يقال من لازم ذكره على وجه صحيح صحته ولا شك فى صحة هذا التركيب مع صحة هذا الاستثناء وقوله واما ما اختاره ابن مالك الخ فيندفع به ايراد الكمال هذا المثال على الشارح فيقال كلامه مبنى على مذهب الجمهور واعلم ان ما تقدم عن التلويح قد يدل على العموم فيما مثل به ابن مالك ايضا سم از ين عبارت هم ظاهر ست كه معيار عموم صحت استثناست نه ذكر آن و عدم اشتراط ذكر استثنا در دلالت بر عموم بحدى ازين قاعده اصوليه واضح ولائح است كه شيخ الاسلام سنيه را چنان توهم رو داده كه ذكر استثنا منافى دلالت بر عموم ست پس ازين همه عبارات بصراحت تام بحيث لا يختلج شئ من الشكوك والاوهام واضح و ثابت شد كه مراد از صحت استثنا

از لفظی آنست که اگر بعد این لفظ استثنا واقع سازند صحیح شود پس اینمعنی مستلزم وجود استثنا بالفعل در کلام نیست پس بنابرین هر لفظیکه استثنا ازان صحیح شود ان لفظ از الفاظ عموم ست گو استثنا دران موجود نباشد یعنی وجود استثنا شرط دلالت بر عموم نیست بلکه صحت استثنا کافیست بنابرین الفاظیکه استثنا ازان صحیح باشد آن الفاظ اگر بلا استثنا هم واقع شود دلالت بر عموم خواهد کرد پس وجود استثنا را شرط دلالت بر عموم نگردانیده اند بلکه صحت استثنا را معیار عموم ساخته اند وظاهر ست ولا کظهور النار علی العلم واشراق النور فی الظلم که استثنا از لفظ منزلت مضاف بسوی علم صحیح ست قطعا وحتما مثلا میتوان گفت که زید بمنزلة عمرو الا فی النسب والا فی العلم او الا فی المال ومثل ذلک وبالخصوص از لفظ منزلت که درین حدیث وارد ست استثنای متصل صحیح ست مثلا اگر حدیث باین طور وارد می شد که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة بلا شبه صحیح ومتین می بود وبحمد الله والمنه که در روایات متعدده لفظ الا النبوة وارد هم شده کما سبق وسیجی انشاء الله تعالی وهرگاه استثنا از لفظ منزلت مضاف بعلم صحیح شد ثابت گردید که لفظ منزلت مضاف بعلم از الفاظ عموم ست پس بنابرین مجرد انت منی بمنزلة هارون من موسی دلالت واضح بر عموم منازل خواهد کرد گو فرض کنیم که استثنا هم با آن مذکور نشود پس بکمال وضوح وظهور ثابت گردید که کلام شاه صاحب وائمه شان الجنح تفتازانی وتوشجی وکابلی درین استثنا اعنی الا انه لا نبی بعدی متصل نیست بلکه منقطع ست بعد تسلیم انقطاع استثنا هم مندفع ست چه جواز استثنا برای اثبات عموم لفظ منزلت کافیست واثبات وجود استثناء متصل ضروری نیست قوله درینجا

استثنا از لفظ منزلت مضاف بسوی علم صحیح ست پس دلالت بر عموم خواهد کرد

منقطع بودن استثنا

استثنا منقطع ست بالضرورة لفظاً و معنیً **اقول** اولاً شاهصاحب بسبب بعد
از انمحاق نور عقل و انمحاء اصل فهم و انقطاع عرق انصاف مرة بعد اولی
در پی ادعای انقطاع و قطع اتصال افتاده اند هنوز از اثبات انقطاع استثنا بخلاف
فارغ نشده اند که ادعای انقطاع استثنا آغاز نهادند و بمزید تشلت بال تفریق
اتصال را تجویز کردند و دلیل قاطع و برهان ساطع بر حسن انتظام کلام غایت
ارتباط مرام و نهایت تحقیق و تنقید و غور و امعان نظر و جودت فهم و فرط ذکا
و کمال احاطه بجوانب و اطراف و مسابقت در حدت خاطر از اخلاف و اسلاف
پیش کردند و ثانیاً هرگاه باعتراف خودش صحت استثنا دلیل عموم ست می بایستی
که کلام در صحت استثنای متصل میکرد تا آنکه بر منع وجود استثنای متصل اکتفا می ساخت
چه اگر استثنای موجود بفرض باطل استثنای متصل نباشد مستدل را چه ضرر ست
و مجیب را چه فائده چه کلام در صحت استثنا ست و در صحت استثنای متصل خودش
با این همه اغراق و انهماک در انکار واضحات و دفع ثابتات کلام نتوانست کرد
عجب که فاضل مخاطب در باب یازدهم برای اظهار کمال منطق دانی و سخن سازی
و غایت تصلف و لاف و تازی بوساوس ناتمام اثبات اوهام در دلائل علمای کرام
می نماید خود مرتکب چنین اوهام طریفه و اغلاط لطیفه در فهم قواعد مشهوره نحویین
معروفه که اصلاً اخفائی و اشکال ندارد می گردد و عجب تر آنکه بسبب کمال ورع
و دیانت و مزید صدق و امانت و غایت حذق و مهارت تکیه دارد و در باب
یازدهم وهم اخذ بالقوة مکان الفعل را باهل حق نسبت کرده و در تمثیل آن ذکر
استدلال اهل حق بحدیث منزلت نموده و لله الحمد که فساد این توهم در ما بعد بابلغ

عدم مناسبت دعوی انقطاع استثنا با قاعده دلالت صحت استثنا بر عموم که خود صاحب تحفه بان اعتراف کرده

وجوه بیان می نمایم و خودش در ینجا اخذ الفعل مکان القوة نموده وجود استثنا
که بالفعل ست بجای صحت استثنا که بالقوه ست نهاده قوله ما لفظا پس ازین جهت
که انه لا نبی بعدی جمله خبریه ست و او را از منازل هارون مستثنی
نمیتوان کرد و بعد از تاویل جمله بمفرد بدخول ان حکم الا عدم النبوة پیدا کرد
و ظاهرست که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثناء او صحیح باشد
اقول محتجب نماند که بادی خرق احتمال انقطاع استثنا و نفی اتصال علی ما یظهر من التتبع
سعد الدین تفتازانی ست که در شرح مقاصد گفته ولیس الاستثناء المذکور اخراجا
لبعض افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل منقطع بمعنی لکن
فلا یدل علی العموم کیف و من منازله الاخوة فی النسب ولم
تثبت لعلی اللهم ان یقال انها بمنزلة المستثنی لظهور انتفائها علامه
قوشجی هم باآن کمال حذق و همه دانی و مهارت و جلالت و نبالت قلاده
تقلید تفتازانی در گردن انداخته و باختیار این وهم صریح پرداخته و از دار و گیر
حذاق نحاریر باکی نداشته چنانچه در شرح تجرید گفته ولیس الاستثناء المذکور اخراجا لبعض
افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل هو منقطع بمعنی لکن
فلا یدل علی العموم کیف و من منازله الاخوة فی النسب ولم تثبت
لعلی رضی الله تعالی عنه اللهم الا ان یقال انها بمنزلة المستثنی
لظهور انتفائها و نصر الله کابلی هم بتقلید تفتازانی و قوشجی شتافته بر همین
وهم فضیح دست انداخته لیکن بنابر مزیت فرع از اصل جوابی را که تفتازانی
و قوشجی بمزید تحیا از ایراد عدم ثبوت اخوت نسبیه ذکر کرده اند حذف ساخته

کال

تسامح فاضل خود اخذ الفعل بمکان القوة در حدیث منزلت و در اینجا نموده در جا اخذ بالقوة بمکان الفعل نسبت

تفتازانی اولا دعوی انقطاع استثنا در حدیث منزلت آنرا نهاده و بعد از آن قوشجی آنرا ذکر کرده تقلید پیش

کابلی بتقلید تفتازانی و قوشجی دعوی انقطاع استثنا نموده و جواب را که ایشان ذکر کرده اند حذف نموده

تجویز حمل استثناء متصل مبادر (؟) ولو بالصرف عن الظاهر

کمال تحقیق وتدقیق وغور فکر واسعان نظر وغایت اهتمام خود در تایید باطل وتضعیف حق پر ملا انداخته در صواقع گفته والاستثناء لیس اخراجا لبعض افراد المنزلة ص
بل منقطع بمنزلة غیر وهو غیر عزیز فی الکتاب والسنة ولا یدل علی العموم
فان من منازل هارون من موسی الاخوة فی النسب ولم تثبت ذلک لعلی
وحضرت مخاطب همین وهم صریح وزعم فضیح را علق نفیس پنداشته وآنرا بکمال وثوق وشادی
وابتهاج ذکر کرده وتشبث باین ظن غایت مهارت خود در علوم عربیه وفنون ادبیه دانسته
حالانکه اگر اندک ممارستی بکتب اصول فقه وحقائق نحو می داشت اصلا گرد این توهم نمی گردید
وبصد جان ودل استعاذه از ذکر آن میکرد که بعد کشف حقیقت حال این شبهه
شنیعه کمال خجل وانفعال ودلیل تام بر اخلال واختلال فهم وعدم تدرب در
ادراک حقائق کلام سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم است چه بر ظاهر است که محققین
فحول ومنقدین علم نحو واصول تصریح کرده اند بآنکه حمل کلام بر استثنای منقطع خلاف
اصل است وتا وقتیکه کلام بر استثنای متصل محمول شود ولو بالصرف عن الظاهر
حمل آن بر استثنای منقطع نتوان کرد بلکه حمل آن بر استثنای متصل لازم وواجبست

ردّ دعوی انقطاع استثناء که صاحب تحفه تقلید کابلی کرده تقلید اوست

شیخ جمال الدین ابو عمرو عثمان بن عمر المعروف بابن الحاجب در مختصر منتهی السؤل
والامل فی علمی الاصول والجدل گفته الاستثناء فی المنقطع قیل حقیقة وقیل ص
مجاز وعلی الحقیقة قیل متواطئ وقیل مشترک ولا بد لصحته من مخالفة
فی نفی الحکم او فی المستثنی حکم آخر له مخالفة بوجه مثل ما زاد
الا ما نقص ولان المتصل اظهر لم یحمله علماء الامصار علی المنقطع
الا عند تعذره ومن ثم قالوا فی له عندی مائة درهم الا ثوبا

الاستثناء من مبحث المخصص

وشبهه الا قيمة ثوب و عضد الدين عبد الرحمن بن احمد الايجى در شرح مختصر ابن الحاجب
گفته واعلموا ان الحق ان المتصل ظ فلا يكون مشتركا ولا للمشترك بل
حقيقة فيه ومجاز في المنقطع فلذلك لم يحمله علماء الامصار
على المنفصل الا عند تعذر المتصل حتى عدلوا للحمل على المتصل
عن الظاهر وخالفوه ومن ثم قالوا في قوله عندى مائة درهم
الا ثوبا وله على ابل الا شاة معناه الا قيمة ثوب او قيمة شاة
فيرتكبون الاضمار وهو خلاف الظاهر ليصير متصلا ولو كان
في المنقطع ظاهرا لم يرتكبوا مخالفة ظاهر حذرا عنه ومحب الله بهاری
در کتاب مسلم الثبوت گفته اداة الاستثناء مجاز في المنقطع وقيل حقيقة
فقيل مشترك وقيل متواطئ اى وضعت لمعنى فيهما وضعا واحدا
لنا ان المتصل ظ فلا يتبادر من نحو جاء القوم الا الا ارادة اخراج
البعض فلا يكون مشتركا ولا للمشترك ومن ثمة لم يحمله علماء الامصار
عليه ما امكن المتصل ولو بتاويل فحملوا له على الف الا كرا على قيمته
بعد ملاحظه این عبارات بکمال ظهور روشن می شود که استثنای منقطع محض مجاز و خلاف
اصل ست تا آنکه اگر استثنای متصل بالتزام اضمار و تقدیر هم ممکن باشد واجب الاعتبار
و لازم التعیین ست و مصیر بسوی استثنای منقطع با وصف ظهور آن هم نتوان کرد
بهمین سبب علمای امصار و فضلای کبار مثل قول قائل له عندی مائة درهم الا ثوبا
وله علی ابل الا شاة وله علی الف الا کرا بر استثنای منقطع حمل نمی کنند با وصف
آنکه ظاهر آن انقطاع ست بلکه بالتزام اضمار و تقدیر از راجع باستثنای متصل

رد دعوی حمل استثناء بر متصل مع امکان
ولو بالصرف عن الظاهر
ص ۱۲۱ / ۳۰

لا يحمل علماء الامصار الاستثناء
على المنفصل الا عند تعذر المتصل
وعدلوا للحمل على المتصل عن الظاهر
ذكره العضد في شرح المختصر

معنى قول القائل عندى مائة درهم
الا ثوبا وله على ابل الا شاة الا
قيمة ثوب او قيمة شاة

ص ۱۹۹
من بحث التخصيصات من
المقالة الثانية من مقالات
الكتاب

لا يحمل علماء الامصار الاستثناء
على المنفصل ما امكن المتصل ولو
بتاويل ذكره في مسلم الثبوت

وجه صحت استثناء متصل بنا بر مذهب شافعی و ابو یوسف در علی الف درهم الا ثوبا عن الظاهر صفحه

می‌سازند و عبد العزیز بن احمد بخاری در کشف الاسرار شرح اصول بزدوی گفته وقال الشافعی فی رجل قال لفلان علیّ الف درهم الّا ثوبا ان الاستثناء صحیح ویسقط من الالف قدر قیمة الثوب لانّ معناه الّا ثوبا فانّه لیس علیّ من الالف لانه لیس بیانا الّا هکذا اثر الدلیل المعارض وهو الاستثناء واجب العمل بقدر الامکان اذ لو کان لم یعمل به صار لغوا والاصل فی کلام العاقل ان لا یکون کذلک فان کان المستثنی من جنس المستثنی منه یمکن اثبات المعارضة فی عین المستثنی والامکان ههنا فی ان یجعل نفیا القدر قیمة الثوب لا لعینه فیجب العمل به کما قال ابو حنیفة وابو یوسف رحمهما الله فی قول الرجل لفلان علیّ الف الّا کر حنطة انه یصرف الی قیمة الکر تصحیحا للاستثناء بقدر الامکان قال ولو کان الکلام عبارة عما وراء المستثنی کما قلتم ینبغی ان یلزمه الالف کاملا لان مع وجوب الالف علیه نحن نعلم انه لا کر علیه فکیف یجعل هذا عبارة عما وراء المستثنی والکلام لم یتناول المستثنی اصلا فظهر ان الطریق فیه ما قلنا و در مقام جواب از احتجاج شافعی نقلا عن اصحابه گفته وکذا صحة الاستثناء فی قوله علیّ الف الّا ثوبا لیست مبنیة علی انّ الاستثناء معارضة ایضا بل هی مبنیة علی انّ الاستثناء المتصل حقیقة والاستثناء المنقطع مجاز ومهما امکن حمل الاستثناء علی الحقیقة وجب حمله علیها اذ الاصل فی الکلام هو الحقیقة ومعلوم انه لا بد فی

وتصحیح لفلان علیّ الف الا کر حنطه بقیمت کر بمذهب شافعی و ابو یوسف قول الرجل لفلان علیّ الف الا کر حنطة یصرف الی قیمة الکر

وجه صحت علیّ الف الا ثوبا بر حقیقت حمل استثناء بر حقیقت که اتصال است ذکره فی کشف الاسرار

وجوب حمل استثنا بر اتصال در صورت امکان ولو با صرف عن الظاهر

الاستثناء المتصل من المجانسة فوجب صرف الاستثناء الى القيمة ليثبت المجانسة ويتحقق الاستخراج كما هو حقيقة الا ترى انه لا يمكن جعله معارضة الا بهذا الطريق اذ لا بد من اتحاد المحل ايضاً و اذا وجب رد الثوب الى القيمة تصحيحاً للاستثناء لا ضرورة الى جعله معارضة بل يجعل عبارة عما وراء المستثنى ازین عبارت ظاهرست که حسب افاده حضرت شافعی اگر کسی بگوید لفلان علی الف درهم الا ثوبا استثنا صحیح می شود و مراد از ثوب قیمت ثوبست و عمل برین اراده واجب و لازمست و حمل این کلام بر استثنای منقطع جائز نیست و اصحاب صاحب کشف که مراد ازان علمای حنفیه اند نیز حمل استثنای الا ثوبا را بر استثنای متصل واجب و لازم می دانند باین سبب که استثنای متصل حقیقتست و استثنای منقطع مجازست و هرگاه حمل استثنا بر حقیقت ممکن باشد واجبست حمل استثنا بران زیرا که اصل در کلام حقیقتست پس علمای حنفیه هم استثنای ثوب را راجع باستثنای قیمت ثوب گمان دانند و این ارجاع را لازم و واجب می دانند و نیز ازان ظاهرست که نزد ابو حنیفه و ابو یوسف هم اگر کسی بگوید لفلان علی الف الا کر حنطة درین کلام حنطة محمول می شود بر قیمت کر و حمل آن بر استثنای منقطع جائز نیست بلکه ارجاع آن باستثنای متصل و لو بالتاویل لازم و واجبست و نیز عبد العزیز در کشف الاسرار گفته قوله قوله تعالی الا الذین تابوا استثناء منقطع ذهب بعض مشایخنا منهم القاضی الامام ابو زید الی ان هذا استثناء منقطع و تقریره من وجهین و بعد تقریر وجهین گفته و ذهب اکثرهم الی انه استثناء متصل لان الحمل علی الحقیقة واجب

ص ۶۱۲ / ۶۷۷

اکثر علما قائل اند باینکه استثنای الا الذین تابوا متصل است و حمل استثنا بر اتصال واجب کشف الاسرار

قد امکن

وجوب حمل استثنا بر متصل تا ممکن است بنابر نص علمای اعلام

مهما امکن فجعلوه استثناء حال بدلالة الثنيا فانها تقتضے المجانسة وحملوا الصدر علے عموم الاحوال ای اضمروا فيه الاحوال فقالوا التقدير اولئك هم الفاسقون فی جميع الاحوال ای حال المشافهة والغيبة وحضور القاضی وحضور الناس وغيبتهم وحال الثبات والاصرار علے القذف وحال الرجوع والتوبة ازین عبارت ظاهرست که اکثر علما باین رفته اند که استثنای الا الذین تابوا متصل ست زیرا که حمل بر حقیقت واجب ست پس معلوم شد که نزد اینها حمل این استثنای متصل واجب و لازم است و حمل آن بر استثنای منقطع ناجائز حالانکه استثنای متصل محتاج ست باضمار و تقدیر لفظ فی جميع الاحوال پس معلوم شد که تا وقتیکه حمل کلام بر استثنای متصل ممکن باشد ولو بالتاویل حمل آن بر منقطع نباید کرد و نیز در کشف الاسرار مذکورست قوله وكذلك قوله تعالے الّا ان يعفون ای ومثل قوله تعالى الّا الذين تابوا قوله عز وجل الا ان يعفون فانّه استثناء حال ايضا اذ لا يمكن استخراج العفو الذی هو حاصل عن نصف المفروض حقيقة لعدم المجانسة فيحمل الصدر علے عموم الاحوال ای فلهن نصف ما فرضتم او عليكم نصف ما فرضتم فی جميع الاحوال ای فی حال الطلب والسّكوت وحال الكبر والصغر والجنون والافاقة الّا فی حالة العفو اذا كانت العافية من اهله بان كانت عاقلة بالغة فكان تكلّما بالباقی نظرا الی عموم الاحوال وقال القاضی الامام رح هو استثناء منقطع لانّه لا يتبيّن ان النصف لم يكن واجبا اذا جاء العفو بل سقوطه بالعفو بتصرف طارئ

ص ۶۱۲ / ۴۷۰

استثنا در آیه الا ان یعفون نزد ... محمول بر متصل است بحمل آن بر عموم احوال

فکان الاستثناء منقطعا لانّه لم یدخل فی الصدر بالاستثناء ازین
عبارت ظاہرست کہ نزد علامہ بزدوی قول حق تعالی الا ان یعفون محمول ست
بر استثنای متصل بسبب حمل آن بر عموم احوال گو قاضی آنرا منقطع پنداشتہ باشد
ونیز در کشف الاسرار گفتہ قولہ وکذلک ای مثل قولہ تعالی الا ان یعفون
قولہ علیہ الصلوٰة والسلام الّا سواء بسواء فانہ استثناء حال
ایضا لان حمل الکلام علی حقیقتہ واجب ما امکن ولا یمکن استخراج
المساواة من الطعام فیحمل الصدر علی عموم الاحوال فصار کانہ
قیل لا تبیعوا الطعام بالطعام فی جمیع الاحوال من المفاضلة
والمجازفة والمساواة الا فی حالة المساواة ولا یتحقق ہذہ الاحوال
الا فی الکثیر وہو ما یدخل تحت الکیل لان المراد من المساواة
ہو المساواة فی الکیل اذ المستوی فی الطعام لیس الا الکیل بالاجماع
وبدلیل قولہ علیہ الصلوٰة والسلام کیلا بکیل وبدلیل العرف
فان الطعام لا یباع الا کیلا وبدلیل الحکم فان اتلاف ما دون الکیل
فی الطعام لا یوجب المثل بل یوجب القیمة لفوات المستوی والمفاضلة
والمجازفة مبنیان علی الکیل ایضا اذ المراد من المفاضلة رجحان
احدہما علی الآخر کیلا والمراد من المجازفة عدم العلم بتساویہما
وبتفاضلہما مع احتمال المساواة والمفاضلة فثبت بما ذکرنا ان
صدر الکلام لا یتناول القلیل الذی لا یدخل تحت الکیل لعدم
جریان ہذہ الاحوال فیہ فلا یصح الاستدلال بہ علی حرمة

وجہ حمل استثنا بر متصل ہم ممکن و آن حمل صدر بر عموم الاحوال

ص ۹۱۳

حمل استثنا در حدیث لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء بر متصل بسبب

لا عبرة لمسلم للامام

بيع الحفنة بالحفنة او الحفنتين فان قيل لا نسلم ان هذا استثناء
متصل بل هو استثناء منقطع لاستحالة استخراج المساواة التي هي
معنًى من العين فيكون معناه لكن ان جعلتموهما سواء فبيعوا احدهما
بالآخر فيبقى الصدر متناولا للقليل والكثير وقولكم العمل بالحقيقة
اولى مسلم ولكن اذا لم يتضمن العمل بها مجازا آخر وقد تضمن ههنا لانه
لا يمكن حمله على الحقيقة الا باضمار الاحوال في صدر الكلام و
الاضمار من ابواب المجاز ولئن سلمنا ان حمله على الحقيقة اولى فلا نسلم
انه يحتاج فيه الى اضمار الاحوال في صدر الكلام لانه يمكن ان يجعل
المستثنى الطعام الموصوف بالمساواة اي لا تبيعوا الطعام بالطعام
متساوين كانا او غير متساوين بالطعام المتساوي فيبقى القليل
داخلا في عموم صدر الكلام وهو بيع الطعام بالطعام غير متساويين
ولئن سلمنا انه استثناء حال وانه يوجب درج الاحوال في
صدر الكلام فلا نسلم ان الاحوال منحصرة في الثلث المذكورة
بل القلة من احواله كالمفاضلة والمجازفة اي لا تبيعوا الطعام
بالطعام في جميع الاحوال من القلة والكثرة والمفاضلة والمجازفة
والمساواة الا في حالة المساواة فيبقى القليل داخلا في الصدر قلنا
حمل الكلام على الحقيقة واجب فلا يجوز حمله على المنقطع الذي هو
مجاز من غير ضرورة وقولهم حمله على الحقيقة يتضمن مجازا آخر قلنا
قد قام الدليل على هذا المجاز وهو الاضمار فوجب العمل به فاما المجاز

الذی ذکرتم فلم یقم علیه دلیل فترجحت الحقیقة علیه الا تری ان استثناء الدینار والکر من الدراهم جائز بالاتفاق وان استثناء الثوب والعبد جائز منها عند الخصم ولا وجه لصحتها الا الاضمار ای الا مقدار مالیة کذا فثبت ان حمله علی المتصل مع الاضمار اولی من حمله علی المنقطع وقولهم هو استثناء عین لا استثناء حال قلنا هو استثناء بیع الطعام فی هذه الحالة لا استثناء عین وقولهم لا نسلم انحصار الاحوال فی الثلث قلنا انما حکمنا بانحصارها فی الثلث لانه علیه الصلوة والسلام نهی عن بیع الطعام بالطعام والطعام اذا ذکر مقرونا بالبیع او الشراء یراد به الحنطة ودقیقها ویؤیده ماروی فی روایة اخری لا تبیعوا البر بالبر الا سواء ولهذا قالوا اذا حلف لا یشتری طعاما انه لا یحنث بشراء الشعیر والفاکهة وانما یحنث بشراء الحنطة ودقیقها وکذلک لو وکله بشراء طعام فاشتری فاکهة یصیر مشتریا لنفسه وسوق الطعام عندهم اسم لسوق الحنطة ودقیقها ویسمی ما یباع فیه غیر الحنطة سوق الشعیر وسوق الفواکه وانه من ابواب اللسان لا من فقه الشریعة ثم البیع لا یجری باسم الطعام والحنطة فان الاسم یتناول الحنطة الواحدة ولا یبیعها احد ولو باعها لم یجز لانها لیست بمال متقوم فعرفنا ان المراد منه ما صار متقوما ولا یعرف مالیة الطعام الا بالکیل فثبت وصف الکیل بمقتضی النص ویصیر کانه قیل لا تبیعوا الطعام المکیل بالطعام المکیل الا سواء بسواء واذا کان کذلک انحصر الاحوال فیما ذکرنا وهو معنی

وجه حمل استثناء بر متصل مع امکان ولو بالصرف عن الظاهر

حمل الاستثناء علی المتصل مع الاضمار اولی من حمله علی المنقطع ذکره فی کشف الاسرار

قالوا اذا حلف انه لا یشتری طعاما لا یحنث بشراء الشعیر والفاکهة وانما یحنث بشراء الحنطة ودقیقها کشف الاسرار

در بیان حمل استثنا بر متصل مطلقاً و دریافرع عن الظلم

قوله وذلك اى عموم الاحوال لا يستقيم الّا فى المقدر وهو الذى يدخل تحت الكيل يوضحه انه انما يندرج فى المستثنى منه ما يناسب المستثنى بوصف خاص لا بوصف عام فانك اذا قلت ليس فى الدار الّا زيد يندرج فى الكلام انسان لا حيوان ولا شئ فههنا انما يندرج ما يناسب المستثنى بوصف المساواة فى الكيل وهو المفاضلة والمجازفة لا القلة التى هى بمنزلة الحيوان والشئ فى تلك الصورة ذكر شمس الائمة رح فى اصول الفقه انّ قوله عليه الصّلوة والسلام لا تبيعوا الطعام بالطعام الّا سواء بسواء استثناء لبعض الاحوال اى لا تبيعوا الطعام بالطعام الّا حالة التساوى فى الكيل فيكون توقيتا للنهى بمنزلة الغاية ويثبت بهذا النص انّ حكم الربوا الحرمة الموقتة فى المحل دون المطلق وانما يتحقق الحرمة الموقتة فى المحل الذى يقبل المساواة فى الكيل فاما المحل الذى لا يقبل المساواة لو ثبت انما يثبت حرمة مطلقة وذلك ليس من حكم هذا النص فلهذا لا يثبت حكم الربا فى القليل و فى المطعوم الّذى لا يكون مكيلا اصلا ازين عبارت سطعنه واضح ست كه حمل استثناى الّا سواء بسواء بر استثناى متصل كو محتاج اضمار باشد واجب ست وحمل آن بر استثناى منقطع جائز نيست وشبهاتى كه مدعين انقطاع وارد كرده اند مدفوع ست وهرگاه ثابت كه در حديث منزلت هم الّا انه لا نبى بعدى راجع ست باستثناى متصل بدو وجه وجه اول آنكه بگوييم كه اصل

کلام چنین بود که الا النبوة لانه لا نبی بعدی پس لفظ النبوة که در حقیقت
مستثنی ست محذوف ست و علت آن قائم مقام معلول گردیده چنانچه در امثله
سابقه لفظ قیمت را حذف کرده بجای آن ثوب بادشاه و کرا نهاده اند و وجه
حذف لفظ نبوت اشاره ایجاز ست و حسن ایجاز بر متتبع وحی یزدانی و ماهر علم معانی
مخفی نیست سراج الدین ابو یعقوب یوسف بن ابی بکر محمد بن علی السکاکی در مفتاح
العلوم گفته والعلو فی الایجاز قوله علت کلمته فی القصاص حیوة
واصابته المحز بفضله علی ما کان عندهم اوجز کلام فی هذا المعنی
وذلک قولهم القتل انفی للقتل ومن الایجاز قوله تعالی هدی للمتقین
ذهابا الی ان المعنی هدی للضالین الصائرین الی التقوی بعد الضلال
لما ان الهدی ای الهدایة انما یکون للضال لا للمهتدی ووجه حسنه
قصد المجاز المستفیض نوعه وهو وصف الشیء بما یؤول الیه والتوصل
به الی تصدیر اولی الزهراوین بذکر اولیاء الله وقوله فغشیهم من
الیم ما غشیهم اظهر من ان یخفی حاله فی الوجازة نظرا الی ما ناب
عنه وکذا قوله ولا ینبئک مثل خبیر وانظر الی الفاء التی تسمی فاء
فصیحة فی قوله فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم
عند بارئکم فتاب علیکم کیف افادت فامتثلتم فتاب علیکم
وفی قوله فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت مفیدة فضرب
فانفجرت وتامل قوله فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله
الموتی الیس یفید فضربوه فحیی فقلنا کذلک یحیی الله الموتی

اصل الا انه لا نبی بعدی الا النبوة لانه لا نبی بعدی

اصل الا انه لا نبی بعدی چنین ست الا النبوة لانه لا نبی بعدی لحذف لفظ المعلول وجعل العلة مقامه

[illegible]

الحالة المقتضیة لطی الکلام ایجازا ولا طیه اطنابا من الفصل الاول فی ضبط معرفة علم المعانی من القسم الثالث من اقسام الکتاب

صاحب مفتاح سکاکی ... اشتمله ایجاز بعض آیات شریف

[illegible]

اعلام ایجاز از قرآن شریف که در منهج ذکر کرده

وقدر صاحب الكشاف رحمه الله اصل قوله ولقد آتينا داود وسليمان علما وقالا الحمد لله نظرا الى الواو فى وقالا ولقد آتينا داود وسليمان علما فعملا به وعلماه وعرفا حق النعمة فيه والفضيلة وقالا الحمد لله ويحمل عندى انه اخبر تعالى عما صنع بهما واخبر عما قالا كانه قال نحن فعلنا ايتاء العلم وهما فعلا الحمد تفويضا استفادة ترتب الحمد على ايتاء العلم الى فهم السامع مثله فى قم يدعوك بدل قم فانه يدعوك وانه فن من البلاغة لطيف المسلك ومن امثلة الاختصار قوله فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا اى ابحت لكم الغنائم بدلالة فاء التسبيب فى فكلوا وقوله فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم اى ان افتخرتم بقتلهم فلم تقتلوهم انتم فعدوا عن الافتخار لدلالة الفاء فى فلم وكذا قوله فانما هى زجرة واحدة فاذا هم ينظرون اذ المعنى اذا كان ذلك فما هى الا زجرة واحدة وكذا قوله فالله هو الولى تقديره ان ارادوا وليا بحق فالله هو الولى بالحق لا ولى سواه وكذا قوله يا عبادى الذين آمنوا ان ارضى واسعة فاياى فاعبدون اصله فان لم يتأت ان تخلصوا العبادة لى فى ارض فاياى فى غيرها فاعبدون اى فاخلصوها فى غيرها فحذف الشرط وعوض عنه تقديم المفعول مع ارادة الاختصاص بالتقديم وقوله كلا فاذهبا بآياتنا اى ارتدع عن خوف قتلهم فاذهبا اى فاذهب انت واخوك بدلالة كلا على المطوى وقوله واذ يلقون اقلامهم ايهم يكفل مريم اصله اذ يلقون

افلا هم ینظرون لیعلموا ایهم یکفل مریم لدلالة ایهم علی ذلک بوساطة علم النحو و قوله لیحق الحق و یبطل الباطل فعل ما فعل و کذا قوله و لنجعله ایة للناس اصل الکلام و لنجعله ایة فعلنا ما فعلنا و کذا قوله لیدخل الله فی رحمته ای لاجل الادخال فی الرحمة کان الکف و منع التعذیب و قوله انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اذا لم یفسر الحمل بمنع الامانة والغدر و ارید التفسیر الثانی و هو تحمل التکلیف کان اصل الکلام و حملها الانسان ثم خاس به منها علیه بقوله انه کان ظلوما جهولا الذی هو توبیخ للانسان علی ما علیه من الظلم والجهل فی الغالب و قوله افمن زین له سوء عمله فراه حسنا تتمته ذهبت نفسک علیهم حسرة فحذفت لدلالة فلا تذهب نفسک علیهم حسرات او تتمته کمن هداه الله فحذفت لدلالة فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء انتهی و کمال حیرت ست از تفتازانی که با وصف مهارت و حذق در علم ادب و اصول و محارات با ائمه فحول ازین قاعده ممهده اعنی مجازیت استثنای منقطع و عدم حمل علمای امصار امثله مذکوره را باستثنای منقطع و ارجاع آن باستثنای متصل بارتکاب اضمار و صرف عن الظاهر که در مختصر ابن حاجب و شرح عضدی مذکورست و تفتازانی خود شرح آن کرده و بالخصوص این مقام را هم دیده و شرح آن نموده بمقابله اهل حق رعایت آنرا از دست داده داد خلط و تلمیع و تخدیع داده زبان را

ارشاد اجابت نواب از حیرت حیرت تفتازانی از عدم حمل ... استثنای منقطع

باز عما

تجویز تفتازانی که در حمل استثنا بر منقطع بعد افاده ابن حاجب وعضد که خود شرح مقالش کرده آغاز نهاده

بادعای کون الاستثناء منقطعا حتما وجزما واکشاده اما شرح نمودن تفتازانی
خصوص مقام حقیقت بودن استثناء در استثنای متصل ومجازیت منقطع ولزوم
حمل استثنا بر استثنای متصل گو بتقدیر وتاویل باشد پس از ملاحظه شرح تفتازانی
بر شرح عضدی ظاهرست حیث قال فیه قوله واعلم ان الحق اشارة الی الدلیل
علی کونه مجازا فی المنقطع وذلک لان المتصل هو المتبادر الی الفهم
فلا یکون الاستثناء یعنی صیغته مشترکا لفظا ولا موضوعا
للقدر المشترک بین المتصل والمنقطع اذ لیس احد معانی المشترک
وافراد المتواطی اولی بالظهور والتبادر عند قطع النظر عن عارض
شهرة اوکثرة ملاحظة اونحو ذلک ازین عبارت ظاهرست که نزد
تفتازانی حکم عضدی درین باب که استثنا حقیقت ست در استثنای متصل ومتصل
مقدم ست بر منقطع که آخراخران لزوم حمل استثنا بر استثنای متصل ولو بارتکاب الاضمار
والصرف عن الظاهر مقبول ست که تایید آن نموده ووجه آن بیان کرده وعلاوه برین
تفتازانی مختصر ابن الحاجب وشرح عضدی را بر آن که ازین هر دو کتاب لزوم
حمل استثنا بر استثنای متصل ولو بالتاویل وعدم جواز حمل آن بر استثنای منقطع
وان کان ظاهرا فیه ظاهرست بمدائح عظیمه ومحامد فخیمه واوصاف جلیله ومحاسن
جمیله موصوف نموده چنانچه مصطفی بن عبد الله القسطنطینی الکاتب الچلبی
الاستنبولی در کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون بعد ذکر شرح عضد الدین
بر مختصر ابن الحاجب گفته وشرح العلامة سعد الدین التفتازانی
المتوفی سنة احدی وتسعین وسبعمائة اوله الحمد لله الذی

صـ ٢٥٥ ج ١ بحث الاستثناء من بحث المخصص

علم القصد که کون الاستثناء حقیقة فی المتصل ذکر فی آخره وجوب حمل الاستثناء علی المتصل ولو بارتکاب الاضمار والصرف عن الظاهر مقبول عند التفتازانی

صـ ٣٣٥ ج ٣ کشف الظنون باب المیم

وفقنا للوصول الی منتهی اصول الشریعة الخ قال ان المختصر یجری من
کتب الاصول مجری الفرات ومن الکتب الحکمیة مثل الدرة من المصدر
والواسطة من العقد الخ وکذلک شرح العلامة المحقق عضد الدین
وهو یجری من الشروح مجری العذب الفرات من البحر الاجاج بین عین
الحیاة لم یر مثله فی ذبر الاولین ولم یسمع بما یوازیه او یدانیه الخ
ومخفی نماند که مجازیت استثنای منقطع وبودن آن خلاف اصل از تصریحات و
افادات دیگر اکابر ثقات هم واضح ست عبد العزیز بن احمد البخاری در کتاب
تحقیق شرح منتخب فی اصول المذهب تصنیف حسام الدین محمد بن محمد بن عمر
الاخسیکثی گفته قوله ثم الاستثناء نوعان متصل وهو الاصل و
تفسیره ما ذکرنا ومنفصل وهو ما لا یصلح استخراجه من الاول
لان الصدر لم یتناوله فجعل مبتدأ مجازا ای ما یطلق علیه
لفظ الاستثناء نوعان متصل وهو الاصل ای الحقیقة وتفسیره
ما ذکرنا ای اشرنا الیه فی قولنا فیکون تکلما بالباقی بعده فانه
یشیر الی ان الاستثناء الحقیقی ما یمکن ان یجعل تکلما بالباقی
بعد الاستثناء ومنفصل ویسمی منقطعا وهو ما لا یصلح
استخراجه عن الاول ای صدر الکلام بان لا یکون المستثنی من
جنس الاول کقولک جاءنی القوم الا حمارا وقیل فی تعریفه هو
ما دل علی مخالفة بالا غیر الصفة او احدی اخواتها من غیر
اخراج فجعل مبتدأ ای بمنزلة کلام مبتدأ حکمه بخلاف حکم
الاول

کون الاستثناء حقیقة فی المتصل
مجازا فی المنقطع
مع تفتازانی از مختصر ابن الحاجب و محج
مدائح عضد الدین و شرح و محج
از تفتازانی

ص ۱۸۳ / ۳۰۱
کون الاستثناء المتصل اصلا دون المنقطع
مجازا ذکر عبد العزیز فی التحقیق

کون الاستثناء حقیقة فی المتصل مجازا فی المنقطع

الاول یعمل به بنفسه لا تعلق له باول الکلام الّا من حیث الصورة
وقوله مجازا نصب علی التمیز والمراد انّ اطلاق اسم الاستثناء
علی هذا النوع بطریق المجاز وان کان للفظ لا انقاد له لان
جعل مسند الی الضمیر الراجع الی المنفصل ای جعل الاستثناء المنفصل
مبتدأ فکان قوله مجازا تمیزا عن الجملة ای جعل المنفصل مبتدأ من
الکلام بطریق المجاز لا بطریق الحقیقة فینصرف المجازیة الی کونه
مبتدأ من الکلام لا الی کونه استثناء والمراد هو الثانی دون الاول
وکان ینبغی ان یقال فجعل مبتدأ وجعل استثناء مجازا قال شمس
الائمة رحمه الله الاستثناء حقیقةً ما بیّنا وما هو مجاز منه فهو
الاستثناء المنقطع وهو بمعنی لکن ای بمعنی العطف ونیز عبد العزیز
بخاری در کشف الاسرار گفته قوله والاستثناء نوعان لمّا فرغ من اقامة
الدلیل علی مدّعاه شرع فی بیان تخریج الفروع وذکر له
مقدمة فقال الاستثناء نوعان ای ما اطلق علیه
لفظ الاستثناء نوعان حقیقة وهو الاستثناء المتصل
وتفسیره ما ذکرنا یعنی قوله الاستثناء استخراج وتکلم بالباقی
بعد الثنیا ومجاز وهو المنفصل ویسمی منقطعا فجعل مبتدأ ای
بمنزلة نص مبتدأ حکمه بخلاف الاول یعمل به بنفسه لا تعلق له
باول الکلام الّا من حیث الصورة وقوله مجازا نصب علی التمیز
والمراد انّ اطلاق اسم الاستثناء علی هذا النوع بطریق المجاز

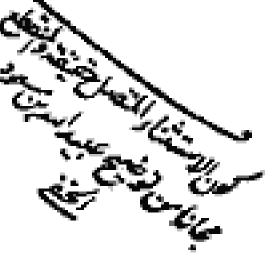
ص ١٩١ / ٩٩٢

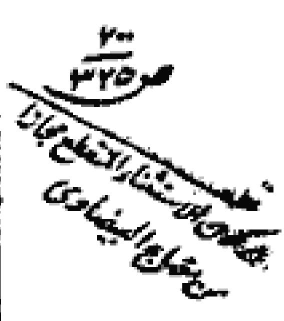
الاستثناء حقیقة فی المتصل ذکره فی کشف الاسرار

كون الاستثناء حقيقة فى المتصل مجازا فى المنقطع

وان كان اللفظ لا ينقاد له لان جُعِل مسنداً الى الضمير الراجع
الى المنفصل اى جعل الاستثناء المنفصل مبتدأ فكان قوله مجازا
تمييزا عن الجملة اى جعل المنفصل مبتدأ من الكلام بطريق
المجاز لا بطريق الحقيقة فينصرف المجازية الى كونه مبتدأ من
الكلام لا الى كونه استثناء والمراد هو الثانى دون الاول فكان
من حق الكلام ان يقال فجعل مبتدأ وجعل استثناء مجازا وعبارة
شمس الائمة رح الاستثناء حقيقة ما بيّنا وما هو مجاز منه فهو
الاستثناء المنقطع بمعنى لكن لا بمعنى العطف و قاضى عبيد الله بن مسعود الحنفى
در توضيح فى حل غوامض التنقيح گفته مسئلة الاستثناء متصل و منقطع
والثانى مجاز فان قيل قسمت الاستثناء الى المتصل والمنقطع
فكيف يصح قولك والثانى مجاز قلت هذا ليس قسمة حقيقية بل
المراد ان الاستثناء يطلق على المعنيين احدهما بطريق الحقيقة
والثانى بطريق المجاز و قاضى عبد الله بن عمر بيضاوى در منهاج الوصول
الى علم الاصول در باب ثالث گفته الفصل الثالث فى المخصص وهو
متصل و منفصل والمتصل اربعة الاول الاستثناء وهو الاخراج
بالا غير الصفة ونحوها والمنقطع مجاز و سعد الدين مسعود بن عمر تفتازانى
در تلويح فى كشف حقائق التنقيح گفته قوله مسئلة المستثنى ان كان بعض
المستثنى منه فالاستثناء متصل والا فمنقطع ولفظ الاستثناء
والمستثنى حقيقة عرفية فى القسمين على سبيل الاشتراك واما

ص ۲۱۹ / ۲۱۰ باب ما يتعلق بالكتاب والسنة بالبيان فى خاتمة الركن الثانى من القسم الاول من قسمى الكتاب





صيغة

صیغة الاستثناء فحقیقة فی المتصل و مجاز فی المنقطع لانہا موضوعة
للاخراج ولا اخراج فی المنقطع و کلام المصنف رح محمول علی انّ
الاستثناء ای الصیغة التی یطلق علیہا ھذا اللفظ مجاز فی المنقطع
فانّ لفظ الاستثناء یطلق علی فعل المتکلم و علی المستثنی و علی
نفس الصیغة و شیخ احمد المدعو بشیخ جیون بن ابی سعید بن عبد اللہ بن
عبد الرزاق الصالحی الکہنوی در نور الانوار فی شرح المنار در ذکر استثنا گفتہ
وھو نوعان متصل و ھو الاصل و منفصل و ھو ما لا یصح استخراجہ
من الصدر بان یکون علی خلاف جنس ما سبق و ھذا یسمی منقطعا
فی عرف النحاة و اطلاق الاستثناء علیہ مجاز لوجود حرف
الاستثناء ولکن فی الحقیقة کلام مستقل وجہ دوم آنکہ میگوییم کہ
الّا انہ لا نبی بعدی محمول ست بر الا النبوة بقاعدہ حمل علی المعنی و وجہ
بودن الا انہ لا نبی بعدی در معنی الا النبوة اینست کہ ہر گاہ نبوت مطلقا
بعد آنحضرت منفی باشد نبوت جناب امیر المومنین علیہ السلام ہم بعد
آنحضرت منفی خواہد بود پس الا انہ لا نبی بعدی را الا النبوة لازم ست
پس ذکر الا انہ لا نبی بعدی از قبیل ذکر ملزوم و ارادہ لازم ست و قاعدہ
حمل علی المعنی قاعدہ ایست مشہور و معروف و از استعمالات قرآن شریف
و کلمات فصحا و بلغا نظما و نثرا ثابت و محقق جلال الدین سیوطی در اشباہ
و نظائر گفتہ الحمل علی المعنی قال فی الخصائص اعلم انّ ھذا الشرح
غور من العربیة بعید و مذھب نازح فسیح و قد ورد بہ القرآن

ص ۱۴۱ / ۲۵۴
فصل فی ہذہ الجملۃ من باب اقسام السنة

ص ۹۲ / ۵۲۷
حرف الحاء من فن القواعد والاصول من الفن الاول من ... فنون الکتاب

شواہد حمل علی المعنی از اشباہ و نظائر

وفصیح الکلام منثورا ومنظوما کتانیث المذکر وتذکیر المونث وتصور معنی الواحد فی الجماعة والجماعة فی الواحد وفی حمل الثانی علی لفظ قد یکون علیه الاول اصلا کان ذلک اللفظ او فرعا وغیر ذلک فمن تذکیر المونث قوله تعالی فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی ای هذا الشخص فمن جاءه موعظة من ربه لان الموعظة والوعظ واحد ان رحمة الله قریب من المحسنین اراد بالرحمة هنا المطر ومن تانیث المذکر قراءة من قرأ تلتقطه بعض السیارة وقولهم ذهبت بعض اصابعه انث ذلک لما کان بعض السیارة سیارة فی المعنی وبعض الاصابع اصبعا وقولهم ماجاءت حاجتک لما کانت ما هی الحاجة فی المعنی وانشدوا انشدوا ابیاتا بالمجاز تلقعت به الخوف والاعداء من کل جانب ذهب بالخوف الی المخافة ؎ وقال یا ایها الراکب المزجی مطیته سائل بنی اسد ما هذه الصوت انث علی معنی الاستغاثة وحکی الاصمعی عن ابی عمرو انه سمع رجلا من اهل الیمن یقول فلان لغوب جاءته کتابی فاحتقرها فقلت له اتقول جاءته کتابی فقال نعم الیس بصحیفة قلت فما اللغوب قال الاحمق وقال ؏ لو کان فی قلبی کقدر قلامة، حبا لغیرک قد اتاها ارسلی کسّر رسولا وهو مذکر علی ارسل و هو من تکسیر المونث کاتان واتن وعناق واعنق لما کان الرسول هنا انما یراد به المرأة لانها فی غالب الامر ممایستخدم

وهذا

والحمل علی المعنی لا شیاء بقصا

فی هذا الباب وکذلک ما جاء عنهم من جناح واجنحة قالوا ذهب
بالتانیث الی الریشة وقال ع فکان مجنی دون من کنت أتقی
ثلاث شخوص کاعبان ومعصر انث الشخص لانه اراد به المرأة
وقال ع وان کلابا هذه عشر ابطن وانت بری من قبائلها العشر
ذهب بالبطن الی القبیلة وابان ذلک بقوله من قبائلها واما
قوله ع کما شرقت صدر القناة من الدم فان شئت قلت انث لانه
اراد القناة وان شئت قلت ان صدر القناة قناة وقال سه
لما اتی خبر الزبیر تواضعت سور المدینة والجبال الخشع وقال
طول اللیالی اسرعت فی نقضی وقال تعالی ومن یقنت منکن لله
ورسوله لانه اراد امرأة ومن باب الواحد والجماعة قولهم
هو احسن الصبیان واجمله افراد الضمیر لان هذا موضع یکثر
فیه الواحد کقولک هو احسن فتی فی الناس قال ذو الرمة سه و
میة احسن الثقلین جیدا وسالفة واحسنه قذالا فافرد الضمیر مع قدرته
علی جمعه وقال تعالی ومن الشیاطین من یغوصون له فحمل
علی المعنی وقال تعالی من اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره
عند ربه فافرد علی لفظ من ثم جمع من بعد والحمل علی المعنی
واسع فی هذه اللغة جدا منه قوله تعالی الم تر الی الذی حاج
ابراهیم فی ربه ثم قال او کالذی مر علی قریة قیل فیه انه محمول
علی المعنی حتی کانه قال الم تر کالذی حاج ابراهیم او کالذی

ثم علي قرينة فجاء بالثاني على ان الاول قد سبق كذلك ومن ذلك
قول امرئ القيس الا زعمت بسباسة اليوم انني كبرت وان لا يحسن
السر امثالي بنصب يحسن والظاهر ان يرفع لانه معطوف على
الثقيلة الا انه نصب لان هذا موضع قد كان يجوز ان تكون
فيه الخفيفة حتى كانه قال الا زعمت بسباسة ان يكبر فلان
ومنه قوله ياليت زوجك قد غدا متقلدا سيفا ورمحا اى
وحاملا رمحا فهذا محمول على معنى الاول لا لفظه وكذا قوله
علفتها تبنا وماء باردا اى وسقيتها ماء وقوله تراه كان الله
يجدع انفه وعينيه ان مولاه تاب له وفراى ويفقأ عينيه
ومنه باب واسع لطيف ظريف وهو اتصال الفعل بحرف ليس
مما يتعدى به كقوله تعالى احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم
لما كان في معنى الافضاء عداه بالى ومثله قول الفرزدق قد
قتل الله زيادا عني لانه في معنى صرفه وقول الاعشى سبحان من
علقمة الفاخر علق حرف الجر بسبحان وهو علم لما كان معناه براءة
منه وقال ابن يعيش فان قيل قد تقرر ان العامل في الحال هو العامل
في صاحبها والحال في هذا زيد قائما من زيد والعامل فيه
الابتداء من حيث هو خبر والابتداء لا يعمل نصبا فالجواب ان
هذا كلام محمول على معناه دون لفظه والتقدير اشير اليه او
انتبه له فهو مفعول من جهة المعنى وصل اليه الفعل قال

ابن جني على العكس ... ابتداء لفظ ...

ومنه اتصال الفعل بحرف ليس مما يتعدى به

ودونهم

وقولهم نشدتك الله الا فعلت كلام محمول على المعنى كانه قال ما
انشدك الا فعلك اي ما اسئلك الا فعلك ومثل ذلك شر اهر
ذا ناب على معنى النفي كان معنى النفي في نشدتك الله الا فعلت
اظهر لقوة الدلالة على النفي لدخول الا الدالة لتمها عليه ومثله
من الحمل على المعنى قوله وانما يدافع عن احسابهم انا او مثلي والمراد
ما يدافع ولذلك فصل الضمير حيث كان المعنى ما يدافع الا انا
وقال ابو حيان في اعرابه كلام العرب منه ما طابق اللفظ المعنى
نحو قام زيد وزيد قائم وهو اكثر كلام العرب وهو وجه الكلام
ومنه ما غلب فيه حكم اللفظ على المعنى نحو علمت اقام زيد ام
قعد لا يجوز تقديم الجملة على علمت وان كان ليس ما بعد
علمت استفهاما بل الهمزة فيه للتسوية ومنه ما غلب فيه
المعنى على اللفظ وذلك نحو الاضافة للجملة الفعلية نحو على
حين عاتبت المشيب على الصبا اذ قياس الفعل ان لا يضاف
اليه لكن لوحظ المعنى وهو المصدر فصحت الاضافة وقال
الزمخشري في الاحاجي قولهم نشدتك بالله لما فعلت كلام محرف
عن وجهه معدول عن طريقته مذهوب به مذهب ما اغربوا
به على السامعين من امثالهم ونوادر الغازهم واحاجيهم وملحهم
واعاجيب كلامهم وسائر ما يدلون به على اقتدارهم وتصرفهم
اعنة فصاحتهم كيف شاؤوا وبيان علته ان الاثبات فيه قائم

۲ - واذا اسناد اعراب ... حمل على المعنى ... استشهاد و نظائر

شرح جمل علی العوامل نحویه باب ششم

مقام النفي والفعل قائم مقام الاسم واصله ما اطلب منك الا فعلك وقال الشيخ علم الدين السخاوي في تنوير الدياجي هذا الكلام مما عدل من كلامهم عن طريقته الى طريقة اخرى تصرفا في الفصاحة وتفننا في العبارة وليس من قبيل الالغاز وقال ابو علي هو كقولهم شر اهر ذا ناب يعني في ان اللفظ على معنى والمراد معنى آخر لان المعنى ما اهر ذا ناب الا شر قال وقول الزمخشري اقيم الفعل فيه مقام الاسم يعني الا فعلت اقيم مقام الا فعلك قال ومثل هذا من الذي هو بمعنى ما هو متروك اظهاره قوله ع

ابا خراشة اما انت ذا نفر فان قومي لم تاكلهم الضبع

قال سيبويه المعنى لان كنت منطلقا انطلقت لانطلاقك اي لان كنت في نفر وجماعة من اسرتك فان قومي كذلك وهم كثير لم تاكلهم السنة ولا يجوز عند سيبويه اظهار كنت مع المفتوحة ولا حذفه مع المكسورة وقال الزمخشري من المحمول على المعنى قولهم حسبك ينم الناس ولن اجزم به كما يجزم بالامر لانه بمعنى اكفف وقولهم اتقى الله امرء فعل خيرا يثب عليه لانه بمعنى ليتق الله امرء وليفعل خيرا وقال ابو علي الفارسي في التذكرة اذا كانوا قد حملوا الكلام في النفي على المعنى دون اللفظ حيث لو حمل على اللفظ لم يؤد الى اختلال معنى ولا فساد فيه وذلك نحو قولهم شر اهر ذا ناب وشيء جاءبك وقوله وانما يدافع عن احسابهم انا او مثلي وقولهم

في

نحو أيا محمول على المعنى لاشباه ونظائر

قل احد الا يقول ذاك وقولهم نشدتك الله الا فعلت وكل هذا
محمول على المعنى ولو حمل على اللفظ لم يؤد الى فساد والتباس فان
يحمل على المعنى حيث يؤدي الى الالتباس يكون واجبا فمن اللفظ
وكذلك قوله ضربت زيدا او عمرا ما ضربت واحدا منهما لانه لو قال
ماضربت زيدا او عمرا امكن ان يظن ان المعنى ما ضربتهما ولما كان
قوله مامررت بزيد وعمرو ولو نفى على اللفظ لا يمكن ان يكون
نفي مرورا واحدا فنفاه بتكرير الفعل للتخلص من هذا المعنى كذلك
جمع قوله مررت بزيد او عمرو ومامررت بواحد منهما للتخلص من المعنى
الذي ذكرنا ونيز سيوطي در اشباه ونظائر گفته وقال ابن هشام في المغني
قد يعطى الشي حكم ما اشبهه في معناه او في لفظه او فيهما فاما
الاول فله صور كثيرة احدها دخول الباء في خبر ان في قوله
تعالى اولم يروا ان الله الذي خلق السموات والارض ولم يعي بخلقهن
بقادر لانه في معنى اوليس الله بقادر وكفى بالله شهيدا لما دخله
من معنى اكتف بالله شهيدا وفي قوله لا يقرأن بالسور لما دخله
معنى لا يتقربن بقراءة السور ولهذا قال السهيلي لا يجوز ان
تقول وصل لي كتابك فقرأت به على حد قوله لا يقران
بالسور لانه عار عن معنى التقرب الثانية جواز حذف خبر المبتدا
في نحو ان زيدا قائم وعمرو اكتفاء بخبر ان لما كان ان زيدا قائم
في معنى زيد قائم ولهذا لم يجز ليت زيدا قائم وعمرو الثالثة جواز

تو نفى سيبويه قوله ضربت بزيد وعمرو واما مررت بزيد او بعمرو ولا بعمرو وفى على المعنى وملخص

ص ۱۱۷ / ۵۲۴ الشي او اشبه الشي من جهة الشيين من الفن الاول من فنون الكتاب

انا زيدا غير ضارب لمّا كان في معنى انا زيدا لا ضارب ولولا ذلك
لم يجز اذ لا يتقدم المضاف اليه على المضاف فكذا لا يتقدم معموله
لا تقول انا زيدا اوّل ضارب ومثل ضارب الرابعة جواز غير قائم
الزيدان لمّا كان في معنى ما قائم الزيدان ولولا ذلك لم يجز
لان المبتدأ اما ان يكون ذا خبر او ذا مرفوع يغني عن الخبر الخامسة
اعطاؤهم ضاربٌ زيدٍ الآن او غدا حكم ضاربٌ زيدًا في التنكير
لانه في معناه فلهذا وصفوا به النكرة ونصبوه على الحال
وخفضوه برب وادخلوا عليه أل ولا يجوز شيء من ذلك اذا
اريد المضي لانه حينئذ ليس في معنى الناصب السادسة وقوع
الاستثناء المفرّغ في الايجاب نحو وانّها لكبيرة الّا على الخاشعين
ويأبى الله الّا ان يتمّ نوره لما كان المعنى وانها لا تسهل الّا على
الخاشعين ولا يريد الله الّا ان يتمّ نوره السابعة العطف بولا
بعد الايجاب في نحو قوله ابى الله ان اسمو بامٍّ ولا اب لما كان معناه
قال الله لي لا تسمُ بام ولا اب الثامنة زيادة لا في قوله تعالى
ما منعك ان لا تسجد قال ابن السيد المانع من الشيء آمر للممنوع ان
لا يفعل فكانّه قيل ما الّذي قال لك لا تسجد التاسعة تعدّي
رضي بعلى في قوله اذا رضيت عليّ بنو قشير لما كان رضي عنه بمعنى
اقبل عليه بوجه ودّه وقال الكسائي انما جاز هذا حملا على نقيضه
وهو سخط العاشرة رفع المستثنى على ابداله من الموجب في قوله

بعضهم

بعض من فشربوا منه لما کان معناه فلم یکونوا منه بدلیل فمن
شرب منه فلیس منی الحادیة عشرة تذکیر الاشارة فی قوله تعالی
فذانك برهانان مع ان المشار الیه الید والعصا وهما مونثان ولکن
المبتدأ عین الخبر فی المعنی والبرهان مذکر ومثله ثم لم تکن فتنتهم
الا ان قالوا فیمن نصب الفتنة وانث الفعل الثانیة عشرة قولهم
علمت زید من هو برفع زید جوازا لانه نفس من فی المعنی الثالثة
عشرة قولهم ان احدا لا یقول ذلك فاوقع احدا فی الاثبات لانه
نفس الضمیر المستتر فی یقول والضمیر فی سیاق النفی فکان احدا کذلك
وبخم الائمة شیخ رضی الدین محمد بن الحسن طاب ثراه در شرح کافیه فرموده وقد اجری
لفظة ابی وما تصرف منه مجری النفی قال تعالی فابی اکثر الناس
الا کفورا ویابی الله الا ان یتم نوره والمفرغ لا یجیء فی الموجب
الا نادرا فعلی هذا یجوز نحو ابی القوم ان یاتونی الا زید اذ حیث
یجوز الابدال فی تاویل النفی فی غیر الالفاظ المذکورة نادرا کما
جاء فی الشواذ فشربوا منه الا قلیل ای لم یطیعوه الا قلیل و نیز
شیخ رضی در شرح کافیه بعد ذکر شعر ے انیخت فالقت بلدة فوق بلدة
قلیل بها الاصوات الا بغامها فرموده یجوز فی البیت ان یکون
الاستثناء وما بعدها بدلا من الاصوات لان فی قلیل معنی
النفی کما ذکرنا و نیز رضی الله عنه در شرح کافیه فرموده وقد تدخل
الا ولما بمعناها علی الماضی اذا تقدمها قسم السوال خوانند تك

ص ۲۰۹ / ۲۹۶ ضعف اول والمستثنی من المنصوبات شواہد حق علی المعنی از شرح رضی برکافیہ

ص ۱۱۶

ص ۱۱۸

شواهد حمل الا على النفي كثيرة

بالله الا فعلت وقال عمر فی کتابه الی ابی موسی عزمت علیك
لما ضربت کاتبك سوطا کتبه الیه لما لحن کاتبه فی
کتابه الی عمر وکتب من ابو موسی و قولهم نشدتك الله
من قولهم نشدته کذا فنشد ای ذکرته فتذکر فنشد المتعدی الی
واحد مطاوع للاول المتعدی الی اثنین والمعنی ذکرتك الله بان
اقسمت علیك به وقلت بالله لتفعلن او یکون نشدت بمعنی طلبت
ای نشدت لك الله کقوله تعالی ابغیکم الها ای ابغی لکم ای طلبت
لك الله من بین جمیع ما یقسم به الناس لاقسم به تعالی علیك
ومعنی الا فعلت الا فعلك والا لنقض معنی النفی الذی تضمنه
القسم لانك اذا حلفت غیرك بالله قسم الطلب فقد ضیقت
علیه الامر فی فعل مطلوبك فکانك قلت ما اطلب منك الا
فعلك ففعلت بمعنی المصدر مفعولا به لما اطلب الذی دل علیه
نشدتك الله وانما جعلته فعلا ماضیا لقصد المبالغة فی
الطلب حتی کان المخاطب فعل ما تطلبه وصار ماضیا ثم انت
تخبر عنه فهو مثل قوله تعالی وسیق الذین ونادی اصحاب
النار وقولهم رحمك الله وبعد ملاحظه این همه عبارات هرگز عاقلی استبعاد
نخواهد کرد در جواز حمل الا انه لا نبی بعدی بر الا النبوة چه ازین عبارات اوضح است
که حمل الا علی المعنی نهایت شائع و ذائع ست و قطع نظر ازین بر مهره کلام
لسان عرب و حذاق فن نحو و ادب مخفی نیست که درین مقام استثنای

وهو معنی عزمت علیك ای اوجبت علیه

منقطع

منقطع اصلا وجهی از صحت ندارد زیرا که هرگاه الا انه لا نبی بعدی بسبب آن در
تاویل الا عدم النبوة شد تقدیر کلام چنین خواهد بود انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا عدم النبوة وظاهرست که عدم نبوت را با حکم سابق اصلا مخالفتی بوجه
من الوجوه نیست حالانکه حسب تتبع موارد استعمال استثنای منقطع وحسب تصریح محققین
عربیت واصول لازمست که در استثنای منقطع مخالفت بوجه من الوجوه
با سابق متحقق باشد عضد الدین در شرح مختصر ابن حاجب گفته واعلم انه
لا بدّ لصحة الاستثناء المنقطع من مخالفة بوجه من الوجوه وقد تکون
بان ینفی من المستثنی الحکم الذی یثبت للمستثنی منه نحو جاءنی القوم
الّا حمارا فقد نفینا المجیء من الحمار بعد ما اثبتناه للقوم وقد تکون
بان یکون المستثنی نفسه حکما آخر مخالفا للمستثنی منه بوجه مثل
ما زاد الّا ما نقص فان النقصان حکم مخالف للزیادة وکذا ما نفع
الّا ما ضرّ ولا یقال ما جاءنی زید الّا انّ الجوهر الفرد حق اذ لا
مخالفة بینهما باحد الوجهین وبالجملة فانه مقدر بلکن فکما تجب
فیه مخالفة امّا تحقیقا مثل ما ضربنی زید لکن ضربنی عمرو واما
تقدیرا مثل ما ضربنی لکن اکرمنی فکذا هنا ازین عبارت ظاهرست
که در صحت استثنای منقطع ضرورست که مخالفت بوجه من الوجوه متحقق گردد پس
گاهی مخالفت باین طریق میباشد که نفی کرده می شود از مستثنی حکمیکه ثابت کرده
می شود برای مستثنی منه وگاهی نفس مستثنی حکم آخر مخالف مستثنی منه می باشد
واگر مخالفت بوجه من الوجوه متحقق نباشد استثنای منقطع صحیح نخواهد شد

وبهمین سبب گفته نمی‌شود ما جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق زیرا که درین
هر دو حکم مخالفتی بیکی از دو وجه نیست و حاصل کلام آنست که استثنای منقطع
مقدر می‌شود بلکن پس چنانچه در لکن مخالفت محققه یا مقدره ضرورست
همچنین در استثنای منقطع و ظاهرست که در عدم نبوت و ثبوت منزلت هارون
برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در صورت عدم عموم منازل منافاتی نیست
بوجه من الوجوه و حال انت منی بمنزلة هارون من موسی الا عدم النبوة مثل
ما جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق خواهد بود پس معلوم شد که حمل الا انه لا نبی بعدی
واستثنای آن از انت منی بمنزلة هارون من موسی سبب انحطاط کلام معجز نظام
از افاده و لحوق آن بکلام غیر مربوط و ترکیب غیر مضبوط می‌گردد العیاذ بالله
من ذلک و عجب است از تفتازانی که باوصفیکه این مقام هم از شرح عضدی
ملاحظه کرده و شرح بعض الفاظ آن هم نموده باز مخالفت آن مثل مخالفت
لزوم حمل استثنا بر استثنای متصل ولو بالتزام الحذف که بعد این حکم اعنی لزوم
مخالفت استثنای منقطع متصلا با آن مذکورست نموده و هرگاه حال تفتازانی
که از محققین علم ادب و اصول فقه ایشانست باین مثابه باشد از دیگران مثل کابلی
و حضرت مخاطب که تبحر شان در نحو و اصول ظاهرست چه شکایت توان کرد و متعجب نماند
که علامه قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی هم در شرح مختصر ابن حاجب
لزوم مخالفت استثنای منقطع با مستثنی منه افاده کرده و اتفاق علما برین معنی
بتکرار و تاکید ذکر کرده چنانچه بعد ذکر اختلاف در صحت استثنا از غیر جنس گفته
واذا عرفت ذلک فاعلم ان الکل اتفقوا علی انه لا بد لصحته ای لصحة

اثبات کون الا انه لانبی بعدی بمعنی الا النبوة از حدیث

الاستثناء المنقطع من مقاربة المتصل فی مخالفته اما فی نفی الحکم مثل ما جاء نی زید الا عمرو او فی کون المستثنی حکما اخر له مخالفة بوجه مّا مع المستثنی منه مثل ما زاد الّا ما نقص و ما نفع الّا ما ضرّ مثله فی لکن لانها تقدّ بها والی هذا الاتفاق استروح من ذهب الی انّه مجاز فی المنقطع وقال لو لم یکن مجازا فیه لم یشترط مقاربته للحقیقة پس بحمد الله و حسن توفیقه ثابت و محقق شد که حمل استثنای الا انه لا نبی بعدی بر استثنای منقطع و زعم این معنی که مراد ازان استثنای عدم النبوة ست نه استثنای نبوت خلاف اجماع و اتفاق و عین اختراع و شقاق ست پس بحمد الله تعالی تفتازانی و قوشجی و کابلی و حضرت مخاطب در التزام انقطاع استثنای الا انه لا نبی بعدی باجماع علما و اتفاق ایشان ثابت شد و اگر این بیان منیع البنیان و تبیان رفیع الشان که بحمد الله المستعان در کمال وثاقت مبانی و اطراد و نهایت متانت و رزانت و احصاف واقع ست شفای مرض وسواس اولیای مخاطب رفیع الاساس نکند و ایشان را از بیراهه شک و ارتیاب و مضمار پرخار انکار ناصواب بمسلک قویم اعتراف صریح و جاده متین اذعان صحیح نآرد ناچار بعنایت بی غایت پروردگار و مدد حضرات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم آناء اللیل و اطراف النهار باقتفای آثار علمای کبار حتما و جزما و قطعا و بتا از نص خود سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات و التسلیمات ثابت و واضح سازم که استثنا در حدیث منزلت متصل ست نه منقطع و حمل الا انه لا نبی بعدی بر عدم النبوة

حمل الا انه لا نبی بعدی بر عدم النبوة که تفتازانی و قوشجی و کابلی و صاحب تحفه ذکر کرده اند خلاف اتفاق و اجماع علما ست

اثبات کون الا انه لا نبی بعدی در حکم الا النبوة بنص ارشاد نبوی

دون الا النبوة سراسر مخالفت ارشاد من لا ينطق عن الهوى ان هو الا
وحیٌ یوحی و اطاعت وہم پا در ہوا و خیال سراسر لغو و خطا بلکه ادعاے
محض کذب و افترا و عین اختلاق و مریست ابن کثیر در تاریخ خود گفته قال احمد
ثنا ابو سعید مولی بنی هاشم ثنا سليمان بن بلال ثنا الجعيد
بن عبد الرحمن عن عائشة بنت سعد عن ابيها ان عليّاً خرج الى
النبي صلى الله عليه وسلم حتے جاء ثنية الوداع و عليٌّ يبكي يقول
اتخلفني مع الخوالف فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون
من موسى الا النبوة اسناده صحيح ولم يخرجوه و سبط ابن الجوزی
در تذکرہ خواص الامة بعد ذکر حدیث منزلت از مسند احمد و مسلم و غیر آن گفته
وقد اخرج الامام احمد هذا الحديث فى كتاب الفضائل الذى
صنّفه لامير المومنين اخبرنا ابو محمد عبد العزيز بن محمود البزار
قال انبا ابو الفضل محمد بن ناصر السلمى انبا ابو الحسن المبارك
بن عبد الجبار الصيرفى انبا ابو طاهر محمد بن على بن محمد بن يوسف
انبا ابو بكر احمد بن جعفر بن حمدان القطيعى حدثنا عبد الله بن احمد
حدثنا ابى حدثنا وكيع عن الاعمش عن سعد بن عبيدة عن
ابى بردة قال خرج عليٌّ مع النبىّ الى ثنية الوداع و هو يبكى و يقول
خلفتنى مع الخوالف ما احب ان تخرج فى وجه الا و انا معك فقال
الا ترضى ان تكون منّى بمنزلة هارون من موسى الا النبوة و انت
خليفتى و در کتاب مناقب احمد بن حنبل هم با نقل مذکور است حدثنا ابو سعيد

قال حدثنا

اثبات کردن ابن کثیر (؟) ... الا النبوة را ... حدیث

باب ذکر شیء من فضائل علی بن ابی طالب ... السنة الاربعین

... الا النبوة ... احمد بن حنبل ...

ص ۲۵۵ الباب الثانی فی فضائله

... صلی الله علیه وسلم ...

نقل سبط ابن الجوزی لفظ الا النبوة از مناقب حنبل

اثبات کون الا انہ لا نبی بعدی کے الا النبوۃ از حدیث

قال حدثنا سلیمان بن بلال قال حدثنا جعید بن عبد الرحمن عن
عائشة بنت سعد عن ابیها سعد ان علیا خرج مع النبی صلی الله
علیه وسلم حتی جاء ثنیة الوداع وعلی یبکی ویقول اتخلفنی
مع الخوالف فقال ما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من
لفظ الا النبوۃ از مناقب احمد بن حنبل
موسی الا النبوة واحمد بن شعیب نسائی کہ از ارباب صحاح سنیہ است در خصائص
ص ۲۳ ذکر منزلۃ امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ من النبی صلی اللہ علیہ وسلم
جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ انبانا زکریا بن یحیی قال انبانا ابو مصعب
لفظ الا النبوۃ در روایات عدیدہ نسائی در خصائص وارد است
عن الدراوردی عن صفوان عن سعید بن المسیب انه سمع سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه یقول قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا
النبوة اخبرنی زکریا بن یحیی قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردی
عن هشام بن هاشم عن سعید بن المسیب عن سعد قال لما خرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی تبوک خرج علی یتبعه فبکی
وقال یا رسول الله اتترکنی مع الخوالف فقال النبی صلی الله
علیه وسلم یا علی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة
ص نشان سابق
نیز نسائی گفته اخبرنی زکریا بن یحیی قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردی
عن الجعید عن عائشة عن ابیها ان علیا خرج مع النبی صلی الله علیه
وسلم حتی جاء ثنیة الوداع یرید غزوة تبوک وعلی یشتکی وهو یقول
اتخلفنی مع الخوالف فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة ومولوی ولی اللہ بن حبیب اللہ

اثبات کون الاستثناء منقطعا بنفی الاول النبوة ان بعدیت

سنائی لکهنوی در مرآة المومنین فی مناقب آل سید المرسلین در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام گفته از انجمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم متوجه غزوه تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت و در ضمن آن وی را رضی الله عنه بتشریف عظیم بنواخت و خلعت هارونیه عطا فرمود اخرج بخاری عن مصعب بن سعد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی تبوک واستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان و النساء قال صلی الله علیه وسلم الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسیٰ الا انه لیس نبی بعدی واخرج النسائی فی الخصائص بطرق متعددة عن سعد ابن ابی وقاص قال لما غزا رسول الله صلی الله علیه وسلم غزوة تبوک خلف علیا بالمدینة فقالوا فیه مله وکره صحبته فتبع علی النبی صلی الله علیه وسلم حتی لحقه فی الطریق وقال یا رسول الله خلفتنی بالمدینة مع الذراری والنساء حتی قالوا مله وکره صحبته فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی انما خلفتك علی اهلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وعنه ایضا انه قال لما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی تبوک خرج علی یتبعه فبکی وقال یا رسول الله ترکتنی مع الخوالف فقال صلی الله علیه وسلم یا علی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة واخطب خوارزم در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام گفته اخبرنا صمصام الائمة ابو عثمان

نقل نمودن جمال الدین المحدث تخلف علی تعلیق تفاوت النبوة از صواعق صـ ۳۸۷ الفصل التاسع فی بیان انه افضل الاصحاب

عثمان

اثبات کردن الا انه لانبی بعدی بلفظ الا النبوة ازو

عثمان بن احمد الصرام الخوارزمی بخوارزم قال اخبرنا عماد الدین ابوبکر محمد بن الحسن النسفی قال حدثنا ابو القاسم میمون بن علی المیمونی قال حدثنا الشیخ ابو محمد اسماعیل بن الحسین بن علی قال حدثنا ابو نصر احمد بن سهل الفقیه قال حدثنا ابو الحسین علی بن الحسن بن عبدة قال حدثنا ابراهیم بن سلام المکی قال حدثنا عبد العزیز بن محمد عن حرام بن عثمان عن ابنی جابر عن جابر بن عبد الله رضی انه قال جاءنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن مضطجعون فی المسجد فی یده عسیب رطب فقال لم ترقدون فی المسجد قلنا اجفلنا

[جرید نخل ۱۲] [اسرعنا ۱۲]

[illegible]

واجفل علینا معنا فقال النبی علیه السلام تعال یا علی انه یحل لک فی المسجد ما یحل لی الا ترضی ان تکون بمنزلة هارون من موسی الا النبوة والذی نفسی بیده انک لذائد عن حوضی یوم القیمة تذود عنه رجالا کما یذاد البعیر الضال عن الماء بعصا لک من عوسج کانی انظر الی مقامک من حوضی درین احادیث عدیده که ائمه وجهابذه محققین واعلام واساطین دین متسنین روایت کرده اند مثل امام احمد بن حنبل ونسائی واخطب خوارزم وسبط ابن الجوزی وابن کثیر بجای انه لانبی بعدی لفظ الا النبوة وارد ست وسد الحمد والمنه که ابن کثیر تحریر نص صریح بر تصحیح آن نموده السنه جاحدین ومعاندین را قطع فرموده پس حتما وقطعا ثابت گردید که حسب ارشاد خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مراد از الا انه لانبی بعدی الا النبوة ست واستثنا متصل ست نه منقطع

پس ازینجا کمال بعد شاهصاحب و کابلی من ماثلهما از تفحص و تتبع کتب دین وایمان خویش و نهایت ... انبت از حدیث و قصور باع و قلت اطلاع شان ظاهر شد که طرق حدیث شریف بچشم بصیرت ملاحظه نکرده بسبب ابتلا بهواجس نفسانی واتباع وساوس ظلمانی برای ابطال فضیلت بارعه وصی رسول یزدانی حدیث شریف را بتفسیر باطل مفسر و فقره الا انه لا نبی بعدی را بتعبیری فاسد معبر ساختند و تدبر و تامل و تثبت و احتیاط در شرح و تفسیر کلام معجز نظام سرور انام علیه و آله الاف التحیة والسلام که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق ست پس پشت انداختند و بایثار تهجم و جه ... ت و عدم مبالات و قلت اعتنا پرداختند سبحان الله متهورین سنیه باین حال غرابت مال زبان بطعن و تهجین اهل حق کشایند و قصب مسابقت دراز را و تحقیر ربایند و گویند که اهل حق معاذ الله معرفتی باحادیث ندارند و بدقائق آن وانمی رسند فنعوذ بالله من الجهالة واستیلاء الضلالة و حیرت بر حیرت انست که شاهصاحب خود در مکاید خویش خصائص نسائی را ذکر کرده اند و آنرا برساله مناقب امیر المؤمنین تعبیر فرموده و گفته که نسائی بسبب تحریر آن از دست اهل شام شربت شهادت چشید و باین حیله اثبات برائت سنیه از بغض جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواسته اند و باز درین باب روایات این کتاب را که مایه مباهات و افتخار شانست پیش نظر نداشته احادیث آنرا بعین البصیرت ندیده تغبنی از ان برنگزیده از بار نافه آنرا نشمیده چنین افادات میسرایند و لله الحمد والمنه که ازین روایات کمال عقل و دانش و نهایت حزم و احتیاط و اطلاع تفتازانی و قوشجی که ببانگ بلند میسرایند

اثبات سکوت الا انه لا نبی بعدی بمعنی الا النبوة از صحیفه

ذکر شاهصاحب خصائص نسائی را در مکاید و عدم اعتنا شان بروایات و احتجاج بیان و صدمه زدن روایات الا النبوة دران

استیفاء ... تفتازانی و قوشجی ... الا انه لا نبی بعدی ... الا النبوة ... احادیث صحیحه ...

دلیلی

کون المستثنی فی حدیث المنزلة النبوة مبالغة ... بعلم النبیه

ولیس الاستثناء المذکور اخراجا لبعض افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة الخ بکمال ظهور و وضوح میرسد که لفظی را که در احادیث عدیده بعینه وارد ست انکار کردند و بتتبع کتب حدیث مشرّف نگردیده رد کلام اهل حق بوساوس و هواجس متحتم فهمیدند و چنانچه زعم انقطاع استثنا را این احادیث عدیده ابطال میکنند که ازان صراحة واضح ست که مستثنی درین حدیث شریف نبوت ست و الا انه لا نبی بعدی بمنزلة الا النبوة ست نه آنکه مستثنی عدم نبوت ست همچنین افادات محققین سنیه که سری از انصاف داشتند و از تتبع احادیث بهره یافتند این مجازفت لا طائل را باطل میسازد مگر نمی بینی که علامه وزیر کبیر و امیر نحریر محمد بن طلحه شافعی که از اعاظم فقهای شافعیه و اکابر صدور سنیه ست و فضائل و مناقب او از کتب ائمه نقاد مثل طبقات اسنوی و طبقات ابوبکر اسدی و مرآة الجنان یافعی و غیر آن ظاهر ست در مطالب السؤل گفته فتلخیص منزلة هارون من موسى انه کان اخاه و وزیره و عضده و شریکه فی النبوة و خلیفته علی قومه عند سفره و قد جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا منه بهذه المنزلة و اثبتها له الا النبوة فانه صلی الله علیه وسلم استثناها فی اخر الحدیث بقوله غیر انه لا نبی بعدی فبقی ما عدا النبوة المستثناة ثابتا لعلی من کونه اخاه و وزیره و عضده و خلیفته علی اهله عند سفره الی تبوك و هذه من المعارج الشراف و مدارج الازلاف فقد دل الحدیث بمنطوقه و مفهومه علی ثبوت هذه المزیة العلیة لعلی و هو حدیث متفق علی

صـ ۳۰ / کلام / الفصل الخامس من الباب الاول

کون المستثنی فی حدیث المنزلة النبوة لا عدم النبوة حسب تصریح ابن طلحه در مطالب السؤل

در عبارات ابن طلحه وغیره ظاهرست که مستثنی در حدیث منزلت نبوت ست نه عدم نبوت

صلحة ازین عبارت ظاهرست که مستثنی بقول آنحضرت غیر انه لا نبی بعدی نبوت ست
نه عدم نبوت بچند وجه اول آنکه قول او وقد جعل رسول الله صلی الله علیه
وسلم علیا بهذه المنزلة واثبتها له الا النبوة دلالت دارد برانکه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم منازل هارون را از موسی علیهما السلام برای
آنحضرت ثابت کرده سوای نبوت واین صریحست درانکه آنحضرت بکلام معجز نظام
خود استثنای نبوت فرموده واستثنای نبوت ثابت نمی شود مگر آنکه غیر انه لا نبی
بعدی بمنزله الا النبوة باشد دوم آنکه ضمیر منصوب در قول ابن طلحه فانه صلی الله
علیه وسلم استثناها فی آخر الحدیث بقوله غیر انه لا نبی بعدی راجع به نبوت ست
که در قول او الا النبوة مذکورست پس ازین فقره هم صراحة ثابت شد که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بقول شریف خود غیر انه لا نبی بعدی نبوت را
استثنا فرموده نه عدم نبوت را کما ادعاه المخاطب النبیه واسلافه کذبا وزورا
یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا سوم آنکه قول ابن طلحه فبقی ما عدا النبوة
المستثناة ثابتا لعلی نص ست برانکه مستثنی درین حدیث نبوت ست نه عدم نبوت
و نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی در فصول مهمه فی معرفة
الائمه در ذکر کلمات عدیده از احادیث فضائل جناب امیر علیه السلام که تنبیه
بر معانی آن نموده گفته ومنها قوله صلی الله علیه وسلم انت منی ص ۲۹ / ۲۹۵
بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی فلا بد اولا
من کشف سر المنزلة التی لهرون من موسی وذلك ان القران المجید
الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه نطق

کون المستثنی فی حدیث المنزلة النبوة حسب افادات علماء سنیه

بان موسی علیه السلام سال ربه عزوجل فقال واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری وان الله عزوجل اجابه الی مسؤله واجناه من شجرة دعائه ثمرة سؤله فقال عز من قائل قد اوتیت سؤلک یا موسی وقال عزوجل ولقد اتینا موسی الکتاب وجعلنا معه اخاه هارون وزیرا وقال الله تعالی سنشد عضدک باخیک فظهر ان منزلة هارون من موسی علیه السلام منزلة الوزیر والوزیر مشتق من احد معان ثلثة احدها من الوزر بکسر الواو وتسکین الزاء وهو الثقل فکونه وزیرا له یحمل عنه اثقاله ویخففها ثانیها من الوزر بفتح الواو والزاء وهو الملجأ والملجا ومنه قوله تعالی کلا لا وزر فکان الوزیر مرجوع الی رایه ومعرفته وملجأ الی الاستعانة به المعنی الثالث من الازر وهو الظهر قال الله تعالی اشدد به ازری فیحصل بالوزیر قوة الامر واشتداد الظهر کما یقوی البدن ویشتد به فکان منزلة هارون من موسی علیه السلام انه یشد ازره ویعاضده ویحمل عنه اثقاله ای اثقال بنی اسرائیل بقدر استطاعته فتلخص ان منزلة هرون من موسی صلوات الله علیهما انه کان اخاه ووزیره وعضده فی النبوة وخلیفته علی قومه عند سفره وقد جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا منه بهذه المنزلة الا النبوة فانه صلی الله علیه وسلم

الا ان ستیعا ... ابن ... (margin, partly illegible)

تابع تخصیص منزلة هارون من موسی

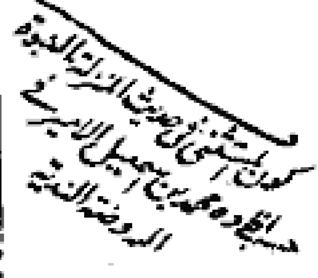
کون المستثنی فی حدیث المنزلة النبوة بتصریح ابن الصباغ

کردن ابن شیخ در حدیث منزلت استثنای نبوت را علامه

استثناها بقوله غیر انه لا نبی بعدی فعلی اخوه و وزیره و عضده وخلیفته علی اهله عند سفره الی تبوك این عبارت هم مثل عبارت علامه ابن طلحه صریحست در انکه غیر انه لا نبی بعدی دلالت بر استثنای نبوت دارد و آنحضرت نبوت را باین قول شریف استثنا فرموده و محمد بن اسمعیل الامیر در روضه ندیه شرح تحفه علویه در شرح حدیث منزلت بعد ذکر بعض طرق حدیث منزلت و بیان بعض تخریجات آن گفته و لا یخفی ان هذه منزلة شریفة و رتبة علیة منیفة فانه قد کان هارون عضد موسی الذی شد الله به ازره و وزیره و خلیفته علی قومه حین ذهب لمناجاة ربه و بالجملة لم یکن احد من موسی علیه السلام بمنزلة هارون علیه السلام و هو الذی سال الله تعالی ان یشد به ازره و یشرکه فی امره کما سال صلعم کما فی حدیث اسما بنت عمیس و اجاب الله نبیه موسی علیه السلام بقوله سنشد عضدك باخیك الایة کما اجاب نبینا صلعم بارساله جبرئیل علیه السلام باجابته کما فی حدیث اسما بنت عمیس فقد شابه الوصی علیه السلام هارون فی سوال النبیین الکریمین علیهما السلام و فی اجابة الرب سبحانه و تعالی و تم التشبیه بتنزیله منه صلعم منزلة هارون من الکلیم و لم یستثن شیئا سوی النبوة لختم الله بابها برسوله صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء و هذه فضیلة اختص الله تعالی بها و رسوله الوصی علیه السلام لم یشارکه فیها احد غیره

ص ۱۶۱ ج ۲
شرح شد و کما رون عضد
موسی الذی شد الله به ازره لیس نهیا

اذا ذاك رسول الله صلعم



كون المستثنى في حديث المنزلة النبوة حسب افادات علماء السنة

اين عبارت هم صريحست درانكه جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم جناب
امير المومنين عليه السلام را نازل منزله هارون فرموده واستثنا نفرموده سواى نبوت را
واين معنى صريحست درينكه آنحضرت بقول خود الا انه لا نبى نبوت را استثنا فرموده نه آنكه
عدم نبوت را استثنا فرموده چنانچه مزعوم محرفين حديث نبوى ست ولله الحمد
والمنه كه اين بيان منيع الاركان مخصوص بعلامه ابن طلحه وابن الصباغ ومحمد بن
اسمعيل نيست بلكه از افادات بسيارى از اكابر ائمه وجهابذه محققين متعصبين سنيه
كه شراح حديث واساطين دين ايشانند ظاهرست كه استثنا درين حديث متصل
نه منقطع علامه حسن بن محمد الطيبى در شرح مشكوة در شرح اين حديث گفته معنى
الحديث انت متصل بى نازل منى بمنزلة هارون من موسى وفيه
تشبيه مبهم بينه بقوله الا انه لا نبى بعدى فعرف ان الاتصال المذكور
بينهما ليس من جهة النبوة بل من جهة ما دونها وهو الخلافة الخ اين
عبارت صريحست درانكه الا انه لا نبى بعدى تبيين تشبيه مبهم مى كند وظاهرست
كه اگر استثنا منقطع باشد بما قبل ربطى نخواهد داشت ومنقطع بهيچ وجه تبيين مجمل
وتفصيل مبهم نمى تواند كرد ونيز افاده طيبى كه از قول آنحضرت الا انه لا نبى بعدى دانسته شد كه اتصال
مذكور درميان حضرت امير المومنين عليه السلام وجناب رسالتماب صلى الله عليه وآله
وسلم از جهت نبوت نيست صريحست درانكه اين استثنا مبين معناى اتصال سابق
مى كند وظاهرست كه اين هم دليل قاطع وبرهان ساطع ست برانكه اين استثنا
متصل ست نه منقطع چه بغير اتصال استثنا بيان معناى اتصال سابق نا ممكن
وهمچنين قول او بل من جهة ما دونها وهو الخلافة صريحست درانكه اين استثنا

دلالة كلام الطيبي في شرح المشكوة على كون المستثنى في حديث المنزلة النبوة بوجوه عديدة

کون الاستثنا فی حدیث المنزلة متصلا مسلم باعترافات علمای سنیه

تعیین حصر اتصال سابق در خلافت می نماید و ظاهرست که اگر استثنا منقطع باشد وجهی برای حصر این استثنا اتصال سابق را در خلافت پیدا نمی شود و شمس الدین محمد بن احمد العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث منزلت می فرماید وفیه تشبیه و وجه التشبیه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه فیما شبهه به فبین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة ثم اما ان تکون فی حیوته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسی فتعین ان یکون فی حیوته عند مسیره الی غزوة تبوک این عبارت هم بوجوه عدیده دلالت دارد بر آنکه الا انه لا نبی بعدی استثنای متصل ست اول آنکه قول او فبین بقوله الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه این قول دلیل ست بر آنکه اتصال جناب امیر المومنین علیه السلام با آنحضرت از جهت نبوت نیست و ظاهرست که این معنی متحد ست با حاصل الا النبوة چه معنای الا النبوة اگر بجای الا انه لا نبی بعدی باشد کما فی الاحادیث الاخر نیز همین خواهد بود که اتصال جناب امیر المومنین با آنحضرت از جهت نبوت نیست دوم آنکه این کلام صریحیست در آنکه الا انه لا نبی بعدی رافع ابهام تشبیه ست و ظاهرست که اگر استثنا منقطع باشد آنرا بما قبل ربطی نخواهد شد پس رفع ابهام تشبیه از ان حاصل نخواهد شد پس ثابت شد که این استثنا متصل ست که ابهام تشبیه را رفع می نماید سوم آنکه تفریع بقاء اتصال از جهت خلافت بر نفی اتصال از جهت نبوت دلیل واضحست بر آنکه این بقا متفرع برین استثناست و ظاهرست

ثبوت اتصال الاستثنا و کون المستثنی لفظ النبوة من کلام العلقمی شارح الجامع الصغیر بوجوه عدیده

کون المستثنی فی حدیث المنزلة [illegible]

مگر اگر این استثنا منقطع باشد حال ما قبل استثنا و بعد ان یکسان خواهد بود که استثنا بما قبل ربطی ندارد و سابقا شنیدی که قسطلانی در ارشاد الساری گفته و بین بقوله الا انه لیس نبی بعدی و فی نسخة لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة الخ این کلام هم بتقریب ما تقدم دلالت بر اتصال استثنا دارد که آنرا نافی اتصال از جهت نبوت گردانیده و بقاء اتصال از جهت خلافت بران متفرع ساخته و لا یتصور ذلک الا ان یکون الاستثناء متصلا و عبد الرؤف بن تاج العارفین المناوی در تیسیر شرح جامع صغیر گفته علی منی بمنزلة هارون من اخیه موسی یعنی متصل بی و نازل منی منزلة هارون من اخیه حین خلفه فی قومه الا انه لا نبی بعدی ینزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوة فبقی من جهة الخلافة لانها تلیها فی الرتبة ابو بکر المطیری بفتح المیم و کسر الطاء بضبط المؤلف فی جزئه عن ابی سعید الخدری و شیخ علی بن احمد بن نور الدین بن محمد بن ابراهیم العزیزی در سراج منیر شرح جامع صغیر گفته علی منی بمنزلة هارون من اخیه موسی یعنی متصل بی و نازل منی منزلة هارون من اخیه موسی حین خلفه فی قومه الا انه لا نبی بعدی ینزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة ثم اما ان تکون فی حیوته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هرون مات قبل موسی فتعین ان یکون الخلافة فی حیوته

ثبوت اتصال الاستثناء فی حدیث المنزلة من کلام القسطلانی فی شرح البخاری

ثبوت اتصال الاستثناء من کلام المناوی فی شرح الجامع الصغیر

ثبوت اتصال الاستثناء من کلام العزیزی فی شرح الجامع الصغیر

صلی الله علیه وسلم وقد استخلف علیا رضی الله عنه عند مسیره الی غزوة تبوک ابوبکر المطیری بفتح المیم وکسر الطاء بضبط المؤلف رحمه الله تعالی فی جزئه عن ابی سعید الخدری این همه کلمات محققین عالی درجات و جهابذه ثقات این حضرات که اساطین دین و مشایخ منقدین ایشانند صریحست در آنکه این استثنا متصل است نه منقطع که این استثنا را دلیل نفی اتصال از جهت نبوت گردانیده بقاء اتصال از جهت خلافت بران متفرع ساخته اند و ظاهرست که اگر این استثنا منقطع باشد بما قبل ربطی نخواهد داشت و شیخ عبد الحق در مدارج النبوة گفته و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آمده که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم بیرون رفتن کرد و علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید پس علی مرتضی بعرض رسانید که یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا الخ ازین عبارت ظاهرست که استثنای الا انه لا نبی بعدی استثنای متصل است نه استثنای منقطع زیرا که شیخ عبد الحق در بیان حاصل الا انه لا نبی بعدی گفته لیکن فرق اینست که هارون نبی بود و بعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود و این قول دلالت صریحه دارد بر آنکه الا انه لا نبی بعدی بیان فرق در میان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت هارون است پس اگر استثنا متصل نباشد بلکه منقطع باشد آنرا ربطی بما قبل حاصل نخواهد شد و بیان فرق بان متحقق نمی تواند شد و اگر این همه تصریحات و تنصیصات و افادات و تحقیقات اکابر علمای حذاق و اماثل محققین نقاد و افاضل ماهرین و اعاظم بارعین و نیز احادیث جناب خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین اولیای شاهصاحب را ساکت و صامت نکرده اند

ولیکن

کون المستثنی فی حدیث المنزلة من مستفادات علامة

و بعد سماع آن هم از لجاج و اعوجاج دست نبردارند بلکه همان نغمه و آهنگ ادعای
انقطاع و تاویل الا انه لا نبی بعدی بعدم النبوة و زعم استثنای عدم نبوت بردارند
ناچار تخجیل و افحام و اسکات شاهصاحب بافاده والد ماجد شان که خود درین باب
جناب او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی گمان کرده می نمایم پس باید دانست
که شاه ولی الله در کتاب قرة العینین گفته و از انجمله حدیث منزلت که مدلول آن
تشبیه است آنحضرت بهارون ع در استخلاف نبوت یعنی حضرت هارون جامع بودند در سه
خصلت از اهل بیت حضرت موسی بودند و خلیفه ایشان در وقت غیبت بجانب طور
و نبی بودند و حضرت مرتضی از اهلبیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و خلیفه
آنحضرت در مدینه در غزوه تبوک و نبی نبودند و اطالت تکلمین در عدّ منازل موافق
معقول و منقول نمی افتد انتهی و درین عبارت چنانچه می بینی شاه ولی الله تصریح کرده
که مدلول حدیث منزلت استثنای نبوت ست پس تحمق و تنطع و تکایس و تحذلق شاه
صاحب و تحقیق و تدقیق ایشان و اظهار مزید تحذلق که بتقلید کابلی مقلد
تفتازانی مقلد قوشچی آغاز نهاده اند همه محض خدع سراب و نقش بر آب ست
گردید و الحمد لله فی المبدأ و المآب فواعجباه که چگونه شاه صاحب مخالفت و
عقوق والد ماجد خود اختیار کرده تکذیب و تخجیل حضرتش باآنکه او را آیتی از
آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی می دانند خواسته و بهانا کمال بعد خود از عصبیت
و عناد و نهایت ناحق کوشی و لجاج بمخالفت حق ثابت ساخته اند و چنانچه
مزعوم شاه صاحب را افاده والد ماجد شان ابطال می کند همچنان تصریح تلمیذ
رشید والد ماجد شان اعنی ثناء الله پانی پتی هم این وهم را بآب میرساند

کون المستثنی من حدیث المنزلة النبوة بتصریح ولی الله فی قرة العینین

و این همه آب و تاب تلمیعات مخاطب عالی جناب را خراب می سازد بیانش آنکه سناء الله در سیف مسلول گفته و بر تقدیر شمول گوییم که منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت الخ این عبارت هم نص صریح ست برآنکه مستثنی در حدیث نبوت ست نه عدم نبوت و طرفه تر آنکه افاده فاضل رشید که تلمیذ خاص شاهصاحب ست هم این مزعوم مشئوم را باطل می نماید چه فاضل رشید هم در تبیین معنای حدیث منزلت کلامی گفته که سراسر موید و مصدق تحقیقات اهل حق ست و بصراحت تمام مبطل مزعومات شاهصاحب و اسلاف ایشان که اهتمام تمام در ابطال دلالت حدیث شریف بر خلافت و نفی عموم منازل و اتصال استثنا و اثبات انقطاع آن دارند پس باید دانست که فاضل رشید در ایضاح لطافة المقال گفته و سید محقق قدس سره در حاشیه مشکوة شریف در شرح حدیث منزلت تصریح کرده بآنکه در جمله انت منی بمنزلة هارون من موسی وجه تشبیه مبهم ست و استثنای الا انه لانبی بعدی برای بیان آنست یعنی علی مرتضی را این اتصال با جناب نبوت مآب رضا... دیگر سوای نبوت ست و هذه عبارته قدس سره یعنی انت متصل بی و نازل منی بمنزلة هارون من موسی و فیه تشبیه و وجه الشبه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه بما شبهه صلوات الله علیه و سلم فبین بقوله الا انه لانبی بعدی ان اتصاله لیس من جهة النبوة انتهی ما اردنا نقله برین تقدیر استثنای الا انه لانبی بعدی برای دفع بیچ شبهه نباشد بل برای تفسیر مبهم بود انتهی ازین عبارت صاف ظاهر ست که استثنای الا انه لانبی بعدی دلالت میکند برآنکه جناب امیر المومنین علیه السلام را با جناب

حاشیه: کون الاستثناء در حدیث منزلت ... حسب افادات علمای سنیه

حاشیه: تصریح سناء الله در سیف مسلول بآنکه مستثنی در حدیث منزلت نبوت ست

حاشیه: ثبوت اتصال در حدیث منزلت از افاده رشید در ایضاح لطافة المقال

کون الاستثنا فی حدیث المنزلة حسب افادات علماء السنیه

رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم در دیگر فضائل سوای نبوت اتصال حاصل نیست وهمین ست مقصود اهل حق وظاهر ست که ثبوت اتصال در دیگر فضائل سوای نبوت بغیر اتصال استثنا وعموم منازل متصور نمیشود فلله الحمد والمنة که ازین بیان متین البنیان واضح وعیان گردید که دعوی انقطاع استثنا ونفی اتصال را باطل میکند احادیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وافادات علمای اعیان مثل ابن طلحه وابن صباغ ومحمد بن اسمعیل وطیبی وسید شریف وقسطلانی ومناوی وحلبی وعزیزی وشاه ولی الله وثناء الله وفاضل رشید واگر بالفرض اولیای شاهصاحب را افادات این همه حضرات حتی افاده والد ماجد شان ساکت وصامت از لجاج ومرتدع از تبع واعوجاج نکرده باشد بعنایت ربانی وتوفیق یزدانی بافاده نصر الله کابلی که حق او بر شاهصاحب بالاتر از حق والد ماجد شان ست که بنای جل این کتاب شان که بسبب مزید شنار وغایت اجتلاب شان نزد اهل نحله شان گردیده براستراق خزعبلات کابلی ست ثابت کردانم که استثنا درین حدیث متصل ست وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم به ارشاد الا انه لا نبی بعدی نبوت را استثنا فرموده نه عدم نبوت را قال الکابلی فی الصواقع وکان منزلة هارون من موسی کانت منحصرة فی امرین الاستخلاف مدة غیبته وشرکته فی النبوة ولما استثنی منهما الثانیة بقیت الاولی الخ ازین افاده کابلی تحریر زعم انقطاع استثنا بالبداهة باطل گردید زیراکه هرگاه بتصریح خود کابلی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نبوت را استثنا فرموده باشد اتصال استثنا قطعا وحتما ثابت شد چه استثنای نبوت ممکن نیست

ابطال انقطاع الاستثنا بافادة الکابلی

کون المستثنی فی حدیث المنزلة النبوة بتصریح الکابلی فی الصواقع

کون المستثنی فی حدیث المنزلة الا النبوة حسب افادات علما

بلکه آنکه الا انه لا نبی بعدی در حکم الا النبوة باشد و هرگاه الا انه لا نبی بعدی در حکم
الا النبوة باشد استثنا بالبداهة متصل خواهد شد و زعم انقطاع آن باطل و مضمحل
خواهد گردید و اگر استثنا منقطع خواهد بود استثنای نبوت ازین فقره ثابت نخواهد شد
که تقدیر استثنای منقطع حسب افاده مخاطب الا عدم النبوة ست و هرگاه تقدیر
الا انه لا نبی بعدی الا عدم النبوة باشد استثنای نبوت ازان هرگز ثابت
نخواهد شد و بنه الحمد که ازین افاده کابلی بطلان و فساد زعم خودش که ادعای
انقطاع این استثنا آغاز نهاده و الا را بمعنی غیر قرار داده نیز باوضح طرق و ابلغ
وجوه واضح گشت سبحان الله خودش تصریح صریح می نماید که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم نبوت را استثنا فرموده و باز بر بطلان ادعای انقطاع
که سابق ازان بفاصله یک سطر آغاز نهاده متنبه نمی شود و آنرا بحال خود می گذارد
و تمام عبارت کابلی در صواقع که ازان نهایت قرب این افاده با دعوی انقطاع استثنا
ظاهر شود چنین ست والاستثناء لیس اخراجا لبعض افراد المنزلة
بل منقطع بمنزلة غیر و هو غیر عزیز فی الکتاب و السنة و لا یدل علی العموم
فان من منازل هارون من موسی الاخوة فی النسب و لم یثبت ذلک
لعلی و قوله اخلفنی فی قومی لا عموم له اذ لیس فی اللفظ ما یدل علی
الشمول و لان منزلة هارون من موسی کانت منحصرة فی امرین
الاستخلاف مدة غیبته و شرکته فی النبوة و لما استثنی منها الثانیة
بقیت الاولی انتهی ازملاحظه این عبارت ظاهرست که در دعوی انقطاع استثنا
و درین افاده که ازان بطلان انقطاع استثنا ظاهرست جز یک سطر متعلق بمنع

عموم

جواب توهم انقطاع استثنا باتفاق کبرسن و افصحیت و نبوت و اخوت

عموم اختلافے ہیچ فاصله نیست پس کمال عجب است که چگونه کابلی با اینهمه فهم و فراست و ذکا و کیاست بر تناقض صریح و تهافت فضیح خود متنبه نمی شود که اولا دعوی انقطاع استثنا بعدو شد تمام می نماید و باز بفصل یک سطر خود آنرا بابلغ وجوه باطل و هباء منثورا می نماید که تصریح صریح می فرماید بآنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نبوت را استثنا فرموده **قوله** اما معنی پس بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که حضرت موسی در سن اکبر بود دیگر آنکه افصح بود از موسی لسانا دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و اینهمه منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست **اقول** این تلمیع و تزویق مخدوش و موهونست بچند وجه اول آنکه اصل این تقریر سراسر تزویر حسب ما ظهر من التتبع از تفتازانی بجهت تحریر کما علمت آنفا و قوشجی از و اخذ کرده و کابلی هم آنرا وارد کرده لیکن حسب

جواب توهم انقطاع استثنا باتفاق کبرسن و افصحیت و نبوت

دیدن فهیم و عادت قدیم خود که بغرض اخفای حق و ترویج باطل احتیاطا از ارتکاب تحریف و حذف و اسقاط در نقل کلام علمای خود هم نمی کند جوابی را که تفتازانی و قوشجی ازین تقریر ذکر کرده اند ساقط کرده چنانچه آنفا دریافتی که هر چند علامه تفتازانی در اول وهله برای نفی عموم منازل ذکر اخوت نسبیه بمیان آورده مگر بر فساد و بطلان این تمسک بزودی هر چه تمامتر متنبه شده خود بجواب آن پرداخته و رکاکت آن ظاهر ساخته حیث قال فی شرح المقاصد لیس الاستثناء المذکور اخراجا لبعض افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل هو منقطع بمعنی لكن فلا يدل على العموم كيف ومن منازله الاخوة في النسب ولم تثبت لعلي رضي الله عنه اللهم الا ان يقال

(شرح المقاصد ج ۲ ص ۱۹۶)

جواب تمسک بانقطاع استثنا بانتفای اخوت نسبیه و نبوت

انها بمنزلة المستثنی لظهور انتفائها پس می بینی که هر چند تفتازانی اولا برای نفی عموم منازل بانتفاء اخوت نسبیه از جناب امیر المومنین علیه السلام متمسک گردیده لیکن باز از راه اتصاف بانصاف و حیا از مواخذه اعلام کبار بر روا افتاده زبان بلاغت تبیان به بیان جواب این تمسک کشاده و گفته بار آنها مگر اینکه گفته شود که اخوت در نسب بمنزله مستثنی ست بسبب ظهور انتفاء آن و نیز دانستی که قوشجی هم مثل تفتازانی بعد استدلال بر نفی عموم بانتفاء اخوت نسبیه اظهار ابطال آن بظهور انتفای آن و بودنش در حکم مستثنی نموده حیث قال فی شرح المقاصد و لیس الاستثناء المذکور اخراجا لبعض افراد المنزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل منقطع بمعنی لکن فلا یدل علی العموم کیف و من منازله الاخوة فی النسب و لم تثبت لعلی رضی الله عنه اللهم الا ان یقال انها بمنزلة المستثنی لظهور انتفائها انتهی ازین عبارت قوشجی هم ظاهر است که قدح در عموم منازل بعدم ثبوت اخوت نسبیه برای جناب امیر المومنین علیه السلام مخدوش و ناتمام ست و جوابش آنست که اخوت نسبیه بمنزله مستثنی ست بسبب ظهور انتفاء آن کابلی در صواقع کما علمت آنفا گفته و الاستثناء لیس اخراجا لبعض افراد المنزلة بل منقطع بمنزلة غیر و هو غیر عزیز فی الکتاب و السنة و لا یدل علی العموم فان من منازل هارون من موسی الاخوة فی النسب و لم یثبت ذلك لعلی می بینی که کابلی کلام قوشجی و تفتازانی را به تبدیل و تغییر یسیر ذکر نموده لیکن از مزید تدین و حیا جوابی را

رد القوشجی التمسک بالاخوة النسبیة فی اثبات انقطاع الاستثناء

رد التفتازانی التمسک بانتفاء الاخوة النسبیة فی اثبات انقطاع الاستثناء

تمسک الکابلی فی اثبات انقطاع الاستثناء بانتفاء الاخوة النسبیة تقلیدا للقوشجی و التفتازانی و کتمانه جوابهما عن ذلك

کرد قوشجی

جواب اوہم انقطاع استخلاف باستخلاف کبر سن و افصحیت و نبوت ہارون

که قوشجی و تفتازانی برای توہین این تمسک ذکر کرده اند در شکم فرو برده و فضیلت استراق وانتحال را بصنیعه جمیله حذف و اضلال جمع نموده و ہرگاه حال کابلی باین شان باشد که در مقام مقابله اہل حق از ذکر کلام ائمه خود که در تائید حق و ابطال باطل بر زده اند باوصف اطلاع بران عمداً اعراض ورزیده مرتکب اخفای حق گردیده باشد لیکن شاہصاحب که مثل مستعیر از مستعیر و سائل از فقیر می باشند و کتب ائمه خود را ہم نمی پسندند و ہمت والا نہمت بر استراق ہفوات کابلی گماشته و بعض خز عبلات طیفه امثال او اضافه ساخته اند چه شکایت بر زبان آید کدام کلام بجواب شان نگارم آری اتباع شاہصاحب را می زیبد که برای اثبات مزید تحقیق شاہصاحب در رفع نقیصه استراق وانتحال و ظہور مزید تورع و تحذلق شان درین مقام متشبث شوند بانکه کابلی صرف اخوت نسبیه در اینجا ذکر کرده بود شاہصاحب بسبب غایت امعان نظر و نہایت تفحص و تجسس و تدقیق و تلاش و سعی و کوشش نقل از علمای سابقین مثل تفتازانی و قوشجی بلکه کابلی ہم جسته ذکر سه منزلت دیگر بمیان آورده یعنی اکبریت سن و افصحیت و شرکت در نبوت و لبطلان تمسک باین امور از وجوه آتیه بکمال وضوح و ظہور انشاء الله تعالی متبین می شود و دوم آنکه قاضی عضد الدین عبد الرحمن بن احمد ایجی در مواقف

المقصد الرابع فی الامام الحق بعد رسول الله من المرصد الرابع فی الامامة من الموقف السادس من کتاب المواقف

ص ۵۵۳

بجواب حدیث منزلت گفته الجواب منع صحة الحدیث بل المراد استخلافه علی قومه فی قوله اخلفنی فی قومی کاستخلافه علی المدینة ولا یلزم دوامه بعد وفاته ولا یکون عدم دوامه عزلاً له ولا عزله اذا انتقل الی مرتبة اعلی وهو الاستقلال بالنبوة منفراً کیف والظاهر متروک لان من منازل هارون کونه اخا و نبیاً از ین عبارت ظاہر است

که قاضی عضد بذکر اخوت و نبوت استدلال بر ترک ظاهر حدیث نموده و این
دلالت صریحه دارد بر آنکه ظاهر حدیث شریف عموم منازل ست لکن بزعم قاضی
عضد ظاهر آن بسبب انتفای اخوت نسبیه و نبوت متروک شده و این معنی صراحةً
ابطال توهم دلالت انتفای اخوت و نبوت بر انقطاع استثنا که مزعوم مخاطب
باحیاست می‌کند چه اگر این معنی دلالت می‌کرد بر انقطاع استثنا ظاهر حدیث
عموم منازل نمی‌بود و نه انتفای اخوت و نبوت سبب ترک ظاهر میگردید که سببیت آن
ترک ظاهر دلیل تحقق ترک ظاهر ست و ترک ظاهر دلیل تحقق ظاهر ست و تحقق
ظاهر منافی دعوی انقطاع استثناست بداهةً و صراحةً پس بحمد الله و حسن توفیقه
از اعتراف قاضی عضد بتحقق ظاهر ثابت گشت که استثنا درین حدیث متصل ست
و لفظ منزلت دلالت بر عموم منازل میکند و خروج بعض منازل از منازل مثبته فی
الحدیث منافی و مناقض اتصال استثنا و دلالت منزلت بر عموم نیست بلکه غایت امر بزعم
قاضی عضد آنست که خروج اخوت و نبوت دلالت می‌کند بر آنکه این عام مخصوص ست
و جواب این زعم در ما بعد ان شاء الله تعالی بوجه وافی و شافی متبین میشود سوم آنکه
علامه علی بن محمد جرجانی در شرح مواقف در شرح قول عضد الدین کیف و الظاهر
متروک گفته ای و ان فرض ان الحدیث یعم المنازل کان عاما مخصوصا
فان من منازل هارون کونه اخا نسبیا و نبیا الخ ازین عبارت ظاهر است
که هر چند سید شریف بحرکت عنیفه بسبب مزید حمایت مخالفین حق لفظ و الظاهر
از ظاهر بلکه نص آن صرف کرده و حکم جزم حتم عضد را راجع بتشکیک فرض نموده لکن این
قدر بلا شبهه ازان ظاهر ست که مراد از ظاهر در قول صاحب مواقف آنست که ظاهر

جواب توهم انقطاع استثنا بانتفای اخوت و نبوت

از افادهٔ قاضی عضد در مواقف ظاهر ست که ظاهر حدیث دلیل عموم منازل است

انتفای اخوت نسبیه و نبوت بر انقطاع استثنا از افادهٔ قاضی عضد دلیل نمی‌شود ظاهر است

جواب تمسک بانقطاع استثنا بانکار نبوت

دلالت خود حدیث شریف بر عموم قدح بطلان انقطاع استثنا ظاهرست

جواب تمسک بعدم دلالت انتفای نبوت بر انقطاع استثنا

حدیث دلالت بر عموم منازل می کند پس قول تحریر شریف هم باطل و عموم سخیف مخاطب
منیف باشد وسد الحمد علی ذلک چهارم آنکه تمسک شاهصاحب باثبات انقطاع
استثنا وقدح عموم منازل بانتفای شرکت جناب امیرالمومنین علیه السلام در نبوت
از غرائب تمسکات وعجائب استدلالات وطرائف شبهات وبدائع خرعبلات ست که
دلالت صریحه دارد برآنکه نفس الفاظ حدیث شریف که بقصد جواب آن می آرند نیز
جاگزین خاطر شریف شان نشده چه استثنای الا انه لا نبی بعدی که خود شان از
بخاری ومسلم نقل کرده اند دلیل نفی نبوت از جناب امیرالمومنین علیه السلام ست
ابو شکور سلمی در تمهید گفته واما من قال ان علیا کان شریکا فی النبوة احتجوا
بقوله علیه السلام حیث قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسى ثم هارون کان نبیا فکذلک علی وجب ان یکون
نبیا الجواب قلنا ان تمام الخبر الی ان قال الا انه لا نبی بعدی
واما قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسى
اراد به القرابة والخلافة غیر النبوة انتهى ازین عبارت واضح ست
که الا انه لا نبی بعدی دلیل نفی شرکت جناب امیرالمومنین علیه السلام در نبوت ست
وافادات دیگر اکابر سنیه که آنفا گذشته نیز دلالت واضحه دارد برآنکه این
استثنا دلیل نفی شرکت جناب امیرالمومنین علیه السلام در نبوت ست پس
هرگاه استثنای نبوت از نفس حدیث شریف واضح باشد باز قدح در عموم منازل
بانتفای نبوت جناب امیرالمومنین علیه السلام کار هیچ عاقلی نیست این قدح
همانطور ست که کسی بگوید که جاءنی القوم الا زید دلالت بر عموم مجیء قوم نمی کند

جواب تمسک بعضی از اهل سنت بانتفای نبوت

زیراکه زید از حکم مجی خارج ست و هل ذلک الا سفسطة لا یأتی بها الا من
عقله خفیف و فهمه طفیف و رایه سخیف و فکره ضعیف و اعجب آنکه
شاه صاحب استثنای نبوت را که دلیل صریح عموم ست بسبب کمال مهارت
در فنون عربیه خلافا للاحادیث الصریحة المذکور فیها لفظ الا النبوة و شقاقا
لافادات اکابرهم الاعیان و والده البارع فی هذا الشان حمل بر استثنای منقطع
کردند و باز قناعت برین تحریف و تطاول ننموده انتفای نبوت را از جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام دلیل عدم عموم منازل گردانیدند و بکمال تحقیق و تدقیق
و غایت امعان نظر و انعام فکر و جودت ذهن و احاطه اطراف و خوض بلیغ و غور
عمیق را کار فرما شدند نتیجه آنکه اگر شاه صاحب را فظاعت و شناعت و بطلان
و فساد این تمسک بملاحظه نفس حدیث شریف ظاهر نشده بود پس کاش رجوع
بشرح مواقف که نهایت مشهور و متداول ست می فرمودند تا دریافت می نمودند
که فظاعت تمسک بانتفای نبوت از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و شناعت زعم
قدح آن در عموم منازل بر ظاهر و واضح ست تبیین این اجمال آنکه قاضی
عضد الدین با آنهمه فضل و جلالت و تحقیق و مهارت بانتفای نبوت تمسک برای
اثبات تخصیص عموم منازل نموده چنانچه آنفا شنیدی که او گفته کیف والظاهر
متروک لان من منازل هارون کونه اخا و نبیا ولکن محمد اسعد و حسن توفیقه
عضد تمسک قاضی عضد بهر دو امر بکسر و تشبث او بآن مدفوع و مدحور ست
زیراکه جواب انتفای اخوت نسبیه از افاده توشیحیه و مقاله تفتازانیه واضح و محقق
گردید و اما جواب تمسک او بانتفای نبوت پس از افاده علامه شریف علی بن محمد

جواب توهم انقطاع استثنا با انتفاء نبوت

جرجانی واضح و لائح ست که تمسک صاحب مواقف را بر تخصیص عموم منازل بنبوت
حضرت هارون که غرض از ان اشاره بانتفای آن از جناب امیر المومنین علیه السلام
مخدوش فرموده و افاده نموده که اگر ماتن ذکر نبوت ترک میکرد اولی میبود قال
الجرجانی فی شرح المواقف کیف والظاهر متروك ای وان فرض ان الحدیث
یعم المنازل کان عاما مخصوصا لان من منازل هارون کونه اخا
نسبیا ونبیا والعام المخصوص لیس حجة فی الباقی او حجة ضعیفة و
لو ترك قوله نبیا لکان اولی ازین عبارت ظاهرست که تمسک عضد الدین
بنبوت حضرت هارون لائق ترک و قابل اعراض ست و ظاهرست که وجهش
همین ست که هرگاه استثنای نبوت بنص نفس حدیث شریف ثابت باشد
بسبب انتفای نبوت از جناب امیر المومنین علیه السلام تخصیص مستثنای عام
لازم نمی آید بلکه مستثنی منه بر عموم خود باقی ست که ثبوت عموم مستثنی منه در غیر
مستثنی ست نه در مستثنی و غیر مستثنی هر دو وازین بیان بحمد الله المستعان کمال
وهن و هوان تمسک شاهصاحب بانتفای اخوت نسبیه و نبوت واضح و عیان
گردید که تمسک بانتفای اخوت نسبیه نزد تفتازانی و قوشجی ناتمام ست و مورد
اعتراض و تمسک بانتفای نبوت حسب افاده شریف جرجانی لائق ترک
و اعراض ششم آنکه در جمله از طرق حدیث منزلت الا انه لیست بنبی صراحة
وارد شده چنانچه احمد بن حنبل و حاکم و نسائی و امثال ایشان روایت کرده اند
و طریقه جمع بین الاخبار مقتضی جمع بین الاستثنائین ست پس انتفای شرکت
جناب امیر المومنین علیه السلام در نبوت ازین استثنا بصراحت تمام ثابت ست

ظهور وهن التمسک بانتفاء النبوة من کلام الجرجانی فی شرح المواقف

جواب تمسک بانقطاع استثنا از انتفای افصحیت و اخوت نسبیه

پس انتفای آن از دلیل عدم عموم منازل گردانیدن طرفه ماجراست که شاهصاحب
بسکه هوای ابطال حق چنان مصعوق و مدهوش گردیده اند که بانتفای شرکت
جناب امیر المومنین علیه السلام در نبوت نفی عموم منازل ثابت می نمایند و هنوز
معنای فقره الا انه لیس نبی بعدی هم بخاطر فلک فرسای شان نرسیده هفتم آنکه
بطلان و وهن تمسک شاهصاحب بانتفای کبر سن و انتفای افصحیت هم
بعنایت ربانی و توفیق یزدانی از افاده تفتازانی و قوشجی واضح و لائح ست زیراکه
چنانچه اخوت نسبیه بسبب ظهور انتفای آن در حکم مستثنی ست و انتفای آن قدح
در عموم منازل مثبته فی المستثنی منه نمی کند همچنین انتفای کبر سن و افصحیت
بسبب ظهور انتفای این هردو هم در حکم مستثنی ست و هرگز انتفای این هردو امر
قدح در عموم منازل نمی کند چه جا که مثبت انقطاع استثنا باشد چنانچه مرحوم
مخدوم القروم ست فلله الحمد و المنة که جواب انتفای کبر سن و انتفای افصحیت
از همان یک فقره بلیغه علامه قوشجی و تفتازانی برآمد و اهل حق را اصلا حاجت نافتاد
بمؤنت دفع و ابطال و کفی الله المومنین القتال هشتم آنکه از طرائف آنست که
شاهصاحب در قدح عموم منازل بانتفای اخوت نسبیه و افصحیت و اکبریت سن
چنانچه از افاده قوشجی و تفتازانی خبری برنداشته اند و همت بتقلید کابلی مقصور
ساخته همچنین بمخالفت افادات والد ماجد خود که مدح و ثنای آن باغراق و اطرا
درهمین باب نمود مبتلا گردیده اند زیراکه از ارشاد جناب او هم بطلان توهم باطل
و تخیل فاسد مخاطب ناقد واضح میگردد زیراکه جناب او تصریح فرموده بانکه بمنزله
هارون من موسی نوعی از تشبیه ست و معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره

وهن تمسک بانتفای کبر سن و افصحیت از افاده تفتازانی و قوشجی در باب اخوت نسبیه ظاهر است

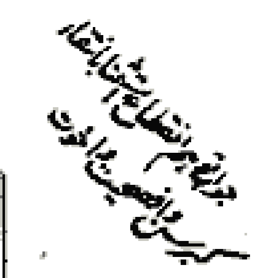
بطلان تمسک شاهصاحب بانتفای اخوت نسبیه و افصحیت و اکبریت سن از افاده والد ماجد و تشبیه و اوصاف مشهوره

جواب ثانی از انقطاع استثنا باتفاق کبریٰ فصیحت نحوت

جواب تعریض شاه ولی الله صاحب مراد از حدیث منزلت منحصر در سه چیز است

تمت مسلک اول از مقصد اول از فصل تفضیل شیخین از مقصد ثانیه از مقصد ثانی از مقصدین کتاب

علی الاسنه است و اوصاف مشهوره را در سه وصف حصر کرده و گفته که اوصاف
دور و دراز بهمان ماند که شخصی از زید بمنزلة الاسد انیاب و بر بفهمد یا شرکت در سبعیت
ادراک نماید در ازالة الخفا فرموده قوله صلی الله علیه وسلم الا ترضی ان تکون منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اصل قصه آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم متوجه شد بغزوه تبوک و حضرت مرتضی را در خانه گذاشت بجهت مصلحت
خانه خود ازین وجه گونه ملالی بخاطر مرتضی بهم رسید که وقت جنگ چرا همراه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نباشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودا الا ترضی ان
تکون منی بمنزلة هارون من موسی اخرج الترمذی والحاکم من
حدیث سعد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی
وخلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله تخلفنی مع النساء
والصبیان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان
تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی حاصل آنست
که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را
خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان سه خصلت از اهلبیت حضرت
موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت او و نبی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت
مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبه پیدا کرد بحضرت هارون
در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهلبیت نه در خصلت
ثالثه که نبوت است اینمعنی با خلافت کبری که بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
باشد هیچ ربطی ندارد زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وسلم در هر غزوه شخصی را



امیر مدینه مقرر می ساخت خلافت کبری دیگرست و خلافت صغری در وقت غیبت
از مدینه دیگر و اگر دلالت کند بر آنکه مرتضی احق ست بآنکه تفویض امور باو فرمایند
اینمعنی با مذهب ما خلاف ندارد و اگر مراد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلافت
کبری می بود تشبیه میداد بیوشع که خلیفه حضرت موسی بعد وفات او بود نه بحضرت
هارون زیراکه حضرت هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طور خلیفه او
بود نه بعد وفات او و موت حضرت هارون قبل حضرت موسی ست بچند سال
حالا تعنت شیعه باید دید که برای تصحیح این دلیل گفته اند هذا یدل علی ان
جمیع المنازل الثابتة لهرون ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم
والا لما صح الاستثناء ومن المنازل الثابتة لهارون من موسی
استحقاقه للقیام مقامه بعد وفاته لو عاش لانه لو عزله کان
منفرا وذلک غیر جائز علی الانبیاء ونیز گفته اند من جملة منازل
هارون من موسی انه کان شریکا فی الرسالة ومن لوازمه
استحقاق الطاعة بعد وفاة موسی لو بقی فوجب ان یثبت
ذلک لعلی الا انه امتنع الشرکة فی الرسالة فوجب ان یبقی مفترض
الطاعة علی الامة من غیر رسالة وهذا معنی الامامة جواب
میگوییم بمنزلة هارون من موسی نوعی از تشبیه است و معتبر در تشبیه اوصاف
مشهوره مذکوره علی الالسنه است نه اوصاف دور و دراز همان ماند که شخصی از
زید بمنزلة الاسد انیاب و بر نفهمد باشرکت در سبعیت ادراک نماید مشهور از خصائل
حضرت هارون همان خصال ثلثه است هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق

جواب توهم انقطاع استخلاف بکبر سن و فصاحت ہارون

خلافت بعد وفات می تواند فهمید خصوصا باین علاقه که از عدم استحقاق
خلافت عزل لازم می آید و از عزل تنفر خلائق متحقق میشود بلکه می توان گفت
که اگر ہارون بعد موسی زنده می بود خلیفه نمیشد بخلافت اصطلاحی زیرا که خلافت
اصطلاحی غیر پیغمبر را لائق ست نه پیغامبر را انتهی ازین عبارت ثابت ستکه توهم
دخول اخوت نسبیه و فصاحت و اکبریت سن در منازل حضرت ہارون علیه السلام
که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اثبات آن برای جناب امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده باطل محض ست چه مراد ازین منازل بتصریح این عبارت
منازل مشهوره ست و منازل مشهوره نزد شاه ولی الله همان سه تاست که بیان
آن کرده نه غیر آن پس اکبریت سن مثل آن که فرزند ارجمند شاه صاحب ذکر
کرده حسب افاده شان از اوصاف دور و دراز ست پس اثبات آن مثل اثبات
انیاب و اوبار ست برای زید بتشبیه زید بمنزلة الاسد و اثبات الانیاب و الاوبار
لا یصدر الا عمن فهمه بار و عقله حار و وهمه ثار و حدسه غار و رایه عن السلامة عار
و اگر اندک تامل بکار بری و تعصب و عناد را بکنار گذاری و همت را بتدبر و تامل گماری
و حمایت باطل لازم نپنداری قطعا و حتما و جزما و یقینا ازین افاده شاه ولی الله
مطلوب اہلحق مثل آفتاب روشن بر تو واضح و منجلی گردد و جمیع تشکیکات و
تلمیعات خود شان و همه تلفیقات و تهویشات فرزند ارجمند شان از بیخ و بن بر کنده
شود چه هرگاه بتصریح ایشان اینحدیث نوعی از تشبیه ست و معتبر در تشبیه اوصاف
مشهوره مذکوره علی الالسنه ست پس بحمد الله مطلوب اہلحق بلا تجشم مؤنت احتجاج
و استدلال ثابت شد چه بالبداهة و بالقطع از اوصاف مشهوره حضرت ہارون

ثبوت بطلان ذکر اخوت نسبیه در منازل ہارون

ثبوت مطلوب اہلحق در دفع شبهه از کلام ولی الله

[illegible]

علیه السلام مفترض الطاعة بودن آنجناب بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام و عصمت و فضیلت آنحضرت از کل امت موسویست بلاریب پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم امام معصوم و مفترض الطاعة و واجب الاتباع بنسبت جمیع امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد و از کل امت آنحضرت افضل باشد پس امامت و خلافت آنحضرت ثابت شود بالبداهة و الیقین فاستبصر و لا تکن من الذاهلین

نهم آنکه افاده سناء الله پانی پتی که ارشد تلامذه والد ماجد مخاطب ست نیز رد و ابطال توهم مخاطب باکمال میکند چه او منزلت هارون علیه السلام را منحصر در دو چیز کرده یکی استخلاف در مدت غیبت و دیگر نبوت چنانچه در سیف مسلول بعد نقل حدیث منزلت گفته می گویند که منزلت اسم جنس ست مضاف بسوی علم پس عام ست جمیع مراتب را لصحة الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثنا نمود دیگر مراتب را شامل باقی ماند و هارون خلیفه بود موسی را مفترض الطاعة و این استدلال باطل ست چرا که این خبر دلالت نمی کند بر شمول جمیع مراتب که هارون را بود بلکه سیاق قصه دلالت دارد بر آنکه مراد استخلاف ست در مدت غیبت و اضافت برای عهد خارجی ست و استخلاف در مدت غیبت دلالت ندارد بر خلافت بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کلمه الا بمعنی غیر ست برای دفع توهم و بر تقدیر شمول گوییم که منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت و نبوت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت انتهی ازین عبارت بنص صریح ظاهر می شود که منزلت حضرت هارون علیه السلام نزد سناء الله منحصر بود در دو چیز یکی استخلاف در مدت غیبت و دیگر نبوت و انحصار دلیل اشکار ست بر آنکه اصحیت

[illegible]

[illegible]

جواب توهم انقطاع استثنا بانتفاء اکبریت سن و افصحیت و اخوت

واکبریت سن و اخوت نسبیه از منازل حضرت هارون علیه السلام نیست پس قدح
شاهصاحب در عموم منازل بانتفاء اکبریت سن و افصحیت و اخوت نسبیه وجهی از
صحت نخواهد داشت که این قدح فرع دخول اکبریت سن و افصحیت و اخوت نسبیه در منازل
هارونیه است و منازل حضرت هارون حسب افاده سنا اهلسنت در دو چیز منحصر ست که آن هم دوام
باز این امور ست و هم آنکه خواجه نصر الله کابلی هم منزلت هارون را از موسی

دفع توهم دخول اکبریت سن و افصحیت و اخوت نسبیه در منازل هارون از کلام خواجه کابلی

علیهما السلام در دو چیز حصر کرده قال فی الصواقع کما علمت سابقا و لان منزلة
هارون من موسی کانت منحصرة فی امرین الاستخلاف مدة
غیبته و شرکته فی النبوة ولما استثنی منهما الثانیة بقیت الاولی الخ
پس شاهصاحب بادعای منازل کثیره تکذیب والد ماجد حقیقی و معلم و استاد
واقعی پیر و می نمایند یعنی چنانچه راه مخالفت و عقوق شاه ولی الله باوصف
اغراق و مبالغه در مدح شان و اطراء افادات شان می پیمایند همچنین معاندت
و مشاقت کابلی که بنای این کتاب بر استراق و انتحال خرافاتش گذاشته اند
اختیار میفرمایند و نیز شاهصاحب چنانچه مخالفت این کلام کابلی در تعدید
افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیه از منازل هارونیه فرموده اند همچنان مخالفت آن
در دعوی این معنی که الا انه لا نبی بعدی در حکم الا عدم النبوة ست آغاز
نهاده اند زیرا که ازین کلام کابلی نص صریح کما سبق التنبیه علیه اوضح و
لایح ست که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم درین حدیث شریف
نبوت را استثنا فرموده حیث قال ولما استثنی منهما الثانیة پس کمال
ابطلان زعم استثنای عدم نبوت که مخاطب خود کابلی در آن مبتلا اند و همچنین

توشیحی و تفتازانی دران گرفتار بنص صریح کابلی که پیر و مرشد مخاطب نحریرست
ظاهر و واضح گردید والحمد لله کما هو اهله و نیز مخالفت این کلام کابلی درادعای
منافات نبوت با خلافت هم کرده اند زیرا که ازین کلام کابلی خلافت حضرت
هارون علیه السلام برای حضرت موسی علیهما السلام بوضوح تمام ظاهرست و
سیجیٔ التنبیه علیه فیما بعد ان شاء الله تعالی و نیز مخالفت این کلام کابلی درادعای
دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت از جناب امیرالمومنین علیه السلام بعد جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم نموده کما سیجیٔ التنبیه علیه ایضا ان شاء الله
تعالی پس شاه صاحب مخالفت این کلام کابلی که پیر و مرشد شانست بچند وجه بین
فرموده اظهار کمال دانشمندی و حق پرستی خدام عالی مقام خود بغایت قصوی
رسانیده اند یازدهم آنکه منازل حضرت هارون که جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله وسلم اثبات فرموده مراد ازان حسب تبادر فضائل نفسانیه است که مدار
تفضیل و ترجیح و تقدیم و اکثریت ثواب اصالة عند الله می باشد و محض اصطفا
بنبوت و خلافت و امامت بالاصل همانست و اختصاص باهل ایمان دارد
و کفار را دران حظی نیست و ظاهرست که اکبریت سن و اخوت نسبیه و فصاحت
لسان ازین قسم فضائل خارج ست که در بعض مواقع قرب نسب و فصاحت بسبب
دخل آن در تایید دین و حصول شرف در معرض تفضیل و مدح ذکر می کنند لیکن
فی نفسها مقتضی تقدیم و ترجیح نیست و بعنایت ربانی متانت این تحقیق انیق
هم از افاده شاه ولی الله بمعرض عرض میرسانم و سنان جان ستان در قلب
مخاطب که بانتفای افضیلت و اکبریت سن و اخوت نسبیه قدح در عموم منازل

خارج

جواب تقسیم اختلاف صحابه با عقائد کبیر سنی در تصحیح اوست

خواسته و نفس را به پی بردن بان راز ساخته می خواهم پس مخفی نماند که در ازالة الخفا
تصنیف شاه ولی الله بعد از بیان نکته اولی که در خاتمه مسلک سوم از مقصد اول
از فصل تفضیل شیخین از مقدمه ثانیه از مقصد ثانی از مقصدین کتاب ایراد کرده مذکورست
نکته ثانیه اگر سوال کنی در کتاب الله دو صفت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض
ساختند که سوابق اسلامیه باشد و اوصاف قرب معنوی که صدیقیت و شهیدیت
و محدثیت ازان و در سنت سنیه چهار خصلت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض
اختیار کرده اند دو صفت تقدم و دو دیگر یکی ارتفاع درجات و تقدم ست
روز حشر و دیگر قیام بموعود خدای تعالی برای پیغامبر خود صلی الله علیه وسلم
و صحابه را اوصاف دیگر بران زیاده کردند یکی ازان علم بکتاب و سنت ست و دیگر
کفایت و حزم و حسن سیاست ست و سوم اجتناب از شبهات در قتال مسلمین و در
رعایت بیت المال و مانند آن پس تطبیق در میان هر سه چگونه باشد گوییم تطبیق
درمیان این اختلاف بموافق تطبیق فقهای باید کرد در اختلاف واقع در مسئله قتل
در قرآن عظیم قسمت ثنائیه فرموده اند قتل یا عمد ست یا خطا و در سنت سنیه قسمت
ثلاثیه تقریر نموده اند که قتل یا عمد ست یا خطای خالص یا خطای شبیه عمد فقهای حنفیه
بقسمت خماسیه قائل شده اند پس این قسمت ثلاثیه را بقسمت ثنائیه راجع ساخته اند
و خماسیه را بثلاثیه همچنین اینجا می گوییم که دو صفت زائده در سنت راجع ست بآن دو صفت
مذکوره در کتاب الله و تفصیل اوست و شرح و بیان اوست زیرا که ارتفاع مکان
در جنت بسبب این دو خصلت ست یا کمال نفسانی شخص بآن میرساند یا سعی در
اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قیام بموعود خدا تعالی نوعی از سوابق اسلامیه ست

زیرا که اصل در سوابق اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ترویج دین محمد صلے الله
علیه وسلم و این گاهی در بدو اسلام می باشد و گاهی در آخر آن بعد انتقال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی و سه صفت زائده در اقاویل صحابه راجع
باین خصلت آخره که اتمام موعود آنحضرت صلے الله علیه وسلم موقوف ست
بر اتساع علم کتاب و سنت و نهادن اجماع امت و باعتبار کثرت فتوح و امن
مسلمین از شر کفار موقوف ست بر کفایت و حزم و حسن سیاست و باعتبار تعلیم زهد
موقوف ست بر اجتناب از شبهات که شان شیخین بود و چون دماء مسلمین اهم است
تورع در آن بمزید اهتمام مخصوص گشت پس این همه شرح و تفصیل سنت سنیه
و سنت سنیه شرح و تفصیل قرآن عظیم سوال اگر گوئی که در اقوال صحابه قرب نسب
با آنحضرت صلے الله علیه وسلم و وجاهت در میان ناس و مانند آن از فضائل شمرده اند
و در قرآن عظیم نفی فضیلت باعتبار نسب و وجاهت بیان کرده شد از فضائل
حضرت ذی النورین ذکر کرده اند که آنحضرت صلے الله علیه وسلم دو جگر پاره خود را
بوی تزویج فرمود و از فضائل مرتضی ذکر کرده اند که ابن عم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بود و تزوج بتول زهرا رضی الله عنها و همچنین بعض فضائل جلیه مثل شجاعت
و فصاحت در تضاعیف فضائل مرتضی تقریر نموده اند پس تطبیق در میان این
دو قول مخالف چگونه نمایم گوییم فضائل دو قسم ست یکی آنکه در حد ذات خود فضیلت
آدمی و سعادت اوست و تشبه با پیغامبران حاصل میشود از جهت پیغامبری
و این قسم همانست که سنت سنیه بآن تصریح و تلویح نمود قسم دوم آنکه در حد ذات
خود فضیلت معتبره در شرع نیست مثل نسب مصاهرت و قوت بدن و شجاعت

دل

[illegible]

دل و فصاحت لسان و وجاهت در میان مردمان لهذا کافر و مسلمانان را آن
فضائل حاصل میشود و متقی و فاسق هر دو بآن متصف می توانند شد لیکن گاهی وسیله
فضیلتی از فضائل معتبره در شرع میگردد و باین اعتبار می توان از فضائل مذکور
ساخت مثلا تزویج آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگرپاره خود را متضمن عنایت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشان اوست و سنة الله چنین جاری شده که جهه
بهترین انبیا صلوات الله وسلامه علیه نگردانند مگر شخصی را که حال او در شرع
محمود باشد الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس باین اعتبار بر بعض
فضائل نفسانیه دلالت می کند و همچنین ابن عم بودن سبب عنایت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم به نسبت او و اعتنا به تعلیم و تثقیف او و همچنین شجاعت و
فصاحت گاهی صرف کرده می شود در نصرت اسلام و اعلاء کلمة الله پس
باین اعتبار با فضائل معتبره نسبتی پیدا می کند و چه ماناست باین بحث بیت
مولانا جلال الدین رومی قدس سره علم را بر تن زنی ماری بود علم را
بر دل زنی یاری بود پس اسقاط این صفات از درجه اعتبار باین معنی ست
که در حد ذات خود فضیلت معتبره نیست و اثبات این معنی در ذیل مناقب باین معنی ست
که در ماده خاص وسیله کسب فضائل معتبره شده پس تمام این چیزها میگیرند
و مراد همان فضائل معتبره میدارند و بودن بابت در منازل این دو قسم قد جعل الله
لکل شیء قدرا پس اگر ثابت شود وجود فضائل از قسم اول ثانی زیاده رونق او
خواهد افزود و گواهی بر تحقیق آن خواهد داد و اگر قسم اول ثابت نشود یا دون مرتبه
دیگران ثابت شود این فضائل در شریعت مرد را بالا نخواهد نشاند انتهی اینجا

جواب تمسک بانقطاع استشهاد بانکار سببیت واصحیت و اوثقیت

بیان شیخ طویل الذیل بکمال وضوح ظاہرست کہ قرب نسب و فصاحت و امثال آن از جملہ آن فضائلست کہ در کتاب اللہ و سنت و اقاویل صحابہ سبب تفضیل و ترجیح بعض علی بعض گردانیدہ شدہ و در حد ذات خود فضیلت آدمی و سعادت او ست و تشبہ با پیغامبران از جہت پیغامبر حاصل میشود بلکہ از جملہ آن فضائل ست کہ در حد ذات خود فضیلت معتبرہ در شرع نیست لہذا کافر و مسلمانان را این فضائل حاصل میشود و متقی و فاسق ہر دو بان متصف میتواند شد لیکن گاہی وسیلہ فضیلتی از فضائل معتبرہ در شرع میکردد پس اسقاط آن از درجہ اعتبار باینمعنی ست کہ در حد ذات خود فضیلت معتبرہ نیست و اعجباہ کہ مخاطب با وصف اینہمہ مباہات و افتخار بر کتاب ازالۃ الخفا و اغراق در مدح و اطرای آن و مصنف آن از مضامین تحقیق آگین آن خبری بہم نرسانیدہ و در بسیاری از مباحث کتاب خود خصوصاً این باب امامت مخالفت افادات کتاب ازالۃ الخفا آغاز نہادہ داد رشد و سعادت دادہ **دوازدہم آنکہ**

ابن حاجب در ایضاح شرح مفصل در شرح قول ماتن و اذا قلت ما مررت باحد الا زید خیر منہ فکان ما بعد الا جملۃ ابتدائیۃ واقعۃ صفۃ لاحد و الا لغوا فی اللفظ معطیۃ فی المعنی فائدتہا جاعلۃ زیدا خیرا من جمیع من مررت بہم گفتہ ہذا راجع الی الاستثناء المفرغ باعتبار الصفات لان التفریغ فی الصفات و غیرہا قال اللہ تعالی و ما اہلکنا من قریۃ الا لہا منذرون و حکم الجملۃ و المفرد واحد فی الصحۃ فعلی ہذا تقول ما جاءنی احد الا قائم و ما جاءنی احد الا ابوہ قائم و کل ذلک مستقیم فان قیل معنی الاستثناء المفرغ

فصل و اذا قلت الخ من فصول المفعول الاستثناء من ذکر المنصوبات من القسم الاول من اقسام الکتاب

نفی

جواب تتمہ انقطاع استثنا باتفاء کبریت و افصحیت و اخوت

نفی الحکم عن کل ما عدا المستثنی وهذا لا یستقیم فی الصفة ماجاءنی احد الا راکبا اذ لم تنف جمیع الصفات حتی لا یکون عالما ولا حیا مما لا یستقیم ان ینفک عنه فالجواب من وجهین احدهما ان الصفات لا ینتفی منها الا ما یمکن انتفاؤه مما یضاد المثبت لانه قد علم ان جمیع الصفات لا یصح انتفاؤها وانما الغرض نفی ما یضاد المذکور بعد الا ولما کان ذلک معلوما اغتفر استعماله بلفظ النفی والاثبات المفید للحصر الثانی ان یقال ان هذا الکلام یرد جوابا لمن ینفی تلک الصفة فیجاب علی قصد المبالغة والرد جوابا لمن یناقض ما قاله لغرض اظهار اثبات تلک الصفة ووضوحها واظهارها دون غیرها ازین عبارت ظاهرست که بر استثنای مفرغ در صفت اشکال وارد می شود بانکه نفی جمیع صفات غیر صفت مستثناة ممکن نیست و جواب ازان بدو وجه ست و حاصل وجه اول جواب آنست که منتفی نمی شود از صفات مگر آن صفات که ممکن ست انتفای آن و صفات ممکنة الانتفاء آنست که مضاد صفت مثبته باشد زیرا که معلوم ست که انتفای جمیع صفات صحیح نیست و غرض همین ست که نفی صفات مضاد صفت مذکوره بعد الا کرده شود و چون این معنی معلوم بود مغتفر شد استعمال آن بلفظ نفی و اثبات که مفید حصرست پس همچنین می گوییم که غرض از اثبات عموم منازل اثبات منازل ممکنة الاثبات ست و چون معلوم ست که اثبات افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیه غیر ممکن ست لهذا خروج آن منزلی

جواب بوجه دوم از اشکال لزوم نفی جمیع صفات در استثنای مفرغ در صفت ابن حاجب

جواب مثل نفی منازل عامه در حدیث منزلت منازل ممکنة الاثبات چنانکه در استثنای مفرغ در صفت در او نفی صفات ممکنة الانتفا

چون نیست باین انقطاع استثنا منقطع سبب خروج افصحیت و اخوت

بعموم منازل نرساند و تقریر سراسر تزویر مخاطب نحریر کلوی اولیای او را از دارو گیر الهوق نرهاند فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اما جواب دوم از اشکال استثنای مفرغ در صفت که ابن حاجب ذکر کرده پس آن هم مفید مطلوب و دافع وهم معیوب ست زیرا که ازین جواب ظاهرست که خروج صفات عدیده از حکم نفی عضرتی بنفی نمی رساند باین سبب که غرض اظهار اثبات این صفت و وضوح آنست پس همچنین می گوییم که خروج افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیه قادح عموم منازل نیست زیرا که غرض ازین منازل عامه منازل خلافت و افتراض طاعت و عصمت و فضلیت ست و چون غرض اظهار اثبات این صفات و وضوح آن و اظهار آن دون ماسوای آنست لهذا عموم منازل باوصف انتفای افصحیت و اکبریت و اخوت نسبیه بحال خود سالم از اعتراض ماند و انتفای این امور ثلثه ضرری بحصر منازل در غیر آن نرساند سیوم آنکه ملا عبد الرحمن جامی در فوائد ضیائیه گفته و یعرب ای المستثنی علی حسب العوامل ای بما یقتضیه العامل من الرفع والنصب والجر اذا کان المستثنی منه غیر مذکور و یختص ذلك المستثنی باسم المفرغ لانه فرغ له العامل عن المستثنی منه فالمراد بالمفرغ المفرغ له کما یراد بالمشترك المشترك فیه و هو ای و الحال ان المستثنی واقع فی غیر الکلام الموجب واشترط ذلك لیفید فائدة صحیحة مثل ماضربنی الا زید اذ یصح ان لا یضرب المتکلم احد الا زید بخلاف ضربنی الا زید اذ لا یصح ان یضرب کل احد المتکلم الا زید الا ان یستقیم المعنی بان یکون الحکم مما یصح ان

بشرت

يثبت على سبيل العموم نحو قولك كل حيوان يحرك فكه الاسفل
عند المضغ الا التمساح او يكون هناك قرينة دالة على ان المراد
بالمستثنى منه بعض معين يدخل فيه المستثنى قطعا مثل قرأت
الا يوم كذا اى اوقعت القراءة كل يوم الا يوم كذا لظهور انه لا يريد
المتكلم جميع ايام الدنيا بل ايام الاسبوع او الشهر او مثل ذلك
ولقائل ان يقول كما لا يستقيم المعنى على تقدير عموم المستثنى
منه في الموجب في بعض الصور فربما لا يستقيم المعنى على تقدير عموم
المستثنى منه في غير الموجب ايضا نحو ما مات الا زيد فينبغي
ان يشترط في غير الموجب ايضا استقامة المعنى وايضا لا يصح
مثل قرأت الا يوم كذا الا بعد تخصيص اليوم بايام الاسبوع مثلا
فيجوز مثل هذا التخصيص في ضربني الا زيد بان يخصص المستثنى
منه بكل احد من جماعة مخصوصين اذا كان هناك قرينة فلا فرق
بين هاتين الصورتين في كون كل واحدة منهما جائزة مع القرينة
وغير جائزة بدونها واجيب بان المعتبر هو الغالب والغالب في
الايجاب عدم استقامة المعنى على العموم وفي النفي عكسه
لان اشتراك جميع افراد الجنس في انتفاء تعلق الفعل بها ومخالفة
واحد اياها في ذلك مما يكثر ويغلب واما اشتراكها في تعلق الفعل
بها ومخالفة واحد اياها في ذلك فمما يقل كما في المثال المذكور
وبان الفرق بين قولك قرأت الا يوم كذا وضربني الا زيد ليس الا

جواب تمسک به انقطاع استثنا باعتبار سریت و مصاحبت و اخوت

بظهور قرینة دالة علی بعض معین من المستثنی منه مقطوع
دخوله فی الاول وعدم ظهورها فی الثانی فلو قام فی الثانی ایضا قرینة
ظاهرة الدلالة علی بعض معین کما اذا قیل من ضربك من القوم ای
القوم الداخل فیهم زید فقلت ضربنی الا زید فالظاهر ان ذلك ایضا
مما یستقیم فیه المعنی لکن الغالب عدم وجدان القرینة کذلك
فی الموجب فالغالب فیه عدم استقامة المعنی ازین عبارت ظاهرست
که مثال قرأت الا یوم کذا درست و مستثنی منه دران ایام اسبوع یا شهر یا
مثل آنست پس خروج ایام دیگر ازان ضرری بعموم مستفاد از مستثنی منه نمی رساند
پس همچنین خروج بعض افراد غیر متبادره از لفظ منزلت قادح در عموم مستفاد ازان
که مراد ازان منازل خلافت و افتراض طاعت و افضلیت و عصمت ست نخواهد شد
وبنا بر مزعوم ملوم مخاطب عمدة القروم که بانتفای بعض منازل استدلال بانقطاع
استثنا می کند لازم می آید که استثنا در قرأت الا یوم کذا منقطع باشد نه متصل زیرا که
ایام بسیار ازان خارج ست وهل ذلك الا اضحوکة لا یرضی بها احد من
اولی الالباب والله المستعان فی کل باب چهاردهم آنکه ابن حاجب
در مختصر گفته الاستثناء من الاثبات نفی وبالعکس خلافا لابی
حنیفة لنا النقل وایضا لو لم یکن لم یکن لا اله الا هو توحیدا
قالوا لو کان للزم من لا علم الا بحیوة ولا صلوة الا بطهور ثبوت
العلم والصلوة بمجردهما قلنا لیس مخرجا من العلم والصلوة
فان اختار تقدیر الصلوة بطهور اطهر وان اختار لا صلوة بوجه

[illegible] (یادداشت حاشیه کنار سطرهای ۷ تا ۱۰)

جواب تمسک به انتفای ... عبارت مختصر ابن حاجب

الا بذلك

جواب تهم انقطاع استثنا باستعاد کبر سن و افضحیت و اخوت

الا بذلك فلا يلزم من الشرط المشروط وانما الاشكال في النفي الاعم في مثله في مثل ما زيد الا قائم اذ لا يستقيم نفي جميع الصفات المعتبرة واجيب بامرين احدهما ان الغرض المبالغة بذلك والآخر انه آكد ما والقول بانه منقطع بعيد لانه مفرغ وكل مفرغ متصل لانه من تمامه ازین عبارت ظاهرست که در مثل لا صلوة الا بطهور و ما زید الا قائم اشکال عدم استقامت نفی جمیع صفات معتبره وارد می شود و جواب از ان بدو طریق ست یکی آنکه غرض مبالغه ست و دیگر آنکه صفت مستثناة آکد صفات ست پس همچنین عموم منزلت با وصف انتفا افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیه درست می شود بسبب آنکه غیر این صفات یعنی خلافت و افتراض طاعت و افضلیت و عصمت آکد صفات ست یا آنکه حصر صفات دران مبالغه واقع شده پانزدهم آنکه نیز ابن الحاجب در منتهی السؤل و الامل فی علمی الاصول و الجدل علی ما نقل عنه گفته

جواب انتفای کبر سن و افصحیت و اخوت بافاده ابن حاجب در فقه اصول

والغرض من الاستثناء من الاحكام العامة المقدرة كلا من المحكوم هو اثبات الحكم على التحقيق وكان اصله اما على معنى المبالغة كان قائلا قال ما زيد عالما فقيل ما زيد الا عالم واما على معنى ان ذلك آكدها این عبارت هم مثل عبارت مختصر واقع شبه مخاطب افخرست شانزدهم آنکه در تلخیص المفتاح گفته القصر حقیقی وغير حقیقی وكل منهما نوعان قصر الموصوف على الصفة وقصر الصفة على الموصوف والاول من الحقيقي نحو ما زيد الا كاتب اذا اريد انه لا يتصف بغيرها وهو لا يكاد يوجد لتعذر الاحاطة بصفات الشئ والثاني كثير نحو ما في الدار الا زيد

جواب شبه سابقه بعبارت منتهی السول ابن حاجب

جواب شبه سابقه بعبارت تلخیص و شرح آن از سعد و غیره

ازینجا نیز ظاهرست که عبارت مختصر در حصر صفات ...

چواب شبه انقطاع استثنا بخروج کبر سن و نبوت و اخوت

وقد يقصد به المبالغة لعدم الاعتداد بغير المذكور و علامه تفتازانی
در شرح مطول بر تلخیص المفتاح گفته واما الاول ای قصر الموصوف على الصفة
من الحقيقي نحو ما زيد الا كاتب اذا اريد انه لا يتصف بغيرها اى
غير الكتابة من الصفات وهو لا يكاد يوجد لتعذر الاحاطة
بصفات الشئ اذ ما من موصوف مقصور الا وله صفات يتعذر
احاطة المتكلم بها فكيف يصح منه قصره على صفة ونفى ما عداها
بالكلية بل نقول ان هذا النوع من القصر مفض الى المحال لان
للصفة المنفية نقيضا البتة وهو ايضا من الصفات فاذا نفيت
عنه جميع الصفات لزم ارتفاع النقيضين مثلا اذا قلت ما زيد
الا كاتب على معنى انه لا يتصف بغيرها لزم ان لا يتصف بالشاعرية
ولا بعدمها وهو محال اللهم ان يراد الصفات الوجودية لكن التعذر
باقی ازین عبارت ظاهرست که حمل قول قائل ما زید الا کاتب بر نفی جمیع صفات
غیر کتابت متعذرست بلکه مستلزم محالست واگر حمل آن بر صفات وجودیه بکنند
درست می شود ولکن تعذر بحال خود باقی ماند پس هرگاه حمل صفات منفیه بر صفات
وجودیه درست باشد وخروج صفات غیر وجودیه ضرری بعموم نفی نرساند
ومثبت انقطاع استثنا نگردد همچنین خروج افصحیت واکبریت سن واخوت نسبیه
که از صفات غیر متبادره است قدحی در عموم منزلت نخواهد کرد ومثبت انقطاع
استثنا نخواهد شد بلکه استثنا متصل ست ومنزلت بر عموم خود باقی ست وهفدهم
آنکه نیز تفتازانی در شرح مطول گفته وقد يقصد به ای بالثانی المبالغة لعدم

جواب شبه انقطاع استثنا بحوالہ کلام تفتازانی در شرح مطول

الاعتداد

جواب توہم انقطاع استثنا باعتبار کبریت و فصیحت و اخوت

الاعتداد بغیر المذکور کما یقصد بقولنا ما فی الدار الا زید ان جمیع
من فی الدار ممن عدا زید فی حکم المعدوم و یکون هذا قصرا حقیقیا
ادعائیا لا قصرا غیر حقیقی لفوات المقصود فالقصر الحقیقی نوعان
احدهما الحقیقی تحقیقا والثانی الحقیقی مبالغة و یمکن ان یعتبر هذا
فی قصر الموصوف علی الصفة ایضا بناء علی عدم الاعتداد بباقی
الصفات والفرق بین القصر الغیر الحقیقی والقصر الحقیقی مبالغة
وادعاء دقیق فلیتامل ازین عبارت واضح ست که اطلاق ما فی الدار الا زید
باوصف موجود بودن غیر زید در دار درست ست باین سبب که مقصود نیست که
جمیع کسانیکه غیر زید در دارند در حکم معدوم اند پس معلوم شد که خروج غیر مستثنی
از مستثنی منه بسبب حمایت نکتهٔ مثبت انقطاع استثنا و مبطل اتصال آن نیست
همچنین خروج فصیحت و کبریت و اخوت نسبیه منافی عموم منزلت نخواهد بود و هرگز
دلالت بر انقطاع استثنا و بطلان اتصال آن نخواهد کرد و نیز هم آنکه تفتازانی در
شرح مختصر تلخیص المفتاح گفته والثانی ای قصر الصفة علی الموصوف من
الحقیقی کثیر نحو ما فی الدار الا زید علی معنی ان الحصول فی الدار

جواب شبه اتقای کبریت و فصیحت و اخوت بعبارت تفتازانی در شرح مختصر تلخیص

المعینة مقصور علی زید وقد یقصد به ای بالثانی المبالغة
لعدم الاعتداد بغیر المذکور کما یقصد بقولنا ما فی الدار الا زید ان
جمیع من فی الدار ممن عدا زید فی حکم العدم فیکون قصرا حقیقیا
ادعائیا و اما فی القصر الغیر الحقیقی فلا یجعل غیر المذکور بمنزلة
العدم بل یکون المراد ان الحصول فی الدار مقصور علی زید بمعنی

جواب وجه ششم از وجوه انقطاع استثناء که بسبب عدم صحت دخول

انه لیس حاصلا لعمرو وان کان حاصلا لبکر و خالد این عبارت
ہم بتقریب ما تقدم دلالت صریحه بر بطلان مزعوم مخاطب معظم دارد و فوق و ہم آنکہ
سکاکی در مفتاح بعد بیان بعض صور قصر بطریق نفی و استثنا گفته والاصل فی
جمیع ذلک هو ان الا فی الکلام الناقص یستلزم ثلثة اشیاء احدها
المستثنی منه لکون الا للاخراج واستدعاء الاخراج مخرجا منه (ای الذی یکون المستثنی منه غیر مذکور فیه ۱۲)
وثانیها العموم فی المستثنی منه لعدم المخصص وامتناع ترجیح
احد المتساویین ولذلک ترانا فی علم النحو نقول تانیث الضمیر فی
کانت فی قراءة ابی جعفر المدنی ان کانت الا صیحة بالرفع وفی
تری المبنی للمفعول فی قراءة الحسن فاصبحوا لا تری الا مساکنهم برفع
مساکنهم وفی بقیت فی بیت ذی الرمة وما بقیت الا الضلوع
الجراشع للنظر الی ظاهر اللفظ والاصل التذکیر لاقتضاء المقام
معنی شیء من الاشیاء وثالثها مناسبة المستثنی منه للمستثنی فی
جنسه ووصفه واعنی بصفته کونه فاعلا او مفعولا او ذا حال
او حالا او ما تری کیف تقدر المستثنی منه فی ما جاءنی الا زید
مناسبا له فی الجنس والوصف الذی ذکرت نحو ما جاءنی احد الا زید
وفی ما رایت الا زیدا نحو ما رایت احدا الا زیدا وفی ما جاءنی زید
الا راکبا نحو ما جاء زید کائنا علی حال من الاحوال الا راکبا وهذه
المستلزمات توجب جمیع تلک الاحکام الخ وتفتازانی در شرح مفتاح
در شرح قوله ولذلک از فقره ولذلک ترانا فی علم النحو الخ گفته ای لاستلزام کلمة

جواب شبهه انتفای ثانی از شروط استثنای متصل بعبارت تفتازانی در شرح مفتاح

الا عموم

جواب توہم انقطاع استثنا باستفاده کریمہ و فصیحۃ اوفر

الا عموم المستثنی منه نقول ان تانیث الفعل فی القرائتین و فی البیت انما هو للنظر الی ظاهر لفظ المستثنی اعنی صیحة و مساکنهم و الضلوع حیث یُعدّ فاعلا و الفعل الیه مُسنَدًا و الّا فعند التحقیق الفعل العامّ المقدّر الذی یُقدّر فیهما و یعمّ الکل و یصدق فی جمیع الصور و هو شیٔ من الاشیاء و یُخصَّص بالجسم او الحیوان او الانسان او غیر ذلک بحسب قرائن المقام و خصوص المستثنی منه الخ ازین عبارت واضح ست که مستثنی منه در ایان کانت الّا صیحة در قرارت رفع و در آیه فاجبعوا لا تُرَی مساکنهُم و در قول ذی الرمه و ما بقیت الا الضلوع الجراشع در حقیقت شئ من الاشیاست که عام ست کل اشیارا و صادق می آید در جمیع صور لکن بحسب قرائن مقام مخصوص میشود بجسم یا حیوان یا انسان یا غیر آن پس معلوم شد که حصول نوعی از تخصیص در مستثنی منه بسبب قرینه مقام مبطل اتصال استثنا و مثبت انقطاع آن نیست بالجمله آنکه در صحیح بخاری مذکور ست عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تُشَدّ الرحال الا الی ثلثة مساجد المسجد الحرام و مسجد الرسول و المسجد الاقصی و در صحیح مسلم و صحیح نسائی و صحیح ابی داود و صحیح ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل و غیر آن از کتب حدیث نیز اینحدیث مروی ست کما لا یخفی علی المتتبع و بر ظاهر ست که استثنا درینحدیث متصل ست نه منقطع زیرا که این استثنا استثنای مفرغ ست و هر استثنای مفرغ متصل ست کما صرّح به ابن الحاجب فی العبارة السابقة فی الوجه الرابع عشر و یظهر من عبارة المفتاح ایضا و قد سبقت

در حدیث لا تشد الرحال الا الی ثلثة الحدیث استثنا متصل ست با وصف خصوص افراد و غیره از مستثنی منه

وقطعاً وحتماً وجزماً شد رحال برای دیگر مقامات سوای مساجد ثلثه روا ست
وممنوع نیست وازین جاست که اکابر واعاظم محققین سنیه این حدیث را تاویل میکنند
تا ممنوعیت سفر برای دیگر مشاهد معظمه ومقامات متبرکه وغیر آن لازم نه آید
ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی در شرح تقریب الاسانید گفته
ویدل علی انه لیس المراد الا اختصاص هذه المساجد بفضل
الصلوة فیها وان ذلک لم یرد فی سائر الاسفار قوله فی حدیث
ابی سعید المتقدم لا ینبغی للمطی ان یشد حاله الی مسجد یبتغی
فیه الصلوة غیر کذا وکذا فبین ان المراد شد الرحال الی مسجد
یبتغی فیه الصلوة لا کل سفر والله اعلم ومفتی صدر الدین خان
دهلوی در رساله منتهی المقال فی شرح حدیث شد الرحال برای این حدیث
تاویلات عدیده ذکر کرده وعبارات جمعی از علمای سنیه درین باب نقل نموده
من شاء فلیرجع الیها پس معلوم شد که خروج بعض افراد از مستثنی منه بدلالت
دلیلی مستلزم انقطاع استثنا وبطلان اتصال آن نمی شود بست ودیگر آنکه حق تعالی
فرموده قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون
میتة او دما مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل
لغیر الله به وظاهرست که استثنای الا ان یکون استثنای متصل ست حالانکه بسیاری
از اشیا غیر اشیاء مستثناة نیز خارج از حکم مستثنی منه ست یعنی سوای اشیاء مستثناة
اشیای دیگر نیز از مطعومات حرام ست پس چنانچه خروج این اشیا از حکم مستثنی منه
بسبب دلالت دلائل قدحی در اتصال استثنا نمیکند فکذا فیما نحن فیه

جواب تمسک بانقطاع استثنا از کلام حق سبحانه و تعالی

شرح حدیث لا تشد الرحال از تقریب ابو زرعه عراقی

جواب تمسک بانقطاع استثنا از آیه لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون الخ

اما اثبات

جواب توهم انقطاع استثنا بانتفاء کبر سن و افصحیت و اخوت

اما اثبات این معنی که سوای اشیای مستثناة اشیاء دیگر هم از مطعومات حرام ست پس بر ظاهر ست و حاجت بدلیلی ندارد که اینمعنی مجمع علیه اهل اسلام ست والا لازم آید حلیت بسیاری از محرمات قطعیه مثل نجاسات غیر مذکورات که از جمله آن خمر و منی ست و اشیای متنجسه بنجاسات و دیگر مستقذرات و هر چند امام مالک قائل بحلیت کلب و سائر حیوانات محرمه غیر خنزیر باشد لیکن در حرمت خمر و دیگر نجاسات احدی را مجال کلام نیست و از ینجاست که فخر رازی باوصف آنکه مذهب مالک را تقویت داده باز هم برای اخراج خمر و دیگر نجاسات تاویلات علیله ذکر کرده چنانچه در تفسیر کبیر در تفسیر این آیه گفته المسئلة الثانیة لما بین الله تعالی ان التحریم والتحلیل لا یثبت الا بالوحی قال قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه ای علی آکل یاکله وذکر هذا لیظهر ان المراد منه هو بیان ما یحل و یحرم من الماکولات ثم ذکر امورا اربعة اولها المیتة وثانیها الدم المسفوح وثالثها لحم الخنزیر فانه رجس ورابعها الفسق وهو الذی اهل لغیر الله به فقوله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا هذه الاربعة مبالغة فی بیان انه لا یحرم الا هذه الاربعة وذلک لانه لما ثبت انه لا طریق الی معرفة المحرمات والمحللات الا بالوحی وثبت انه لا وحی من الله تعالی الا الی محمد صلی الله علیه وسلم وثبت انه تعالی امره ان یقول لا اجد فیما اوحی الی محرما الا هذه الاربعة کان هذا مبالغة فی بیان انه لا یحرم الا هذه الاربعة واعلم ان هذه السورة مکیة فبین تعالی فی هذه السورة

فخر رازی در تفسیر کبیر [illegible] گفته فان قال قائل [illegible] الحیوانات [illegible] الا هذه [illegible] بعد [illegible]

المكية انّه لا محرّم الّا هذه الاربعة ثم اكّدها بان قال فی سورة النحل انّما حرّم عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهلّ لغير الله به فمن اضطرّ غير باغ ولا عاد فان الله غفور رحيم وكلمة انّما تفيد الحصر فقد حصلت لنا آيتان مكيتان تدلّان على حصر المحرّمات فی هذه الاربعة ثم بيّن فی سورة البقرة وهی سورة مدنية ايضا انه لا محرّم الّا هذه الاربعة فقال انّما حرّم عليكم الميتة والدّم ولحم الخنزير وما اهلّ به لغير الله وكلمة انّما تفيد الحصر فصارت هذه الاية المدنية مطابقة لتلك الاية المكية لأنّ كلمة انّما تفيد الحصر فكلمة انّما فی الاية المدنية مطابقة لقوله تعالی قل لا اجد فيما اوحی الیّ محرّما الاية وكذا فی الآية المكية ثم ذكر تعالی فی سورة المائدة احلت لكم بهيمة الانعام الّا ما يتلى عليكم اجمع المفسرون على انّ المراد بقوله الّا ما يتلى عليكم هو ما ذكر بعد هذه الاية بقليل وهو قوله حرّمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهلّ لغير الله به ثم قال والمنخنقة والموقوذة والمتردّية والنطيحة وما اكل السبع الّا ما ذكّيتم وهذه الاشياء اقسام الميتة وانه تعالی اعادها بالذكر لأنّ الشريعة من اوّلها الی آخرها كانت مستقرة على هذا الحكم وعلى هذا الحصر فان قال قائل فيلزمكم فی التزام هذا الحصر تحليل النجاسات والمستقذرات ويلزم عليه ايضا تحريم تحليل الخمر وايضا فيلزمكم تحليل

عدم لزوم انقطاع استثنا باعتبار کثرت واضح است تا فوت

المنخنقة والموقوذة والمتردية والنطيحة مع ان الله تعالى حكم بتحريمها
قلنا هذا لا يلزمنا من وجوه الاول انه تعالى قال في هذه الاية
او لحم خنزير فانه رجس ومعناه انه تعالى انما حرم لحم الخنزير لكونه
نجسا فهذا يقتضي ان النجاسة علة لتحريم الاكل فوجب ان يكون
كل نجس فانه يحرم اكله واذا كان هذا مذكورا في الاية كان السؤال
ساقطا والثاني انه تعالى قال في اية اخرى ويحرم عليهم الخبائث
وذلك يقتضي تحريم كل الخبائث والنجاسات خبائث فوجب القول بتحريمها
الثالث ان الامة مجمعة على حرمة تناول النجاسات فهب انا التزمنا
تخصيص هذه الصورة بدلالة النقل المتواتر من دين محمد صلى الله
عليه وسلم في باب النجاسات فوجب ان يبقى فيما سواها على وفق
الاصل تمسكا بعموم كتاب الله تعالى في الاية المكية والاية المدنية
فهذا اصل مقرر كامل في باب ما يحل ويحرم من المطعومات واما
الخمر فالجواب عنها انها نجسة فتكون من الرجس فتدخل تحت قوله
فانه رجس وتحت قوله ويحرم عليهم الخبائث وايضا ثبت تخصيصه
بالنقل المتواتر من دين محمد صلى الله عليه وسلم في تحريمه وبقوله
تعالى فاجتنبوه وبقوله واثمهما اكبر من نفعهما والعام المخصوص حجة
في غير محل التخصيص فتبقى هذه الاية فيما عداها حجة واما قوله
يلزم تحليل الموقوذة والمتردية والنطيحة فالجواب عنه من وجوه
اولها انها ميتات فكانت داخلة تحت هذه الاية وثانيها انا

العام المخصوص

جواب پنجم از انقطاع استثنا که سبب ضعف دلالت

تخصیص عموم هذه الایة بتلك الایة وثالثها ان نقول انها ان کانت میتة دخلت تحت هذه الایة وان لم یکن میتة فنخصصها بتلك الایة از ملاحظه این عبارت ظاهرست که علاوه بر اشیاء مستثناة درین آیه اشیای دیگر نیز حرام است مثل نجاسات ومستقذرات وخمر وغیر آن که استثنای آن درین آیه غیر واقع ودر جواب از لزوم تحلیل نجاسات فخر رازی وجوه عدیده ذکر کرده که ثالث آن اینست که امت اجماع دارد بر حرمت تناول نجاسات پس ما التزام کردیم تخصیص این صورت را بدلالت نقل متواتر از دین جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در باب نجاسات پس واجب ست که باقی باشد حکم در ما عدای این صورت بر وفق اصل یعنی حلیت بسبب تمسک بعموم کتاب خدای تعالی انتهی محصله ودر باب حرمت خمر افاده فرموده که ثابت ست تخصیص آن بنقل متواتر از دین جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ان بقول حق تعالی فاجتنبوه وبقول او تعالی واثمهما اکبر من نفعهما وعام مخصوص حجت است در غیر محل تخصیص ودر جواب اعتراض بحرمت منخنقه وموقوذه ومتردیه ونطیحه ذکر کرده که تخصیص عموم آیه لا اجد فیما اوحی الی الایه بایه داله بر حرمت این اشیا واقع شده واین همه دلالت واضحه دارد بر انکه خروج بعض اشیا از مستثنی منه دلیل انقطاع استثنا وبطلان حجیت عموم مستثنی منه در غیر محل تخصیص نمی تواند شد پس چنانچه در آیه کریمه از اشیای مستثنی منه داخل نیست وبا این همه عموم آن در ما عدای این اشیا مسلم است همچنین در حدیث منزلت خروج بعض اشیاء از جمله منازل مثبتة برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام

بر دلالت

جواب توهم انقطاع استثنا بانتفاء کبرسن و فصیحه اخوت

بسبب دلالت عرف یا نقل موجب بطلان اتصال استثنا و ثبوت عدم عموم در غیر ما اخرجه
الدلیل نخواهد شد بالجمله ازین وجوه شافیه کافیه بعنایت الهی کالشمس فی رابعة النهار
واضح و آشکار گردید که استدلال شاه صاحب بانتفای اخوت نسبیه و مثل آن بر
انقطاع استثنا از غرائب استدلالات و عجائب احتجاجات ست که هیچ عاقلے آنرا
بر زبان نتوان آورد و از همین جاست که ابن حجر مکی بانتفاء اخوت و نبوت استدلال
بر تخصیص عموم بر تقدیر تسلیم عموم نموده تا آنکه بآن استدلال بر نفی دلالت لفظ منزلت بر عموم
کرده باشد در صواعق بجواب حدیث منزلت گفته سلمنا ان الحدیث یعم
المنازل کلها لکنه عام مخصوص اذ من منازل هارون کونه اخا
ونبیا والعام المخصوص غیر حجة فی الباقی او حجة ضعیفة علی الخلاف
فیه ازین عبارت ظاهرست که ابن حجر بعد تسلیم دلالت حدیث بر عموم کل منازل
و شمول جمیع مراتب استدلال بر مخصوصیت این عام بانتفای اخوت و نبوت نموده
تا آنکه بانتفای اخوت و نبوت استدلال کرده باشد بر انقطاع استثنا و عدم دلالت
لفظ منزلت بر عموم کما هو مزعوم المخاطب المخدوم و سابقا دریافتی که تمسک قاضی
عضد درین مقام بانتفاء نبوت که ابن حجر هم تقلیدش درین باب پیش گرفته نهایت
سخیف و رکیک ست تا آنکه شریف جرجانی هم وهن آن ظاهر ساخته اما تمسک بانتفاء
اخوت بر مخصوصیت این عام پس مدفوع ست بآنکه سابقا دانستی که مراد از منازل
مشبه حسب تبادر منازل مشهوره معروفه ست که مثبت فضیلت دینیه باشد
و اختصاص باهل ایمان داشته باشد پس انتفای اخوت مانع دلالت لفظ منزلت
بر عموم نخواهد بود اما اینکه عام مخصوص حجت نیست یا حجت ضعیفه ست پس جوابش آنست

رد توهم ابن حجر مکی که عام مخصوص حجت نیست یا حجت ضعیفه است

رد ابن حجر بر ابن ... حجیت عام مخصوص

اجماع سلف بر احتجاج بعام مخصوص از کشف الاسرار

که حسب تصریحات محققین سنیه حجیت عام مخصوص باجماع صحابه و سلف ثابت ست وانکار آن مکابره محض ست در کشف الاسرار گفته وقولهم اجماع السلف علی الاحتجاج بالعموم ای بالعام الذی خص منه فان فاطمة احتجت علی ابی بکر رضی الله عنهما فی میراثها من النبی صلی الله علیه وسلم بعموم قوله تعالی یوصیکم الله فی اولادکم الآیة مع ان الکافر والقاتل وغیرهما خصوا منه ولم ینکر احد من الصحابة احتجاجها به مع ظهوره وشهرته بل عدل ابو بکر فی حرمانها الی الاحتجاج بقوله علیه الصلوة والسلام نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة وعلی رضی الله عنه احتج علی جواز الجمع بین الاختین بملک الیمین بقوله تعالی او ما ملکت ایمانکم وقال احلتهما آیة مع کون الاخوات والبنات مخصوصة منه وکان ذلک شائعاً فیما بین الصحابة ولم یوجد له نکیر وکذا الاحتجاج بالعموم المخصوص منها شائع بین الصحابة ومن بعدهم بحیث یعد انکاره من المکابرة فکان اجماعاً واگر عام مخصوص حجت نباشد یا حجت ضعیفه باشد لازم آید که قول حق تعالی الله خالق کل شیء حجت نباشد یا حجت ضعیفه باشد زیرا که تخصیص درین عام هم واقع شده وهمچنین در آیه لله علی الناس حج البیت تخصیص واقع ست زیرا که لفظ ناس متناول صبیان ومجانین نیز هست حالانکه ایشان مراد نیستند پس لازم آید که این آیه هم حجت ضعیفه باشد یا حجت نباشد وهمچنین آیات بسیار که دران تخصیص واقع شده ساقط از حجیت گردد بیضاوی در منهاج الوصول در بیان مخصصات گفته

والتفصیل

رد ابوبکر باثبات حجیت عام مخصوص

ص ١٩٠ / ٣٤٩ الفصل الثالث فی المخصص من الباب الثالث فی العموم والخصوص

والمنفصل ثلثة الاول العقل كقوله الله خالق كل شئ والثانی
الحس مثل واوتيت من كل شئ الثالث الدليل السمعی و برهان الدين عبيد الله
بن محمد الفرغانی العبری در شرح منهاج الوصول الی علم الاصول گفته والمخصص للعام
المنفصل عنه وهو ما لا يتعلق به تعلقا لفظيا ثلثة اقسام لان
الدليل المخصص اما سمعی شرعی اولا والثانی اما ان يكون عقليا
او حسيا القسم الاول هو ما يكون مخصص العام العقل وتخصيصه اياه
قد يكون بالبداهة كقوله الله خالق كل شئ فالشئ عام يتناول
ذاته ويعلم ضرورة انه ليس خالقا لذاته وقد يكون بالنظر كقوله تعالى
ولله على الناس حج البيت فان لفظ الناس متناول للصبيان
والمجانين مع انهم ليسوا المرادين بنظر العقل لانتفاء شرط التكليف فی
حقهم وهو الفهم القسم الثانی ما يكون مخصص العام الحس مثل قوله واوتيت
من كل شئ فان الشئ عام يتناول السماء والارض والشمس والقمر والعرش
والكرسی مثلا والحس يخصصه اذ يعلم حسا انها لم توت من هذه
المذكورات شيئا وسيوطی در اتقان در بيان عام مخصوص گفته اما المخصوص

ص ٥٠٩ / ٩٥٨ النوع الخامس والاربعون فی عامه وخاصه

فامثلته فی القران كثيرة جدا وهی اكثر من المنسوخ اذ ما من عام
فيه الا وقد خص ثم المخصص له اما متصل واما منفصل وبعد بيان
اقسام متصل گفته والمنفصل آية اخری فی محل آخر او حديث او اجماع
او قياس فمن امثلة ما خص بالقران قوله تعالی والمطلقات يتربصن
بانفسهن ثلثة قروء خص بقوله اذا نكحتم المومنات ثم طلقتموهن

در رد دعوی انقطاع استناد در حدیث مرات

من قبل ان تمسّوهن فما لكم عليهن من عدّة تعتدّونها وبقوله اولات
الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن وقوله حرّمت عليكم الميتة والدّم
خص من الميتة السمك بقوله احلّ لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم و
للسيّارة ومن الدم الجامد بقوله او دما مسفوحا وقوله و
آتيتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا الاية خصّ بقوله فلا جناح
عليهما فيما افتدت به وقوله الزانية والزاني فاجلدوا كلّ واحد منهما
مائة جلدة خص بقوله فعليهنّ نصف ما على المحصنات من العذاب
وقوله فانكحوا ما طاب لكم من النساء خصّ بقوله حرّمت عليكم
امّهاتكم الاية ومن امثلة ما خصّ بالحديث قوله تعالى واحلّ الله
البيع خصّ منه البيوع الفاسدة وهي كثيرة بالسنة وحرّم الربا خصّ
منه العرايا بالسنة وآيات المواريث خص منها القاتل والمخالف
في الدين بالسنة وآية تحريم الميتة خص منها الجراد بالسنة وآية
ثلثة قروء خص منها الامة بالسنة وقوله ماء طهورا خصّ منه المتغير
بالسنة وقوله والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما خص منه
من سرق دون ربع دينار بالسنة ومن امثلة ما خص بالاجماع آية
المواريث خص منه الرقيق فلا يرث بالاجماع ذكره مكي ومن امثلة
ما خص بالقياس آية الزنا فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة خصّ
منها العبد بالقياس على الامة المنصوصة في قوله فعليهن نصف
ما على المحصنات المخصّص لعموم الاية ذكره مكي ايضا پس اگر موجوم ابن

ابطال لزوم کذب در کلام معصوم بر تقدیر اتصال استثنا

جواب توهم لزوم کذب در صورت حمل منزلت بر عموم

بجز یکی که بتقلید جرجانی دران گرفتار شده صحیح باشد لازم آید که این همه آیات تخصیص دران واقع شده حجج ضعیفه باشد یا حجت نباشد پس استدلال اهل اسلام باین آیات بر مسائل شرعیه و احکام دینیه که ازان مستفاد ست مخدوش و موهون گردد معاذ الله من ذلک **قوله** پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد **اقول** لله الحمد و المنه که از مباحث سابقه بکمال وضوح و ظهور بر ارباب ادراک و شعور کالنور علی شاهق الطور متبین گردید که استثنا متصل ست و منزلت محمول ست بر عموم و خروج بعض افراد غیر متبادره مضرتی نمی ساند بعموم مراد و الله الهادی الی طریق الرشاد و لقم السداد و العاصم عن الایغال فی مهامه العناد و هرگاه بزعم شاهصاحب حمل استثنا بر اتصال و اثبات عموم مستلزم ثبوت کذب در کلام معصوم باشد بحیرتم که بعد ثبوت این اتصال بدلائل باهره و براهین زاهره که بعض آن سابقا گذشته و ورود استثنای متصل صریح در روایات امام احمد بن حنبل و امام نسائی و دیگر اعلام که الا النبوة بجای الا انه لا نبی بعدی روایت کرده اند اولیای شاهصاحب سرهای خود بکدام سنگ خارا خواهند ساخت و در تفصی از اعضال عویص و اشکال شدید لزوم کذب که شاهصاحب بمزید جسارت متفوه بان شده اند کدام حیله خواهند انگیخت و برای صیانت اهل نحله خود ازین طعن منکر و عیب بزرگ کدام رنگ خواهند ریخت و بکدام تاویل علیل و توجیه رکیک خواهند آویخت همانا ناچار بمزید انتشار و اضطرار آخر کار همت عالی را بر تصدیق و تصویب شاهصاحب خواهند گماشت و اعراض ازین لزوم کذب در کلام معصوم بر تقدیر اتصال و اراده عموم و انحراف ازین الزام مذموم و ایراد مرجوم و اعتراض ملوم که بغایت سخافت

ابطال عموم کذب در کلام معصوم بتقدیر انفصال استثنا

اعتراض ابن الزبعری بر آیه انکم وما تعبدون [illegible]

موسوم است و بوصمت نهایت رکاکت موسوم خواهد در ردید و استدلال مخاطب
باکمال بانتفای کبر سن و مثل آن بر ابطال عموم الزام کذب در کلام معصوم نهایت
مشابهت باستدلال و احتجاج و مرای و لجاج عبد الله بن الزبعری کافر که بسبب
مزید تعنت و عناد و غایت وقاحت و لدد اعتراض بآیه کریمه انکم وما تعبدون
من دون الله حصب جهنم آغاز نهاده و داد خبط و مجازفت داده عبد العزیز
بن احمد بخاری در کشف الاسرار در بیان دلائل کسانیکه تجویز تاخیر تخصیص
کرده اند گفته ومنها قوله تعالی انکم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم ای حطبها والحصب ما یحصب به ای یرمی یقال حصبتهم السماء
اذا رمتهم بالحصباء فعل بمعنی مفعول هذا عام لحقه خصوص متراخ
ایضا فانه لما نزل جاء عبد الله بن الزبعری الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال یا محمد الیس عیسی وعزیر والملائکة قد عبدوا
من دون الله افتراهم یعذبون فی النار فانزل الله تعالی ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی ای السعادة او التوفیق للطاعة اولئک عنها
ای عن النار مبعدون فاجاب بانا لا نسلم ان فی ذلک تخصیصا
اذ لا بد له من دخول المخصوص تحت العموم لولا المخصص واولئک
لم یدخلوا فی هذا العام لاختصاص ما بما لا یعقل علی ان الخطاب
کان لاهل مکة وانهم کانوا عبدة الاوثان وما کان فیهم من عبد
عیسی والملائکة فلم یکن الکلام متناولا لهم ولا [illegible] لا یقال انما [illegible]
لما اوردهم ابن الزبعری نقضا علی الایة وهو من الفصحاء ولو رد الرسول

ص ۵۹۰ بحث تخصیص عام

علیه اذ

تعداد اوّل دلالت لفظ منزلت بر عموم کہ دراقا گذشتہ

صلّی اللہ علیہ وسلم ولم یسکت عن تخطیتہ لانا نقول لعل سوال ابن الزبعری کان بناء علی ظنہ ان ماظاہرۃ فیمن یعقل او مستعملۃ فیہ مجازا کما استعملت فی قولہ وما خلق الذکر والانثی ولا انتم عابدون ما اعبد فقد اتفق علی ورودہ بمعنی الذی المتناول للعقلاء علی انہ اخطأ لانہ ظاہرۃ فیما لا یعقل والاصل فی الکلام ہو الحقیقۃ واما عدم رد الرسول علیہ الصلوۃ والسلام فغیر مسلم لما روی انہ علیہ الصلوۃ والسلام قال لابن الزبعری لما ذکر ماذکرہ علیہ ما اجہلک بلغۃ قومک اما علمت ان ما لما لا یعقل ومن لمن یعقل ہکذا ذکر فی شرح اصول الفقہ لابن الحاجب الخ

ازین عبارت ظاہرست کہ ابن الزبعری برآیہ کریمہ اعتراض کردہ بآنکہ حضرت عیسی علیہ و عزیر و ملیکہ را ہم مردم عبادت کردہ اند پس اگر این آیہ حق باشد لازم آید کہ العیاذ باللہ حضرت عیسی و عزیر و ملیکہ ہم معذب شوند و قبح کہ حضرت عیسی و عزیر و ملیکہ کلہا مستنادلیست لہذا خروج این حضرات ازین حکم منافی عموم این آیہ نباشد پس ہمچنین می گوییم کہ چون کہ مراد از منازل مشبہ آن منازل ست کہ شیئ فضیلت باشد و غیر اہل ایمان را ازان بہرہ نباشد لہذا کبر سن و اخوت نسبیہ و افصحیت لسان از عموم منزلہ شامل نباشد و اعتراض بانتفائی آن مثل اعتراض ابن الزبعری کافر بانتفای حکم این آیہ در حق حضرت عیسی و عزیر و ملیکہ باشد اول آنکہ از عبارت عضد الدین عبدالرحمن بن احمد الایجی ظاہرست کہ اسم جنس مضاف از صیغ عموم نزد محققین پس لفظ منزلت چون اسم جنس مضاف ست دلالت بر عموم کند

دلایل ثبوت عموم

عموم دلالت لفظ منزلت ... [illegible]

[illegible]

دوم آنکه از افاده برهان الدین عبید الله بن محمد العبری در شرح منهاج واضحست که اسم جنس مضاف مثل اسم جنس محلی باللام مفید عمومست سوم آنکه از افاده جلال الدین المحلی در شرح جمع الجوامع سبکی پیداست که مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست بنا بر صحیح و نیز از آن ظاهرست که سبکی در شرح مختصر این معنی را ذکر کرده چهارم آنکه از شرح مسلم مولوی عبد العلی ظاهرست که لفظ سبیل المومنین در آیه ومن یشاقق الله ورسوله ویتبع غیر سبیل المومنین الآیه دلالت بر عموم می‌کند زیرا که مفرد مضاف از صیغ عمومست که استثنا از آن صحیحست و آن معیار عمومست پنجم آنکه ابو البقاء الحسینی الکفوی در کتاب کلیات تصریح کرده بآنکه مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست و افاده نموده که تصریح کرده اند یعنی اصولیین باین معنی در استدلال بر آنکه امر برای وجوبست در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و مراد از امره کل امر الله است ششم آنکه زین الدین بن ابراهیم بن محمد بن نجیم المصری در اشباه و نظائر تصریح کرده بآنکه مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست و افاده نموده که تصریح کرده اند یعنی اصولیین بآن در استدلال بر آنکه امر برای وجوبست در قول حق تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و مراد از امره کل امر الله است و باز تفریع بعض مسائل فقهیه برین قاعده اصولیه ذکر کرده هفتم آنکه علامه تفتازانی در شرح مطول و مختصر تلخیص المفتاح اضافت مصدر را در قول صاحب تلخیص و ارتفاع شان الکلام فی الحسن والقبول بمطابقته للاعتبار المناسب وانحطاطه بعدمها مفید عموم می‌داند که بآن استدلال بر حصر ارتفاع شان کلام فصیح در مطابقت آن برای اعتبار مناسب می‌کند هشتم آنکه فاضل نظام الدین

عثمان خطائی در حاشیه شرح مختصر تفتازانی تصریح کرده بانکه اضافت مصدر افاده
عموم نمی کند مگر باین سبب که اسم جنس مضاف از ادوات عموم ست نهم آنکه حسن
چلپی در حاشیه شرح مطول تفتازانی در توجیه افاده اضافت مصدر حصر را که تفتازانی
ذکر کرده دلالت اسم جنس عاری از قرینه خصوص بر استغراق از رضی رضی الله عنه
نقل کرده و تصریح نموده که معنی درین جا یعنی قول صاحب تلخیص آنست که جمیع ارتفاعات
حاصل ست بسبب مطابقت کلام برای اعتبار مناسب پس ارتفاع الکلام
یعنی جمیع ارتفاعات الکلام ست دهم آنکه از افاده چلپی در مقام دیگر ظاهرست که بنای
تصریح تفتازانی بانکه اضافت مصدر مفید حصر می باشد آنست که مصدر مضاف
از صیغ عموم ست و قضیه استغراق المفرد اشمل بسبب آنکه لفظ استغراق مصدر
مضاف ست قضیه کلیه ست و زعم این معنی که این قضیه مهمله است توهم باطل
یازدهم آنکه از افاده ملا عبد الرحمن جامی در فوائد ضیائیه ظاهرست که مصدر مضاف
در مثل ضرب زید قائما یا ضربی زیدا قائما که در اول ضرب مضاف ست بسوی
علم صراحة و در ثانی مضاف ست بسوی ضمیر متکلم و امثال این مفید عموم ست
دوازدهم آنکه از افاده ابن الحاجب در ایضاح شرح مفصل بالایضاح و تفصیل تمام
در یافتی که ضربی زیدا قائما مفید معنای ماضربت الا قائما و معنای اکثر
شربی السویق ملتوتا باشد و وجه افاده حصر آنست که مصدر هر گاه مضاف
می باشد عام می باشد بنسبت مضاف الیه مثل اسماء اجناس و جموع اجناس
که ایشانها نیز در صورت اضافت عام می باشد و معنای ماء البحار حکمه کذا آنست که حکم
جمیع میاه بحار چنین ست و معنای علم زید حکمه کذا آنست که جمیع علم زید حکم آن

ثم اداد ادله دلالت لفظ منزلت بر عموم که سابقا گذشت

چنین است لیکن این همه افادات محققین عالی درجات سنیه برای اثبات دلالت منزلت
مضاف بسوی لفظ هارون که در حدیث منزلت وارد است کافی و وافی است
خصوصاً افاده ابن الحاجب و عبد الرحمن جامی که ازین هر دو بنص صریح بالخصوص
افاده اسم جنس مضاف بسوی علم هم کالنار علی علم واضح و روشن است سیزدهم
آنکه از لفظ منزلت مضاف که در حدیث منزلت وارد است استثنا بلاشبهه صحیح است
و صحت استثنا حسب افادات افاخم و اعاظم اصولیین دلالت بر عموم می‌کند
بیضاوی در منهاج تصریح کرده بآنکه معیار عموم جواز استثناست و عبری در شرح
منهاج بجواز استثنا استدلال بر دلالت صیغ عموم بر عموم بر وجه عموم نموده و از
مسلم ملا محب الله بهاری و شرح مسلم ملا نظام الدین ظاهر است که جواز استثنا از صیغ عموم
دلالت می‌کند بر آنکه این صیغ دلالت بر عموم می‌کند چهاردهم آنکه از اعتراف
خود مخاطب با انصاف ظاهر است که صحت استثنای متصل دلیل عموم است و بلاشبهه
استثنای متصل از لفظ منزلت مضاف بسوی لفظ هارون صحیح است پس بحمد الله
عموم منزلت باعتراف مخاطب عالی منزلت هم ثابت و محقق گردید پانزدهم آنکه حسب
افاده ابن الحاجب استثنای متصل اظهر است و بهمین سبب فقهای امصار حمل نمی‌کنند
استثنا را بر منقطع مگر وقت تعذر متصل و قول قائل له عندی مائة درهم الا ثوبا و مثل
آن را حمل می‌کنند بر الا قیمة ثوب شانزدهم آنکه از افاده عضد ایجی ظاهر است
که حق آنست که استثنای متصل اظهر است و استثنا حقیقت است در متصل و مجاز است
در منقطع و بهمین سبب علمای امصار حمل نمی‌کنند استثنا را بر منفصل مگر در صورت
تعذر متصل تا آنکه عدول کردند از ظاهر و مخالفت آن نمودند حمل کردند استثنا را بر استثنا

متصل و از همین جاست که علمای امصار گفته اند که معنای قول قائل عندی مائة درهم الا ثوب و له علی الف الا شاة آنست که قیمة ثوب و قیمة شاة پس تکلف می کنند اضمار را و آن خلاف ظاهرست تا که استثنا متصل باشد یازدهم آنکه از مسلم ملا محب الله بهاری و اضح ست که مختار او همین ست که استثنا مجازست در منقطع و متصل اظهرست و متبادر از استثنا نمی شود مگر استثنای متصل و بهمین سبب علمای امصار استثنا را به استثنای منقطع حمل نمی کنند تا وقتیکه ممکن شود استثنای متصل گو بتاویل باشد پس حمل کرده اند قول قائل را له علی الف الا کرا بر قیمت کر دوازدهم آنکه از افاده عبد العزیز در کشف الاسرار ظاهر شد که نزد اکثر علمای استثناء الا الذین تابوا در آیه والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا و اولئک هم الفاسقون الا الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله غفور رحیم استثنای متصل ست زیرا که حمل بر حقیقت واجب ست مهما امکن پس بهمین سبب این را استثنای حال می گردانند و حمل می کنند صدر آیه بر عموم احوال یعنی اضمار می کنند در آن احوال را پس می گویند که تقدیر چنین ست که اولئک هم الفاسقون فی جمیع الاحوال سیزدهم آنکه نیز از افاده عبد العزیز بخاری نیز در کشف الاسرار هویدا و آشکارست که نزد حضرت شافعی در قول قائل لفلان علی الف درهم الا ثوبا استثنا صحیح ست و محمول ست بر نفی قیمت ثوب موجب اسقاط قدر قیمت ثوب از الف می گردد و عمل بمعنی واجبست و حمل این بر استثنای منقطع جائز نیست بلکه آن استثنای متصل ست بتقدیر لفظ قیمت چهاردهم آنکه نیز از افاده صاحب کشف منکشف گردید که نزد امام اعظم ابو حنیفه

نمبر ادلہ دلالت منزلت
پر عود کرسے بنگاہ کرمید شد

حضرت ابو حنیفه و تلمیذ رشیدش ابو یوسف قول قائل لفلان علی الف الا کرحنطه مصروف
می شود بسوی قیمت کر تا استثنا صحیح شود بست و یکم آنکه نیز از افاده صاحب کشف الاسرار
واضح ست که نزد حنفیه صحت استثنا در قول قائل لفلان علی الف الا ثوبا مبنی آنست که استثنای
متصل حقیقت ست و استثنای منقطع مجاز ست و هرگاه حمل استثنا بر حقیقت ممکن باشد
واجب حمل آن بر حقیقت نیز اکه اصل در کلام حقیقت ست بست و دوم آنکه نیز از افاده
صاحب کشف لائح ست که استثنا الا ان یعفون در آیه و ان طلقتموهن من قبل
ان تمسوهن و قد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان
یعفون او یعفوا الذی بیده عقدة النکاح استثنای متصل ست بحمل
صدر بر عموم احوال بست و سوم آنکه نیز از افاده صاحب کشف ظاهر گردید که در
حدیث لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء استثنا متصل ست
بحمل استثنا بر استثنای حال نیز اکه حمل کلام بر حقیقت حتما امکن واجب پس معنای
لا تبیعوا الطعام آنست که لا تبیعوا الطعام فی جمیع الاحوال و دلالت
این وجوه تسعه که ابتدای آن وجه پانزدهم و انتهای آن وجه بست و سوم بر اتصال
استثنای الا انه لا نبی بعدی ظاهر ست نیز اکه الا انه لا نبی بعدی بعین باو کل
فی تلک الامثله یا در تقدیر الا النبوة لانه لا نبی بعدی ست یا آنکه الا انه لا نبی بعدی
محمول ست بر الا النبوة بست و چهارم آنکه استثنای منقطع درین حدیث شریف
قطع نظر از تقدم متصل بر منقطع فی نفسه صحیح هم نمی تواند شد زیرا که در استثنای
منقطع حسب افاده عضد الدین ایجی مخالفت بوجه من الوجوه باسابق لازم ست
و همین سبب حسب تصریح ایجی در قول قائل ما جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق صحیح نیست

سورة البقرة ۲۳۸ رکوع ۱۵

تعداد ادلهٔ دلالت لفظ منزلت بر عموم که سابقاً گذشته

و پر ظاهر است که عدم نبوت را با ثبوت منزلت هارون برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در صورت عدم عموم منازل مخالفتی بوجه من الوجوه نیست و انت منی بمنزلة هارون من موسی الا عدم النبوة مثل جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق می باشد و هو هذر صریح و خطل فضیح لا یصدر عن ادنی فصیح فکیف عمن هو افصح من نطق بالضاد و اوتی بجوامع الکلم خلة کل صاد والله الموفق للصواب والرشاد والصائن عن الانهماک فی العناد واللداد والمزری بشأن المهرة النقاد والشائن بمنزلة العلماء الامجاد بست و پنجم آنکه از افاده قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی بتکرار و تاکید ظاهر است که کل علما اتفاق کرده اند بر لزوم مخالفت استثنای منقطع با سابق بست و ششم آنکه احمد بن حنبل در مسند خود در حدیث منزلت لفظ الا النبوة بجای الا انه لا نبی بعدی روایت کرده بست و هفتم آنکه احمد بن حنبل لفظ الا النبوة در کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم روایت کرده بست و هشتم آنکه عمدة المحدثین و رئیس المحققین ایشان احمد بن شعیب نسائی هم لفظ الا النبوة بروایت صفوان از سعید بن المسیب از سعد در کتاب خصائص جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده بست و نهم آنکه نسائی بروایت هشام هم از سعید بن المسیب از سعد لفظ الا النبوة ذکر کرده سی ام آنکه نسائی بروایت عائشه هم از پدر او لفظ الا النبوة وارد کرده سی و یکم آنکه موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم لفظ الا النبوة باسناد متصل خود بروایت جابر بن عبد الله نقل نموده سی و دوم آنکه علامه نحریر ابن کثیر روایت احمد بن حنبل لفظ الا النبوة را ذکر کرده و تصحیح اسناد آن نموده سی و سوم آنکه سبط ابن الجوزی روایت لفظ الا النبوة از احمد بن حنبل نقل نموده سی و چهارم آنکه ابو

ولی اللہ لکهنوی در مرآة المومنین بروایت نسائی لفظ الا النبوة ذکر کرده پس بسبب
روایت این اعلام فخام واساطین عالی مقام اتصال استثنا وغایت بطلان زعم
انقطاع آن بکمال صراحت وبداهت ونهایت ظهور ووضوح بحیثیتیکه اصلا
تشکیک هیچ مشکک وتسویل هیچ مسول وتاویل هیچ ماول را وانکان بالغا اقصی
مراتب الاضلال والتخدیع صاعدا علی اعلی المعارج فی التزویر والتلمیع را در آن دخلی نیست
حتما وجزما وقطعا وبتا ثابت گردید والحمد للہ رب العالمین سی وپنجم آنکه از افاده
علامه نحریر محمد بن طلحه شافعی بسه وجه ظاهرست که مستثنی در حدیث منزلت نبوت ست
نه عدم نبوت پس اتصال استثنا از آن بکمال وضوح ثابت گردید وعموم منازل بمنصه
نهایت ظهور رسید سی وششم آنکه از افاده علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی
المکی بدو وجه ظاهرست که مستثنی در حدیث منزلت نبوت ست سی وهفتم آنکه
از تحقیق محمد بن اسمعیل امیر در روضه ندیه واضح ست که جناب رسالتمآب صلی اللہ علیه وآله
وسلم در حدیث منزلت حضرت امیر المومنین علیه السلام را از خود نازل منزله هارون
از حضرت کلیم علیهما السلام فرموده واستثنا نفرموده چیزی را سوای نبوت پس اتصال
استثنا وعموم منازل بداهة وصراحة علی رغم انف المنکرین والجاحدین بمرتبه
عین الیقین رسید وشبهات وتسویلات رکیکه ماولین خود بخود پاشید سی وهشتم آنکه از
افاده علامه طیبی در شرح مشکوة بسه وجه ظاهرست که استثنای الا انه لا نبی بعدی
استثنای متصل ست نه منقطع که آنرا مبین تشبیه ونافی اتصال از جهت نبوت حاصل آن
در خلافت دانسته سی ونهم آنکه افاده شمس الدین علقمی در شرح حدیث منزلت هم بسه وجه
دلالت میکند بر آنکه الا انه لا نبی بعدی استثنای منقطع وشبهات رکیکه ووساوس سخیفه

منزه

مندفع چهلم آنکه از افادات قسطلانی و مناوی و عزیزی که باهم متقارب و متماثل ست نیز
اتصال این استثنا و توهم انقطاع آن ظاهر و باهر ست چهل و یکم آنکه از عبارت شیخ عبد الحق
دهلوی در مدارج اتصال استثنا و بطلان انقطاع واضح و لائح ست که آنرا دلیل فرق
درمیان حضرت هارون و جناب امیر المؤمنین علیهما السلام گردانیده چهل و دوم آنکه
از تحقیق انیق والد ماجد مخاطب نا قدر در قرة العینین[له] ساطع و لامع ست که مستثنی در حدیث
منزلت نبوت ست که تصریح صریح نموده بآنکه مدلول حدیث منزلت تشبیه جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون و استثنای نبوت چهل و سوم آنکه از افاده
ثناء الله پانی پتی که ارشد تلامذه شاه ولی الله ست و حسب افاده مخاطب عالیشان
بیهقی زمان صراحة ظاهر ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در حدیث
منزلت نبوت را استثنا فرموده پس در ثبوت اتصال استثنا که مثبت عموم منازل حسب
تیج خفائی و اشتباهی نماند چهل و چهارم آنکه از افاده تلمیذ رشید مخاطب حید وا صحت
که حدیث منزلت دلالت می کند بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را اتصال با جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در خصائص دیگر سوای نبوت حاصل ست پس
اتصال استثنا و عموم منازل حسب افاده رشید عمدة الاماثل محقق گردید و بحاج عمارات
اسلاف سنیه عالی درجات و تلمیذات و تحذیقات مخاطب باکمالات هباءً منثوراً و کان لم یکن
شیئاً مذکورا گردید و امر حق بغایت قصوای ظهور و وضوح رسید چهل و پنجم آنکه از عجائب
الطاف نامتناهیه الهیه آنست که از افاده خواجه نصر الله کابلی هم که مقتدا و ملجای
مخاطب عالی ست و در تعصب و تعسف و تصلب و تصلف گوی سبق از اسلاف و اخلاف
ربوده صراحة واضح و لائح ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در حدیث

قوله و دلالت لفظ منزلت بر عموم کسابقا گذشته

[له] ونیز شاه ولی الله در ازالة الخفا بجواب حدیث منزلت گفته و حق قرمان گفتم استحقاق طاعت در انبیا بجهت نبوت ست چون نبوت را از میان مستثنی ساخته بجهت نبوت بایشان آنهم مستثنی باشد این عبارت هم ظاهر ست که مستثنی در حدیث منزلت نبوت ست نه عدم نبوت پس اتصال استثنا که مثبت عموم منازل ست ازین عبارت هم ثابت گردید ۱۲

منزلت نبوت را استثنا فرموده پس اتصال استثنا که مثبت عموم منازل حسب افاده کابلی
ظاهر و واضح گردید و بطلان و شناعت انکار اتصال استثنا و فظاعت زعم انقطاع آن
که خود کابلی دران گرفتارست کالشمس فی رابعة النهار روشن شد پس این چهل و پنج
وجه از وجوه دلالت لفظ منزلت بر عموم ست که سابقا مذکور شد و بعض وجوه آن مشتمل
بر دو وجه یا سه وجه که بنابر اختصار آنرا یک وجه قرار دادیم حالا وجوه دیگر که زائد بر ماسبق
ذکر می نمائیم و بالله الاستعانة **چهل و ششم** آنکه علی بن محمد البزدوی در کتاب اصول فقه گفته
والاصل فی الکلام هو الصریح واما الکنایة ففیها ضرب قصور من حیث انها
تقصر عن البیان الا بالنیة والبیان بالکلام هو المراد فظهر هذا التفاوت
فیما یدرء بالشبهات وصار جنس الکنایات بمنزلة الضرورات و لهذا قلنا ان
حد القذف لا یجب الا بتصریح الزنا حتی ان من قذف رجلا بالزنا فقال الآخر
صدقت لم یحد المصدق وکذلک اذا قال لست بزان یرید التعریض
بالمخاطب لم یحد وکذلک فی کل تعریض لما قلنا بخلاف من قذف
رجلا بالزنا فقال الآخر هو کما قلت حد هذا الرجل و کان بمنزلة الصریح
لما عرف فی کتاب الحدود و عبد العزیز بن احمد البخاری در کشف الاسرار گفته قوله
وکان بمنزلة الصریح لما عرف قال شمس الائمة فی قوله هو کما قلت ان کاف
التشبیه یوجب العموم عندنا فی المحل الذی یحتمله و لهذا قلنا فی قول علی رضی الله
عنه انما اعطیناهم الذمة وبذلوا الجزیة لیکون اموالهم کاموالنا و دماؤهم
کدمائنا انه مجری علی العموم فیما یندرء بالشبهات کالحدود وما یثبت
بالشبهات کالاموال فهذا الکاف ایضا موجب العموم لانه حصل فی محل

یحتمل فیکون نسبة له الی الزنا قطعا بمنزلة الکلام الاول علی ماهو موجب العام عندنا ازین عبارت ظاهرست که کاف تشبیه موجب عموم ست در محلیکه احتمال عموم کند ولهذا کاف تشبیه در قول قایل هو کما قلت بخطاب قاذف موجب عموم ست ونیز تشبیه قول جناب امیر المومنین علیه السلام انما اعطینا هو الذی مة الخ محمول بر عموم وشمول ست وچون ظاهرست که حدیث منزلت نیز مشتمل ست بر تشبیه پس آن هم محمول بر عموم خواهد بود اما اشتمال حدیث منزلت بر تشبیه پس از تصریحات وافادات اساطین محققین واکابر منقدین واعاظم حذاق واجله مهره سنیه مثل قاضی عیاض ونووی ومحب طبری وطیبی وکرمانی وعسقلانی ویوسف اعور وقسطلانی وعلقمی ومناوی وغیر ایشان که عبارات شان سابقا مذکور شد ظاهرست وخود مخاطب هم اعتراف بآن کرده حیث قال و نیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند بحضرت هارون الخ چهل و نهم آنکه تاج الدین عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی سبکی که فضائل فاخره ومناقب زاهره ومحامد باهره او از درر کامنه ابن حجر عسقلانی ظاهرست در طبقات شافعیه کبری در ترجمه ابوداود سلیمان بن الاشعث بن اسحاق گفته قال شیخنا الذهبی تفقه ابو داود باحمد بن حنبل ولازمه مدة قال وکان یشبه به کما کان احمد یشبه بشیخه وکیع وکان وکیع یشبه بشیخه منصور وکان منصور یشبه بشیخه ابراهیم وکان ابراهیم یشبه بشیخه علقمة وکان علقمة یشبه بشیخه عبد الله بن مسعود رض قال شیخنا الذهبی روی ابو معویة عن الاعمش عن ابراهیم عن علقمة انه کان یشبه عبد الله بن مسعود بالنبی صلی الله علیه وسلم فی هدیه ودله قلت اما انا فمن ابن مسعود اسکت ولا استطیع ان اشبه احدا برسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم فی شیٔ من الاشیاء، ولا استحسنہ، ولا اجوزہ، غایۃ
ما تسمح نفسی بہ ان اقول قد کان عبد اللہ یقتدی برسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فیما انتہی الیہ قدرتہ وموھبتہ من اللہ عز وجل لا فی کل ما کان
علیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فان ذلک لیس لابن مسعود ولا للصدیق
ولا لمن اتخذہ اللہ خلیلا حشرنا اللہ فی زمرتھم ازین عبارت ظاہرست
کہ سبکی تشبیہ ابن مسعود را کہ صحابی جلیل القدر ومقتدای عظیم الفخر بودہ بجناب رسالتمآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جائز نمی داند واستحسان آن نمی کند ونفس او بآن سماحت نمی کند
واز غایت حمیت ایمانیہ استطاعت بران ندارد پس اگر جناب امیر المومنین علیہ السلام
افضل ومعصوم نباشد ومعاذ اللہ مفضول از ثلثہ بودہ باشد تشبیہ آنحضرت ہم
بحضرت ہارون ناجائز گردد فثبت بذلک بداھۃ ان امیر المومنین علیہ السلام
حائز جمیع صفات ہارون علیہ السلام الا النبوۃ والا لم یشبہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا بہارون علیہما السلام بمثل ما یدل علی عدم
جواز تشبیہ ابن مسعود برسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چہل وششم آنکہ شیخ جمال الدین
ابو محمد عبد اللہ بن یوسف المعروف بابن ہشام در مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب
در بیان وجوہ الا گفتہ الثانی ان تکون صفۃ بمنزلۃ غیر فیوصف بہا وبتالیہا
جمع منکر او شبہہ مثال الجمع المنکر لو کان فیہما آلھۃ الا اللہ لفسدتا
فلا یجوز فی الا ھذہ ان تکون للاستثناء من جہۃ المعنی اذ التقدیر
حینئذ لو کان فیہما آلھۃ لیس فیہم اللہ لفسدتا وذلک یقتضی بمفہومہ
انہ لو کان فیہما آلھۃ فیہم اللہ لم تفسدا ولیس ذلک المراد ولا من جہۃ اللفظ

لان

ادلهٔ عموم منزلت علاوه سابق

لان الهة جمع منكر في الاثبات فلا عموم له فلا يصح الاستثناء منه ولو قلت
قام رجال الا زيد لم يصح اتفاقا وزعم المبرد ان الا في هذه الاية للاستثناء
وان ما بعدها بدل محتجا بان لو تدل على الامتناع وامتناع الشئ انتفاؤه
وزعم ان التفريغ بعدها جائز وان نحو لو كان معنا الا زيد اجود كلام
ويرده انهم لا يقولون لو جاءني ديار اكرمته ولا لو جاءني من احد اكرمته
ولو كان بمنزلة النافي لجاز ذلك كما يجوز ما فيها ديار وما جاءني من احد
ولما لم يجز ذلك دل على ان الصواب قول سيبويه ان الا وما بعدها صفة
ازین عبارت ظاهرست که ابن هشام افاده می نماید که اگر لو بمنزله نافی می بود لو جاءنی
دیار اکرمته ولو جاءنی من احد اکرمته درست می شد چنانچه ما فیها دیار وما جاءنی
من احد درست پس معلوم شد که از بودن چیزی بمنزله چیزی ترتب احکام آن لازم
می شود وهذا دلیل صریح علی ان قول القائل هذا بمنزلة ذلك يدل على العموم
كما لا يخفى على ارباب الفهوم چهل و نهم آنکه عبد العزیز بن احمد بن محمد البخاری در
کتاب التحقيق شرح منتخب حسام الدين محمد بن محمد اخسیکثی گفته قوله لكنه فيما لم يسبق
فيه الخلاف بمنزلة المشهور من الحديث وفيما سبق فيه الخلاف بمنزلة
الصحيح من الاحاد اي لكن اجماع من بعد الصحابة في حكم لم يسبق فيه الخلاف
بمنزلة المشهور من الحديث حتى لا يكفر جاحده لشبهة الاختلاف ولكن
يجوز الزيادة التي هي في معنى النسخ به لان الاختلاف الواقع فيه مما لا يعبأ به
واجماعهم فيما سبق فيه خلاف بمنزلة الصحيح من الاحاد حتى كان موجبا للعمل
دون العلم بشرط ان لا يكون مخالفا للاصول فكان هذا الاجماع حجة

از سخن ابن هشام ظاهرست که بودن لو بمنزلهٔ نافی مستلزم ترتب احکام نافی برانست

صفحه ۲۱۳ / ۳۴۲
باب الاجماع

بودن اجماع فیما لم یسبق فیه الخلاف بمنزلهٔ مشهور از حدیث سبب ترتب احکام آنست وهمچنین بودن اجماع فیما سبق فیه الخلاف بمنزلهٔ صحیح از احادیث ترتب احکام آنست از کتاب التحقیق عبد العزیز

علی ادنی المراتب کذا فی التقویم وینبغی ان یکون مقدماً علی القیاس
الخبر الواحد انتهی ازین عبارت ظاهرست که بودن اجماع در چیزیکه سبق خلاف دران
نشده بمنزله مشهور از حدیث مستلزم آنست که جاحد آن کافر نشود ولکن جائزست تادیب
بان که آن در معنی نسخ ست و نیز بودن اجماع بمنزله صحیح از آحاد موجب آنست که موجب
عمل باشد پس این عبارت هم دلالت دارد برانکه بودن چیزی بمنزله چیزی مستلزم
ترتب احکام شی ثانی برای شی اول ست پس بودن جناب امیر المومنین علیه السلام بمنزله حضرت
هارون علیه السلام مثبت مراتب حضرت هارون علیه السلام برای آنحضرت خواهد بود
بیجا هم آنکه شیخ عبد الحق در شرح مشکوة گفته انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت
سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه
تو بنسبت من بجای هارون بنسبت موسی که برادر وی و خلیفه وی بود الا انه لا نبی
بعدی مگر فرق همین ست که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نه الخ
ازین عبارت ظاهرست که شیخ عبد الحق جزماً و حتماً حدیث منزلت را دلیل عموم منازل
می اندیزیرا که قول او مگر فرق همین ست الخ دلیل صریحست برانکه او فرق را در حضرت
هارون و حضرت امیر المومنین علیه السلام منحصر ساخته درانکه نبوت برای حضرت
هارون علیه السلام ثابت ست و برای حضرت امیر المومنین علیه السلام ثابت
نیست و هرگاه فرق در حضرت امیر المومنین علیه السلام و حضرت هارون علیه السلام
منحصر باشد در نبوت و عدم ان پس قطعاً و حتماً بکمال وضوح ظاهر خواهد شد که غیر
نبوت جمیع منازل حضرت هارون علیه السلام اعنی خلافت و افتراض طاعت
و عصمت و اعلمیت و سائر صفات افضلیت برای جناب امیر المومنین علیه السلام

عموم منزلت علاوه سابق

ثبوت عموم منازل از عبارت عبد الحق در شرح مشکوة

ثابت

ادلهٔ عموم منزلت … سابق

ثابت و متحقق بود ورنه انحصار فرق در نبوت و عدم آن بر بجای خود نخواهد ماند و تاییدی که منتجی

من دلیل ساطع قاطع لدابر الجاحدین و المنکرین و الحمد لله رب العالمین بود نعم از دو فن سیم

المعین بنجاه و یکم آنکه از طرائف عجیبه که موجب حیرت عقول سلیمه تواند بود اینست که حضرات

سنیه بجواب تقریر متین اهل الحق اغراق تمام در ابطال عموم منازل نمایند که دخول منازل

مثبته هم در لفظ منزلت منع کنند و گاهی بغرض اثبات نقص وصی حق چندان برای

اثبات عموم منازل آماده و سرگرم شوند و در اثبات استغراق مبالغه و اغراق نمایند که احوال

منفیه را هم در منازل داخل سازند و لفظ منزلت را دال بر جمیع احوال حضرت هارون نفیا

و اثباتا گردانند رازی در عبارتی که در ما بعد منقول میشود گفته اما الاول فجوابه

ان معنی قوله انت منی بمنزلة هارون من موسی ان حالک معی او عندی

کحال هارون من موسی علیهما السلام و هذا القول یدخل تحته احوال

هارون نفیا و اثباتا انتهی این کلام صریحست در آنکه منزلت همه احوال مثبته و منفیه را

شامل و جمیع احوال آنحضرت درین قول داخلست چه ظاهرست که لفظ احوال در قول

رازی جمع مضافست و جمع مضاف از صیغ عمومست چنانچه سابقا شنیدی که عضد الدین

در شرح مختصر ابن حاجب در تعدید صیغ عموم گفته و منها الجموع المعرفة تعریف جنس

و الجموع المضافة نحو العلماء و علماء بغداد و علامه عبری در شرح منهاج در بیان

صیغ عموم گفته و اما الجمع المضاف سواء کان جمع کثرة نحو قوله تعالی یا عبادی

الآیة او جمع قلة نحو قوله علیه السلام اولادنا اکبادنا پس معنای قول رازی

احوال هارون جمیع احوال هارون باشد و معهذا اگر غرض رازی اثبات جمیع احوال

نباشد مطلب او ثابت نشود چه اثبات بعض احوال مستلزم دخول نفی امامت درین

ثبوت عموم منازل از عبارت فخر رازی

احوال نخواهد بود پس مطلوب او که اثبات دلالت این حدیث بر نفی امامت ست ثابت نخواهد شد بلی آنکه لفظ منزلت دلالت بر جمیع احوال کند و هرگاه بنص صریح کلام رازی ثابت شد که لفظ منزلت دلالت بر جمیع احوال حضرت هارون علیه السلام میکند بعنایت الٰهی عمومیکه اهل حق ادعای آن کنند بلاشبهه ثابت شد چه عمومیکه اهل حق ثابت می سازند مقصود بر احوال مثبته معتنی بهاست و امام رازی ازین عموم هم در گذشته عموم زائد ازان ثابت کرده لزوم شمول این عموم احوال منفیه را هم ثابت نموده لیکن عجب ست که مع ذلک رازی مثل دیگر اسلاف و اخلاف خود از منع ثبوت عموم و ایراد شبهات مذموم خود را معذور نداشته و شاهصاحب از همه اسلاف خود در گذشته ثبوت عموم را مستلزم کذب رسول معصوم پنداشته اند العیاذ بالله من ذلک پنجاه و دوم آنکه خود شاهصاحب بجواب همین حدیث منزلت گفته اند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند بحضرت هارون و معلوم ست که حضرت هارون در حیات حضرت موسیٰ بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسیٰ یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود از ابلغ تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتی و العیاذ بالله انتهی ازین عبارت ظاهرست که شاهصاحب حدیث منزلت را بتقلید رازی بر عموم زائد از عموم مراد اهل حق حمل میکنند یعنی منزلت را شامل منازل منفیه هم می گردانند و باین سبب هوس اثبات دلالت آن بر نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام بعد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم در سر دارند و پر ظاهرست که ثبوت کمال تشبیه بغیر ثبوت عموم منازل

ادله عموم منزلت

عدد و پنجاه و دوم

پنجاه و دوم آنکه شاهصاحب خود

تشبیه حضرت امیر بحضرت هارون

در حیات و بعد از وفات

حمل تشبیه بر ناقص جایز ندانسته

ارادهٔ عموم منزلت علاوه سابق

ممکن نیست وحمل آن بر بعض منازل عین حمل آن بر تشبیه ناقص ست فحمد الحمد والمنة که حسب
اعتراف خود شاه صاحب بکمال ظهور واضح گردید که لفظ منزلت درین حدیث شریف
مفید عموم منازل ست وحمل آن بر بعض منازل که در صدر کلام تفوه بآن کرده اند
و دیگر اکابر سنیه بآن تعول می کنند باعتراف خود شان بکمال بے دیانتی ست والعیاذ
بالله و زعم انقطاع استثنا و تاویل الا انه لا نبی بعدی بالنبوة والزام کذب در
کلام معصوم بر تقدیر حمل منزلت بر عموم همه خلاف حق و صواب محض نقش
بر آب ست والحمد لله فی المبدا والمآب پنجاه و سوم آنکه مخاطب در حاشیه کتاب همین
خود بجواب حدیث ثقلین گفته ملا یعقوب ملتانی که از علمای اهل سنت ست گفته است
که در حدیث پیغمبر صلعم تشبیه اهل بیت بسفینه و تشبیه صحابه بنجوم اشاره می کند
که شریعت را از صحابه باید گرفت و طریقت از اهل بیت زیرا که خوض در بحر حقیقت
و معرفت بدون اعمال طریقت و محافظت شریعت محال ست چنانچه سفر دریای
ظاهر بدون رکوب کشتی و اهتدا بنجوم محال ست و فقط سوار شدن بر کشتی هر چند
نجات بخش از غرق ست اما وصول بمقصد بدون مراعاة نجوم محال ست چنانچه
فقط مراعاة نجوم بدون کشتی بی اثر و باطل درین نکته تامل باید کرد که بسیار عمیق است
انتهی ازین عبارت ظاهر ست که مجرد تشبیه صحابه بنجوم مستلزم آنست که شریعت را
از صحابه باید گرفت پس اگر حمل تشبیه بر عموم لازم نباشد این دلالت تحقق نخواهد گردید
چه بر تقدیر عدم عموم ممکن ست که مراد تشبیه صحابه بنجوم در محض روشنی باشد بسبب بعض
فضائل دیگر غیر مقتدی و ماخوذ منه بودن و بهر وجهی که حمل تشبیه بنجوم بر عموم لازم شد
بهمان وجه حمل تشبیه در حدیث منزلت هم بر عموم لازم و واجب خواهد شد و لله الحمد والمنة که نزد اهل حق

تعریف تشبیه صحابه بنجوم موجب اخذ شریعت از ایشان نزد اهل السنه دلیل حمل تشبیه بر عموم ست

حسب ارشاد خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم کما فی بصائر الدرجات لمحمد بن الحسن
الصفار و معانی الاخبار لابن بابویه طاب ثراهما تفسیر صحابه در حدیث اصحابی کالنجوم
باہل بیت علیهم السلام ثابت و محقق ہست پس بنابرین حدیث ہم اخذ جمیع احکام شریعت
از اہل بیت علیهم السلام لازم خواہد بود نه از غیر ایشان بنجاه و چهارم آنکه دلالت این حدیث
شریف حصول جمیع فضائل برای جناب امیرالمومنین علیه السلام سوای نبوت از کلام
فضل بن روزبهان که از اکابر متکلمین سنیان و در تعسف و تصلف معروف عالمیان ہست
و فضائل فاخره و محامد باہره او از افادات سحابی در ضور لامع ساطع و لامع و نهایت
جلالت شان و علو رتبه او از تشبث فاضل رشید و صاحب ازالة الغین و امثال شان
بافادات او واضح و ثابت و متحقق ہست و ذلک من عجائب الطاف الله الخفیة و طرائف عنایاته
السنیة که بر زبان مثل چنین فاضل متعصب که انهماک تمام در ابطال دلائل حق دارد
و اطفاء نور فضائل علویه را از اہم مهمات و اعظم مغتنمات می پندارد امر حق واضح و مبین و ہویدا
و روشن گردیده چه او بجواب نهج الحق که آن را بمزید جسارت موسوم ساخته بابطال الباطل بجواب
حدیث منزلت گفته هذا من روایات الصحاح و هذا لا یدل علی النص کما ذکره
العلماء و وجه الاستدلال به انه نفی النبوة من علی و اثبت له کل شیء سواها
من جملته الخلافة و الجواب ان هارون لم یکن خلیفة بعد موسی لانه مات
قبل موسی علیه السلام بل المراد استخلافه بالمدینة حین ذهابه الی تبوک کما استخلف
موسی هارون حین ذهابه الی الطور لقوله تعالی و اخلفنی فی قومی و ایضا
یثبت به لامیرالمومنین فضیلة الاخوة و الموازرة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم فی تبلیغ الرسالة و غیرهما من الفضائل و هی مثبتة یقینا لا شک فیه انتهی

ص ۲۱/۲۲ جواب الحجاز التاسع من الاخبار الدالة علی امامة علی

دلالت حدیث منزلت بر جمیع فضائل غیر نبوت

اد از عموم منزلت علاوه سابق

از عجز این کلام که در صدر آن بسبب مزید تعصب انکار دلالت این حدیث شریف بر نص
کرده ظاهر ست که ابن روزبهان را چنان عجز و ناچاری در گرفته که معترف گردیده باینکه
ازین حدیث ثابت می شود برای جناب امیر المومنین علیه السلام فضیلت اخوت و موازرت
جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم در تبلیغ رسالت و غیر آن از فضائل و آن
فضائل مثبت ست یقینا بلا شک پس لفظ الفضائل در کلام ابن روزبهان که معرف
باللام ست و از الفاظ عموم دلالت واضحه دارد بر آنکه برای جناب امیر المومنین علیه السلام
ازین حدیث شریف علاوه بر فضیلت اخوت و موازرت جمیع فضائل ثابت میشود بالیقین
و خس و خاشاک و اشواک شکوک و اوهام را دران مدخلی نیست اما اینکه جمع معرف باللام مفید
عموم ست پس از عبارت عضد الدین و علامه عبری که سابقا مذکور شد واضحت
و فاضل رشید تلمیذ بودن جمع معرّف باللام از جمله صیغ عموم برای اهل علوم ثابت می کند
و بلفظ الذنوب که در کلام فخر رازی در تفسیر آیه تطهیر مذکور ست استدلال بر رفع جمیع معاصی
از اهل بیت علیهم السلام می نماید چنانچه در ایضاح لطافة المقال گفته قال الامام الرازی
فی التفسیر الکبیر قوله لیذهب عنکم الرجس ای یزیل عنکم الذنوب و یطهرکم ای یلبسکم
خلع الکرامة انتهی درین عبارت لفظ الذنوب که جمع معرّف بلام ست موجود ست و بودن
آن منجمله صیغ عموم از کتب اصول فقه معلوم اهل علوم پس این عبارت دلالت بر رفع جمیع
معاصی داشته باشد نه بر بعض آن انتهی و هرگاه باعتراف ابن روزبهان جمیع فضائل علاوه
بر فضیلت اخوت و موازرت از حدیث منزلت برای جناب امیر المومنین علیه السلام
ثابت باشد دلالت آن بر افضلیت قطعا و حتما ثابت شد چه کسیکه جامع جمیع فضائل
و حاوی کل محاسن مثل حضرت هارون باشد بلا شبهه افضل ست و بعد ادراک ما ذکر

ص ۲۲۷ / ۳۳۰
جواب قوله و اگر بالفرض موافق قول مفسرین طهارت از بعض معاصی مراد باشد الخ از قسم سوم از اقسام کتاب

شناعت تقولات ائمہ سنیہ کہ نفی دلالت آں بر افضلیت نمودہ اند و دلالتش مقصور بر خلافت منقطعہ ناقصہ کہ ابن تیمیہ در توہین و تہجین آں دماغ سوختہ بلکہ اعورِ رأی آں دلیل نقص و عیب عظیم و ذکر آں بخلاف عقل و دانش پنداشتہ بغایت ضوح و ظہور میرسد اما آنچہ شیخ ابن روزبہان دلالت حدیث منزلت را بر خلافت جناب امیرالمومنین علیہ السلام بایں سبب کہ حضرت ہارون علیہ السلام وفات یافت قبل حضرت موسی علیہ السلام پس جواب آں در مابعد بابلغ وجوہ انشاء اللہ تعالی مبین می شود دنیجاہ و پنجم آنکہ تاثیر کمال علو حق آنست کہ بالجاء قادر علی الاطلاق مولوی محمد اسمعیل کہ برادرزادہ مخاطب نبیل ست و تعصب و تصلب او در مذہب بطریق زیادۃ الفرع علی الاصل زائد از تعصب و تصلب مخاطب ست بکمال تصریح و توضیح و نہایت افصاح و تلویح دلالت حدیث منزلت بر عموم منازل ثابت کردہ این ہمہ افادات عم بزرگوار خویش و تسویلات و توجیہات و شبہات و خرافات جمیع اسلاف متعصبین کبار خویش را کہ نفس دراز بہا در ابطال دلالت حدیث منزلت بر عموم منازل کردہ اند ہبأ منثورا گردانیدہ سیلاب ابطال باساس این تلمیعات سخیفہ و تلفیقات رکیکہ و مجادلات فظیعہ و مکابرات شنیعہ دوانیدہ بیانش آنکہ مولوی مذکور در کتاب منصب امامت کہ حسب افادہ مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلاء از جملہ مولفات نافعہ مقبولہ اوست بعد ذکر کمالات عدیدہ از کمالات انبیا علیہم السلام کہ بیان آں در تحقیق امامت بکار آید گفتہ و نیز باید دانست کہ بعضے کاملین را در یک کمال مشابہت بانبیاء اللہ حاصل میشود و بعضے را در دو کمال و بعضے را در سہ کمال و ہمچنین بعضے را در ہمہ کمالات مذکورہ پس امامت ہم بر مراتب مختلفہ باشد کہ بعضی مراتب امامت اکمل ست از بعضے مراتب دیگر اینست بیان حقیقت مطلق امامت پس کسیکہ در ہمہ کمالات مذکورہ

ادلہ عموم منزلت علاوہ بیان شیخ

صہ ۱۱۱ آخر فصل اول سوا ان کمالات کی تعداد کہ و تاہ و بعثت و بیت دنیا بالکل ان کا ذکر کہ تمام کمالات عدیدہ ذکر کردہ ام

مذکوره با انبیاء را اسد مشابهت داشته باشد خطا مست اذکه مو پاشد از امامت سایر کاملین نیس
لابد در میان این امام اکمل و درمیان انبیاء الصد استیاز بی ظاهر نخواهد شد الا بنفی مرتبه نبوت
پس در حق مثل این شخص میتوان گفت که اگر بعد خاتم الانبیاء کسی مرتبه نبوت فایز میشد هر آئینه
همین اکمل الکاملین فائز می گردید چنانکه در حدیث شریف وارد شده لو کان بعدی
نبیا لکان عمر و نیز در حق این جلیل القدر توان گفت که درمیان او و درمیان نبی هیچ
فرقی نیست الا بمنصب نبوت چنانچه در حق حضرت علی رضی الله عنه فرموده اند
انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهی ازین عبارت بنهایت
وضوح ظاهر ست که مدلول حدیث منزلت آنست که درمیان جناب امیر المومنین
علیه السلام و درمیان حضرت هارون نبی علیه و علی نبینا و آله السلام هیچ فرقی
الا بمنصب نبوت و هرگاه درمیان جناب امیر المومنین علیه السلام و حضرت هارون
هیچ فرقی نباشد الا بمنصب امامت صراحةً و بداهةً جمیع منازل و مراتب و سائر
مدارج و مناصب حضرت هارون علیه السلام سوای نبوت برای جناب امیر المومنین
علیه السلام ثابت باشد پس بحمد الله و حسن توفیقه بابلغ وجوه و آکدان عموم منازل
و شمول مراتب باعتراف این عالم کامل که برادرزاده حضرت مخاطب بفیج المنازل ست
ثابت گردید و انکار سراسر خسار مخاطب عالی نجار و مکابرات دیگر اسلاف جلیل الفخار
از هم پاشید و شناعت جمیع هفوات مثل انکار دلالت اسم جنس مضاف بسوی علم
بر عموم و زعم انقطاع استثنا و انکار اتصال استثنا و زعم قدح انتفای خصوصیت و کبر
سن و اخوت نسبیه و نبوت در دلالت منزلت بر عموم منازل مثل سفیده صبح و قرص خورشید
و نیز ازین عبارت ظاهر ست که جناب امیر المومنین علیه السلام مشابهت داشت

اول عموم منزلت علاوه سابق

باانبیاء اسد در همه کمالات مذکوره و امامت آنحضرت اکمل بود از امامت سائر
کاملین ج لابد در میان انبیاء ع و آنحضرت امتیازی ظاهر نبود الا به نفس مرتبه نبوت و
این افاده نهایت صریحست در ثبوت عموم منازل انبیا سوای نبوت برای آنحضرت
فلیهلك اولیاء المخاطب جزناوکد او تبدیدی از فضائل فاخره و محامد باهره
مولوی اسمعیل سابقا در جزء دوم مجلد حدیث غدیر از زبان مولوی صدیق حسن خان
که از اکابر علمای معاصرین و اجله و افاخم محققین و منقدین ایشانست شنیدی که حسب تصریح
مولوی موصوف وی یکی از ائمه دین و فقهای متقنین و نبلای محدثین بود و بذروه اعلی از علم
فضل سید و جوهر ذکای او بغایت عالی افتاده بود و مقدمات عویصه و مشکلات علوم را
زود تر ادراک می کرد و در علوم معقول و منقول پای پیشینان از خاطر می برد و در علم فروع
و اصول ائمه آزاد و رتبه می نشاند و هر علم که با او سخن راندی دانی که وی امام این فن است
و مؤلفات وی در فقه و حدیث و اصول جز آن همه نافع و نزد سنیه مقبول الی غیر ذلک
مما یحیر الافکار و یعجب النظار پنجاه و ششم آنکه سید شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل
علی ترجیح الفضائل بعد ذکر چار حدیث که آخر آن این حدیث ست عن ابی هریرة
رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارك و سلم
ان الله عز و جل عهد الی عهدا فقلت یا رب بینه لی فقال اسمع فقلت سمعت
فقال ان علیا رایة الهدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی و هو الکلمة التی
الزمتها المتقین من احبه احبنی و من ابغضه ابغضنی فبشره بذلك فجاء
علی رضی الله عنه فبشرته فقال یا رسول الله انا عبد الله و فی قبضته ان
یعذبنی و ان یتم لی الذی بشرتنی به فالله اولی به قال صلی الله علیه و علی آله

و بارك

وبارك وسلم اللهم اجعل قلبه واجعل ربيعه الايمان فقال الله عز وجل قد فعلت به ذلك ثم انه رفع الي انه سيخصه من البلاء بشيء لم يخص به احدا من اصحابي فقلت يا رب اخي وصاحبي قال ان هذا شيء قد سبق انه مبتلي ومبتلي به گفته روي الاربعة الحافظ ابو نعيم وقال الشيخ الامام العالم العامل العارف الكامل جلال الدين احمد الخجندي حفه ربه بانواع الفيض الصمدي وهو رضي الله تعالى عنه سيد الاولياء بعد رسول الله صلى الله عليه وعلى آله بارك وسلم اذ ولايته من ولاية رسول الله صلى الله عليه وعلى آله بارك وسلم بلا واسطة وكذا علمه وحكمته من حكمته وشجاعته من شجاعته وكذا سائر الكمالات الا فيما استثناه يعني قوله غير انه لا نبي بعدي ازین عبارت نیز صحت که شیخ امام عالم عامل عارف کامل جلال الدین احمد خجندی تصریح کرده بآنکه جناب امیر المومنین علیه السلام سید اولیا بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم زیراکه ولایت آنحضرت از ولایت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بیواسطه است وهمچنین علم آنحضرت از علم آنحضرت وهمچنین حکمت آنحضرت از حکمت آنحضرتست وشجاعت آنحضرت از شجاعت آنحضرتست وهمچنین سائر کمالات مگر در آنچه جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم استثنا کرده یعنی قول آنحضرت غیر انه لا نبی بعدی پس ازین تقریر واضح گردید که سوای نبوت جمیع کمالات جناب امیر المومنین علیه السلام را حاصل واین کمالات تالی کمالات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم است بلا فصل فاصل وقطع نظر ازانکه افضلیت جناب امیر المومنین در صفات مذکوره ودیگر صفات مثبت تعین آنحضرت

آنکه عموم منزلت علاوه

برای امامت نزد اهل سنت صحیح تقدیم المفضول علی الفاضل کما هو ظاهر من تصریحات والد المخاطب
عمدة الاماثل فضلا عن غیره من الافاضل و نیز یقینی ست که خلافت و امامت راس کمالات
و عمده فضائل و اعلای منازل ست چنانچه از افاده رازی در نهایة العقول ظاهرست
پس جناب امیر المومنین علیه السلام بسبب این کمال هم تالی جناب رسالتماب صلی الله علیه
وآله وسلم باشد والا اگر آنجناب متبوع دیگران گردد چنانچه مزعوم باطل اهل خلاف ست
پس آنحضرت بمراتب قاصیه از مرتبه اتصال و قرب معاذ الله دور تر گردد و عمده کمالات
از آن حضرت مفقود و معدوم شود و نعوذ بالله من الضلال بعد الرشاد و من یضلل الله فما له
من هاد و لله الحمد و المنة که از تقریر فاضل خجندی که حائز صفات ارجمندی ست
بالمبالغة والجزم و القطع و الیقین ثابت ست که لفظ منزلت در حدیث انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی عموم منازل را مفید ست چه ظاهرست
که قول خجندی الا فیما استثناه یعنی قوله غیر انه لا نبی بعدی اشاره بحدیث منزلت ست
لا غیر پس اگر انت منی بمنزلة هارون من موسی مفید عموم منازل نیست این
دلالت از کجا آمد و چگونه ثابت گردید که جمیع کمالات حضرت امیر المومنین علیه السلام
از کمالات نبویت و تالی آن پس بتایید ایزد ذوالمنن و الطاف باری مقصود اهل حق ازین تقریر
متین بلا کلفت حاصل شد و عموم منازل که مدعای شان ست بکمال وضوح رسید و غایت
دانشمندی بجا ست و انصاف اسلاف و اخلاف متکلمین سنیه و من ضاهاهم که شاهصاحب
هم بتقلید شان عموم منازل را منع می سازند و ادعای عدم انحصار و دلالت بر منزلت خاصه
خلافت منقطعه می آغازند و نفی اتصال بسبب کمال احتراز الکذب و افترا می نمایند
بنهایت ظهور و جلی و واضح و روشن گردید والحمد لله کما هو اهله پنجاه و هفتم آنکه از جمله براهین

قاضی

قاطعه و دلائل ساطعه بر آنکه غیر نبوت جمیع فضائل و کمالات و سائر مکارم و سعادات
و کل محاسن صفات و تمام مفاخر و حسنات و عامه مآثر و عوالی مکرمات جناب امیر المومنین
علیه السلام را مثل جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات حاصل بوده
حدیثی ست که حاصلش آنکه در بعض اوقات امیر المومنین علیه السلام را وجعی شدید
عارض شد و آنحضرت بخدمت سراسر سعادت جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
حاضر شد پس جناب آنحضرت را نزد خود خوابانید و بالقاء طرفی از لباس مبارک آنحضرت
مشرف گردانید و خود در صلوة و مناجات خالق کائنات مصروف شد بعد از آن
بخطاب جناب امیر المومنین علیه السلام ارشاد فرمود که برخیز که تو صحیح گردیدی سوال
نکردم چیزی برای خود مگر سوال کردم برای تو مثل آن و سوال نکردم چیزی را مگر اینکه
حق تعالی آن را بمن عطا فرمود مگر اینکه گفته شد برای من که نیست بعد تو نبی این حدیث
شریف اکابر و اعاظم و اجله و افاخم محدثین متقدمین و شیوخ محققین سنیه مثل ابن ابی عاصم و
احمد بن عمرو شیبانی و احمد بن شعیب النسائی و محمد بن جریر الطبری و سلیمان بن احمد
الطبرانی و ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بن شاهین و احمد بن عبد الله ابو نعیم الاصبهانی
و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب
خوارزم و محمد بن یوسف الزرندی و سید شهاب الدین احمد و عبد الرحمن بن ابی بکر
المعروف بجلال الدین السیوطی و ابراهیم بن عبد الله الوصابی الیمنی و علی بن حسام الدین
المتقی و محمد صدر العالم ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته عن علی
قال وجعت وجعًا فاتیت النبی صلی الله علیه و سلم فانامنی فی مکانه
وقام یصلی والقی علی طرف ثوبه ثم قال برئت یا ابن ابی طالب فلا باس

ص ۲۳۲/۲۵۵

علیک ما سألت الله لی شیئا الا سألت لک مثله ولا سألت الله شیئا الا اعطانیه غیر انه قیل لی انه لا نبی بعدک فعمت فکانی ما اشتکیت ابن ابی عاصم وابن جریر وصححه طس وابن شاهین فی السنة ودر خصائص نسائی مذکورست انبانا عبد الاعلی بن واصل بن عبد الاعلی قال ثنا علی بن ثابت قال ثنا منصور بن ابی الاسود عن یزید بن ابی زیاد عن سلیمان بن عبد الله بن الحرث عن جده عن علی رضی الله عنه قال مرضت فعادنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فدخل علی وانا مضطجع فاتکی الی جنبی ثم سجانی بثوبه فلما رآنی قد هدأت قام الی المسجد یصلی فلما قضی صلوته جاء فرفع الثوب عنی وقال قم یا علی فقد برئت فعمت کان لم اشتک شیئا قبل ذلک فقال ما سألت ربی شیئا فی صلوتی الا اعطانی وما سألت لنفسی شیئا الا قد سألته لک قال ابو عبد الرحمن خالفه جعفر الاحمر فقال عن یزید بن ابی زیاد عن عبد الله بن الحرث عن علی قال وجعت وجعا شدیدا فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فانامنی فی مکانه وقام یصلی والقی علی طرف ثوبه ثم قال قم یا علی فقد برئت لا باس علیک وما دعوت الله لنفسی شیئا الا دعوت لک بمثله وما دعوت لنفسی الا قد استجیب لی وقال قد اعطیت الا انه قیل لی لا نبی بعدک وعلی بن محمد بن طیب الجلابی المعروف بابن المغازلی در کتاب المناقب گفته قوله علیه السلام ما دعوت لنفسی بشی الا دعوت لک بمثله اخبرنا ابو طالب احمد بن محمد بن عثمان نا ابو حفص عمر بن محمد الصیرفی نا عبد الله بن محمد بن ناجیة بن نجبة نا القسم بن زکریا بن دینار نا علی بن قادم عن جعفر الاحمر عن یزید بن ابی زیاد عن

ماسالت لنفسی شیئا الا وقد سالت لک

صفحه ۱۲۱

عبدالله بن الحارث عن علی بن ابی طالب قال وجعت وجعا شدیدا
فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فانامنی فی مکانه والقی علی طرف ثوبه ثم قام
فصلی ثم قال قم یا علی قد برئت لا باس ما دعوت لنفسی بشیء الا دعوت لک
بمثله ولا دعوت بشیء الا استجیب لی او قیل قد اعطیته الا انه لا نبی بعدی
وموفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام
گفته انبانی الامام الحافظ ابو العلاء الحسن بن احمد المقری الهمدانی اجازة
قال اخبرنا محمود بن اسمعیل قال اخبرنا محمد بن عبدالله بن احمد بن شاذان
قال اخبرنا ابو بکر عبدالله بن محمد قال اخبرنا ابو بکر احمد بن عمر بن ابی عاصم
قال حدثنا محمد بن عبد الرحیم ابو یحیی و سلیمان بن عبد الجبار قالا حدثنا
علی بن قادم قال حدثنا جعفر بن زیاد الاحمر عن یزید بن ابی زیاد
عن عبدالله بن الحرث عن علی قال وجعت وجعا فاتیت النبی صلی الله
علیه فانامنی فی مکانه وقام یصلی فالقی علی طرف ثوبه فصلی ما شاء الله
ثم قال یا ابن ابی طالب قد برئت فلا باس علیک ما سالت الله شیئا الا
سالت لک مثله ولا سالت الله شیئا الا اعطانیه الا انه لا نبی بعدی
و محمد بن یوسف زرندی در نظم درر السمطین گفته روی الامام عبدالله بن الحارث
قلت لعلی اخبرنی بافضل منزلتک من رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال نعم بینا انا نائم عنده وهو یصلی فلما فرغ من صلوته قال یا علی ما سالت
من الخیر الا سالت لک مثله وما استعذت من الشر الا استعذت لک
مثله وفی روایة قال وجعت وجعا فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم

ص ۹۳ / ۳۸۷ الفصل التاسع فی بیان انه افضل الاصحاب

ص ۹۳ / ۳۴۳ القسم الثانی من السمط الاول

فانا مقامه وقام يصلي والقى على طرف ثوبه فلما فرغ قال قد برئت يا ابن ابي طالب لا باس عليك ما سالت الله شيئا الا اعطانيه الا انه قيل لي لا نبي بعدك وشهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل در فضائل جناب امير المومنين عليه السلام در بيان افضل منزلته عند النبي وانه ما اكتسب مكتسب مثل فضله ولا غرو ولا عجب من ذلك فانه ما من شرف الا وقد ناله وكان من اهله گفته عن عبيد الله بن الحارث قال قلت لعلي بن ابي طالب اخبرني بافضل منزلتك من رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم قال نعم بينا انا نائم عنده وهو يصلي فلما فرغ من صلوته قال يا علي ما سألت الله عز وجل من الخير شيئا الا سألت لك مثله وما استعذت بالله من الشر الا استعذت لك مثله رواه الصالحاني باسناده الى المحاملي باسناده ورواه الطبري وقال اخرجه الامام المحاملي ورواه الزرندي وقال في رواية وقال وجعت وجعا فاتيت النبي صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم فانامني مقامه وقام يصلي والقى على طرف ثوبه فلما فرغ صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم قال قد برئت يا ابن ابي طالب لا باس عليك ما سألت الله شيئا الا سألت لك مثله ولا سألت الله شيئا الا اعطانيه الا انه قيل لا نبي بعدك وابراهيم بن عبد الله يمني وصابي در كتاب الاكتفا گفته عن امير المومنين ابي الحسن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم في وجع وجعته يا علي قم فقد برئت وما سألت الله شيئا الا سألت لك مثله الا انه قيل لا نبوة بعدك اخرجه

ابو نعيم

الباب الثامن والعشرون من القسم الثاني ٢٢٣

اثبات الوصاية والولاية...

ازکوہ نور
صفحہ ۹۶
آخر المعراج الرابع

ابو نعیم فی فضائل الصحابة وصدر عالم در معارج العلے گفتہ اخرج ابن ابی عاصم
وابن جریر وصححہ والطبرانی فی الاوسط وابن شاهین فی السنة عن علی قال
وجعت وجعاً فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فانامنی فی مکانه وقام
یصلی والقی علی طرف ثوبه ثم قال قد برئت یا ابن ابی طالب فلا باس
علیك ما سالت الله لی شیئاً الا سالت لك مثله ولا سالت الله شیئاً
الا اعطانیه غیر انی قیل لی انه لا نبی بعدك فقمت کانی ما اشتکیت
واخرج ابو نعیم فی فضائل الصحابة عن علی قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قم یا علی فقد برئت ما سألت الله شیئاً الا اعطانی وما
سألت الله شیئاً الا سألت لك مثله الا انه قیل لی لا نبوة بعدك ازین
حدیث شریف ظاهرست که هر چیزی را که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
برای خود از حق تعالی سوال کرد برای جناب امیر المومنین علیه السلام نیز سوال
کرد و هر چه را برای جناب امیر المومنین علیه السلام سوال کرده بود حق تعالی آنرا کرامت فرمود
سوای نبوت که برای حضرت امیر المومنین علیه السلام بسبب ختم نبوت بجناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حاصل نگردید پس معلوم شد که جمیع سعادات
ومکرمات وکل فضائل وکمالات که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را حاصل
بود بسوال آنجناب از ایزد ذو الجلال برای حضرت امیر المومنین علیه السلام حاصل
گردید سوای نبوت که حق تعالی استثنای آن فرمود پس هرگاه جمیع فضائل وخیرات
که برای ذات بابرکات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حاصل بوده برای
جناب امیر المومنین علیه السلام بدلالت این حدیث شریف حاصل باشد جمیع

منازل و مراتب و کل مفاخر و مناقب حضرت هارون بالاولی حتما و جزما برای حضرت
امیر المومنین علیه السلام حاصل باشد و هرگاه سوای نبوت جمیع فضائل و کمالات و مفاخر
و خیرات که برای جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل بوده برای جناب
امیر المومنین علیه السلام حاصل باشد در تعیین آنحضرت برای خلافت هیچ عاقلی
که ادنی رائحه اسلام بمشام او رسیده ارتیاب نخواهد کرد چه پر ظاهرست که هرگاه
جمیع فضائل و مناقب جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد عصمت
و طهارت آنحضرت از جمیع ذنوب و خطایا و افضلیت در جمیع محامد و مناقب و اعلمیت
از جمیع رعایا و مفترض الطاعه و واجب الاقتدا بودن بلا ریب ثابت خواهد شد پس
بعد ثبوت این صفات عالی درجات تقدیم غیری بر آنحضرت از اشد ممتنعات
و افظع منکرات ست و متعجب نماند که در بعض طرق این حدیث شریف فقره الا انه
قیل لی لا نبی بعدک وارد نیست و آنرا هم بسیاری از علمای اعلام سنیه مثل حسین
بن اسمعیل المحاملی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و احمد بن عبد الله
محب الدین الطبری المکی و عبد الرحمن بن ابی بکر المعروف بجلال الدین السیوطی و علی
بن حسام الدین المتقی و محمد صدر عالم و ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی و مولوی
محمد مبین اللکنهوی روایت کرده اند و ظاهرست که بتقریب ما تقدم محض این طریق هم
برای اثبات مطلوب که جائز بودن جناب امیر المومنین علیه السلام جمیع فضائل جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم امامت کافی و وافی ست لفظ نسائی که خالی از این
فقره است آنفا شنیدی و ابو المؤید موفق بن احمد بن محمد المکی الشهیر باخطب خوارزم
در کتاب المناقب گفته اخبرنا الشیخ الجلیل الزاهد صفی الائمة ثقة الحفاظ

[illegible]

[illegible]

۱۰۶ ص
الفصل الرابع عشر فی بیان انه اقرب الناس من رسول الله صلعم و انه مولی من کان رسول الله مولاه

ابو داود

دز عموم ورفد ملاده ساق

ابو داود محمود بن سلیمان بن محمد الخیام الهمدانی فیما کتب الی من همدان قال اخبرنا
ابوبکر محمد بن عبد الباقی بن محمد ویحیی بن الحسن بن احمد بن عبد اللہ بن البناء
ببغداد قالا حدثنا القاضی الشریف ابو الحسین محمد بن علی بن محمد بن عبید اللہ
بن عبد الصمد المہتدی باللہ قراءة علیہ فاقر بہ قال حدثنا ابو حفص عمر بن
احمد بن عثمان بن شاہین الواعظ سنۃ ثلث و ثمانین و ثلاثمائۃ قال حدثنا
الحسن بن اسمعیل الضبی قال حدثنا عبد الاعلی بن قاسط قال حدثنا علی بن ثابت
عن منصور بن ابی الاسود عن یزید بن ابی زیاد عن سلیمان بن عبد اللہ بن
الحرث عن جدہ عن علی بن ابیطالب قال مرضت مرضا
فعادنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فدخل علی وانا مضطجع فاتی الی جنبی
ثم سجانی بثوبہ فلما رانی قد ضعفت قام الی المسجد یصلی فلما قضی صلوتہ
جاء فرفع الثوب عنی ثم قال قم یا علی فقد برئت فقمت فکانی ما اشتکیت
قبل ذلک فقال ما سالت ربی شیئا الا اعطانی وما سالت شیئا لی
الا سالت لک و ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی گفتہ عن عبد اللہ
بن الحارث قال قلت لعلی بن ابی طالب اخبرنی بافضل منزلتک من
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال نعم بینا انا نائم عندہ وھو یصلی
فلما فرغ من صلوتہ قال یا علی ما سالت اللہ من الخیر الا سالت لک مثلہ
وما استعذت من الشر الا استعذت لک المحاملی فی امالیہ و محب الدین
طبری در ریاض النضرہ گفتہ ذکر فضل منزلتہ من رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم عن عبد اللہ بن الحرث قال قلت لعلی بن ابی طالب اخبرنی بافضل

ص ۲۳۴ / ۲۱۹
الفصل التاسع فی ذکر نبذ من فضائلہ من الباب الرابع فی مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب من القسم الثانی من قسمی الکتاب

منزلتك من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نعم قال بینا انا نائم
عنده وهو یصلی فلما فرغ من صلوته قال یا علی ما سالت الله عزوجل
من الخیر شیئا الا سالت لك مثله وما استعذت بالله من الشر الا استعذت لك
مثله اخرجه المحاملی ونیز محب طبری در ذخائر العقبی گفته ذکر فضل منزلته
من رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عبد الله بن الحارث قال قلت
لعلی رضی الله عنه اخبرنی بافضل منزلتك من رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال نعم بینا انا نائم عنده وهو یصلی فلما فرغ من صلوته قال یا علی
ما سالت الله عزوجل من الخیر شیئا الا سالت لك مثله ولا استعذت
بالله من الشر الا استعذت لك مثله خرجه الامام المحاملی وصدر عالم
در معارج العلی گفته اخرج المحاملی فی امالیه عن عبد الله بن الحارث قال قلت
لعلی بن ابی طالب اخبرنی بافضل منزلتك من رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال نعم بینا انا نائم عنده وهو یصلی فلما فرغ من صلوته قال یا علی
ما سألت الله من الخیر الا سالت لك مثله وما استعذت الله من الشر
الا استعذت لك مثله وولی الله در ازالة الخفا می فرماید اخرج عن سلیمان بن
عبد الله بن الحارث عن جده عن علی کرم الله وجهه قال مرضت فعادنی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فدخل علی وانا مضطجع فاتکی الی جنبی
ثم سجانی بثوبه فلما رآنی قد هدأت قام الی المسجد یصلی فلما قضی صلوته جاء
فرفع الثوب وقال قم یا علی فقمت وقد برئت کانما لم اشتك شیئا قبل ذلك
فقال ما سألت ربی شیئا فی صلوتی الا اعطانی وما سالت لنفسی شیئا الا قد

ارکان عشرہ مسلمین

صـ ۲۹ / ۱۴۴
الباب الثانی در
سیر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

عن الحارث

صـ ۹۲ / ۲
آخر المعراج الرابع

عن الحارث

صـ ۵۵۹ / ۶۳۰ طبع ثانی
ماثر امیر المؤمنین امام الانجبین علی بن
ابی طالب النقلیہ سعد و مراد
مقصد پیام کتاب

سالت الله و مولوی مبین لکهنوی در کتاب وسیلة النجاة گفته اخرج النسائی عن سلیمان بن عبدالله بن الحارث عن جده عن علی قال مرضت فاتی رسول الله فدخل علی وانا مضطجع فاتکی الی جنبی ثم سجانی بثوبه فلما رای قد هدأت قام الی المسجد یصلی فلما قضی صلوته جاء فرفع الثوب وقال قم یا علی فقمت و قد برئت کانما لم اشتک شیئا قبل ذلک فقال ما سالت ربی شیئا فی صلوتی الا اعطانی و ما سالت لنفسی شیئا الا قد سالته لك روایت ست که من مریض بودم و رسول خدا تشریف آورد و به پهلوی من نشست بعد از ان مرا در چادر خود گرفت هرگاه که یافت آرام و تسکین در من ایستاد و رفت بسوی مسجد برای نماز و بعد ادای نماز باز تشریف آورد و چادر از من کشید و فرمود بایست ای علی پس ایستاده شدم صحیح و تندرست گویا که نبود مرا بیماری هرگز پیش ازین و کم ابرأت شاکیا بلمس راحته واطلقت اسما من ربقة اللمم پس فرمود رسول خدا که سوال نکردم من چیزی را در نماز خدا مگر داد مرا و چیزیکه خواستم آنرا از خدا برای نفس خود خواستم آنرا برای تو ای علی مرتضی **پنجاه و هشتم** آنکه نظام الدین احمد بن علی اکبر در تحفة المحبین اولا از سیوطی نقل کرده که او گفته قال ابن النجار فی تاریخه معنعنا عن قیس بن ابی حازم عن عمرو بن العاص قال لما قدمت من غزوة السلاسل وکنت اظن انه لیس احد احب الی رسول الله صلعم منی قلت یا رسول الله صلعم ای الناس احب الیك قال عائشة قلت انی اسألك عن الرجال قال فابوها قلت یا رسول الله فاین علی فالتفت الی اصحابه فقال ان هذا یسألنی عن النفس فی روایة قال فتی من الانصار فما بال علی فقال له النبی صلعم

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

قال رسول الله صلعم علی نفسی

هل رایت احدا یسأل عن نفسه واخرج ابن النجار فی تاریخ بغداد من طریقه قالت فاطمة یا رسول الله لم تقل فی علی شیئا قال علی نفسی فمن رایته یقول فی نفسه شیئا وبعد نقل این حدیث گفته یعنی علی مرتضی ذات منست و دیدی کسی را که تعریف و مدح کند نفس خود را زیاده ازین تعریف و مدح چه خواهد بود مطلب بیان کرد پس بهر صفتی که موصوف شد محمد مصطفی موصوفست بآن صفات علی مرتضی سوای نبوت که خاصه مختصه حضرت رسالتست کما قال فی حدیث آخر لا نبی بعدی انتهی ازین عبارت سراسر افادت بکمال وضوح وظهور محقق و ثابتست که سوای نبوت جمیع منازل و مراتب و کل فضائل و مناقب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برای حضرت امیر المومنین علیه السلام حاصل بوده و زیاده ازین مدح وثنا و وصف واطرا نمی باشد که عینیت جناب امیر المومنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بارشاد باسداد حضرت خاتم الانبیاء الامجاد علیه وآله وعلیهم آلاف التحیة الی یوم التناد محقق است و هر صفتی که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بآن معروف سوای نبوت جناب امیر المومنین علیه السلام هم بآن موصوف و هرگاه عینیت جناب امیر المومنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم محقق و سوای نبوت جمیع فضائل و مناقب و مآثر و کل محامد و مکارم و مفاخر سید الاوائل والاواخر علیه وآله آلاف التحیة والسلام الزاهر برای جناب امیر المومنین علیه سلام الملک القادر ثابت باشد در ثبوت جمیع منازل حضرت هارون برای جناب امیر المومنین علیه السلام اصلا شک و ارتیاب و اختفا و احتجاب نزد ارباب الباب راه نیابد و تقدیم کسی دیگر بر نفس رسول محض جور و حیف

خاصه جناب رسالتمآب صلعم سوای نبوت [illegible]

ونزغ و عدول از حق مقبول و عین طغیان و شنان و عدوان نامعقول باشد و مخفی نماند
که ملا نظام الدین احمد صاحب تحفة المحبین از مشاهیر معتبرین اثبات و اعاظم متکلمین
عالی درجات سنیه ست و فاضل معاصر حیدر علی در منتهی الکلام باو تمسک نموده
چنانچه بعد ادعای این معنی که ابو حنیفه کنیت بسیاری از فقها بوده یکی از ایشان امام
اعظم نعمان بن ثابت ست و بعضی از ینها از حقیقت فقه بهره نداشتند و بمجرد رای
و قیاس فتوی می دادند و مخالفت احادیث می کردند و این اخبار بجهت شرکت
نام حسد حاسدان بنوع دیگر در قلوب خاص و عام جا میگرفت گفته اما آنچه گفتم که این
کنیت برای بسیاری از فقهاست پس دلالت وارد بران کتب فریقین درین مقام
فقط بر قول مجد الدین محمد بن یعقوب صاحب قاموس اکتفا می کنم حیث قال و ابو
حنیفة کنیة عشرین من الفقهاء اشهرهم امام الفقهاء النعمان آنتهی بر اثبات
و در اثباتش بر عکس اول بعبارت ملا صادق شارح کلینی که ملا نظام الدین بلوح
در کتابیکه در مبحث فریقین از چند کتاب فراهم ساخته نقل کرده مکتفی می شوم الخ
پنجاه و نهم آنکه سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته
ولا یخفی ان مولانا امیر المومنین قد شابه النبی صلی الله علیه و آله
و بارك و سلم فی کثیر بل فی اکثر الخصال الرضیة و الفعال الزکیة
و عاداته و عباداته و احواله العلیة و قد صح ذلك له بالاخبار
الصحیحة و الآثار الصریحة و لا یحتاج الی اقامة الدلیل و البرهان
و لا یفتقر الی ایضاح حجة و بیان و قد عد بعض العلماء بعض الخصال
لامیر المومنین علی التی هو فیها نظیر سید الانبیاء النبی الامی فقال هو

تحقیق صاحب منتهی الکلام نقل
نظام الدین دهلوی را

ص ۱۸۶
ج ۲

الباب الثالث
عشر من القسم الثانی

نظيره صلى الله عليه وآله وسلم من وجوه نظيره في الاصل بدليل
شاهد النسب الصريح بينهما بلا ارتياب ونظيره في الطهارة بدليل قوله تعالى
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا ونظيره في آية
ولي الامة بدليل قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون
الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون ونظيره في الاداء والتبليغ بدليل
الوحي الوارد عليه يوم اعطاء سورة براءة لغيره فنزل جبرئيل عليه الصلوة
والسلام وقال لا يؤديها الا انت او من هو منك فاستعادها منه فاداها
علي رضي الله تعالى عنه بوحي الله تعالى في الموسم ونظيره في كونه مولى
الامة بدليل قوله صلى الله عليه وآله وبارك وسلم من كنت مولاه
فهذا علي مولاه ونظيره في مماثلة نفسيهما وان نفسه قامت مقام نفسه
وان الله تعالى اجرى نفس علي مجرى نفس النبي صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم فقال من حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا
ندع ابنائنا وابنائكم ونسائنا ونسائكم وانفسنا وانفسكم ونظيره في
فتح بابه في المسجد كفتح باب رسول الله صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم وجواز دخول المسجد جنبا كحال رسول الله صلى الله عليه وآله
وبارك وسلم على السواء هذا معنى كلامه ومن تتبع احواله في الفضائل
المخصوصة وتفحص احواله في الشمائل المنصوصة يعلم انه كرم الله تعالى
وجهه بلغ الغاية في اقتفاء آثار سيدنا المصطفى واتى النهاية في اقتباس
انواره حيث لم يجتنبه غيره مقتضى وقد قال رحمة الله ورضوانه

عليه

اور نعوم غزالی عطا ہو بلکہ

علیہ فی خطبة طویلة له وقد علمتم موضعی من رسول الله صلی الله علیه وآله وبارك

وسلم بالقرابة القریبة والمنزلة الخصیصة وضعنی فی حجره وانا ولید یضمنی

الی صدره ویکنفنی فی فراشه ویمسّنی عرقه وکان صلی الله علیه وآله وبارك

وسلم یمضغ الشیئ ثم یلقمنیه وما وجد لی کذبة فی قول ولا خطلة فی فعل

ولقد قرن الله تعالی به صلی الله علیه وآله وبارك وسلم من لدن ان کان

فطیما اعظم ملك من الملائکة یسلك به سبیل المکارم ومحاسن اخلاق العالم

لیله ونهاره ولقد کنت اتّبعه اتّباع الفصیل اثر امّه یرفع لی کل یوم علما من

اخلاقه ویامرنی بالاقتداء به ولقد کان یجاور فی کل سنة بحراء

فاراه ولا یراه غیری ولم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله

صلی الله علیه وآله وبارك وسلم وخدیجة رضی الله عنها وانا ثالثهما

اری نور الوحی والرسالة واشم ریح النبوة ولقد سمعت رنّة الشیطان

حین نزل الوحی علیه صلی الله علیه فقلت یا رسول الله ما هذه

الرنة فقال هذا الشیطان قد ایس من عبادته انك تسمع ما اسمع وتری

ما اری الا انك لست بنبی ولکنك وزیر وانك لعلی خیر رحمة الله ورضوانه علیه

ازین عبارت ظاہر ست کہ ہرگاہ جناب امیر المومنین رنہ شیطان را شنید و حقیقت

آن از جناب سالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید جناب سالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

ارشاد فرمود کہ تو میشنوی انچہ من میشنوم و می بینی انچہ من می بینم مگر اینکہ بدرستیکہ تو

نیستی نبی ولکن تو وزیر ہستی و بدرستیکہ تو بر خیر ہستی و این ارشاد صریحست در آنکہ

فرقی درمیان جناب سالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در آنحضرت نبود بغیر نبوت

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعلی انک تسمع ما اسمع وتری ما اری الا انک لست بنبی ولکنک وزیر ذکرہ فی توضیح الدلائل

علامہ ابن ابی الحدید

پس هرگاه جمیع منازل جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم سوای نبوت برای
حضرت امیر المومنین علیه السلام ثابت باشد جمیع منازل حضرت هارون علیه السلام
بالاولی برای آنحضرت ثابت باشد و ثبوت عموم منازل ازین ارشاد علاوه بر دلالت
استثنا بران بسبب دلالت لفظ ما بران هست زیرا که ما موصوله از الفاظ عموم است
بتصریحات محققین و منقدین فن اصول و عربیت و علاوه برین دلالت ظاهر خود
سید شهاب الدین این ارشاد را در معرض احتجاج و استدلال برسیدن جناب
امیر المومنین علیه السلام بغایت مرتبه در اقتفاء آثار جناب رسالتمآب و فائز شدن
بنهایت در اقتباس انوار آنحضرت ذکر کرده و ظاهرست که این استدلال و احتجاج درست
نمی شود مگر بثبوت عموم منازل و کفی به رغما لانف کل معاند مجادل ششم
آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بدرگاه پروردگار عرض کرد که بار الها
بتحقیق که من میگویم چنانچه گفت برادرم موسی بار الها گردان برای من وزیر از اهل من
برادرم علی را و محکم گردان باو پشت من و شریک گردان او را در امر من که تسبیح کنیم ترا بسیار
و ذکر کنیم ترا بسیار بتحقیق که تو هستی بیننده و این حدیث را احمد بن محمد بن حنبل
و احمد بن موسی بن مردویه و احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی و ابو نعیم احمد بن عبد الله
الاصبهانی و ابوبکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب و علی بن محمد الجلابی المعروف
بابن المغازلی و علی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر و یوسف بن
قزعلی سبط ابن الجوزی و سید شهاب الدین احمد و عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی
و میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و محمد بن اسمعیل الامیر و غیر ایشان روایت کرده اند
محب الدین طبری در ریاض النضره گفته عن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله

[illegible]

۳۰۸ / ۳۹۹

صلی الله علیه وسلم یقول اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اجعل لی
وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک
کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا اخرجه احمد فی المناقب والمراد بالامر
غیر النبوة و ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی در کتاب ذکر منقبة المطهرین علی ما نقل
روایت کرده عن ابن عباس قال اخذ النبی صلی الله علیه وسلم ونحن
بمکة بیدی واخذ بید علی فصعد بنا الی ثبیر ثم صلی رکعات ثم رفع یده الی
کما هو جبل بمکة
السماء فقال اللهم ان موسی بن عمران سألک وانا محمد نبیک اسئلک
ان تشرح لی صدری وتیسر لی امری وتحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی
وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری قال
ابن عباس فسمعت منادیا ینادی یا احمد قد اعطیت ما سئلت فقال النبی
صلی الله علیه وسلم لعلی یا ابا الحسن ارفع یدک الی السماء فادع ربک
واسئله یعطک فرفع علی یده الی السماء وهو یقول اللهم اجعل لی عندک
عهدا واجعل لی عندک ودا فانزل الله علی نبیه صلی الله علیه وسلم
ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا فتلاها النبی صلی الله
علیه وسلم علی اصحابه فعجبوا من ذلک عجبا شدیدا قال النبی صلی الله
علیه وسلم بم تعجبون ان القران اربعة ارباع فربع فینا اهل البیت
خاصة وربع فی اعدائنا وربع حلال وحرام وربع فرائض واحکام
وان الله انزل فی علی کرائم القران و ابن المغازلی در کتاب مناقب گفته اخبرنا
ابو اسحق ابراهیم بن طلحة بن غسان بن النعمن الکاتب فی اجازة

[illegible]

[illegible]

٩١ / ١٨٢
قوله تعالی ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا [illegible]

انا عمر محمد بن یوسف حدثهم ثنا ابو اسحق المدینی ثنا احمد بن موسی الحرامی
ثنا الحسین بن ثابت المدنی خادم موسی بن جعفر حدثنی ابی عن شعبة عن الحکم
عن عکرمة عن ابن عباس قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی وبید
علی فصلی اربع رکعات ثم رفع یده الی السماء فقال اللهم سألك موسی بن عمران
وانا محمد سألك ان تشرح لی صدری وتیسر لی امری وتحل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ازری واشرکه فی امری
قال ابن عباس فسمعت منادیا ینادی یا احمد قد اوتیت ما سألت فقال
النبی یا ابا الحسن ارفع یدك الی السماء وادع ربك واسأله ان یعطیك
فرفع علی یده الی السماء وهو یقول اللهم اجعل لی عندك عهدا واجعل لی عندك
ودا فانزل الله علی نبیه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم
الرحمن ودا فتلاه النبی صلی الله علیه وسلم علی اصحابه فعجبوا من ذلك
عجبا شدیدا فقال النبی صلی الله علیه وسلم مما تعجبون ان القرآن اربعة
ارباع فربع فینا اهل البیت خاصة وربع حلال وربع حرام وربع فرائض
واحکام والله انزل فی علی کرائم القرآن و سبط ابن الجوزی در تذکرة خواص الامة
گفته قال احمد فی الفضائل ثنا ابن غنا و فی روایة کتب الینا یذکر ابن عبادة
بن یعقوب حدثهم عن علی بن عابس عن الحارث بن حصیرة عن القاسم
قال سمعت رجلا من خثعم یقول سمعت اسما بنت عمیس تقول سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی
وزیرا من اهلی علیا اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحك کثیرا

ونذکرك

در عموم نیست ملاحظه

سوال جناب سید ... وزارت هارون ... از تفسیر در منثور ... از توضیح الدلائل

ونذكرك كثيرا الاية وشهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل گفته عن اسما
بنت عميس رضى الله تعالى عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وبارك
وسلم يقول اللهم انى اقول كما قال اخى موسى اجعل لى وزيرا من اهلى عليا اشدد به ازرى
واشركه فى امرى كى نسبحك كثيرا ونذكرك كثيرا انك كنت بنا بصيرا رواه الطبرى
قال اخرجه احمد فى المناقب والمراد بالامر غير النبوة ودر تفسير در منثور سيوطى مذكورست
اخرج ابن مردويه والخطيب وابن عساكر عن اسما بنت عميس قالت رايت رسول الله
بازاء ثبير وهو يقول اشرق ثبير اشرق ثبير اللهم انى اسألك بما سألك اخى موسى
ان تشرح صدرى وان تيسر لى امرى وان تحل عقدة من لسانى يفقهوا قولى واجعل لى وزيرا
من اهلى عليا اخى اشدد به ازرى واشركه فى امرى كى نسبحك كثيرا ونذكرك
كثيرا انك كنت بنا بصيرا ودر حديث نزول آيه انما وليكم الله كه ابن مردويه
وثعلبى روايت كرده اند ودر مفتاح النجا هم در آيات نازله در شان جناب امير المومنين
عليه السلام كه بعد ذكر آن گفته الايات النازلة فى شان امير المومنين كثيرة
جدا لا استطيع استيعابها فاوردت فى هذا الكتاب لبها ولبابها ذكر كرده
مذكورست فلما فرغ النبى صلى الله عليه وسلم من صلوته رفع راسه
الى السماء وقال اللهم ان اخى موسى سألك فقال رب اشرح لى صدرى
ويسر لى امرى واحلل عقدة من لسانى يفقهوا قولى واجعل لى وزيرا
من اهلى هارون اخى اشدد به ازرى واشركه فى امرى فانزلت عليه
قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون
اليكما باياتنا اللهم وانا محمد نبيك وصفيك اللهم فاشرح لى صدرى

سوال جناب ... وزارت حضرت ... از ثعلبی وابن مردویه ... در مفتاح النجا ذکر کرده

ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری قال ابوذر فما استتم رسول الله صلی الله علیه وسلم کلامه حتی نزل جبرئیل علیه السلام من عند الله عز وجل فقال یا محمد اقرأ فانزل الله علیه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویوتون الزکوة وهم راکعون وشیخ بن محمد الجفری باعلوی در کتاب کنز البراهین الکسبیة والاسرار الوهبیة الغیبیة که نسخهٔ آن که در مصر مطبوع شده در مکه معظمه زادها الله تشریفا وتعظیما دیده بودم واحادیث عدیده ازان منتخب کرده گفته وقال صلی الله علیه وسلم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا ونزل جبرئیل علیه السلام علی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا محمد ان ربک یقرأ لک السلام ویقول لک علی منک بمنزلة هرون من موسی لکن لا نبی بعدک ومحمد بن اسمعیل الامیر در روضه ندیه شرح تحفه علویه نقلا عن المحب الطبری گفته وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا اخرجه احمد فی المناقب والمراد بالامر غیر النبوة کما تقدم ازین حدیث شریف ظاهر ست که جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرده از حق تعالی که بگرداند علی علیه السلام که از اهل آنجناب ست وزیر آنجناب وشد بکند بآنحضرت ازر آنجناب وشریک گرداند آنحضرت را در امر آنجناب واین سوالات مثل سوالات حضرت موسی در باب حضرت هارون علیهما السلام ست وخود جناب سالتماب صلی الله علیه السلام بیان فرموده وبدیهی ست که چنانچه سوالات

حضرت موسیٰ در حق حضرت ہارون علیہما السلام دلیل قاطع و برہان ساطع بر افضلیت
حضرت ہارون علیہ السلام از سائر امت حضرت موسیٰ علیہ السلام و حجت باہرہ و بینہ زاہرہ
بر اولویت و ارجحیت و اقدمیت در جمیع امور دینیہ ہست ہمچنین سوالات جناب سالتمآب صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم در حق حضرت امیر المومنین علیہ السلام دلیل واضح و برہان لائح بر اقدمیت و
ارجحیت و اولویت جناب امیر المومنین علیہ السلام در جمیع امور دینیہ و افضلیت آنحضرت از سائر امت
ہست والمنکر لہذہ الدلالۃ مکابر لا یصغی الی طغیانہ و عدوانہ ولا یلتفت ولا یحتفل
بشانہ و شنانہ و شاہ ولی اللہ در ازالۃ الخفا بعد ذکر آیہ رب اشرح لی صدری الآیہ گفتہ
فقیر گوید رب العزۃ تبارک و تعالیٰ حضرت موسیٰ را بجانب فرعون فرستاد و آنحضرت
بعض سوالات ضروریہ کہ بغیر آن تحمل اعباء رسالت متعذر باشد طلب نمود ندالحال
تفصیل آن باید شنید از جملہ سوالات سوالے ہست کہ بنفس حضرت موسیٰ تعلق دارد رب اشرح لی
صدری و این از جملہ ضروریات تحمل اعباء رسالت ست تا شرح صدر نباشد ہر سوال را
جواب بالصواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جہت غیب نباشد مکافحہ با کہ پادشاہان
زمین باشد بوجود نیاید و تا فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزۃ
بابلغ وجوہ صورت نگیرد و از جملہ آنہا سوالے ہست کہ باعانت دیگری در امر رسالت
تعلق دارد و این را بوزارت تعبیر رفتہ و در جائے دیگر بہ ردءاً یصدقنی تقریر کردہ شد بانہ
اینجا سہ صفت در باب وزارت طلب کردند یکی من اہلی ہارون اخی و این صفت از جہت
خصوص حال بود کہ حضرت موسیٰ را غیر حضرت ہارون را فوقیت کسی باین نصرت قائم
نمی توانست شد الخ ازین عبارت ظاہر ست کہ حضرت موسیٰ علیہ السلام تخصیص
وزیر مطلوب باینکہ از اہل آنجناب باشد باین وجہ نمودہ کہ حضرت موسیٰ را غیر

حضرت ہارون کسی بایں امر قائم نمی توانست شد پس ہمچنین تخصیص جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وزیر مطلوب خود را بآنکہ از اہل آنجناب باشد ہمین وجہ خواہد بود کہ غیر حضرت امیرالمومنین علیہ السلام کسی بایں امر قائم نمی توانست شد پس انحصار وزارت در ذات قدسی صفات جناب امیرالمومنین علیہ السلام دلیل صحیح ست بر افضلیت جناب امیرالمومنین علیہ السلام وعلاوہ برین لفظ امر در قول جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واشرکہ فی امری دلالت بر عموم می کند زیراکہ اسم جنس مضاف دلالت بر عموم می نماید کما تحقق التصریح عن فحول العربیۃ والاصول وعلاوہ بران بحمد اللہ وحسن توفیقہ بالخصوص عموم لفظ امر مضاف حسب افادات وتصریحات محققین ومنقدین قوم دریافتی کہ لفظ امر را در آیہ والذین یخالفون عن امرہ عام میدانند وہرگاہ لفظ امر عام باشد دلالت بر شرکت جناب امیرالمومنین علیہ السلام در جمیع امور آنحضرت خواہد کرد ولیکن نبوت مستثنی ازان ست چنانچہ محب الدین طبری گفتہ کہ مراد بامر غیر نبوت ست پس ما عدای نبوت در جمیع امور جناب رسالتمآب حضرت امیرالمومنین علیہ السلام شریک باشد وظاہرست کہ از جملہ امور آنحضرت عصمت وافضلیت وکمال علم وتقوی ومفترض الطاعۃ وواجب الاتباع بودن آنحضرت ست پس جناب امیرالمومنین علیہ السلام درین امور ہم شریک باشد وثبوت شرکت درین امور دلیل قاطع وبرہان ساطع بر امامت وخلافت امام المغارب والمشارق بلا فصل فاصل وبلا فرق فارق ست واللہ الہادی الی ادراک الحقائق وکشف الدقائق وتشیید الوثائق وایضاح الطرائق

اوامر عموم داشتن امرِ مضاف

لفظ امر در قول جناب رسالتمآب واشرکہ فی امری دلالت بر عموم می کند زیرا کہ اسم جنس مضاف دلالت بر عموم دارد

امر مضاف عموم دارد

ادعای منافات خلافت با نبوت

ابطال اکمال الاکمال

رد احادیث شبهه عموم منازل

قوله دوم آنکه لا نسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که
اگر هارون بعد از موسی زنده می‌بود رسول مستقل می‌بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی از و زائل
نمی‌شد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت
چه مناسبت **اقول** خدام عالی مقام حضرت شاهصاحب چنانچه در بیان وجه اول از وجوه اختلال
حواس اعدای خود ظاهر فرموده اند و غایت کیاست و مهارت و نهایت تبحر و حذاقت
ملازمان عالی در علم اصول و علم نحو و اقصای اطلاع بر طرق این حدیث شریف و منتهای
وقوف بر تحقیقات و افادات مثبتین اتصال استثنا ظاهر نموده اند همچنین در بیان
وجه دوم کثرت ممارست خود با کلام الهی که بر حفظ آن نهایت افتخار و استبشار بنا و کرم
تمام در باب المطاعن آغاز نهاده اند و تمام اطلاع بر تحقیقات مفسرین و روایات
مورخین و تصریحات متکلمین و تنصیصات محدثین بلکه نهایت خوض و غور در افادات
والد ماجد خود و کمال ضبط و حفظ کلمات خود در دیگر ابواب بلکه غایت اتقان کلمات
همین بحث که یک صفحه بیش نیست ظاهر فرموده اند بر عاقل هوشیار بطلان این وجه
مشتمل بانکار سراسر خسار هویدا و آشکار است بچند وجه **اول** آنکه هرگاه درین وجه ادعای
منافات خلافت با نبوت باجهار و اصرار تمام دارند پس در حقیقت سعی بلیغ در ابطال
حمل حدیث منزلت بر منزلت معهوده که قرینه آن را در کلام سابق ادعا کرده اند نیز می‌نمایند
زیرا که بنای کلام سابق بر ثبوت خلافت حضرت هارون علیه السلام و تشبیه خلافت
علویه با خلافت هارونیه است و هرگاه خلافت با نبوت منافات داشته باشد خلافت
حضرت هارون علیه السلام معاذ الله باطل خواهد شد پس حمل حدیث منزلت بر منزلت
معهوده هم که اهتمام در اثبات آن کرده است سمتی از جواز نخواهد داشت و هرگاه حمل این

مبطل حمل حدیث منزلت بر منزلت معهوده که سابقا صاحب تحفه ادعا کرده

حدیث بر منزلت معهوده خلافت خاصه هم باطل شد پس نهایت حیرت ست که حالا منزلت
هارونیه را که درین حدیث برای جناب امیرالمومنین علیه السلام ثابت شده بر کدام منزلت
حمل می‌کنند غالباً این حدیث را عاری از معنی گردانند و بکمال جسارت و خسارت گویند
که ارشاد افصح من نطق بالضاد اصلا دلالت بر منزلتی از منازل نمیکند و کلام بی معنی ست
معاذ الله من ذلک **دوم** آنکه خلافت حضرت هارون علیه السلام بنص صریح کلام الهی
که لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه صفت آنست ثابت شده قال الله
تعالی و قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین
این آیه کریمه صریح ست بر آنکه حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را خلیفه خود
گردانیده پس ادعای منافات خلافت با نبوت از طرائف هفوات و غرائب خرافات و رد
فصیح و تکذیب صریح کلام خالق کائنات ست معاذ الله من ذلک و اعجباه که حضرت موسی
علیه السلام بنص صریح حضرت هارون علیه السلام را خلیفه خود گردانیده و حق تعالی
در کلام معجز نظام آنرا حکایت نموده باز حضرت مخاطب نبوت را منافی خلافت میدانند
و می سراید که خلافت نیابت نبی ست و اصالت را با نیابت چه مناسبت و اگر شنگلی
مؤوف العقل و مستولی فاقد الفضل رد دلالت کلام رب منعام که نص واضح بر استخلاف
حضرت هارون علیه السلام ست راه تحریف و توجیه غیر وجیه بپیماید و دلالت آن بر مطلوب
کلام نماید ناچار افحام و اسکات او باقوال و تصریحات اساطین مفسرین می‌نمائیم پس باید دانست
که اجله مفسرین سنیه و اکابر و اعاظم محققین ایشان در تفسیر قول حضرت موسی علیه السلام
می نمایند و طریق تاویل علیل و توجیه غیر وجیه پیش نمی‌گیرند چنانچه در وجوه آیه مذکوره
می شود **سوم** آنکه در تفسیر فقیه ابو اللیث نصر بن محمد السمرقندی که محامد سنیه و مناقب

رکوع ۶ جزو ۹ سوره اعراف

رد دعوی منافات نبوت با خلافت

علیه و از جواهر مضیه عبد القادر و کتائب اعلام الاخیار کفوی و طبقات حنفیه قاری و امثال
آن واضح و لائحست مذکورست وقال موسی لاخیه هارون یعنی قال له قبل انطلاقه
الی الجبل اخلفنی فی قومی یعنی کن خلیفتی علی قومی و اصلح یعنی مرهم بالصلاح

خلافت حضرت هارون از تفسیر ابو اللیث

ویقال واصلح بینهم و لا تتبع سبیل المفسدین یعنی و لا تتبع طریق العاصین
و لا ترض به و اتبع سبیل المطیعین این عبارت دلالت صریحه دارد برانکه مراد از
اخلفنی کن خلیفتی علی قومی ست پس استخلاف حضرت موسی حضرت هارون ع را بر قوم خود
و حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام بلا ارتیاب و تشکیک
در کمال وضوح و ظهور ثابت شد و دعوی منافات نبوت با خلافت هباء منبثا
گردید و الحمد لله علی ذلک چهارم آنکه ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی که از اکابر
اساطین اعاظم و مفسرین سنیه است و نبذی از مناقب فاخره و محامد زاهره او در جزء
دوم مجلد حدیث غدیر بسمع تو رسیده و نهایت جلالت شان و رفعت منزلت او نزد
والد مخاطب هم دریافتی بنهایت تصریح و توضیح حصول خلافت حضرت موسی برای
حضرت هارون علیهما السلام ثابت ساخته چنانچه در کتاب الکشف و البیان فی
تفسیر القرآن گفته وقال موسی عند انطلاقه لاخیه هارون اخلفنی کن خلیفتی فی

خلافت حضرت هارون از تفسیر ثعلبی

قومی و اصلح و اصلحهم بحملک ایاهم علی طاعة الله و عبادته پنجم آنکه ابو
محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی که فضایل فخیمه و محامد عظیمه او بالاتر از انست
که محتاج تبیین و توضیح باشد و خود مخاطب در رساله اصول حدیث او را بمرتبه اعلی
ترجیح و تفضیل دیگر شراح حدیث رسانیده نیز تصدیق مخاطب لبیق در دعوی
منافات خلافت با نبوت می نماید که خلافت حضرت هارون بوضوح تمام ثابت

می فرماید وقال موسیٰ عند انطلاقه الی الجبل للمناجاة لاخیه هارون اخلفنی کن خلیفتی فی قومی ششم آنکه جار الله محمود بن عمر زمخشری که کمال حذق و مہارت و براعت او در فنون عربیه و غایت خوض و غور او در نکات تفسیریه مسلم اکابر اساطین سنیه ست و نبذی از فضائل جمیله و مدائح جلیله او از تاریخ یافعی و جامع الاصول و دیگر کتب فحول توان دانست در تفسیر کشاف فرموده وقال موسی لاخیه هرون و هرون عطف بیان لاخیه وقری بالضم علی النداء اخلفنی فی قومی کن خلیفتی فیهم واصلح وکن مصلحا ای واصلح ما یجب ان یصلح من امور بنی اسرائیل ومن دعاك منهم الی الفساد فلا تتبعه ولا تطعه ازین عبارت هم صراحة واضح ست که مراد از اخلفنی فی قومی آنست که خلیفه من باش در ایشان پس حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون بکمال وضوح ظاهر گردید و زعم توهم منافات نبوت با خلافت از هم پاشید هفتم آنکه فخر الدین محمد بن عمر الرازی که غایت اشتهار فضل و جلالت و مہارت و براعت و نقد و تحقیق او نزد اکابر قوم حاجت ایضاح و افصاح ندارد در اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام و ابطال و افساد زعم منافات نبوت با خلافت که راه شاه صاحت زده مساعی جمیله بتقدیم رسانیده در مفاتیح الغیب گفته البحث الثانی قوله اربعین لیلة نصب علی الحال ای تم بالغا هذا العدد واما قوله وقال موسی لاخیه هارون عطف بیان لاخیه وقری بالضم علی النداء اخلفنی فی قومی کن خلیفتی فیهم واصلح وکن مصلحا او واصلح ما یجب ان یصلح من امور بنی اسرائیل ومن دعاك منهم الی الافساد فلا تتبعه ولا تطعه فان قیل ان هارون کان شریك موسی علیه السلام فی النبوة فکیف جعله خلیفة

نفسه

ہدیۂ (?) قول زمخشری
وقال موسی... (margin notes, partly illegible)
خلافت حضرت ہارون
خلافت حضرت ہارون از تفسیر رازی

لنفسه فلأن شريك الانسان اعلى حالا من خليفته ورفع الانسان من المنصب الاعلى
الى الادون يكون اهانة قلنا الامر وانكان كما ذكرتم الا انه كان موسى عليه السلام
هو الاصل فى النبوة ہشتم آنکه نظام الدين حسن بن محمد بن حسين القمى النيسابورى
ہم اثبات خلافت حضرت ہارون عليه السلام و دفع توہم منافات نبوت با خلافت
بابلغ وجوه نموده چنانچه در غرائب القرآن و رغائب الفرقان گفته اخلفنى فى قومى كن
خليفتى فيهم واصلح كن مصلحا او واصلح ما يجب ان يصلح من امور بنى اسرائيل ومن
دعاك الى الافساد فلا تتبعه انما جعل خليفة مع انه شريكه فى النبوة بدليل
واشركه فى امرى والشريك اعلى حالا من الخليفة لان نبوة موسى كانت بالاصالة
ونبوة هارون تبعية فكانه خليفته و وزيره نہم آنکه قاضى ناصر الدين عبد الله
بن عمر البيضاوى در انوار التنزيل و اسرار التاويل که نہايت مشهور و معروفست
و درميان طلبه علوم متداول و در درس شان داخلست گفته وقال موسى لاخيه هارون
اخلفنى فى قومى كن خليفتى فيهم واصلح ما يجب ان يصلح من امورهم او كن مصلحا
ولا تتبع سبيل المفسدين ولا تتبع من سلك الافساد ولا تطع من دعاك اليه
دہم آنکه ابو البركات عبد الله بن احمد بن محمود در تفسير مدارك التنزيل و حقائق
التاويل گفته وقال موسى لاخيه هارون هو عطف بيان لاخيه اخلفنى فى قومى
كن خليفتى فيهم واصلح ما يجب ان يصلح من امور بنى اسرائيل يازدہم آنکه عماد الدين
اسمعيل بن عمر بن كثير الدمشقى در تفسير خود در تفسير آيه وقال موسى لاخيه هارون اخلفنى فى قومى
الاية گفته فلما تم الميقات عزم موسى على الذهاب الى الطور كما قال تعالى يا بنى
اسرائيل قد انجيناكم من عدوكم و واعدناكم جانب الطور الايمن الاية

خلافت حضرت ہارون از تفسير نيشاپورى

خلافت حضرت ہارون از تفسير بيضاوى

خلافت حضرت ہارون از تفسير مدارك نسفى

فحینئذ استخلف موسی علی بنی اسرائیل اخاه هارون و وصاه بالاصلاح و عدم
الافساد و هذا تنبیه و تذکیر و الا فهرون علیه السلام نبی شریف کریم علی الله
له وجاهة و جلالة صلوات الله و سلامه علیه و علی سائر انبیاء الله دوازدهم
آنکه ابو السعود بن محمد العمادی در ارشاد العقل السلیم الی مزایا الکتاب الکریم گفته وقال
موسی لاخیه هارون حین توجه الی المناجاة حسبما امر به اخلفنی ای کن
خلیفتی فی قومی و راقبهم فیما یاتون و ما یذرون سیزدهم آنکه جلال الدین عبد الرحمن
بن ابی بکر سیوطی در تکمله تفسیر جلال الدین محلی که مجموع آن معروفست بتفسیر جلالین گفته
وقال موسی لاخیه هارون عند ذهابه الی الجبل للمناجاة اخلفنی کن خلیفتی
فی قومی و اصلح امرهم چهاردهم آنکه محمد بن احمد الشربینی الخطیب در سراج منیر فی الاعانة
علی معرفة بعض معانی کلام ربنا الحکیم الخبیر گفته وقال موسی لاخیه و قوله هارون
عطف بیان لاخیه ای قال له عند ذهابه الی الجبل للمناجاة اخلفنی ای کن
خلیفتی فی قومی و اصلح ای ما یجب ان یصلح من امورهم او کن مصلحا پانزدهم آنکه محمد
محبوب عالم بن صفی الدین جعفر در تفسیر خود که معروفست بتفسیر شاهی در تفسیر آیه
و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر الآیه گفته و وعده دادیم موسی را سی شبانه
روز و تمام کردیم آنرا بده دیگر پس تمام شد وعده گاه پروردگار او چهل شبانروز و گفت
موسی برادر خود را هارون را که تو خلیفه من باش در میان قوم من و بصلاح آر کارها و پیروی
مکن راه تباه کاران ازین عبارات عدیده و افادات سدیده دلالت واضحه دارد برآنکه
قول حضرت موسی اعنی اخلفنی که در قرآن مجید مذکورست دلیل قاطع و برهان ساطع ست
بر حصول خلافت آنحضرت برای حضرت هارون علیه السلام نیز آنکه در بسیاری ازین عبارات

خلافت حضرت هارون از تفسیر ابو السعود عمادی

خلافت هارون از جلالین سیوطی

خلافت حضرت هارون از سراج منیر شربینی

خلافت هارون از تفسیر شاهی

تفسیر اخلفنی پس اخلفنی فی قومی مذکورست و ظاہر و بدیہی ست کہ اخلفنی فی قومی نص تشبیب خلافت حضرت ہارون علیہ السلام ست حتما و قطعا چہ ماد بتاود بعض این عبارات خلافت حضرت ہارون بر بنی اسرائیل مذکورست و ہو ایضا دلیل ظاہر و برہان باہر علی حصول الخلافۃ لہارون علیہ السلام فلہ الحمد والمنۃ کہ کمال اصدق شاہصاحب در ادعای منافات خلافت با نبوت بتصریح کلام رب منعام و افادات صریحہ مفسرین اعلام محقق و مبرہن گردید و اگر اولیای شاہصاحب کلام ملک علام و تصریحات مفسرین اعلام از لجاج و اعوجاج باز ندارد ناچار در وجوہ آتیہ دفع عمارات و رفع منافات بتصریحات ارباب تاریخ و اہل سیر کار بستن ضبط احوال انبیا و اوصیا علیہم السلام ست می نمایم و بمزید ایضاح تفصیل و غلیت احجام و تخجیل می کرایم شانزدہم آنکہ ثعلبی در عرائس المجالس گفتہ قال اہل السیر و اصحاب التواریخ لما اہلک اللہ فرعون و قومہ قال موسی انی ذاہب الی الجبل لمیقات ربی و آتیکم بکتاب فیہ بیان ما تاتون و ما تذرون و واعدہم ثلثین لیلۃ و استخلف علیہم اخاہ ہارون ازین عبارت واضح ست کہ اہل سیر و ارباب تواریخ تصریح کردہ اند بانکہ حضرت موسی علیہ السلام حضرت ہارون را بر قوم خود خلیفہ ساخت ہفدہم آنکہ ابو الحسن محمد بن عبد اللہ الکسائی در قصص الانبیا کہ علی متقی در برہان فی علامات مہدی آخر الزمان و عبد الرحمن بن عبد السلام بن عبد الرحمن بن عثمان شافعی صفوری در نزہۃ المجالس و غیرہما فی غیرہما ازان نقل میکنند و نسخہ عتیقہ آن پیش فقیر حاضرست گفتہ فلما عبر موسی البحر سار فی بنی اسرائیل یرید الطور فاذا ہم بقوم قد اتخذوا اصناما و ہم عاکفون علی عبادتہا فقال السفہاء منہم و کانوا قریبی العہد بعبادۃ الاصنام یا موسی اجعل لنا الہا کما لہم آلہۃ قال انکم

باب فی قصۃ بنی اسرائیل و ہارون مع السامری حین اتخذ لہم العجل

خلافت حضرت ہارون از عرائس ثعلبی

قوم تجهلون فقال لهم ان هولاء متبر ما هم فيه وباطل ما كانوا يعملون ثم قال اغير الله ابغيكم الها وهو فضلكم على العالمين فاستغفروا الله مما قلتم فسكت القوم وفي قلوبهم حب الاصنام حتى قربهم من الطور فاستخلف اخاه هارون على قومه این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه حضرت موسی حضرت هارون علیه السلام را خلیفه بر قوم خود فرمود بحمد هم آنکه عز الدین علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری در تاریخ کامل گفته فلما اهلک الله فرعون ونجى بني اسرائيل قالوا يا موسى ائتنا بالكتاب الذي وعدتنا فسال موسى ربه ذلك فامره ان يصوم ثلثين يوما ويتطهر ويطهر ثيابه ويأتي الى الجبل جبل طور سيناء ليكلمه ويعطيه الكتاب فصام ثلثين يوما اولها اول ذي القعدة وسار الى الجبل واستخلف اخاه هارون على بني اسرائيل این عبارت هم دلالت صریحه دارد بر آنکه حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بر بنی اسرائیل خلیفه فرمود نیز هم آنکه علامه بدر الدین محمود بن احمد العینی که از اکابر محققین و اجله متقدمین قوم ست در عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان در فصل قصه حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام گفته النوع الحادی والثلثون في قصة السامري قال تعالى واتخذ قوم موسى من بعده الاية قالوا لما ذهب موسى عليه السلام الى الجبل لميقات ربه استخلف على قومه اخاه هارون عليه السلام پس بحمد الله و حسن توفیقه نهایت صدق شاهصاحب را تو جای منافات خلافت با نبوت و رسالت چنانچه از نص کلام الهی و تصریحات مفسرین ظاهر شد همچنان از تنصیصات اهل سیر و مورخین ثابت و واضح گردید و اگر اولیای شاهصاحب را نص صریح ملک علام و تصریحات

(Marginal notes: تفسیر نیشاپوری؛ جز اول ابن الاثیر ص ۴۸۹ قصه موسی علیه السلام و ما کان فی ایامه من الاحداث؛ خلافت هارون از کامل ابن اثیر؛ خلافت هارون از عقد الجمان عینی)

دو منافات نبوت با خلافت

مفسرین فخام وافادات ارباب سیر و مورخین اعلام ہم مخجل و شرمسار نکند واز دعوے
منافات خلافت با نبوت باز ندارد بعنایت الٰہی در وجود آنچہ ابطال این منافات
بافادات متکلمین ثقات وتصریحات اساطین مناظرین عالی درجات سنیہ می نمایم اول آنکہ
حسین بن محمد دیار بکری در تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس گفتہ وخلف رسول اللہ

ص ۳۲۷ ۳۷۳
غزوہ تبوک من الموطن التاسع
غزو فائع السنۃ التاسعۃ
من الرکن الثالث من ارکان
الکتاب

صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابیطالب علی اہلہ وامرہ بالاقامۃ فیہم فارجف بہ
المنافقون وقالوا ماخلفہ الا استثقالا منہ فلما قالوا ذلک اخذ علی سلاحہ
ثم خرج حتی اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وھو نازل بالجرف فقال
یانبی اللہ زعم المنافقون انک ماخلفتنی الا انک استثقلتنی وتخففت
منی فقال کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اھلی
واھلک افلا ترضی یاعلی ان تکون منی بمنزلۃ ھارون من موسی الا
انہ لا نبی بعدی فرجع الی المدینۃ ومضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لسفرہ کذا فی الاکتفاء وشرح المواقف وقال الشیخ ابو اسحق الفیروزآبادی فی
عقائدہ ای حین توجہ الی میقات ربہ استخلف ھارون فی قومہ ازین

خلافت حضرت ہارون از
عقائد ابو اسحق از
فی الحبیس

عبارت ظاہرست کہ شیخ ابو اسحق در کتاب عقائد تصریح کردہ بآنکہ حضرت موسیٰ وقت
توجہ بمیقات پروردگار استخلاف فرمود حضرت ہارون را در قوم خود لسبت دوم آنکہ

ص

خلافت حضرت ہارون
از تمہید

ابو الشکور محمد بن عبد السعید الکشی در تمہید گفتہ وھارون علیہ السلام کان خلیفۃ
موسی فی حیوتہ ولم یکن بعد وفاتہ لانہ مات قبل موسی علیہ السلام
لسبت وسوم آنکہ سید شریف علی بن محمد الجرجانی در شرح مواقف گفتہ الجواب منع
صحۃ الحدیث کما منعہ الآمدی وعند المحدثین انہ صحیح وان کان من قبیل

الآحاد او نقول على تقدير صحته لا عموم له فى المنازل بل المراد استخلافه على قومه كما فى قوله واخلفنى فى قومى لاستخلافه على المدينة اى المراد من الحديث ان عليًّا خليفة منه على المدينة فى غزوة تبوك كما ان هارون خليفة لموسى فى قومه حال غيبته بست و سوم آنكه شيخ الاسلام عبد الله بن شمس الدين بن جمال الدين الانصارى اللاهورى المعروف بمخدوم الملك در كتاب عصمة الانبياء عليهم السلام گفته وما قيل من انه اى هارون عليه السلام لم يجهد فى دفع شركهم ولم يجاهدهم على عملهم فهو مع الانكار القلبى واللسانى فى حال شوكتهم وعدم سماعهم قوله بل مع خوف قتلهم اياه وترقبه فيهم حكم الله ورجوع موسى عليه الصلوة والسلام مع استخلافه اياه عليهم ووعده معه موعدا قريبا وامره بحسن الاستخلاف فيهم ليس بكبيرة ولا صغيرة يصح التمسك لهم بها بست و چهارم آنكه احمد بن عبد الحليم بن تيميه در منهاج السنة گفته فبين له اى لعلى النبى صلى الله عليه وسلم انى انما استخلفتك لامانتك عندى وان الاستخلاف ليس بنقص ولا غض فان موسى استخلف هارون عليه السلام على قومه فكيف يكون نقصا وموسى يفعله بهارون بست و پنجم آنكه نيز ابن تيميه در منهاج السنة گفته فكان قول النبى صلى الله عليه وسلم تبيينا ان جنس الاستخلاف ليس نقصا ولا غضا اذ لو كان نقصا او غضا لما فعله موسى بهرون بست و ششم آنكه نيز ابن تيميه در منهاج السنة گفته ولم يكن هذا الاستخلاف كاستخلاف هارون لان العسكر كان مع هارون وانما ذهب موسى وحده بست و هفتم آنكه نيز ابن تيميه در منهاج السنة گفته وكذلك هنا انما هو بمنزلة هارون

خلافت هارون از عصمة الانبیا عبد الله بن شمس الدین

خلافت هارون در منهاج ابن تیمیه

هارون فيما دلّ عليه السياق وهو استخلافه في مغيبه كما استخلف موسى
هارون بیست و ششم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج السنه گفته بل قد استخلف على المدينة
غير واحد واولئك المستخلفون منه بمنزلة هارون من موسى من جنس
استخلاف علی بیست و نهم آنکه یوسف اعور در رساله که در ان رد بر اهل حق کرده گفته
ولم يحصل من استخلاف هارون الا الفتنة العظيمة والفساد الكبير
بعبادة بني اسرائيل العجل الخ بیست و سی ام آنکه فضل بن روزبهان بجواب
نهج الحق گفته والجواب انّ هارون لم يكن خليفة بعد موسى لانه مات قبل
موسى عليه السلام بل المراد استخلافه بالمدينة حين ذهابه الى تبوك
كما استخلف موسى هارون عند ذهابه الى الطور بقوله اخلفني في قومي
سی و یکم آنکه اسحاق هروی در سهام ثاقبه گفته فقال عليه السلام تسلية لعلي
رضي الله عنه اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه
لا نبي بعدي يعني انّ موسى عليه السلام لما توجه الى الطور جعل هارون
عليه السلام خليفة على اهله وقومه فكذلك انا لغاية الاعتماد عليك
والوثوق بك اجعلك خليفة على المدينة وعلى اهل بيتي الخ سی و دوم
آنکه ابن حجر مکی در صواعق گفته بل المراد ما دل عليه ظاهر الحديث انّ عليا
خليفة عن النبي صلى الله عليه وسلم مدة غيبة تبوك كما كان هارون
خليفة عن موسى في قومه مدة غيبته للمناجاة سی و سوم آنکه نیز ابن حجر
در صواعق گفته وقوله اخلفني في قومي لا عموم له حتى يقتضي الخلافة عنه
في كل زمن حيوته وزمن موته بل المتبادر منه ما مرّ انه خليفة مدة

خلافت حضرت هارون از کتاب ابن روزبهان

خلافت حضرت هارون از سهام ثاقبه هروی

خلافت حضرت هارون از صواعق ابن حجر بوده [illegible]

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

غیبته فقط سی و چهارم آنکه نیز ابن حجر مکی در صواعق گفته فقال له الا ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یعنی حیث استخلفه عند توجهه
الی الطور اذ قال له اخلفنی فی قومی واصلح سی و پنجم آنکه عبد الوهاب قنوجی در
بحر المذاهب گفته فالمراد ان علیا رض خلیفة منه علی المدینة فی غزوة تبوک
کما ان هارون کان خلیفة لموسی علیه السلام فی قومه حال غیبته پس
بعنایت ربانی چنانچه کمال رزانت و متانت و غایت حزم و سلامت تامه صاحب
در زعم منافات رسالت با خلافت از کلام الهی و تصریحات مفسرین و مورخین
ظاهر شد همچنان غایت صدق و تورع و نهایت استقامت حواس شان درین
ادعا بلکه افترا از افادات متکلمین سنیه عالی درجات که اکثر آن افادات متعلق ست
بجواب همین حدیث منزلت و اگر اولیای شما بصاحب را تصریحات متکلمین خویش
صفاتهم باوصف تصریح کلام رب متعال و تصریحات مفسرین با کمال و افادات مورخین
عالی درجات مقنع نشود دوبا این همه از دعوی منافات خلافت با نبوت و رسالت دست
بر ندارند بحمد الله المنان خلافت حضرت هارون علیه السلام که مبطل این ادعا صریح
الخطا ست از تحقیقات محدثین اعیان و شراح حدیث که نقاد حاشان اند در وجوه آتیه ثابت
میرسانم سی و ششم آنکه خلخالی علی ما فی المفاتیح لمظهر الدین گفته ضرب رسول الله صلی
الله علیه وسلم المثل باستخلاف موسی هارون علیهم السلام علی بنی
اسرائیل حین خرج لوی دالخلافة بعد لموت فان انه ضرب بالمثل وهو هارون علیه السلام کان موته قبل
وفاة موسی علیه السلام وانما کان خلیفته فی حیوته فی وقت خاص سی و هفتم آنکه ابو زکریا یحیی شرف النووی شافعی
در شرح صحیح مسلم گفته ویوید هذا ان هارون المشبه به لم یکن خلیفة بعد موسی بل توفی فی حیاته سی و هشتم

آنکه نیز خطابی گفته فلیکن کذلک الامر فیمن ضرب له المثل سی و نهم آنکه قاضی عیاض
کما فی المرقاة لعلی القاری ۱۲ گفته ولیس فیه دلالة علی استخلافه علی المدینة فی غزوة
تبوک ویؤید هذا ان هارون المشبه به لم یکن خلیفة بعد موسی لانه
توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة وانما استخلفه حین ذهب لمیقات
ربه للمناجاة چهلم آنکه توربشتی کما نقله القاری در شرح مصابیح گفته فقال کذبوا
انما خلفتك لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلك اما ترضی یا علی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یاول قول الله سبحانه وقال
موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی چهل و یکم آنکه محب الدین طبری در ریاض النضرة
گفته فالتنظیر بینه وهرون انما کان فی استخلاف موسی له منضما الی الاخوة
وشد الازر والعضد به چهل و دوم آنکه نیز در ریاض النضرة گفته وکان ذلك
کله حال الحیوة مع قیام موسی فیما استخلفه فیه چهل و سوم آنکه نیز در
ریاض النضرة گفته ومنزلة هارون من موسی فی الاستخلاف لم یتحقق الا فی
حال الحیوة چهل و چهارم آنکه علامه حسن بن محمد الطیبی در شرح مشکوة گفته
ولما کان هارون المشبه به انما کان خلیفة فی حیوة موسی دل ذلك علی
تخصیص خلافة علی للنبی صلی الله علیه وسلم بحیوته چهل و پنجم آنکه محمد
بن یوسف الکرمانی در کواکب دراری گفته ولم یرد به الخلافة بعد الموت فان
المشبه به وهو هارون کانت وفاته قبل وفاة موسی علیهما السلام
وانما کان خلیفة فی حیوته فی وقت خاص چهل و ششم آنکه ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری بعد نقل استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام

خلافت حضرت هارون بتصریح قاضی عیاض

خلافت حضرت هارون از شرح مصابیح توربشتی

خلافت حضرت هارون از طیبی

خلافت حضرت هارون از کرمانی

گفته واجیب بان هارون ما کان خلیفة موسی الا فی حیاته لا بعد موته چهل و
هفتم آنکه شمس الدین علقمی در کوکب منیر گفته ویوید هذا ان هارون المشبه به لم یکن
خلیفة بعد موسی لانه توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة وانما استخلفه
حین ذهب لمیقات ربه چهل و هشتم آنکه نور الدین علی بن سلطان محمد الهروی المعروف
بالقاری در مرقاة نقلا عن القاضی عیاض گفته ویوید هذا ان هارون المشبه به
لم یکن خلیفه بعد موسی لانه توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنة وانما استخلفه
حین ذهب لمیقات ربه للمناجاة چهل و نهم آنکه علی بن ابراهیم حلبی در انسان العیون آورده
فقال کذبوا ولکنی خلفتك لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلك
افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی
بعدی ای فان موسی علیه السلام حین توجه الی میقات ربه استخلف
هارون علیه السلام فی قومه فرجع علی الی المدینة پنجاهم آنکه محمد طاهر
گجراتی در مجمع البحار گفته بمنزلة هارون من موسی ای فی استخلافه علی بنی اسرائیل
حین توجه الی طور پنجاه و یکم آنکه شیخ عبد الحق در شرح مشکوة گفته پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وآله آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزلت هارون
از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه گردانید در قوم خود پنجاه و دوم آنکه
نیز عبد الحق در مدارج النبوة گفته فرمود آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو نسبت
بمن بمنزلة هارون نسبت بموسی لیکن فرق آنست که هارون نبی بود و بعد از من
هیچکس را نبوت نخواهد بود چون موسی علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را
که برادری بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود واذ قال موسی لاخیه

هارون

خلافت هارون از کوکب منیر

خلافت هارون از مرقاة

خلافت هارون از انسان العیون حلبی

غزوه تبوک

خلافت هارون از مجمع البحار محمد طاهر

خلافت هارون از شیخ عبد الحق

۱۹ ام نصف ثانی

غزوه تبوک

سال نهم از بعثت

خلافت هارون از مدارج عبد الحق

هارون اخلفنی فی قومی پنجاه و سوم آنکه نیز در مدارج النبوة گفته و لازم نمی آید از
استخلاف او یعنی علی علیه السلام برا بل در ینجا استخلاف برامت چنانکه موسی علیه السلام
خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود و رفت بمناجات و اگر این حضرات
شدید الحیا افادات و تصریحات محدثین نقاد و شراح امجاد را هم بجوی نخرند چنانچه
کلام الهی و تصریحات مفسرین و افادات مورخین و تنصیصات متکلمین موجب انکسار
و انجحار و اختلال حواس و اضطراب و انتشار خود نه پندارند بلکه بعد سماع همه این
نصوص دست از تقلیه غیر مرصوص خ بر دارند پس بتاییدات ربانیه نامتناهیه و توفیقات
و تسدیدات الهیه در وجوه آتیه بطلان ادعای منافات بی ثبات که مخاطب عالی
درجات بر زبان آورده از افادات والد ماجد او که اورا و رصدر همین باب امامت آیتی
از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی و اکالشمس فی رابعة النهار مبرهن و روشن می گردانم پنجاه
و چهارم آنکه شاه ولی الله در ازالة الخفا گفته ماحصل آنست که حضرت موسی در وقت
غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پنجاه و پنجم
آنکه نیز در ازالة الخفا گفته پس حضرت هارون جمع کرد در میان سه خصلت از اهلبیت
حضرت موسی بود و خلیفه او بود و بعد غیبت و نبی بود پنجاه و ششم آنکه نیز در ازالة الخفا
گفته آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی
تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن
از اهلبیت الخ پنجاه و هفتم آنکه نیز در ازالة الخفا گفته و اگر مراد آنحضرت صلی الله علیه
و سلم خلافت کبری می بود تشبیه می داد بحضرت یوشع که خلیفه حضرت موسی بعد وفات
او بود نه بحضرت هارون زیرا که حضرت هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طور

خلیفه او بوده بعد وفات او که موت حضرت هارون قبل موت حضرت موسی ست
پنجاه و هشتم آنکه نیز در ازالة الخفا گفته مشهور از خصال حضرت هارون همان خصال
ثلثه است انتهی و مراد از خصال ثلثه همانست که در قول او اعنی پس حضرت هارون
جمع کرد در میان سه خصلت از اهلبیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد
غیبت الخ پنجاه و نهم آنکه نیز شاه ولی الله در قرة العینین گفته باید دانست
که مدلول این حدیث یعنی حدیث منزلت نیست الا استخلاف مرتضی بر مدینه در غزوه
تبوک و تشبیه دادن این استخلاف باستخلاف موسی هارون را در وقت سفر خود
بجانب طور شصتم آنکه ولی الله در قرة العینین گفته پس حاصل این که حضرت
موسی در ایام غیبت خود حضرت هارون علیه السلام را خلیفه ساخته بودند شصت
و یکم آنکه نیز ولی الله در قرة العینین گفته و حضرت هارون از اهل بیت حضرت موسی بودند
و جامع بودند در نیابت نبوت و اصالت در نبوت شصت و دوم آنکه نیز در قرة
العینین گفته حضرت مرتضی مثل حضرت هارون است در بودن از اهل بیت پیغامبر و در
نیابت نبوت بحسب احکام متعلقه بحکومت مدینه نه در اصالت نبوت شصت و سوم آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مربی ظاهر و باطن است قصد فرمود که راهی نماید باعانت
نیابت و شان آن را در چشم مرتضی پس تفخیم گرداند پس ارشاد فرمود این همان منصب است
که حضرت هارون بآن اعانت نمود حضرت موسی را و نابیک بها انتهی پس از وجه
پنجاه و چهارم تا وجه شصت و سوم ده وجه است از کلام شاه ولی الله که همه آن دلالت
می کند بر حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام تلک عشرة کاملة
و وجه حادی عشر تصریح شاه ولی الله است بخلافت حضرت یوشع کما سیجیء انشاء الله تعالی

بی

۱۳۸
۲۱۷

جواب عدم تعقل بودن خلافت از منازل حضرت هارون

رد منافات نبوت با خلافت

پس بحمد الله المنان ادعای منافات خلافت با نبوت که شاهصاحب بمدد شد و وجد و کد
بلا وسواس و هراس بکمال ثبات جاش و نهایت تبجح و انتعاش مکرر امقرر می سازند
وجه از تصریحات والد ماجد شان محض بی اصل و سراسر کذب و هزل گردید و اعجب آنکه شاهصاحب
بافادات والد ماجد خود که باعتراف شان درین باب اما مست آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات
نبوی بوده گوش نمی نهند و کتاب ازالة الخفا را که مدح و ثنای آن درین باب بنهایت
افتخار و استبشار و اقصای ابتهاج و انبساط و نشاط افشا فرموده هم ملاحظه نمی سازند
چه جا که از ملاحظه قرة العینین حاصل سازند و از اطرف طرائف آنست که خود شاه ولی الله
با این همه تصریحات صریحه و تنصیصات صحیحه بر حصول خلافت حضرت موسی برای
حضرت هارون علیهما السلام در آخر عبارت ازالة الخفا که در صدد آن پنج بار خلافت
حضرت هارون علیه السلام ثابت ساخته کرون کبر و مکابره برافراخته داد تهافت
و تناقض داده بکمال خوش فهمی و دقیقه سنجی و نهایت خوض و غور و جودت فکر و غایت
امعان و اتقان خود ظاهر ساخته چنانچه گفته بلکه میتوان گفت که اگر هارون بعد موسی
زنده می بود خلیفه نمیشد بخلافت اصطلاحی زیرا که خلافت اصطلاحی غیر پیغمبر را لائق است
پیغامبر را انتهی مقام غایت استعجاب و استغراب است که این عالم جلیل الشان و نحریر
عمدة الاعیان درین کتاب ازالة الخفا تصریح صریح بحصول خلافت برای حضرت
یوشع نماید و نیز در قرة العینین بچار وجه تصریح کند بحصول خلافت برای حضرت
هارون علیه السلام بلکه در صدد همین عبارت ازالة الخفا اثبات خلافت حضرت
هارون علیه السلام بوجوه خمسه نماید و بار متصل همین وجوه خمسه این انکار سراسر
خسار آغاز نهد و اگر ما ولی از جا در آید و بسر آید که شاه ولی الله خلافت اصطلاحی

ازالة الخفاء

ولی الله خلافت را لائق غیر پیغمبر گفته و باوصف آنکه خودش اثبات خلافت هارون مکرر نموده

لائق پیغمبر ندانسته و خلافت حضرت هارون علیه السلام که آنرا ثابت کرده خلافت
مصطلحه نبود پس جوابش آنست که حسب تقریرات خود این حضرات خلافت اصطلاحی
اعلی و اشرفست از خلافتی که برای حضرت هارون ثابت می سازند زیرا که بزعم
ایشان خلافت حضرت خلافت منقطعه بود پس هرگاه خلافت منقطعه در حال حیات حضرت
موسی برای حضرت هارون علیهما السلام جائز باشد در حصول خلافت دائمه بعد وفات
حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام کدام استحاله دامنگیر شود بلکه جواز
آن بالاولی ثابت گردد و نیز خلافت حضرت یوشع که شاه ولی الله ثابت کرده است
بلاشبه خلافت مصطلحه بود پس این تاویل علیل نفعی بحال شاه ولی الله نرساند و کلام
شانرا از عار تهافت و تناقض نرهاند و منه الحجة البالغة اگر اولیای شاهصاحب را
افادات والد ماجد شان کافی و بسنده و رادع و مانع از لجاج نا سودمند نشود
بحمد الله خلافت حضرت هارون علیه السلام از تصریح صریح والد معنوی مخاطب نحریر
اعنی کابلی عدیم النظیر که حق او بر مخاطب زیاده از حق والد ماجد اوست ثابت
مینمایم پس باید دانست که خواجه نصر الله کابلی در صواقع بجواب حدیث منزلت گفته
ولان الاستخلاف فی مدة الغیبة لا یقتضی بقاء الخلافة بعد انقضائها
کما استخلف موسی هارون عند التوجه الی الطور للمناجاة لم یکن خلافته
له الا فی مدة غیبته عن قومه الخ این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت
حضرت هارون علیه السلام اول آنکه قول او کما استخلف موسی هرون الخ صریحست در آنکه حضرت
موسی حضرت هارون علیهما السلام را وقت توجه طور استخلاف فرموده پس این وجه نص صریح و صحیح است
دوم آنکه قول او لم یکن خلافته له الا فی مدة غیبته عن قومه نص واضح

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت ہارون

برثبوت خلافت حضرت ہارون در مدت غیبت حضرت موسی علیہما السلام از قوم خود واین وجہ شصت وششم ست و نیز در صواعق گفتہ وکان منزلة هارون من موسی كانت منحصرة في امرين الاستخلاف مدة غيبته وشركته في النبوة ولما انتفى منها الثانية بقيت الاولى این عبارت ہم بدو وجہ دلالت دارد برثبوت خلافت حضرت ہارون اول آنکہ قول لو کان منزلة هارون من موسى كانت منحصرة في امرين الاستخلاف مدة غيبته دلیل صریحست برآنکہ استخلاف حضرت ہارون بمدت غیبت حضرت موسی علیہما السلام از منازل حضرت ہارون علیہ السلام بود واین وجہ شصت وہفتم ست دوم آنکہ مراد از اولی در قول و بقيت الاولى ہمین استخلاف حضرت ہارون علیہ السلام مدت غیبت ست واین وجہ شصت وہشتم ست شصت ونہم آنکہ نیز در صواعق گفتہ وقوله اخلفني في قومي لا عموم له اذ ليس في اللفظ ما يدل على الشمول این عبارت دلالت دارد برآنکہ مراد از اخلفنی فی قومی خلافت حضرت ہارون ست لکن زعم کابلی آنست کہ آن دلالت بر عموم وشمول نمی کند ہفتادم آنکہ نیز در صواعق گفتہ وليس في اللفظ يعني قوله اخلفني ما يدل على الاستمرار والبقاء بعد انقضاء مدة الغيبة درین عبارت نفی استمرار خلافت حضرت ہارون علیہ السلام ونفی بقاء آن کردہ وآن دلالت صریحہ دارد برثبوت اصل خلافت کما ہو ظاہر من السياق والسباق ہفتاد ویکم آنکہ نیز در صواعق گفتہ ودعوى كونه اي هارون خليفة له اي موسى عليهما السلام من المنازل ممنوع فانه ادعاه محض وزوال المرتبة الثابتة له في حيوة موسى لوفاته لا يستلزم نقصا الخ این عبارت ہم دلالت واضح دارد برآنکہ در حیات حضرت موسی مرتبہ خلافت برای حضرت ہارون علیہما السلام

ثابت بود هفتاد و دوم هفتاد و سوم آنکه نیز در صواعق گفته ولانه لما کان هارون
المشبه به خلیفة لموسی فی حیوته بعد غیبته دل ذلک علی تخصیص خلافة
علی للنبی بحیوته بعد غیبته این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت حضرت
هارون علیه السلام اول آنکه قول او لما کان هارون الخ دلیل صریحست بر آنکه حضرت
هارون خلیفه حضرت موسی علیهما السلام بود در حیات آنحضرت بعد غیبت ——
دوم آنکه لفظ ذلک در قول او دل ذلک اشاره بسوی ست و نیز باید دانست که ثناء الله
پانی پتی که تلمیذ رشید شاه ولی الله ست مخاطب او را بیهقی وقت میدانست کما فی
اتحاف النبلاء نیز اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام بنهایت وضوح نموده
بطلان زعم استاد عالی تبار و فساد مرحوم مخاطب عمدة الاحبار هویدا و آشکار ساخته
چنانچه در سیف مسلول گفته و بر تقدیر شمول گوییم که منزلت هارون منحصر بود در دو چیز
استخلاف در مدت غیبت و نبوت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت
غیبت الخ این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت حضرت هارون اول قول او
منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت صریحست در استخلاف حضرت
هارون علیه السلام در مدت غیبت و این وجه هفتاد و چهارم ست دوم آنکه قول او باقی
نماند مگر استخلاف مدت غیبت دلالت دارد بر ثبوت منزلت استخلاف مدت غیبت برای
حضرت هارون علیه السلام و این وجه هفتاد و پنجم ست و اگر اولیای شاه صاحب را افادات
والد حقیقی و هم افادات والد معنوی شان اعنی کابلی هم افاده بیهقی وقت شان اعنی پانی پتی
مقنع نشود اینک بحمد الله ابطال دعوی منافات نبوت با خلافت از افادات
خود شان در وجوه آتیه باثبات رسانم هفتاد و ششم آنکه خود شاه صاحب بجواب

خلافت حضرت هارون از سیف مسلول ثناء الله پانی پتی

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

همین حدیث منزلت گفته اند و درین جا قرینه عهد موجود ست و هو قوله اتخلفنی فی النساء والصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسیٰ بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک انتهی ازین عبارت بنص صریح واضح ست که حضرت هارون خلیفه حضرت موسیٰ علیهما السلام بود

هفتاد و هفتم آنکه نیز شاهصاحب فرموده اند و استخلافیکه مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضائی آن مدت باقی نماند چنانکه در حضرت هارون هم باقی نماند انتهی این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه استخلاف مقید بمدت غیبت برای حضرت هارون علیه السلام ثابت بود که بعد انقضائی آن مدت باقی نماند و ظاهر ست که استخلاف حضرت هارون علیه السلام دلالت واضحه بر حصول خلافت برای آنحضرت دارد

هفتاد و هشتم آنکه نیز شاهصاحب گفته اند و معلوم ست که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود انتهی شاهصاحب درین عبارت تصریح فرموده اند بآنکه حضرت هارون در حیات حضرت موسیٰ بعد از غیبت ایشان خلیفه بود پس ثبوت خلافت حضرت هارون وقت غیبت حضرت موسیٰ علیهما السلام بالبداهة مکذب زعم منافات نبوت با خلافت ست که هرگاه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی علیهما السلام باشد و نبوت حضرت هارون قطعی ست و اعتراف خود شاهصاحب و دیگر اکابر سنیه بان محقق و ثابت پس زعم منافات نبوت با خلافت از ظنون فاسده و اوهام کاسده باشد پس از وجه هفتاد و ششم تا هفتاد و هشتم سه وجه ست از کلام خود شاهصاحب که رد صریح می کند بر دعوی منافات نبوت با خلافت که بسبب کمال منافات با علم و فضل جسارت بران فرموده وجه رابع از کلام شان

خلافت حضرت هارون از کلام شاهصاحب بوجوه عدیده

منافات نبوت با خلافت

تصریح ایشان ست بخلیفہ بودن حضرت یوشع بعد حضرت موسی علیہما السلام کہ بیانش
در ما بعد انشاء اللہ تعالی می آید و این تصریح متصل ست بوجہ سوم یعنی قول او و معلوم ست
کہ حضرت ہارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفہ شد انتہی پس بحمد اللہ
وحسن توفیقہ بوجوہ اربعہ کلام خود شاہصاحب کمال بطلان و فساد زعم منافات نبوت
با خلافت ظاہر و محقق گردید و از طرائف این ست کہ درین وجوہ مصدقہ شاہصاحب
و زعم عجیب و غریب شان فصل طولانی ہم کہ بسبب سہو خاطر شریف شان گردد غیر واقع
بلکہ غایت قرب میان این وجوہ و این زعم بی اصل محقق ست کہ دو وجہ سابق ست
بر دعوی منافات و دو وجہ لاحق انست پس این دعوی را از جانبین محفوف بغایت
تصدیق خود فرمودہ اند پس بحیرتیم کہ آیا الحال اولیای شاہصاحب معاذ اللہ نبوت
حضرت ہارون و حضرت یوشع علیہما السلام را انکار خواہند کرد یا رو براہ حق و صواب
آوردہ تصدیق شاہصاحب در ادعای منافات نبوت با خلافت خواہند نمود اگر باولی
بلکہ مسولی بسراید کہ شاہصاحب ادعای منافات رسالت استقلالی با خلافت کردہ اند
و مطلق نبوت را منافی خلافت نگفتہ پس خلافت حضرت ہارون علیہ السلام کہ
بوقت توجہ حضرت موسی علیہ السلام بطور حاصل شدہ منافی این ادعا نباشد
پس تنکیس راس و ازاحت وسواس او باین طریق می نمایم کہ منشا این توجیہ غیر وجیہ
عدم تدبر در ہمین کلام شاہصاحب ست والا پر ظاہر ست کہ از قول شان زیرا کہ
خلافت نیابت نبی ست و اصالت را با نیابت چہ مناسبت انتہی ظاہر میشود کہ مطلق
نبوت را منافی خلافت می پندارند چہ این دلیل در ہر نبوت جاریست چہ در ہر نبوت
اصالت متحقق ست پس بنابرین صفت استقلال در کلام مخاطب با کمال صفت کاشفہ

ر د شاہصاحب با طلاق

سہو دیگر شاہصاحب کہ در دعوی منافات نبوت با خلافت و اثبات خلافت حضرت ہارون

رد منافات نبوت با خلافت

جواب صدر تسلیم بعض خلافت
استدلال حضرت هارون

خواهد بود نه صفت احترازی و از اینجاست که شاه ولی الله در ازالة الخفا قید استقلال را ذکر نکرده لفظ غیر لائق بودن خلافت پیغمبر را علی الاطلاق نموده اند و نیز اگر غرض شاه صاحب همین باشد که رسالت استقلالی منافی خلافت است نه رسالت غیر استقلالی پس میگوییم که بنابرین حاصل کلام شاه صاحب آن خواهد بود که اگر حضرت هارون علیه السلام بعد حضرت موسی علیه السلام زنده می بود رسول مستقل میشد یعنی که منافی خلافت باشد پس بنابرین ما کی تسلیم خواهیم کرد که حضرت هارون را بعد وفات حضرت موسی علیه السلام صفتی که منافات با خلافت داشته باشد حاصل میشد و المدعی مطالب بالبینة و البرهان بالجمله اگر مراد شاه صاحب از استقلال امری زائد بر مطلق رسالت است پس اثبات آن بر ذمه ایشان است و دعوی آن مثل عین دعوی عدم امکان حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام است و اگر مراد از استقلال رسالت امری زائد بر مطلق رسالت نیست پس ظاهر است که دعوی منافات آن با خلافت بخلافت حضرت هارون علیه السلام که بوقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور حاصل شده حسب خود شاه صاحب و دیگر ائمه شان بآن اعتراف دارند باطل میشود و علاوه برین از اعتراف بخلافت حضرت یوشع علیه السلام چه جواب خواهند داد و اگر ملجا شده رسالت آنحضرت را هم غیر استقلالی گویند پس تهافت و مکابره محض است که رسالت حضرت یوشع علیه السلام را غیر مستقل بگویند و رسالت حضرت هارون علیه السلام را بر تقدیر زنده بودن آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام مستقل و بر ارباب الباب سلیمه صافیه و اصحاب اذهان مستقیمه ظاهر است که فرقی درین هر دو رسالت پیدا نیست پس چه طور یکی را مستقل و دیگری را غیر مستقل توان گفت بر ظاهر ست که

دعوی استقلال یکی و عدم استقلال آخر مکابرهٔ محض و کذب فاحش ست و اصلا دلیلی بر آن
ندارند و اگر چنین دعاوی فرق در متماثلات سمت جواز داشته باشد هر جا فرق را
دعوی توان کرد و سد الحمد والمنة که این وجه بس مفحم و قاطع لسان قال و قیل و هادم
اساس تاویل و تسویل ست و لکن علاوه بران بطلان این تاویل و توجیه غیر وجیه بوجه
ابلغ از سابق که هیچ وجه شک و ارتیاب را دران دخلی نباشد و بملاحظه آن این تاویل
علیل خود بخود از هم پاشد بعرض میرسانم پس باید دانست که ادعای اینمعنی را که حضرت
هارون را در حال حیات حضرت موسی علیهما السلام نبوت بالاستقلال حاصل نبود
بلکه نبوت بالاستقلال حضرت هارون را اگر زنده میبود بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام حاصل میشد نص صریح خود شاهصاحب در مقام دیگر ابطال می کند
این احتمال را هباء منثورا می نماید چه شاهصاحب تصریح بحصول نبوت بالاستقلال
در حال حیات حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام کرده اند چنانچه در همین
کتاب تحفه در مطاعن ابی بکر بجواب طعن تولیت ایشان بکر با وصف عزل جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله و سلم او را گفته قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و لیکن
مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد
لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد همچنین
عمر بن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شده این عزل
در لیاقت امامت نقصان نکرده انتهی ازین عبارت صاف ظاهرست که حضرت هارون
بحال حیات حضرت موسی علیهما السلام نبی مستقل بود پس زعم عدم استقلال نبوت
حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السلام وجهی از استقلال ندارد و هرگز

طعن پنجم از مطاعن ابی بکر از باب دهم کتاب
صفحه ۲۷۱

جواب استقلال بودن خلافت از مثل حضرت هارون

منافات نبوت با خلافت [illegible]

لفظ مستقل در کلام شاهصاحب اعنی قوله اگر هارون بعد از موسی زنده می ماند در رسول
مستقل می بود نیز محض صفت احترازی نیست فله الحمد والمنه که بطلان این توجیه غیر وجیه
که در بادی نظر متانت آن متوهم می شود از افاده صریحه خود شاهصاحب واضح و لائح
گردید چنانچه بطلان آن از دلیل منافات هم ظاهرست پس قطعاً و حتماً محقق گشت که
بطلان زعم منافات رسالت با خلافت از کلام خود شان بوجوه عدیده مبرهن
و روشن ست و مختجب نماند که از عبارت شاهصاحب در باب المطاعن که منقول شد نیز
بطلان زعم منافات خلافت با نبوت ظاهر می شود بچند وجه اول آنکه از قول او لیکن
مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت موسی از طور از خلافت شان معزول شدند
ظاهرست که حضرت هارون را در غیبت حضرت موسی علیهما السلام خلافت حاصل شده
و نبوت آنحضرت هم از قول او لیکن چون نبی بالاستقلال بود ثابت و محقق پس منافات
خلافت با نبوت بالبداهة باعتراف خودش مرتفع گشت و این وجه نشا فهم ست
دوم آنکه قول او لکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد
دلالت دارد برآنکه حضرت هارون علیه السلام از خلافت معزول شده ظاهرست که عزل
فرع خلافت ست پس اثبات عزل دلیل قاطع بر اثبات خلافت ست این وجه نیز دوم
سوم آنکه لفظ این عزل در قول او این عزل شابه بعزل سابق ست و عزل سابق همین عزل
از خلافت ست و این وجه نیز دوم یکم ست چهارم آنکه این عبارت نص واضح ست
برآنکه حضرت هارون علیه السلام را لیاقت امامت حاصل بود پس
زعم منافات نبوت با خلافت و نیابت هباء منثورا گردید و این
وجه نیز دوم ست پنجم آنکه قول او همچنین عمر بن الخطاب الخ

جواب بطلان منافات نبوت با خلافت از کلام صاحب تحفه در باب المطاعن بوجوه عدیده

دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر بن الخطاب مشابه حضرت هارون ست در عزل پس این قول هم دلالت دارد بر حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام چه معزول شدن فرع حصول خلافت ست و دلالت سیاق علاوه بران و این وجه نود و سوم ست پس در صنیع بدیع مخاطب قمقام درین مقام مشابهت تمام بتهافت فظیع و اکذاب محقق گردید که چنانچه بطلان زعم شاه ولی الله که خلافت با رسالت منافات دارد و غیر پیغمبر را لائق ست نه پیغمبر را بیازده وجه قاطع از کلام خود شان ظاهر و محقق ست همچنان بطلان زعم سلیل نبیل شان بوجوه تسعه از کلامش ظاهر ست فرق همین قدر ست که وجوه تسعه مصدقه مخاطب از همین کتاب او برآمده که دران دعوی منافات خلافت با رسالت آغاز نهاده و یازده وجه مصدق شاه ولی الله از دو کتاب شان هفت وجه از همان کتاب که دران منافات خلافت با رسالت ظاهر کرده اند و چهار وجه از کتاب دیگر و نیز فرق دیگر آنست که چهار وجه تصدیق مخاطب همراه همین دعوی منافات یافته می شود و پنج وجه در مقام دیگر و از وجوه مصدقه شاه ولی الله پنج وجه همراه دعوی منافات ست و یک وجه در همین کتاب در مقام دیگر و چهار وجه در کتاب دیگر و نیز فرق دیگر آنست که وجوه مصدقه پدر بزرگوار بمفاد الفضل للمتقدم زائد ست از وجوه مصدقه فرزند ارجمند و هرگاه وجوه فرزند ارجمند را با وجوه والد ماجدش جمع کنی پس برای تصدیق هر واحد بست وجه که ملفق ست از وجوه والد و وجوه ولد بدست می آید بالجمله با وصف این همه تصریحات مکرره بحصول خلافت برای حضرت هارون و حضرت یوشع که هر دو بلاشبه نبی بودند ادعای منافات خلافت با رسالت که از شاه ولی الله و فرزند ارجمند شان سرزده از غرائب محیره عقول ست که ناظر منصف بملاحظهٔ آن بکمال جسارت و تهور و غایت تنطع

جواب عموم تسلیه [illegible] از منازل لحضرت هارون دو منافات با خلافت

وتعسف این حضرات پی می برد و بالیقین میداند که اینها بوقت جواب افادات اهل حق چنان بیهوش و مدهوش میشوند که از کلمات خود که بعدی از مقام بحث ندارد غافل و ذاهل میشوند چه جا تصریحات شان که بعید از مقام بحث ست چه جا افاداتیکه در دیگر کتب ایشانست و چه جا افادات دیگر اکابر ایشان و اگر اولیاء شاه صاحب را علاوه بر افادات و تصریحات اجله مفسرین و اکابر متکلمین و اعاظم محدثین و تنصیصات والد صوری و والد معنوی شان و افادات بیهقی زمان شان و اعترافات خود شان هم مقنع نشود ناچار رد این هم فظیع و رغم شنیع بارشادات فاضل رشید که مرتبه تحقیق و تدقیق او در تاویل عثرات و توجیه خزعبلات ائمه عالی درجات سنیه بالاتر از همه این حضرات ست باثبات می رسانم پس باید دانست که فاضل مذکور در ایضاح لطافة المقال گفته و تسلیه جناب مرتضوی مستفاد از ورود حدیث بعنوان انت منی بمنزلة هارون من موسی ست باین طور که این خلیفه کردن من شما را نه بنابر باز داشتن از فضیلت شرکت در غزوات و امثال آن ست بل بنابر آنست که شما را نظر بر نسبتی که مرا با شما مماثل نسبت موسی با هارون علیهما السلام حاصل ست مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال برده و نظم امور مدینه منوره به نیابتی که مثل نیابت هارون از موسی باشد میگذارم انتهی این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام اول آنکه از قول او این خلیفه کردن من شما را الخ واضح ست که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام نظر بر نسبتی بود که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم با جناب امیر علیه السلام داشتند و آن نسبت مماثل نسبت موسی با هارون علیهما السلام ست پس اگر استخلاف حضرت هارون علیه السلام متحقق نشود این مماثلت برهم خورد و این وجه نزد و چهارم ستم

ثبوت خلافت هارون از تصحیح رشید بدو وجه عدیده



قول او مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال الخ دلیل صریحیست بر آنکه حضرت
موسی حضرت هارون علیهما السلام را برای تعهد اهل و عیال و نظم امور خود مخصوص بخلافت
فرموده و این وجه نود و پنجم ست سوم آنکه قول او به نیابتی که مثل نیابت هارون
علیه السلام از موسی باشد نص صریحست بر حصول نیابت حضرت موسی برای
حضرت هارون علیهما السلام و این وجه نود و ششم ست نود و هفتم آنکه نیز فاضل رشید
در ایضاح گفته معهذا عوض آنکه مکرر بیان کرده شد که حصول شرف باعتبار عبارت
حدیث شریف ست چه ازان واضح ست که نیابت شیر خدا از جانب جناب سرور انبیا
مثل نیابت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام ست انتهی این عبارت هم
دلالت صریحه دارد بر آنکه حضرت هارون علیه السلام را نیابت حضرت موسی علیهما السلام
حاصل بود پس بحمد الله فاضل رشید هم که تلمیذ رشید مخاطب وحید ست بچهار وجه عدم
لا حاصل منافات نبوت را با خلافت که مخاطب و والدش دران گرفتار اند باطل
فرموده و باید دانست که هر دو وجه اخیر فاضل رشید یعنی وجه نود و ششم و نود و هفتم
ابلغ ست در تخجیل و تجهیل مخاطب نبیل زیرا که مخاطب منافات خلافت را با رسالت مسلم
ساخته با آنکه خلافت نیابت ست حیث قال خلافت نیابت نبی ست و اصالة را
با نیابت چه مناسبت و فاضل رشید درین هر دو وجه صراحة نیابت حضرت هارون
علیه السلام ثابت ساخته حیث قال مثل نیابت هارون از موسی و ایضا قال مثل
نیابت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام پس فاضل رشید درین هر دو
عبارت همان لفظ نیابت هم ثابت کرده که شاهصاحب نفی آن فرموده اند پس
ازین هر دو عبارت چنانچه رد معنوی متحقق ست باهر تحقیق رد لفظی هم ثابت و ظاهر

مرتبه

جواب عدم تسلیم بودن خلافت انفصال حضرت ہارون

در منافات نبوت با خلافت

وشاہ ولی اللہ ہم در قرۃ العینین صراحۃً نیابت برای حضرت ہارون علیہ السلام ثابت
نمودہ کما سمعت و علاوہ بر خلافت حضرت ہارون علیہ السلام خلافت حضرت
یوشع علیہ السلام ہم ثابت و متحقق ست چنانچہ در وجوہ آتیہ مبین می شود وانہم برای
دفع منافات نبوت با خلافت کہ مرحوم شاہصاحب و والد ماجد شان ست کافی و وافی
بود و ہشتم آنکہ ابو الحسن محمد بن عبد اللہ الکسائی در قصص الانبیاء در حدیث وفات
حضرت موسی گفتہ وحکی انہ لما دق جلدہ ودق عظمہ واخبر بالموت استخلف
یوشع بن نون علی بنی اسرائیل بود و نہم آنکہ احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی
فی شرح سورۃ ہل اتی گفتہ معنی الحدیث ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم جعل المرتضی
رضوان اللہ علیہ موضع سرہ وتشدید ازرہ کما ان ہارون کان موضع
سر موسی علیہما السلام لا علی معنی الخلافۃ بعد موتہ لانہ لو اراد بعد
موتہ لقال بمنزلۃ یوشع بن نون لانہ کان خلیفۃ موسی علی قومہ بعد
موتہ الخ صدم آنکہ فضل اللہ تورپشتی در معتمد فی المعتقد گفتہ اگر مراد خلافت بعد از
مرگ بودی گفتی انت منی بمنزلۃ یوشع من موسی زیرا کہ خلیفہ موسی بعد از مرگ یوشع بود
صد و یکم آنکہ محب الدین طبری در ریاض النضرہ گفتہ وانما کان الخلیفۃ بعدہ ای بعد
موسی علیہ السلام یوشع بن نون صد و دوم آنکہ شاہ ولی اللہ در
ازالۃ الخفا گفتہ حضرت موسی یوشع را کہ نہ از سبط موسی بود خلیفہ ساخت صد
و سوم آنکہ خود شاہصاحب بجواب ہمین حدیث منزلت گفتہ اند و بعد از وفات
حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفہ شدند انتہی و این افادہ
مثل افادہ شاہ ولی اللہ و افادات کسائی و عاصمی و تورپشتی برای اثبات برائت ساحت والد

خلافت حضرت یوشع برای حضرت از کسائی و عاصمی و تورپشتی و طبری و شاہ ولی اللہ و شاہصاحب

ص ۲۰۹ / ۴۲۸ فصل ... و عموماً قرآن ... حضرت ... کند بر صفت خلفا غیر خلافت خلفا از مقصد اول باز مقصدین کتاب

وما ولد از توجه تکذیب و تجهیل و تسفیه و تضلیل و تقبیح و تعییر و ازراء و تحقیر و تشنیع و توهین
و تفضیح و تهجین بایشان کافی و بسندست زیرا که این همه افادات صریحست در انکه حضرت
یوشع را خلافت حضرت موسی حاصل شده و این هم ثابت ست که حضرت یوشع نبی بود
ثعلبی در عرائس گفته فلما انقضت اربعون سنة ومات موسی بعث الله
یوشع بن نون نبیا فاخبرهم انه نبی الله وان الله قد امره بقتال الجبارین
فصدقوه وبایعوه فتوجه ببنی اسرائیل الی اریحا ومعه تابوت المیثاق
فاحاط بمدینة اریحا ستة اشهر الخ وابن اثیر در کامل گفته لما توفی موسی
بعث الله یوشع بن نون بن افرایم بن یوسف بن یعقوب بن ابراهیم الخلیل
علیه السلام نبیا الی بنی اسرائیل وامره بالمسیر الی اریحا مدینة الجبارین
وابو العباس احمد بن یوسف بن احمد الدمشقی الشهیر بالقرمانی در تاریخ اخبار الدول
در باب اول گفته الفصل العشرون فی ذکر یوشع علیه السلام وهو یوشع بن
نون بن افرایم بن یوسف الصدیق علیه السلام وهو فتی موسی المذکور
فی قصة الخضر بعثه الله نبیا بعد موسی الی مدینة اریحا قال ابن اسحق
حولت النبوة الی یوشع بن نون فی حیاة موسی وهرون فلله الحمد والمنة که زعم
بطلان منافات نبوت با خلافت که شاهصاحب بتقلید غیر سدید والد ماجد خود دران
گرفتار شده اند حسب افادات مکرره وتصریحات مؤکده خودشان و والد ماجد شان
فضلا عن غیرهما مرة بعد اخری وکرة بعد اولی باطل از حلیه صحت عاطل گردید و
مخفی نماند که سوای حضرت هارون و حضرت یوشع برای دیگر انبیا علیهم السلام خلافت
حاصل بود از انجمله حضرت سلیمان علیه السلام که برای انحضرت خلافت حضرت

ص ۲۶۷ / ۱۲۸۶ ذکر وفاة موسی علیه السلام من باب فتح اریحا ونزول بنی اسرائیل الشام

ص ۴۶ ذکر یوشع بن نون علیه السلام وفتح مدینة الجبارین

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت ہارون

رد منافات ثبوت با خلافت

داود علیہ السلام متحقق بود چنانچہ از افادات اکابر و اعاظم ساطین سنیہ ظاہرست ثعلبی در قصص الانبیا مسمی بعرائس در آخر قصہ استخلاف حضرت داود و حضرت سلیمان علیہما السلام گفتہ

فلما رای ذلک داود حمد اللہ وجعل سلیمان خلیفۃ فرساہ فی بنی

کردن سلیمان خلیفہ کرد

اسرائیل فقال ان ہذا خلیفتی علیکم من بعدی واین وجہ صد و چہارم ست وصد و پنجم آنکہ محمد بن عبد اللہ الکسائی در کتاب قصص الانبیا آوردہ کہ حضرت داود علیہ السلام بعد سوال سائل از حضرت سلیمان و تصدیق حضرت داود آنرا بنی اسرائیل گفت ما الذی انکرتم فی قول ابنی سلیمان قال ما اخطا فی شی من ذلک فامتعک اللہ بہ وبارک لک فیہ ولنا معک ومعہ قال داود فرضیتم ان یکون خلیفتی علیکم فقالوا واللہ رضینا واز عجائب تعصبات و غرائب مجازفات آنست کہ با وصف ثبوت خلافت حضرت ہارون علیہ السلام از کلام الٰہی و افادات و تصریحات مفسرین و روایات ارباب سیر و مورخین و تنصیصات نقاد و محدثین فخر رازی کہ امام المتحذلقین و رئیس المشککین و قدوۃ المتعنتین و عمدۃ المتعصبین ست بمزید انہماک در انکار ثابتات و توسیع دائرہ مجادلات و مکابرات منع آن کردہ باین غرض باطل کہ نزد عوام کالانعام مزید وہن و ضعف تمسکات اہل حق ظاہر گردد و واضح شود کہ مقدمات ایشان اکثر ممنوع و مردودست و یک مقدمہ ہم ازان مسلم نیست تا نتیجہ آن چہ رسد و بعد رازی جمعی از ہمج رعاع و مقلدین اتباع او پی سپر وادی پرخار انکار سراسر خسار گردیدند فخر رازی در نہایۃ العقول گفتہ ان سلمنا دلالۃ الحدیث علی العموم ولکن لا نسلم ان من منازل ہارون کونہ قائما مقام موسی علیہ السلام لو عاش بعد وفاتہ قولہ انہ کان خلیفۃ لہ حال حیاتہ فوجب بقاء تلک الحالۃ بعد

موته قلنا لا نسلم کونه خلیفة له اما قوله تعالیٰ اخلفنی فی قومی فلینا
لم لا یجوز ان یقال ان ذلك کان علی طریق الاستظهار کما قال واصلح ولا تتبع
سبیل المفسدین لان هارون کان شریك موسیٰ فی النبوة فلو لم یستخلفه
موسیٰ لکان هو لا محالة یقوم بامر الامة وهذا لا یکون استخلافا علی
التحقیق لان قیامه بذلك انما کان لکونه نبیا انتهی درین کلام حیرت نظام
چنانچه می بینی رازی عمدة الاعلام صراحةً از تسلیم خلافت حضرت هارون علیه السلام
سر تافته و دلالت قول حضرت موسیٰ علیه السلام اخلفنی بر استخلاف حضرت هارون
علیه السلام منع نموده آنرا بر مجرد استظهار حمل کرده و بر نفی خلافت حضرت هارون
علیه السلام استدلال بر شرکت آنحضرت در نبوت نموده و لله الحمد والمنه که افاده
خود رازی در تفسیر کبیر این انکار باطل و توجیه بارد و تاویل فاسد و تحریف کاسد را
رد میکند زیرا که در تفسیر کبیر بصراحت تمام اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام
نموده که اخلفنی را بکن خلیفتی تفسیر نموده و توهم منافات مطلقا با شارکت حضرت هارون
در نبوت با حضرت موسیٰ علیهما السلام از میان انداخته یعنی افاده کرده که حضرت موسیٰ
علیه السلام اصل بود در نبوت غرض آنکه چون حضرت موسیٰ علیه السلام اصل بود
در نبوت و شرکت حضرت هارون علیه السلام در نبوت بطور تبعیت بود حصول خلافت
حضرت موسیٰ برای حضرت هارون علیهما السلام منافی شرکت در نبوت و سبب حط حضرت
هارون علیه السلام از منصب اعلیٰ بمنصب ادنیٰ و موجب اهانت نخواهد شد پس مقام کمال
تحیر و تحسر جای غایت امعان و تدبر است که چسان رازی عالی نصاب با وصف افادهٔ
این جواب باصواب استیصال و قمع اساس شبه و ارتیاب بمقام مناظره و مقابلهٔ اهل حق

[Margin notes:]
ردنمودن نجات نبوت با خلافت
دلالت اخلفنی بر تقرر خلافت هارون را
رد منع رازی خلافت حضرت هارون را بافادات خودش در اثبات خلافت آنحضرت در تفسیر کبیر

تحیرا

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

رد منافات نبوت با خلافت

خبط عشواء و رکوب متن عمیا اختیار کرده افاده سدیده و مقاله متینه خود را پس پشت

انداخته همت را باخفای حق و انکار ثابت گماشته کمال انصاف و تدین و تورع از تقول

بهواجس و تفوه بوساوس در تفسیر کلام الٰہی ظاهر ساخته و نیز دانستی که علامه نظام الدین

نیسابوری هم در تفسیر غرائب القرآن این شبهه رکیک و توهم سخیف را از بیخ برکنده که در توجیه

گردانیدن حضرت موسیٰ حضرت هارون علیهما السلام را خلیفه خود باآنکه حضرت هارون

علیه السلام شریک آنحضرت بود در نبوت بدلیل واشرکه فی امری شریک اعلیٰ در حالت عدم

از خلیفه افاده کرده که نبوت حضرت موسیٰ علیه السلام بالاصالة بود و نبوت حضرت

هارون علیه السلام بتبعیت بود پس گویا که حضرت هارون علیه السلام خلیفه حضرت موسیٰ

و وزیر آنحضرت بود و عبد الرحمن بن احمد جامی در اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام

و اجتماع آن با نبوت کلامی بس لطیف و رشیق افاده فرموده چنانچه در نقد النصوص

صف ۱۲۴ / ۱۳۰ فی شرح نقش الفصوص گفته فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة اعلم ان الامامة

المذکورة فی هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة وهی تنقسم الی امامة بلا

واسطة بینها و بین حضرة الالوهیة والی امامة ثابتة بالواسطة والتعبیر

عن الامامة الخالیة عن الواسطة مثل قوله تعالی للخلیل علیه السلام

اثبات جامی امامت بواسطه برای حضرت هارون بسبب استخلاف حضرت موسیٰ در نقد النصوص

انی جاعلك للناس اماما والامامة التی بالواسطة مثل استخلاف موسیٰ

هارون علیه السلام علی قومه حین قال له اخلفنی فی قومی اذا عرفت

هذا فنقول کل رسول بعث بالسیف فهو خلیفة من خلفاء الحق وانه

من اولی العزم ولا خلاف فی ان موسیٰ و هارون علیهما السلام بعثا بالسیف

فهما من خلفاء الحق الجامعین بین الرسالة والخلافة فهارون له

رد منافات نبوت با خلافت

الامامة التی لا واسطة بینه وبین الحق فیها وله الامامة بالواسطة من جهة استخلاف اخیه ایاه علی قومه فجمع بین قسمی الامامة فقویت نسبته الیها فلذلك اضیف حکمته الیها دون غیرها من الصفات واعلم ان هارون لموسی علیه السلام حین استخلفه علی قومه وذهب لمیقات ربه بمنزلة نواب محمد المجلی صلی الله علیه وسلم بعد انقضاء عن النشأة العنصریة ذاهبا الی ربه الخ ازین عبارت بکمال وضوح ونهایت ظهور بطلان زعم منافات نبوت با خلافت که راه فخر رازی زده وشاه ولی الله ومخاطب هم دران گرفتار اند هویدا وآشکار میگردد زیرا که ازان ظاهرست که حضرت هارون رسول مبعوث بسیف از انبیای اولی العزم بود وجامع بود درمیان خلافت ورسالت و برای آنحضرت ثابت بود امامتی که دران میان او وحق تعالی واسطه نباشد وامامتی که بواسطه باشد بجهت استخلاف حضرت موسی آنحضرت را بر قوم خود پس حضرت هارون جمع کردن حضرت هارون ع درمیان هردو قسم امامت سبب قوت نسبت آنحضرت بسوی امامت ست وچون جمع کردن حضرت هارون سبب قوت نسبت آنحضرت سوی امامت ست لهذا نسبت کرده شد حکمت آنحضرت بسوی امامت نه بسوی دیگر صفات آنحضرت پس بحمد الله المنان بکمال وضوح وعیان بطلان هوان زعم منافات نبوت ورسالت با امامت وخلافت بوجوه عدیده وطرق سدیده واضح وظاهر ولائح وباهر گردید ومخفی نماند که ازین عبارت خلافت حضرت هارون بچند وجه ظاهرست اول آنکه از قول او والامامة التی بالواسطة الخ ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام را امامت بواسطه حاصل بود دوم آنکه از قول او مثل استخلاف موسی الخ ظاهرست که حضرت

حضرت

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

در منازل ثبوت با خلافت

حضرت هارون علیهما السلام را استخلاف فرموده بر قوم سوم آنکه از قول او حین قال له اخلفنی فی قومی ظاهرست که قول حضرت موسی اخلفنی دلیل استخلاف آنحضرت است بر قوم خود چهارم آنکه از قول او ولا خلاف فی ان موسی وهارون الخ ظاهرست که برای حضرت هارون علیه السلام با آنکه رسول مبعوث بالسیف و از انبیای اولی العزم بود امامت بواسطه حاصل بود پنجم آنکه از قول او من جهة استخلاف اخیه اياه بنص واضح ظاهرست که حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بر قوم خود استخلاف فرموده ششم آنکه از قول او فجمع بین قسمی الامامة ظاهرست که حضرت هارون را امامت بواسطه حضرت موسی علیه السلام حاصل بود که جامع بود در میان هر دو قسم امامت یعنی امامت بے واسطه و امامت با واسطه هفتم آنکه از قول او وتقویت نسبته الیها ظاهرست که جمع کردن حضرت هارون علیه السلام در میان دو قسم امامت اعنی امامت بے واسطه و امامت با واسطه سبب قوت نسبت آنحضرت با امامت است هشتم آنکه از قول او فلذلک اضیف حکمته الیها ظاهرست که چون حضرت هارون علیه السلام جامع بود در میان امامت بے واسطه و امامت با واسطه و نسبت آنحضرت قوی بود اضافت کرده شد حکمت حضرت هارون ع با امامت نه بدیگر صفات آنحضرت پس بداهة معلوم شد که امامت و خلافت حضرت هارون اعظم و اجل و ارجح و اولای صفات آنحضرت است که سبب اضافت حکمت آنحضرت بان گردید و صفات دیگر باین مرتبه نرسید نهم آنکه از قول او واعلان هارون لموسی علیهما السلام حین استخلفه الخ واضحست که حضرت موسی حضرت هارون علیه السلام را استخلاف فرمود بر قوم خود دهم آنکه ازین قول بعد ملاحظه خبران اعنی بمنزلة نواب محمد الخ ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام

بمنزلہ نواب جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود وایں صریحست در اثبات خلافت
ونیابت برای حضرت ہارونؑ و نیز عبد الرحمن جامی در شرح فصوص الحکم اثبات امامت
حضرت ہارونؑ بواسطہ بسبب استخلاف حضرت موسیٰ آنحضرت را و قوت نسبت حضرت
ہارون علیہ السلام بسوی امامت و ہمین سبب منسوب شدن حکمت حضرت ہارون بسوے
امامت نہ غیر آن از صفات بیان کردہ و نیز بیان کردہ کہ وجود حضرت ہارون در مقام
امامت و تحقق این مقام برای آنحضرت از حضرت رحموت بود حیث قال فصّ حکمة امامیة
فی کلمة ہارونیة اعلم ان الامامة المذکورة ههنا لقب من القاب الخلافة
وهی تنقسم الی امامة لا واسطة بینها وبین حضرة الالوهیة والی امامة ثابتة
بالواسطة وکل رسول بعث بالسیف فهو خلیفة من خلفاء الحق ولا خلاف
فی ان موسیٰ وهارون بعثا بالسیف فهما من خلفاء الحق الجامعین بین الرسالة
والخلافة فهارون له الامامة التی لا واسطة بینه وبین الحق فیها وله الامامة
بالواسطة من جهة استخلاف اخیه ایاه علی قومه فجمع بین قسمی الامامة
فقویت نسبته الیها فلذلک نسبت حکمته الی الامامة دون غیرها من
الصفات اعلم ان وجود هارون علیه السلام فی مقام الامامة وتحققه بها
کان من حضرة الرحموت هی مبالغة الرحمة بقوله ای بدلالة قوله وهبنا
له من رحمتنا یعنی لموسیٰ اخاه هارون نبیا فکانت نبوته من حضرة الرحموت
ای الرحمة علیه وعلی موسیٰ وعلی امته الخ و علامہ داود بن محمود بن محمد الرومی
القیصری ہم قصوری در اثبات امامت و خلافت حضرت ہارون علیہ السلام نکردہ
و جامع بودن آنحضرت در ہر دو قسم امامت اعنی امامت بلا واسطہ و امامت بالواسطہ

بیان

جامی در شرح فصوص اثبات امامت حضرت ہارون بسبب استخلاف حضرت موسیٰ نمودہ

رسالتماب نیز ثابت شد

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل آنحضرت هارون

جواب معارضه ... اثبات ... خلافت حضرت هارون

۱۳۹ ص ۱۴

داود قیصری در شرح فصوص ثابت امامت حضرت هارون را بسبب استخلاف حضرت موسی نموده

۳۲۵ ص سوره طه وفتنّٰک فتونا فنجیناک ... وفتناک فتونا

بیان کرده بهمین جمیع اسباب اختصاص امامت بکلمه هارون علیه السلام گردانیده امامت با واسطه را بسبب خلیفه بودن حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام لاجل قول آنحضرت اخلفنی فی قومی و قوت نسبت امامت با آنحضرت هارون علیه السلام بسبب نبوت هر دو قسم امامت را آنحضرت ثابت کرده چنانچه در مطلع فصوص الحکم فی معانی الکلم گفته فصّ حکمة امامیة فی کلمة هارونیة الامامة اسم من اسماء الخلافة کما قال فی حق نبینا ابراهیم صلوات الله علیه انی جاعلک للناس اماماً ای خلیفة علیهم و هی اما بواسطة او لا بواسطة و القسمان ثابتان فی هارون علیه السلام و لذلک اختصت بکلمته اما الاول فکونه خلیفة موسی علیه السلام کما قال اخلفنی فی قومی و اما الثانی فکونه نبیاً رسولاً مبعوثاً من الحق الی الخلق بالسیف کاخیه موسی فقویت نسبة الامامة الیه فکان اماماً مطلقاً من جانب الحق و اماماً مقیداً من جانب موسی علیهما السلام علاوه برین خلافت حضرت هارون علیه السلام حسب روایات ابن ابی عمر عدنی و عبد بن حمید و نسائی و ابویعلی و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه ثابت است سیوطی در در منثور گفته اخرج ابن ابی عمر العدنی فی مسنده و عبد بن حمید و النسائی و ابویعلی و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه عن سعید بن جبیر قال سألت ابن عباس عن قول الله تعالی و فتناک فتوناً فسألته عن الفتون ما هو فقال استأنف النهار یا ابن جبیر فان لها حدیثاً طویلاً فلما اصبحت غدوت علی ابن عباس لا تنجز ما وعدنی من حدیث الفتون فقال تذاکر فرعون و جلساءه ما کان الله عز و جل وعد ابراهیم علیه السلام من ان یجعل فی ذریته انبیاء و ملوکاً الی ان ساق حدیثاً طویلاً فی قصة موسی علیه السلام و قال فیه فلما جاوز موسی البحر قال اصحاب موسی انا نخاف ان لا یکون فرعون غرق و لا نؤمن بهلاکه فدعا ربه فاخرجه لبینة من البحر حتی استیقنوا ثم مرّوا بعد ذلک علی قوم یعکفون علی اصنام لهم قالوا یا موسی اجعل لنا الهاً کما لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون ان هؤلاء متبّر ما هم فیه و باطل ما کانوا یعملون قد رأیتم من العبر ما یکفیکم و سمعتم ثم مضوا حتی انزلهم منزلاً ثم قال لهم اطیعوا

چون ایں حدیث تبیر بودن خلافت موسیٰ تعلق حضرت ہارون

هارون فانی قد استخلفته علیکم وانی ذاهب الی ربی واجلهم ثلثین یوما ان یرجع الیهم
فیها انتهی و نیز در در منثور گفته اخرج ابن ابی حاتم عن ابی العالیة فی قوله واعدنا موسی ثلثین
لیلة واتممناها بعشر یعنی ذی القعدة وعشرا من ذی الحجة خلف موسی اصحابه واستخلف
علیهم هارون فمکث فی الطور اربعین لیلة وانزل علیه التوراة فی الالواح فقربه الرب نجیا
وکلمه وسمع صریف القلم وبلغنا انه لم یحدث فی الاربعین لیلة حتی هبط من الطور انتهی وبالجملة
خلافة هارون لموسی علیهما سلام الملک الغفور عند توجه موسی علیه السلام الی الطور من کمال
الوضوح والظهور کالنور علی شاهق الطور ولیس علیه حجاب مستور ولا ینکره الا معاند مغرور
استهوته تخدیعات الخناس الغرور فاوضع خبه فی تیه الشرور واثر الانهماک والایغال فی الکذب
والزور والجنوح والرکون الی البهتان المذموم المدحور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور فانها
لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و چون ثابت شد تحقق خلافت حضرت هارون حسب تصریح
صریح خود رازی در تفسیر وافادات دیگر اکابر اساطین سنیه مثل محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی وعبد
بن حمید و احمد بن شعیب النسائی و احمد بن علی ابو یعلی الموصلی و ابو سلیمان احمد بن محمد بن
ابراهیم بن خطاب البستی الخطابی و محمد بن جریر الطبری و ابو بکر محمد بن ابراهیم بن المنذر
النیسابوری و ابن ابی حاتم عبد الرحمن بن محمد بن ادریس و ابو اللیث نصر بن محمد الفقیه
السمرقندی و احمد بن موسی بن مردویه الاصبهانی و ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی
و ابو الحسن محمد بن عبد الله الکسائی و ابو شکور محمد بن عبد السعید الکشی الحنفی و ابو محمد حسین بن مسعود
الفراء البغوی و جار الله محمود بن عمر الزمخشری و ابو الفضل عیاض بن موسی الیحصبی
شهاب الدین فضل الله بن حسین التوربشتی و عز الدین علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم الشیبانی
المعروف بابن الاثیر الجزری و ابو زکریا یحیی بن شرف النووی الشافعی و نظام الدین حسن بن محمد بن حسین القمی

سورهٔ اعراف قوله واعدنا موسی

ثابت شدن خلافت حضرت هارون

النیسابوری وقاضی ناصر الدین عبد الله بن عمر البیضاوی واحمد بن عبد الله محب الدین الطبری المکی وابو البرکات
عبد الله بن احمد بن محمود النسفی واحمد بن عبد الحلیم بن تیمیة الحرانی وحسن بن محمد الطیبی وشمس الدین محمد بن مظفر
الخلخالی وشیخ داود بن محمود بن محمد الرومی القیصری وعماد الدین اسمعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی ومحمد بن یوسف
بن علی الکرمانی واحمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی وبدر الدین محمود بن احمد العینی ویوسف
بن المخدوم المنصوری الواسطی وفضل الله بن روزبهان الاصفهانی ومظهر الدین الحسین بن محمود بن الحسن الزیدانی
وعبد الرحمن بن احمد الجامی وجلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی وشمس الدین محمد بن احمد العلقمی وحسین بن محمد
الدیاربکری ومحمد بن احمد الشربینی الخطیب واحمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی المکی ونور الدین علی بن سلطان محمد الهروی المعروف
بالقاری ومحمد طاهر الفتنی وابو السعود بن محمد العمادی وشیخ الاسلام عبد الله بن شمس الدین بن جمال الدین الانصاری
اللاهوری المعروف بمخدوم الملک وعلی بن ابراهیم بن احمد بن علی الملقب نور الدین الحلبی القاهری الشافعی وشیخ عبد الحق بن سیف الدین
البخاری الدهلوی واسحاق الهروی سبط میر المخدوم الشریفی ومحمد محبوب العالم بن صفی الدین جعفر وعبد الوهاب القنوجی
المعروف بمنعم خان وشاه ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی وابو نصر نصر الله محمد بن محمد سمیع وثناء الله الپانیپتی وعبد العزیز
بن ولی الله الدهلوی المخاطب ورشید الدین خان تلمیذ المخاطب حاجتی بتجشم مؤنت جمع وابطال وتبیان وافساد توجیهی
که از وی درین عبارت با وصف تخلق بعض احتمالات رکیکه پرداخته نماند بلکه او نیز برای رازی لازم است که توبه وانابت وتحسر
وندامت ذکر آن ظاهر سازند وبهزار کد وجد آنرا باطل وهباء منثورا نمایند لیکن اتماما للحجة وتوضیحا للمحجة
بلا اختصار تنبیه مزید تحقیق وشناعت آن نیز نمایم پس باید دانست که اگر مراد او از استظهار همین است که خلافت حضرت هارون
علیه السلام بقا ثابت نبود پس برای تاکید وتشدید آنحضرت موسی علیه السلام اخلفنی فی قومی فرمود پس اینهم نفعی بحال مخالفین
وضرری بمطلوب اهل حق نمیرساند چه غرض اثبات اینمعنی است که خلافت حضرت موسی از منازل حضرت هارون علیه السلام
بود وقول آنحضرت اخلفنی فی قومی بر این دلالت دارد وخواه دلالت این بر این طور باشد که از این خلافت حضرت هارون علیه السلام
از سابق ثابت شده وارشاد اخلفنی برای مزید تاکید وتشدید وغایت تایید وتسدید آن باشد وخواه این خلافت ابتدائی ثابت

جواب عدم تسلیم بودن خلافت
تهمنازل حضرت هارون

ثابت نباشد بلکه بعد این ارشاد ثابت شود و ثبوت خلافت سابقه ابلغ و انفع است زیرا که هرگاه خلافت حضرت هارون
علیه السلام سابق ثابت شد خلافت حضرت هارون علیه السلام در سابق بعد این قول در سفر و وقت متحقق خواهد شد
بخلاف آنکه خلافت حضرت هارون علیه السلام مخصوص باشد بما بعد ارشاد این قول و نیز بنا بر ثبوت این خلافت
از سابق شبهه انقطاع برجوع حضرت موسی علیه السلام که شاه صاحب و اسلاف شان لب بآن کشوده اند بنحو
مضمحل خواهد شد که بنای این شبهه بر حمل اخلفنی بر محض مدت غیبت بود و هرگاه اخلفنی برای تاکید خلافت سابقه باشد
تقیید بمدت غیبت هباء منثورا خواهد شد و اگر غرض از حمل اخلفنی بر استظهار نفی دلالت آن بر خلافت مطلقا است پس
ظاهر است که این استظهار سراسر انکار محض و معانده نص ظاهر یعنی ترک تدبر و تبصر و تفسیر کلام قهار جبار
بمحض هوای نفس و احاله افکار بی کار است اگر بلا سبب و بلا داعی بلا وجه بلا ضرورت چنین تفسیر روا باشد باطنیه و ملاحده را
مژده باد که او شان را سند بس قوی و متین بکلام چنین عالم فطین بدست آمد تمام مبانی اسلام ابطال ماخذ حلال
و حرام و افساد مدارک احکام بسهولت خواهد آمد و شاه ولی الله در ازالة الخفا گفته قاعده عقل صراح آنست که
بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قرائن قویه از ظاهر باز دارد و مثلا که آتش شعله میزند تا آنکه بر غلط حس خود مطلع
نشویم با وجود جوعی که شبیه بنار می یابد بیقین بدانیم بمجرد احتمال قصد آنکه بر وی پختن طعام برای ما موقوف
نگذاشتن محض دیوانگی است انتهی پس حسب این افاده که باساس بسیار این قسم تاویلات ائمه سنیه بلکه تحریفات خود شاه
ولی الله هم سیلاب فنا می رواند و تاویلات حدیث غدیر و حدیث منزلت و دیگر نصوص جلیه هباء منثورا می گرداند سلخ
اخلفنی از معنای آن و حمل آن بر غیر مدلول آن محض دیوانگی و جنون و عین خرافت و مجون باشد و لله الحمد علی ذلک
و قیاس آنچه در قول حضرت موسی اخلفنی بر قول آنحضرت اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین قیاس مع الفارق است
چه مراد باصلاح و نهی از اتباع سبیل مفسدین فوائد عدیده و حکم سدیده از قبیل توبیخ مفسدین و زجر
معاندین و اظهار عدم معصومین حاصل تمام بحث متین منطوی است بخلاف اخلفنی که استخلاف او متصور نباشد و حاصل
کلام از بی همین است که حصول خلافت برای نبی ممکن نیست زیرا که قول او لان هارون الخ

جواب حمل اخلفنی بر ... حضرت هارون

ص ۱۸۱ / ۴۴۹

شاه ولی الله در ازالة الخفا گفته قاعده عقل صراح آنست که بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قرائن ازین ظاهر باز دارد

جواب قیاس اخلفنی بر اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین

دلالت

جواب تعلیل رازی دلالت اخلفنی بر خلافت حضرت هارون

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

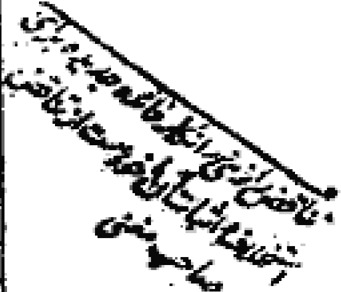
دلالت واضحه دارد برانکه چون حضرت هارون را نبوت حاصل بود قیام آنحضرت
بامر امت بسبب استخلاف نمی تواند شد و این دلیل صریحست برانکه رازی حصول خلافت بالا
برای نبی جائز نمی داند و هرگاه استخلاف نبی ناجائز باشد پس چگونه استخلاف
ناجائز را بامر باصلاح و نهی از اتباع سبیل مفسدین قیاس توان کرد و سابقا دانستی
که خود رازی در توجیه امر حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را باصلاح افاده کرده
که مقصود ازان تاکیدست مثل قول حضرت ابراهیم لیطمئن قلبی و همچنین نیسابوری
افاده کرده که وصیت فرمود حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را باصلاح
تاکید او اطمینانا والا نبی نمی کند مگر اصلاح را پس بنابرین امر حضرت هارون علیه السلام
باصلاح مثبت اتصاف آنحضرت باصلاح نیست بلکه مثبت اصلاح آنحضرت تاکیدست
پس چنانچه امر اصلح مثبت اصلاح حضرت هارون علیه السلام بتاکیدست همچنین
اخلفنی مثبت خلافت حضرت هارون علیه السلام بتاکید خواهد بود و ظاهرست که تاکید
فرع وجود موکدست پس اگر موکد اصلی نداشته باشد تاکید از کجا درست خواهد شد
پس در حقیقت فخر رازی بتمثیل اخلفنی با امر اصلح خلافت حضرت هارون علیه السلام را
بتاکید ثابت ساخته بیت عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد بیشتر باید دانست که این قول رازی
دلالت دارد برانکه استخلاف و عدم استخلاف حضرت هارون علیه السلام سواسیه بود
و هیچ فائده جدیده بر استخلاف آنحضرت متفرع نشده آنچه برای حضرت هارون علیه السلام
قبل استخلاف حاصل بود امری زائد بران ثابت نشده حالانکه خودش در همین کتاب
اعنی نهایة العقول بعد این عبارت بفاصله یسیر تصریح کرده بآنکه اگر حضرت هارون
علیه السلام متمکن باشد از تنفیذ احکام قبل استخلاف برای استخلاف فائده نباشد

رد زعم رازی که استخلاف و عدم استخلاف حضرت هارون برابر بوده بکلام خودش

جواب عدم تسلیم ثبوت خلافت ... حضرت هارون

پس ثابت شد که حضرت هارون قبل استخلاف مؤدی احکام از جانب حق تعالی بوده اگرچه منفذ احکام نبوده و هذه عبارته قوله ان هارون لو عاش بعد موسی علیهما السلام لقام مقامه فی کونه مفترض الطاعة قلنا یجب علی الناس طاعته فیما یؤدیه عن الله او فیما یؤدیه عن موسی او فی تصرفه فی اقامة الحدود الاول مسلم ولکن ذلک یعیّن کونه نبیا فلا یمکن ثبوته فی حق علی رضی الله عنه واما الثانی والثالث ممنوع وتقریره ان من الجائز ان یکون النبی مؤدیا للاحکام عن الله تعالی ویکون المتولی لتنفیذ تلک الاحکام غیره الا تری ان من مذهب الامامیة ان موسی علیه السلام استخلف هارون علیه السلام علی قومه ولو کان هارون متمکنا من تنفیذ الاحکام قبل ذلک الاستخلاف لم یکن للاستخلاف فائدة فثبت ان هارون قبل الاستخلاف کان مؤدیا للاحکام عن الله تعالی وان لم یکن منفذا لها پس عجیب و غریب است که درین جا ترتب فائده جدیده بر استخلاف لازم و واجب میداند و باین سبب سلب تنفیذ احکام از حضرت هارون علیه السلام قبل استخلاف می نماید و قبل این عبارت باندک فاصله استخلاف و عدم استخلاف را برابر میداند و باین گمان انکار خلافت حضرت هارون علیه السلام می نماید و شرکت آنحضرت در نبوت دلیل عدم امکان استخلاف میگرداند و لزوم قیام آنحضرت بامر امت مانع از استخلاف می پندارد و این تناقض و تهافت فخر رازی را خود دست از قاضی القضاة عبد الجبار که اولا او درین تناقض و تهافت گرفتار شده بریک جانب قرار نگرفته مرة باین سو و مرة بآن سو بمزید انتشار و اضطرار رفته و جناب سید مرتضی رضی الله عنه

رازی ترتب فائده جدیده بر استخلاف لازم میداند



وارضاه وجعل الجنة مثواه برنهایت اختباط واضطراب او تنبیه فرموده لیکن رازی
برشناعت این خبط متنبه نشده در همان بلیه جلیه مرتکب گردیده در شافی بجواب
قول قاضی عبد الجبار ولا نعلم ایضا ان حالهما اذا کانت فی النبوة متفقة
ان حالهما فیما یقوم به الائمة ایضا متفقة بل لا یمتنع ان یکون لاحدهما
من الاختصاص ما لیس للآخر کما لا یمتنع ان لا یدخل فی شریعتهما ما تقتضیه
الامامة واذا کانت الحال فی هذا الباب مما یختلف بالشرائع فانما یقطع
علی وجه دون وجه بدلالة سمعیة ثم یصح الاعتماد علی ذلک میفرماید
یقال له ما اشد اختلاف کلامک فی هذا الباب واظهر رجوعک فیه
من قول الی ضده وخلافه لانک قلت اولا فیما حکیناه عنک ان
هارون علیه السلام من حیث کان شریکا لموسی علیه السلام فی
النبوة یلزمه القیام فیهم بما یقوم به الائمة وان لم یستخلفه ثم عقبت
ذلک بان قلت غیر واجب فیمن کان شریکا لموسی علیه السلام فی النبوة
ان یکون الیه ما الی الائمة ثم رجعت عن ذلک فی فصل آخر فقلت
ان هارون لو عاش بعد موسی لکان الذی یثبت له ان یکون کما
کان من قبل وقد کان من قبل له ان یقوم بهذه الامور لنبوته فجعلت
القیام بهذه الامور من مقتضی النبوة کما تری ثم اکدت ذلک فی فصل آخر
حکیناه ایضا بان قلت لمن خالفک فی ان موسی لو لم یستخلف هارون
بعده ما کان یجب له القیام بعده بما تقوم به الائمة ان جاز مع کونه
شریکا له فی النبوة ان یبقی بعده ولا یکون له ذلک لیجوزن وان

تنبیه سید مرتضی بر اختلاف و تناقض صاحب مغنی در باب خلافت حضرت هارون

جواب عبد العزیز رازی اثبات اختلاف در خلافت حضرت هارون

استخلفه الا ان یکون له ذلك ثم ختمت جمیع ما تقدم بهذا الکلام الذی
هو رجوع عن اکثر ما تقدم و تصریح بان النبوة لا تقتضی القیام بهذه
الامور و ان المفترض علی المتامل فی هذا الموضع هو الشك و ترك القطع علی
احد الامرین فعلی ای شیء نحصل من کلامك المختلف و علی ای الاقوال
نعول مع ما نظن ان الاعتماد و الاستقرار الا علی هذا الفصل المتاخر فان
المتاخر کالناسخ و الماحی لما قبله و الذی تضمنه من ان النبوة لا توجب
بمجردها القیام بالامور التی ذکرتها و انما یحتاج فی ثبوت هذه الامور مضافة
الی النبوة الی دلیل صحیح و قد بینا فیما تقدم من کلامنا و محتجب نماند که بتقلید رازی
جمعی دیگر از متعصبین سنیه گرفتار شده انکار خلافت حضرت هارون علیه السلام نموده
از افادات و روایات اسلاف ثقات خود خبری نگرفته بچنین مکابره صریحه آویخته اند
چنانچه بر ناظر شرح تجرید شمس الدین محمود بن عبد الرحمن اصفهانی و شرح مقاصد تفتازانی
و شرح تجرید قوشجی و سهام ثاقبه هروی و نواقض حسام الدین و امثال آن مخفی نیست
و صد الحمد که از بیان سابق بکمال شناعت و فظاعت هفوات این حضرات ظاهر و باهر
و مخفی نماند که فخر رازی بعد عبارت سابقه که دران منع خلافت حضرت هارون
علیه السلام نموده گفته قوله الخلافة ولایة من جهة القول علی سبیل النیابة
قلنا لیس یجب ان یکون قد تقدم قول فی ذلك لانه لا فرق بین خلافة
الانسان لغیره و بین نیابته عنه یقال نبت عن فلان و خلفت فلانا
فیوضع احدهما موضع الاخر و معلوم انه قد یقال ان الانسان قد ناب
مناب ابیه و قام مقامه فی النظر فی مصالح اهله و تخلفه احسن قیام

تقلید اصفهانی و تفتازانی و قوشچی و غیر ایشان انکار خلافت حضرت هارون نموده اند

وان لم یفوض الیه ذلک اذا فعل افعال ابیه علی سبیل النیابة، و ماحصل
این کلام آنست که خلافت بی قول هم ثابت می شود و این ضرری بما نحن فیه ندارد زیرا که
اگر بالفرض غیر واقع خلافت بی قول ثابت شود لکن در ثبوت خلافت بقول هیچ نقصی نیست و قول
حضرت موسی اعنی اخلفنی دلالت بر حصول خلافت دارد بلا ریب و نیز بنا بر این خلافت
حضرت هارون بعد رفتن حضرت موسی علیهما السلام بطور ثابت نمی شود گو قطع نظر
از قول اخلفنی کنیم زیرا که حضرت هارون بلا شبه قیام بمصالح امت حضرت موسی علیه السلام
بعد رفتن آنحضرت بطور فرموده و نزد رازی صرف همین قدر برای ثبوت خلافت کافی است
پس بنا برین هم تاویل علیل اخلفنی نفعی باو نخواهد رسانید و نیز بنا برین خلافت هر کسی
که بعد نبی سابق قیام بامور امت نبی سابق نموده ثابت خواهد شد و بطلان آن عم منافع
که خود رازی هم بآن گرفتار است و شاه ولی الله و فرزند ارجمندش هم در آن مبتلا اند واضح
و صحیح خواهد شد ثم قال الرازی فان سلمنا ان موسی علیه السلام استخلف هارون
ولکن فی کل الازمنة او فی بعضها بیانه ان قوله اخلفنی امر و هو لا یفید التکرار
بالاتفاق سیما عند الامامیة الواقفیة وایضا فلقرینة حالیة علی ان
ذلک الاستخلاف ما کان عاما لکل الازمنة لان العادة جاریة فیمن خرج
من الرسل و استخلف علی قومه خلیفة ان یکون ذلک الاستخلاف مخصوصا
بتلک السفرة فقط و اذا ثبت ان ذلک الاستخلاف ما کان حاصلا فی کل الاوقات
لم یلزم من عدم ثبوته فی سائر الازمنة تحقق العزل لان العزل عن الشیء
انما یکون بعد انعقاد سبب ذلک الشیء و کما ان من لم یتولی النظر فی بلدة و لم یول
غیرها لا یقال انه البلد الذی لم یول فکذلک فی الزمان، جواب این شبهه

جواب عدم تسلیم لزوم تحقق انعزال حضرت هارون

جواب عدم تسلیم لزوم انقطاع خلافت حضرت هارون

جواب منع انحصار دلالت استخلاف بر عموم ازمنه و منع لزوم انقطاع خلافت

رکیک آنست که گو مطلق امر دلالت بر تکرار نکند لکن متبادر حسب عرف و عادت از نص
بر خلافت احدی همین ست که خلافت او مطلقا حسب ما یتناوله اللفظ ثابت باشد
والا لازم آید که اگر رئیسی از دار السلطنة بیرون رود و بر قوم کسی را خلیفه کند خلافت او
ساعتی بیش ثابت نشود و هو بدیهی البطلان و خود رازی چنین استخلاف را مستوعب
این سفر دانسته کما یدل علیه قوله ان یکون ذلک الاستخلاف مخصوصا بتلک
السفرة و جواب منع اختصاص خلافت بایام سفر آنست که از افادهٔ قیصری و ملای جامی
واضح ست که خلافت حضرت هارون که بقول حضرت موسی علیه السلام اعنی اخلفنی
ثابت شده بسبب قوت نسبت آنحضرت بامامت ست و بهمین سبب شیخ ابن العربی
کلمهٔ حضرت هارون را بامامت نسبت کرده و بصفات دیگر از صفات حضرت هارون
علیه السلام نسبت نموده پس اگر این خلافت مخصوص بایام سفر حضرت موسی علیه السلام
باشد بلا شبه لازم آید که بعد رجوع حضرت موسی علیه السلام در نسبت حضرت هارون
علیه السلام بامامت قصوری و فتوری حاصل شود و قوت آنحضرت مبدل بضعف
دو همین گرد معاذ الله من ذلک جناب مخاطب باب طعن بادعای عزل حضرت
هارون علیه السلام بزبان بلاغت ترجمان کشاده پس حضرات سنیه را بعد این حسرت
سراسر خسارت چاره نیست از ینکه یا شمول استخلاف جمیع ازمنه را قبول کنند
و یا بلزوم عزل انقطاع استخلاف مطلق را اعتراف نمایند و بر تقدیر تنفیر لازم می آید و بعد
این همه فخر رازی ترانهٔ عجیبی بر داشته بر جان نازنین انصاف تیغ اعتساف
آخته و حیا و خوف را از اهل اسلام یکسو گذاشته علم مخالفت بداهت بر داشته یعنی
بادعای عدم تنفیر ازالهٔ مرتبهٔ خلافت از هارون علیه السلام باحتمال کراهت آنحضرت

جواب ... بودن ... از منازل آنحضرت ...

جواب ... رازی ... دلالت قول بر تغییر

از مرتبه خلافت در تغییر ناظرین ع از آله حسن تدبر از خود و اثبات کراهت تحصلین کوشیده
حیث قال ثم ان سلمنا ان الاستخلاف کان ثابتا فی کل الازمنة فلم
قلتم ان ما زالته منفر بیانه ان العزل انما یکون منفرا اذا انحط المعزول عن
مرتبة ارتفع بها فاما اذا زال عنه ما لم یرتفع فانه لا یکون ذلک منفرا
ومعلوم ان هارون کان شریکا لموسی علیهما السلام فی اداء الرسالة وهذا
ارفع المنازل ثم قد یکره الانسان ان یکون خلیفته شریکه فی الریاسة و
اذا جاز ان یکون ذلک مکروها جاز ان لا یحصل له بسبب حصوله زیادة
ولا نقصان فلا یکون ذلک منفرا محصل این کلام مختل النظام آنست که عزل
وقتی منفر میشود که معزول مستتر شود از مرتبه که مرتفع شده باشد بسبب آن و هرگاه
زائل شود از معزول مرتبه که مرتفع بآن نشده پس این زوال منفر نیست و چون حضرت
هارون علیه السلام شریک حضرت موسی علیه السلام در ادای رسالت بوده و این
ارفع منازل است گاهست که مکروه میدارد انسان که شریک فی الریاسة خلیفه او باشد
و هرگاه جائزست که این معنی مکروه باشد جائزست که حاصل نشود بسبب آن زیادت
و نقصان پس عزل از آن منفر نباشد انتهی رکاکت و سخافت و شناعت و فظاعت این

تفضیح رازی فی دلالت قول بر تغییر در ابداع احتمال کراهت حضرت هارون از خلافت حضرت موسی

خرافت بر ظاهرست چه ابداع احتمال کراهت حضرت هارون از خلافت
حضرت موسی علیهما السلام مبنی بر غایت لجاج و عناد و منبئ از نهایت عصبیت
و لدادست و کار مسلمی نیست که در حق نبی معصوم چنین احتمال شنیع پیدا کند و چگونه
عاقلی تجویز تواند کرد که معاذ الله حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بامری
مامور سازد که حضرت هارون از آن کاره و مستنکف باشد و مذلت و اهانت آنحضرت

رد بر رازی در ابداع احتمال کراهت هارون از خلافت موسی ع



دران تصور شود وکافیست برای ابطال این احتمال انچه رازی بعد ازین افاده فرموده
که ازان واضح ست که استخلاف حضرت هارون علیه السلام را حصول فائده جدیده که
تنفیذ احکام ست لازم ست چه اگر تنفیذ احکام بسبب استخلاف حاصل نشود بلکه از سابق
ثابت باشد برای استخلاف فائده نباشد وظاهر ست که تنفیذ احکام الهی از اجل فضائل
ومحامد ست حاشا که جز دیوانه یا ملحدی کسی از اهل اسلام آنرا مکروه داشته باشد چه جای
معصوم پس تجویز کراهت آن بر حضرت هارون علیه السلام نهایت بی باکی وجسارت
وغایت مجازفت واعتداست وهمه اکلا این خرافت را افاده خود رازی در تفسیر کبیر ازیخ
بر میکند که دران توهم لزوم اهانت حضرت هارون علیه السلام باره ساخته کما سمعت
آنفا ونیز بطلان این خرافت از افاده علامه قیصری محقق رشیق ملا عبد الرحمن
جامی که آنفا شنیدی بکمال وضوح وظهور کالنور علی شاهق الطور تابان و
روشن ست ولطیف تر آنست که بعد تجویز مکروه بودن خلافت حضرت موسی
نزد حضرت هارون علیهما السلام بران تفریع نموده که جائز ست که حاصل نشود
بسبب این خلافت زیادت ونقصان وبطلان این توهم پر ظاهر ست زیرا که
هرگاه این خلافت مکروه خواهد بود آن مستلزم نقصان خواهد بود واگر محبوب
خواهد بود موجب حصول زیادت شرف خواهد شد واگر نه محبوب باشد ونه مکروه
البته درینصورت نه زیادت حاصل خواهد شد ونه نقصان پس تفریع عدم زیادت
ونقصان بر احتمال کراهت باطل ست بلکه بر تقدیر کراهت می بایستی که حصول
نقصان را متفرع میکرد وغالبا رازی از طعن وتشنیع اهل اسلام ترسیده باوصف
تجویز کراهت چنین مرتبه جلیله از اثبات نقصان بالتصریح عنان کشیده

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

و عار خلل فظیع را از تشنیع شنیع سهل تر فهمیده گو تجویز کراهت نیز صریح تجویز نقصان و اهانت باشد و طرفه تر نست که رازی در اربعین چندان در لجاج داعی جاج منهمک گردیده که بصراحت تمام خلافت حضرت هارون علیه السلام را موجب نقصان گردانیده چنانچه گفته الشبهة الثالثة عشر فجوابها ان هذا التمسک من باب الاحاد علی ما مر تقریره فیما تقدم و سلمنا صحته لکن لا نسلم ان هارون علیه السلام کان بحیث انه لو بقی لکان خلیفة لموسی علیه السلام قوله لانه استخلفه فلو عزله کان ذلک اهانة فی حق هارون قلنا لا نسلم فلم لا یجوز ان یقال ان ذلک الاستخلاف کان الی زمان معین فانتهی ذلک الاستخلاف بانتهاء ذلک الزمان و بالجملة فهم مطالبون باقامة الدلیل علی لزوم النقصان عند انتهاء هذا الاستخلاف بل هذا بالعکس اولی لان من کان شریکا لانسان فی منصب ثم یصیر نائبا له و خلیفة له کان ذلک یوجب نقصان حاله فاذا زالت تلک الخلافة زال ذلک التفصیل و عاد ذلک الکمال ازین عبارت فخر رازی که دران بمزید تهافت خلافت حضرت هارون و نیابت آنحضرت را موجب نقصان حال آنحضرت میگرداند و ادعای نماید که زوال این خلافت موجب عود کمال است و این صریح قلب موضوع ست که انقطاع خلافت را که صریح نقصان ست موجب عود کمال میگرداند و حصول خلافت را که رتبه جلیله ست دلیل نقصان می پندارد و ان هذا لشیء عجاب و بعنایت الهی برای مزید تخجیل رازی در ادعای حصول نقصان و اهانت بسبب خلافت و نیابت افاده او در تفسیر کبیر وافی ست که از ان واضح ست که چون حضرت

رازی در اربعین خلافت هارون را موجب نقصان حال آنحضرت گمان کرده

موسی علیه السلام اصل در نبوت بود لهذا حصول خلافت آنحضرت برای حضرت
هارون ع باوصف شرکت در نبوت موجب اهانت نیست و نیز برای مزید تقبیح و توبیخ
و تفضیح این زعم رازی افاده علامه قیصری و ارشاد باسداد ملاجامی کافیست
سبحان الله فخر رازی حصول خلافت حضرت موسی را برای حضرت هارون
علیهما السلام که حسب افاده قیصری و ملاجامی شرف عظیم و فخر جلیل و سبب ثبوت نسبت
آنحضرت با امامت ست عین نقصان و خسران و سبب اهانت و تحقیر و موجب ذلت
و تعییر گمان می برد و کمال دانشمندی و تدین و نهایت خوض و غور خود در فهم حقائق
صفات انبیا علیهم السلام بمنصه ظهور میرساند و نیز باید دانست که هرگاه خلافت
حضرت هارون علیه السلام موجب نقصان و اهانت باشد معاذ الله من ذلک و نزد
ائمه محققین سنیه مراد ازین حدیث منزلت تشبیه جناب امیرالمومنین علیه السلام ست
بحضرت هارون علیه السلام درین خلافت لازم آید که جناب سرور کائنات صلی الله
علیه و آله وسلم در مقام تسلیه جناب امیرالمومنین و اظهار فضل آن امام دین و ابطال
زعم باطل منافقین معاذ الله نقصان و اهانت شاه ولایت ثابت کرده باشد
ولا یقول به الا مجنون محموم او منافق مرجوم و نیز بنابرین نقصان حال و اهانت و اختلال
شیخین که وضع حدیث منزلت در حق شان کرده اند کما سبق حسب اعتراف رازی ثابت
و محقق می گردد فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا بالجمله صدور چنین کلام از مثل چنین
امام سنیه که حاوی معقول و منقول ست و علمای کبار ایشان در مدح و ثنا و تبجیل و اطرای
او بغایت قصوی کوشند نهایت عجیب و غریب که ازان العیاذ بالله نقصان و اهانت
و عیب نبی معصوم بلکه طعن بر حی قیوم ثابت میگردد و نیز ازان طعن بر جناب سرور انام

دلائل رازی
ولایت رازی بر شیخین
وجود در زعم رازی حصول
خلافت بسبب نقصان حال هارون

جواب عدم تسلیم بودن خلافت ابو بکر مستلزم کفر حضرت هارون

جواب عدم تسلیم رازی دلالت قول ابن تیمیه بر تکفیر

بصلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المومنین علیه السلام معاذ الله من ذلک لازم می آید و لزوم طعن بر شیخین علاوه بر همه است و آز تقریر سراسر تزویر رازی تحریر هم عجیب تر ست مقالات سراپا ضلالت بعض حکمای سنیه که ایشان استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را سبب ترک قوم آنحضرت عبادت حق تعالی و اختیار عبادت عجل بعد رفتن حضرت موسی علیه السلام دانسته و اظهار کرده که چون حضرت موسی علیه السلام قوم خود را بسوی هارون علیه السلام سپرد و بسوی خدا نسپرد لهذا ایشان ترک عبادت حق تعالی کردند و عبادت عجل آغاز نهادند و نیز بیان کرده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم استخلاف نفرمود و بعد خود و تسلیم فرمود امر امت خود را بسوی خدا پس اختیار کرد حق تعالی برای امت آنحضرت افضل خلق بعد حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنکس ابو بکر ست و او اصلاح کرد در میان قوم آنحضرت فقیه ابو اللیث سمرقندی که مناقب فاخره و محامد زاهره او از جواهر مضیه و کتاب اعلام الاخیار و طبقات حنفیه ملا علی قاری و امثال آن واضح و لائح ست این مقاله شنیعه و هفوه فظیعه را در تفسیر کلام الهی بنهایت بشاشت و ابتهاج بلا خوف و هراس از طعن و ملام اهل ایمان و اسلام وارد می کنند و بکمال سماجت و قبح و خزی آن اعتنای نمی کند چنانچه در تفسیر خود می فرماید و قال موسی

لاخیه هارون یعنی قال له قبل انطلاقه الی الجبل اخلفنی فی قومی یعنی کن خلیفتی علی قومی واصلح یعنی مرهم بالصلاح و یقال و اصلح بینهم و لا تتبع سبیل المفسدین یعنی و لا تتبع طریق العاصین و لا ترض به واتبع سبیل المطیعین و قال بعض الحکماء من ههنا ترک قومه

عبادة الله بعده وعبدوا العجل لانه سلمهم الى هارون ولم يسلمهم الى ربهم
ولم يستخلف النبي صلى الله عليه بعده وسلم امر امته الى الله فاختار الله
تعالى لامته افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وهو ابو بكر الصديق
فاصلح بينهم كمال حيرت ست كه قائل اين هفوه شنيعه و مقاله فظيعه چگونه بمفاسد
و فضائح و قبائح آن نرسيده بلا محابا و بلا خوف متكلم بآن گرديده كه از ان طعن صريح
بر حضرت موسى و حضرت هارون عليهما السلام لازم می آيد بلكه رفته رفته اين طعن
بساحت كبريای حق تعالى ميكشد كه چرا حضرت موسى و حضرت هارون عليهما السلام را
كه معاذ الله تسليم امور بحق تعالى نمی كردند مبعوث برسالت و نبوت فرموده آری مطمح غرض سنيه
اهم آنست كه حسن ترك نص بر خليفه كه مذهب سنيه است در اذهان عوام راسخ شود
بلكه قبح نص بر خليفه كه مذهب اهل حق و يقين است هم معتقد شوند لهذا برای تخديع
و تضليل ايشان استخلاف حضرت موسى حضرت هارون عليهما السلام را مثبت اعظم
قبائح و افحش فضائح كه ترك عبادت حق تعالى و ايثار عبادت عجل است گردانيده
و ترك نص را مثمر بركت و اصلاح و سبب فوز و نجاح وانموده **قوله** پس معلوم شد
كه ازين راه استدلال بر خلافت حضرت امير هرگز راست نمی آيد **اقول** اگر غرض آنست
كه ازين راه يعنی عموم منازل استدلال بر خلافت حضرت امير المومنين عليه السلام
راست نمی آيد ليكن از راه ديگر استدلال بر خلافت آنحضرت صحيحست كما هو المتبادر
من التقييد ويؤيده ما اسلفه من اعترافه السديد بدلالة الحديث
على خلافة قاتل كل كفار عنيد پس بحمد الله مطلوب اهل حق حاصل و شبهات
ركيكه اين باطل كرباره زائل شد مطلوب اهل حق منصه ظهور رسيد و شناعت انكار

منكرين

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از لوازم زوال حضرت هارون

جواب عدم تسلیم صاحب تحفه دلالت انقطاع عمل خلافت حضرت هارون بر عزل

منکرین و جحد جاحدین متضح گردید **قوله** سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از حضرت هارون زائل میشد لازم آید عزل او و عزل نبی جائز نیست گوییم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است **اقول** بر ارباب اذهان مستقیمه و اصحاب الباب غیر عقیمه شناعت وفظاعت دعوی انقطاع خلافت حضرت هارون علیه السلام مخفی نیست بوجوه عدیده **اول** آنکه از افاده علامه قیصری ظاهر ست که ثبوت خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام مثبت کمال شرف و فضل و جلالت و علو مقام و رفعت درجه و سمو منزله است زیرا که او ثبوت امامت را بواسطه حضرت موسی برای حضرت هارون علیه السلام با ثبوت امامت بی واسطه سبب قوت نسبت امامت بآنحضرت گردانیده و نیز آنرا سبب اختصاص امامت بکلمه آنحضرت دانسته و جامع بودن آنحضرت در امامت بی واسطه و امامت باواسطه و بودن آنحضرت امام مطلق و امام مقید از جانب حضرت موسی در مقام بیان شرف و فضیلت آنحضرت ذکر کرده و این همه صریحست در آنکه ثبوت این امامت مثبت شرف فخیم و فضل عظیم برای حضرت هارون علیه السلام ست پس اگر این امامت منقطع و زائل مے بود در حکم عدم می گردید و بلا ریب تنفیر و تعییر متحقق میشد و وجهی برای ذکر این امامت در مقام بیان شرف و فضل هارون علیه السلام متصور نمی گردید و داود قیصری از اکابر محققین و اجله منقدین سنیه ست و فضائل و مناقب و محامد و مدائح او حاجت بیان ندارد محمود بن سلیمان کفوی در کتائب اعلام الاخیار گفته قدوة العارفین اسوة السالکین صفوة المحققین الشیخ داود بن محمود بن محمد القیصری هو العالم الفاضل الکامل المولی

رد صاحب تحفه دلالت انقطاع عمل بر عزل بوجوه عدیده

از افاده قیصری ظاهرست که خلافت حضرت هارون مثبت شرف عظیم برای آنحضرت ست

ترجمه قیصری از کتائب کفوی

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از استدلال حضرت ہارون

اثبات استفاده جامی خلافت حضرت ہارون از انقطاع

داود القیصری القرامانی اشتغل واجتهد وبرع فی العلوم واخذ عن علماء البلاد
القرامانیة وبلغ رتبة الفضل والکمال وفاق علی اقرانه فی الفروع والاصول
وکان فارس میدانه فی المعقول والمنقول ثم مال الی التصوف فجذبه تیسیر التوفیق
وساقه سائق العنایة ودله علی سواء الطریق وتشرف بخدمة الشیخ الامام
جمال الدین عبد الرزاق القاشانی واخذ عنه علم التصوف وآداب الطریقة
وبلغ عنده رتبة الکمال والارشاد وصنف فی علمی الظاهر والباطن ووضع
شرحا علی فصوص الحکم للشیخ الاکبر وسماه المطلع ووضع فی اوله مقدمة
وجعلها اثنی عشر فصلا الی ان قال صاحب الکتائب ویفهم من تلک المقدمة مهارته فی
العلوم العقلیة ایضا حکی ان السلطان اورخان الغازی ابن عثمان الغازی
بنی مدرسة فی بلدة ازنیق وهی اول مدرسة بنیت فی الدولة العثمانیة
وعین تدریسها للشیخ داود القیصری لمهارته فی العلوم الشرعیة والعقلیة
وکونه مقدما علی اقرانه فدرس هنالک وافاد واجاد الخ دوم آنکه آنفا دانستی
که ملا عبد الرحمن جامی ہم ثبوت خلافت حضرت موسی را برای حضرت ہارون علیهما السلام
مثبت شرف وفضل جلیل برای حضرت ہارون علیه السلام دانسته ومرة بعد اخری
در توضیح وتقریر وتبیین آن ببیان بلیغ ومتین کوشیده پس بطلان زعم انقطاع این خلافت
از بیان جامی ہم نہایت واضح وظاهر ولامع وباہرست وفضل وجلالت وعظمت
ونبالت وتبحر وتحقیق واعتماد واعتبار وقبول واشتهار ملا جامی خود مسلم اکابر اساطین
سنیه است علامه کفوی در کتائب اعلام الاخیار گفته الشیخ العارف بالله والمتوجه
بالکلیة الی الله دلیل الطریقة ترجمان الحقیقة المنسلخ عن الهیاکل الناسوتیة

ثنا افاده جامی وابسته کردن خلافت ہارون با جزو شرف وفضل جلیل حضرت ہارون

مدائح ملا جامی از کتائب کفوی

والمتوسل

والمتوسل الى البهجات اللاهوتية شمس سماء التحقيق بدر فلك التدقيق معدن عوارف المعارف مستجمع الفضائل جامع اللطائف المولى الجامی نور الدین عبد الرحمن بن احمد بن قوام الدین محمد الدشتی الجامی قدس الله تعالی سره كان لقبه الاصلی عماد الدین ثم اشتهر بنور الدین ولد بخرجرد جام وقت العشاء الثالث والعشرین من شعبان المعظم سنة سبع عشرة و ثمانمائة الى ان قال اشتغل المولى الجامی اولا بالعلم الشريف و فاق اهل زمانه فی المنقول والمعقول الى ان قال وله تصانيف كثيرة مقبولة ذكره عبد الغفور اللاری فی التذييل الى ان قال و كان جليل السيرة حسن السريرة دائم الذكر مصيب الفكر مستغرق اوقاته بالخلوة و الطاعة مستوعب العمر بالعبادة والتوجه والمطالعة قليل الرغبة فی الدنيا غير ملتفت الى الامراء جمع بين علمی الشريعة والحقيقة شرح احسن الشرح اصول الطريقة وكان من محاسن الزمان لم تر العيون مثله فی العلم والعرفان الخ و امیر دولت شاه بن علاء الدوله در تذکرة الشعرا گفته

حال ملا جامی از تذکرهٔ دولتشاه

ذکر عارف الحقيقة سالک الطريقة نور الملة والدين عبد الرحمن الجامی الى ان قال ابتدای حال بتحصیل و ادب مشغول گشت تا سرآمد علماء روزگار شد با وجود علم و فضل مقامی برتر طلب میداشت تا داعیه طلب دامنگیر همت عالیش گشته دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققين و سيد الواصلين سعد الملة والدين الكاشغری قدس سره العزیز داد که آن از مریدان و خلفاء خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ سالک مسالک دین و عارف معارف یقین شیخ الاسلام والمسلمين

جواب ادعای صاحب تحفه انقطاع خلافت حضرت هارون

خواجه بزرگ بهاء الحق والدین المعروف به نقش بند قدس الله تعالی روحه و
ارسل الینا فتوحه بوده است و مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الدین بسر برد و خدمات
پسندیده نمود و در ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت
خدمت آن بزرگوار مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد بر آینه نظر کیمیا اثر
مردان خدا کبریت احمر ست الی ان قال انچه از مصنفات مولانا که حالا از قوت بفعل آمده
و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل شد نفحات الانس ست در بیان حالات و مقامات
اولیاء عظام و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار وغیره
و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره
از امواج این بحر حکمت و معرفت درر و انها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله تعالی
سوم آنکه از افاده علامه نحریر و امام کبیر فخر الدین رازی که آنفا مذکور شد ظاهر
که حضرت هارون علیه السلام را بسبب استخلاف حضرت موسی علیه السلام حصول
رتبه جدیده تنفیذ احکام لازم ست و هر گاه استخلاف حضرت هارون علیه السلام
نزد مخاطب قمقام مثل دیگر اکابر اساطین اعلام مسلم و ثابت ست بغیر ریب و کلام
قطعا ثابت شد که رتبه جدیده تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام بسبب
استخلاف حاصل شده بود پس اگر این خلافت را خلافت منقطعه و ریاست منصرمه
و امامت منخرمه گرداند بلا شبه این رتبه جدیده و منزلت سدیده تنفیذ احکام و امضای
مسائل حلال و حرام نیز منقطع و منصرم و اساس این شرف عظیم و فضل فخیم منهدم خواهد شد
و انقطاع و انصرام و انخرام و انهدام اساس تنفیذ احکام بلا شبه موجب اهانت و تحقیر
و سبب عیب و تعییر ست خواه شاه صاحب آنرا عزل نامند یا نه نامند که بنا بر نزاع

رازی حصول رتبه جدیده تنفیذ احکام بسبب استخلاف حضرت هارون را لازم داشته

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

جواب عدم تسلیم صاحب تحفه دلالت انقطاع خلافت حضرت هارون بر عزل

در تسمیه آن بعزل محض نزاع در لفظ خواهد بود و فائده بحال شان نخواهد رسانید چهارم آنکه
سابقا دانستی که حبر علام و نحریر قمقام و شیخ الاسلام سنیه اعنی محقق عدیم النظیر احمد بن
عبد الحلیم المعروف بابن تیمیه بمزید خیرگی و تیرگی دعوای انعزال جناب امیر المومنین
علیه السلام از خلافت مدینه برجوع جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم از سفر
تبوک معاذ الله من ذلک آغاز نهاده داد اظهار کمال نصب و عناد و ابراز غایت ضغن و
احقاد داده حیث قال فی المنهاج و قوله لانه لم یعزله عن المدینة قلنا هذا باطل
فانه لما رجع النبی صلی الله علیه و سلم انعزل علی بنفس رجوعه کما کان
غیره ینعزل اذا رجع این عبارت نهایت صریحست در آنکه انقطاع خلافت
بعود مستخلف عین انعزال اوست پس اگر خلافت حضرت هارون علیه السلام منقطع
باشد بلا شبه حسب افاده شیخ الاسلام سنیان عزل آنحضرت معاذ الله من ذلک
متحقق خواهد پنجم آنکه سابقا دانستی که ملا علی قاری عار را از عقل بسبب مزید انهماک
در مجون و هزل عزل وصی بلافصل صاحب کل فضل از خلافت مدینه بسبب رجوع
جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم ادعا کرده و این صریحست در آنکه نزد قاری
عاری از ولای حبیب باری انقطاع خلافت بعود مستخلف عین عزلست ششم آنکه
علامه وحید و محقق فرید و متکلم مجید و فقیه مفید ابو شکور محمد بن عبد السعید در کتاب
التمهید فی بیان التوحید گفته ناظرت اشعریا فقال لی ان الوضوء و الصلوة
عندکم ان یجلس احدکم تحت المیزاب حتی یبتل وجهه و ذراعاه و
راسه و قدماه ثم یبسط خرء الحمام و یقوم علیه و یقول بالفارسیة
خدا بزرگ یعنی الله اکبر ثم یقرأ بالفارسیة مقدار آیة و یقول دو برگ سبز یعنی قوله

نزد ابن تیمیه انقطاع خلافت عین انعزال است

نزد قاری انقطاع خلافت را عین عزل می داند

محمد بن عبد السعید [illegible] از اصحاب ابی حنیفه

ص ۴۹ / ۳۱۱

القول الثالث فی ان الله تعالی لم یزل خالقا من الباب الرابع فی اثبات الصفات

مدها ثمانی ثم یرکع و یسجد ساکتا و یقعد مقدار التشهد و قت القعود ثم یضرط فهذه عبادتکم قال هذا طعنا لابی حنیفة و لاصحابه رحمهم الله فاجبته و قلت انکم تعتقدون بان الله تعالی ما کان خالقا و لا رازقا و لا معبودا قبل ان یخلق الخلق و الآن لیس بخالق و لا مثیب و لا معاقب و الرسول الیوم لیس برسول و قبل الوحی ما کان رسولا و المومنون بالمعصیة ینقص ایمانهم فلذلک المعبود الذی اعتقدت بانه ما کان ربا معبودا ثم صار ربا ثم عزل فان المومن الذی ینقص ایمانه بالضحک و نحوه یکفی بهذا القدر من العبادة نعوذ بالله من ذلک ازین عبارت سراسر بشارت و اشارت سراپا انارت واضح ست که علامه ابو شکور بجواب بعض اشعریه اهل غرور که زبان جسارت ترجمان بطعن حضرت امام اعظم ابو حنیفه و عیب جماعه حنفیه شریفه کشوده یعنی ذکر وضو میراثی و صلوة حنفیه که مختوم ست بضراط و موسوم ست بکمال الاحتیاط نموده بعض اعتقادات اشعریه در اصول بطرز استهزا و سخریه جانسوز و رمز و لمز حیرت افروز بیان فرموده و از جمله این اعتقادات آنست که نزد اشعریه جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بسبب وفات معاذ الله معزول از رسالت گردیده این افاده صریحست در انکه نفی رسالت از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بسبب وفات هم مثبت عزل و موجب عیب و تحقیر ست پس نفی خلافت از حضرت هارون علیه السلام بزعم انقطاع آن در حالت حیات باولویت تمام مثبت عزل و سبب اهانت و تنفیر خواهد بود بلا ارتیاب و چون بطلان لازم ظاهر ست مثل آفتاب ملزوم هم خلافت حق ست و مغایر صواب و الله ولی التوفیق فی کل باب هفتم آنکه از طرائف امور بلکه غرائب شرور آنست

افادهٔ علامه ابو شکور سالمی در تمهید بتصریح آنکه نفی رسالت از حضرت سرور علیه السلام بسبب وفات موجب عزل ست

مطاعن شنیعهٔ ابو شکور برای اشعریه بطعن الزام عزل رسول بعد رسالت صلعم پنجم ضرط و ادعای معبود را که رسول اما بعد رسالت رسول نگردد

جواب عدم تسلیم صاحب تحفه دلالت انقطاع خلافت حضرت هارون عم

کہ مخاطب فخور باآنکہ بجواب حدیث منزلت سہ بار بتاکید و تکرار نفی عزل حضرت هارون
علیہ السلام فرسودہ اوّلاً بقول خود وانقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت کہ
موجب اہانت در حق کسی باشد وثانیاً بقول خود انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف
عرف ولغت ست وثالثاً بقول خود ہیچکس آنہارا معزول نمی داند باز در مابعد اینہمہ
افادات مکررہ موکدہ خود را کہ ازان نہایت تحاشی وتبری وبیزاری از عزل حضرت
هارون علیہ السلام ظاہرست بغفلت یا تغافل زدہ بر مخالفت آن نطاق ہمت بمیان
جان بستہ بغرض رفع عیب ونقص عزل از ساحت علیای خلیفہ ثانی تصریح تمام بعزل
حضرت هارون علیہ السلام نمودہ واز ایلام وآزار روح اقدس آن نبی معصوم بلکہ
معاندت ومشاقت حی قیوم باکی نبرداشتہ چنانچہ در جواب طعن پنجم از مطاعن ابی بکر
کما دریت آنفا گفتہ جواب دیگر قبول کردیم کہ عمر معزول پیغمبر بود ولیکن مثل حضرت
هارون کہ بعد از مراجعت حضرت موسیٰ علیہ السلام از طور از خلافت ایشان
معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود واین عزل در لیاقت امامت او نقصان
نکرد ہمچنین عمر بن الخطاب را کہ در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شد این
عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد انتہی درین عبارت سراپا بلاغت زبان گہر
فشان را بادعای عزل حضرت هارون علیہ السلام بصراحت تمام مکرر او موکداً فرسودہ
واصلا شرم وآزرم را از اہل اسلام وانبیای کرام علیہم السلام بساحت علیای خود بار
ندادہ وپر ظاہرست کہ عزل حضرت هارون بقول از حضرت موسیٰ علیہما السلام واقع
نشدہ لابد کہ شاہصاحب عزل آنحضرت را با انقطاع خلافت کہ مزعوم باطل شانست
ثابت خواہند ساخت پس ثابت شد کہ نزد شاہصاحب ہم انقطاع خلافت

ادعای صاحب تحفہ معزول شدن حضرت هارون از خلافت حضرت موسیٰ وتمثیل عزل عمر باین عزل موہوم

وابطال قول صاحب تحفه [illegible] انقطاع خلافت [illegible]

مطلق مثبت عزل است وچون عزل نبی یا دینداری تجویز نخواهد کرد و که مستلزم اهانت است
بالبداهة واز افاده صاحب تمهید بلکه افاده خود شاهصاحب هم ظاهرست حیث قال
قبیل ذلک وانقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت درحق کسی باشد انتهی
پس بحمدالله دعوی انقطاع خلافت بلاریب باطل باشد **قوله** زیرا که پادشاهان حین
برآمدن خود از دار السلطنة نائبان وگماشتگان خود را خلیفه خود میگذارند وبعد از
معاودت خود بخود این خلافت منقطع میشود وهیچکس آنها را معزول نمیداند ونه
درحق آنها اهانت می فهمد **اقول** شاهصاحب درین جا بمزید تحیر وانتشار وغایت
اختلال واضطرار چاره کار را در آن منحصر یافته اند که همت عالی نهمت را بتمثیل حال نبی
جلیل بحال ذلیل نائبان وگماشتگان گماشته خلافت وامامت را باگماشتگی واعمال خاسره
دنیای دنی مماثل ساخته این الثریا من الثری این الدر من الحصی ودر کمال وضوح وظهورست
که حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام بوقت توجه بسوی طور بلاتقیید بمدت
طویلة الشهور یا قلیله شریعة المرور حضرت هارون علیه السلام را خلیفه وجانشین خود
ساخته حیث قال اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین واما این نائبان
وگماشتگان پس ظاهرست که در اغلب اوقات ایشان را خلافت ونیابت مطلقه سلاطین
حاصل نمیشود بلکه خلافت ایشان مقید می باشد بزمان غیبت باین سبب انقطاع عمل
ایشان را کسی عزل نمیگوید واگر بالفرض پادشاهی بقول مطلق بلاتقیید بمدت بعضی
از نائبان وگماشتگان خود را خلیفه سازد ومن بعد از خلافت خود منقطع سازد بلاشبهه
درین صورت عزل واهانت این نائب وگماشته لازم خواهد آمد والمنکر مکابر کالصبی
الی الکلامه واگر بفرض غیر واقع تسلیم کنیم که انقطاع عمل نائبان وگماشتگان بوصف

ذلالت عزل برای اهانت مسلم [illegible]
صاحب تحفه

رد تشبیه صاحب تحفه انقطاع نیابت
حضرت هارون با انقطاع خلافت نایبان و
گماشتگان پادشاهان

حصول

حصول خلافت بقول مطلق بلا تقیید بجهت غیبت موجب اهانت شان نمیشود پس خواهیم گفت
که مراتب اهانت و تنفیر مختلف است بعض امور چنانست که هم بنسبت انبیا و ائمه علیهم السلام
منفر است و هم بنسبت سلاطین و بعض امور چنانست که بنسبت اهل دنیا تنفیر در آن
متحقق نمیشود لیکن بنسبت انبیا و ائمه علیهم السلام که حاکم دین و دنیا اند بلا شبهه منفر است
چه مرتبه انبیا و ائمه علیهم السلام بغایت رفیع و جلیل است رتبه سلاطین و وزرا را
برتبه شان نسبتی نیست پس آنچه بنسبت سلاطین و وزرا منفر است البته بنسبت انبیا
و ائمه علیهم السلام منفر است علی الاطلاق و ون العکس الکلی چه ظاهر است که شروط
مراتب عالیه بحسب ارتفاع مدارج و ارتقاء معارج زیاده تر می باشد پس انقطاع عمل
نائبان و گماشتگان اگر بالفرض در رتبه نائبان و گماشتگان قدحی نکند و در حق شان
تنفیری پیدا ننماید ازان لازم نمی آید که انقطاع عمل در حق انبیای معصومین و ائمه طاهرین
علیهم السلام هم منفر نباشد چه بسیاری از امور است که در حق انبیا و ائمه علیهم السلام
موجب تنفیر و قدح است بخلاف دیگر نگرین مخصوصین چه جا عوام مسلمین و امرا و سلاطین
و ازینجاست که در امامت و نبوت شروطی را علمای طرفین ذکر می کنند که فقدان
آن شروط در سایر امت و رعایا بلکه سلاطین و وزرای اهل دنیا هم موجب تنفیر و
اهانت شان نمی شود و ولی الله در ازالة الخفا گفته آنچه در وزارت مطلوب می شود
مرد صاحب قوت و مروت است که قوم از حل و عقد وی حساب میگرفته باشند و در
خلافت زیاده ازان اشتراک با پیغامبر در جد اعلی که قبیله بوی منسوب باشد مطلوب است
تا مردمان در خلیفه بچشم حقارت ننگرند لهذا خدای تعالی در بنی اسرائیل پیغامبری
نفرستاد مگر از بنی اسرائیل از سبط حضرت موسی باشد یا غیر ان و همین معنی آنحضرت

ص ۳۰۹ نصف اول
۴۳۹
فصل ششم در عوض قرآن و تعریضات
آن که دلالت می کند بر صفات خاصه
و بر خلافت خلفا الخ
از مقصد اول از مقصدین کتاب

اشتراک خلیفه با پیغامبر در جد اعلی مطلوب است
تا مردمان در خلیفه بچشم حقارت ننگرند
ذکره فی ازالة الخفا

صلی الله علیه وآله وسلم در خلفای خود جاری ساختند الائمة من قریش تا موافقت
سنة الله فی انبیاء بنی اسرائیل واقع شد انتهی ازین عبارت ظاهرست که در خلیفه
اشتراک با پیغامبر در جاء علی مطلوبست وفقدان آن موجب تحقیر خلیفه است که مردم
بسبب این اشتراک بچشم حقارت در خلیفه نمی نگرند والا او را حقیر می شمرند ظاهرست
که فقدان اشتراک با پیغامبر در جاء علی در حق سائر رعایا اگرچه صحابه عدول واعلام
فحول یا سلاطین و وزرا و اعاظم حکام وکبرا باشند موجب تحقیر واهانت شان نمیشود
پس قیاس حال ائمه وخلفا بر نائبان وگماشتگان سلاطین دنیا پر نارواست والله الموفق
للاصابة والتجنب عن الزلل قوله واگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت
موسی بهارون میرسید که مرتبه اعلی ست بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان
واهانت او می شد اقول عادت قدیم شاه صاحب ست که خوض وغور وتامل وتدبر را
ترک داده مشغول سیاقت کلام وتخدیع عوام میشوند درین مقام هم برین عادت
مرضیه وسجیه رضیه رفته عزل نظر از جوانب واطراف نموده چنان گمان کرده اند
که اگر انقطاع خلافت حضرت هارون بسبب رجوع حضرت موسی علیهما السلام از
طور عزل باشد این عزل بسبب حصول نبوت استقلالی برای حضرت هارون بعد
از موت حضرت موسی علیهما السلام موجب نقصان واهانت نخواهد بود زیرا که ضمیر باشد
در قول شان واگر عزل هم باشد راجع ست بانقطاع عمل که در قول شان گوییم انقطاع
عمل را عزل گفتن خلاف عرف ولغت ست انتهی مذکورست وظاهرست که مراد ازین انقطاع
عمل انقطاع خلافت حضرت هارون ست بوقت رجوع حضرت موسی علیهما السلام
از طور بدلیل قول او زیرا که پادشاهان در حین برآمدن خود از دار السلطنة نائبان

جواب شیخ صاحب تحفه در اثبات ... فقدان ... [illegible]

جواب شیخ صاحب تحفه ولات انعزال ... بنابر حصول نبوت استقلالی بعد وفات حضرت موسی

ودر شهر

و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این
خلافت منقطع می شود و ہیچکس انجهار امعزول نمی داند و در حق آنها اہانت نمی فهمد
انتهی پس حاصل افاده شاہصاحب بنابرین آنست که اگر عزل حضرت ہارون
علیه السلام از خلافتی که در وقت توجه حضرت موسیٰ علیه السلام بطور حاصل
شده متحقق شود بسبب رجوع حضرت موسی از طور باز ہم موجب نقصان و اہانت
حضرت ہارون علیه السلام نخواہد شد زیرا که حضرت ہارون علیه السلام را نبوت
بالاستقلال بعد از موت حضرت موسیٰ علیه السلام حاصل میشد و آن مرتبه اعلیٰ است
بهزار درجه از خلافت و پر ظاہرست که این تقریر نہایت رکیک و شنیع و بغایت سخیف
و فظیع ست چه ہرگاه حضرت ہارون علیه السلام از خلافتی که بوقت توجه حضرت
موسیٰ علیه السلام بطور بآنحضرت متوجه گردیده معزول کرد و برجوع حضرت موسی
علیه السلام از طور پس بلاریب نزد ہر عاقل بصیر و متوقد خبیر اہانت و تنفیر
و عیب و تعییر متحقق خواہد شد اما ادعای حصول نبوت استقلالی بعد موت حضرت
موسیٰ علیه السلام پس اولاً پر ظاہرست که ہر کسی که موجب اہانت در و متحقق شود
او نبی نمیتواند شد زیرا که خلو نبی از منفرات و عیوب لازم پس برین تقدیر فرض نبوت
حضرت ہارون علیه السلام فرض شئی با وصف حصول مانع ست و ظاہرست
که با وصف التزام تحقق مانع حصول شئی ممتنع ست و مستحیل و الله یهدی سواء السبیل
و ثانیاً فرض کردیم که حضرت ہارون علیه السلام را بعد موت حضرت موسیٰ علیه السلام نبوت
استقلالی حاصل میشد لیکن تا این زمان دور و دراز که ابتدای آن رجوع حضرت
موسیٰ علیه السلام از طورست و منتهای آن ارتحال حضرت ہارون علیه السلام

از دار غرور بلا شبہ و ریب عیب عزل و اہانت و تنفیر معاذ اللہ در وزیر حضرت کلیم حلیم خبیر متحقق خواہد شد پس ذکر نبوت استقلالی کہ بعد مدت مدیدہ حاصل میشد برای رفع این اہانت از عجائب تمسکات و غرائب استدلالات و بہاتا حصل این زمان طویل در ذہن مبارک مخاطب جلیل خطور و مرور نکردہ و گویا تحقق نبوت بالاستقلال مقارن انعزال گمان بردہ و ندانستہ کہ این خلافت کی بودہ و عزل ازان کہ بر تقدیر انقطاع خلافت لازم آمدہ کی و وفات حضرت موسے علیہ السلام کی و حصول نبوت استقلالی کے ہمہ را یکجا جمع کردہ بوصل فصل و ایصال انفصال استقلال دفع معرت عزل و انعزال خواستہ و چون بطلان و شناعت این توہم قبیح پر ظاہر ست لہذا جناب مخاطب در باب مطاعن ازین تقریر اعنی ادعای حصول استقلال نبوت برای حضرت ہارون بعد وفات حضرت موسے علیہ السلام و رفع نقص و عیب عزل آنحضرت کہ برجوع حضرت موسے علیہ السلام از طور واقع شدہ باشد عدول کردہ ادعای حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت ہارون علیہ السلام در حالت حیات حضرت موسے علیہ السلام نمودہ و آنرا مانع حصول عیب و نقصان بسبب عزل گردانیدہ چنانچہ شنیدی و نیز دیگر ائمہ سنیہ باین تقریر نہ آویختہ رنگی دیگر ریختہ اند یعنی عزل ہارون را بعد وفات حضرت موسی علیہما السلام فرض کردہ و حصول نبوت بالاستقلال را دافع عیب و نقصان عزل گردانیدہ اند در شرح مواقف مذکورست الجواب منع صحة الحدیث کما منعه الآمدی و عند المحدثین انه صحیح وان کان من قبیل الآحاد و نقول علی تقدیر صحته لا عموم له فی المنازل بل المراد استخلافه علی قومه فی قوله اخلفنی فی قومی لا استخلافه

علے المدینة

صاحب تحفہ عزل حضرت ہارون ... ص ۵۳۳ / ص ۵۵۳

[illegible]

علی المدینة ای المراد فی الحدیث ان علیا خلیفة منه علی المدینة فی غزوة
تبوك کما ان هارون کان خلیفة لموسی فی قومه حال غیبته ولا یلزم
دوامه ای دوام استخلاف موسی بعد وفاته فان قوله اخلفنی لا عموم
له بحیث یقتضی الخلافة فی کل زمان بل المتبادر استخلافه مدة
غیبته ولا یکون حینئذ عدم دوامه بعد وفاة موسی لقصور دلالة
اللفظ علی استخلافه فیه عزلا کما لو صرح بالاستخلاف فی بعض
التصرفات دون بعضها ولا عزله اذا انتقل الی مرتبة اعلی وهو
الاستقلال بالنبوة منفرا یعنی وان سلمنا تناول اللفظ لما بعد الموت
وان عدم بقاء خلافته بعده عزله لم یکن ذلك العزل منفرا عنه
وموجبا لنقصانه فی الاعین وبیانه انه وان عزل عن خلافة موسی
فقد صار بعد العزل مستقلا بالرسالة والتصرف عن الله تعالی وذلك
اشرف واعلی من کونه مستخلف موسی مع الشرکة فی الرسالة و تفتازانی
در شرح مقاصد گفته ولو سلم فلا دلالة علی بقائها بعد الموت ولیس انتفاءها
بموت المستخلف عزلا ولا نقصا بل ربما یکون عودا الی حالة اکمل هو
الاستقلال بالنبوة والتبلیغ من الله تعالی کابلی در صواقع گفته ولیس فی اللفظ
ما یدل علی الاستمرار والبقاء بعد انقضاء مدة الغیبة ودعوی کونه
خلیفة له بعد موته من المنازل ممنوع فانه ادعاء محض وزوال المرتبة
الثابتة له فی حیوة موسی بوفاته لا یستلزم نقصا بل انما یستلزم کمالا
لانه یصیر بعده مستقلا بالرسالة فی التبلیغ من الله تعالی و ذلك

جواب دفع عیب عزل از نبوت بوجه حصول استقلال بعد وفات حضرت موسی

اعلی من کونه خلیفة وشریکاله فی الرسالة انتهی ازملاحظهٔ این عبارات ظاهرست که این حضرات عزل حضرت هارون را از خلافت حضرت موسی علیهما السلام بعد موت حضرت موسی علیه السلام فرض کرده اند و چون حصول نبوت استقلالی مقارن عزل لازم دانسته اند لهذا دفع عیب نقصان عزل بآن خواسته اند و بطلان این توهم پرظاهرست زیرا که بنابرین لازم می آید که حضرت هارون علیه السلام از ابتدای توجه حضرت موسی علیه السلام بطور تا وقت وفات آنحضرت خلیفه حضرت موسی علیه السلام باشد و خلافت آنحضرت برجوع حضرت موسی علیه السلام منقطع نگردد لیکن بسبب وفات حضرت موسی علیه السلام عزل از ین خلافت واقع شود و این صریح البطلانست چه موت مستخلف را دخلی در عزل نیست خلافتی که در حیات مستخلف ثابت شده بموت او هرگز باطل نمیشود و کسی از ارباب عقول که قابل خطاب باشد موت مستخلف را سبب عزل خلیفه نمی گرداند و نه از کسی این حکم عجیب و غریب مسموع گردیده این افاده از خصائص این حضرات عالی درجاتست جز مجنون محموم و متخبط مذموم این حرف بر زبان نمی تواند آورد و اگر محض تنبیه قانع نشوند اینک بتحقیق این بیان پس سکت و مفحم از اله این وسواس می نمایم بیانش آنکه سابقا شنیدی که ابن تیمیه تصریح کرده بآنکه خلیفه خلیفه نمی باشد مگر با غیبت مستخلف یا موت او حیث قال والخلیفة لایکون خلیفة الا مع مغیب المستخلف او موته الخ این عبارت دلالت صریحه دارد برآنکه موت مستخلف اصلا منافاتی با خلافت خلیفه ندارد بلکه موت مستخلف مصحح خلافت خلیفه است آری بزعم ابن تیمیه حیوة مستخلف و حضور او منافی خلافت خلیفه است پس هرگاه موت مستخلف منافی خلافت نباشد بلکه مصحح آن باشد

پس چگونہ کسی از عقلا دعوی تواند کرد کہ خلافت حضرت ہارون علیہ السلام کہ در وقت تشریف بردن حضرت موسے علیہ السلام بطور ثابت شدہ و تا آخر حیات حضرت موسے علیہ السلام محقق بود بسبب وفات حضرت موسے علیہ السلام زائل گردید هل هذا الا دعی السهام فی معترك الظلام و تهجس فظیع و تقول شنیع نشأ من استیلاء الوساوس و الاوهام و علاوہ برین سابقا دانستی کہ خلافت حضرت یوشع علیہ السلام برای حضرت موسے علیہ السلام بعد موت آنحضرت حسب تصریحات ائمہ سنیہ ثابت ست و خود مخاطب والد ماجدش آن مصرح پس اگر موت مستخلف سبب عزل خلیفہ از خلافت شود لازم آید کہ حضرت یوشع بعد حضرت موسی علیہما السلام خلیفہ نباشد و نیز حضرت یوشع علیہ السلام کالب بن یوفنا را بر بنی اسرائیل استخلاف فرمود پس اگر موت مستخلف سبب عزل خلیفہ از خلافت باشد لازم آید عزل کالب از خلافت بعد موت حضرت یوشع علیہ السلام و نیز کالب بن یوفنا پسر خود یوشافاش را بر بنی اسرائیل خلیفہ نمودہ و او تا چهل سال بر بنی اسرائیل خلیفہ کالب بن یوفنا بودہ محمد بن عبد اللہ الکسائی در قصص الانبیا گفتہ حدیث

استخلاف یوشع کالب بن یوفنا را از قصص کسائی

یوشافاش بن کالب قال کعب و کان یوشع قد استخلف علی بنی اسرائیل کالب بن یوفنا بن عیسی بن یهودا بن یعقوب النبی علیہ السلام و کان هذا کالب من احد الزهاد فسار فی بنی اسرائیل سیرة جمیلة و هم یطیعون حتی قبضہ اللہ تعالی فاستخلف علیهم ابنا لہ یقال لہ یوشافاش و کان نظیر یوسف علیہ السلام فی حسنہ و جمالہ و کان الرجال و النساء یجتمعون الیہ لحسنہ و جمالہ و یقولون لہ علمنا من

استخلاف کالب یوشافاش پسر خود را از قصص کسائی

علمك وكانوا يفتنون به فسال ربه ان يغير خلقه فضرب الله على
وجهه الجدري حتى تمعّط راسه وحاجباه واهداب عينيه وورم انفه
وشوه خلقه فانكره الناس رجوه وسالوه عن القصة وعن العبادة
وقصدهم ان يشغلوه عن ربه فعند ذلك سال الله تعالى ان يزيده
تشويها فاسترخى اسفل وجهه وظهرت له اسنان طوال وفتحت فاه حتى
لم يستطع احد ان ينظر اليه وعرف الناس منه الاجتهاد في العبادة
والطاعة وان الله يستجيب دعاءه فسوّدوه عليهم وكان يسمعون
له ويطيعونه فمكث اربعين سنة ثم قبضه الله تعالى ولم يكن لبني
اسرائيل الا العيزار بن هارون عليه السلام وثعلبي در قصص الانبيا بعد
عبارت سابقه در ذكر خلافت كالب بعد قول خود فاحسن الخلافة حتى قبضه الله
عزوجل گفته واستخلف على بني اسرائيل ابنه يوساقوس وكان فيما ذكر انه
شبيه يوسف في الحسن والجمال والبهاء ونيز حضرت عيزار بن هارون پسر خود ميشا را سياست
بني اسرائيل ميكرد كسائي در قصص الانبيا گفته حديث الياس النبي عليه السلام
قال وهب فلما توفي يوشافاش بن كالب بن يوفنا صار الامر الى عيزار
بن هارون عليه السلام وكان قد اسن ولم يكن له مولود فجعل قوم
من بني اسرائيل يقولون ما حرم العيزار ان يرزقه الله ولدا الا لذنب
فبلغ ذلك اليه فوجد الغم حتى لم يجد الى بني اسرائيل سبيلا ولم يخرج اليهم
فاجتمع الناس الى امراته صفورية بنت موسى بن عمران فاستخبروها
فقالت ما به علم غير انني اراه في غموهم ملازما كما يعبد ربه

[Margin: بیع لشروحی (?) عبادت نمودن ازو بعدوا عن هارون بعد حضرت ...]

[Margin: استخلاف کالب پسر خود را ... از ثعلبی ... ساتیار پسر خود میشا را ...]

جواب عدم تسلیم بودن باخلافت از منازل حضرت هارون

از منع دلالت حدیث منزلت بر خلافت استقلال حضرت هارون بعد حضرت موسیٰ

ولكن انصرفوا فان الله تعالى يقضى فى امره ما يشاء فانصرفوا و اقبلت اليه
فسالته عن امره فقالت يا هذا ما لى اراك باكيا حزينا فاشار اليها ان كفى
فازدادت غمّا واقام العيزار على ذلك مدة سبعة ايام حتى اذا كان فى
الليلة السابعة اتاه النداء من قبل الملائكة ان يا عيزار ما هذا الغمّ الذى
قد لزمته اعدم لك حبسك ام دينك سجنك ام بلية نزلت بك فقام العيزار
فى محرابه وهو يرتعد خوفا ثم قال لبيك لبيك سيدى ومولائى قد سمعت
واطعت و لم يكن حزنى الا انى قد بلغت سن آبائى و لم ارزق مولودا وقد
بلغت الكبر فهب لى يا ربّ ولدا زكيّا تقيا يقوم بامر بنى اسرائيل بعدى قال
فنودى يا عيزار قد اجبت دعوتك فانطلق الى باب الحطّة و تعبد هنالك
حتى ياتيك امرى قال فاخذ عيزار ذلك و لزم باب الحطة قال فبينما هو
كذلك اذ هو بشئ كالظل قد نزل من السماء وقد تغشّاه و وقع عليه
فوجد له روحا و لذاذة فقويت عظامه ولان جلده ثم غشيه النوم
فراى فى المنام قائلا يقول خذ من هذا الظلّ الذى وقع عليك قبضة
فالقها على اهلك فانتبه و القبضة فى يده واذا هو بعين تنبع من عند
رحليه فنودى ان اغتسل فاغتسل ثم مضى الى اهله بتلك القبضة فالقاها
عليها فحاضت و رجع اليها شبابها و حسنها و جمالها فواقعها فحملت منه
وخرج العيزار الى بنى اسرائيل وهو على غير حالته الاولة لحسنه وجماله
فقرّب لربّه قربانا واجتمع اليه بنواسرائيل و هو بهذه الفضيلة و لم يزل
فهو كذلك حتى تمت ايام الحمل فاخذها الطلق قال فلستندت الى باب

الحملة وتعلقت بالباب حتى وضعت غلاماً نقياً زكياً تقياً ثم حملته الى منزلها فلما بصره العيزار سجد لله شكراً وقربانا ثم سماه شيشا واخذت امه في رضاعه حتى فطمته وخرج غلاماً عليماً وكان شبيها بجده هارون حتى بلغ سبع سنين فاخذه ابوه واوقفه على الناس ثم خطب بهم خطبة بليغة وذكر في خطبته مناقب موسى وهارون ونشر لهم التورية فتعجبوا من علمه على صغره فاقبل عليهم العيزار وقال لهم اترضون قالوا نعم فهو نعم الولد فقال يا بني اسرائيل ان قد استخلف عليكم ولدي هذا ونیز حضرت الیاس یسع را خلیفه بر بنی اسرائیل فرموده چنانچه کسائی در قصص الانبیا بعد ذکر قصه کفر قوم الیاس گفته فاوحی الله تعالی الیه ان یا الیاس اخرج من بینهم واستخلف علیهم الیسع بن خطب فقد جعلته خلیفتك ونیز کسائی در قصص الانبیا در ذکر نزول عذاب بر قوم الیاس بعد رفتن حضرت الیاس ع از میان ایشان گفته فاجتمعوا على اليسع بن خطب واعتزلهم اليسع ثم احدقت بهم السحاب بما فيها من العذاب فانزلت على اولئك الكفرة والفراعنة الذين كذبوا الياس الى ان قال وبقي اليسع بن خطب في بني اسرائيل حتى قبضه الله على السيرة الجميلة رحمة الله عليه ونیز حضرت یسع حضرت ذی الکفل را استخلاف فرموده چنانچه ثعلبی در قصص الانبیا گفته قال مجاهد لما كبر اليسع قال لو اني استخلفت رجلا على الناس يعمل عليهم في حياتي حتى انظر كيف يعمل قال فجمع الناس ثم قال من تكفل لي بثلث استخلفته يصوم النهار

ویقوم اللیل ولا یغضب فقام رجل شاب تزدریه العیون فقال انا
فوکّل ذلک الیوم فقال مثلها فی الیوم الثانی فسکت الناس فقام ذلک
الرّجل وقال انا فاستخلفه ازین عبارت نهایت بطلان و فساد زعم ابن تیمیه
که ثبوت خلافت را در حیات مستخلف ممتنع دانسته نیز بکمال وضوح و ظهور رسید
که ازان واضح ست که حضرت ذی الکفل در حیات حضرت الیسع عامل و حاکم بر مردم
بود و فخر رازی در مفاتیح الغیب در تفسیر آیهٔ و اسمعیل و ادریس و ذا الکفل کلّ من الصابرین گفته قال ابن عباس رضی الله
عنهما فی روایة ان نبیا من انبیاء بنی اسرائیل آتاه الله الملک والنبوة ثم اوحی الله الیه انی ارید
قبض روحک فاعرض ملکک علی بنی اسرائیل فمن تکفّل لک انه یصلی باللیل حتی یصبح ویصوم بالنهار فلا یفطر
ویقضی بین الناس فلا یغضب فادفع ملکک الیه ففعل ذلک النبی فی بنی اسرائیل واخبرهم بذلک فقام شاب وقال
انا اتکفل لک بهذا فقال فی القوم من هو اکبر منک فاقعد نیز حضرت داود حضرت سلیمان علیهما السلام را
پروردگار خلیفه خود گردانیده چنانچه سابقا مذکور شده و تمام عبارت ثعلبی
در قصص الانبیا متعلق باستخلاف حضرت سلیمان علیه السلام چنین ست باب
فی قصه استخلاف داود و ابنه سلیمان علیهما السلام و ذکر بدو
الخاتم قال ابو هریرة رضی الله عنه انزل الله تعالی کتابا من السماء
علی داود علیه السلام مختوما بخاتم من ذهب ثلثة عشر مسئلة
فاوحی الله تعالی الیه ان سل عنها ابنک فان هو اخرجهن فهو الخلیفة
من بعدک قال فدعا داود علیه السلام سبعین قسّا و سبعین
حبرا واجلس سلیمان بین یدیهم وقال یا بنی ان الله تعالی نزل
علی کتابا من السماء فیه مسائل وامرنی ان اسألک عنها فان

اخرجتهن فانت الخليفة من بعدي فقال سليمان ليسال نبي الله عما بدا له وما توفيقي الا بالله قال داود يا بني ما اقرب الاشياء وما ابعد الاشياء وما آنس الاشياء وما اوحشها وما احسن الاشياء وما اقبحها وما اقل الاشياء وما اكثرها وما القائمان وما الساعيان وما المشتركان وما المتباغضان وما الامر الذي اذا ركبه الرجل حمد آخره وما الامر الذي اذا ركبه الرجل ذم آخره فقال سليمان عليه السلام اما اقرب الاشياء فالآخرة واما ابعد الاشياء فما فاتك من الدنيا واما آنس الاشياء فجسد فيه روح واما اوحش الاشياء فجسد لا روح فيه واما احسن الاشياء فالايمان بعد الكفر واما اقبح الاشياء فالكفر بعد الايمان واما اقل الاشياء فاليقين واما اكثر الاشياء فالشك واما القائمان فالسماء والارض واما الساعيان فالشمس والقمر واما المشتركان فالليل والنهار واما المتباغضان فالموت والحياة واما الامر الذي اذا ركبه الرجل حمد آخره فالحلم عند الغضب واما الامر الذي اذا ركبه الرجل ذم آخره فالحدة عند الغضب قال ففكوا الخاتم فاذا جواب المسائل سواء على ما نزل من السماء فقال القسيسون لا نرضى حتى نسأله عن مسئلة فان اخرجها فهو الخليفة من بعدك فقال سليمان عليه السلام سلوني وما توفيقي الا بالله فقالوا ما الشيء الذي اذا صلح صلح كل شيء من الانسان واذا فسد فسد كل شيء من الانسان فقال هو القلب فقام داود فصعد المنبر فحمد الله تعالى واثنى عليه ثم قال ان الله تعالى يامرني

جواب عدم تسلیم بودن خلافت فرزندان حضرت ہارون

ان استخلف علیکم سلیمان قال فضجت بنو اسرائیل و قالوا غلام حدث یستخلف علینا و فینا من ہو افضل منہ و اعلم فبلغ ذلک داود علیہ السلام فدعا اسباط رؤسا بنی اسرائیل و قال لہم انہ قد بلغنی مقالتکم فاروني عصیکم فای عصاہ اثمرت فان صاحبہا ولی ہذا الامر بعدی قالوا قد رضینا فجاؤا بعصیہم فقال لہم داود لیکتب کل رجل منکم اسمہ علی عصاہ فکتبوا ثم جاء سلیمان بعصاہ فکتب علیہا اسمہ ثم ادخلت بین العصی و اغلق علیہا الباب و حرست رؤس اسباط بنی اسرائیل فلما اصبح صلی بہم الغداۃ ثم اقبل ففتح فاخرج عصیہم فاذا ہی کما ہی و عصا سلیمان قد اورقت و اثمرت قال فسلموا ذلک لداود علیہ السلام فلما رای ذلک داود حمد اللہ و جعل سلیمان خلیفۃ ثم سار بہ فی بنی اسرائیل فقال ان ہذا خلیفتی علیکم من بعدی و نیز ثعلبی در قصص الانبیا گفتہ قال وہب بن منبہ لما استخلف داود ابنہ سلیمان علیہما السلام وعظہ فقال یا بنی ایاک و الہزل فان نفعہ قلیل و یہیج العداوۃ بین الاخوان الخ

و نیز حضرت سلیمان علیہ السلام پسر خود رحبعم را خلیفہ خود گردانیدہ چنانچہ ثعلبی در قصص الانبیا بعد ذکر وفات حضرت سلیمان گفتہ ثم ملک بعد سلیمان ابن لہ یقال لہ رحبعم و کان قد استخلفہ فنبأہ اللہ و کان نبیا و لم یکن رسولا ثم قبض و کان ملکہ سبعۃ عشر سنۃ از ین عبارات ندعم بطلان خلافت بموت مستخلف بکمال وضوح ظاہر میشود و الا لازم آید کہ این خلفا بعد مستخلفین شان خلیفہ نباشند و ہو بدیہی البطلان پس اگر عزل حضرت ہارون از خلافت

استخلاف حضرت داود حضرت سلیمان را از تواریخ ثعلبی

استخلاف حضرت سلیمان رحبعم پسر خود را

جواب عدم تسلیم بودن خلافت
انفصال حضرت هارون

جواب زعم ایشان ... استقلالی حضرت ...

حضرت موسی علیه السلام معاذ الله واقع باشد لابد که وقت رجوع حضرت موسی
علیه السلام از طور واقع خواهد شد نه آنکه تا آخر حیات حضرت موسی علیه السلام این
خلافت ثابت باشد و بعد موت حضرت موسی علیه السلام ازین خلافت عزل واقع
شود که وجهی برای آن متصور نمیتواند شد و قطع نظر ازین میگوییم که هرگاه حضرت هارون
از خلافت حضرت موسی علیهما السلام که تا این زمان دراز ثابت بوده وقت وفات
حضرت موسی علیه السلام معاذ الله معزول شود بلا شبه تنفیر و عیب متحقق خواهد شد
چه عزل مطلقا و خصوصا از چنین رتبه طویلة الاستمرار بلا شبه موجب اهانت و
تنفیر نزد اولی البصائر والابصار است و بلا شبه حصول اهانت و تنفیر در حق انبیا
علیهم السلام ناجائز است اما زعم ایشان که چون نبوت استقلالی آنحضرت را حاصل
می شد این عزل موجب اهانت نمیشد پس مدفوعست اولا بآنکه حصول نبوت
بالاستقلال باوصف حصول این فرض محال ست زیرا که عقل سلیم صافی
از شوائب اوهام و فهم سبری مصون از آفات و اسقام و ذهن صافی محفوظ از اختلاط
اضغاث احلام قطعا و حتما و جزما و بتا حاکم است بآنکه عزل سبب عیب و تنفیر
و طعن و تعییر و لوم و تحقیر است پس باوصف حصول عزل حصول نبوت مطلقا
ممتنع و محال و فرض آن درین صورت مثل فرض شریک ایزد ذو الجلال است و دلالت
عزل بر نقصان اگرچه نهایت واضح و عیان ست لیکن برای مزید افحام و توضیح
بحمد الله تصریح صریح هم بان نقل میکنم پس باید دانست که علامه نحریر و منقد معدوم
النظیر و محقق شهیر و صدر کبیر سنیه محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیة الحنبلی
در زاد المعاد فی هدی خیر العباد گفته فصل واما النهی عن تسمیة الغلام بیسار

جواب زعم ایشان که چون نبوت استقلالی حضرت هارون را حاصل میشد عزل موجب اهانت نمیشد

صفحه اول
من فصول فصل فی هدیه صلی الله علیه و سلم فی حفظ المنطق و اختیار الالفاظ

عدم امامت بعد از حضرت موسی باثبات استقلال حضرت ہارون

وافلح ونجیح ورباح فهذا المعنی آخر قد اشار الیه فی الحدیث وهو قوله فانك
تقول اثم هو فیقول لا والله اعلم هل هذه الزیادة من تمام الحدیث
المرفوع او مدرجة من قول الصحابی وبکل حال فان هذه الاسماء لما
کانت قد توجب تطیرا تکرهه النفوس ویصدها عما هی بصدده
کما اذا قلت لرجل اعندك یسار او رباح او افلح قال لا تطیرت انت
وهو من ذلك وقد تقع الطیرة ولا سیما علی المتطیرین فقل من تطیر
الا وقعت به طیرته واصابه طیرة کما قیل تعلم انه لا طیر الا
علی متطیر فهو الثبور فاقتضت حکمة الشارع الرؤف بامته الرحیم بهم
ان یمنعهم من اسباب توجب لهم سماع المکروه او وقوعه وان یعدل
عنها الی اسماء تحصل المقصود من غیر مفسدة هذا اولی ما ینضاف الی
ذلك من تعلیق ضد الاسم علیه بان یسمی یسارا من هو من اعسر
الناس ونجیحا من لا نجاح عنده ورباحا من هو من الخاسرین فیکون
قد وقع فی الکذب علیه وعلی الله وامر آخر ایضا وهو ان یطالب المسمی
بمقتضی اسمه فلا یوجد عنده فیجعل ذلك سببا لذمه وسبه کما
قیل سمّوك من جهلهم سیدا والله ما فیك من سداد انت الذی
کونه فساد فی عالم الکون والفساد فتوصل الشاعر بهذا الاسم
الی ذم المسمی به ولی من ابیات وسمیته صالحا فاغتدی بضد
اسمه فی الوری سائرا وظن بان اسمه ساتر لاوصافه فغدا شاهرا
وهذا کما ان من المدح ما یکون ذما وموجبا لسقوط مرتبة الممدوح

عند الناس فانه يمدح بما ليس فيه فتطالبه النفوس بما يمدح به وتظنه
عنده فلا تجده كذلك فينقلب ذما ولو ترك بغير مدحه لم تحصل له
هذه المفسدة ويشبه حاله حال من ولي ولاية سنية ثم عزل عنها
فانه تنقص في نفوس الناس عما كان عليه قبلها ازین عبارت ظاهرست
که کسیکه والی ولایت سنیه شود و بعد ازین ولایت معزول شود پس
بدرستیکه کم می شود مرتبه او از منزلت اش قبل عزل و ناقص می شود خود او در نفوس مردم
از حالیکه بود بران حال قبل این ولایت و نیز ازین عبارت ظاهرست که مشابهت
بحال معزول حال کسی که مدح کرده شود بامریکه در ممدوح یافته نشود پس این مدح موجب
ذم و پوشیدگی مرتبه ممدوح نزد مردم می گردد که او مدح کرده می شود بانچه در او نیست
پس مطالبه می کند نفوس مردم او را بانچه مدح کرده شد و گمان می کنند بانچه را مدح
کرده شد بان نزد او پس نیابند ممدوح را مثل مدح پس منقلب می شود این مدح بذم
و اگر مدح غیر واقعی ترک کرده شود این مفسده برای ممدوح حاصل نگردد و ثانیا
آنکه بر لزوم حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت هارون علیه السلام دلیلی
قطعی عقلی یا نقلی قائم نکرده اند و مجرد ادعا غیر کافی در مقام مناظره و محاجه اکتفا
بر محض دعوی دلیل نهایت بعد از عجز و حیرانی و برهان غایت تحیر و بهم دانیست
و ثالثا آنکه حضرت هارون در حال حیات حضرت موسی علیهما السلام با وصف شرکت
در نبوت تابع و مطیع آنحضرت بوده پس اگر بعد آنحضرت زنده می بود نیز با وصف
اتصاف بنبوت تابع و مطیع آنحضرت می بود و تابع و مطیع بودن حضرت هارون
علیه السلام برای حضرت موسی علیه السلام از نص قرآن ظاهرست که وزیر حضرت

موسی

موسیٰ علیہ السلام بود و ظاہر ست کہ وزیر تابع و مطیع می باشد لکن اگر مزید تجاج
و اعوجاج در دلالت وزارت بر اطاعت کلامی کنند و مثل اخلفنی آنرا بر غیر لول
آن حمل نمایند ناچار تصریح صریح بمطیع بودن حضرت ہارون برای حضرت موسیٰ
علیہما السلام ثابت کنم پس باید دانست کہ علامہ سیوطی در درمنثور گفتہ اخرج ابن ابی حاتم
وابن جریر وابن ابی حاتم عن ابن عباس قال کان السامری رجلا من اھل
باجرما وکان من قوم یعبدون البقر فکان حب عبادۃ البقر فی نفسہ
وکان قد اظہر الاسلام فی بنی اسرائیل فلما وصل موسیٰ الی ربہ قال لھم
ھارون انکم قد حملتم اوزاراً من زینۃ القوم آل فرعون وامتعۃ
وحلیا فتطہروا منہا فانہا رجس واوقد لھم نارا وقال اقذفوا ما معکم من
ذلک فیہا فجعلوا یاتون بما معھم فیقذفون فیہا ورای السامری اثر فرس
جبرئیل فاخذ ترابا من اثر حافرہ فاقبل الی النار فقال لھرون یا نبی اللہ
القی ما فی یدی قال نعم ولا یظن ھارون الا انہ کبعض ما جاء بہ غیرہ من
ذلک الحلی والامتعۃ فقذفہ فیہا وقال کن عجلا جسدا لہ خوار فکان للبلاء
والفتنۃ فقال ھذا الھکم والہ موسیٰ فعکفوا علیہ واحبوہ حبا لم یحبوا
مثلہ شیئا قط یقول اللہ فنسی ای ترک ما کان علیہ من الاسلام یعنی
السامری فلا یرون ان لا یرجع الیھم قولا ولا یملک لھم ضرا ولا نفعا وکان
اسم السامری موسیٰ بن ظفر وقع فی ارض مصر فدخل فی بنی اسرائیل فلما
رای ھارون ما وقعوا فیہ قال یا قوم انما فتنتم بہ وان ربکم الرحمن
فاتبعونی واطیعوا امری قالوا لن نبرح علیہ عاکفین حتی یرجع الینا موسیٰ

در منثور جلد ۴ ص ۳۰۳ ... ہارون بعد ... (حاشیہ)

در سورہ طٰہٰ ...
قولہ تعالیٰ وما اعجلک عن قومک یا موسیٰ الایۃ رکوع ۱۴
جزء ۱۶ سورۃ طٰہٰ

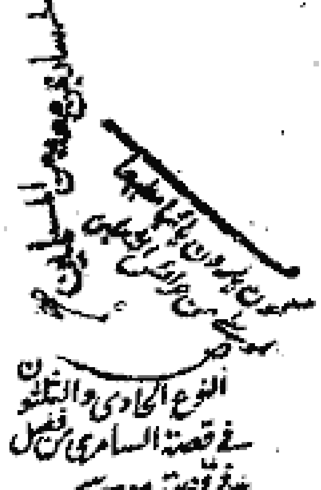
رد زعم عدم اطاعت بودن هارون بعد وفات حضرت موسى

جواب عدم تسليم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

فاقام هارون فيمن معه من المسلمين ممن لم يفتتن واقام من يعبد العجل على
عبادة العجل وتخوف هارون ان سار بمن معه من المسلمين ان يقول
له موسى فرقت بين بني اسرائيل ولم ترقب قولي وكان له هائبا مطيعا
ازين روايت كه اكابر اساطين واجله معتمدين واعاظم ماهرين وافاخم بارعين سنيه
اعني ابن اسحق وابن جرير طبري وابن ابي حاتم اخراج كرده اند صراحة واضح است
كه حضرت هارون مطيع حضرت موسى عليهما السلام بود وازان حضرت محي سيد
وابو اسحق ثعلبي هم هائب ومطيع بودن حضرت هارون براي حضرت موسى عليه السلام
ذكر فرموده چنانچه در قصص الانبيا بعد ذكر ساختن سامري عجل را گفته فعكفوا
على عبادته يعبدونه من دون الله واحبوه حبا ما احبوا مثله شيئا
قط فقال لهم هارون يا بني اسرائيل انما فتنتم به وان ربكم الرحمن فاتبعوني
واطيعوا امري قالوا لن نبرح عليه عاكفين حتى يرجع الينا موسى

باب في ذكر قصة بني اسرائيل وهارون مع السامري الخ من ابواب مجلس ذكر موسى

فاقام هارون فيمن معه من المسلمين واقام من يعبد العجل على عبادته
وتخوف هرون ان الحق المفتونين الضالين ان يقول له موسى فرقت بين
بني اسرائيل وكان له هائبا مطيعا وعلامه قاضي القضاة محمود عيني هم هائب ومطيع
بودن حضرت هارون براي حضرت موسى عليه السلام ذكر كرده حيث قال في
عقد الجمان في تاريخ اهل الزمان قال مجاهد خار العجل وهو مصنوع بالجواهر
التي اخذوها من بني اسرائيل فقال السامري هذا الهكم واله موسى فتركه
ههنا وقال مقاتل عبده منهم عشرة الالاف وهم الذين قالوا يا موسى
اجعل لنا الها وقال هرون يا بني اسرائيل انما فتنتم به وان ربكم الرحمن



عدم امانت بودن بعد حضرت موسی مانع خلافت حضرت ہارون

الآیة فأقام هرون علیه السلام فیمن معه من المسلمین فأقام من یعبد العجل علی عبادته وخاف هرون ان سار بمن معه من المسلمین الی المفتتنین الضالین ان یقول له موسی فرقت بین بنی اسرائیل وکان لخ

ہانیا مطیعا رابعاً آنکہ سابقا دانستی کہ حضرت یوشع باوصف اتصاف

بودن ہارون تابع حضرت موسی من تاریخ العینی

بنبوت خلیفہ حضرت موسی علیہ السلام بعد آنحضرت بودہ پس چنانچہ حضرت

یوشع را حصول نبوت مانع از خلافت حضرت موسی علیہما السلام نگردید ہمچنین

حضرت ہارون علیہ السلام ہم اگر بعد حضرت موسی علیہ السلام زندہ می بود

نبوت حضرت ہارون مانع خلافت آنحضرت برای حضرت موسی علیہ السلام

وفی ذلک کفایة لاهل الدرایة خامسا آنکہ ثعلبی در عرائس گفت

قال الله تعالی وان الیاس لمن المرسلین الی آخر القصة قال ابن اسحق

والعلماء من اصحاب الاخبار لما قبض الله تعالی حزقیل علیه السلام

عظمت الاحداث فی بنی اسرائیل وظهر فیهم الفساد ونسوا العهد

الذی عهد الیهم فی التوراة حتی نصبوا الاوثان وعبدوها من

دون الله عز وجل فبعث الیهم الیاس نبیا وهو الیاس بن

یاسین بن فنحاص بن عیزار بن عمران بن هارون وانما کانت الانبیاء بعد

انما کانت الانبیاء بعد موسی یبعثون الی بنی اسرائیل بتجدید ما نسوا من احکام التوراة

موسی یبعثون الیهم بتجدید ما نسوا وضیعوا من احکام التوراة انتهی

عبارت ظاہرست کہ انبیا بعد حضرت موسی علیہ السلام بتجدید احکام توریت

کہ بنی اسرائیل نسیان آن کردہ بودند و بر تضییع آن اقدام نمودہ مبعوث می شدند

پس معلوم شد کہ آن انبیاء کہ بعد موسی علیہ السلام آمدند مثل الیاس وغیر آنحضرت

تابع شریعت حضرت موسیٰ علیہ السلام بودند پس این انبیا ہمہ تابع و مطیع حضرت موسیٰ علیہ السلام باشند پس ہمچنین اگر حضرت ہارون علیہ السلام زندہ می بود نیز تابع و مطیع شریعت حضرت موسیٰ علیہ السلام می بود نہ نبی مستقل و نیز ثعلبی در عرائس گفتہ قال محمد بن اسحاق و غیرہ من اہل السیر والاخبار کان مما انزل اللہ تعالیٰ علی موسیٰ وخبرہ خبر بنی اسرائیل من احداثہم وما ہم فاعلون من بعدہ کما قال تعالیٰ و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا الی قولہ حصیرا فکانت بنو اسرائیل یرکبون الاحداث والذنوب و کان اللہ تعالیٰ یتجاوز عنہم فی ذلک تعطفا علیہم واحسانا الیہم وکان اول ما نزل بہم بسبب ذنوبہم من تلک الوقائع کما اخبر اللہ علی لسان موسیٰ علیہ السلام ان ملکا منہم کان یدعی صدیقہ وکان اللہ تعالیٰ اذا ملک ملکا من الملوک بعث اللہ نبیا یسددہ و یرشدہ ویکون واسطۃ فیما یحدث من امورہم ولم ینزل علیہم کتبا وانما یامرہم ان یامروہم باحکام التوراۃ والنہی عن المعاصی والمنکرات والدعاء الی ما یترکوہ من الطاعات الخ ازین عبارت ظاہرست کہ انبیا کہ بعد حضرت موسیٰ علیہ و علیہم السلام می آمدند انبیاء مستقلین نبودند کہ کتب بر ایشان نازل شدی بلکہ مامور میشدند بانکہ امر نمایند باحکام تورات و نہی از معاصی و منکرات و دعا بسوی طاعات پس ہمچنین اگر حضرت ہارون بعد حضرت موسیٰ علیہ السلام زندہ می بود بحضرت ہم تابع و مطیع شریعت حضرت موسیٰ علیہ السلام می بود نہ نبی مستقل و شمس الدین محمد العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث انا اولی الناس بعیسی بن مریم فی الدنیا

ومنہم عزیر و ارمیا و حزقیل و شمعون و دانیال و غیرہم

ص ۳۵۴ / ۳۸۶
مجلس فی قصۃ بخت نصر و خبر اشعیا و ارمیا و دانیال و غیرہ

لم ینزل علیہم کتبا وانما یامرہم ان یامروہم باحکام التوراۃ والنہی عن المعاصی والمنکرات الخ

ردو بیع و لا تحمل علی الاجزا و سبقت ابو تنقیح مع تنبیہ من مقدمات بحیث

فی الدنیا والاخرۃ لیس بینی و بینہ نبی گفتہ قولہ لیس بینی و بینہ نبی قال فی الفتح ھذا اورد ہ کالشاھد لقولہ انہ اقرب الناس الیہ واستدل بہ علی انہ لم یبعث بعد عیسی احد الا نبینا صلی اللہ علیہ وسلم وفیہ نظر لانہ ورد ان الرسل الثلثۃ الذین ارسلوا الی اصحاب القریۃ المذکورۃ قصتہم فی سورۃ یس کانوا من اتباع عیسی وان جرجیس وخالد بن سنان کانا نبیین وکانا بعد عیسی والجواب ان ھذا الحدیث یضعف ما ورد من ذلک فانہ صحیح بلا تردد وفی غیرہ مقال او المراد انہ لم یبعث احد بعد عیسی بشریعۃ مستقلۃ وانما بعث بعدہ من بعث بتقریر شریعۃ عیسی وقصۃ خالد بن سنان اخرجہا الحاکم فی المستدرک من حدیث ابن عباس ولہا طرق جمعتہا فی ترجمتہ فی کتابی فی الصحابۃ انتہے ازین عبارت ظاہرست کہ استقلال نبوت حاصل نمیشود مگر بانکہ نبی بشریعت مجددہ مبعوث شود و ہر نبی کہ بتقریر شریعت سابقہ مبعوث شود او نبی مستقل نیست بلکہ از اتباع ہمان نبی سابق ست و بہمین وجہ اگر نبوت بعض انبیای دیگر بعد حضرت عیسے علیہ السلام مسلم ہم شود و سالم از تضعیف و قرض گردد چون استقلال نبوت برای ایشان حاصل نشد کہ مبعوث شدند بتقریر شریعت حضرت عیسے علیہ السلام نفی وجود نبی درمیان جناب رسالتمآب صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و درمیان حضرت عیسے علیہ السلام صحیح باشد کہ مراد از نفی نبی مستقل ست و ایشان نبی مستقل نبودند پس بنابرین اگر حضرت ہارون بعد حضرت موسے علیہما السلام زندہ می بودند نبی مستقل نمی

تاویل نفی نبی درمیان آنحضرت و عیسی بانکہ نبی صاحب شریعت مستقلہ درمیان نبودہ گو نبی مبعوث بتقریر شریعت عیسی درمیان باشد از فتح الباری

بلکه چون مبعوث می شد بتقریر شریعت حضرت موسی علیه السلام تابع و مطیع حضرت
موسی علیه السلام می بود و محتجب نماند که وهن دعوی استقلال نبوت حضرت هارون
علیه السلام بر تقدیر زنده ماندن آنحضرت بعد وفات حضرت موسی علیهما السلام
که بان دفع نقص عزل خواسته اند بمرتبه ظاهر و واضح ست که فخر رازی با آنهمه
تکاوتازی که اصل این تقریر از وماخوذ ست نیز جسارت بر ادعای حتمی این استقلال
نکرده بلکه او حصول استقلال را در تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام
بر تقدیر عزل آنحضرت از خلافت حضرت موسی علیه السلام بعد وفات آنحضرت
بر سبیل فرض و تقدیر ذکر کرده نه بر سبیل جزم و حتم که سبیلی بان نیست ولیکن اینحضرات
چون تقدیر را نافع ندیدند دامن از تقریر تقدیر کشیدند و بمزید جسارت و تجویز تسهیل
قول بلا دلیل بر سر ادعای حصول استقلال برای حضرت هارون علیه السلام بسبیل
جزم و حتم بلا دلیل رسیدند قال الرازی فی نهایة العقول بعد العبارة
السابقة التی اخرها قوله فلا یکون ذلک منفرا ثم ان سلمنا انه
منفر ولکن متی اذا حصلت عقیبه مرتبة اخری اشرف منها او اذا لم
یحصل بیانه و هو ان هارون علیه السلام لو بقی بعد موسی
علیه السلام وقدرنا ان الله تعالی کان یامره بان یتولی تنفیذ
الاحکام علی طریق الاصالة لا علی طریق النیابة من موسی علیه السلام
کان ذلک اشرف من نیابة موسی فعلی هذا التقدیر لا یلزم من
فوات خلافته لموسی حصول امر منفر از ملاحظه این عبارت واضحست
که رازی بعد تسلیم عزل تنفیر این تقریر آغاز نهاده که اگر حضرت هارون علیه السلام

رد منع لزوم عزل از استقلال نبوت هارون بعد حضرت موسی

بیان آنکه رازی بطریق تقدیر حصول استقلال برای حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی ذکر کرده بود و ثابت نساخته و اینها بطریق جزم و حتم دعوی کرده اند

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از مستلزم ... حضرت هارون

در منع دعای حصول استقلال نبوت ... [illegible]

باقی می ماند بعد حضرت موسی علیه السلام و تقدیر کنیم که الله تعالی حکم میکرد آنحضرت را باینکه تولی کند تنفیذ احکام را بطریق اصالت نه بطریق نیابت از موسی علیهما السلام این معنی اشرف از نیابت حضرت موسی علیه السلام بود و برین تقدیر لازم نمی آید امری منفر از فوات خلافت حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام و رکاکت این تقریر ظاهر و مستنیر است چه تقدیر حصول اصالت که خلاف اصل است بکار نمی آید اینجا اثبات آن بدلیلی از عقل یا نقل می شاید و هر کس را میرسد که هرچه خواهد مقدر کند و بان دفع اشکالات نماید پس باب مناظره و محاجه یکسر مسدود شود و چون متاخرین از رازی و هم این تقریر بمیزان عقل سنجیدند دست از آن کشیدند و ادعای حصول استقلال برای حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی علیهما السلام بر سبیل جزم و حتم نمودند و سد الحمد که از بیان سابق چنانچه بطلان دعوی حتم و جزم استقلال ظاهر است همچنان از آن وهن تجویز استقلال هم بکمال وضوح واضحست و از این جاست که چون جمعی ازین حضرات بطلان و وهن ادعای حتمی حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی علیهما السلام بر تقدیر عزل آنحضرت از خلافت حضرت موسی معاذ الله من ذلک دریافتند و هم محض تجویز استقلال بعد وفات حضرت موسی علیه السلام نافع نیافتند دست از دعوی حتم و تجویز این استقلال برداشتند و آهنگ دیگر برداشتند یعنی ادعای حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السلام آغاز ساختند علامه محمود بن عبد الرحمن در شرح تجرید بعد منع خلافت حضرت هارون علیه السلام بر قوم حضرت موسی علیه السلام گفته سلمنا انه استخلف

تعجب اصفهانی ... حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون در حیات حضرت موسی ... [illegible] ... می خواهد

اصفهانی [illegible]

منع آنكه عزل موجب نقص است بلكه در ... استقلال نبوت هارون در ...

في حال حيوته ولكن لا نسلّم استخلافه له بعد موته فان قوله اخلفني
ليس فيه صيغة عموم بحيث يقتضي الخلافة في كل زمان ولهذا فانه
لو استخلف وكيلا في حال حياته على امواله فانه لا يلزم من ذلك استمرار
استخلافه له بعد حياته واذا لم يكن ذلك مقتضيا للخلافة في كل
زمان فعدم خلافته في بعض الزمان لقصور دلالة اللفظ عن
استخلافه فيه لا يكون عزلا له كما لو صرّح بالاستخلاف في بعض
التصرفات دون البعض فان ذلك لا يكون عزلا فيما لم يستخلف
فيه واذا لم يكن عزلا فلا ينفّر سلّمنا ان ذلك يكون عزلا له ولكن
متى يكون ذلك منفرا عنه اذا كان قد نال عنه بالعزل حالة توجب
نقصه في الاعين او اذا لم يكن الاول مسلّم والثاني ممنوع فلم قلتم بان
ذلك مما يوجب نقصه في العين وبيان عدم نقصه هو ان هارون
كان شريكا لموسى في النبوّة وحال المستخلف دون حال الشريك
في نظر الناس فاذن الاستخلاف حالة منقصة بالنظر الى حال الشركة
وحال المنقصة لا يكون زواله موجبا للتنقيص سلّمنا لزوم التنقيص
من ذلك لكن اذا لزم منه العود الى حالة هي اعلى من حالة الاستخلاف
او اذا لم يعد الاول ممنوع والثاني مسلّم لكن لم قلتم انه لم يعد الى حالة
هي اعلى وبيان ذلك انه وان عزل عن الاستخلاف فقد صار بعد
العزل مستقلا بالرسالة عن الله تعالى لا عن موسى وذلك اشرف
من استخلافه عن موسى وآسحاق هروی در سهام ثاقبه گفته ولو سلّم فاني

دلالة

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

دلیل دلالت عزل بر زعم استقلال نبوت حضرت هارون بعد حیات حضرت موسی

دلالة علی بقاء الخلافة بعد موت موسی علیه السلام وانتهاء الشغل بانتهاء العمل لیس من باب العزل خصوصاً اذا اشتمل علی العود الی حالة اکمل وهو الاستقلال بالنبوة والتبلیغ من الله لا من موسی علیه السلام

وخود مخاطب هم در باب مطاعن دعوی حصول نبوت استقلالی برای حضرت هارون علیه السلام بعد ادعای عزل آنحضرت از خلافت والعیاذ بالله من ذلک آغاز نهاده داد تناقض وتهافت وتخالف بافاده این مقام داده کما علمت آنفا وپر ظاهرست که اگر مراد از حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت هارون

جواب منع دلالت عزل بر نقص واہانت بزعم حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون در حیات حضرت موسی

در حیات حضرت موسی علیهما السلام آنست که وصفی زائد از شرکت حضرت هارون علیه السلام در نبوت برای آنحضرت بعد عزل از خلافت حاصل شد پس مخدوش ست اولاً بآنکه هیچ دلیل برآن ندارند که حضرت هارون علیه السلام بعد عزل از خلافت استقلال در نبوت که وصفی ست زائد بر شرکت در نبوت حاصل شده ومحض رمی السهام فی الظلام بکار میخورد وثانیا بآنکه این دعوی صریح البطلان ست وهیچ عاقلی تجویز نمی تواند کرد که حضرت هارون علیه السلام قبل حصول خلافت شریک حضرت موسی علیه السلام در نبوت وتابع آنحضرت باشد وبعد عزل از خلافت که صریح الدلالة علی النقص والتنفیر ست از صفت تبعیت حضرت موسی علیه السلام بالاتر رود ونبی مستقل شود واگر غرض از استقلال نبوت امری زائد نیست بلکه مطلب همین ست که بعد عزل ازین خلافت چنانچه قبل از حصول خلافت نبی بود همچنان نبی باشد که شریک تابع حضرت موسی باشد پس ظاهرست که این مرتبه را اعلی واکمل از حالت خلافت پنداشتن صریح البطلان

چه از عبارت رازی ظاہر شده که استخلاف موجب فائده جدیده ہست که قبل استخلاف حاصل نبود پس زوال خلافت بالبداہة موجب زوال این فائده و حصول تنفیر و نقصان خواہد شد پس عود بحالت اعلی و اکمل صریح البطلان ست بلکه عود بنقصان واضح و عیان و نیز افادات علامه قیصری در شرح فصوص ہم افادات عبد الرحمن جامی در شرح فصوص و نقد النصوص این توہم باطل را از بیخ می کند و ہبای منثورا می سازد که از افادات این ہر دو مقتدای سنیان نہایت عظمت و جلالت و کمال شرف و نبالت مرتبه امامت و خلافت که برای حضرت ہارون علیه السلام بنص حضرت موسی علیه السلام حاصل شده واضح و لائح ست و علامه اصفہانی چون ادعای حصول استقلال نبوت را برای حضرت ہارون علیه السلام بعد وفات حضرت موسی و ہم در حال حیات آنحضرت صریح الوہن و الاختلال یافته ناچار آہنگی دیگر بر داشته یعنی رفع نقص و عیب عزل بر تقدیر تسلیم آن بشرکت حضرت ہارون علیه السلام در نبوت خواسته قال فی شرح الطوالع و لئن سلم ان ذلک ای عدم خلافة ہارون بعد وفاة موسی علیہما السلام علی تقدیر حیوة ہارون علیه السلام عزل و لکن انما یکون نقصا له اذا لم یکن له مرتبة اعلی من الاستخلاف و ہے الشرکة فی النبوة پر ظاہر ست که بعد تسلیم عزل حضرت ہارون بسبب عدم خلافت آنحضرت بر تقدیر زنده ماندن آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام منع دلالت آن بر نقص محض مکابره و معانده است زیرا که عزل بلاشبه حسب دلالت عقل صراح و تصریح ابن القیم جلیل الفخار و افادہ خود مخاطب عالی تبار دلالت بر اہانت و نقص و ہوان می کند و شرکت حضرت ہارون

تنبیه بر شناعت حمل عزل ہارون بر نقص از شرکت در نبوت

عدم منافات خلافت و نبوت

اصفہانی نفی حصول نقص عزل بسبب شرکت در نبوت نموده

جواب عدم تسلیم بودن خلافت از منازل حضرت هارون

دفع دلالت قول الخ بر شرکت حضرت هارون در نبوت

علیه السلام در نبوت دافع این نقص و هوان و رافع این عیب و خسران نمی تواند شد
زیرا که عزل را بداهةً و حتماً اهانت و تنفیر و ازرا و تحقیر لازم ست پس شرکت
در نبوت سبب رفع این عیب نمی تواند شد و ادعای ارتفاع نقص از عزل بسبب
شرکت در نبوت یا استقلال آن بمثابه است که کسی بگوید که العیاذ بالله جمیع قبائح
منفره و رذائل محقره بر حضرت هارون بلکه دیگر انبیا علیهم السلام جائز و روا
بود و بسبب شرکت حضرت هارون در نبوت و شیعت استقلالی دیگر انبیا علیهم السلام
این قبائح و رذائل سبب نقص نمی گردد هل هذا الا جنون صریح و هذر
قبیح و ازینجا ثابت شد نهایت انتشار تقریرات این حضرات و مزید اضطراب ایشان
که گاهی عزل حضرت هارون علیه السلام را مقارن رجوع حضرت موسی علیه السلام
از طور قرار داده و دعوی حصول نبوت بالاستقلال را بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام برای آنحضرت دافع عیب و نقصان میگردانند و لحاظ فصل طویل
پیش نظر نمیدارند کما اتفق للمخاطب و گاهی عزل را بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام فرض کرده ادعای اجمالی نبوت استقلالی را مانع از حصول نقصان
می سازند و گاهی بفرض و تقدیر استقلال دست می اندازند و گاهی عزل حضرت
هارون را در حیات حضرت موسی علیهما السلام بعد رجوع آنحضرت از طور ثابت کرده
و دفع معرّت آن بدعوی حصول استقلال نبوت حضرت هارون در حیات حضرت
موسی علیهما السلام می خواهند و گاهی مجرد شرکت حضرت هارون علیه السلام
در نبوت که وصفیست از سابق نیست موجب عدم نقص بسبب عزل از خلافت
می پندارند و الکل کما تری بمعزل عن الصواب مستغرب غایة الاستغراب

رد تمثیل ...

عند اولی الالباب لا یتفوه به الا کل زائغ مرتاب والله ولی التوفیق والیه المرجع والمآب فی کل باب **قوله** بلکه در رنگ آن باشد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند **اقول** هر رنگ که شاه صاحب میریزند و هر حیله که می انگیزند گو اولا نزد معتقدین نهایت مهارت شان در رنگ کمال تحقیق و تدقیق و تشحید فکر عمیق ظاهر میشود لیکن آخر ها بعنایت الهی آن رنگ برنگ دیگر متبدل و متغیر میگردد و چنان مضیق حیص بیص برای شان پیدا میشود که خلاص و مناص ازان متعسر بلکه متعذر می نماید پر ظاهر ست که این نظیر نائب وزیر و وزیر سراسر تلبیس و تزویر و تخدیع و تغریر ست و وهن و رکاکت آن بر ناقد بصیر و متامل خبیر واضح و مستنیر چه اولا هرگاه نائب وزیر را بعد از موت وزیر وزیر گردانند درینجا حقیقت عزل متحقق نیست بلکه این ترقی ساختن آن نائب ست بمرتبه اعلی و منزلت اسنی و حقیقت عزل که موجب اهانت میگردد آنست که تعلق شخصی را از عهده او قطع کنند و بامری مثل آن یا فوق آن مشرف نگردانند و اگر شخصی را از عهده او بعهده دیگر مثل آن یا بهتر و اعلی ازان مصروف سازند این حقیقة عزل نیست و ثانیا ظاهرست که در صرف وزیر از نیابت وزارت که آنرا بعزل تعبیر کرده و در تشریف او بمرتبه وزارت زمانی غیر فاصل ست زیرا که آن نائب را بعد انصراف از نیابت وزارت خود وزارت حاصل شد پس بلا شبهت درینجا موجب تنفیر و اهانت حاصل نشد تا که تنفیر و اهانت متحقق گردد و تنفیر و اهانت وقتی متحقق می شد که این نائب از نیابت معزول شده بمرتبه مثل آن یا عالی تر ازان نمی شتافت و حالانکه درینجا رتبه بهتر و اعلی ازان یافت پس حصول وزارت

رد تمثیل صاحب تحفه عزل هارون را ... نائب وزیر ... میکنند

بعد نیابت

بعد نیابت موجب مزید شرافت و جلالت ست نه سبب تنفیر و اهانت و مذلت و خسارت
بخلاف ما نحن فیه که اگر معاذ الله عزل حضرت هارون علیه السلام از خلافت حضرت
موسی علیه السلام فرض کرده شود و استقلال بنبوت بعد وفات حضرت موسی
علیه السلام حاصل گردد کما یدل علیه قوله و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی
بعد از موسی بهارون رسید الخ تا مدت دراز که زیاده از چهل سال باشد اتصاف آنحضرت بنقیصت عزل
که مصداق العزل طلاق الرجال ست لازم می آید پس این تنظیر و تشبیه و تمثیل محض
تزویر و تمویه و تسویل و عین تلمیع و تخدیع و تضلیل و بحت تلفیق و تزویق و تهویل
و مبنی بر زیغ و حیف و عدول از سواء سبیل ست مثال می باید که موافق و مطابق
حال باشد نه آنکه سراسر موصوف بمخالفت و مضادت و معاندت و اختلال کجا ترقی
شخصی از وهده سافل بمعالی و کجا اتصاف بصفت عزل تا اعوام ممتده متمادیه
وهل هذا الا قیاس المنصوب المقبول علی المغصوب علیه المعزول ولا
یجترئ علیه الا کل مخبول عن الفهم معزول فانه قیاس مرذول و تمثیل
مغسول و عجب تر آنکه فخر رازی بعد آنهمه کاوتازی آخرکار بمزید اضطرار و انتشار
جوابی دیگر موجب حیرت اولی الابصار از کیسه بر آورده که مقلدین او از ذکر آن
استحیا کرده اند یعنی بعد تسلیم عزل و منفر بودن آن عدم جواز امر منفر بر انبیا
علیهم السلام منع کرده بتجویز تنفیر در حق انبیا علیهم السلام کمال علو رتبه خود در حق
شناسی و نهایت تعظیم و اجلال حضرات انبیا علیهم السلام ظاهر کرده و هذا
عبارته ثم ان سلمنا انه منفر مطلقا فلم لا یجوز علی الانبیاء فان
المنع منه مبنا علی القول بالتحسین والتقبیح وقد مضی القول فیه

وشناعت این خرافت بالاتر از انست کہ کسی متصدی شرح وبیان آن تواند شد
ہر مسلمی باسماع آن ارتعاد قلب ودرد جگر دست می دہد واطفال اہل اسلام
ازان تحاشی میکنند وخندہ بر ریش قائل آن میزنند معاذ اللہ ہرگاہ اموری
کہ باعث اہانت ومذلت وحقارت ورسوائی وفضیحت وسبب نفرت
واستیحاش ومباعدت وعدم استیناس بر انبیا علیہم السلام جائز گردد
پس اعتماد بر دین وشرائع مرسلین چہ طور توان کرد وازین مقام واز عبارت
اربعین رازی وعبارت اصفہانی وکلام اعور شانی کہ سابقا گذشتہ میتوان
دریافت کہ این حضرات راز وفضل جناب امیر المومنین علیہ السلام وابطال
دلائل امامت آنحضرت بمثابہ بیخود وبیحواس ساختہ وچندان گرفتار عجز واضطرار
نمودہ کہ آخر با باثبات نقص وعیب واہانت نبی معصوم رو می آرند وآنرا اسہل
از اعتراف بحق می پندارند چہ قبل ازین دانستی کہ رازی در اربعین خلافت حضرت
ہارون را موجب نقصان وہوان آنحضرت دانستہ حالانکہ خلافت آنحضرت بنص
قرآن وتصریحات علمای اعیان وتصریح خود رازی جلیل الشان واضح وعیان ست
واصفہانی ہم بتقلید رازی این خلافت را موجب منقصت دانستہ ودرینجا رازی
تجویز امری کہ باعث نفرت واہانت حضرت ہارون علیہ السلام باشد التزام
کردہ بلکہ تجویز منفرات درحق جمیع انبیا بکمال ثبات جاش ونہایت انبساط
وانتعاش ظاہر نمودہ واعور بتصریح تمام استخلاف حضرت ہارون علیہ السلام را موجب
فتنہ وفساد عظیم اعنی شرک وکفر وعبادت عجل گردانیدہ وابو اللیث سمرقندی
ہم از بعض حکما تقریری آوردہ کہ ازان صراحۃ ظاہر ست کہ استخلاف حضرت

عدم جواز امور منفرہ بر انبیا

ہرون بسبب ترک عبادت حق تعالی واختیار عبادت عجل گردیدہ تعسًا
لھؤلاء الکبار کیف قادتھم العصبیة الی النار ولم یتلقوا الحق بالاولٰی
واختاروا النار علی العار بل جمعوا بین العار والنار واثبتوا العیب
والعار علی الانبیاء الاطہار قبل الاله الجبار الحاصل عدم جواز اہانت
ومذلت انبیا علیہم السلام وبطلان حصول امور منفرہ در ایشان نہایت واضح ظاہرست
کہ احتیاج بیان ندارد وتجویز تنفیر از ایشان صریح تنفیر از اسلامست ولا یرضی
بہ مسلم مومن وآنفاد انستیکہ شاہ ولی اللہ اشتراک خلیفہ را با پیغامبر در جدا علی
معلل ساختہ باینکہ مردم در خلیفہ بچشم حقارت ننگرند وبہمین معنی فرستادن جمیع
انبیا را از بنی اسرائیل معلل ساختہ پس مطلوب اہل حق کہ عدم جواز تنفیر وتحقیر ست بغایت
وضوح ثابت ومتحقق گردید بدو وجہ اول آنکہ ہرگاہ بودن خلیفہ از غیر قریش کہ اصلا
ذم شرعی وعقلی نیست لیکن محض انحطاط از فضیلت نسبیہ ست جائز نباشد باین
سبب کہ مودی بتحقیر ست پس عزل نبی بعد او لویت ناجائز ونا روا باشد دوم
آنکہ ازین عبارت ظاہر ست کہ اگر انبیا از غیر بنی اسرائیل می آمدند مردم ایشان را بچشم
حقارت می دیدند وتحقیر انبیا ناجائز ست پس عزل منفر ہم بر حضرت ہرون قطعًا
وحتمًا ناجائز باشد وابن القیم در زاد المعاد ذکر فوائد مستنبطہ از قصہ فتح گفتہ وفیہا
من الفقہ جواز قتل المرتد الذی تغلظت ردتہ من غیر استتابة فان
عبد اللہ بن سعد ابن سرح کان قد اسلم وھاجر وکان یکتب الوحی
لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم ارتد ولحق بمکة فلما کان یوم الفتح اتی بہ
عثمان بن عفان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیبایعہ فامسک

استدلال بعبارت ولی اللہ بر عدم جواز امر محقر بر انبیا بدو وجہ

عنه طویلا ثم بایعه وقال انما امسکت عنه لیقوم الیه بعضکم فیضرب
عنقه فقال له رجل هلا او مأت الیّ یا رسول الله فقال ماینبغی لنبی ان
یکون له خائنة الاعین وبعد فاصله یسیره گفته وقوله ماینبغی لنبی ان
یکون له خائنة الاعین ای ان النبی لایخالف ظاهره باطنه ولا سره
علانیته واذا قصد حکم الله وامره لم یؤمر به بل صرح به واعلنه
ازین عبارت ظاهرست که بر نبی ایما بعین در تنفیذ حکم الٰهی فضلاً عن غیره روا نیست
که ایما دلیل مخالفت ظاهر با باطن وعدم موافقت ستر با علانیت می گردد پس هرگاه
ایما بعین در تنفیذ حکم الٰهی بر انبیاء روا نباشد عدم منفرات بر انبیا علیهم السلام
باولویت تمام ثابت ومحقق گردد وعلامه کمال الدین محمد بن همام الدین عبد الواحد
بن عبد الحمید الشهیر بابن الهمام که از اکابر محققین فخام واجلهٔ منقدین عظام واماثل
معتمدین اعلام سنیه ست وفضائل ومحاسن سنیه ومفاخر ومآثر وضیهٔ او از کتب
اعلام الاخیار تصنیف محمود بن سلیمان کفوی وامثال آن ظاهر وواضح ست
در کتاب المسایره فی العقائد المنجیة فی الآخره باهتمام تمام لزوم نزاهت انبیا
علیهم السلام از امور منفره ثابت کرده چنانچه کمال الدین محمد بن محمد بن ابی بکر بن علی
بن مسعود بن رضوان بن ابی شریف القدسی الشافعی که فضائل ومناقب زاهره
ومحامد ومدائح باهرهٔ او از ضوء لامع سخاوی ونور سافر فی اخبار القرن العاشر
تصنیف عبد القادر العیدروس وانس جلیل قاضی مجیر الدین ابو الیمن عبد الرحمن
العلیمی واضح وظاهرست در کتاب مسامره شرح مسایره ابن الهمام گفته شرائط
النبوة المذکورة لان الانوثة وصف نقص وکونه اکمل اهل زمانه عقلا

عدم جواز ایماء بعین بر انبیا

ماینبغی لنبی ان یکون له خائنة الاعین
صواعق جلد اول ص ۳۲۲
فصل پنجم قصه ابن ابی سرح

جوابیہ تر از یہی عیسی جواز ام سفر مرا بیا کہ تقدیر
تسلیم سفر نمودن عزل بیاز خلافت اغا زیر نبوہ

وخلقا بفتح الخاء المعجمة وسكون اللام حال الارسال واما عقدة لسان السيد موسى عليه السلام قبل الارسال فقد ازيلت بدعوته عند الارسال بقوله واحلل عقدة من لسانى يفقهوا قولى كما دلّ عليه قوله تعالى قد اوتيت سؤلك يا موسى واكملهم فطنة وقوة راى كما هو مقتضى كونه سائس الجميع ومرجعهم فى المشكلات والسلامة بالرفع عطف على المذكورة اى شرط النبوة السلامة من دناءة الآباء ومن غمز الامهات اى الطعن بذكرهن مما لا يليق من امر الفروج والسلامة من القسوة لان قسوة القلب موجبة للبعد عن جناب الرب اذ هى منبع المعاصى لان القلب هو المضغة التى اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله كما نطق به الحديث الصحيح وفى حديث حسنه الترمذى ورواه البيهقى ان ابعد الناس من الله تعالى القلب القاسى والسلامة من العيوب المنفرة منهم كالبرص والجذام ومن قلة المروة كالاكل على الطريق ومن دناءة الصناعة كالحجامة لان النبوة اشرف مناصب الخلق مقتضية لغاية الاجلال اللائق بالمخلوق فيعتبر لها انتفاء ما ينافى ذلك

ازین عبارت واضحست کہ شروط نبوت آنست کہ نبی ذکر باشد زیراکہ انوثت وصف نقص ست ونیز باید کہ نبی اکمل اہل زمان در عقل وخلق باشد وسالم باشد از دناءت آبا وغمز امہات وسالم باشد از عیوب منفرہ مثل برص وجذام وسالم باشد از قلت مروت مثل اکل در راہ وسالم باشد از دناءت صناعت مثل حجامت زیراکہ نبوت اشرف مناصب خلق ست ومقتضی غایت اجلال ست کہ لائق مخلوق باشد

عدم جواز ابیو نزول عین بنا

مقتضی سلامت از غمز امہات

نیز شرح عصمت از عیب منفرہ

وصف لازم عزل ... سلامت انبیا از عیوب منفرہ مثل برص وجذام ... سلامت از قلت مروت ...

تصحیح نبوت ... سلامت از عیوب منفرہ مثل برص وجذام ... مروت ودناءت صناعت

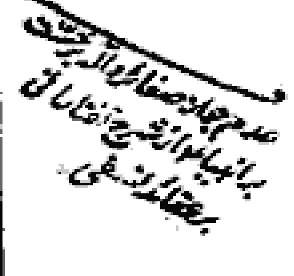
عدم جواز امور منفره بر انبیا

پس معتبرست نزد انتفاء منافی غایت اجلال پس بحمد الله ازافاده ابن الهمام و تلمیذ
رشید او ابن ابی شریف بغایت وضوح عدم جواز امور منفره بر انبیا علیهم السلام
ثابت و متحقق گردید و واضح شد که فخر رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام باستبداد
و اجبار و اصلاح و اصرار هدم مبانی اسلام و ایمان و خرم اساس شرع و ایقان می خواهد و علی
بن محمد البزدوی در اصول عقائد گفته وجه قول عامة اهل السنة والجماعة ان الله
تعالی بیّن ان بعض الرسل حصل منهم ذنب لا یستقیم ان یکون ذنوبهم عن قصد
واختیار فانه لو کان کذلک لکان لا یؤمن منهم الکذب فیؤدی الی تفویت ما هو
المقصود بالرسالة ولانه اذا کان یجیء منهم الذنوب قصدا نفر طباع الناس
عنهم فیؤدی الی ان لا یکون فی بعث الرسل فائدة ازین عبارت ظاهرست که صدور
ذنوب بقصد از انبیا علیهم السلام باین وجه ناجائزست که آن سبب نفرت طباع مردم
از انبیا می گردد و آن مؤدی ست بآنکه در بعث رسل فائده نباشد پس معلوم شد
که تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام باطل ست و آن سبب انتفاء فائده در بعثت
این حضرات می گردد فواعجباه که رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام نفی فائده
بعثت این حضرات نموده حقیقةً در ابطال نبوت انبیا کوشیده و سعد الدین مسعود
بن عمر التفتازانی در شرح عقائد ابو حفص عمر بن محمد نسفی در بحث عصمت انبیا
علیهم السلام گفته واما الصغائر فتجوز عمدا عند الجمهور خلافا للجبائی واتباعه
وتجوز سهوا بالاتفاق الا ما یدل علی الخسة کسرقة لقمة والتطفیف بحبة
لکن المحققین اشترطوا ان ینبّهوا علیه فینتهوا عنه هذا کله بعد الوحی واما قبله
فلا دلیل علی امتناع صدور الکبیرة وذهب المعتزلة الی امتناعها

ص ۵۵ — مسئلة قال اهل السنة والجماعة ان الانبیا معصومون عن الکبائر من الذنوب والصغائر بطریق القصد

صدور ذنوب بقصد از انبیا موجب نفرت طباع مردم از انبیا است و آن موجب انتفاء فائده بعثت رسل است

ص ۱۵۳ / ۱۹۲



لانها توجب النفرة للامتناع عن اتباعهم فيفوت مصلحة البعثة والحق منع مايوجب
النفرة كعهر الامهات والفجور والصغائر الدالة على الخسة ازین عبارت واضح ست
کہ حق اینست کہ ہر چیزی کہ موجب نفرت باشد مثل عہر امہات و فجور و صغائر دالہ بر خست
بر انبیا علیہم السلام جائز نیست فهذا ايضا صريح في رد تجويز الرازي مع ابطال فرعه
المشوم مستاصل شافة التنفير الملوم عند ارباب الفهوم و نیز تفتازانی در شرح مقاصد گفته
خاتمة من شروط النبوة الذكورة وكمال العقل والذكاء والفطنة وقوة الرأي
ولو في الصبا كعيسى و يحيى عليهما السلام والسلامة عن كل ماينفر عنه
كدناءة الآباء وعهر الامهات والغلظة والفظاظة والعيوب المنفرة كالبرص
والجذام ونحو ذلك والامور المخلة بالمروة كالاكل على الطريق والحرف الدنية
كالحجامة وكل ما يخل بحكمة البعثة من اداء الشرائع وقبول الامة این عبارت
ہم بآواز بلند ندا می کند بلزوم براءت انبیا علیہم السلام از عیوب منفرہ و لزوم نزاہت
شان از امور محقرہ گو از معاصی و ذنوب نباشد فهو ايضا لهدم اساس الرازي كاف
وللتنفير عن تجويزه التنفير واف و عبد الوهاب شعرانی در یواقیت و جواہر گفته وكان
امام الحرمين رحمه الله تعالى يقول من جوز وقوع الصغيرة من الانبياء سهواً
قيدها بغير الدالة على الخسة كسرقة لقمة والتطفيف في الكيل او الوزن
بتمرة ومثله ثم لا بد ان ينبهوا عليها على الفور ازین عبارت ظاہر ست
کہ کسیکہ تجویز صغیرہ بر انبیا سہوا کردہ آنرا مقید نمودہ بآنکہ دال بر خست نباشد
و ظاہر ست کہ وجہ این تقیید عدم جواز منفرات بر انبیا علیہم السلام ست لا غیر
و علی قاری در ضوء المعالی شرح قصیدہ بدء الامالی در بحث عصمت انبیا علیہم السلام گفته

عدم جواز امور منفرہ بر انبیا

ص ٢٦٥ / ٣١٧
من المبحث السادس في عصمة الانبياء من الفصل الاول من المقصد السادس

سلامت از منفرات از شروط نبوت ست بتصریح تفتازانی در شرح مقاصد

ص ١٤٣ / ٣٠٠
المبحث الحادي و الثلثون

عدم جواز صغیرہ دالہ بر خست بر انبیا در یواقیت و جواہر شعرانی

واما الصغائر فما کان منها دالا على الخسة كسرقة لقمة فلا خلاف في عصمتهم عنه مطلقا وخود شاهصاحب در باب نبوت گفته اند و نیز اہل سنت گفته اند که صغائری که دلالت بر خست و دنائت طبع می کنند مثل دزدیدن یک حبه یا کم کردن یکدانه از حق کسے از پیغمبران بطریق سهو نیز صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر میگردند عوام را از اتباع ایشان و نقض غرض بعثت لازم می آید انتهی هرگاه حسب افاده شاهصاحب عدم جواز امری که موجب تنفر از انبیا علیهم السلام باشد و لزوم نقض غرض بعثت بران ثابت گردید در ابطال تجویز رازی منفرات را بر انبیا علیهم السلام هیچ مقام ریب و اشتباه نماند و لله الحمد علی ذلک و مولوی عبد العلی که او را بحر العلوم ملقب می سازند در شرح مسلم الثبوت گفته واما غير الكذب من الكبائر والصغائر الخسيسة كسرقة لقمة وغيرها مما يدل على الخسة وان كانت مباحة فالاتفاق بين فرق الاسلام على عصمتهم عن تعمدها سمعا عند اهل السنة القامعين للبدعة كثرهم الله تعالى او عقلا عند المعتزلة والروافض خذلهم الله تعالى وقد عرفت شبههم وجوابها ازین عبارت ظاهرست که اتفاق فرق اسلام واقع ست بر آنکه انبیا علیهم السلام از ارتکاب افعالی که بر خست گو مباح باشد معصوم اند پس بنابرین رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام خرق اجماع اہل اسلام آغاز نهاده داد کمال تدین داده و ملا یعقوب لاهوری در شرح تهذیب الکلام گفته و کونه قرشیا ای وشرط كون الامام قرشيا لقوله صلى الله عليه وسلم الائمة من قريش والجمع المحلى باللام يفيد الاستغراق فيفيد ان كل فرد من افراد الامام لا يكون الا قرشيا الولاة من قريش قدموا قريشا ولان لشرف النسب اثرا في جمع الآراء

عدم جواز ارتکاب منفرات بر انبیاء

عدم جواز صغائر که دلالت بر خست و دنائت کند بر انبیاء

عقیده سوم از باب نبوت در بیان ایمان بانبیاء علیهم الصلوة

الاصل الثاني في الإمامة من الاصول

عدم جواز صغائر خسیسه و امور که بر خست باشد بر انبیاء در شرح مسلم مولوی عبد العلی

وتالیف الاھواء اذ لا یأبی عن اطاعته الشریف فکیف الخسیس بخلاف الرذیل فی نسبه فیأبی کل الاباء من له ادنی حظ من کرامة الاباء فکیف یطیعه من ھو فی غایة طبقة العلو ونهایة درجة السمو واقصی مراتب علو النسب ینتهی الی القریش وفیهم مراتب لکن بعضها اکفاء لبعض ووافقنا فی اشتراط کونه قرشیا الجبائیان ازین عبارت ظاهرست کہ بودن ائمه از قریش باین سبب لازمست کہ اگر امام رذیل النسب باشد ابا کند از اطاعت او کسیکہ برای او ادنی حظی از کرامت آبا حاصل باشد پس چه طور اطاعت او نماید کسیکہ او در غایت طبقه علو ونهایت درجه سمو باشد پس ھمین دلیل عصمت نبی از منفرات بالاولی لازم باشد کہ در صورت انصاف نبی بمنفرات معاذ اللہ من ذلک مردم از اطاعت و انقیاد او سر خواهند پیچید و از غرائب امور و عجائب دهور نست کہ چون علامه حلی الزام جواز بعث کسیکہ موصوف باشد بامور منفره بر اشاعره بجهت نفی حسن و قبح عقلی فرموده ابن روزبهان بجواب آن فخر محض الزام را در کمال شناعت و فظاعت دانسته و مار وار بر خود پیچیده و جامه انسانیت بر خود دریده سیف زبان بهزل بیان کشیده بر سر سب و شتم صریح رسیده مرتکب انواع هذیان در غایت مجازفت و عدوان و نهایت مکابره و طغیان گردیده و از جسارت صریحه فخر رازی بر تجویز منفرات در حق انبیا علیهم السلام کہ از نهایة العقول ظاهر شد و خبری برنداشته قال فی جواب العلامة الحلی لما ذکر فی نهج الحق ان الاشاعرة لزمهم باعتبار نفی الحسن والقبح ان یذهبوا الی جواز بعثة من ھو موصوف بالرذائل والافعال الدالة علی الخسة اقول نعوذ باللہ من ھذه الخرافات والهذیانات وذکر ھذه الفواحش عندنا

ذكر الانبياء والدخول في زمرة ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الذين
امنوا لهم عذاب شديد في الدنيا والآخرة وكفى باساءة الادب ان يذكر
عند ذكر الانبياء وامثال هذه الترهات ثم يفترى على مشايخ السنة و
علماء الاسلام ما لا يلزم من قولهم شيء منه وقد علمت ان الحسن والقبح يكون
بمعان ثلثة احدها وصف النقص والكمال والثاني الملائمة والمنافرة
وهذان المعنيان عقليان لا شك فيه فاذا كان مذهب الاشاعرة انهما
عقليان فاى نقص اتم من ان يكون صاحب الدعوة الالهية موصوفا
بهذه القبائح التي ذكرها هذا الرجل السوء الفحاش وكانه حسب الانبياء
امثاله من عامة الحلة الذين يفسدون على شاطى الفرات بكل ما ذكره نعوذ
بالله من التعصب فانه اورده النار از این عبارت ظاهر است که بزعم ابن روزبهان
نزد اشاعره هم اتصاف انبیا علیهم السلام برذائل و افعال داله بر خست جائز نیست
زیرا که نزد اشاعره حسن و قبح بمعنی نقص و کمال و ملائمت و منافرت عقلی هستند و
اتصاف صاحب دعوت بامور قبیحه یعنی رذائل و افعال داله بر خست غایت نقص است
پس این عبارت ابن روزبهان برای استیصال تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام کافی است
و اما زعم ابن روزبهان عدم اتجاه الزام علامه طاب ثراه بر اشاعره پس جوابش
آنست که هرگاه اشعریه صدور هیچ چیزی را عقلا از حق تعالی ممتنع ندانند عدم
صحت اعطای آیات بر انبیا علیهم السلام عقلا نزد شان ثابت نخواهد شد بداهة و همین
وجه فخر رازی عدم جواز منفرات را بر انبیا علیهم السلام صراحة منع کرده و توقف آنرا
بر حسن و قبح عقلی ظاهر نموده و حواله منع ثبوت آن بما سبق کرده و لکن چون شناعت

دفع شناعت

[illegible]

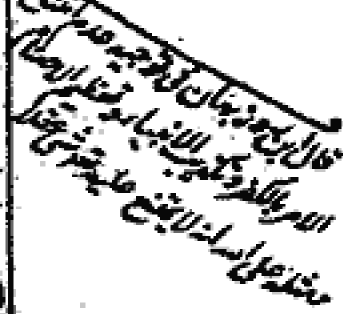
وقطاعت لمن تجویز پر ظاهرست ابن روزبهان ناچار در مقام دار و گیر علامه طاب
ثراه راه انکار و فرار سپرده و اعجب آنکه خود ابن روزبهان قبل ازین تحاشی و تبری از بحث
حسن و قبح عقلی مکرر اکلماتی جا وید که ازان صراحة اعتراف بعدم امتناع بعث
کاذب عقلا ظاهرست قال العلامة طاب ثراه فی نهج الحق فی وجوه ابطال
نفی الحسن و القبح العقلی الخامس لو کان الحسن و القبح باعتبار السمع لا غیر
لما قبح من الله شیء ولو کان کذلک لما قبح منه تعالی اظهار المعجزات علی ید
الکذابین و تجویز ذلک یسد باب معرفة النبوة فان ای نبی اظهر المعجزة
عقیب ادعاء النبوة لا یمکن تصدیقه مع تجویز اظهار المعجزة علی ید
الکاذب فی دعوی النبوة و فضل ابن روزبهان بجواب آن گفته اقول جوابه انه
لم یقبح من الله شیء قوله لو کان کذلک لما قبح منه اظهار المعجزات علی ید
الکذابین قلنا عدم اظهار المعجزة علی ید الکذابین لیس لکونه قبیحا عقلا
بل لعدم جریان عادة الله تعالی الجاری مجری المحال العادی بذلک
الاظهار و این عبارت ابن روزبهان بصوت جهوری ندا داده بآنکه عدم اظهار
معجزات برید کذابین باین وجه نیست که این معنی قبیح ست عقلا پس هرگاه حسب
تصریح صریح خود ابن روزبهان اظهار معجزه برید کذابین قبیح عقلی نباشد در ثبوت
تجویز بعث کسیکه موصوف برذائل و خسائس باشد نزد اشاعره کدام مقام ریبست
و نیز علامه طاب ثراه فرموده السادس انه لو کان الحسن و القبح شرعیین لحسن
من الله ان یامر بالکفر و تکذیب الانبیاء و تعظیم الاصنام و المواظبة علی
الزنا و السرقة و النهی عن العبادة و الصدق لانها غیر قبیحة فی انفسها

[illegible]

قال ابن روزبهان عدم اظهار المعجزة علی ید الکاذب لیس لکونه قبیحا عقلا

[illegible]

فاذا امر الله تعالی بها صارت حسنة اذ لا فرق بینها و بین الامر بالطاعة وانّ شکر المنعم وردّ الودیعة والصدق لیست حسنة فی انفسها ولو نهی الله تعالی عنها کانت قبیحة لکن لما اتّفق انه تعالی امر بهذه مجّانا لغیر غرض ولا حکمة صارت حسنة واتّفق انه نهی عن تلك فصارت قبیحة وقبل الامر والنهی لا فرق بینها ومن ادّاه عقله الی تقلید من یعتقد ذلك فهو اجهل الجهال واحمق الحمقی اذا علم ان معتقد رئیسه ذلك وان لم یعلم ووقف علیه ثم استمر علی تقلیده فکذلك فلهذا وجب علینا کشف معتقدهم لئلا یضلّ غیرهم ولا یستوعب البلیّة جمیع الناس او اکثرهم وابن روزبهان بجواب آن گفته اول جوابه انه لا یلزم من کون الحسن والقبح شرعیین بمعنی انّ الشرع حاکم بالحسن والقبح ان یحسن من الله الامر بالکفر والمعاصی لانّ المراد بهذا الحسن ان کان استحسان هذه الاشیاء فعدم هذه الملازمة ظاهر لان من الاشیاء ما یکون مخالفا للمصلحة لا یستحسنه الحکیم وقد ذکرنا ان المصلحة والمفسدة حاصلتان للافعال بحسب ذواتها وان کان المراد بهذا الحسن عدم الامتناع علیه فقد ذکرنا انه لا یمتنع علیه شیء عقلا لکن جری عادة الله تعالی علی الامر بما اشتمل علی مصلحة من الافعال والنهی عمّا اشتمل علی مفسدة من الافعال فالعلم العادی حاکم بان الله تعالی لو یأمر بالکفر وتکذیب الانبیاء قطّ ولم ینه عن شکر المنعم وردّ الودیعة فحصل الفرق بین هذا الامر والنهی بجریان عادة الله الذی یجری مجری المحال العادی فلا یلزم شیء مما ذکر هذا الرجل وقد زعم انه فلق الشعر



فتدبّر

فی تدقیق هذا السؤال الظاهر دفعه عند اهل الحق حتی رتّب علیه التشنیع
والتقطیع فیا له من رجل ما اجهله این عبارت صراحةً ظاهر است که نزد
ابن روزبهان امر حق تعالی بکفر و تکذیب انبیا و تعظیم اصنام و مواظبت بر زنا و سرقه و نهی
از عبادت و صدق عقلا ممتنع نیست پس هرگاه امور مذکوره عقلا ممتنع نباشد
بعث موصوف برذائل چرا نزد اشاعره عقلا ممتنع باشد عجب که ابن روزبهان لکن
تصریحات مکرره خود را که برای اثبات کمال شناعت و فظاعت مذهب اشاعره
نزد جمیع عقلا کافی و وافی ست فراموش کرده در مقام الزام و طعن علامه عالی مقام
بر اشاعره نیک فرجام انکار آغاز نهاده و تشنیع معکوس بر ذکر مذهب اشاعره که صراحةً
و بداهةً غرض از ان رد و ابطال آنست زبان کشاده و نیز ابن روزبهان در جای دیگر
بجواب نهج الحق گفته ثم استدل علی بطلان کونه خالقا للقبائح بلزوم عدم
امتناع اظهار المعجز علی ید الکاذب و قد استدل قبل هذا بهذا مرارا و اجبناه فی
محاله وجواب هذا وما ذکر بعده من ترتب الامور المنکرة علی خلق القبائح
مثل ارتفاع الثقة من الشریعة والوعد والوعید وغیرها انا نجزم بالعلم
العادی بما جری من عادة الله تعالی انه لو یظهر المعجزة علی ید الکاذب
فهو محال عادةً کسائر المحالات العادیة وان کان ممکنا بالذات لانه لا یجب
علی الله تعالی شیء علی قاعدتنا فکل ما ذکره من لزوم جواز تزیین الکفر فی القلوب
عوض الاسلام وان ما علیه الاشاعرة من اعتقاد الحقیة یمکن ان یکون
کفرا و باطلا فلا یستحقون الجواب فجوابه ان جمیع هولاء لا یقع عادة کسائر
العادیات و نحن نجزم بعدم وقوعه وان جاز عقلا حیث لم یجب علیه تعالی

شیٔ ولا قبیح بالنسبة الیه دربن عبارت ہم صراحةً تجویز عقلے الحاد بجوہر دست کاذب نمودہ وآنرا معلل بعدم وجوب چیزی بر حق تعالی ساختہ ونیز تصریح بجواز عقلے تزیین کفر در قلوب بعوض اسلام ومثل آن کردہ ونیز علامہ حلی طاب ثراہ درمقام ذکر وجوہ مبطلہ نسبت خلق قبائح بحق تعالی گفتہ ومنہا انہ یلزم مخالفة الضرورة لانہ لو جاز ان یخلق الزنا واللواطة لجاز ان یبعث رسولا ہذا دینہ ولو جاز ذلک لجاز ان یکون فیما سلف من الانبیاء من لم یبعث الا للدعوة الی السرقة والزنا واللواطة وکل القبائح ومدح الشیطان وعبادتہ والاستخفاف باللہ تعالی والشرک وسب رسولہ وعقوق الابوین وذم المحسن ومدح المسئ وابن روزبہان بجواب آن گفتہ اقول لو اراد من نفی جواز بعثة الرسول فی ہذہ الاشیاء الوجوب علی اللہ فنحن نمنعہ لانہ لا یجب علی اللہ شیٔ وان اراد نفی ہذا الجواز الامتناع عقلا فہو لا یمتنع عقلا وان اراد الوقوع فنحن نمنع ہذا لان العلم العادی یفیدنا عدم وقوع ہذا فہو محال عادةً والتجویز العقلی لا یوجب وقوع ہذہ الاشیاء کما عرفتہ مرارا فثبت انہ صدق کلامہ بلزوم مخالفة الضرورة وای مخالفة للضرورة فی ہذا البحث ازین عبارت صراحةً ظاہرست کہ ابن روزبہان بکمال جسارت ووقاحت منع نفی جواز بعثت رسول باین اشیا یعنی وجوب آن بر حق تعالی می کند ودر تعلیل توجیہ آن می سراید کہ ہیچ چیزی واجب نیست بر خدا وچیزی بدین ہم اکتفا نکردہ می در آید کہ بعثت رسول باین اشیا عقلا ممتنع نیست پس کمال عجب ست کہ خود درین عبارت صراحةً عدم امتناع بعث رسول باین اشیا یعنی زنا وسرقہ وجمیع قبائح ومدح شیطان وعبادت او

[illegible]

[illegible]

و استخفاف بحق تعالی و شتم او و سب رسول و عقوق والدین و عدم تحسین مدح محسن و مدح مسیء نعوذ
بالله من ذلک کله می نماید و باز هرگاه علامه حلی قدس سره عدم جواز بعثت موصوف برذائل
و منفرات نزد اشاعره ذکر می کند رگ گردن رازی می کند و بانکار و ابطال آن
بر می خیزد و نسبت افترا بعلامه حلی طاب ثراه می نماید و پر ظاهر است که این انکار
و ابطال او با وصف ظهور بطلان آن از تصریحات خودش و از تصریح رازی ثابت
مطلوب اهل حق است که از آن کمال شناعت و فظاعت مذهب اشاعره واضح است
ولله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا و هر قدر طعن و تشنیع که ابن روزبهان حواله قلم غزل
رقم نموده بجان عائد بمصنفات اشاعره ست که بنا بر مذهب شان این شنائع و فظائع
لازم می آید و فخر رازی صراحة تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام نموده پس این همه
طعن و تشنیع با وصف برائت علامه حلی طاب ثراه از آن صراحة راجع بفخر رازی ست
چه هرگاه حسب تصریح رازی منفرات بر انبیا علیهم السلام ممنوع نباشد امتناع
این امور که علامه حلی ذکر فرموده بزعم رازی هرگز ثابت نشود بلکه صراحة و بداهة جائز
گردد بلکه این همه طعن و تشنیع ابن روزبهان عائد بخود او ست زیرا که خود ابن روزبهان
هم تجویز عقلی اظهار معجزه بر دست کذابین نموده و هم تجویز عقلا امر حق تعالی بکفر
و تکذیب انبیا و تعظیم اصنام و مواظبت بر زنا و سرقه و نهی از عبادت و صدق
فرموده و نیز تصریح نموده بعدم امتناع عقلی بعث رسولیکه دین او جواز زنا
و فعل قوم لوط باشد و بعث کسیکه دعوت کند بسوی سرقه و زنا و فعل قوم لوط
و کل قبائح و این تجویز بمراتب بسیار اقبح و افحش و اشنع ست از تجویز بعثت موصوف
برذائل که در محل انکار موصوفیت مبعوث هست برذائل و شنائع و در محل اثر از دعوت

سائر خلائق ست بأین شنائع و فظائع و بنهایت باطن پس این همه تشنیعات ابن روزبهان
که بر علامه حلی طاب ثراه متوجه ساخته با وصف برائت علامه حلی از آن حسب افاده خود
ابن روزبهان بر خود ابن روزبهان بابلغ وجوه متوجه خواهد شد و لا یحیق المکر السیء الا باهله
وا عجباه که ابن روزبهان ذکر الزام را بر اشاعره که صراحةً می سرایند که هیچ امر بر باری تعالی
قبیح نیست در کمال شناعت و فظاعت و نهایت اسائت ادب انبیا علیهم السلام گمان
می برد حالانکه غرض علامه حلی صراحةً تنزیه انبیا علیهم السلام ازین امور و ابطال مذهب
اشاعره و اظهار مزید شناعت و فظاعت آنست و اگر ذکر شنائع مطلقاً و لو کان بطریق الرد
علیها و اظهار شناعة القائلین بها شنیع باشد لازم آید که العیاذ بالله حکایت اقوال
شنیعه و اعمال فظیعه کفار که در کلام ملک علام و احادیث حضرت خیر الانام علیه و آله
آلاف التحیة و السلام و افادات صحابه کرام و تصنیفات اهل اسلام بکثرت واقع ست نیز شنیع
و فظیع باشد پس ابن روزبهان در حقیقت باین افاده خود توجیه طعن عظیم بر حق تعالی
و انبیا و صحابه و سائر اهل اسلام نموده و حیرت ست که ابن روزبهان این همه بخیال
نا آورده که اگر ذکر فاحشه مطلقاً مذموم ست پس ذکر فاحشه در همین آیت که ابن روزبهان
باواز بلند بقصد توبیخ و تخجیل اعدای علامه حلی طاب ثراه خوانده موجود ست پس
بنابرین معاذ الله بر اسائت ادب حق تعالی لازم آید و خود ابن روزبهان هم بذکر آیه شنیع فاحشه
باشد و نیز ابن روزبهان بدل این امور که علامه حلی الزام اشاعره بآن فرموده شنیع
فاحشه و مصداق تشنیع و تهجین خود باشد و این طعن و تشنیع ابن روزبهان مماثل ست
بآنکه کسی فتوی دهد بآنکه نکاح محارم حلال ست هرگاه کسی برای اظهار بطلان این فتوی
بگوید که بنابرین نکاح مادر و خواهر و دختر روا خواهد شد آن مفتی و اتباع او طعن و تشنیع

بلیغ بر معترض آغاز نهند و گویند که این معترض مفتری ست و اسائت ادب بشریعت می کند و بذکر تجویز نکاح مادر و خواهر و دختر اشاعت فاحشه می نماید پس هر عاقلی بداهتةً می داند که این طعن و تشنیع مفتی و اولیای او بر معترض متوجه نخواهد شد بلکه باوصف برائت معترض ازان این طعن و تشنیع متوجه بخود مفتی خواهد شد و زیادت شناعت و فظاعت فتوای او باین طعن و تشنیع ظاهرتر گردید یعنی واضح خواهد شد که این فتوای بمثابه شنیع و فظیع ست که هرگاه معترض بیان لازم صریح این فتوی که در حقیقت تفصیل اجمال آنست بغرض ابطال آن نمود خود مفتی و اولیای او هم این تفصیل را نهایت شنیع و فظیع دانستند و تبری تحاشی ازان آغاز نهادند و الزام آن را افترا انگاشتند حالانکه لزوم آن صریحست که بهیچ وجه انکار آن نتوان کرد پس همچنین اشاعره هرگاه عدم امتناع صدور قبائح از حق تعالی بعد وشد تمام مقرر کردند بلکه اثبات امتناع قبائح بر او تعالی شانه شنیع و قبیح و موجب تحکیم عقل بر حق تعالی و سبب محکومیت او تعالی شانه دانستند و نیز قبح عقلی را راسا انکار کردند بلاشبه بر ایشان تجویز بعثت موصوف بر ذائل لازم آمد پس طعن و تشنیع ابن روزبهان بر این الزام که صراحت بغرض ابطال این مذهب شنیع ست مشابه و مماثل طعن و تشنیع همان مفتی و اولیای او بر ذکر معترض لزوم حلیت نکاح مادر و خواهر و دختر بر فتوای تحلیل نکاح محارم بلکه بالاتر ازینست که ابن روزبهان در مقام دیگر این الزام را ثابت هم کرده و رازی هم آن را ثابت نموده پس صنیع شنیع ابن روزبهان افحش ست از انکار و فرار این مفتی و اولیای او ولنعم ما قال فی احقاق الحق و انما الذی حمل الناصب علی هذا التشنیع عجزه عن الجواب و انحرافه عن سمت الحق و الصواب کما حکی ان جلادا ای فقیها ناقصا

کالناصب فی مسجد فسأله عن مسئلة من مسائل الحیض والاستحاضة ولما
رأی الفقیه انه عاجز عن جواب مسئلته اضطرب وقال ساخطا علیه اخرج
هذه القاذورات من بیت الله ومؤه علیه جهل نفسه فلینظر اولیاء
الناصبان هذه الحیل والتمویهات افسدا ومایصدر من عاج الحائد
علی شاطی الفرات اما آنچه رازی افاده کرده که منع ان امر بمنفر مبنی ست بر قول
تحسین و تقبیح و گذشته ست قول را ن و حاصلش آنست که چون تحسین و تقبیح عقلی نزد
اشاعره باطل ست پس منع از تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام هم باطل باشد
بلکه عیاذا بالله منفرات بر انبیا علیهم السلام جائز باشد پس مدفوع ست اولا بآنکه
از عبارت مولوی عبد العلی در شرح مسلم که آنفا مذکور شد واضح ست که نزد اهلسنت
که او شان را بوصف قامعین بدعت ستوده عصمت انبیا علیهم السلام از امور دالهٔ بر خست
که مباح باشد بسمع ثابت ست پس هرگاه عصمت انبیا علیهم السلام از امور مباحه
دالهٔ بر خست بسمع ثابت باشد ثبوت عصمت انبیا علیهم السلام از منفرات متوقف ثبوت
حسن و قبح عقلی حسب افادات ائمه سنیه نباشد که در واقع ثبوت شرع موقوف بر ثبوت
عقلی ست و ثانیا بآنکه حسب افاده ابن روزبهان امتناع رذائل خسیسه مبنی بر ثبوت
حسن و قبح عقلی بمعنی متنازع فیه نیست بلکه نزد او ثبوت حسن و قبح بمعنی صفت کمال
و نقص که اشاعره هم آن را اثبات می کنند برای امتناع رذائل بر انبیا علیهم السلام
کافی ست و چون فخر رازی خود هم بثبوت حسن و قبح بمعنی صفت کمال و نقص درهمین
کتاب نهایة العقول تصریح کرده پس منع حسن و قبح عقلی بمعنی متنازع فیه مضرتی
بامتناع منفرات بر انبیا علیهم السلام نرساند که بنابر ثبوت حسن و قبح عقلی بمعنی صفت

جواب اول از افاده رازی که منع ازمنفر مبنی ست بر قول تحسین و تقبیح عقلی [illegible]

ثانیا

افادہ حسن و قبح عقلی

کمال و نقص اتصاف حق بصفت نقص عین اتصاف او بصفت قبح خواہد بود و ازین چون اشاعرہ ہیچ قبیحی را بر حق تعالی ممتنع ندانند باین سبب البتہ برایشان تجویز بعث موصوف برذائل لازم می آید بداہۃ و کفی بہ ابطالا لمذہبہم الشنیع و تقبیحا لمعتقدہم الفظیع و ثالثا بانکہ اگرچہ حضرات اشاعرہ بمزید شعور غلط گفتم بسبب عدم تمیز ظلمت از نور جسارت بر نفی حسن و قبح عقلی بمعنی متنازع فیہ کردہ اند لکن جمعی کثیر و جمی غفیر از اکابر بخاریہ و اساطین مشاہیر سنیہ قبح و شناعت و فظاعت و سماجت نفی حسن و قبح عقلی دریافتہ اعلام اثبات حسن و قبح عقلی افراختہ اند علامہ عبد العزیز

صـ ۱۳۱

بن احمد بخاری در کشف الاسرار شرح اصول بزدوی گفتہ قولہ من قضیۃ الشرع ای من حکم الشریعۃ فی ہذا الباب ای باب الامر ان حکم الامر ان المامور بہ یوصف بالحسن والمغنی ان ثبوت الحسن للمامور بہ من قضایا الشرع لا من قضایا اللغۃ لان ہذہ الصفۃ تحقق فی القبیح کالکفر والسفہ والعبث کما تحقق فی الحسن الا تری ان السلطان الجائر اذا امر انسانا بالزنا والسرقۃ والقتل بغیر حق کان امرا حقیقۃ حتی اذا خالفہ المامور و لم یات بما امر بہ یقال خالف امر السلطان ثم اختلف ان الحسن من موجبات الامر ام من مدلولاتہ فعندنا ہو من مدلولات الامر وعند الاشعریۃ و اصحاب الحدیث ہو من موجباتہ و ہو بناء علی ان الحسن والقبح فی الافعال الخارجۃ عن الاضطرار ہل یعرف بالعقل ام لا فعندہم لا حظ لہ فی ذلک و انما یعرف بالامر والنہی فیکون الحسن ثابتا بنفس الامر کان الامر دلیل و معرف علی حسن سبق ثبوتہ بالعقل و عندنا لما کان للعقل حظ الی معرفۃ حسن بعض المشروعات کالایمان و اصل العبادات والعدل والاحسان کان الامر دلیلا

الحسن من مدلولات الامر لا من موجباتہ ہذا خلاصۃ ما ذکرہ احمد بن عبد العزیز فی کشف الاسرار

للعقل حظ الی معرفۃ حسن بعض المشروعات کالایمان و اصل العبادات والعدل والاحسان ذکرہ ابن عبد العزیز فی الکشف نقلا عن المیزان

اثبات حسن و قبح عقلی

ومعرفا لما يثبت حسنه بالعقل وموجبا لما لم يعرف به كذا فى الميزان وذكر فى
القواطع ذهب اكثر اصحاب الشافعى رح الى ان العقل بذاته ليس بدليل على
تحسين شئ ولا تقبيحه ولا يعرف حسن الشئ وقبحه حتى يرد السمع بذلك
وانما العقل آلة يدرك به ما حسن وما قبح بعد ان يثبت ذلك بالسمع وذهب
الى هذا كثير من المتكلمين وذهب اليه جماعة من اصحاب ابى حنيفة رح قال
وذهب طائفة من اصحابنا الى ان الحسن والقبح ضربان ضرب علم بالعقل كحسن العدل
والصدق النافع وشكر النعمة وقبح الظلم والكذب الضار وتشبهه الحكم قالوا
وفائدة السمع اذا ورد بموجب العقل ان يكون وروده مؤكدا لما فى العقل
واليه ذهب من اصحابنا ابو بكر القفال الشاشى وابو بكر الصيرفى وابو بكر
الفارسى والقاضى ابو حامد والحليمى وغيرهم واليه ذهب كثير من اصحاب
ابى حنيفة رح خصوصا العراقيون منهم وهو مذهب المعتزلة باسرهم ازين عبارت
ظاهرست كه صاحب ميزان افاده كرده كه نزد ما هرگاه براى عقل حظ بسوى معرفت حسن
بعض مشروعات مثل ايمان واصل عبادات وعدل واحسان ثابتست امر شارع دليل
ومعرف چيزيست كه ثابت مى شود حسن آن بعقل پس ثبوت حسن عقلى نزد حضرات حنفيه
محقق شد وثبوت حسن عقلى مستلزم ثبوت قبح عقلى هم هست بداهة وصراحة ومحتجب نماند
كه مراد از ميزان كتاب ميزان الاصول فى نتائج العقول تصنيف علاء الدين محمد بن
احمد سمرقندى ست قال فى كشف الظنون ميزان الاصول فى نتائج العقول فى اصول الفقه
للشيخ الامام علاء الدين شمس النظر ابى بكر محمد بن احمد السمرقندى الحنفى الاصولى واز عبارت
قواطع قطعا ثابتست كه نزد طائفه از اصحاب مؤلف آن كه مراد ازان طائفه از علماى شافعيه

قبح ان صدق نافع و شکر نعمت عقلا ثابت [?] کذب ضار [?] قفال شاشی و ابوبکر صیرفی و ابوبکر فارسی و ابو حامد و حلیمی [?] کشف نقل عن العراقیین [?]

ذکر میزان الاصول در کشف الظنون

حنفیه

ثبات حسن و قبح عقلی

حسن و قبح بر دو قسم ست یک قسم از آن معلوم می شود بعقل مثل حسن عدل و صدق نافع و شکر نعمت و قبح ظلم و کذب ضار و شرب خمر و نزد این طائفه فائده سمع آنست که سمع بر گاه و بجوب عقل وارد شد موکد دلالت عقل خواهد شد و باین مذہب ابو بکر قفال شاشی و ابو بکر صیرفی و ابو بکر فارسی و قاضی ابو حامد و حلیمی غیر ایشان قائل اند و بسیاری از اصحاب ابو حنیفه خصوصاً عراقیین بسوی این مذہب رفته اند و ہمین ست مذہب معتزلہ جمیعا و باید دانست که مصنف کتاب قواطع ابو المظفر منصور بن محمد سمعانی شافعی ست قال فی کشف الظنون قواطع فی اصول الفقه لابی المظفر منصور بن محمد السمعانی الشافعی المتوفی سنة تسع وثمانین واربعمائة و نیز در کشف الاسرار گفته فاما المتقدمون من اصحابنا فقالوا سبب وجوب العبادات نعم الله علی کل واحد من عباده فانه تعالی اسدی الی کل واحد منا من انواع النعم ما یقصر العقول عن الوقوف علی کنهها فضلا عن القیام بشکرها واوجب هذه العبادات علینا بازائها ورضی بها شکر السوابق نعمه بفضله وکرمه وان کان بحیث لا یمکن لاحد الخروج عن شکر نعمه وان قلت مدة عمره او طالت وهذا لان شکر النعمة واجب بلا شك عقلا ونصا علی ما قال الله تعالی ان اشکر لی ولوالدیك وقال علیه الصلوة والسلام من انزلت علیه نعمة فلیشکرها فی نصوص کثیرة وردت فیه وکل عبادة صالحة لکونها شکر النعمة من النعم وقد ورد النص الدال علی کون العبادة شکرا وهو ما روی انه علیه السلام صلی حتی تورمت قدماه قیل له ان الله تعالی قد غفر لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا اخبر انه یصلی لله تعالی شکرا

صـ ۶۹۰/۹۲۲ آخر شرح قسم اول

ذکر القواطع ومصنفه من کشف الظنون

ذکر کلام عبد العزیز بخاری در کشف الاسرار / شکر النعم واجب عقلا ذکره ابن عبد العزیز فی کشف الاسرار

بخاری / مسلم

على ما انعم عليه ثم نعم الله على عباده اجناس مختلفة منها الإجادة من العدم
وتكرمته بالعقل والحواس الباطنة ومنها الاعضاء السليمة وما يحصل له
بها من التقلب والانتقال من حالة الى ما يخالفها من نحو القيام والقعود
والانحناء ومنها ما يصل اليه من منافع الاطعمة الشهية والاستمتاع
بصنوف المأكولات ومنها صنوف الاموال التي يتوصل بها الى تحصيل منافع
النفس ودفع المضار عنها فعلى حسب اختلافها وجبت العبادات فاما الايمان
وجب شكراً لنعمة الوجود وقوة النطق وكمال العقل الذي هو انفس المواهب التي
اختص الانسان بها من سائر الحيوانات وغيرها من النعم فالوجوب بايجاب الله
لكنه بالعقل يعرف ان شكر المنعم واجب فكان النعم معرفاً له وجوب شكر المنعم
بواسطة المعرفة وهو العقل وهذا معنى قول الناس العقل موجب اى دليل
ومعرف لوجوب الايمان بالنظر في سببه هو النعم الخ ازین عبارت بکمال صراحت
ظاهرست که شکر منعم واجب عقلی ست پس بنای انکار حسن و قبح عقلی از هم پاشید و اساس
این جحود نا محمود بآب رسید و ابو شکور کشی در تمهید گفته القول فی مستحسن الفعل قالت
المعتزلة الحسن ما يستحسنه العقل والقبيح ما يستقبحه العقل قالت عامة الفقهاء
الحسن ما يستحسنه الشرع والقبيح ما يستقبحه الشرع والتفصيل في هذا ان كان
الحسن والقبيح في الاشياء على مراتب منها ما يكون حسنا بعينه كالايمان بالله تعالى
والعبادة وشكر النعمة ومنها ما هو حسن بمعنى في غيره كبناء الرباطات والمساجد
واماطة الاذى عن الطريق وكذلك في القبيح منها ما هو قبيح بعينه كالاشراك بالله تعالى
والزنا والسرقة واشباه ذلك ومنها ما هو قبيح بمعنى في غيره فنقول كلما هو حسن

معرفت وجوب بالعقل است کشف الاسرار

معنی قول الناس ان العقل موجب و دلیل و معرف کشف الاسرار

ص ۱۴/۲۱۱ من الباب الاول في العقل من ابواب الكتاب

او قبیح لمعنی فی غیره فان الحسن ما یکون حسناً باستحسان الشرع والقبیح ما یکون
قبیحاً باستقباح الشرع ولا مجال للعقل فی هذا وکلما ماهو حسن لعینه او قبیح
لعینه فنقول الحسن حسن فی الشرع حیث حسنه والقبیح قبیح والشرع یستقبحه هکذا
روی عن ابی حنیفه رحمه الله انه قال فی کتاب العالم والمتعلم ان الظلم قبیح لعینه
ولا نقول قبیحا او حسن بالعقل بل نقول نعرف هذا الحسن والقبیح بدلالة العقل کما نعرف
بدلالة الشرع حتی لو لم یکن الشرع فالاسلام والعبادات وما یشاکله یکون حسناً
بعینه والکفر والظلم یکونان قبیحین بعینهما ازین عبارت ظاهرست که تفصیل در باب حسن
و قبح خوبست زیرا که حسن و قبح در اشیا بر مراتب متعدده ست از انجمله چیزیست که حسن میباشد
بعینه مثل ایمان بخدای تعالی و عبادت و شکر نعمت و از انجمله آنست که حسن است بسبب معنی
که در غیر آن یافته می شود و همچنین در قبایح چیزی ست که قبیح ست بعینه مثل اشراک بخدای
تعالی و زنا و سرقه و اشباه آن و از انجمله چیزی ست که قبیح ست بسبب معنی که در غیر آن
و اشیای که بسبب معنی موجود در غیر آن حسن یا قبیح می باشد دران مجال عقل نیست لکن
چیزی که حسن ست بعینه پس عقل او را که حسن و قبح آن می نماید شرع مویدان می باشد و
حضرت امام اعظم سنیه ابو حنیفه کوفی هم در کتاب عالم و متعلم افاده کرده که ظلم قبیح ست بعینه
و معنی حسن و قبح عقلی آنست که می شناسیم حسن و قبح را بدلالت عقل چنانچه می شناسیم آنرا
بدلالت شرع تا آنکه اگر شرع نمی بود پس اسلام و عبادات و امثال آن حسن می بود بعینه و کفر
و ظلم قبیح می بودند بعینها و حجة الاسلام سنیه ابو حامد غزالی هم با آنهمه انهماک در تایید
اشعریه و تحسین و ترویج مقالات این فرقه سنیه با وصف آنکه در کتاب اقتصاد الاعتقاد
که نسخه عتیقه آن نزد واضع حروف الصیاد حاضرست اولا مبالغه در نفی حسن و قبح عقلی کرده

از بیانات حسن و قبح عقلی

ص ۴۸۶
الدعوی السادسة من المطلب الثالث

لکن در آخر بہوافتادہ اعتراف بثبوت حکم عقل نمودہ کلام متعاد حضرات اشعریہ را
شافی علیل و مزیل غوض مد انستہ و تبری ازان ظاہر گردہ حیث قال فان قیل فان لم یکن
مَدْرَکُ الوجوب بمقتضے العقول یؤدّی ذلک الی افحام الرسول فانّه اذا جاء
بمعجزة وقال النظر فیها فللمخاطب ان یقول ان لم یکن النظر واجبا فلا اقدم علیه وان
کان واجبا فیستحیل ان یکون مدرکه العقل اذ العقل لا یوجب ویستحیل ان
یکون مدرکه الشرع والشرع لا یثبت الّا بالنظر فی المعجزة ولا یجب النظر قبل
ثبوت الشرع فیؤدی الی ان لا یظهر صحة الشرع اصلا فالجواب انّ هذا السؤال
مصدره الجهل بحقیقة الوجوب وقد بیّنّا انّ معنی الوجوب ترجح جانب الفعل
علی الترک لدفع ضرر موهوم فی الترک او معلوم فاذا کان هذا هو الوجوب فالموجب
هو المرجح وهو الله تعالی فانه اذا ناط العقاب بترک النظر ترجح فعله علی ترکه ومعنی
قول النبی صلی الله علیه وسلم انّه واجب انّه مرجح بترجیح الله تعالی فی ربطه العقاب
باحدهما واما المدرک فهو عبارة عن جهة معرفة الوجوب لا عن نفس الوجوب
ولیس شرط الواجب ان یکون وجوبه معلوما بل ان یکون علمه ممکنا لمن اراده
فیقول النبی ان الکفر سمٌّ مُهلکٌ والایمان شفاء مُسعدٌ بان جعل الله تعالی احدهما
مُسعدًا والاخر مهلکًا ولست اوجب علیک شیئا فان الایجاب هو الترجیح والمرجح
هو الله تعالی وانما انا مخبر عن کونه سمًّا ومرشد لک الی طریق تعرف به وهو النظر
فی المعجزة فان سلکت الطریق عرفت ونجوت وان ترکت هلکت مثاله مثال
طبیب انتهی الی مریض وهو یتردد بین دوائین فقال لا تتناولها فلانا ولانه یهلک
للحیوان وانت قادر علی معرفته بان تطعمه هذا السنور فیموت علی الفور فیظهر لک

ابانا ہے حسن و قبح عقلی

ما قلت واما هذا ففيه شفاءك وانت قادر على معرفته بالتجربة وهو ان تشرب فتشفى ولا فرق في حقي ولا في حق استادي بين ان تهلك او تشفى فان استادي غني عن بقائك وانا ايضاً كذلك فعند هذا قال المريض هذا يجب علي بالعقل او بقولك وما لم يظهر لي هذا لم اشتغل بالتجربة كان مهلكاً نفسه ولم يكن عليه ضرر فكذلك النبي صلى الله عليه وسلم قد اخبره عن الله تعالى بان الطاعة شفاء والمعصية داء وان الايمان مسعد والكفر مهلك واخبر انه غني عن العالمين سعد واام شقوا وانما شان الرسول ان يبلغ ويرشد الى طريق المعرفة فمن نظر فلنفسه ومن قصر فعليها وهذا واضح فان قيل فقد رجع الامر الى ان العقل هو الموجب من حيث انه بسماع كلامه ودعواه يتوقع عقاباً فيحمل بالعقل على الحذر ولا يحصل الا بالنظر فوجب عليه النظر قلنا الحق الذي يكشف الغطاء في هذا من غير اتباع اسم وتقليد امر هو ان الوجوب لما كان عبارة عن نوع رجحان في العقل فالموجب هو الله تعالى لانه هو المرجح والرسول مخبر عن الترجيح والمعجزة دليل على صدقه في الخبر والنظر سبب في معرفة الصدق والعقل آلة للنظر ولفهم معنى الخبر والطبع مستحث على الحذر بعد فهم المحذور بالعقل فلا بد من طبع يخالفه العقوبة الموعودة ويوافقه الثواب الموعود ليكون مستحثاً لكن لا يستحث ما لم يفهم المحذور ولم يقدره ظناً او علماً ولا يفهم الا بالعقل والعقل لا يفهم الترجيح بنفسه بل بسماع من الرسول والرسول ليس يرجح الفعل على الترك بنفسه بل الله هو المرجح والرسول مخبر وصدق الرسول لا يظهر بنفسه بل بالمعجزة والمعجزة

۱ قال الغزالي ان الاقتصاد والاعتقاد ان الوجوب عبارة عن نوع رجحان في العقل
۲ العقل آلة النظر ولفهم معنى الخبر ذكره الغزالي

لاتدل ما لم ينظر فيهما والنظر بالعقل فاذا قد انكشف المعانى فالصحيح فى الالفاظ
ان يقال الوجوب هو الرجحان والموجب هو الله تعالى والمخبر هو الرسول صلى الله
عليه وسلم المعرف للمحذور ومصدق الرسول هو العقل والمستحث على سلوك
سبيل الخلاص هو الطبع فهكذا ينبغى ان تفهم الحق فى هذه المسئلة ولا يلتفت
الى الكلام المعتاد الذى لا يشفى العليل ولا يزيل الغموض عبيد الله بن مسعود بن تاج الشريعة
كه محمود بن سليمان كفوى در كتاب اعلام الاخيار در مدح او گفته الشيخ الامام العلامة صدر الشريعة
عبيد الله بن مسعود بن محمود تاج الشريعة بن صدر الشريعة احمد بن جمال الدين بن عبيد الله المحبوبى
صاحب شرح الوقاية المعروف بين الطلبة بصدر الشريعة وهو الامام المتفق عليه والعلامة المختلف اليه
حافظ قوانين الشرع ملخص مشكلات الاصل والفرع شيخ الفروع والاصول عالم المعقول والمنقول فقيه
اصولى خلافى جدلى محدث مفسر نحوى لغوى اديب نظار متكلم منطقى عظيم القدر جليل المحل كثير العلم
يضرب به المثل غذى بالعلم والادب وورث المجد ارثا عن اب فاب ونشأ فى حجر الفضل ونال شأوا والتحلى وحل على
الكتاف فحول الفقهاء واسوة العلماء كفل بتربيته جده وعلمه فى صباه فسعد جده والحق جده حتى
حاز قصب السبق فى الفروع والاصول وكان فارس ميدانه فى المعقول والمنقول الخ باهتمام تمام حسن
وقبح عقليين اثبات نموده ومذهب اشعرى را بر دلائل قوية باظهار نهايت شناعت وفظاعت وغايت
قبح وسماجت ابن پرداخته چنانچه در كتاب التوضيح فى حل غوامض التنقيح بعد كلامى گفته على ان
الاشعرى سلم الحسن والقبح عقلا بمعنى الكمال والنقصان فلا شك ان كل كمال محمود
وكل نقصان مذموم وان اصحاب الكمالات محمودون بكمالاتهم واصحاب النقائص
مذمومون بنقائصهم فانكاره الحسن والقبح بمعنى انهما صفتان لاجلهما يحمد او يذم الموصوف
بهما فى غاية التناقض وان انكرهما بمعنى انه لا يوجب فى الفعل شئ يثاب به الفاعل

اثبات حسن و قبح عقلی

او يعاقب لاجله فنقول لى عنى انه لا يجب على الله تعالى الاثابة او العقاب لاجله فقننيا عليه فى هذا وان عنى انه لا يكون فى معرض ذلك فهذا بعيد عن الحق وذلك لان الثواب والعقاب آجلا وان كان لا يستقل العقل بمعرفة كيفيتهما لكن كل من علم ان الله تعالى عالم بالكليات والجزئيات فاعل بالاختيار قادر على كل شئ وعلم انه غريق نعمة الله تعالى فى كل لمحة ولحظة ثم مع ذلك كله ينسب من الصفات والافعال ما يعتقد انه فى غاية القبح والشناعة اليه تعالى عن ذلك علوا كبيرا فلم يعقله انه يستحق بذلك مذمة ولم يتيقن انه فى معرض سخط عظيم وعذاب اليم فقد سجل على غباوته ولجاجته وبرهن على سخافة عقله واعوجاجه واستخف بفكره ورأيه حيث لم يعلم بالذى يدرى انه عصمنا الله تعالى عن الغباوة والغواية واهدانا هدايا الهداية فلما ابطلنا دليل الاشعرى جئنا الى اقامة الدليل على مذهبنا والى الخلاف الذى بيننا وبين المعتزلة ثم عند بعض اصحابنا والمعتزلة حسن بعض افعال العباد وقبحها يكونان لذات الفعل او لصفة له يعرفان عقلا ايضا اى يكون ذات الفعل بحيث يحمد فاعله عاجلا ويثاب آجلا لاجله او يذم فاعله عاجلا ويعاقب آجلا لاجلها او يكون للفعل صفة يحمد فاعل الفعل ويثاب لاجلها وانما قال ايضا لانه لا خلاف فى انهما يعرفان شرعا ثم لا بد من وجوب تصديق النبى عليه السلام ان توقف على الشرع يلزم الدور ش واعلم ان النبى عليه السلام ادعى النبوة واظهر المعجزة وعلم السامع انه نبى فاخبر بامور مثل ان الصلوة واجبة عليكم وامثال ذلك فان لم يجب على السامع تصديق شئ من ذلك تبطل فائدة النبوة وان وجب فلا يخلو من ان يكون وجوب تصديق بعض

اثبات صاحب توضیح اتفاق حسن و قبح عقلی

تشنیع بلیغ صاحب توضیح بر تحقیق شیخ اشعری و تباع او حق تعالی

۲۰۴

ذکر صاحب توضیح ان وجوب تصدیق النبی ان توقف علی الشرع یلزم الدور

اخباراته عقليا او لا يكون بل يكون وجوب تصديق كل اخباراته شرعيا والثاني باطل لانه لو كان وجوب تصديق الكل شرعيا لكان وجوبه بقول النبي عليه السلام فاول الاخبارات الواجبة التصديق لابد ان يجب تصديقه بقول النبي عليه السلام لان تصديق الاخبار الاول واجب فنتكلم في هذا القول فان لم يجب تصديقه لا يجب تصديق الاول وان وجب فاما ان يجب بالاخبار الاول فيلزم الدور او بقول آخر فنتكلم فيه فيلزم التسلسل واذا ثبت ذلك تعين الاول وهو كون وجوب تصديق شيء من اخباراته عقليا فقوله ثم والاشياء وان لم يتوقف على الشرع ثم كان واجبا عقلا فيكون حسنا عقلا لان الواجب العقلي ما يحمد على فعله ويذم على تركه عقلا والحسن العقلي ما يحمد على فعله عقلا فالواجب العقلي اخص من الحسن العقلي وكذلك نقول في امتثال الاوامر انه اما واجب عقلا الى آخره وهذا الدليل لاثبات الحسن العقلي صريحا وقوله ثم وايضا وجوب تصديق النبي عليه السلام موقوف على حرمة الكذب فهي ان تثبت شرعا يلزم الدور وان تثبت عقلا يلزم قبحها عقلا وهذا يدل على القبح العقلي صريحا وكل منهما اي الحسن والقبح يدل على الآخر التزاما لانه اذا كان الشيء واجبا عقلا يكون تركه قبيحا عقلا وان كان الشيء حراما عقلا فتركه يكون واجبا عقلا فيكون حسنا عقلا و در اصول شاشی مذکور ست الامر في اللغة قول القائل لغيره افعل وفي الشرع تصرف الزام الفعل على الغير و ذكر بعض الائمة رحمهم الله ان المراد بالامر يختص بهذه الصيغة واستحال ان يكون معناه ان حقيقة الامر تختص بهذه الصيغة فان الله تعالى متكلم في الازل عندنا وكلامه امر ونهي واخبار واستخبار واستحال وجود هذه الصيغة في الازل واستحال ايضا ان يكون معناه ان المراد بالامر للشارع يختص بهذه الصيغة فان المراد

الشارع

جواب رازی عدم جواز امر بغیر انبیا
بر تقدیر تسلیم بغیر بودن قول الرسول خلاف

اثبات حسن وقبح عقلی

للشارع بالامر وجوب الفعل على العبد وهو معنى الابتلاء عندنا وقد ثبت الوجوب
بدون هذه الصيغة اليس انه وجب الايمان على من لم تبلغه الدعوة بدون
ورود السمع قال ابو حنيفة رضي الله عنه لو لم يبعث الله تعالى رسولا لوجب
على العقلاء معرفته بعقولهم فيحمل ذلك على ان المراد يختص بهذه الصيغة في
حق العبد في الشرعيات حتى لا يكون فعل الرسول بمنزلة قوله افعلوا ازین عبارت ظاهرست
که وجوب بدون صیغه امر ثابت می شود زیرا که کسیکه دعوت او را نرسیده باشد بر او ایمان
واجبست بدون ورود سمع و ابو حنیفه ارشاد کرده که اگر ارسال نمی کرد حق تعالی رسول را
هر آینه واجب بود بر عقلا معرفت خدا بعقول خودها و ملا علی قاری در آخر شرح فقه اکبر
در بیان مسائل ملحقات گفته ومنها ان العقل آلة للمعرفة والموجب هو الله تعالى في
الحقيقة ووجوب الايمان بالعقل مروي عن ابي حنيفة رح فقد ذكر الحاكم الشهيد
في المنتقى ان ابا حنيفة رح قال لا عذر لاحد في الجهل بخالقه لما يرى من خلق
السموات والارض وخلق نفسه وغيره ويؤيده قوله تعالى قالت رسلهم افي الله
شك فاطر السموات والارض وقوله تعالى ولئن سألتهم من خلق السموات والارض
ليقولن الله وحديث كل مولود يولد على فطرة الاسلام فابواه يهودانه
وينصرانه ويمجسانه قال عليه مشائخنا من اهل السنة والجماعة حتى قال
الشيخ الامام ابو منصور الماتريدي في الصبي العاقل انه يجب عليه معرفة الله تعالى
وهو قول كثير من مشائخ العراق خلافا لكثير من مشائخنا لعموم قوله عليه السلام
رفع القلم عن ثلث الصبي حتى يبلغ اي الحديث وحمل الشيخ ابو منصور
الحديث على الشرائع مع اتفاقهم ان اسلام هذا الصبي صحيح يدعى صوالى الاسلام

ثبوت الوجوب بغیر امر الشرع ذکره الشافعی فی اصوله

وجوب الایمان علی من لم تبلغه الدعوة بدون ورود السمع من اصول الشاشی

ص ٢٤٦

قال ابو حنیفة لو لم یبعث رسولا لوجب علی العقلاء معرفته بعقولهم

وجوب الایمان بالعقل مروی عن ابی حنیفة ذکره القاری فی شرح الفقه الاکبر

قال ابو حنیفة لا عذر لاحد فی الجهل بخالقه الخ ذکره الحاکم الشهید فی المنتقی

كما يدعى البالغ اليه وقال الاشعرى لا يجب لقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا واجيب بان الرسول اعم من العقل والنبى وتخصيص عموم الاية بالاعمال
التى لا سبيل الى معرفة وجوبها الا بالشرع قيل وما كنا معذبين عذاب الاستيصال
فى الدنيا حتى نبعث رسولا والاظهر ان قوله تعالى وما كنا معذبين لا ينافى الحكم
العقلى الذى لا يترتب على فعله ثواب ولا على تركه عقاب كما عرفت فتدبر وثمرة الخلاف
انما تظهر فى حق من لم يبلغه الدعوة اصلا بان كان نشا على شاهق جبل لم يسمع
رسولا ومات ولم يومن بالله فيعذب عندنا لا عندهم ولا يعذب المجنون الدائم
المطبق وكذا الاطفال مطلقا وكذا من مات فى ايام الفترة بين عيسى ومحمد عليهما السلام
ولم يومن بالله فعندنا يعذب وعندهم لا يعذب على بن محمد البزدوى فى كتاب الاصول
عقائد گفته قال اهل السنة والجماعة لا يجب على احد شئ ما الا بالخطاب من الله
تعالى على لسان من اصطفى من عباده وكذا لا يجب عليه الامتناع عن شئ ما الا به
وبه قال الاشعرى وعند المعتزلة يجب الايمان بالله تعالى والشكر له قبل بلوغ
الخطاب وهل يجب عندهم الاقرار بالرسل عند بعضهم لا يجب وقد قال الشيخ
ابو منصور الماتريدى رحمه الله بمثل ما قال المعتزلة وهو قول عامة علمائهم فقد
وقول بعض علمائنا من اهل العراق وقد ذكر الكرخى فى مختصره عن ابى حنيفة
رضى الله عنه انه قال لا عذر لاحد فى معرفة الخالق لما يرى فى العالم من امارات
الحدوث وعامة علمائنا الذين شاهدناهم كانوا على القول الاول والمسئلة تعرف
بان العقل هل هو موجب عند الفريق الاول غير موجب وعند الفريق الثانى موجب و
هذا مجاز من الكلام فان العقل لا يكون موجبا شيئا ولكن عند المعتزلة وابى منصور

قوله فيعذب عندنا يعنى عند بعض علمائنا كما سيجى

ص ۱۲۳

الماتریدی رحمہ اللہ وعند من یقول بقولہم اللہ تعالیٰ ہو الموجب ولکن بسبب العقل فیکون العقل عندہم سبب الوجوب وفائدۃ الاختلاف ان من لم تبلغہ دعوۃ رسول ما ولا دعوۃ رسول من رسلہ ولم یؤمن ہل یخلد فی النار عند الفریق الاول لا یخلد ویکون حکمہ حکم المجانین والاطفال عند الفریق الآخر یخلد ولکن عند الفریق الاول لو اسلم مع ہذا یصح اسلامہ ویصیر من اہل الجنۃ وکذا الصبی العاقل عند الفریق الاول لا یخاطب باداء الاسلام ولکن اذا اسلم یصح اسلامہ فی احکام الدنیا والآخرۃ جمیعاً الخ ازین عبارت ظاہرست کہ ابو منصور ماتریدی و عامہ علماء سمرقند و بعض اہل عراق از حنفیہ مثل قول معتزلہ قائل اند یعنی وجوب ایمان بخدای تعالیٰ و وجوب شکر او تعالیٰ قبل بلوغ خطاب شرع ثابت می کنند محمد سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد بعد ذکر وجہ خامس کہ حاصل آن استدلال است بقبح شرک و امثال آن و وجہ سادس متضمن لزوم افحام انبیا بنابر نفی حسن و قبح عقلی گفتہ ولقوۃ ہاتین الشبہتین ذہب بعض اہل السنۃ وہم الحنفیۃ الیٰ ان حسن بعض الاشیاء وقبحہا مما یدرک بالعقل کما ہو رای المعتزلۃ کوجوب اول الواجبات ووجوب تصدیق النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام وحرمۃ تکذیبہ دفعا للتسلسل وکحرمۃ الاشراک باللہ تعالیٰ ونسبۃ ما ہو فی غایۃ الشناعۃ الیہ علیٰ من ہو عارف بہ وبصفاتہ وکمالاتہ ووجوب ترک ذلک ولا نزاع فی ان کل واجب حسن وکل حرام قبیح الا انہم لم یقولوا بالوجوب او الحرمۃ علی اللہ تعالیٰ وجعلوا الحاکم بالحسن والقبح والخالق لافعال العباد ہو اللہ تعالیٰ والعقل آلۃ لمعرفۃ بعض ذلک من غیر ایجاب ولا تولید بل بایجاد اللہ تعالیٰ من غیر کسب فی البعض ومع الکسب بالنظر الصحیح فی البعض این عبارت

ص ۲۴۵ / ۳۱۷
الفصل الخامس فی افعالہ من المقصد الخامس فی الالٰہیات

ظاہرست کہ قوت این حجت بمرتبہ رسیدہ کہ بسبب آن حضرات حنفیہ باین سو رفتہ اند کہ حسن بعض اشیا و قبح آن بعقل درک می شود چنانچہ رای معتزلہ است پس این حضرات وجوب اول واجبات وجوب تصدیق نبی و حرمت تکذیب نبی و حرمت اشراک بخدای تعالی و حرمت نسبت الجہل و غایت شناعت باو تعالی شانہ و وجوب ترک این نسبت ثابت کنند و علامہ کمال الدین محمد بن ہمام الدین عبد الواحد بن عبد الحمید الشہیر بابن الہمام کہ از اکابر ائمہ اعلام و اماثل محققین فخام حضرات حنفیہ است فضائل و محاسن سنیہ و مفاخر و ماثر وضیہ او از کتاب ابناء اعلام الاخیار کفوی و امثال آن ظاہر و واضح در کتاب المسایرۃ فی العقائد المنجیۃ فی الآخرۃ گفتہ لا نزاع فی استقلال العقل بادراک الحسن والقبح بمعنی صفۃ الکمال والنقص کالعلم والجہل و ورد بہ الشرع ام لا وبمعنی ملائمۃ الغرض و عدمہا کقتل زید بالنسبۃ الی اعدائہ والی اولیائہ انما النزاع فی استقلالہ بدرکہ فی حکم اللہ تعالی فقال المعتزلۃ نعم یجزم العقل بثبوت حکم اللہ فی الفعل بالمنع علی وجہ ینتہض معہ سبباً للعقاب اذا ادرک قبحہ وبثبوت حکمہ جل ذکرہ فیہ بالایجاب والثواب بفعلہ والعقاب بترکہ اذا ادرک حسنہ علی وجہ یستلزم ترکہ قبحاً کشکر المنعم و ہذا بناء علی ان للفعل فی نفسہ حسناً و قبحاً ذاتیین او لصفۃ فیہ قد یستقل بدرکہا فیعلم حکم اللہ تعالی باعتبارہما فیہ وقد لا یستقل فلا یحکم بشیء حتی یرد الشرع کحسن صوم آخر یوم من رمضان و قبح صوم اول یوم من شوال و قالت الاشاعرۃ قاطبۃ لیس للفعل نفسہ حسن و لا قبح وانما حسنہ ورود الشرع باطلاقہ و قبحہ ورود الشرع بحظرہ فاذا ورد الشرع بذلک فحسناہ او قبحناہ بہذا المعنی فحالہ بعد ورود الشرع بالنسبۃ الی الوصفین کحالہ قبل ورودہ فلا یجب قبل البعثۃ شیء لا ایمان و لا غیرہ

ص ۱۴۳ الاصل الخامس من الرکن الثالث

اثبات حسن و قبح عقلی

جواب منع رازی عدم جواز امر سفر [illegible]
برتقدیر تسلیم سفر بودن عزل از خلافت

اثبات حسن وقبح عقلی

ولا يحرم كفر وقالت الحنفية قاطبة بثبوت الحسن والقبح للفعل على الوجه الذي
قالته المعتزلة این عبارت صراحةً ظاهرست که حنفیه قاطبة قائل اند بثبوت حسن
وقبح برای فعل بوجهی که گفته اند معتزله و نیز در مسایره گفته ولا اعلم احدا منهم يعني
الحنفية جوّز عقلا تكليف ما لا يطاق واختلفوا هل يعلم باعتبار العلم بثبوتهما
في فعل حكم في ذلك الفعل تكليفي فقال الاستاد ابو منصور وعامة مشايخ
سمرقند نعم يعلم وجوب الايمان بالله وتعظيمه وحرمة نسبة
ما هو شنيع اليه تعالى ووجوب تصديق النبي وهو معنى شكر المنعم روي
في المنتقى عن ابي حنيفة رضي الله عنه لا عذر لاحد في الجهل بخالقه
لما يرى من خلق السموات والارض وعنه انه قال لو لم يبعث الله رسولا
لوجب على الخلق معرفته بعقولهم این عبارت واضحست که ابو منصور ماتریدی وعامهٔ
مشایخ سمرقند قائل اند باینکه وجوب ایمان بخدا و وجوب تعظیم او و حرمت نسبت شنایع
مثل کذب وسفه بسوی او تعالی و وجوب تصدیق نبی بسبب ثبوت حسن وقبح عقلی نیز
ثابت می شود و در منتقی از امام اعظم سنیه نقل کرده که او گفته که نیست برای کسی عذر
در جهل بخالق خود بسبب آنچه می بیند از خلق سموات و ارض و نیز حضرت او
ارشاد کرده که اگر نه میفرستاد خدا رسولی را هر آینه واجب می شد بر خلق معرفت او
تعالی شانه بعقول ایشان واین تصریح از امام اعظم بثبوت وجوب عقلی کرو وجوب شرعی ثابت
نباشد و بعض اهل بخارا که بسبب عدم تمییز ظلمت از نور بتقلید اشعریه لا شعوری
حکم بعدم وجوب ایمان و عدم حرمت کفر قبل بعثت کرده اند و تاویل ارشاد باسداد
حضرت ابی حنیفه خواسته باینکه آن از برای ما بعد بعثت حمل سکنند پس ظاهرست که این

قالت الحنفية قاطبة بثبوت الحسن والقبح للفعل على الوجه الذي قالت المعتزلة ذكره ابن الهمام في المسايرة

نزد ابو منصور ماتریدی وعامهٔ مشایخ سمرقند وجوب ایمان بخدا و تعظیم او و حرمت نسبت شنایع باو تعالی و وجوب تصدیق نبی عقلا ثابت ست افاده ابن الهمام في المسايرة

تاویل علیل را بر دو عبارت سراسر متانت و رزانت امام اعظم برنمی تابد زیراکه بنا برین
در عبارت اولیٰ تعلیل نفی عذر بربوبیت خلق سموات وارض وجهی نداشت بلکه می بایست
که آنرا معلل میساخت بادراک وجوب آن از شرع و اما عبارت ثانیه که در آن تصریح است
باینکه اگر نمیفرستاد حق تعالیٰ رسولی را هر اینه واجب میشد بر خلق معرفت او تعالیٰ شانه
پس پر ظاهرست که این تاویل سخیف صریح منافی و مناقض این ارشاد باسداد ست چه
درین عبارت حکم بوجوب معرفت باوصف فرض عدم بعثت واقع شده پس حمل آن
بر بعد بعثت ناممکن و محال قال ابن الهمام فی المسایرة وقال ائمة بخاری منهم لایجب
ای من الحنفیة ۱۲
ایمان ولا یحرم کفر قبل البعثة کقول الاشاعرة وحملوا المروی عن ابی حنیفة
علی ما بعد البعثة وهو ممکن فی العبارة الاولیٰ دون الثانیة ازین عبارت ظاهر مے
شود که تاویل اهل بخارا در عبارت اولیٰ که از ابو حنیفه منقول ست ممکن ست نه در عبارت
ثانیه و هرگاه عبارت ثانیه ممکن التاویل نباشد حمل عبارت اولیٰ هم بر ظاهر آن لازم
خواهد شد لعدم الداعی الی صرفها عن ظاهرها با آنکه عبارت اولیٰ هم این تاویل را برنمی تابد
کما بیناه و معهذا در کتاب العالم والمتعلم که از تصانیف ابو حنیفه ست کما فی کتاب اعلام
الاخیار وغیره مذکورست قال المتعلم هو کما وصفت ولکن اخبرنی عن الرسول
علیه السلام من قبل الله نعرفه او نعرف الله من قبل الرسول فان زعمت انک
انما تعرف الرسول من قبل الله فکیف یکون ذلک والرسول هو الذی یدعو الی الله
تعالیٰ قال العالم نعم نعرف الرسول من قبل الله لان الرسول وان کان یدعو
الی الله فلم یکن احد یعلم الذی یقول الرسول حق حتی یقذف الله فی قلبه
التصدیق والعلم بالرسول لذلک قال الله تعالیٰ انک لا تهدی من احببت

ولکن الله یهدی من یشاء ولو کان معرفة الله من قبل الرسول لا من قبل الله لکانت المنة فی معرفة الله من قبل الرسول علی الناس ولکن المنة لله علی الرسول فی معرفة الرب عزوجل والمنة لله علی الناس بما عرّفهم من التصدیق بالرسول ولذلك لا ینبغی لاحد ان یقول ان الله یعرف من قبل الرسول بل ینبغی ان یقول ان العبد لا یعرف شیا من الخیر الا من قبل الله تعالی ازین عبارت ظاهرست که معرفت حق تعالی از جانب رسول نیست بلکه از جانب حق تعالی است پس عدم توقف وجوب معرفت حق تعالی بر سمع بداهتاً ازان ثابت شد ونیز در مسایره گفته وثمرة هذا الاختلاف تظهر فی حکم من لم تبلغه دعوة رسول فلم یؤمن حتی مات یخلد فی النار علی قول المعتزلة والفریق الاول من الحنفیه دون الفریق الثانی منهم والاشاعرة ازین عبارت ظاهرست که نزد فریق اول از حنفیه یعنی ابو منصور ماتریدی وعامه مشایخ سمرقند کسی را که دعوت رسول نرسد وایمان نیارد وبمیرد مخلد در نار خواهد بود وهذا عین الحق الحقیق بالاتباع والمام الاساس نزعم الاشاعرة الرعاع ونیز در مسایره گفته واعلم ان الحنفیه لما استحالوا علیه تکلیف ما لا یطاق کما مرّ لتعذیب المحسن الذی استغرق عمره فی الطاعة مخالفا لهوی نفسه فی رضا مولاه منع بمعنی انه یتعالی عن ذلك فهو من باب التنزیهات اذ التسویة بین المسیٔ والمحسن امر غیر لائق بالحکمة فی فطر سائر العقول وقد نص تع علی قبحه حیث قال ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون فجعله حکما سیئا ازین عبارت واضح ست که حضرت حنفیه هرگاه تکلیف

افاد ابو حنیفة فی کتاب العالم والمتعلم ان معرفة الله لیست من قبل الرسول

ان مات ولم یؤمن ولم تبلغه دعوة رسول یخلد فی النار عند ابی منصور الماتریدی وعامة مشایخ سمرقند

ذاتی بودن حسن و قبح

ما لا یطاق را منع می کنند پس ایشان بالاولی تعذیب محسن را که مستغرق عمر در طاعت الهی
و مخالفت هوای نفس خود در تحصیل رضای مولای خود کند منع می کنند و تجویز آن بباری
تعالی نمی نمایند و این منع از باب تنزیهات است زیرا که تسویه درمیان مسیء و محسن امری ست
غیر لائق بحکمت و در فطرتهای سائر عقول و نقل فرموده هست حق تعالی به قبح آن فلله الحمد
والمنة که بکمال صحت مذهب اهل حق درین باب و بنهایت بطلان و شناعت مزعوم مشوم اشاعره
ازین بیان منیع البنیان واضح و عیان گردید و تقریرات واهیه مؤیدین اشاعره که بعض اصحاب
نیز از جمله ایشانند از هم پاشید و واضح شد که اشاعره بتجویز تعذیب محسن مخالفت
فطرتهای سائر عقول می نمایند و نص الهی را بر قبح تسویه بین المحسن والمسیء بسمع اصغا
نمی نهند و نیز در مسایره گفته و قد تقدم ان محل الاتفاق ادراک العقل قبح
الفعل بمعنی صفة النقص و حسنه بمعنی صفة الکمال و کثیرا ما یذهل اکابر الاشاعرة
عن محل النزاع فی مسئلة التحسین والتقبیح العقلیین لکثرة ما یشعرون النفس
ان لا حکم للعقل بحسن و لا قبح فذهب لذلک عن خاطرهم محل الاتفاق
حتی تحیر کثیر منهم فی الحکم باستحالة الکذب علیه تعالی لانه نقص لما الزم
القائلون بنفی الکلام النفسی لقدیم الکذب علی تقدیر قدمه فی الاخبارات
و هو مستحیل علیه لانه نقص حتی قال بعضهم و نعوذ بالله مما قال لا یتم استحالة
النقص علیه تعالی الا علی رای المعتزلة القائلین بالقبح العقلی و قال امام الحرمین
لا یمکن التمسک فی تنزیه الرب جل جلاله عن الکذب بکونه نقصا لان الکذب
عندنا لا یقبح بعینه و قال صاحب التلخیص الحکم بان الکذب نقص ان کان عقلیا
کان قولا بحسن الاشیاء و قبحها عقلا و ان کان سمعیا لزم الدور و قال صاحب

ابانت حسن و قبح عقلی

قال صاحب المواقف لم یظهر لی فرق بین النقص العقلی والقبح العقلی

المواقف لم یظهر لی فرق بین النقص العقلی والقبح بل هو بعینه و کل هذا
منهم للغفلة عن محل النزاع حتی قال بعض محققی المتاخرین منهم بعد ما حکی کلامهم
هو التفتازانی
هذا وانا اتعجب من کلام هؤلاء المحققین الواقفین علی محل النزاع فی مسئلتی الحسن
والقبح العقلیین ازین عبارت ظاهرست که بسیاری از اکابر اشاعره در حکم باستحاله کذب
برحق تعالی متحیر شده اند و بجواب اعتراض قائلین بنفی کلام نفسی عاجز گردیده تا آنکه
بعضے از اکابر اشاعره گفته اند که تمام نمی شود استحاله نقص برخدای تعالی مگر برای معتزله
که قائل اند بقبح عقلی و ازین افاده صراحة واضح می شود که حسب مذهب اشاعره استحاله
کذب برحق تعالی ثابت نمی شود بلکه معاذ الله تجویز کذب بنابرین مذهب ظاهرست
و بسبب مزید شناعت این الزام ابن الهمام استعاذه ازان آغاز نهاده و نیز ازین عبارت
واضحست که امام الحرمین ارشاد کرده که ممکن نیست تمسک در تنزیه پروردگار از کذب بسبب
بودن آن نقص زیراکه کذب نزد ما یعنی جماعه اشاعره قبیح نیست بذات خود و این نهایت تصریح
بتجویز کذب بر ایزد پاک تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و صاحب تلخیص تلخیص کلام
باین طور فرموده که حکم بآنکه کذب نقصست اگر عقلیست این معنی قول ست بحسن اشیا
و قبح آن و اگر این حکم سمعیست دور لازم خواهد آمد و صاحب مواقف ارشاد کرده که ظاهر نشد
برای من فرق درمیان نقص عقلی و قبح عقلی بلکه نقص عقلی عین قبح عقلیست و زعم ابن
الهمام که کلام این اعلام بسبب غفلتست از محل نزاع در مسئله حسن و قبح عقلی نفعی بخاصمین
نمی ساند زیراکه اگر بالفرض کلام این اعلام بسبب غفلت باشد لکن چون تجویز کذب بر حق تعالی
ازان ظاهرست برای کشف عوار و هتک استار مذهب این حضرات عالی تبار کافی باشد
و نیز ظاهرست که گو حسن و قبح عقلی بمعنی نقص و کمال متفق علیه باشد نزد اشاعره هم آن معترف

باشد لکن امتناع صفت نقص بر حق تعالی و وجوب اتصاف و تعالی بصفت کمال عقلاً
امتناع سایر قبائح مثل تعذیب محسن و تکلیف ما لا یطاق و مثل آن بر حق تعالی عقلاً ثابت
خواهد شد زیرا که جواز صدور قبائح نیز صفت نقص ست پس بنابرین اصل مذهب اشاعره
برهم خواهد شد و چون ملازمت حسن و قبح عقلی بمعنی صفت نقص و کمال بر ظاهرست
لهذا فخر رازی با آنکه در نهایة العقول اثبات حسن و قبح بمعنی صفت کمال و نقص نموده
لکن در کتاب محصل امتناع نقص را بر حق تعالی منع نموده و هذه عبارة المحصل
مسئلة اتفق المسلمون علی انه تعالی سمیع بصیر لکنهم اختلفوا فی معناه فقالت
الفلاسفة والکعبی وابو الحسین البصری ذلک عبارة عن علمه تعالی بالمسموعات
والمبصرات وقال الجمهور منا ومن المعتزلة والکرامیة انهما صفتان زائدتان علی
العلم لنا انه تعالی حی والحی یصح اتصافه بالسمع والبصر وکل من یصح اتصافه
بصفة فلو لم یتصف بها لاتصف بضدها فلو لم یکن الله سبحانه سمیعاً بصیراً
کان موصوفاً بضدهما وضدهما نقص والنقص علی الله تعالی محال الخ ان قیل حیوة الله
تعالی مخالفة لحیوتنا والمختلفان لا یجب اشتراکهما فی جمیع الاحکام ولا یلزم من
کون حیوتنا مصححة للسمع والبصر کون حیوته تعالی کذلک سلمنا ذلک لکن لم لا یجوز ان
یقال حیوته تعالی وان صححت السمع والبصر لکن ماهیته تعالی غیر قابلة لهما کما ان الحیوة
وان صححت الشهوة والنفرة ولکن ماهیته تعالی غیر قابلة لهما فکذلک ههنا سلمنا
ان ذاته تعالی قابلة لهما لکن لم لا یجوز ان یکون حصولهما موقوفاً علی شرط ممتنع التحقق
فی ذات الله تعالی وهذا هو قول الفلاسفة فان عندهم ایضاً رؤیة الشیء مشروط بانطباع
صورة صغیرة مشابهة لذلک المرئی فی الرطوبة الجلیدیة واذا کان ذلک فی

الرکن الثالث فی الالهیات والنظر فی الذات والصفات والافعال والاسماء من ارکان الکتاب

اثبات حسن وقبح عقلی

عدم تسلیم الرازی فی المحصل استحالة النقص علی الله تعالی عقلا وقوله بالنقص بالنقص

هو الله تعالی ممتنع الاجرام لم یثبت الصحة سلمنا حصول الصحة لکن لم تسلموا ان القائل للصفة یستحیل خلوها عنها وعن ضدها معًا وقد سبق تقریره سلمنا ذلک لکن ما المعنی بالنقص ثم لم تسلموا ان النقص محال فان رجعوا فیه الی الاجماع صارت الدلالة سمعیة واذا کان الدلیل علی حقیة الاجماع هو الایة والایات الدالة علی السمعیة والبصریة اظهر دلالة من الایات الدالة علی صحة الاجماع فکان الرجوع فی هذه المسئلة الی التمسک بالایات اولی فالمعتمد التمسک بالایات ولا شک ان لفظ السمع والبصر لیس حقیقة فی العلم بل مجازا فیه وصرف اللفظ عن الحقیقة الی المجاز لا یجوز الا عند قیام المعارض حینئذ یصیر الخصم محتاجا الی اقامة الدلیل علی امتناع اتصافه تعالی بالسمع والبصر ومن الاصحاب من قال السمیع والبصیر اکمل ممن لیس بسمیع ولا بصیر والواحد منا سمیع بصیر فلو لم یکن الله تعالی کذلک لزم ان یکون الواحد منا اکمل من الله تعالی وهذا محال لکن هذا ضعیف لان للقائل ان یقول الماشی اکمل مما لا یمشی والحسن الوجه اکمل من قبیح الوجه والواحد منا موصوف به فلو لم یکن الله تعالی موصوفا به لزم ان یکون الواحد منا اکمل من الله تعالی فان قلت المشی صفة کمال فی الاجسام والله تعالی لیس بجسم فلا یتصور ثبوته فی حقه قلت فلم قلت ان السمع والبصر لیسا من صفات الاجسام وح یعود البحث المذکور ازین عبارت ظاهر است که فخر رازی اولا برای نقص معنای محصل نمی داند وثانیا استحالهٔ نقص را عقلا بر حق تعالی تسلیم نمی کند پس ثابت شد که بنا بر انکار حسن وقبح عقلی معنی متنازع فیه امتناع نقص هم بر حق تعالی ثابت نمی شود وتمسک باجماع درین باب فرع ثبوت حجیت اجماع ست وحجیت اجماع بغیر ثبوت شرع غیر ممکن وثبوت شرع

ثبات حسن و قبح عقلی

بغیر امتناع نقص متحقق نمی تواند شد و شاه عالم که از اکابر و اعاظم عرفای سنیه ست نیز از مذهب
اشاعره دست برداشته عدم معذوریت کسیکه باو دعوت اسلام نرسیده باشد و وجوب
استدلال بر وجود صانع بر هر عاقل بالغ ثابت کرده چنانچه محمد بن صفی الدین جعفر ملقب بمحبوب عالم
در تفسیر خود که مشهور ست بتفسیر شاهی و بنهایت عظمت و جلالت مرتبه و اعتماد و اعتبار ان از
افاده شاه صاحب بباب سیوم و افاده رشید الدین خان در ایضاح اوضح ست گفته قال سید
ساداتی محبوب الله الاعظم شاه عالم دام وصفا جلاله الکبری الحسنی کل عاقل
بالغ یجب علیه ان یستدل علی ان للعالم صانعًا بان المصنوع لا بد له من الصانع
کما استدل ابراهیم علیه السلام فقال انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفًا وما انا من المشرکین و کما استدل اصحاب الکهف رضی الله عنهم فقالوا ربنا
رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذًا شططا حتی ان من لم
تبلغه الدعوة لا یکون معذورًا و علامه محمد بن ابی بکر المعروف بابن القیم تبیین نهایت
شناعت معتقدات قطعیه حضرات اشاعره و احقاق حق و ابطال باطل داده زبان بلاغت
ترجمان باین عبارت بلیغه فصیحه در زاد المعاد فی هدی خیر العباد کشاده و من ظن انه یضیع
علیه عمل الصالح الذی عمله خالصًا لوجهه الکریم علی امتثال امره و یبطله علیه بلا سبب
من العبد و انه یعاقبه بما لا صنع له فیه و لا اختیار له و لا قدرة له و لا ارادة فی
حصوله بل یعاقبه علی فعله هو سبحانه به او ظن انه یجوز علیه ان یؤید اعدائه الکاذبین
علیه بالمعجزات التی یؤید بها انبیائه و رسله و یجریها علی ایدیهم یضلون بها عباده
و انه یحسن منه کل شیء حتی تعذیب من افنی عمره بطاعته فیخلده فی الجحیم اسفل السافلین
و ینعم من استنفد عمره فی عداوته و عداوة رسله و دینه فیرفعه الی اعلی علیین و کلا

۳۶۲
صـ ۵۸۵
ای نحن نقص علیک نبأهم بالحق انهم فتیة آمنوا من سورة الکهف

شاه عالم از مذهب اشاعره دست برداشته [illegible] استدلال [illegible] عدم معذوریت کسیکه باو دعوت [illegible]

۲۰۶ نصف اول
صـ ۳۲۷
فصل فی ذکر بعض الحکم والغایات المحمودة التی کانت فی وقعة احد وقد اشار الله سبحانه الی امهاتها فی سورة آل عمران من فصول غزوة احد

[illegible] ابن القیم [illegible]

الامرین فی الحسن سواء عنده ولا غرض فی امتناع احدهما و وقوع الاخر الا بتخییر منه فی
ماکان والا فالفعل لا یقتضی قبح احدهما وحسن الاخر فقد ظن به ظن السوء فی فضل
تحریر حاوی محاسن مفاخر و معالی مولوی کمال الدین سهالی که از اکابر افاضل و اجله متبحرین
این دیار و مشهور بغایت اعتماد و اعتبار ست مولوی ولی الله بن حبیب الله لکهنوی در عمدة
الوسائل بمدح او گفته ملا شیخ کمال الدین علیه الرحمه مولدش قصبه سهالی و موطنش قصبه فتحپور
از جمله تلامذه خاص حضرت مولانا بود و توفی سنة الف و مائة و سبعین و خمس من الهجرة
المقدسة خامس عشر المحرم و دفن کرده شد در قصبه فتحپور مزار و متبرکه مرقده هنا و کان
عالما کاملا و سید العلماء و رئیس الفضلاء و استاد زمانه بحر العلوم البحر العالم الحبر القمقام
صاحب التصانیف الجیدة مثل العروة الوثقی والحاشیة علی شرح العقائد الجلالی و شرح
کبریت الاحمر الی غیر ذلک من التعلیقات وله مناقب و مفاخر لا تعد ولا تحصی انتهی و در عروة وثقی
در ذکر مسئله جبر و اختیار گفته ولا بد هٰهنا من تمهید مقدمة هی ان حسن الافعال
وقبحها عقلی علی المذهب المنصور وهو مذهب ابی منصور الماتریدی بناء علی بطلان
الترجیح بلا مرجح وان جعل بعض الافعال مناطا للثواب والمدح والبعض الاخر مناطا
للعقاب والذم بلا موجب مرجح من ذاتی مستحیل قطعا والصانع الحکیم لا یرجح المرجوح
بل المساوی ولا یلیق بحکمة الامر قاضیة بان تخصیص الافعال بثمراتها لا بد لها من
مرجح من ذواتها وقد بیّن فی موضعه ما احسن ما قال الشیخ الاکبر محیی الدین بن
علی العربی قدس سره فی بعض مصنفاته لو لم یکن للافعال خصوصیة داعیة الی
ثمراتها المخصوصة بها لکان الافعال التی علی هوی النفس والتی علی خلاف هواها
سواسیة فی تعلق ثمراتها بها ویلزم نسبة الظلم الیه تعالی الله عن ذلک فان

الطاعات الواجبة كلها على خلاف هوى النفس ولذا قال عليه السلام
افضل العبادات احمزها بل الفعل على خلاف الهوى عين الطاعة والمعاصي
كلها على وفاق هويها بل وفاق الهوى عين المعصية واذا كانت الطاعات
متساوية النسبة في الواقع فجعلها مناطا للثواب والعقاب وكذا المعاصي
جعلها مناطا لهما فتحريم المعاصي بكف النفس عن الشهوات في الدنيا وايجاب
الطاعات بقهر النفس فيها بلا ضرورة باعثة ظلم لانه حبس النفس عن الشهوات
والقاءها في القهر في الدنيا بلا فائدة ولو عكس الله الامر لفاز العبد
بالراحتين في الاولى والاخرة ازين عبارت واضح ست كه بنا بر مذهب منصور
كه آن مذهب ابی منصور ماتریدیست حسن افعال و قبح آن عقلیست بنا بر آنکه ترجیح بلا مرجح
باطل ست زیراکه گردانیدن بعض افعال مناط ثواب و مدح و گردانیدن بعض آخر مناط
عقاب و ذم بغیر موجب و مرجح از ذات افعال مستحیل ست قطعا و صانع حکیم ترجیح مرجوح
بلکه ترجیح مساوی هم نمیکند و حکمت او حکم می کند بآنکه تخصیصات افعال بثمرات
آنست برای آن مرجح که در ذوات آن افعال باشد و از افاده شیخ محی الدین ابن عربی
که رئیس العرفاء این حضرات ست و علامه سهالی آن را بنهایت مرتبه تحسین نموده واضح ست
که اگر برای افعال خصوصیت داعیه بسوی ثمرات آن نباشد و افعالی که بر وفق خواهش
نفس ست و افعالیکه بر خلاف خواهش نفس ست برابر باشد و تعلق ثمرات آن بآن نسبت ظلم
بباری تعالی لازم آید و هرگاه طاعات و معاصی در واقع متساوی النسبة باشند در گردانیدن آن
مناط ثواب و عقاب و تحریم معاصی و ایجاب طاعات بلا ضرورت باعثه عین ظلم ست که اگر
عکس آن واقع میشد بنده فائز براحتین عیش دنیا و آخرت می گردید و بقهر نفس بلا وجه مبتلا

جواب منع رازی بعدم لزوم شکر منعم شرعاً بر تقدیر تسلیم شغل ... از اختلاف

اثبات حسن و قبح عقلی

نیز گردیده مولوی عبد العلی نواب از رحموت گفته مسئلة قال الاشعرية على التنزل شكر المنعم

ليس بواجب عقلا خلافا للمعتزلة ومعظم مشائخنا وقد نص صدر الشريعة

على ان شكر المنعم واجب عقلا عندنا وفي الكشف نقلا عن القواطع وذهب

طائفة من اصحابنا الى ان الحسن والقبح ضربان ضرب يعلم بالعقل كحسن العدل

والصدق النافع وقبح الظلم والكذب الضار ثم قال واليه ذهب كثير من اصحاب

ابي حنيفة لا سيما العراقيين منهم وهو مذهب المعتزلة بأسرهم ومعرفة

الحسن هو الوجوب او لازمه اذ الغرض ان المؤاخذة في ترك الشكر عقلية تعرف بالعقل

والمراد بالشكر ههنا صرف العبد جميع ما اعطاه الى ما خلق لاجله كالعين للمشاهدة

ما يحل مشاهدته ليستدل به على عجيب صنعة الحق تعالى ويعلم انه ارادوا بالصرف

الصرف الذي يدرك بالعقل لا الصرف مطلقا والا فلا معنى لدعوى العقلية

وعلامه صالح بن مهدی مقبلی که از اکابر علمای محققین و مشاهیر نحاریر مدققین متاخرین

سنیه است در اثبات حسن و قبح عقلی و رد و ابطال و توهین و تهجین و تشنیع و تعییر مذهب

اشعریه و اظهار قبح و عوار و ابداء سماجت و شنار آن مساعی جمیله بتقدیم رسانیده چنانچه

در مسائل محتنه بابحاث مسدده گفته مسئلة التحسين والتقبيح ان شئت فاسمع الكلام

في بعض اطراف هذه المسئلة ممن نجى من اخوة المسلمين بالقدر المشترك

ورفض الفضول المنوّعة لهم وقال لسان حاله حين لفظوه جميعا ولمزوه

ودمعوه بمخالفتهم ونبذوه فكيدوني جميعا ثم لا تنظرون اني توكلت

على الله ربي وربكم ما من دابّة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على

صراط مستقيم ووجه تعرضي ان كلا من اهل المذاهب ينظر مذهب

صـ ۱۴ / ۲۹

علامه صالح مقبلی حسن و قبح را ثابت کرده در مسائل محتنه بابحاث مسدده

سلفه بعين الرضى ومذهب خصمهم بعين البغض وكلا العينين غير صحيحة النظر
واما انا فحين آتاني الله تعالى من تلك الآلة نظرت المذاهب بعين الانصاف
فرأيت ان قد وجب على صمينا بيان ما ادركت تلك العين لئلا اكون ممن يكتم الحق
وهو يعلم فمن سمع باذنه او امتنع من الاستماع فقد قضى وطري ولا علي عادر
ذلك اللهم اشهد فاستخير الله سبحانه وتعالى واقول جميع العقلاء يعلمون تحقق
ماهية الاحسان والاساءة ونحوهما وخاصة كل منهما والفرق بينهما وان الاحسان
يقبل المعقول الرفع من شان المتصف به ولا تاباه وتابى الحط من شانه وتقبله
والعكس في الاساءة هذا تحرير محل النزاع فمن انكر القدر الذي ذكرناه فقد كابر
فلا يستحق المناظرة وما زاد على هذا فليس من محل النزاع بل بعضه تفريع غير
صحيح ككثير من كلام المعتزلة التي زعموه تفريعا على هذه المسئلة ومنعوا اشياء
واوجبوا اشياء وتحكموا على الله تعالى كثيرا وتعسفوا في تاويل آيات واحاديث كما
حققنا بعض ذلك مفصلا في العلم الشامخ وزوائده وفي هذه الابحاث المتفرقة الاعراض
لكثير من كلام الكشاف وغيره ان شاء الله تعالى وبعضه غلط لا يذكره منصف بل
لتلبس الحق بالباطل كقول الاشاعرة يطلقان لثلثة معان للتاديبات الفرعية لا لنفي
وما يوافق هو على الغرض ويخالفه فان هذه الثلثة ليست مدلول لفظ الاحسان
والاساءة لغة ولا الحسن والقبح شرعا ولا بحسب الاصطلاح غيرهما وكونهم يخترعون
تلك المعاني ويسمونها اصطلاحا منهم لفظ الحسن والقبح فيهما اطلاقا تقاة كذب بحت
لشبعة انكار المعتزلة لذلك تكبيرا وتصريحهم بانها غلط وتلبيس ولا دخل لها في
محل النزاع صحت او بطلت ثم قابلوا تحكمات المعتزلة بالنقيض فجعلوا ...

بضرورة الدين ولا يثبت الشرع مع تعطيلها لجواز تصديق الكاذب فان قلت كيف تقول جميع العقلاء والقول بنفي ما ذكرت نادر على شاهق والمدعون لذلك يدعون الاكثرية وكيف يمكن تطبيق الجم الغفير على انكار الضرورة قلت انما انكر الاحسان والاساءة ونحوهما نزر من النظار في معركة الجدال وهم مع سائر العقلاء في جميع تصرفاتهم الدينية والدنياوية عاملون عليهما ولنضرب للعقل مثلاً ملكين متصلي المملكة اما احدهما ففي غاية العدل والانصاف كانه عمر بن الخطاب واما الآخر ففي غاية الجور قد اغتصب اموالهم وعمّهم بجوره نساءهم وابناءهم في كل حين فيهم فن جديد في الفساد والشناعة وليس فيه من صلاح دينهم او دنياهم مثقال ذرة فمن لم يقر ان عقله يقبل الوضع من شان العادل بالمدح ما هو من قبيله ويابى الوضع من شانه والعكس في الجائر وقال لا فرق بينهما امدح ايهما شئت واذمه فلو صدقناه لقلنا بهيمة عجماء ولكنا علمنا ان الله تعالى كلفه فهو عاقل مكابر مثال الخ جاء ان احدهما معامل لك باحسن المعاملة من الانصاف والصلة والعفاف عن محارمك ونحو ذلك والآخر قد صرف عمره الى مخادعتك للفجور باهلك واولادك والسرقة وهتك الستر وتتبع العورة وما هو من تلك القبيل فمن سوى بينهما فامره كما ذكرنا والغرض معرفة الماهية وهل هذا الجزئي منهما ام خارج عنهما اليس من محل النزاع وكذلك شان جميع الناس في احوال دينهم فهذه كتب الناس كلها من فقه وغيره مبنية على الاعتراف بالاحسان والاساءة بالمعنيين الذين ذكرنا وتعليلهم المسائل وانما يختلف العبارة تارة يقولون حكمة وسفه وتارة يقولون مصلحة ومفسدة وتارة احسان واساءة وتارة اولى وغير اولى وهاتيا بالعبارات تسمعها

وللقصور المعنى المتعين بأتى عبارة على التقريب او على التحقيق وكلا جانبي هر شي طرف توهذا
بيان تطبيق جميع العقلاء على ما ذكرنا فصح قولنا جميع العقلاء يعلمون ما صفتهما وانكار
افراد النظار في حال الجدال لا يقدح في علمهم بل كثيرا ما يقر بها الطائفة بالسنتهم
مرة وان نكروا اخرى وانما يعبرون بالنقص والكمال ثم هم يقرون في جميع تصرفاتهم
الحالية والمقالية سوى ما ذكر فصح انه لا يخالف الا نزر من النظار ولا نسبة لهم الى
اعداد الخليقة في نزر من احوالهم واقوالهم ايضا ولا نسبة لذلك الى عامة احوالهم واقوالهم
لانهم في كل لحظة وطرفة داعون للفرق ولا نسبة للاحوال الجدلية الى غيرها واما
قولنا ان المخالف نزر يسير في بعض الاحوال فبيانه ان الناس خاصة وعامة مرادنا
بالخاصة هم النظار واما المقلدون والغافلون فقد بينا حالهم في جملة الناس
حين يتعاملون على الفرق بين المحسن والمسئ والصادق والكاذب والكامل والناقص وفيهم
ذلك وفي الغافل لا يحل لنا رميه بهذه الداهية التي تهدم الدين والدنيا كما سنذكره
وايضا فهو كذب عليه او تخيل واما المقلد فلو نظر على الاول لاحسن الظن به فقط لانه
واول المرض حل له تراها وسمع الناس يقولون شيئا فقاله فهو المرتاب الذي يقال له في
قبره لم قلت كذا فيقول سمعت الناس يقولون شيئا فقلته والغافل يستحيل منه لسلامة
فطرته واما النظار الذين يعرفون هذه الحقائق ويقبلونها على انا في زمننا فلا تكاد تجد
منهم احدا لم ارد اسمع في اليمن ولا في الحرمين ممن يعتزي الى الاشعري وفي غير هذا الشان غير ثلثة
هم ابرهيم الكردي وتلميذه البرزنجي يحيى السناوي المصري العرفي ثلثتهم معترف بتعليل
افعال الباري تعالى ومسئلة تعليل افعاله تعالى ملازمة لهذه المسئلة والمفرق بينهما
مخطى كما نذكره لان المراد انه تعالى لا يفعل الا لاولى لانه احكم من العبارات نعم ولما

في الاضيو

في الماضين فلا تحكم على احد بهذه المقالة التي لا يجمع معها سمع كما نذكره ان شاء الله تعالى
وهي مكابرة في العقل كما بيناه فلا تحكم الا على من عرب عن نفسه اكثر المصنفين او كثير منهم
انما يحكي المقالات وقلما يصرحون بان دين الله تعالى هذا او اقر به او نحو ذلك ثم نقول قد صرح
بهذه المقالة السيئة جميع الماتريدية وجميع الشيعة من الامامية والزيدية
وهؤلاء مطبقون للروم وفارس وما وراء النهر والهند والسند وغالب في اليمن وكثير في
الحجاز ومصر والشام والعرب لانتشار دولة الحنفية والشيعة في هذه الاقطار
وانما قوة المذاهب بقوة الدولة والاشعرية منحصرة في المالكية وبعض قدماء
الشافعية وكثير من متاخريهم واما المعتزلة فانما هو في هذه الفرق مقالات في المتاخرين
وقائلون في القدماء وليس لهم فرقة يشار اليهم في جميع موارد الدين لانهم انما يسمون
بذلك بحسب اعتقادهم في الفقه وغيره من الفنون افراد كسيبويه في النحو وعبد القاهر
والسكاكي في المعاني والزمخشري وغيرهم ممن لا يخفى على الناظر وكذلك ناس في الحنبلية
كابن تيمية وتلميذه ابن القيم فهما قائلان بالحكمة اذا حققت هذا ظهر لك انهم افراد
في النظار يقولون ذلك في معركة الجدال في لسان النظار لعارض حماية حمى الآباء
والاسلاف ورعاية امور قامت بها نار الخلاف فان قلت جدهم في ذلك شمس الضحى
قلت لا كذلك فاعتذر عنهم في المناقضة كذلك في جميع تصرفاتهم الدينية و
الدنياوية فان قلت قد ذكروا الاعتذار قلت كل جاهل يقدر على ما قلت في سلفه
من مسلم وكافر وانا اقول لم نر لهم عذرا مخلصا فانت مدع وانا منكر فهات البرهان
وهذا الفرس والميدان فان قلت هم معروفون غير كثير بل هم من جملة ائمتك
ايها المنكر في عدة فنون قلت ان جعلت تصور الخير دليل الاصابة في كل امر

الم يمكنك طرد ذلك لتصوّر الناس بالخير ووجدهم في ذلك على ذلك في النصارى ورهبانهم
وكثرتهم عبرة وخصماك المضادّون لك في هذه المسئلة من الماتريدية وغيرهم لا يقصرون
عن ذلك ولا يخاصمك الا تحقيق الحق ببرهان فان كنت جاهلا فلا نبتغي الجاهلين
وان كنت عالماً فهذا وقت بذل العلم وانا اول من يضيق عليك في بيان الحق الذي
تدّعيه وليس غرض المنصف وطالب الخلاص لنفسه غير بيان الحق واقول كما قال الاوّل
واما ما علمت فقد كفاني واما ما جهلت فعلّموني وانت تدّعي جهلي فعلّمني ولا عذر عن بذل
العلم مع شيوع الباطل عليه كما لم نجد عذرا عن الافصاح لك بما ذكرنا وترك ما
الناس من المحاباة واعلم ان حسن الظن بناس من غير دليل خاصّ عند جميع فرق الاسلام
وعند اليهود والنصارى وسائر فرق الكفار وكذلك صور الادلة ولا فرق الا بدليل يقيني
يخلص عند الوقوف بين يدي الله تعالى وما على من يعلم النعم اكثر من هذا ان شاء الله تعالى
والحجة انما هو العقل الذي هو اساس الكتاب والسنة ثم الكتاب والسنة ولم يحتج الله
سبحانه وتعالى في كتابه بغير هذه الثلثة وهذا كتابه بين ايدينا هل احتج بغير ما ذكرنا
واما قوله تعالى فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون فانما امرنا ان نأخذ وانتم تطلب مستند
الى الحس مثل كون المرسلين رجالا لا ملئكة وهذا واضح في الآيتين مع التدبر ولم يأمر قط
ان نقلّد عقولهم في ديننا ونطرح عقولنا فاتق الله تعالى ايها الناظر واذكر وقوفك بين
يديه وقد سألك لم طرحت حججي عليك واتبعت ما ليس بحجة فان قلت لا يسع عقلي
نسبة جماعة عرفوا بالخير الى انكار الضرورة فما عندك في ذلك قلت انهم لم يقصدوا انكار
الضرورة بادي بدأ انما شأنهم شأنك وشأنك دفعوا في جحود اقوام ورثوهم وحسن ظنهم بهم
ثم نظروا واصولا دلّتهم ثم اصابهم ما اصاب جميع العقلاء اليهود والنصارى وسائر الفرق

اثبات حسن و قبح عقلی

فان نعقل جمعهم وقد علمت ان ناسا جاز عندهم ان يكون الاله حجرا وامتنع ان يكون
الرسول بشرا واستحسن احسن الناس عاية لمكارم الاخلاق ان يطوفوا مكشفي السوأة
رجالهم ونسائهم ولا تجد فرقا الا قولك هؤلاء مسلمون اولئك كفار وهو دلو
اذ لا يعرف المحق حتى يعرف الحق ولو عرفت الحق بيّنته لي واسترحت من التعلق
باذيال من لا يفصل بينه وبين سائر المدّعين الا بمثل ما يدلي به سائر
خصومك من المسلمين والكفرة على ان الخبر المدّعى مترتب على صحة هذه المسألة
لان الصدق والكذب سواء عندك فتصديق الكاذب كتصديق الصادق فمن ثم يجوز
جميع الشرائع كذبا ولم يجئ سلفك بفرق يتلعثم عنده الا بله فضلا عن العقلاء
واكثر اعتذارهم ان العادة قاضية بصدق من ظهرت عليه المعجزة وهذا الكلام
مع سماجته من عدة جهات كما قد وضحناه في العلم التاسع لم يقع على محل النزاع
لان منكر النبوة لم يعلق انكاره باخر نبي انما انكر النبوة مطلقا فاول نبي يورد
عليه جوّز انه كاذب فلا يلزم من المعجزة الصدق بل التصديق ولا تجد فصل
بكلمة ويعتذر بها من فيه مزعة من الحياء سبحانك اللهم وبحمدك لا اله الا انت
واعلم ان هذه المسألة متصلة بمسألة تعليل افعال الباري تعالى الا انا لا نريد بتعليل
افعاله الا انه لا يفعل الا ناظرا الى كون الشيء حكمة واولى ولا يجوز خلو فعله عن ذلك
لانه عبث وفاعل العبث ليس بحكيم وفاعل القبيح اي الفاعل لاجل القبح كذلك
والحكيم من كان فعله لحكمة ليس الا فمن فرّق بين المسألتين كسعد الدين فقد اخطأ
وقد ذيّلوا لهذا القول بعذر اقبح منه فقالوا جميع افعال الله تعالى لا تخلو عن
فائدة وعاقبة محمودة لكنها غير مقصودة فلزمهم سد باب اثبات الصانع لان مجا

الملکوت ومحاسن الشرائع اتفاقیة و ح فلا دلیل لهم علی اثبات الصانع لتجویزهم تخصیصها
مع انها تفوت الحصر کثرة بلا تخصیص وحصول نفس العالم فرد واحد فیجوز حصوله
بلا مرجح علی ان من جعل ابتناء البیت اتفاقیا لم یتلعثم احد فی تکذیبه کیف نظام العالم
وایضا انکروا نعمة الله تعالی لان ما لم یقصد لیس بنعمة وایضا فهو مناقضة محضة
مع قولهم ان کل واقع بفعله فی الواقع ما لیس بمحمود وخذ ما شئت من هذا القبیل
ومن افحش تفریعاتهم قولهم یجوز ان یبدل الله تعالی الشرائع بنقائضها فیحرم الصدق
ویوجب الکذب ویحرم عبادة الرحمن وشکره ویوجب عبادة الشیطان وعلی الجملة
یوجب کل قبیح ویحرم کل حسن وهو تفریع صحیح علی اصل خبیث وقد فرع علیها البیضاوی
فی منهاجه جواز التکلیف بالمحال لذاته قال لان حکمته تعالی لا تستدعی غرضا فلا یستدعی
التکلیف بالفعل الاتیان به وهذا منه تعطیل لمعنی الطلب فیتعطل جمیع التکالیف ولم
غیره اجترأ علی ذلک وهو من المخلصین لاصول الاشعری وحاصله التعطیل کما تری
ونیز صالح بن مهدی مقبلی در اتحاف المشال لما تقدیم گفتہ المثال الثامن قال الله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون لا اوضح من هذا النص وقد اکده بآلة الحصر من
النفی والاستثناء فهو الصراط المستقیم فمالت عنه الاشاعرة الی اقصی مرمی وقالت
بلسان المقال ولسان اصولهم لیس الامر کذلک بل لا غرض اصلا فضلا عن الحصر وتاتی
علی ذلک فنفت الغرض علی العموم فلا یوجد منه تعالی فعل لغرض وتزاید شرهم من
وقت الی وقت حتی صرح البیضاوی فی منهاجه الاصول بناء علی هذه القاعدة الفلسفیة
ان مدلول الاوامر والنواهی غیر مطلوب حصوله الا کان غرضا وهو مستحیل صح بذلک
التکلیف بغیر الممکن فاستنتج من الحیة عقربا ولم ار من تجاسر علی هذا التفریع فهو

اذ ادئیس متخلعۃ المتکلمین وفی کلماتہ فی تفسیرہ شئ من ہذہ الرائحۃ الخبیثۃ فہو فی الکلام فی الجبریۃ کابن عربی واہل نحلتہ فی متصوفۃ کالھودیۃ بعضہا بعض من الوتران تفاسیرہم عادت الی تفاسیر الباطنیۃ کہذہ الایۃ الکریمۃ وجمیع التعلیلات القرانیۃ والقران مشحون بذلک قال الرازی فی تفسیرہ لما قال اصحابنا بہذہ المقالۃ اولوا کل تعلیل او قال کل لام فی الکتاب والسنۃ یعنی ان ذلک مجاز عن الحال نحو لیکون لہم عدوا وحزنا وکذا یصونون قواعدہم بتحریف الکتاب العزیز والسنۃ النبویۃ فی سائر الابحاث الخ

ونیز علامہ مقبلی در کتاب علم شامخ گفتہ بحث التحسین والتقبیح اختلف الناس ہل فی الافعال فی نفس الامر حقائق متقررہ فی نفسہا ہی اہل لان تراعی و توثر علی نقائضہا وتستقبح الرفع من شان المتصف بہ کالصدق والانصاف وارشاد الضال مثلا و حقائق ہی متقررہ فی نفسہا اہل لان یعدل عنہا وتستقبح الوضع من شان من اتصف بہا من تلک الحیثیۃ کالکذب والظلم قالت المعتزلۃ واکثر العقلاء الحنفیۃ نعم والمراد بالحنفیۃ الآن المعروف بالماتریدیہ نسبۃ الی ابی المنصور الماتریدی وکذلک افراد من غیرہم کالامام المحقق الشہید ابن تیمیۃ حتی عدہا علیہ السبکی مما خالف فیہ الاجماع او الاکثر وقد دل ذلک علی نزول درجۃ السبکی فان دعوی الاجماع کاذبۃ وکذلک الکثرۃ مع ان مخالفۃ الاکثر غیر ضائرۃ وما اکثر الناس ولو حرصت بمومنین الی ان قال ولم ینفرد ابن تیمیۃ فکم فی الحنابلۃ من صنف فی الحط علی الاشعری واتباعہ کما تجدہ فی التراجم للذہبی وغیرہ ومن جملۃ ماینقم علیہ ہذہ المسالۃ فیقل القایلون بہا لان المذاہب المشہورۃ بین مطبقۃ علی خلاف الاشعری ومختلفۃ مع تہجین المخالف لہذہ المقالۃ فلا یغرنک شیوعہا

ابطال حسن و قبح عقلی
از بدعات اشعریہ

ص ۳۲
اثبات علامہ مقبلی حسن و قبح عقلی را درعلم شامخ و رد و ابطال دعوی اجماع بر نفی آن

فی هذه المقالة کالسبکی وولده فلهم حوامل قد ذکرنا اسبابها ان کنت موفقا
ومن عدل بالله غیره فقد شابه الکفار ثم الذین کفروا بربهم یعدلون والحمد لله
علی العصمة وقال سائر الاشاعرة لا انما تلك الحقائق معناها ان الشارع امر بها
ونهی عنها ولو عکس لانعکس معانیها هذا تحریر محل النزاع ونیز در علم شامخ بعد ذکر حجت معتزله
بر تحسین وتقبیح کہ حاصل آن ضرورت استحقاق مدح بر عدل واحسان وذم بر ظلم وعدوان است
گفته واما من دفع هذه المقالة وقال لا نفرق بین تعذیب زید بانواع العذاب
والتلعب به باشنع ما یستهجنه اولوا الالباب وبین اکرامه بالنعم ومرافق الارتفاع
وهدایته الی اشرف مکارم الاخلاق بل بین سب الباری تع بعد معرفته بصفات
الکمال وجلائل النعم وبین حمده وشکره علی ذلك الجود والکرم وقال انما الفرق
بین هذه الاشیاء ونحوها بمیل الطبع ومرون الانسان علیها للتعارف علیها
او للتادیبات الشرعیة وغیر ذلك فالجواب عن هذا انما نفرق بین تلك الامور
التی ذکرتم بکون الفعل یترتب علیه حسن المدح والذم وانکم قد سلمتم لنا هذا الفرق
وسمیتم ما سمیناه تحسینا وتقبیحا کمالا ونقصا واما انکارکم بعد هذا الاقرار
وقضاؤکم بان المدح والذم لا ینشان عن فعل البتة وانما یمدح علی الشیء ویذم
لان الشارع امرنا بذلك وما بین ذلك الفعل والمدح الذی رتبه علیه الشارع بالنظر
الی ذاتیهما الاما بین الضب والنون ولم یکن امره ایضا لمرجح بل بمحض الاختیار ولو
عکس وامرنا بالعکوف علی سبه وکفران نعمه وعبادة الشیطان واوجب الکفر
وحرم الایمان وقال انا احق باللعن والشیطان بالعبادة تعالی الله علوا کبیرا فلعمری
ما انکم لحقا بعد فلك بالمناظرة ولا بمن یرتجی منه الانصاف ولا جئتم باقرب

مما جاء به السوفسطائية ولا الولية بامتن مما اذكرا به وما نقول لمن اوقعه بجهله بذلك
الا قد قلب فؤادك وبصرك كما آمن بالحق اول مرة ولم تبال اين تقع قدمك في نطرك
اول خطوة ولو سرنا معه على غلط الجدل لقلنا له قد ادعينا نحن واكثر الفرق كافة
انا ادركنا هذا المعنى المتنازع فيه بضرورة عقولنا وفرقنا بينه وبين تلك الامور التي
لم يبلغ فهمك الى غيرها فنحن نصادقك على اعترافك على نفسك بالجهل بهذا الامر
الذي هو الهدى كل الهدى فمن اين ساغ لك الحكم علينا بعدم العلم بما ادعينا
العلم به ضرورة حتى زعمت انا ظننا اختلاف الامور التي ذكرت امرا خارجا عنها
وحكمك انما هو جهل مركب فانك في الحقيقة قد شككت في صحة عقولنا لما ادعينا العلم
بما جهلت فهمك تقول هذا الليل صبح ايعمى المبصرون عن الضياء ونيز در علم شارح بعد ذكر
حجت ثانيه بر تحسين وتقبيح كه عنوانش اين است اذا لم يقبح من الله شيء جاز كذبه في تصديقه
الكاذب فلا يعلم صدق نبي قط ولا يوثق بخبر من اخباره گفته جواب اشاعره از ان بعلم
عادی گفته فهذا العلم الذي يدعونه نزده بالعلم الابتدائي لقد تجاسر من ادعى
هذا العلم على اهل السموات والارض لو قال احد ولا يحتمل الصدق والكذب وقال
للمخاطبين معكم علم قد خلقه الله لكم بصدقي لكان تكذيبه من اهون شيء مع
استواء الامرين في الامكان فكيف بهذا الذي يدفعه كل عاقل فان ادعيتم ان
هذا العلم الضروري بصدق المعجزة وصدق الله تعالى لا عن دليل حاصل لنا بعد سماع
لفظ الخبر ورؤية المعجزة او سماعها من غير نظر وادعوا انا كذبكم مخالفة للضرورة
كان للسوفسطائية ان يدعوا تكذيبا لكم بذلك حين ادعوا انه لا علم عندهم البتة
في اي شيء فعلنا فهم بعد ادراكهم لماهية العلم وادراكهم لاتصافهم به منكرون

للضرورة فلهم على هذا ان يقولوا انكم تكلمتم لنا كذباً الا انهم يدعون على الناس عدم العلم
وانتم تدعون عليهم العلم فادعوا ما هو الاصل فكان جزاءهم اقرب من جزاءكم وكنتم
اكثر منهم لجاجاً واقبح اعوجاجاً وادركتم ما كان فاتهم لانهم لم يمكنهم دعوى العلم
الضروري لئلا يثبتوا العلم فانقطعوا وانتم اثبتموه ثم صرتم تدعونه على من خالفكم
فيما اعياكم فكنتم كمن قال واحد كنتم ما تمنى وآحال ثم كنت امرأ من جند ابليس فارتقى
بي الحال حتى صار ابليس من جندي فلو مات قبلي كنت ادرك بعده دقائق فتن ليس
يدركها بعدي الى ان قال فليتامل هذا البحث فلم يجد المحققون فيه الا المغالطة
والتلبيس انظر هذا العضد المحقق الذي صار المحقق كالعلم له كيف الزم انه يجوز
كذب الشرائع فقال يجوز ان هناك دليلا يدل على الصدق وهل لغير هذا المضيق
بعد الدليل ولا عجبا بعد بوس ولا عطر بعد عروس ثم نقول هب ان هناك مدركا
هو مستندكم ولكن هذه كتبكم قد طبقت البسيطة وقد بالغنا في التتبع لها فما وجدنا
ذكرتم شيئا الا هذه الاعذار الباردة والمغالطات التي لا طمع في الاعتماد عليها او المساعدة
لها وما هذه حال من تصدى لنصيحة الامة وزعم انه كفاها مهم الملاحدة وكشف
الغمة حتى يدرك هذا المدرك الناظرون ويتمسك به الحائرون فانا قد شارفنا تمام
الف عام والف شهر من موت نبينا محمد صلى الله عليه وسلم كانكم اودعتم ذلك الملك
امام الامامية فلا يظهر الا بظهوره واستعملتم في تبيينه رموز الباطنية التي
لا تبدونها الا لمن تثقون بغروره و نیز در علم شامخ بعد ذکر حجت ثالثه از حجج مثبتین حسن و قبح
عقلی که حاصل آن لزوم افحام انبیا علیهم السلام بر تقدیر نفی حسن و قبح عقلی و نقل
جواب آن بمعارضه ورد این جواب گفته واجابوا ثانیا بالحل وحاصله ان وقوع النظر یتوقف



علی وجوبه قالوا ایضا وجوبه لا یتوقف علی وقوعه اما الاول فلامکان وقوع النظر
ممن لا یجب علیه اما الثانی فلان النظر واجب بالشرع نظر او لم ینظر وهذا الجواب من
المغالطة بمکان مرتین وبخ العضد تجلیلة الفرق باعتراض الوجه الاول ترک الثانی
وهما مردودان والجواب عن الاول ان امکان معرفة صدق النبی لا یوجب اتباعه بل
الموجب هو معرفة صدقه بالفعل المعجز المصدّق لقوله وقد فرضنا امتناع المرسل
الیه عن تعرّف ما لم یجب علیه تعرّفه ولو قال النبی کما قلتم یمکنک معرفة صدقی
قبل العلم بوجوب المعرفة لکان من جوابه نعم ولکن لیس لک الزامی بنفس الامکان اذ
الممکنات کثیرة هذا احدها فان ادّعیت لهذه الحادثة خصوصیة تبلغ بها
الوجوب فهو اوّل المسئلة ولا جواب للرسول حینئذ وبهذا اعترضه العضد وغیره
والجواب عن الثانی ان هذا من تکلیف الغافل الذی اتّفقنا علی امتناعه ودعوی
الفرق بینهما بان هذا یمکنه النظر وذاک لا یمکنه لا یکفی لانّا الآن فرغنا من بیان
انه لم یقم علیه حجة ای علی الممتنع عن النظر فهو معذور عن النظر واذا عذر لعدم
الحجة فلا عقاب علی ما المرء معذور عنه فلا تحقّق فی حقه الوجوب الشرعی الذی
ادّعیتم اذ لا یجتمع وجوب الفعل والعذر عنه لان المعذور لا یُذمّ وتارک الواجب
یذم والفرق المدّعی خارج عن الجامع ومجرد ترویجها اذ یجمعهما عدم قیام الحجة
والامکان فی حق هذا دون ذاک لا یلیم فارقا لخروجه عن محل النزاع و محتجب
نماند که صالح بن مهدی مقبلی از اکابر علمای محققین و اماثل فضلای متقدمین سنیه
متاخرین ست محامد وفضائل صالحه ومناقب ومدائح راجحه او مشهور ومعروف ومسلم و
مقبول اعاظم وافاخم اساطین فحول است علامه محمد بن علی بن محمد الشوکانی الیمنی الصنعانی

له محامد سنیه و مدائح بہیة و محامد علیه و محاسن مرضیه او از اخلاف النبلا ہو لوحی مدیر حفظ
که از اجله افاخم و نحاریر اماثل سنیه معاصرین ست ظاہر و واضح در بدر طالع بمحاسن
من بعد القرن السابع گفته صالح بن مهدی بن علی بن عبد الله بن سلیمان بن محمد بن
عبد الله بن سلیمان بن اسعد بن منصور المقبلی ثم الصنعانی ثم المکی ولد فی سنة ۱۰۴۷ فی
المقبل من اعمال بلاد کوکبان و اخذ العلم عن جماعة من اکابر علماء الیمن منهم السید
العلامة محمد بن ابراهیم بن المفضل کان ینزل للقراءة علیه من مدینة ثلاء الی
شبام کل یوم و به تخرج و انتفع ثم دخل بعد ذلک صنعاء و جرت بینه و بین علمائها
مناظرات اوجبت المنافرة لما فیه من الحدة و التصمیم علی ما یقتضیه الادلة و عدم
الالتفات الی التقلید ثم ارتحل الی مکة و وقعت له امتحانات هنالک و استمر بها حتی مات
فی سنة ۱۱۰۸ کتبت مولده مما علق بذهنی من کتبه فانه ذکر فیهما ما یفید ذلک
و هو ممن برع فی جمیع علوم الکتاب و السنة و حقق الاصول و العربیة و المعانی
و البیان و الحدیث و التفسیر و فاق فی جمیع ذلک و له مؤلفات کلها مقبولة عند العلماء
محبوبة الیهم و ہم یتنافسون فیها و یحتجون بترجیحاته و هو حقیق بذلک و فی عباراته
قوة و فصاحة و سلاسة تعشقها الاسماع و تلتذ بها القلوب و لکلامه وقع
فی الاذهان قل ان یمعن فی مطالعته من له فهم فیبقی علی التقلید بعد ذلک و اذا
رأی کلاما متها فادقه و مزقه بعبارات عذبة حلوة و قد اکثر الحط علی
المعتزلة فی بعض المسائل الکلامیة و علی الاشعریة فی بعض اخر و علی الصوفیة
فی غالب مسائلهم و علی الفقهاء فی کثیر من تفریعاتهم و علی المحدثین فی بعض غلوهم
و لا یبالی اذا تمسک بالدلیل بمن یخالفه کائنا من کان فمن مؤلفاته الفائقة حاشیة

محامد و مدائح و مقبلی
شیخ صالح بن مہدی مقبلی
عالم شہر کوکبان

البحر الزخار للامام المهدي المسماة بالمنار سلك فيهما مسلك الانصاف ومع ذلك فهو
بشر يخطئ ويصيب لكنه قد قيد نفسه بالدليل لا بالقال والقيل ومن كان كذلك
فهو المجتهد الذي اذا اصاب كان له اجران واذا اخطأ كان له اجر ومنها العلم الشامخ
اعترض فيه على علماء الكلام والصوفية ومنها في الاصول نجاح الطالب على مختصر
ابن الحاجب جعله حاشية عليه ذكر فيها ما يختاره في المسائل الاصولية ومنها في التفسير
الابحاث اللطيفة في الكشاف انتقد فيه على الزمخشري كثيرا من المباحث وذكر ما هو الراجح
لديه ومنها الارواح النوافخ ومنها الابحاث المسددة جمع فيه مباحث تفسيرية
وحديثية وفقهية واصولية ولما وقفت عليه في ايام الطلب كتبت فيه ابياتا وشرحت
فيها الى سائر مولفاته سه ده المقبلي خانه ای خصم دان بالانصاف ابحاثه قد سددت
سهام النظر التعصب في الاطراف ومناره علم البلاسطا لمن في الارواح والابحاث
وكان قد الزم نفسه سلوك مسلك الصحابة وعدم التعويل على التقليد لاهل العلم
في جميع الفنون ولما سكن مكة وقف عالمها البرزنجي محمد بن عبد الرسول المدني
على العلم الشامخ في الرد على الاباء والمشايخ فكتب عليه اعتراضات فرد عليه المؤلف
سماه الارواح النوافخ فكان ذلك سبب الانكار عليه من علماء مكة ونسبوه الى الزندقة
بسبب عدم التقليد والاعتراض على السلف ثم رفعوا الامر الى سلطان الروم فارسل بعض
علماء حضرته لاختباره فلم ير منه الا الجميل وسلك مسلكه واخذ عنه بعض اهل
داغستان ونقلوا بعض مولفاته وقد وصل بعض العلماء من تلك الجهة الى صنعاء وكان
له معرفة بانواع من العلم فلقيته في مدرسة الامام شرف الدين بصنعاء فسألته
عن سبب تحوله من بلاده هل هو قضاء فريضة الحج فقال لي بلسان في غاية

الفصاحة والطلاقة انه لم يكن مستطيعا وانما خرج لطلب البحر الزخار للإمام
المهدي احمد بن يحيى لأن لديهم حاشية المنار للمقبلي وقد ولع بها اشتغالا اعيان علماء
جهات داغستان هي خلف الروم بشي حسبما اخبرني بذلك فارع في حال مطالعتهم
واشتغالهم بتلك الحاشية يلتبس عليهم بعض ابحاثها لكونها معلقة على الكتاب
الذي هي حاشية له هو البحر فتجرد المذكور لطلب نسخة البحر ووصل الى مكة فسأل عنه
فلم يظفر بخبره عند احد فلقي هنالك السيد العلامة ابراهيم بن محمد بن اسمعيل
الامير فعرفه ان كتاب البحر موجود في صنعا عند كثير من علمائها
فوصل الى هنالك ورأيته اليوم الثاني وهو مكب في المدرسة على نسخة من البحر
يطالعها مطالعة من له كمال رغبة وقد سر بذلك غاية السرور وما رأيت
مثله في حسن التعبير واستعمال خالص اللغة وتحاشي اللحن في مخاطبته وحسن النغم
عند الكلام فاني ادركت لسماع كلامه من الطرب والنشاط ما علاني معه قشعريرة
ولكنه رحمه الله مات بعد وصوله الى صنعا بمدة يسيرة ولم يكتب الله له الرجوع
بالكتاب المطلوب الى وطنه والمترجم له مع اتساع دائرته في العلوم ليس له التفات
الى اصطلاحات المحدثين في الحديث ولكنه يعمل بما حصل له عنده ظن صحته كما هو
المعتبر عند اهل الاصول مع انه لا ينقل الاحاديث الا من كتبها المعتبرة كالامهات
وما يلتحق بها واذا وجد الحديث قد خرج من طرق وان كان فيها من الوهي ما لا
ينتهض معه للاحتجاج ولا تبلغ به الى الرتبة الحسن لغيره عمل به كذلك كان يعمل
بما كانت له علة خفية فينبغي للطالب ان يتثبت في مثل هذه المواطن وقد ذكر
في مولفاته من اشعاره ولكنها سافلة بخلاف نثره فانه في الذروة ومن احسن

نثره

شعره ابیاته التی یقول فیها انی الاله صفرقا بین القرابة والتقوی وقد اجاب علیه بعض جاوده دیة الیمن بجواب اقذع فیه ولما طرق کرسی مقبلی ثلاث احقر من فی بابه ثم هجاه بعض الجاوده دیة فقال المقبلی ناصبی لعن الشقا بصره وبعده بیت اقذع منه وهکذا شان غالب اهل الیمن مع علمائهم ولعل ذلک لما یریده الله لهم من توفیر الاجر الاخروی وکان ینکر ما تدعیه الصوفیة من الکشف فرضت ابنته زینب فی بیته من مکة وکان ملاصقا للحرم فکانت تخبره وهی من وراء جدار بما فعل فی الحرم وکان یغلق علیها مرارا وتذکر انها تشاهد کذا وکذا فیخرج الی الحرم فیجد ما قالته حقا وذکر رحمه الله فی بعض مولفاته انه اخذ فی مکة عن الشیخ ابراهیم الکردی المتقدم ذکره فی هذا الکتاب توفی لعله نیّر

چون حضرت امیر را تشبیه داده‌اند بحضرت هارون و معلوم است که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر خلیفه آنحضرت باشند در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود اقول این استدلال صریح الاختلال و احتجاج اوضح اللجاج که آخر مساعی مخاطب نحریر در ابطال دلالت حدیث شریف بر امامت جناب امیر علیه آلاف سلام الملک القدیر است مدفوع و مخدوش و موهون و مغشوش است بچند وجه اول آنکه خود مخاطب عالیشان در صدر جواب ازین حدیث گفته اصل این حدیث هم دلیل اهلسنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود انتهی ازین عبارت اعتراف صحیح و اقرار صریح باین معنی که این حدیث شریف نزد اهلسنت دلالت می‌کند بر صحت امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام

وجوه جواب استدلال صاحب تحفه بوفات حضرت هارون در حیات موسی بر نفی خلافت جناب امیر المومنین

وصحت فرپر ظاهرست که اگر این حدیث شریف معاذ الله دلالت نماید بر سلب خلافت
از جناب امیرالمومنین علیه السلام بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دلالت
این حدیث شریف بر صحت امامت آنحضرت هرگز بوجه من الوجوه ظاهر نخواهد شد لما بینهما
من التنافی الظاهر والتضاد الصریح پس دعوی دلالت این حدیث بر سلب خلافت از جناب
امیرالمومنین علیه السلام نهایت واهی سخیف و بغایت فاسد و رکیک ست برای ابطال و افساد
این دعوی ظاهر الکساد تصریح صریح خود مخاطب نقاد کافی و وافی ست بارالها مگر آنکه مخاطب عالیشان
بسر آیند که حضرت او درین کلام بودن این حدیث شریف دلیل اهلسنت در اثبات فضیلت
حضرت امیرالمومنین علیه السلام و صحت امامت آنجناب ظاهر کرده و نفی داو از اهلسنت نیست
بلکه رئیس فرقه نواصبست پس از بودن این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیرالمومنین
علیه السلام نزد اهلسنت ضرری بحضرت او نمی رسد دوم آنکه نیز مخاطب بعد عبارت
سابقه گفته زیرا که ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب برای امامت انتهی و این ارشاد
باسداد صریحست درآنکه نزد خود حضرت او ازین حدیث شریف مستفاد می شود استحقاق جناب
امیرالمومنین علیه السلام برای امامت مستفاده استحقاق آنجناب برای امامت بسبب دلالت این
حدیث شریف بر ثبوت فضیلت آنحضرت و صحت امامت آنحضرتست و هرگاه بعنایت ربانی
خود شاهصاحب اعتراف کرده اند باینکه ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق جناب امیرالمومنین
علیه السلام برای امامت پس تقول بعدم دلالت آن بر نفی خلافت آنجناب بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم از غرائب کذبات و سخائف هفوات و ترهات شاهصاحب ست سبحان الله خود
اعتراف فرموده باستفاده استحقاق جناب امیرالمومنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث شریف
باز آنرا بزودی هرچه تمامتر نسیا منسیا ساخته و پس پشت انداخته فنبذوه وراء

ظہودھم کانھم لایعلمون مرّۃ بعد اولے وکرّۃ بعد اخرے مخالفت ومشاقت این اعتراف
صریح واقرار صحیح آغاز نہادہ سوم آنکہ نیز مخاطب بعد ذکر دلالت این حدیث بر استحقاق جناب
امیر المومنین علیہ السلام برای امامت گفتہ ہر چند نواصب خذلہم اللہ در تمسک اہلسنت ہم قدح
کردہ اند وگفتہ اند کہ این خلافت نہ آن خلافت بود کہ محل نزاع ست تا استحقاق این خلافت بعد از
این خلافت ثابت شود الی قولہ پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد انتہی وظاہرست کہ استدلال
بعدم حصول خلافت حضرت موسیٰ برای حضرت ہارون علیہما السلام بسبب وفات حضرت ہارون
بر عدم حصول خلافت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای جناب امیر المومنین علیہ السلام
نہایت تائید وتصدیق ہفوات نواصب معاندین واثبات وتحقیق خرافات منافقین بیدین ست چہ
اگر این استدلال تمام شود مطلوب نواصب کہ سلب دلالت این حدیث بر استحقاق جناب امیر المومنین علیہ السلام
برای خلافت وامامت ست بنہایت وضوح ظہور خواہد رسید وقدح جرح ایشان در تمسک اہلسنت
باین حدیث برای اثبات صحت امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام بدرجہ قصوی متین وقوی
خواہد گردید وقدحیکہ از نواصب نقل کردہ است ازان صرف انکار دلالت این حدیث بر خلافت وامامت
جناب امیر المومنین علیہ السلام ثابت می شود نہ ادعای دلالت آن بر سلب امامت از آنحضرت بخلاف
این افادہ شاہصاحب کہ ازان ادعای دلالت این حدیث بر سلب امامت از جناب امیر المومنین علیہ السلام
بکمال وضوح وصراحت ظاہرست پس حضرت شاہ صاحب درینمقام از نواصب ہم گوی مسابقت
ربودند واین جماعت بیدین را کہ اسلاف حقیقی وآبای معنوی جناب شان اند کما ینبغی شاد نمودند
چہارم آنکہ مخاطب بعد نقل قدح نواصب گفتہ وبفضل اللہ تعالی اہلسنت ازین قدح ایشان
جوابہای دندان شکن در کتب خود دادہ اند کہ در مقام خود مذکور ست انتہی ازین عبارت صراحۃ
ظاہرست کہ نزد حضرات اہلسنت قدح نواصب در دلالت این حدیث شریف بر استحقاق جناب امیر المومنین

علیه السلام برای خلافت کبری با بن عم که خلافت آنحضرت آن خلافت بود که محل نزاع ست متقدمین
وحضرات سنیه جوابهای دندان کش این قدح واهی در کتب خود داده اند یعنی در تصحیح و توجیه نفی دلالت
حدیث شریف بر خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام داد تحقیق و تدقیق داده السنه بلیغه خود را
در تبکیت و تقریع و افحام و اسکات نواصب کما ینبغی واکشاده اند پس نهایت حیرت و عجب است که چگونه حضرت
مخاطب نحریر بعد این تصریحات متکرره و افادات موکده که مثبت دلالت حدیث شریف بر خلافت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است بسبب غلبه وساوس و اوهام و ازدحام هواجس نافرجام ادعای دلالت
این حدیث بر سلب خلافت از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می نماید این تناقض و تهافت و عدم مبالات
و بی پروای از عجائب روزگار و از خصائص مخترعه مخاطب عالی تبار است و اعجب آنکه اولا بکمال
انعواش و انبساط و نهایت ابتهاج و نشاط افاده فرموده که این حدیث دلیل اهل سنت برای اثبات
فضیلت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و مستفاد میشود از آن استحقاق آنجناب برای امامت و بار قدح
و جرح دلیل اهل سنت از نواصب تفضیلیه و اشباع مستبعه نقل کرده و در واقع آن از اسلاف سنیه است
کما یظهر من مرافض الروافض وغیره و باز حواله جوابهای دندان کش این قدح بکتب اهل سنت نموده و خود را
والله خود را بمجرد این حواله سبکدوش ساخته و بسبب نهایت عجز اشاره اجمالیه هم بکتابی بالخصوص
ننموده چه جا که اسمای کتب متعدده بر زبان آرد یا عبارتی بعینها یا بحاصلها نقل کند
و بعد این همه بر رد هرچه تمامتر هم در متن کتاب هم در حاشیه تصدیق و تایید مقاله نواصب
شروع کرده که اولا منزلت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را منحصر در خلافت قاصره بیان
ساخته و در حاشیه از ابن حزم نقل کرده که این حدیث موجب استحقاق خلافت نیست فضلا عن
تفویضها الیه زیرا که هارون والی امر بنی اسرائیل بعد موسی نشد و باز در این مقام باهتمام تمام ادعای
دلالت آن بر نفی امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم

انفاذ نهاده پس حضرت مخاطب محمل خاص قرار نمیگیرد و بر طریق مخصوص مستقر و بر وضعی معین مستمر نمیشود و رنگها میریزد و فتنه هائی می انگیزد و کمال دیانت را با غایت استحیا می‌بیزد گاهی در لباس اهل الله و اصحاب اعتراف بتفضیل سرا و صبا بر می آید و گاهی بلباس نواصب بحیا تلبس می‌جوید بلکه گوی مسابقت از ایشان میرباید از کلام خود بالمره غفلت ورزیده صراحة و اعلاناً تائید و تصدیق خرافات نواصب آغاز می‌نهد فلله الحمد و المنة که بطلان دعوی دلالت این حدیث شریف بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام بچهار وجه ظاهر از کلام مخاطب ماهر واضح گردید و برای تتمیم تعدد خمسه آل عبا علیهم آلاف التحیة و الثنا وجهی خامس هم از کلام مخاطب با حیا بر می آییم و آن وجه آنست پنجم آنکه بطلان ادعای دلالت این حدیث شریف بر نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام از افاده خود شاهصاحب بمقام جواب تقریر اهل حق هم بنهایت وضوح ظاهر است که اهتمام تمام در حمل حدیث منزلت بر منزلت معهوده معینه یعنی خلافت نسا و صبیان نموده اند چنانچه بعد نقل تقریر استدلال باین حدیث شریف بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام فرموده و درینجا قرینه عهد موجود است و هو قوله اتخلفنی فی النساء و الصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک انتهی پس ازین عبارت ظاهر است که مدلول حدیث منزلت نزد شاهصاحب منحصر است در منزلت خاصه خلافت نبویه در وقت توجه بغزوه تبوک و هرگاه مدلول حدیث منزلت منحصر باشد در منزلت خاصه خلافت ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام عین لغو و خطل و محض کذب و افترا و بحت زور و یاد و هوا خواهد بود کمال عجب و حیرت است که چسان بروی دهر چو تمام این افاده را مرة بعد اخری از خاطر وقت مآثر محو می فرمایند و قصب السبق در اظهار مزید قوت حافظه و مجانبت سهو می ربایند و نهایت بعد ذات شریف از انهماک در قصص مکانچها افراغ ملداد و ...

وتهافت وتناقض وخفت عقل وسخافت رای ثابت می‌نماید ششم آنکه نیز شاهصاحب در باب هفتم
در بیان اوهام گفته اند توهم نهم اخذ القوة مکان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آن
جناب امام بود لقوله انت منی بمنزلة هارون من موسی پس اگر بعد از وی امام نباشد عزل وی
لازم آید و عزل امام جائز نیست حال آنکه حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالقوه بود نه امام
بالفعل الخ ازین عبارت ظاهرست که نزد شاهصاحب حدیث منزلت دلالت می‌کند بر آنکه
جناب امیر المومنین علیه السلام در حضور جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم امام بالقوه
بوده و هرگاه این حدیث شریف بر امامت آنحضرت ولو بالقوه دلالت کند دلالت آن
بر سلب خلافت از آنجناب حتی امکان ندارد والله یحق الحق بکلماته و هرگاه بطلان
این زعم تصریح الاختلال یعنی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از وصی رسول متعال
صلوات الله وسلامه علیه وآله خیر آل از شش وجه از کلام مخاطب باکمال دریافتی حالا چو
عدیده برای ابطال این زعم فاسد و وهم کاسد از کلام تلمیذ رشید حضرتش بر می‌آرم و همت را
بمزید احقاق حق می‌گمارم هفتم آنکه فاضل رشید در ایضاح گفته این حدیث نزد اهل سنت از
احادیث فضائل باهره حضرت امیر المومنین بلکه دلیل صحت خلافت آن امام دین ست
لکن من غیر ان یدل علی نفی الخلافة عن الغیر انتهی ازین عبارت سراسر بلاغت فاضل
رشید ظاهرست که این حدیث شریف نزد حضرات سنیه مثبت فضل باهر برای جناب
امیر المومنین علیه السلام ست بلکه دلالت می‌کند بر صحت امامت آنحضرت بدیهی اولی ست که هرگاه
این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المومنین علیه السلام شد و فضل باهر از آن برای آنحضرت ثابت شود
هرگز ازین حدیث شریف دلالت بر سلب امامت از آنجناب بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم ظاهر نخواهد شد هشتم آنکه نیز رشید در ایضاح بعد عبارت سابقه گفته کما صرح به

صاحب

صاحب التحفه حیث قال این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت
امامت ایشان در وقت خود انتهی ازین عبارت واضح است که فاضل رشید حکم صاحب تحفه را باینکه
این حدیث دلیل اهل سنت است بر صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اثبات فضیلت
آنحضرت بالعین و الراس بلا دخل تشکیک و سوال قبول نموده و اصلا کد و تاویل علیل و توجیه جحیم
نکرده بلکه بر مدعای خود بآن استدلال و احتجاج نموده نهم آنکه نیز در ایضاح نقلا عن التحفه گفته
زیرا که آنچه ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب است برای امامت انتهی این عبارت
تحفه که فاضل رشید نقل کرده صریح است درانکه ازین حدیث شریف استحقاق جناب امیر المؤمنین
علیه السلام برای امامت ثابت می شود پس دعوی دلالت آن بر سلب خلافت از آنحضرت هباءً
منثورا خواهد گردید بلکه از لفظ آنچه ظاهر می شود که مفاد این حدیث منحصر است در استحقاق
آنجناب برای امامت پس ازین عبارت بدو وجه نفی دلالت این حدیث شریف بر نفی خلافت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر و باهر شد
یکی بوجه دلالت آن بر استحقاق آنحضرت برای امامت دیگر حصر دلالت آن درین امر و کلاهما
کاف و اف لدفع تزویغ الاوهام کما لا یخفی علی اولی الافهام و الله ولی التوفیق و الانعام دهم
آنکه نیز در ایضاح گفته و هرگاه این حدیث نزد اهل سنت از فضائل حیدر کرار بل دلیل
صحت خلافت آن امام ابرار باشد انتهی این عبارت هم صریح است درانکه حدیث منزلت نزد اهل سنت
دلالت بر صحت خلافت حضرت حیدر کرار علیه و علی ابنائه الاطهار آلاف التحیة و السلام
ما تتابع اللیل و النهار می نماید پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از حضرت خاتم ولایت
محض تعنت و کذب و ضلالت و عین مجازفت و عدوان و خسارت و تباب باشد یازدهم آنکه نیز در
ایضاح گفته درین حال اعتبار اغیار عامل بآن نیست بل معتقد خلاف آن خیال کردن لطیفه ایست

جدید و عجیبه ایست نادیده و ناشنیده انتهی ازین عبارت واضحست که بودن حدیث منزلت دلیل
فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بل دلیل صحت خلافت آنحضرت بنابر ظاهر است که ایشان را
خیرهاش بجان و معتقد خلافت آن خیال کردن یعنی ایشان را منکر دلالت آن بر خلافت آنحضرت
پنداشتن قابل طعن و تشنیع بلیغ ست کما لا یخفی علیه قوله لطیفه ایست جدید و عجیبه ایست نادیده ناشنیده
و هرگاه تخییل انکار سنیه دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام موجب
تشنیع و تهجین بلیغ باشد نمی دانم که نزد حضرت او دعوی دلالت آن بر سلب خلافت آنحضرت در چه
مرتبه از شناعت و فظاعت و قبح و سماجت خواهد بود و پس حسب افاده فاضل رشید این لطیفه البته
جدید و عجیبه ایست نادیده ناشنیده و کشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید دوازدهم
آنکه نیز در ایضاح بعد عبارت سابقه گفته چون الحال معلوم شده که این حدیث را علمای اهلسنت
باوجود تصریح بدلالت آن بر فضیلت حضرت امیر دلیل صحت خلافت ایشان هم گفته اند انتهی ازین
عبارت هم قائل شدن حضرات اهلسنت بدلالت حدیث منزلت بر صحت خلافت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بنهایت وضوح ظاهر است پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام سالب حصافت و دین ست از مدعی فطین فاستبصر و لا تکن من الغافلین سیزدهم
آنکه نیز در ایضاح گفته در ین حال صدور توجیه آن از اهلسنت در باب خلافت با آنکه حرفی
با نحن فیه که بحث و دلالت می رساند بنابر بیان عدم تمامیت تقریر علمای امامیه در باب خلافت
جناب امیر که نزد این حضرات بلافصل ثابت با علی اب المتکلمین که شعار شان الجاء الجاء و انظار
بر لوله رسائل مسلمه خود در مواقع الجاء نیست فما ظنک علی الادله التی اقامها المخالفون
علی اثبات ما جعلوه مسئله بطریق طرح افکار و دریافت سعی علمای امامیه صافیة الاذهان و رفع
انظار روا داشته نیست انتهی ازین عبارت بعد تامل و تدبر در سیاق و سباق او واضح است که حضرات

اهل سنت انکار دلالت این حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کنند بلکه آن را دلیل
خلافت غیبیه می‌دانند لکن توجیه آن محض بطریق طرح انکار و دریافت سعی علمای امامیه در رفع انظار طرد
برهان میکنند و این توجیه شان مثل ایراد افکار و ابحاث بر مسائل مسلمه است مثل توحید و نبوت و امثال
آن پس بلا شبهه ظاهر شد که این توجیهات حضرات سنیه متضمن رفع دلالت حدیث منزلت بر خلافت از صمیم
قلب نیست بلکه این توجیهات نزد شان هم باطل و از حلیه صحت عاطل است پس هر گاه حال توجیهات
سنیه در رفع دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین مثابه باشد بطلان
دعوی دلالت آن بر سلب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قطعا و حتما از واقعیت و صحت بمراحل
دور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور چهاردهم آنکه نیز در ایضاح گفته و بنده پر گناه را هم
از جواب این حدیث حدیث من کنت مولاه محض اطالة الکلام مع الاحباء و طرح المسائل لتولد انکار
الاذکیا منظور است تا ببینند که تقریر جناب در ابرام مرام که خلافت بلا فصل امیر انام باشد چگونه بر اذکیای شیعه
جیعا و اشد انکار دلالت این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر انتهی ازین عبارت سراسر شناعت بکمال
وضوح مثل لمع ساطع آنکه انکار دلالت حدیث منزلت بر اصل خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
نهایت شنیع و فظیع و بغایت قبیح و فضیح است که فاضل رشید استعاذه از آن بحق تعالی می‌نماید و جواب
خود را ازین حدیث بلکه حدیث غدیر هم محمول بر محض اطالت کلام با احباب و طرح مسائل برای تولد
انکار اذکیای انجاب فرماید یعنی این جواب را از ظاهر آن که اصرار بر انکار است صرف می‌کند
اعتقاد خود را بدلالت حدیث منزلت بر خلافت خاصه بقرینه عدم انکار می‌گرداند پس هر گاه انکار دلالت
حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نزد فاضل رشید نهایت قبیح و شنیع
و لایق تعییر و تندید و قابل استعاذه از آن برب مجید باشد و بتأکیدات سدیده و تصریحات عدیده
دلالت آن بر صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت کند در کمال شناعت و فظاعت

وغایت قبح وفضاحت ادعای دلالت مجیب بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام بر هیچ عاقلے را ریب را انگیز نشود وحمد الحمد که این افادات رشیقه فاضل رشید هم کما ذکر اصاف ظاهرست که انحصار دلیل صحت امامت جناب امیر المومنین علیه السلام ست و انکار دلالت آن بر اصل خلافت شنیع و قبیح ست پس تا باد دعای دلالت آن بر نفی امامت آنحضرت چه قدر برای تصدیق شاهصاحب و بعد شان از تکذیب و تجهیل و تضلیل اولیٰ ست پانزدهم آنکه نیز فاضل رشید در ایضاح لطائف المقال کما سمعت سابقا گفته و سید محقق قدس سره در حاشیه مشکوٰة شریف در شرح حدیث منزلت تصریح کرده باینکه در جمله انت منی بمنزلة هارون من موسیٰ وجه تشبیه مبهم است و استثنای الا انه لا نبی بعدی برای بیان آنست یعنی علی مرتضیٰ را این اتصال با جناب نبوت مآب در فضائل دیگر سوای نبوت ست وهذه عبارته قدس سره یعنی انت متصل بی نازل منی بمنزلة هارون من موسیٰ وفیه تشبیه و وجه الشبه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه بما شبهه به صلی الله علیه وسلم فبیّن بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله لیس من جهة النبوة انتهی نقله بریں تقدیر استثنای الا انه لا نبی بعدی برای رفع هیچ شبه نبا بل برای تفسیر مبهم بود انتهی ازین عبارت ظاهرست که حدیث منزلت دلالت میکند برانکه چون در جمله انت منی بمنزلة هارون من موسیٰ وجه تشبیه مبهم بود لهذا استثنای الا انه لا نبی بعدی برای تفصیل این اجمال و بیان اتصال جناب امیر المومنین علیه السلام با جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در فضائل دیگر سوای نبوت وارد گردیده پس هرگاه مدلول حدیث شریف حسب این تفصیل و بیان اثبات اتصال جناب امیر المومنین علیه السلام با جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در فضائل دیگر سوای نبوت شد باز عم دلالت آن بر سلب خلافت صریح البطلان و ادعای این دلالت محض کذب و بهتان خواهد بود زیراکه سلب خلافت از جمله فضائل نیست پس چگونه این سلب مدلول حدیث و داخل

وچگونه مفاد حدیث این فقره صدر استناد اول و شامل باشد پس بحمد الله و حسن توفیقه چنانچه شش وجه برای ابطال دعوی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام از کلام خود مخاطب مفید حاصل شد همچنان نه وجه از کلام تلمیذ رشید مخاطب وحید برای ابطال این دعوی نا سدید بهم رسید والحمد لله الولی الحمید الفعال لما یرید الماحق لتمویهات کل مبطل عنید و نیز کلام کاعتراف فاضل رشید همچنین اعتراف شاه صاحب بدلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام منافی ادعای دلالت آن بر نفی خلافت آنجناب نیست بلکه توهم که مراد از خلافت مثبته خلافت در مرتبه رابعه است و مراد از خلافت منفیه خلافت در مرتبه اولی پس تنافی و تهافت لازم نه آید زیرا که بدیهی ست که این تاویل وقتی لائق اصغا می بود که صحت خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام بقید ما بعد زمان عثمان از حدیث ظاهر میشد پس البته درین صورت دلالت بر خلافت مرتبه رابعه با دلالت بر سلب خلافت مرتبه اولی ممتنع الاجتماع نمی بود و هرگاه ظاهر ست که این قید در حدیث مذکور نیست پس دلالت آن بر خلافت بلا فاصله است کما یظهر من تقریرات اهل الحق و یا غایة الامر دلالت آن بر خلافت مطلق است بی قید عدم فصل و بی قید مرتبه رابعه پس مدلول این حدیث خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام خواهد شد مطلقا بی آنکه این خلافت بقیدی از عدم فصل یا فصل مقید باشد و ظاهر ست که ثبوت چنین دلالت هم منافی دلالت آن بر نفی امامت آنحضرت ست بالبداهه و حاصل کلام آنست که حدیث منزلت حسب تقریرات اهل الحق بمنزله ارشاد انت خلیفتی بلا فصل ست و حسب اعتراف شاه صاحب و فاضل رشید بمنزله انت خلیفتی و انت خلیفتی را شاه صاحب و فاضل رشید گو بنظر دلائل مزعومه خارجیه او را محمول می سازند بخلافت مرتبه رابعه لیکن فی نفسه مطلق ست بی قید پس این کلام فی نفسه دلالت بر سلب خلافت نمی تواند کرد بلکه دلیل خلاف آنست و اما اینکه سنیه آنرا بسبب دلائل مزعومه حمل بر خلافت مرتبه رابعه میکنند پس آن بعینه موجب رفع منافات آن با دلالت بر سلب

خلافت نتوانند شد شانزدهم آنکه برای تایید تصدیق و تجهیل مخاطب نبیل بنوعی مرتبه او از تکذیب و تجهیل عزیز عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام افاده والد ماجد او یعنی حضرت شاه ولی الله که محامد و مناقب او خود فوق الوصف تقریر میکند و مرآن باب او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی قرار داده نیز کافیست زیرا که سابقا شنیدی که حضرت او در ازالة الخفا گفته حاصل آنست که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان خصلت از اهل بیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت او و نبی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی شبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت دوم بودن از اهل بیت در خصلت ثالثه که نبوت است شبیه با خلافت کبری بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد هیچ ربطی ندارد و ازین عبارت ظاهر است که حضرت هارون علیه السلام جامع منزلت بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در دو منزلت مشابهت پیدا فرموده یکی خلافت در وقت غیبت دیگر بودن از اهل بیت و در منزلت ثالثه که نبوتست پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بزعم بودن سلب خلافت از منازل هارونیه خلاف این افاده است صراحة هفدهم آنکه قول شاه ولی الله یعنی با خلافت کبری هیچ دلالت صریحه دارد بر آنکه مدلول حدیث منزلت منحصر است در اثبات تشبیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام در دو امر پس ادعای دلالت این تشبیه بر سلب خلافت هم باطل هیجدهم آنکه نیز در ازالة الخفا گفته بمنزله هارون من موسی نوعی از تشبیه است معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره علی الاکثر جهت اوصاف دور درلغه همان باشد که شخصی گوید زید بمنزلة الاسد یا در بلغه یا شرکت در سبعیت ادراک نماید شهوره خصائل حضرت هارون جامع خصال ثلثه است

پس هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق خلافت بعد وفات نمی تواند فهمید از این عبارت هم اگرچه ظاهرست
که حدیث منزلت مفید تشبیه است و معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره علی الالسنه است و اوصاف مشهوره درین
مشهور از اوصاف حضرت هارون علیه السلام منحصرست در خصال ثلاثه سابقه یعنی بودن حضرت هارون
از اهل بیت حضرت موسی علیهما السلام و خلافت بعد غیبت و نبوت هرگاه اوصاف مشهوره حضرت هارون
علیه السلام درین سه وصف منحصر شد که یکی از آن در حدیث خود مستثنی است پس مدلول حدیث منزلت جز اثبات
دو وصف یعنی خلافت در وقت غیبت و بودن از اهل بیت نباشد پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت
آنحضرت در تکمیل تشبیه محض کذب و بهتان و تخدیع و تمویه حسب افاده والد ماجد مخاطب وجیه خواهد
بود دوم آنکه نیز شاه ولی الله در کتاب قرة العینین گفته و از آنجمله حدیث منزلت است که مدلول آن
تشبیه است بحضرت هارون در ما عدای نبوت یعنی حضرت هارون جامع بودند در سه خصلت از اهل بیت
حضرت موسی بودند و خلیفه ایشان در وقت غیبت بجانب طور رفتنی بودند و حضرت مرتضی از اهل بیت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و خلیفه آنحضرت در مدینه در غزوه تبوک و نبی نبودند و اطلاق
متکلمین بر عموم منازل خلاف معقول و منقول است انتهی ازین عبارت صریح ظاهرست که منازل
حضرت هارون علیه السلام سه تا بود بودن از اهل بیت حضرت موسی علیه السلام بود و منزلت ازین سه
منزلت حاصل بود نه منزلت نبوت پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام نفی این حصر و قصر باطل گشت سوم آنکه از قول شاه ولی الله و اطلاق متکلمین الخ واضح است که اطلاق
متکلمین بر عموم منازل خلاف معقول و منقول است پس اثبات دلالت این حدیث بر سلب خلافت از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام حسب افاده این مخدوم الفحول خلاف معقول و منقول و باطل محض و
سخن و بعلت قدح و جرح معلول و نهایت سخیف و مردود و بغایت رکیک و نامقبول باشد
فالحمد لله که برای ابطال ادعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین

پنج وجه از افادات والد ماجد مخاطب ناقد بهم رسید چنانچه شش وجه برای
ابطال این دعوی از کلام خودش محقق گردیده و نه وجه از افادات فاضل رشید
دانجمند سدید العوالی الحمیه بست و یکم گرفتم که شاهصاحب از اطاعت والد ماجد صوری
و معنوی خود حضرت شاه ولی الله سر تافته ترک حقوق و ایثار عقوق و مخالفت و
مشاقت و معاندت و معارضت او اختیار ساخته بصدد نفی خلافت جناب
امیر المومنین علیه السلام رسیدند و آیت الهی و معجزه نبوی را سعاذ الله بجوی
نخریدند لیکن همه حیرتم که چسان هتک ناموس و تفضیح و تقبیح و توهین و تهجین کالبلے
که حقوق او بر ذمه شان بالاتر از والد ماجد شانست که استراق تسویلات و انتحال
تلبیعات او منشا این همه اشتهار و افتخار شاهصاحب گردیده برگزیدند و از مخالفت
و معاندت او هم نترسیدند که او تحصر منازل در دو چیز باواز بلند تلبیه بدو مزید اختصار
پیش نظر می نهد چنانچه سابقا شنیدی که او در صواعق گفته و کان منزلة هرون من
موسی کانت منحصرة فی امرین الاستخلاف مدة غیبته و شرکته فی النبوة ولما استثنی
منها الثانیة بقیت الاولی پس حسب تصریح صریح این اغلوه کابلی منزلت حضرت هارون علیه السلام
منحصر در دو منزلت است که یکی از آن در حدیث مستثنی شده پس دلالت حدیث منزلت منحصر شد در منزلت
واحده و آن استخلاف مدت غیبت است پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت جناب امیر المومنین
علیه السلام کذب صریح و افترای فضیح است لیکن کابلی هم با انهمه علو مرتبه و سمو منزله در انکار و اضحات
و اختراع مجعولات رضا بآن نداده بلکه ابطال آن بتوضیح تمام نموده و لیکن شاهصاحب در کمال ادانشمندی
و انصاف و مجانبت بزاع و سفسفات و مشارکت خبط و خرافات از کابلی هم بمراتب کثیره بالاتر رفته اند
بجایی که اتباع ان بعض مکابرات و مخازی یافته اند با ضافت چنین غرائب تبریات و عجائب خز عبلات قلوب اصحاب اطلاع

[illegible]

خود بود کما سبق و در اتحاف النبلا نیز مثل کابلی دلالت حدیث منزلت را منحصر در منزله
نموده چنانچه در سیف مسلول کما سمعت سابقاً گفته و بر تقدیر شمول گوییم که منزلت هارون منحصر بود در دو چیز
استخلاف در مدت غیبت و نبوت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت انتهی سوم
آنکه فضل الله بن حسین التوربشتی ذکر حدیث منزلت کما فی المرقاة نقل کرده فقال ای علی
یا رسول الله تزعم المنافقون کذا فقال کذبوا انما خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی
فی اهلی و اهلک اما ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یاول قول الله
سبحانه و قال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه
مراد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم از حدیث منزلت اثبات مرتبه خلافت برای جناب
امیر المؤمنین علیه السلام است زیرا که ارجاع قول الله تعالی و قال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی
باین حدیث کما یدل علیه قوله یاول قول الله سبحانه ممکن نیست مگر بآنکه مراد این
حدیث اثبات خلافت باشد و هرگاه مراد ازین حدیث اثبات خلافت باشد دلالت آن بر سلب
خلافت صریح البطلان خواهد بود و اگر بگویند که چون مراد توربشتی اثبات خلافت حال الحیوة است لهذا این
اثبات منافی دلالت حدیث بر سلب خلافت بعد الوفات نخواهد بود پس مخدوش است بآنکه چون
اثبات دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوة بغرض رد بر استدلال بحدیث بر خلافت بعد الوفات کرده
این معنی دلیل صریح است بر آنکه دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوة منافی دلالت آنست بر امر آخر
و هرگاه دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوة منافی دلالت آن بر امر آخر باشد بلاشبه این دلالت
منافی و نافی دلالت حدیث بر سلب خلافت بعد الوفات نیز خواهد بود وجه چهارم آنکه نیز توربشتی
در شرح مصابیح حصر دلالت حدیث منزلت بر قرب و مواخات نموده حیث قال و انما یستدل بهذا الحدیث
علی قرب منزلته و اختصاصه بالمواخاة من قبل الرسول پس هرگاه استدلال باین حدیث

مخصوص بامر قریب مثل اختصاص بالمواخاة ادعای دلالت آن بر نفی خلافت کذب محض است و ادعای استغراقش چه حصر و قصر بالاراده ام دیگر صریح المنافاة عجب است پنجم آنکه ملا علی قاری در شرح مشکوة از توربشتی در شرح حدیث منزلت نقل کرده وانما یستدل بهذا الحدیث علی قرب منزلته واختصاصه بالمواخاة من قبل الرسول صلی الله علیه وسلم انتهی ششم آنکه افاده علامه نحریر حامی فضائل علی شمس الدین خلخالی هم برای تصدیق مخاطب جائز مفاخر و دعاوی کافی و وافی است ففی شرح المصابیح للخلخالی فی شرح حدیث المنزلة بل انما یدل علی قربه واختصاصه بما لا یباشر الا بنفسه فی اهله وانما خص بذلک لانه یکون بینه وبین رسول الله صلی الله علیه وسلم طرفان القرابة والصحبة فلهذا اختاره دون غیره این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه این حدیث دلالت نمی کند مگر بر قرب جناب امیر المؤمنین واختصاص حضرت بما لا یباشر به النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا بنفسه فی اهله پس هرگاه دلالت حدیث درین دو امر محصور باشد ادعای دلالت آن بر نفی خلافت بلا شبهه محض کذب و دروغ خواهد بود هفتم آنکه افاده مظهر الدین زیدانی هم اظهار مرید بطلان مخاطب لا ثانی و دروغ او بمعالج عرفانی می نماید قال مظهر الدین فی المفاتیح شرح المصابیح فی شرح حدیث المنزلة انما یستدل به علی قربه واختصاصه بما لا یباشر الا بنفسه علیه السلام وانما اختص بذلک لانه بینه وبین رسول الله صلی الله علیه وسلم طرفان القرابة والصحبة فلهذا اختاره بذلک دون غیره این عبارت هم بآواز بلند ندا میدهد بر حصر دلالت حدیث منزلت بر قرب واختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بانچه مباشر آن نمیشود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله مگر بنفس مقدس خود پس بر خلاف این قصر و حصر حیل و زعم ادعای دلالت حدیث شریف بر نفی خلافت دلیل کمال تورع و تدین و نهایت تاثم و تحرج

ونهایت انهماک او در تحقیق حق و اظهار او و غایت بعد او از کذب و اختلاق واضح گشت بیست و
هشتم آنکه محب الدین طبری در ریاض النضره بجواب حدیث منزلت بعد عبارت سابقه گفته وکذا لا تعرض
فی ذلک بما بعد الوفاة ولا باثبات این عبارت صریحست در آنکه در حدیث منزلت اشعار نیست
بما بعد الوفاة نه بنفی و نه باثبات پس ادعای دلالت این حدیث بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام صراحة وبداهة حسب این افاده طبری صریح البطلانست بیست و نهم آنکه نیز محب الدین
طبری در ریاض النضره گفته لا یقال عدم استخلاف موسی هارون بعد وفاته انما کان لفقد
هارون علیه السلام ولو کان حیا لاستخلفه فلا دلالة علی غیره بخلاف علی مع النبی صلی الله علیه
وسلم وانما یتم دلیلکم ان لو کان هارون حیا عند وفاته واستخلف غیره لانا نقول
الکلام معکم فی تبیین ان المراد بهذا القول الاستخلاف فی حال الحیوة لمکان التنزیل منزلة
هارون من موسی ومنزلة هارون من موسی فی الاستخلاف لم تتحقق الا فی حال الحیوة فثبت
ان المراد به ما تحقق لا امر آخر وراء ذلک وانما یتم متعلقکم منه لو حصل استخلاف
هارون بعد وفاة موسی ازین عبارت صراحة واضحست که مراد از حدیث منزلت استخلاف
حال الحیوة است نه امر آخر پس ادعای دلالت این حدیث بر سلب خلافت ما بعد الوفاة
که بلاشبه امر آخرست غیر استخلاف حال الحیوة نیز وجهی از صحت نداشته باشد سی ام آنکه ابو شکور حنفی در
تمهید کما مر سابقا گفته واما قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
اراد به القرابة والخلافة غیر النبوة این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب
رسالتمآب ازین حدیث شریف قرابت و خلافت را اراده کرده پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت
آنحضرت محض مجازفت صرف و از غایت عدوان و بطلان ناشی است والحمد لله المتعالی هو المستعان
علی هتک تلبیسات اهل الشنآن سی و یکم آنکه عبد الغنی نابلسی در جسیر شرح جامع صغیر

علی منی بمنزلة هارون من اخیه موسی یعنی متصل بی ونازل منی منزلة هارون من اخیه
حین خلفه فی قومه الا انه لا نبی بعدی ینزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوة
فبقی من جهة الخلافة لانها تلیها فی الرتبة الی آخر ما سبق این عبارت دلالت صریحه دارد بر نفی
اتصال از جهت نبوت ثبت اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم در خلافت زیرا که خلافت تالی نبوت است در رتبه پس هرگاه این حدیث شریف مثبت اتصال
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در خلافت باشد و این خلافت هم خلافتی باشد که تالی مرتبه نبوت بود
بلا ریب دعوی دلالت آن بر سلب خلافت از آنحضرت از غرائب عادی فضیحه و عجائب مقالات قبیحه
خواهد بود وجه دوم آنکه ابن تیمیه در منهاج در عبارتیکه سابقا شنیدی گفته وکذلک هنا انما هو بمنزلة
هارون فیما دل علیه السیاق وهو استخلافه فی مغیبه کما استخلف موسی هارون
ازین عبارت ظاهر است که دلالت حدیث منزلت منحصر است در چیزیکه دلالت می کند بر آن سیاق
و مدلول سیاق استخلاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در مغیب پس دعوی دلالت آن بر سلب خلافت
نهایت واهی رکیک و سخیف خواهد بود و ازین جا ظاهر شد که دعوی دلالت حدیث شریف بر سلب
خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمثابه شنیع و فظیع و بمرتبه قبیح و فضیح است که ابن تیمیه هم با آنهمه
بغض و عناد و تعصب و لداد که عالمی را بانحرافات غوایات آیات تیره و تار گردانیده جسارت بر ذکر آن
نیافته بلکه صراحة قلع اساس این وسواس نموده بقصر و حصر دلالت حدیث بر استخلاف وقت مغیب
بابلغ وجوه ابطال و افساد این دعوی عجیب نموده وجه سوم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج گفته
وقول القائل هذا بمنزلة هذا وهذا مثل هذا هو کتشبیه الشیء بالشیء وتشبیه
الشیء یکون بحسب ما دل علیه السیاق ولا یقتضی المساواة فی کل شیء این عبارت
دلالت صریحه دارد بر آنکه قول قائل هذا بمنزلة هذا و هذا مثل هذا مفید تشبیه در چیزیست که سیاق بر آن

یکند

دلالت کند بر جزئی پس دلالت حدیث منزلت مقصور باشد بر ما یدل علیه السیاق ولا
دلالة علی نفی الخلافة لا یصدر الا ممن لیس له خلاق **سی‌ام چهارم** آنکه ابن حجر مکی در
صواعق بجواب حدیث منزلت بعد دعوی آحاد بودنش گفته و علی التنزل فلا عموم له فی المنازل
بل المراد ما دل علیه ظاهر الحدیث ان علیا خلیفة عن النبی صلی الله علیه وسلم
مدة غیبته بتبوک کما کان هارون خلیفة عن موسی فی قومه مدة غیبته عنهم
للمناجاة ازین عبارت ظاهرست که مراد ازین حدیث آنست که دلالت می‌کند بر آن ظاهر حدیث
و ظاهرش آنست که جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه هست از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم مدت غیبت تبوک پس هرگاه مراد حدیث منحصر درین ظاهر باشد دلالت آن بر
سلب خلافت خود خلاف ظاهر و مردود و نامقبول نزد هر ناظر ماهر باشد و دلالت کلام ابن حجر بر حصر
مدلول حدیث درین منزلت خاصه پر ظاهرست و ازین جا که در عبارتیکه عنقریب منقول
می‌شود ادعای معلوم شدن حصر مراد حدیث در اثبات همین بعض منازل از تقریر سابق خود نموده
سی‌ام پنجم آنکه نیز ابن حجر بعد فاصلهٔ یسیره از عبارت سابقه در صواعق گفته فعلم مما تقرر انه لیس المراد
من الحدیث مع کونه آحادا لا اتفاقا ولا اجماعا الا اثبات بعض المنازل الکائنة لهارون
من موسی و سیاق الحدیث و سببه یبینان ذلک البعض لما مر انه انما قاله لعلی حین استخلفه
فقال علی کما فی الصحیح اتخلفنی فی النساء والصبیان کانه استنقص ترکه وراءه فقال له
الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی یعنی حیث استخلفه عند توجهه الی الطور
اذ قال له اخلفنی فی قومی و اصلح این عبارت نص صحیح است بر آنکه مراد این حدیث منحصرست در
اثبات بعض منازل حضرت هارون علیه السلام و آن بعض منازل همان خلافت است در مدت غیبت
تبوک و سیاق حدیث و سبب آن بیان می‌کنند این بعض را و این انحصار از بیان سابق معلوم شده

پس هرگاه مراد حدیث منحصر باشد درین بعض دلالت آن بر سلب و محو خلافت از کجا آید و تفوه بآن عاقلی را
نشاید سی و ششم آنکه از عبارت علامه نحریر وزیر کبیر محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل که سابقا
منقول شده واضح است که تلخیص منزلت هارون از موسی آنست که حضرت هارون برادر و وزیر و عضد حضرت موسی
و شریک آنحضرت در نبوت و خلیفه آنحضرت بر قوم جنابش بوده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از خود باین منزله گردانیده و اثبات این منزلت هارونیه که مشتمل بر منازل
عدیده است برای آنحضرت فرموده سوای نبوت که آنرا استثنا فرموده در آخر حدیث بقول خود غیر انه لا نبی
بعدی پس باقی ماند ما عدای نبوت مستثناة برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و آن بودن حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام برادر و عضد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و خلیفه آنجناب بر اهل
آنجناب نزدیک سفر آنجناب که بتبوک است پس می بینی که ابن طلحه منزلت هارونیه را مقصور بر اخوت و وزارت
و عضدیت و شرکت در نبوت گردانیده پس ادعای دلالت حدیث شریف بر سلب خلافت از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام که سراسر کذب و تزویر است حسب افاده این محقق نحریر و وزیر کبیر و ناقد بصیر
و ماهر خبیر باطل و خراب و محض نقش بر آب و خدع سراب است سی و هفتم آنکه سابقا دانستی که ابن الصباغ
مالکی هم منزلت هارون علیه السلام در اخوت و وزارت و عضدیت در نبوت و خلافت بر قوم عند السفر
منحصر ساخته حیث قال فی الفصول المهمة فتلخص ان منزلة هارون من موسی صلوات الله
علیهما انه کان اخاه و وزیره و عضده فی النبوة و خلیفته علی قومه عند سفره
وقد جعل رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا منه بهذه المنزلة الا النبوة الخ این
عبارت واضح است که منزلت هارون علیه السلام اخوت و وزارت و عضدیت در نبوت و خلافت علی القوم عند السفر است
و این همه حاصل برای جناب امیر المؤمنین ثابت است سوای نبوت پس ادعای دلالت حدیث بر سلب خلافت از
جناب امیر المؤمنین علیه السلام وجهی از صحت ندارد سی و هشتم آنکه سابقا شنیدی که محمد بن اسمعیل الامیر

در روضهٔ ندیه بعد ذکر بعض تخریجات حدیث منزلت گفته ولا یخفی ان هذه منزلة شریفة ورتبة علیة منیفة فانه قد کان هارون عضد موسی الذی شد الله به ازره ووزیره وخلیفته علی قومه حین ذهب لمناجاة ربه الی سیناء ملخص آنکه سابقا دانستی کما افاده شیخ و امام عالم عامل عارف کامل جلال الدین احمد خجندی علی ما نقل عنه شهاب الدین احمد فی توضیح الدلائل ظاهرست که حدیث منزلت مثبت کمالات و فضائل علی العموم سوای نبوت برای جناب امیر المومنین علیه السلامست و ظاهرست که نفی خلافت کمال و فضیلت نیست پس هرگز مراد او نباشد چه علامه فضل بن روزبهان بجواب حدیث منزلت کما علمت گفته بل المراد استخلافه بالمدینة حین ذهابه الی تبوک کما استخلف موسی هارون عند ذهابه الی الطور بقوله تعالی اخلفنی فی قومی و ایضا یثبت به لامیر المومنین فضیلة الاخوة والموازرة لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی تبلیغ الرسالة وغیرهما من الفضائل وهی مثبتة یقینا لا شک فیه ازین عبارت واضحست که مراد از حدیث منزلت استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام در مدینه است ونیز ثابت میشود ازین حدیث فضیلت اخوت و موازرت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در تبلیغ رسالت و نیز ازان واضحست که ازین حدیث ثابت میشود علاوه بر فضیلت اخوت و موازرت جمیع فضائل واین همه فضائل مثبتست یقینا شکی و ریبی دران نیست پس هرگاه مدلول حدیث منزلت اثبات فضائل و مناقب و محامد و مدائح باشد توهم دلالت آن بر سلب خلافت که هرگز از قسم فضائل نیست بلکه سلب افضل فضائل و عمده مناقب و اس مفاخر و اجل مآثرست بداهة باطل باشد ونزعم حول این سلب حول مدلول حدیث شریف صادر نشود مگر از متخبط موف العقل یا معاند ماجن مشغوف بالهزل و جهل و ملخص آنکه طیبی در شرح مشکوة بشرح حدیث منزلت گفته وتحریره من جهة علم المعانی ان قوله منی خبر للمبتدا و من اتصالیة ومتعلق الخبر خاص والباء زائدة کما فی قوله تعالی

فان آمنوا بمثل ما آمنتم به ای فان آمنوا ایمانا مثل ایمانکم یعنی انت متصل بی ونازل منی بمنزلة هرون من موسے ازین عبارت واضحست که تقدیر حدیث چنین ست انت نازل منی منزلة هارون من موسے ونازل بمعنی متصل ست پس حاصل حدیث شریف این خواهد بود که تو متصل وقریب هستی بمن مثل اتصال وقرب هارون از موسیٰ پس هیچ گاه منزلت یعنی قرب واتصال با سلب خلافت از آنحضرت که اصلا مناسبتی بقرب واتصال ندارد هرگز داخل منازل مثبتة نخواهد بود وفی هذا ما یغنی الناظر الماهر ویستاصل شافة کل معاند مکابر والحمد لله فی الاول والاخر چهل ودوم آنکه نیز علامه طیبی در شرح مشکوة بعد عبارت سابقه گفته وفیه تشبیه ووجه التشبیه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه فیما شبهه صلی الله علیه وسلم فبین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة این عبارت دلالت دارد بر آنکه حدیث منزلت دلیل قرب واتصال از جهت خلافت ست باین سبب که الا انه لا نبی بعدی نفی اتصال از جهت نبوت می کند پس باقی خواهد ماند اتصال از جهت خلافت زیرا که خلافت تالی نبوت ست در مرتبه پس هرگاه حدیث منزلت دلیل قرب واتصال باشد چگونه دلالت آن بر سلب خلافت محض کذب وزور وافتعال وبحت بهت وانتحال ست واگر بگوئی که طیبی بعد عبارت سابقه رنگ گردش ساز ساخته دلیل استدلال بعدم تحقق حضرت هارون قبل حضرت موسے علیهما السلام افتاده حیث قال فراما ان تکون حال حیوته او بعد مماته فخرج ان تکون بعد مماته لان هارون علیه السلام مات قبل موسے فتعین ان تکون فی حیوته عند مسیره الی غزوة تبوك پس جوابش آنست که این استدلال واحتجاج واضح البطلان ومحض لجاج وتسبی از غایت خبط واعوجاج ست چه هرگاه حسب افاده مکرره طیبی مفاد حدیث منزلت تشبیه در قرب واتصال باشد

امری که منافی قرب و اتصال باشد هرگز دخلی ببطلان آن نخواهد داشت تا آن قرینه تخصیص خلافت بحال حیات گردد چهل و سوم آنکه سابقا دانستی که علی قاری در مرقاة بشرح حدیث منزلت گفته قال الطیبی تحریره من جهة علم المعانی ان قوله منی خبر للمبتدأ ومن اتصالیة ومتعلق الخبر خاص والباء زائدة کما فی قوله تعالی (فان آمنوا بمثل ما آمنتم به) ای بمثل ما آمنتم ایمانا مثل ایمانکم یعنی انت متصل بی ونازل منی منزلة هارون من موسی چهل و چهارم آنکه نیز علی قاری در مرقاة نقلا عن الطیبی گفته وفیه تشبیه ووجه التشبیه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه فیما شبهه به صلی الله علیه وسلم فبین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة الخ چهل و پنجم آنکه ابن حجر در فتح الباری بشرح حدیث منزلت گفته وقال الطیبی معنی الحدیث انه متصل بی نازل منی منزلة هارون من موسی چهل و ششم آنکه نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نقلا عن الطیبی گفته وفیه تشبیه مبهم بینه بقوله الا انه لا نبی بعدی فعرف ان الاتصال المذکور بینهما لیس من جهة النبوة بل من جهة ما دونها وهو الخلافة الخ چهل و هفتم آنکه شیخ علی بن احمد عزیزی در سراج منیر شرح جامع صغیر گفته علی منی بمنزلة هارون من اخیه موسی یعنی متصل بی ونازل منی منزلة هارون من اخیه موسی حین خلفه فی قومه چهل و هشتم آنکه علی عزیزی بعد عبارت سابقه گفته الا انه لا نبی بعدی یدل بمفهومه علی نفی الاتصال من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة چهل و نهم آنکه شمس الدین محمد بن احمد العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث

منزلت منی فمرلیه وجه التشبیه منهم لم یفهم انه رض فیما شبهه به فبیّن بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة لانها تلی النبوة فی المرتبة الخ و همچنین قسطلانی در ارشاد الساری بشرح حدیث منزلت گفته وبیّن بقوله الا انه لیس نبی بعدی وفی نسخة لا نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوة فبقی الاتصال من جهة الخلافة الخ و وجه استدلال باین عبارات عینی وعلقمی وقسطلانی وعسقلانی وقاری همانست که در استدلال بعبارت طیبی مذکور شد و نیز باید دانست که علقمی و قسطلانی و عزیزی بعد عبارات مذکوره تمسک نموده اند بوفات حضرت هارون قبل حضرت موسی علیه السلام باین خیال تخصیص خلافت علویه بحال حیات خواسته اند عزیزی بعد عبارت سابقه گفته ثم اما ان تکون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسی فتعین ان تکون الخلافة فی حیاته صلی الله علیه وسلم وقد استخلف علیا رضی الله عنه عند مسیره الی غزوة تبوک وعلقمی بعد عبارت سابقه گفته ثم اما ان تکون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هرون مات قبل موسی فتعین ان یکون فی حیاته عند مسیره الی غزوة تبوک وقسطلانی بعد عبارت سابقه گفته ثم انها اما ان تکون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسی فتعین ان یکون فی حیاته عند مسیره الی غزوة تبوک کمسیر موسی الی مناجاة ربه و علی قاری عبارت طیبی بعینها متضمن این استدلال صریح الاعتلال ذکر کرده و عسقلانی حاصل آن آورده کما علمت مما مرّ من عبارتیهما سابقا و جواب این شبهه کما مر آنفا ظاهرست که هرگاه این حدیث شریف حسب افادات خود این حضرات دلیل قرب و اتصال است امریکه نافی و منافی قرب و اتصال باشد هرگز ربطی و مناسبتی بمطلوب مراد نخواهد داشت تا آن قرینه قصر و تخصیص خلافت بحال حیات باشد حاشا و کلا

واز

والله که باین همه وجوه که مذکور شده و در ما بعد مذکور می شود تنها رد و بر مخاطب تحریر نکرده ایم بلکه
باین وجوه زاهره و براهین باهره تسوید وجه اعور و قطع اصل رازی افخم بابلغ وجوه کرده ایم زیراکه
اعور هم بر زعم دلالت این حدیث شریف بر نفی امامت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر داشته
و رازی هم از ایراد این دعوی ظاهر الفساد خود را معذور نداشته عبارت اعور که سابقا نقل شده
و عبارت رازی در ما بعد می نگارد بنجاه و یکم آنکه فخر رازی در نهایة العقول بجواب حدیث شریف گفته
ولا نقول انه یفید منزلة واحدة فقط بل نتوقف فیه فنحمل الحدیث علی السبب لانه
المتحقق فان السبب لا یجوز خروجه من الخطاب و ما عداه یلزمکم ان تتوقفوا فیه انتهی از این عبارت
ظاهر است که فخر رازی حدیث منزلت را حمل میکند بر سبب یعنی سبب ورود حدیث که آن برادری بکر اسما
این همه سبب بآن توقف میکند و بلا شبهه دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت امر آخر است پس باید
که اعوران هم توقف نمایند نه آنکه بلا محابا بالسنه خود را بان الاینه بنجاه و دوم آنکه فخر رازی هیچ آن
وجه ثانی از دو وجه استدلال بحدیث منزلت که ماحصلش آنست که بعد قطع نظر از خلافت حضرت
هارون علیه السلام بر تقدیر بقای آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام اگر حضرت هارون بعد
حضرت موسی علیهما السلام باقی می ماند بلا شبهه قائم مقام آنحضرت در افتراض طاعت
زیرا که افتراض طاعت برای حضرت هارون ثابت است بسبب شرکت آنحضرت در رسالت
شبهات عدیده وارد کرده که انشاء الله تعالی در ما بعد ابطال و استیصال و دفع و قمع آن بابلغ
طرق می نمایم و بعد آن گفته ثم ان سلمنا ان هارون علیه السلام لو عاش بعد موسی
علیهما السلام لکان منفذا للاحکام و لکن لا شک فی انه ما باشر تنفیذ الاحکام
لانه مات قبل موسی علیه السلام فان لزم من الاول کون علی رضی الله عنه اماما
لزم من الثانی ان لا یکون اماما و اذا تعارضا تساقطا انتهی این عبارت صریحست که فخر رازی

بموت حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام لازم کرده که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
امام نباشد و این لازم را متعارض گردانیده باین معنی که اگر حضرت هارون زنده می بود منفذ
احکام می شد و بعد تعارض حکم بتساقط نموده پس هرگاه حسب زعم رازی دلالت حدیث بر سلب
امامت متعارض با دلالت آن بر وجه تنفیذ احکام گردیده متساقط شده باشد وجه دلالت آن بر خلافت
بوجه ثبوت خلافت حضرت هارون از قول حضرت موسی اخلفنی فی قومی سالم از معارضه باشد و ظاهر
که مخاطب قصد معارضه همین وجه نموده پس این معارضه بوجهی از صحت مندفع باشد که حسب افاده
رازی این وجه از محل اعتبار ساقط و از مقام قبول باطل گردیده است و محل تعجب است که دعوی
تعارض را درین هر دو وجه بوجهی از صحت نمی رسد زیرا که تعارض فرع آنست که دلالت این خبر بر نفی امامت
مسلم شود و پر ظاهر است که آن هرگز مسلم نیست از عبارت خود رازی که در وجه پنجاه و یکم مذکور شد
ظاهر است که او حمل حدیث منزلت بر سبب می کند و در ما عدای آن توقف می نماید و ظاهر است که هرگاه
در ما عدای سبب توقف لازم باشد دلالت آن بر سلب امامت هباءً منثوراً خواهد شد پس چگونه آن لایق
در جواب — معارضه با وجه تنفیذ احکام خواهد گشت و دیگر وجوه مبطله دعوی دلالت حدیث بر سلب امامت علاوه
برین پنجاه و سوم آنکه اگر تشبیه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام مقتضی
سلب خلافت از آنحضرت باشد باین جهت که حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام وفات یافته
لازم آید که معاذ الله جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
گاهی امام نباشد و لو بعد عثمان زیرا که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام گاهی امام نشده
پس تفوه باین استدلال فاسد و احتجاج کاسد در حقیقت نواصب و خوارج و معاندین و منافقین را مژده
ظفر دادن است و باب الحاد و زندقه گشادن اگر از مذهب تسنن هم دست بشویند و از اعتقاد خلافت
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در مرتبه رابعه تبری جویند و آنچه در دل دارند صاف صاف بزبان گویند

وباز باین استدلال صریح الضلال تشبث نمایند وزبان را باین حرف واہی کشایند البتہ مقام سکوت وصموت ست وانچہ رازی در نہایۃ العقول بسبب مزید خفول وذہول بجواب این وجہ گفتہ بطلان آن بعون اللہ المستعان در مابعد دریافت میکنی **بجواب چہارم** آنکہ عبدالکریم نظام الحنفی البلراجی در رسالہ کہ آنرا بالجام الرفضۃ موسوم ساختہ بعد ذکر حدیث منزلت گفتہ درین ضمن جرئ اعتصام بجدای اعلام نمودہ در جواب گفت کہ این حدیث چنانچہ آمدی گفتہ غیر صحیحست و استمساک بدو بخلافت حضرت علی متصل بوفات نبی غیر صریح ولو سلم کہ منزلہ خلافت حضرت امیر در رنگ درجہ حضرت ہارون بمقتضای این حدیث ست و غیر از مرتبہ نبوت جمیع مراتب ہارونی بامیر محقق غیر لازم ان یکون خلافۃ علی موقتۃ الی رجوع النبی من تلک الغزوۃ المسطود کما کانت خلافۃ ہارون موقتۃ الی رجوع موسی من الطور وایضا لم یصل الخلافۃ الی ہارون بعد موسی فلذا ینبغی ان لا تصل الی علی بعد فوت المصطفی وھو خلاف مرادنا ومرادکم انتہی ازین عبارت صراحۃ ظاہرست کہ استدلال باین حدیث بر عدم وصول خلافت بجناب امیرالمومنین علیہ السلام بعد جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسبب آنکہ خلافت بحضرت ہارون بعد حضرت موسی علیہما السلام نرسیدہ خلاف مراد سنیہ و مراد شیعہ ہر دوست پس حسب افادہ صاحب الجام مخاطب قمقام و ہمچنین رازی اعور عالی مقام ومن یاثلہم وضاہاہم من المتسمین الاعلام از مذہب اسلام خارج باشند کہ برخلاف شیعہ و سنیہ دعوی می کنند دلالت حدیث را بر سلب خلافت از جناب امیرالمومنین علیہ السلام **بجواب پنجم** آنکہ ابوالقاسم حسین بن محمد المعروف بالراغب الاصفہانی در محاضرات گفتہ کان بعض الشیعۃ یستدل بقول النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی کہارون من موسی فقال بعض النواصب ما تلک المنازل فان ھارون کان اخا موسی

المسطورۃ

صفحہ ۲۲۰ نصف ثانی حاجاء فی فضائل ابو الصحابۃ من آخر الحد الاول فی الدیانات والعبادات

من ابیہ وامہ وکان شریکہ فی النبوۃ ومات قبلہ لیس شیء من ھذہ المنازل لعلی فلم یبق الا ان یاخذ بلحیتہ وبراسہ یعنی قولہ لا تاخذ بلحیتی ولا براسی انتہی ملاحظہ این عبارت ظاہر ست کہ این بعض متعصب با انہمہ بغض وعناد با امام الائمۃ الامجاد علیہ سلام الملک الی یوم التناد بحدیث منزلت استدلال بر نفی خلافت از جناب امیر المومنین علیہ السلام نتوانست کرد بلکہ تصریح کردہ کہ وفات قبل حضرت موسیٰ کہ برای حضرت ہارون علیہ السلام حاصل بود برای جناب امیر المومنین علیہ السلام حاصل نشدہ وشاہ صاحب این ناصبی مبغض ومعاند حاقد ہم پا را فراتر نہادہ استدلال باین حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیہ السلام نمایند پس در حقیقت باین استدلال صریح الاعتلال علو مقام خود در نصب وعداوت قمص خاتم ولایت واظہار بغض وعناد با فاتح باب اباحت وزینت دہ مسند ارشاد وہدایت علیہ آلاف التحیۃ والسلام من الملک العلام ظاہر می فرمایند وجواب از شبہ این بعض نواصب کہ اخذ حضرت موسیٰ لحیہ وراس حضرت ہارون را بر محمل غیر صواب حمل کردہ از ملاحظہ افادات ائمہ سنیہ واضح ست فخر رازی ضمن وجوہ جواب از اشکالات واردہ بر آیہ کریمہ قال یاھرون ما منعک اذ رایتھم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری قال یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا براسی الآیۃ وثانیھا ان موسیٰ علیہ السلام اقبل وھو غضبان علی قومہ فاخذ براس اخیہ وجرہ الیہ کما یفعل الانسان بنفسہ مثل ذلک عند الغضب فان الغضبان المتفکر قد یعض علی شفتیہ ویفتل اصابعہ ویقبض علی لحیتہ فاجری موسیٰ علیہ السلام اخاہ ھارون مجری نفسہ لانہ کان اخاہ وشریکہ فصنع بہ ما یصنع الرجل بنفسہ فی حال الفکر والغضب واما قولہ لا تاخذ بلحیتی ولا براسی فلا یمتنع ان یکون ھارون علیہ السلام خاف من ان یتوھم بنو اسرائیل من سوء ظنھم انہ منکر علیہ غیر معاون لہ ثم اخذ فی شرح القصۃ فقال انی خشیت ان

تفسیر کبیر

تقول

تقول فرقت بین بنی اسرائیل و ثانیہما ان بنی اسرائیل کانوا علی نہایۃ سوء الظن بموسیٰ
علیہ السلام حتی ان ہارون غاب عنہم غیبۃ فقالوا لموسیٰ انت قتلتہ فلما وعد اللہ تعالیٰ
موسیٰ علیہ السلام ثلثین لیلۃ و اتمہا بعشر و کتب لہ فی الالواح من کل شیء ثم رجع فرای
من قومہ ما رای فاخذ براس اخیہ لیدنیہ فیتفحص عن کیفیۃ الواقعۃ فخاف ہارون
علیہ السلام ان یسبق الی قلوبہم ما لا اصل لہ فقال اشفاقا علی موسیٰ لا تاخذ
باللحیتی لئلا یظن القوم ما لا یلیق بک پنجاہ و ششم آنکہ ظہور مخالفت ادعای دلالت
حدیث منزلت بر سلب خلافت و امامت از جناب امیر المومنین علیہ السلام باجماع شیعہ و سنی
بمثابہ ایست کہ فخر رازی آنرا خود بطور دخل مقدر ذکر کردہ باآنہمہ کاوتازی و سخن پردازی
و حیلہ بازی و سقیفہ سازی بنیان مرصوص آنرا متزلزل نتوانست کرد ناچار بخرافت جاحظ
بیدین کہ ناصبی شدید و مبغض جناب امیر المومنین علیہ السلام دست زدہ چنانچہ بعد عبارتیکہ
در وجہ پنجاہ و دوم مذکور شد و آخرش فقرہ و اذا تعارضا تساقطا است گفتہ و عندہم
ذلک ان ہارون علیہ السلام انما لم یباشر عمل الامامۃ لانہ مات قبل موسیٰ
علیہ السلام و اما علی رضی اللہ عنہ فانہ لم یمت قبل النبی علیہ السلام فظہر
الفرق فجوابنا عنہ ان نقول اما ان یلزم من انتفاء السبب انتفاء المسبب او لا یلزم فان
لزم فکون ہارون منفذا للاحکام انما کان بسبب کونہ نبیا و النبوۃ ما کانت حاصلۃ
لعلی رضی اللہ عنہ فیلزم من انتفائہا انتفاء کونہ متولیا للاحکام و اما ان لا یلزم
فنقول عدم امامۃ ہارون علیہ السلام انما کان لموتہ قبل موت موسیٰ علیہ السلام
فوجب ان لا یلزم من عدم موت علی رضی اللہ عنہ قبل رسول اللہ صلی اللہ علیہ ان
لا یحصل المسبب و ہو نفی الخلافۃ لا یقال انہ لا یجوز الاستدلال بان ہارون علیہ السلام

لو یعمل علی الامامة لان فقد الخلافة نفی والنفی لا یکون منزلة وانما الاثبات هو المنزلة فلا یتناول الحدیث ذلک النفی وان سلّمنا ان النفی منزلة ولکن الکلام خرج مخرج الفضیلة لعلی رضی الله عنه فلا یجوز ان یدخل فیه الّا ما یکون فضیلة ونفی الخلافة غیر فضیلة وان سلّمنا صحّة اندراج هذا النفی تحت الحدیث ولکن الاجماع منعقد علی انّه غیر داخل فیه لان الامة اما قائل بدلالة هذا الحدیث علی امامته واما قائل بانه لا دلالة فیه علی امامته اما القول بدلالته علی انّه ما کان اماما فذلک مما لم یقل به احد من الامة وان سلّمنا عدم الاجماع لکن لو حکمنا بدلالته علی عدم امامته لزم ان لا یکون اماما بعد عثمان وهو باطل لانا نقول اما الاول فجوابه انّ معنی قوله انت منّی بمنزلة هارون من موسی ان حالک معی وعندی کحال هارون من موسی وهذا القول یدخل تحته احوال هارون نفیا واثباتا واما الثانی فجوابه ان افادة الکلام لهذا النفی لا یمنع من دلالته علی الفضل بیانه ان اماما لو ولّی ابنه امارة بلدة معینة فقط ثم ولّی امام آخر بعده انسانا آخر تلک البلدة فقط فطلب ذلک الانسان من الامام الثانی تولیة بلدة اخری فانّه یحسن من الامام الثانی ان یقول له اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة ابن الامام الاول منه فهذا الکلام مع ما یفید من فضیلة ذلک الانسان فانه یفید نفی تولیته عن سائر البلاد فکذلک هنا واما الثالث فجوابه انا لا نسلم اجماع الامة علی عدم دلالة هذا الحدیث علی نفی امامته فان الجاحظ احتج به علیه وان سلّمنا انعقاد الاجماع ولکن نحن لم نذکر ما قلنا للاستدلال بل لنجعله معارضا لما ذکرتموه حتّی یبطل به ذلک وبهذا یظهر الجواب عما ذکروه رابعًا ازین عبارت ظاهرست که فخر رازی اوّلا اجماع را بر عدم دخول نفی خلافت در حدیث بطریق دخل مقدر ذکر کرده بمقام جواب سه وجه بیان نموده

زبان گهرفشان بعد تسلیم اجماع بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام کشاده و تعلیل عدم تسلیم اجماع باحتجاج جاحظ بحدیث منزلت برنفی امامت جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام آغاز نهاده بکمال بیداری حزم وانصاف و مزید مجانبت از اعتساف
جزاف وسفساف فراروی ارباب دین نهاده و اعجبا که رازی قدح اجماع شیعه و سنی بخرافت
ناصواب جاحظ کذاب میخواهد و قول شنیع او را متضمن استدلال بحدیث منزلت بر نفی امامت جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام بمقابله اهل حق ذکر میکند و بان تمسک و احتجاج واستدلال می نماید شرم و آزرم
از خدا و رسول و علمای فحول بغایت قصوی میرساند و نمی داند که هرگاه اهل اسلام تمسک او را بقول
جاحظ خواهند دید در حق او چه خواهند گفت و چه نبذی از فضائح و قبائح و مثالب و معایب و مطاعن
و مخازی جاحظ سابقا در جزو اول مجلد حدیث غدیر شنیدی و دریافتی که او ناصبی معاند و ملحد جاحد
و مبتدع فی الدین و خارج از زمره مسلمین و مفتری کذاب و مشکک مرتاب بود و ناصبیت او از تصریح
صریح خود شاهصاحب در حاشیه دلیل ششم از دلائل عقلیه امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
و هم ناصبیت او از تصنیف او کتاب مروانیه را که ابن تیمیه مکرر اذکر آن در منهاج نموده و صحیح است
و نبذی از کلمات ناصبیت آیات او که قلوب اهل ایمان بملاحظه شناعت آن میلرزد حسب افاده خود
شاهصاحب عین کفر است شنیدی و نیز دانستی که محمد طاهر گجراتی از حضرت خطابی تصریح بملحد بودن
جاحظ نقل کرده و همچنین خواجه نصر الله کابلی از خطابی تلقیب جاحظ بملحد نقل نموده و این افاده خطابیه را
بطیب جان خریده و آنرا در دلائل قاطعه ابطال مذهب اهل حق معاذ الله من ذلک وارد کرده و ذهبی
بترجمه جاحظ گفته قال ثعلب لیس بثقة ولا مامون و نیز ذهبی در میزان الاعتدال بترجمه
جاحظ بعد نقل افاده ثعلب خود هم تصریح نموده که جاحظ از ائمه بدع بوده حیث قال قال ثعلب
لیس بثقة ولا مامون قلت و کان من ائمة البدع و نیز ذهبی در سیر النبلاء از ثعلب نقل کرده

فضل جاحظ که رازی باستدلال او بحدیث منزلت برنفی امامت جناب امیر تمسک کرده

کہ لو در حق جاحظ گفتہ ما هو بثقة و خود ذہبی در سیر افادہ کردہ کہ او ماجن بود و برآنہم اکتفا نمودہ
وصف قلیل الدین را ہم قرین آن میسازد و نیز بعد ذکر بعض حکایات از جاحظ گفتہ قلت یظہر
من شمائل الجاحظ انہ یختلق و نیز ہرگاہ ابن ابی داود نزد جاحظ حاضر شد و گفت رجل من اصحاب
الحدیث جاحظ بجوابش گفتہ او ما علمت انی لا اقول بالحشویة و ازین کلام صراحة ظاہرست کہ جاحظ
ارباب حدیث را بحشویہ ملقب میساخت و توہین و تہجین شان بر ملا می‌نمود و برائت و بیزاری از ایشان
می‌جست و نیز ذہبی تقلیل جاحظ را در روایت حدیث و اکتفا بر نزر یسیر عین سنت او می‌داند کہ آنرا بلفظ
مؤنث تعبیر می‌کند و این صریحست در آنکہ اگر جاحظ اکثار نقل روایات می‌ساخت اہل اسلام را
در بلا و آفت می‌انداخت و نیز ذہبی بقول خود یلی فی النفس من حکایاتہ و لہجتہ افادہ کردہ کہ
او را در لہجہ و نقل حکایات معتمد نمی‌داند و بقول خود فربما جازف تصریح کردہ بآنکہ جاحظ مرتکب
مجازفت می‌شد و نیز از قول ذہبی و تلطخ بغیر بدعة امر واضح و صحیح ست کہ جاحظ ببدعات متعددہ
متلطخ و بدنس ضلالات متنوعہ متوسخ بودہ الی غیر ذلک مما مر سابقاً و چون عبارت علامہ
نحریر و محقق معدوم النظیر حضرت ابن حجر عسقلانی در جمع و تدوین فضائح و قبائح جاحظ بنسبت
دیگر عبارات ائمہ اعلام کہ سابقا گذشتہ ابلغ ست لہذا درین مقام اعادہ آن مناسب می‌نماید
قال فی لسان المیزان عمرو بن بحر الجاحظ صاحب التصانیف روی عنه ابو بکر بن ابی داود
فیما قیل قال ثعلب لیس بثقة ولا مامون قلت و کان من ائمة البدع انتہی قال الجاحظ
یعنی فی المیزان للذہبی
فی کتاب البیان لما قرأ المامون کتبی فی الامامة فوجدها علی ما امر به و صرت
الیه و قد امر الیزیدی بالنظر فیها لیخبره عنها قال لی قد کان بعض من یرتضی عقله و یصدق
خبره خبرنا عن هذه الکتب باحکام الصنعة و کثرة الفائدة فقلنا قد تربی
الصفة علی العیان فلما رأیتها رأیت العیان قد اربی علی الصفة فلما فلیتها اربی الفلی

علی العیان

علی العیان وهذا کتاب لا یحتاج الی حضور صاحبه ولا یفتقر الی المحتجین وقد جمع استقصاء
المعانی واستیفاء جمیع الحقوق مع اللفظ الجزل والمخرج السهل فهو سوقی ملوکی وعامی
خاصی قلت وهذه والله صفة کتب الجاحظ کلها فسبحان من اضله علی علم قال
المسعودی وفی سنة خمس وخمسین وقیل سنة ست وخمسین مات الجاحظ بالبصرة
ولا یعلم احد من الرواة واهل العلم اکثر کتبا منه وحکی یموت بن المزرع عن الجاحظ
وکان خاله انه دخل الیه ناس وهو علیل من مکانین من الافلاس والدین ثم
قال انا فی علل متناقضة یتخوف من بعضها التلف واعظمها علی نیف وتسعون یعنی
عمره قال ابو العیناء قال الجاحظ کان الاصمعی منانیا فقال له العباس بن سلم لا والله
ما امنانیا ولکن تذکر حین جلست الیه تساله فجعل یاخذ نعله بیده وهی مخصوفة
عن یده ویقول نعم متاع القدری نعم متاع القدری فعلمت انه یعنیک فقمت
وترکته وروی الجاحظ عن حجاج الاعور وابی یوسف القاضی وخلق کثیر وروایته
عنهم فی اثناء کتابه فی الحیوان وحکی ابن خزیمة انه دخل علیه هو وابراهیم
بن محمود وذکر قصة وحکی الخطیب بسنده انه کان لا یصلی وقال الصولی مات سنة
خمسین ومائتین وقال اسمعیل بن محمد الصفار سمعت ابا العیناء یقول انا والجاحظ
وضعنا حدیث فدک وادخلناه علی الشیوخ ببغداد فقبلوه الا ابن شیبة
العلوی فانه اباه وقال هذا کذب سمعها الحاکم من عبد العزیز بن عبد الملک
الاعور قلت ما علمت ما اراد بحدیث فدک وقال الخطابی هو مغموص فی
دینه وذکر ابو الفرج الاصبهانی انه کان یرمی بالزندقة وانشد فی ذلک اشعارا
وقد وقفت علی روایة ابن ابی داود عنه ذکرتها فی غیر هذا الموضع وهو

افتراء وضع حدیث فضائل علیؑ

تارک صلوٰۃ

في الطيوريات قال ابن قتيبة في اختلاف الحديث ثم نصير الى الجاحظ وهو احسنهم
للحجة استنارة واشدهم تلطفا لتعظيم الصغير حتى يعظم وتصغير العظيم حتى يصغر
ويكمل الشيء وينقصه فتجده مرة يحتج للعثمانية على الرافضة ومرة للزندقة
على السنة ومرة يفضل عليا ومرة يوخره ويقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
كذا ويتبعه اقوال المجان ويذكر من الفواحش ما يجل رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان يذكر في كتاب ذكر احد منهم فيه فكيف في ورقة او بعد سطر او سطرين ويعمل
كتابا يذكر فيه حجج النصارى على المسلمين فاذا صار الى الرد عليهم تجوز الحجة كانه
انما اراد تنبيههم على ما لا يعرفون وتشكيك الضعفة ويستهزئ بالحديث استهزاء
لا يخفى على اهل العلم وذكر الحجر الاسود وانه كان ابيض فسوده المشركون قال وقد
كان يجب ان يبيضه المسلمون حين اسلموا واشياء من احاديث اهل
الكتاب وهو مع هذا اكذب الامة واوضعهم للحديث وانصرهم للباطل قال
النديم قال المبرد ما رايت احرص على العلم من ثلثة الجاحظ واسمعيل القاضي والفتح
بن خاقان قال النديم لما حكى قول الجاحظ لما قرأ المامون كتبي قال هي كتب لا يحتاج
الى محضر صاحبها عندي ان الجاحظ حسن هذا اللفظ تعظيما لنفسه وتفخيما لتاليفه
والا فالمامون لا يقول ذلك وحكى عن ميمون بن هرون انه قال لي الجاحظ
اهديت كتاب الحيوان لابن الزيات فاعطاني خمسة آلاف دينار واهديت كتاب
البيان والتبيين لابن ابي دؤاد فاعطاني خمسة الاف دينار واهديت كتاب النخل
والزرع لابراهيم الصولي فقبله واعطاني خمسة الاف دينار قال فلست احتاج الى
ثله ضيعة ولا غيرها او سرد النديم كتبه في مائة ونيف وسبعين كتابا في فنون

مختلفة وقال ابن حزم في الملل والنحل كان احد المجان الضلال غلب عليه الهزل ومع ذلك فانا ما رأينا له في كتبه تعمد كذبة يوردها مثبتا لها وان كان كثير الايراد لكذب غيره وقال ابو منصور الازهري في مقدمة تهذيب اللغة وممن تكلم في اللغات بما حصره لسانه وروى عن الثقات ما ليس من كلامهم الجاحظ وكان اوتي بسطة في القول وبيانا عذبا في الخطاب ومجالا في الفنون غير ان اهل العلم ذموه وعن الصدق دفعوه وقال ثعلب كان كذابا على الله وعلى رسوله وعلى الناس پس تشبث رازی بقول جاحظ اولاً در قدح حدیث غدیر وثانیاً در ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر علیه آلاف سلام الملک القدیر با آنکه زندقه والحاد وناصبیت وعناد وکفر والحاد جاحظ وافترا وابتداع وکذب واختراع او وعدم مبالات بذکر فواحش وانهماک در مجون وخلاعت واغراق در هزل وضلالت طشتی است از بام افتاده وصبحی ست نقاب احتجاب از رو کشاده که ائمه عظام ومحققین ناقدین اعلام وجهابذه فخام بآن تصریح کرده اند از غرائب روزگار وعجائب لیل ونهارست ولبس کمال تعجب بر تامل واستعمال اتقان وعرفان وعلو مدارج ایقان واسلام وایمان وغایت طول باع وکثرت اطلاع واستقامت حواس ونزاهت از اختلال عقل واعتلال فهم واحاطه جوانب واطراف واخذ بمجامع احکام وابرام واتصاف اطرافست که گمان نمی برم که عوام ناس هم تجویز احتجاج بقول چنین ملحدی بر اهل حق نمایند چه جای اصحاب فهم چه جای ارباب علم وفضل چه جای اصحاب کمال وتحقیق لیکن مخالفت حق وتایید باطل درین ورطات مهلکه می اندازد وحسن فهم وجلالت شان ائمه قوم را باقصی الغایة منکشف میسازد وازین جا ثابت می شود که شاهصاحب در دعوی دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام قلادهٔ تقلید جاحظ که باعتراف خود شان ناصبی است انداخته اند وذات شریف خود را نزد علمای

محققین و اساطین دین سنیه که فضائح و قبائح جاحظ توده توده نقل میکنند بنهایت تمرد و جلادت
و خلعت منزوی ساخته و ظاهرست و لا کظهور النار علی العلم و النور فی الظلم که تنها جاحظ چه
حساب اگر صد هزار امثال جاحظ مخالفت اجماع اهل اسلام نمایند خللی در اجماع نمی اندازد
و بنیان مرصوص حجیت اتفاق اعلام شیعه و سنی را متزلزل نمیسازد خصوصا وقتی که این خلاف مفضی
بامر ظاهر البطلان و مثبت مذهب نواصب بی ایمان باشد که مثل این خلاف اگر از علمای سنیه هم سر زند
قادح اجماع معتبر نمیتواند شد بلکه چنین خلاف قدح صریح و طعن فضیح در حق مخالفین ثابت می نماید
و اگر حضرات سنیه را بمقابله اهل حق استناد و احتجاج بقول جاحظ با این همه فضائح و قبائح روا باشد
لازم آید که این حضرات را بمقابله اهل حق احتجاج و استدلال باقوال هزلیات جمیع ملاحده و کفار
و سایر فساق اشرار که کاری بجز [illegible] ندارند و هرچه در دل شان می آید بر زبان می آرند روا باشد
و لا یرضی بها فضلا عن فاصل علاوه برین همه شناعت و فظاعت و سماجت و بشاعت تمسک
و تشبث و احتجاج و استدلال بقول جاحظ بمثابه ظاهر و مستنیرست که خود رازی بعد این تشبث
تبری و تحاشی و تنصل و بیزاری از آن آغاز نهاده بقول خود و ان سلمنا انعقاد الاجماع و لکن
نحن لم نذکر ما قلنا للاستدلال هبوط قول جاحظ از رتبه احتجاج و استدلال ظاهر فرموده
و ناهیک به دلیلا ظاهرا و برهانا باهرا علی ان قول الجاحظ لا یصلح للاستدلال
و انه من فضیح الهذر و المقال و صریح الهذیان و الضلال و شنیع الکذب و الافتعال اینجا
ظاهر می شود که رازی حدید النظر را بعد قدح چنین اجماع قوی معتمد و اتفاق متین معتبر بقول
جاحظ فاقد البصر ندامتی رو داده و تخلیص خود از عار و شنار نصب و عداوت امام الاخیار
خواسته در مقام اعتذار عذری از جنس صریح الهوان و الصغار آهنگی غریب برداشته که از غایت تهافت
و تناقض و نهایت عجز و انتشار و اقصای اختلال و اضطرار خبر می دهد که اولا ادعا کرده که او

قول جاحظ را برای استدلال ذکر نکرده و باز افاده نموده که این قول را برای آن ذکر کرده که آن را معارض گرداند بکلام شیعه یعنی ادعای اجماع بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام تا که این ادعای اجماع باین قول جاحظ باطل شود پس این قول صریح است در اعتراف باستدلال و احتجاج بقول جاحظ با وصف انکار آن قبل ازین بلا فاصله چه معارضه قولی بقولی بغیر استدلال بآن متصور نمی‌تواند شد زیرا که معارضه بچیزی نمی‌تواند شد مگر باستدلال بآن و همچنین ابطال چیزی بچیزی نمی‌شود مگر باستدلال بآن پس این امر از بدیهیات است که سفها هم می‌فهمند چه جا عقلا و اعجب آنکه رازی نحریر را باین تبحر و امامت و جلالت هنوز معنای معارضه و ابطال و استدلال مفهوم نگردیده که با وصف افاده خودش این معنی را که او بقول جاحظ معارضه اجماع و ابطال آن میخواهد انکار استدلال بآن آغاز نهاده و این کلام رازی بعینه مثل آن می‌ماند که کسی بجواب دعوی اجماع امت بر وجوب صلوة و زکوة و صوم و حج و سائر اجماعیات بگوید که ما تسلیم نمی‌کنیم اجماع امت بر وجوب این احکام زیرا که فلان ملحد و کافر نفی وجوب این ضروریات اسلام نموده و اگر تسلیم کنیم اجماع را بر این احکام پس ما ذکر نکردیم نفی و ابطال این ملحد و کافر را برای استدلال بلکه برای آن ذکر کردیم که این نفی را معارض اجماع شما گردانیم تا آنکه اجماع شما باطل شود بنفی این ملحد کافر و بر ظاهر است که این کلام مختل النظام موجب غایت تمسخر و تشنیع اهل اسلام است فهکذا ما ذکره الرازی لان تقریر الرازی النحریر مماثل لهذا التقریر مشابه له حذو القذة بالقذة مطابق له بالنقیر و القطمیر چنانچه بر متامل خبیر و ناقد بصیر ظاهر و مستنیر است قول رازی ثم لکن نحن لم نذکره لاجل الاستدلال با تسلیم انعقاد اجماع بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلا مساغی و ارتباطی ندارد چه هرگاه رازی تسلیم کرد که اجماع هست بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام پس خرافت جاحظ هباء منثورا و کان لم یکن شیئا مذکورا گردید و اجماع هست بر عدم دلالت حدیث

بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام که مطلوب اهل سنت مسلم شد و نزاع و خلاف و شقاق بر خاست پس بعد این تسلیم تفوه باینمعنی که ما قول جاحظ را برای معارضه این اجماع و ابطال این اجماع ذکر کرده ایم از عجائب مقالات و غرائب بفوات ست که نظیرش کمتر بگوش کسی خورده باشد چه بعد تسلیم اجماع توجیهی دیگر از زبان خود می آورد تا آنکه باین تناقض و تهافت بهمان خرافت سابق که حاصل آن ابطال و قدح اجماعست اعاده میکرد و بتحقیق حاصل این کلام باین می کشد که اگر تسلیم کنیم انعقاد اجماع را بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امیر المومنین ع پس باز هم اجماع بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام باطلست چه ظاهرست که رازی بعد تسلیم انعقاد اجماع هم حرف بطلان این اجماع بر زبان آورده و واضحست که بعد تسلیم انعقاد اجماع ذکر بطلان آن اجماع هزل صریح ست که اصلا محصلی ندارد و گمان ندارم که عاقلی چنین کلام رکیک بزبان آورد طریقه مناظره مقتضی آن بود که بعد منع اجماع بر تقدیر تسلیم اجماع عدم مضرت آن اجماع بمطلوب خود بیان می نمود چون ظاهرست که بعد تسلیم اجماع مضرت عظیم بحضرات سنیه میرسد و دفع آن غیر ممکن لهذا رازی ازین طریقه طی کشح نموده خلط و خبط عجیب آغاز نهاد که زبان از بیان غرابت آن عاجزست یعنی بعد تسلیم اجماع عدم ذکر خلاف جاحظ را برای استدلال بلکه ذکر آن برای معارضه و ابطال بیان کرده و ظاهرست که ازین هر دو امر یعنی عدم ذکر خلاف جاحظ برای استدلال و ذکر آن برای معارضه و ابطال اصلا جواب کلام اهل حق حاصل نمیشود و گره اعضال و اشکال نمی گشاید چه امر اول محض انکار قدح اجماع و اظهار ندامت برین جسارتست و این عین تسلیم انعقاد اجماعست نه امری زائد که بعد تسلیم اجماع بپایه جواب ذکر آن توان نمود و اما امر دوم یعنی ذکر این خلاف برای معارضه اجماع و ابطال آن پس این همان خرافت سابق و منافی و مناقض تسلیم انعقاد اجماعست پس ثابت شد که رازی بعد تسلیم اجماع

عدم

جوابی از کلام الجاحظ ننگاشته بلکه بسبب مزید عجز و پشیمانی و نهایت حیرانی و پریشانی اظهار مزید مهارت خود در ابداع صنعت تهافت و تناقض نموده کلام الجاحظ را بعد تسلیم اجماع بی جواب گذاشته الحاصل ازین بیان منیع البنیان ظاهرست که رازی عالیشان دست و جولش بسبب هوای باطل باخته دست و پا گم ساخته اولا در قدح و جرح احتجاج بکلام جاحظ ناصبی دست انداخته باز چون شناعت آن دریافته فرار ازان اختیار ساخته و بعد تسلیم انعقاد اجماع کلام مختل النظام که محیر افهام ست نگاشته در عبارتی مختصر که سطری بیش نیست عجائب خلل و زلل ودیعت نهاده و آن ضجار و انکار و تزلزل و تذبذب و اختلال و عدم ارتباط و مزید خبط و اختلاط بنهایت شناعت و فظاعت احتجاج جاحظ ظاهر و صحیح ست و چگونه چنین نباشد حالانکه احتجاج باین حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستلزم نفی امامت آنجناب بعد عثمان ست و هو صریح البطلان و محض النصب و العدوان و الله المستعان و چون غایت متانت و رزانت و قوت و حصافت این اشکال عظیم و اعضال فخیم ظاهر بود رازی سلیط اللسان با این همه تطویل و اشباع و تشبیع اطناب و اسهاب و تشنیع بر نهایت اختصار و تحمل اقتصار کرده مصلحت در اجمال و اهمال و اغماض دیده بر کلمه وجیزه و بهذا یظهر الجواب عما ذکروه را بکار اکتفا نموده اصلا وجه ظهور جواب این اشکال بیان نکرده حالانکه بر ظاهرست که ازین کلام هرگز جواب این اشکال ظاهر نمیشود زیرا که خلاصه این جوابش از قول او و ان سلمنا انعقاد الاجماع الخ ظاهر می‌شود دو امرست یکی آنکه او احتجاج جاحظ را باین حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای ابطال استدلال ذکر کرده دوم آنکه این احتجاج را برای معارضه اجماع ابطال آن بر آن ذکر نموده و ظاهرست که ازین هر دو امر اصلا جواب این اشکال ظاهر نمیشود اما امر اول پس ظاهرست که حاصل آن تبری و تحاشی از استدلال و احتجاج باحتجاج جاحظ ست و نهایت ما اضح ست که

از این تبری و تحاشی نهایت قوت و غایت اشکال البته ثابت میشود چه غرض از وجه رابع که فخر رازی
ظهور جواب آن از کلام خودش مدعی شده آن این ست وان سلمنا صحة اندراج هذا النفی
تحت الحدیث ولکن الاجماع منعقد الخ اثبات این معنی ست که این حدیث دلالت بر نفی امامت
جناب امیر المومنین ندارد و این را بدو وجه ثابت کرده اند وجه اول نفی قائل باین قول غیر سنیین و
وجه دوم اثبات استلزام این قول مذهب نواصب بیدین اعنی نفی امامت جناب امیر المومنین
علیه السلام بعد عثمان هم پس تبری از استدلال و احتجاج باحتجاج جاحظ باین حدیث بر نفی امامت
جناب امیر المومنین علیه السلام تایید مرام اهل حق ست نه جواب آن چه این تبری و تحاشی دلالت
دارد بر آنکه این احتجاج نهایت شنیع و فظیع و باطل و فاسد ست که قابلیت تمسک و استدلال
ندارد و همین ست مطلوب اهل حق پس باین کلام جواب کلام اهل حق که در ان استلزام قول بدلالت
این حدیث بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام مذهب نواصب را بیان کرده اند هرگز
ظاهر نمیشود آری تایید و تسدید و تصویب آن البته ثابت میشود پس ظاهرا حضرت رازی
تایید را جواب نام نهاده ولا مشاحة فی الاصطلاح اما امر دوم اعنی ذکر احتجاج جاحظ
برای معارضه و ابطال اجماع پس اولا پر ظاهر ست که خیال معارضه و ابطال از و
انکار وارد و استدلال خیال محال ست چه هرگاه استدلال باحتجاج جاحظ نکرده باشد معارضه
کلام اهل حق هم و ابطال آن باحتجاج جاحظ ناممکن ست چه معارضه و ابطال بغیر استدلال
وجهی از امکان و صحت ندارد و هرگاه استدلال مفقود باشد بنای معارضه و ابطال از بیخ و بن
خود بخود از هم خواهد پاشید و ثانیا ظاهر ست که ذکر احتجاج جاحظ برای معارضه و ابطال
اجماع امت بر نفی دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام اصلا
با وجه رابع مناسبتی ندارد زیرا که وجه رابع را خود رازی بعد تسلیم عدم اجماع بر نفی دلالت

حدیث بر امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام نقل کرده حیث قال و ان سلمنا عدم الاجماع ولکن لو حکمنا بدلالتہ علی عدم امامتہ لزم ان لا یکون اماما بعد عثمان و ہو باطل پس اگر بفرض محال این اجماع بخرافت جاحظ معارض کرده باطل شود باز ہم جواب این کلام ظاہر نمیشود چہ بنای آن بر اجماع است بلکہ حسب نقل خود رازی این کلام بعد تسلیم عدم اجماع است پستر باید دانست کہ فخر رازی بعد این اجمال و اہمال در نہایۃ العقول وجوب دیگر از شناعت لزوم سلب امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام بعد عثمان ذکر کرده حیث قال و ایضا فلو استدللنا بالخبر فامامۃ علی بعد عثمان انما تثبت بالاختیار و لیس الامر کذلک فی حق ہارون علیہ السلام فلا یتناولہ الحدیث و ایضا فلو تناولہ لکان لنا ان نخرج ہذه الحالۃ عن عموم النص بدلیل دیقوی اقبل وفاة عثمان رضی اللہ عنہ علی ظاہر انتہی خلاصہ جواب اول اینست کہ اگر استدلال کنیم بحدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام پس امامت آنحضرت بعد عثمان ثابت نشده مگر باختیار امت و امامت حضرت ہارون علیہ السلام باختیار امت نمی بود پس حدیث منزلت امامت حضرت امیر المومنین علیہ السلام را بعد عثمان متناول نشود انتہی محصلہ و این کلام از غرائب افادات و عجائب ہفوات است چہ ہرگاه امامت حضرت ہارون علیہ السلام باختیار امت نباشد بلکہ بنص حضرت موسی علیہ السلام باشد کما ہو الواقع پس تعدی حضرت امیر المومنین علیہ السلام بمنزلہ حضرت ہارون علیہ السلام مفید ثبوت امامت آن حضرت بنص خواہد بود نہ باختیار امت و علاوه برین غرض معترض کما ہو واضح اینست کہ اگر بعدم تنزیل حضرت ہارون امامت را بعد حضرت موسی علیہما السلام استدلال بر نفی امامت حضرت امیر المومنین علیہ السلام درست شود لازم آید کہ حضرت امیر المومنین علیہ السلام بعد عثمان

رد جواب رازی از لزوم نفی خلافت جناب امیر در ہم بعد از استدلال بحدیث منزلت بر نفی خلافت آنحضرت

ہم امام نباشد اصلا خواہ بنص باشد خواہ باختیار امت چہ حضرت ہارون بعد حضرت موسیٰ علیہ السلام
اصلا امام نشدہ نہ در مرتبہ اولی نہ در مرتبہ رابعہ نہ بنص و نہ باختیار پس بجواب این قول افادہ این معنی کہ چون
امامت حضرت ہارون علیہ السلام باختیار نبودہ حدیث منزلت امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام
بعد عثمان کہ باختیار امت بودہ متناول نخواہد شد اصلا ربطی بمقام ندارد چہ تناول اگر باثبات
ارادہ کردہ پس بما نحن فیہ اصلا مناسبتی ندارد و ما خود قائل ایم کہ حدیث منزلت مثبت خلافت
حضرت امیر المومنین علیہ السلام در مرتبہ کہ باختیار امت بودہ حسب ابراہ المخالفون نیست چہ امامت
حضرت ہارون علی تقدیر حیاتہ بعد موسیٰ علیہما السلام بنص میبود نہ باختیار امت و نیز بلا فصل حاصل
میبود نہ بتخلل ثلثہ اجنبیہ اگر غرض رازی آنست کہ بر تقدیر تعمیم منازل و ارادہ منازل ثبتہ و منفیہ ہر دو
کما صرح بہ فی جواب الوجہ الاول نفی خلافت منصوصہ حضرت امیر المومنین علیہ السلام لازم می آید نہ نفی
خلافتی کہ باختیار امت باشد پس بطلانش در کمال عیان ست چہ خود ش بجواب وجہ اول بقول خود
وہذا القول یدخل تحتہ احوال ہارون نفیا و اثباتا ہمہ احوال منفیہ را ہم داخل ساختہ و ظاہر ست
کہ نفی خلافت علی الاطلاق خواہ منصوصہ باشد خواہ باختیار امت در ین احوال داخل ست چہ حضرت
ہارون را بعد حضرت موسیٰ علیہما السلام اصلا خلافت حاصل نشدہ نہ بنص و نہ باختیار پس اگر احوال
منفیہ حضرت ہارون علیہ السلام داخل حدیث منزلت سازند بلا شبہ نفی خلافت علی الاطلاق
درین حدیث داخل شد و آن مستلزم نفی خلافت ست علی الاطلاق از جناب امیر المومنین علیہ السلام
خواہ خلافت بنص باشد خواہ باختیار و اخراج نفی خلافت باختیار از منازل منفیہ انکار بداہت و
مصادمت صراحت ست آری اگر مراد احوال ثبتہ باشد البتہ درین احوال ثبتہ خلافت باختیار امت داخل
منازل حضرت ہارون علیہ السلام نیست و آن برای اہل حق سر سود مند و نافع و برای رازی و اہل نحلہ
وسم ناقع ست بالجملہ عاقل بلیبی را اضطرابات و تہافت مزید عناد و تعصب ائمہ قوم بنظر بصیرت

باید دید و بتحقیق غور حسن و دیانت و فضل و امانت ایشان باید رسید که هرگاه اهل حق اثبات خلافت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت خواهند و عموم منازل بتقریرات سدیده ذکر کنند با وصفیکه
تصریحات ائمه اصول شان هم مثبت آنست برای منع این عموم برخیزند و شاهصاحب بادعای لزوم کذب
معصوم بر تقدیر عموم خاک مذلت بر سر اسلاف خود بیزند و رازی چندان مستغرق اثبات عموم
استغراق بالمبالغه و اغراق شود که منازل منفیه را هم داخل منازل هارونیه سازد و هرگاه آفت عظیم بر تقدیر
این عموم موهوم بر سر او رسد اعنی انتقاض آن بعدم صحت نبوت دیگر معاربان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
ثابت گردد از این عموم تحویل نکول و عدول اختیار سازد و منع تناول منازل منفیه خلافت غیر منصوصه پردازد و اصلا
دلیلی برای این منع نیارد و از لزوم کذبی که بر تقدیر عموم مدعای اهل حق بسبب خروج بعض منازل شاهصاحب
لازم گردانند حسابی بر ندارد و اما جواب دوم پس رکاکت و سخافت آن ظاهرست چه بعد اعتراف بتناول
منازل جمیع حالات ما بعد وفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات اخراج ما بعد زمان عثمان بدلیل
مسقط دلالت حدیث بر نفی امامت آنحضرت است زیرا که خصم نیز همین کلام اعاده خواهد کرد که فرض
کردیم که حدیث شریف متناول منازل منفیه حضرت هارون علیه السلام است لیکن عدم مباشرت
فعل امامت بدلیل خارج است پس معارضه که رازی برانگیخته باطل و از حلیه صحت عاطل است با تذییل
جلیل جمیل فخر رازی درین مقام باحتجاج جاحظ بر نفی امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام تشبث نموده
چنانچه سابقا بقدح او درین حدیث غدیر دست انداخته لهذا درین مقام هم مثل سابق بعض
مقالات جاحظ که از آن تفضیل اهل بیت علیهم السلام بر سائر ناس بابلغ وجوه و احسن طرق ظاهر میشود
مذکور میشود پس باید دانست که ابواسحق ابراهیم بن علی الحصری المالکی در زهر الآداب
وثمر الالباب گفته فصل لابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ فی ذکر قریش و بنی هاشم قد علم
الناس کیف کرم قریش و سخاؤها وکیف عقولها و دهاؤها وکیف رأیها و ذکاؤها

جلد اول صفحه ۳۰

وكيف سياستها وتدبيرها وكيف إيجازها وتحبيرها وكيف رجاحة أحلامها إذا خفّ
الحليم وحدة أذهانها إذا كلّ الحديد وكيف صبرها عند اللقاء وثباتها في اللأواء
وكيف وفاؤها إذا استحسن الغدر وكيف جودها إذا حبّ المال وكيف ذكرها لأحاديث
غد وقلة صدودها عن جهة القصد وكيف إقرارها بالحق وصبرها عليه وكيف
وصفها له ودعاؤها إليه وكيف سماحة أخلاقها وصونها لأعراقها وكيف وصلوا
قديمهم بحديثهم وطريفهم بتليدهم وكيف أشبه علانيتهم سرّهم وقولهم فعلهم وهل
سلامة صدر أحدهم إلا على قدر بعد غدره وهل غفلته إلا في وزن صدق غوره
ظنه وهل ظنه إلا كيقين غيره وقال عمر إنك لا تنتفع بعقله حتى تنتفع بظنه
قال أوس بن حجر الألمعي الذي يظن بك الظن كأن قد رأى وقد سمعا وقال آخر
مليح نجيح أخو مأزق نقيح يحدّث بالغائب وقال بلعاء بن قيس وأبغي صواب
الرأي أعلم أنه إذا طاش ظنّ المرء طاشت مقادره بل قد علم الناس كيف جمالها
وقوامها وكيف نماؤها وبهاؤها وكيف سروها ونجابتها وكيف بيانها وجهارتها
وكيف تفكيرها وبداهتها فالعرب كالبدن وقريش روحها وقريش روح وبنو هاشم
سرّها ولبّها وموضع غاية الدين والدنيا منها وهاشم ملح الأرض وزينة
الدنيا وحلي العالم والسنام الأضخم والكاهل الأعظم ولباب كل جوهر كريم
وسرّ كل عنصر شريف والطينة البيضاء والمغرس المبارك والنصاب الوثيق
ومعدن الفهم وينبوع العلم وثهلان ذو الهضاب في الحلم والسيف الحسام في العزم مع الأناة
والحزم والصفح عن الجرم والقصد بعد المعرفة والصفح بعد المقدرة وهم الأنف المقدم
والسنام الأكوم وكالماء الذي لا ينجسه شيء وكالشمس التي لا تخفى بكل مكان وكالذهب لا يعرف

بالنقصان

بالنقصان وكالنجم للحيران والبارد للظمآن ومنهم الثقلان والاطيبان والسبطان والشهيدان
واسد الله ذو الجناحين وقرنيهما وسيد الوادي وساقي الحجيج وحليم البطحاء والبحر
والحبر والانصار انصارهم والمهاجرون من هاجر اليهم ومعهم والصديق من صدقهم والفاروق
من فرق بين الحق والباطل فيهم والحواري حواريهم وذو الشهادتين لانه شهد لهم ولا خير
الا فيهم او فيهم ومعهم او يضاف اليهم وكيف لا يكونون كذلك ومنهم رسول رب العالمين
وامام الاولين والآخرين ونجيب المرسلين وخاتم النبيين الذي لم يتم لنبي نبوته الا بعد
التصديق به والبشارة بمجيئه الذي عم برسالته ما بين الخافقين واظهره الله
ص ١٥١ / ٢٩٥ على الدين كله ولو كره المشركون پنجاه وهفتم آنكه عبد الجبار در مغنی گفته قوله انت مني
بمنزلة هارون من موسى لا يتناول الا منزلة ثابتة منه ولا يدخل تحته منزلة مقدرة
لان المقدر ليس بحاصل ولا يجوز ان يكون منزلة لان وصفه بانه منزلة يقتضي حصوله على
وجه مخصوص ولا فرق في المقدر بين ان يكون من الباب الذي كان يجب لا محالة على الوجه
الذي قدرناه او لا يجب في انه لا يدخل تحت الكلام ويبين صحة ذلك ان قوله انت مني
بمنزلة هارون من موسى يقتضي منزلة لهارون من موسى معروفة يشبهها منزلته
فكيف يصح ان يدخل في ذلك المقدر وهو كقول القائل حقك علي مثل حق
فلان على فلان وحبك عندي مثل حب فلان الى ما شاكل ذلك في انه لا يتناول
الا امرا معروفا حاصلا واذا ثبت ذلك قلنا ان ننظر فان كانت منزلة هارون
من موسى معروفة حملنا الكلام عليها والا وجب التوقف كما يجب مثله فيما مثلناه
من الحق والتبين ويجب ان ننظر لو كان الكلام يقتضي الشمول حملناه عليه فالا
وجب التوقف عليه ولا يجوز ان يدخل تحت الكلام ما لم يحصل لهارون من المنزلة البتة وقد

علمنا انه لم یحصل له الخلافة بعده فیجب ان لا یدخل ذلک تحت الخبر ولا یمکنهم ان یقولوا بوجوب دخوله تحت الخبر علی التقدیر الذی ذکروه لانا قد بینا ان الخبر لا یتناول التقدیر الذی لم یکن وانما یتناول المنزلة الکائنة الحاصلة فان قیل المنزلة التی تقتدر الهارون هی کانها ثابتة لانها واجبة بالاستخلاف فی حال الغیبة وانما حصل فیها منع وهو موته قبل موت موسیٰ علیه السلام ولولا هذا المنع لکانت ثابتة قیل له ان الذی ذکرته اذا سلمناه لم تخرج هذه المنزلة من کونها غیر ثابتة فی الحقیقة وان کانت فی الحکم کانها ثابتة وقد بینا ان الخبر لم یتناول المقدر وجوبه ولو صح فنحن قبل ان نتکلم فی صحة ما اوردته وجوبه قد صح کلامنا فلا حاجة بنا الی الکلام فی هذه المنزلة هل کانت تجب لو مات موسیٰ قبله او کانت لا تجب یبین ذلک انه علیه السلام لو الزمنا صلوة سادسة فی المکتوبات او صوم شوال لکان ذلک شرعا له ولو تجب ذلک لکان المعجز ولیس بواجب ان یکون من شرعه الآن اذ کان لو امر به للزم وکذلک القول فیما ذکروه ولیس کل مقدر سبب وجوبه کان یجب حصوله لولا المانع یصح ان یقال انه حاصل اذا تعذر ذلک فکیف یقال انه منزلة ازین عبارت معلنه بتکرار و تاکید ظاهر و واضح ست که حدیث منزلت متناول نمی شود مگر منزلت ثابته را و منزلت مقدره در آن داخل نمی شود زیرا که مقدر حاصل نیست پس نفی امامت که بلا شبه منزلت ثابته نیست حسب این افاده مشیده موکده هرگز در مدلول حدیث منزلت داخل نباشد و هم رازی اعور و مخاطب افخر و امثال شان از هم پاشید پیشتر باید دانست که شبه قاضی عبد الجبار را جناب سید مرتضی علیه الرحمه بوجوه شافی بالغ و ابین طرق استیصال فرموده حیث افاد و اجاد یقال له لم قلت ان ما یقدر لا یصح وصفه بانه منزلة فما ارئک ذکرت الا ما یجری مجری الدعوی مع التکرار ص ۱۵۱ / ۲۴۰

جواب شبہہ نفی از دلالت کرده بر مقدر مصداق در زمان نبوت نوشته

من ان یوصف المقدر مقدرا من ان یکون معروفا فیصح ان یشار الیه ویشبه بغیره لانه اذا صح وکان مع کونه مقدرا معلوما حصوله ووجوبه عند وجود شرطه فالاشارة الیه صحیحة والتعریف فیه حاصل وقد ضربنا بما ذکرنه فی الدین لانه لو کان لاحدنا علی غیره دین مشروط یجب فی وقت منتظر یصح قبل ثبوته وحصوله ان یقع الاشارة الیه ویحمل غیره علیه ولا یمنع من جمیع ذلک فیه کونه منتظرا متوقعا ویوصف ایضا بانه دین وحق وان لم یکن فی الحال ثابتا ومما یکشف عن بطلان قولک ان المقدر وان کان مما یعلم حصوله لا یوصف بمنزلة ان احدنا لو قال فلان منی بمنزلة زید من عمرو فی جمیع احواله وقد علمنا ان زیدا قد بلغ من الاختصاص بعمرو والقربة والزلفة عنده الی حد لا یساله مع شیئا من امواله الا اجابه الیه وبذله ثم ان المشبه حاله بحالة زید لو سأل صاحبه درهما من ماله او ثوبا لوجب علیه اذا کان قد حکم بان منزلته منه منزلة من ذکرناه ان یبذله وان لم یکن وقع ممن شبه حاله به مثل ذلک المسئلة بعینها ولم یکن للقائل الذی حکینا قوله ان یمنعه من الدرهم والثوب بان یقول انی جعلت لک منازل فلان من فلان لیس فی منازله انه ساله درهما او ثوبا فاعطاه بل یوجب علیه جمیع من سمع کلامه العطیة من حیث کان المعلوم من حال من جعل له مثل منزلته انه لو ساله فی ذلک کما سال هذا اجیب الیه ولیس یلزم علی هذا ان یکون الصلوة السادسة وما اشبهها من العبادات التی لو اوجبها الرسول علیه السلام علینا لوجب ما یجری علیها الوصف لان بانها من شرعه لانه لم یحصل لها سبب وجوب استحقاق بل سبب وجوبها مقدر کما انها مقدرة

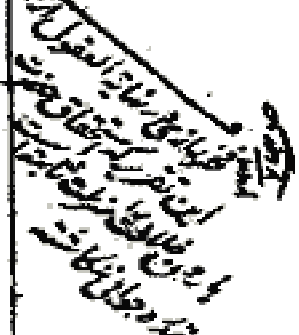
ولیس کذلک ما اوجبناہ لانا لا نصف بالمنزلۃ الا ما حصل استحقاقہ وسبب وجوبہ
لو قال صلوا بعد سنۃ صلوۃ مخصوصۃ خارجۃ عما یعرف من الصلوات لجاز
ان یقال یلزم وجب ان یکون تلک الصلوۃ من شرعہ قبل حصول الوقت من حیث ثبت
سبب وجوبہا وبمثل ما ذکرناہ سقط قول من یقول فیجب علی کلامکم ان یکون کل احد
منا اماما علی سائر الاحوال التی تجوز علی طریق التقدیر ان یحصل علیہا مثل ان یکون
وصیا لغیرہ وشریکا لہ الی غیر ذلک لانہ علی طریق التقدیر یصح ان یکون علی جمیع
ہذہ الاحوال لوجود اسبابہا وشروطہا وانما لم یلزم جمیع ما عددناہ لما قدمنا
ذکرہ من اعتبار ثبوت سبب المنزلۃ واستحقاقہا وجمیع ما ذکرتم لم یثبت لہ سبب
استحقاق ولا وجوب ولا یصح ان یقال انہ منزلۃ ثم یقال لہ ما تحتاج الی ضم اضافتک
فی وصف المقدر بانہ منزلۃ وکلامنا یتم وینتظم من دونہ لان ما علیہ ہارون علیہ السلام
من استحقاق منزلۃ الخلافۃ بعد وفاۃ موسیٰ علیہ السلام اذا کان ثابتا فی احوال
حیوتہ صح ان یوصف بانہ منزلۃ وان لم یصح وصف الخلافۃ بعد الوفاۃ بانہا منزلۃ
فی حال الحیوۃ لان التصرف فی الامر المتعلق بحال مخصوص غیر استحقاقہ واحدہما من
منفصل من الاخر واذا ثبت ان استحقاقہ للخلافۃ بعد الوفاۃ یجری علیہ الوصف
بالمنزلۃ ووجب حصولہ لامیر المؤمنین علیہ السلام کما تحصل لہارون ثبت
لہ الامامۃ بعد النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لقام شرطہا فیہ الا تری ان من اوصی
الی غیرہ وجعل الیہ التصرف فی اموالہ بعدہ فانہ یجب لہ ذلک بشرط الوفاۃ
وکذلک من استخلف غیرہ بشرط غیبتہ عن بلدہ لیکون نائبا عنہ بعد الغیبۃ تجب
لہ ہذہ المنزلۃ عند حصول شرطہا فحال التصرف والقیام بالامر المفوض غیر حال

استحقاق ہارون و نیز بودن مشروط در خلافت حضرت

استحقاقه ولو ان غير الموصي او المستخلف قال فلان من فلان و اشار الى الموصى او الموصى
اليه لوجب ان يثبت له من الاستحقاق في الحال و التصرف بعدها ما اوجبناه للاول
ولم يكن لاحد ان يتطرق الى منع هذا المتصرف من التصرف اللاحق الى حال وفاة صاحبه
من حيث لا يوصف التصرف المستقبل بانه منزلة قبل حضور وقته ولا من حيث كان من
ثبت حاله به لم يبق بعد الوفاة لو قدرنا انه لم يبق فان قال صاحب الكتاب انما صح
ماذكرتموه لان التصرف في مال الموصي والخلافة لمن استخلف في حال الغيبة وان
لم يكونا حاصلين في حال الخطاب ولم يوصفا بانهما منزلتان فيما يقتضيهما من الوصية
والاستخلاف الموجبين لاستحقاقهما ثبت في الحال ويوصف بانه منزلة قلنا وهكذا
نقول في ما اوجبناه من منازل هرون من موسى عليهما السلام لامير المؤمنين
عليه السلام حرفا بحرف وليس له ان يخالف في ان استحقاق هرون لخلافة موسى
بعد الوفاة كان حاصلا في الحال لان كلامه في هذا الفصل مبني على تسليم ذلك وان كان
قد خالف في ذلك في فصل ستأتي مع الكلام عليه فيما بعد وقد صرح في مواضع
من كلامه الذي حكيناه بتسليم هذا الموضع لانه بنى الفصل على ان الخلافة
لو وجبت بعد الوفاة حسب ما نذهب اليه لم يصح وصفها قبل حصولها بانها منزلة
ولو كان مخالفا في انها مما يجب ان يحصل لاستغنى بالمنازعة عن جميع ما تكلفه
فقد بان من جملة ما اوردناه ان الذي اقترحه من ان الخبر لم يتناول المقدر
لم يغن عنه شيئا لانا مع تسليمه قد بينا صحة مذهبنا في تأويله وان كلامه
اذا صح لم يكن له من التأثير اكثر من منع الوصف بالمنزلة ما كان مقدرا
وليس يضر من ذهب في هذا الخبر الى النص الامتناع من وصف الخلافة بعد الوفاة

بانها منزلة قبل حصولها اذا ثبت له انها واجبة مستحقة وان ما يقتضي ما يجب وصفه بانّه منزلة و قوت وجودت متانت نے زانت این تقریر کہ استحقاق حضرت ہارون خلافت حضرت موسیٰ علیہما السلام منزلت ثابتہ است کو حصول تصرف منزلت مقدرہ باشد ثابت است بجائے آنکہ فخر رازی آنرا نقل کرده و بجواب آن حرفے منسوب آن است در نہایۃ العقول در تقریر استدلال بحدیث منزلت بر امامت جناب امیر المومنین گفته الثانی ان لا ندعی خلافة هارون لموسیٰ علیهما السلام بل نقول ان هارون كان شريكا لموسیٰ علیهما السلام فی الرسالة فلا شك انّه لو بقى بعد وفاته لقام مقامه لکونه مفترض الطّاعة و ذلك القدر كاف فی المقصود لانّه لما دلّ الحديث على ان حال علىّ كحال هرون فی جميع المنازل كان من منازل هارون استحقاقه القيام مقامه فی وجوب الطاعة وجب ان يكون علىّ كذلك و لا معنى للامامة الّا ذلك لا يقال الحديث لا يتناول الّا المنازل الثابتة دون المقدرة و امامة هارون بعد موسیٰ علیهما السلام ما كانت حاصلة بل كانت مقدرة فلا يتناولها الحديث لانا نقول استحقاق هارون للقيام مقام موسیٰ علیه السلام بعد وفاته منزلة ثابتة فی الحال لانّ استحقاق الشئ قد يكون حاصلا و ان كان المستحقّ متاخرا و در مقام جواب حرفے در رد این توجیه الّا عنى لانا نقول استحقاق هارون القيام مقام موسیٰ علیه السلام بعد وفاته منزلة ثابتة فی الحال الخ نتراشیده کما لا یخفی علی ناظر نہایۃ العقول شبہات دیگر که بر تقریر افتراض طاعت وارد کرده رکاکت و وہن آن بحمد الله در ما بعد بتفصیل تمام دریافت میکنی

پنجاه و ششم آنکه قاضی عبد الجبار در مغنی گفته على انّه لو جعل ذلك دلالة على ضدّ ما قالوه بان يقال لم يكن لهارون من موسیٰ علیه السلام منزلة الامامة بعده



البتة فيجب اذا كان حال علي من النبي صلى الله عليه وسلم حال هارون من موسى
لا يكون اماما بعده لكان اقرب مما تعلقوا به لانهم راموا اثبات منزلة مقدرة ليست
حاصلة بهذا الخبر فان ساغ لهم ذلك ساغ لمخالفهم ان يدعي ان الخبر يتناول نفي الامامة
بعد الرسول عليه السلام من حيث لم يكن ذلك لهارون عليه السلام من موسى
بعده ومتى قالوا ليس ذلك مما يعد من المنازل فيتناوله الخبر قلنا بمثله في المقدر

عبد الجبار در دلالت حديث منزلت بر نفي خلافت بر سبيل الزام وارد كرده نه بر سبيل تحقيق

الذي ذكروه ازين عبارت ظاهرست كه ادعاى تناول اين خبر نفي امامت را بر تقدير جواز
اثبات منزلت مقدره است پس معلوم شد كه دلالت آن بر نفي امامت حقيقة ثابت نيست بلكه
قاضي نحرير بر سبيل فرض و تقدير از جانب مخالفين الزاما ذكر آن كرده پر ظاهرست كه زعم
الزام محض خيال ناتمام و توهم مختل النظام است چنانچه از ارشاد باسداد جناب سيد مرتضى
طاب ثراه در وجهين آتيين ظاهر مي شود پس چنانچه دعوى دلالت حديث بر نفي امامت حسب افاده
قاضي القضاة حظي از تحقيق ندارد همچنان جعل آن الزام بر آن متصور نيست كه در استدلال
اهل حق و اين استدلال فرق ظاهر و وضح متحقق است بيچاره نفهميد آنكه جناب سيد مرتضى رضي الله عنه
وارضاه در شافي بجواب كلام عبد الجبار كه منقول شد فرموده فاما ادعاؤه اقتضاء الخبر ص ۱۵۵ / ۲۹۴
لنفي الامامة من حيث لم يكن هارون بعد وفاة موسى اماما وجعله انه لم يكن
بهذه الصفة منزلة فبعيد من الصواب لان هارون وان لم يكن خليفة لموسى
بعد وفاته فقد دللنا على انه لو بقي لخلفه في امته وان هذه المنزلة وان كانت
مقدرة تصح ان تعد في منازله لان المقدر لو تسامحنا بانه لا يوصف بالمنزلة
لكان لا بد من ان يوصف ما هو عليه من استحقاق الخلافة بعده بانه منزلة
لا ان التقدير وان كان في نفس الخلافة بعده فليس هو في استحقاقها وما يقتضي

وجوبها واذا ثبت ذلك فالواجب فيمن شُبّهت حالُه بحاله وجُعل له مثل منزلته اذا بقي
الى بعد الوفاة ان يجب له الخلافة ولا يقدح في ثبوتها انها لم تثبت لهارون بعد
الوفاة ششم آنکه نیز جناب سید مرتضیٰ طاب ثراه بجواب عبد الجبار گفته ولو کان ما ذکره
صحیحًا لوجب فیمن قال لوکیله أعطِ فلانا فی کل شهرٍ اذا حضرک دینارا ثم قال
فی الحال وبعدها بمدة وانزل عمروا منزلته ثم قدّرنا ان المذكور الاول لم يحضر
المامور ليعطيه ولم يقبض ما جعله له من الدينار ان يجعل الوكيل ان كان الامر على
ما ادعاه صاحب الكتاب تأخّر المذكور الاول طريقا الى حرمان الثاني العطية وان
يقول له اذا كنت انما أُنزلت منزلة فلان وفلانٌ لم يحصل له عطية فيجب ان
لا يحصل لك ايضا وفي علمنا بانّه ليس للوكيل ولا غيره منعُ من ذكرنا حاله ولا
ان يعتلّ في حرمانه بمثل علّة صاحب الكتاب دليلٌ على بطلان هذه الشبهة على
ان النفي وما جرى مجراه لا يصح وصفه بانّه منزلة وان صحّ وصف المقدّر الجاري
مجرى الاثبات بذلك اذا كان سبب استحقاقه ووقوعه ثابتا الا ترى انّه لا يصح ان يقول
احدنا فلان منّي بمنزلة فلان في انّه ليس باخيه ولا شريكه ولا وكيله ولا فيما جرى
مجراه من النفي وان صحّ هذا القول فيما جرى مجرى المقدر من انّه اذا شَفَع اليه
شفّعه اذا ساله اعطاه ولا يجعل احدٌ انّه لم يشفع اذا كان ممّن لو شَفَع لشُفّع
منزلةً تقتضي فيمن جعل له مثل منزلته الا يُجاب شفاعتُه هفتم آنکه شاهصاحب
با این همه تبحر ومهارت وحذاقت وکثرت اطلاع وطول باع در حدیث وتفسیر وفنون ادبیه
علوم عربیه تا حال این هم ندانسته اند که معنی لفظ منزلت چیست واگر رجوع بکتب لغت می آوردند
هرگز پیرامون این استدلال باطل ومحال نمی گردیدند چنانچه از افادات شرّاح حدیث خبری

المنزلة

برداشتند ہمچنین از مطالعۂ کتب اہل لغت وتتبع محاورات عرب عرباً خود را غافل ساختند از گرداب تقلید غیر سدید رازی اعور و امثال شان سرنا فرا ختند ابو نصر اسمٰعیل بن حماد جوہری در صحاح گفته المنزلة المرتبة لا جمع واستنزل فلان ای حُطّ عن مرتبته ازین عبارت ظاہرست که منزله بمعنای مرتبه است و مرتبه ماخوذ است از رتب یرتب بمعنی ثبت جوہری در صحاح گفته المرتبة المنزلة وكذلك المرتبة قال الاصمعي المرتبة المرقبة وهي اعلى الجبل وقال الخليل المراتب في الجبل والصحارى هي الاعلام التي تُرتَّب فيها العيون والرُقباء وتقول رتّبتُ الشيء ترتيبا ورَتَبَ الشيء يرتُبُ رُتوبا اى ثبت يقال رتب رتوب الكعب اى انتصب انتصابه وامر راتب اى دائم ثابت ومجد الدين محمد بن يعقوب فيروزآبادى در قاموس گفته رَتَبَ رُتوبا ثبت ولم يتحرك كترتّب ورتّبته انا ترتيبا والرُّتَب كقُنفُذ وجُندَب الشيء المقيم الثابت وكجُندَب الابد والعبد السوء والتراب بضم وكذا جاء واترتبا جميعا والقعد ترتُبة كطرطبة اى شبه طريق يطؤه والرتبة بالضم والمرتبة المنزلة ومحمد بن عمر بن خالد در صراح گفته رتبه پایه مرتبه كذلك الى ان قال ويقال رتب اى ثبت ورتب رتوب الكعب اى انتصب انتصابه امر راتب اى دائم ثابت وامر ترتب على تفعل بضم التاء وفتح العين اى ثابت ہرگاه مرتبه ماخوذ باشد از رتب بمعنی ثبت پس امر غیر ثابت مدلول مرتبه داخل نباشد وچون منزله بمعنی مرتبه است لہذا امر غیر ثابت از مدلول منزله ہم خارج باشد وظاہرست که نفی خلافت وامامت را امر ثابت نتوان گفت پس نفی خلافت ہرگز مدلول مرتبه ومنزله نباشد ومبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری در نہایہ گفته وفيه من مات على مرتبة من هذه المراتب بعث عليها المرتبة المنزلة الرفيعة اراد بها الغزو والحج ونحوهما من العبادات الشاقة وهي مفعلة من رتب اذا انتصب قائما والمراتب جمعها ومحمد طاہر فتنی در مجمع البحار نقلا عن النہایہ گفته وفيه من مات

لفظ منزلہ حسب افادات لغویین دلالت بر ثبوت دارد پس شامل امتناع نباشد ۱۲

علی مرتبة من هذه المراتب یبعث علیها المرتبة المنزلة الرفیعة اراد بها الغزو والحج ونحوهما من العبادات الشاقة وهی مفعلة من رتب اذا انتصب قائما ازین عبارت واضح است که مرتبه بمعنی منزله رفیعه است وچون در صحاح منزله را بمرتبه تفسیر کرده ظاهر شد که در مدلول منزله رفعت ماخوذ است پس لفظ منزلت نفی امامت را که اصلا رفعتی دران نیست هرگز شامل نباشد ونیز در مجمع البحار مذکور است وح انزلوا الناس منازلهم ای اکرموا کلا علی حسب فضله وشرفه فلا تسووا بین الوضیع والشریف والخادم والمخدوم ورفعنا بعضهم فوق بعض ازین عبارت واضح است که مراد از منازل در حدیث انزلوا الناس منازلهم مقامات فضل وشرف است پس بهر وجهیکه منازل را درین حدیث مخصوص بمقامات فضل وشرف خواهند نمود بهمان وجه بعینه لفظ منزلت را در حدیث منزلت مخصوص بفضل و شرف خواهد بود وچنانچه لفظ منازل غیر فضل وشرف را متناول نیست همچنین لفظ منزلت هم غیر شرف وفضل را شامل نخواهد شد پس نفی خلافت وامامت که هرگز شرف و فضل نیست مدلول لفظ منزله نباشد ودر قاموس منزله را بدرجه تفسیر کرده حیث قال والمنزلة موضع النزول والدرجة ومراد از درجه منزلت رفیعه می باشد چنانچه ابو القاسم حسین بن محمد بن المفضل الراغب الاصفهانی در مفردات گفته الدرجة المنزلة لکن یقال للمنزلة درجة اذا اعتبرت بالصعود دون الامتداد علی البسیط کدرجة السطح والسلم ویعبر بها عن المنزلة الرفیعة قال الله تعالی وللرجال علیهن درجة تنبیها لرفعة منزلة الرجال علیهن فی العقل والسیاسة ونحو ذلک من المشار الیه بقوله الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض ازین عبارت ظاهر است که تعبیر کرده می شود بدرجه از منزلت رفیعه وچون در قاموس منزله را بدرجه

تفسیر کرده لهذا واضح شد که رفعت در اطلاق منزلت ماخوذ می‌باشد پس بنابرین هم نفی امامت و خلافت از مدلول منزلت خارج باشد و از غرائب امور است که فخر رازی در کتب حکمیه خود بر کسانیکه قائل اند بثبوت امر معدوم تشنیع بلیغ نموده تا آنکه ایشان را از جمله عقلا خارج ساخته و درینجا خودش و اتباع او درین بلیه گرفتار شده اند که نفی خلافت را مصداق منزلت که بمعنی امر ثابت گردانیده اند رازی در مباحث مشرقیه در باب اول از کتاب اول گفته الفصل التاسع فی ان المعدوم لیس بثابت خالف قوم ممن عمیت بصائرهم فی حقائق الابحاث المتعلقة بالوجود والعدم فزعموا ان ما لیس بموجود ینقسم الی ما یکون ممتنع الوجود والی ما لا یکون فان کان ممتنع الوجود فهو النفی الصرف وان کان ممکن الوجود فانه یکون عند کونه معدوما ثابتا وزعموا انه موصوف بصفات ثابتة حالة العدم تلک الصفات کالموجودیة ولا معدومیة ازین عبارت ظاهر شد که حق واضح آنست که معدوم ثابت نیست و کسانیکه معدومات ممکنه را وقت عدم ثابت میدانند مستحق غایت طعن و تشنیع اند که فخر رازی ایشان را بعمی بصائر نسبت می‌نماید و هرگاه معدوم را بثبوت وصف نتوان کرد بلاشبه وصف نفی خلافت هم بثبوت جائز نخواهد شد پس نفی خلافت مصداق منزلت که بمعنی مرتبه است نخواهد شد زیرا که مرتبه دلالت بر ثبوت دارد و حکم در مباحث مشرقیه بعد ایراد بعض دلائل برینکه معدوم ثابت نیست گفته علی ان کل ذلک براهین اوردناها فی الموضع البدیهی الاولی الفساد فانا قد بینا ان الوجود هو نفس الحصول فی الاعیان فمن جعل هذا الحصول مجامعا للاحصول فقد خرج عن غریزة العقل الخ ازین عبارت واضح است که قول بثبوت معدوم بدیهی الفساد است

فخر رازی در مباحث مشرقیه تشنیع بر کسانیکه قائل بثبوت معدوم اند کرده و درینجا خودش و اتباع او منزلت را بمعنی ثابت دانسته دلالت نفی بر ثبوت نموده اند

وکسیکه حصول را مجامع لاحصول می گرداند از غریزهٔ عقل خارج ست پس حسب ایشاد با سداد
رازی نقاد خود ملا زمان او وحضرت شاه صاحب واعور وامثال شان که نفی خلافت را مصداق
منزلت گردانند بوصف جمیل عمای بصائر موصوف ودر مخالفت بداهت واختیار بدیهی الفساد خروج
از غریزهٔ عقل گرفتار باشند شصت و دوم آنکه استدلال شاه صاحب وفخر رازی واعور
وامثال شان بحدیث منزلت سلب خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام هر چند بظاهر
حضرات سنیه را نهایت خوش می آید لیکن بعد اندک تامل ظاهر میشود که این اعجوبهٔ عظیم بر
سنیه بر پا میسازد وخلل بین در اصل اصول ایشان می اندازد وائمه شان از تجهیل وتفسیق
وازراه تحقیر وتشنیع وتعییر بلکه تضلیل وتکفیر مینوازد و یعنی خلافت خلفای ثلثه را بکمال
وضوح ظهور باطل میگرداند وغضب وجور وظلم وحیف وزیغ وعدوان شان وطغیان
شان بمنصهٔ ظهور میرساند وسیلاب خراب به بنیان جمیع تلمیعات با آب وتاب اعلام سنیه در تصحیح
خلافتهای جائره میدواند زیراکه هرگاه تشبیه جناب امیر المومنین علیه السلام بحضرت هارون
علیه السلام بودن آنحضرت بمنزله حضرت هارون مستلزم سلب خلافت از آنحضرت بعد جناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم باشد سلب خلافت از شیخین وثالث ثلثه هم متحقق خواهد شد
زیراکه سابقاً دانستی که حدیث منزلت را اسلاف با انصاف اینها در حق شیخین هم بر تافته اند
وایشان را بمنزله هارون علیه السلام ساخته علامه نحریر ایشان عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق
از عمدة المحدثین شان خطیب بغدادی نقل کرده ابوبکر وعمر منی بمنزلة هارون من موسیٰ پس جناب
شاه صاحب وفخر رازی واعور واتباع شان را لازم ست که حسب ادعای باطل خود بنابر
حدیث سلب خلافت از ابوبکر نمایند وگویند که اثبات خلافت برای ایشان بکمال بداهت
که مستلزم حمل تشبیه بر تشبیه ناقص ست که حضرت هارون بعد حضرت موسیٰ علیهما السلام بخلافت

زیرا

رسیدہ کہ قبل آنحضرت وفات یافتہ پس شیخین ہم کہ بنا بر وضع اضعین معاذ اللہ بمنزلۂ حضرت ہارون علیہ السلام بودند بعد آنحضرت خلیفہ نشوند پس خلافت ایشان باطل و مخالف ارشاد جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواہد بود و قول بآن کمال بے دیانتی ست حسب اعتراف شاہصاحب و للہ الحمد علی ذلک و ہرگاہ خلافت شیخین باین وضوح ظہور باطل شد خلافت ثالث را کہ می پرستی هم آنکہ مفتریان و کذابان ثالث را هم تشبیہ بحضرت ہارون علیہ السلام دادہ بطلان خلافت او حسب افادات این حضرات مہد و مبرہن ساختہ اند نمی بینی کہ حافظ نحریر و محدث شہیر ایشان محب الدین طبری در کتاب ریاض النضرہ کہ حسب افادہ فاضل رشید در شوکت عمریہ از کتب معتبرہ ہست کما ستطلع علیہ فیما بعد انشاء اللہ تعالیٰ در باب رابع فیما جاء مختصا بالاربعۃ الخلفاء از قسم اول گفتہ ذکر التنظیر بین کل واحد وبین نبی من الانبیاء علیہم السلام عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من نبی الا ولہ نظیر فی امتی فابو بکر نظیر ابراہیم وعمر نظیر موسیٰ وعثمان نظیر ہارون و علی بن ابیطالب نظیری خرجہ الخلعی والملاء فی سیرتہ و نیز در ریاض النضرۃ در فضائل عثمان گفتہ ذکر تشبیہہ صلی اللہ علیہ وسلم عثمان بابراہیم علیہ السلام عن مسلم بن یسار قال نظر رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم الی عثمان فقال یشبہ بابراہیم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم وان الملائکۃ منہ خرجہ المخلص الذہبی والبغوی فی الفضائل قد تقدم فی مناقب الاعداد انہ یشبہ بہارون فیحتمل ان یکون شبیہا بابراہیم فی استحیاء الملائکۃ منہ او فی بعض صفاتہ وہارون فی بعض وجلال الدین سیوطی در کتاب خصائص نبویہ گفتہ اخرج ابن عساکر عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من نبی الا لہ نظیر فی امتی فابو بکر نظیر ابراہیم

نقض خلافت عثمان بسبب تشبیہ او بحضرت ہارون

ص ۱۹۷

ص ۱۷۹ / ۲۸۷ الفصل التاسع فی ذکر نبذ من فضائلہ من الباب الثالث فی مناقب عثمان من القسم الثانی فی الافراد

ص ۲۲۶ / ۲۲۸ باب شرف نسبہ واولادہ وازواجہ واہل بیتہ واصحابہ وقبیلتہ

وعمر نظیر موسی و عثمان نظیر هارون و علی نظیر عیسی من سره ان ینظر الی عیسی بن مریم فلینظر
الی ابی ذر پس بعد ثبوت تشبیه شیخین و ثالث ثلثه بحضرت هارون علیه السلام حسب مفتریات
آنحضرات جناب شاه صاحب و رازی و اتباع شان بمقتضای آنکه خود کرده را درمانی نیست چاره
نمی یابند از اینکه دست از خلافت ثلثه بشویند و طریقه تبری از امامت شان بپیمایند و مذهبی دیگر
غیر مذهب تسنن جویند و ضلال و خسران و هلاک ثلثه برملا گویند و یا راه فرار و انکار از دلالت
حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام سپارند و عار تهافت و اضطراب را
سهلتر ازین آفت عظیم که هوش و حواس شان باخته پندارند و همت را بتجهیل و تحمیق و تسفیه
درین ادعای باطل بکار برند و مطلوب ما الحق بهر صورت حاصلست فقد صارت هذه الفقرة
عقدة اعضلت علیهم و استصعبت و ضاقت علیهم الارض بما رحبت [illegible]
آنکه اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب امیر المومنین علیه السلام میکرد العیاذ بالله
من ذلک لابد که این دلالت بر آنحضرت مخفی نمیشد حالانکه بدلائل باهره ثابتست که نزد آنجناب
هرگز این حدیث شریف دلیل سلب خلافت آنجناب نبود زیرا که آنجناب همیشه طالب خلافت
و امامت در زمان اول و ثانی و ثالث بوده پس محال عقل و خلاف نقل است که جناب امیر المومنین
علیه السلام با وصف آنکه سلب خلافت از خود باین حدیث شریف که در مواضع کثیره و مواقع عدیده
از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم شنیده فهمیده باشد باز طالب خلافت شود و آنرا
حق خود داند علامه ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر در کتاب استیعاب می فرماید
روینا من وجوه ان الحسن رضی الله عنه لما حضرته الوفاة قال للحسین لاخیه یا اخی
ان اباک حین قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم استشرف لهذا الامر و رجا ان یکون
صاحبه فصرفه الله عنه و ولیها ابو بکر فلما حضرت ابا بکر الوفاة استشرف لها ایضا

ترجمه حسن بن علی من الاستیعاب [illegible]

صُرِفت عنه الی عمر فلما قبض عمر جعلها شوری بین ستة هو احدهم فلم یشک انها لا تعدوه فصرفت عنه الی عثمان فلما هلک عثمان بویع له ثم نوزع حتی جردوا السیف فی طلبها فما صفا له شیء منها ازین عبارت صحیحه بتصریح حضرت امام حسن علیه السلام جناب امیر المومنین علیه السلام استشراف برای خلافت بعد وفات جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم و بعد وفات ابی بکر نموده و بعد موت عمر شک نداشت که خلافت متجاوز از آنحضرت نخواهد شد و ظاهرست که اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از آنحضرت میکرد استشراف آنحضرت برای خلافت مرةً بعد اولی و کرةً بعد اخری و اصرار بر طلب امامت تا زمان ورود راز یعنی از ابتدای رحلت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم تا موت ثانی امکانی نداشت که دلیل کمال انهماک در مخالفت ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم معاذ الله میگردید و ظاهرست که هیچ متدینی جسارت بر التزام چنین احتمال باطل نتوانست نمود و بالجملة فهذا الاستشراف ادل دلیل عند اهل الانصاف علی بطلان توهم اهل الاعتساف واوضح برهان علی انه محض الجزاف وصریح الاعتساف فانه مستلزم لاثبات الانهماک فی الشقاق والخلاف الذی لا یتجاسر علیه الا الاشرار الاجلاف و روایات بسیار که دلالت برین مطلب میکند یعنی طلب جناب امیر المومنین علیه السلام خلافت را و آزاج خود بحسن انشاء الله تعالی در باب از کتب معتبره و اسفار معتمده سنیه مذکور خواهد شد تا آنکه بروایت صحیحین ایضا یعنی باعتراف محب الدین طبری واضح خواهد گشت و این همه دلالت صریحه دارد بر بطلان دعوی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از آنحضرت شصت و پنجم آنکه فخر رازی در نهایة العقول بعد ذکر دو طریقه که بزعم او دالست بر فقدان نص بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام گفته الطریقة الثالثة الاستدلال باموری کل واحد منها یفید الظن بعدم النص و بمجموعها

ابن شک علی ان الخلافة لا تعدوه فلما جعلها عمر بینه

ص ۲۵۷
۲۷۶
المسلک الثالث من الاصل
العشرین الاثانی من اصل

ربما امکن ان یقال انه یفید العلم بعدم النص من وجوه کثیرة الا انا نقتصر ههنا علی وجوه

الاول انه لما مرض رسول الله صلی الله علیه وسلم قال العباس لعلی انا اعرف الموت

فی وجوه بنی عبد المطلب وقد عرفت الموت فی وجه رسول الله علیه السلام فادخل

بنا علیه نسأله عن هذا الامر فان کان لنا بینه وان کان لغیرنا وصی الناس بنا ومعلوم

ان علیا لو کان منصوصا علیه لکان العباس اعرف الناس بذلک فکان لا یقول

مثل هذا الکلام لا یقال مراد العباس منه ان الامارة التی جعلها النبی علیه السلام

هل تسلم لهم ام لا لانا نقول لفظة لنا او لغیرنا یقتضی الملک والاستحقاق ولم

یقل العباس سله هل یسلم هذا الامر الینا ام لا حتی یصح ما قاله السائل وایضا

فقد روی ان علیا رضی الله عنه قال له فیما بعد خفت ان یقول النبی علیه السلام

انه لغیرکم فلا یعطیناه الناس ابدا ومعلوم ان ذلک انما یلزم اذا قال هو مستحق لغیرکم

لا اذا قال لا یسلم الناس الیکم از ین عبارت ظاہرست کہ فخر رازی اولاً باین قول کہ

نسبت آن بعباس نموده استدلال کرده بر عدم نص خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام

وحاصل این قول آنست کہ عباس بحضرت امیر المومنین علیه السلام گفت کہ من مے شناسم موت را

در وجوه بنی عبد المطلب وبتحقیق کہ شناختہ ام موت را در روی رسول خدا صلی الله علیه

وآله وسلم پس داخل شو با ما بر آنجناب کہ سوال کنیم آنحضرت را ازین امر پس اگر باشد این امر

برای ما بیان خواهد کرد آنحضرت واگر باشد برای غیر ما وصیت خواهد کرد مردم را یعنی ایشان را

وصیت نیکوئی در حق ما خواهد فرمود رازی میگوید کہ اگر علی علیه السلام منصوص مے بود عباس

اعرف ناس بآن مے بود ونمی گفت مثل این کلام پر ظاهرست کہ نزد اهل حق این کلام عباس

ثابت نیست پس احتجاج رازی بآن صریح الفساد ست وضرری باهل حق ازان نمیرسد هرگز

نفی نص ثابت نمی شود لکن الزاما می گوییم که دلالت این کلام عباس که رازی عکس استدلال بآن
برابطال نموده بر نفی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیرالمومنین علیه السلام ظاهرتر
و تقریر رازی را برای قلب کنیم و می گوییم که اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب
امیرالمومنین علیه السلام میکرد عباس عالیشان را جای عود پس مثل این کلام که دلالت واضحه دارد بر
تجویز حصول خلافت بفاصله برای جناب امیرالمومنین علیه السلام نمی گفت و بالفرض
اگر عباس این کلام میگفت جناب امیرالمومنین علیه السلام رد بران سفر موده ارشاد میکرد
که چسان تجویز خلافت بلا فاصله برای من میکنی حالانکه حدیث منزلت که بمواقع عدیده از خود
حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام دلالت دارد بر سلب خلافت از من منحصر
انچه رازی از جناب امیرالمومنین علیه السلام نقل کرده که آنحضرت بعد ازین بعباس گفت
که خوف کردم که بگوید نبی علیه السلام که این امر برای غیر شما است پس ندهند مارا این امر مردم
گاهی دلیل صحت آن نیست برانکه نزد آنحضرت حدیث منزلت دلیل سلب خلافت از آنحضرت نبود
و گمان مبر که مراد عباس از قول او ان کان لنا تجویز خلافت برای نفس خود است نه جناب امیرالمومنین
علیه السلام زیرا که بنا برین استدلال رازی باین قول بر نفی نص خلافت جناب امیرالمومنین
علیه السلام باطل میشود و نیز نسبت کنم ترا زیرا که ازین قول واضح می شود که عباس جناب
امیرالمومنین علیه السلام را برای خلافت متعین میدانست پس چگونه تجویز خلافت برای خود
میکرد پس واضح شد که مراد عباس تجویز خلافت برای جناب امیرالمومنین علیه السلام بود
بسبب مزید قرب بچنین کلام تعبیر کرد شصت و ششم انکه فخر رازی در نهایة العقول بعد
عبارت سابقه گفته الثانی انه لما قبض رسول الله قال العباس لعلی امدد
یدک ابایعک فیقول الناس هذا عم رسول الله بایع ابن عمه فلا یختلف علیک

ازینجا بطلان ... عباس ... که مقصود عباس ... جناب امیرالمومنین علیه السلام ... بود

الثانی معلوم ان العباس انما قال ذلک لانه وثق بطاعة الناس لمن یبایعه لکونه
عم الرسول صلی الله علیه وسلم اعظاما منهم للرسول والذین یکونون کذلک
لابد وان یکونوا مطیعین لمن نص علیه الرسول علیه السلام کان من رضیه النبی
علیه السلام للامامة فقبول المسلمین له اکثر ممن رضیه عم رسول الله فالعباس
کیف یمکنه الجزم بانه لا یختلف اثنان علی من بایعه عم الرسول مع مشاهدته
ان کلهم ترکوا نص الرسول علیه السلام فان هذا الکلام اما جهالة مفرطة او وقاحة
مفرطة این دلیل هم دلیل واضح و برهان لائح ست بر بطلان ادعای دلالت حدیث منزلت
بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که گفتن عباس بجناب امیر المؤمنین علیه السلام
که دراز بکن دست خود را بیعت تو کنم بگویند مردم که اینست عم رسول که بیعت کرده ابن عم
خود را پس اختلاف نکنند بر تو دو کس دلیل صریحست بر آنکه عقد خلافت و بیعت بان برای حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نزد عباس جائز بود و باعتقاد عباس رازی احتجاج میکند و لزوم
جهالت مفرطه یا وقاحت مفرطه را در حق او باطل میداند پس اگر حدیث منزلت که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بمقامات کثیره ارشاد فرموده دلالت بر سلب خلافت
از آنحضرت میکرد چگونه عباس تجویز عقد خلافت و بیعت بان برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میکرد و جهالت مفرطه یا وقاحت مفرطه بر خود ثابت می نمود معهذا اگر بالفرض عباس باین
نکته عمیق که سنیه بان متفطن شده اند یعنی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام وا نرسیده بود جناب امیر المؤمنین علیه السلام چگونه رد این تجویز نمی فرمود و ارشاد
نمیکرد که سلب خلافت از من بدلالت حدیث منزلت که جناب سرور کائنات علیه الاف
التحیات والتسلیمات بمرات و کرات ارشاد فرموده ثابت شده چگونه بر خلاف آن تجویز بیعت برای

من سکنی و کمان عدم اختلاف و کس بسبب آن بری شد هفتم آنکه نیز رازی در نهایة العقول
بعد ذکر دو وجه دیگر گفته الخامس ان عمر رضی الله عنه نص علی الستة وکان یوصی
لکل واحد منهم انه لو صار اماما فانه لا یجلس اقاربه علی رقاب الناس مع علمه
بانه یعلمون منه ترکه الدین واعراضه عن نص الرسول فما کان فیهم من یقول کیف
تمنعنا عن ذلک مع انک انت التارک لنص الله ونص رسوله رازی درین عبارت
بنص عمر بر شش کس که از جمله شان جناب امیر المومنین علیه السلام است و وصیت او هر یک
از ایشان را باینکه اگر امام بشود ننشاند اقارب خود را بر رقاب مردم که آخر با این معنی از
حضرت ثالث خلافا لجنابه و مشاقة له و معاندة ایاه بظهور پیوست احتجاج کرده بر فقدان
نص بر جناب امیر المومنین علیه السلام باین تقریب که هرگاه عمر با وصف علم خود باینکه این
شش کس میدانند که حضرت او ترک دین نموده و اعراض از نص رسول کرده این وصیت
میکند پس کسی در ایشان نبود که میگفت که چگونه منع میکنی ما را از اجلاس اقارب بر رقاب ناس
باآنکه تو تارک نص خدا و رسول هستی و ظاهر است که این وصیت عمر دلالت واضحه دارد بر
تجویز خلافت برای جناب امیر المومنین علیه السلام نیز بعد خود حسب جوازها لغیره علیه السلام
من الخمسة الباقین الذین منهم عثمان پس اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب
امیر المومنین علیه السلام می نمود همان آتش در کاسه سیگردید یعنی لازم می آید که خلیفه ثانی
در تجویز خلافت برای جناب امیر المومنین علیه السلام بعد خود تارک دین و معرض از ارشاد جناب
خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم باشد و مهمذا سکوت این شش کس که از جمله شان جناب
امیر المومنین علیه السلام است برهان قاطع است بر آنکه نزد ایشان و نزد جناب امیر المومنین علیه السلام
هم حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از آنحضرت نمیکرد والا چسان بعمر نمی گفتند که

ابطال دلالت منزلت بر نفی خلافت بوصیت عمر اصحاب شوری بعدم اجلاس اقارب بر رقاب مردم

تو مارا از جلاس اقارب بر رقاب ناس منع میکنی و تو خود تارک نص رسول ہستی کہ بر خلاف
ارشاد آنجناب تجویز خلافت برای جناب امیر المومنین میکنی شصت و ہشتم آنکہ محمد رشید عالم
در معارج العلا گفته اخرج البخاری فی الادب عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان
عمر بن الخطاب رض و رجلا من الانصار کانا جالسین فجئت فجلست الیہما فقال
عمر رض انا لا نحب من یرفع حدیثنا فقلت لست اجالس اولئک یا امیر المؤمنین
قال عمر بل تجالس ہؤلاء وہؤلاء ولا ترفع حدیثنا ثم قال للانصاری من ترے
الناس یقولون یکون الخلیفة بعدی فعد الانصاری رجالا من المہاجرین لم یسم
علیا فقال عمر فما لہم عن ابی الحسن فواللہ انه لاحرام ان کان علیہم لاقامہم
علی طریقة من الحق ازین عبارت ظاہر است کہ خلافتمآب تجویز خلافت برای جناب امیر المومنین
علیه السلام بعد خود نموده بلکه آنحضرت را لائق تر از همه کس دانسته و قسم شرعی بران یاد کرده
پس از سعی احقر شاهصاحب و امثال شان بادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت آنحضرت
امیر المومنین علیه السلام در حقیقت تکذیب و تجهیل ثانی نبیل می نمایند و در پرده رد ابلغ
زمزمه مخالفت آن مقتدای جلیل می نوازند شصت و نهم آنکه نیز رازی در نهایة العقول
گفته السادس ان عبد الرحمن لما رام مبایعة علی شرط ان یستن فیهم بکتاب الله
وسنة رسوله وسیرة الشیخین وکان یعلم ان علیا وغیره یعلمون ان الشیخین
مخالفون لکتاب الله وسنة رسوله انما کان فی الجماعة من کانت له نفس
وحمیة فیقول لعبد الرحمن ذلک تحافظ علی کتاب الله وسنة رسوله صلی الله
علیه وسلم فلو اتبعتهما فی تقریر الامر علی المنصوص علیه من قبلهما لما احتجت
الی هذا القول فلم لا تکلف نفسک اولا بمتابعة السنة وکیف صبرت نفوسهم

وهم

[illegible] ص ۲۳۳/۲۸۵ [illegible] خطاب آنحضرت گفته یا علی لا تجعل علی نفسک حجة وسبیلا [illegible] و ان عبد الرحمن [illegible] یقضون بالحق [illegible] یا مقداد [illegible] الفتنة [illegible] پس ثابت شد که جناب امیر المومنین علیه السلام و مقداد بر عبد الرحمن اعتراض کرده اند و ظلم و عدوان آن شیخ شان ثابت نمودند [illegible] اصحاب خطاب عبد الرحمن کرده و نیز از تهدید عبد الرحمن جناب امیر المومنین علیه السلام [illegible]

وهم اصحاب الحمیة والانفة والشجاعة وطلاقة اللسان علی السکوت علی ذلک فان کان کذلک فقد کانوا شر امة اخرجت للناس منسلخین عن کل حمیة ومروة وکان عبد الرحمن فی غایة الوقاحة از ین عبارت ظاهرست که عبد الرحمن بن عوف تعهد کرده که بیعت جناب امیر المومنین علیه السلام کند وآنحضرت را خلیفه سازد بشرط عمل بر کتاب وسنت وسیرت شیخین وفخر رازی بر تقدیر مخالفت عبد الرحمن نص را مخالفت حمیت وانفت وشجاعت وطلاقت لسان صحابه بسبب سکوت از اعتراض بر عبد الرحمن وبودن شان شر امة اخرجت للناس وانسلاخ شان از هر حمیت ومروت وبودن عبد الرحمن در غایت وقاحت ثابت کرده وبکمال ظهور واضح است این همه محذورات که فخر رازی تقریر کرده لازم می آید اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت جناب امیر المومنین ع نماید نیز که بنا بر این عبد الرحمن در تجویز خلافت برای جناب امیر المومنین ع واراده بیعت آنحضرت مخالف نص میبود پس بنا بر این باید گفت که آیا نبود در جماعت کسیکه برای او نفس وحمیت بوده باشد که بگفت بعبد الرحمن که می بینم ترا که محافظت میکنی بر کتاب الله وسنت رسول او صلی الله علیه وآله وسلم پس اگر اتباع کتاب وسنت در عدم تجویز خلافت برای علی بن ابیطالب میکردی هر آئینه محتاج نمی شدی باین قول پس چرا تکلیف میدهی نفس خود را اولا بمتابعت سنت وچگونه صبر کرد نفس این جماعت بر سکوت ازین کلام وبودند ایشان اصحاب حمیت وانفت وطلاقت لسان حسب زعم سفیان پس اگر صحابه با وصف این همه سکوت کردند بودند اینها شر امت که بیرون آورده شد برای مردم وبودند منسلخ از هر حمیت ومروت وبود عبد الرحمن در غایت وقاحت ازینجا ظاهر شد که چون رازی با وصف سر این تقریر درین مقام بعد از ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام نموده در حقیقت مخالفت

حمیت و انفت و شجاعت و طلاقت بر اصحاب ثابت کرده بودن ایشان شرلست و منسلخ از حمیت
و مروت و بودن عبدالرحمن در غایت وقاحت حسب افاده خود مبرهن نموده و چونکه ظاهر است
که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بر عبدالرحمن اعتراض بر اراده او بیعت آنحضرت را و
تجویز خلافت آن جناب نفرموده ثابت شد که نزد آنجناب هم دلالت حدیث منزلت
بر سلب خلافت آنحضرت باطل محض بود و لهذا ادعای شاهصاحب و فخر رازی و من تبعه کذب
محض و بهتان صرف و دروغ بیفروغ و غایت مجازفت و عدوان و طغیان و جور و جفاء
اعتساف و عسف است که قطع نظر از لزوم تضلیل و تفسیق و تجهیل و تحمیق و تسفیه و ذم و تعییر و تقبیح
و تشنیع و هجو و ثلب و عیب صحابه عظام برین تقدیر نعوذ بالله اسائت ادب جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام هم لازم می آید **هفتادم** آنکه ابوالفدا عماد الدین
اسمعیل بن علی که از اکابر سلاطین و اعاظم اساطین و اجله متمدحین و افاخم ممدوحین مقبولین
سنیه است و فضائل علیه و مناقب سامیه و محامد باذخه و مدائح شامخه او بر ناظر تتمة المختصر
عمر بن مظفر بن عمر الشهیر بابن الوردی و فوات الوفیات محمد بن شاکر بن احمد الکتبی و
روض المناظر قاضی القضاة محمد بن محمد الشهیر بابن الشحنه و طبقات فقهای شافعیه قاضی
تقی الدین ابوبکر بن احمد اسدی و درر کامنه احمد بن علی بن حجر عسقلانی و غیران مخفی نیست
در تاریخ خود مسمی بالمختصر فی اخبار البشر که نسخه قلمیه آن در خزانه کتب حرم مدینه منوره
علی الراقد فیها و آله آلاف صلوة و تحیة بنظر قاصر رسیده و درین اوان برکت نشان
بنسخه مطبوعه مصریه آن نیز بحمد الله بر خورده می فرماید ثم جمع عبدالرحمن الناس بعد
ان اخرج نفسه عن الخلافة فدعا علیاً فقال علیک عهد الله و میثاقه لتعملن
بکتاب الله و سنة رسوله و سیرة الخلیفتین من بعده فقال ارجو ان افعل

سنة ١ ربیع الاول ٢٢ سنة اربع و عشرین

واعمل

واعمل صلبغ علی وطاقتی ودعا بعثمان فقال له مثل ما قال لعلی فرفع عبد الرحمن
راسه الی سقف المسجد ویده فی ید عثمان فبایعه فقال علی لیس هذا اول یوم
تظاهرتم علینا فیه فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون والله ما ولیت
عثمان الا لیرد الامر الیك والله کل یوم فی شان فقال عبد الرحمن یا علی
لا تجعل علی نفسك حجة وسبیلا فخرج علی وهو یقول سیبلغ الکتاب اجله
فقال المقداد بن الاسود لعبد الرحمن والله لقد ترکته یعنی علیا وانه من الذین
یقضون بالحق وبه یعدلون فقال یا مقداد لقد اجتهدت للمسلمین فقال المقداد انی
لاعجب من قریش انهم ترکوا رجلا ما اقول ولا اعلم ان رجلا اقضی بالحق ولا اعلم
منه فقال عبد الرحمن یا مقداد اتق الله فانی اخاف علیك الفتنة ثم لما
احدث عثمان رضی الله عنه ما احدث من تولیته الامصار للاحداث من اقاربه
روی انه قیل لعبد الرحمن بن عوف هذا کله فعلك فقال لم اظن به لکن لله
علی ان لا اکلمه ابدا ومات عبد الرحمن وهو مهاجر عثمان رضی الله عنهما ودخل
علیه عثمان عائدا فی مرضه فتحول الی الحائط ولم یکلمه ازین عبارت بکمال وضوح وظهور
ساطع ولامع است که خلافت حق خاص جناب امیر المومنین علیه السلام بود وآنحضرت خود را
مستحق برای خلافت وامامت میدانست وتجویز آن برای دیگری نمی فرمود وعبد الرحمن
بسبب صرف خلافت بسوی عثمان واول وثانی وثالث واحزاب ایشان هم در صرف خلافت
از حیدر کرار علیه آلاف التحیة والسلام ما تتابع اللیل والنهار وتجویز امامت برای اغبیا
جائر وظالم وجاهل وعاصی وفاسق وغادر وخائن وکاذب مائن بودند پس کالشمس فی رابعة النهار
هویدا وآشکار گردید که ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت آنحضرت کذبی است

قال علی لعبد الرحمن لا ترد عثمان الا لیرد الامر الیك لیس هذا اول یوم تظاهرتم علینا فیه ذکره ابو الفدا ۱

قال المقداد لعبد الرحمن لقد ترکته یعنی علیا وانه من الذین یقضون بالحق وبه یعدلون ذکره ابو الفدا ۲

قال المقداد انی لاعجب من قریش انهم ترکوا رجلا ما اقول ولا اعلم ان رجلا اقضی بالحق ولا اعلم منه ذکره ابو الفدا

ظاهر الفوار وبهتانی ست واضح الشنار و دلالت این عبارت برآنکه خلافت حق جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بود و صرف آن بدیگران وجهی از جواز نداشت بچند وجه است اول آنکه هرگاه
عبد الرحمن بیعت عثمان کرد آنحضرت بعبد الرحمن ارشاد فرمود که لیست این اول روزی
که تظاهر کردید شما بر ما و این کلام صریحست درآنکه تظاهر از عبد الرحمن و یاران او در این روز
وقبل آن بر آنجناب واقع شده دوم آنکه قول آنحضرت فصبر جمیل دلالت صریحه دارد برآنکه از عبد الرحمن
واحزاب او ظلم صریح و عدوان قبیح بر آنحضرت رفته که بران صبر جمیل اختیار فرموده سوم آنکه قول آنحضرت
والله المستعان علی ما تصفون دلالت صریحه دارد برآنکه عبد الرحمن و اخوان او ظلم بر آنحضرت کردند
واذیت بآنحضرت رسانیدند که آنجناب از حق تعالی استعانت بر وصف ایشان خواسته چهارم
آنکه قول آنحضرت والله ما ولیت عثمان الخ صریحست درآنکه غرض عبد الرحمن از تولیت عثمان
نه خدا ترسی و پرهیزگاری و رعایت حق و دینداری بود بلکه محض تسویل خدع بهوای نفس و طمع
زخارف دنیای دنیه و دوختن چشم بر حکومت و ریاست باطله مخزیه بوده پنجم آنکه قول آنحضرت
والله کل یوم فی شان دلیل صریحست بر تکدر و تالم و تاذی آنحضرت از فعل شنیع عبد الرحمن
واحزاب او و غرض آنحضرت ازین ارشاد دانست که حق تعالی بعد این جزای این ظلم و جور بشما خواهد رسانید
و اذاقه عذاب خزی در دنیا و اقتحام درکات سعیر در آخرت خواهد چشانید ششم آنکه قول
عبد الرحمن یا علی لا تجعل علی نفسک الخ دلیل صریحست آنکه عبد الرحمن کلمات آیات جناب
امیر المؤمنین علیه السلام موجب ظهور کمال خزی و هوان و وضوح غایت حیف و عدوان و
انکشاف اقصای جور و طغیان و افصاح منتهای ظلم و شنآن خود و احزاب خود دانسته تهدید آنحضرت
معاذ الله مر فی ذلک آغاز نهاده هفتم آنکه از قول راوی فخرج علی و هو یقول سیبلغ الکتاب اجله
ظاهرست که جناب امیر المؤمنین بعد منع و تهدید عبد الرحمن چنین مکدر و منغص شده از نزد او

بیرون

تشریف برد و آیه سیبلغ الکتاب اجله که مشعر از نزول عقاب و عذاب بر احزاب کفر و ارتیاب
در حق جماعهٔ اصحاب اولی الالباب تلاوت فرموده هشتم آنکه قول مقداد بعبد الرحمن لقد ترکته
یعنی علیا وانه من الذین یقضون بالحق الخ صریحست در طعن و تشنیع بر عبد الرحمن بترک
بیعت جناب امیر المومنین و عدول او از جاده حق و صواب و جنوح و میلان او بباطل و سراب نهم
آنکه قول مقداد انی لا عجب من قریش الخ صریحست در آنکه قریش که مراد ازان عبد الرحمن و دیگر
اصحاب جلیل الشان اند با جناب امیر المومنین علیه السلام بغض و عناد و حسد و عداوت
وا راده داشتند که با وصفیکه می دانستند که کسی اقضی بالحق و اعلم از آنحضرت نیست باز ترک
آنحضرت کردند دهم آنکه از قول عبد الرحمن یا مقداد اتق الله فانی اخاف علیک الفتنة واضحست
که عبد الرحمن مقداد را از اظهار کلمه حق و تبیین جور و جفای خود و احزاب خود منع کرد و تخویف
مقداد بفتنه و فساد نمود پس ازینجا تحقق مزید ظلم و جور و حیف غاصبین و نابکاری مخالفین و غایت تصلب
و تعصب شان در اخفای حق و ترویج باطل واضح شد و خرافات و تلمیعات و تهویلات و تسویلات
سنیه که اعمار عزیزه در تزویق و تلفیق آن صرف کرده بزعم باطل خود امتناع مخالفت حق
بر صحابه و برائت شان از تعصب منع از اظهار حق و نزاهت از ایلام و اذیت کسیکه انکار بر باطل
کند ثابت نموده محض نقش بر آب و خدع سراب گردید و لله الحمد فی المبدأ والمآب قوله و تشبیه که
در کلام رسول صلعم واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بے دیانتی ست والعیاذ بالله
اقول بحمد الله و حسن توفیقه از بیان سابق بکمال وضوح و ظهور دانستی که حدیث منزلت حسب
تصریحات و افادات اکابر منقدین و اساطین محققین سنیه دلالت بر اتصال دارد و قریب دارد دهم
تصریحات ائمه لغت لفظ منزلت بمعنی مرتبه است که آن معنی امر ثابت ست پس هرگز هرگز نفی
خلافت در مدلول لفظ منزلت داخل نباشد پس تشبیه تمام ست و هرگز نقصان را دران دخلی نیست

جواب ... عبارت ... علیه ... در ... منزلت

بلکه حمل حدیث بر نفی خلافت حمل تشبیه بر امر ناقص و ناقض و مناقض ست و مخالف افادات و تحقیقات شیخ
کلام جناب سید المرسلین صلعم و تصریحات ائمه لغویین و این کمال بیدیانتی ست و العیاذ بالله و علاوه
برین هرگاه شاه صاحب بصراحت تمام اعتراف کرده از ثبوت تشبیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
حضرت هارون علی نبینا و آله و علیه السلام و حمل تشبیه را بر تشبیه کامل واجب دانسته اند و تصریح فرموده
که تشبیهی که در کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شود اگر آن را بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال
بیدیانتی ست پس بلا تکلف و تصنع بالجزم و الیقین بلا مداخلت ظن و تخمین ثابت شد که
جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم بود زیرا که حضرت هارون علیه السلام معصوم بود بلا شبهه
پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم نباشد تشبیه ناقص بلکه انقص میشود پس بحمد الله حسب
افاده شاه صاحب ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم بود و سلب عصمت از آن
جناب کمال بیدیانتی ست که موجب حمل تشبیه نبوی بر تشبیه ناقص بلکه انقص ست و نیز حضرت هارون
علیه السلام بلا شبهه افضل از جمیع امت حضرت موسی علیه السلام بوده لا یعتریه شوب الارتیاب
و لا یمکن ان ینکره الا جاهل او کذاب پس هرگاه شاه صاحب اعتراف کردند بتشبیه جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام و حمل تشبیه را بر تشبیه کامل واجب دانستند و حمل آن
بر تشبیه ناقص کمال بیدیانتی ست حسب تصریح شان افضلیت جناب امیر المؤمنین کالشمس فی کبد السماء
حسب افاده شاه صاحب ثابت گردید و لله الحمد علی ذلک حمدا کثیرا جزیلا پس کمال تحیر ست که چگونه
والد ماجد شاه صاحب و دیگر اسلاف شان کمال بیدیانتی اختیار ساختند که بکمال حیا و جسارت
و غایت اقدام و دیانت تفضیل شیخین بر آنحضرت بتقریرات سخیفه و حرکات عنیفه در قرة العینین
بیان میکنند و بنیان دین و ایمان و اساس اعتقاد بمعاول العصبیت میکنند بلکه خود شاه صاحب
هم درین بلیه گرفتار و باین مرض مزمن تباه و زار اند که اوراقی چند در تفضیل شیخین نوشتند

در

وبسباط الانصاف وتدین در تقریر این مطلب اصل در نوشته‌اند ونیز بهمین اعتراف شاهصاحب مفترض الطاعة و واجب الامتثال بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی الاطلاق نسبت بجمیع امت حضرت رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در حالت حیات وهم بعد وفات آنحضرت ثابت میشود چه حضرت هارون بلاشبه مفترض الطاعة بوده و بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام امتثال اوامر واطاعت احکام آنجناب علی الاطلاق واجب و لازم بود پس همچنین می‌باید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مفترض الطاعة و واجب الانقیاد باشند و بر جمیع امت آنحضرت امتثال اوامر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واطاعت احکام آنجناب لازم و واجب باشد تا تشبیه آنحضرت بحضرت هارون کامل شود والا تشبیه ناقص میشود وکمال بیدیانتی لازم می‌آید والعیاذ بالله من ذلک وهرگاه وجوب اطاعت ولزوم انقیاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای جمیع امت آنحضرت ثابت شد ولو فی حیوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم امامت وخلافت آنحضرت بلافاصله ثابت خواهد شد لعدم القائل بالفرق ولزوم الخرق **قوله** واگر ازین همه درگذریم پس در حدیث کجا دلالت است بر نفی امامت خلفای ثلثه تا مدعی ثابت شود

اقول هرگاه ازین همه لجاج والحاج وعناد ومکابره ولداد درگذشتید تقریب الحق استدلال بحدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مسلّم ومقبول گردید وظاهر است که این تقریر شدید که اثبات آن ودفع شبهات رکیکه وایرادات سخیفه بران بوجوه شتی بیان کردیم بصراحت تمام نفی خلافت ثلثه میکند چه خلافت حضرت هارون علیه السلام که ملحق بر تقدیر حیات آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام ثابت می‌کنند خلافت متصله است بلافصل فاصل نه خلافتی که ثلثه اجنبیه در ان حاجز وفاصل باشند پس خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم خلافت بی فاصله ومتصل بوفات جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم

جواب زعم صاحب تحفه که در حدیث منزلت بعد تسلیم جمیع مقدمات دلالت بر نفی امامت ثلثه نیست

باشد و خلافت ثلثه هباءً منثوراً خواهد شد و این در نهایت وضوح و ظهور است لکن غفلت
شاه صاحب از واضحات و بدیهیات امری تازه است که سبب عجب و حیرت تواند شد طریقهٔ قدیمه و سنت
مستقیمهٔ ایشان همین است که بتایید باطل و ابطال حق هر چه در دل گذرد و باید نگاشت و عوام و سفها را
در تشکیک هم باید انداخت و از انکار بدیهیات و دفع واضحات هم مبالات نباید برداشت و کلام
شاه صاحب درین مقام مشابه است بآنکه بعض اتباع مسیلمهٔ کذاب و امثال او و اولاد در دلائل دالّه
بر نبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم کلام کنند و گویند که این دلائل هرگز دلالت بر نبوت
آنحضرت نمی کنند و در تقریر رد دلالت شبهات واهیه خلاف عرف و لغت و تصریحات مقتدایان خود
پیش کنند و باز بگویند که اگر ازین همه در گذریم پس درین دلائل کجا دلالت است بر نفی نبوت
مسیلمه و سجاح تا مدعی ثابت شود فالجواب الجواب و نیز خلافتی که بالحق برای حضرت هارون
علیه السلام ثابت می شد ثابت میکنند خلافت عامه است بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام
پس چون جناب امیر المومنین علیه السلام بمنزلهٔ حضرت هارون علیه السلام باشد خلافت و امامت آنحضرت
هم بر جمیع امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد و بالفرض اگر خلافت حضرت هارون ع
بر بعض امت ثابت شود نه بر کل امت پس شک نیست درینکه این خلافت بر حزب اعظم بود و معدودی چند همراه
حضرت موسی علیه السلام رفته بودند پس خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام هم بر حزب اعظم این امت
ثابت شد پس بسبب عدم قول بالفصل اجماع مرکب خلافت بر جمیع امت هم ثابت خواهد شد و هرگاه خلافت
و امامت آنحضرت بر جمیع امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شد ثلثه متبوع و از جملهٔ
رعایای آنحضرت شدند و خلافت ایشان بباد فنا رفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و دلالت حدیث منزلت بر خلافت بلافصل جناب امیر المومنین علیه السلام و بطلان خلافت
ثلثه بوجوه عدیده سوای ما ذکر واضح است پس از آنجمله است افتراض طاعت حضرت هارون ع

علیه السلام که شاه صاحب هم در حاشیه از ان نقل کرده اند آن صریح است تمام در نفی خلافت خلفای جور است چه
خلاصه آن مفترض الطاعه بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام است مثل حضرت هارون علیه السلام
و ظاهر است که حضرت هارون نسبت جمیع امت حضرت موسی علیه السلام مفترض الطاعه بوده لا باستثناء
بعض منهم پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام نسبت جمیع امت بلا استثناء الثلثة الرعاع مفترض
الطاعه و لازم الاتباع باشد پس توهم صحت خلافت ثلثه از پا در آمد و تقریر افتراض طاعت تفصیلا مع
دفع شبهات واهیه که بران وارد کرده اند در ما بعد ان شاء الله تعالی عنقریب مبین می شود و همچنین ثبوت
افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازین حدیث که باعتراف شعبه بن الحجاج ثابت است کما سیجیء
و افاده مخاطب هم مفید آنست کما بیّنا مفید خلافت بلا فاصله خلیفه برحق و مبطل خلافت خلفای
ثلثه است بالیقین فاستبصر و لا تکن من الغافلین و همچنین ثبوت عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
ازین حدیث مثبت حصر خلافت در جناب امیر المؤمنین علیه السلام رب العالمین و نافی
خلافت خلفای معصومین است چه اینها بالیقین غیر معصوم بودند پس خلافت غیر معصوم و تقدم
او بر معصوم قطعا باطل و مذموم کما لا یخفی علی ارباب الفهوم و همچنین چنانچه در ما بعد ان شاء الله تعالی
می آید اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت حسب افاده خلیفه رابع
سنیان ثابت است و اعلمیت مثبت افضلیت و افضلیت مثبت تعین خلافت آنحضرت است و تعین خلافت
آنحضرت دلیل واضح است بر سلب خلافت خلفای جور فنعوذ بالله من الحور بعد الکور و همچنین
ثبوت امامت و وصایت شبر و شبیر اولاد حضرت هارون علیه السلام مثبت امامت و وصایت
حسنین علیهما السلام است و آن باجماع مرکب مستلزم خلافت بلا فصل جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و نفی خلافت غاصبین حقوق کرام است و همچنین ثبوت مقهوریت و مظلومیت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل حضرت هارون علیه السلام از حدیث منزلت

کما دل علیه قول الروح لالت واضحه بر سلب خلافت جائرین و انهماک شان در قوم مخالفت جناب
امیر المومنین صلوات اللہ علیه و ابنائه المعصومین دارد الی غیر ذلک مما یجیئ بعون اللہ رب العالمین
قوله غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت میشود و لو فی وقت من الاوقات
و هو عین مذهب اهل السنة **اقول** هرگاه ابنای ایراد شبهات رکیکه و اعتراضات سخیفه که بر تقریر
دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام وارد کرده بود دید در گذشتید
و تقریر الحق را درین باب تسلیم کردید پس بعد آن این حرف بر زبان آوردن که از ین حدیث
غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای آنحضرت امیر ثابت می شود و لو فی وقت من الاوقات
از عجائب هفوات و غرائب خزعبلات و طرائف عثرات و بدائع ترهات و روائع جسارات است
زیرا که مفاد صحیح تقریر الحق ثبوت خلافت و امامت جناب امیر المومنین علیه السلام است
متصل بوفات جناب رسالتماب صلی اللہ علیه و آله و سلم بلا فصل فاصل لا فی وقت من الاوقات
زیرا که خلافت حضرت هارون علیه السلام که بر تقدیر حیات آنحضرت بعد حضرت موسی
علیهما السلام ثابت می شد خلافت متصله است که فصل فاصل در آن امکانی ندارد پس
همچنان می باید که خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام نیز خلافت متصله باشد بلا فصل فاصل
تا تشبیه تمام شود و حمل آن بر خلافت منفصله عن الوفاة که در آن فواصل اجنبیه ثلثه فاصل
باشند حمل تشبیه است بر تشبیه ناقص و آن حسب افاده خود شاه صاحب کمال بی دیانتی ست
و العیاذ باللہ و قطع نظر ازین ثبوت استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام بنص حضرت ختم انام
علیه و آله آلاف التحیة و السلام مفید خلافت بلا فاصله آنحضرت ست چه نص بر خلافت
خلفای ثلثه و باعتراف خود شاه صاحب مفقود ست چنانچه در صدر همین باب تصریح کرده اند
پس هرگاه نص بر خلافت ثلثه متحقق نباشد و استحقاق جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت

ثابت شود نقض پس خلافت بلا فاصله آنحضرت متحقق خواهد شد چه تقدیم غیر منصوص علیه بر
منصوص علیه بنهایت قبیح است هیچ عاقلی تجویز آن نتوان کرد و به برکات همه اسره و حسن توفیقه از دفع شبهات
طریفه و قمع ایرادات لطیفه شاه صاحب که در تقریر و تلفیق آن مساعی جمیله بکار برده و اتعاب
نفس نازنین در تدوین و تزویق آن بغایت قصوی رسانیده فراغ حاصل شد حالا باید دانست
که این همه مباحث متعلق بتقریر دلالت حدیث منزلت بجهت استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیه
السلام را بود حالا بعنایت بی غایت پروردگار و تائید قدسیه حضرات ائمه اطهار
علیهم آلاف التحیة والسلام ما اتصل اللیل والنهار دلائل دیگر که از آن دلالت حدیث شریف
بر خلافت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر و باهر شود ایراد می‌کنم و از این دلائل
کمال شناعت و سماجت تعسف و تصلف یوسف واسطی و نهایت
قبح و فظاعت کلمات غوایت سمات و هفوات زخرف عبلات و هذیانات
و ترهات او که در باب حمل اهل حق حدیث منزلت را بر امامت سرایده که
این حدیث دلالت دارد بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام مر خلافت را و این حدیث شریف دلیل
طعن و عیب و منقصت صریح در حق وصی حق العیاذ بالله من ذلک پنداشته و دلیل حصول فتنه
عظیم و فساد فخیم از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل فتنه عجل که در بنی اسرائیل واقع
شده و سلب عقل از اهل حق بجهت استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گمان
کما ینبغی بلقاء وضوح خواهد شد و هم ازین دلائل ظاهر خواهد شد نهایت بطلان و هوان خرافات و هفوات امام
اعظم اعور یعنی ابن تیمیه که او هم بکمال سلاطت لسان و جسارت بیان بعداستان نواصب
همزبان گردیده بلکه در مضمار لداد و عناد قدم خود را از نواصب فراتر نهاده و انواع سماجات
و زخرف عبلات خرافات آغاز نهاده چنانچه سابقا شنیدی که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را

که وقت توجه سرور انام صلی الله علیه و آله بغزوه تبوک واقع شده و از حدیث منزلت
نزد او همان مراد است اضعف و اوهن از جمیع استخلافات معتاده میگرداند و گمان می‌برد
که هر استخلافیکه قبل ازین واقع شده افضل و اشرف و اقوی و اعظم ازان است که درین غزوه
جز نسوان و صبیان و معذورین و عصاة و منافقین جفات باقی نماندند و رجال اقویای
مومنین و عظمای موقنین در مدینه نبودند بخلاف دیگر استخلافات که برا قویای رجال مومنین
بالکمال واقع شده و ابن تیمیه بمجرد این دعوی اکتفا نکرده خواسته که وهن و ضعف این استخلاف
از فعل و قول جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت سازد چنانچه گفته فلهذا خرج الیه علی یبکی
این کلامش دلالت واضح دارد بر آنکه بکای جناب امیر المومنین علیه السلام و عرض آنحضرت
أتخلفنی الخ و هم چنین ظاهر خواهد شد ازان نهایت بطلان جسارت سراسر خسارت فخر رازی
که ترانه عجیبی و آهنگ غریبی برداشته حیا و خوف را از اهل اسلام یکسو گذاشته علم مخالفت بداهت
برداشته یعنی تجویز عدم تنفیر ازاله مرتبه خلافت از هارون علیه السلام باحتمال کراهت
آنحضرت ازان رتبه خلافت آغاز نهاده و کلامی گفته که محصل آن اینست که عزل گاهی منفر
می شود که معزول مستنزل شود از مرتبه که مرتفع شده باشد بسبب آن و هرگاه زائل شود
از معزول مرتبه که مرتفع بآن نشده پس این زوال منفر نیست و چون حضرت هارون
علیه السلام شریک حضرت موسی علیه السلام در اداء رسالت بوده و این ارفع منازل است
و گاه است که مکروه میدارد انسان شریک فی الریاسة خلیفه شریک خود باشد و هرگاه چنین است
که حاصل نشود بسبب آن زیادت نقصان پس عزل ازان منفر نباشد انتهی و نیز ازان
نهایت قبح و فظاعت عناد و لداد بعض حکمای سنیه که در وادی تعصب
و هرزه سرای تیزگام مے رود و کلامے که مانا و شبیه بکلام مجانین است

مبتذل

بر زبان مے آرد یعنی استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را سبب
ترک عبادت حق تعالی واختیار عبادت عجل بعد رفتن حضرت موسی علیه السلام قرار
میدهد و اظهار می نماید که چون حضرت موسی علیه السلام قوم خود را بسوی هارون علیه السلام
سپرد و بسوی خدا شتافت لهذا اینها ترک عبادت حق تعالی کردند و عبادت عجل آغاز نهادند
و نیز میگوید که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم چون استخلاف نفرمود و بعد خود و تسلیم نمود
امت خود را بسوی خدا پس حق تعالی برای امت آنحضرت افضل ناس را بعد حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم اختیار کرد و آن ابوبکر بود که اصلاح کرد در میان قوم آنحضرت هذا اوان
الشروع فی الادلة الدالة علی دلالة حدیث المنزلة علی خلافة علی علیه السلام **دلیل اول** آنکه علاوه بر ثبوت
خلافت حضرت هارون علیه السلام از حضرت موسی در وقت غیبت طور و عدم جولان
زوال و انقطاع آن که سابقا بابلغ وجوه و احسن طرق مبین شده قطعا و جزما و بتا و یقینا
از منازل حضرت هارون علیه السلام افتراض طاعت و لزوم انقیاد و وجوب اتباع آنحضرت
است هیچ مکابری و معاندی هم خلل احتمال انقطاع و زوال آن نمی تواند کرد و وجوب اتباع
حضرت هارون علیه السلام امری است نهایت ظاهر و واضح تا آنکه حضرات سنیه هم با انهمه
انهماک در انکار واضحات منع آن نتوانستند کرد بلکه بتاکید و تشیید تمام اثبات آن کرده اند
شمس الدین محمود بن عبد الرحمن بن احمد اصفهانی در تشیید القواعد
فی شرح تجرید العقائد گفته قوله انه کان خلیفة له علی قومه فی حال حیاته
قلنا لا نسلم ذلک بل کان شریکا له فی النبوة والشریک غیر خلیفة ولیس
جعل احد الشریکین خلیفة عن الآخر اولی من العکس و قوله تعالی حکایة عنه
اخلفنی فی قومی فالمراد به المبالغة والتاکید فی القیام بامر قومه علی نحو

قیام موسی اما ان یکون مستخلفا عنه بقوله فلان المستخلف عن الشخص
بقوله لو لم یعتقد استخلافه لما کان له القیام مقامه فی التصرف وهارون من
حیث هو شریک له فی النبوة غنی عن ذلک و لو لم یستخلفه موسی و حسام الدین سهارنپوری در مرافض
گفته و قول مستدلین که هارون بدلیل قول حق تعالی و اخلفنی فی قومی خلیفه حضرت موسی علیه السلام
در حین حیات آنجناب پس لازم آید که بعد از وفات آنجناب بتقدیر حیات خود نیز خلیفه بود گوییم
لا نسلم که حضرت هارون ع در حین حیات حضرت موسی خلیفه آنحضرت بود بلکه حضرت هارون
با آنجناب در منصب نبوت شرکت داشت و گردانیدن احد الشریکین خلیفه دیگر اولی
از عکس نیست و قول حضرت موسی علیه السلام اخلفنی فی قومی که از وی بادی الرای استخلاف
مستفاد میشود مراد از وی استخلاف نیست بلکه محمول بر مبالغه و تاکید ست در قیام ترتیب قوم
و تدبیر کار ایشان مانند آنجناب یعنی مثل آنجناب بتقیید تمام بامر قوم قیام نما زیرا که خلیفه
شخصی ست که اگر مستخلف او را خلیفه نکند قیام او بمقام مستخلف در تصرفات جائز نبود و درست نبود
و در ما نحن فیه نه چنین ست چه حضرت هارون بسبب اینکه در منصب نبوت شریک حضرت موسی
علیهما السلام اگر بالفرض حضرت موسی بقول خود اخلفنی فی قومی خطابش نمیفرمود آنجناب
استحقاق تصرف در امور خلائق داشت انتهی و تفتازانی در شرح مقاصد گفته و لو سلم
العموم فلیس من منازل هارون الخلافة و التصرف بطریق النیابة علی ما هو مقتضی
الامامة لانه شریک له فی النبوة و قوله اخلفنی لیس استخلافا بل مبالغة و تاکید
فی القیام بامر القوم و قوشجی در شرح تجرید گفته و لو سلم فلیس من منازل هارون الخلافة
و التصرف بطریق النیابة علی ما هو مقتضی الامامة لانه شریک له فی النبوة
و قوله اخلفنی لیس استخلافا بل مبالغة و تاکیدا فی القیام بامر القوم و استحقاق



بروی مسامحتا قبه گفته وقوله لهارون اخلفنی لیس استخلافا بالمعنی المشهور بل تاکیدا بالقیام بامر الجمهور ایام غیبة موسی علیه السلام والا فهو کان نبیا فی زمن موسی علیه السلام مامورا بالتبلیغ وهرگاه حضرت هارون علیه السلام مفترض الطاعة ولازم الاتباع در حیات حضرت موسی علیه السلام باشد پس همچنین جناب امیر المومنین علیه السلام هم در حیات سرور کائنات علیه وآله افضل التحیات مفترض الطاعة ولازم الاتباع باشد لثبوت عموم المنازل بالوجوه المتقدمة وحمل منزلت بر منازل مشهوره هم که شاه ولی الله در ازالة الخفا رضا بان داده برای اثبات مرام کافی و وافی ست و ثبوت افتراض طاعت ولزوم اتباع جناب امیر المومنین علیه السلام در حیات سرور انام صلی الله علیه وآله الکرام برای ثبوت خلافت آنحضرت کافیست بچند وجه اول آنکه قول بوجوب اطاعت حضرت امیر المومنین علیه السلام در حیات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم و باز صرف خلافت از آنحضرت و دخول آنحضرت در زمره رعایا و متبوعین بعد وفات جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم خلاف اجماع مرکب است دوم آنکه عقل هیچ عاقلی تجویز نتوان کرد که جناب امیر المومنین علیه السلام در حیات جناب سرور انام علیه وآله آلاف التحیة والسلام والاکرام مثل حضرت هارون واجب الاتباع ولازم الاطاعة باشد و بعد وفات جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم این مرتبه از حضرت امیر المومنین علیه السلام مصروف شود و آنحضرت در زمره رعایا و مرئوسین و تابعین داخل گردد سوم آنکه هرگاه جناب امیر المومنین علیه السلام مثل حضرت هارون علیه السلام واجب الاطاعة ولازم الاتباع علی الاطلاق باشد بر جمیع امت جناب رسالتماب تا آنکه اصحاب ثلثه هم تابع جناب امیر المومنین علیه السلام شوند اطاعت آنحضرت بر ایشان لازم باشد پس اگر بعد وفات سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم جناب

وجوه دلالت حدیث بر
اثبات خلافت

امیرالمومنین علیہ السلام خلیفہ و امام نباشد بلکہ ثلثہ خلیفہ و امام شوند قلب موضوع و عکس مشروع لازم آید کہ کسانیکہ تابع و مطیع بودند متبوع و مطاع شوند و کسیکہ لازم الاطاعۃ و واجب الاتباع بود از رعایا و اتباع گردد و سبحانک ھذا بھتان عظیم و غایت قوت و متانت و نہایت حصافت و رزانت این وجہ بمرتبۂ ظاہرست کہ شاہصاحب با این ہمہ اطنب و اسہاب و مزید انہماک در ابطال حق و تایید باطل با وصفیکہ در تقریر شیعہ اصل این وجہ را اختصارا نقل کردہ لکن بمقام جواب در متن کتاب قفل سکوت و صموت بر لب زدہ مصلحت در اعراض و اغماض ازان دیدہ اند کہ فی بہ عجز و عار و قصور او شنار او در حاشیہ بعد ایراد تقریر افتراض طاعت بتفصیل زائد از متن بایراد لفظ لایخفی ما فیہ اکتفا کردہ و نیز تقریر حاشیہ را مخالف تقریر متن کتاب گمان بردہ کما سبق التنبیہ علیہ و غایت تسویل و تلمیع و نہایت تاویل و تخدیع اسلاف با انصاف شاہصاحب بجواب ثبوت افتراض طاعت جناب امیرالمومنین علیہ السلام آنست کہ میگویند کہ افتراض طاعت حضرت ہارون علیہ السلام بسبب نبوت بود و چون نبوت از حضرت امیرالمومنین علیہ السلام منتفی شد مسبب آن کہ افتراض طاعت نیز منتفی خواہد شد و باین تقریر قاضی عضد و جرجانی و تفتازانی و قوشجی و ابن حجر مکی و غیر ایشان آویختہ اند در شرح مواقف مے گوید و نفاذ امر ھارون بعد وفاۃ موسی لنبوتہ لا للخلافۃ عنہ کما اعترفتم بہ فی ھذا الوجہ و قد نفی النبوۃ ھھنا لاستحالۃ کون علی نبیا فیلزم نفی مسببہ الذی ھو افتراض الطاعۃ و نفاذ الامر و تفتازانی در شرح مقاصد بعد منع کون الخلافۃ من منازل ھارون و منع بقائھا بعد الموت گفتہ لو سلم فتصرف ھارون و نفاذ امرہ لو بقی بعد موسی انما یکون لنبوتہ و قد انتفت النبوۃ فی حق علی رضی اللہ تعالی عنہ فینتفی

[illegible]

گفتہ صح

مایبتنی علیها و یتسبب عنها و قوشجی در شرح تجرید گفته و لو سلم فتصرف هارون و نفاذ
امره لو بقی بعد موسی انما یکون لنبوته و قد انتفت النبوة فینتفی ما یبتنی علیها
و یتسبب عنها و ابن حجر در صواعق گفته ثم نفاذ امر هارون بعد وفاة موسی لو فرض
انما هو للنبوة لا للخلافة عنه و قد نفیت النبوة لاستحالة کون علی نبیا فیلزم نفی
مسببها الذی هو افتراض الطاعة و نفاذ الامر و بطلان این توهم فضیح و شناعت
این تحجم قبیح پر ظاهر ست بوجوه عدیده اول آنکه ازان لازم می آید که جناب امیر المومنین
علیه السلام در مرتبه رابعه هم خلیفه نباشد چه هرگاه نزد این حضرات نفی نبوت از جناب
امیر المومنین علیه السلام موجب نفی افتراض طاعت آنحضرت ست پس چونکه در مرتبه رابعه
هم بلا ریب نبوت از آنحضرت منتفی ست و کسی قائل بحصول نبوت در این مرتبه برای آنحضرت نیست لازم آید
که درین مرتبه هم افتراض طاعت از آنحضرت منتفی شود و معاذ الله من ذلک دوم آنکه اگر نفی
نبوت مستلزم نفی وجوب طاعت جناب امیر المومنین علیه السلام میبود جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در احادیث عدیده اطاعت حضرت واجب نمی فرمود
حالانکه در ما بعد ان شاء الله تعالی میدانی که بنص احادیث عدیده اطاعت جناب امیر المومنین
علیه السلام واجب ست سوم آنکه بنابرین مصیبت عظمی و قیامت کبری بر سر اهلسنت
برپا میشود یعنی هرگاه انتفای نبوت از کسی دلیل انتفای وجوب اطاعت او باشد عدم
وجوب اطاعت ثلثه و بطلان خلافت شان بالبداهة متحقق خواهد گردید زیرا که نبوت از ایشان
هم منتفی ست بلا ریب پس افتراض طاعت از ایشان هم منتفی شود پس خلافت
کجا ماند و امامت کو فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا چهارم آنکه بلا شبهه از منازل
حضرت هارون علیه السلام عصمت ست پس لازم آید که جناب امیر المومنین علیه السلام

[illegible]

هنا

جواب توهم قاطع قوشجی و ابن حجر که گفته اند که از نفی نبوت از جناب امیر لازم می آید انتفای افتراض طاعت آنحضرت

[illegible]

هم معصوم باشد و ثبوت عصمت آنحضرت برای اثبات امامت و خلافت آنحضرت کافی و وافی است
یقبح تقدیم غیر المعصوم علی المعصوم و از انتفای نبوت انتفای عصمت لازم نمی آید و الا لازم آید
که حضرت هارون هم معصوم نباشند که نبوت در ایشان منتفی ست پس معاذ الله عصمت شان منتفی
شود پنجم آنکه اگر بسبب انتفای نبوت انتفای افتراض طاعت لازم آید بزعم آنکه نبوت سبب
افتراض طاعت ست چون سبب منتفی شد مسبب نیز منتفی خواهد شد لازم آید که معاذ الله
فضائل دیگر نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین حجت که نبوت سبب دیگر فضائل هارون
علیه السلام بود و چون نبوت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام منتفی شد دیگر فضائل هم
معاذ الله منتفی شود ششم آنکه در کمال ظهور و وضوح ست که از انتفای نبوت انتفای افتراض
طاعت لازم نمی آید چه سبب افتراض طاعت منحصر در نبوت نیست بلکه افتراض طاعت بوجوه
دیگر هم سوای نبوت حاصل میشود چنانچه طاعت پروردگار واجب ست و طاعت خلفا
واجب ست و نبوت ایشان را حاصل نیست پس هرگاه برای چیزی اسباب متعدده باشد از انتفای
یک سبب انتفای مسبب لازم نمی آید و تعدد اسباب برای شئ واحد چنان شائع و ذائع ست که
بر ادنی محصلین هم مخفی نیست چه جا اکابر محققین عبد الله بن یوسف المعروف
بابن هشام در مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب در ذکر معانی لو گفته الثالث انها تفید
امتناع الشرط خاصة و لا دلالة لها علی امتناع الجواب و لا علی ثبوته و لکنه
ان کان مساویا للشرط فی العموم کما فی قولک لو کانت الشمس طالعة کان النهار
موجودا لزم انتفاؤه لانه یلزم من انتفاء السبب المساوی انتفاء مسببه و ان کان
اعم کما فی قولک لو کانت الشمس طالعة کان الضوء موجودا فلا یلزم انتفاؤه و
انما یلزم انتفاء القدر المساوی منه للشرط و هذا قول المحققین و یتلخص

ص ۳۰۶ البحث فی لو من حرف اللام من الباب الاول من ابواب الکتاب



علیهذا

علی هذا ان یقال ان لو تدل علی ثلثة امور عقد السببیة والمسببیة وکونهما
فی الماضی وامتناع السبب ثم تارة یعقل بین الجزئین ارتباط مناسب وتارة لا یعقل
فالنوع الاول علی ثلثة اقسام ما یوجب فیه الشرع او العقل انحصار مسببیة او انحصاره
بها ونحو لو کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً وهذا یلزم فیه من امتناع
الاول امتناع الثانی قطعاً وما یوجب احدهما فیه عدم الانحصار والمذکور
نحو لو نام لانتقض وضوءه ونحو لو کانت الشمس طالعة کان الضوء موجوداً و
هذا لا یلزم فیه من امتناع الاول امتناع الثانی کما قدمناه وما یجوز فیه العقل
ذلک نحو لو جاءنی اکرمته فان العقل یجوز انحصار سبب الاکرام فی المجیء ویرجح
ان ذلک هو الظاهر من ترتیب الثانی علی الاول وانه المتبادر الی الذهن واستصحاب
الاصل وهذا النوع یدل فیه العقل علی انتفاء المسبب المساوی لانتفاء السبب لا
انتفائه مطلقاً ویدل الاستعمال والعرف علی الانتفاء المطلق ازین عبارت ظاهر است
که حسب افاده محققین سبب دو قسم می باشد بعض اسباب مساوی مسبب می باشد وبعض
اسباب عام هستند از مسبب واز انتفاء سبب عام انتفای مسبب لازم نمی آید چنانچه طلوع شمس سبب علت
وجود ضوء است واز انتفاء طلوع شمس انتفاء ضوء لازم نمی آید ونهایت تعجب و تحیر از تفتازانی
رو می دهد که او هم شبهه که انتفای افتراض طاعت بسبب انتفای نبوت آویخته حالانکه
خودش در بحث لو جواز بودن اسباب مختلفه برای شیء واحد نقلا عن ابن الحاجب ذکر کرده
ودر جواب کلام ابن الحاجب رد آن نموده بلکه عدم مضرت این معنی با مراد قوم بیان نموده چنانچه
در شرح مطول تلخیص گفته ولو للشرط ای لتعلیق حصول مضمون الجزاء بحصول مضمون الشرط
فرضاً فی الماضی مع القطع بانتفاء الشرط فیلزم انتفاء الجزاء کما تقول لو جئتنی

لاکرمتك معلقا للاکرام بالمجیٔ مع القطع بانتفائه فیلزم انتفاء الاکرام واما
عبارة المفتاح فهی انها التعلیق ما امتنع بامتناع غیره علی سبیل القطع کقوله
لوجئتنی لاکرمتك معلقا لامتناع اکرامك بما امتنع من مجیٔ مخاطبك
ففیها اشکال لانه جعل اولا المعلق نفس الجزاء والمعلق علیه امتناع الشرط
وثانیا المعلق امتناع الجزاء والمعلق علیه نفس الشرط مع وضوح فساد کل
منهما فقد وجهه بعض من اطلع علیه بانه علی حذف المضاف ای انها التعلیق
امتناع ما امتنع ومعلقا لامتناع اکرامك بامتناع ما امتنع من المجیٔ
واظن انه لا حاجة الیه لان تعلیق الحکم بالوصف مشعر بالعلیة فکانه
قیل انها التعلیق ما امتنع من حیث انه ممتنع وهذا معنی تعلیق امتناعه
کذا قوله بما امتنع وهذا معنی لطیف شحح السکاکی علی هذه العبارة وغفل
عنه المهرة من معتنی کتابه فعنده هی لتعلیق الامتناع بالامتناع القطعی علی
ما ذکرنا لتعلیق الثبوت بالثبوت مع القطع بانتفاء الاول والمآل واحد ففی الجملة
هی لامتناع الثانی اعنی الجزاء لامتناع الاول اعنی الشرط سواء کان الشرط والجزاء
اثباتا او نفیا او احدهما اثباتا والاخر نفیا فامتناع النفی اثبات وبالعکس
فهو فی نحو لو لم تاتنی لم اکرمك لامتناع عدم الاکرام لامتناع عدم الاتیان
اعنی لثبوت الاتیان هذا هو المشهور بین الجمهور واعترض علیه الشیخ ابن الحاجب
بان الاول سبب والثانی مسبب والسبب قد یکون اعم لجواز ان یکون لشیٔ اسباب
مختلفة کالنار والشمس للاشراق فانتفاء السبب لا یوجب انتفاء المسبب بخلاف
انتفاء المسبب فانه یوجب انتفاء السبب الا تری ان قوله تعالی لو کان فیهما آلهة

[illegible]

[illegible]

الّا الله لفسدتا انّما سیق لیستدلّ بامتناع الفساد علی امتناع تعدّد الالهة
دون العکس اذ لا یلزم من انتفاء تعدّد الالهة انتفاء الفساد لجواز ان یفعل الله
بسبب آخر فالحق انّها لامتناع الاوّل لامتناع الثانی وقال بعض المحققین انّ دلیله
باطل ودعواه حقّ امّا الاول فانّ الشرط عندهم اعمّ من ان یکون سببا نحو لو کانت
الشمس طالعة کان النهار موجودا او شرطا نحو لو کان لی مال لحججت او غیرهما نحو
لو کان النهار موجودا لکانت الشمس طالعة وامّا الثانی فلانّ الشرط ملزوم و
الجزاء لازم وانتفاء اللازم یوجب انتفاء الملزوم من غیر عکس فهی موضوعة
لیکون جزائها معدوم المضمون فیمتنع مضمون الشرط الذی هو ملزوم لاجل
امتناع لازمه وهو الجزاء فهی لامتناع الاول لامتناع الثانی ای لیدلّ انتفاء الجزاء
علی انتفاء الشرط ولهذا قالوا فی القیاس الاستثنائی انّ رفع التالی یوجب رفع المقدم
ورفع المقدم لا یوجب رفع التالی فقولنا لو کان هذا انسانا کان حیوانا
لکنه لیس بحیوان ینتج انّه لیس بانسان وقولنا لکنه لیس بانسان لا ینتج انّه لیس
بحیوان هذا ما ذکره جماعة من الفحول وتلقاه غیرهم بالقبول ونحن نقول
لیس معنی قولهم لو لامتناع الثانی لامتناع الاوّل انّه یستدلّ بامتناع الاول
علی امتناع الثانی حتی یرد علیه انّ انتفاء السبب او الملزوم لا یدلّ علی انتفاء
المسبب او اللازم بل معناه انّها للدلالة علی انّ انتفاء الثانی فی الخارج انّما هو بسبب
انتفاء الاوّل فمعنی لو شاء الله لهدیکم اجمعین انّ انتفاء الهدایة انّما هو
بسبب انتفاء المشیة فهی عندهم تستعمل للدلالة علی انّ علّة انتفاء مضمون
الجزاء فی الخارج هی انتفاء مضمون الشرط من غیر التفات الی انّ علّة العلم بانتفاء

ص ۹۵ / ۳۴
بیان لو من احوال
للسند من الفن الاول

الجزاء ماهے انتہی وعلامہ تفتازانی در شرح مختصر تلخیص گفته و لو للشرط ای لتعلیق حصول مضمون الجزاء بحصول مضمون الشرط فرضا فی الماضی مع القطع بانتفاء الشرط فیلزم انتفاء الجزاء کما تقول لو جئتنی لاکرمتک معلقا للاکرام بالمجیء مع القطع بانتفائه فیلزم انتفاء الاکرام فهی لامتناع الثانی اعنی الجزاء لامتناع الاول اعنی الشرط یعنی ان الجزاء منتف بسبب انتفاء الشرط هذا هو المشهور بین الجمهور واعترض علیه ابن الحاجب بان الاول سبب والثانی مسبب وانتفاء السبب لا یدل علی انتفاء المسبب لجواز ان یکون للشیء اسباب متعددة بل الامر بالعکس لان انتفاء المسبب یدل علی انتفاء جمیع اسبابه فهی لامتناع الاول لامتناع الثانی الا تری ان قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا انما سیق لیستدل بامتناع الفساد علی امتناع تعدد آلهة دون العکس واستحسن المتاخرون رای ابن الحاجب حتی کادوا یجمعون علی انها لامتناع الاول لامتناع الثانی اما لما ذکره واما لان الاول ملزوم والثانی لازم وانتفاء اللازم یوجب انتفاء الملزوم من غیر عکس لجواز ان یکون اللازم اعم وانا اقول منشاء هذا الاعتراض قلة التامل لانه لیس معنی قولهم لو لامتناع الثانی لامتناع الاول انه یستدل بامتناع الاول علی امتناع الثانی حتی یرد علیه ان انتفاء السبب او الملزوم لا یوجب انتفاء المسبب او اللازم بل معناه انها للدلالة علی ان انتفاء الثانی فی الخارج انما هو بسبب انتفاء الاول فمعنی لو شاء الله لهدیکم ان انتفاء الهدایة انما هو بسبب انتفاء المشیة یعنی انها تستعمل للدلالة علی ان علة انتفاء مضمون الجزاء فی الخارج هی انتفاء مضمون الشرط من غیر التفات الی ان علة العلم بانتفاء الجزاء ما هی الخ و مخفی نماند

نقل تفتازانی از ابن الحاجب
عن ابن الحاجب ان انتفاء
السبب لا یدل علی انتفاء
المسبب

کہ جواب شبہ انتفاء افتراض طاعت بسبب انتفاء نبوت جناب سید مرتضی طاب ثراہ کہ اعلام
کبار ستیہ محامد جلیلہ و مدائح جمیلہ و مناقب عظیمہ و فضائل فخیمہ برای آنجناب ثابت می کنند ذکر
نمودہ لیکن تفتازانی و جرجانی و اتباع شان بسبب قصور باع در فن کلام کما ہو واضح
علی اولی الافہام بر افادات جناب سید مرتضی مطلع نشدہ این شبہ رکیکہ و مقالہ
سخیفہ بر زبان آوردہ اند در شافی بعد اثبات عموم منازل فرمودہ و یمکن مع ثبوت
هذه الجملة ان نرتب الدليل في الاصل على وجه يجب معه كون هارون مفترض
الطاعة على امة موسى لو بقى الى بعد وفاته وثبوت مثل هذه المنزلة
لامير المومنين عليه السلام وان لم يرجع الى كونه خليفة له في حال حياته
ووجوب استمرار ذلك الى بعد الوفاة فان في المخالفين من يحمل نفسه على دفع
خلافة هارون لموسى عليهما السلام في حيوته انكار كونه منزلة تنفصل
عن نبوته وان كان فيما حمل عليه نفسه ظاهر المكابرة ونقول قد ثبت ان
هارون عليه السلام كان مفترض الطاعة على امة موسى لمكان شركته له
في النبوة التي لا يتمكن من دفعها وثبت انه لو بقى بعده لكان ما يجب من طاعته
على جميع امة موسى عليه السلام يجب له لانه لا يجوز خروجه عن النبوة
وهو حي واذا وجب ما ذكرناه وكان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قد اوجب
بالخبر لامير المومنين جميع منازل هارون من موسى ونفى ان يكون نبيا وكان
من جملة منازله انه لو بقى بعده لكان طاعته المفترضة على امته
وان كانت تجب لمكان نبوته وجب ان يكون امير المؤمنين المفترض الطاعة على
سائر الامة بعد وفاة النبي صلى الله عليه وآله وسلم وان لم يكن نبيا

تفتازانی و جرجانی

تقریر ثبوت افتراض طاعت جناب امیر از شافی

لعلیه السلام

لان نفی النبوة لا یقتضی نفی ما یجب لکانها علی ما بیناه وانما کان یجب لنفی النبوة نفی فرض الطاعة لو لم یصح حصول فرض الطاعة الا للنبی واذا جاز ان یحصل لغیر النبی کالامام والامیر علم انفصاله من النبوة وانه لیس من شرائطها وحقائقها التی تثبت بثبوتها وتنتفی بانتفائها والمثال الذی تقدم یکشف عن صحة قولنا وان النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم لو صرح ایضا بما ذکرناه حتی یقول انت منی بمنزلة هارون من موسی فی فرض الطاعة علی امتی وان لم تکن شریکی فی النبوة وتبلیغ الرسالة لکان کلامه مستقیما بعیدا عن التنافی وچون فخر رازی برین جواب جناب سید مرتضی طاب ثراه مطلع شده از ذکر آن رو تافته بشبه دیگر تمسک ساخته وانتفای سبب را بانتفای سبب در ما بعد بطریق تشکیک لا علی وجه الحتم والجزم ایراد کرده قال فی نهایة العقول قوله ان هارون لو عاش بعد موسی علیهما السلام لقام مقامه فی کونه مفترض الطاعة قلنا یجب علی الناس طاعته فیما یؤدیه عن اللہ او فیما یؤدیه عن موسی او فی تصرفه فی اقامة الحدود والاول مسلم ولکن ذلک نفس کونه نبیا فلا یمکن ثبوته فی حق علی رضی اللہ عنه اما الثانی والثالث ممنوع وتقریره ان من الجائز ان یکون النبی مؤدیا للاحکام عن اللہ تعالی ویکون المتولی لتنفیذ تلک الاحکام غیره الا تری ان من مذهب الامامیة ان موسی علیه السلام استخلف هارون علیه السلام علی قومه ولو کان هارون متمکنا من تنفیذ الاحکام قبل ذلک الاستخلاف لم یکن للاستخلاف فائدة فثبت ان هارون علیه السلام قبل الاستخلاف کان مؤدیا للاحکام عن اللہ تعالی وان لم یکن منفذا لها از ملاحظه این عبارت واضح است که فخر رازی در افتراض طاعت

دفع سید مرتضی انتفاء افتراض طاعت بانتفاء نبوت

جواب رازی از افتراض طاعت جناب امیر بثبوت افتراض طاعت حضرت هارون

دلیل اول ثبوت افتراض طاعت جناب امیر بثبوت افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام

حضرت هارون علیه السلام سه احتمال بیان کرده یکی آنکه افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام
در چیزی باشد که ادا کند آنرا از جانب حق تعالی دوم آنکه افتراض طاعت در چیزی باشد که ادا کند آنرا از حضرت موسی
علیه السلام سوم آنکه افتراض طاعت در تصرف و در اقامت حدود باشد و فخر رازی احتمال اول را
تسلیم کرده و احتمال دوم و سوم را منع کرده و هرچند بقول خود تقریره چنان ظاهر کرده
تقریر منع هردو احتمال میکند لیکن پر ظاهر است که درین تقریر از بیان منع احتمال
دوم اثری نیست و اصلا وجه منع آن بیان نکرده بلکه این تقریر منع احتمال سوم است
وبس و پر ظاهر است که درین احتمال دوم اعنی افتراض طاعت حضرت هارون از جانب
حضرت موسی اصلا اعتراضی و اشکالی لازم نمی آید زیرا که حضرت هارون علیه السلام
باوصف شرکت در نبوت تابع حضرت موسی علیه السلام بود و اصل در نبوت
موسی علیه السلام بود چنانچه خود فخر رازی در تفسیر کبیر و نیسابوری در غرائب القرآن
تصریح بآن کرده اند پس بنابرین اگر حضرت هارون علیه السلام بعد حضرت موسی
زنده می بود و از جانب آنحضرت ادای احکام حسب قرار فرعیت سابق میکرد هیچ استحاله
بر آن لازم نمی آمد و منعی بآن متوجه نمیگردید و آنچه در تقریر منع احتمال سوم گفته که جائز است
اینکه نبی مودی از جانب خدای تعالی باشد و متولی تنفیذ احکام غیر او باشد پس غرض رازی
از این تقریر آنست که جائز است که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیه السلام مودی
احکام از جانب حق تعالی باشد ولکن متولی تنفیذ این احکام دیگری باشد پس ثبوت وجوب
اطاعت حضرت هارون علیه السلام در تنفیذ احکام لازم نه آید تا بسبب ثبوت وجوب اطاعت
حضرت هارون وجوب اطاعت جناب امیر المومنین علیه السلام در تنفیذ احکام ثابت گردد
و بطلان و هوان رکاکت و سخافت این تقریر سراسر تزویر نهایت ظاهر و مستنیر است زیرا که

هرگاه حضرت هارون افضل ناس بعد حضرت موسی علیه السلام بود پس با وصف وجود حضرت
هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام جائز نیست که کسی دیگر متولی تنفیذ احکام باشد زیرا که
ریاست مفضول با وجود افضل ناجائز است کما سبق بیانه بالتفصیل حیث یروی الغلیل
ویشفی العلیل اما در حیات حضرت موسی علیه السلام پس چونکه حضرت موسی افضل از آنحضرت بود
بنابرین اگر تنفیذ احکام بالانفراد برای حضرت هارون علیه السلام ثابت نشود قبحی لازم
نه آید پس احتمال غیر مفترض الطاعة بودن حضرت هارون علیه السلام در تنفیذ احکام بر تقدیر
بقاء آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام باطل است و استدلال بآن عدم تولی آنحضرت تنفیذ
احکام را قبل حصول خلافت حضرت موسی علیه السلام از حلیه صحت عاطل که قیاسیست مع الفرق
الواضح و تنظیریست مع البون اللائح و موذی بودن حضرت هارون علیه السلام احکام
حلال و حرام را قبل استخلاف حضرت موسی علیهما السلام از جانب خدا بسبب شرکت آنحضرت
در نبوت بطریق وزارت بود نه بطریق محوضت و اصالت پس چون حضرت موسی علیه السلام
که افضل از حضرت هارون علیه السلام است موجود بود باین سبب اگر حضرت هارون علیه السلام
با وصف واجب الاطاعة بودن تنفیذ احکام بالانفراد نفرماید قبحی و شناعتی و استحاله لازم
که مانع از تنفیذ احکام بالانفراد وجود افضل است بخلاف آنکه هرگاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام
واجب الاطاعة باشد بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم پس چون کسیکه واجب الاطاعة
و افضل از جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد یقیناً موجود نبود وجهی برای منع آنحضرت
از تنفیذ احکام بالانفراد ظاهر نشود و وجوب اطاعت ابوبکر که بادعای افضلیت او سنیه
خود را می آلایند قطعاً و حتماً و جزماً و یقیناً مفقود لقیام الدلائل القاطعة علی عدم وجوب
اطاعته علی اصول السنیة فضلاً عن اصولنا در تحقیق مقام مزید بحث شافی که مزیح اوهام و مزیل

اسقام شد

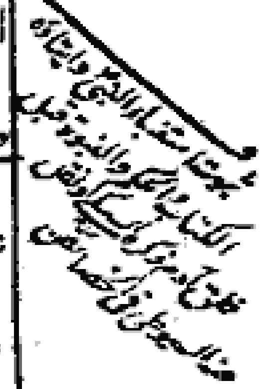
استقامت بآنست که مراد اثبات وجوب اطاعت حضرت ہارون علیہ السلام عدم حصول مرتبہ تنفیذ
احکام بالانفراد اصلاً منافی و تناقض و تہافت و تضاد نیست زیرا که حال آنحضرت درین
صورت مثل حال جناب سالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ست قبل از بعثت که آنحضرت قبل بعثت
بلکہ قبل خلق ظاہری ہم موصوف بود بنبوت و وجوب طاعت لکن حصول وصف تنفیذ احکام
موقوف بود بر خلق ظاہری و حصول بعثت جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی در خصائص
کبری گفته قال الشیخ تقی الدین السبکی فی کتابه التعظیم والمنة فی لتومنن به و
لتنصرنه فی هذه الایة من التنویه بالنبی صلی الله علیه وسلم وتعظیم قدره
العلی ما لا یخفی وفیه مع ذلك انه علی تقدیر مجیئه فی زمانهم یکون مرسلا
الیهم فتکون نبوته ورسالته عامة لجمیع الخلق من زمن آدم الی یوم القیامة
وتکون الانبیاء وامهم کلهم من امته ویکون قوله بعثت الی الناس کافة لا یختص
به الناس من زمانه الی القیمة بل یتناول من قبلهم ایضا ویتبین بذلك
معنی قوله صلی الله علیه وسلم کنت نبیا وآدم بین الروح والجسد وان
من فسره بعلم الله بانه سیصیر نبیا لم یصل الی هذا المعنی لان علم الله
محیط بجمیع الاشیاء ووصف النبی صلی الله علیه وسلم بالنبوة فی ذلك الوقت
ینبغی ان یفهم منه انه امر ثابت له فی ذلك الوقت ولهذا رأی آدم اسمه مکتوبا
علی العرش محمد رسول الله فلا بد ان یکون ذلك معنی ثابتا فی ذلك الوقت
ولو کان المراد بذلك مجرد العلم بما سیصیر فی المستقبل لم یکن له خصوصیة
بانه نبی وآدم بین الروح والجسد لان جمیع الانبیاء یعلم الله نبوتهم فی ذلك
الوقت وقبله فلا بد من خصوصیة للنبی صلی الله علیه وسلم لاجلها اخبر

صـ ۲۴۴ باب خصوصیة النبی بکونه اول النبیین فی الخلق و تقدم نبوته واخذ المیثاق علیه

استدلال بتقدیر زمان

بهذا الخبر اعلاماً للامة ليعرفوا قدره عند الله تعالى فيحصل لهم الخير بذلك وقال
فان قلت اريد ان افهم ذلك القدر الزائد فان النبوة وصف لا بد ان يكون الموصوف
به موجودا وانما يكون بعد بلوغ اربعين سنة ايضاً فكيف يوصف به قبل وجوده
وقبل رسالته وان صح ذلك فغيره كذلك قلت قد جاء ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد فقد تكون الاشارة بقوله كنت نبياً الى روحه الشريفة او الى حقيقة
والحقائق تقصر عقولنا عن معرفتها وانما يعلمها خالقها ومن امده بنور الهي
ثم ان تلك الحقائق يؤتي الله كل حقيقة منها ما يشاء في الوقت الذي يشاء فحقيقة
النبي صلى الله عليه وسلم قد تكون من قبل خلق آدم آتاه الله ذلك الوصف بان
يكون خلقها متهيئة لذلك وافاضه عليها من ذلك الوقت فصار نبياً وكتب اسمه
على العرش واخبر عنه بالرسالة ليعلم ملائكته وغيرهم كرامته عنده فحقيقته
موجودة من ذلك الوقت وان تاخر جسده الشريف المتصف بها واتصاف حقيقته
بالاوصاف الشريفة المفاضة عليه من الحضرة الالهية وانما يتاخر البعث والتبليغ وكل
ماله من جهة الله ومن تاهل ذاته الشريفة وحقيقته معجل لا تاخير فيه وكذلك
استنباؤه وايتاؤه الكتاب والحكم والنبوة وانما المتاخر تكونه وتنقله الى ان ظهر
صلى الله عليه وسلم وغيره من اهل الكرامة قد تكون افاضة الله تلك الكرامة
عليه بعد وجوده بمدة كما يشاء سبحانه ولا شك ان كلما يقع فالله عالم به
من الازل ونحن نعلم علمه بذلك بالادلة العقلية والشرعية ويعلم
الناس منها ما يصل اليهم عند ظهوره كعلمهم بنبوة النبي صلى الله عليه وسلم حين
نزل عليه القرآن في اول ما جاءه جبرئيل وهو فعل من افعاله تعالى من جملة

آتاہ الخ



معلوماته ومن آثار قدرته وارادته واختياره في محل خاص تتصف بها

فهاتان مرتبتان الاولى معلومة بالبرهان والثانية ظاهرة للعيان بين الم تبيين

وسائط من افعاله تعالى الحدث على حسب اختياره منها ما يظهر لهم بعد ذلك ومنها

ما يحصل به كمال لذلك المحل وان لم يظهر لاحد من المخلوقين وذلك ينقسم الى

كمال يقارن ذلك المحل من حين خلقه والى كمال يحصل له بعد ذلك ولا يصل

على ذلك الينا الا بالخبر الصادق والنبي صلى الله عليه وسلم خير الخلق فلا كمال

لمخلوق اعظم من كماله ولا محل اشرف من محله فعرفنا بالخبر الصحيح حصول ذلك الكمال

من قبل خلق آدم لنبينا صلى الله عليه وسلم من ربه سبحانه وانه اعطاه النبوة

من ذلك الوقت ثم اخذ له المواثيق على الانبياء ليعلموا انه المقدم عليهم و

نبيهم ورسولهم في اخذ المواثيق وهي في معنى الاستحلاف ولذلك دخلت لام القسم

في لتؤمنن به ولتنصرنه لطيفة اخرى وهي كانها ايمان البيعة التي تؤخذ للخلفاء

ولعل ايمان الخلفاء اخذت من هنا فانظر هذا التعظيم العظيم للنبي صلى الله عليه

وسلم من ربه سبحانه تعالى فاذا عرف ذلك فالنبي صلى الله عليه وسلم هو نبي

الانبياء ولهذا ظهر ذلك في الآخرة جميع الانبياء تحت لوائه وفي الدنيا كذلك

ليلة الاسراء صلى بهم ولو اتفق مجيئه في زمن آدم ونوح وابراهيم وموسى وعيسى

وجب عليهم وعلى اممهم الايمان به ونصرته بذلك اخذ الله الميثاق عليهم ورسالته

اليهم معنى حاصل له وانما امره يتوقف على اجتماعهم معه فتأخر ذلك الامر راجع الى

وجودهم لا الى عدم اتصافه بما تقتضيه فرق بين توقف الفعل على قبول

المحل وتوقفه على اهلية الفاعل فهنا لا توقف من جهة الفاعل ولا من جهة

ذلك النبي صلى الله عليه وسلم الشريفة وانما من جهة وجود العصر المشتمل عليه
فلو وجد في عصرهم لزمهم اتباعه بلا شك ولهذا ياتي عيسى في آخر الزمان على شريعته
وهو نبي كريم على حاله لا كما يظن بعض الناس انه ياتي واحدا من هذه الامة
نعم هو واحد من هذه الامة لما قلناه من اتباعه للنبي صلى الله عليه وسلم
وانما يحكم بشريعة نبينا محمد صلى الله عليه وسلم بالقرآن والسنة وكل ما فيهما من امر
او نهي فهو متعلق به كما يتعلق بسائر الامة وهو نبي كريم على حاله لم ينقص
منه شيء وكذلك لو بعث النبي صلى الله عليه وسلم في زمانه او في زمن موسى
وابراهيم ونوح وآدم كانوا مستمرين على نبوتهم ورسالتهم الى اممهم والنبي صلى الله عليه
وسلم نبي عليهم ورسول الى جميعهم فنبوته ورسالته اعم واشمل واعظم ومتفق مع متفقة
شرائعهم في الاصول لانها لا تختلف وتقدم شريعته صلى الله عليه وسلم فيما
يقع الاختلاف فيه من الفروع اما على سبيل التخصيص واما على سبيل النسخ او لا نسخ
ولا تخصيص بل تكون شريعة النبي صلى الله عليه وسلم في تلك الاوقات
بالنسبة الى اولئك الامم ما جاءت به انبياءهم وفي هذا الوقت بالنسبة
الى هذه الامة هذه الشريعة والاحكام تختلف باختلاف الاشخاص
والاوقات وبهذا بان لنا معنى حديثين كان خفيا عنا احدهما قوله صلى الله
عليه وسلم بعثت الى الناس كافة كنا نظن انه من زمانه الى يوم القيامة
فبان انه جميع الناس اولهم وآخرهم والثاني قوله صلى الله عليه وسلم كنت
نبيا وآدم بين الروح والجسد كنا نظن انه بالعلم فبان انه زائد على ذلك على
ما شرحناه وانما يفترق الحال بين ما بعد وجود جسده صلى الله عليه وسلم

وبلوغه

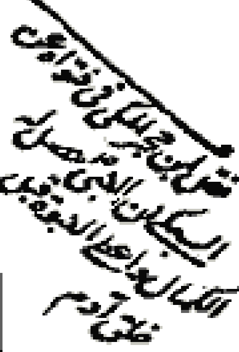
وبلوغه الاربعين وما قبل ذلك بالنسبة الى المبعوث اليهم وتاهلهم لسماع كلامه
لا بالنسبة اليه ولا اليهم لو تاهلوا قبل ذلك وتعليق الاحكام على الشروط قد
يكون بحسب المحل القابل وقد يكون بحسب الفاعل المتصرف فهنا التعليق انما هو
بحسب المحل القابل المبعوث اليهم وقبولهم سماع الخطاب من الجسد الشريف الذى
يخاطبهم بلسانه وهذا كما يوكل الاب رجلا فى تزويج ابنته اذا وجدت كفوا فالتوكيل
صحيح وذلك الرجل اهل للوكالة ووكالته ثابتة وقد يحصل توقف التصرف
على وجود كفو ولا يوجد الا بعد مدة وذلك لا يقدح فى صحة الوكالة واهلية الوكيل
انتهى كلام السبكى بلفظه وشيخ عبد القادر بن شيخ العيدروس اول نور سافر عن اخبار القرن
العاشر گفته اعلم ان الله سبحانه وتعالى لما اراد ايجاد خلقه ابرز الحقيقة المحمدية
من انواره الصمدية فى حضرته الاحدية ثم سلخ منها العوالم كلها علوها وسفلها
على ما اقتضاه كمال حكمته وسبق فى ارادته وعلمه ثم اعلمه تعالى بكماله ونبوته
وبشره بعموم دعوته ورسالته وبانه نبى الانبياء وواسطة جميع الاصفياء وابوه
آدم بين الروح والجسد ثم انبجست منه عيون الارواح فظهر بملائها فى عوالمها
المتقدمة على عالم الاشباح وكان هو الجنس العالى على جميع الاجناس والاب الاكبر
لجميع الموجودات والناس فهو وان تأخر وجود جسمه متميز على العوالم كلها برفعته
وتقدمه اذ هو خزانة السر الصمدانى ومحتد تفرع الامداد الرحمانى وصح فى مسلم انه
صلى الله عليه وسلم قال ان الله كتب مقادير الخلق قبل ان يخلق السموات والارض
بخمسين الف سنة وكان عرشه على الماء ومن جملة ما كتب فى الذكر وهو ام الكتاب
ان محمدا خاتم النبيين وصح ايضا انى عند الله لخاتم النبيين وان آدم لمنجدل فى

طینته ای لطرح ملقی قبل نفخ الروح فیه وصح ایضاً انه قیل له یا رسول الله
صلعم متی کنت نبیاً قال و آدم بین الروح والجسد وبری و کتبت من الکتابة وخبر کنت
نبیاً و آدم بین الماء والطین قال بعض الحفاظ لم نقف علیه بهذا اللفظ وحسّن
الترمذی خبر یا رسول الله صلعم متی وجبت لک النبوة قال و آدم بین الروح والجسد
ومعنی وجوب النبوة وکتابتها ثبوتها وظهورها فی الخارج نحو کتب الله لاغلبن کتب
علیکم الصیام والمراد ظهورها للملائکة وروحه صلی الله علیه وسلم فی عالم الارواح
اعلاماً بعظیم شرفه وتمیزه علی بقیة الانبیاء وخص الاظهار بحالة کون آدم بین
الروح والجسد لانه اوان خول الارواح الی عالم الاجساد والتمایز حینئذ اتم واظهر
فاختص صلی الله علیه وسلم بزیادة اظهار شرفه حینئذ لیتمیز علی غیره تمیزاً
اعظم واتم واجاب الغزالی عن وصفه نفسه بالنبوة قبل وجود ذاته عن خبرانا
اول الانبیاء خلقاً وآخرهم بعثاً بان المراد بالخلق هنا التقدیر لا الایجاد فانه
قبل ان تحمل به امه لم یکن مخلوقاً موجوداً ولکن الغایات والکمالات سابقة فی التقدیر
لاحقة فی الوجود فقوله کنت نبیاً ای فی التقدیر قبل تمام خلقة آدم اذ لم ینشأ
الا لینتزع من ذریته محمد صلی الله علیه وسلم وتحقیقه ان للدار فی ذهن المهندس
وجوداً ذهنیاً سبباً للوجود الخارجی وسابقاً علیه فالله تعالی یقدر ثم یوجد
علی وفق تقدیره بانیها انتهی ملخصاً وذهب السبکی الی ما هو احسن وابین وهو انه
جاء ان الارواح خلقت قبل الاجساد فالاشارة بکنت نبیاً الی روحه الشریفة
او حقیقة من حقائقه ولا یعلمها الا الله ومن حباه بالاطلاع علیها ثم انه تعالی
یؤتی کل حقیقة منها ما شاء فی ای وقت شاء فحقیقته صلی الله علیه وسلم قد تکون

من حين خلق آدم عليه السلام اتاها الله ذلك الوصف بان خلقها متهيئة له وافاض
عليها من ذلك الوقت فصار نبيا وكتب اسمه على العرش لتعليم ملائكته وغيرهم كرامة
عنده فحقيقته موجودة من ذلك الوقت وان تاخر جسده الشريف المتصف بها فحو
ايتائه النبوة والحكمة وسائر اوصاف حقيقته وكمالاتها معجل لا تاخر فيه وانما المتاخر
تكونه وتنقله في الاصلاب والارحام الطاهرة الى ان ظهر صلى الله عليه وسلم ومن فسر
ذلك بعلم الله بانه سيصير نبيا لم يصل لهذا المعنى لان علمه تعالى محيط بجميع
الاشياء فالوصف بالنبوة في ذلك الوقت ينبغي ان يفهم منه انه امر ثابت له فيه
والا لم يختص بانه نبي اذ الانبياء كلهم كذلك بالنسبة لعلمه تعالى واخرج ابن سعد
عن الشعبي متى استنبئت يا رسول الله قال وآدم بين الروح والجسد حين اخذ مني
الميثاق وهو يدل على ان آدم عليه السلام لما صور طينا استخرج صلى الله عليه
وسلم منه ونبئ واخذ منه الميثاق ثم اعيد الى ظهره ليخرج اوان وجوده فهو
اولهم خلقا وخلق آدم السابق كان مواتا لا روح فيه وهو صلى الله عليه وسلم
كان حيا حين استخرج ونبئ واخذ منه الميثاق ولا ينافي هذا ان استخراج ذرية
آدم انما كان بعد نفخ الروح فيه لانه صلى الله عليه وسلم خص من بين بني آدم و
بذلك الاستخراج الاول وفي تفسير العماد بن كثير عن علي وابن عباس رضي الله
عنهما في قوله تعالى واذ اخذ الله ميثاق النبيين الاية لم يبعث نبيا الا اخذ
عليه العهد في محمد صلى الله عليه وسلم لئن بعث وهو حي ليؤمنن به ولينصرنه
ويأخذ العهد بذلك على قومه واخذ السبكي من الاية انه على تقدير مجيئه
في زمانه مرسل اليهم فتكون نبوته ورسالته عامة لجميع الخلائق من آدم

ايتاء النبي النبوة والحكمة وسائر الاوصاف ثابت قبل خلقه الظاهري كما نقل في النور السافر عن السبكي

الی یوم القیامة وتکون الانبیاء وامهم کلهم من امته فقوله بعثت الی الناس
کافة یتناول من قبل زمانه ایضاً وبه یتبیّن معنی کنت نبیاً وآدم بین الروح
والجسد وحکمة کون الانبیاء فی الآخرة تحت لوائه وصلاتهم لیلة الاسراء و
روی عبد الرزاق بسنده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله خلق نور محمد
قبل الاشیاء من نوره فجعل ذلک النور یدور بالقدرة حیث شاء الله ولم یکن
فی ذلک الوقت لوح ولا قلم الحدیث بطوله در فتاوی احمد بن محمد بن علی بن حجر مکی حدیثیه
هیتمی در اواخر بعثت جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بسوی ملائکه گوید و منها
ان السبکی قد بیّن فی تالیف له انه صلی الله علیه وسلم ارسل الی جمیع الانبیاء آدم
فمن بعده واستدل بخبر کنت نبیاً وآدم بین الروح والجسد وبخبر بعثت الی الناس
کافة وهذا اخذ الله المواثیق علی الانبیاء واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم
الآیة واخرج ابن ابی حاتم عن السدی فی التفسیر قال لم یبعث نبی قط من لدن نوح
الا اخذ الله میثاقه لیؤمن بمحمد وقال السبکی عرفنا بالخبر الصحیح حصول الکمال من
قبل خلق آدم لنبینا صلی الله علیه وسلم من ربه سبحانه انه اعطاه النبوة
من ذلک الوقت ثم اخذ له المواثیق علی الانبیاء لیعلموا انه المقدم علیهم وانه
نبیهم ورسولهم فهو صلی الله علیه وسلم نبی الانبیاء ولهذا کانوا فی الآخرة
تحت لوائه وفی الدنیا کذلک لیلة الاسراء ولو اتفق مجیئه فی زمنهم لزمهم والایمان
به ونصرته کما اخذ الله علیهم المیثاق لذلک مع بقائهم علی نبوتهم ورسالتهم
الی اممهم فنبوته علیهم ورسالته الیهم معنی حاصل له وانما امره یتوقف
علی اجتماعهم معه فتاخر ذلک الامر راجع الی وجودهم لا لعدم اتصافه



بالنبوة

بما اقتضیه فنبوته و رسالته اعم و اعظم و شریعته موافقة لشرائعهم فی الاصول لانها لا تختلف
وتقدم شریعته فیما عساه یقع الاختلاف فیه من الفروع اما علی سبیل التخصیص او النسخ
اولا و لا بل یکون شریعته تلک الاوقات بالنسبة الی اولئک الامم ما جاءت به انبیاؤهم
و فی هذا الوقت بالنسبة الی هذه الامة هذه الشریعة والاحکام تختلف باختلاف
الاشخاص والاوقات انتهی حاصل کلام السبکی و محمد بن یوسف شامی در سبل الهدی والرشاد فی سیرة
خیر العباد گفته و یستدل بخبر الشعبی و غیره مما تقدم فی الباب السابق علی انه صلی الله علیه
وسلم ولد نبیا فان نبوته وجبت له حین اخذ منه المیثاق حیث استخرج من صلب آدم فکان نبیا
من حینئذ لکن کانت مدة خروجه الی الدنیا متاخرة عن ذلک و ذلک لا یمنع کونه نبیا
کمن یولی ولایة و یومر بالتصرف فیها فی زمن مستقبل فحکم الولایة ثابت له من حین ولایته
وان کان تصرفه یتاخر الی حین مجیء الوقت والاحادیث السابقة فی باب تقدم نبوته صریحة
فی ذلک و حدیث شعبی که بدان اشاره کرده این است و قال ابن سعد عن الشعبی رسلا قال
رجل یا رسول الله متی استنبئت قال صلی الله علیه وسلم و آدم بین الروح والجسد
حین اخذ منی المیثاق این همه عبارات دلالت صریحه دارد بر آنکه نبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم قبل وجود ظاهری ثابت و متحقق بود و علی بن ابراهیم حلبی در انسان العیون گفته و فی الوفاء عن
میسرة قلت یا رسول الله متی کنت نبیا قال لما خلق الله الارض و استوی الی السماء فسواهن
سبع سموات و خلق العرش کتب علی ساق العرش محمد رسول الله خاتم الانبیاء و خلق الله
الجنة التی اسکنها آدم و حوا فکتب اسمی ای موصوفا بالنبوة او بما هو اخص منها
و هو الرسالة علی ما هو المشهور علی الابواب والاوراق والقباب والخیام
و آدم بین الروح والجسد ای قبل ان تدخل الروح جسده فلما احیاه الله

اخرجه [illegible] الذی [illegible] من تخریج [illegible] فی [illegible]

۲۹۰ ثلث اول
صفحه ۳۳۳
باب ما جاء [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] الیهود و عن الرهبان [illegible] و عن الکهان من العرب

وصف النبی بالنبوۃ قبل وجود آدم مذکور در انسان العیون

نظر الی العرش فرای اسمی فاخبرہ اللہ تعالی انہ سید ولدک فلما غرھما الشیطان تابا واستشفعا باسمی الیہ ای فقد وصف صلی اللہ علیہ وسلم بالنبوۃ قبل وجود آدم وفیہ ایضا عن سعید بن جبیر اختصم ولد آدم ای الخلق اکرم علی اللہ تعالی فقال بعضہم آدم خلقہ اللہ بیدہ واسجد لہ ملائکتہ وقال آخرون بل الملائکۃ لانہم لم یعصوا اللہ عز وجل فذکروا ذلک لآدم فقال لما نفخ فی الروح لم تبلغ قدمی حتی ستویت جالسا فبرق لی العرش فنظرت فیہ محمد رسول اللہ فذلک اکرم الخلق علی اللہ عز وجل این عبارت ہم دلالت صریحہ وارد برآنکہ برای جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبل وجود ظاہری وصف نبوت حاصل بود پس حال حضرت ہارون علیہ السلام قبل وفات حضرت موسی علیہ السلام وہمچنین حال حضرت امیرالمومنین علیہ السلام در حیات جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشابہ بحال جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبل حصول نبوت حسب ظاہر باشد واصلا اشکالی واعتراضی ایرادی بران لازم نیاید وسابقا در مجلد حدیث غدیر بیان کردیم کہ مراد از امامتیکہ اختصاص دارد بزمان مابعد جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انست کہ تنفیذ احکام شرعیہ وتصرف در امور رعایا مختص بجناب امیرالمومنین علیہ السلام باشد وظاہرست کہ این معنی در حیات نبوی مجتمع نداشت ومراد از امامتی کہ برای جناب امیرالمومنین علیہ السلام در حیات جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثابت بود ہمین است کہ بر مردم انقیاد واتباع آنحضرت وامتثال اوامر ونواہی آنجناب واجب بود واگر آنجناب نیابۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تصرفی در امری از امور مسلمین میفرمود قبول آن بر مومنین لازم ومتحتم بود و این اثبات امامت وامارت مومنین برای

جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حال حیات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بلکه
در زمان سابق از آن کما یدل علیه خبر الفردوس مثل اثبات نبوت برای جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم قبل از وجود ظاهری آنحضرتست که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم قبل از حضرت آدم علیه السلام هم نبی بوده گو وقت تصرف آنجناب در امور خلق و
ظهور در دنیا متأخر بوده باشد پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دار دنیا در حیات
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم متصف بوصف امامت و ولایت باشد و تصرف
کلی آنجناب متأخر گردد چه جای استعجابست و محمد بن یوسف شامی افاده کرده که اگر کسی را
والی و لایتی گرداند و امر کند او را که تصرف در آن بزمان مستقبل کند درینصورت حکم ولایت
برای او از وقت والی کردنش ثابت خواهد شد گو تصرف او متأخر باشد تا زمان مجیء آن وقت
که در آن مامور بتصرف شده پس همچنین تأخر تصرف کلی جناب امیر المؤمنین علیه السلام
از حیات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مستلزم عدم حصول حکم ولایت و امامت
برای آنجناب در حالت حیات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و موجب امتناع اجتماع
نبوت جناب خاتم النبیین و امامت حضرت امیر المؤمنین نگردد و از غرائب امور آنست
که شاه صاحب در باب یازدهم در ذکر اوهام می فرمایند نوع نهم اخذ القوة مکان الفعل مثل
آنکه گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود لقوله انت منی بمنزلة هارون من
موسی الخ پس ازو ولی امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جائز نیست حال آنکه
حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالقوة بود نه امام بالفعل و عزل امام بالقوة بمعنی عدم
نصب او جائز ست بوجود الارجح منه انتهی شاه صاحب درین عبارت سراسر جسارت بسبب
تسلط وهم اختلال فهم و هم را با لحق عائد می سازند و از وهم و هوا نمی هراسند که این عم صریح الخسران

در فردوس دیلمی مذکور است حذیفة ابو عالی آنکه گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو علموا متی سمی علی امیر المؤمنین ما انکروا فضله سمی امیر المؤمنین وآدم بین الروح والجسد قال الله تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالت الملائکة بلی فقال انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم ۱۲

صفحه ۶۸۱

[illegible]

جواب عبارت باب یازدهم تحفه که دران تهمت وهم باطل بجانب استدلال بحدیث منزلت بر امامت جناب امیر علیه السلام نموده

خود خبری نمی دارند حالانکه نهایت سقوط و بطلان آن بغایت ظاهر و عیانست زیرا که ثبوت امامت بالقوه برای آنحضرت امیر المومنین علیه السلام از حدیث منزلت برای ثبوت مطلوب اهل حق کافی و وافی ست چه بنا بر دلالت حدیث منزلت بر امامت بالقوه برای جناب امیر المومنین علیه السلام نص بر امامت آنحضرت ثابت خواهد پس آنحضرت برای امامت متعین شد تا چه اگر مستخلف نص بر خلافت خلیفه باین طور بکند که هذا خلیفتی من بعدی پس درینصورت امامت بالقوه برای خلیفه ثابت خواهد شد و معهذا خلافت حق اوست نه حق دیگری که منصوص علیه نباشد و ثبوت امامت بالقوه برای جناب امیر المومنین علیه السلام مثل ثبوت نبوت برای جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ست قبل وجود ظاهری و قبل بعثت پس چنانکه تقدم احدی بر رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بعد وجود ظاهری آنحضرت جائز نیست همچنین تقدم کسی دیگر بر جناب امیر المومنین علیه السلام جائز نخواهد شد و نهایت حیرتست که شاهصاحب درین عبارت سراسر خسارت تجویز عزل وصی بر حق از امامت فرموده اند چنانچه قول شان عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جائز ست لوجود الارجح منه الخ دلالت صریحه بران دارد حالانکه ارشاد باسداد خود شان بجواب همین منزلت ظاهرست که عزل موجب اهانت ست در حق کسی حیث قال و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت می شد پس هیچگاه تجویز بلکه اثبات عزل جناب امیر المومنین علیه السلام در باب یازدهم فرمودند حسب افاده این مقام یعنی جواب حدیث منزلت معاذ الله اهانت را بوضوح تمام ثابت کردند و اثبات اهانت کار نواصب لئام ست نه طریقه اهل اسلام و نیز دلالت عزل بر نقص از عبارت علامه نحریر ابن القیم سابقا دانستی و علاوه بران بدیهی ست که باثبات عزل در حق نفس رسول راضی نمیشود

مگر معزول عن العقل و السمع بعید از اتباع دین و شرع و زعم وجود ارجح از آنجناب باطل بدلائل غیر محصوره که بذکر ادنی از اسابقا گذشته و بسیاری از ان ابن مباحث آینده ماظاهر خواهد شد و باعتراف خود شاهصاحب بفقدان نص در ثلثه استیصال این و هم باطل و زعم لا حاصل میکند چه هرگاه نص بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بدلالت حدیث منزلت و دیگر دلائل کثیره متحقق گردید و فقدان نص ثلثه حسب افاده شاهصاحب و تصریحات دیگر ائمه سنیه ظاهر و باهر پس زعم ارجحیت ثلثه خود بخود یا شستنا گردید و آنچه رازی در تایید جواز تولی غیر نبی تنفیذ احکام را افاده کرده که از مذهب اہل سنت است که موسی علیه السلام استخلاف کرد هارون علیه السلام را بر قوم خود و اگر هارون متمکن می بود از تنفیذ احکام قبل این استخلاف نمی بود برای استخلاف فائده پس ثابت شد که هارون علیه السلام قبل استخلاف موسی احکام را جاری نمی‌توانست کرد اگرچه منفذ آن بعد و انتهی محصله پس غرابت آن بغایت ظاهر است که اولا استخلاف حضرت هارون علیه السلام را منسوب باهل سنت نمودن وجهی ندارد که بحمد الله سابقا دانستی که استخلاف حضرت هارون علیه السلام حسب افادات نحاریر اساطین سنیه ثابت و خود رازی هم در تفسیر کبیر اثبات آن نموده لیکن بمقام مناظره اہل حق سر از قبول آن تافته راه توجیه و تاویل علیل و انکار و ابطال پی سپر ساخته و درین جا استخلاف آنحضرت از خصائص مذهب حق پنداشته بطلان آن معاذ الله در اذهان همج رعاع انداخته و ثانیا آنکه این افاده رازی صراحةً مبطل افاده سالفه اوست که قبل ازین در مقام انکار استخلاف حضرت هارون و حمل اخلفنی بر استظهار و تاکید قیام حضرت هارون را بامر است حضرت موسی بغیر استخلاف حضرت موسی هم بسبب نبوت لازم و واجب دانسته و استخلاف و عدم استخلاف را مساوی انگاشته و اینجا بر استخلاف ترتب فائده جدیده واجب دانسته و تنفیذ احکام را موقوف بر استخلاف گردانیده و محض نبوت حضرت هارون را برای تنفیذ احکام کافی نفهمیده و سابقا دانستی

که انکار استخلاف با وصف اعتراف بحصول افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام بغیر
استخلاف ضرری بالحق نمی رساند که مقصود شان درین صورت هم حاصلست ونیز رازی
در نهایة العقول بعد عبارت سابقه گفته وایضا من مذهبهم ان یوشع بن نون
کان نبیا بعد موسی علیه السلام مؤدیا عن الله تعالی ولم یکن خلیفة لموسی
علیه السلام فی معنی الامامة لان الخلافة فی ولد هارون علیه السلام
وایضا فداود کان مبینا للاحکام والمتولی لتنفیذها طالوت واذا جاز ذلك
لم یلزم من تقدیر بقاء هارون علیه السلام بعد موسی علیه السلام کونه
متولیا لتنفیذ الاحکام واذا لم یجب ذلك لم یجب کون علی رضی الله عنه کذلك ایضا

ومخفی نماند که نفی ابلح خلافت حضرت یوشع علیه السلام را تا ثابت نیست واحادیث دالّه بر وصایت حضرت
یوشع علیه السلام که از طرق شیعه و سنی وارد است لا تحصی بحد دال بر خلافت حضرت یوشع علیه السلام
از ملل و نحل عبارت شهرستانی ظاهر است که وصایت حضرت یوشع علیه السلام وصایت مستودع بود تا آنرا
بشبر وشبیر هر دو پسران حضرت هارون علیه السلام برساند واین معنی دلالت بر نفی خلافت حضرت یوشع علیه السلام
نمی کند بلکه مثبت وصایت آنحضرت است لکن بطریق الاستیداع لیس فیه شائبة للاستتباع
اما اینکه حضرت داود علیه السلام مبین احکام بوده و متولی تنفیذ آن طالوت پس مجاب است
بانکه تولی طالوت تنفیذ احکام را باستخلاف حضرت شموئیل علیه السلام بوده واگر نبی
غیر نبی را خلیفه گرداند این معنی قدح نمی کند در آنکه تنفیذ احکام حق نبی است چنانچه آنحضرت در
ازالة الخفا گفته اگر معصوم مفترض الطاعة بادشاهی را بامر سلطنت قائم گرداند بادشاهی او صحیح باشد و خود امام باشد
وان منصوب خلیفه باشد آنکه حضرت شموئیل طالوت را خلیفه ساخته و خود ایشان نبی بودند طالوت ملک بود
بالجمله ازین بیان منیع البنیان که هادم اساس شبهات رازی عمدة الاعیان است ظاهر شد که اگر حضرت هارون

از اول فصل هفتم از مقصد اول

می بود و غیری تنفیذ آن نمی کرد مگر بنیابت آنحضرت و لا ضیر فیه و چونکه جناب امیر المؤمنین
علیه السلام نازل منزله حضرت هارون علیه السلام است لهذا با وصف وجود آنحضرت تنفیذ
احکام حق دیگری نیست بالجمله عاقل المعی را درین تهافت و تناقض رازی بئس الغول و عسر و عنت
ذهول و شدت غفول این حاوی معقول و منقول تامل و تدبر باید کرد و بحقیقت انصاف و امعان عمدهٔ
اکابر و اعاظم قوم پی باید برد که بمقام رد خلافت حضرت هارون علیه السلام چنان افاده
می فرماید که هارون شریک موسی علیهما السلام در نبوت بود پس اگر حضرت موسی استخلاف
هارون علیهما السلام نمی کرد لا محاله حضرت هارون علیه السلام قیام بامر امت می کرد و این
استخلاف نمی باشد علی الحقیقة زیرا که قیام حضرت هارون علیه السلام بامر امت جز این نیست
که بسبب نبی بودن آنحضرت بود و این افاده بنهایت صراحت میرساند که محض نبوت برای قیام امر امت
و تنفیذ احکام کافی ست و ثمره که بر خلافت مترتب می شود برای نبی بغیر استخلاف هم ثابت
می شود و در مقام جواب از افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام این افاده سابقه
خود را پس پشت انداخته نبوت را برای تنفیذ احکام کافی نمی داند و باین سبب بقاء حضرت
هارون را بعد حضرت موسی علیهما السلام مستلزم ثبوت رتبه تنفیذ احکام برای حضرت هارون
علیه السلام نمی انگارد و بین الکلامین تهافت صریح و تناقض فضیح جواب از شبه رازی
و اتباعش که قیام حضرت هارون علیه السلام بامر امت بسبب نبوت بود و استخلاف مفید آن نیست
از بیان سابق بر ظاهر است زیرا که غرض اهل حق از دلالت استخلاف حضرت هارون علیه السلام هم
ثبوت ثمره خلافت برای آنحضرت است و آن بهر تقدیر حاصل ست خواه این ثمره برای حضرت
هارون قبل از استخلاف حضرت موسی علیهما السلام ثابت باشد و این استخلاف مؤکد آن گردد
و خواه این ثمره از وقت استخلاف ثابت باشد بلکه ثبوت این ثمره از قبل برای ثبوت مطلوب

الحق انفع و ابلغ است که بنابرین شبه رکیکه انقطاع خلافت هرگز وارد نمی شود و نیز حال حضرت
هارون قبل استخلاف حضرت موسی مشابه است بحال جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم قبل بعثت
شمس رسالت که حسب افادات اساطین سنیه آنفا واضح شد که آنحضرت موصوف بود بنبوت
قبل خلق ظاهری پس هر فائده که بر بعثت آنحضرت بعد اربعین با وصف ثبوت نبوت
آنحضرت قبل خلق ظاهری مترتب شده همان فائده بر استخلاف حضرت هارون علیه السلام با وصف
ثبوت افتراض طاعت آنحضرت قبل این استخلاف مترتب خواهد شد و نیز حصول شرف عظیم
و فضل جلیل برای حضرت هارون باستخلاف حضرت موسی علیهما السلام از افادات علامه قیصری
و عبد الرحمن جامی بوضوح تمام دریافتی و این هم برای استیصال شبه رازی بالکل اگر بکسی علاوه
آثار کین اعتساف کافی و وافی ست کما نبهنا علیه سابقا پس باید دانست که فخر رازی بعد این همه
گاوتازی و سقیفه سازی حاصل آن عدم تسلیم ثبوت لزوم تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام
بر تقدیر بقاء آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام در نهایة العقول دست انداخته بر آنکه
حضرت هارون علیه السلام مباشر تنفیذ احکام نگردیده که وفات یافت قبل حضرت موسی علیه السلام
حیث قال کما مر سابقا ثم ان سلمنا ان هارون لو عاش بعد موسی علیهما السلام
لکان منفذا للاحکام لکن لا شک فی انه ما باشر تنفیذ الاحکام الی آخر ما سبق
و جواب این شبه رکیکه که حاصلش دلالت وفات حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام
بر سلب خلافت از حضرت امیر المومنین علیه السلام بوجوه عدیده و طرق سدیده دریافتی
پس ادعای تعارض و تساقط که رازی درین عبارت زبان بآن آلوده ساقط از پایه اعتبار
و موجب مزید رد و انکار اولی البصائر و الابصار است و آنچه رازی درین عبارت گفته و عذرهم
عن ذلک ان هارون علیه السلام انما لم یباشر عمل الامامة لانه مات قبل موسی

علیه السلام

علیه السلام واما علی رضی الله عنه فانّه لو بقی بعد النبی علیه السلام فظهر الفرق فجوابنا عنه ان نقول الی آخر ماسبق پس مخفی نماند که فخر رازی چنان خواسته که باین کلام خود کلام متین شافی را رد کند حالانکه بر ظاهرست که اصل کلام شافی نهایت شاده وبین وبغایت مرتبه منقح ومتین ست آنرا باین اختصار مجمل ساختن بعید از دأب اهل علم وفضل ست وقطع نظر از وجه دیگر که جناب سید مرتضی طاب ثراه بقول خود لان هارون لو بقی لکان خلیفه الخ افاده فرموده آنچه آنجناب در معارضه قاضی گفته ولو کان ما ذکره صحیحا لوجب الخ محصلش اینست اگر کسی شخصی بوکیل خود گوید که بده فلان کس را در هر شهر هرگاه حاضر شود نزد تو یکدینار بعد ازان گوید رهان مال را بعد ازان بدهی بوکیل خود که نازل کن عمرو را بمنزله همان کس اول که حکم باعطاء دینار در هر شهر باو کرده و بعد ازان فرض کنیم که شخص اول حاضر نشود نزد وکیل و دینار از وکیل نگیرد پس وکیل انمی رسد که عمرو را هم باوصف حضور او از عطاء دینار منع کند وبگوید که تو بمنزله فلان کس هستی و او را عطیه حاصل نشده بسبب عدم حضور او پس برای تو هم حاصل نخواهد شد چه این عذر و تعلل باطل ست بالیقین پس رازی تحریر را می بایست که جواب این تقریر می نگاشت آنکه تلخیص کلام بروجه غیر مرضی نموده جواب رد آن فی بافت و حاصل جواب رازی اینست که یا لازم آید از انتفاء سبب انتفاء مسبب یا لازم نه آید پس اگر لازم آید پس تنفیذ حضرت هارون علیه السلام احکام را بسبب نبوت آنحضرت بوده و نبوت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل نبود پس لازم آید از انتفاء نبوت انتفاء بودن آنحضرت متولی احکام و یا لازم نه آید از انتفای سبب انتفای مسبب پس گوییم که عدم امامت حضرت هارون علیه السلام چنین نیست که بود بسبب موت آنحضرت قبل موت حضرت موسیؑ پس واجب نیست که لازم آید از عدم موت علی علیه السلام قبل جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

عدم حصول سبب و آن نفی خلافت است و بر متأمل متدبر ظاهر است که از انتفای سبب انتفای مسبب حتماً
لازم نمی آید که برای مسبب واحد ممکن است اسباب متعدده و هرگاه برای مسبب اسباب متعدده باشد از
انتفای یک سبب انتفای مسبب لازم نمی آید کما بینا آنفا و هو من کمال الظهور لا یخفی علی من اوتی
قسطا من الشعور و ازینجاست که رازی انتفای مسبب را با انتفای سبب در مقام حتم اداء نکرده بلکه
بطریق تردید و تشکیک گفته اما ان یلزم من انتفاء السبب انتفاء المسبب او لا یلزم الخ و ازین
عبارت صراحة پیداست که رازی حتما و جزما انتفای مسبب را بر انتفای سبب لازم نمی گرداند و للعجب
که متعصبین مقلدین او بمزید جسارت از رازی پا را فراتر نهاده حتما و قطعا انتفای افتراض طاعت را
بر انتفای نبوت لازم می گردانند کما دریت من عبارة شارح المواقف و شرح المقاصد و شرح
التجرید و الصواعق اما زعم رازی که اگر از انتفای سبب انتفای مسبب لازم نه آید پس چونکه عدم امامت
هارون بسبب وفات آنحضرت قبل حضرت موسی علیهما السلام واجب است که لازم نه آید از عدم وفات
جناب امیر المؤمنین علیه السلام قبل جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم عدم
حصول سبب و آن نفی خلافت است پس این افاده موجب نهایت استعجاب و استغراب اولی
الالباب است زیرا که در تمسک اهل حق بعدم انتفای مسبب از انتفای سبب و تمسک رازی باین قضیه بون
بائن و فرق ظاهر است و گمان ندارم که بر ادنی محصلی این فرق مخفی بوده باشد فکیف چنین امام نحریر
که در علوم عقلیه و نقلیه علی الخصوص فن مناظره و مجادله فرق مختلفه برای او نظیری کمتر نشان میدهند
لیکن چه توان کرد عصبیت و لجاج و حب باطل چشم آدمی را از ملاحظه امور واضحه می پوشاند و عالم محقق را
مثل جاهل متخبط میگرداند مگر نمی بینی که تمسک اهل حق باین قضیه در مقام رد استدلال است یعنی
و برای رد استدلال مجرد احتمال کافی است و تمسک رازی در مقام استدلال است و برای استدلال مجرد احتمال
کافی نیست اما آنچه گفته که تمسک اهل حق باین قضیه در مقام رد استدلال است پس بیانش

اینست

دانست که اهل حق در اثبات امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت بعد اثبات عموم
منازل افاده نموده اند که از منازل حضرت هارون علیه السلام مفترض الطاعة بودن آنحضرت است
پس لازم آید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مفترض الطاعة باشد پس این کلام اهل حق استدلالست
و منصب شان درین منصب مدعی و حضرات اهلسنت بجواب شان هرگاه گفتند که افتراض طاعت
حضرت هارون علیه السلام بسبب نبوت بود و چون نبوت در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منتفی شد باید که افتراض طاعت هم از ان حضرت منتفی شود زیرا که بانتفاء سبب مسبب منتفی
می شود این تقریر متضمن معارضه اصل دلیلست پس درین تقریر حضرات اهلسنت بمنصب مدعی
رسیدند بسبب ادعای انتفای افتراض طاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب انتفای سبب آن
پس بجواب این تقریر اهل حق را منصب منع بهم رسید یعنی اهلسنت مثبت انتفای افتراض طاعت
گردیده و اهل حق مانع انتفا که در اصل تقریر مثبت افتراض طاعت بودند پس الحال اهل حق را
مجرد احتمال عدم انتفای افتراض طاعت کافی است چه اهلسنت درین معارضه مثبت انتفای
افتراض طاعت بودند و آنرا مستند ساخته بودند باینکه مسبب بانتفای سبب منتفی میشود
اهل حق بجواب ایشان بطلان مستند شان بیان کردند باین طور که انتفای مسبب را انتفای سبب
لازم نیست چه جایزست که برای یک مسبب اسباب عدیده باشد پس بانتفای یک سبب
حکم بانتفای مسبب نتوان کرد و ظاهرست که مجرد احتمال وجود سبب دیگر درین مقام اهل حق را کافی است
و سنیه را که مدعی انتفای مسبب اند لازمست که انتفای جمیع اسباب یا انحصار سببیت در سبب خاص
ثابت سازند تا معارضه صحیح شود و هر چند صحت بیان حقیر بر کسیکه ادنی بهره از فن مناظره
داشته باشد مخفی نیست لکن برای تنبیه ناظر غیر ماهر و دفع لجاج مکابر ایراد سند می نمایم پس باید
دانست که شیخ عبد الرشید در شرح رساله شریفیه می گوید فاذا اقام المدعی الدلیل و سعی

حينئذ معللا بمنع مقدمة معينة منه مع السند كما اذا منع الحكم كبرى دليل
المتكلم بان يقول لا نسلم ان كل متغير حادث مستندا بانه لم لا يجوز ان يكون
بعض المتغير قديما او مجردا عنه اى عاريا عن السند فيجاب بابطال السند اذا منع
مع السند بعد اثبات التساوى اى بعد بيان كون السند مساويا لعدم المقدمة
الممنوعة بان يكون كلما صدق السند صدق عدم المقدمة الممنوعة وبالعكس
ليفيد ابطاله بطلان المنع كان يثبت المتكلم كون قوله يجوز ان يكون بعض المتغير
قديما مساويا لعدم كون كل متغير حادثا ثم يبطل بالدليل ذلك الجواز او يجاب
باثبات المقدمة الممنوعة اعم من ان لم يكن المانع مستندا بشئ او يكون مستندا
بالسند المساوى او غيره مع التعرض لما تمسك به ان كان متمسكا بشئ والتعرض مستحسن
وليس بواجب يتم المناقشة باثبات المقدمة بدون التعرض ايضا وهو المقصود
وقال المص فيما نقل عنه ابطال السند المساوى معتبر سواء كان مساواته بحسب
نفس الامر او بزعم المانع لافادته اثبات المقدمة الممنوعة تحقيقا او تقديرا انتهى
كلامه فعلى هذا اما ان يقيد قوله بعد اثبات التساوى بما اذا لم يعتقد المانع
ذلك او يراد به كونه مثبتا فى ذهن السامع المانع اما باثبات المدعى او باعتبار
ظنه ثم اعلم ان دفع السند يكون على وجهين احدهما المنع بان يكون نظريا
فيطلب المعلل الدليل من المانع عليه وهذا عبث لان اللازم عليه اثبات المقدمة
الممنوعة واثبات السند لا ينفعه بل يضره فلذا خص قدس سره بالابطال بالذكر
والثانى الابطال وهو انما ينفع اذا كان مساويا للمنع لان انتفاء احد المتساويين
فى الخارج يدل على انتفاء الاخر فيه بخلاف ما اذا كان اخص فانه لا ينفع

فان انتفاء الاخص لا یستلزم انتفاء الاعم واما السند الاعم فهو بالحقیقة لیس
بسند ولذلک قیّد المص الابطال بقوله بعد اثبات التساوی وینقض الدلیل
اذا کان قابلا للنقض باحد الوجهین المذکورین من التخلف ولزوم المحال بان
یقول السائل هذا الدلیل غیر صحیح لتخلفه عن المدلول فی تلک الصورة اولانه
لوکان المدلول ثابتا لزم اجتماع النقیضین مثلا ویعارض ان کان قابلا للمعارضة
باحد الوجوه الثلثة المذکورة من المعارضة بالقلب او المعارضة بالمثل
او المعارضة بالغیر کما مر فیجاب فی صورتی النقض والمعارضة بالمنع ان کان
قابلا او النقض ان کان صالحا له او المعارضة ان کان قابلا لها لان المعلل
الاول بعد النقض والمعارضة یصیر سائلا فیکون له ثلثة مناصب کما کانت
للسائل الاول فقد یورد الاسولة الثلثة علی کل واحد منهما فکلمة او لمنع
الخلو دون الجمع ازین عبارت ظاهرست که معارضه اصل دلیل جواب داده می شود
بمنع ونقض ومعارضه سائل میگردد پس برای معلل اول مناصب ثلثه که برای سائل اول حاصل
بود حاصل می شود ونیز عبد الرشید در شرح شریفیه گفته والمعارضة اقامة الدلیل
علی خلاف ما اقام الدلیل علیه الخصم والمراد بالخلاف ما ینافی مدعی الخصم سواء
کان نقیضه او مساوی نقیضه او اخص منه لا ما یغایره مطلقا کما یشعر به
لفظ الخصم لانه انما یتحقق المخاصمة لوکان مدلول دلیل احدهما منافی
مدلول دلیل الآخر فان اتحد دلیلاهما بان اتحدا فی المادة والصورة
جمیعا کما فی المغالطات العامة الورود او صورتهما فقط بان اتحدا فی الصورة فقط
بان یکونا علی الضرب الاول مثلا مع اختلافهما فی المادة فمعارضة بالقلب

ان اتحد دلیلاھما و معارضة بالمثل ان اتحد صورتھما و الا ای و ان لم یتحدا لا صورة و لا مادة فمعارضة بالغیر ازین عبارت بوضوح تمام ظاہرست کہ معنی معارضہ اقامت دلیل ست بر خلاف آنچہ اقامت کردہ ست خصم دلیل را بران پس معلوم شد کہ معارض مستدل می باشد پس برای دفع معارضہ مجرد خلق احتمال کافی و وافی باشد اما تمسک رازی بعدم انتفا بسبب انتفای سبب درین مقام اعنی لنفی خلافت بسبب عدم موت پس ظاہرست کہ در مقام ادعا و استدلال واقع شدہ نہ در مقام منع بیانش آنکہ تمسک رازی بعدم مباشرت حضرت ہارون علیہ السلام تنفیذ احکام را بسبب موت قبل حضرت موسی علیہ السلام بر عدم امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام استدلال صریحست و استدلال دلیل مدعی ست پس درین مقام رازی مدعی گردیدہ و ازینجاست کہ رازی این دلیل را معارض دلیل اہل حق گردانیدہ حیث قال و اذا تعارضا تساقطا و ظاہرست کہ تعارض در دو دلیل می باشد نہ در دلیل و منع دلیل دلیل مدعی ست پس رازی درین مقام مدعی شد و بجواب این دلیل ہرگاہ اہل حق بگویند کہ از عدم امامت حضرت ہارون بعد حضرت موسی علیہما السلام بسبب وفات سابقہ ہارون لازم نمی آید عدم امامت جناب امیر المومنین علیہ السلام زیرا کہ وفات آنحضرت در حیات سرور کائنات علیہ و آلہ الاف التحیات کہ سبب نفی امامت اند شد متحقق نشدہ پس درین مقام منصب اہل حق منصب منع ست منصب مستدل و مانع را مجرد احتمال کافی ست پس حضرات سنیہ را می باید کہ چون مدعی نفی خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام بسبب عدم حصول حضرت ہارون علیہ السلام بخلافت گردیدہ اند سببی کہ باعث عدم وصول خلافت بحضرت ہارون علیہ السلام گردیدہ ثابت سازند تا مدعای شان ثابت شود و مجرد احتمال کہ شاید سببی دیگر قائم مقام موت در نفی خلافت شدہ باشد بکار نمی آید و ہذا ظاہر کل الظہور و من لم یجعل اللہ لہ نوراً فما لہ من نور

عدم تحقق سبب نفی خلافت جناب امیر ع

وقطع نظر ازین معنے کہ چون از انتفای سبب انتفای مسبب لازم نمی‌آید پس از مجرد عدم موت انتفای نفی خلافت لازم نیاید واضح ظاہرست کہ در جناب امیرالمومنین علیہ السلام سببی برای نفی خلافت متحقق نشده پس رازی را این تقریر پر تزویر بفرض و تقدیر بودن آن در مقام استدلال ہم نفعی نرساند وکلوی او وانتباع او از دار و گیر وا نرہاند زیرا کہ تقریر اثبات افتراض طاعت بعد اثبات عموم منازل ست و ہرگاه عموم منازل در حدیث منزلت ثابت شد افتراض طاعت جناب امیرالمومنین علیہ السلام در حیات جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہم ثابت خواہد شد مثل ثبوت افتراض طاعت حضرت ہارون در حیات حضرت موسی علیہما السلام واما عدم حصول افتراض طاعت وامامت حضرت ہارون بعد حضرت موسی علیہما السلام پس این عدم بسبب موت نست و در جناب امیرالمومنین علیہ السلام موت کہ خود منتفی ست واما احتمال عروض سببی دیگر کہ مانع از افتراض طاعت آنحضرت بعد جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد نیز باطل ست چہ ہرگاه افتراض طاعت آنحضرت در حیات جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثابت شد باجماع مرکب افتراض طاعت آنحضرت بعد وفات جناب ہم ثابت خواہد شد واین اجماع دلیل قاطع و برہان ساطع ست بر عدم حصول سببی دیگر کہ باعث نفی خلافت قائم مقام موت گردد و نیز چون افتراض طاعت حضرت ہارون بر جمیع امت حضرت موسی علیہ السلام علی العموم والشمول بود ہمچنین افتراض طاعت جناب امیرالمومنین علیہ السلام بر جمیع امت جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی العموم والشمول ثابت شد پس بر ابوبکر و عمر و عثمان ہم طاعت آنحضرت مفترض باشد در حیات جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عقل ہیچ عاقلی قبول نخواہد کرد کہ در حیات سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اطاعت جناب امیرالمومنین علیہ السلام بر ثلثہ فرض باشد و بعد

مساوات عموم اطاعت امیرالمومنین علیہ السلام با آنحضرت

وفات آنحضرت قلب موضوع بوقوع آید و ثلثه واحد ابعد واحد مفترض الطاعه و مطاع کردند و
جناب امیر المومنین علیه السلام العیاذ بالله مطیع و منقاد شان گردد پس باین تقریر و وجه عدم حصول
سبب آخر غیر موت برای نفی خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت و متحقق شد و نیز ظاهر است
که هرگاه فرض اطاعت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت شد این معنی مستصحب خواهد شد
تا آنکه رافع یقینی آن ثابت گردد و رافع یقینی بلکه مظنونی هم بالیقین ثابت نیست اگر کسی
باد عای آن کشاید و قصب سبق در مکابره رباید مطالب خواهد شد بدلیل و برهان و ما انزل الله
به من سلطان و فی عماد الاسلام فی جواب هذا القول و یرد علیه انا لا نمنع هذا التجویز
فی نفسه نظرا الی امکان ان یکون لعدم الخلافة اسباب اخر غیر الموت لکنا
نمنع نظرا الی ان من قال السلطان فی حقه انه ابنی بمنزلة زید ابنی و انه امیر و من
اکان جعلته بمنزلة زید امیر و انه ولی عهدی کما کان الرضا علیه السلام
ولی عهد المامون و هارون علیه السلام ولی عهد موسی علیه السلام و نحو ذلک
و فرضنا فی کل من تلک الصور ان المشبه و المنزل علیه فات و حل الموت
و بقی الذی اثبت له تلک المناصب لم یخطر ببال احد من العقلاء و اهل الدیانة
ان یجوز فوت تلک المناصب المنصوص علیها الشخص مخصوص مع کونه حیا
موجودا بسبب حلول الموت فی من شبهه السلطان بهم و فوت المناصب عنهم
الا تری ان من یکون له مال فی ید احد من وکلائه و کتب ذلک المالک ایاه ان
اعط زید الصدیق بن الف دینار من مالی و احسن الی عمرو بتلک المنزلة فانه ایضا
صدیق لی بمنزلة زید و فرضنا انه قبل ان یصل کتابه الی وکیله مات زید
لم یحکم احد من العلماء و العقلاء ان فوت ذلک الاعطاء بالنسبة الی زید

ببر

جواب ادخال رازی نفی خلافت را در منازل

بسبب معیته او جبت الاعطاء بالنسبة الی عمر الذی هو موجود حیٌّ وهذا کله
ظاهر کما لا یخفی و آنچه رازی برای اثبات دخول نفی خلافت در جمله منازل گفته کاما نقول
اما الاول فجوابه ان معنی قوله انت منی الخ پس اولا بر ظاهر است که فخر رازی باین قول جمیع
تلبیات خود را که قبل ازین برای دعوی عموم منازل تقریر کرده و اتعاب نفس نفیس در تلفیق آن بغایت
قصوی رسانیده باطل گردانیده و فساد آن بنهایت مرتبه اوضح ساخته چه هرگاه معنی
حدیث منزلت آن باشد که حال تو با من بازدو من مثل حال هارون از موسی است علیهما السلام
و درین قول الاحوال حضرت هارون نفیا و اثباتا داخل باشد عموم زائد از عموم مطلوب
اهل حق ثابت گردید چه مطلوب اهل حق صرف عموم منازل شده است و رازی بالکل هم در گذشته
عموم منازل بحیثیتی ثابت کرده که احوال منفیه را هم شامل باشد و ثانیا سابقا دریافته که حسب
افادات محققین اعلام و شراح حدیث حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحیة والسلام
لفظ منزلت نفی خلافت را شامل و متناول نیست که مراد ازان مراتب قرب و اتصال است
پس نفی فضل و کمال هرگز دران داخل نباشد و ثالثا ابطلان دخول نفی خلافت در منزلت از
افاده خود رازی که حمل آن بسبب بعد نموده و در ما عدای آن توقف را لازم دانسته ظاهر شده
درانجا افادات مکرره شاهصاحب و تصریحات والد ماجد شان و تحقیقات فاضل رشید
و سناء الله و نصر الله کابلی و امثال ایشان برای ابطال و استیصال این شبهه واهیه کافی
و وافی است کما دریت سابقا و خامسا علاوه برینهمه افادات لغویین که سابقا شنیدی
صراحة مبطل ادخال نفی در مدلول لفظ منزلت است و سادسا تسلیم کردیم که در مدلول منزلت
احوال منفیه هم داخل است لیکن چون متبادر ازین حدیث اثبات فضائل و مزایا و
مناقب و محامد است لهذا نفی امامت ازان خارج باشد و حضرات اهلسنت قدیما و حدیثا

افاده کرده اند که این حدیث شریف در مقام تسلیه جناب امیر المومنین علیه السلام و دفع
طعن منافقین لئام وارد شده و بکمال ظهور و لمعان رسیده که اگر این حدیث دلالت بر نفی امامت و خلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام نماید ایراد آن بمقام تسلیه و تسکین و دفع اراجیف منافقین و معاندین
نهایت مستقبح و منکر نزد عقل رزین خواهد بود و فخر رازی در مقام جواب این وجه حسب [illegible]
خود کلامی مختل غیر مربوط و تقریری مختل و غیر مضبوط که با سوال غیر مطابق و با اصل مطلب غیر
موافق ست وارد کرده یعنی گفته آنچه محصلش اینست که افاده این کلام یعنی حدیث منزلت برای
این نفی یعنی نفی امامت جناب امیر المومنین علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم منع میکند از دلالت این کلام بر فضل بیانش آنکه اگر امامی والی سازد پسر خود را بامارت
بلده معین فقط بعد از آن والی سازد امام آخر بعد امام اول انسان آخر این بلده را فقط پس
طلب کند این انسان آخر از امام ثانی تولیت بلده دیگر را نیک میشود از امام ثانی که بگوید برای
این انسان آیا راضی نمیشوی که باشی از من بمنزله این امام اول پس این کلام افاده فضیلت
این انسان میکند و نفی تولیت او از سائر بلاد می نماید و همچنین ست در اینجا انتهی و رکاکت این
تقریر و عدم ارتباط این تنظیر و سخافت این تزویر بر متوقد خبیر و ناقد بصیر ظاهر و مستنیر ست چه
عدم استقباح این کلام از امام ثانی باین نظر ست که این انسان آخر ازو طلب تولیت بلده
دیگر نموده و در ما نحن فیه از جناب امیر المومنین علیه السلام طلب ولایتی و اقتراحی واقع نشده
حتی یقاس احدهما علی الآخر در اینجا منافقین و معاندین گذاشتن جناب امیر المومنین
علیه السلام را کما یظهر من روایات الائمة السنیة منشأ طعن و دلیل نقص آنحضرت گردانیده
بودند و گمان کرده بودند که جناب رسالتمآب آنحضرت را نگذاشته مگر باین سبب که آنحضرت را
معاذ الله مبغوض میدارد و صحبت آنحضرت گوارا نمیکند پس حضرت امیر المومنین علیه السلام

جواب بیهوده رازی از عدم منافات نفی خلافت با ورود حدیث بمقام تسلیه

بایں سبب بخدمت نبوی حاضر شده اظهار انکسار از قدح اشرار علی ما روته علمائهم الاخبار فرمود
پس با وصف این حالت پر ملالت کلامی بخطاب آنحضرت گفتن که نفی خلافت که اعظم مناصب
واجل فضائل ست صراحةً مخالف غرض تسلیه و تطییب قلب حزین و ازالهٔ اوهام منافقین ست
بخلاف مثالی که آورده که در انجا صدور طعنی از احدی مفروض نیست و انسان آخر بر خلاف
مرتکب داب اقتراح گردید که درین صورت نفی تولیت بلاد دیگر از و مستقبح نمیشود اگر فرض
کنیم که این انسان آخر طلب تولیت بلده دیگر از امام ثانی ننماید بلکه اعدای او بسبب مشغولی او بضبط
بلده معینه فقط طعن بر او آغاز نهند و گویند که این امام ثانی بتولیت این انسان ابعاد و طرد
او از بساط قرب خود میخواهد و منشأ آن بغض و عداوت اوست و باز این انسان آخر از
مقالات حساد و اراجیف اهل عناد تنگدل شده بخدمت این امام ثانی حاضر شده اظهار
انکسار قلب خود نماید و شکایت اقوال معاندین خود کند و باز امام ثانی بجواب این انسان
آخر بگوید که آیا تو راضی نمیشوی که باشی تو مثل کسی که ولایت این بلده در حالت حیات
امام اول یافته و بعد از وفات او بخلافت نرسیده پس ولایت این بلده و سائر بلاد
بتو هم بعد من نخواهد رسید این کلام مستقبح و مستنکر خواهد بود و اصلاً موجب تسلیه
و تطییب قلب کئیب او و سبب ازالهٔ وهم معاندین و ازاحت ارجاف مخالفین نخواهد شد بلکه موجب
تقویت کلام الجماعة خواهد گردید و علی الخصوص هرگاه این انسان آخر اخص خواص
امام ثانی باشد و بفضائل عالیه و مناقب سامیه موصوف و از ابتدای امر تا این مقام بفرط همت
و اهتمام در اطاعت و امتثال این امام و بذل نفس خود در حمایت او و بمقابله خصمان و مقاتله
و مجاهده مخالفین لئام معروف باشد و خود این امام در اظهار مناقب و محامد این انسان
آخر که ابن عم و داماد او باشد همیشه مصروف باشد و او را بمنزله نفس خود وانموده باشد و بار

بمقام تطییب نفس اظهار منقبت و جبر کسر قلب او و دفع طعن منافقین چنین کلام متضمن سلب امارت از و بعد خود گوید استهجان و استقباح آن زیاده تر ظاهر میگردد دلیل دوم آنکه حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام امامت و وصایت و خلافت مطلقه دائمه که اصلا و هم انقطاع و زوال را دران دخل نیست ثابت فرموده و اشغال مهمه را که موقوف بر امامت بود بآنحضرت مفوض ساخته و اطاعت آنحضرت بر جمیع بنی اسرائیل واجب گردانیده و مخالفت آنحضرت و اولاد آنحضرت را بر همه شان حرام ساخته بلکه خون مخالفین آنحضرت و اولاد آنحضرت را مباح گردانیده چنانچه میر خواند محمد بن خاوند شاه در کتاب روضة الصفا که مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون ذکر آن باین نهج نموده روضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوك والخلفا فارسی لمیر خواند المورخ محمد بن خاوند شاه بن محمود المتوفی فی سنة ثلث وتسعمائة ذکر فی دیباجته ان جمعا من اخوانه التمسوا تالیف کتاب منقح محتو علی معظم وقائع الانبیاء والملوك والخلفاء ثم دخل صحبة الوزیر میر علی شیر واشار الیه ایضا فباشره مشتملا علی مقدمة وسبعة اقسام وخاتمة علی ان کل قسم یستعد ان یکون کتابا مستقلا حال کونه ساکنا بخانقاه خلاصیة التی انشاها الامیر المذکور بهراة علی نهر الجیل الخ می فرماید ذکر احداث صندوق الشهادة و استخلاف هارون علیه الصلوة والسلام واقعه بقره و وقائعی که در خلال این احوال بظهور پیوست در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان رسید که باصحاب خود که صندوقی سازند و الواح را که مشتمل ست بر کلمات عشره در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه بطول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بزنند و بحوالی قبه سرادقی بطول صد گز و عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت جهات و جهات صندوق قبه و سراپرده را بهارون و ائمه هارون تفویض کنند و موسی علیه السلام بموجب موسه فرمان داد

ص
قسم اول از اقسام سبعه کتاب

تا صندوقی از طلاء احمر ساختند و قبّه از دیبا هفت رنگ نصب کردند و بگرد آن سراپرده زرنگار
برافراشتند و مجموع آلات و ادوات را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع
گردانیدند و خزانه الواح را صندوق الشهادة نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع
و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون و ائمه و خلفاء هارون اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر
گردانیدند و همچنین مقام قربان و تبخیر بخورات عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس
فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق و قبه محیط شد و پیرامون آن ابر
رقیق صافی در آمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هارون را دخول
و خروج میسر نمی‌شد و در اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و روز بیست و سوم آن ماه حضرت
موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و نفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه اذار بدان
مهم قیام مینمودند و چون صبح روز هشتم که غرّه نیسان بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلب کرده
امامت و خلافت را باو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطناً بعد بطن مقرر گردانید و اناره
قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و الباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک را باو مفوض
ساخت و تمامه بنی اسرائیل را بدین معنی گواه گرفت و مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرد و خون
کسانی را که مخالفت هارون و فرزندان او نمایند مباح گردانید انتهی این عبارت روضة الصفا ظاهر
و هویداست که حضرت موسی علیه السلام حضرت هارون علیه السلام را امام و خلیفه خود گردانید و امامت و خلافت را
بحسب وصایت در نسل آنحضرت بطناً بعد بطن مقرر فرمود و اشغالی را که موقوف بامامت بود یعنی اناره
قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و الباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک بحضرت هارون
علیه السلام مفوض فرمود و جمیع بنی اسرائیل را برین معنی گواه گرفت و مخالفت حضرت هارون علیه السلام
بلکه مخالفت اولاد آنحضرت را هم حرام گردانید بلکه خون کسانی را که مخالفت حضرت هارون علیه السلام

می کردند مجالی و مساغی نیست بلکه دائم بودن آن در نسل آنحضرت محقق و ثابت است پس امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هم امامت و خلافت دائمه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که اصلا زوال و انقطاع پیرامون آن نگردد ثابت شد و امور یکه موقوف بر امامت باشد متعلق بآنحضرت و اولاد طاهرین آنجناب ناجائز و حرام و خلاف دین و اسلام باشد و محتجب نماند که اعتماد و اعتبار کتاب روضة الصفا بحمد الله المنعام از کلام خود مخاطب کما ینبغی در مجلد حدیث الغدیر ثابت و محقق است پس معتقدین مخاطب نحریر را امکانی و مساغی نیست که سر از قبول افاده حصار روضة الصفا بتابند و گردن استکبار و استنکار دراز نمایند و بیان ثبوت اعتبار روضة الصفا از کلام مخاطب کثیر الحیا آنست که حضرت او در جواب طعن سوم از مطاعن ابی بکر بعد ذکر قصه تجهیز جیش اسامه گفته اینست آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبره شیعه و سنی موجود است انتهی ازین عبارت ظاهر است که تاریخ روضة الصفا مثل حبیب السیر و روضة الاحباب از تواریخ معتبره است و بحمد الله علاوه برین مولوی عبدالرحمن هم بر روضة الصفا اعتماد دارد که در مرآة الاسرار که شاه ولی الله در رساله انتباه از آن نقل نموده از روضة الصفا بتکرار نقل میکند چنانچه گفته در روضة الصفا مسطور است بعد از شهادت امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه معاویه بن ابی سفیان ده ساله حکومت ممالک نموده پانزدهم رجب سال شصت هجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت و ولادتش پیش از بعثت به پنج سال بود در سال هفتم از هجرت ایمان آورده و نیز در مرآة الاسرار مسطور است و در روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است که در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه سه دختر یزدجرد شهریار را اسیر کرده آورده بودند سه علی کرم الله وجهه در حصه خود گرفت و قاضی القضاة بدرالدین محمود بن احمد عینی که نبذی

از محامد سنیه و مدائح رضیه و مراتب رفیعه و مدارج منیعه و محاسن جلیه و مفاخر جلیه و مقامات
شامخه و مناصب باذخه او سابقا در مجلد غدیر بر زبان ائمه نحاریر سنیه شنیدی و در فتح
کہ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سخاوی در ذیل ظاهر که نسخه آن مزین بخط مصنف و تصحیح او
بعنایت بی نهایت پروردگار بنظر این خاکسار رسیده می فرماید محمود بن احمد بن موسی بن
احمد بن حسین بن یوسف بن محمود القاضی بدر الدین ابو محمد و قیل ابو الثناء ابن
القاضی شهاب الدین الحلبی الاصل العینتابی المولد القاهری الحنفی احد الاعیان
ویعرف بابن العینی کان مولده بالدرب بحلب فی سنة خمس و عشرین و سبعمائة و انتقل
الی عنتاب فولی قضاءها فولده بها ولذا البدر و ذلک کما قرأته بخطه فی سابع عشر
رمضان سنة اثنتین و ستین و سبعمائة فنشأ بها و قرأ القرآن و اشتغل بالعلوم من
سائر الفنون علی العلماء الکبار الی ان قال و کان اماما عالما علامة عارفا
بالتصریف و العربیة و غیرهما حافظا للتاریخ و اللغة کثیر الاستعمال لها
مشارکا فی الفنون لا یمل من المطالعة و الکتابة کتب بخطه جملة و صنف
الکثیر و کان نادرة بحیث لا اعلم بعد شیخنا اکثر تصانیف منه و قلمه اجود من
تقریره و کتابته طریقة حسنة مع السرعة الی ان قال و حدث و افتی و درس
مع لطف العشرة و التواضع و اشتهر اسمه و بعد صیته و اخذ عنه الفضلاء
من کل مذهب و ممن سمع علیه من القدماء الکمال الشمنی سمع علیه
بعض شرح الطحاوی من تصانیفه ارغون شاه التیدمری المتوفی سنة
اثنتین و ثمان مائة صحیح البخاری و مسلم و المصابیح و علق شیخنا من فوائده
بل سمع علیه لاجل ما کان عزم علیه من عمل البلدانیات الی ان قال

مدائح عینی از ذیل علامه سخاوی

وذکرہ العلاء بن خطیب الناصریة فی تاریخه فقال هو امام عالم فاضل مشارك فی علوم وعنده حشمة ومروة وعصبیة ودیانة انتهی وقد قرأت علیه الاربعین التی انتقاها شیخی رحمه الله تعالی من صحیح مسلم فی خامس صفر سنة احدی وخمسین وعرضت علیه قبل ذلك محافیظی وسمعت عدة من دروسه الخ وسیوطی در حسن المحاضرہ گفته العینی قاضی القضاة بدر الدین محمود بن احمد بن موسی بن احمد بن حسین بن یوسف بن محمود ولد فی رمضان سنة اثنتین وستین وسبعمائة وتفقه واشتغل بالفنون وبرع ومهر ودخل القاهرة وولی الحسبة مرارًا وقضاء الحنفیة وله تصانیف منها شرح البخاری وشرح الشواهد وشرح معانی الآثار وشرح الهدایة وشرح الکنز وشرح المجمع شرح درر البحار وطبقات الحنفیة وغیر ذلك مات فی ذی الحجة سنة خمس وخمسین وثمانمائة ونیز سیوطی در بغیة الوعاة گفته محمود بن احمد بن موسی بن احمد بن حسین بن یوسف بن محمود العینتابی الحنفی العلامة قاضی القضاة بدر الدین العینی ولد فی رمضان سنة اثنتین وستین وسبعمائة بعین تاب ونشأ بها وتفقه واشتغل فی الفنون وبرع ومهر وانتفع فی النحو واصول الفقه والمعانی وغیرها بالعلامة جبرئیل بن صالح البغدادی واخذ عن الجمال یوسف الملطی والعلاء السیرامی ودخل معه القاهرة وسمع مسند ابی حنیفة للحارثی علی الشرف بن الکویك وولی نظر الحسبة بالقاهرة مرارًا ثم نظر الاحباس ثم قضاء الحنفیة بها ودرس الحدیث بالمؤیدیة وتقدم عند السلطان الاشرف برسبای وکان امامًا عالمًا علامة الخ ومحمود بن سلیمان الکفوی در کتائب اعلام الاخیار گفته قاضی القضاة بدر الدین محمود بن احمد بن موسی بن احمد

ص ۱۹ نصف اول / ۱۹۵ ذکر من کان بمصر من الفقهاء الحنفیه

حالات عینی از حسن المحاضره سیوطی و کتاب بغیة ...

بن حسین بن یوسف بن محمود العینی ذکرہ جلال الدین السیوطی فی طبقات الحنفیۃ
المصریۃ فی حسن المحاضرۃ قال ولد فی رمضان سنۃ اثنتین و ستین و سبعمائۃ
وتفقہ واشتغل بالفنون ثم دخل القاہرۃ وولی الحسبۃ مرارا وقضاء الحنفیۃ الخ
ص ۲۴۳ فی اول ... من المقصد الاول — ومحمد بن عبد الباقی الزرقانی المالکی در شرح مواہب لدنیہ گفتہ محمود بن احمد بن موسی
الحنفی ولد فی رمضان سنۃ اثنتین و ستین و سبعمائۃ وتفقہ واشتغل بالفنون
وبرع الخ وازشیخ مدینۃ العلوم گفتہ ومن التواریخ تاریخ قاضی القضاۃ العینی
ص ۱۵۱ / ۱۶۲ علم التواریخ من الشعبۃ الثانیۃ من الدوحۃ الثانیۃ — العنتابی الحنفی العلامۃ قاضی القضاۃ بدر الدین العینی ولد فی رمضان سنۃ
اثنتین و ستین و سبعمائۃ بعین تاب و نشأ بہا وتفقہ واشتغل بالفنون و برع
وہو ولی قضاء الحنفیۃ بالقاہرۃ وکان اماما عالما علامۃ بالعربیۃ و
التصریف وغیرہما الخ وکاتب چلپی در کشف الظنون در ذکر شروح صحیح بخاری گفتہ
ص ۱۳۳ نصف اول — ومن الشروح المشہورۃ ایضا شرح العلامۃ بدر الدین ابی محمد محمود بن احمد العینی
الحنفی المتوفی سنۃ خمس و خمسین و ثمانمائۃ وہو شرح کبیر ایضا فی عشرۃ اجزاء
وازید وسماہ عمدۃ القاری اولہ الحمد للہ الذی اوضح وجوہ معالم الدین الخ
ذکر فیہ انہ لما رحل الی البلاد الشمالیۃ قبل الثمانمائۃ مستصحبا معہ ہذا
الکتاب ظفر ہنالک من بعض مشایخہ بغرائب النوادر المتعلقۃ بذلک ثم لما
عاد الی مصر شرحہ وہو بخطہ فی احد و عشرین مجلدا بمدرستہ التی انشأہا
بحارۃ کتامۃ بالقرب من الجامع الازہر الی ان قال و بالجملۃ فان شرحہ حافل
کامل فی معناہ لکن لم ینتشر کانتشار فتح الباری فی حیوۃ مؤلفہ وہلم جرا
وفاضل معاصر مولوی حیدر علی تمسک بافادات او جا بجا نمودہ چنانچہ در منتہی الکلام

صح مسئله اول

در بحث امامت ابی بکر در صلوة گفته بلی بر بادی الرای قول انس با حدیث صدیقه متعارض
می نماید و جوابش مقتضای مدلول عبارات بعضی از شروح بخاری مثل غایة التوضیح و عمدة
القاری باین نهج میتوان گفت الخ و نیز در منتهی الکلام گفته مغلطه ثالثه آنکه چون دیدند بار
از کتب معتبره حنفیه هدایه خاتمة المجتهدین علی بن ابی بکر بن عبد الجلیل المشهور ببرهان الدین المرغینانی
و همچنین کتب دیگر که بر منوالش تالیف شده و اکثر دلائل آن مؤسس بر معقولات است و بعضی از
احادیث آن ضعیف بنظر حضرت مولف بلکه بظن بعضی از اصحاب تعصب ایشان او در آمده فهمیدند
که مبنای مذهب ابی حنیفه بر مجرد رای و قیاس است نه احادیث صحیحه خیر الناس و علاج این مغلطه
آن بود که چند شروح این کتاب را سیما شرحی که مولانا کمال الدین بن همام نوشته مشاهده
میکردند و قس علی هذا کتب دیگر مثل شرح قاضی القضاة بدر الدین محمود عینی که داد تحقیق تایید
مذهب حنفیه دران داده و حال غزارت علوم و مهارات او در فن حدیث نه آنچنان است
که محتاج تقریر و تحریر باشد الخ در کتاب عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان میگوید

خصوص کتابت توریة بید الله

اعلم ان التوراة انزلت علی الیهود علی ید موسی بن عمران علیه السلام لقوله تعالی
انا انزلنا التوراة فیها هدی الآیة وهو اول کتاب نزل من السماء لان الذی نزل
علی ابراهیم و غیره من الانبیاء علیهم السلام ما کان یسمی کتابا بل صحفا و قد ورد
فی الخبر عن النبی علیه السلام قال ان الله خلق آدم بیده و خلق جنة عدن بیده
وکتب التوراة بیده فاثبت لها اختصاصا آخر سوی سائر الکتب و قد اشتمل ذلک
علی اسفار فیذکر مبدء الخلق فی السفر الاول ثم یذکر الاحکام والحدود والاحوال
والقصص والمواعظ والاذکار فی سفر و انزل علیه ایضا الالواح علی شبه ما فی
التوراة تشتمل علی الاقسام العلمیة والعملیة قال عز ذکره وکتبنا له فی الالواح

من کل

من كل شيء موعظة اشارة الى تمام القسم العلمي وتفصيلا لكل شيء اشارة الى
تمام القسم العملي قالوا وكان موسى عليه السلام قد افضى اسرار التوراة والالواح
الى يوشع بن نون وصيه من بعده ليفضي الى اولاد هارون لان الامر كان مشتركا
بينه وبين اخيه هارون عليه السلام اذ قال واشركه في امري وهو كان الوصي فلما
مات هارون في حال حياة موسى عليه السلام انتقلت الوصاية الى يوشع
بن نون كانوا يحكمون بما اوهم متمسكون بما هو صحة من الزمان انتهى نقلا عن نسخة
عتيقة بخط العرب ازین عبارت واضحست که حضرت موسى علیه السلام اسرار توراة را
بحضرت یوشع رسانیده تا که حضرت یوشع این اسرار را باولاد حضرت هارون علیه السلام
رساند زیرا که امر مشترک بود درمیان حضرت موسى و حضرت هارون علیهما السلام
بدلالت قول حضرت موسى علیه السلام واشرکه فی امری یعنی شریک کردان ای خدا اورا یعنی
هارون را در امر من و حضرت هارون وصی حضرت موسى علیهما السلام بود و بسبب موت
حضرت هارون وصایت بحضرت یوشع منتقل شده پس حسب دلالت عبارت یعنی
عمدة الاعیان محمد الشهرستانی وصایت و امامت کلیه و ائمه حضرت هارون علیه السلام خصوصا
امامت و وصایت بآنحضرت بودن اولاد حضرت هارون اوصیای حضرت موسى علیه السلام ثابت
و محقق هست پس همچنین برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام وصایت و امامت و ائمه کلیه ثابت
باشد و اختصاص وصایت و اسرار کلام ایزد جبار بآنحضرت و اولاد امجاد آنحضرت
علیه و علیهم الف تحیة و سلام ما تتابع اللیل والنهار واضح و متحقق گردد والفتح
محمد بن عبد الکریم شهرستانی که خسرو شهرستان فضل و کمال ممدوح بمحامد اوصاف
و جلائل خصال ستوده اجله و صدور اکابر و اعاظم ذوی المفاخر و افاخم اصحاب المآثر

اور محامد سنیه و مدائح علیه و مناقب بهیه و فضائل مرضیه می ستایند چنانچه در وفیات الاعیان

صـ ۳۲۳ گفته ابو الفتح محمد بن ابی القاسم عبد الکریم بن ابی بکر احمد الشهرستانی المتکلم علی مذهب

الاشعری کان اماماً مبرزاً فقیهاً متکلماً تفقه علی احمد الخوافی المقدم ذکره

وعلی ابی نصر القشیری وغیرهما وبرع فی الفقه وقرأ الکلام علی ابی القاسم الانصاری

وتفرد فیه وصنف کتاب نهایة الاقدام فی علم الکلام والملل والنحل والمناهج وکتاب

المصارعة وتلخیص الاقسام لمذاهب الانام وکان کثیر المحفوظ حسن المحاورة

یعظ الناس دخل بغداد سنة عشر وخمس مائة واقام بها ثلث سنین وظهر له

عند العوام قبول وسمع الحدیث من علی بن احمد المدینی بنیسابور ومن غیره و

کتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الکریم السمعانی وذکره فی کتاب الذیل وکانت

ولادته سنة سبع وستین واربع مائة بشهرستان هکذا وجدته بخطی فی

مسودتی وما ادری من این نقلته وقال ابن السمعانی فی کتاب الذیل سالته عن

مولده فقال فی سنة تسع وسبعین واربعمائة وتوفی بها ایضاً فی اواخر شعبان

سنة ثمان واربعین وخمس مائة وقیل سنة تسع واربعین والاول اصح رحمه الله

صـ ۳۲۳ سنه ثمان واربعین وخمسمائة تعالی و عبد الله بن اسعد یافعی در مراة الجنان گفته ابو الفتح محمد بن عبد الکریم بن احمد

الشهرستانی المتکلم علی مذهب الاشعری کان اماماً مبرزاً فقیهاً متکلماً تفقه علی

ابی نصر القشیری واحمد الخوافی وغیرهما وبرع فی الفقه وقرأ الکلام علی ابی القاسم

الانصاری وتفرد فیه وصنف کتباً منها نهایة الاقدام فی علم الکلام وکتاب الملل

والنحل وتلخیص الاقسام للمذاهب وکان کثیر المحفوظ حسن المحاورة یعظ الناس

دخل بغداد واقام بها ثلث سنین وظهر له قبول کثیر عند العوام وسمع الحدیث

(مرقوم در حاشیه:) ذکر شهرستانی در وفیات الاعیان و مراة الجنان

سن لی بن المدینی فی غیرہ فکتب عنہ الحافظ ابو سعد عبد الکریم السمعانی
وذکرہ فی کتاب الذیل الخ وعبد الرحیم بن حسن علی الاسنوی در طبقات شافعیہ گفتہ ابو الفتح
محمد بن عبد الکریم بن احمد الشہرستانی قال ابن خلکان کان اماما مبرزا فقیہا
متکلما واعظا تفقہ علی احمد الخوافی تلمیذ امام الحرمین وعلی ابی نصر القشیری
وغیرہما وبرع فی الفقہ فقرأ الکلام علی ابی القاسم الانصاری وتفرد فیہ فی
عصرہ صنف کتبا کثیرۃ مشہورۃ منہا نہایۃ الاقدام فی علم الکلام وکتاب
الملل والنحل وتلخیص الاقسام لمذاہب الائمۃ دخل بغداد وظہر لہ قبول کثیر
وسمع وحدث ولد بشہرستان سنۃ سبع وستین واربعمائۃ وقیل غیر
ذلک وتوفی بہا ایضا فی اواخر شعبان سنۃ ثمان واربعین وخمسمائۃ

و ابو الفدا اسمعیل بن علی در مختصر فی اخبار البشر کہ ابن الوردی مدائح عظیمہ
آن در تتمۃ المختصر یاد کردہ حیث قال اما بعد فیقول الفقیر المعترف بالتقصیر عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن ابی
الفوارس الوردی المعری الشافعی لطف اللہ بہ سعادۃ وصلح لہ امر آخرتہ ودنیاہ انی رأیت المختصر فی اخبار البشر
تالیف مولانا السلطان الملک المؤید صاحب حماۃ قدس اللہ سرہ واکرم مثواہ من الکتب التی لا یقع مثلہا ولا یسع جہلہا
فانہ اختارہ من التواریخ التی لا تجتمع الا للملوک ونظمہ فی سلوک الحسن بحسن السلوک فانجلی کالعروس التی حسنہا
المغرب وجمالہا الکامل وثغرہا العقد وطرتہا الذیل المنقطع وخیالہا لذۃ الاحلام ولفظہا المنتظم وجملہا
ابن الیالدہ ومحجتہا تجارب الامم وحسادہا بنو اسرائیل ونظرہا مفرج الکروب فی دلائلہا ووفیات الاعیان فی وصلہا الاغانی
ودرہا مروج الذہب وعطرہا من الذی ذکرہا بما لو فی المشرق اصفہان وفی المغرب القیروان وفصاحتہا البیان
وجہہا مرآۃ الزمان تبتہ حماہ اللہ تعالیٰ تبارفع بہ اسماعیل القواعد من البیت الایوبی وشید ومنہ کنوزا
ھل تحجرا عن الکنوز من جوہر مالک مؤید الفقہ وفیہا توفی ابو الفتح محمد بن عبد الکریم بن احمد الشہرستانی المتکلم علی

تاریخ ابن خلکان ... وابو الفدا ... ص ۹۹ ... الفصل الاول من باب الشین

در منہاج ... عدۃ مصنفات منہا نہایۃ الاقدام فی علم الکلام والملل والنحل ... ص ۶۶۵ ... در سنۃ ثمان واربعین وخمسمائۃ

وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام ودخل بغداد سنة عشر وخمسمائة وكانت
ولادته سنة سبع وستين واربعمائة بشهرستان وتوفى بها و عمر بن مظفر المعروف
بابن الوردى در تتمة المختصر در سنه مذكوره گفته وفيها توفى ابو الفتح محمد بن عبد الكريم
بن احمد الشهرستانى المتكلم الاشعرى الفقيه وله نهاية الاقدام فى علم الكلام و
الملل والنحل والمناهج وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام ولد بشهرستان سنة سبع
وستين واربعمائة ودخل بغداد سنة عشر وخمسمائة وتوفى بها و ازنيقى
در مدينة العلوم گفته ومن اورد فرق المذاهب فى العالم كلها محمد الشهرستانى
فى كتاب الملل والنحل هو ابو الفتح محمد بن ابى القاسم عبد الكريم بن ابى بكر احمد الشهرستانى
المتكلم على مذهب الاشعرى كان اماما مبرزا فقيها متكلما تفقه على احمد الخوافى
المقدم ذكره وعلى ابى نصر القشيرى وغيرهما وبرع فى الفقه وقرأ الكلام على
ابى القاسم الانصارى وتفرد فيه وصنف كتاب نهاية الاقدام فى علم الكلام و
كتاب الملل والنحل والمناهج والبينات وكتاب المصارعة وتلخيص الاقسام لمذاهب
الانام وكان كثير المحفوظ حسن المحاورة يعظ الناس ودخل بغداد سنة عشر
وخمسمائة واقام بها ثلث سنين وظهر له قبول كثير عند العوام وسمع الحديث
من على بن احمد المدينى بنيسابور ومن غيره وكتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الكريم
السمعانى وكانت ولادته سنة سبع وستين او تسع وسبعين واربعمائة بشهرستان
وتوفى بها فى اواخر شعبان سنة ثمان او تسع واربعين وخمسمائة وشهرستان
مدينة فى خراسان ومحمد بن ابراهيم در روض باسم گفته قال القرطبى وهذا الشهرستانى
صاحب نهاية الاقدام فى علم الكلام وصف حاله فيما وصل اليه من الكلام وما نال

(حاشیه: صـ ۲۶۸ — تاریخ ابن الوردی ... / صـ ۱۹۳ علم مقالات الفرق ... الشعبة الثانية من ... الدوحة الرابعة / صـ ۳۸)

فمثل ما قاله لعمری لقد طفت المعاهد کلها و سیّرت طرفی بین تلک المعالم فلم
ار الا واضعا کف حائر علی ذقن او قارعا سن نادم ثم قال علیکم بدین العجائز
فانه اسنی الجوائز انتهی ما حکاه القرطبی فانظر الی هؤلاء علماء البرهان و فرسان
هذا الشان کیف رجعوا القهقری الی ما قاله علماء الاثر وائمة السنة فاذا عرفت
هذا تبین لک ان اختیار اهل الحدیث لترک الکلام والتاویل لیس للزوم البله
وجمود الفطنة انه ربما ذهب الی ذلک من هو الطف منک طبعا و اصلب منک تبعا
واحسن فهما و اغزر علما و مولوی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النبلا گفته محمد بن
ابی القاسم عبد الکریم بن ابی بکر احمد الشهرستانی المتکلم علی مذهب الاشعری امام مبرز
فقیه متکلم بود تفقه بر احمد خوافی و ابی نصر قشیری کرده و کلام بر ابی القاسم انصاری
رانده بارع در فقه و متفرد در کلام گردیده کتاب نهایة الاقدام فی علم الکلام و کتاب
الملل والنحل و مناهج و بیان و کتاب المصارعة و تلخیص الاقسام لمذاهب الانام تصنیف او ست
کثیر المحفوظ حسن المحاضرة و اعظ بود سه سال در بغداد بسر برده قبول عظیم نزد عوام
پیدا کرد حدیث از ابن المدینی و غیره در نیسابور سماعت کرده بود ابو سعد سمعانی
از وی نوشته و در کتاب الذیل ذکر وی کرده در شهرستان در سنه تسع و سبعین و اربعمائة
پیدا شده و همانجا در سنه ثمان و اربعین و خمس مائة در گذشته انتهی و کتاب ملل و نحل که علامه
سبکی آنرا بهترین کتب مصنفه درین باب دانسته چنانچه مصطفی بن عبد الله القسطنطینی
در کشف الظنون بعد ذکر ملل و نحل ابن حزم گفته قال التاج السبکی فی الطبقات کتابه هذا
من اشر الکتب و ما برح المحققون من اصحابنا ینهون عن النظر فیه لما فیه من الازدراء
باهل السنة وقد افرط فیه فی التعصب علی ابی الحسن الاشعری حتی صرح بنسبته

مع شهرستانی ... محمد بن ابی بکر ... صفحہ ...

۳۷۹
ص ۳۶۶
حرف المیم المقصد دوم کتاب

الی البدعة انتهی واما ابو الفتح الامام محمد بن عبد الکریم الشهرستانی المتوفی سنة
ثمان واربعین وخمسمائة فقد قال فیه هو عندی خیر کتاب صنف فی هذا الباب ومصنف
ابن حزم وان کان ابسط منه الا انه مبدد لیس له نظام فرماید الیهود خاصة هاد
الرجل اذا رجع وتاب وانما لزمهم هذا الاسم لقول موسی علیه السلام انا هدنا الیک
رجعنا وتضرعنا وهم امة موسی علیه السلام وکتابهم التوریة وهو اول
کتاب نزل من السماء اعنی ان ما کان ینزل علی ابراهیم وغیره من الانبیاء علیهم السلام
ما کان یسمی کتابا بل صحفا وقد ورد فی الخبر عن النبی صلی الله علیه وسلم انه
قال ان الله تعالی خلق آدم بیده وخلق جنة عدن بیده وکتب التوریة بیده
فاثبت لها اختصاصا آخر سوی سائر الکتب وقد اشتمل ذلک علی اسفار فیذکر
مبدأ الخلق فی السفر الاول ثم یذکر الاحکام والحدود والاحوال والمواعظ
والاذکار فی سفر سفر وانزل علیه ایضا الالواح علی شبه مختصر ما فی التوریة
یشتمل علی الاقسام العلمیة والعملیة قال عز ذکره وکتبنا له فی الالواح من
کل شیء موعظة اشارة الی تمام القسم العلمی وتفصیلا لکل شیء اشارة
الی تمام القسم العملی قالوا وکان موسی علیه السلام قد افضی باسرار التوراة والالواح
الی یوشع بن نون وصیه من بعده لیفضی الی اولاد هارون لان الامر کان مشترکا بینه
وبین اخیه هارون علیهما السلام اذ قال واشرکه فی امری وکان هو الوصی فلما مات
هارون فی حال حیوته انتقلت الوصایة الی یوشع بن نون ودیعة لیوصلها الی
شبر وشبیر ابنی هارون قرارا وذلک ان الوصیة والامامة بعضها مستقر
وبعضها مستودع والیهود تدعی ان الشریعة لا تکون الا واحدة وهی ابتدأت

قال ابو الفتح الشهرستانی فی الملل والنحل ... الخارجون عن الملة الحنفیة والشریعة الاسلامیة الیهود

قد افضی موسی باسرار التوراة والالواح الی یوشع لیفضیها الی اولاد هارون

وکان هارون هو الوصی

انتقلت الوصایة الی یوشع لیوصلها الی شبر وشبیر

الیهود

بموسی علیه السلام وتمت به فلم یکن قبله شریعة الا حدود عقلیة وأحكام مصلحية ولم يجيزوا النسخ اصلا ازین عبارت شهرستانی بچند وجه ظاهرست که امامت و خلافت و وصایت عامه برای حضرت هارون علیه السلام ثابت بود اول آنکه ازان واضحست که حضرت موسی علیه السلام اسرار توریت و الواح را بسوی حضرت یوشع رسانیده بود تا حضرت یوشع آنرا باولاد حضرت هارون علیه السلام رساند و این معنی دلالت دارد بر آنکه افضاء اسرار توریت و الواح باولاد حضرت هارون علیه السلام امر مهم و مقصود اصلی بود پس معلوم شد که حضرت هارون علیه السلام اصل بود در اختصاص باسرار توریت و الواح که بسبب اختصاص آنحضرت اختصاص اولاد باین اسرار متفرع شد دوم آنکه قول او ولان الامر کان مشترکا بینه الخ دلالت دارد بر آنکه بودن اولاد هارون مقصود اصلی بافضاء اسرار توریت باین سبب که امر مشترک بود درمیان حضرت موسی و حضرت هارون علیه السلام سوم آنکه قول او وکان هو الوصی صریحست در آنکه حضرت هارون وصی حضرت موسی علیهما السلام بوده و ظاهرست که هیچ متدینی که رایحه از اسلام بمشام او رسیده در وصایت نبی معصوم توهم زوال و انقطاع نمی کند چهارم آنکه از قول او فلما مات هارون فی حال حیوته انتقلت الوصاية الى يوشع بن نون وديعة ظاهرست که وصایت حضرت یوشع وصایت مستودعه بود و ازین معنی بدلالت سیاق ظاهر می شود که وصایت اصلیه برای حضرت هارون علیه السلام حاصل بود پنجم آنکه قول او لیوصلها الى شبر وشبير ابنى هارون قرارا دلیل صریحست بر آنکه انتقال وصایت بحضرت یوشع برای آن بوده که آنرا بشبر و شبیر پسران حضرت هارون علیه السلام رساند و این صریحست در آنکه اصل در وصایت حضرت هارون علیه السلام بود که بغرض ایصال وصایت باولاد

حضرت هارون علیه السلام وصایت بحضرت یوشع رسیده ثم آنکه قول او و ذلک لان الوصیة
والامامة بعضها مستقر و بعضها مستودع دلالت دارد برانکه وصیت و امامت منقسم بدو قسمست
یکی مستقر و دیگری مستودع و وصیت و امامت حضرت هارون علیه السلام و اولاد آنحضرت مستقر بود
و وصیت و امامت حضرت یوشع مستودع پس هرگاه برای حضرت هارون علیه السلام وصایت و امامت
عامه ثابت شد پس در ثبوت وصایت و امامت عامه غیر منقطعه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بعد ثبوت عموم منزلت و لا اقل وجوب حمل تشبیه بر اوصاف ظاهره مشهوره کما ظهر من افاده ولی الله
فی ازالة الخفا و وجوب حمل تشبیه بر تشبیه کامل که شاه صاحب بآن معترف اند ریبی باقی نمی ماند و نیز
ثبوت افتراض طاعت شبر و شبیر اولاد حضرت هارون علیه السلام و ثبوت وصایت و امامت
ایشان مقتضی اینمعنی است که اولاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام یعنی حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام که همنام شبر و شبیر بودند نیز مفترض الطاعة و امام باشند و حق تعالی که تسمیه حضرت
حسنین علیهما السلام باسماء اولاد حضرت هارون علیه السلام بطوری که دلیل اقتضای حدیث
منزلت این تسمیه را می‌خواست فرمود کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی نیز مقتضی حصول اوصاف اولاد حضرت
هارون علیه السلام در حسنین علیهما السلام کما هو ظاهر جدا و ثبوت افتراض طاعت و امامت
اولاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام منصوص بسبب اجماع مرکب دلالت بر امامت بلا فاصله آنحضرت
میکند و اگر ملتبسی مستقل و مشککی ماقول بعد سماع عبارت شهرستانی مبتلای سراسیمگی و حیرت گردیده
از جاده ایمان بدر آید که مرجع قالوا در قول شهرستانی یهود اند پس احتجاج باین کلام ثابت نمی آید این
عبارات استدلال را [illegible] بحمد الله المنان نهایت رکاکت و بطلان و غایت
وهن این احتمال اوهی و شنیع عیان است بعد از مزید وضوح و ظهور غیر محتاج بیان گردیده زیرا
که در مقوله قالوا استدلال بر اشتراک مرتبه میان حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام

بآیه قرانی اعنی واشرکه فی امری اقبح ست حیث قال لان الامر کان مشترکا بینه و بین
هارون علیهما السلام اذ قال واشرکه فی امری بدیهی اولیست که یهود معتقد حقیت
قرآن شریف نیستند تا استدلال و احتجاج بآن بر مطلب از مطالب و مقصدی از مقاصد نمایند
پس این احتجاج و استدلال بغایت صریح ست در آنکه قائلین این قول یهود نیستند بلکه
علمای اسلام اند معتقدین حقیت قرآن شریف هستند فالحمد لله الذی ابان الحق کالشمس فی
رابعة النهار و وضح بلطفه و منه هذا الاحتمال الرکیک علی شفا جرف هار
و نیز شهرستانی قبل قالوا امور ثابته محققه ذکر کرده اعنی بودن تورات اول کتابی که نازل شد از آسمان
و اثبات اختصاص تورات بحدیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و اشتمال
تورات بر اسفار و نزول الواح بر حضرت موسی و اشتمال آن بر اقسام علمیه و عملیه و اثبات اشتمال
تمام قسم عملی بر احضرت موسی علیه السلام از قرآن شریف پس سیاق کلام مقتضی حمل مقوله
قالوا هم بر امور واقعیه است بر کذب و بهتان صرف و نیز قول او والیهود تدعی ان الشریعة الخ مقتضی
اینمعنی ست که مراد از قالوا یهود نباشند چه اگر مراد از قالوا یهود می بودند درینجا هم قالوا
می گفت پس اظهار یهود درین جمله اظهار میکند که در قالوا اضمار شان نیست و چون این مقوله
یهود خبر صحیح و باطل ست لهذا آنرا نسبت بایشان کرده و تعبیر از آن بلفظ دعوی نموده تا که
ظاهر شود که این محض دعوی ست که دلیلی ندارد بلکه باطل محض ست پس اگر مقوله قالوا هم باین شان
می بود آنرا در همین سیاق داخل میکرد و نیز ظاهر ست که شهرستانی بعد نقل مقوله قالوا
سکوت بر آن نموده و رد آن نکرده و سکوت بر کلامی که از مخالف منقول باشد حسب افاده
شاهصاحب در باب دوم حسب افاده فاضل رشید در رساله اجوبه حدیث صحیح مسلم مثبت عدم
و خیانت کذب است اثم تخمین و دلیل تسلیم و صلوح آن کلام برای احتجاج و استدلال است و هرگاه

بسبب سکوت شهرستانی حسب افاده شاه صاحب فاضل رشید ثابت شد که این مقوله مقبول
شهرستانی عمدة الفحول ست پس کلام در قائل این مقوله و ارجاع آن به یهود ضرری بمقصود
و نفعی بمخالف حقود و معاند حسود ندارد والحمد لله الودود و علاوه برین دیگر فضلای سنیه
مضمون عبارت ملل و نحل را بالقطع و الجزم و البت و الحتم ذکر نموده اند و صلاء البقائی آنرا بنسبت نکرده
عبد الوهاب بن داود الاوری در نقاوة الملل و طراوة النحل که نسخهٔ عتیقهٔ آن پیش فقیر حاضر است
در ذکر یهود گفته بدانکه هاد الرجل بمعنی باز گردید یعنی توبه کرد است و سبب اطلاق این لفظ
برایشان آنست که موسی گفت علیه السلام انا هدنا الیک یعنی باز گردیدیم و تضرع می کنیم
و ایشان امت موسی اند و کتاب ایشان توریت است و اول کتابی که از آسمان فرود آمد توریت بود
اما آنچه بابراهیم علیه السلام و جز او فرود آمد آنرا کتاب نگویند بلکه صحف خوانند و این کتاب مشتمل است
بر اسفار در سفر اول مبداء خلق یاد کند پس احکام و حدود و احوال و قصص و مواعظ
و اذکار در سفرهای دیگر جداگانه یاد کند و همچنین الواح که بر هیئت مخصوصی بود بموسی فرود آمد
مشتمل بود بر اقسام علمی و عملی قال الله تعالی و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة اشارتست
بتمام قسم عملی و تفصیلا لکل شیء اشارتست بتمام قسم علمی موسی علیه السلام اسرار توریت
و الواح را بیوشع بن نون فائض گردانید وصیه من بعده تا یوشع پس از وی بر اولاد هارون
فائض کند زیرا که موسی و هارون علیهما السلام دران کار مشترک بودند و در قرآن خبر داده است واشرکه فی امری
و وصی برین کار هارون بود چون هارون علیه السلام فات یافت وصایت از وی منتقل شد بیوشع بن نون بسبیل
و دیعت تا بشبر و شبیر رساند پسران هارون زیرا که وصیت امامت بعضی مستقر است و بعضی مستودع
و یهود دعوی کنند که شریعت یکی بیش نباشد و آن شریعت بموسی علیه السلام ابتدا کرده است و بوی تمام
شده است پیش ازین شریعتی دیگر نبود مگر حدود عقلی و احکامی که تعلق بمصالح عباد دارد و نسخ جائز نداشتند

اصلا گفتند پس از وی شریعتی دیگر نباشد زیرا که نسخ در اوامر بداست و بدا یعنی پشیمانی بر خدا جائز نباشد
و مصطفی بن خالقداد الهاشمی العباسی در توضیح الملل که در شهور سنه عشرین و الف من الهجرة
النبویة علی صاحبها الاف التحیة بحکم ابو المغازی نور الدین جهانگیر بادشاه تالیف کرده در ذکر
یهود گفته حاصل معنی این لغت از هاد الرجل اذا رجع و تاب است و این لقب این امت را از آن جهت شد
که موسی علیه السلام فرمود انا هدنا الیک ای رجعنا و تضرعنا یهود امت موسی اند و کتاب
ایشان توریت است و اول کتابیست که از آسمان فرود آمده زیرا که آنچه بر ابراهیم و دیگر انبیا علی نبینا
و علیهم السلام فرود آمد پیش از پیغمبری موسی علیه السلام آنرا صحف می گفتند و در حدیث
از سرور کائنات که فرمود ان الله خلق آدم و خلق جنة عدن بیده و کتب التوراة بیده
و این خبر توریت را کمال ثابت می کند که مخصوص بید شود بآن از دیگر کتابهای الٰهی و توریت مشتمل است
بر چند سفر در سفر اول ابتدای خلق هویدا ساخته و در دیگر سفرها احکام و حدود و احوال و قصص
و مواعظ و اذکار بیان فرموده هر کدام در یک سفری و بر مثال مختصری از توریت الواح فرود آمد
که مشتمل بر اقسام علمی و عملی بود حق تعالی می فرماید و کتبنا له فی الالواح من کل شیء
موعظة اشاره است بتمام قسم عملی و تفصیلا لکل شیء اشاره است بقسم علمی حضرت
کلیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اسرار توریت را بیوشع فرمود بطریق وصیت که
باولاد هارون برساند زیرا که نبوت مشترک بود میانه موسی و هارون علیهما السلام زیرا که
موسی در مناجات از خدای تعالی درخواست نمود و اشرکه فی امری و شریک ساز
هارون را در کار من و هارون وصی کلیم بود چون هارون در حال حیات موسی وفات یافت
وصیت موسی بیوشع انتقال یافت تا بشبر و شبیر پسران هارون برساند و بریشان قرار
یابد و دعوی یهود آنست که شریعت یکی است و آغاز آن از موسی است و هم بموسی

تمام میشود انتهی و نیز امامت حضرت هارون علیه السلام و امامت اولاد آنحضرت از مقامات کثیره توریت واضح و لائحست در فصل اول از سفر رابع توریت مذکورست فکلم الله موسی قائلا قدم سبط لیوی فقفهم بین یدی هارون الامام فیخدموه ویحفظوا حفظه وحفظ الجماعة بین یدی خباء المحضر ویخدموا خدامة المسکن ویحفظوا جمیع آنیة خباء المحضر وحفظ بنی اسرائیل ویخدموا خدمة المسکن وادفع اللیوانیین الی هارون وبنیه مسلمون معطون لهم من بنی اسرائیل وکل هارون وبنیه علی ان یحفظوا امامتهم وای اجنبی تقدم الیها فلیقتل ازین عبارت واضحست که حضرت هارون علیه السلام امام بوده و آنحضرت و اولاد جنابش را حق تعالی حکم فرموده بآنکه حفظ کنند امامت خود را و هر اجنبی که تقدم بسوی امامت کند قتل کرده شود پس همچنین جناب امیر المومنین علیه السلام و اولاد آنجناب مخصوص باشند بامامت و مامور باشند بحفظ و صیانت آن و هر اجنبی که باوجود ایشان تقدم کرد بسوی امامت مستحق آن بوده و اصل عبارت عبرانی توریت که ترجمه آن در عربی مذکور شد این ست

ویدبر یهواه إل مشه لامر هقرب ات مطه
وتکلم کرد خدا به موسی بگفتن اینکه نزدیک دار سبط
لوی وهعمدتا اتو لفنی اهرن هکهن وشرتو اتو
لاوی را وبرپادار اورا بحضور هارون امام تا خدمت کنند اورا

وِشَامْرُو اِتْ مِشْمِرُتُو وِاتْ مِشْمِرُتْ كَالْ هَاعِدَاه لِفْنِي

ومحافظت کنند مر محفظ اورا و مر محفظ ہمہ جماعت را پیش

اُهِلْ مُوعِدْ لَعَبُدْ اِتْ عَبُدَتْ هَمِشْكَانْ وِشَامْرُو اِتْ

خیمہ میعاد برای عبادت مر عبادت کردن آن مسکن ومحافظت کنند مر

كَالْ كِلِي اُهِلْ مُوعِدْ وِاتْ مِشْمِرِتْ بِنِي يِسْرَائِيلْ

ہمہ آنیہ خیمہ میعاد و مر محفظ بنے اسرائیل

لَعَبُدْ اِتْ عَبُدَتْ هَمِشْكَانْ وِنَاتَتَاهْ اِتْ هَلْوِيِمْ لِاهَرُنْ اُولْبَانَاوْ

وعبادت مر عبادت آن مسکن و بیاور مر لاویان را بسوی ہارون و بپسران او

نِتُونِيمْ نِتُونِيمْ هِمَّاه لُو مِاتْ بِنِي يِسْرَائِيلْ وِاتْ اَهَرُنْ وِاتْ

بدہند بدہند ایشان برای او از بنے اسرائیل و مر ہارون و مر

بَانَاوْ تِفْقُدْ وِشَامْرُو اِتْ كِهُونَاتَامْ وِهَزَارْ هَقَارِبْ يُومَاتْ

پسران اورا بدار تا حفظ کنند مر امامت خود را و آن بیگانہ کہ پیش آید ہمانا کشتہ شود

ونیز در سفر رابع توریت مذکورست الفصل الثامن عشر فقال الله لهارون انت وابناك وآل ابيك معك تحملون وزر المقدس وانت وابناك معك تحملان وزر امامتكم وايضاً اخوتك سبط ليوى سبط ابيك قدمه اليك فينضافوا اليك ويخدموك وانت وابناك معك فقط بين يدى خباء الشهادة ويحفظوا محفظك ومحفظ كل المضرب لكن لا يتقدموا الى آلة القدس والمذبح لئلا يموتوا هم وانتم والمنضافون اليك يحفظون حفظ خباء المحضر وجميع خدمته واجنبى

لا یتقدم الیکم و لیحفظوا حفظ المقدس و حفظ المذبح و لا یکون زیادة سخط علی بنی اسرائیل فانّی انّما اخذت اخوتکم اللیوانیین من بین بنی اسرائیل و جعلتهم هبة لکم لله لیخدموا اخدم منخباء المحضر و انت و بنوك معك تحفظون امامتکم لجمیع امور المذبح و داخل السجف فتخدمونه فقد جعلت امامتکم خدمة موهوبة و ایّ اجنبی تقدّم الیها فلیقتل ثمّ کلّم الله هارون فقال انّی قد اعطیتك حفظ رفائع من جمیع اقداس بنی اسرائیل اعطیتك ایّاها مسحًا و بنیك رسم الدهر هذا یکون لك من خواص الاقداس من بعد الحرق من جمیع قرابینهم و برّهم و ذکاتهم و قربان الاثم الذی یاتون به فهو من خواص الاقداس لك و لبنیك

ازین عبارت ظاہرست کہ حضرت ہارون و ہر دو پسر آنحضرت امام بودند و مامور بودند بحفظ امامت خود و حق تعالی امامت ایشانرا خدمت موہوبہ گردانیدہ و ہر اجنبی کہ تقدم بآن نماید محکوم بود بآنکہ قتل کردہ شود و اصل عبارت عبرانی توریت درین فصل چنین ست

ויאמר יהוה אל אהרן אתה ובניך ובית

و فرمود خدا بہ ہارون تو و پسران تو و خانہ

אביך אתך תשאו את עון המקדש

پدر تو باتو تحمل کنید مر عون مقدس را

وأتاه أوبانيخا اتاخ تسئو ات عون كهونتخم

وتو وپسران تو با تو تحمل كنيد سه بار او امامت خود را

الى ان قال وأتاه أوبانيخا إتخا تشمرو ات

وتو وپسران تو با تو محافظت كنيد مر

كهونتخم لخال دبر همذبح اولمبيت وهزار

امامت خدا براى همه فرمان مذبح وداخل وآن بيگانه

هقارب يومات ويدبر بهواه إل اهرن

كه نزديك شود كشته شود وفرمود خدا به هارون

واني هينه ناتتي لخا ات مشمرت

ومن اينك دادم براى تو سه محافظت

ترومتاى لكال قادشى بنى يسرائل لخا نتتيم

پيشكشهاى ازكل مقدس پسر اسرائيل براى تو دادم ايشان را

لماشحاه أولبانيخا لحاق علام زه يهيه لخا

براى مسح وبه پسران تو همه عالم اين مى باشد براى تو

مقدش هقداشيم من هاش كال قاربانام

ازمقدس مقدسها از آتش همه قربانها

لكال منحاتام اولكال حطاتام اولكال اشامام

براى همه برها وهمه وبسرها وهمه گناهان

اشر ياشيبو لى قادش قاداشيم لخا هو اولبانيخا

كه مياورند براى من مقدسها براى تو هست وپسران تو

ونیز در سفر رابع توریت مذکور ست الفصل السادس عشر و تقدّم قورح بن یصهار بن قهات بن لیوی و داثان و ابیرام ابنا الیاب و اون بن فالث بنو راوبین فقاموا امام موسیٰ واناس من بنی اسرائیل خمسون و مائتان اشراف الجماعة دعاة محضر وذو واسماء فتجمّعوا علے موسیٰ و هارون وقالوا لهما ما حسبکما ریاسة اذا الجماعة کلهم مقدسون و فیما بینهم نور الله فما بالکما تتشرفان علے جوق الله فسمع ذلك موسیٰ و وقع علے وجهه فکلّم قورح وکلّ جوعه وقال لهم غدا یُعرف الله من هوله ومن المقدس فیقربه الیه و من یختاره یقربه الیه اصنعوا خلّة خذوا مجامر یا قورح وکلّ جوعه واجعلوا علیها نارا والقوا فیها بخورا بین یدی الله غدا فای رجل اختاره الله فهو المقدس حسبکم ذلك یا بنی لیوی ثمّ قال لهم موسیٰ اسمعوا یا بنی لیوی اقلیل عندکم ان افرزکم اله اسرائیل من جماعتکم فقربکم الیه لتخدموا خدمة مسکنه و تقفوا بین یدی الجماعة تخدمونهم فکذالك قربك وسائر اخوتك بنی لیوی معك حتے طلبتم الامامة ایضا الی ان قال فکلّم الله موسیٰ قائلا مُر الجماعة وقل لهم ان تقفوا من حوالی مسکن قورح و داثان و ابیرام فقام موسیٰ و مضی الی داثان و ابیرام و مضی معه شیوخ بنی اسرائیل فکلّم الجماعة وقال لهم اجتنبوا اخبیة هاولاء القوم الظالمین

ولا تدفنوا بشئ مما هو لهم کی لا تتساووا بجمیع خطایاهم فارتفعوا عنهما الی مسکن قورح و
داثان و ابیرام و هما خرجا ایضا و انتصبا علی ابواب خیمهما و نساؤهما و بنوهما و اطفالهما
فقال موسی بهذه تعلمون ان الله بعثنی لاعمل جمیع هذه الاعمال و لیس ذلک من تلقاء نفسی
ان مات هؤلاء کموت کل الناس و طولبوا کمطالبتهم فلیس الله بعثنی و ان خلق الله
خلقا بان تفتح الارض فاها فتبلعهم و جمیع ما لهم فینزلون احیاء الی الثری علمتم
ان هؤلاء قد عصوا الله فکان عند فراغه من قول هذا الکلام ان انشقت الارض
التی تحتهم و فتحت فاها فابتلعتهم و بیوتهم و کل انسان لقورح و جمیع السباع فنزلوا هم
و جمیع ما لهم احیاء الی الثری و تغطت علیهم الارض و بادوا من جمیع الجوق و
جمیع بنی اسرائیل الذین حوالیهم هربوا من شدة صوتهم قالوا کیلا تبتلعنا الارض و نار
اخرجت من عند الله و احرقت المائتین و خمسین رجلا مقربی البخور و کلم الله موسی قائلا
مر العازار بن هرون الامام بان یرفع المجامر من بین یدی المحرقین و یذری النار هناک لانها قد
تقدست و اما مجامر اولئک المخطئین علی نفوسهم فیصنعونها صفائح رقاقا غشاء
للمذبح فانهم لما قدموها بین یدی الله قد تقدست و تصیر علامة لبنی اسرائیل و اخذ
العازار الامام مجامر النحاس التی قدمها المحرقون فارقوها صفائح للمذبح ذکر البنی
اسرائیل لکیلا یتقدم رجل اجنبی ممن لیس هو من نسل هرون لیبخر بخورا بین یدی الله و لا
یکون کقورح و جمعه کما انزل الله علی ید موسی ازین عبارت واضح است که قورح و جماعۂ او
که طالب امامت گردیدند و برابر امامت و ریاست حضرت ہارون علیه السلام معترض شدند بغضب
خاص آلهی مبتلا شدند که زمین ایشان را و جمیع اموال شان را بلع نمود و امامت و خدمت بخور
مخصوص به ہارون و اولاد ہارون است اگر کسی اجنبی که از نسل حضرت ہارون علیه السلام نباشد تقدیم کند بر خدمت بخور مثل قورح و جماعۂ او ہلاک

ودر فصل سی ام از سفر ثانی توریت مذکورست والمائدة وجميع آنيتها والمنارة وآنيتها ومذبح البخور ومذبح
الصعيدة وجميع آنيته والحوض ومقعدة وقدس جميعها لكي تكون خواص الاقداس كل من دنا بها
تقدس وتمسح هارون وبنيه وتقدسهم ليومئوا لي ومر بني اسرائيل قائلا يكون هذا دهن مسح القدس لي
لاجيالكم لا يدهن به بدن انسان ولا تصنعوا مثله على هيئته كما هو قدس كذلك فليكن قدسا لكم
اي انسان تعطر مثله وجعل منه على اجنبي ينقطع من قومه نيز در سفر ثانی توریت مذکورست
الفصل الخامس والثلثون ثم جمع موسى جماعة بني اسرائيل وقال لهم هذه الامور التي امر الله ان تصنعوها
في ستة ايام تصنع الصنائع واليوم السابع يكون لكم قدسا عطلة هي سبت لله كل من عمل
فيه عملا يقتل ولا تشعلوا النار في جميع مساكنكم في يوم السبت ثم قال موسى لجماعة بني اسرائيل
قائلا هذا الامر الذي امر الله به ائتوا من عندكم رفيعة لله كل من سخت نفسه في رفيعة لله
من الذهب والفضة والنحاس ومن اسمانجون وارجوان وصبغ قرمز وعشرة مشزورة وجلود كباش
اديم وجلود ارش وخشب سنط ودهن للاضاءة وطيب لدهن المسح ولبخور الاصماغ وحجارة بلور وحجارة
النظم للصدرة والبدنة وكل حكيم فيكم يجيئون ويصنعون ما امر الله به المسكن وخباءه
وغطاءه وشظاياه وغالقه وعوارضه وعمده وقواعده الصندوق وعوده والغشاء
والحجاب والمائدة وعودها وجميع آنيتها والخبز الموجه ومنارة الاضاءة وآنيتها وسرجها ودهن
الاضاءة ومذبح البخور وعوده ودهن المسح وبخور الاصماغ وستر باب المسكن ومذبح الصعيدة
والشبكة النحاس الذي له وعوده وجميع آنيته والحوض ومقعدة قلوع السرادق وعمده وقواعده
وستر بابه اوتاد المسكن والسرادق واطنابهما وثياب الوشي للخدمة في القدس وثياب القدس
لهرون الامام وثياب بنيه للامامة نيز در سفر ثانی آن مسطورست الفصل التاسع والثلثون
ومن الاسمانجون والارجوان وصبغ القرمز صنعوا ثياب الوشي للخدمة

في القدس

فی القدس بعد ما صنعوا ثیاب القدس التی لھرون کما امر اللہ موسیٰ بہ وعمل الصدرۃ من ذھب
واسمانجونی وارجوان صبغ قرمز وعشر مشزور وذلک انھم ارقوا صفائح الذھب
ثم قصّوھا سلوکا وغزلوھا مع الاسمانجونی والارجوان وصبغ القرمز والعشر
صنعۃ حاذق وصنعوا لھا جیبین مخیطین فی طرفیھا خیطا وشغشجھا اللّذی علیھا
مثلھا فی صنعتھا من ذھب واسمانجونی ارجوان وصبغ قرمز وعشر مشزور حسب
ما امر اللہ بہ موسیٰ وعملوا حجرے البلور یحیط بھا عیون الذھب عوشا علی مثل
کنقش الخاتم اسماء بنی اسرائیل فی صیّروھا فی جیبی الصدرۃ یجری ذکر بنی اسرائیل
حسب ما امر اللہ بہ موسیٰ وصنع البدنۃ صنعۃ حاذق کصنعۃ الصدرۃ من ذھب
واسمانجونی وارجوان وصبغ قرمز وعشر مشزور وصنعوھا مربعۃ مطویۃ طولھا
شبر وعرضھا شبر ونظموا فیھا اربعۃ اسطر حجارۃ السطر الاول منھا یاقوت احمر
وزبرجد واصفر والسطر الثانی کحلی ... الفصل الاربعون ثم کلم اللہ
موسیٰ قائلا انصب فی اوّل یوم من الشہر الاوّل المسکن باب خباء المحضر وصیّر فیہ
صندوق الشہادۃ واستر علیہ بالسجف ثم ادخل المائدۃ وصُفّ علیھا صفیھا
ثم ادخل المنارۃ واسرج سرجھا ثم اجعل مذبح الذھب للبخور بین یدے
صندوق الشہادۃ وعلّق ستر باب المسکن ثم اجعل مذبح القرابین
بین یدی خباء المحضر ثم اجعل الحوض بین یدی باب مسکن
خباء المحضر والمذبح واجعل فیہ ماء ثم اضرب السرادق
مستدیرا وعلق ستر بابہ ثم خذ من دھن المسح وامسح المسکن
وجمیع ما فیہ وقدّسہ وجمیع آنیتہ فیصیر قدسا وامسح

ایضاً منبح الصعیدة وجمیع آنیته وقدّسه فیصیر من خواص الاقداس واصنع ایضاً الحوض ومقعده وقدّسهما وقدّم هرون وبنیه الی باب خباء المحضر فاغسلهم بالماء والبس هرون ثیاب القدس وامسحه وقدّسه لیؤم لی وقدّم بنیه والبسهم تونیات وامسحهم کما مسحت اباهم لیؤموا لی ویکون مسحهم لهم امامة الدهر لاجیالهم وعمل موسیٰ بجمیع ما امره الله به وذلک انه لما کان الشهر الاول من السنة الثانیة الیوم الاول منه نصب المسکن فاوّل ما نصبه وضع قواعده ورکب علیه تخاتجه وجعل فیها عوارضه واقام عمده ثم بسط الخباء علیه وصیّر الغطاء علیه من فوق کما امر الله ثم اخذ الشهادة ووضعها فی الصندوق وعلّق علیه الدهوق وجعل علیه الغشاء ثم ادخله الی المسکن وعلّق حجلة الستر فستره بها کما امر الله ثم جعل المائدة فی خباء المحضر فی جانب المسکن الشمال من خارج السجف وصفّ علیها صفّ خبز بین یدی سکینة الله کما امره الله ثم صیّر المنارة فی خباء المحضر حذاء المائدة فی جانب المسکن الجنوبی واسرج السرج بین یدی سکینة الله کما امره الله ثم صیّر مذبح الذهب فی خباء المحضر بین یدی السجف وبخّر علیه من بخور الصانع کما امره الله ثم علّق ستر الباب علی المسکن وصیر مذبح القرابین علی باب مسکن خباء المحضر وقرّب علیه صعیدة وهدیة کما امره الله ثم صیّر الحوض بین خباء المحضر والمذبح وجعل فیه ماء للغسل فیغسل منه موسیٰ وهرون وبنوه ایدیهم وارجلهم فی دخولهم الی خباء المحضر وفی تقدّمهم الی المذبح یغسلونها کما امره الله و در سفر ثالث توراة مذکورست الفصل الاول و دعا الله موسیٰ فخاطبه من خباء المحضر قائلا خاطب بنی اسرائیل قائلا ای انسان منکم قرّب

قربانا لله من البهائم فليقربه من ... الغفران كان قربانه صعيدة من البقر فليقربه
ذكرا صحيحا ويقربه الى باب خباء محضر مرضيا عند الله ويسند يده على رأس
الصعيدة فيرضى عنه يغفر له يذبح الثور بين يدي سكينة الله ليقدم بنو هارون الائمة
الدم ويرشه الامام على المذبح الذى عند باب خباء المحضر مستديرا ويسلخ الصعيدة
ويقطعها اعضاء ويشعل بنو هارون الامام نارا على المذبح وينضدوا عليها حطبا
وينضد بنو هارون الامام الاعضاء والرأس والقصبة على الحطب الذى على
النار التى على المذبح وجوفه اكارعه فليغسلها بالماء ويقتر الامام الكل على
المذبح صعيدة قربان مقبول مرضى هو عند الله وان كان قربانه هو من الغنم
الضان او المعز صعيدة فليقربه ذكرا صحيحا ويذبحه الى جانب المذبح شماليا
بين يدي سكينة الله ويرش بنو هارون الائمة دمه على المذبح دائرا ويقطعه
اعضاء وينضدها مع راسه قصبته الامام على الحطب الذى على النار التى
على المذبح والبطن والاكارع يغسلها بالماء ويقدم الامام الكل ويقتره على
المذبح صعيدة قربان مقبول مرضى عند الله وان كان قربانه من الطير
صعيدة لله فليقربه ذلك من الشفانين او من فراخ الحمام ويقدمه الامام
الى المذبح ويفصل رأسه ثم يقتره على المذبح ويصفى دمه على حائط
المذبح وينزع حوصلته مع فانصته يطرحها فى جانب المذبح شرقيا موضع
الرماد ويفصله من جناحيه ولا يفرزهما ثم يقتره الامام على المذبح على
الحطب الذى على النار وهو صعيدة قربان مقبول مرضى عند الله ونزد
الين سفر ثالث مذكورست الفصل الثانى واى انسان قرب قربانا

هدیة لله وکان قربانه سمیدا فلیصب علیه دهنا ویجعل علیه لبانا ولبانات بها
الی بعض بنی هارون الائمة ویقبض منها ملأ قبضته من سمیدها ومن دهنها
ومن جمیع لبانها ویقتر فوقها ذلک علی المذبح قربانا مقبولا فهو مقبول
مرضی عند الله والفاضل منها لهرون وبنیه من خواص الاقداس من قربان الله
وان قربت هدیة من خبز التنور فلیکن جرادق سمید فطیر ملتوتة بدهن
ورقاق فطیر ممسوحة بدهن وان کان قربانک هدیة علی الطابق فلیکن
فطیرا من سمید ملتوتة بدهن واثردها ثردة وصب علیها دهنا ابدا لم
یکون هدیة وان کان قربانک هدیة من صنعة الطنجیر فلتعمل سمیدا
بدهن وات بالهدیة التی عملت من احدی هذه لله وتقدمها الی الامام یقدمها
الی المذبح فیرفع منها فوحها ویقتره علی المذبح قربانا مقبولا مرضیا
عند الله والفاضل منها لهرون وبنیه من خواص الاقداس من قربان الله
جمیع الهدایا التی تقربونها لله لا تعمل من الخمیر لان کل خمیر وکل عسل لا تقربون
منهما قربانا محرقا لله ولکن قربانا اولا تقربونها لله والی المذبح لا یصعد
القبول مرضی وجمیع قرابین هدایاک فاملحها بالملح ولا تعطل الملح فانه
عهد ربک من هدیتک ومع سائر قرابینک فقرب ملحا وان قربت هدیة بواکیر لله فرکا
مقلوا بالنار جریشا من الهدف قربها واجعل علیها دهنا وصیر علیها لبانا لانه هی هدیة
ویقتر الامام اذکارها من جریشها ودهنها مع جمیع لبانها قربانا لله ونیز در سفر ثالث
آن بطریست الفصل الثالث وان کان قربانه ذبح سلامة من البقر ذکرا وانثی
صحیحا بین یدی سکینة الله ویسند یدیه علی رأس قربانه ویذبحه

عند باب خباء المحضر ویرش بنو هرون الائمة الدم علی المذبح مستدیرا و یقرب من ذبح السلامة
قربانا لله الثرب المغطی للجوف وسائر الشحم الذی علی الجوف والکلیتین والشحم الذی علیهما
والذی علی الاحشاء و زیادة الکبد مع الکلی ینزعها و یقتر و اذلک بنو هرون علی المذبح
علی الصعیدة التی علی الحطب التی علی النار مقبولا مرضیا لله وان کان قربانه من الغنم
ذبح سلامة لله ذکرا او انثی صحیحا یقربه فان قرب قربانه من الضان فلیقدمه
بین یدی الله ولیسند یده علی راسه و یذبحه عند باب خباء المحضر ویرش بنو هرون
دمه علی المذبح مستدیرا و یقرب من ذبح سلامة قربانا لله شحمه الالیة
صحیحة یقلعها الی امام العصعص والشحم المغطی الجوف وسائر الشحم الذی علیه
الکلیتین والشحم الذی علیهما و علی الاحشاء و زیادة الکبد مع الکلیتین
ینزعها فیقتر ذلک الامام علی المذبح مع الصعیدة التی علی الحطب التی علی النار
قربانا مرضیا لله وان کان قربانه من الغنم ذبح سلامة لله ذکرا او انثی صحیحا
یقربه وان کان قربانه من الماعز فلیقربه بین یدی سکینة الله ویسند یده
علی راسه و یذبحه بین یدی خباء المحضر ویرش بنو هرون دمه علی
المذبح مستدیرا و یقرب منه قربانا لله الثرب مغطی الجوف وجمیع الشحم
الذی علی الجوف والکلیتین والشحم الذی علیهما و علی الاحشاء و زیادة
الکبد مع الکلیتین ینزعها و یقترها الامام علی المذبح قربانا مرضیا
مقبولا کل شحم کذلک لله رسم الدهر علی اجیالکم فی جمیع مساکنکم کل شحم
وکل دم لا تاکلوهما و نیز در سفر ثالث توریة مذکور است الفصل الخامس وای انسان
اخطأ بان سمع صوت تحریج وهو شاهد او رای المحرج من

اجله وعلم ان لم يخبر به فقد حمل وزره او انسان دنا بشيء من الاموات النجسة او
وحش نجس وبهيمة بهيمة نجسة الجبلة شيء من الدبيب النجس وخفي عنه ذلك
فهو نجس واثم او دنا بنجاسة انسان من البشر من النجاسات التي سبيلها ان يخبر
بها فخفي عنه فاثم وهو عالم بما فعل او انسان حلف بلفظ سفيه لاساءة
او احسان على جميع ما يلفظ الانسان به في اليمين فخفي عنه ذلك ثم علم
بما فعل واثم في واحدة من هذا فاذا اثم في واحدة منها ثم اقر بما اخطأ فيه فليأت
بقربانه لله من اجل خطيئته التي اخطأها انثى من الغنم نعجة او معزى للزكاة
ويستغفر الامام خطيئته فان لم تنل يده مقدار شاة فليأت بقربانه بسبب
خطيئته شفنين او فرخي حمام لله احدهما للزكاة والاخر الصعيدة فاذا اتى
بهما الى الامام فليقرب الذي للزكوة اولا ويفصل رأسه مما يلي قفاه ولا يفرزه
وينضح من دمه شيئا على حائط المذبح والفاضل من الدم يراق على اساسه
بذلك يكون ذكاة والثاني يعمله صعيدة على السيرة ويستغفر عنه الامام
من خطاياه التي اخطأها فيغفر له فان لم تنل يده ثمن شفنين او فرخي حمام
فليأت بقربانه بسبب ما اخطأ فيه عشر اويبة سميذا للذكاة لا يصب عليها دهنا
ولا يجعل عليها لبانا لانها ذكاة فاذا اتى بها الى الامام قبض الامام منها ملأ
قبضته فقتره على المذبح مع قرابين الله بذلك تصير ذكاة ويستغفر
عنه الامام خطيئته التي اخطأها بواحدة من هذه فيغفر له وتصير للامام
كسائر الهدايا ثم كلم الله موسى تكليما قال اي انسان نكث نكثا واخطأ سهوا
في شيء من اقداس الله فليأت بقربانه لله وهو كبش صحيح من الغنم

بقیمته مثاقیل فضة للقرابین الذی اخطا فیه من القدس فلیسلم مثله و خمسه
یزید علیه و یعطه للامام و الامام یستغفر عنه بکبش القربان فیغفر له و ان انسان
اخطأ و ان فعل واحدة من محارم الله التی لا تفعل و لم یعلم بانه قد اثم و حمل
وزره فلیات بکبش صحیح من الغنم بقیمته للقربان الی الامام و یستغفر عنه
الامام سهوته التی سها و هو لا یعلم فیغفر له هو قربان اثم عن اثمه الذی
اثمه و نیز در سفر ثالث آن مذکور ست الفصل السادس ثم کلم الله موسی قائلا
ای انسان اخطأ و نکث نکثا بعهده لله فجحد صاحبه ودیعة او معاملة او
غصبا او غشم صاحبه او وجد ضالة وجحدها و حلف علی ذالک کاذبا من
جمیع ما یعمل الانسان فیخطی فیه اذا اخطأ و اثم فلیرد الغصب الذی غصبه
والغشم الذی غشمه او الودیعة التی اودعت عنده او الضالة التی وجدها
او ما سوی ذالک مما حلف علیه باطلا فلیرده بذاته و یزید علیه اخماسه
و یعطه الذی هو له فی یوم اعترافه بذنبه و لیات بقربانه لله کبشا صحیحا
من الغنم بقیمته للقربان الی الامام و یستغفر عنه الامام بین یدی سکینة الله یغفر
ایة خلة فعلها من جمیع ما یعمله فیاثم فیه ثم کلم الله موسی قائلا امر هارون
و بنیه بان تقول لهم هذه شریعة الصعیدة و هی الصعیدة التی توضع علی وقود
المذبح طول اللیل الی الغداة و نار المذبح توقد علیه و یلبس الامام قمیصا من عشر
و سراویل عشر یلبس علی بدنه و یرفع الرماد الذی تاکل النار الصعیدة علی
المذبح فیصیر ایاه و یجعله ملاصقا للمذبح ثم یسلخ ثیابه و یلبس ثیابا آخر و یخرج
الرماد الی خارج العسکر الی موضع طاهر و النار علی المذبح تقد فیه و لا تطفأ

ويشعل عليها الامام حطبا في كل غداة وينضد عليها الصعيدة ويقتر عليها شحوم السلامة لذلك العجب ان تجرى النار دائما على المذبح ولا تطفأ وهذه شريعة الهدية ان يقدمها بنو هرون بين يدى سكينة الله بين يدى المذبح ويرفع منها بقبضته من سميدها ودهنها وجميع اللبان الذى عليها ويقترونها على المذبح مقبولا مرضيا عند الله والفاضل منها ياكله هرون وبنوه فطيرا توكل في موضع مقدس في صحن خباء المحضر ياكلونها لا يخبز خميرا جعلتها قسمهم من قرابيني من خواص الاقداس هي كالذكاة وقربان الاثم كل ذكر من بني هرون ياكلها رسم الدهور لاجيالكم من قرابين الله كل ما يمسها تتقدس ثم كلم الله موسى قائلا هذا قربان هرون وبنيه الذى يقربونه لله منذ يوم مسحه عشر اويبة سميدا هدية دائما نصفه في الغداة ونصفه بالعشى على طابق بالدهن تعمل وفي فتيت بها مشرودة تقربها مقبولة مرضية لله وكذلك الامام المستخلف من بنيه بعده يصنعها رسم الدهر لله تقتر جملة وسائر هدايا الامام تقتر جملة ولا توكل وكلم الله موسى تكليما قل لهرون ولبنيه هذه شريعة الذكاة في موضع تذبح الصعيدة تذبح الذكاة بين يدى سكينة الله من خواص الاقداس هي الامام المذكي لها ياكلها وفي موضع مقدس تؤكل في صحن خباء المحضر كل من دنا لحمها يتقدس وان انتضح من دمها الذى ينضح عنها على ثوب فليغسل في موضع مقدس واناء الخزف الذى تطبخ فيه يكسر فان طبخت في اناء نحاس فليجرد ويغسل بالماء وكل ذكر من الائمة ياكلها انها من خواص الاقداس وكل ذكاة يدخل بشئ من دمها الى خباء المحضر يستغفر به فلا توكل بل تحرق بالنار ونيز در سفر ثالث توريت مذكورست

الفصل

الفصل السابع هذه شريعة قربان الاثم هو ايضاً من خواص الاقداس في موضع ذبح الذكاة يذبح
قربان الاثم ودمه يرش على المذبح مستديراً وجميع شحمه يرفع منه الالية والشحم المغطي للجوف
والكليتان والشحم الذي عليهما على الاحشاء وزيادة الكبد مع الكليتين ينزعها ويقترها الامام
على المذبح قرباناً لله بذلك ما يصير قربان الاثم كل ذكر من الائمة يأكله في موضع
مقدس يوكل لانه من خواص الاقداس قربان الاثم كالذكاة شريعة واحدة لهما الامام الذي
يكفر به له يكون والامام اذا قرب صعيدة انسان فجلدها بعد تقريبها له يكون وكل هدية
مما يخبز في التنور او يعمل في طنجير او على طابق تكون للامام المقرب لها وكل هدية ملتوتة
بالدهن او جافة لجميع بني هرون يكون الواحد فيها كالاخر سيرد رحمين فيمن مع كورت ثم كلم الله موسى
قائلاً خاطب بني اسرائيل بان تقول لهم ان المقرب ذبح السلامة لله يأتي بقربانه لله من ذبح
السلامة يداه تحمل قرابين الله هي الشحم مع القص يأتي به معه فيحركه تحريكاً لله
ويقتر الامام الشحم على المذبح ثم يصير القص لهرون وبنيه والساق اليمنى اعطوها الامام
رفيعة من ذبائح سلامتكم المقرب دم السلامة والشحم من بني هرون له تكون الساق اليمنى
نصيباً لان قص التحريك وساق الرفيعة اخذتهما من بني اسرائيل من ذبائح سلامتهم
واعطيتها لهرون الامام وبنيه رسم الدهر من بني اسرائيل هذه حصة هرون وبنيه
من قرابين الله منذ يوم قدموا اليوم ليكهنوا لله التي امر الله بان يعطوها منذ يوم مسحهم من بني
اسرائيل رسم الدهر لاجيالهم هذه شريعة للصعيدة والهدية وللذكاة وقربان الاثم
وللكمال والذبح السلامة التي امر الله بها موسى في جبل سينا في يوم امره بني اسرائيل بان يقربوا قرابينهم
لله في برية سينا سفر ثالث توريت مسطور في الفصل الثاني عشر ثم كلم الله موسى بان يكلم بني
اسرائيل قائلاً ايما امرأة علقت فولدت ذكراً فتنجس سبعة ايام كايام بعد حيضتها تكون حكم نجاستها

وفی الیوم الثامن تختن قلفۃ احلیلہ ثم ثلثۃ وثلثین یوماً تقیم فی دم الطہر لا تلامس شیئاً من
الاقداس ولا تدخل الی المقدس الی کمال ایام طہرھا فان ولدت انثی فلتنجس اسبوعین کحکم
حیضتھا وستۃ وستین یوماً تقیم علی دم الطہر و عند تمام ایام طہرھا لابن کان او
ابنۃ تاتی بخروف ابن سنۃ للصعیدۃ و فرخ حمام او شفنین للذکاۃ الی باب خباء المحضر
الی الامام یقربہ بین یدی اللہ ویستغفر عنھا وتطہر من نبع دمھا ھذہ شریعۃ
الولادۃ للذکر والانثی فان لم تنل یدھا مقدار شاۃ فلتاخذ شفنین او فرخی حمام
احدھما للصعید والاخر للذکاۃ ویستغفر عنھا الامام فتطہر نیز درین سفر مذکور ست
الفصل الثالث عشر ثم کلم اللہ موسیٰ و ھرون قائلاً ای انسان کان فی جلد بدنہ
شامۃ او عارضۃ او بقعۃ او صار فی بدنہ بلاء البرص فلیوت بہ الی ھرون
الامام او واحد من بنیہ الائمۃ فینظر الامام البلاء فی جلد البدن فان کان فیہ
شعر قد انقلب ابیض و منظر البلاء عمیق من جلد بدنہ فھو بلوی البرص فاذا راہ
کذلک فلینجسہ فان کانت بقعۃ بیضاء فی جلد بدنہ لیس منظرھا عمیقاً من الجلد
وشعرھا لم ینقلب ابیض فلیقفہ سبعۃ ایام ثم ینظرہ فی الیوم السابع فان وقف
البلاء بعینہ لم یتفش فی الجلد فلیقفہ سبعۃ ایام ثانیۃ ثم ینظرہ فی الیوم
السابع ثانیۃ فان کان البلاء لم یتفش فی الجلد فلیطہرہ فانھا عارضۃ و یغسل
ثیابہ ثم یطہر وان تفشت العارضۃ فی جلدہ بعد ما اری الامام فطہرہ فلیرہ ثانیۃ
فاذا راھا الامام قد تفشت فلینجسہا فانھا برص اذا کان بانسان بلوی برص
فاتی بہ الی الامام فنظر فاذا شامۃ بیضاء فی جلدہ وقد انقلب الشعر ابیض او جرح
من لحم نقی فی الشامۃ فھو برص عتیق فی جلد بدنہ فلینجسہ الامام ولا یقفہ

اذ هو نجس وان انتشر البرص في البدن حتى يغطي جميع بدن المبتلى من رأسه الى رجليه جميع
منظر عيني الامام فنظر الامام فاذا قد غطى البرص جميع بدنه فليطهره اذا قد انقلب كله
ابيض فهو طاهر واي يوم ظهر فيه لحم نقي فلينجسه بان يرى الامام اللحم النقي فينجسه
كان الجزء من اللحم النقي مع البرص نجس هو وان رجع اللحم النقي فانقلب ابيض فليجئ
الى الامام فاذا نظر الامام ان البلاء قد انقلب ابيض فليطهره انه طاهر واي
انسان كان في جلد بدنه قرح فبرأ فصارت في موضعه شامة بيضاء او بقعة
بيضاء محمرة فليره الامام فان رأى الامام منظرها مستفلا من الجلد وشعرها
قد انقلب ابيض فلينجسه فانما بلوى برص قد انتشر في القرح وان هو نظرها ولم يكن فيها
شعر ابيض وليست مستفلة الجلد بل كابية فيقفه الامام سبعة ايام وان هي تفشت في
الجلد فلينجسه فانما بلاء وان وقفت مكانها لم تتفش فهي من اثر القرح فليطهره الامام واي
انسان كان في جلده كي نار ثم صار جزء الكي بقعة بيضاء محمرة او بيضاء فقط فلينظره
الامام وان انقلب شعر ابيض وكان منظرها عميقا من الجلد فذاك برص انتشر في
الكي فلينجسه الامام فان رآها وليس فيها شعر ابيض وليست مستفلة الجلد بل كابية فليقفه
سبعة ايام ثم ينظره الامام في اليوم السابع فان تفشت في الجلد فلينجسه لانها
بلوى البرص وان وقفت مكانها لم تتفش في الجلد وهي كابية فهي من اثر الكي فليطهره
الامام فانها تشويط الكي واي رجل او امرأة كان به بلاء في رأسه او لحيته
فلينظره الامام فان كان منظره عميقا من الجلد وفيه شعر دقيق اصهب
فلينجسه الامام فانه كلف وهو برص الرأس او اللحية فان رآه وليس
منظره عميقا من الجلد وليس فيه شعر اسود فليقفه سبعة ايام ثم

[illegible]

ينظره في اليوم السابع فان لم يتفش الكلف ولم يبق فيه الشعر الاصهب ومنظر الكلف ليس عميقا من
الجلد فليحتلق ولا يحلق الكلف فليغلق الامام الكلف سبعة ايام ثانية ثم ينظره الامام
في اليوم السابع فان هو لم يتفش في الجلد ومنظره مع ذلك ليس عميقا من الجلد فليطهره
ويغسل ثيابه بطهر وان تفشى الكلف في بدنه بعد طهره فنظره الامام وقد تفشى في الجلد
فلا يفحص عن الشعر الاصهب بحران فانه نجس وان هو بعينه توقف ونبت فيه شعر اسود
فقد برأ وهو طاهر فليطهره الامام واي رجل او امرأة كان في جلد بدنه بقع بيض فلينظر
الامام فان كان في جلود ابدانهم بقع كابية في بياضها فهو بهق انتشر في الجلد وهو طاهر
واي انسان انتتف شعر رأسه فهو اصلع وهو طاهر وان كان مما يلي وجهه فهو اجلح
وهو طاهر وان كان في الصلعة او في الجلحة بلاء ابيض محمر فيمكن ان يكون برصا قد
انتشر في صلعته او في جلحته فلينظرها الامام فان كانت شامة البلاء بيضاء
محمرة في صلعته او في جلحته على سبيل مناظر برص سائر جلد البدن في احكامها فهو
حال البرص وهو نجس فلينجسه الامام تنجيسا فان بلاءه في رأسه والابرص الذي
به البلاء يجب ان تكون ثيابه ممزقة ورأسه شعثا ويلتثم على شاربه وينادي
النجس النجس طول ما اقام به البلاء متنجس لانه نجس ليجلس منفردا في خارج المعسكر واي
ثوب كان فيه بلاء البرص من ثوب صوف او كتان او سدى او لحمة من كتان او صوف او في
في جلد او في ما صنع منه كان البلاء اخضر او احمر في الثوب او في الجلد او السدى او اللحمة
شئ من آلة الجلود فقد انتشر هو بلوى البرص فليره الامام فينظره الامام ويغلقه
سبعة ايام ثم ينظره في اليوم السابع فان تفشى في الثوب او السدى او اللحمة او في الجلد
وجميع ما يعمل من الجلد مصنوعا فذلك البلاء برص ماحق وهو نجس فليحرق

الثوب او السدى او اللحمة كان صوف او كتان او جميع آلة الجلود الذي يكون فيه البلاء لانه
برص ماحق لذلك يحرق بالنار وان رآه الامام لم يتفش في الثوب او السدى او اللحمة او جميع
آلة الجلود فليامر بغسله ويقف سبعة ايام ثانية ثم ينظره الامام بعد ما غسل
فان كان لم ينقلب لونه ولم يتفش فهو نجس ويحرق بالنار فهي هلكة كانت في سخفها او
زئبره فان رآه قد خبا بعد ما غسل فليخرقه من الثوب او من الجلد ويقطعه من السدى
او من اللحمة وان ظهرت زيادة في الثوب او السدى او اللحمة او جميع آلة الجلود فهي المنتشرة
فليحرق بالنار الذي فيه البلاء والثوب او السدى او اللحمة او جميع آلة الجلود ان غسلت
فزال عنها البلاء فلتغسل ثانية وتطهر هذه شريعة بلوى البرص في ثوب الصوف
او الكتان او السدى او اللحمة او شئ من آلة الجلود ليطهر او ليتنجس و نیز در سفر ثالث توریت
مذکور است الفصل السابع والعشرون ثم كلم الله موسى قائلا مر بني اسرائيل وقل لهم
اي انسان سوغ نذرا من النفوس لله فليقوم فتكون قيمة الذكر من ابن عشرين سنة
الى ستين سنة خمسين مثقال فضة بمثقال القدس فان كانت انثى فقيمتها ثلثون وان كان
ابن خمس سنين الى عشرين فقيمة الذكر عشرون مثقالا وللانثى عشرة وان كان من ابن شهر
الى خمس سنين فقيمة الذكر خمسة مثاقيل فضة والانثى ثلاثة وان كان من ابن ستين سنة
فصاعدا فقيمة الذكر خمسة عشر مثقالا والانثى عشرة وان كان مهينا من القيمة فليوقف
بين يدي الامام ويقومه حسب ما تنال يد الناذر كذلك يقومه الامام وان كان
بهيمة يصلح ان يقرب منها قربانا لله فكل ما يجعل من ذلك لله يكون قدسا لله
بعينه لا يبدله ويغيره جيدا برديء ولا رديا بجيد فان غير بهيمة ببهيمة فقد
صار هو وبديله قدسا وان كانت بهيمة نجسة مما لا يقرب منه قربانا لله

فلتوقف بين يدي الامام فيثمنها على جودتها او ردائتها ويكون الاوجب كما ثمن الامام وان شاء
فكاكها فليزد على القيمة خمسها وان جعل الرجل بيته قدساً لله فليقومه الامام على جودته او ردائته
وكما قومه كذا يثبت فان شاء المقدس فكاك منزله فليزد على قيمته خمسها ويكون له وان اقدس انسان
لله شيئا من ضيعة موروثة فلتكن القيمة على قدر بذرها كل مبذر كر من شعير خمسين مثقال
فضة فان اقدس ضيعته من سنة الاطلاق فالقيمة ثابتة بحالها فان اقدسها بعد سنة
الاطلاق فليحسب له الامام الدراهم على قدر السنين الباقيات الى سنة الاطلاق فينقص من
قيمته وان اراد مقدس الضيعة ان يفكها فليزد على القيمة خمسها فتجب له وان لم يفكها
وباعها الامام لرجل آخر فلا تفك ابدا وتكون عند خروجها من يد المشتري في سنة
الاطلاق قدساً لله كضياع الصوافي وتصير للامام وان اقدس لله من ضيعة اشتراها
وليست له بموروثة فليحسب له الامام تقسيط القيمة من سنة الى سنة الاطلاق فيدفعها
في ذلك اليوم قدساً لله وترجع الضيعة في سنة الاطلاق للبائع الذي اشتراها منه
الذي له رقبة الارض وجميع قيمتك يكون بمثاقيل القدس كل مثقال عشرون دانقا ونيز
در سفر رابع توريت مسطور است الفصل الرابع ثم كلم الله موسى وهرون قائلا ارفعا جملة
بني قهات من بني لوي بعشائرهم وبيوت آبائهم من ابن ثلاثين سنة فصاعدا الى ابن
خمسين سنة كل من يدخل الى الجيش ليعمل صناعة في خباء المحضر وهذه خدمة
بني قهات في خباء المحضر خاص الاقداس ويدخل هرون وبنوه عند رحيل العسكر
فينزعون السجف المستور ويغطون به صندوق الشهادة ويجعلون عليه
غشاء جلد دارش ويبسطون فوقه باجمعه اسمانجون ويصلحون اقوابه وعلى المائدة
پوست سیاه کذا فی فارسی الاصل ۱۲
الموجهة يبسطون ثوب اسمانجون ويجعلون عليه القصاع والذرج والملاعق ومداهن الرش

والجنود

والخبز الدائم یکون علیها ویبسطون علیها ثوبا صبغ قرمز ویغطونها بغشاء جلود دارش
ویصلحون اقوابها ولیأخذوا ثوب اسمانجون فیغطوا به منارة الاضاءة وسائر آنیتها ومواقت
کلبتیها ومجامرها وجمیع آنیة دهنها التی یخدمونها ویجعلونها وجمیع آنیتها فی غشاء جلود
دارش ویضعوا ذلک علی الدهق وعلی مذبح الذهب فلیبسطوا ثوب اسمانجون ویغطوه
بغشاء جلود دارش ویصلحون اقوابه ویأخذوا جمیع آنیة الخدمة التی یخدمون بها
فی القدس فیجعلوها فی ثوب اسمانجون ویغطوها بغشاء جلود دارش ویضعوها علی الدهق
ویرمدوا المذبح ویبسطوا علیه ثوب ارجوان ویجعلوا علیه جمیع آنیته التی یخدمون علیه بها
المجامر والمناشل والمجارف والکرانیب وسائر آنیة المذبح ویبسطوا علیه غشاء جلود دارش
ویصلحوا دهوقه فاذا فرغ هرون وبنوه من تغطیة القدس وجمیع آنیته عند رحیل
العسکر فعند ذلک یدخل بنو قهات فیحملونها ولا یدنوا من القدس فیهلکون هذه صفة
حمل بنی قهات لخباء المحضر ووکالة العازار بن هرون الامام علی دهن الاضاءة وبخور
الاصباغ والبر الدائم ودهن المسح فذلک وکالة المسکن وجمیع ما فیه من القدس وآنیته
ثم کلم الله موسیؑ وهرون تکلیما لا تقطعوا عشائر بنی قهات من بین اللیوانیین بل اصنعوا لهم
هذه الخلة التی یحیون بها ولا یهلکون بدنوهم الی خاطر الاقداس یدخل هرون وبنوه
ویولونهم کل فریق منهم علی خدمته وحملة ولا یدخلوا فینظروا عند تغطیة القدس
فیهلکون وکلم الله موسیؑ قائلا ارفع جملة بنی جیرشون هم ایضا البیت ابائهم وعشائرهم
من ابن ثلاثین سنة فصاعدا الی ابن خمسین سنة تعدهم کل من یدخل الجیش
لخدمته خباء المحضر وهذه خدمتهم عملا وحملا یحملون شقاق المسکن
وخباء المحضر وغشاءه وغشاء الدارش الذی علیه من فوق و

ستر ابواب خباء المحضر وقلوع السرادق وستر بابه التي على المسكن والمذبح مستديرة واطنابها
وسائر آنية خدمتها وكل ما يصلح لها هم يخدمون فيه على قول هرون وبنيه يكون جميع
خدمة بني جيرشون من جميع حملهم وسائر عملهم عدا وعليهم بحفظ جميع حملهم هذه خدمة
عشائر بني جيرشون في خباء المحضر وحفظها على يد ايثامار بن هرون الامام وبني
مراري لعشائرهم وبيوت آبائهم تعدهم من ابن ثلثين سنة فصاعدا الى ابن خمسين سنة
كل من يدخل الجيش للخدمة لخباء المحضر وهذا حفظ حملهم وسائر عملهم في خباء
المحضر تخاتج المسكن واتهاجه واعمدته وقواعده وعمد السرادق مستديرا وقواعدها
واوتادها واطنابها وجميع آنيتها وسائر اعمالها وعدوا باسماء جميع آنية حفظ
حملهم هذه خدمة عشاير بني مراري في سائر عملهم في خباء المحضر على يد ايثامار بن
هرون الامام و نیز در سفر رابع توراة مذکور است الفصل الخامس وكلم الله موسى قائلا امر
بني اسرائيل بان ينفوا من المعسكر كل ابرص وكل ذائب وكل نجس لميت من ذكر الى انثى فلينفوهم
الى خارج المعسكر ولا ينجسوا عسكرهم الذي انا ساكنه فيما بينهم فصنع كذلك بنو اسرائيل
ونفوهم الى خارج المعسكر كما امر الله موسى كذلك صنع بنو اسرائيل ثم كلم الله موسى قائلا
قل لبني اسرائيل اي رجل او امراة يصنع شيئا من خطايا الناس فينكث نكثا بعهد الله
فيأثم ثم يقر بخطيته التي صنعها فليرد الظلامة براسها ويرد عليها خمسها ويدفعها الى من
ظلمه ان لم يكن للمظلوم ولي لترد الظلامة عليه فلتكن الظلامة المردودة لله
وهي للامام سوى كبش الغفران ويستغفر به عنه وكل رفيعة من جميع اقداس بني اسرائيل
فللامام ادفعوها له تكون وكل امرئ يكون امر اقداسه الى الامام يدفعها اليه
فتكون له ثم كلم الله موسى قائلا مر بني اسرائيل وقل لهم اي رجل حادت زوجته

فخانت خيانة بأن ضاجعها رجل مضاجعة تنال الخفية خدعة عن زوجها واستترت وهي نجسة
وشاهد ليس عليها وهي لم تصبه وخطر بباله أي غيرة فغار عليها وهي نجسة وعبر
عليه وهج الغيرة فغار على زوجته وهي غير نجسة فخليا ذلك الرجل زوجته إلى الإمام
ويأت بقربانها معها عشر ويبة من دقيق الشعير لا يصب عليها دهنا ولا يجعل فوقها
لبانا لأنها قربان الغيرة قربان للذكر يذكر بالذنوب فيقدمها الإمام ويقفها بين يدي الله ويأخذ
الإمام من الماء المقدس في آنية خزف ومن التراب الذي يكون في عرصة المسكن يأخذ ويلقي
في الماء ويقفها بين يدي الله ويكشف رأسها ويجعل على يديها قربان الذكر قربان الغيرة
ويمسك في يده الماء المر اللاعن ويحلفها ويقول لها إن كان رجل لم يضاجعك
ولم تحيدي إلى النجاسة غيري وجدت فابرئي من هذا الماء اللاعن وإن كنت قد حدت إلى
غير زوجك وتنجست به وجعل غيره فيك مضاجعته يحلفها الإمام على ذلك
بيمين الحرج ويقول لها يجعلك الله مسبة وعنايرق مالك بما يجعل الله فخذك
ساقطة وبطنك وارما وذلك إذا صار هذا الماء المر اللاعن في أمعائك فيورم البطن
ويسقط الورك وتقول المرأة آمين آمين ويكتب الإمام هذا اللعن في كتاب ويمحو بالماء
المر ويسقيها الماء المر اللاعن فيستحيل فيها مرا ويأخذ من يدها قربان الذكر ويحركه بين
يدي الله ويقدمه إلى المذبح ويقبض منه ويقتره على المذبح وبعد ذلك يسقيها
الماء فإذا سقاها فإن كانت قد تنجست وخانت زوجها خيانة استحال فيها
مرا فورم بطنها وسقطت وركتها وصارت مسبة فيما بين قومها وإن لم تنجس بل هي طاهرة
برئت وحملت حملا هذه شريعة الغيرة فإن تحيد امرأة عن زوجها فتنجس أو
رجل يخطر بباله بأي غيرة فيغار على زوجته فليقفها بين يدي الله و

یصنع بها الامام جمیع ما فی هذه الشریعة حتی یبرأ الرجل من الوزر و تلک الاجرة
نقل فرموده این عبارات دلالت صریحه دارد بر آنکه حضرت هارون علیه السلام را رتبه جلیله امامت
حاصل بود و این امامت را تخصیصی بوقتی من الاوقات نبوده بلکه امامت در ائمه غیر منقطعه بود
و برای اولاد امجاد حضرت هارون علیه السلام هم ثابت بود و امور مهمه امت حضرت موسی
علیه السلام وابسته بامامت حضرت هارون علیه السلام بود و همه مردم مامور بودند بآنکه رجوع
آرند بحضرت هارون و استشفاع و استغفار از ذنوب خود بوسیله جمیله آنحضرت نمایند و تکفیر خطایا
و دفع رزایا و رفع بلایا و اصلاح برایا و حفظ رعایا بسبب آنحضرت واقع می شد پس چون جناب
امیر المومنین علیه السلام بمنزله حضرت هارون علیه السلام است پس رتبه جلیله امامت در حیات جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم برای آنحضرت ثابت شد و مردم مامور شدند بآنکه رجوع بسوی آنحضرت
و اقتدا بآنجناب و اقتفای آثار آن عالی قباب نمایند و استشفاع بآنحضرت و استغفار از ذنوب و آثام
و دفع شدائد و بلایای عظام بوسیله آنحضرت شعار خود گردانند و هرگاه امامت جناب امیر المومنین
علیه السلام در حیات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات ثابت شد پس بلا شبهه و ریب
این امامت بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم هم ثابت شود و تقدم اجنبی بر آنحضرت
جائز نگردد که وجهی برای رفع این حکم ثابت متصور نمی شود و در صورت رفع این حکم عزل لازم می آید
و آن باتفاق صریح البطلان است و نیز اگر امامت ثابته جناب امیر المومنین علیه السلام را بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم رفع و دفع سازند لازم آید که ملاحده و زنادقه نبوت ثابته جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم را بهواجس نفسانی و وساوس شیطانی بعد تسلیم آن هم رفع و دفع
کنند و نیز مبتدعین ضالین و معاندین دین را برسد که جمیع احکام شریعت را با وصف
اعتراف بثبوت آن دفع و نسخ نمایند هرگاه امامت اولاد امجاد حضرت هارون علیه السلام حسب تصریحات

بسیاری ازین عبارات ثابت شد لازم آمد که حسین علیهما السلام هم امام باشند و با وصف ثبوت
امامت حسنین علیهما السلام احتمال تقدم امامت جناب امیر المومنین علیه السلام خلاف اجماع
و صریح البطلان و واضح الاستحاله است چه کسی قائل باین نیست که حسنین علیهما السلام امام مفترض الطاعه
بنص بوده‌اند و جناب امیر المومنین علیه السلام امام غیر فاصل بوده بلکه معاذ الله متاخر بوده از ثلثه که با عتراف
اکابر سنیه غیر منصوص بوده‌اند پس استدلال بعبارات توراة بر امامت حضرت هارون و اولاد امجاد آنحضرت
بر جای خویش نیست که تحریف و تبدیل توراة و سقوط آن از اعتبار بتصریح علمای کبار هویدا
و آشکار است پس جوابش بچند وجه است اول آنکه امیر اقبال بن سابق سیستانی در مجلس بیست و سوم از
مجالس علاء الدوله سمنانی میگوید فرموده یعنی علاء الدوله که چوپان آنجا نفرستاده بود و سلام
رسانیده و گفته اگر یار امیر شود جهاد از مازندران کفر نشیتیم و خدمت شیخ را خبر کنیم
و نیازمندی نموده که گوشت صید بخورند حلال باشد مرا حکایت امیر نوروز یاد آمد
آنگاه که در خراسان بود من رفته بودم بزیارت مشهد طوس او شنید با پنجاه سوار در عقب من
بیامد و گفت میخواهم که با دام در خراسانی با تو باشم باری چند روز صحبت افتاد یکروز اعمال
و خرگوش آورد که من خود زده ام بخور گفتم خرگوش هر که زند نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول
جعفر صادق حرام است چون از بزرگان یکی حرام داشته است ناخوردن بهتر بود برفت ساعتی
دیگر باز آمد با دانشمندی ملازم بود و فقیه بخارائی با خود بیاورد این دانشمند پرسید خرگوش را
بچه سبب حرام میگوئی گفتم بقول جعفر صادق گفت او نیز درین قول متمسکی داشته باشد تقریر
باید کرد گفتم متمسک او قرآن است بدلیل نص میگوید گفت در قرآن کجاست گفتم در توراة است
صریح فرموده که خرگوش حرام است و در قرآن فرموده که اولئک الذین هدی الله فبهداهم
اقتده یعنی انبیا را مذکور که سابق بر ایشان هدایت نموده خدا تعالی بهدایت ایشان

فقد اکل نجس هر چه در توریت حرام کرده باشد که در قرآن بحلال او آیتی ناسخ نیامده باشد آن بر قرار خود حرام باشد و در قرآن جایی نیامده است که خرگوش را بر شما حلال کردیم حرام باشد بهمین معنی برفت انتهی ازین عبارت ظاهر است که علامه الدوله بر حرمت خرگوش استدلال نموده باینکه در توریت حرمت آن مصرح است و هر چه در توراة حرام باشد و در قرآن شریف آیت ناسخ آن نیامده باشد آن چیز بر قرار خود حرام است پس معلوم شد که احکامیکه در توراة مذکور است و در قرآن شریف خلاف آن مذکور نیست معتمد و معتبر است و رد و ابطال آن نتوان کرد و چون امامت حضرت هارون و اولاد امجاد آنحضرت در توراة مذکور است و خلاف آن در قرآن شریف مذکور نیست بلکه اخلفنی فی قومی مؤید امامت حضرت هارون است لهذا احتجاج و استدلال بآن صحیح باشد و متین لا یمکن رده و توهین فاستبصر ولا تکن من الغافلین دوم آنکه شاه صاحب در باب نبوت از همین کتاب تحفه فرموده اند عقیده آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو پرویز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است صلی الله علیه وسلم من عند الله نه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و حضرت جبرئیل امین خدا است بر وحی از طرف خود باو وحی نیاورده و درادای رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است از سهو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی نکرده و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق [illegible] از شان گذشت در باب اهل مخالفت این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و درینجا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اهلبیت آوردن خالی از سماجتی نیست مع هذا اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قرآن و شرائع همه از حیز اعتبار افتاد و اهلبیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را باو شرف حاصل است خواهند گفت ناچار از توراة و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم این قدر معتقد پیش بندی جبرئیل نیستند که در آن کتب هم نعت
ودبیلم مبیج می کرد که آخر او باو سرد کاری شدنی است و اگر این احتمال هم

نمی بود

وجہ جواز احتجاج بتوریت و انجیل کہ مشتمل است بر اسمای ائمہ و اولاد آنحضرت

احتجاج صاحب تحفہ بعبارات توراۃ و انجیل بمقابلہ غرائب منکرین نبوت جناب رسالتمآب

پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطہ جبرئیل بود خصوصاً توریت کہ یکدفعہ ایشان را بلا واسطہ کسی در طور عنایت شدہ بود مکتوب بر الواح زبرجد و در انجا دخل جبرئیل نیز نتواند شد و فی التوراۃ فی السفر الرابع منہ قال اللہ تعالی لابراھیم ان ھاجر تلد و یکون من ولدھا من یدہ فوق الجمیع ید الجمیع مبسوطۃ الیہ بالخشوع و نسخہ توراۃ کہ این عبارت از انجاست نیز بیہود است اہل اسلام را بران دست نیست و در ان جبرئیل تصرف نمودہ کلان الیہود کانوا یعادون جبرئیل و بدیہی است کہ از اولاد ہاجر این قسم شخصی کہ در وقتی از اوقات دست او بالای ہمہ شدہ باشد و ہمہ اہل عالم بخشوع متوجہ بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد اللہ نبودہ است اما علی بن ابیطالب در زمان خلفا ثلثہ مغلوب و خائف و مغصوب و مظلوم ماندہ و چون نوبت بخلافت او رسید خشوعی کہ معاویہ با او نمی آورد و دیگر بغاۃ و خوارج پوشیدہ نیست و فی السفر الخامس منہ یا موسی انی مقیم لبنی اسماعیل نبیاً من بنی اخیہم و اجعل قولی فی فیہ یقول لہم ما امرتہ و این قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی ابن ابیطالب با ہی امر الہی رسانیدہ نہ قول خدا در دہان او آمد بلکہ خود را تابع پیغمبر و نفت و تلمیذ او دانست پس آن نبی نیست الا محمد بن عبد اللہ و فی الانجیل فی الاصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا اما فارقلیط روح القدس الذی یرسلہ ابی باسمی ہو یعلمکم و یمنحکم جمیع الاشیاء و ہو یذکرکم ما قلتہ لکم و فی انجیل یوحنا ایضاً فی الاصحاح السادس منہ لکنی اقول لکم الان حقاً و یقیناً ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط و ان انطلقت ارسلت بہ الیکم فاذا ما جاء ہو یفند اہل العالم و یدینہم و یوبخہم و یوقفہم علی الخطیئۃ و البر و فیہ ایضاً ان لی کلاماً کثیراً

اذا جاء روح الحق يرشدكم ويعلمكم ويريكم جميع الخير لانه ليس يتكلم من تلقاء نفسه
ودر زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است احتمال اشتباه از اهل تاویل میکنند فی الزبور تحت نسخة
محفوظة عند اليهود يا احمد فاضت الرحمة على شفتيك من اجل ذلك ابارك عليك
فتقلد السيف فان بهاءك وحمدك الغالب وبوركت كلمة الحق فان ناموسك وشرائعك
مقرونة بهيبة يمينك وسهامك مسنونة والامم يخرون تحتك كتاب حق جاء
به الله من اليمن والتقديس من جبل فاران وامتلأت الارض من تحميد احمد وتقديسه
وملك الارض ورقاب الامم وفي موضع آخر من الزبور ايضا لقد انكسفت السماء
من بهاء احمد وامتلأت الارض من حمده واهل کتاب بیشتر از ولادت و بعثت و نسب
و نعوت و شمائل نبی آخر زمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر میدادند
که بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکت ابهام مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر در فرد واحد شده بود
ولهذا در وقت ظهور آن عالیجناب آن صفات را بر او منطبق یافته بلکه منحصر در او شناخته بار دور
ربقهٔ انقیاد در آمدند و برخی وعده نصرت و امداد او بروقت تصمیم نمودند تا قضا و قدر پیش دستی کرده
اجماعة قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علامات که بظهور آمده و تکلم
احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین و همچنین در وقت
بعثت آنچه وقوع یافت احتمالات دیگر را سد و ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات
و امداد و نصرت غیبی که پی در پی از جناب آلهی بار او و اتباع او می رسید و برکات و انوار که ازو در عالم منتشر شد
و باقی ماند دلیل این تخصیص گردید انتهی ازین عبارت ظاهر است که شاه صاحب هر فرقه غوایه که حسب
اظهار شان منکر نبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اند و اسارت ادب حضرت

قرآن و اخبار ائمه اهلبیت علیهم السلام ساکت ایشان نیست بعبارات توریة بلکه بعبارات انجیل و زبور هم
استدلال نمی کنند آنرا مسکت غوایه میدانند پس هرگاه عبارات توریة و هم عبارات انجیل و زبور مقبول علیه
غوایه منکرین قرآن شریف و اخبار اهلبیت علیهم السلام حجت نیستند نباشد و اسکات ایشان کند چرا عبارات توریة
مثبت اهلسنت حضرت هارون علیه السلام امامت اولاد آنحضرت بر اهلسنت حجت نباشد و چرا اسکات شان نکند
مگر آنکه خود را از غوایه هم بالاتر در لجاج و اعوجاج و فرط تعصب و معاندت بداهت متمکن گردانند لیکن
باز هم افاده عزیزیه گلوی شان نمی گذارد و خواه نخواه ایشان را ملجا بقبول این عبارات توریة
می گرداند سوم آنکه حضرات سنیه را وجهی برای عدم قبول عبارات داله بر امامت حضرت
هارون علیه السلام و امامت اولاد آنحضرت نیست مگر آنکه عبارات مذکوره مؤید مذهب
اهل حق است حالانکه در کتب سابقه عبارات دیگر نیز مؤید مذهب اهل حق مذکور است و اکابر ائمه
سنیه آنرا قبول کرده اند و ساقط از اعتبار ننموده فکذا ما ذکرنا پس از جمله عبارات که
مؤید مذهب اهل حق است عبارتی است که متضمن بشارت بائمه اثنا عشر علیهم السلام است که در سفر اول
از توریة مذکور است فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در تعداد بشارات داله بر نبوت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم که در کتب سابقه یافته شد گفته الخامس روی السمان
فی تفسیره فی السفر الاول من التورية ان الله تعالی اوحی الی ابراهیم صلوات الله
علیه قال قد اجبت دعاءک فی اسمعیل و بارکت علیه فکبرته و عظمته
جدا جدا و اجعله لامة عظیمة و سیلد اثنی عشر عظیما و الاستدلال به
انه لم یکن فی ولد اسمعیل من کان لامة عظیمة غیر نبینا محمد صلی الله علیه وسلم
و شهاب الدین احمد بن ادریس مالکی قرافی در اجوبه فاخره عن الاسولة الفاجره گفته
الباب الرابع فیما یدل من کتب القوم علی صحة دیننا و نبوة نبینا

علیہ السلام وانہم لمخالفتہ کافرون و لمعاندۃ اللہ تعالی مبعدون عن رحمتہ معارضۃ
لاستدلالہم بکتابنا علی صحۃ دینہم بعد بیان بطلان توہمہم صحۃ ما اعتقدوا علیہ
وقد نصت الانبیاء من ابراہیم علیہ السلام علی نبوۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم
ورسالتہ وانہ افضل النبیین والمرسلین ونصوا علی اسمہ ونعتہ وحلیتہ وارضہ وبلدہ
وجمیل سیرتہ وصلاح امتہ وسعادۃ ملتہ وانہ من ولد اسماعیل وان دعوتہ
تدوم الی یوم القیمۃ فمن لم یعتقد وقوع ہذا الکلام من الانبیاء علیہم السلام
لزم الطعن علیہم فلا جرم نحن المومنون بجمیعہم الشاکرون بصنیعہم وغیرنا ہم
الکافرون بجملتہم والمکذبون لاخبارہم وانا اذکر من البشائر الدالۃ علی صحۃ دیننا
خمسین بشارۃ البشارۃ الاولی فی السفر الاول من التوریۃ فی الفصل العاشر قال اللہ
تعالی لابراہیم فی ہذا العام یولد لک ولد اسمہ اسحاق قال ابراہیم لیت
اسماعیل ہذا یحیی بین یدیک بمجدک فقال اللہ تعالی قد استجبت لک فی اسماعیل
انی ابارکہ واعظمہ جدا جدا بما قد استجبت فیہ واصیرہ لامۃ کثیرۃ واعطیہ
شعبا جلیلا وسیلد اثنی عشر عظیما واتفقت الامۃ علی انہ لم یظہر من نسل اسماعیل
الانبیاء والانبیاء انما کانوا من اسحاق ولما ظہرت برکتہ وتمت کلمتہ کان الشعب
الجلیل الذی اعطی اسماعیل فملئت المشارق والمغارب وخضعت الجبابرۃ بالقوا
وتولی الایام ولا یبلی جدیدہا ولا یقصم عودہا فتحققت البشارۃ الربانیۃ
لاسماعیل وظہرت امۃ الخلیل بالاکرام والاحسان مولوی رحمت اللہ
دہلوی در اظہار الحق گفتہ البشارۃ الرابعۃ فی الآیۃ العشرین من الباب السابع
عشر من سفر التکوین وعد اللہ فی حق اسماعیل علیہ السلام من ابراہیم

علیه السلام من الترجمة العربیة المطبوعة سنة ۱۸۱۱ هکذا و اما اسمعیل فقد سمعت لک
هوذا انا بارکته واکبره واکثره جدا فیلد اثنی عشر رئیسا واجعله لشعب کثیر وقوله
اجعله لشعب کثیر یشیر الی محمد صلی الله علیه وسلم لانه لم یکن فی ولد اسمعیل من
کان لشعب کثیر غیره وقد قال الله تعالی نقلا دعاء ابراهیم واسمعیل فی حقه
علیهم السلام فی کلامه المجید ایضا ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک
ویعلمهم الکتاب والحکمة ویزکیهم انک انت العزیز الحکیم و این عبارت توراة چنانچه بر نبوت
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دلالت دارد همچنان بر امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام
باواز بلند ندا می کند بیکه اذنی را که از انصاف و تدین بافته شود درین معنی شک نمیکند
و هرگز عقل عاقلی قبول نمیکند که دلالت این عبارت بر نبوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم معمول به باشد و دلالت آن بر امامت حضرت ائمه اثنا عشر با وصف تصریح بعد اثنا عشر
مسلم نباشد تلک اذا قسمة ضیزی و صاحب المنه که فاضل نحریر نقاد عصر خود
ابن ابراهیم ساباط با وصف حنفیت و سنیت تاب کتمان حق نیافته ببرکت حضرت او تعالی عزیز
در تایید اسلام و رد منکرین و جاحدین نبوت حضرت خیر الانام اعتراف صریح و اقرار صحیح
باین معنی نموده که حق آنست که این کلام در شان ائمه اثنا عشر علیهم السلام است که شیعه اعتقاد
عصمت شان دارند قال فی البراهین الساباطیة فیما تستقیم به الملة المحمدیة بعد
نقل عبارة عبرانیة من سفر التکوین من التوراة و ترجمته بالعربیة و اما
اسمعیل فانی قد سمعت دعائک له ها انا ذا قد بارکت فیه جعلته مثمرا و سأکثره
فکثیرا و سیلد اثنی عشر ملکا و ساصیرهم امة عظیمة اقول ذهب الیهود والنصاری
الی ان المراد بالملوک الاثنی عشر اولاد اسمعیل الاثنا عشر و هو باطل لانهم لم یکونوا

ولم يدع الملكية والحق انه في شان الائمة الاثنى عشر التى تعتقد الشيعة عصمتها وسيجي
بيان ذلك وذكر المهدى عجل الله بظهوره انتهى فالحمد لله الفاصل بين الحق والباطل حيث
اجرى الحق على لسان هذا الفاضل الكامل الذى بلغ في الذب عن حوزة الاسلام
مبلغا يقصر عنه يد المتناول ووصل في حماية الدين الى حد قلما يصل اليه واصل فهو
المحقق النحرير الذى لا يبارى مجاريه وانه معادل ولا يضاهيه في زمانه مشاكل و جواب ثانیاً
بمزيد انصاف و حق پرستی و احتراز از ترويج باطل و اتشدد ستی جا بجا مرة بعد اولى وكرة بعد
اخرى تائيدات مذهب الحق از عبارات عديده كتب سابقه ثابت نموده چنانچه در برهان
اول از مقاله ثالثه از تبصره ثالثه فيما يخص محمدا واولاده على الاجمال و ما يخص مكة
المشرفة حماها الله اولا عبارتى از سفر رؤياى يوحنا نقل كرده بعد آن گفته و ترجمتها بالعربية هى
من كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس انى سا طعم المظفر من شجرة
الحيوة التى هى فى جنة الله وفى ١١- من كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح
للكنائس فان المظفر لا تضره الموتة الثانية وفى ١٧- من كانت له اذن سامعة
فليستمع ما تقول الروح للكنائس انى سا طعم المظفر من المن المكنون و اعطيه حجرة بيضاء
مكتوبا عليها اسم جديد لا يفهمه الا من يناله وفى ٢٦- وسا عطى المظفر الذى يحفظ
جميع افعالى سلطانا على الامم فيرعاهم بقضيب من حديد و يسحقهم كانية الفخار
كما اخذت انا من ابى واعطيه ايضا نجمة الصبح فمن كانت له اذن سامعة فليستمع
ما تقول الروح للكنائس وفى ٣-٥- المظفر يلبس ثيابا بيضا ولا امحو اسمه من سفر
الحيوة واعترف باسمه امام ابى وامام ملائكته فمن كانت له اذن سامعة فليستمع
ما تقول الروح للكنائس وفى ١٢- منه المظفر اجعله عمودا فى هيكل الهى ولا يخرج خارجا

وجه جواب از ثبوت امامت حضرت هارون و عبارات نجم الدین...

تصحیح عبارات ... از اعتقاد شیعه ... ائمه اثنا عشر ... عصمت ...

ص ۱۸۸/۲۳

[illegible]

واكتب عليه اسم الهي واسم مدينة الهي اورشليم الجديدة التي نزلت من السماء من عند الهي واكتب عليه اسمي الجديد فمن كانت له اذن سامعة فليسمع ما تقول الروح للكنائس وفي ۲۱ منه المظفر اهب له الجلوس معي على كرسي كما ظفرت انا ايضا وجلست مع ابي على كرسيه فمن كانت له اذن سامعة فليسمع ما تقول الروح للكنائس اقول هذه سبعة براهين متواترة مترادفة في الاصحاح ۲ و ۳ من رؤيا يوحنا بن زبدي تدل دلالة صريحة على بعثة محمد صلعم وعلى نبوته العامة وقبلته الجديدة وعلو درجته تغافل النصارى عنها واولوها تاويلات ركيكة لا تستقيم على شئ منها حجة ولا يثبت برهان وكان الاحرى بها ان يكتب كل واحد منها على حدة لكني اعرضت عن ذلك وكتبتها كلها في برهان واحد وجعلتها اول هذه المقالة وتركت تفصيلها الى آن خروجي من الهند وبعد ذلك ساشرحها ان شاء الله تعالى في المطول الذي عدت به في صدر الكتاب ولا شرع الان في بيان معانيها والاستدلال بمبانيها فاعلم ايدك الله بروحه القدسية وجعلك ممن يقتفي شريعة سيد البرية ان يوحنا رضع كان في جزيرة اطموس وهي جزيرة واقعة في طول ۴۴ - درجه و ۱۵ - دقيقه من الطول الجديد وعرض ۳ درجة و ۱ دقيقه من الشمال في يوم الاحد فاتاه الوحي وحل عليه الروح القدس وسمع صوتا عظيما يقول له اني انا الالف والياء الاول والاخر فاكتب ما تراه وارسله الى الكنائس السبع المشهورة اعني كنيسة افسس كنيسة سميرنا وبيرغاموس وثاتيرا وساردس وفيلادلفية ولاذقية ثم رأى في رؤياه سبع منائر من ذهب وفي وسطها انسان يماثل عيسى ع وفي يده سبعة كواكب وفي فمه سيف فقال له اني انا الذي كنت حيا وصرت ميتا وانا الان حي

انّی لا بد و عندی مفاتیح جهنّم فاکتب الی الکنائس السبع ما رأیته و ما هو کائن و ما سیکون اعنی سرّ الکواکب السبعة التی رأیت فی یدی والمنائر السبع فان النجوم ملائکة الکنائس والمنائر انفسها فاکتب الی ملک کنیسة افس هذا ما یقول آخ والکواکب السبعة المتمشی بین المنائر السبع انّی قد عرفت جمیع احوالک وامتحانک انبیائک الکذبة لکنک لست کما کنت فاذکر سقوطک وتب و الا فساجیء و ازیل منارتک من وسطک من کانت له اذن سامعة فلیستمع ما تقول الرّوح للکنائس انّی ساطعم المظفّر من شجرة الحیوة الذی فی جنة الله واکتب الی ملک کنیسة سیمرنا هذا ما یقول الاوّل و الآخر الّذی مات و حیی انّی قد عرفت عملک و مسکنتک فلا تخف ممّا یحل علیک فان ابلیس سیضطهد کم عشرة ایام فاصبروا و انا اعطیک اکلیل الحیوة من کانت له اذن سامعة فلیستمع ما یقول الرّوح للکنائس فانّ المظفّر لا تضرّه الموتة الثانیة واکتب الی ملک کنیسة بیرغاموس هذا ما یقول آخ والسیف الحادّ انی قد علمت انّک لم تنکرنی مع انّک مستقرّ فی مقرّ الشیطان لکن بعض قومک متمسّک ببدع بلعام باعور و بعضهم ببدع النیقولانیین فتب و الا حاربتک بسیف فمی من کانت له اذن سامعة فلیستمع ما تقول الروح للکنائس انّی ساطعم المظفّر من المن المکتوم واعطیه حصاة بیضاء مکتوب علیها اسم لا یعرفه الا من یناله واکتب الی ملک کنیسة شاتیرا هذا ما یقول ابن الله الّذی عیناه کالنار و رجلاه کالنحاس انّی قد اطلعت علی حسن ایمانک الا انّک قبلت زابیل المتنبیة ان تضلّ القوم و ترغبهم فی الزناء و اکل ذبائح الاوثان فساقتلها و اولادها و ستعلم الکنائس انّی انا هو ساحص الکلّ و اجازیکم بحسب اعمالکم و من تمسّک

منكم بشر يعني فلا القي عليكم ثقل آخر بل سيكون كذلك الى ان ياتي وسأعطي المظفر الكلمة
يحفظ افعالي سلطانا على الامم فيرعاهم بقضيب من حديد ويسحقهم كآنية
الفخار كما اخذت انا ايضا من ابي واعطيه نجمة الصبح فمن كانت له اذن سامعة
فليستمع ما تقول الروح للكنائس واكتب الى ملك كنيسة ساردیس هذا
ما يقول ذو الارواح السبع الالهية والكواكب السبعة اني قد عرفت اعمالكم
وانك حي بالاسم الا انك ميت فتيقظ وقو اصحابك فان اعمالكم لم تكمل امام الله
فتذكر ما سمعت وتب الا فساجئ اليك مجئ اللص والذين لم يتدنسوا منكم
يستحقون ان يلبسوا معي البياض فالمظفر يلبس ثيابا بيضا ولا امحي اسمه
من سفر الحيوة واعترف باسمه امام ابي وامام ملائكته فمن كانت له اذن
سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس واكتب الى ملك كنيسة فيلادلفيا هذا ما يقول
المقدس الحقيقي الذي عنده مفتاح داود فيفتح ولا احد يغلق ويغلق ولا احد
يفتح قد عرفت اعمالك وفتحت لك بابا لا يستطيع احد ان يغلقه لمحافظتك على كلامي
وسيذل لك الذين يقولون انا يهود وليسوا بيهود ويعلمون اني احببتك وساحفظ
عليك ساعة امتحان كما حافظت على كلامي فاني سريع الاتيان فتمسك بما عندك
لئلا يوخذ تاجك فاجعل المظفر عمودا في هيكل الهي فلا يخرج منها الى الخارج واكتب عليه اسم الهي واسم
مدينة الهي اورشليم الجديدة التي نزلت من السماء من عند الهي واكتب عليه اسمي الجديد فمن
كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس واكتب الى ملك كنيسة
لاذقية هذا ما يقول آمين الشاهد الامين الحقيقي راس خليقة الله اني قد
عرفت انك لا حار ولا بارد فياليتك كنت حارا او باردا وها انا اتقياك

لانک فانہ تدعی الغنی وعدم الاحتیاج فلم تعلم بفقرک وشقائک فاشتر منی الذهب
الابریز لتستغنی والبس البیاض لتستتر وتکحل لتبصر فانی اؤدب من احبه فلتب فانی واقف
علی الباب فمن یفتح لی الباب ادخل الیه واتعشی معه وساجلس المظفر معی علی
کرسی کما ظفرت وجلست مع ابی علی کرسیه فمن کانت له اذن سامعة
فلیستمع ماتقول الروح للکنائس انتهی هذا ملخص الفصول الثلاث المشتملة علی
الحجج السبع — وان اردت الاطلاع علی جمیع العبارة فارجع الی سفر الرویا اذا علمت
ذلک فاعلم ان هذه الرؤیا هی علی ما یعتقد النصاری رؤیا رآها یوحنا عم
تشتمل علی الاخبار التی حدثت فی العالم من ارتفاع المسیح عم الی بعثة محمد صلعم
ومن وفاته صلعم الی ظهور المهدی عج ومن وفاته الی قیام الساعة ولا شک
فی انها تدل علی جمیع ذلک وانها کلام الله تعالی لکنی لست ببطئ الخاطر من تحریفها
ومع ذلک لا شک ان ما کان الاستدلال فیها قائمة علی دعائمها الاصلیة فمن
جملة ذلک هذه الایات الشریفة وهاهنا امر یتوقف علیه البحث وهو معرفة الکلمات
التی هی محل النزاع فمن ذلک لفظة الاوورکم یعنی المظفر وهی فی الاصل الیونانی
تدل علی الغالب الغازی والقاهر فی الحرب ومنها الموتة الثانیة وهی عند النصاری
عبارة عن موت الانسان فی الذنب انما کان فیه لاغیر واما البعث فانهم یعترفون
بقیام جمیع الناس عند ظهور المسیح وبخلود اهل الجنة واهل النار فی النار
ولم یتعرضوا للبحث فی هذا المقام وعند الیهود عبارة عن الموتة التی لا یکون بعدها
موتة وتقریر ذلک انهم یقولون ان مدة مکث هذه الخلیقة علی حالتها لا یکون
الا ۷۰۰۰ سنة فمن آدم الی موسی عم ۲۳۶۸ سنة ومن موسی الی المسیح

وجوہ جواز احتجاج بعبارت کہ در اثبات امامت ہارون ع از تورات بسلطنتِ آنحضرت ع

۳ ۲ ۳ فاذا ظہر المسیح تبعہ جمیع الموتی و یستقیم لہم السلطنۃ ... اسنۃ و بعد ذلک یفنی من علی وجہ الارض و تزول ہی و السماء و یصیر العالم کان لم یکن ثم یستانف الصانع صنعا اخری ازید و ہذہ الصنعۃ و تغایرہا و فیہ ما فیہ من عدم فساد الانفس الحکماء کلہم متفقون علی عدم فسادہا لانہا لو قبلت الفساد لکانت مرکبۃ من شیٔ یکون فیہا بل بمنزلۃ المادۃ یقبل الفساد و شیٔ بمنزلۃ الصورۃ یفسد بالفعل و ینبغی للقابل للفساد ان یبقی مع الفساد و لانفسد بالفعل لن لا یبقی معہ و الذی یفسد بالفعل غیر الذی یقبل الفساد فتکون مرکبۃ و لیس الامر کذلک و لانہا لو کانت قابلۃ للفساد لاشیر الیہا فی النوامیس لانہا مما علیہ التعویل و لم یذکر ذلک فی شیٔ من نوامیسہم فلیس بشیٔ و قال بعضہم ان نفس الاتقیاء تبقی الی الابد و انفس الاشقیاء تہلک و عند المسلمین لما اہل السنۃ و الجماعۃ فالظاہر انہم لا یعترفون بموتۃ ثانیۃ و لم یذکروا الا الموتۃ الاولی و الحیوۃ الثانیۃ و بعدہا یساق الذین امنوا الی الجنۃ و الذین کفروا الی النار و قالوا ان الاستثناء فی مثل لا یذوقون فیہا الموت الا الموتۃ الاولی منقطع اما الامامیۃ فیقولون انہ اذا ظہر المہدی رضع نزل عیسی عسم یرجع حینئذ محمد صلی اللہ علیہ سلم و علی و فاطمۃ و الحسنان رضعہم و یرجع معہم الابرار و الفجار و تستقل لہم المملکۃ و استدلوا بایات کثیرۃ منہا قولہ تعالی انا لننصر رسلنا فی الحیوۃ الدنیا و یوم یقوم الاشہاد و قالوا ان علی بن ابراہیم و سہل بن عبد اللہ قد رویا عن الصادق رضع ان یوم یقوم الاشہاد یوم رجعۃ محمد صلعم بقولہ تعالی ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین لقیل فیہ بحث ازین عبارت واضح است کہ موتہ ثانیہ کہ یوحنا ذکر آن کردہ منطبق نمی شود مگر

موتہ ثانیہ کہ یوحنا ذکر آن کردہ بر رجعت کہ مذہب امامیہ است منطبق می شود حسب افادہ علماء سابا ط و تحقیق افادہ ایشان خود مرتفع است بتصریحات آتیہ او

بر مذهب امامیه که ایشان قائل اند رجعت جناب سالتماب و جناب امیر المومنین و حضرت فاطمه
و حسنین علیهم السلام و رجوع ابرار و فجار تا آنا قول او و فیه بحث پس اگر تفصیل این بحث ذکر
میکرد جواب مسکت آن می شنید و کلمات آتیه او که خالی از تشکیک نیست برای دفع این تشکیک اجمالی
کافیست و نیز در براهین ساباطیه در بیان امور یکه ازین بر و یا مستفاد شد گفته و منها ص ۱۹۹/۲۴۰
الحصاة البیضاء وهی بید فیها عیسی او الروح القدس عم الی المظفر وهو الی الذی
یکون بعده و لا یفی و ما کتب علیها الا من یاخذها و لا شی یشابه ذلک فی
مذاهب اهل السنة و الجماعة و ذهب الامامیة الی ان جبرئیل عم قد اعطی
ذلک محمدا صلعم و هو دفعه الی علی رض و هلم جرا الی الحسن بن علی رض و هو
دفعها الی المهدی رض این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه امری که مشابه حصاة بیضا که
حضرت عیسی یا روح القدس آنرا بسوی مظفر دفع می کند در مذهب اهل سنت یافته نمی شود
و لکن بمذهب شیعه با آن موافق ست که ایشان قائل اند بانکه جناب سالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم این حصاة را بجناب امیر المومنین علیه السلام عطا فرموده تا آنکه امام حسن عسکری
علیه السلام آنرا بحضرت مهدی علیه السلام داده و نیز در براهین ساباطیه گفته قوله المظفر ص ۱۹۹/۲۴۰
لا تضره الموتة الثانیة یرید به محمدا صلعم و الموتة الثانیة مر ذکرها فی مقدمة
البحث از این عبارت ظاهرست که مراد از موته ثانیه درین قول همانست که سابقا مذکور شد و سابقا
افاده کرده که مراد از آن رجعت ست و آن موید مذهب امامیه است و نیز در براهین ساباطیه گفته قوله ص ۱۹۹/۲۴۰
و اکتب الی ملک کنیسة بیرغاموس و هی بلد فی عرض ۳۹ درجة و ۳۰ دقیقة
من الشمال و طول ۴۰ درجة من الطول الجدید قوله هذا ما یقول
ذو السیف الحاد الذی قد عرفت الخ اشارة الی حسن

اعتقادهم عدم انحرافهم عن جبینه فی اوان الشبهات الا ان بعضهم کانوا یستعملون الرویا صاحب
والطلاسم ثم لعا امر یا عو فنع عن ذلک وجرحهو به و بعضهم سلبه الذی نیقودیمس و
اضافه الی نیقودیمس و هو شماس دهری فمنعهم عسم عن اتباع شبهاته و نیقودیمس
هذا لیس بنیقودیمس الذی ذکر فی ۳-۱ من یوحنا فان ذلک کان من مقدمی
النصاری ۲ ثم قال ان ترکت هذین الامرین و سلکت فی سبیل الرشاد الذی
امرتک بسلوکه والا جئت و حاربتک بسیف فمی قال بعض النصاری انه یرید بسیف فمه
سیف الله ابیه فعلی هذا التقریر یکون المراد به علیا رضع لانه هو سیف الله
الذی قاتل مشرکی الیهود والنصاری ازین عبارت واضح است که مراد از سیف خدا که درین
رویا اشاره بان واقع شده جناب امیر المومنین علیه السلام است که مقاتله فرمود مشرکین یهود
و نصاری را و این معنی صراحةً موید مذهب الحق است بسبب دلالت آن بر افضلیت جناب
امیر المومنین علیه السلام و نیز در براهین ساباطیه گفته قوله انی ساطعم الظفر من المن
المکتوم یرید به محمدا صلعم والمن المکتوم هو علم النبوة والمن هو ما کان ینزل
من الطل علی الاشجار لبنی اسرائیل فی بریة فاران و اعطیه حصاة بیضاء اختلف
النصاری فی تاویلها فاکثرهم لم یبحث فی الرویا والذی بحث فی اولها قال هذه
کنایة عما یتفضل به علیهم من الثواب لان اللذة لا یعرفها الا من ینالها
فحینئذ یشبه اذ تشبیه اللذة بالحصاة امر بارد والحق ما ذهب الیه الامامیة
فی مقدمة هذا البحث این عبارت صریحست در انکه مذهب امامیه در باب حصاة
حق و صواب است و خلاف آن غیر مقبول اولی الالباب و نیز در براهین گفته و قال بعض اهل
التحقیق هذه حصاة نزل بها آدم عسم واعطاها عند وفاته

فقد اراد بما ابان ... سیف الله الذی ذکره یوحنا علی التقریر بعض النصاری علی علیه السلام

انما انا ... الحق ... حصاة البیضاء التی ذکرها یوحنا مذهب الامامیة

دلیل دوم ثبوت امامت جناب امیر بثبوت
امامت و وصایت حضرت ہارون ع

[illegible]

شیئا عم ولم تزل تنتقل من ید الی ید حتی اتت الی عیسی عم ومنه الی محمد صلعم ولا شك
ان محمدا صلعم اما ان یکون قد دفعها الی علی رضع او سید فعهما الی المهدی لا سبیل الی
الثانی لان علمائنا لم یعترفوا بالرجعة وانما هی من خصائص مذهب الامامیة فیکون
قد فوضها الی علی رضع هذا ما یوید مذهبی حو این عبارت ہم صریحست در تایید مذہب
امامیہ در باب حصاۃ و نیز در براہین ساباطیہ گفتہ ثم قال فان المظفر یلبس ثیابا بیضا
ای یدخل تحت رایة محمد الصبیح وهذا مصداق ما ذهب الیه الامامیة من
باب الرجعة فانهم قد اتفقوا علی ان محمدا صلی الله علیه وسلم علیا وفاطمة
والحسنین رضعهم یرجعون بالاجسام اذا ظهر المهدی رضع این عبارت صریحست
در آنکه فقرہ ان المظفر یلبس ثیابا بیضا الخ مصداق مذہب امامیہ است در باب
رجعت کہ مذہب ایشان آنست کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و جناب امیر المؤمنین
و حضرت فاطمہ و حسنین علی جمیعہم افضل التحیۃ والسلام رجوع خواہند کرد باجسام ہر گاہ
حضرت مہدی ظاہر خواہد شد و نیز در براہین گفتہ و قولہ واکتب الی ملك کنیسة
لاذقیة وهی بلدة فی عرض ۳۷ درجة و ۳۰ دقیقة من الشمال وطول
۴۷ درجة من الطول الجدید قوله هذا هو ما یقول الخ ای غایة قوله و
امین مجة عبرانیة بمعنی لیکن کذلك وتکلف المفسرین لها جمل بحت وتصیرها
علما للمتکلم اشارة الی نفوذ الکلام ووصفه نفسه بالشاهد الامین بیانا
لانه لم یات الا شاهد المحمد صلعم ثم وصف الشاهد بالامین اخرج الحالة من
کتانه یرید به انه لم یکتم شهادته بل انه اداها علی سبیل الاعلام
وضرب فیها الامثال والحقیق الذی یبائن المزاجی یرید به انه

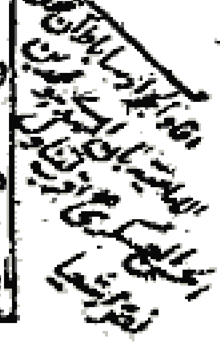
[illegible]

[illegible]

[illegible]

لیس یشاهد من الحق یشهد اما و القضاة المزاجیة علی الامور المزاجیة بل انه حقیقی یشهد
امام القاضی الحقیقی علی الامر الحقیقی و اتصافه براس خلیفة الله لشارة الی الفضیلة الانبیاء
و قوله انه قد عرف انه فاتر و سیتقیاه لفتورة اشارة الی عدم تعصب اهل الکنیسة
فی مذهبهم و مداهنتهم مع الیونانیین و الملاحدة ثم وصفه بالفقر و لم یشترط الذهب
اشارة الی تبشیره بالشریعة الغراء و لباس البیاض حث فی الاعراض عن سبیل
الضلال و التکحل امر باعمال النظر فی معانی کلامه لیحصل له الغنی الحقیقی فی الدین
و یسمی بالسفر الذی لا زوال له و یشاهد حقائق الاشیاء کما هی علیه فی نفس الامر
و قوله اوذب من احبه بیان لکمال اللطف علی اهل الکنیسة ثم امره بالتوبة
بعد ما هدده بالتادیب و اخبره بسرعة اتیانه و قرب زمانه ثم قال
و ساجلس للظفر معی علی کرسی تاکیدا آخر لرجعة محمد صلی الله علیه و سلم
زمان ظهور المهدی رضع و تایید لما زعمه الامامیة من باب الرجعة فمن
کان له اذن سامعة فلیستمع ما یقول الروح للکنایس و رغبهم فی اجل الثواب
و حذرهم من عاجل العقاب و هیأ الشریعة رب الجنود و یکل حاجته الی الفلاح
و ینتظم فی حزب نجمة الصباح جعلنی الله و ایاک ممن یفوز بلقائه و یسلک
و سلسلة اولیائه این عبارت صریحست در آنکه از رویای یوحنا رجعت جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حضرت مهدی علیه السلام ثابت می شود و آن تایید
مذهب امامیه در باب رجعت می کند و نیز در براهین ساباطیه بعد نقل عبارتی از فصل
حادی عشر سفر اشعیا گفته و ترجمته بالعربیة و ستخرج من قضیب الاسی عصی
و ینبت من عرقه غصن و ستستقر علیه روح الرب اعنی روح

الحكمة والمعرفة وروح الشورى والعدل وروح العلم وخشية الله فيجعل في افكره وقادة
مستقيما وخشية الرب فلا يقضي محاباة الوجوه ولا يدين بمجرد السمع اقول قول اليهود هذا
في شان مسيحهم والنصارى في حق الههم فقال اليهود ان آسى اسم ابو داود والمسيح لا يكون
الا من اولاد داود فيكون هو المنصوص عليه قد ذكرت منع صغرى هذا القياس فيما قبل
فتذكره وقال النصارى ان المراد به عيسى بن مريم عم لانه هو المسيح الذي يجب
ان يكون من اولاد داود واجيب بان صفاته اعم من صفات النبي ولا قرينة لقيام الخاص
مقام العام فيكون المنصوص عليه هو المهدي رضع بعينه لصريح قوله ولا يدين بمجرد
السمع لان المسلمين اجمعوا على انه رضع لا يحكم بمجرد السمع الظاهر بل لا يلاحظ الا
الباطن ولم يتفق ذلك لاحد من الانبياء والاوصياء افلا ترى في قوله صلعم من قال
لا اله الا الله حقن ماله ودمه اذا علمت ذلك فاعلم ان لفظة اسى في العبرانية فوق
الوجود فيكون من قبيل استعمال العلة في مقام المعلول اذ لا يمكن ان يكون للوجود
الحقيقي اصل فيكون المراد محمدا صلى الله عليه وسلم لقوله لولاك لما خلقت الافلاك
وقد اختلف المسلمون في المهدي فقال اصحابنا من اهل السنة والجماعة انه رجل
من اولاد فاطمة يكون اسمه محمدا واسم ابيه عبد الله واسم امه امنة وقال الامامية
بل انه هو محمد بن الحسن العسكري رضع كان قد تولد سنة ۲۵۵ من فتاة للحسن
العسكري اسمها نرجس في سر من راى من المعتمد ثم غاب سنة ثم ظهر ثم غاب
وهي الغيبة الكبرى ولا يؤوب بعدها الا اذا شاء الله تعالى ولما كان قولهم اقرب لتناول
هذا النص وكان غرضي الذب عن ملة محمد صلى الله عليه وسلم مع قطع النظر عن
التعصب في المذهب ذكرت الا مطابقة ما يدعيه الاماميون مع هذا النص



اذا علمت

اذا علمت ذلك فاعلم ان ما التحقيق عندي هو ان عمر الدنيا ٧٠٠٠ سنة فمن خلقة آدم عم الى مولد موسى عم ٢٣٦٨ سنة ومن مولد موسى عم الى مولد عيسى عم ١٣٩٢ سنة ومن مولد عيسى عم الى مولد محمد صلى الله عليه وسلم ٦١٣ سنة يصير الجميع من خلقة آدم عم الى ميلاد محمد صلى الله عليه وسلم ٤٣٧٣ سنة ومن ميلاد محمد صلى الله عليه وسلم الى بعثته ٤٠ سنة يصير الجميع ٤٤١٣ سنة فينبغي ان يكون من بعثة محمد صلى الله عليه وسلم الى ظهور المهدي رضع مدة ١٥٨٧ سنة مضت منها ١٢٤١ سنة وبقيت ٣٤٦ سنة حتى تتم مدة ٦٠٠٠ فبعد مضي هذه المدة يظهر المهدي رضع ويملأ الارض عدلا كما ملئت ظلما ويتسلط بنو هاشم على جميع المسكونة مدة ١٠٠٠ سنة ان شاء الله تعالى وحينئذ يعلم الظالمون اي منقلب ينقلبون واما ما ذكره بعض العلماء من ان المدة الفاصلة بين محمد صلى الله عليه وسلم وبين المهدي رضع ١٠٠٠ سنة فليس بشيء عاقل ہوشیار را درین عبارت نصفت شعار حقیقت آثار که این علامه روزگار و زبده علمای عالی فخار بمقابله منکرین دین سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار بر زبان آورده تامل میباید نمود که چسان از خرافات اہل سنت درباره حضرت صاحب العصر والزمان ع دست بر داشته ہمت والا نہمت را بتشیید و تسدید مبانی مذہب اہل حق گماشته بمطابقت مذہبها الحق با نص کتب سابق درباره حضرت مهدی و اقربیت قول اہل حق برای تناول این نص تصریح فرموده عجب در تحقیق حق و توہین باطل بیہوده فقد رده و علیه اجره و نیز در براہین ساباطیه بیان برہان خامس از مقاله ثالثه بعد نقل عبارتی از سفر رویای یوحنا گفته و ترجمه

وترجمته بالعربیة فاخذلی الی الجبل عظیم شامخ وارنی المدینة العظیمة اورشلیم
المقدسة نازلة من السماء من عند الله فیها مجد الله وضوءها کالحجر الکریم
کحجر الیشم والبلور وکان لها سور عظیم عال و اثنا عشر بابا وعلی الابواب اثنا عشر
ملکا وکان قد کتب علیها اسماء اسباط اسرائیل الاثنی عشر اقول لاتاویل لهذا
النص بحیث ان یدل علی غیر مکة شرفها الله تعالی والمراد بمجد الله بعثته محمدا
صلی الله علیه وسلم فیها والضوء عبارة عن الحجر الاسود وتشبیهه بالیشم
والبلور اشارة الی صحیح الروایات التی وردت فی انه لما نزل کان ابیض والمراد
بالسور هو رب الجنود صلعم والابواب الاثنی عشر اولاده الاحد عشر وابن
عمه علی وهم علی والحسن والحسین وعلی ومحمد وجعفر وموسی وعلی ومحمد وعلی
والحسین والقائم المهدی محمد رضهم وقوله وعلی الابواب الاثنی عشر اثنا عشر ملکا
یدل علی عظم رتبته وعلی عموم نبوته وقیام دعوته وعلی انقیاد جمیع الاسباط
له والاسباط الاثنا عشر عبارة عن اولاد یعقوب ع وهم روبین وشمعون ولاوی
ویهودا واسخر وزابلون وابن یامین ودان ونفتالی وجاد وعاشر ویوسف ع وهذا
مصداق لقوله لولاک لما خلقت الافلاک درین عبارت سراسر متانت این عالم نحریر
وحقق خبیر تبشیر با ئمهٔ اثنی عشر از بیان یوحنا ثابت فرموده و برای مزید ایضاح حق
واضح الانبلاج و ابطال وساوس اهل اعوجاج اسامی متبرکه ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام
مفصلا بزبان حقایق ترجمان آورده و نیز در براهین ساباطیه بعد نقل عبارت
این سفر رویا گفته و ترجمته بالعربیة ولسور المدینة اثنا عشر اساسا وعلیها
اسماء رسل الحمل الاثنی عشر اقول هذا تاکید صریح لما قبله والاثنا عشر الاساس

ای الحجر الاسود

وهم الائمة الاثنا عشر ورسل ‌‌‌‌‌الجمل الاثنا عشرهم اللؤلؤيون الاثنا عشر رضع الخ

این عبارات صریحست در انکه مراد باثنا عشر اساس که در سفر رویا مذکور است ائمه اثنا عشر علیهم السلام اند

وان صریحست در تایید مذهب امامیه ونیز در براهین بعد نقل عبارتی از سفر رویا گفته و ترجمته

بالعربية والابواب الاثنا عشر اثنا عشر لؤلؤة كل واحد من الابواب كان من لؤلؤة

واحدة وساحة المدينة من الذهب الابريز كالزجاج الشفاف اقول هذا بيان تمثيلي

وصفة للابواب وكون كل باب من لؤلؤة واحدة فيه اشارة الى ما يدعيه الامامیون

من عصمة ائمتهم لان اللؤلؤة كروية ولا شك ان الشكل الكروي لا يمكن ان تلابسه

لانه لا يباشر الاجسام الا على ملتقى نقطة واحدة كما صرح به اوقليدس والاصل

في عصمة الامام اما عند اهل السنة والجماعة فان العصمة ليست بشرط بل

العمدة فيه انعقاد الاجماع واما عند الامامية فهي واجبة فيهم لانه لطف لان

النفوس الزكية الفاضلة تأبى عن اتباع النفوس الدنية المفضولة وعدم

العصمة علة الفضيلة ولهما فيها بحث طويل لا يناسب هذا المقام قوله

وساحة المدينة من الذهب الابريز كالزجاج الشفاف يريد بذلك اهل ملته

صلعم لانهم لا ينحرفون عن اعتقادهم ولا ينصرفون عن مذهبهم في حالة

العسرة واما الذين اغواهم قسوس الانكتابيين فمن الجهال الذين لا معرفة

لهم باصول دينهم وهذا هو مصداق قوله صلعم انا مدينة العلم وعلي بابها

این عبارت صریحست در نیکه بودن هر باب از لؤلؤه واحده اشاره است بعصمت ائمه

علیهم السلام وآن از اعظم تاییدات مذهب اهل حق است ومذهب مخالفین متعصبین که

... بجای ... اعوجاج معاذ الله اهتمام تمام در نفی عصمت این حضرات دارند

اثبات الجلوی بابطا عصمة الائمة الاثنی عشر بقوله كون كل واحد من الابواب من لؤلؤة

وجوه جواب از احتجاج اهل حق
بثبوت امامت هارون ع و اولاد
آنحضرت از ...

وعجب که شاهصاحب هم با وصف اظهار کمال لاخلافی لمانقص والده فی حق علی علیه السلام
فی التفهیمات
فکیف بغیره من المتعنتین المتصلفین نیز از قول و وهذا مصداق قوله صلعم انا
مدینة العلم وعلی بابها بمزاسد صحت حدیث انا مدینة العلم وعلی بابها
که شاهصاحب پناه بحد اسباغه واغراق در ابطال و تکذیب آن دارند ظاهرست
و نیز از ان وضحست که عبارت سفر رویا مصداق این حدیث شریف ست فلیهلک
اولیاء المخاطب حزنا و کمدا چهارم آنکه امامت حضرت هارون ع و اولاد آنحضرت از
قبیل فضائل و مناقب ست و استدلال بمناقب انبیا علیهم السلام که اهل کتاب نقل
آن کنند مثل استدلال ست بفضائل اهلبیت علیهم السلام که نواصب نقل آن
نمایند و هیچ عاقل قدح در فضائل و مناقب اهلبیت علیهم السلام که نواصب
نقل کنند نمی کند باین وجه که بر نواصب در نقل دیگر امور اعتماد نیست پنجم آنکه مذهب
جمعی از اساطین سنیه است که در کتب سابقه تحریف لفظی واقع نشده و از غرائب
امور آنکه حضرت بخاری در صحیح خود این معنی را ذکر کرده پس بنابرین احتجاج
اهل الحق بعبارات توراة برای الزام این حضرات نهایت
قوی و متین باشد بخاری در صحیح خود گفته
باب قول الله بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ والطور وکتاب مسطور قال قتادة
مکتوب یسطرون یخطون فی ام الکتاب جملة الکتاب فی اصله ما یلفظ ما یتکلم
من شیء الا کتب علیه وقال ابن عباس یکتب الخیر والشر یحرفون یزیلون
ولیس احد یزیل لفظ کتاب من کتب الله ولکنهم یحرفونه یتأولونه علی غیر
تأویله وابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله ولیس احد یزیل لفظ کتاب

صه ۱۱۲۸ / ۱۱۲۹
من کتاب الرد علی
الجهمیة وغیرهم



من کتب اللہ تعالی ولکنہم محرّفونہ یتاوّلونہ من غیر تاویلہ فی ولیۃ اکثمہن علی غیر تاویلہ قال شیخنا ابن الملقن فی شرحہ ہذا الذی قالہ احد القولین فی تفسیر ہذہ الآیۃ وہو مختارہ ای البخاری وقد صرح کثیر من اصحابنا بان الیہود والنصاری بدلوا التوراۃ والانجیل وفرّعوا علی ذلک جواز امتہان اوراقہما وہو یخالف ما قالہ البخاری ہنا انتہی وہو کالصریح فی ان قولہ ولیس احد الی آخرہ من کلام البخاری ذیّل بہ تفسیر ابن عباس وہو یحتمل ان یکون بقیۃ کلام ابن عباس فی تفسیر الآیۃ وعینی در عقد الجمان گفتہ ثم شرعوا فی تحریفہا وتبدیلہا کما قال اللہ تعالی وان منہم لفریقا یلون الآیۃ فقد اخبر اللہ تعالی انہم یغیرونہا ویاوّلونہا ویضعونہا علی غیر مواضعہا وہذا ما لا خلاف فیہ بین العلماء واما تبدیل الفاظہا فقال قائلون انہا جمیعا بدلت وقال الآخرون لم تبدل واحتجوا بقولہ تعالی وکیف یحکمونک وعندہم التوریۃ فیہا حکم اللہ ولکن ہذا مشکل علی ما یقولہ کثیر من المتکلمین وغیرہم ان التوریۃ انقطع تواترہا فی زمان بخت نصر ولم یبق من یحفظہا الا العزیر علیہ السلام ثم العزیر کان نبیا فہو معصوم والروایۃ الی المعصوم تکفی اللہم الا ان یقال لم تتواتر الیہ لکن بعدہ زکریا ویحیی وعیسی علیہم السلام کلہم کانوا متمسکین بالتوریۃ فلو لم تکن صحیحۃ معمولۃ لما اعتمدوا علیہا وہم انبیاء معصومون والقول بان التبدیل وقع فی معانیہا لا فی الفاظہا حکاہ البخاری عن ابن عباس فی آخر کتابہ الصحیح وحکاہ فخر الدین الرازی عن اکثر المفسرین والمتکلمین الخ

و فخر رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیہ ان الذین یکتمون ما انزل اللہ من الکتاب

وجوہ جواز احتجاج بعبارت تشیعہ یا امامت حضرت بارہ و اولاد حضرت از توریۃ

قف
افاد ابن الملقن ان مختار البخاری عدم التحریف فی الکتب السابقۃ

صہ
فصل فی تحریف اہل الکتاب

قف
ذکر العینی ان البخاری حکاہ عن ابن عباس القول بان التبدیل وقع فی معانی التوراۃ لا فی الفاظہا وحکاہ الرازی عن اکثر المفسرین والمتکلمین

ویشترون به ثمنا قلیلا اولئك ما یاكلون فی بطونهم الا النار ولا یكلمهم الله یوم القیامة ولا یزكیهم ولهم عذاب الیم گفته المسئلة الثالثة اختلفوا فی كیفیة الكتمان فالمروی عن ابن عباس انهم كانوا یحرفون ظاهر التوراة والانجیل وعند المتكلمین هذا ممتنع لانهما كانا كتابین بلغا فی الشهرة والتواتر الی حیث یتعذر ذلك فیهما بل كانوا یكتمون التاویل ونیز رازی در تفسیر آیه وان منهم لفریقا یلوون السنتهم بالكتاب لتحسبوه من الكتاب وما هو من الكتاب ویقولون هو من عند الله وما هو من عند الله ویقولون علی الله الكذب وهم یعلمون گفته السوال الثانی كیف یمكن ادخال التحریف فی التوراة مع شهرتها العظیمة بین الناس والجواب لعله صدر هذا العمل عن نفر قلیل یجوز علیهم التواطؤ علی التحریف ثم انهم عرضوا ذلك المحرف علی بعض العوام وعلی هذا التقدیر یكون هذا التحریف ممكنا والاصوب عندی فی تفسیر الایة وجه آخر وهو ان الآیات الدالة علی نبوة محمد صلی الله علیه وسلم كان یحتاج فیها الی تدقیق النظر وتأمل القلب والقوم كانوا یوردون علیها الاسولة المشوشة والاعتراضات المظلمة فكانت تصیر تلك الدلائل مشتبهة علی السامعین والیهود كانوا یقولون مراد الله تعالی من هذه الایة ما ذكرناه لا ما ذكرتم فكان هذا هو المراد بالتحریف ولی الالسنة وهذا مثل ان المحقق فی زماننا اذا استدل بآیة من كتاب الله فالمبطل یورد علیه الاسولة والشبهات ویقول لیس مراد الله ما ذكرت فكذا فی هذه الصورة ونیز رازی در تفسیر آیه من الذین هادوا یحرفون الكلم عن مواضعه ویقولون سمعنا وعصینا واسمع غیر مسمع وراعنا الی آخر الآیة.

وجوه جواز اخفای نصوص امامت ... از حضرت ... تفسیر کبیر ... ص ۱۳۳ ... رکوع پنجم از جزو دوم

انکار الرازی امکان تحریف ظاهر التوراة ... تفسیر کبیر ... ص ۱۷۱ ... رکوع ۱۱ از جزو سوم

قصر عند الرازی تفسیر تحریف التوراة بالتحریف المعنوی

در ذکر وجوه تحریف گفته فان قیل کیف یمکن هذا فی الکتاب الذی بلغت احاد
حروفه وکلماته مبلغ التواتر المشهور فی الشرق والغرب قلنا لعله یقال القوم
کانوا قلیلین والعلماء بالکتاب کانوا فی غایة القلة فقدروا علی هذا التحریف والثانی
ان المراد بالتحریف القاء الشبه الباطلة والتاویلات الفاسدة وصرف اللفظ
من معناه الحق الی الباطل بوجوه الحیل اللفظیة کما یفعله اهل البدعة فی زماننا
هذا بالآیات المخالفة لمذهبهم هذا وهو الاصح وسیوطی در در منثور گفته اخرج ابن
المنذر وابن ابی حاتم عن وهب بن منبه قال ان التوریة والانجیل کما انزلهما الله
لم یغیر منهما حرف ولکنهم یضلون بالتحریف والتاویل وکتب کانوا یکتبونها من
عند انفسهم ویقولون هو من عند الله وما هو من عند الله فاما کتب الله
فانها محفوظة لا تحول وصالح بن مهدی مقبلی در ابحاث مسدده گفته قوله تعالی وانا له
لحافظون فی الکشاف انه رد لاستهزائهم بقوله یا ایها الذی نزل علیه الذکر
ای نزل به جبرئیل علیه السلام محفوظا عن الشیاطین حتی بلغ الیک ثم ان
صاحب الکشاف ادخل فی الحفظ حفظه عن التحریف وقال صاحب الانتصاف
یحتمل ان المراد حفظه من الاختلاف کقوله تعالی ولو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا واعلم ان هذا مطلق یصدق علی کل وجه وعلی
اقل ما یتحقق معنی الحافظ فالعدول الی تعیین التعمیم او التخصیص بلا دلیل
تحکم ثم قد فرعوا علی صیانته من التحریف اختصاصه وانه قد دخل ذلک
فی سائر کتب الله تعالی ولیس لهم علی ذلک دلیل قطعی بل ولا ظنی والصیانة
من التحریف تحصل بتوفر الدواعی علی نقله وسائر کتب الله تعالی مساویة له

الاصح عند الرازی ان المراد بتحریفهم للتوراة القاء الشبه الباطلة والتاویلات الفاسدة

قال وهب بن منبه ان التوراة والانجیل کما انزلهما الله لم یغیر منهما حرف وقال الله فاما کتب الله فانها محفوظة لا تحول
ذکره السیوطی فی الدر المنثور
سورة الحجر

فی ذلک بل هی اولی لوجود الانبیاء المتکاثرة فی کل عصر بخلافها الیوم هذا ان ارید الجملة وعمدة التفاصیل وان ارید ادق دقیق کرفعه وخفضه ونصبه وزیادة حرف مد مثلا ونقصه فلا تلتزم الحراسة عن ذلک وکیف وهذه القراآت قد کثرت کثرة کثیرة لا سیما علی من یقبل ما یسمونه الشاذ ولا نزاع ان العادة تقضی بحفظه عن ذلک واما دعواهم علی سائر کتب الله تعالی انها محرفة عموما لجترأ علیه کثیر من متفرعة الشافعیة بانه یجوز الاستنجاء بالتوراة والانجیل او کتبه الکاتبین زعم کثیر فلا دلیل لهم علیه وکلما ورد فی تحریف اهل الکتاب فهو اما عائد الی المعنی کما هو واقع فی القرآن تحرفه الآن کل مبتدع علی هواه واما ان یکتبوا کتابا ویقولون هو من عند الله وما هو من عند الله وسواء افردوها او ادخلوها احدهم فی الاسفار تلبیسا بلا شیوع لان شیوع ذلک محال لما ذکرنا من توفر الدواعی علی الحفظ وعلی کل تقدیر فاصل کتب الله تعالی معروفة محفوظة کما صرح به خبر ابن عباس وغیره وکیف لا وقد قال الله سبحانه وتعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم واحتج علیهم بکتابهم علی الاطلاق فلو کان الذی اوتوه فی ایدیهم انما هو محرف کله او مختلط لم تقم علیهم حجة وعلی الجملة فلیس هذا الا من قبیل الغلو فی الدین والافتراء علی الامم کما یفعلونه من التعریض بالانبیاء حین الثناء علی النبی صلی الله علیه وسلم والواجب تعظیم الکل ورعایة حقه والاقتصار من التفضیل علی ما دل علیه دلیل الجاء الیه ملجئ وعامة الاشتغال المفاضلة مطلقا فضول و محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر الیمانی الصنعانی در ذیل ابحاث مسدوده در ذیل عبارت منقوله که منقول شد بعد کلامی گفته اذا عرفت هذا

فالدة

فالذی یظهر لنا ان تحریف نسخ التوراة والانجیل بتبدیل الفاظها ونقوش کتابتها بعید جدا کما قررناه وقرره المؤلف ولکن هذا بالنسبة الی من یعرف لغة الکتابین ویعرف نقوش کتابة الفاظهما وکیفیتها لا بالنسبة الی من لا یعرف ذلک کالامیین فانه یتم تحریف الالفاظ لهم ای تحرفها اهل الکتاب عند روایتهم مثلا ان یقولوا انه اسم ربعة هو آدم طوال لفظا وخطا لان الامی جاهل للغة الکتابین ونقوش الفاظهما وقد وقع هذا کثیرا و الحاصل انه لا تحریف ولا تبدیل فی نسخ التوراة مثلا لما ذکر من ادلته وقد وقع التحریف والتبدیل لالفاظها عند روایة اهل الکتاب للامیین وح یصدق قوله یحرفون کلام الله علی تحریف الفاظه ایضا وان لم یثبت للفظ المحرف الیه فیهما فعرفت انه لا تبدیل فی نسخ التوراة وقد وقع التبدیل فی روایتهم لها لمن لا یعرفها لانهم احرص الناس علی اضلال المؤمنین وردهم کما قال تعالی ودّ کثیر من اهل الکتاب لو یردونکم من بعد ایمانکم کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق فهم لذا دهم یحرفون صفاته صلی الله علیه وسلم التی یجدونها مکتوبة عندهم فی التوراة والانجیل طمعا فی اضلال المؤمنین ولذا قال طائفة آمنوا بالذی نزل علی الذین آمنوا وجه النهار واکفروا آخره لعلهم یرجعون ولذا قال یا ایها الذین آمنوا ان تطیعوا فریقا من الذین اوتوا الکتاب یردوکم بعد ایمانکم کفرین ولا یلزم من تحریفهم الفاظ التوراة وجودها فی التوراة بل التوراة والانجیل ای نسخهما سالمة عن التغیر لالفاظها کیف وقد امر الله بالحکم بما فیهما کما قال تعالی انا انزلنا التوراة الی قوله یحکم بها النبیون الآیة وفی الانجیل فی لیحکم اهل الانجیل بما انزل الله فیه وفیهما معا یا اهل الکتاب لستم

وجوہ جواب تحقیق عبارت مسطورہ بر امامت ہارون الخ
از حضرت از توراۃ

افادہ محمد بن اسمعیل الامیر ان تحریف نسخ التوراۃ والانجیل بتبدیل الفاظہا بعید جدا

بیان آخر

افادہ محمد بن اسمعیل ان نسخ التوراۃ والانجیل سالمۃ عن التغیر لالفاظہما

علیٰ شئ حتی تقیموا التوراة والانجیل وقال فاتوا بالتوراة والآیات واسبعة والله حفظہما فیہما والمراد بعد بعثتہ صلی اللہ علیہ وسلم من الحکم اقامتہا والحکم برسالتہ صلی اللہ علیہ وسلم والایمان بہ کما دلت علیہ کتب اللہ تعالیٰ کلہا فہذا الذی یقوی لنا و شاہ ولی اللہ والد مخاطب در فوز کبیر گفتہ یہود بہ توریت ایمان آوردہ بودند و ضلالت ایشان تحریف احکام توریت بود خواہ تحریف لفظی باشد خواہ تحریف معنوی و کتمان آیات آن و افترا بالحاق الحاز ان نیست بان و تساہل در اقامت احکام آن و مبالغہ و تعصب مذہب خود و استبعاد در رسالت حضرت پیغامبر ما صلی اللہ علیہ وسلم و بی ادبی و طعن بہ نسبت آنحضرت بلکہ بہ نسبت خدا تبارک و تعالیٰ نیز و مبتلا بودن بہ بخل و حرص و غیر آن اما تحریف لفظی در ترجمہ توریت و امثال آن بکار می برند نہ در اصل توریت پیش این فقیر این چنین محقق شدہ و ہو قول ابن عباس تحریف معنوی تاویل فاسد ست بحمل آیتی بر غیر معنی آن بسینہ دوری و انحراف از راہ مستقیم ششم آنکہ قطع نظر ازین کہ امامت و وصایت حضرت ہارون علیہ السلام بافادات سابقہ شہرستانی و عینی و صاحب روضۃ الصفا و مترجمین ملل و نحل ثابت ست تصدیق و تحقیق امامت حضرت ہارون ع و اولاد آنحضرت از دیگر افادات اجلہ و افاخم ائمہ سنیہ ہم ظاہر و باہر ست پس رد عبارات توراۃ کہ دلالت برین مرام دارد وجہی ندارد حسین بن مسعود بغوی در معالم التنزیل گفتہ قال اہل العلم بالاخبار کان قارون اعلم بنی اسرائیل بعد موسیٰ وہارون علیہما السلام واقراہم التوراۃ واجملہم واغناہم وکان حسن الصوت فبغی وطغی وکان اول طغیانہ وعصیانہ

صہ ۳۷
آیۂ ان قارون کان من قوم موسیٰ فبغی علیہم الخ رکوع ۸ از جزو بستم سورۂ قصص

دو روایت صحیح بعد اذن بر امامت ہارون و آل او بعد حضرت موسیٰ از توراۃ

ان الله اوحى الى موسى ان يامر قومه ان يعلقوا في اردیتهم خیوطا اربعة
في كل طرف خيطا اخضر بلون السماء يذكرون اذا نظروا اليها السماء ويعلمون
اني منزل منها كلامي فقال موسى يا رب افلا تامرهم ان يجعلوا اردیتهم كلها خضرا
فان بني اسرائيل تحقر هذه الخيوط فقال له ربه يا موسى ان الصغير من امري
ليس بصغير فاذا هم لم يطيعوني في الامر الصغير من امري لم يطيعوني في الامر
الكبير فدعاهم موسى عليه السلام وقال ان الله يامركم ان تعلقوا في اردیتكم
خيوطا خضرا كلون السماء لكي تذكروا ربكم اذا رأيتموها ففعلت بنو اسرائيل
ما امرهم به موسى واستكبر قارون فلم يطعه وقال انما يفعل هذه الارباب
بعبيدهم لكي يتميزوا عن غيرهم فكان هذا بدأ عصيانه وبغيه فلما قطع
موسى لبني اسرائيل البحر جعلت الحبورة لهارون وهي رياسة المذبح فكان
بنو اسرائيل ياتون بهديهم الى هارون فيضعه على المذبح فتنزل نار من السماء
فتاكله فوجد قارون من ذلك في نفسه واتى موسى وقال يا موسى لك
الرسالة ولهارون الحبورة ولست في شئ من ذلك وانا اقرأ للتوراة لا صبر لي
على هذا فقال له موسى ما انا جعلتها في هرون بل الله جعلها له فقال قارون
والله لا اصدقك حتى تريني بيانه فجمع موسى رؤس بني اسرائيل فقال هاتوا
عصيكم فحزمها والقاها في قبة الله التي كان يعبد الله فيها فجعلوا يحرسون
عصيهم حتى اصبحوا فاصبحت عصا هرون قد اهتز لها ورق اخضر وكانت
من شجر اللوز فقال موسى يا قارون الا ترى ما صنع لهارون فقال والله
ما هذا باعجب مما تصنع من السحر واعتزل قارون موسى باتباعه

فلما قطع موسى بني اسرائيل البحر جعلت الحبورة لهرون وهي رياسة المذبح ... ذكره البغوي في معالم التنزيل

وقال قارون لموسى ... لك الرسالة ولهارون الحبورة ولست في شيء من ذلك وانا اقرأ للتوراة لا صبر لي على ذلك ذكره البغوي في المعالم

فاصبحت عصا هرون قد اهتز لها ورق اخضر ... ذكره البغوي في المعالم

وجه دوم ... سوره قصص جزو بستم رکوع ۱۱

وجار الله محمود بن عمر زمخشری در کشاف گفته قارون اسم اعجمی مثل هارون
ولم ینصرف للعجمة والتعریف ولو کان فاعولا من قرن لانصرف وقیل معنی کونه
من قومه انه آمن به وقیل کان اسرائیلیا ابن عم لموسی هو قارون بن یصهر
بن فاهث بن لاوی بن یعقوب و موسی بن عمران بن فاهث وقیل کان موسی
ابن اخیه وکان یسمی المنور لحسن صورته قال اذا کانت النبوة لموسی والمذبح
والقربان الی هرون فما لی وروی انه لما جاوز بهم موسی البحر وصارت الرسالة
والحبورة لهرون یقرب القربان و یکون راسا فیهم وکان القربان الی موسی فجعله
موسی الی اخیه وجد قارون فی نفسه وحسدهما فقال لموسی الامر لکما ولست
علی شئ الی متی اصبر قال موسی هذا صنع الله قال والله لا اصدقک حتی تاتی
بایة فامر رؤساء بنی اسرائیل ان یجی کل واحد بعصاه فحزمها والقاها فی القبة
التی کان الوحی ینزل علیه فیها وکانوا یحرسون عصیهم باللیل فاصبحوا اذا
بعصا هرون تهتز ولها ورق اخضر وکانت من شجر اللوز فقال قارون ما هو
باعجب مما تصنع من السحر فبغی علیهم من البغی وهو الظلم وابو سعود بن محمد عمادی
در ارشاد العقل السلیم گفته ان قارون کان من قوم موسی کان ابن عمه یصهر بن ص
فاهث بن لاوی بن یعقوب علیه السلام وموسی علیه السلام ابن عمران
بن فاهث وقیل کان موسی علیه السلام ابن اخیه وکان یسمی المنور لحسن
صورته وقیل کان اقرأ بنی اسرائیل للتوراة ولکنه نافق کما نافق السامری
وقال اذا کانت النبوة لموسی والمذبح والقربان لهرون فما لی وروی انه
لما جاوز بهم موسی علیه السلام البحر وصارت الرسالة والحبورة والقربان

صارت الحبورة لهرون تقرب القربان ویکون راسا فیهم ... نسخه الکشاف

حسد قارون ... فضل ... باحضار عصاه ... رؤساء بنی اسرائیل ... مذکور فی الکشاف

ھرون وجد قارون فی نفسه وحسدهما فقال لموسی الامر لکما فلست علی شیء
الی متی اصبر قال موسی علیه السلام هذا صنع الله تعالی قال لا اصدقك حتی تأتی
بآیة فامر رؤساء بنی اسرائیل ان یجیء کل واحد بعصاه فحزمها والقاها فی
القبة التی کان الوحی ینزل الیه فیها فکانوا یحرسون عصیهم باللیل فاصبح
بعصا ھرون تهتز ولها ورق اخضر فقال قارون ما هو باعجب مما تصنع من السحر
ومحمد بن احمد شربینی خطیب در سراج منیر گفته روی اهل الاخبار ان قارون کان
اعلم بنی اسرائیل بعد موسی وھرون واجملهم واغناهم وکان حسن الصوت فبغی
وطغی وکان اول طغیانه وعصیانه ان الله تعالی اوحی الی موسی ان یامر قومه
ان یعلقوا فی اردیتهم خیوطا اربعة فی کل طرف خیطا اخضر کلون السماء
یذکرون اذا نظروا الیها السماء ویعلمون انی منزل منها کلامی فقال موسی
علیه السلام یا رب افلا تأمرهم ان یجعلوا اردیتهم کلها خضرا فان بنی
اسرائیل تحقر هذه الخیوط فقال الله تعالی یا موسی ان الصغیر من امری
لیس بصغیر فان لم یطیعونی فی الامر الصغیر لم یطیعونی فی الامر الکبیر فدعاهم
موسی علیه السلام وقال ان الله تعالی یامرکم ان تعلقوا فی اردیتکم خیوطا
خضرا کلون السماء لکی تذکروا ربکم اذا رأیتموها ففعل بنو اسرائیل ما امرهم
به واستکبر قارون فلم یفعل وقال انما یفعل هذا الارباب بعبیدهم لکی
یتمیزوا عن غیرهم وکان هذا بدء عصیانه وبغیه فلما قطع الله تعالی لبنی
اسرائیل البحر واغرق فرعون جعل الحبورة لھرون علیه الصلوة والسلام
فحصلت له النبوة والحبورة وکان له القربان والذبح وکان لموسی علیه السلام

سورہ قصص رکوع الاجزاء بستم

الرسالة فوجد قارون لذلك فی نفسه فقال یا موسیٰ لك الرسالة ولهرون
الحبورة ولست فی شیٔ لا اصبر انا علی هذا فقال موسیٰ علیه السلام والله ما صنعت
ذلك لهرون بل الله تعالیٰ جعلها له فقال قارون والله لا اصدقك حتی تریني
بیانه فجمع موسیٰ علیه السلام رؤسا بنی اسرائیل وامرهم ان یجیٔ کل رجل
منهم بعصا فجاؤا بها فحزمها والقاها موسیٰ علیه السلام فی قبة له کان
یعبد الله تعالیٰ فیها وکان ذلك بامر الله تعالیٰ ودعا موسیٰ علیه السلام
ان یریهم بیان ذلك فباتوا یحرسون عصیهم فاصبحت عصا هرون علیه السلام
وقد اهتزّ لها ورق اخضر وکانت من شجر اللوز فقال موسیٰ علیه السلام لقارون
الا تری ما صنع لهرون فقال والله ما هذا باعجب مما تصنع من السحر فاعتزل
قارون ومعه ناس کثیر وولی هرون علیه السلام الحبورة وهی ریاسة
الذبح والقربان وکانت بنو اسرائیل یاتون بهدایاهم الی هرون علیه السلام
فیضعها فی المذبح وتنزل نار من السماء فتاکلها واعتزل قارون باتباعه و
کان کثیر المال والتبع من بنی اسرائیل فکان لا یاتی موسیٰ علیه السلام ولا یجالسه
واحمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی در عرائس گفته قالوا فلمّا قطع موسیٰ ببنی اسرائیل البحر
جعلت الحبورة وهی ریاسة المذبحة وبیت القربان لهارون فکان بنو اسرائیل
یاتون بهدیهم فیدفعونه الی هارون فیضعه علی المذبح فتنزل نار من السماء
فتاکله فوجد قارون فی نفسه من ذلك واتی موسیٰ وقال له یا موسیٰ لك
الریاسة والرسالة ولهارون الحبورة ولست انا فی شیٔ من ذلك وانا اقرأ
للتوریة منکما لا صبر لی علی هذا فقال موسیٰ والله ما جعلتها انا فی هرون

ص ۲۶۶ س ۲۳
باب فی قصة قارون حین عصیٰ ربه من مجالس ذکر موسیٰ

بل الله جعلها له فقال له قارون والله لا اصدقك فی ذلك حتی تربنی بیانه قال فجمع موسی رؤساء بنی اسرائیل وقال هاتوا عصیکم فمن اصبحت عصاه خضراء فهو احق بالحبورة فجمعوا العصی وجاؤا بها وکتب کل واحد اسمه علی عصاه فجمعها موسی والقاها فی القبة التی کان یعبد الله فیها وجعلوا یحرسون عصیهم حتی اصبحوا فاصبحت عصا هرون قد اهتزها ورقا خضر وکانت من شجر اللوز فقال موسی یا قارون تری هذا من فعلی فقال قارون والله ما هذا باعجب مما تصنع السحرة وذهب قارون مغاضبا واعتزل موسی باتباعه وجعل موسی یداریه للقرابة التی بینهما وهو یؤذیه فی کل وقت ولا یزید فی کل وقت الا عتوا وتجبرا ومخالفة ومعاداة لموسی حتی انه بنی دارا وجعل بابها من الذهب الاحمر وضرب علی جدرانها صفائح الذهب وکان الملأ من بنی اسرائیل یغدون علیه ویروحون فیطعمهم الطعام ویحدثونه ویضاحکونه وعلامه محمود بن احمد عینی شارح صحیح بخاری در عقد الجمان گفته وقد کانت قبة الزمان هذه مع بنی اسرائیل فی التیه فیصلون الیها وهی قبلتهم وکعبتهم وامامهم کلیم موسی علیه السلام ویقدم القربان هرون علیه السلام فلما مات هرون ثم موسی استمرت ابناء هرون فیما کان یلیه ابوهم فی امر القربان وهو فیهم الی الان وقام باعباء النبوة بعد موسی علیه السلام وتدبیر الامر بعده فتاه یوشع بن نون کما نذکره ان شاء الله تعالی ومولوی رحمة الله معاصر در اظهار الحق گفته لا بأس بان یختص اولیاء الله بخصائص الا تری ان هرون واولاده کانوا مخصصین بامور کثیرة من خدمة قبة الشهادة وما یتعلق بها

صـ
النوع السادس والثلثون من فصل ۲ قصة موسی

[illegible]

صـ ۷۶۶ فصل ۲ ۷۸۵

وما كانت هذه الامور جائزة لبني لاوى لاخرين فضلا عن غيرهم من بني اسرائيل وابو الفدا اسمعيل بن علی در کتاب مختصر فی اخبار البشر گفته فنحاس بن العيزار بن هارون بن عمران و کالب بن يوفنا وكان فنحاس هو الامام وكان كالب يحكم بينهم وعمر بن مظفر المعروف بابن الوردی در تتمة المختصر گفته وبعد يوشع قام بتدبيرهم فنحاس بن العيزار بن هارون بن عمران وكالب بن يوفنا وكان فنحاس هو الامام وهو من سبط يهودا وكان كالب يحكم وعينی در عقد الجمان گفته فصل فی قصة فنحاص بن العاذر بن هرون وفی المرآة قيل انما ملك بعد كالب فنحاص ثلثين سنة وهو الذى اخذ مصاحف موسى عليه السلام فجعلها فی خابية من نحاس ورصصها وسد راسها واتى بها صخرة بيت المقدس وانشقت له وبلعت الخابية ثم دبر امر بنی اسرائيل جماعة حتى قام حزقيل وفی تاريخ النويرى وبعد وفاة يوشع قام بتدبير بنی اسرائيل فنحاص بن العاذر وكالب بن يوقنا وكان فنحاص هو الامام وهو من سبط يهودا وكان كالب يحكم بينهم ونيز ابو الفدا در کتاب المختصر گفته عالى الكاهن واصل الكاهن فی لغتهم كوهن ومعناه الامام وكان عالى المذكور رجلا صالحا فدبر بنی اسرائيل اربعين سنة وكان عمره لما ولی ثمانيا وخمسين سنة فيكون مدة عمره ثمانيا وتسعين سنة وفی اول سنة من ولايته ولد شمويل النبى بقرية على باب القدس يقال لها شيلو وفی السنة الثالثة والعشرين من ولاية عالى المذكور ولد داود النبی عليه السلام فيكون وفاة عالى المذكور فی اواخر سنة اثنتين وثمانين واربعمائة لوفاة موسى عالى بعين مهملة على وزن فاعل وابن الوردی در تتمة المختصر گفته

ص ۲۳ ج ۱ ذکر يوشع من الفصل الاول من فصول الکتاب

ص ۱۳ نسخه قلمی ۲۴۳ نسخه اول

ص ۲۷ نسخه قلمی نشان سابق الا

ثم وفاة عالی الکاهن عم صالح من ولد ایثامور بن هارون بن عمران وصی الکاهن الامام فدبر اربعین سنة وکان عمره لما ولی ثمانیا وخمسین سنة فمدة عمره ثمان وتسعون سنة فی اول سنة من ولایته ولد شموئیل النبی بقریة شیلو علی باب القدس فی الثالثة والعشرین من ولایة عالی ولد داود النبی علیه السلام فوفاة عالی فی اواخر سنة اثنتین وثمانین واربع مائة لوفاة موسی

بالجملة بعد ثبوت امامت حضرت هارون علیه السلام وثبوت امامت اولاد آنحضرت که سلکی پاره از عقل وفهم ودین وحیا وخوف از خدا وخلق داشته باشد تشکیک نمی کند در ثبوت امامت برای جناب امیر المومنین وحسنین علیهم السلام ودلائل عموم منازل که سابقا گذشته برای اثبات این مرام کافی ست وهمچنین افاده شاه ولی الله در ازالة الخفا که از لزوم حمل تشبیه بر منازل مشهوره ثابت می شود وهم افاده مخاطب که از آن واضح ست که حمل تشبیه در حدیث منزلت بر تشبیه کامل لازم وواجب ست وتشبیهی که در کلام رسول صلی الله علیه وآله وسلم واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتی ست والعیاذ بالله برای ایضاح وتقریر مطلوب وافی لکن این دلیل آتی که دلیل سوم ست بحمد الله المنان وحسن توفیقه ولطف تسدیده بوجهی رب منعام ثابت می نمایم که حدیث منزلت محمول بر عموم منازل ست وبالخصوص مثبت حصول اوصاف اولاد حضرت هارون برای حسنین علیهما السلام **دلیل سوم** آنکه حدیث منزلت از احادیث قدسیه است که حضرت جبرئیل علیه السلام وقت ولادت باسعادت حضرت امام حسن وهم وقت ولادت باسعادت حضرت امام حسین علیهما السلام بعد ادای تهنیت ومبارکباد بخدمت سرور انبیای امجاد صلی الله علیه وآله الی یوم التناد از جانب رب العباد

تبلیغ آن فرموده بیانش آنکه هرگاه جناب امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت جبرئیل علیه السلام بر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمد و گفت که ای محمد پروردگار تو میخواند ترا سلام و میفرماید بتو که علی از تو بمنزلهٔ هارون از موسی ست لیکن نیست نبی بعد تو پس مسمی کن پسر خود را بنام پسر هارون و همچنین این رحی را وقت ولادت حضرت امام حسین علیه السلام رسانیده و اکابر جهره و حذاق و اساطین مشهورین فی الافاق این معنی را روایت کرده اند مثل عبدالملک بن محمد الواعظ الخرگوشی و احمد بن عبدالله بن محمد الطبری و شهاب الدین بن شمس الدین الدولتابادی و حسین بن محمد الدیار کری ملک العلما شهاب الدین دولتابادی که جلائل فضائل او از اخبار الاخیار و سبحة المرجان و مقاله سعیده در ما بعد انشاء الله تعالی خواهی شنید و بتصریح فاضل رشید در ایضاح از اعاظم علمای اهلسنت قدما و ائمه معتمدین ایشانست در کتاب هدایة السعداء که در صدر آن تصریح کرده که آن رساله معتبره فضاله محققه منقول است از درون سیصد کتب یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره الکافرون و از شبه و اعتراض بعید و باعتقاد قریب باشد و مرکب ست با قوال سلف و مقبول ارای خلف در بیان هدایت سعدا و نیز بتصریح که آن رساله میمون و فضاله همایونست و در تفسیر شاهی ازان نقلها می آرد در هدایت تاسعه گفته الجلوة السادسة عشر فی عز تو اولاد فاطمة علیها السلام باسمائهم من الله تعالی و فی شرف النبوة روی جابر بن عبدالله لما ولدت فاطمة الحسن قالت لعلی سمه قال ما کنت اسبق باسمه من رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قالت للنبی صلی الله علیه وسلم ما قاله علی رضی الله عنه فقال النبی صلی الله علیه وسلم ما کنت اسبق باسمه ربی عز و جل فاوحی الله تعالی الی جبرئیل

علیه السلام انه ولد لمحمد ابن فاهبط الیه وهنّئه وقل له ان علیاً منک بمنزلة
هارون من موسی فسمه باسم ابن هارون فهبط جبرئیل فهنأه عن الله تعالی
ثم قال ان الله یامرک ان تسمیه باسم ابن هرون قال وما کان اسمه قال شبر قال
لسانی عربی قال فسمّه الحسین فلما ولد الحسن علیه السلام اوحی الله تعالی
الی جبرئیل انه ولد لمحمد ابن فاهبط الیه وهنئه وقل له ان علیاً منک
بمنزله هارون من موسی فسمّه باسم ابن هرون فهبط جبرئیل وهنأه من الله تعالی
ثم قال ان الله یامرک ان تسمیه باسم ابن هرون قال وما کان اسمه قال
شبیر فقال لسانی عربی قال فسمّاه الحسین ترجمه حاصل چون حسن
وحسین رضی الله تعالی عنهما تولد شدند فاطمه زهرا علی را گفت ای علی ایشان را نام
بکن گفت چه مجال مرا از مصطفی سبقت کنم فاطمه پیش حضرت رسالت عرضداشت
که علی چنین میگوید فرمود چه شده است مرا که سبقت کنم از حضرت عزت پس حضرت
عزت جبرئیل فرستاد بعد از سلام مبارکباد رسانید گفت ای محمد علی ترا برادر دست بمنزله
هارون از موسی نام ایشان نام فرزندان هارون کن که پسر هارون یکی را شبر و دیگری را شبیر نام بود
مصطفی فرمود ای جبرئیل این نامها نه زبان من است و مرا زبان عربی فرمود که شبر را عربی حسن
واز شبیر حسین تا عالمیان کرامت وحرمت ایشان بشناسند کسی را که حضرت تقدس
خود نام نهد ای بچه عز وحشمت باشد وعلیه قول الشاعر در گوش مدائح شبیر ...
برجان با مناقب شبر نوشته اند خداوند تعالی برای اظهار کرامت ایشان را خود نام
نهاد چنانچه یحیی پیغمبر را نام نهاد بقوله انا نبشرک بغلام اسمه یحیی در کشف
الظنون مذکور است شرف المصطفی لابی الفرج علی بن عبد الرحمن الجوزی وله

لابن الجوزي المتوفى سنة سبع وتسعين وخمسمائة ولابي سعيد هو الحافظ
ابوسعيد عبد الملك بن محمد النيسابوري الخركوشي المتوفى سنة ست واربعمائة
وهذا الكتاب ثمان مجلدات ونيز در كشف الظنون گفته شرف النبوة من كتب الاحاديث
لابي سعيد عبد الملك بن ابي عثمان محمد الواعظ الخركوشي المار ذكره كذا في
فضائل العشرة عبد الكريم بن محمد سمعاني در نسبت خرجوشي گفته واما عبد الملك
بن ابي عثمان محمد بن ابراهيم الواعظ الخرجوشي من اهل نيسابور كان اماما
زاهدا صالحا لما له البر واعمال الخير والقيام بمصالح الناس وايصال النفع اليهم
سمع ببلده اباعمرو بن نجيد السلمي وجماعة كثيرة سواهم ورحل الى العراق والحجاز
وديار مصر وادرك الشيوخ وصنف التصانيف المفيدة وذكره ابو الفضل
محمد بن طاهر المقدسي فقال ابوسعد الخرجوشي ويقال بالكاف بالفارسية
منسوب الى قرية بخراسان قال المقدسي هذا في خانقاه بسكة خركوش ولا
ادري ابوسعد هذا نسب الى هذه السكة او السكة نسبت الى ابي سعد وتوفي
في جمادى الاولى سنة سبع واربعمائة ونيز سمعاني در انساب گفته الخركوشي بفتح
الخاء المعجمة وسكون الراء وضم الكاف وفي آخرها الشين هذه النسبة الى
خركوش وهي سكة بنيسابور كبيرة كان بها جماعة من المشاهير مثل ابي سعد
عبد الملك بن ابي عثمان محمد بن ابراهيم الخركوشي الزاهد الواعظ احد المشهورين
باعمال البر والخير وكان عالما زاهدا فاضلا رحل الى العراق والحجاز وديار مصر
وادرك العلماء والشيوخ وصنف التصانيف المفيدة سمع القاضي ابا محمد يحيى
بن منصور بن عبد الملك وابا عمرو اسماعيل بن نجيد السلمي وابا علي حامد بن محمد

بن

بن عبد الله الرفاء وابا سهل بشر بن احمد الاسفرايني وعلي بن بندار الصوفي وابا
احمد محمد بن محمد بن الحسين الشيباني واقرانهم روى عنه محمد بن الحسن بن محمد الخلال
والحاكم ابو عبد الله الحافظ وابو القاسم الازهري وعبد العزيز بن علي الازجي
وابو القاسم التنوخي وجماعة سواهم آخرهم ابو بكر احمد بن علي بن خلف الشيرازي تفقه
في حداثة السن وتزهد وجالس الزهاد المجردين الى ان جعله الله خلفا لجماعة من
تقدمه من العباد المجتهدين والزهاد الفائقين تفقه للشافعي على ابي الحسن
الماسرجسي وسمع بالعراق بعد السبعين والثلثمائة ثم خرج الى الحجاز وجاور حرم الله
وامنه مكة وصحب به العباد الصالحين وسمع الحديث من اهلها والواردين
وانصرف الى نيسابور ولزم منزله وبذل النفس والمال للمستورين من الغرباء
والفقراء المنقطع بهم وهيأ دار المرضى بعد ان خربت الدور القديمة لهم بنيسابور ووكل
جماعة من اصحابه المستورين لتمريضهم وحمل مياههم الى الاطباء وشراء الادوية
وصنف في علوم الشريعة ودلائل النبوة وفي سير العباد والزهاد كتبا نسخها
جماعة من اهل الحديث وسمعوها منه وسارت تلك المصنفات في بلاد المسلمين
تاريخ النيسابور وعلمائها الماضين منهم والباقين وفاته فات في سنة ست واربعمائة
بنيسابور وزرت قبره غير مرة وذهبي در عبر في خبر من غبر در وقائع سنة سبع واربعمائة
گفته وعبد الملك بن ابي عثمان ابو سعد النيسابوري الواعظ القدوة القدوة المعروف
بالخركوشي صنف كتاب الزهد وكتاب دلائل النبوة وغير ذلك قال الحاكم لم ار اجمع
منه علما وزهدا وتواضعا وارشادا الى الله زاده الله توفيقا واسعدنا بايامه
قلت روى عن حامد الرفاء وطبقته وتوفي في جمادى الاولى نيز ذهبي در تذكرة الحفاظ

خامد خرگوشی از عبر ذہبی

بعد ذکر وفات احمد بن عبد الرحمن بن یحیی الفارسی الشیرازی صاحب کتاب الالقاب در
سنه سبع واربعمائه گفته قلت فیها مات ببغداد ابو عبد الله احمد بن محمد بن یوسف بن
دوست العلاف البزار وکان علی من حفظه سمع محمد بن جعفر المطیری و شیخ
نیسابور الواعظ ابو سعد عبد الملک بن ابی عثمان الخرکوشی الزاهد صاحب التفسیر
والتصانیف و علی بن محمد المعروف بابن الاثیر در کامل در سنه سبع اربعمائه گفته و فیها توفی
عبد الملک بن ابی عثمن الخرکوشی الواعظ النیسابوری و کان صالحا خیرا و کان
اذا دخل محمود بن سبکتکین یقوم و یلتقیه و کان محمود قد قسط علی نیسابور مالا
یاخذه منهم فقال له الخرکوشی بلغنی انک تکدی للناس و ضاق صدری فقال
و کیف قال بلغنی انک تاخذ اموال الضعفاء و هذه کدیة فترک القسط و اطلقه
و شیخ جمال الدین عبد الرحیم بن حسن الاسنوی در طبقات شافعیه گفته ابو سعد عبد الملک
بن ابی عثمان محمد بن ابراهیم الخرکوشی بخاء معجمة مفتوحة و راء مهملة ساکنة
و کاف مضمومة و شین معجمة و خرکوش سکة بنیسابور الاستاد الکامل الواعظ بن
الزاهد الواعظ من افراد خراسان تفقه علی ابی الحسن الماسرجسی و سمع بخراسان و
عراق ثم خرج الی الحجاز و جاور بمکة ثم رجع الی خراسان و ترک الجاه و لزم الزهد
والعمل و کان یعمل القلانس و یامر ببیعها بحیث لا یدری انها من صنعته و یاکل
من کسب یده و بنی مدرسة و بیمارستان و صنف کتبا کثیرة سائرة فی
البلاد قال الحاکم لم ار اجمع منه للعلم والزهد والتواضع والارشاد الی الله تعالی
و توفی بنیسابور فی جمادی الاولی سنه سبع اربعمائة بعد ملاحظه این عبارات
ظاهر می شود که خرگوشی از نبلای مشاهیر و صلحای نحاریر و علمای زهاد و فضلای نقاد بوده

کرملیه

که برحلت عراق و حجاز و دیار مصر فائز گردیده و بخدمت اعاظم علما و مشایخ رسیده
و تصانیف مفیده و توالیف سدیده بقالب تالیف ریخته و سلسلهٔ سماع
از اکابر محدثین و افاده اماثل منتقدین انگیخته و در حداثت سن و غضاضت
غصن خفته حاصل کرده و مجالست زهاد مجردین و عباد صالحین برگزیده تا آنکه حق تعالی
او را بزعم ایشان خلف متقدمین از عباد مجتهدین و زهاد منقطعین گردانیده و بمجاورت
حرم الهی هم مشرف شده و در مجالست مجاورت هم مصاحبت عباد صالحین و سماع
حدیث از قاطنین و واردین مشغول بوده و بعد از آن بنیسابور انصراف و بسوی جرجان
اصل انعطاف کرده و بیت خود را بملازمت خود مشرف ساخته و بذل نفس و مال برای مستورات
از غربا و فقرای منقطع الطریق و انقاذ شان از عذاب حریق پرداخته و که آنرا جامعی از اهل
حدیث نوشته و حلیهٔ آن الخ نموده و دو این مصنفات در بلاد مسلمین سایره و ابو گردیده و بعد
الحاکم که یکی از تلامذهٔ اوست گفته که ندیدم من جامع تر از وی در علم و زهد و تواضع و ابتهال
بسوی خدا تعالی زیاده کند الله او را توفیق و سعادت کند ما را بایام او و حافظ
عمر بن محمد بن خضر الملا الاربلی که محب الدین طبری روایات بسیار از و در ریاض النضره
جابجا نقل میکند و صاحب صواعق و خود شاه صاحب هم بعض روایات او را بجواب
قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مستند ساخته دست بدان انداخته اند علی بالنقل بر کتاب
وسیلة المتعبدین الی متابعة سید المرسلین که در کشف الظنون هم ذکر آن نموده می آرد عن جابر
بن عبدالله قال لما ولدت فاطمة الحسن قالت لعلی سمه فقال ما کنت لاسبق باسمه
رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم اخبر النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما کنت
لاسبق باسمه ربی عز و جل فاوحی الله جل جلاله الی جبرئیل انه قد ولد لمحمد

فاهبط و هنئه و قل له ان علیا منک بمنزلة هرون من موسی فسمه باسم ابن هرون فهبط جبرئیل علیه السلام فهنأه من الله عز و جل ثم قال ان الله تعالی ذکره امرک ان تسمیه باسم ابن هرون فقال و ما کان اسم ابن هرون فقال شبر فقال صلی الله علیه و سلم لسانی عربی فقال فسمه الحسن و احمد بن عبد الله محب الدین الطبری که فضائل و مناقب فاخره و محاسن و محامد زاهره او از افادات امام المحدثین سنیه اعنی ذهبی در تذکرة معجم مختص و تصریحات دیگر اکابر و اعاظم قوم ظاهر و واضحست در کتاب ذخائر العقبی که علامه احمد بن الفضل بن محمد باکثیر که از مشایخ علمای مکه معظمه سنیه و سیله مال بمدح عظیم و ثنای فخیم یاد کرده یعنی آنرا از احسن مولفات در مناقب اهل بیت علیهم السلام و انفع ما نقل عنه فی تصنیفه دانسته و گفته که سزاوارست که نوشته شود بآب زر و مصنف آنرا بعلامه حجاز شریف و محقق دهر و حافظ عصر ستوده می فرماید عن اسماء بنت عمیس قال قبلت فاطمة بالحسن رضی الله عنه فجاء النبی صلی الله علیه و سلم و قال یا اسماء هلمی ابنی فدفعته الیه فی خرقة صفراء فالقاها عنه قائلا الم اعهد الیکن ان لا تلفوا مولودا فی خرقة صفراء فلففته بخرقة بیضاء فاخذه و اذن فی اذنه الیمنی و اقام فی الیسری ثم قال لعلی رضی الله عنه ای شئ سمیت ابنی قال ما کنت لاسبقک بذلک فقال و لا انا سابق ربی به فهبط جبرئیل علیه السلام و قال یا محمد ان ربک یقرأک السلام و یقول لک علی منک بمنزلة هرون من موسی لکن لا نبی بعدک فسم ابنک هذا باسم ولد هرون فقال و ما کان اسم ابن هرون یا جبرئیل قال شبر فقال صلی الله علیه و سلم ان لسانی عربی قال سمه الحسن ففعل صلی الله علیه و سلم فلما کان بعد حول ولد الحسین فجاء النبی

دانسته

قبلت القابلة اذا تقبلت الولد عند الولادة نهایه قبلت القابلة تقبلت الولد عند الولادة
و سمیت ابنی شبیر و شبر و مشبر
سمیت ابنای باسماء ابناء هارون علیه السلام

وسایل سوم شیخ حر عاملی ... و فی الاول
وافقا آن تسمیه حسین باسم شبیر ...

صلی الله علیه وسلم فذکرت مثل الاول وساقت قصة التسمیة کالاول وان جبرئیل
علیه السلام امره ان یسمیه ولد هارون شبیر فقال النبی مثل الاول فقال سم حسینا
خرّجه الامام علی بن موسی الرضا وقاضی حسین بن محمد دیاربکری مالکی در تاریخ خمیس
فی احوال النفس النفیس که دو تا نسخه آن کتاب پیش نظر خادم الطلاب حاضر ست و از کتب معتمده
مشهوره ست و کاتب چلبی در کشف الظنون در بیان حال آن گفته خمیس فی احوال النفس النفیس
فی السیر للقاضی حسین بن محمد الدیاربکری المالکی نزیل مکة المکرمة المتوفی بها
فی حدود سنة ست وستین وتسعمائة وهو کتاب مشهور مرتب علی مقدمة
وثلثة ارکان وخاتمة المقدمة فی خلق نوره علیه الصلوة والسلام والرکن الاول
فی الحوادث من المولد الی البعثة والثانی من البعثة الی الهجرة والثالث الی الوفاة
والخاتمة فی الخلفاء الاربعة وبنی امیة وآل عباس وغیرهم من السلاطین الی
جلوس السلطان مراد الثالث اجمالا وفرغ من تالیفه فی ثامن شعبان من سنة
اربعین وتسعمائة وقد اختلف فی اعجام الخاء واهمالها فی الخمیس فقیل انه بالمهملة سماه
باسم مکة رأیت بخط العلامة قطب الدین المکی انه ینقط فوق الخاء وهو المشهور انتهی
گفته عن اسماء بنت عمیس قال قبلت فاطمة بالحسن فجاء النبی صلی الله علیه وسلم
فقال یا اسماء هلمی ابنی فدفعته الیه فی خرقة بیضاء فاخذه فاذن فی اذنه
الیمنی واقام فی الیسری ثم قال لعلی بای شیء سمیت ابنی قال ما کنت لاسبقک بذلک
فقال ولا انا سابق ربی به فهبط جبرئیل علیه السلام فقال یا محمد ان ربک
یقرئک السلام ویقول لک علی منک بمنزلة هرون من موسی لکن لا نبی بعدک
سم ولدک هذا باسم ولد هرون فقال وما کان اسم ولد هرون یا جبرئیل

ذکر خمیس از کشف الظنون

قال شبر فقال صلى الله عليه وسلم ان لسانى عربى فقال سمّه الحسن ففعل صلى الله
عليه وسلم فلما كان بعد حول ولد له حسين فجاء نبى الله صلى الله عليه وسلم وذكرت
مثل الاول وساقت قصة التسمية مثل الاول وان جبرئيل امره ان يسميه باسم
ولد هرون شبير فقال له النبى صلى الله عليه وسلم مثل الاول فقال سمّه
حسينا اخرجه الامام على بن موسى الرضا و محتجب نماند كه روايت فرمودن جناب
امام همام حضرت على بن موسى الرضا عليه و على آبائه الاطهار و ابنائه الاخيار الاف التحية
والثنا كه بنص ارشاد سرور انبيا صلى الله عليه وآله وسلم معصوم از خطاست كما فى
فصل الخطاب و لا يصلح و عدها اين حديث شريف را دليل قاطع و برهان ساطع
بر صحت و ثبوت آنست و بعد سماع روايت آنحضرت اين حديث شريف را كه از افاده
عجب طرفه ديار بكرى ظاهر است كار هيچ مسلمى و متديّنى نيست كه در ثبوت
و صحت آن ريبى آرد مگر آنكه معاندى ناصبى متعصبى كاذبى بجد اطاعت اهلبيت عليهم السلام
و تصديق سرور انام صلى الله عليه وآله الكرام از گردن بيرون آرد و همت قاصر را بتشكيك
ارتياب اطفاى نور آفتاب برگمارد و چون بحمد الله و حسن توفيقه و تيسيره دو نسخه اصل
صحيفه مباركه رضويه كه آنرا ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر الطائى از پدر خود
از حضرت امام رضا عليه آلاف التحية و الثنا روايت كرده نزد حقير موجود است
لهذا نقل اين حديث شريف از آن اتم بحكم تحقق صحيحه الرضويه المباركة الميمونة ص ۱۱/۱۴
الطيبة الشريفة اللطيفة المنيفة باسناده عليه السلام
عن على بن الحسين عليهما السلام قال حدثتنى اسماء بنت عميس قالت
قبلت جدتك فاطمة عليها السلام بالحسن والحسين فلما ولد الحسن جاء النبى

النبی صلی الله علیه وآله وسلم وقال صلی الله علیه وآله وسلم یا اسماء هاتی ابنی فدفعته
الیه فی خرقة صفراء فرمی بها النبی صلی الله علیه وآله وسلم وقال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم یا اسماء الم اعهد الیکم ان لا تلفوا المولود فی خرقة صفراء فلففته فی خرقة
بیضاء ودفعته الیه صلی الله علیه وآله وسلم فاذن فی اذنه الیمنی واقام فی الیسری
ثم قال لعلی علیه السلام بای شیء سمیت ابنی هذا قال علی علیه السلام ما کنت لاسبقك
باسمه یا رسول الله وقد کنت احب ان اسمیه حربا فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
وانا لا اسبق باسمه ربی عز وجل فهبط جبرئیل علیه السلام فقال یا محمد العلی
الاعلی یقرأك السلام ویقول علی منك بمنزلة هارون من موسی ولا نبی بعدك
فسم ابنك هذا باسم ابن هارون فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم وما اسم
ابن هارون یا جبرئیل فقال شبر فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لسانی عربی
قال سمه الحسن قالت اسماء فسماه الحسن فلما کان یوم سابعه عق عنه النبی
صلی الله علیه وآله وسلم بکبشین املحین فاعطی القابلة فخذ کبش وحلق راسه
وتصدق بوزن شعره ورقا وطلی راسه بالخلوق ثم قال یا اسماء الدم فعل الجاهلیة
قالت اسماء فلما کان بعد حول من له الحسن علیه السلام ولد الحسین
علیه السلام اگر کسی اندک تامل و تدبر بکار برد و عصبیت و عناد را بکنار گزارد و انصاف
وحیا را مطمح نظر دارد قطعا و حتما برا و بعد ملاحظه این حدیث شریف واضح میگردد که مراد
از حدیث منزلت اثبات کل منازل و جمیع مراتب هارونیه برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام
نیز اکه حق تعالی در وحی اقدس خود حضرت جبرئیل را امر فرمود که بخدمت جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم عرض نماید که علی از تو بمنزله هارون از موسی است پس مسمی کن

پسر علی را بنام پسران هارون و بابن ارشاد واضح گشت که بودن جناب امیر المومنین علیه السلام
از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بمنزله هارون از حضرت موسی مقتضی تسمیه اولاد
جناب امیر المومنین علیه السلام باسماء اولاد حضرت هارون علیه السلام بوده پس چون
آنحضرت بمنزله حضرت هارون مقتضی حصول اوصاف حضرت هارون در آنحضرت بالضرورة
خواهد بود پس واجبست که آنحضرت مثل حضرت هارون اعلم و افضل و اشرف و اکرم امت معصوم
از خطا و زلل و معاصی و ذنوب و واجب الاتباع و لازم الامتثال و متحتم الانقیاد و محظور المخالفة
باشد و حسنین علیهما السلام هم مثل هر دو پسر حضرت هارون علیه السلام امام و واجب الاطاعة
باشند و لله الحمد و المنة که از ملاحظه این حدیث شریف ثابت شد که حسب حکم الهی کمال شناعت
و فظاعت جزافات و مزعومات و تخیلات حضرات سنیه که حدیث منزلت محمول بر منزلت
معهود یعنی خلافت جزئیه منقطعه است و دلالت بر افضلیت نمی کند و همچنین نهایت قبح و شناعت
و غایت فضاحت و فظاعت هفوات اعور و ابن تیمیه و امثال شان که این حدیث شریف را
دلیل نقص و عیب و طعن و ریب میگردانند باقصی الغایة ظاهر می شود و اعجباه که در سرد
این خرافات و سوق این جهلات از مخالفت و معاندت صریحه با خالق کائنات هم مبالاتی نه برداشتند
و اصلا حیا و شرم را از حق تعالی بخود راه نداده عجب است که شاهصاحب هم با آنهمه مهارت
و تبحر نظری بر این حدیث شریف و امثال آن نبسته طریقه الزام کذب بر کلام معصوم در
صورت اراده عموم منازل باز می داشتند اما هفوات اعور و خرافات ابن تیمیه فاقد البصر
و امثال شان پس نهایت شناعت و فظاعت و غایت قبح و فضاحت آن بعد سماع
این حدیث شریف و امثال آن باقصی مراتب ظهور و وضوح می رسد و لله الحمد علی ذلک
و مخفی نماند که در بعض طرق این حدیث شریف باختصار منقول است محب الدین طبری

ریاض النضرة

ص ۱۰۶ الفصل السادس من الباب الرابع من القسم الثانی من قسمی الکتاب

در ریاض النضره گفته ذکر اخبار جبرئیل عن الله تعالی بان علیا من النبی صلی الله علیه وسلم بمنزلة هارون من موسی عن اسماء بنت عمیس قالت هبط جبرئیل علیه السلام علی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام ویقول لک علی منک بمنزلة هرون من موسی لکن لا نبی بعدک خرجه الامام علی بن موسی الرضا ودر ذخائر العقبی گفته وعنها ای عن اسماء بنت عمیس قال هبط جبرئیل علیه السلام علی النبی صلی الله علیه وسلم وقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام ویقول لک علی منک بمنزلة هرون من موسی لکن لا نبی بعدک خرجه الامام علی بن موسی الرضا وشهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته وعنها ای عن اسماء بنت عمیس رضی الله تعالی عنها قالت هبط جبرئیل علی النبی علیهما الصلوة والسلام وقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام ویقول لک علی منک بمنزلة هارون من موسی لکن لا نبی بعدک رواه الطبری وقال اخرجه الامام علی بن موسی الرضا وابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی در کتاب الاکتفاء فی فضل الاربعة الخلفاء گفته عن اسماء بنت عمیس رضی الله عنها قال هبط جبرئیل علیه السلام فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام ویقول لک علی منک بمنزلة هارون من موسی لکن لا نبی بعدک اخرجه الامام علی بن موسی الرضا فی مسنده

۵۳ ورق ص ۱۴۳ ذکر انه رضی الله عنه من النبی بمنزلة هارون من موسی من الباب الثانی فی ذکر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب من القسم الاول فی القرابة

ص الباب الثالث والعشرون من القسم الثانی

ص الباب السادس فی ان علیا منه من النبی بمنزلة هارون من موسی

ازین روایت ظاهر می شود که حضرت جبرئیل علیه السلام بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمده وتبلیغ تحیه سلام از جانب ملک علام نمود وبیان کرد که حق تعالی می فرماید که علی از تو بمنزله هارون از موسی ست لکن نیست نبی بعد تو پس چون قرینه عهد ادعای آن در حدیث منزلت وقت غزوه تبوک می نمودند درین جا مفقود ست لابد که

حدیث منزلت کہ حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل تبلیغ آن کردہ محمول بر منزلت عامہ و اکرام تام باشد دلیل چہارم آنکہ بلا شک و ارتیاب و افتراء و بلا حجاب استتار و اختفاء واضح و ظاہر است کہ حضرت ہارون علیہ السلام بالمسلم باشند بلا شبہ و ریب حضرت امیر المومنین علیہ السلام ہم معصوم باشند و با وجود معصوم خلافت غیر معصوم امکانی ندارد و ہر چند عصمت حضرت ہرون علیہ السلام از مزید وضوح و عیان محتاج دلیل و برہان نیست لکن برای دفع لجاج و مماراة ارباب زیغ و مناوات بعض تصریحات اکابر قوم ذکر می شود سابقا شنیدی کہ فخر رازی در تفسیر آیہ و اخلفنی فی قومی و اصلح گفتہ فان قیل لما کان ھارون نبیا والنبی لا یفعل الا الاصلاح فکیف وصاہ بالاصلاح قلنا المقصود من ھذا الامر التاکید کقولہ و لکن لیطمئن قلبی واللہ اعلم و نظام نیسابوری در غرائب الفرقان در تفسیر آیہ گفتہ وانما وصاہ بالاصلاح تاکیدا و طمینانا والا فالنبی لا یفعل الا الاصلاح محمد بن احمد شربینی خطیب در سراج منیر گفتہ فان قیل ما کان ھارون نبیا والنبی لا یفعل الا الاصلاح فکیف وصی الیہ بالاصلاح اجیب بان المقصود من ھذا الامر التاکید کقول الخلیل و لکن لیطمئن قلبی ہرگاہ حسب افادہ شاہ ولی اللہ در ازالۃ الخفا تشبیہ در حدیث منزلت محمول بر منازل مشہورہ ہست و ظاہر ست کہ بلا شبہ از منازل مشہورہ حضرت ہارون علیہ السلام عصمت ست پس عصمت حضرت امیر المومنین علیہ السلام ہم ثابت و محقق باشد و نیز اعتراف خود مخاطب باین معنی کہ حمل تشبیہ در کلام بر تشبیہ ناقص کمال غلط و دیانتی است والعیاذ باللہ مثبت عصمت جناب امیر المومنین علیہ السلام است کہ اگر العیاذ باللہ آنحضرت معصوم نباشد تشبیہ ناقص بلکہ انقص خواہد بود و جمیع ادلہ کہ برای اثبات عموم منازل سابقا گذشتہ مثبت منزلت عصمت برای حضرت امیر المومنین علیہ السلام است

مرتضیٰ معصوم بود و دو گواہ عصمت بلا نزاع ... ہارون علیہ السلام

... پس ...

وعلاوہ برین ہمہ دلالت حدیث منزلت بر عصمت جناب امیر المومنین علیہ السلام منزل اوضح

ذالک وظاہر و باہر ست کہ حاوی محاسن مفاخر و معالی مولوی نظام الدین سہالی کہ از

اکابر و اعاظم ائمہ سنیہ وملاذ و ملجای اصغار و کبار این فرقہ سنیہ ست و عظمت وجلالت مزید

اعتماد و اشتہار او در بلاد مشرقیہ ہند بشل غایت علو منزلہ و سمو مرتبہ و نہایت اعتلاء فخار

شاہ ولی اللہ در دیار مغربیہ ہند ست باجمای قادر علی الاطلاق استدلال بحدیث منزلت

بر عصمت حضرت امیر المومنین علیہ السلام رغما لآناف المعاندین اللئام و تقریعا للمنکرین

الاغثام و تبکیتا للجاحدین الطغام نمودہ براءت ساحت علیا آنحضرت از خطا بکمال

اہتمام ثابت کردہ چنانچہ در کتاب صبح صادق شرح منار فرمودہ افاضۃ قال الشیخ

ابن ہمام فی فتح القدیر بعد ما اثبت عتق ام الولد وانعدام جواز بیعھا عن عدۃ

من الصحابۃ رضوان اللہ تعالی علیہم و بالاحادیث المرفوعۃ ثم شنع ثبوت الاجماع

علی بطلان البیع ومما یدل علی ثبوت ذلک الاجماع ما اسندہ عبد الرزاق انبانا

معمر عن ایوب عن ابن سیرین عن عبیدۃ السلمانی قال سمعت علیا یقول

اجتمع رایی ورای عمر فی امہات الاولاد ان لا یبعن ثم رأیت بعد ان یبعن فقلت لہ

فرایک ورای عمر فی الجماعۃ احب الی من رایک وحدک فی الفرقۃ فضحک علی رضی اللہ

تعالی عنہ واعلم ان رجوع علی رضی اللہ تعالی عنہ یقتضی انہ یری اشتراط

انقراض العصر فی تقرر الاجماع والمرجح خلافہ ولیس یعجبنی لان امیر المومنین

شانا یسع اتباعہ ان یمیلوا الی دلیل مرجوح ورای معسول ومذہب مرذول

فلو کان عدم الاشتراط اوضح کوضوح شمس النہار کیف یمیل ہو الیہ وقد

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انت منی بمنزلۃ ہارون من موسی

صف
اشراق وکذا انقراض العصر لا یشترط من باب الاجماع

الا انه لا نبی بعدی رواه الصحیحان وقال رسول الله صلی الله علیه وعلی اله وسلم انا
دار الحکمة وعلی بابها رواه الترمذی فالاعتراض هو الحق لا یقال ان الخلفاء
الثلثة ایضا ابواب العلم وقد حکم عمر بامتناع البیع لان غایة ما فی الباب انها
تعارضا فی المذهب ان امیر المومنین عمر افضل وهو لا یقتضی ان یکون الافضلیة
فی العلم ایضا وقد ثبت انه دار الحکمة فالحکمة حکمه ازین عبارت ظاهرست که شان
جناب امیر المومنین علیه السلام ارفع واعلی وبرترست ازانکه آنجناب مائل بدلیل مرجوح
ورای مغسول و مذهب مرذول گردد و ظاهر ستکه آنجناب میل فرماید بچیزی که خلاف حق باشد
وحدیث منزلت وحدیث انا دار الحکمة دلالت برهمین دارد وامریکه آنجناب اختیار کند
همان حق ست و حکم آنجناب عین حکمت ست پس این عبارت بوجوه عدیده دلالت صریحه
می کند بر عصمت آنحضرت اول آنکه ازان ظاهرست که شان آنحضرت بعید ست ازانکه میل
فرماید بسوی دلیل مرجوح هرگاه میل بسوی دلیل بعید از شان آنحضرت باشد در عصمت آنحضرت
کدام مقام ارتیاب ست دوم آنکه ازان واضحست که شان آنحضرت بعیدست ازانکه میل فرماید
برای مغسول پس هرگاه میل برای مغسول در حق آنحضرت بعید باشد اختیار رای مغسول در حق
آنحضرت وجهی نداشته باشد وهو عین العصمة من الخطا والله الموفق للصواب والاهتداء
سوم آنکه ازان واضحست که شان آنحضرت بعید ست ازانکه میل فرماید بمذهب مرذول پس بعد
میل آنحضرت بسوی مذهب مرذول مفید عصمت آنحضرت ست از خطا و زلل و مثبت لزوم
صواب آنحضرت در قول و عمل والله الصائن عن کل هذر و خطل چهارم آنکه از قول
فلوکان عدم الاشتراط اوضح لا کوضوح شمس النهار کیف یمیل الیه واضحست
که میلان آنحضرت بامر باطل و حکم ناصواب محال و باطل ست و احتمال آن از حلیه صحت

عاطل

ایضاً

عاطل پنجم آنکه از قول او وقد قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم انت منی بمنزلة
هارون من موسی صراحة هم ثابت است که حدیث منزلت دلالت دارد بر عصمت جناب امیر المومنین
علیه السلام از میلان بخطا و زلل و هرگاه آنحضرت از میلان بسوی خطا معصوم باشد
از اختیار و ایثار خطا بالاولی حتما وجزما معصوم باشد ششم آنکه از قول او وقال رسول الله
صلی الله علیه وعلی آله وسلم انا دار الحکمة وعلی بابها الخ واضح است که این حدیث شریف
هم دلالت بر عصمت حضرت امیر المومنین علیه السلام از مخالفت صواب و لزوم عدم مخالفت
آنحضرت با سنت و کتاب دارد هفتم آنکه از قول او وفا لانقراض هو الحق واضح است که چون جناب
امیر المومنین علیه السلام هم تقرر اجماع انقراض عصر را شرط می دانست لهذا همین مذهب حق باشد
پس معلوم شد که هر مذهب که از آنحضرت ثابت باشد عین حق و صواب است و خلاف آن باطل و خلاف
حق واقع پس عصمت آن حضرت کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکار گردید ولله الحمد علی ذلک
هشتم آنکه از قول او وقد ثبت انه دار الحکمة فالحکمة حکمه واضح است که هرگاه ثابت شد
که حضرت امیر المومنین علیه السلام دار حکمت است پس حکمت حکم آنحضرت است یعنی هرچه آنحضرت بآن
حکم فرماید آن عین حکمت است و صواب واضح و خلاف آن خلاف حق است و باطل فاضح هرگاه
استدلال و احتجاج ملا نظام الدین بحدیث منزلت بر اثبات عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام
دریافتی و افاده او عصمت آنحضرت را بوجوه عدیده بعین بصیرت ملاحظه کردی حالا نبذی
از فضائل فاخره و محامد زاهره او از غلام علی بن سید نوح بلگرامی در سبحة المرجان گفته الملا نظام الدین
بن الملا قطب الدین الشهید السهالوی المتقدم ذکره هو عالم خبیر و فاضل نحریر
سابق قصبات الفروع و اکتسب الفنون الدرسیة من علماء الزمان وختم تحصیلها فی
حضرة قدس الشیخ غلام نقشبند اللکهنوی المذکور اولا علی واخذ عنه الطریقة

الکتب و قرأ علی یدہ فاتحۃ الفراغ واقام بلکھنو وطوی مسافۃ عمرہ فی شغل التدریس والتصنیف وانتہت الیہ ریاسۃ العلوم والفنون و لبس الخرقۃ عن الشیخ عبد الرزاق البانسوی المتوفی سنۃ ست و ثلثین و مائۃ والف واخذ الفیض الکثیر عن السید اسمعیل البلگرامی المتوفی سنۃ اربع وستین و مائۃ والف و ہو من اجل خلفاء الشیخ عبد الرزاق المذکور وانا دخلت لکھنو فی التاسع عشر من ذی الحجۃ سنۃ ثمان و اربعین و مائۃ والف واجتمعت بالملا نظام الدین علی طریقۃ السلف الصالحین وکان یلمع من جبینہ نور التقدس توفی فی التاسع من جمادی الاولی سنۃ احدی وستین و مائۃ والف ومن توالیفہ حاشیۃ علی شرح ہدایۃ الحکمۃ لصدر الدین الشیرازی و شرح علی مسلم الثبوت فی اصول الفقہ للملا محب اللہ البہاری انتہی ذکرہ و مولوی ولی اللہ بن حبیب اللہ در عمدۃ الوسائل در ذکر مسلم قطب الدین گفتہ ومات مولانا عن اربعۃ ابناء و ثلث بنات اکبرہم سنا ملا محمد اسعد ثم ملا محمد سعید ثم ملا نظام الدین و ہو اجلہم قدرا و وارث ابیہ علما و فضلا و زہادۃ و تقی ثم ملا محمد رضا و ہو اصغرہم سنا و کانوا کلہم فضلاء و نیز مولوی ولی اللہ در عمدۃ الوسائل گفتہ و ملا نظام الدین قدس سرہ حسب خبر مولانا در لکھنو استقامت گرفتہ بر جادہ علم و فضل نشستہ بتدریس علوم مشغول شد و انتشرت طیب ذا محتہ الی الاطراف والاکناف و جاء کل طالب العلم لدیہ من کل جانب فصار ملجأ للعلماء و مرجعا للفضلاء رئیس المحققین مقدمۃ الاولین و الاخرین حسنۃ من حسنات سید المرسلین رحمہ اللہ تعالی و قدس اسرارہم و افاض علینا برکتہ اللہم اجعلنا علی طریقتہ و ثبت اقدامنا علی سنتہ برحمتک یا ارحم الراحمین نیز مولوی ولی اللہ

در عمدة الوسائل گفته مولانا پیشوای عرفا مقتدای علما ملا نظام الملة والدین رحمه الله تعالی
ابن ملا قطب الدین الشهید المذکور فیما سبق مولد شریفش قصبه سهالی ست و موطن آباء ایشان
بعد وفات و شهادت والد بزرگوارش قصبه لکهنو گویند بعد انکه تمه بزرگان خویش قصبه
سهالی گذاشته بامر بادشاه مغفور عالمگیر در قصبه لکهنو اقامت گرفتند سن شریف قریب
پانزده بوده باشند و کتاب شرح جامی در علم نحو مطالعه می نمود و از سبب شهادت والد ماجد
و انتشار خویشان و برادران در اطراف صورت خواندن بخانه خود نبسته ناچار برای
تحصیل علوم بدیگر دیار رفته چندی تحصیل کتب مختصرات در قصبه دیوا الفاق افتاد و بعضی
بقصبه های دیگر و اما مطولات در بنارس بخدمت حافظ امان الله بنارسی که محقق وقت و تلمیذ
والد بزرگوارش بود تحصیل کرده و در عین تحصیل تکمیل ساخت بعد ازان مراجعت وطن
نموده در قصبه لکهنو بر جاده اسلاف اشتغال بتدریس علوم مشغول گشت و صار عریفا ماهرا
ذا الید الطولی فی العلوم العقلیة والنقلیة سید المحققین من الاولین والاخرین
رئیس المدرسین والفاضلین حتی سار کل طالب للعلم من الاوطان البعیدة الی
جنابه المقدس و صار ملجأ الطلبة شیخ وقته فی الحکمة و رئیس زمانه فی الاصول
والفروع و لم یبق فی الدیار احد ممن لا ینسب الیه بالتلمذ و ملئت الارض
من تلمیذه و تلمیذ تلمیذه و صنف کثیرا من الکتب المشتملة علی المسائل الدقیقة
مثل شرح مسلم الثبوت فی الاصول و شرح تحریر الاصول و شرح المنار المسمی
بالصبح الصادق والحاشیة علی شرح هدایة لصدر الدین الشیرازی تلمیذ
السید الباقر والحاشیة علی الشمس البازغة من تصانیف ملا محمود الجونفوری
و کتاب مناقب الرزاقیة والشرح للرسالة المبارزیة الی غیر ذلک و لقد کان

کہ تاش یقال لہ اعلیما اتقیا زاھدا ورعا متبعا السنۃ رسول اللہ فی اعلاء کلمۃ اللہ
وکان لا یتکلم الا الیناس من القول و لا یلبس الا الخشنا من الثیاب عضدا للضعفاء وقوۃ
للمساکین و ھادیا للضالین امام عصرہ وحید دھرہ حسنۃ من حسنات سید المرسلین
شیخ الاولین والآخرین تلالأ نور الولایۃ من غرتہ الغراء وتنور القلوب القاسیۃ
من صحبتہ العلیا وله طریقۃ واقتداء بالشیخ الھادی والولی الحقیقی سید السادات
شاہ عبد الرزاق المذکور فیما سبق قدس اللہ اسرارہ می آرند کہ خدمت مولانا در
اوائل شباب با تحصیل علوم عقلیہ و نقلیہ اشتغال میکرد و مذاقی از اعمال و اکتساب این او این ہم دا شتہ
تا آنکہ بصحبت بابرکت حضرت پیر مرشد ہادی سید شاہ عبد الرزاق بانسوی قدس سرہ
العزیز مشرف گشتہ و ہمیں فیض وی کہ انفس حالات نادیدہ و ناشنیدہ بر قلب صافیش جاری
شدہ و بسلک بیعت شان در آمد از ان بار میلان خاطر بجانب این کار و اوراد کثیر بود و ورع
و تقوی و انقطاع از اہل دنیا شعار خود ساختہ بلکہ از مخالطت و موانست با مردم این قسم
یار از این باع میشد و خود بدولت ہم چندان تواضع و مدارا با اہل دول نکردی و ہر کہ از ینہا
بخدمت آمدی بحسب تعظیم نایستادی چہ این ہمہ از رو ریاست و ہر کسی از اہل لباس و طلبہ علم
و غیرہ مردم غیر می آمد بتواضع و تکریم چنانکہ بایستی پیش آمدی خدمت چنانکہ شایستی
بجا آوردی الخ و مولوی صدیق حسن خان در ابجد العلوم گفتہ ملا نظام الدین بن ملا قطب الدین
السہالوی کان فاضلا جیدا عارفا بالفنون الدرسیۃ والعلوم العقلیۃ والنقلیۃ
تلمذ علی الشیخ غلام نقشبند اللکھنوی و اقام بلکھنو و اشتغل بالتدریس والتالیف
وانتھت الیہ ریاسۃ العلم فی بلدہ بایع الشیخ عبد الرزاق البانسوی المتوفی
سنۃ ۱۱۳۶ واخذ الفیوض الکثیرۃ عن السید اسماعیل البلگرامی المتوفی سنۃ قال

السبیل اذا اجتمعت به وجدته علی طریقة السلف الصالحین و کان یلمع من
جبینه نور القدس توفی فی سنة ١١٦١ و من تصانیفه حاشیة علی شرح هدایة
الحکمة لصدر الدین الشیرازی و شرح علی مسلم الثبوت فی اصول الفقه رحمه الله
تعالی و لیل بیست و پنجم آنکه علامهٔ نحریر حاوی جلائل معالی فقیه ابو الحسن علی بن محمد المغازلی که جلالت
شان و رفعت مرتبت و علو منزلت او از انساب سمعانی ظاهرست و اکابر ائمهٔ سنیه استناد
بروایات او می کنند در کتاب المناقب که نسخهٔ عتیقهٔ آن بخط عرب پیش این خاکسار بلطف
الٰہی نهایت پروردگار حاضرست حدیثی طولانی متضمن سد ابواب ابی بکر و عمر و عثمان و غیر شان
آورده و دران مذکورست که آنحضرت بجناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرمود اسکن طاهراً
مطهراً و نیز در آخر آن مذکورست و نفس ذلك رجال علی علی فوجدوا فی انفسهم و تبین
فضله علیهم و علی غیرهم من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم فقام خطیباً فقال
ان رجالاً یجدون فی انفسهم فی انی اسکنت علیاً فی المسجد و الله ما اخرجتهم و ما اسکنته
ان الله عز و جل اوحی الی موسی و اخیه ان تبوّءا لقومکما بمصر بیوتاً و اجعلوا
بیوتکم قبلة و اقیموا الصلوة و امر موسی ان لا یسکن مسجده و لا ینکح فیه و لا یدخله
الا هرون و ذریته و ان علیاً منی بمنزلة هرون من موسی و هو اخی دون اهلی و لا یحل
مسجدی لاحد ینکح فیه النساء الا علی و ذریته فمن شاء فههنا و اومی بیده الی الشام
پر ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بحدیث منزلت بر استحقاق جناب
امیر المؤمنین علیه السلام برای تقدیم و ترجیح آنجناب بر اصحاب استدلال و احتجاج نموده و اسکان
آنحضرت و اخراج دیگران را معلل ساخته بآنکه حق تعالی حکم فرموده حضرت موسی را که ساکن مسجد او
نشود و نکاح دران نکند و داخل آن نشود مگر حضرت هارون و ذریت او و چون علی علیه السلام

النبی صلی الله علیه وسلم

از آنحضرت بمنزلهٔ هارون از موسی علیهما السلام بوده می باید که حلیت مسجد النبی در هم مخصوص
بحضرت علی بن ابیطالب و ذریت آنحضرت باشد پس این دلیل قاطع و نص ساطع ست بر آنکه
حدیث منزلت مقتضی حصول جمیع مزایا و مناقب و فضائل و مکارم و معالی محاسن و محامد و عوالی
اوصاف حضرت هارون علیه السلام برای جناب امیر المومنین علیه السلام و موجب تقدیم و ترجیح
آنحضرت بر سائر اصحاب و نیز موجب حصول منازل شرف و فضل ذریت هارونی برای ذریت
آنحضرت ست پس حمل حدیث منزلت بر بعض منازل خاصه خصوصاً منزلت خلافت منقطعه ناقصه و منع
عموم منازل نمودن در حقیقت احتجاج و استدلال جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را که لا ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وصفی از اوصاف آن عالیجناب ست بعدم صحت و فساد و خلل و
زلل موصوف ساختن و معاذ الله ارشاد آنحضرت را مورد طعن و قدح و جرح نمودن ست چه ظاهرست
که اگر مراد از حدیث منزلت خاصه خلافت جزئیه منقطعه می بود و عموم منازل مراد نمی شد
این حدیث هرگز دلیل تخصیص جناب امیر المومنین باسکان فی المسجد و ترجیح و تقدیم آنحضرت
بر سائر اصحاب نمی گردید پس نهایت عجب ست که جناب شاه صاحب بتقدیر ثبوت عموم
منازل العیاذ بالله کذب کلام نبوی لازم می سازند و نمرنه خرافات عجیبه [illegible]
میسرایند و از این احتجاج و استدلال جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خبر [illegible]
و برخلاف آن مکابرة و جسارة حدیث منزلت را بر اراده عهد فرود می آرند و هرچند دلالت
این حدیث شریف بر حصول جمیع فضائل و مناقب و منازل و مراتب حضرت هارون برای
جناب امیر المومنین علیه السلام ظاهر و واضح ست لکن دلالت آن بر حصول عصمت و طهارت
برای حضرت امیر المومنین علیه السلام ابلغ و اوکد ست زیرا که از ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم بجناب امیر المومنین علیه السلام اسکن طاهرا و مطهرا ظاهرست که سبب اختصاص

آنحضرت

آنحضرت بسکنای مسجد بطهارت مطهریت آنحضرت ست که در غیر آنحضرت صلعم نیست و ظاهرست که
اختصاص آنحضرت بطهارت و مطهریت دلیل واضح بر عصمت آنحضرتست و نیز چون عصمت حضرت
هارون علیه السلام قطعی و حتمی ست و استدلال و احتجاج جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
بحدیث منزلت بر تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ذریت آنحضرت بسکنای مسجد و نکاح
دران ظاهرست که جمیع مناقب حضرت هارون برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت ست
پس عصمت هم برای آنحضرت ثابت و متحقق شد بالجمله این حدیث شریف مثل امثال خود قاطع لسان
قال و قیل و قالع اساس تشکیک و تسویل و مستاصل شافه ازلال و تضلیل و رادع هفوات
ارباب تلمیع و تهویل و لله الحمد الجمیل الجزیل الجلیل و نیز از صدر این حدیث سد فرمودن جناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ابواب اصحاب ثلثه بالخصوص ظاهرست پس افضلیت و احبیت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ثلثه قطعا و حتما ثابت شد و عبارت صدر این حدیث که
مثبت سد ابواب ثلثه ست این ست عن حذیفة بن اسید الغفاری قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما قدم اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم المدینة لم یکن
لهم بیوت یبیتون فیها فکانوا یبیتون فی المسجد فقال لهم النبی صلی الله علیه وسلم
لا تبیتوا فی المسجد فتحتلموا ثم ان القوم بنوا بیوتا حول المسجد وجعلوا ابوابها الی المسجد
وان النبی صلی الله علیه وسلم بعث الیهم معاذ بن جبل فنادی ابا بکر فقال
ان رسول الله یامرك ان تخرج من المسجد فقال سمعا وطاعة وسد بابه
وخرج من المسجد ثم ارسل الی عمر فقال ان رسول الله یامرك ان تسد بابك
الذی فی المسجد وتخرج منه فقال سمعا وطاعة فسد بابه وخرج من مسجد الله
ورسوله غیر ان رغب الی الله فی خوخة فی المسجد فابلغه معاذ ما قال عمر

ثم ارسل الى عثمان وعنده رقية فقال سمعا وطاعة فسدّ بابه وخرج من
المسجد ونیز از فقره وتبين فضله عليهم وعلى غيرهم ظاهرست که سد باب عدم سد
باب باب مدينة العلم مامور ساختن آنحضرت بسکنای مسجد بحالیکه طاهر ومطهر باشد
فضل آنحضرت برین مردم که ناخوش شدند وغیر ایشان از اصحاب جناب سالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم قطعا وحتما ظاهر شده پس دلالت عدم سد باب باب
مدینة العلم بر افضلیت وارجحیت بشایبه ظاهرست که در نفس این حدیث
بیان آن واقع شده ومجالی برای انکار منکرین وجحد جاحدین باقی نمانده ونیز ازان
روایت ظاهرست که چون ناخوشی اصحاب که ابواب شان مسدود شد بسمع مبارک
جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم رسید آنحضرت باهتمام تمام برای رد وابطال
اوهام شان خطبه فرمود که ازان صراحة ظاهرست که اخراج این اصحاب
واسکان جناب امیر المومنین علیه السلام از طرف جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نبوده بلکه بوحی الهی بوده وهرچند ظاهرست که افعال جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
همه حق وعین صواب ست لکن برای مزید تاکید ودفع وساوس واوهام واظهار غایت
شرف وفضل جناب امیر المومنین علیه السلام این هم ظاهر فرمود که این فعل آنحضرت
بوحی الهی بوده ونیز از فقره فمن شاء فليهنأ واومى بيده الى الشام ظاهرست که آنحضرت
ازین مردم که بر سد ابواب ناخوش شدند چندان غضب فرمود که اشاره بخروج
شان بسوی شام فرمود وغرض آنحضرت آن بود که اگر شما باین تفضیل وترجیح
علی بن ابی طالب ناخوش ورنجیده میشوید تاب وطاقت معاینه این فضل
وشرف علیا ندارید پس از مدینه منوره بسوی شام که مسکن کفار لئام ست بروید ودلیل ششم آنکه

موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم در مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام کما سمعت سابقا گفته اخبرنا صدر الائمة ابو عفان عثمان بن احمد الصرام الخوارزمی بخوارزم قال اخبرنا عماد الدین ابو بکر محمد بن الحسن النسفی قال حدثنا ابو القاسم میمون بن علی المیمونی قال حدثنا الشیخ ابو محمد اسمعیل بن الحسین بن علی قال حدثنا ابو الحسن علی بن الحسن بن عبدة قال حدثنا ابراهیم بن سلام المکی قال حدثنا عبد العزیز بن محمد عن حرام بن عثمان عن ابنی جابر عن جابر بن عبد الله رض انه قال جاءنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن مضطجعون فی المسجد وفی یده عسیب رطب قال ترقدون فی المسجد فاجفلنا واجفل علی معنا فقال النبی صلی الله علیه وسلم تعال یا علی انه یحل لک فی المسجد ما یحل لی الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة والذی نفسی بیده انک لذائد عن حوضی یوم القیمة تذود عنه رجالا کما یذاد البعیر الضال عن الماء بعصا لک من عوسج کانی انظر الی مقامک من حوضی ازین روایت ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بعد انکار بر رقاد صحابه در مسجد برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام تجویز آن بارشاد باسداد یا علی انه یحل لک فرموده وازین ارشاد ظاهرست که آنچه برای جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حلال بود در مسجد برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم حلال بود واین نهایت تشریف وتعظیم وغایت تجلیل وتکریم ست که مساوات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم درین باب ظاهر می شود واز ارشاد جناب رسالتمآب الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی بعد بیان حلیت ما یحل لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد لعلی علیه السلام صراحة وبداهة واضح وظاهرست که ثبوت این مرتبه

فخیمه و فضیلت عظیمه برای جناب امیر المومنین علیه السلام ثبت بودن حضرت امیر المومنین علیه السلام
از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزلهٔ هارون از موسی ست پس معلوم شد که حدیث
منزلت مثبت نهایت شرف و عظمت و ترجیح و تقدیم آنحضرت بر اصحاب و اختصاص آنحضرت
بما اختص به هارون علیه السلام بوده و ظاهرست که اختصاص جناب امیر المومنین علیه السلام
باین فضیلت جلیله و مرتبت جمیله صراحةً مثبت افضلیت آنحضرت و نیز مثبت عصمت آنحضرت است
بتقریب ما تقدم و نیز بیان فرمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد بیان حدیث
منزلت ذائد بودن حضرت امیر المومنین علیه السلام از حوض آنحضرت که دفع کند از حوض
آنحضرت مردمان را دلیل صریح بر افضلیت آنحضرت ست و نیز ذکر این فضیلت
بعد بیان فضیلت سابقه دلالت دارد بر آنکه این هر دو فضیلت باهم مماثل و مشاکل ست
که از هر دو فضیلت و افضلیت آنحضرت ظاهر می شود دلیل هفتم آنکه نور الدین علی بن
عبد الله سمهودی در وفاء الوفا گفته اسند ابن زبالة و یحیی[له] من طریقه عن رجل
هو محمد بن حسن بن زبالة ۱۲
من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم قال بینا الناس جلوس فی مسجد
رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ خرج مناد فنادی یا ایها الناس سدّوا
ابوابکم فتحسحس الناس لذلک ولم یقم احدٌ ثم خرج الثانیة فقال ایها الناس سدّوا
ابوابکم فلم یقم احد فقال الناس ما اراد بهذا فخرج فقال ایها الناس سدّوا ابوابکم
قبل ان ینزل العذاب فخرج الناس مبادرین و خرج حمزة بن عبد المطلب یجرّ
کساءه حین نادی سدّوا ابوابکم قال و لکل رجل منهم باب الی المسجد ابو بکر و عمر
و عثمان و غیرهم و جاء علی حتی قام علی رأس رسول الله صلی الله علیه و سلم
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یقیمک ارجع الی رحلک ولم یامره بالسد فقالوا

[له] یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبید الله بن الحسین بن علی بن الحسین ... [illegible] ... قال السمهودی فی اوائل الوفاء ... العقیقی ... [illegible] ... صاحب اخبار المدینة ... [illegible]

سد ابوابنا و ترک باب علی و هو احدثنا فقال بعضهم ترکه لقرابته فقالوا حمزة اقرب منه و اخوه من الرضاعة و عمه و قال بعضهم ترکه من اجل ابنته فبلغ ذلک رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فخرج الیهم بعد ثالثة فحمد اللہ و اثنی علیه محمرا وجهه و کان اذا غضب احمر عرق فی وجهه ثم قال اما بعد ذلکم فان اللہ اوحی الی موسی ان اتخذ مسجدا طاهرا لا یسکنه الا هو و هرون و ابنا هرون شبر و شبیرا و ان اللہ اوحی الیّ ان اتخذ مسجدا طاهرا لا یسکنه الا انا و علی و ابنا علی حسن و حسین و قد قدمت المدینة و اتخذت بها مسجدا و ما اردت التحول الیه حتی امرت و ما اعلم الا ما علمت و ما اصنع الا ما امرت فخرجت علی ناقتی فتلقتنی الانصار یقولون یا رسول اللہ انزل علینا فقلت خلوا الناقة فانها مامورة حتی نزلت حیث برکت واللہ ما انا سددت الابواب و ما انا فتحتها و ما انا اسکنت علیا و لکن اللہ اسکنه و ابراهیم بن عبد اللہ الیمنی الوصابی در کتاب الاکتفاء فی فضل الاربعة الخلفاء که در خطبه آن گفته اما بعد فیقول الفقیر العبید الی عفو ربه الغنی ابراهیم بن عبد اللہ الوصابی الیمنی الشافعی نزیل اشرف الانام محمد علیه افضل الصلوة و ازکی السلام رزقه اللہ العفو و الغفران بمحمد و الفضل و الاحسان انه کریم منان لما سالنی بعض اخوان الصفا من اهل الصدق و الوفا ممن اشتهر بالخیر و الورع و حسن الخلق باتباع الکتاب و السنة حقق له وصفا و بحب النبی و اصحابه قد شغفا ان اجمع له تالیفا من الاحادیث النبویة الغیر هے عن الثقات الاثبات مرویة فی فضل الصحابة رضی اللہ تعالی عنهم سیما الاربعة الخلفاء ثم من سواهم من الصحابة علی ما ورد فی فضلهم خصوصا و عموما

وفضل محبتیہم وذم مبغضیہم لیتضح بہ ان محبتہم واقتفاء اثارہم من ازکی القرب
وافضل الاعمال وان المقتدین بہم علی ہدی من ربہم ومبغضیہم فی غمرات الضلال
فیظہر الحق علی الباطل فیدمغہ فاذا ہو زاہق فیحصل بذلک لقلوب المومنین
شفاء ویکون للفجار الذین ہم لفضل الصحابۃ جاحدون وعن السنۃ والجماعۃ
حائدون وعن نص الکتاب والسنۃ معاندون ہما وحزنا وغیظا واسفا ویحصل
عندہم العلم الیقین ان لہم فی الاخرۃ اشد العذاب الالیم مقرونین فی السلاسل
والاغلال فی اسوء حال طعامہم الزقوم وشرابہم الحمیم فی الدرک الاسفل من النار
تلسعہم الحیات والعقارب ینوحون فیہا من کل جانب قائلین مالنا من شافعین
ولا صدیق حمیم اجبتہ بالاعتذار والاعتراف بالعجز والتقصیر مصرحا بعدم
الاقتدار علی ان انال شرف ما طلب منی لقلۃ البضاعۃ وقصر الید فی الصناعۃ ولکن
ذلک مما یسوغنی فلم یقبل الاعتذار منی فاستخرت اللہ تعالی فی ذلک مرارا
فرأیت بعد الاستخارۃ ان اجابتہ واجبۃ علی لان یدنعمتہ الوسطی من اللہ تعالی
الی فشرح اللہ صدری لما طلب منی فاجبتہ الی سوالہ لما رأیت من عزمہ واقبالہ
مستعینا باللہ الملک القدیر الذی اذا شاء جعل الحزن سہلا مستمدا من اسمہ العلیم
الخبیر انہ ولی کل نعمۃ ودافع کل نقمۃ فنعم المولی ونعم النصیر فسہل اللہ ذلک
بمنہ وفضلہ فجمعت ہذا الکتاب فی شرف مناقبہم وعظیم قدرہم وعلو مراتبہم
وتدوین بعض ما روی من فضلہم ولبیان ما ذکر من عظیم مفاخرہم من کتب عدیدۃ
علی وجہ الاختصار وحذف السند لیسہل علی الناظر تناولہ ویقبل علی الطالب
فیہ ما یحاولہ عازیا کل حدیث الی الکتاب المخرج منہ منبہا علی مولفہ

مختصا

ملخصا عن عهد کان تیاب فی النقل واتباعا لاولی السابقه من اهل العلم والفضل
راغبا فی الثواب من الله الملک الوهاب وسمیته الاکتفاء فی فضل الاربعة الخلفاء
رضی الله تعالی عنهم وعن بقیة الصحابة اجمعین روایت کرده عن رجل من اصحاب
رسول الله قال بینا الناس جالسون فی مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ
خرج مناد ایها الناس سدوا ابوابکم فتحسس الناس لذلک ولم یقم احد ثم خرج ثانیة فقال ایها الناس
سدوا ابوابکم فلم یقم احد وقال الناس ما اراد بهذا فخرج الثالثة فقال ایها الناس سدوا
ابوابکم قبل ان ینزل العذاب فخرج الناس مبادرین وخرج حمزة بن عبد المطلب یجر
کساءه حین نادی سدوا ابوابکم قال ولکل رجل منهم باب الی المسجد ابوبکر وعمر وعثمان
وغیرهم وجاء علی حتی قام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یقیمک
ارجع الی رحلک ولم یامره بالسد فقالوا سد ابوابنا وترک باب علی وهو احدثنا
فقال بعضهم ترکه لقرابته فقالوا حمزة اقرب منه اخوه من الرضاعة وعمه
وقال بعضهم ترکه من اجل ابنته فبلغ ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فخرج
الیهم بعد ثالثة فحمد الله واثنی علیه محمرا وجهه وکان اذا غضب احمر عرق فی
وجهه ثم قال اما بعد ذلکم فان الله اوحی الی موسی ان اتخذ مسجدا طاهرا
لا یسکنه الا هو وهارون وابناه شبیر وشبر وان الله اوحی الی ان اتخذ
مسجدا لا یسکنه الا انا وعلی وابنا علی حسن وحسین قدمت المدینة واتخذت
بها مسجدا وما اردت التحول الیه حتی امرت وما اعلم الا ما علمت وما اصنع الا
ما امرت فخرجت ناقتی فتلقتنی الانصار کلهم یقول یا رسول الله انزل علینا
فقلت خلوا الناقة فانها مامورة حتی نزلت حیث برکت والله ما انا سددت

اوحی الله الی موسی ان اتخذ مسجدا طاهرا لا یسکنه الا هارون وابناه شبر وشبیر وانه اوحی الی ان اتخذ مسجدا لا یسکنه الا انا وعلی وابنا علی ذکره فی الاکتفاء عن ابن زیاد

الابواب وما انا فتحتها وما اسکنت علیا ولکن الله اسکنه ما اخرجه محمد بن الحسن بن زبالة فی تاریخه ازین روایت ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ابواب جمیع صحابه راحتی باب ابی بکر وعمر وعثمان راکه بسوی مسجد بوده سد فرموده باب باب مدینة العلم راسد نفرمود بلکه بحال خود مفتوح داشت وهرگاه صحابه در سد ابواب خودها باوصف نداکردن منادی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دوبار بسد ابواب توقف کردند بار سوم منادی آنحضرت تهدید اصحاب بنزول عذاب بسبب عدم سد ابواب نمود پس بسمع اقدس تپوی سید آنحضرت بعد بار سوم تشریف آورده بعد حمد وثنای الهی بیان فرموده وروی مبارک آنحضرت از غضب سرخ شده بود وبعد حمد وثنای الهی ارشاد فرمود که اما بعد ذلکم فان الله اوحی الی موسی وهرون الخ واین ارشاد دلالت دارد بر آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علیه السلام وحسنین علیهما السلام را تشبیه داده بحضرت هارون وهر دو پسران حضرت هارون ع در باب اختصاص بسکنای مسجد طاهر واین تشبیه ایجابی ثابت فرموده پس در تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون ع در حدیث منزلت بلاریب این اختصاص که درین حدیث ثابت شده مراد باشد که الحدیث یفسر بعضه بعضا کما فی فتح الباری وغیره وهرگاه بحدیث منزلت ثبت این اختصاص عظیم باشد افضلیت آنحضرت ثابت گردد وثبوت افضلیت مثبت خلافت بلافاصله است حسب افادات اکابر ائمه واساطین سنیه ومنهم ابن تیمیة ووالد المخاطب کما لا یخفی علی ناظر المنهاج للاول وازالة الخفا وقرة العینین للثانی ونیز ازین ارشاد ظاهرست که چون مسجد آنحضرت طاهرست باید که ساکن آن هم طاهر باشد پس معلوم شد که طهارت اختصاص بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام و ثبت دیگر صحابه را حاصل نبود و آن
دلیل صریح است بر حصول طهارت و عصمت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و فقدان
آن از دیگر اصحاب **دلیل هشتم** آنکه علامه المحدثین فخر المسندین [illegible] ابو نعیم
احمد بن عبد الله اصفهانی در فضائل الصحابه علی ما نقل عنه گفته [illegible]
انا ابو منصور محمد بن محمد بن عبد العزیز العکبری انا ابو احمد عبید الله بن محمد
الفرضی ثنا جعفر بن محمد الخواص ثنا الحسن بن عبید الله الابزاری ثنا ابراهیم
بن سعید عن المامون عن الرشید عن المهدی عن المنصور عن ابیه عن ابیه
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی ان موسی سأل
ربه ان یطهر مسجده بهارون و ذریته وانی سألت الله ان یطهر مسجدی بک و بذریتک
ثم ارسل الی ابی بکر ان سد بابک فاسترجع وقال سمعا وطاعة فسد
بابه ثم ارسل الی عمر کذلک ثم صعد المنبر فقال ما انا سددت ابوابکم ولا فتحت باب علی
ولکن الله سد ابوابکم وفتح باب علی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی در کتاب الاکتفاء
فی فضل الاربعة الخلفاء گفته عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اخذ رسول الله
صلی الله علیه وسلم بیدی فقال ان موسی سأل ربه ان یطهر مسجده بهارون وانا
سألت ربی ان یطهر مسجدی بک ثم ارسل الی ابی بکر ان سد بابک فاسترجع ثم
قال سمعا وطاعة فسد بابه ثم ارسل الی عمر بمثل ذلک ثم ارسل الی العباس بمثل
ذلک ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انا سددت ابوابکم وفتحت باب
علی ولکن الله فتح باب علی وسد ابوابکم اخرجه الامام الحافظ ابو حامد
احمد البزار فی مسنده ازین روایت ظاهر است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

صح
الاکتفاء [illegible]
[illegible]

[illegible]

دست مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گرفته با آنحضرت فرمود که سؤال کرد پروردگار
خود را که طاهر گرداند مسجد آنحضرت را بحضرت هارون و من سؤال کردم پروردگار خود را که طاهر گرداند
مسجد مرا بتو و این ارشاد صریحست در آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مشابهت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون ع در اختصاص باین فضیلت زاهره و منقبت باهره ثابت
فرموده پس لابد که این تشبیه هم مراد حدیث منزلت داخل باشد و اراده عهد نیابت منقطعه جزئیه
که مبنای تاویل علیل حضرات ست از هم پاشید و مزید شناعت و فظاعت و قبح و بطلان مع خزی
و هوان خرافات اعور و ابن تیمیه و امثال ایشان که حدیث منزلت را معاذ الله دلیل
نقص و عیب یا آنرا موجب سلب خلافت از آنحضرت می دانند بابلغ وجوه ظاهر و باهر گردید
و هرگاه جلالت مرتبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمشابهت بآنحضرت در سبب تطهیر مسجد نبوی
گردد کما فی روایة البزار پس در ثبوت تطهیر خود آنحضرت کدام مقام ارتیاب است پس افضلیت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و طهارت و عصمت آنحضرت ازین روایت در کمال ظهورست و شبهات
و تاویلات رکیکه از مرتبه التفات نهایت دورو من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور
و بنا بر روایت ابو نعیم جناب بشیر و نذیر سوای تطهیر مسجد برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و ذریت آنحضرت فرموده و آن هم دلیل صریحست بر طهارت و مطهریت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و ذریت آنحضرت و فقدان آن از دیگر اصحاب حتی الثلثة دلیل نهم آنکه علامه
نبیه و نحریر فقیه ابو الحسن علی بن الحسن المغازلی در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته
قوله علیه السلام ان الله اوحی الی موسی ان ابنی مسجداً الحدیث اخبرنا احمد بن محمد
اجازة ثنا عمر بن شوذب ثنا احمد بن عیسی بن الهیثم ثنا محمد بن عثمان بن ابی شیبة
ثنا ابراهیم بن محمد بن میمون ثنا علی بن عباس عن الحارث بن حصیرة عن عدی

بن ثابت قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المسجد فقال ان الله اوحی الی
نبیه موسی ان ابن لی مسجدا طاهرا لا یسکنه الا موسی و هرون و ابنا هرون و ان الله
اوحی الی ان ابن مسجدا طاهرا لا یسکنه الا انا و علی و ابنا علی و نیز ابن المغازلی در
کتاب المناقب گفته قوله صلی الله علیه وسلم ان الله عز و جل اوحی الی موسی الحدیث
و باسناده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز و جل اوحی الی
موسی علیه السلام ان ابن مسجدا طاهرا لا یکون فیه غیر موسی و هرون و ابنی هرون
شبر و شبیر و ان الله امرنی ان ابن مسجدا طاهرا لا یکون فیه غیری و غیر اخی علی
و غیر ابنی الحسن و الحسین این حدیث دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم تشبیه حضرت امیر المومنین و حسنین علیهم السلام با حضرت هارون و هر دو پسر
آنحضرت در سکنای مسجد طاهر و انحصار سکنای آن در نفس نفیس خود و این حضرات بیان
فرموده پس لابد که این تشبیه در مراد حدیث منزلت داخل باشد و افضلیت جناب امیر المومنین
علیه السلام و این حدیث را ابو سعد عبد الملک بن محمد خرکوشی هم روایت کرده چنانچه
شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته عن سعد بن ابی وقاص
رضی الله تعالی عنه فی حدیث طویل و کان مع رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک
وسلم فی المسجد فنودی فینا الا لیخرج من فی المسجد الا رسول الله صلی الله علیه
و علی آله و بارک وسلم و الا علی فخرجنا باجمعنا فلما اصبحنا اتاه عمه فقال
یا رسول الله اخرجت اعمامک و اصحابک و اسکنت هذا الغلام فقال رسول الله
صلی الله علیه و علی آله و بارک وسلم و ما انا امرت باخراجکم و اسکان هذا
الغلام و روی ان رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک وسلم قال

روایت کردن ابن المغازلی

در حصر سکنی المسجد فیهم ذکره المغازلی

ص ۱۲۱

روایت کردن ابن المغازلی لا یکون فی المسجد غیر النبی و غیر علی و الحسن و الحسین کما لا یکون فی مسجد موسی غیره و غیر هارون و ابنیه ذکره ابن المغازلی

از روایات آنحضرت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم تشبیه حضرت امیر المومنین علیه السلام با حضرت ہارون علیه السلام و حسنین علیهم السلام بابنای آنحضرت در خصوص سکنای مسجد و نفس نفیس

ان الله عزّ و جلّ امر موسی بن عمران صلوات الله علیه ان یبنی مسجدا طاهرا
لا یسکنه الا هو و هرون و ابنا هرون شبر و شبیر و انّ الله جلّ جلاله قد امرنی
ان ابنی مسجدا لا یسکنه الا انا و علی و الحسن و الحسین سدّوا هذه الابواب الا باب
علی و فی خبر اخر انّ النبیّ صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم قال سدّوا هذه
الابواب الا باب علی ثمّ قال صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم سدّوا و اقبل ان ینزل العذاب
فخرج الناس بادرین و خرج حمزة رضی الله تعالی عنه یجرّ قطیفة له حمراء و عیناه
تذرفان و یبکی یقول یا رسول الله اخرجت عمک و اسکنت ابن عمک فقال صلی الله
علیه و علی آله و بارک و سلم ما انا اخرجتک و لا انا اسکنته و لکن الله عزّ و جلّ
اسکنه و روی ان بعض الصحابة رضی الله عنهم قال لرسول الله صلی الله علیه
و علی آله و بارک و سلم یا رسول الله دع کوة حتی انظر الیک منها حین تغدو و حین
تروح فقال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم لا والله و لا مثل
ثقب الابرة روی الثلثة ابو سعد فی شرف النبوة دلیل دهم آنکه علامه سیوطی
در درّ منثور گفته اخرج ابن عساکر عن ابی رافع انّ النبی صلی الله علیه و سلم خطب
فقال انّ الله امر موسی و هارون ان یتبوءا لقومهما بیوتا و امرهما ان لا یبیت فی مسجدهما صـ سوره یونس رکوع چهارم جزو یازدهم
جنب و لا یقربوا فیه النساء الا هرون و ذریّته و لا یحل لاحد ان یقرب النساء
فی مسجدی هذا و لا یبیت فیه جنب الا علی و ذریّته ازین روایت که عارف سانی
بارعه محمد بن سینیه در رسالهٔ تاسعه اعنی سیوطی از حاوی للاثر و المفاخر علامه ابن عساکر
در تفسیر کلام الهی نقل کرده واضحست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم مشابهت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ذریّت آنحضرت در سکونت مسجد بحال جنابت

و مقاربت نساء ایشان با حضرت هارون و ذریت آنحضرت بیان فرموده و ضرورست که این
تشبیه در مراد حدیث منزلت داخل باشد پس افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام از آن بلا ارتیاب
ثابت گردد **دلیل یازدهم** آنکه اخطب خوارزم موفق بن احمد المکی الحنفی در مناقب جناب امیر المومنین
علیه السلام گفته اخبرنی شهردار هذا اجازة حدثنا ابی شیرویه بن شهردار الدیلمی

ص ۹۸ / ص ۱۳۱ الفصل التاسع عشر فی فضائل له علیه السلام

اخبرنا ابو الفضل احمد بن الحسن بن خیرون الباقلانی الامین فیما اجازنی اخبرنا
ابو الحسن بن الحسن بن دوما ببغداد اخبرنا احمد بن نصر بن عبد الله بن الفتح الذارع
بالنهروان حدثنا صدقة بن موسی بن تمیم بن ربیعة ابو العباس حدثنا ابی حدثنا الرضا
عن ابیه موسی بن جعفر عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
عن ابیه قال خرجت مع رسول الله صلعم ذات یوم نمشی فی طرق المدینة اذ مررنا
بنخل من نخلها فصاحت نخلة باخری هذا النبی المصطفی و علی المرتضی ثم جزناها
فصاحت ثانیة بثالثة هذا موسی و اخوه هارون ثم جزناها فصاحت رابعة بخامسة
هذا نوح و هذا ابراهیم ثم جزناها فصاحت سادسة بسابعة هذا محمد سید النبیین
و هذا علی سید الوصیین فتبسم النبی صلعم ثم قال یا علی انما سمی نخل المدینة صیحانیا لانه
صاح بفضلی و فضلک و اسعد بن ابراهیم اربلی در اربعین حدیث فضائل اهلبیت علیهم السلام
که آنرا از اسناد عالی نزد خود عمر بن الحسین المعروف بابن دحیه که فضائل عالیه و مناقب سامیه
و محامد زاهره و مدائح فاخره او از وفیات الاعیان احمد بن محمد المعروف بابن خلکان و بغیه
و حسن المحاضره جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی و نفح الطیب ابو العباس احمد
بن محمد مقری ظاهر و باهرست روایت کرده و در اول آن گفته قال الراجی رحمة ربه المستغفر
من ذنبه اسعد بن ابراهیم بن الحسن بن علی الاربلی کنت سمعت علی کثیر من مشایخ

علی علیه السلام

هذا محمد سید النبیین و هذا علی سید الوصیین

الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعثه الله
یوم القیمة فقیها ومن روی اربعین حدیثا کنت شفیعا له یوم القیمة فحفظت ما شاء الله
من الاحادیث وانا لا اعلم ای الاحادیث اشار رسول الله صلی الله علیه وسلم الی
ان لقیت سلطان المحدثین ذا الحسبین والنسبین ابا الخطاب ابن دحیة بن خلیفة الکلبی رح
وسمعت علیه موطا مالک وسالته عن الاحادیث التی اذا حفظها الانسان بعثه الله تعالی
یوم القیامة فقیها عالما اماما قال ان هذا السوال سئل عنه محمد بن ادریس الشافعی
الامام المطلبی رضی الله عنه فقال هی الاحادیث الواردة فی حق اهل البیت وروی
عن الامام ابی عبد الله احمد بن حنبل انه قال ما اعلم احدا اعظم منة علی الاسلام فی
زمن الشافعی من الشافعی وانی ادعو الله تعالی فی ادبار صلواتی ان یغفر له منذ سمعت
منه ان الاربعین حدیثا ارادها النبی مناقب اهل بیته ثم قال الامام احمد بن حنبل
وقلت فی نفسی من این صح عند الشافعی هذا فرایت فی المنام تلک اللیلة رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو یقول لی یا احمد لا تشکن فی قول ابن ادریس فیما رواه
عنی قال اسعد فقرات علیه جمیع الاحادیث المشهورة المسندة فی مناقب
اهل البیت علیهم السلام فاذا ان جزء فیه احادیث غریبة سمعتها علیه باسنادها
عن الثقات فلما سکنت محمیة بغداد وتدیرتها اوحدت جنابها الرحبة تغمرنی
وشملتنی من صدقات دیوانها العزیز مجده الله تعالی نعم بت مستمرا اخلافها
ومستدرا اکنافها سالنی جماعة من الفضلاء ان اجمع لهم ما رویته من الاحادیث
بحذف الاسانید المطولة فاجبت الی ذلک اجابة من رغب فی جزیل الثواب ولبی دعوة
الاخلاء والاصحاب والله الموفق للصواب فقلت حدثنی الشیخ الامام الحافظ

الحبر

الحسیب النسیب جمال الدین ابو الخطاب عمر ذو النسبین بن الحسین بن دحیۃ
المغربی الاندلسی ببغداد بقرائۃ المبارک بن موھوب الاربلی سنۃ عشرۃ وستمائۃ فی
مجلس واحد الحدیث السادس یرفعہ الی جابر قال سمعت علیاً یقول لجماعۃ من
الصحابۃ اتدرون لم سمی الصیحانی صیحانیاً قلنا اللھم لا قال خرجت انا ورسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فلما وصلنا الی الحدائق صاحت نخلۃ بنخلۃ ھذا النبی المصطفی
وذاک علی المرتضی ثم صاحت ثالثۃ برابعۃ ھذا کموسی وھذا کھرون ثم
صاحت خامسۃ بسادسۃ ھذا خاتم الانبیاء وھذا خاتم الاوصیاء فنظر
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی ثم تبسما وقال یا ابا الحسن اما تسمع قلت
بلی قال فما تسمی ھذہ النخلۃ قلت اللہ ورسولہ اعلم قال نسمیہا الصیحانی
لانہا صاحت بفضلی وفضلک محمد بن یوسف کنجی در کفایۃ الطالب گفتہ اخبرنا الحافظ
ابو محمد عبد الرحمن بن ابی الفھم البلدانی بدمشق اخبرنا عبد المنعم الحرانی ببغداد اخبرنا
ابو علی بن نبھان اخبرنا الحسن بن الحسین بن العباس بن الفضل بن دوما اخبرنا
ابوبکر بن احمد بن نصر بن عبد اللہ الذارع بنھروان حدثنا صدقۃ بن موسی حدثنا
ابی حدثنا الرضا عن ابیہ موسی بن جعفر عن ابیہ جعفر بن محمد عن ابیہ محمد بن علی
عن ابیہ علی بن الحسین عن ابیہ الحسین بن علی عن ابیہ علی بن ابی طالب قال
خرجت مع رسول اللہ صلعم ذات یوم نمشی فی طرقات المدینۃ اذ مررنا بنخل من
نخیلہا فصاحت نخلۃ باخری ھذا النبی المصطفی وعلی المرتضی ثم جزناھا فصاحت
ثانیۃ بثالثۃ ھذا موسی واخوہ ھارون ثم جزناھا فصاحت رابعۃ بخامسۃ
ھذا نوح وابراھیم ثم جزناھا فصاحت سادسۃ بسابعۃ ھذا محمد سید النبیین

صاحت نخلۂ اخری بانکہ موسی و ہارون کردون تعین علی کرد و اسمعیل ابراہیم فی الاربعین

ص الباب الثانی و الستون

صاحت نخلۂ اخری بانکہ موسی و اخوہ ادون تعین علی ذکرہا الکنجی کفایۃ الطالب

وهذا علی سیّد الوصیین فتبسّم النبی صلّی الله علیه وسلم ثم قال یا علی انما سمّی نخل المدینة صیحانیًا لانه صاح بفضلی وفضلک قلت هکذا ذکره الدّارع فی مسنده ازین روایت واضحست که روزی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و حضرت امیرالمومنین علیه السلام در نخیل مدینه فرمودند پس یک نخله بدیگری آواز داد که این نبی مصطفی ست و این علی مرتضی چون هر دو جناب ازین هر دو نخله مجاوزت فرمودند نخله ثانیه بنخله ثالثه آواز داد که این موسی ست یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و برادر او هارونست یعنی علی علیه السلام و پر ظاهرست که صیاح نخله باینکه حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم موسی ست و حضرت امیرالمومنین علیه السلام هرونست دلیل واضحست برانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله هارون از حضرت موسی علیهما السلامست و بدیهی اولیست که قرینه عهد منزلتی خاص درین جا موجود نیست پس محمول بر منازل عامه خواهد بود پس عصمت و افتراض و افضلیت از غیران برای جناب امیرالمومنین علیه السلام قطعًا ثابت باشد و نیز ازین روایت ظاهرست که نخله رابعه بخامسه گفت که این نوح و ابراهیم اند یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را بمنزله نوح و حضرت امیرالمومنین علیه السلام را بمنزله ابراهیم گفته وفیه ایضًا ما یشفی العلیل و یروی الغلیل و یستاصل شافة داء کل مشکّک محیل و ازین همه واضح ترآنست که نخله سادسه بسابعه آواز داد که این ست محمد سیّد نبیین و این علی سیّد وصیّین پس وصایت جناب امیرالمومنین علیه السلام و بودن آنحضرت اشرف و افضل اوصیای سابقین محقق گردید و ما بعد ذلک مجال التلمیعات المأولین و لا مساغ لتخدیعات المسوّلین فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و نور الدین علی بن عبد الله سمهودی در خلاصة الوفا گفته وانواع ثمر المدینة کثیرة استقصیناها فی الاصل الاول

ص ۲۴۴ ج ۲۰ الفصل الخامس فی ترابها و ثمرها

فبلغت مائة وبضعا وثلثين نوعا منها الصيحاني وفي فضل اهل البيت لابن المويد الحموي
عن جابر رضي الله عنه قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم يوما في بعض حيطان
المدينة ويد علي في يده قال فمررنا بنخل فصاح النخل هذا محمد سيد الانبياء وهذا علي
سيد الاولياء ابو الائمة الطاهرين ثم مررنا بنخل فصاح النخل هذا محمد رسول الله وهذا
علي سيف الله فالتفت النبي صلى الله عليه وآله الى علي فقال له سمه الصيحاني فسمي من ذلك
اليوم الصيحاني فكان هذا سبب تسمية هذا النوع بذلك اذ المراد فخرج ذلك الحافظ وشيخ
عبد الحق دہلوی در جذب القلوب گفتہ یکی از انواع تمر صیحانی است کہ بروایت جابر رضی اللہ عنہ
بثبوت رسیدہ کہ روزے حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست در دست علی مرتضی
سلام اللہ علیہ در بعضی بساتین مدینہ میگذشت ناگاہ از میان نخلہ آواز برآمد کہ ہذا محمد سید الانبیاء
وہذا علی سید الاولیاء وابو الائمۃ الطاہرین و بعد از ان گذر بنخلہ دیگر افتاد آواز آمد کہ ہذا محمد
رسول اللہ وہذا علی سیف اللہ از ین جہت آن را صیحانی نام گردید کہ صیحہ در لغت بمعنی آواز است
وحسام الدین بن شیخ محمد بایزید سہارنپوری در مرافض گفتہ در جذب القلوب آوردہ جابر رضی اللہ عنہ
روایت کردہ کہ روزی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم دست در دست علی نہادہ در بساتین مدینہ
می گذشت ناگاہ از میان نخلہ آواز برآمد ہذا محمد سید الانبیاء وہذا علی سید الاولیاء وابو الائمۃ
الطاہرین بعد از ان کہ گذر بنخلہ دیگر افتاد از وی آواز برآمد ہذا محمد رسول اللہ وہذا علی سیف اللہ انتہی
ازین روایت ثابت است کہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام والائمۃ طاہرین بودہ پس ہرگاہ اولاد
امجاد آنحضرت ائمہ طاہرین باشند خود آنجناب نیز حتما وقطعا امام وطاہر باشد پس امامت وعصمت
آنحضرت بمرتبہ بدیہی اولی رسید واوہام وتشکیکات جاحدین ومنکرین از ہم پاشید ونیز بودن آنحضرت
سید الاولیا ازین روایت ثابت است وآن دلیل واضح وبرہان لائح بر افضلیت آنحضرت است

صاح نخل من نخل المدینۃ ہذا محمد سید الانبیاء وہذا علی سید الاولیاء ابو الائمۃ الطاہرین ذکرہ السمہودی فی خلاصۃ الوفا

ص ۳۹ / ۳۹۰ باب ہفتم در ذکر فضائل ... مدینہ ... با احادیث وآثار بثبوت رسیدہ ... کتاب

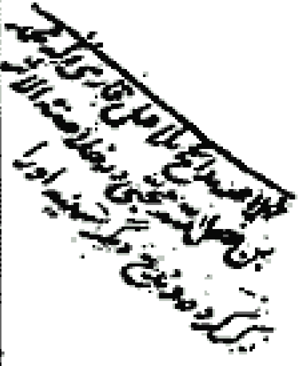
آواز نخلہ ہذا محمد سید الانبیاء وہذا علی سید الاولیاء ابو الائمۃ الطاہرین از جذب القلوب عبد الحق

ص ۹۰ / ۱۹۱ فصل ہم در بیان شمۂ از انواع آیات واحادیث مناقب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب از باب اول کتاب

آواز نخل ہذا محمد سید الانبیاء وہذا علی سید الاولیاء ابو الائمۃ الطاہرین از مرافض حسام الدین

بهر تقدیر و لا ینبئک مثل خبیر **دلیل دوازدهم** آنکه کلمهٔ الا انه لا نبی بعدی که در حدیث منزلت وارد ست دلالت واضحه دارد بر آنکه اگر بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نبی می بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نبی می شد و این دلیل قاطع و برهان ساطع بر افضلیت و عصمت آنحضرت ست زیرا که افضلیت و عصمت در نبوت ضرورست و هر چند دلالت این ارشاد برین مرام بر ظاهر ست لیکن این قلیل البضاعة بعنایت ربانی این دلالت را بتصریح بعض کبرای سنیه ثابت سازم و پرده از روی کار بر اندازم پس باید دانست که ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة بشرح حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی گفته فیه ایماء الی انه لو کان بعده نبی لکان علیا انتهی فلله الحمد والمنه که ملا علی قاری که از اکابر علمای محققین و جهابذه محدثین معتمدین سنیه ست بتصریح تمام افاده کرده که درین حدیث شریف ایماست باینکه اگر بعد آنحضرت نبی می بود هر آئینه آن نبی علی می بود پس بالبداهة ثابت شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در صورت عدم اختتام نبوت استحقاق نبوت داشت و ظاهر ست که افضلیت از کل رعایا وارجحیت از جمیع برایا و عصمت از ذنوب و خطایا شرط نبوت ست پس اگر العیاذ بالله این امور از آنحضرت منتفی می بود چنانچه مزعوم مذموم و موهوم مشئوم خصوم ست هرگز نتوان گفت که اگر بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نبی می بود آن نبی جناب امیر المؤمنین علیه السلام می بود و سابقا در مجلد حدیث غدیر شنیدی که ملا علی قاری یکی از اعیان اثبات و معتمدین ثقات و ماهرین حذاق و منقدین سباق ست از افاده محمد بن فضل الله المحبی در خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر ظاهر ست که علی قاری یکی از صدور علم و فرید عصر خود باهر السمت در تحقیق و تنقیح عبارات ست و شهرت او کافی ست از اطراد در وصف او و رحلت کرده بسوی مکه و اقامت کرده در آن جا و اخذ نموده در آن از ابو الحسن بکری و زکریا و ابن حجر

افادهٔ قاری ملا علی القاری ان حدیث المنزلة ایماء الی انه لو کان بعده نبی لکان علیا



بیهقی و شیخ احمد مصری و شیخ عبدالله سندی و علامه قطب الدین مکی و غیر ایشان و شهرت
ذکر او و منتشر گردید صیت او و تالیف کرد مؤلفات کثیره لطیفة التادیة که محتوی است بر فوائد
جلیله و از جملهٔ آن شرح مشکوة است و آن اکبر مؤلفات و اجل آنست و نیز ازان ظاهر است
که ملا علی قاری جسارت بر تالیف رساله مشتمل بر اسائت ادب با والدین جناب رسالتمآب صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم و مثل آن نمیکرد و مؤلفات او چندان مشتهر می شد که دنیا را پر میکرد بسبب کثرت فوائد
و حسن انسجام آن و هرگاه خبر وفات او بعلماء مصر رسید بر او نماز غیبت خواندند در مجمعی حافل
که جامع چهار هزار مردم بلکه زیاده از این بوده و تاج الدین عثمانی حنفی در کفایة المتطلع او را بعلامه
و مصطفی بن عبدالله قسطنطینی در کشف الظنون شرح او را بر مشکوة شرح عظیم گفته و
حسام الدین سهارنپوری در مرافض شرح مشکوة او را از کتب معتبره شمرده
و استناد بان کرده و فاضل مخاطب صاحب بستان المحدثین شرح ملا علی قاری را بر موطا مروج
و مشهور در حرمین محترمین فرموده و محمد عابد سندی در حصر الشارد شرح مشکوة ملا علی قاری را
از کتب معتبره دانسته و سلسلهٔ اجازهٔ روایت خود را تا باو رسانیده و شاه سلامة الله
او را از عمائد علماء محمود و امجد نماید افاده او را در باب تحذیر از تشبیه ائمه کرام بخیر انام
علیه آلاف التحیة والسلام و مزید تشنیع برین نسبت نقل کرده عین تحقیق می داند و فاضل معاصر
حیدر علی فیض آبادی در منتهی الکلام او را از اکابر می نامد و استناد و احتجاج بافاده او می کند
و در ازالة الغین او را در تعدید اکابر محدثین صدر مجلس گردانیده و کلام خود را مستند
بافاده او کرده حمد الهی بجا می آورد و نیز در ازالة الغین او را بعلامه یاد میکند و از
شرح او بر فقه اکبر نقل مے آورد **دلیل سیزدهم** آنکه علاوه بر دلالت
مجرد ارشاد الا انه لا نبی بعدی برین نکته لطیفه که قاری افاده فرموده تصریح بهمین معنی

مروی گردیده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در آخر حدیث منزلت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد کرده که اگر بعد من نبی می بود تو می بودی واین حدیث را علامه لبیب و محدث ادیب و ناقد حسیب و نحریر اریب ابو بکر احمد بن علی الخطیب روایت کرده خطیب که بنابر افاده سمعانی در انساب امام عصر خود بلا مدافعت و حافظ وقت خویش بلا منازعت بوده و نیز بنابر افاده سمعانی در ذیل تاریخ بغداد امام صنعت حدیث بوده و منتهی شده باو ریاست در حفظ و اتقان و قیام بعلوم حدیث و حسن تصنیف و بود در درجه قدما از حفاظ و ائمه کبار مثل یحیی بن معین و علی بن المدینی و احمد بن حنبل و طبقه شان و بود علامه عصر که مکتفی شد باو شان علم حدیث و نضارت و بهجت و نضارت را و بود مهیب و قور و نبیل خطیر و صدوق و متحری و حجت در انچه تصنیف میکرد و میگفت و جمع میکرد حسن النقل و الخط کثیر الشکل و الضبط قاری حدیث فصیح در درجه کمال و رتبه علیا از روی خُلق و خَلق و هیبت منظر منتهی شد باو معرفت علم حدیث و حفظ آن و ختم شد بر او حفاظ

واین خلکان افاده کرده که او از علمای حفاظ متقنین و علمای متبحرین بوده واگر نمی بود برای او سوای تاریخ یعنی تاریخ بغداد هر آیینه کفایت میکرد او را بتحقیق که آن تاریخ دلالت میکند بر اطلاع عظیم و فضل او مشهورتر ست از آنکه وصف کرده شود و ابو اسحاق شیرازی از جمله حاملان جنازه او بوده و بسیار از او منتفع شده و مراجعت او در تصانیف خود میکرد و علم حدیث و حفظ آن در روزگار او منتهی شده بوده و علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری در کامل و محمد بن احمد ذهبی در سیر النبلاء و تذکرة الحفاظ و عبر و دول الاسلام و عمر بن مظفر در تتمة المختصر فی اخبار البشر و عبد الله بن اسعد یافعی در مرآة الجنان و عبد الرحیم بن حسن الاسنوی و عبد الوهاب بن علی السبکی و ابو بکر بن احمد الاسدی ثلثتهم فی طبقات الشافعیة و جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی در طبقات الحفاظ و حسین بن محمد الدیار بکری در خمیس فی احوال النفس النفیس و محمد بن

خلاصه فضائل خطیب از سمعانی وغیره

عبد الباقی الزرقانی المالکی در شرح مواهب لدنیه و عبد الرؤف بن تاج العارفین بن علی المناوی
در فیض القدیر شرح جامع صغیر و ابو مهدی عیسی بن محمد المالکی در مقالید الاسانید و شاه عبد العزیز
بن ولی الله که مخاطب باست در بستان المحدثین و مولوی صدیق حسن خان القنوجی المعاصر در ابجد العلوم
و اتحاف النبلاء او را بمناقب جمیله و محامد جلیله و مدائح سنیه و مفاخر علیه و مآثر بهیه ستوده اند
اما روایت نمودن خطیب بغدادی حدیث مذکور را پس علامه جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی
در آخر کتاب بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة در بابی که آنرا معنون باین عنوان نموده
هذا باب فی احادیث منتقاة من الطبقات الکبری عن لنا ان نختم بها هذا المختصر
لیکون المسک ختامه و الکلم الطیب تمامه گفته و به الیه ای بالاسناد الماضی الی الخطیب
البغدادی انبانا ابو القاسم الازهری حدثنا المعافی بن زکریا حدثنا ابن ابی الازهر
حدثنا ابو کریب محمد بن العلاء حدثنا محمد بن اسمعیل بن صبیح حدثنا ابو اویس حدثنا
محمد بن المنکدر حدثنا جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لو کان لکنته ازین حدیث
شریف که خطیب بغدادی روایت کرده و علامه سیوطی مجدد دین سنیه در مائه تاسعه آنرا بجمله
کلم طیب شمار کرده و باعث ختام کتاب مستطاب خود بمسک دانسته ظاهرست که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم در آخر حدیث منزلت این هم بجناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد کرده
که اگر نبی بعد من می بود تو می بودی و دلالت این ارشاد بر حصول شرائط نبوت در آنجناب
و ثبوت این مرتبه عالیه بصورت عدم اختتام آن بخاتم النبیین برای آن عالی قباب روشن است
مثل آفتاب و لا ینکره الا کل معاند مرتاب او جاحد کذاب چه اگر شرائط نبوت در آنجناب جمع
نمی بود آنحضرت معاذ الله معصوم و افضل خلق نبود هرگز جناب رسالتمآب صلی الله

ص ۲۶۹

روی الخطیب بعد الا انه لا نبی بعدی و لو کان لکنته ذکره السیوطی فی بغیة الوعاة

علیه وآله وسلم اثبات نبوت برای آنحضرت بر تقدیر عدم اختتام نبوت پیغمبر خدا چه این اثبات
دلالت واضح دارد برآنکه برای شیخ ثبوت نبوت جناب امیر المومنین علیه السلام مانع جز اختتام نبوت
نبوده واگر باوصف فقدان شرائط نبوت وتحقق موانع یعنی عدم عصمت وفقدان افضلیت وتحقق
مفضولیت از شیخین بلکه ثلثه چنانچه حضرات سنیه گمان می برند معاذ الله من ذلک اثبات نبوت
بر تقدیر عدم اختتام آن جائز باشد لازم آید که برای سائر ناس اثبات نبوت بر تقدیر عدم
اختتام آن جائز باشد زیرا که چنانچه عدم عصمت وعدم افضلیت مانع از حصول نبوت ست
همچنین صلاح دیگر موانع که در دیگر مردم متحقق ست که در اصل مانعیت همه موانع شریک اند واگر
باوصف تحقق بعض موانع اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام نبوت جائز باشد در صورت
تحقق موانع دیگر اثبات نبوت برین تقدیر چرا جائز نباشد بالجمله اثبات نبوت ولو علی سبیل الفرض
والتقدیر در حق کسیکه حصول نبوت برای او ممتنع ومحال است بر تقدیر هم باشد نهایت مستهجن ومستقبح
ومنکر ست وعقل هیچ عاقلی آنرا قبول نتوان کرد والا لازم آید که برای فساق وفجار واشرار کفار
هم اثبات نبوت برین تقدیر جائز باشد معاذ الله من ذلک وباین تقریر متین مندفع شد توهم
این معنی که ارشاد لو کان لکنته از قبیل تعلیق محال بالمحال ست وآن دلالت بر تحقق استحقاق
حضرت امیر المومنین علیه السلام نبوت را ندارد تا افضلیت وعصمت واعلمیت وارجحیت آنحضرت
ثابت شود زیرا که اگر چنین تعلیق روا باشد وبهتان بافان سنیه که بغرض معارضه فضائل جناب
امیر المومنین علیه السلام در حق عمر بافته اند لو کان بعدی نبی لکان عمر بتسلیم صحت آن ثابت
لازم آید تجویز لو کان بعده نبی لکان ابا جهل او ابا لهب وهل یصدر هذا الا ممن
سیصلی نارا ذات لهب بالجمله ظاهر ست که چنانچه موانع نبوت مثل سبق کفر وعدم عصمت
وفقدان افضلیت جمیع در عمر غیر مفقود ست همچنان موانع نبوت در ابی جهل وابو لهب از کفر

وفقدان

ـــــه دلیل دیگر نیز بر استدلال بفقره ولو کان گفته که بعد الا انه لیس نبی بعدی ... است

وضلال و امثال آن موجود پس اگر برای عمر و امثال او اثبات نبوّت علی تقدیر عدم الاختتام
جائز باشد برای ابی لهب و ابو جهل هم اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام آن جائز خواهد بود
و قطع نظر ازین اگر ارشاد لو کان تتمه دلالت بر جواز نبوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بر تقدیر عدم اختتام آن و ثبوت شرائط نبوت در آنحضرت نکند بلکه از قبیل تعلیق محال
بمحال باشد مفاد آن جز بیان استحاله نبوت آنحضرت نخواهد بود و ظاهرست که در بیان استحاله نبوت
آنحضرت فضیلتی ثابت نمیشود حالانکه این ارشاد در مقام بیان فضل وارد است پس بطلان
این توجیه هم صریح الغیات و نیز مبطل این تاویل رکیک آنست که علمای سنیه بحدیث لو کان بعدی
نبی لکان عمر استدلال بر افضلیت او مینمایند سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی در تهذیب گفته
والافضلیة بترتیب الخلافة اما اجمالاً فلان اتفاق اکثر العلماء علی ذلک یشعر
بوجود دلیل لهم علیه واما تفصیلاً فلقوله تعالی وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله
یتزکی هو ابو بکر ولقوله صلی الله علیه وسلم والله ما طلعت الشمس و غربت
بعد النبیین والمرسلین علی احد افضل من ابی بکر ولقوله صلی الله علیه وسلم خیر امتی
ابو بکر ثم عمر وقال لو کان بعدی نبی لکان عمر ازین عبارت ظاهرست که تفتازانی
حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر را مثبت فضل بلکه افضلیت عمر بعد ابی بکر گردانیده
پس اگر اثبات نبوت برای احدی بر تقدیر عدم اختتام نبوت از قبیل محض تعلیق محال
بالمحال باشد دلالتش بر فضل و افضلیت نمی آید و هذا ظاهر لا سترة فیه و از
افادهٔ شاهصاحب هم بطلان این تاویل علیل ظاهر میگردد زیرا که جناب شاهصاحب
مابعد حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر استدلال بر حصول شرائط علم نبوت جناب ثم بلزوم
ازان برای عمر کرده اند چنانچه بجواب حدیث انا مدینة العلم گفته و معهذا مفید

هر جا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب مدینة العلم هم باشد چه لازم است که صاحب آیات عام باشد
بلا فصل بعد از پیغمبر غایته ما فی الباب آنکه یک شرط از شرائط امامت در روی بوجه اتم متحقق گشت
و از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط یا زیاده از آن شرط در دیگران
هم بروایات اهلسنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صببته
فی صدر ابی بکر و مثل لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهلسنت را اعتباری هست
در هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند انتهی
ازین عبارت ظاهر است که حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر دلالت دارد برانکه عمر را یک شرط
خلافت یعنی علم بوجه اتم که جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بدلالت حدیث انا مدینة العلم
و علی بابها بر تقدیر تسلیم آن ثابت شده یا زیاده از آن حاصل بود و ظاهر است که این دلالت
در صورتیکه این حدیث از قبیل تعلیق المحال بالمحال باشد متحقق نخواهد شد و بنا برین حدیث
لو کان لکنته دلیل قاطع بر متحقق بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام شرائط ثبوت را و
استحقاق آن در صورت عدم اختتامش خواهد بود و توهم این معنی که این حدیث از قبیل تعلیق
محال بالمحال و غیر مثبت شرف و کمال است از توهمات جهال خفیقت حال خواهد بود و مرزا مخدوم
بن میر عبد الباقی شریفی هم بروایت لو کان بعدی نبی لکان عمر بر کمال فضل و جلالت عمر ابن الهول براول ابی بکر
استدلال کرده حیث قال فی النواقض و لو انصف المسلمون علموا ان اسلامهم ببرکة
عمر و هو تلک النعمة الجلیلة العظیمة التی فوق النعم و لهذا قال النبی صلی الله علیه و سلم
فی شانه لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب انتهی و شیخ احمد بن شیخ عبد الاحد فاروقی
سرهندی که حضرات اهلسنت او را مجدد دین خود در الف ثانی میدانند بحدیث لو کان بعدی
نبی لکان عمر را دلیل اختفاء ثانی بصفات انبیا و معدود بودن او در زمره انبیا گردانیده

قال فی المکتوب الحادی و الخمسین و المائتین من الجلد الاول در نظر این حقیر حضرت شیخین را

درمیان جمیع صحابه شان علیحده هست و درجه منفرده گویا هیچ احدی شرکت ندارد حضرت

صدیق با حضرت پیغمبر علیه و علیهم الصلوة و السلام گویا هم خانه ست اگر تفاوتی هست

به علو و سفل ست و حضرت فاروق بطفیل حضرت صدیق نیز باین دولت مشرف شده و سائر صحابه

کرام بانسرور علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات نسبت هم سرای دارند یا هم شهری باولیاء امت خود چه رسد

ع این بسکه رسد ز دور بانگ جرسم پس لابد کمالات شیخین چه در یابند این هر دو بزرگوار

از بزرگی و کلانی در انبیا معدود اند و بفضائل انبیا محفوف قال النبی صلی الله علیه و سلم

لو کان بعدی نبی لکان عمر انتهی بالجمله دلالت ارشاد لو کان لکنته بر استجماع و استکمال

جناب امیر المومنین علیه السلام شرائط نبوت را از عصمت و طهارت و فضیلت و اعلمیت و سائر

صفات ارجحیت در کمال ظهور ست و بحمد الله تعالی و حسن توفیقه صحت این دلالت و بطلان مزعوم

کسیکه گمان برد که این کلام مثبت جواز حصول نبوت برای جناب امیر المومنین علیه السلام نیست که

کلام بر سبیل فرض و تقدیر ست بافاده عمدة المتبحرین الاثبات و فخر النقاد الحذاق اعنی

ابن حجر عسقلانی نیز باثبات میرسد پس مخفی نماند که او در فتح الباری گفته قال عیاض اشتراط

کون الامام قرشیا مذهب العلماء کافة و قد عدوها فی مسائل الاجماع و لم ینقل عن

احد من السلف فیها خلاف و کذلک من بعدهم فی جمیع الاعصار قال و لا اعتداد بقول الخوارج

و من وافقهم من المعتزلة لما فیه من مخالفة المسلمین قلت یحتاج من نقل الاجماع الی تاویل

ما جاء عن عمر فی ذلک فقد اخرج احمد عن عمر بسند رجاله ثقات انه قال ان ادرکنی اجلی

و ابو عبیدة حی استخلفته فذکر الحدیث و فیه قال فان ادرکنی اجلی و قد مات ابو عبیدة

استخلفت معاذ بن جبل انصاری لا نسب له فی قریش فیحتمل ان یقال لعل الاجماع انعقد بعد

قوله بالتنوین ای بعد قول امیر المؤمنین عمر و المراد بالرسول صاحب التاریخ اقرار الاشیا ۱۲

حضرت امیر المومنین علیه السلام

علی اشتراط ان یکون الخلیفة قرشیا او تغیر اجتهاد عمر فی ذلک والله اعلم ازین عبارت ظاهرست
که قول عمر فان ادرکنی اجلی وقد مات ابو عبیدة استخلفت معاذ بن جبل دلالت دارد بر جواز
استخلاف معاذ بن جبل در صورت موت ابو عبیده و عدم ادراک اجل آن امام اجل را واین جواز مفید
استجماع معاذ شرائط خلافت را وارتفاع موانع آن از وی میباشد چه اگر این دلالت نمی بود حاجت
بتاویل انعقاد اجماع بر اشتراط قرشیت در امام بعد خلیفه ثانی یا احتمال تغیر رای آن مزین جو ساده
حکم رانی وبانی مبانی خلافت عدوانی نمی افتاد که این هر دو تاویل دلالت دارد برآنکه این قول
دلالت بر عدم اشتراط قرشیت در خلیفه دارد واین دلالت متصور نمیشود مگر وقتیکه قول مفید
جواز استخلاف معاذ واستجماع او شرائط خلافت را باشد ومحتجب نماند که وضع حدیث لو کان بعدی
نبی لکان عمر در حق خلافت مآب که حقوق شان بر اعناق حضرات سنیه بالاتر از آنست که چنین آن
افترای مآثر واختلاق مفاخر تعجبی داشته باشد مقام مزید استعجاب واستغراب اولی الالباب نیست
غایت عجب و حیرت آنست که ائمه سنیه را چنان بر هوای خودی وداده که در حق ابو محمد عبدالله
بن یوسف جوینی چنان اعتقاد دارند که اگر جایز می شد که مبعوث میکرد حق تعالی نبی را در عصر وی آن
نبی نمی بود مگر حضرت جوینی عبدالله بن اسعد یافعی در مرآة الجنان گفته سنة ثمان وثلثین ص ۱۹۶ ج ۲
واربعمائة فیها الشیخ الامام الجلیل المقدم مفتی الانام قدوة المسلمین رکن الاسلام
ذو المحاسن والمناقب العظام والفضائل المشهورة عند العلماء والعوام الفقیه الاصولی
الادیب النحوی المفسر الشیخ ابو محمد الجوینی عبدالله بن یوسف شیخ الشافعیة والد امام الحرمین
قال اهل التواریخ کان اماما فی التفسیر والفقه والاصول والعربیة والادب قرأ الادب
اولا علی ابیه ابی یعقوب یوسف بجوین ثم قدم نیسابور واشتغل بالفقه علی ابی الطیب سهل
بن محمد الصعلوکی ثم انتقل الی ابی بکر القفال المروزی واشتغل علیه بمرو ولازمه واستفاد منه

وانتفع

وانتفع به واثنی علیه المذهب والخلاف وقرأ علیه طریقته واحکمها فلما تخرج علیه
عاد الی نیسابور وقصد للتدریس والفتوی وتخرج علیه خلق کثیر منهم ولده امام الحرمین
وکان مهیبا لایجری بین یدیه الا الجد والبحث والتحریض علی التحصیل له فی الفقه تصانیف
کثیرة الفضائل مثل التبصرة والتذکرة ومختصر المختصر والفرق والجمع والسلسلة
وموقف الامام والماموم وغیر ذلک من التعالیق وله التفسیر المذکور المشتمل علی عشرة
انواع فی کل آیة وقال الامام عبد الواحد بن عبد الکریم القشیری کان ائمتنا فی عصره
والمحققون من اصحابنا یعتقدون فیه من الکمال والفضل والخصال الحمیدة ما انه
لو جاز ان یبعث الله تعالی نبیا فی عصره لما کان الا هو من حسن طریقته وورعه
وزهده ودیانته وکمال فضله رضی الله عنه وعبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی السبکی
در طبقات الشافعیه بترجمه جوینی گفته قال الامام ابو سعید بن الامام ابی القاسم القشیری
کان المتاخرون فی عصره والمحققون من اصحابنا یعتقدون فیه من الکمال والعقل
والخصال الحمیدة انه لو جاز ان یبعث الله نبیا فی عصره لما کان الا هو من حسن
طریقته وزهده وکمال فضله وقال شیخ الاسلام ابو عثمان الصابونی لو کان الشیخ ابو محمد
فی بنی اسرائیل لنقل الینا شمائله ولافتخروا به وبعضے دیگر از علمائے اکابر سنیه که نزد شان
جامع اند درمیان علم ظاهر و باطن در حق غزالی چنان سرائیده اند که اگر بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم نبی می بود غزالی می بود و نیز ادعا کرده که حاصل مے شود ثبوت
معجزات آنحضرت ببعض مصنفات غزالی سیوطی در کتاب التنبئة بمن یبعثه الله علی راس کل مائة
گفته قال الشیخ عفیف الدین الیافعی فی الارشاد قد قال جماعة من العلماء منهم
الحافظ ابن عساکر فی الحدیث الوارد عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یبعث

قف
اکثر المتقدمین از ائمه الشافعیه
فی عصر محمد بن یوسف الجوینی
والمحققین من اصحابهم کانوا یعتقدون
انه لو جاز ان یبعث الله نبیا فی
عصره لما کان الا هو

قف
ترجمة الشیخ ابی محمد عبد الله
بن یوسف الجوینی والد امام الحرمین
وهو من الطبقة الرابعة

قف
اعتقاد المحققین من الشافعیه انه
لو جاز ان یبعث الله نبیا فی عصر
الجوینی لما کان الا هو ذکره السبکی

لهذه الامّة من یجدد لها دینها علی رأس کل مائة سنة انه کان علی رأس المائة الاولی عمر بن عبد العزیز وعلی راس الثانیة الامام الشافعی وعلی راس الثالثة الامام ابو الحسن الاشعری وعلی راس الرابعة ابو بکر الباقلانی وعلی راس الخامسة الامام ابو حامد الغزالی وذلك لتمیزه بکثرة المصنفات البدیعات وغوصه فی بحر العلوم والجمع بین علوم الشریعة والحقیقة والفروع والاصول والمعقول والمنقول والتدقیق والتحقیق والعلم والعمل حتی قال بعض العلماء الاکابر الجامعین بین العلم الظاهر والباطن لو کان بعد النبی صلی الله علیه وسلم نبی لکان الغزالی وانه یحصل ثبوت معجزاته ببعض مصنفاته وازین بعد لطیف تر آنست که والده ماجده حضرت شاه ولی الله والد ماجد مخاطب ناقد چنان در رویائے صادقه بچشم بصیرت ملاحظه فرمودند که طائر عجیب الشکل بسوے والد شاه ولی الله آمد که در منقار خود کاغذی که بران اسم حق تعالی بذهب مکتوب بود بر داشته وبعد ان طائری دیگر آمد که در منقار خود کاغذی بر داشته که دران بعد بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بود آنچه حاصلش آنست که اگر نبوت بعد محمد صلی الله علیه وآله وسلم ممکن بودی هر آئینه می گردانیدم ترا نبی ولکن نبوت منقطع گردیده با آنحضرت هرگاه والده ماجد شاه ولی الله این منام محیر افهام بخدمت زوج بهیج خویش یعنی والد شاه ولی الله نقل کرد حضرت او فرمود که خوشحال شو بولد خود یعنی شاه ولی الله آیا نبودیم که اعلام کرده بودیم ترا بدرستیکه او خواهد شد ولی والده ماجده شاه ولی الله بخطاب شان افاده می فرماید که علم من درین منام آن بود که این بشارت یعنی بشارت استحقاق نبوت در حق پدر تو بود ولکن قول خود حضرت او یعنی پدر شاه ولی الله مشعر بانست که این بشارت جلیله در حق تست یعنی شاه ولی الله وشاه ولی الله بعد ذکر این افاده عجیبه والده ماجده خود تردد واشتباه حضرتش درین باب ثابت می کند وخود در تعبیر وتفسیر این منام مقتضاے

قال بعض العلماء الاکابر لوکان بعد النبی نبی لکان الغزالی ذکره السیوطی فی التنبیه

قوانین حکمت افادہ پدر بزرگوار خود کہ این بشارت را در حق شاہ ولی اللہ دانستہ بر علو والدہ
خود کہ آنرا در حق زوج مکرم خود دانستہ بود ترجیح می دہد یعنی استحقاق نبوت برائے خود ثابت
می فرماید نہ برائے پدر بزرگوار خود واگر بسبب مزید حیرت وانتشار دعوای این خاکسار را
محمول بر استہزاو سخریہ العیاذ باللہ من ذلک می نمائی اینک چشم غفلت بمال و عبارت شاہ ولی اللہ
صـ بنصہا والفاظہا ملاحظہ کن کہ حضرت او در کتاب تفہیمات الٰہیہ می فرماید تفہیم رأت والدتی
بارک اللہ فی عمرہا فی المنام کان طائرا عجیب الشکل جاء الی ابی قدس سرہ یحمل فی منقارہ
کاغذۃ علیہا اسم اللہ بالذہب ثم جاء طائر آخر یحمل فی منقارہ کاغذۃ اخری فیہا
بسم اللہ الرحمن الرحیم لوکان للنبوۃ بعد محمد صلی اللہ علیہ وسلم ممکنا لجعلتک نبیا و نکتہا
انقطعت بہ ہذہ الالفاظ او بمعناہا والطائر الاول کان منقارہ احمر وسائر جسدہ
اغبر مثل الحمام والثانی سائر جسدہ اخضر کالطوطی فقال ابی قدس سرہ ابشری بولدہ
اشارالی اما کنا اعلمناک انہ سیکون ولیا قالت والدتی وکان علی فی ذلک المنام
ان البشارۃ فی حق ابیک وقولہ قدس سرہ یشعر بانہا فیک وکان الامر مشتبہا علیہا
اقول وحق التعبیر کما تقتضیہ قوانین الحکمۃ ان یقال الکاغذۃ الاولی اشارۃ الی کمال
ابی قدس سرہ فانہ کان فانیا فی اللہ مستغرقا فیہ اما غبرۃ حاملہا فلانہ کان غیر
مشغول بذکر المعارف کذلک الحمام والفاختۃ حسن الصوت غیر فصیحہا واما الکاغذۃ
الاخری فاشارۃ الی الکمال الذی اوتیتہ من تلقاء تشریح کمالات الانبیاء علیہم الصلوۃ
والسلام واما خضرۃ حاملہا فلا یضاحی بالمعارف کما ان الطوطی تفصح وتقطع صوتہا
وکان ہذا حین فطمت عن اللبن والحمد للہ رب العالمین الرحمن الرحیم **دلیل چہاردہم**
آنکہ سید علی ہمدانی در کتاب مودۃ القربی کہ در خطبہ آن کما سمعت سابقا گفتہ الحمد للہ

ورأت والدۃ ولی اللہ فی المنام ان طائرا ... کاغذۃ فیہ لوکان النبوۃ بعد محمد ... ولی اللہ

تعالی علی ما انعمنی اولی النعم والهمنی الی مودة حبیبه جامع الفضائل والکرم الذی بعثه الله رسولا الی کافة الامم محمد ن الامی العربی صلی الله علیه وسلم وبعد فقد قال الله تعالی قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احبوا الله لما یغذوکم من نعمه واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی فلما کان مودة آل النبی مسؤلا عنا حیث امر الله تعالی حبیبه العربی بان لا یسأل منا سوی المودة فی القربی وان ذلک سبب النجاة للمحبین موجب وصولهم الیه والی آله علیهم السلام کما قال علیه السلام من احب قوما حشر فی زمرتهم وایضا قال علیه السلام المرء مع من احب فحب علی من طلب طریق الوصول فمنهج القبول محبة الرسول ومودة اهل بیت البتول وهذه لا تحصل الا بمعرفة فضائله وفضائل آله علیهم السلام وهی موقوفة علی معرفة ما ورد فیهم من اخباره ولقد جمعت فی فضائل العلماء والفقراء اربعینات کثیرة ولم تجمع فی فضائل اهل البیت الا قلیلا فلذا وانا الفقیر الجانی علی العلوی الهمدانی اردت ان اجمع فی جواهر اخباره ولآلی آثاره مما ورد فیهم مختصرا موسوما بکتاب المودة فی القربی تبرکا بالکلام القدیم کما هو مامولی ان یجعل الله ذلک وسیلتی الیهم ویجانی بهم فی طوبته علی اربع عشر مودة والله یعصمنی من الخبط والخلل فی القول والعمل ولم یحول قلبی الی ما لا ینفعنی محمد و من تبعه من اصحاب الدول روایت فرماید عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله اصطفانی علی الانبیاء واختار لی وصیا واختیرت ابن عمی وصیی شد به عضدی کما شد عضد موسی باخیه هارون هو خلیفتی ووزیری ولو کان بعدی النبوة لکان نبیا انتهی این حدیث شریف که نص بر خلافت و وصایت جناب امیر المومنین علیه السلام دلالت صریحه دارد بر آنکه اگر نبوت بعد جناب خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم

خطبه مودة القربی للسید علی الهمدانی

ص ۲۷
المودة السادسة فی بیان شیات رسول الله وزیره وان علیا وصیه

بیان حدیث ولو کان بعدی النبوة لکان نبیا در مودة القربی مروی است

می بود جناب امیرالمومنین علیه السلام نبی می شد و چون نبوت بعد سرور انام صلی الله علیه وآله وسلم
نبود ازین سبب نبوت برای جناب امیرالمومنین علیه السلام متحقق نگشت لکن خلافت و وصایت
و وزارت برای آنحضرت ثابت بود پس قطع نظر از آنکه این حدیث شریف دلالت صریحه دارد
بر خلافت جناب امیرالمومنین علیه السلام دلالت دارد بر استحقاق آنجناب برای نبوت که مفید عصمت
و افضلیت آنحضرت است و مبین دلالت حدیث منزلت برین هر دو مرام والله ولی التوفیق والانعام
و مخفی نماند که علی همدانی نزد حضرات سنیه عالم ربانی و ولی صمدانی و برگزیده جناب سبحانی
و حائز کمالات انسانی و حاوی غرائب کرامات مثل احیاء اموات و غیر آن که سماع آن موجب
صدگونه سراسیمگی و حیرانیست می باشد و دلیل پانزدهم آنکه ملا علی متقی در کنز العمال
تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته عن یحیی بن عبدالله بن الحسن عن ابیه قال کان علی
یخطب فقام الیه رجل فقال یا امیرالمومنین اخبرنی من اهل الجماعة و من اهل الفرقة
و من اهل السنة و من اهل البدعة فقال ویحك اما اذا سألتني فافهم عني ولا علیك
ان لا تسأل عنها احدا بعدی فاما اهل الجماعة فانا و من اتبعنی و ان قلوا و ذلك
عن امر الله و امر رسوله فاما اهل الفرقة فالمخالفون لی و من اتبعهم و ان کثروا و اما
اهل السنة فالمتمسکون بما سنه الله لهم و رسوله و ان قلوا و اما اهل البدعة
فالمخالفون لامر الله و لکتابه و رسوله العاملون برأیهم و اهوائهم و ان کثروا و قد مضی
منهم الفوج الاول و بقیت افواج و علی الله قصمها و استیصالها عن جدید الارض فقام الیه عمار
فقال یا امیرالمومنین ان الناس یذکرون الفیء و یزعمون ان من قاتلنا فهو و ماله و اهله
فیء لنا و ولده فقام رجل من بکر وائل یدعی عباد بن قیس و کان ذا عارضة و لسان
شدید فقال یا امیرالمومنین والله ما قسمت بالسویة و لا عدلت فی الرعیة فقال

صـ ١٠ جلد ٨ نصف ثانی
خطبه علی رضی الله عنه من الباب الثالث من الکتاب الثالث من حرف المیم فی المواعظ والحکم

قال علی اهل الجماعة انا و من اتبعنی و ان قلوا ذکره فی کنز العمال

قال علی فاما اهل الفرقة فالمخالفون لی و من اتبعنی

علي ولم تجعلك قال لانك قسمت ما في العسكر وتركت الاموال والنساء والذرية فقال علي ايها الناس من كان به جراحة فليداوها بالسمن فقال عباد جئنا نطلب غنائمنا فجئتنا بالترهات فقال له علي ان كنت كاذبا فلا اماتك الله حتى تدرك غلام ثقيف فقال رجل من القوم ومن غلام ثقيف يا امير المومنين فقال رجل لا يدع لله حرمة الا انتهكها قال فيموت او يقتل قال بل يقصمه قاصم الجبارين قتله بموت فاحش يحترق منه دبره لكثرة ما يجري من بطنه يا اخا بكر انت امرء ضعيف الرأي او ما علمت انا لا نأخذ الصغير بذنب الكبير وان الاموال كانت لهم قبل الفرقة وتزوجوا على رشدة وولدوا على الفطرة وانما لكم ما حوى عسكرهم وما كان في دورهم فهو ميراث لذريتهم فان عدا علينا احد منهم اخذناه بذنبه وان كف عنا لم نحمل عليه ذنب غيره يا اخا بكر لقد حكمت فيهم بحكم رسول الله صلى الله عليه وسلم في اهل مكة قسم ما حوى العسكر ولم يعرض لما سوى ذلك وانما اتبعت اثره حذو النعل بالنعل يا اخا بكر اما علمت ان دار الحرب يحل ما فيها وان دار الهجرة يحرم ما فيها الا بحق فمهلا رحمكم الله فان انتم لم تصدقوني واكثرتم علي وذلك انه تكلم في هذا غير واحد فايكم يأخذ امه عائشة بسهمه قالوا لا اينا يا امير المومنين بل اصبت واخطانا وعلمت وجهلنا ونحن نستغفر الله وتنادى الناس من كل جانب اصبت يا امير المومنين اصاب الله بك الرشاد والسداد فقام عمار وقال يا ايها الناس انكم والله ان اتبعتموه واطعتموه لم يضل بكم عن منهاج نبيكم قيس شعرة وكيف يكون ذلك وقد استودعه رسول الله صلى الله عليه وسلم المنايا والوصايا وفصل الخطاب على منهاج هارون بن عمران انه قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي فضلا خصه الله

بما کرامة منه لنبیه صلی الله علیه وسلم حیث اعطاه ما لم یعط احدا من خلقه
قال علی انظروا رحمکم الله ما تؤمرون به فامضوا له فان العالم اعلم بما یأتی من الجاهل
الخسیس الاخس فانی حاملکم ان شاء الله تعالی ان اطعتمونی علی سبیل الجنة وان کان ذا مشقة
شدیدة ومرارة عتیدة والدنیا حلوة الحلاوة لمن اغتر بها من الشقوة والندامة
عما قلیل ثم انی مخبرکم ان خیلا من بنی اسرائیل امرهم نبیهم ان لا یشربوا من النهر فلجوا فی ترک
امره فشربوا منه الا قلیلا منهم فکونوا رحمکم الله من اولئک الذین اطاعوا نبیهم
ولم یعصوا نبیهم ازین حدیث صحیح و صریح ظاهر که حاوی محاسن و مفاخر و جامع مناقب و مآثر
مصداق وفا و صدق لفظ مهاجر علی ما رواه امامهم الکابر ابن عساکر کما فی کنز العمال اعنی حضرت عمار بن یاسر علیه
رضوان الملک الغافر در وقت اختلاط و اضطراب بعض ضعفاء البصائر بعد بیان ایام
الاصاغر والاکابر حقیت و صواب فعل خود بحجت باهر و برهان قاهر وجوب اطاعت و امتثال
و اتباع آن امام مطاع و عصمت و برائت آن مزین وساده ولایت و هدایت از اضلال و ازلال
از منهاج تاج نبی ایزد ذو الجلال و لو بقدر شعرة بیان کرده و بر اثبات آن بحدیث منزلت
استدلال فرموده ازا بآن ابطال نموده فرموده آنچه محصلش این است که چگونه متهم اند که آنحضرت
اضلال نماید مردم را از منهاج نبوی و لو بقدر شعرة حالانکه ودیعت سپرده است آنحضرت را جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم منایا و وصایا و فصل خطاب بر منهاج هارون بن عمران
تحقیق که فرموده است برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم
که تو از من بمنزله هارون از موسی هستی مگر تحقیق نیست نبی بعد من پس از انوار این بیان مستنیر است آنکه
حضرت عمار که عنوان آن تقریر دلپذیر خبیر و بصیر مبرهن بلکه بمطابقت ارشاد سابق آن حق
آن امام المغارب والمشارق حقیت آن مبرهن و هویدا و روشن است که حدیث منزلت دلیل

امام البررة یا بعلم منایا و وصایا و حصول فصل خطاب بر آن عالیجناب و منهاج حضرت هارون بن عمران که معصوم از خطا و شوائب عیب و نقصان بوده می‌باشد و وجوب اطاعت و اتباع آن جناب بر آب و عصمت و طهارت از ادنی مخالفت منهاج جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اگرچه بقدر سر مویی باشد از آن ثابت گردید و بالجمله دلالت بر ثبوت افتراض طاعت و عصمت و افضلیت و اعلمیت و اطلاع غیوب و برائت از عیوب و صیانت از ذنوب برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت بیمثل ثابت نمودند و تعیین خلافت بلافصل آنحضرت و عدم استحقاق اغیار برای آن قطعاً و حتماً کالشمس فی رابعة النهار او الصبح وقت الاسفار بثبوت رسید و ترّهات و توهمات و تصلّفات و تکلّفات و تعسّفات منکرین و مزعومات ایشان که بعیاً بانکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت خاصه منقطعه ناقصه مقصوره و دلالتش بر نفی خلافت آنحضرت و نفی دلالتش بر افضلیت و عصمت و اعلمیت ظاهر است غیر مستور هباءً منبثاً گردید و غایت شناعت و فظاعت اباطیل و اضالیل ابن تیمیه اعور که از تخییل آن بار بار مو بر تن منکرین بی حیا و اهل الجامد و بر ناظر بصیر و متامل خبیر علاوه بر ما سبق فوائد عدیده ازین حدیث شریف ثابت است اول آنکه از ارشاد آنحضرت فانما اهل الجماعة فانا و من تبعنی و ان قلوا واضح است که اهل جماعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اتباع آنحضرت اند اگرچه کم باشند پس احادیث آمره باتباع جماعت که حضرات سنیه بایراد آن گردن افتخار می‌افرازند نفعی بایشان نمی‌رسانند و مزعومات طریفه ایشان که بآن صحت خلافت بکریه و مثل آن ظاهر می‌سازند و بر کثرت معتقدین عقیده خود می‌نازند ثابت نکرده‌اند بلکه حسب این ارشاد آن همه روایات آمر باشند باتباع جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اتباع آنحضرت گو قلیل باشند دوم آنکه ازین ارشاد ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام واجب الاتباع و مفترض الطاعه بود که آنجناب و اتباع آنجناب اهل جماعت اند و ثبوت افتراض طاعت مثبت عصمت و امامت آنحضرت است سوم آنکه از قول آنحضرت

وذلک الحق عن امر اللہ وامر رسولہ ظاہرست کہ بامر خدا و رسول حقیت تفسیر اہل جماعت بجناب
امیر المومنین علیہ السلام واتباع آنحضرت و لزوم اتباع آنحضرت و افتراض طاعت آنجناب ثابت
می گردد وفی ھذا من مزید التاکید والتشیید غایۃ التوثیق والتسدید لعصمۃ قائل
کل کفار عنید لزوم الاقتداء بہ والاتباع لہ رغما لکل متعصب مما لا یخفی علی من
القی السمع وھو شھید چہارم آنکہ از ارشاد آنحضرت فاما اھل الفرقۃ فالمخالفون لی ولمن
اتبعنی واضح است کہ کسانی کہ مخالف آنحضرت و اتباع آنحضرت اند اہل فرقت اند پس ازین ارشاد
ہم افتراض طاعت آنحضرت و ذم مخالفت آنجناب کہ مثبت عصمت و امامت آنحضرتست بکمال
وضوح ظاہر و باہرست پنجم آنکہ از قول آنحضرت فاما اھل السنۃ فالمتمسکون بما سنہ اللہ
لھم ورسولہ بعد جمع آن باقوال آنحضرت فاما اھل الجماعۃ فانا ومن اتبعنی وان قلوا
وذلک عن امر اللہ وامر رسولہ ظاہر می شود کہ اہلسنت کسانی ہستند کہ اتباع آنجناب اختیار
کردہ اند و اطاعت و امتثال آنجناب را واجب و لازم دانند و خطا و زلل را در اقوال و افعال
آنجناب تجویز نکنند پس تسمیہ معتقدین ثلثہ خود را باہل سنت مثل تسمیہ اعمی ست ببصیر و تسمیہ
مثل جبین بزیرا کہ پر ظاہرست کہ اینہا اتباع آنجناب لازم ندانند و افتراض طاعت آنحضرت
باہتمام تمام رد کنند کما دریت نموذجہ فی الدلیل الثانی بلکہ اثبات خطا یا صریح رد احکام آنحضرت
العیاذ باللہ من ذلک می نمایند چنانچہ مقامات عدیدہ ہمین کتاب تحفہ شاہد بر آنست فضلا عن
غیرھا و سیأتی ان شاء اللہ تعالی تفصیل بعض جسارتہم فی محل حدیث الثقلین بحیث
یبھتک استار ارباب الرین والمین ششم آنکہ از قول آنحضرت فاما اھل البدعۃ فالمخالفون
لامر اللہ ولکتابہ ورسلہ العاملون برأیھم واھوائھم وان کثروا بعد ملاحظہ ارشاد
سابق ظاہرست کہ مخالفین آنجناب اہل بدعت اند کہ مخالفت امر خدا و کتاب او و رسل او میکنند

دلیل پانزدهم استدلال حضرت عمار محدث عمار
منزله بر لزوم اتباع جناب امیرالمومنین و عصمت آنحضرت

و عمل بآرا و اهوا می‌نمایند و کثرت ایشان قابل اعتنا و التفات نیست هفتم آنکه از قول آنحضرت و قد مضی
منهم الفوج الاول الخ ظاهر است که قبل از وقت این ارشاد فوجی از اهل بدعت و عناد که مخالف امر خدا
و کتاب او و مخالف رسل او بودند و عمل بآرا و اهوا خود می‌کردند گذشته‌اند پس اگر مراد ازین فوج اول
فوج اول و ثانی و ثالث که در آن جمیع مخالفین آنحضرت داخل اند باشند کما هو الظاهر عند اولی الافهام
فهو اقصی المرام و عمدة المهام هادم اساس اکابرهم العظام کاشف اسرار تلمیعات
احبارهم الفخام و اگر حضرات سنیه رضا بقبول این تفسیر ندهند چاره ازین نیست که مراد از آن
فوج ناکثین باشد پس اتصاف طلحتین و اتباع شان بفضیلت جلیله بدعت و مخالفت امر خدا
و کتاب خدا و مخالفت رسل و عمل بآرا و هواجس و اتباع اهوا و وساوس ثابت خواهد شد
و هو ایضا شاف للعلیل و مرو للغلیل و غیر این دو فوج فوجی دیگر که این اوصاف بر آن منطبق
شود بر نمی‌توانند آورد هشتم آنکه از قول آنحضرت و ما علمت انا لا ناخذ الصغیر بذنب الکبیر
واضح است که کبرای اهل جمل مرتکبین ذنب بودند پس تاویل علیل خطای اجتهادی بباد فنا رفت
که خطای اجتهادی موجب اجر واحد و ثواب است و ذنب سبب مواخذه و عقاب فشتان ما بینهما
نهم آنکه قول آنحضرت فان عدا علینا احد منهم اخذناه بذنبه و ان کف عنا لم نحمل علیه
ذنب غیره دلالت صریحه دارد بر صدور ذنب از اصحاب جمل فالتاویل بالخطاء الاجتهادی
صارح الذنب والزلل دهم آنکه از قول آنحضرت و ان الاموال کانت لهم قبل الفرقة واضح است که
اصحاب جمل ارباب فرقت بودند و ذم فرقت از احادیث بسیار که در کتب اخبار و آثار سنیه
مرویست مثل صبح اشکار است و از ارشاد خود جناب امیرالمومنین علیه السلام ظاهر است که اهل فرقت
مخالفین آنجناب و اتباع آنجناب و تارکین جماعت اند یازدهم آنکه نیز از قول آنحضرت و ان
الاموال کانت لهم قبل الفرقة و از قول آنحضرت و انما لکم ما حوی عسکرهم و ما کان فی

دورهم

دلیل یازدهم استدلال حضرت عماد بحدیث منزله
بر لزوم اتباع جناب امیر المومنین و عصمت آنحضرت

دوازدهم فهو میراث لذریتهم واضحست که اموال اصحاب جمل بسبب محاربه جناب امیر المومنین علیه السلام
از ملک شان بیرون رفت پس اگر اینها خاطی فی الاجتهاد و بری از بغض و عناد می بودند وجهی نبود
برای خروج اموال شان از ملک ایشان و دوازدهم آنکه از قول آنحضرت لقد حکمت فیهم بحکم رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی اهل مکة قسم ما حوی العسکر و لم یعرض لما سوی ذلک الخ واضحست که
جناب امیر المومنین علیه السلام در ارباب جمل حکم کفار اهل مکه جاری فرموده و ناهیک به دلیلا
واضحا علی ان المحاربین لعلی علیه السلام فی حکم الکفار اللئام والله ولی التوفیق والانعام
سیزدهم آنکه از قول آنحضرت و انما اتبعت امره حذو النعل بالنعل نیز ظاهرست که جناب امیر المومنین
علیه السلام در اخذ اموال عسکر اصحاب جمل و ترک ما سوای آن اتباع جناب سالتمآب صلی الله علیه
و آله وسلم در حکم آنجناب بر کفار اهل مکه نموده پس بودن اصحاب جمل در حکم کفار از این شاهد هم
نهایت واضح و آشکارست چهاردهم آنکه از قول آنحضرت انظروا رحمکم الله ما تؤمرون به
فامضوا له ظاهرست که اطاعت امر آنجناب بلا تردد و تلعثم و بغیر تامل و توقف لازم و واجب بود
و هو دلیل صریح علی افتراض طاعته و لزوم امتثال امره و ظهور عصمته من الزلل و الخطاء
و عدم تطرق الارتیاب و الامتراء فی اقواله و افعاله الواجبة الاقتفاء پانزدهم آنکه
از قول آنحضرت فان العالم بما یاتی من الجاهل الخسیس الاخس ظاهرست که آنحضرت
اعلم ست باعمال و افعال خویش و خطا و زلل را در آن راهی نیست و مخالف آنحضرت جاهل خسیس
اخس ست شانزدهم آنکه از قول آنحضرت فانی حاملکم ان شاء الله تعالی ان اطعتمونی
علی سبیل الجنة الخ واضحست که آنحضرت مردم را بر سبیل جنت می دارد و اطاعت آنحضرت
سبب سلوک سبیل جنت و ثواب و باعث خلاص از نار و عذابست هفدهم آنکه از قول آنحضرت
ثم انه مخبرکم ان خیلاء من بنی اسرائیل امرهم نبیهم الخ واضحست که اطاعت آنحضرت مثل

اطاعت نبی بنی اسرائیل که ایشان را حکم کرده که از هرون شنوند واجب و لازم ست پس مخالفین
آنحضرت مثل مخالفین آن نبی اند که بجا مجرد ترک امر حضرت او کردند بحدیکه هم آنکه از قول آنحضرت
فکونوا حکم الله من اولئک الذین اطاعوا النبی و لم یعصوا بهم ظاهر ست که اطاعت آنحضرت
بعینها اطاعت نبی معصوم ست و عدم عصیان آنحضرت عدم عصیان حی قیوم و فیه ما یدل
علی کمال العصمة عن الخطاء وان حکمه عین حکم رب السماء والله ولی التوفیق للاهتداء
والکاشف عن القلوب الزیغة الغطاء **دلیل شانزدهم** آنکه بلا شبهه و ریب از منازل حضرت
هارون اعلمیت آنحضرت ست یعنی آنحضرت بعد حضرت موسی علیه السلام اعلم از جمیع امت آنحضرت بود
پس باید که جناب امیر المومنین علیه السلام هم بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله از جمیع
امت آنحضرت اعلم باشد و اعلمیت مفید افضلیت و افضلیت سبب انحصار خلافت در آنحضرت ست
و اعلمیت حضرت هارون علیه السلام هر چند امری ست ظاهر و واضح و از بیان حضرت عمار که در دلیل
پانزدهم مذکور شد نیز ساطع و لائح ولکن بخوف انکار مکابرین و جحود جحادلین ایراد بعض تصریحات
دیگر می نمائیم پس باید دانست که حسین بن مسعود بغوی در معالم التنزیل گفته قال اهل العلم بالاخبار
کان قارون اعلم بنی اسرائیل بعد موسی و هارون علیهما السلام واقرأهم للتوراة واجملهم
واغناهم وکان حسن الصورة فبغی وطغی و محمد بن احمد محلی در تفسیر مختصر خود که آن را بتکمله سیوطی
جلالین گویند گفته قال انما اوتیته ای المال علی علم عندی ای فی مقابله وکان اعلم بنی
اسرائیل بالتوراة بعد موسی و هارون و محمد شربینی خطیب در سراج منیر گفته و روی اهل
الاخبار ان قارون کان اعلم بنی اسرائیل بعد موسی و هارون واجملهم واغناهم وکان
حسن الصورة فبغی وطغی و علامه عینی در عقد الجمان گفته وکان قارون اعلم بنی اسرائیل
بعد موسی و هارون و افضلهم واجملهم قال قتادة وکان یسمی المنور لحسن صورته ولم یکن

اعلمیت حضرت هارون بنقل بغوی و محلی و شربینی و عینی

ص

النوع الثامن ... بعثه هارون من بعثه موسی بن

فی بنی اسرائیل اقرأهم للتوراة منه ولکن عدو الله نافق کالسامری فبغی علی قومه فاهلکه البغی کما قال الله تعالی فبغی علیهم ازین عبارت ظاهرست که قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی و هارون علیهما السلام بود و پس هرگاه قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی و هارون باشد بلا شبهه و ریب حضرت هارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی علیهما السلام باشد زیرا که اعلمیت قارون بعد حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام مثبت این معنی ست که غیر حضرت موسی و هارون علیهما السلام اعلم از قارون نبود پس اعلمیت بعد حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام ثابت باشد و اگر کسی دیگر اعلم از حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام باشد صادق نه آید که قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی و حضرت هارون بعده و هو ظاهر جدا و هرگاه اعلمیت حضرت هارون علیه السلام ثابت شد در ثبوت اعلمیت برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سالکین سوی منهاج اصلا ارتیاب و اختلاج نماند غیر چه قطع نظر از انکه دلائل عموم منزلت که سابقا گذشته و بعض آن درین دلائل هم مذکور شد و بعض آن ان شاء الله تعالی در ما بعد مذکور میشود برای اثبات این مرام مثل آن کافی ست و افاده شاه ولی الله در ازالة الخفا از لزوم حمل تشبیه بر منازل مشهوره و افاده خود شاه صاحب عدم جواز حمل تشبیه بر تشبیه ناقص نیز مقنع ست و علاوه برین از بیان حضرت عمار که در دلیل پانزدهم مذکور شد و صحیح ست که حدیث منزلت مثبت اعلمیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ست که دلالت دارد بر حصول علم منایا و وصایا و فصل الخطاب برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اگر متعصبی بلجاج و شکلی عنود از بیان حضرت عمار یا انکه تقریر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم مثبت صحت آنست کفایت نکند اینک بحمد الله دلالت آن بر اعلمیت از افاده علامه نحریر لا ثانی سعید الدین محمد بن احمد فرغانی ثابت کنم پس باید دانست که حضرت او در شرح فارسی تائیه ابن فارض در شرح شعر و اوضح

بالتاویل ما کان مشکلا علی بعلم ناله بالوصیة علی ما نقل عنه گفته پس او روشن کرد علیؑ بتاویل آنچه مشکل و پوشیده بود از معنی مراد قرآن و حدیث بر غیر او از صحابه خصوصاً عمر چنانچه در آن معرض گفته لولا علی لهلک عمر بآنکه بیان و تفسیر این مشکلات را متعرض گشته بود بعلمی که بوی بمیراث رسیده بود از مصطفیٰؐ بوصیت که از جهت وی فرموده بود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اذکرکم الله فی اهل بیتی سه بار و باز فرمود که انت منی بمنزلة هارون من موسیٰ غیر انه لا نبی بعدی و بآنچه گفت انا مدینة العلم و علی بابها پس از علم و بیان حق و ارشاد خلق همه اثر در باب او بود از مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم در دعوت خیر و اثر سرایت حق در وی والله المرشد الملهم انتهیٰ ازین عبارت ظاهرست که حدیث منزلت مثل حدیث ثقلین دلالت دارد برانکه جناب امیر المومنین علیه السلام را بوصیت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم علمی حاصل شده که ایضاح مشکلات بآن فرموده و ظاهرست که این دلالت متصور نمی تواند شد مگر باین طور که چون حضرت ہارون بوصایت حضرت موسیٰ علیهما السلام علم ایضاح مشکلات و بیان تاویلات معضلات حاصل بود همچنان باید که حضرت امیر المومنین علیه السلام هم بین باب مثل حضرت ہارون علیه السلام باشد و ظاهرست که علم حضرت ہارون ارجح و ازید از علم سائر امت موسویه بوده پس علم جناب امیر المومنین علیه السلام که بوصایت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حاصل شده نیز ارجح و اکثر و ازید و اغزر از علم جمیع امت مصطفویه باشد و نیز از بیان منیع المبانی علامه فرغانی ظاهرست که حدیث منزلت مثل حدیث ثقلین دلالت دارد برآنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام مبین حق و مرشد خلق و داعی الی الصدق بود و حق در آنحضرت ساری و احکام آنحضرت از مقارنت خطا عاری و این آثار جمیله حاصل بود در آنحضرت از جانب جناب حبیب باری و محامد عدیده و مدائح سدیده و مناقب سعیده فرغانی سابقا در مجلد

حدیث غدیر رشید که عبد الرحمن جامی در نفحات گفته شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی وی از اکمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه شرح قصیده تائیه فارضیه بیان کرده است اولا آن را بعبارت فارسی شرح کرده بود و بر شیخ خود شیخ صدر الدین قونوی قدس سره عرض نموده و شیخ آن را استحسان بسیار کرده و درین باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچه شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیا از برای تعمیم و تتمیم فائده آن را بعبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بران مزید ساخته جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء و از تصانیف وی یکی است مسمی بمناهج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را از ان چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست و الحق آن کتابیست بس مفید که ما لا بد طالب و مرید است و محمود بن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته و از اکابر عرفا بوده و مجاهدات نموده بیان حق جمال علامه فرغانی از سلوک طریق معظم ارتیاب حیرت و میمون ادهی بحار اضطراب و پریشانی و خفا وساوس ظلمانی و اتباع هواجس نفسانی و رکون بنوازغ شیطانی باز نه دارد ناچار هرج وساوس ابلیس و هدم بنیان ارباب تحیر و تلمیع و تلبیس بیان معاویه بن ابی سفیان که در دلیل هفدهم مذکور می شود کرده آید

دلیل هفدهم آنکه معاویه بن ابی سفیان که نزد اهل سنت از اکابر صحابه اعیان است با وصف آنکه اثارت قتام خلاف و شقاق و عناد و شنان و تهییج و تسعیر نار احقاد و اضغان و تسنم غارب بغی و عدوان و استطار شرر حسد و طغیان بمفاد الفضل ما شهدت به الاعداء بحدیث منزلت استدلال بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده چنانچه احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و ابو الحسن علی بن عمر بن محمد بن الحسن بن شاذان و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و فقیه ابو اللیث نصر بن محمد سمرقندی و محب الدین احمد بن عبد الله الطبری و ابراهیم بن محمد حموینی و محمد بن یوسف زرندی و نور الدین علی بن عبد الله سمهودی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی و احمد بن محمد المعروف بابن حجر المکی و احمد بن فضل بن محمد باکثیر المکی و احمد بن عبد القادر العجیلی و مولوی مبین لکهنوی روایت کرده اند

الشیخ الفاضل الربانی والمرشد الکامل سعید الدین الفرغانی الصوفی من اصحاب الشیخ صدر الدین القونوی کان من اجلاء ارباب العرفان واصحاب الذوق والوجدان جامعا للعلوم ... شرح ... لسان ... ارکان ... عالم بالفقه ... الطریقة ... التائیة الفارضیة اولا بالفارسی ثم عربها ... وله تصنیف آخر ... العباد الی المعاد ... الائمة الاربعة ... العبادات وبعض المعاملات وآداب السلوک

علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی در مناقب جناب امیرالمومنین
علیہ السلام می گوید اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد بن علی العباس البزاز رفعه الی اسمعیل بن ابی خالد
عن قیس قال سأل رجل معاویة عن مسألة فقال سل عنها علی بن ابی طالب فانه اعلم قال
یا امیر المومنین قولک فیها احب الی من قول علی فقال بئس ما قلت و لؤم ما جئت به لقد
کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغره العلم غرا و لقد قال له رسول الله
انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لقد کان عمر بن الخطاب یسأله
فیاخذ عنه و لقد شهدت عمر اذا اشکل علیه شئ قال ههنا علی قم لا اقام الله رجلیه
و محا اسمه من الدیوان و فقیه ابو اللیث نصر بن محمد حنفی که فضائل و مفاخر و مناقب و مآثر
و برابر جواہر مضیہ عبد القادر و کتاب اعلام الاخیار کفوی و اثمار جنیہ علی قاری و غیر آن
ظاہر و باہر است در کتاب المجالس که نسخه آن در سفر عراق بنظر عبد مشتاق رسیده می فرماید
عن قیس بن ابی حازم رضی الله عنه قال جاء رجل الی معاویة رضی الله عنه فسأله
عن مسئلة فقال سل عنها علی بن ابی طالب فهو اعلم بها فقال الرجل قولک احب الی
من قول علی فقال معویة بئسما قلت و لؤم ما جئت به لقد کرهت رجلا کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یغره للعلم غرا و قد قال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی انت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لقد کان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
یسأله و یاخذ عنه و لقد شهد عمر بن الخطاب اذا اشکل علیه شئ فقال ههنا علی بن
ابی طالب ثم قال للرجل معویة رضی الله عنه قم لا اقام الله رجلیک و محا اسمه من الدیوان
و یروی ان سائلا سأل عائشة رضی الله عنها عن المسح علی الخفین فقالت سلوا عنها
علی بن ابی طالب فانه اعلم بالسنة و عن قیس بن ابی حازم قال جاء رجل الی معاویة

ص ۱۱۲

استدلال معاویہ بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر ع بر وایت ابن المغازلی

فضائل علی بن محمد الثامن من الرکن الثانی

استدلال معاویہ بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر ع بر وایت ابو اللیث

فسأله

فسأله عن مسئلة فقال سل عنها علی بن ابی طالب وهو اعلم قال ارید جوابك وقال
ویحك لقد کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزره بالعلم غزرا ولقد
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت منی بمنزلة هارون من موسی ولقد کان
عمر بن الخطاب یسأله ویأخذ عنه ومحب الدین احمد بن عبد الله الطبری المکی در ریاض النضرة
گفته عن ابی حازم قال جاء رجل الی معاویة فسأله عن مسئلة فقال سل عنها علی بن
ابی طالب فهو اعلم قال یا امیر المومنین جوابك فیها احب الی من جواب علی قال بئس ما قلت لقد
کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزره بالعلم غزرا ولقد قال له انت
اعزاز و فزودن بیگے و احسان ۱۲ منتهی الارب
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وکان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه
خرجه احمد فی المناقب شرح الغزارة بالغین المعجمة الکثرة وقد غزر الشیء بالضم کثر و ابراهیم
بن محمد حموینی در فرائد السمطین علی ما نقل گفته اخبرنا الشیخ جمال الدین احمد بن
محمد القزوینی المعروف بعبدکویه مناولة قال انبانا الشیخ ضیاء الدین عبد الوهاب
بن علی بن علی البغدادی اجازة بروایته عن شیخ الاسلام جمال السنة ابی عبد الله محمد
بن حمویه بن محمد الجوینی قال انبانا الشیخ ابو محمد الحسن بن احمد انبانا الامام ابو بکر
محمد بن ابراهیم البخاری الکلاباذی نبانا محمد بن عبد الله بن یوسف العمانی نبانا محمد بن
بن الازهر الاشعری قال نبانا الکدیمی قال الکمانی نبانا عمر بن عثمان الغزی و قال الازهری نبانا
وهب بن عمر بن عثمان و هو الصواب قال نبانا ابی عن ابی اسماعیل بن ابی خالد عن قیس
بن ابی حازم قال جاء رجل الی معاویة فسأله عن مسألة فقال سل عنها علی بن ابی طالب
هو اعلم فقال ارید جوابك فقال ویحك لقد کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یغزره بالعلم غزرا ولقد قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انت منی

ص ۳۴۳ / ۳۱۶
ذکر اختصاصه باحالة جمع من الصحابة عند سوالهم فی الفصل السادس عشر من الباب الرابع من القسم الثانی

استدلال معاویہ بحدیث منزلت براعلمیت جناب امیر از ریاض النضرہ

استدلال معاویہ بحدیث منزلت براعلمیت جناب امیر از فرائد السمطین حموینی

بمنزلة هارون من موسی ولقد کان عمر بن الخطاب یسأله ویاخذ عنه وکان عمر اذا اشکل
علیه شیٔ قال هٰهنا علی قوما لا اقام الله رجلیك ومحا اسمه من الدیوان و محمد بن یوسف زرندی
در کتاب درر السمطین فی فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام گفته قول معاویة فیه عن
قیس بن ابی حازم قال جاء رجل الی معاویة فسأله عن مسئلة فقال سل عنها علی بن
ابی طالب فهو اعلم فقال الرجل ارید جوابك فقال ویحك کرهت رجلا کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یغره بالعلم غرا ولقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت منی
بمنزلة هارون من موسی ولقد کان عمر بن الخطاب یسأله ویاخذ عنه وتنقص رجل عمّا
عنده عمر فقال له عمر قم لا اقام الله رجلیك ومحا اسمه من الدیوان و نور الدین علی بن عبد الله
سمهودی در جواهر العقدین گفته اخرج الامام احمد فی المناقب عن ابی حازم قال جاء
رجل الی معاویة رضی الله عنه فسأله عن مسألة فقال اسأل عنها علیّا فهو اعلم
فقال یا امیر المومنین جوابك فیها احب الی من جواب علی قال بئسما قلت لقد کرهت
رجلا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغره بالعلم غرّا ولقد قال له انت منّی
بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی وکان عمر اذا اشکل علیه شیٔ اخذ منه
واخرج جماعة اخرون منهم ابن شاذان عن قیس بن ابی حازم نحوه الا انه قال بئسما
قلت وما جئت به و قال عقب قوله بمنزلة هارون من موسی قم لا اقام الله رجلیه
ومحا اسمه من الدیوان اخرجه ابن شاذان و لقد کان عمر بن الخطاب یسأله ویاخذ عنه
ولقد شهدت عمر اذا اشکل علیه شیٔ یقول هٰهنا علی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی
در کتاب الاکتفا فی فضل الاربعة الخلفا گفته عن ابی حازم قال جاء رجل الی معاویة
فسأله عن مسئلة فقال سل عنها علی بن ابی طالب فهو اعلم فقال یا امیر المومنین جوابك

فیما احب الی من جواب علی فقال بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزره بالعلم غزرا ولقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وکان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه اخرجه الامام احمد فی المناقب واخرج جماعة اخرون منهم ابن شاذان عن قیس بن ابی حازم نحوه الا انه قال بئس ما قلت ولؤم ما جئت به وقال عقب قوله بمنزلة هارون من موسی قم لا اقام الله رجلیک ومحا اسمه من الدیوان زاد ابن شاذان ولقد کان عمر بن الخطاب یسأله ویاخذ عنه ولقد شهدت عمر اذا اشکل علیه شیء قال ههنا علی و احمد بن محمد بن علی بن حجر مکی در صواعق محرقه گفته اخرج احمد ان رجلا سأل معاویة عن مسئلة فقال اسئل عنها علیا فهو اعلم فقال یا امیر المومنین جوابک فیها احب الی من جواب علی قال بئس ما قلت لقد کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزره بالعلم غزرا ولقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وکان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه واخرجه اخرون بنحوه لکن زاد بعضهم قم لا اقام الله رجلیک ومحا اسمه من الدیوان ولقد کان عمر یسأله ویاخذ عنه ولقد شهدته اذا اشکل علیه شیء قال ههنا علی و کمال الدین بن فخر الدین جهرمی در براهین قاطعه ترجمه صواعق محرقه گفته امام احمد روایت کرده که مردی از معاویه مسئله پرسید معاویه گفت از علی رضی الله عنه سوال کن که اعلم است از من آن مرد گفت ای امیر المومنین جواب تو دوست ترمیدارم معاویه گفت بد گفتی آیا تو مکروه میداری کسی را که رسول صلی الله علیه وسلم عزیز گردانیده او را بعلم و در باب او گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و عمر رضی الله عنه هر گاه که چیزی بروی مشکل میشد از علی رضی الله عنه فرا میگرفت غیر امام احمد دیگران نیز مثل همین روایت کرده اند لیکن بعضی از روات زیاده کرده اند آنکه معاویه بآن مرد گفت برخیز ازین مجلس لا اقام الله

۱ استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر از الاکتفاء و صلداء (؟)

ص المقصد الخامس من الآیة الرابعة عشر فی ذیل قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی من کتاب فضائل اهل البیت من الباب العاشر

۲ استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر از صواعق ابن حجر مکی

۳ استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر از براهین قاطعه جهرمی

رجلیک و اسم او از دیوان محو کرد و گفت عمر رضی الله عنه از وی سوال میکرد و مسائل فرا میگرفت
از وی و من حاضر بودم و قتیکه مسئله بر عمر رضی الله عنه مشکل شده بود و می پرسید که آیا علی
رضی الله عنه درینجا حاضرست یا نه و احمد بن فضل بن محمد باکثیر مکی گفته عن ابی حازم قال
جاء رجل الی معاویة فسأله عن مسئلة فقال له سل عنها علیاً فهو اعلم فقال جوابك
فیها احب الی من جواب علی فقال له بئس ما قلت لقد کرهت رجلاً کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یغره بالعلم غرا و لقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
و کان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه اخرجه الامام احمد فی المناقب و احمد بن عبد القادر
عجیلی در کتاب ذخیرة المآل گفته اخرج احمد بن حنبل رحمه الله ان رجلاً سأل معاویة
عن مسألة فقال سل عنها علیاً فقال بئس ما قلت لقد کرهت رجلاً کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یغره بالعلم غرا و لقد قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی
غیر انه لا نبی بعدی و کان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذه منه ثم قال قم لا اقام الله
رجلیك و محا اسمه من الدیوان و مولوی مبین لکهنوی در کتاب وسیلة النجاة گفته فی الصواعق
اخرج احمد ان رجلاً سأل معاویة عن مسئلة فقال اسأل عنها علیاً فهو اعلم فقال یا امیر المؤمنین
جوابك فیها احب الی من جواب علی قال بئس ما قلت لقد کرهت رجلاً کان رسول الله یغره
بالعلم و لقد قال انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی مقام اعتبار او الابصار است
که معاویه با آنهمه بغض و عناد و عداوت و لداد با افضل ائمه امجاد علیهم السلام الی یوم التناد حدیث
منزلت را مثبت اعلمیت آنحضرت دانسته و آنرا دلیل رد و انکار بر کسیکه جواب معاویه را از جواب
جناب امیر المومنین علیه السلام دوست تر داشته کرداند و حضرات اهلسنت آنرا چنان بی وقع و کم
منزله سازند که دلالت آن بر محض خلافت جزئیه منقطعه که مستلزم استحقاق امامت کبری نیست هم آن

بلا خفا

استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر از روایت احمد بن حنبل
استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر از روایت احمد بن عبد القادر عجیلی
استدلال معاویه بحدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر از وسیلة النجاة مولوی مبین

بلکه افضل ازان جز عمر ابن تیمیه بارها باحاد صحابه حاصل شده قصور گردانند بلکه آنرا دلیل نفی خلافت از آنحضرت پندارند بلکه او را آنرا دلیل عیب و نقص عظیم گردانند و نیز سلب استحقاق خلافت از آنحضرت بآن ثابت سازد و ذکر آنرا خلاف عقل و دانش گمان برد کاش آنحضرات اگر از خدا و رسول شرمی نداشتند از مخالفت معاویه و ابن خطاب حجاب میداشتند هرگاه اعلمیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت ثابت شد افضلیت آنحضرت بالبداهة متحقق گردید که اعلم و افضل ست کما هو ظاهر جدا و ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی و افضل متعین ست برای خلافت کما سبق فی المنهج الاول بیانه بالدلائل القاطعة و اعتراف ائمة السنیة کوالد المخاطب و غیره و اگر کسی توهم کند که غرض معاویه اثبات اعلمیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از خود ست نه اثبات اعلمیت از کل اصحاب تا اعلمیت آنحضرت از شیخین لازم آید پس این توهم صریح البطلان و کمال سخف آن واضح و عیانست زیرا که حدیث منزلت دلالت بر اعلمیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از معاویه بلکه کائنا من کان نمیتواند کرد مگر بدلالت آن بر افضلیت از کل امت زیرا که اثبات اعلمیت آنحضرت از معاویه بحدیث منزلت موقوف بر آنست که اثبات منزلت هارون علیه السلام را برای آنحضرت دلیل اعلمیت آنحضرت گردانند که چون حضرت هارون علیه السلام اعلم بوده باید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم اعلم باشد و ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام از جمیع امت حضرت موسی علیه السلام اعلم بوده پس جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هم از جمیع امت علم باشد نه از معاویه تنها و علاوه برین معاویه اعلمیت جناب امیرالمؤمنین از عمر بصراحت تمام بیان کرده که سوال عمر و اخذ او از آنحضرت و رجوع در مشکلات بجلال مشکلات ثابت ساخته و فیه کفایة لاهل الدرایة و نیز کسی توهم نکند که ذکر معاویه حدیث منزلت را بخطاب این شخص که جواب معاویه را دوست تر از جواب حضرت امیرالمؤمنین

علیه السلام داشته برای اثبات محض فضیلت است نه برای اثبات اعلمیت چه این تاویل مکابرهٔ صریحه
و تحریف واضح است کیف اگر این حدیث دلالت بر اعلمیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمیکرد در چنین
مقام که اثبات اعلمیت است نفع نداشت و آن شخص را که معاویه رد بر او کرده میرسید که معاویه را ملزم کند
و بگوید که این حدیث مثبت اعلمیت آنحضرت نیست بلکه مفاد آن نیست مگر حصول خلافت ناقصه که
اضعف و اوهن از استخلاف آحاد صحابه است کما تفوه به ابن تیمیة بلکه معاذ الله منافی خلافت
آنحضرت است کما تفوه به الرازی و المخاطب و غیرهما بلکه معاذ الله دلیل عیب و نقص عظیم است کما تفوه به الاعور
پس از احتجاج او بدین حدیث بر دلیل اعلمیت آنحضرت آورده و چسان بمقام انکار بر رد و تردد داشتن جواب
از جواب آنحضرت متشبث بآن شده **دلیل هجدهم** آنکه ابو المظفر یوسف بن قزغلی سبط ابن
الجوزی در کتاب تذکره خواص الامة در ذکر فضائل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته واما
السنة فاخبار فمنها ما ثبت فی الصحیح والمشاهیر من الآثار حدیث فی اخاء رسول
الله صلی الله علیه وسلم لعلی کرم الله وجهه قال احمد فی المسند وقد تقدم اسناده حدثنا
محمد بن جعفر ثنا شعبة عن الحکم عن مصعب بن سعد عن ابیه سعد بن ابی وقاص قال
خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فی غزاة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی
فی النساء والصبیان فقال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی
بعدی اخرجاه فی الصحیحین و لمسلم عن عامر بن سعد بن ابی وقاص قال امر معاویة بن ابی سفیان
سعدا و قال له ما منعک ان تسب ابا تراب فقال سعد اما ما ذکرت ثلثا سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم قالهن لعلی فلن اسبه ابدا لان یکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم
وذکر منها حدیث الرایة کما سیجیء الثانیة لما نزلت قوله تعالی ندع ابناءنا وابناءکم الآیة
دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا و فاطمة و حسنا و حسینا و قال صلی الله

ص ۲۰ الباب الثانی فی فضائل علی [illegible]

علیه وسلم اللهم هؤلاء اهلی الثالثة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد خلفه
فی بعض مغازیه فقال یا رسول الله ترکتنی مع النساء والصبیان فقال صلی الله علیه وسلم
الا ترضی و ذکر الحدیث وقد ذکر المسعودی فی کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر ان
سعدا لما قال لمعویة هذه المقالة قال له معویة ما کنت عندی الام منک الآن فالا
نصرته و لم قعدت عن بیعته و کان سعد قد تخلف عن بیعة علی ثم قال معویة اما انی
لو سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سمعت فی علی بن ابی طالب لکنت له خادما
ما عشت و اصل عبارت علی بن الحسین المسعودی که سبط ابن الجوزی حاصل آن ذکر کرده در کتاب
مروج الذهب این ست حدثنا ابو جعفر محمد بن جریر الطبری عن محمد بن حمید الرازی عن ابی
مجاهد عن محمد بن اسحاق عن ابن ابی نجیح قال لما حج معاویة طاف بالبیت و معه سعد
فلما فرغ انصرف معاویة الی دار الندوة فاجلسه معه علی سریره و وقع معاویة فی علی
وشرع فی سبه فزحف سعد ثم قال اجلستنی معک علی سریرک ثم شرعت فی سب علی
والله لان یکون فی خصلة واحدة من خصال کانت لعلی احب الی من ان یکون لی
ما طلعت علیه الشمس والله لان اکون صهرا لرسول صلی الله علیه وسلم لی من الولد ما لعلی
احب الی من ان یکون لی ما طلعت علیه الشمس والله لان یکون رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لی ما قال له یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحبه الله و رسوله
و یحب الله و رسوله لیس بفرار یفتح الله علی یدیه احب الی من ان یکون لی ما طلعت
علیه الشمس والله لان یکون رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لی ما قال له فی غزوة
تبوک الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی احب الی من ان
یکون لی ما طلعت علیه الشمس وایم الله لا دخلت لک دارا ما بقیت ثم نهض و وجدت

قال معاویة لسعد لما ذکر حدیث المنزلة اما انی لو سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی علی بن ابی طالب لکنت له خادما ذکره سبط ابن الجوزی

فی وجه آخر من الروایات ذلک فی کتاب علی بن محمد بن سلیمان النوفلی فی الاخبار عن ابن
عائشة و غیره ان سعدا لما قال هذه المقالة لمعاویة نهض لیقوم ضرط له
معاویة و قال له اقعد لما تسمع جواب ما قلت ما کنت عندی قط الام منک الان فهلا
نصرته و لم قعدت عن بیعته فانی لو سمعت من النبی صلی الله علیه و سلم مثل الذی سمعت
فیه لکنت خادما لعلی ما عشت فقال سعد و الله انی لاحق بموضعک منی فقال
معاویة یابی علیک بنو عذرة و کان سعد فیما یقال لرجل من بنی عذرة انتهی
عبارت ظاهرست که معاویه بن ابی سفیان حدیث منزلت و خبر از موجبات نصرت و خدمت و اطاعت و موانع
تخلف و مخالفت جناب امیر المومنین علیه السلام انسته و سعد را بسبب ترک نصرت آنحضرت و تخلف
از آنجناب بعد سماع حدیث منزلت و حدیث خیبر مستحق غایت طعن و ملام و تارک عمل بارشاد حضرت
سرور انام علیه و آله الاف التحیة و السلام گردانیده و نهایت استخفاف و اهانت آن معدن فضل و
ضلالت بایقاع ضراط برای آن سالک صراط خبط و اختباط نموده و پر ظاهرست که اگر حدیث منزلت
و حدیث خیبر مثبت وجوب اطاعت و عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام نبود بر سعد لوم و ملام
بسبب ترک نصرت و خدمت جناب امیر المومنین علیه السلام و تخلف از آنحضرت متوجه نمی شد
و لزوم خدمت آنحضرت بحیثیتی و محظوریت تخلف از آنحضرت و لزوم نصرت آنحضرت بسبب حدیث
منزلت و خبر ثابت نمی شود مگر بدلالت آن بر وجوب اتباع جناب امیر المومنین علیه السلام و عصمت
آنحضرت از عثار و زلل و برائت از خطا و خطل **دلیل نوزدهم** آنکه اروی بنت الحارث
بن عبد المطلب که از صحابیات مکرمات و مخدرات معظمات و بنت عم سرور کائنات علیه و آله الاف
التحیات و التسلیمات بوده چنانچه علامه ابن حجر عسقلانی در اصابه فی تمییز الصحابه گفته اروی بنت الحارث
بن عبد المطلب الهاشمیة و الدة المطلب بن ابی وداعة السهمی ذکرها ابن سعد فی الصحابیات

در جواب سعد که گفت و الله انی لاحق بموضعک منی معاویه گفت یابی علیک بنو عذره

معاویه ترک نصرت و تخلف از بیعت امیر المومنین علیه السلام را بر سعد عیب نموده و گفت اگر از حضرت رسول مثل آنچه سعد شنیده می شنید خادم علی بود

اروی بنت الحارث بن عبد المطلب از صحابیات است
صفحه ۳۶ القسم الاول من حرف الالف من کتاب النساء

فی باب بنت عم النبی صلی اللہ علیہ وسلم و قال انہا غزیۃ بنت قیس بن طریف من
بنی الحارث بن فہر بن مالک بن النضر و ولدت کلاب و دعاء المطلب و ابا سفیان و ام جمیل و ام
حکیم والو بعۃ روزے نزد معاویہ آمد و ظلم و عدوان و جور و طغیان آن
امام اہل شنآن بیان فرمود بلکہ از ادنی با اعلی ترقی ساخت پردہ از روی کار برانداخت جور
وظلم و حیف و ستم حضرات ثلثہ و کوشش و کشش ایشان در اطفاء انوار سنیہ ذریہ نبویہ جد و جہد
ایشان در استیصال اغصان دوحہ علیہ علویہ مسارعت و مسابقت شان در غصب حقوق و مبالغہ
وانہماک شان در عصیان و عقوق و مقہور ساختن اہلبیت کرام علیہم السلام و تحصیل مشابہت
تمام بگوسالہ پرستان لئام عیان نمود و ظاہر فرمود کہ اہلبیت کرام علیہم السلام و اتباع شان
بمنزلہ بنی اسرائیل در آل فرعون بودند و جناب امیرالمومنین علیہ السلام بعد جناب رسالتمآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنزلہ ہارون از موسی بود و معاویہ بسبب بزوغ شمس تابان صحت بیان
اروی ارواہا اللہ بمیر ریاض الجنان و حیاہا بسوابغ الرحمۃ و الرضوان مہر سکوت بر لب زد و
با وصف کمال سوء ادب برملا چارہ جز اغماض ندید و بمزید ہا کار بند شدہ از زیادت ظہور عار و شنار
و افتضاح و صغار اندیشید و پا در دامن عجز و صموت کشید لیکن عمرو بن العاص فاقد الاخلاص بکمال وقاحت
و رقاعت و مزید صلافت و جلافت تیغ زبان بخسارت تمام برکشید و مرتکب سب و شتم آن صحابیہ جلیلہ و خاتون عفیفہ
کہ بنت عم سرور انام علیہ وآلہ الاف التحیۃ والسلام بودہ گردید و از عذاب و عقاب الٰہی و ایذای
روح اقدس جناب رسالتپناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نترسید و تحقیقات اہلسنت را در تعظیم و تبجیل
صحابہ و صحابیات و لوم ملام ایشان بر طاعنین این جماعہ والا صفات بخاطر نیاورد و آن منکرا
بضلال و ذہاب عقل خودش گرفتار یان بود نسبت او خود را بچنین سوء ادب در مقام عالی
درکات جحیم فرا انداخت چون حضرت اروی چنین یاوہ گوی آن سلیط اللسان و ہرزہ چانگی آن

خلیع العذار بی ایقان شنیده بتخجیل و تفضیح و اسکات و تقبیح او پرداخت و پاداش جسارت شنیعه او در کنار او بر روی هرچه تمامتر انداخت یعنی بخطاب او بیان ساخت که مادر او مشهورترین زنان زانیه و ارذل ترین ایشان از روی اجرت بود و او را پنج کس از قریش ادعا کردند و هر کس از ایشان می گفت که او پسر منست پس مادرش را از این حال پرسیدند بجواب آن چنین زن غر مثقفه باین صفت که همه ایشان بخدمت او پرداخته اند و هر کس را شبیه تر باین مولود ببینید بآن کس او را ملحق سازید پس عاص را شبیه تر باو یافتند و باو ملحق ساختند آخر کار عمرو بن العاص عاجز و رسوا و ذلیل گردید و بسوراخ سکوت و خاموشی خزید و چاره کار بسبب مزید عجز و اضطرار جز اعراض از ستیز و پیکار ندید و نادم و شرمسار و خجل و ساکت و صامت و منفعل و مثل خر در گل فرو ماند و معاویه که خلیفه برحق و امام صدق سنیانست و ابن حجر مکی در رساله تطهیر اللسان مناقب عظیمه و محامد فخیمه برای او ثابت کرده کمال اسلام و ایقان و نهایت حسن اعتقاد و عرفان خود فرا روی ارباب ایمان نهاده نیز انکار کلام او وی نتوانست نمود بلکه لب بمعذرت واکشود و عفا الله عما سلف که مثبت عجز وی است خوانده و دامن از لجاج مکابره و مجادله افشاند ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه بن حبیب بن حدیر بن سالم اندلسی که فضائل و مناقب جلیله و مدائح و محامد جمیله او از ملاحظه کتاب الاکمال تصنیف عدیم المثال ابو نصر علی بن ماکولا و وفیات الاعیان ابن خلکان و کتاب العبر فی خبر من غبر تصنیف ذهبی و مختصر فی اخبار البشر تصنیف ابو الفدا اسمعیل بن علی و تتمة المختصر عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی و مرآة الجنان عبد الله بن اسعد یافعی و بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة تصنیف جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی و مدینة العلوم ازنیقی و غیر آن ظاهر و باهرست و ابو العباس احمد بن محمد المقری که جلالت و نبالت و ریاست و امامت و حذاقت او مشهورست و فضائل و محامد او از ریحانة الالبا شیخ احمد بن محمد بن عمر قاضی القضاة ملقب بشهاب الدین الخفاجی که

ولیس نونوتر تشبیه و سنت عم جناب رسالتمآب خفیت الی موثق
بحجر بار دان در مظلومیت بسبب تقدم اغیار بر آنحضرت

و خلاصة الاثر محمد بن فضل الله بن محب الله المحبی و تنضید العقود السنیه تصنیف رضی الدین
بن محمد بن علی بن حیدر واضح ست در نفح الطیب عن غصن الاندلس الرطیب گفته قال بعض کلسان الدین
فی ترجمة صاحب العقد الفقیه العالم ابی عمر احمد بن عبد ربه عالم ساد بالعلم
رأس و اقتبس به من الحظوة ما اقتبس و شهر بالاندلس حتی سار الی المشرق ذکره و استطار
شرر الذکاء فکره و کانت له عنایة بالعلم و ثقة و روایة له متسقة و اما الادب
فهو حجّته و به غمرت الافهام لجّته مع صیانة و ورع و دیانة و ورد ماءها فکرع
و له التالیف المشهور سماه بالعقد و حماه عن عثرات النقد لانه ابرزه مثقف القناة
مرهف الشباة تقصر عنه ثواقب الالباب و تبصر السحر منه فی کل باب و له شعر انتهی منتهاه
و تجاوز سماک الاحسان و سماه الخ در کتاب العقد الفرید که بعنایت رب مجید منعم حمید بعد
جهد جهید و کد شدید تفحص مدید نسخه آن بدست عبد عمید آمده و حسب تصریح ابن خلکان در وفیات
و تصریح ازنیقی در مدینة العلوم از کتب ممتعه است و حسب تصریح ابو الفداء در مختصر و تصریح
ابن الوردی در تتمة المختصر از کتب نفیسه است و حسب افاده لسان الدین و زیر تالیف مشهور است
که محفوظ ساخته آن را از عثرات نقد و ظاهر ساخته آن را در حالیکه مثقف القناة مرهف الشباة است
و قاصر می شود از آن ثواقب الباب و می بیند از آن سحر در هر باب و ابن خلکان در وفیات الاعیان
و یوسف بن محمد البلوی در الف باء و ابو الفضل جعفر بن ثعلب در کتاب الامتاع باحکام
السماع و عبد الرحمن بن محمد در کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر و عبد العزیز بن عمر بن
محمد بن محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد در غایة المرام باخبار سلطنة البلد الحرام و اسمعیل
بن محمد الیمنی در رساله التحلیل سماع تمسک بمضامین آن مینمایند و در اول نسخه آن که مصر
مطبوع شده این عبارت مکتوب است فی نسخة الشیخ عبد العزیز عاسن رحمه الله

ص

الباب الثانی عشر فی ابواب من شره و نظمه من القسم الثانی من الکتاب فی التعریف بلسان الدین بن الخطیب

مع عظیم ابن عبد ربه و مدح عقد او را وزیر لسان الدین که در نفح الطیب ذکر کرده

المشهورة بالصحة والضبط المعوّل عليها في الغالب في الجمع والتصحيح بسم الله الرحمن الرحيم
سبحان من نمرت جواهر حكمته العقول وتنزّهت صفات جلاله عن المعقول مرج البحرين
يلتقيان تخرج منهما اللؤلؤ والمرجان والصلوة والسلام على واسطة عقد النبيين
وجوهر نظام المرسلين وعلى آله وصحبه وتابعيه وحزبه ما نثرت قطرات المزن
درر الى البحور وانتظمت اليواقيت عقودا في نحور الحور وبعد فيقول احوال العبد الراجي
الفقير الى مولاه عبد العزيز طالعت من كتب الادب عدّة قطعت فيها من الزمان مدّة
ولم ازل ابحث عن كل كتاب منها المراد لكن نظر بخبره اذا سمعت خبره حتى انبأني
ذو راي سديد عن كتاب العقد الفريد تاليف الامام احمد بن عبد ربه فلم اقصر في
طلبه لافوز بجوزة او كتبه فلما نظرت آثار فوائده تلوح في سلك نظمه علمت ان كل
مستقى له نصيب من اسمه فعند ذلك شمرت عن ساعد جدّي واشتغلت بنقله
ليكون ذخيرة عندي ولما ساعدني الاقدار على نيل المرام ومنّ الله تعالى من جزيل
انعامه بالتمام دونت نادي الحظ نعم ما قد حزناه من عقد جواهر به
قد فزناه فاخترت لنظامه فهرستا قد البس من سناحلاه دستا ورتبته في الرسم على هذا
الاسلوب ليتخير الطالب من ابوابه انواعه المطلوب ولله الحمد على الكمال ونسأله
حسن الختام عند المآل ميلح خود ابن عبد ربه در اول آن گفته وبعد فان اهل كل طبقة
وجهابذة كل امة قد تكلموا في الادب وتفلسفوا في العلوم على كل لسان ومع كل
زمان وان كل متكلم منهم قد استفرغ غايته وبذل مجهوده في اختصار بديع معاني
المتقدمين واختيار جواهر الفاظ السالفين واكثروا في ذلك حتى احتاج المختصر
منها الى الاختصار والمتخير الى اختيار ثم اني رأيت آخر كل طبقة وواضع كل حكمة

وموٴلفی کل ادب اعذب الفاظا واسمل بنیة واحکم مذهبا واوضح طریقة من
الاول لانه ناقض متعقب والاول باد متقدم فلینظر الناظر الی الاوضاع المحکمة فی
الکتب المترجمة بعین انصافه ثم یجعل عقله حکما عادلا قاطعا فعند ذلک یعلم انها
شجرة باسقة الفرع طیبة المنبت زکیة التربة یانعة الثمرة فمن اخذ بنصیبه منها
کان علی ارث من النبوة ومنهاج من الحکمة لا یستوحش صاحبه ولا یضل من تمسک به
وقد الفت هذا الکتاب وتخیرت جواهره من متخیر جواهر الاداب ومحصول جوامع
البیان فکان جوهر الجوهر ولباب اللباب وانما لی فیه تالیف الاختیار وحسن الاختصار
وفرش لدور کل کتاب وما سواه فماخوذ من افواه العلماء وماثور عن الحکماء
والادباء واختیار الکلام اصعب من تالیفه وقد قالوا اختیار الرجل وافد عقله
سفر بایدو فود اروی بنت عبد المطلب علی معاویة رحمه الله العباس بن بکار قال
حدثنی عبد الله بن سلیمان المدنی وابو بکر الهذلی ان اروی بنت الحرث بن عبد المطلب
دخلت علی معاویة وهی عجوز کبیرة فلما راها معاویة قال مرحبا بک واهلا
یا خالة فکیف کنت بعدنا فقالت یا ابن اخی لقد کفرت ید النعمة واسأت لابن
عمک الصحبة وتسمیت بغیر اسمک واخذت غیر حقک من غیر دین کان منک
ولا من ابائک ولا سابقة فی الاسلام بعد ان کفرتم برسول الله صلی الله علیه
وسلم فاتعس الله منکم الجدود واضرع منکم الخدود ورد الحق الی اهله ولو کره
المشرکون وکانت کلمتنا هی العلیا ونبینا صلی الله علیه وسلم هو المنصور فولیتم علینا
من بعده وتحتجون بقرابتکم من رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن اقرب الیه
منکم واولی بهذا الامر فکنا فیکم بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون وکان علی بن

۱ مع عقد الفرید ابن عبد ربه از شروع آن

۱۶۲ ثلث اول
ص ۳۹۸
من کتاب المجنبة فی الوفود

۲ قالت اروی لمعاویة لقد کفرت ید النعمة واسأت لابن عمک الصحبة وتسمیت بغیر اسمک واخذت غیر حقک من غیر دین [illegible]

۳ قالت اروی لمعاویة فاتعس الله منکم الجدود واضرع منکم الخدود [illegible]

۴ قالت اروی لمعاویة وکنتم علینا من بعده [illegible] ونحن اقرب الیه منکم [illegible]

۵ قالت اروی لمعاویة فکنا فیکم بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون وکان علی بن [illegible]

ابی طالب بعد نبیّنا بمنزلة هارون من موسیٰ فغایتنا الجنّة وغایتکم النّار فقال لها عمرو بن العاص کفّی ایّتها العجوز الضالّة واقصری عن قولك مع ذهاب عقلك اذ لا تجوز شهادتك وحدك فقالت له وانت یا ابن النابغة تتکلم وامّك کانت اشهر بغیّ بمکة واخذهنّ للاجرة ادّعاك خمسة نفر من قریش فسئلت امك عنهم فقالت کلهم اتانی فانظروا اشبههم به فالحقوه به فغلب علیك شبه العاص بن وائل فلحقت به فقال مروان کفّی ایّتها العجوز واقصری لما جئت له فقالت وانت ایضا یا ابن الزرقاء تتکلم ثم التفتت الی معاویة فقالت والله ما جرّئکم علیّ هؤلاء غیرك فان امّك القائلة فی قتل حمزة نحن جزیناکم بیوم بدر والحرب بعد الحرب ذات سعر ما کان لی عن عتبة من صبر وشکر وحشی علیّ دهری حتی ترمّ اعظمی فی قبری فاجابتها بنت عمّی وهی تقول خزیت فی بدر وبعد بدر یا ابنة جبّار عظیم الکفر فقال معاویة عفا الله عمّا سلف یا خالة هاتی حاجتك فقالت ما لی الیك حاجة وخرجت عنه انتهی ما فی العقد

وعلّامه اسمعیل بن علی المشتهر بابی الفدا که حائز انواع فضل و علا و حاوی اقسام شرف و سنا و از مشاهیر اساطین جلیل الثنا و اعاظم سلاطین عالی البنا ست و محامد و مآثر جلیله و مکارم و مفاخر جمیله او بر ناظر طبقات الشافعیه اسنوی و تتمة المختصر عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی و روض المناظر محمد بن محمد بن شحنه و فوات الوفیات محمد بن شاکر بن احمد الکتبی الخازن و طبقات شافعیه ابو بکر اسدی و درر کامنه ابن حجر عسقلانی و غیر آن مخفی و مستتر نیست در کتاب المختصر فی اخبار البشر که نسخه قلمیه آن در کتب خانه حرم مدینه منوره دیدم و مطالب عدیده از آن برچیدم و در بن ایام نسخه مطبوعه آن نیز بنظر رسیدم و در اول آن مذکور ست اما بعد قال الفقیر الی الله تعالیٰ مؤلفها مولانا السلطان الملك المؤید عماد الدین ابو الفدا اسمعیل بن الملك الافضل نور الدین

قال عمرو بن العاص لبنت عم النبی صلی الله علیه و آله کفّی ایّتها العجوز الضالّة ذکره ابن عبد ربّه فی العقد

قالت اروی لعمرو بن العاص و امك کانت اشهر بغیّ بمکة واخذهن للاجرة ادّعاك خمسة نفر من قریش

قالت اروی لمروان یا ابن الزرقاء

مدح اسمعیل ابو الفدا

تاریخ ابی الفدا که خود در کتب خانه مدینه منوره دیدم

للمصنف

دلیل نوزدهم ترشیح اسب بنت عم جناب رسالتمآب حدیث المنزلة بحضرت ابا رکن مطلوب سبب تقدم اخبار

ابی الحسن علی بن السلطان الملك المظفر تقی الدین ابی الفتح محمود بن السلطان الملك المنصور
ناصر الدین ابی المعالی محمد بن السلطان الملك المظفر تقی الدین ابی الخطاب عمر بن شاهنشاه
بن ایوب لا زالت علومه مشهورة فی المغارب والمشارق ورافته شاملة لكافة
الخلائق اعز الله انصاره وضاعف جلاله انه سنح لی ان اورد فی كتابی هذا شیئا
من التواریخ القدیمة والاسلامیة یكون تذكرة تغنینی عن مراجعة الكتب المطولات
فاخترته واختصرته من الكامل تالیف الشیخ عز الدین علی المعروف بابن الاثیر الجزری
وهو تاریخ ذكر فیه ابتداء الزمان الی سنة ثمان وعشرین وستمائة وهو نحو ثلثة
عشر مجلدا ومن تجارب الامم لابی علی احمد بن مسكویه ومن تاریخ ابی عیسی احمد
بن علی المنجم المسمی بكتاب البیان عن تاریخ سنی زمان العالم علی سبیل الحجة والبرهان
ذكر فیه التواریخ القدیمة وهو مجلد لطیف ومن التاریخ المظفری للقاضی شهاب الدین
ابن ابی الدم الحموی وهو تاریخ یختص بالملة الاسلامیة فی نحو ستة مجلدات ومن
تاریخ القاضی شمس الدین ابن خلكان المسمی بوفیات الاعیان رتبه علی الحروف
وهو نحو اربعة مجلدات ومن تاریخ الیمن للفقیه عمارة وهو مجلد لطیف ومن
تاریخ القیروان المسمی بالجمع والبیان للصنهاجی لابی منصور وهو نحو اربع مجلدات
ومن تاریخ علی بن موسی بن محمد بن عبد الملك بن سعید المغربی الاندلسی المسمی كتاب
لذة الاحلام فی تاریخ امم الاعجام وهو نحو مجلدین ومن كتاب ابن سعید المذكور
المسمی بالمغرب فی اخبار اهل المغرب وهو نحو خمسة عشر مجلدا ومن مفرج الكروب
فی اخبار بنی ایوب للقاضی جمال الدین بن واصل وهو نحو ثلثة مجلدات ومن تاریخ
حمزة الاصفهانی وهو مجلد لطیف ومن تاریخ خلاط تالیف شرف ابن المطهر الانصاری

یكون تذكرة من تصحیح ابی الفداء تغنینی عن مراجعة الكتب المطولة

ومن التاریخ المظفری للقاضی شهاب الدین ابن ابی الدم

ومن سفر قضاة بني اسرائيل وسفر ملوكهم من اصل الكتب الاربعة والعشرين الثابتة
عند اليهود بالتواتر واتفقت التواريخ القديمة من هذا الكتاب على مقدمة وفصول
خمسة واما التواريخ الاسلامية فرتبتها على السنين حسب تاليف الكامل لابن الاثير
ولما تكامل هذا الكتاب سمّيته المختصر في اخبار البشر وابن الوردي هم مدائح عظیمه مناقب
فخیمه برای آن یاد کرده حیث قال في تتمة المختصر وبعد فيقول الفقير المعترف بالتقصير
عمر بن المظفر بن عمر بن محمد بن ابي الفوارس الوردي المعرّي الشافعي انجح الله مسعاه
واصلح له امر آخرته ودنياه اني رأيت المختصر في اخبار البشر تاليف مولانا السلطان
الملك المؤيد صاحب حماة قدس الله سره واكرم مثواه من الكتب التي لا يقع مثلها
ولا يسع جهلها فانه اختاره من التواريخ التي لا تجتمع الا للملوك ونظمه في سلوك الحسن
السلوك فانجلى كالعروس التي حسنها المغرب وجمالها الكامل وثغرها العقد ضرتها الدول
المنقطعة وخيالها لذة الاحلام ولفظها المنتظم وخدها ابن ابي الدم وعينها لقاب
الامم وحسادها بنو اسرائيل ونظرها مفرج الكروب ودلالها وفيات الاعيان وصلها الاغاني
وقربها مروج الذهب وعطرها من اليمن وذكرها يجاوز في المشرق اصبهان وفي المغرب القيروان
وفصاحتها البيان وجهها مرآة الزمان بنية رحمه الله تعالى ترتيبا رفع به اسمعيل القواعد
من البيت الايوبي وشيد وضمنه كنوزا وهل يعجز عن الكنوز من هو ملك مؤيد فاختصرته
في نحو ثلثيه اختصارا زاده حسنا وتكفل بوجازة اللفظ وكمال المعنى فتمت باعرابه ذلك
صعابه وعقته بيانا والحقته اعيانا وكانت حلته بجواهر وكملت وضته بازاهر و
اودعته شيئا من نظمي ونثري ورجوت دعوة صالحة عند ذكري وحذفت منه ما حذفه
اسلم وقلت في اول ما زدته قلت وفي آخره والله اعلم و مصطفى بن عبد الله قسطنطنيه

در کشف الظنون در ذکر این کتاب گفته المختصر فی اخبار البشر فی مجلدین لعماد الدین الملك المؤید اسمعیل بن علی
الایوبی المعروف بصاحب حماة المتوفی سنة ۷۳۲ اثنتین وثلثین وسبعمائة اوله الحمد لله الذی
حکم الاعمار بالآجال الخ اورد فیه اشیاء من التواریخ القدیمة والاسلامیة لتکون تذکرة
ومغنیة عن مراجعة الکتب المطولة واختصره من الکامل وغیره من نحو عشرین مجلدا
ورتب التواریخ القدیمة علی مقدمة وخمسة فصول والتواریخ الاسلامیة علی السنین
حسب تالیف الکامل فی ما یرد وما یحکی عن حلم معاویة من تاریخ القاضی جمال الدین
بن واصل ان اروی بنت الحارث بن عبد المطلب بن هاشم دخلت علی معاویة وهی عجوز کبیرة
فقال لها معویة مرحبا بك یا خالة کیف انت فقالت بخیر یا ابن اختی لقد کفرت النعمة
واسأت لابن عمك الصحبة وتسمیت بغیر اسمك واخذت غیر حقك وکنا اهل البیت
اعظم الناس فی هذا الدین بلاء حتی قبض الله نبیه مشکورا سعیه مرفوعا منزلته
وثبت علینا بعده بنو تیم وعدی وامیة فابتزونا حقنا ووليتم علینا وکنا فیکم
بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون وکان علی بن ابی طالب بعد نبینا بمنزلة هارون من موسی
فقال لها عمرو بن العاص کفی ایتها العجوز الضالة واقصری عن قولك مع ذهاب عقلك
فقالت وانت یا ابن النابغة تتکلم وامك کانت اشهر بغی بمکة واخصهن اجرة وادعاك
خمسة من قریش فسئلت امك عنهم فقالت کلهم اتانی فانظروا اشبههم به فالحقوه به
فغلب علیك شبه العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معاویة عفا الله عما سلف
هات حاجتك فقالت ارید الفی دینار لاشتری بها عینا فوارة فی ارض خوارة تکون لفقراء
بنی الحارث بن عبد المطلب والفی دینار اخری ازوج بها فقراء بنی الحارث والفی دینار اخری
استعین بها علی شدة الزمان فامر لها معاویة بستة آلاف دینار فقبضتها وانصرفت

ذکر تصحیح ابن القدامی از کشف الظنون

۱ تحقیق ... مختصر اول المختصر

صـ ۱۹۹ ربع اول ۲۲۷ ذکر اخبار معاویه

۲ قال معاویة لاروی مرحبا بك یا خالة

۳ قالت اروی بنت الحارث بن عبد المطلب ... لمعاویة لقد کفرت النعمة واسأت لابن عمك الصحبة وتسمیت بغیر اسمك واخذت غیر حقك

۴ قالت اروی کنا اهل البیت اعظم الناس فی هذا الدین بلاء حتی قبض الله نبیه

۵ قالت اروی وثبت بنو تیم وعدی وامیة علی اهل البیت وابتزوا حق اهل البیت

۶ قالت اروی کنا فیکم بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون

۷ قالت اروی کان علی بن ابی طالب بعد نبینا بمنزلة هارون من موسی

۸ قالت اروی لعمرو بن العاص ... امك کانت اشهر بغی بمکة واخصهن اجرة وادعاك خمسة من قریش

انتهی ما فی المختصر لابی الفدا و قاضی محب الدین ابو الولید محمد بن محمد بن محمد بن محمود الحلبی المعروف
بابن الشحنة الحلبی که سندی از فضائل فاخره و مناقب زاهره و مدائح باهره او محمد بن عبد الرحمن سخاوی
در ضوء لامع بیان کرده حیث قال محمد بن محمد بن محمد بن محمود بن غازی بن ایوب بن محمود بن ص
الختلو المحب ابو الولید الحلبی الحنفی القاضی ابن القاضی جد ابیه و یعرف کسلفه بابن الشحنة
و زاد المقریزی فی نسبه محمدا رابعا غلطا ولد سنة تسع و اربعین و سبعمائة بحلب
و نشأ بها فی کنف ابیه فحفظ القران و کتبا و اخذ عن شیوخ بلده و القادمین الیها
و ارتحل فی حیاة ابیه لدمشق و القاهرة فاخذ عن مشایخهما و ما علمت من شیوخه
سوی السید عبد الله فقد اثبته البرهان الحلبی بل قال ولده ان ابن منصور و الاقفهسی
اذنا له فی الافتاء و التدریس قبل ان یلتحی و لم یجد مضی سنة من وفاة والده
ارتحل الی القاهرة ایضا و نزل بالصرغتمشیة فاشتهرت فضائله بحیث عیّنه اکمل الدین
و سراج الدین لقضاء بلده و اثنیا علیه فولاه ایاه الاشرف شعبان فی ذلک فی سنة
ثمان و سبعین عوضا عن الجمال ابراهیم بن العدیم الی ان قال السخاوی و ذکره ابن خطیب
الناصریة فقال شیخنا و شیخ الاسلام کان انسانا حسنا عاقلا دمث الاخلاق حلو
النادرة عالی الهمة اماما عالما فاضلا ذکیا له الادب الجید و النظم و النثر الفائقان
و الید الطولی فی جمیع العلوم قرأت علیه طرفا من المعانی و البیان و حضرت عنده کثیرا
و کانت بیننا صحبة اکیدة و صنّف فی الفقه و التفسیر و علوم شتی و اورد قصیدة
ابن زریق المشار الیها و قال البرهان الحلبی من بیت الحلبیین مهر فی الفقه و الادب
و الفرائض مع جودة الکتابة و لطف المحاضرة و حسن الشکالة یتوقد ذکاء و له
تصانیف لطاف و قال المقریزی فی عقوده انه افتی و درس بحلب و دمشق و القاهرة

محب الدین ابو الولید محمد بن [illegible]
ابن الشحنة الحلبی [illegible]
[illegible] ضوء لامع [illegible]

وكسان يحب الحديث واهله ولقد قام مقاما عجز اقرانه عنه وتعجب اهل زمانه

منه وساق جوابه التمتو المقدم وغيره وكان المجلس لمحيث اوصى جماعته به و

بالشرف الانصاري واصحابهم وفي ايراد ذلك طول وقال ولده انه الف في التفسير

وشرح الكشاف ولم يكملهما والف كاجلي في الفقه مختصرا في غاية القصر محتويا

على مالم يحتو عليه المطولات جعله ضوابط ومستثنيات فعدم منه في بعض الاسفار

واختصر منظومة النسفي في الف بيت مع زيادة مذهب احمد ونظم الف بيت

في عشرة علوم الى غير ذلك في الفقه والاصول والتفسير وعامة العلوم وقال

وحاصل الامر فيه انه كان منفردا بالرياسة علما وعملا في بلده وعصره و

غرة في جبهة دهره ولي قضاء حلب ودمشق والقاهرة ثم قضاء الشام كله و

قدم حلب فقدرت وفاته بها وسلم له في علومه الباهرة وبحوثه النيرة

الظاهرة وانتهى امره الى ترك التقليد بل كان يجتهد في مذهب امامه ويخرج على

اصوله وقواعده ويختار اقوالا يعمل بها وذكر ان ممن اخذ عنه العز الحاضري والبدر

بن سلامة بحلب وابن قاضي شهبة وابن الاذرعي بالشام وابن الهمام وابن البلقيني والسفطي

وابن عبيد الله بمصر وقرأت بخط آخرهم قرأ عليه بالقاهرة حين قدمها سنة

ثلاث عشرة ولزم درسه الى سفره في اواخر التي تليها صحبة العسكر وقال ان

الناصر قربه واستصحبه معه فالله اعلم بذلك كله ومن تصانيفه ايضا اختصار تاريخ

المؤيد صاحب حماة مع التذييل عليه الى زمنه على طريق الاختصار وسيرة نبوية وفي الرحلة

القسرية بالديار المصرية وقد اوردت في ترجمته من ذيل قضاة مصر فوائد كثيرة من نظمه

ونثره ومطارحات وحكايات ونيز در ذیل قضاة مصر تصنیف علامہ سخاوی کہ نسخہ آن من بنجف مصنف

نقل محاسن ابن شحنه صاحب روض المناظر [illegible] بود سخاوی

در زمان سابق بدست اول الخلائق افتاده بود در ترجمهٔ ابو الولید بن الشحنه مذکورست
وذكره العلامة ابن خطيب الناصرية فقال فيه شيخنا وشيخ الاسلام كان انسانا
حسنا عاقلا ودمث الاخلاق حلو النادرة عالي الهمة اماما عالما فاضلا ذكيا له
الادب الجيد والنظم والنثر الفائقان واليد الطولى في جميع العلوم قرأت عليه طرفا
من المعاني والبيان وحضرت عنده كثيرا وكانت بيننا صحبة اكيدة وصنف في الفقه
والتفسير وعلوم شتى واورد للجمال عبد الله بن محمد زريق المعري قصيدة امتدحه
بها وقال البرهان الحلبي من بيوت الحلبيين مهر في الفقه والادب والفرائض مع جودة
الكتابة ولطف المحاضرة وحسن الشكالة يتوقد ذكاء وله تصانيف لطاف وقال ولده
انه الف في التفسير وشرح الكشاف ولم يكملها وفي الفقه مختصرا في غاية القصر
محتويا على ما لم تحتو عليه المطولات تجعل ضوابط ومستثنيات فعدم منه في بعض الاسفار
واختصر منظومة النسفي في الف بيت مع زيادة مذهب احمد ونظم الف بيت في عشرة
علوم الى غير ذلك في الفقه والاصول في التفسير وعامة العلوم قال وحاصل الامر
فيما انه كان منفردا بالرياسة علما وعملا في بلده وعصره وغرة في جبهة دهره ولي
قضاء حلب ودمشق والقاهرة ثم قضاء الشام كله قدم حلب فقدرت وفاته بها وسلم
له في علومه الباهرة ونخوته المنيرة الظاهرة وانتهى امره الى ترك التقليد بل كان مجتهدا
في مذهبها مما يخرج على اصوله وقواعده در كتاب روض المناظر في علم الاوائل والاواخر
كه بعنايت بعض اكابر نسخهٔ عتيقهٔ آن در زمان حج بدست این قاصر عاثر آمده در اول آن
گفته وبعد فقد التمس مني من طاعته من اجل المناصب ومن هو لوايات السعادة
ناصبة قرة عين الزمان سبط مولانا السلطان حشم العلماء والسلاطين

المقر الملکی المؤید عماد الدین البارع الشیم الجامع بین محاسن السیف والقلم الطیب الاصل
العظیم القدر محمد بن موسی بن شهری نائب السلطنة الشریفة بقلعة حلب المحروسة
جمل الله بطلعته المواکب ممتطیا هام الکواکب شعر ما غنت الورق علی اوراقها
واشتملت منها علی اطواقها ان اجمع له کتابا فی التاریخ وجیز الالفاظ والمبانی
انیق الفحاوی والمعانی فاصغیت استماع المقالة وجهت رکاب همتی نحو سواله
امتثلت اشارته الشریفة التی طاعتها اجل وظیفة وشرعت فی جمع هذا
الکتاب امتثالا لها حیث هی الصواب لان التاریخ باجس من العلم حسن التدبیر لمن
طرقها محصلین وجعلت له مفتاحا وخاتمة اما المفتاح فهو فی ابتداء خلق
السموات والارض وما فیهما من عجائب خلق الله واما المصراع الاول ففی مدة
ما بین هبوط آدم علیه السلام الی الهجرة سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم وما
بینهما علی الارجح ستة آلاف سنة ومائتان فی ست عشر سنة ونقصها
المیجون عن ذلک مائتی سنة وتسعا واربعین سنة واما المصراع الثانی فمنها
الی آخر مدة یقدر الله ان نترجم عنها نذکر فیها مشاهیر الناس علی اصنافهم
اشتهر من الحوادث الغریبة فیهم واما الخاتمة ففی مشتملة علی ما هو کالعیان
مما یکون فی آخر الزمان وسمیته روض المناظر فی علم الاوائل والاواخر والله المسئول
فی تحریره واتمامه وحسن ترتیبه وجزالة انتظامه وما توفیقی الا بالله علیه
توکلت والیه انیب و مصطفی بن عبد الله القسطنطینی در کشف الظنون گفته روض
روض المناظر فی علم الاوائل والاواخر وهو تاریخ مشهور لابی الولید قاضی القضاة
زین الدین محمد بن الشحنة ابن الشحنة الحلبی الحنفی المتوفی سنة خمس عشرة وثمانمائة

مدح وثنای کتاب روض المناظر از مصنف آن در شروع کتاب

ذکر دو مصراع کتاب ابن الشحنه ۱۲

ذکر بعض تصانیف ابن الشحنه ۱۲

وقال قد التمس منی عماد الدین محمد بن موسی النائب بمدینة حلب ان اجمع له کتابا فی

التاریخ وجیز الالفاظ فاجبته وجعلت له مفتاحا ومصراعین وخاتمة الخ فی بابه

وفی سنة ستین مات معاویة وکان عمره خمسا وسبعین سنة وکان یغلب حلمه ص ١٩٣

علی ظلمه کان داهیة یحسن سیاسة الملک دخلت علیه اروی بنت الحارث بن

عبد المطلب فقال لها مرحبا بک یا خالة کیف حالک فقالت بخیر یا ابن اختی لقد

کفرت النعمة واسأت لابن عمک الصحبة وتسمیت بغیر اسمک واخذت غیر

حقک وکنا اهل بیت اعظم الناس فی هذا الدین بلاء حتی قبض الله نبیه مشکورا

سعیه مرفوعا منزلته فوثبت علینا بعده بنو تیم وعدی وامیة فابتزونا

حقنا ولیتم علینا فکنا فیکم بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون وکان علی ابن ابی طالب

بعد نبینا صلی الله علیه وسلم بمنزلة هارون من موسی فقال لها عمرو بن العاص

کفی ایتها العجوز الضالة واقصری عن قولک مع ذهاب عقلک فقالت وانت یا

ابن الباغیة تتکلم وکانت امک اشهر بغی بمکة واخصهن اجرة وادعاک خمسة

من قریش کل یقول هو ابنی فسئلت امک عن ذلک فقالت کلهم اتونی فانظروا اشبههم

اقرب شبها به وکان اقربهم شبها بک العاص بن وائل فالحقوک به فقال لها معاویة

عفا الله عما سلف هاتی حاجتک فقالت ارید الفی دینار اشتری بها عینا فوارة

فی ارض خوارة تکون لفقراء بنی عبد المطلب والفی دینار اخری ازوج بها فقراء بنی

الحارث والفی دینار اخری استعین بها علی شدة الزمان فاعطاها ستة الاف

دینار وانصرفت انتهی ملخصا روض المناظر ازین حکایت سراسر نکایت وشکایت سراپا

هدایت که جگر حضرات اهلسنت کما ینبغی ریش وجراحات شان را نمکپاش

و تحریر

واضح است که اروی بنت الحارث بمخاطبه معاویه بظلم و جور و اعتساف شیوخ ثلثه و اتباع شان در اخذ
خلافت و امارت از اهلبیت علیهم السلام بتوضیح تمام و تبیین بالا کلام بیان فرموده و ایشان را مماثل
اتباع فرعون الد الخصام و مشابه بعابدین عجل و گوساله پرستان لئام ساخته و تشبیه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را بحضرت هارون در استحقاق آنجناب و تعین آن عالیجناب برای خلافت
و امارت حمل کرده مظلومیت و مقهوریت آنحضرت بمقهوریت حضرت هارون تشبیه داده که تصریح
کرده که بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بنو تیم و بنی عدی و بنی امیه بر ما بر جستند
و ابتزاز حق ما کردند و گردیدیم ما بمنزله بنی اسرائیل در آل فرعون و بود علی بن ابی طالب بعد
نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی و این نهایت صراحت است در آنکه چنانچه بر
حضرت هارون علیه السلام اتباع فرعون و عابدین عجل غالب آمدند و اطاعت امر آن
حضرت نکردند همچنین شیوخ ثلثه و اتباع شان بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و آنحضرت غالب آمدند
و اهلبیت آنحضرت را مقهور و مغلوب ساختند و غصب حقوق شان نمودند پس ثابت شد که تشبیه جناب
امیر المؤمنین علیه السلام دلالت واضحه بر وقوع جور و ظلم و حیف بر آنحضرت از دست اتباع
سامری و عجل این امت دارد و این تشبیه مثبت تعین خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و
بطلان تصدر و تقدم اغیار بر آنحضرت ست و مصداق بیان منیع البنیان حضرت
اروی احادیث عدیده سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم ما را الحمد پیدا است چنانچه
انشاء الله در ما بعد نبذی از آن مذکور خواهد شد درینمقام اکتفا بر یک روایت میشود
پس باید دانست که در مسند احمد بن حنبل که فضائل و مناقب و محامد آن
و نهایت اعتماد و اعتبار احادیث آن در مابعد حسب افادات ائمه
سنیه انشاء الله تعالی باثبات میرسانم مذکور ست عن ابی الفضل

بنت الحرث وهی ام ولد العباس اخت میمونة قالت اتیت النبی علیه السلام فی مرضه
فجعلت ابکی فرفع راسه فقال ما یبکیک قالت خفنا علیک ولا ندری ما نلقی من الناس
بعدک یا رسول الله قال انتم المستضعفون بعدی ازین حدیث واضحست که ام فضل بنت
الحارث بخدمت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شد و گریه آغاز نهاد پس آنحضرت
سر اقدس خود بر داشت و از سبب گریه او استفسار ساخت ام الفضل عرض کرد که نمیدانیم چه چیز را
ملاقات کنیم از مردم بعد تو ای رسول الله آنحضرت ارشاد فرمود که شما هستید مستضعفین
بعد من یعنی مردم شما را ضعیف خواهند ساخت و اعلام جور و عدوان بر شما خواهند افراخت
که نور اسلام و ایمان مسدود بظلمت داد و بیداد بر اهلبیت ایجاد خواهند کاست چه ظاهرست
که استضعاف ام الفضل و امثال او متحقق نمیشود مگر بر تقدیر جور خلفا و غصب و الا اگر خلفا بعد
آنحضرت بر حق بودند وقوع استضعاف ام الفضل و دیگر اقارب آنحضرت بعد آنحضرت معنایی ندارد و از
طرائف امور و بدائع دهور است که بعض حضرات اهلسنت بمزید ادراک و شعور بر محض استدلال
بر سلب خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت اکتفا نکرده و از دلالت
صریحه آن بر حیف و جور متغلبین بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعراض و اغماض آغاز
نهاده چنان ظاهر کرده اند که تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام
دلالت دارد بر آنکه امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر خطا نبودند یعنی اصحاب
در اخذ خلافت محق بودند فخر رازی در تفسیر مفاتیح الغیب در تفسیر قوله تعالی ولقد قال لهم
هارون من قبل یا قوم انما فتنتم الآیة مذکورست ههنا دقیقة وهی ان الرافضة
تمسکوا بقوله صلی الله علیه وسلم انت منی بمنزلة هارون من موسی ثم ان هارون
ما منعه التقیة فی مثل هذا الجمع العظیم بل صعد المنبر وصرح بالحق ودعا الناس

قال رسول الله انتم المستضعفون بعدی ام الفضل بنت الحارث ... احمد بن حنبل ...

الی متابعۃ نفسہ والمنع من متابعۃ غیرہ فلو کانت امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم
علی الخطاء لکان یجب ان یفعل علی مثل ما فعل ہارون وان یصعد المنبر من غیر
تقیۃ وخوف وان یقول فاتبعونی واطیعوا امری ولما لم یفعل علمنا ان الامۃ کانوا علی الصواب
وہر چند بطلان ورکاکت این تقریر وبطلان وفساد این تزویر بر ناقد بصیر ومتامل خبیر روشن
ومستنیر ست ولیکن از غرائب تاثیرات علو حق ومزید شمول الطاف الٰہی بحال اہل ایمان آنست
کہ علامہ نظام الدین نیشاپوری کہ از اعاظم مفسرین واجلۂ متبحرین ائمۂ سنیہ ہست این تمسک
واہی واحتجاج باطل را رد کردہ تایید الحق صراحۃ وجہارا نمودہ چنانچہ در غرائب القرآن
ورغائب الفرقان در تفسیر آیۂ کریمۂ مذکورہ گفتہ قال اہل السنۃ ہٰہنا ان الشیعۃ تمسکوا
بقولہ صلی اللہ علیہ وسلم انت منی بمنزلۃ ہارون من موسی ثم ان ہارون ما منعہ
التقیۃ فی مثل ذلک الجمع بل صعد المنبر وصرح بالحق ودعا الناس الی متابعتہ فلو
کانت امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم علی الخطاء لکان یجب علی علی کرم اللہ وجہہ
ان یفعل ما فعل ہارون من غیر تقیۃ وخوف وللشیعۃ ان یقولوا ان ہارون صرح
بالحق وخاف فسکت ولہذا عاتبہ موسی بما عاتب فاعتذر بان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی ہکذا علی امتنع اولا من البیعۃ فلما آل الامر الی ما آل اعطاہم ما سئلوا
وانما قلت ہذا علی سبیل البحث لا لاجل التعصب انتہی ازین عبارت ظاہرست کہ علامہ
نیشاپوری تمسک اہلسنت را بحدیث منزلت برای نفی ظلم از اصحاب وصیانت ایشان از ظلم
وجور بر اہلبیت اطیاب ومخالفت امر جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باطل دانستہ
وبرد آن پرداختہ وافادہ کردہ آنچہ حاصلش آنست کہ برای شیعہ ہست کہ بگویند کہ حضرت
ہارون علیہ السلام تصریح بحق نمود وخوف کرد پس سکوت ورزید وبہمین سبب عتاب کرد

استدلال فخر رازی بحدیث منزلت بر اصابت لفظین تفتازانی

جواب نظام نیشاپوری استدلال رازی را بحدیث منزلت بر اصابت الطرفین خلاف از طرف شیعہ

نیشاپوری بعد جواب فخر رازی گفتہ انما قلت ہذا علی سبیل البحث لا لاجل التعصب

ہارون را حضرت موسیٰ علیہما السلام بانچه عتاب کرد پس اعتذار کرد حضرت ہارون علیہ السلام باینکه قوم استضعاف من کردند و قریب بود که بکشند مرا ہمچنین علی علیہ السلام امتناع کرد اولا از بیعت پس ہرگاه آئل شد امر بسوی آنچه آئل شد یعنی نوبت بجبر و قسر و تہدید و تخویف و مطالبه و تشدید رسید اعطا کرد جناب امیرالمومنین علیہ السلام طالبین بیعت را آنچه سوال کردند انتهی محصلا و بیچاره نظام نیشاپوری بعد ایراد این تقریر متین و جواب رزین بخوف لوم لائمین و تعنت عاذلین و عناد متعصبین و اعوجاج جاحدین عذری ہم برای خود آغاز نهاده که اراں ہم بغایت متانت این تقریر و صحت یعنی ارشاد کرده که نگفتم اینرا مگر بر سبیل بحث نه بسبب تعصب انتهی و ازین اعتراف صاف اضح شد که این تقریر عین احقاق حق و انصاف و مبرا از شوائب تعصب و اعتساف ست فلله الحمد و المنه که بطلان مزعوم واہی حضرات اہلسنت بکمال ظہور و وضوح نمایان گردید که سخافت استدلال شان بمثابه رسیده که خود علامه نیشاپوری آن را مخدوش کرده و دامان خود را از تعصب بر ساخته و ازین کلام نیشاپوری ظاہرست که امتناع جناب امیرالمومنین علیہ السلام از بیعت ابی بکر و وقوع آن بخوف و اضطرار امری ثابت و متحقق انکار آن نتوان کرد چه اگر اینمعنی وہمی میبودی و بدرجه ثبوت و تحقق نمیرسید چگونه تشبث الحق بان جائز میشد حالانکه جواز تمسک بان از تصریح نیشاپوری ثابت و واضح که در احتجاج بان تعصب را مدخلی نیست و روایات ائمه سنیه مثبت اینمعنی انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور خواہد شد لیکن درینجا بریک روایت که از ان حصول استضعاف جناب امیرالمومنین علیہ السلام مثل استضعاف حضرت ہارون ثابت گردد و گفتن جناب امیرالمومنین علیہ السلام مثل حضرت ہارون یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی واضح شود ذکر می نمایم پس مخفی نماند که عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری

که بعد ملاحظهٔ تاریخ بغداد احمد بن علی الخطیب البغدادی و مختصر تاریخ بغداد از ابو علی یحیی
بن عیسی بن جزله و انساب ابو سعد عبد الکریم بن محمد السمعانی و جامع الاصول و نهایة اللغة
ابی السعادات مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری و تهذیب الاسماء یحیی بن شرف
بن مری النووی و وفیات الاعیان احمد بن محمد المعروف بابن خلکان و سیر النبلاء محمد بن
احمد ذهبی و مرآة الجنان عبد الله بن اسعد الیافعی و حسن المحاضره و بغیة الوعاة
و مزهر جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی و تطهیر اللسان احمد بن محمد المعروف بابن حجر المکی
و اتحاف النبلاء صدیق حسن خان معاصر نهایت فضل و جلالت و براعت و نبالت و ثقت
و عدالت و علو مرتبت و سمو منزلت و غایت عظمت و بلندی شرف و ارجمندی و اعتماد
و اعتبار و اشتهار او و مدح و ستایش مصنفات او واضح و لائح می شود در کتاب الامامة والسیاسة
گفته کیف کانت بیعة علی بن ابی طالب و ان ابا بکر اخبر بقوم تخلفوا عن بیعته عند علی
فبعث الیهم عمر بن الخطاب فجاء فناداهم و هم فی دار علی فابوا ان یخرجوا فدعا عمر
بالحطب و قال و الذی نفس عمر بیده لتخرجن او لاحرقنها علیکم علی ما فیها فقیل
له یا ابا حفص ان فیها فاطمة فقال و ان فخرجوا فبایعوا الا علیا فانه زعم انه
قال حلفت ان لا اخرج و لا اضع ثوبی علی عاتقی حتی اجمع القرآن فوقفت فاطمة علی
بابها فقالت لا عهد لی بقوم حضروا اسوء محضر منکم ترکتم جنازة رسول الله بین
ایدینا و قطعتم امرکم بینکم لم تستأمروا و لم تردوا لنا حقا فاتی عمر ابا بکر فقال له
الا تاخذ هذا المتخلف عنک بالبیعة فقال ابو بکر یا قنفذ و هو مولی له
اذهب فادع علیا قال یدعوک خلیفة رسول الله قال علی لسریع ما کذبتم
علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرجع قنفذ فابلغ الرسالة قال فبکی ابو بکر

۱ دعا عمر بالحطب و قال للذین تخلفوا عن بیعة ابی بکر عند علی و الذی نفس عمر بیده لتخرجن او لاحرقنها علیکم بما فیها فقیل له یا ابا حفص ان فیها فاطمة فقال و ان. ذکره ابن قتیبة فی الامامة والسیاسة

۲ قالت فاطمة لعمر و اتباعه لا عهد لی بقوم حضروا اسوء محضر منکم ترکتم جنازة رسول الله بین ایدینا و قطعتم امرکم لم تستأمروا و لم تردوا لنا حقا. ذکره ابن قتیبة فی الامامة والسیاسة

۳ قال علی لقنفذ لما قال یدعوک خلیفة رسول الله لسریع ما کذبتم علی رسول الله. ذکره ابن قتیبة فی الامامة والسیاسة

طویلاً ثم قام عمر فمشی معه جماعة حتی اتوا باب فاطمة فدقوا الباب فلما سمعت اصواتهم

نادت یا علی صوتها باکیة یا رسول الله ماذا لقینا بعدك من ابن الخطاب وابن ابی

قحافة فلما سمع القوم صوتها وبکاءها انصرفوا باکین وکادت قلوبهم تتصدع واکبادهم

تتفطر وبقی عمر معه قوم فاخرجوا علیاً ومضوا به الی ابی بکر فقالوا له بایع فقال

ان لم افعل فمه قالوا اذا والذی لا اله الا هو نضرب عنقك قالوا اذا تقتلون

عبد الله واخا رسوله قال عمر اما عبد الله فنعم واما اخو رسوله فلا وابو بکر

ساکت لا یتکلم فقال له عمر الا تامر فیه بامرك فقال لا اکرهه علی شیء ما کانت

فاطمة الی جنبه فلحق علی بقبر رسول الله یصیح ویبکی وینادی یا ابن ام ان القوم

استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلله الحمد والمنه که این روایت برای کشف تلبیعات قوم و ستار

استتار و ابدای عوار اسلاف کبار شان کافی و وافی ست که بوجوه عدیده بر ظلم و حیف

و جور و عدوان و شنار متغلبین و بطلان خلافت شان و تعیین خلافت برای جناب امیرالمومنین

علیه السلام دلالت صریحه دارد و نداکردن جناب امیرالمومنین علیه السلام یا ابن ام ان القوم

استضعفونی وکادوا یقتلوننی دلالت صریحه دارد بر آنکه حال آنحضرت بعد وفات جناب

رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در مظلومیت و مقهوریت مثل حال حضرت ہارون

بعد رفتن حضرت موسی علیهما السلام بطور بود پس فساد و اختلال مزعوم رازی بکمال مرتبه

وضوح وظهور رسید و صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة را بعبد الله بن مسلم بن قتیبه

این خاکسار بی مقدار و خاکپای علمای اخیار بعنایت جلیله پروردگار و مدد سر مختار و تائید

ارواح قادسه اهلبیت اطهار علیه و علیهم صلوات الله وسلامه مدی الاعصار بمثابه ثابت

می نمایم که مهره سکوت و صموت بر لب متعصبین زند و امر حق را کالشمس فی رابعة النهار روشن کند

قال عمر اذاً نفعل والله الذی لا اله الا هو ان لم تبایع ... نضرب عنقك ... نسخه

فقال عمر اما اخو رسول الله فلا ... نسخه

عن علی بقبر رسول الله یصیح ویبکی وینادی یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ... نسخه

که عمر بن محمد بن ابی الخیر محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد که از مشایخ اجازه شاه ولی الله
والد ماجد مخاطب ست و مدائح و مناقب و محاسن و مفاخرش از ضوء لامع سخاوی لامع و ساطع
بود در کتاب الامامة والسیاسة تصنیف عبد الله بن مسلم بن قتیبه حتماً و جزماً و قطعاً و بتاً
بحیث لا یخالجه التشکیک والارتیاب و لا یعتریه الوسواس المزعج عن الصواب
ثابت کرده چنانچه در کتاب اتحاف الوری باخبار ام القری که بتوفیق ربانی و تایید یزدانی
نسخه عتیقه آن بدست این خاکسار افتاده می فرماید سنة ثلث و تسعین فیها کتب الولید
بن عبد الملك الی امیر مکة عمر بن عبد العزیز یامره بضرب خبیب بن عبد الله بن
الزبیر و یصب علی راسه ماء بارداً فضربه خمسین سوطاً و صب علیه ماء باردا
فی یوم شات و وقفه علی باب المسجد فمات من یومه فیها فی شعبان عزل الولید بن
عبد الملك عمر بن عبد العزیز عن الحجاز و کان سبب ذلك ان عمر بن عبد العزیز کتب
الی الولید یخبره بعسف الحجاج اهل عمله بالعراق و اعتدائه علیهم و ظلمه و طلبه لهم
بغیر حق و لا جنایة فبلغ ذلك الحجاج فکتب الی الولید ان من عندی من اهل العراق
و اهل الشقاق قد جلوا عن العراق و لجؤا الی مکة والمدینة و ان ذلك وهن
فکتب الولید الی الحجاج یستشیره فیمن یولیه مکة والمدینة فاشار علیه بخالد بن
عبد الله القسری و عثمان بن حیان فولی خالداً مکة و ولی عثمان بن حیان المدینة
و عزل عمر بن عبد العزیز عنهما فلما خرج عمر من المدینة قال انی اخاف ان اکون
ممن نفته المدینة یعنی بذلك قول رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المدینة تنفی خبثها
و لما قدم خالد مکة خطبهم و عظم امر الخلافة و حثهم علی الطاعة فقال لو انی اعلم
ان هذه الوحش التی تامن فی الحرم لو نطقت لم تقر بالطاعة لاخرجتها منه فعلیکم

بالطاعة ولزوم الجماعة فانى والله لا اوتى باحد يطعن فى امامة الا طلبته فى الحرم
انه لا ارى فيما كتب به الخليفة او راه الا امضاءه واشتد عليهم واخرج من بمكة من
اهل العراق كرها وتهدد من انزل عراقيا او آجره دارا واشتد عثمان على اهل المدينة
وعسفهم وجاد فيهم ومنعهم من انزال عراقى وكانوا ايام عمر بن عبد العزيز كل من خاف فى
الحجاج لجأ الى مكة والمدينة وقال ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة فى كتاب
الامامة والسياسة كان مسلمة بن مروان واليا على اهل مكة فبينا هو يخطب على
المنبر اذ اقبل خالد بن عبد الله القسرى من الشام واليا عليها فدخل المسجد فلما قضى
مسلمة خطبته صعد خالد المنبر فلما ارتقى فى الدرجة الثالثة تحت مسلمة اخرج
طومارا ففضه ثم قرأه على الناس فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الملك
بن مروان امير المؤمنين الى اهل مكة اما بعد فانى وليت عليكم خالد بن عبد الله القسرى
فاسمعوا له واطيعوا ولا يجعلن احد على نفسه سبيلا فانما هو القتل لا غيره وقد
برئت الذمة من رجل آوى سعيد بن جبير والسلام ثم التفت اليهم خالد فقال
والذى نحلف به ونحج اليه لا اجده فى دار احد الا قتلته وهدمت داره ودار كل من
جاوره واستبحت حرمه وقد اجلت لكم فيه ثلثة ايام ثم نزل ودعا مسلمة برواحله
ولحق بالشام فاتى رجل الى خالد فقال له ان سعيد بن جبير بوادى كذا من اودية
مكة مختفيا بمكان كذا فارسل خالد فى طلبه فاتاه الرسول فلما نظر اليه قال انى
امرت باخذك واتيت لا اذهب بك اليه واعوذ بالله من ذلك فالحق باى بلد
شئت وانا معك فقال سعيد بن جبير الك ههنا اهل وولد فقال نعم قال انهم
يوخذون بعدك وينالهم من المكروه مثل الذى كان ينالنى قال فانى اكلهم الى الله

عزوجل

عزّ وجلّ قال سعید لایکون هذا فاُتی به الی خالد فشدّه وثاقاً ثم بعث به الی الحجاج

فقال رجل من اهل الشام انّ الحجاج قد انذر به واشعر به قبلك فما عرض له

فلو جعلته بینك وبین الله لکان ازکی من کلّ عمل تتقرّب به الی الله تعالی قال

خالد وظهره الی الکعبة قد استند علیها والله لو علمت ان عبد الملك لا یرضی عنی

الا بنقض هذا البیت حجراً حجراً لنقضته فی مرضاته واین عبارت کہ ابن فہد مکی از کتاب

الامامة والسیاسة نقل فرموده در نسخ کتاب الامامة والسیاسة موجود ست قال فی کتاب الامامة

والسیاسة ذکر قتل سعید بن جبیر وذکروا ان مسلمة بن عبد الملك کان والیاً

علی اهل مکة فبینا هو یخطب علی المنبر اذا قبل خالد بن عبد الله القسری من

شام والیاً علیها فدخل المسجد فلما قضی مسلمة خطبته صعد خالد المنبر

فلما ارتقی فی الدرجة الثالثة تحت مسلمة اخرج طوماراً ففضّه ثم قرأه

علی الناس فیه بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الملك بن مروان امیر المومنین

الی اهل مکة اما بعد فانّی ولّیت علیکم خالد بن عبد الله القسری فاسمعوا له

واطیعوا ولا یجعلن امرؤ علی نفسه سبیلاً فانما هو القتل لا غیره وقد

برئت الذمة من رجل آوی سعید بن جبیر والسلام ثم التفت الیهم خالد

فقال والذی یحلف به ویحج الیه لا اجده فی دار احد الا قتلته وهدمت داره

ودار کلّ من جاوره واستحلت حرمته قد اجّلت لکم فیه ثلثة ایام ثم نزل

ودعا مسلمة برواحله ولحق بالشام فاتی رجل الی خالد فقال له ان سعید

بن جبیر بوادی کذا من اودیة مکة مختفیاً بمکان کذا فارسل خالد فی طلبه

فاتاه الرسول فلما نظر الیه فقال انی امرت باخذك واتیت لا ذهب بك

الیہ واعوذ باللہ من خلک فالحق بای بلد شئت وانا معک فقال سعید بن جبیر
الک ہہنا اھل وولد قال نعم قال اظہم یوخذون بعدک وینالہم من المکروہ مثل الذی
کان ینالنی قال فانی اکلہم الی اللہ عزوجل قال سعید لا یکون ہذا فاتی بہ الی خالد
فشدہ وثاقا ثم بعث بہ الی الحجاج فقال لہ رجل من اھل الشام ان الحجاج قد
انذبک فی اشعریہ قبلک فما عرض لہ فلو جعلتہ بینک وبین اللہ لکان ازکی من کل
عمل یتقرب بہ الی اللہ قال خالد وظہرہ الی الکعبۃ قد استند الیہا واللہ لو علمت
ان عبد الملک لا یرضی عنی الا بنقض ہذا البیت حجرا حجرا لنقضتہ فی مرضاتہ
بعنایت ایزدی ثابت شد بصراحت دلالت عبارت این علامہ با جلالت ونحریر صاحب
نبالت فاضل موصوف بثقت ودیانت محدث معروف بصیانت وامانت ممدوح
جلیل الحذاقۃ والمہارۃ ومحقق عظیم الریاسۃ والامامۃ کہ کتاب الامامۃ والسیاسۃ
تصنیف ابو محمد عبد اللہ بن مسلم بن قتیبہ است وللہ الحمد علی ذلک حمد الشاکرین
حیث ظہر کذب القاصرین ووضح عدوان الخاسرین وبان مین الحائرین ولاح شین
البائرین وپسر صاحب اتحاف الوری اعنی الشیخ عز الدین عبد العزیز بن عمر بن فہد المکی
نیز نسبت کتاب امامت وسیاست حتما وجزما بابن قتیبہ می نماید چنانچہ در کتاب غایۃ المرام
باخبار سلطنۃ البلد الحرام کہ بعنایت رب منعام نسخہ آن بخط عرب بدست اقل
الانام آمدہ می فرماید وروی العتبی عن رجل قال خطب خالد بن عبد اللہ القسری
بواسط فقال ان اکرم الناس من اعطی من لا یرجوہ واعظم الناس عفوا من عفا
عن قدرۃ واوصل الناس من وصل عن قطیعۃ وبنی خالد لامہ کنیسۃ وکانت
نصرانیۃ وھجی بابیات انتہی وقال ابو الولید خالد القسری حدیث فی ثالث المخلص الکبیر

ص ۲۳۹ ترجمہ خالد بن عبد اللہ بن یزید از ولاۃ مکہ

وفی المنتقی من سبعته فی مسند عبد بن حمید وهو من سماع الحجاز حدثنی عمرو بن
عون حدثنا هشیم عن سیار ابی الحکم عن خالد بن عبد الله القسری عن ابیه عن
جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا یزید احب للناس ما تحب لنفسک
وذکر ما تقدم فی ترجمة مسلمة بن عبد الملک عن ابن قتیبة فی الامامة والسیاسة
این عبارت چنانچه می بینی صریحست درانکه کتاب الامامة والسیاسة تصنیف ابن قتیبه است
فلله الحمد والمنه که چنانچه بودن کتاب الامامة والسیاسة تصنیف ابن قتیبه از تصریح عمر بن
فهد ظاهرست همچنان صحت نسبت این کتاب بابن قتیبه از افاده فرزند ارجمند عمر بن
فهد یا هر وعبد العزیز بن عمر بن فهد از مشایخ قطب الدین نهروانی مکیست چنانچه
قطب الدین مذکور که فضائل باهره ومناقب فاخره او از ریحانة الالباء خفاجی ظاهرست
در کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام که نسخه عتیقه آن در خزانه کتب مکه معظمه
دیده بودم ودرین بلد هم بعض نسخ آن موجود وهم در لندن مطبوع شده می فرماید
اعلم ان من برکة العلم نسبته الی قائله فما لم یکن هناک سند بین الناقل الراوی
ومن ینقل عنه فلا اعتماد علی ذلک النقل ولابد ان یکون رجال السند جمیع ثقاتهم
والا فلا اعتبار لتلک الروایة واقدم مورخی مکة هو الامام ابو الولید محمد
بن عبد الله الازرقی ثم الامام ابو عبد الله محمد بن اسحاق بن العباس الفاکهی
المکی ثم قاضی القضاة السید تقی الدین محمد بن احمد بن علی الحسنی الفاسی ثم المکی
ثم الحافظ نجم الدین عمر بن محمد بن فهد الشافعی العلوی المکی ثم ولده الشیخ عز الدین
عبد العزیز بن عمر بن فهد وهذا الاخیر ممن ادرکناه ولنا عنه روایة وهرگاه دو شاهد
عدل سنیه بر صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة بابن قتیبه آورده حالا بحمد الله وحسن توفیقه

اثبات صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة بابن قتیبه از کلام عبد العزیز بن عمر بن فهد مکی در غایة المرام

عبد العزیز بن عمر بن فهد که شیخ قطب الدین مکی صاحب الاعلام باعلام بیت الله الحرام است

شاهد ثالث هم می‌آرم و همت را بمزید اسکات و افحام می‌گمارم پس باید دانست که علامه
نحریر تقی الدین محمد بن احمد بن علی فاسی که فضائل جمیله و محامد جلیله و مناقب اثیله و مفاخر
اصیله او از ضوء لامع سخاوی واضح و لائح است و خود او در کتاب العقد الثمین مدائح عظیمه
از اکابر اهل عصر خویش دفتر دفتر نقل کرده چون امامت و سیاست تصنیف ابن قتیبه حتماً و جزماً ثابت کرده و در
مقام استدلال و احتجاج بر ولایت مسلمه بن عبد الملک امیر مکه عبارت امامة و سیاسة ذکر نموده چنانچه عمر بن عبد العزیز بن
فهد مکی در غایة المرام فرموده مسلمة بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص الاموی ذکره الوالد فی بعض تواریخه

وقال انه امیر مکة ذکر ولایته علیها ابن قتیبة فی الامامة والسیاسة لانه قال وذکروا ان مسلمة بن
عبد الملک کان والیاً علی اهل مکة فبینا هو یخطب علی المنبر اذ اقبل خالد بن عبد الله
القسری من الشام والیاً علیها فدخل المسجد فلما قضی مسلمة خطبته صعد
المنبر فلما ارتقی فی الدرجة الثالثة تحت مسلمة اخرج طوماراً ففضه
ثم قرأه علی الناس فیه بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الملک بن مروان
امیر المؤمنین الی اهل مکة اما بعد فانی ولیت علیکم خالد بن عبد الله
القسری فاسمعوا له واطیعوا ولا یجعلن امرء علی نفسه سبیلا فانما
هو القتل لا غیره وقد برئت الذمة من رجل آوی سعید بن جبیر والسلام
ثم التفت الیهم خالد فقال والذی یحلف به ویحج الیه لا اجده فی دار احد
الا قتلته وهدمت داره ودار کل من جاوره واستبحت حرمته وقد اجلت لکم
فیه ثلثة ایام ثم نزل ودعا مسلمة برواحله ولحق بالشام وذکر باقی خبر سعید
بن جبیر وکلاماً قبیحاً لخالد القسری فی امره قلت وهو ان رجلا اتی الی خالد
فقال له ان سعید بن جبیر بوادی کذا من اودیة مکة مختفیاً بمکان کذا

ص ۳۱/۲۴۷

اثبات صحت نسبت کتاب امامت و سیاست بابن قتیبه از کلام تقی الدین فاسی و عبد العزیز بن فهد در غایة المرام

فارسل

[illegible]

فارسل خالد فی طلبه فاتاه الرسول فلما نظر الیه قال له انی امرت باخذک وأتیت لاذهب بک واعوذ بالله من ذلک فالحق بای بلد شئت وانا معک فقال سعید بن جبیر الک ههنا اهل وولد قال نعم قال انهم یوخذون بعدک وینالهم من المکروه مثل الذی کان ینالنی قال وانی اکلهم الی الله قال سعید لا یکون هذا فاتی الی خالد فشد وثاقه ثم بعث به الی الحجاج فقد انذر به واشم قبلک فما عوض له فلو جعلته بینک وبین الله لکان ازکی من کل عمل یتقرب به الی الله قال خالد وظهره الی الکعبة وقد استند الیها والله لو علمت ان عبد الملک لا یرضی الا بنقض هذا البیت حجرا حجرا لنقضته فی مرضاته انتهی وقال الفاسی ایضا وذکر الزبیر بن بکار ان مسلمة کان من رجالهم یعنی بنی عبد الملک قال وکان یلقب الجرادة الصفراء وله آثار کثیرة فی الحروب ونکایة فی الروم انتهی کلام الفاسی

وگمان ندارم که بعد این شهود ثلثه کسی از ارباب حیا وانصاف اختلاج وهم والتباس واعتلاج شک ووسواس را جاری باید یا احدی از مکابرین ومجادلین تشکیکی وتمریضی وانمایه لکن بعنایت ربانی وتایید فوقانی برای مزید ایضاح محجه واتمام حجه شاهد رابع که اقدم است از شهود ثلثه مذکورین می‌آرم پس باید دانست که شیخ ابو الحجاج یوسف بن محمد البلوی در کتاب الفبا که نسخه قلمیه آن از حدیده خریده بودم در مصر مطبوع شده است ومصطفی بن عبد الله القسطنطینی در کشف الظنون در ذکر آن گفته الفبا فی المحاضرات للشیخ ابی الحجاج یوسف بن محمد البلوی الاندلسی المعروف بابن الشیخ وهو مجلد ضخم اوله ان افصح کلام سمع واعجز حمد الله تعالی نفسه الخ ذکر فیه انه جمع فوائد بدائع العلوم لابنه عبد الرحیم لیقرأه بعد موته اذ لم یلحق بعد لصغره الی درجة النبلاء وسمی ما جمعه

ذکر الفبا تصنیف یوسف بن محمد بلوی از کشف الظنون

هذا الطفل المربّی بکتاب الف باو من نظمه فی اوّله هذا کتاب الف باء صنعته یا ابتاه
من اجل نجلی المرجاء اذا اشتد ان یلبّی ادعو لعلمٍ و من خوفٍ مرجعًا ان یلبّی و
انت عبد الرحیم الطفل الصغیر المربّی اذا عقلت فقل رضیت بالله ربًّا و
دین الاسلام دینًا و بالنبی المنبّأ محمد قل رسولًا و قل نبیّنا عجبًا ثم استقم
واتبعه تردد من الله قربًا و ذا الکتاب اتخذه لداء جهلک طبًّا فانه صنع
مربٍّ طبٍّ لمن حبّ طبًّا هذی صناعة اب لم یزل لشخصک صبًّا ثم ذکر تسعة
و عشرین بیتًا علی عدد الحروف المعجمة و شرحه کلمةً کلمةً مع مقلوبه و معکوسه
و اورد فی اول الشعر ثمانیة ابواب و فی آخرها اربعًا من الکلمات المزدوجات المتشابهات
الحروف و هو تالیف غریب لکن فیه فوائد کثیرة می فرماید فضل و امّا ابن جبیر فضله
ایضا مشهور و فی الدواوین مذکور ذکر ابن قتیبة فی الامامة و السیاسة انّه
لمّا قدم علی الحجّاج سعید بن جبیر قال له ما اسمک قال انا سعید بن جبیر فقال
الحجّاج بل انت شقی بن کسیر قال سعید امّی اعلم باسمی و اسم ابی قال الحجّاج شقیت و شقیت
امّک قال سعید العلم یعلمه غیرک قال لاوردنّک حیاض الموت قال سعید
اصابت امّی اذًا اسمی قال الحجّاج لابدلنّک بالدنیا نارًا تلظّی قال سعید لو انّی اعلم
انّ ذلک بیدک لاتخذتک الهًا قال الحجّاج فما قولک فی محمّد صلّی الله علیه و سلّم قال
سعید نبیّ الرحمة و رسول ربّ العالمین و امام المتقین و سید المرسلین قال فما قولک
فی الخلفاء قال لست علیهم بوکیل قال اشتمهم او امدحهم قال سعید لا اقول ما لا
اعلم انّما استحفظت امر نفسی قال الحجّاج ایّهم اعجب الیک قال حالهم یفضّل بعضهم
علی بعض قال الحجّاج کیف قولک فی علی بن ابی طالب فی الجنّة



دلیل نموده بر تشیع او بسبب عرض جناب رسالتمآب حضرت امیر المؤمنین
بعضی از ان مظلومیت بسبب تقدم اغیار بر آنحضرت

هو او في النار قال سعيد لو دخلت الجنة فرأيت اهلها علمت و لو رأيت من في النار من اهلها
علمت فما سوالك عن غيب قد حفظ و حجب عنك قال الحجاج فأي رجل انا يوم القيمة
قال سعيد انا اهون على الله من ان يطلعني على الغيب قال الحجاج ابيت ان تصدقني
قال سعيد بل لم احب ان اكذبك قال الحجاج دع عنك هذا كله اخبرني ما لك لم تضحك
قط قال لم ار شيئا يضحكني و كيف يضحك مخلوق من طين و الطين تأكله النار و يوم القيمة
حسابه و هو يصبح و يمسي و قد وصفت له النار قال الحجاج فانا اضحك قال سعيد ليست
القلوب كلها بالسواء قال الحجاج ما رأيت من اللهو شيئا قال لا اعلمه فدعا الحجاج
بالعود و الناي فلما ضرب بالعود و نفخ في الناي بكى سعيد عند ذلك فقال الحجاج
و ما يبكيك قال ذكرتني يا حجاج امرا عظيما و الله لا شبعت و لا رويت و لا اكتسيت
و لا زلت حزينا لما رأيت قال الحجاج و ما كنت رأيت هذا اللهو قال سعيد بل هذا
و الله الحزن يا حجاج اما هذه النفخة فقد ذكرتني النفخ في الصور و اما هذا المصران
فمن نفس ستحشر معك يوم القيامة و اما هذا العود فنحت من عود قطع
بغير حق قال الحجاج انا قاتلك قال سعيد فرغ من سبب موتي قال الحجاج انا احب
الى الله عز و جل منك قال سعيد الله اعلم بالغيب منك قال الحجاج كيف ترى
ما يجمع لامير المؤمنين قال لم ار منه شيئا فدعا الحجاج بالذهب و الفضة
و الياقوت فوضع بين يديه فقال هذا لامير المؤمنين كيف ترى يا سعيد قال
ان تحملت يا حجاج ان تشتري له بها الامن من الفزع الاكبر يوم القيامة فهو صالح
و الا فان كل مرضعة تذهل عما ارضعت و لا تنفع الاموال يوم القيامة الا
ما طاب منها قال الحجاج فنحن جميعا طيبا قال برأيك جمعته قال اتحب انه

حفظ يا حجاج
فأي رجل انا

يضحكني

هل رأيت من اللهو

فمن نفس

لك قال لا احبّ ما لا يحبّه الله قال الحجّاج ويلك يا سعيد قال الويل يا حجاج
لمن خرج عن الجنة و ادخل النار قال اذهبوا به فاقتلوه قال اشهدك يا حجّاج
انّه لا اله الّا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده و رسوله استحفظكهن
حتى القاك فلما ادبر به ضحك قال ما يضحكك يا سعيد قال عجبت من جرأتك
على الله وحلم الله عليك قال اضربوا عنقه قال حتى اصلى ركعتين فاستقبل
القبلة وهو يقول وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض حنيفا وما انا من
المشركين فقال الحجّاج اصرفوه عن القبلة الى قبلة النصارى فصرف عن القبلة
فقال سعيد فاينما تولوا فثم وجه الله فصلّى سعيد ثم قال اللّهم لا تترك له
ظلمى واطلب بدمى ولا تبقه بعدى واجعلنى آخر قتيل يقتله قال فضربت عنقه فما قضى
حتى خولط الحجّاج وجعل يصيح قيودنا قيودنا يعني القيود التي كانت في رجلي سعيد بن جبير
حتى كان الحجّاج يسأل عن قيودا و يعنى بها ويروى انّه قال اختر اىّ قتلة شئت
فقال له ابن جبير بل اختر انت لنفسك فان القصاص امامك انتهى كلامه
رحمه الله استجاب الله دعاء سعيد التقي واستأصل من الحجاج الشقي ويروى انّه اخذه الله
على اثر قتل سعيد فما زال مكروبا حتى مات وكان يصيح في كرازه مالى ولسعيد بن
جبير وقيل لما قتل سعيد بن جبير خرج منه دم كثير فهال الحجاج ذلك فارسل
الى الطبيب فسأله فقال انّك قتلته وهو مجتمع ليس فيه من خوفك شئ انتهى ما فى
الفيا وابو المجد محمد محبوب عالم ابن عبد الله صفي الدين جعفر بدر عالم نيز در تفسير خود كه مشهور است
بتفسير شاهى مزيد اعتماد و اعتبار آن از افاده خود مخاطب باب سوم همين كتاب تحفه
و افاده فاضل رشيد الدين خان در ايضاح لطافة المقال ظاهر و وضحست نيز جا بجا از

قيودنا قيودنا

[illegible]

کتاب الامامة والسیاسة نقل می کند در تفسیر شاهی مذکور است وان یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین و اگر باشد مرایشان را حکم بیایند بسوی او فرمان بردار بندگان فی کتاب الامامة والسیاسة قام علی کرم الله تعالی وجهه خطیبا فقال ایها الناس ان القوم اهلوا من کتاب الله ثم بدا لهم ان دعونا الیه فانی اکره ان اکون من الفریق المتولی عن کتاب الله ان الله عز وجل یقول الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون وان یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم ورسوله ان الناس قد اختاروا لانفسهم اقرب الناس مما یحبون و اخترتم لانفسکم اقرب الناس مما تکرهون انما عهدهم بابی موسی امس وهو یقول انها فتنة فاقطعوا فیها اوتارکم واکسروا فیها قسیکم فان یک صادقا فقد اخطا مسیره غیر مستکره وان یک کاذبا فقد لزمته التهمة فادفعوا فی نحر عمرو بن العاص بابن عباس یحکمان بکتاب الله من فاتحته الی خاتمته یحییان ما احیی و یمیتان ما امات لا وان فی احیاء الکتاب خلع معاویة وان حکما بالحق فهما حکما عدل وان غیرا فالله ورسوله والامة وانا منهم بری و نیز در تفسیر شاهی مذکور است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم والله لا یحب کل مختال فخور الذین یبخلون ویامرون الناس بالبخل ومن یتول فان الله هو الغنی الحمید از سید هیچ مصیبتی در زمین و نه در ذاتهای شما مگر آنکه نوشته شده است در کتاب پیش از آنکه بیافرینیم آنرا بدرستی که این بر خدا آسانست تا اندوهگین نشوید بر آنچه فوت شد از شما و شاد نگردید بآنچه داد شما را

نقل قصه تحکیم بطولها مذکور است در تفسیر شاهی و کتاب الملل و نحل

خدا دوست نمیدارد ہر تکبر کننده نازنده را آنانکه بخل میکنند و میفرمایند مردمان را
ببخل و ہر که روی بگرداند پس بدرستی که خدا اوست بی نیاز از ہمه ستوده و فی کتاب
الامامة والسیاسة ذکروا ان ابا معشر قال حدثنی ابو محمد علی بن الحسین بن
علی رضی الله تعالی عنهم قال دخلنا علی یزید ونحن اثنا عشر غلاما مغللین
فی الجوامع وعلینا القمص فقال یزید احرزتم انفسکم بعبید اهل العراق والله ما علمت
بخروج ابی عبدالله حین خرج ولا بقتله حین قتل فقال علی بن حسین رضی الله تعالی
عنهما ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها
ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتٰکم والله لا یحب
کل مختال فخور قال فغضب یزید وجعل یعبث بلحیته ثم قال وما اصابکم من
مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر و نیز در تفسیر شاه ولی الله گوید ان ادری
لعله فتنة لکم ومتاع الی حین نمیدانم شاید که تاخیر وعده فتنه باشد مر شمارا و شاید
که نفعی بود تا وقتی فی العقد النبوی قیل لما بایع الحسن معاویة قال عمرو بن العاص
والولید بن عقبة ان الحسن بن علی مرتفع فی اعین الناس لقرابته من رسول الله
صلی الله علیه وسلم حدیث السن عیی فمره فلیخطب فانه سیعیی فی الخطبة
فیسقط من اعین الناس فأبی علیهما فلم یزالا به حتی امره فقام الحسن بن علی
رضی الله تعالی عنهما علی المنبر دون معاویة فحمد الله واثنی علیه ثم قال
والله لو ابتغیتم بین جابلق وجابلس رجلا جده نبی غیری واخی لم تجدوه
وانا قد اعطینا بیعتنا معاویة ورأینا ان حقن دماء المسلمین خیر من اهراقها
والله ما ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین واشار بیده الی معاویة قال

فغضب

فغضب معاوية فخطب بعده خطبة عيّنة فاحشة ثمّ نزل وقال ما اردت بقوله فتنة لكم ومتاع الى حين قال اردت بها ما اراد الله بها وقيل انّه قال بعد التشهد امّا بعد فان عليا لم يسبقه احد من هذه الامة من اولها بعد نبيّها ولن يلحق به احد من الآخرين منهم ثمّ وصله بقوله الله لو ابتغيتم وقيل انه قال في خطبته انّ الله هداكم باوّلنا وحقن دماءكم بآخرنا انّ لهذا الامر مدّةً والدنيا دول وانّ الله تعالى قال لنبيّه صلّى الله عليه وسلّم قل ان ادري اقريب ام بعيد ما توعدون انه يعلم الجهر من القول ويعلم ما تكتمون وان ادري لعله فتنة لكم ومتاع الى حين وفي كتاب الامامة والسياسة لما قتل علي بن ابي طالب كرّم الله تعالى وجهه ثار الناس الى الحسن بن علي رضي الله تعالى عنهما فلمّا بايعوه قال لهم تبايعون لي على السمع والطاعة وتحاربون من حاربت وتسالمون من سالمت فلمّا سمعوا ذلك من قوله تسالمون من سالمت ارتابوا وامسكوا ايديهم وقبض يده وقالوا نبايعك على ما بايعنا عليه اباك وعلى الحرب قال لا حتى تعطوني هذه فاتوا الحسين فقالوا له ابسط يدك نبايعك على كتاب الله وسنة رسوله وعلى ما بايعنا عليه اباك رحمه الله وعلى حرب المحلّين الضالّين اهل الشام فقال الحسين معاذ الله ان ابايعكم ما كان الحسن حيّا قال فانصرفوا الى الحسن فلم يجدوا بدّا من مبايعته على ما شرط عليهم فلمّا تمّت البيعة واخذ عهودهم ومواثيقهم على ذلك كاتب معاوية فاتاه فخلا به فاصطلح معه على ان لمعاوية الامر ما كان حيّا فاذا مات فالامر للحسن فلمّا تمّ صعد الحسن المنبر فحمد الله واثنى عليه ثمّ قال ايّها الناس انّ الله هداكم باوّلنا وحقن دماءكم بآخرنا وقد كانت لي في رقابكم بيعة تحاربون من حاربت وتسالمون من سالمت

له از افادات آنجناب اهل سنت که صحت ... این ... در ... که صلح امام حسن علیه السلام با معاویه ... ۱۲

وقد سلمت معاوية وبايعته فبايعواله وان ادری لعله فتنة لكم ومتاع
الى حين و اشار بیده الى معاوية وهرگاه دریافتی که در تفسیر شاهی بکرر انقل از کتاب الامامة و
السياسة می کند پس بدانکه عبارت شاه صاحب در باب سوم همین کتاب تحفه درباره تفسیر شاهی
که حواله بان کرده ام و ازان مزید اعتماد و اعتبار روایات این تفسیر واضح است در ذکر کتب اخبار
واما تفاسیر پس از انجمله است تفسیری که منسوب می کنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام
رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه غیره ایضاً باسناده مع زیادة و نقصان
و اهلسنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منثور
مبسوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت می کنند هرگز
با آن مطابق نمی شود انتهی ازین عبارت ظاهر است که تفسیر شاهی از تفاسیر اهلسنت و روایاتی که
در تفسیر شاهی از امام حسن عسکری و دیگر ائمه علیهم السلام منقول است روایات اهلسنت
و آن روایات مضبوط است و مجموع بودن آن درین تفسیر در منثور شاه صاحب افتخار و ستایش
دارند و بمبالغه در ادعای عدم مطابقت روایات شیعه با این روایات بطلان و هوان
روایات شیعه العیاذ بالله من ذلک در قلوب معتقدین خود راسخ می سازند پس بحمد الله
حسب اعتراف شاه صاحب کمال اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامة والسیاسة که ازان
در تفسیر شاهی جابجا انقال واقع است ثابت و محقق گردید و عبارت فاضل رشید الدین خان
تلمیذ رشید شاه صاحب در باب تفسیر شاهی در ایضاح لطافة المقال این است و چگونه از اهلسنت
اتحاد اعتقاد شیعه متعارفه با جناب امام رضا رضی الله عنه متوهم شود حالانکه حضرت
امام از ائمه اهلسنت و معتقد فیه ایشان بودند کما یدل علیه ما قد نبذنا من فضائله الجلیة
التی کاد ان یکون له نسبة الذرة الى البیضاء والقطرة الى الدأماء واکثر ائمه حدیث

اهلسنت

اہلسنت از جناب امام علیه السلام روایت دارند چنانکه صاحب مفتاح النجا در ترجمه
آنجناب می فرماید روی عنه اسحاق بن راهویه و یحیی بن یحیی و عبد الله بن عباس
القزوینی و داود بن سلیمان و احمد بن حرب و محمد بن اسلم و خلق غیرهم روی له ابن
ماجه انتهی ما اردنا نقله و مثل شقیق بلخی که از اعاظم صوفیه اہلسنت ست از جناب
امام استفاده دارد و مثل معروف کرخی از موالی آنجناب بوده و کتب تفسیر اہلسنت مثل تفسیر کبیر
و تفسیر شاهی و غیرهما از روایات و آثار آنجناب مملو باشد و ظاهرست که هرگاه جناب
امام رضا باعتقاد اہلسنت منجمله ائمه ایشان باشد و از روایات و آثار ایشان کتب دینیه اہلسنت
مملو باشد باز توهم اعتقاد اہلسنت باتحاد عقیده شیعه متعارفه با عقیده امام علیه السلام
از واقع بعید تر و حیرت افزای اهل نظر انتهی ازین عبارت واضحست که تفسیر شاهی از کتب دینیه
اہلسنت ست و فاضل رشید بوجود روایات و آثار امام رضا علیه السلام در ان احتجاج
و استدلال می کند بر استحاله اتحاد اعتقاد شیعه با اعتقاد امام رضا علیه السلام و این دلیل
نهایت اعتماد و اعتبار روایات تفسیر شاهی نزد اہلسنت ست پس حسب افاده فاضل رشید هم
نهایت اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامة و السیاسة که در تفسیر شاهی نقل از ان می کنند
ثابت و محقق شد ولله الحمد علی ذلک حمدا جزیلا و نیز فاضل رشید در شوکت عمریه گفته
در ذکر اشارات و تنبیهات مزعومه بر دعوای عارفیت اہلسنت بعلوم حقه اهل بیت اطهار علیهم السلام
می گوید سوم آنکه نزد اہلسنت جماعت هزاران روایات از حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه و دیگر ائمه اطهار در کتب ایشان که جمعا و فرادی برای آن مؤلف
شده موجودست چنانکه ابو القاسم الکائی از محدثین اہلسنت کتابی در فقه حضرت امیر از کتاب
الطهارة گرفته تا آخر ابواب فقه جمع نموده است و تفسیر شاهی محض برای جمع روایات

ائمه اہلبیت در باب تفسیر مرتب شده و دیگر تفاسیر اہلسنت مثل تفسیر کبیر و در منثور و معالم التنزیل
وکتب حدیث و فضائل اہلبیت و صحابه از روایات ائمه اطہار مملوست پس بلا مہمه اگر شیعه
ادعای اعرفیت خود بمذہب اہلبیت نسبت باہل سنت نمایند بجوابش سوای سکوت چاره نباشد
وبالجمله بر عاقل خبیر ازین تقریر واضح شده باشد که ادعای تخلف اہلسنت از سفینه اہلبیت
کمتر از ادعای تخلف اہل اسلام از سفینه دین خاتم الرساله علیه الصلوة والسلام نیست
انتهی ازین عبارت واضحست که تفسیر شاہی محض برای جمع روایات ائمه اہلبیت در باب تفسیر
مرتب شده است و این کتاب از ادله نفی اعرفیت شیعه بمذہب اہلبیت علیہم السلام و مبطل دعوی
تخلف سنیه از سفینه این حضرات است پس کمال اعتماد واعتبار روایات تفسیر شاہی و بودن
روایات آن روایات ائمه علیہم السلام ازین افاده بدیعه ہم ثابت و محقق گردید و ہم نہایت
اعتماد واعتبار روایات کتاب الامامة والسیاسة که ازان در تفسیر شاہی نقل کرده است بواقع
بمنصه ظہور رسید دلیل بستم آنکه بلا شبه وارتیاب بغیر مساغ تشکیک و توہین مخالفین
حق وصواب واضح ولائح وثابت و محقق است که از منازل حضرت ہارون علیه السلام افضلیت
آنحضرت است از جمیع امت موسویه پس افضلیت جناب امیرالمومنین علیه السلام ہم از جمیع
امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت و محقق باشد و تمویہات و تلمیعات
منکرین جاحدین از ہم پاشد و وضوح افضلیت حضرت ہارون از جمیع امت حضرت موسی علیہما السلام
بمرتبه رسیده که شاه ولی الله ہم افاده آن نموده چنانچه سابقا شنیدی که در ازالة الخفا گفته
فقیر گوید رب العزة تبارک وتعالی حضرت موسی را بجانب فرعون فرستاد وآن حضرت صلی الله
علیه وسلم بعض سوالات ضروری که بغیر آن تحمل اعباء رسالت متعذر باشد طلب نموده ند الحال
تفصیل آن باید شنید از جمله سوالات سوالی است که بنفس حضرت موسی تعلق دارد

رب اشرح لی صدری و این از جملہ ضروریات تحمل اعباء رسالت است تا شرح صدر نباشد ہر سوال را جواب باصواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جہت غیب نباشد مکافحہ اعدا کہ بادشاہان زمین بودند بوجہ و نیاید و تا فصاحت لسان نباشد بتبلیغ رسالت رب العزة صورت نگیرد و از جملہ آنہا سوالی ہست کہ باعانت دیگری در امر رسالت تعلق دارد و این را بوزارت تعبیر رفتہ و در جای دیگر بروایت صدر نفی تقریر کردہ شد باز اینجا ست صفت در باب وزارت طلب کردند یکے من اہلی ہارون اخی و این صفت از جہت خصوص حال بود کہ حضرت موسیٰ را علی غیر حضرت ہارون در آن وقت کسی باین امر قائم نمیتوانست شد نہ شرط وزارت مطلقا الخ از این عبارت واضح و صحت است کہ در زمان حضرت موسیٰ کسے غیر حضرت ہارون بوزارت حضرت موسیٰ علیہما السلام قائم نمیتوانست شد پس معلوم شد کہ حضرت ہارون افضل اہل زمان خود بعد حضرت موسیٰ علیہما السلام بود و قاضی عیاض بن موسیٰ الیحصبی در شفا فی تعریف حقوق المصطفیٰ بعد ذکر جواب از حدیث مشتمل بر قصہ حضرت موسیٰ علیہ السلام با خضر گفتہ و ہذا الحدیث احد حجج القائلین بنبوة الخضر لقولہ فیہ انا اعلم من موسیٰ ولا یکون الولی اعلم من النبی و اما الانبیاء فیتفاضلون فی المعارف و بقولہ ما فعلتہ عن امری فدل انہ بوحی و من قال انہ لیس بنبی قال یحتمل ان یکون فعلہ بامر نبی آخر و ہذا یضعف لانہ ما علمنا انہ کان فی زمن موسیٰ علیہ السلام نبی غیرہ الا اخاہ ہرون و ما نقل احد من اہل الاخبار فی ذلک شیئا یعول علیہ از این عبارت ظاہر است کہ در زمان حضرت موسیٰ سوای حضرت ہارون علیہما السلام کسی دیگر نبی نبود و ہرگاہ کسی دیگر سوای حضرت ہارون در زمان حضرت موسیٰ علیہما السلام نبی نباشد بلا شبہ افضلیت حضرت ہارون از جمیع امت حضرت موسیٰ علیہما السلام محقق گردد زیرا کہ بنا برین سوای حضرت موسیٰ

اثبات افضلیت حضرت ہارون از کلام قاضی القضاة در زمان موسیٰ

قال عیاض فی الشفا انہ ما علمنا انہ کان فی زمن موسیٰ نبی غیرہ الا اخاہ ہارون

وحضرت هارون علیهما السلام همه یا غیر نبی باشند و نبی از غیر نبی بلاشبه و ریب افضل است
پس حضرت هارون علیه السلام بلاشبه از جمیع امت موسویه افضل باشد بالجمله دلالت
این حدیث شریف بر آنکه منزلت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نزد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم افضل و اعلی و ارفع و اسمی و اشرف و اسنی و اعلی و انبه و اصفی و اجلی و اولی
از مرتبه هر کس معدوده در کمال ظهور است چه هرگاه کسی بگوید که زید نزد بکر بمنزله فلان وزیر است
نزد فلان سلطان و آن وزیر افضل قوم نزد آن سلطان باشد هر کس را یقین حاصل گردد که معنای
این کلام این است که چنانچه وزیر افضل قوم است نزد سلطان همچنان زید نزد بکر افضل قوم است
و منکر این دلالت منکر بدیهی و قطعی و یقینی است و انکار افضلیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد
ورود این حدیث غایت مکابره و عناد و نهایت ممارات و لجاج است و هیچ عاقلی تجویز نتواند کرد
که باوصف مفضولیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بنسبت مرتبه حضرت کسی افضل از آنحضرت
معاذ الله من ذلک آنحضرت را بمنزله حضرت هارون که نزد حضرت موسی افضل قوم بود گردانند و
ولله الحمد والمنة که شاه ولی الله والد ماجد مخاطب اعتراف کرده که معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره
مذکوره علی الالسنه است لیکن از غایت انصاف اوصاف مشهوره حضرت هارون علیه السلام را
در سه چیز حصر کرده نبوت و خلافت در غیبت حضرت موسی و از اهل بیت حضرت موسی علیه السلام
بودن حالانکه ظاهر است که افضلیت حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام نیز از اوصاف
مشهوره است و از افاده خود شاه ولی الله ظاهر است پس حسب افاده شاه صاحب وصف افضلیت
هم برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نیز رساند و ان قاموا و قعدوا و تغیروا و تربدوا
و از الطاف نامتناهیه الهیه آنست که دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام کرباره بکلام متانت نظام شاه ولی الله ثابت میشود چنانچه در قرة العینین فصلے

[illegible]

جناب امیرالمومنین علیہ السلام گفته و در غزوه تبوک جانشین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مدینہ
ودران باب فضیلت عظمی انت منی بمنزلة هارون من موسے نصیب او شد انتہی ظاہرست کہ عظمی
تانیث اعظم ست مفید تفضیل پس این کلام دلالت دارد برانکہ حدیث منزلت دلالت دارد بر حصول
فضل اعظم برای جناب امیرالمومنین علیہ السلام و ہرگاہ فضل اعظم از حدیث منزلت برای
جناب امیرالمومنین علیہ السلام ثابت گردد تفضیل آنحضرت بر غیر آنجناب متحقق خواہد شد ولله الحمد
که ازین بیان بطلان مزعوم سنیہ مثل قاضی عیاض و ابن تیمیہ و امثال شان کہ حدیث منزلت
دلالت بر افضلیت جناب امیرالمومنین علیہ السلام ندارد بکمال وضوح ظاہر شد و چنانچہ افادۂ
شاہ ولی اللہ مثبت دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیرالمومنین علیہ السلام ست
ہمچنان افادۂ مخاطب نحریر کہ فرزند ارجمند شانست نیز بصراحت تمام مفید افادۂ این حدیث
افضلیت آن حضرت راست چہ تصریح او بانکہ حمل تشبیہ بر تشبیہ ناقص کمال بیدیانتی ست دلالت
واضحہ دارد برانکہ می باید کہ انچہ برای حضرت ہارون علیہ السلام ثابت شده برای حضرت امیرالمومنین
علیہ السلام ہم ثابت گردد و ظاہرست کہ اگر افضلیت برای جناب امیرالمومنین علیہ السلام
متحقق نگردد بلکہ معاذ اللہ از ثلثہ مفضول باشد تشبیہ ناقص بلکہ انقص و اسخف خواہد بود
لاریب فی ذلک و علاوه برین ہمہ ادلۂ عموم منزلت کہ سابقا گذشتہ برای اثبات افضلیت
جناب امیرالمومنین علیہ السلام از حدیث منزلت کافی و وافی ست و سعد الملک کلکہ درین جا
شاہدی جدید بمعرض عرض میرسانم و سنان جان ستان دیگر در دہان منکرین جاحدین
می خلانم پس بدانکہ قاضی عیاض در شفا در باب اول فی بیان ما ہو فی حقہ ای حق النبی علیہ
الصلوة والسلام سب له او نقص من تعریض او نص گفتہ فصل الوجہ الخامس ان
لا یقصد نقصا ولا یذکر عیبا ولا سبا ولکنہ ینزع بذکر بعض اوصافہ او یستشہد
ببعض احوالہ من قولہم ینزع الی ابوہ ۱۲

۱ اثبات ولی اللہ در قرة العینین فضیلت عظمی برای حضرت امیر از حدیث منزلت

بعض احواله علیه السلام الجائزة علیه فی الدنیا علی طریق ضرب المثل والحجة لنفسه او لغیره او علی التشبه به او عند هضیمة نالته او غضاضة لحقته لیس علی طریق التاسی وطریق التحقیق بل علی مقصد الترفیع لنفسه او لغیره او سبیل التمثیل وعدم التوقیر لنبیه علیه السلام او قصد الهزل والتبذیر بقوله کقول القائل ان قیل فی السوء فقد قیل فی النبی وان کذبت فقد کذب الانبیاء او ان اذنبت فقد اذنبوا او انا اسلم من السنة الناس ولم تسلم منهم انبیاء الله ورسله او قد صبرت کما صبروا اولوا العزم من الرسل او کصبر ایوب او لقد صبر نبی الله من عداه وحلم علی اکثر مما صبرت وکقول المتنبی انا فی امة تدارکها الله غریب کصالح فی ثمود ونحوه من اشعار المتعجرفین فی القول المتساهلین فی الکلام کقول المعری کنت موسی وافته بنت شعیب غیر ان لیس فیکما من فقیر علی ان اخر البیت شدید عند تدبره وداخل فی باب الازراء والتحقیر بالنبی علیه السلام وتفضیل حال غیره علیه وکذلک قوله لولا انقطاع الوحی بعد محمد قلنا محمد من ابیه بدیل هو مثله فی الفضل الا انه لم یاته برسالة جبریل فصدر البیت الثانی من هذا الفصل شدید لتشبیه غیر النبی صلی الله علیه وسلم فی فضله بالنبی والعجز محتمل لوجهین احدهما ان هذه الفضیلة نقصت الممدوح والاخر استغناءه عنها وهذه اشد ونحو منه قول الاخر واذا ما رفعت رایاته خفقت بین جناحی جبرین وقول الاخر من اهل العصر فر من الخلد واستجار بنا فصبر الله قلب رضوان وکقول حسان المصیصی من شعراء الاندلس فی محمد بن عباد المعروف بالمعتضد ووزیره ابی بکر بن زیدون کان ابا بکر ابو بکر الرضا وحسان حسان وانت محمد

جوازش تشبیہ غیر انبیا با نبی اعلی علیہ السلام در بعض امور و حکایت و اشعار عرب منقول از شفاء قاضی عیاض بر نامہ کیفیت دیدن

معجزۃ تجاوز الحد

آمدن در امور نامہ علیہ السلام

لاامثال

الی امثال هذا وانما اکثرنا شاهد هامع استثقالنا حکایتها للتعریف بامثلتها وتساهل کثیر من الناس فی ولوج هذا الباب الضنک واستخفافهم فادح هذا العبء وقلة علمهم بعظیم ما فیه من الوزر وکلامهم منه بما لیس لهم به علم وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم لا سیما الشعراء واشدهم فیه تصریحا وللسانه تسریحا ابن هانی الاندلسی وابن سلیمان المعری بل قد خرج کثیر من کلامهما عن هذا الی حد الاستخفاف والنقص وصریح الکفر وقد اجتنبنا عنه وغرضنا الآن الکلام فی هذا الفصل الذی سقنا امثلته فان هذه کلها وان لم تتضمن سبا ولا اضافت الی الملائکة والانبیاء نقصا ولست اعنی عجزی بیتی المعری ولا قصد قائلها ازراء وغضا فما وقر النبوة ولا عظم الرسالة ولا عزر حرمة الاصطفاء ولا عزز حظوة الکرامة حتی شبه من شبه فی کرامة نالها او معرة قصد الانتفاء منها او ضرب مثل لتطییب مجلسه او اغلاء فی وصفه لتحسین کلامه بمن عظم الله خطره وشرف قدره والزم توقیره وبره ونهی عن جهر القول له ورفع الصوت عنده فحق هذا ان درء عنه القتل الادب والسجن وقوة تعزیره بحسب شنعة مقاله ومقتضی قبح ما نطق به ومألوف عادته لمثله او ندوره وقرینة کلامه او ندمه علی ما سبق منه ولم یزل المتقدمون ینکرون مثل هذا ممن جاء وقد انکر الرشید علی ابی نواس قوله فان یک باقی سحر فرعون فیکم فان عصا موسی بکف خصیب وقال له یا ابن اللخناء انت المستهزی بعصا موسی وامر باخراجه عن عسکره من لیلته وذکر القاضی القتبی ان مما اخذ علیه ایضا وکفر فیه او قارب قوله فی محمد الامین وتشبیهه ایاه بالنبی صلی الله علیه وسلم تنازع الاحمدان الشبه فاشتبها خلقا وخلقا کما قد الشراکان وقد انکروا ایضا علیه قوله کیف لا یدنیک

اعظم او عظیم

عدم الادب

من امثاله من رسول الله من نفره لان حق الرسول موجب تعظيمه وانافة منزلته
ان يضاف اليه ولا يضاف هو لغيره فالحكم في امثال هذا ما بسطناه في طريق الفتيا
وعلى هذا المنهج جاءت فتيا امام مذهبنا مالك بن انس رحمه الله واصحابه ففي النوادر
من رواية ابن ابي مريم عنه في رجل عيّر رجلا بالفقر فقال تعيّرني بالفقر وقد رعى
النبي صلى الله عليه وسلم الغنم فقال مالك قد عرّض بذكر النبي صلى الله عليه وسلم
في غير موضعه ارى ان يؤدّب قال ولا ينبغي لاهل الذنوب اذا عوتبوا ان يقولوا
اخطأت الانبياء قبلنا وقال عمر بن عبد العزيز لرجل انظر لنا كاتبا يكون ابوه
عربيا فقال كاتب له قد كان ابو النبي كافرا فقال جعلت هذا مثلا فعزله فقال
لا تكتب لي ابدا وقد كره سحنون ان يصلّى على النبي صلى الله عليه وسلم عند التعجب
الا على طريق الثواب والاحتساب توقيرا له وتعظيما كما امرنا الله وسئل القابسي عن
رجل قال لرجل قبيح الوجه كانه وجه نكير ولرجل عبوس كانه وجه مالك الغضبان
فقال اي شيء اراد بهذا ونكير احد فتاني القبر وهما ملكان فما الذي اراد اروع دخل
عليه حين رآه من وجهه ام عاف النظر اليه لدمامة خلقه فان كان هذا فهو شديد
لانه جرى مجرى التحقير والتهوين فهو اشد عقوبة وليس فيه تصريح بالسب للملك وانما
السب واقع على المخاطب وفي الادب بالسوط والسجن نكال للسفهاء قال واما ذاكر مالك
خازن النار فقد جفا الذي ذكره عندما انكر من عبوس الآخر الا ان يكون المعبّس له
يد فيرهب بعبسته فيشبهه القائل على طريق الذم لهذا في فعله ولزومه في ظلمه صفة
مالك الملك المطيع لربه في فعله فيقول كانه لله يغضب غضب مالك فيكون اخف
وما كان ينبغي له التعرض لمثل هذا ولو كان اثنى على العبوس بعبسته واحتج بصفة

مالك كان اشد و يعاقب المعاقبة الشديدة و ليس في هذا ذم للملك و لو قصد ذمه لقتل و قال ابو الحسن يضاف شاب معروف بالخير قال لرجل شيئا فقال له الرجل اسكت فانك امى فقال الشاب اليس كان النبي اميا فشنع عليه مقاله و كفره الناس و اشفق الشاب مما قال و اظهر الندم عليه فقال ابو الحسن اما اطلاق الكفر عليه فخطاء لكنه مخطئ في استشهاده بصفة النبي صلى الله عليه و سلم و كون النبي صلى الله عليه و سلم اميا آية له و كون هذا اميا نقيصة فيه و جهالة و من جهالته احتجاجه بصفة النبي صلى الله عليه و سلم لكنه اذا استغفر و تاب و اعترف و لجأ الى الله يترك لان قوله لا ينتهي الى حد القتل و ما طريقه الادب فطوع فاعله بالندم عليه يوجب الكف عنه انتهى و ازین عبارت طولانی واضح و ہویداست کہ تشبیہ غیر نبی بنبی بلکہ تشبیہ بعض احوال نا جائز و حرام وارتکاب آن از عظائم جرائم و آثام ست و بحدی قبیح و شنیع و فظیع و فضیح ست کہ اگر قتل از مرتکب آن درگذرکردہ شود پس لا اقل تادیب و تعزیر و حبس او باید کرد و ہمیشہ متقدمین برین تشبیہ انکار کردہ اند و رشید بر ابو نواس قول او را کہ متضمن تشبیہ عصای خصیب بعصای حضرت موسی بود انکار کردہ و باین سبب او را بسب و شتم نواختہ و او را مستہزی بعصای موسی قرار دادہ امر باخراج او از عسکر نمودہ و از افادۂ علامہ ابن قتیبہ کہ قاضی عیاض نقل کردہ ظاہرست کہ تشبیہ ابو نواس محمد امین را بجناب رسالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم سبب مواخذہ او و موجب تکفیر او گردیدہ یا قریب بتکفیر رسیدہ و حضرت مالک تشبیہ مردی فقر خود را بر عی جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم سبب تادیب دانستہ پس اگر جناب امیرالمومنین علیہ السلام معاذ اللہ معصوم و افضل خلق بعد جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نباشد بلکہ معاذ اللہ مثل سائر اصحاب غیر معصوم باشد و مفضول و مرجوح از ثلثہ بود تشبیہ آنحضرت بحضرت ہارون و جز آن

جایز نشود بلکه منکر گردد واللازم باطل فالملزوم مثله پس حسب افادات ائمه سنیه
عالی درجات تشبیه جناب امیرالمومنین علیه السلام بحضرت هارون دلیل صریح
بر افضلیت و عصمت آنحضرت باشد والحمد لله رب العالمین و نهایت
عجب ست از قاضی عیاض که درین مقام باین اهتمام تمام عدم جواز تشبیه غیر نبی به نبی
ثابت ساخته و بشرح حدیث منزلت دلالت تشبیه جناب امیرالمومنین علیه السلام
بحضرت هارون علیه السلام بر افضلیت آنحضرت هم قبول نکرده و در نفی آن کوشیده
و بمزید الطاف ربانیه و توفیقات سبحانیه برین همه که مذکور شد اکتفا نکرده بتصریح
تمام اعتراف امامی بس جلیل از ائمه اهل خلاف بدلالت حدیث منزلت بر افضلیت
وصی مطلق و امام برحق واضح و لایح گردانیم پس باید دانست که شعبة بن الحجاج که از اعاظم
ائمه اهل مراو لجاج ست بالجار قادر علی الاطلاق دلالت حدیث منزلت بر افضلیت
جناب امیرالمومنین علیه السلام واضح ساخته در بیان اینحدیث گفته که هارون افضل
امت موسی بوده پس واجب ست که علی افضل از کل امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشد
برای صیانت این نص صریح محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی در کتاب کفایة الطالب
فی مناقب علی بن ابی طالب که بعنایت قادر علی الاطلاق در سفر عراق نسخه آن
بدست عبد مشتاق افتاده بعد ذکر حدیث منزلت گفته قال الحاکم النیسابوری
هذا حدیث دخل فی حد التواتر وقد نقل عن شعبة بن الحجاج انه
قال فی قوله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون
من موسی وکان هارون افضل امة موسی فوجب ان
یکون علی افضل من کل امة محمد صلی الله علیه



صیانة لهذا النص الصریح و کتاب کفایة الطالب از کتب مشهوره معروفه اهل سنت است
و مصنف آن از حفاظ و مشایخ علمای شافعیه است مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کتاب
کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون در حرف الکاف گفته کفایة الطالب فی مناقب
علی بن ابی طالب للشیخ الحافظ ابی عبد الله محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی المتوفی
سنة ۶۵۸ و نیز در کشف الظنون کتاب کفایة الطالب در جای دیگر ذکر کرده چنانچه در حرف المیم
گفته مناقب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه للامام احمد بن حنبل ذکرها فی فضائل العشرة
و لابی موید موفق بن احمد الخوارزمی المتوفی سنة ۵۶۸ و لابی عبد الرحمن احمد
بن شعیب النسائی الحافظ المتوفی سنة ۳۰۳ ثلث و ثلاثمائة و فیه کفایة الطالب فی
مناقب الامام علی ابن ابی طالب لابی عبد الله محمد بن یوسف الکنجی الحاصل از عبارات
کفایة الطالب که در ان برای طالب حق کفایتست مطلوب اهل حق نهایت ظاهرست که از ان
بنص صریح و توضیح صحیح واضح گشت که نزد شعبه این نص صحیح اعنی حدیث منزلت دلالت
بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و هر که بخلاف آن میرود باضاعت و عدم
صیانت این نص صریح صحیح ره می آرد پس بعد سماع این افاده صحیحه و مقاله صریحه شبهات
و هفوات ائمه سنیه که در ابطال دلالت حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و افضلیت آنحضرت بسمع ناشکور بتقدیم میرسانند و خطا اعتساف بر جال انصاف
می کشانند بلکه بمزید حیا و آذرم نعوذ بالله این حدیث شریف را دلیل عیب و نقص و تعییر
وازرا میگردانند بسیلاب جیف و عدوان بنیان بنای دین و ایمان میدوانند خود بخود مضمحل
و باطل و نقش بر آب و ادعای سست و بی بنیاد و خراب گردیده و نور حق مثل سفیده صبح
درخشان از افق بیان این علامه جلیل الشان و مقتدای رفیع المکان درخشید

و یحق الله الحق بکلماته پس شکر الطاف و احسانات خالق کائنات تا کجا بجا توان آورد
که حق را بزبان چنین حضرات که شغوف و واله ابطال حق بصد دل و جان می باشند ثابت
می سازد و تعصبات و جزافات ائمه سنیه را بافادات اساطین شان هباء منثورا
می گرداند و مناسب می نماید که درینجا شعبه از فضائل و محامد و مآثر و مفاخر و محاسن و مکارم
شعبة بن الحجاج از زبان اکابر محققین اهل اعوجاج ثابت سازم پس مخفی نماند که ابوسعد عبد الکریم
بن محمد السمعانی در انساب در نسبت عتکی گفته ابو بسطام شعبة بن حجاج بن الورد العتکی
مولی بنی عتیک من اهل واسط سکن البصرة یروی عن قتادة و ابی اسحاق و هشام
بن یزید بن انس بن مالک و ابی عمران الجونی و عمرو بن مرة و سعید بن ابی بردة و محمد
بن المنکدر روی عنه عبد الله بن المبارک و ابو الولید الطیالسی و سلیمان بن حرب البصری
و غندر و حمید بن زنجویه و علی بن الجعد و عبد الله بن ادریس و الثوری و حماد بن
سلمة و کان مولده سنة ثلث و ثمانین بنهربان قریة اسفل من واسط و مات
سنة ستین و مائة فی اولها و له یوم مات سبع و سبعون سنة و کان اکبر
من سفیان بعشر سنین و کان من سادات اهل زمانه حفظا و اتقانا و ورعا
و فضلا و هو اول من فتش بالعراق عن امر المحدثین و جانب الضعفاء و المتروکین
حتی صار علما یقتدی به ثم تبعه علیه بعده اهل العراق و کان جمع بین العلم
و الزهادة و الجد و الصلابة و الصدق القناعة و عبد الله تعالی حتی جف
جلده علی عظمه لیس بینهما لحم و قال شعبة رایت الحسن بن ابی الحسن البصری
و علیه عمامة سوداء و سمع عبد الله بن مسلمة القعنبی من شعبة بن الحجاج
الحدیث الواحد و ما سمع القعنبی عبد الله بن مسلمة من شعبة غیر هذا الحدیث

الواحد لان القعنبی لما اتی البصرة قصد منزل شعبة لیسمع فصادف المجلس قد انقضی یقضی فحمله الشره والحرص علی ان دخل دار شعبة من غیر استیذان وکان شعبة حاجة لا یمکن ان یقضیها غیره فقال القعنبی السلام علیک رجل غریب قدمت من بلد بعید لتحدثنی فقال له شعبة دخلت منزلی بغیر اذنی وتکلمنی علی مثل هذا الحال تاخر عنی حتی اصلح من شانی فقال اخشی الفوت والح نهایة الالحاح فقال شعبة انا منصور عن ربعی بن خراش عن ابی مسعود البدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی اذا لم تستحی فاصنع ما شئت ثم قال والله لا احدثک بغیر هذا الحدیث ولا حدثت قوما تکون فیهم فما سمع منه الا هذا الحدیث و محیی الدین یحیی بن شرف النووی در تهذیب الاسماء واللغات گفته شعبة بن الحجاج الامام المشهور مذکور فی المختصر فی باب المسلف والرهن وفی العتق وهو ابو بسطام شعبة بن الحجاج بن الورد العتکی الازدی مولاهم الواسطی ثم البصری مولی عبدة بن الاغر وعبدة مولی یزید بن المهلب الازدی کان شعبة من واسط ثم انتقل الی البصرة فاستوطنها وهو من تابعی التابعین واعلام المحدثین وکبار المحققین رای الحسن ومحمد بن سیرین وسمع انس بن سیرین وعمرو بن دینار والسبیعی وخلائق لا یحصون من التابعین وخلائق من غیرهم روی عنه الاعمش وایوب السختیانی ومحمد بن اسحق التابعیون والثوری وابن مهدی ووکیع وابن المبارک ویحیی القطان وخلائق لا یحصون من کبار الائمة واجمعوا علی امامته فی الحدیث وجلالته وتحریه واحتیاطه واتقانه قال احمد بن حنبل لم یکن فی زمن شعبة مثله فی الحدیث ولا احسن حدیثا منه

ما یتعلق شعبة الحجاج از تهذیب الاسماء نووی

فيهم لحفظ وروى عن ثلاثين رجلا من الكوفة لم يرو عنهم سفيان الثوري وقال الشافعي لولا شعبة ما عرف الحديث بالعراق قال وكان يجيء الرجل يعني الذي ليس اهلا للحديث فيقول لا تحدث والا استكتب عليك السلطان وقال حماد بن زيد قال لنا ايوب الان يقدم عليكم رجل من اهل واسط يقال له شعبة هو فارس في الحديث فخذوا عنه وقال ابو الوليد الطيالسي اختلفت الى حماد بن سلمة فقال اذا اردت الحديث فالزم شعبة وقال حماد بن زيد ما ابالي من خالفني اذا وافقني شعبة لان شعبة كان لا يرضى ان يسمع الحديث مرة واذا خالفني شعبة في شيء تركته وقال يحيى القطان شعبة اكبر من الثوري بعشر سنين والثوري اكبر من ابن عيينة بعشر سنين وقال احمد بن حنبل كان شعبة امة وحده في هذا الشان يعني علم الحديث واحوال الرواة وروينا عن ابن مهدي كان سفيان يعني الثوري يقول شعبة امير المؤمنين في الحديث وروينا عن الثوري ايضا انه قال لسلم بن قتيبة حين قدم من البصرة ما فعل استاذنا شعبة وروينا عن ابي بحر البكراوي قال ما رايت اعبد لله من شعبة حتى جف جلده على عظمه ليس بينهما لحم وروينا عن صالح بن محمد قال اول من تكلم في الرجال شعبة ثم تبعه يحيى القطان ثم احمد بن حنبل وابن معين قال البخاري عن علي بن المديني لشعبة نحو الفي حديث وقال عبد الصمد ادرك شعبة من اصحاب ابن عمر نيفا وخمسين رجلا توفي شعبة بالبصرة في اول سنة ستين ومائة وهو ابن سبع وسبعين سنة رح ومحمد بن احمد ذهبی در تذكرة الحفاظ گفته شعبة بن الحجاج بن الورد الحجة الحافظ شيخ الاسلام ابو بسطام الازدي العتكي مولاهم الواسطي نزيل البصرة ومحدثها سمع من الحسن مسائل وسمع من معوية بن قرة وعمرو بن مرة والحكم وسلمة بن كهيل

ترجمهٔ شعبه از تذکرهٔ ذهبی

وانس بن سیرین و یحیی بن ابی کثیر وقتادة وخلق کثیر وعنه ایوب السختیانی
وسفیان الثوری و ابن المبارک وغندر وآدم و عفان و ابوداود وسلیمان بن حرب
وعلی بن الجعد وامم لا یحصون وقال ابن المدینی له نحو الفی حدیث وکان الثوری
یقول شعبة امیر المومنین فی الحدیث وقال الشافعی لولا شعبة ما عرفت
الحدیث الی ان قال الذهبی قال الحاکم فی ترجمة شعبة رای انس بن مالک
وعمرو بن سلمة وسمع من اربعمائة التابعین و حدث عنه من التابعین سعد
بن ابراهیم و منصور بن المعتمر والاعمش وایوب و داود بن ابی هند قال ابو زید
الهارونی و لد شعبة سنة ثلثین و ثمانین قال ابو قتیبة قدمت الکوفة فقال لی
سفیان ما فعل استاذنا شعبة قال ابو قلابة انا ابی نا حماد بن زید انه کان
اذا حدث عن شعبة قال حدثنا الضخم عن الضخام شعبة الخیر ابو بسطام
وقال ابن المدینی هولاء مشیخة شعبة الذین فاتوا سفیان بالکوفة سمعیل
بن الرجا عبید بن الحسن الحکم عدی بن ثابت طلحة بن مصرف المنهال بن عمرو علی
بن مدرک سماک الحنفی سعید بن ابی بردة و سمی جماعة قال ابو الولید قال لی
حماد بن زید اذا خالفنی شعبة تبعته لانه کان لا یرضی ان یسمع الحدیث عشرین
مرة وانا ارضی ان اسمعه مرة قال ابو زید الهارونی سمعت شعبة یقول لان
اقع من السماء فانقطع احب الی من ان ادلس الی ان قال الذهبی صالح بن محمد
جزرة نا سلیمان بن حرب داود القزاز سمعت ابا داود یقول سمعت من شعبة
سبعة آلاف حدیث وسمع غندر سبعة الاف حدیث اغربت علیه الف حدیث
واغرب علی مثلها قال الاصمعی کان شعبة اذا جاء بالحدیث الحسن صاح

اوه اوفق من جودته قال احمد بن حنبل كان شعبة امة وحده في هذا الشان
يعني في الرجال و بصره بالحديث قال ابو الوليد الطيالسي قلت ليحيى بن سعيد رأيت
احدا احسن حديثا من شعبة قال لا قلت فكم صحبته قال عشرين سنة الى ان
قال الذهبي قال الاصمعي لم نر احدا قط اعلم بالشعر من شعبة قال لكنت الزم ملازم
اسأله عن الشعر قال ابو داود قال شعبة لولا الشعر لجئتكم بالشعبي و عن شعبة
كان قتادة يسألني عن الشعر فقلت انشدك بيتا و تحدثني حديثا قال ابو زيد
الانصاري و ذكر عنده فقال و هل العلماء الا شعبة من شعبة الخ و عبد الله
بن اسعد يافعی در مرآة الجنان در وقائع سنه ستين و مائة گفته و فيها توفي الامام ابو بسطام
العتكي مولاهم الواسطي شعبة بن الحجاج بن الورد شيخ البصرة و امير المؤمنين في
الحديث روى عن معوية بن قرة و عمرو بن مرة و خلق من التابعين قال الشافعي لولا
شعبة ما عرف الحديث بالعراق و قال ابن المديني له نحو الفي حديث و قال سفيان
لما بلغه موت شعبة مات الحديث و قال ابو زيد الهروي رأيت شعبة يصلي حتى
يدمي قدماه واثنى جماعة من كبار الائمة عليه و وصفوه بالعلم و الزهد و القناعة
و الرحمة و الخير و كان راسا في العربية و الشعر و في الحديث و در تقريب التهذيب
ابن حجر عسقلانی مذکور ست شعبة بن الحجاج بن الورد العتكي مولاهم ابو بسطام
الواسطي ثم البصري ثقة حافظ متقن كان الثوري يقول هو امير المؤمنين في الحديث
و هو اول من فتش بالعراق عن الرجال و ذب عن السنة و كان عابدا من السابعة
مات سنة ستين و فضل الله بن روزبهان در شرح شمائل ترمذی گفته شعبة بن
الحجاج بن الورد العتكي مولاهم ابو بسطام الواسطي ثم البصري ثقة حافظ متقن

مرآة الجنان يافعی

شرح شمائل ابن روزبهان

قال

كان الثوري يقول هو امير المومنين في الحديث وهو اول من فتش بالعراق عن الرجال
وذب عن السنة وكان عابدا من الطبقة السابعة مات سنة ستين بعد المائة
اخرج حديثه الائمة الستة في صحاحهم كان شعبة من واسط ثم انتقل الى البصرة
فاستوطنها وهو من تابعي التابعين ومن اعلام المحدثين وكبار المحققين راى الحسن ومحمد بن
سيرين وسمع انس بن سيرين وعمرو بن دينار والشعبي وخلائق لا يحصون من التابعين
وغيرهم وروى عنه الاعمش وايوب السختياني ومحمد بن اسحق والتابعيون والثوري
وابن مهدي ووكيع وابن المبارك ويحيى القطان واجمعوا على امامته في الحديث
وجلالته وتحريه واحتياطه واتقانه قال الشافعي لولا شعبة ما عرف الحديث
بالعراق وقال احمد بن حنبل كان شعبة امة واحدة في هذا الشان يعني علم الحديث
واحوال الرواة وروي عن بعض السلف انه قال ما رأيت اعبد لله من شعبة
حتى جف جلده على عظمه ليس بينهما لحم وقال عبد الصمد ادرك شعبة من اصحاب
عمر نيفا وخمسين رجلا توفي شعبة بالبصرة رحمه الله تعالى و قاضي عبد الجبار
بن احمد بن عبد الجبار نيز دلالت حديث منزلت بر افضليت جناب امير المومنين
عليه السلام بكمال وضوح وظهور ثابت ساخته باحراق قلوب منكرين وجاحدين وتخجيل
معاندين جاحدين علم افتخار افراخته چنانچه ابو محمد الحسن بن احمد بن متويه در كتاب المجموع
المحيط بالتكليف كه در اصل تصنيف قاضي القضاة عبد الجبار بن احمد است و ابو محمد آنرا
جمع كرده ميگويد وقد ذكر يعني القاضي عبد الجبار في الكتاب انه قد يستعمل لفظ
الفضل فيما لا يتعلق بفعل العبد واختياره نحو تفضيل العاقل على غيره وتفضيل
الشجاع على غيره وتفضيل من النسب مخصوص على من ليس له ذلك النسب

ص ١٤٨ ج ١٧ مذهب في التفضيل ... الامامة

ولیس هذا هو المقصود بهذه المسئلة فانا نتکلم فی الفضل الذی یقتضی مدحا
وتعظیما فی الدین فهذا لا بد من تعلقه باختیار الفاضل ووقوفه علی فعله وفی
هذا الباب خاصة یجوز وقوع الخلاف بین العلماء دون الاول فاذا کان کذلک
وقف العلم بالقطع علی الافضل علی سمع وارد به لانه لا مجال للعقل فیه وعلی
هذا لا یصح الرجوع فی اثباته الی عد الفضائل لان تلک الافعال تختلف مواقعها
بحسب ما ینضاف الیها من النیات والقصود وذلک مما هو عنا مغیب فلا یمکن
القضاء بفضل احد والقطع علی ثوابه فضلا عن تفضیله علی غیره فیجب الاعتماد
فی ذلک علی السمع فلهذا رجع الشیخ ابو عبد الله الی خبر الطیر لانه قد دل بظاهره
علی ثبوته افضل فی الحال وکل من اثبته فی تلک الحال افضل قضی باستمرار هذه
الصفة فیه وهکذا خبر المنزلة لانها اذا لم نجد بها ما یتصل بالامامة فیجب ان
یرید به الفضل الذی بلی هارون فیه موسی علیهما السلام فان اراد بعضهم
اثباته افضل فی غالب الظن بالرجوع الی امارات مخصوصة من نحو ما انتشر عنه
من الزهد والعبادة والعناء فی الحرب والسبق الی الاسلام وغیر ذلک فهذا
غیر ممنوع منه والیه ذهب بعض الشیوخ الذین آثروا الموازنة وقد احال فی الکتاب
علی الکتاب المغنی لانه حکی هناک عمدة ما کان الشیخ ابو عبد الله یذکره فی هذا الباب
ازین عبارت واضحست که خبر منزلت مثل خبر طیر دلالت دارد بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
وظاهرست که ثبوت افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت نیز برای
دلالت آن بر خلافت کافیست بوجوب تقدیم الافضل علی المفضول کما هو واضح جدا
حیث اعترف به والد المخاطب المغفور نیز قاضی عبد الجبار در مغنی گفته فان قیل

ذکر عبد الجبار رجوع الشیخ ابی عبد الله الی حدیث الطیر لاثبات التفضیل علی غیره

۲ اثبات القاضی عبد الجبار فی المغنی التفضیل من حدیث المنزلة

۲ ـ والکتاب المغنی

فما المراد عندکم بهذا الخبر قیل لما انه صلی الله علیه وسلم لما استخلف علی المدینة
وتکلم المنافقون فیه قال هذا القول اد الا به علی لطف محله منه وقوة سکونه
الیه واشتداد ظهره به لیزیل ما خامر القلب من الشبهة فی امره ولیعلم انه انما استخلف
لهذه الاحوال التی تقتضی نهایة الاختصاص و قاضی عبد الجبار موصوف بمزید
فضل واعتبار و معروف بغایت جلالت و اشتهار و ممدوح اجله عالی فخار و معتمد
علمای عاطین کبار سنیه است سابقا شنیدی که تقی الدین ابو بکر بن احمد الاسدی در طبقات
شافعیه گفته عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن احمد بن الخلیل القاضی ابو الحسن
الهمدانی قاضی الری و اعمالها و کان شافعی المذهب و هو مع ذلک شیخ الاعتزال وله
المصنفات الکثیرة فی طریقتهم و فی اصول الفقه قال ابن کثیر فی طبقاته و من
اجل مصنفاته و اعظمها دلائل النبوة فی مجلدین ابان فیه عن علم و بصیرة
حمیدة و قد طال عمره و رحل الناس الیه من الاقطار و استفادوا به مات
فی ذی القعدة سنة خمس عشرة و اربعمائة و عبد الغفار بن ابراهیم العلوی العکی
در کتاب عجالة الراکب که نسخه آن در کتبخانه حرم مکه معظمه بنظر ابن قاصر رسیده گفته
عبد الجبار بن احمد القاضی ابو الحسن الهمدانی قاضی الری و اعمالها کان شافعی المذهب
و هو مع ذلک شیخ الاعتزال له المصنفات الکثیرة فی طریقتهم و فی اصول الفقه
و من اجل مصنفاته کتاب دلائل النبوة ابان فیه عن علم و بصیرة حمیدة
و عبد الوهاب بن علی السبکی در طبقات شافعیه گفته عبد الجبار بن احمد بن الخلیل بن
عبد الله القاضی ابو الحسن الهمدانی الاسترابادی و هو الذی تلقبه المعتزلة
قاضی القضاة و لا یطلقون هذا اللقب علی سواه و لا یعنون به عند الاطلاق

ثبات جلالت قاضی عبد الجبار که ... اختصاص ...

... قاضی عبد الجبار ...

مدح و ثنای قاضی عبد الجبار ... عبد الغفار



غیره کان امام اهل الاعتزال فی زمانه وکان ینتحل مذهب الشافعی فی الفروع و
التصانیف السائرة والذکر الشائع بین الاصولیین عمّر دهراً طویلاً حتی ظهر له
الاصحاب و بعد صیته و رحلت الیه الطلاب و ولی قضاء الری و اعمالها سمع
من ابی الحسن بن سلمة القطان و عبد الرحمن بن حمدان الجلاب و عبد الله بن جعفر
بن فارس و الزبیر بن عبد الواحد الاسدآبادی و غیرهم روی عنه القاضی ابو یوسف
عبد السلام بن محمد بن یوسف القزوینی المفسر المعتزلی و ابو عبد الله الحسین بن
علی الصیمری و ابو القسم علی بن الحسین التنوخی توفی فی ذی القعدة سنة خمس
عشرة و اربعمائة بالری و دفن فی داره و نیز سبکی در طبقات شافعیه ذکر مذاهب
در باب ایمان گفته والرابع انه کلّ طاعة فرضاً کانت ام نفلاً وهو رای الخوارج
والیه ذهبت طائفة من المعتزلة منهم القاضی عبد الجبار بن احمد الذی
یلقبونه قاضی القضاة وکان رجلاً محققاً واسع النظر و شمس الدین محمد بن علی
بن احمد الداودی المالکی تلمیذ جلال الدین سیوطی در طبقات المفسرین گفته عبد الجبار
بن احمد بن عبد الجبار بن احمد الخلیل القاضی ابو الحسین الهمدانی الاسترابادی
شیخ المعتزلة و صاحب التصانیف منها التفسیر عاش دهراً طویلاً و سار ذکره
وکان فقیهاً شافعیّ المذهب سمع من ابی الحسن بن سلمة القطان و عبد الله بن جعفر
بن فارس روی عنه ابو القسم علی بن الحسین التنوخی و الحسین بن علی الصیمری
الفقیه و ابو محمد عبد السلام القزوینی المفسر المعتزلی و آخرون ولی قضاء الری
و اعمالها و رحلت الیه الطلبة مات فی ذی القعدة سنة ٤١٥ رأیت تفسیره لطیف
الحجم شیخ جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن بن علی الاسنوی الفقیه الشافعی در طبقات شافعیه گفته



ص الفصل الثالث فی الجواب الائمة علی المخاطبین من باب العلم

القاضی ابو الحسن عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار الاسترابادی امام المعتزلة
کان مقلدا للشافعی فی الفروع وعلی رای المعتزلة فی الاصول وله فی ذلک التصانیف
المشهورة تولی قضاء القضاة بالری ورد بغداد حاجا وحدث بها عن جماعة کثیرین
توفی فی ذی القعدة سنة خمس عشرة واربعمائة ذکره ابن الصلاح وابو المؤید محمد
بن محمود الخوارزمی در رجال مسانید ابو حنیفه گفته قاضی القضاة عبد الجبار قال
الخطیب عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار ابو الحسن الاسترابادی سمع علی بن
ابراهیم بن سلمة القزوینی وعبید الله بن جعفر بن احمد الاصفهانی والقاسم بن
صالح الهمدانی وکان یتخذ مذهب الشافعی فی الفروع ومذهب المعتزلة فی
الاصول وله فی ذلک مصنفات کثیرة ولی القضا بالری ورد بغداد حاجا
وحدث بها اخذ عنه القاضیان الصیمری والتنوخی مات سنة خمس عشرة
واربعمائة وعلاء الدوله احمد بن محمد السمنانی در کتاب العروة الوثقی که در شروع
آن گفته اما بعد فقد سنح فی خاطری بغتة یوم الاحد بعد صلوة الصبح الثانی من
الاعتکاف فی مسجد صوفیاباد خداداد العشر الآخر من شهر الله المبارک رمضان
سنة عشرین وسبعمائة ان ابوب واهذب علی وفق الاشارة بعض القدسیات
الواردة علی قلبی فی الاوقات المعینة فی علوم الدین المخصوصة بها فیما یجب الاعتقاد به
وما سمح بتقییده الوقت المصفی عن المقت فی اثناء الکتابة ستة ابواب
لیسهل علی الشارع فی ابواب المعارف خاصة فی مشارع ارباب القدس و
مرابع اصحاب الانس الاطلاع علی ما فیه والظفر المطلوب عند مطالعته تیمنا
بقوله تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وسمیته

ذکر قاضی عبد الجبار از طبقات اسنوی

۳ ذکر قاضی القضاة از رجال جامع مسانید ابی حنیفه تصنیف ابو المؤید خوارزمی

۴ عبارت شرح عروة وثقی تصنیف علاء الدوله که دلالت بر نهایت جلالت و عظمت این کتاب دارد

العروة الوثقى لاهل الخلوة والجلوة الموصلة لهم الى المعارف الالهية فى مذاق اهل الاذواق السليمة جلوة عن حشو المتعصبين المتكلفين خلوة فاستخرت الله العظيم شانه واشتغلت بكتابتها جعلها الله وسيلتى الى شفاعة حبيبه ونبيه عليه الصلوة والسلام وسببا لهداية المتورطين فيما لا يعنيهم من الاباحة والزندقة والفلسفة والحلول والاتحاد والتناسخ والالحاد وهو لا يغنيهم من الله شيئا ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغنى من الحق شيئا وصنت هذا الكتاب عن الترهات والطامات والشطحيات المحكية عن اهل الغلبات والمجذوبين والمشكلات المشكلة للمبتدى والمتوسطة الصادرة عن اذهان الشطار من مبتدع حل فى مقام السكر المورث للتشاقشق التى يجب الاستغفار عنها فى مقام الصحو والى هذا السر اشار خاتم النبيين وسيد الاولين والاخرين من الانبياء المرسلين والاولياء الملهمين والعارفين الموقنين عليه الصلوة والسلام فى حديثه المشهور انه ليغان على قلبى وانى لاستغفر الله كل يوم سبعين مرة وكيف لا يستغفر وقد امر الله تعالى به فى كتابه حيث يقول فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك واقتفى اثره فى هذا المقام وصيه ولى الله وامير المومنين وسيد العارفين على رضى الله عنه وسلام السلام عليه حيث قال فى خطبته الغراء تلك شقشقة هدرت اى فى مقام السكر ثم قرت يعنى اذا رددت الى مقام الصحو رجاء واثق بنعمة الله التى وسعت كل شئ ان ينفع وجه الدين المرضى عنده كما قال رضيت لكم الاسلام دينا وينصر اهل الاسلام الامرين بالمعروف والناهين عن المنكر فى مشارق الارض ومغاربها نصرا مؤزرا ويقوى قلوب الطالبين برضا المريدين ويوجه المعرضين

عاشیه: ...

ع

عما سواه من اصحاب العیان فی ارباب البرهان بالفیوض الفائضة من حضرة العندیة الموصلة لصاحبها الی الدرجة العلیة والرتبة العندیة وینور اسرارهم بالانوار الساطعة المثمرة للبراهین القاطعة الحاصلة من العلوم اللدنیة ویروح ارواحهم برفع اعلام الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فی الدنیا لیظهر انوار العدل ویمحو ظلم الظلم عن وجه الارض باللطف والکرم ان شاء الله العزیز وما ذلک علی الله بعزیز می فرماید
۳۵ / ۱۵۱ وقال لعلی علیه سلام السلام وسلام الملائکة الکرام انت منی بمنزلة هارون من موسی ولکن لا نبی بعدی وقال فی غدیر خم بعد حجة الوداع علی ملأ من المهاجرین والانصار آخذا بکتفه من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وهذا حدیث متفق علی صحته فصار سید الاولیاء وکان قلبه علی قلب محمد علیه التحیة والسلام والی هذا السر اشار سید الصدیقین صاحب غار النبی صلی الله علیه وسلم ابوبکر حین بعث ابا عبیدة بن جراح الی علی لاستحضاره یا ابا عبیدة انت امین هذه الامة ابعثک الی من هو فی مرتبة من فقدناه بالامس ینبغی ان تتکلم عنده بحسن الادب الی آخر مقالته بطولها ازین عبارت ظاهرست که حدیث منزلت مثل حدیث غدیر دلیل ست بر آنکه جناب امیرالمومنین علیه السلام سید اولیاست وقلب آنحضرت بر قلب جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ست ونیز ازان واضحست که ابوبکر هم بهمین سر در کلام خود اشاره کرده که بحق جناب امیرالمومنین علیه السلام گفته که آنحضرت در مرتبه جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ست وابو عبیده را بهمین سبب امر کرده که با آنحضرت بحسن ادب کلام نماید پس بهرگاه حدیث منزلت مثل حدیث غدیر دلیل باشد بر آنکه جناب امیرالمومنین علیه السلام سید اولیاست

استدلال عطاء الله در کتاب الموسوم بفتح الصمد بحدیث المنزلة وحدیث الغدیر علی ان امیرالمومنین سید الاولیاء وکان قلبه علی قلب محمد صلی الله علیه وآله وسلم

وقلب آنحضرت بر قلب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست وآنحضرت در مرتبه
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست افضلیت حضرت امیرالمؤمنین از کل وتقدم
آنحضرت بر جمیع وتعیین آنحضرت برای امامت وخلافت بالبداهة ثابت شد واساس
تحریفات وتاویلات وتسویلات رکیکه وتلمیعات وتزویقات وتوجیهات سخیفه که حضرات سنیه لحض
صیانت عرض متغلبین متقمصین قمیص خلافت واتعاب نفوس نازنین خود در اختراع وابتداع
آن بغایت قصوی رسانیده اند بآب سیل محدوش ومخدوش وکالعهن المنفوش
گردید وفضائل سامیه ومحامد عالیه علاء الدوله سابقا از طبقات اسنوی ودرر کامنه
عسقلانی وکتائب کفوی وتذکره دولتشاه شنیدی وعبدالرحیم اسنوی در طبقات شافعیه
گفته علاء الدین ابو المکارم احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدوله وعلاء الدین
المعروف بالسمنانی نسبة الی السمنان بسین مهملة مفتوحة ثم میم ساکنة ونون ثم نون
بینهما الف وهو مدینة بخراسان المذکور من بعض قراها کان عالما مرشدا له
کرامات وتصانیف کثیرة فی التفسیر والتصوف وغیرهما توفی قبل الاربعین
وسبعمائة وشاه ولی الله در رساله انتباه فی سلاسل اولیاء الله گفته ثم الامیر السید علی
الهمدانی اخذ الطریقة عن الشیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی والشیخ
تقی الدین الدوستی السمنانی کلاهما عن الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی
وسید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی که معروفست بگیسو دراز در کتاب
اسمار در سمر هفتاد وهفتم گفته بیشتر جبرئیل بصورت دحیه کلبی از غیب برسول الله
شاهد شدی این چنین بود که از صورت خود گشتی بدین صورت شدی و نه
این بوده که این صورت غیر آن بودی اختلاف اعتبار را اتفاق افتاده است

مدح شاه ولی الله علاء الدوله سمنانی را

مدح علاء الدوله از کتب شاه ولی الله

علی الاطلاق این سخن را که مطلق در خارج وجود ندارد میدانم چنین هم می گویند که جبرئیل عقل محمدیست که بصورتی تمثل کردی و وضع اشیا مواضعها تعلیم شد هر چند که جمادرا خلاف عقل گفته اند اما نه عقلی مخفی ست فلک افلاک عقل کل را اینجا باید شاید تا ظفری بدان بود و نظری بآن داری بسیار اسرار در فهم تو آید همین که خلقت انا و علی من نور واحد هم از ینجاست که علی اخ نبی ست آخی بین کل نوعین و شکلین متماثلین یعنی داشت ففی النبوة وفیه الخلافة همین اشاره کرد و انت منی کهارون من موسی همین فقره را حدیث میکند کلامنا اشارة و عند من فهم عبارة والسلام انتهی

ازین عبارت صراحةً ظاهرست که حدیث منزلت مثل حدیث نور دلیل تقدیم و ترجیح جناب امیرالمومنین علیه السلام بر سائر خلائق و برهان مساوات و اتحاد آنحضرت با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ست پس بحمد الله مطلوب اهل حق بکمال وضوح و ظهور رسید و توجیهات باطله ضعیفه و تاویلات واهیه سخیفه که اکابر ائمه سنیه السنه خود را بآن آلوده اند هباء منثورا گردید و محتجب نماند که سید محمد گیسو دراز از اعاظم ائمه سنیه و اجله حائزین فضائل سنیه است شیخ عبدالحق در اخبار الاخیار گفته سید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی خلیفه راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی ست جامع میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع و رتبتی منیع و کلام عالی دارد او را در میان مشائخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص ست در اوائل حال هم بدهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت و قبولی عظیم یافت اهل آن دیار همه منقاد و مطیع او گشتند و همدران دیار از دنیا انتقال فرمود او را سید گیسو دراز گویند و وجه شهرت او بآن لقب برانچه شنیده شده است آنست که روزی او با چندی دیگر

از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند و بوقت برداشتن گیسوی سید بسبب درازی که داشت در پایهٔ پالکی بند شد و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت شیخ برآوردن گیسو مقید نشد و ہم بران وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد و بعد ازانکه شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن صفت او آفرینها کرد و ہم در حال این بیت فرمود بیت ہر کو مرید سید گیسو دراز شد واللہ خلاف نیست که او عشقباز شد
خدمت میرا ملفوظاتیست مسمی بجوامع الکلم که بعضی مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده و بعد نقل بعض عبارات از ملفوظات گیسو دراز گفته و یکی از تصنیفات مشهور میر سید محمد گیسو دراز کتاب اسمارست که حقائق و معارف بزبان رمز و ایماء و ایقاظ و اشارت بیان کرده سمری ازان نوشته می شود الخ و محمد بن اسمعیل الامیر بعد ذکر شهرت حدیث منزلت و روایت کردن جم غفیر از صحابه آنرا و حصول علم بتواتر آن برای مطلع کتب احادیث و ذکر بعض طرق و شرح بعض معانی و دلالت آن بر افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام بوضوح تمام ثابت ساخته چنانچه در روضهٔ ندیه در شرح شعر و کهرون غدا فی شانه منه الا انه لیس نبیا گفته البیت واضح الالفاظ والاشارة الی حدیث المنزلة الشهیر الذی رواه من الصحابة الجم الغفیر وان من رزق اطلاعا علی کتب الاحادیث الحافلة علم تواتر ذلک فنتشرف ببرد بعض ما ورد من ذلک ثم اعلم انا قال بعد ذکر بعض الطرق و شرح بعض الالفاظ و قوله صلی الله علیه وسلم انت منی قال بعضهم ان من فیه لبیان الجنس ای انت من جنسی فی التبلیغ والاداء و وجوب الطاعة و نحو ذلک قلت و یصح ان تکون تبعیضیة مثل ما فی قوله تعالی عن خلیله فمن تبعنی فانه منی ای فانه بعض منی لفرط اختصاصه بی و اتصاله و تبعیته لی

وتعبده کلامی ویکون قوله بمنزلة هارون من موسى بمنزلة بیان لهذه البعضیة والخصوصیة والباء للمقابلة ای انت بعض منی یقابل منزلتك منزلة هارون من موسى فکما ان هارون بعض من موسى فانت تقابل منزلته وتساویها ویحتمل تخریجات اخر هذا اقربها فی ذلك ولا یخفی ان هذه منزلة شریفة ورتبة علیة منیفة فانه قد کان هارون عضد موسى الذی شد الله به ازره ووزیره وخلیفته علی قومه حین ذهب لمناجاة ربه وبالجملة لم یکن احد من موسى علیه السلام بمنزلة هارون علیه السلام وهو الذی سأل الله تعالی ان یشد به ازره ویشرکه فی امره کما سأل ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم کما فی حدیث اسماء بنت عمیس واجاب الله نبیه موسى علیه السلام بقوله سنشد عضدك باخیك الآیة کما اجاب نبینا صلی الله علیه وسلم بارساله جبرئیل علیه السلام باجابته کما فی حدیث اسماء بنت عمیس فقد شابه الوصی علیه السلام هارون فی سوال النبیین الکریمین علیهما السلام وفی اجابة الرب سبحانه تعالی وتم التشبیه بتنزیله منه صلی الله علیه وسلم منزلة هارون من الکلیم ولم یستثن شیئا سوی النبوة لختم الله بابها برسوله صلی الله علیه وسلم خاتم الانبیاء وهذه فضیلة اختص الله تعالی بها ورسوله الوصی علیه السلام لم یشارکه فیها احد غیره وقد نزله رسول الله صلی الله علیه وسلم من نفسه منزلة راسه من جسده کما اخرجه الخطیب عن البراء بن عازب والدیلمی فی مسند الفردوس عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی منی بمنزلة راسی من جسدی ازین عبارت صراحةً واضح ست که کسی از حضرت موسى علیه السلام بمنزلۂ هارون علیه السلام بنوده

فواید اثبات محمد بن اسمعیل الامیر فی الروضة الندیة افضلیت هارون عم وتمامیت تشبیه علی بهارون

یعنی حضرت هارون افضل خلق بعد حضرت موسی علیهما السلام بود و چنانچه حضرت موسی
سوال شد ازر خود بحضرت هارون و اشراک آنحضرت را امر خود از حق تعالی نموده جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم سوال این معنی در حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود کما فی حدیث اسماء
بنت عمیس و اجابت کرد حق تعالی حضرت موسی علیه السلام را بقول خود سنشد عضدك
باخیك الآیة چنانچه اجابت کرد حق تعالی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را بارسال
حضرت جبرئیل باجابت آنجناب پس مشابه شد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت
هارون علیه السلام را در سوال نبیین کریمین علیهما السلام و در اجابت حق تعالی و تمام شد
تشبیه تنزیل حضرت امیرالمؤمنین از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله هارون
از حضرت موسی علیهما السلام و مستثنا نفرمود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم سوای
نبوت را و این فضیلتی ست که خاص کرده حق تعالی و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را باین و شریک نشد کسی با آنحضرت درین فضیلت و نازل
فرمود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را بمنزله راس خود
از جسد خود چنانچه روایت خطیب و دیلمی بران دلالت دارد و محمد بن اسمعیل الامیر که باین اهتمام
دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت کرده از اکابر علمای
مشهورین و اجله منقدین مجتهدین ست و بعض فضائل فاخره و محامد زاهره او سابقا در مجلد
حدیث غدیر شنیدی و درین جا بعض محاسن جمیله و مناقب جلیله او بر زبان علامه نحریر
قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی باید شنید که در کتاب بدر طالع می فرماید السید محمد بن
اسماعیل بن صلاح بن محمد بن علی بن حفظ الدین بن شرف الدین بن صلاح
بن الحسن بن المهدی بن محمد بن ادریس بن علی بن محمد بن احمد بن یحیی بن حمزة

بن سليمان بن حمزة بن الحسن بن عبد الرحمن بن يحيى بن عبد الله بن الحسن
بن القاسم بن ابراهيم بن اسمعيل بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب
رضي الله عنهم الكحلاني ثم الصنعاني المعروف بالامير الامام الكبير المجتهد
المطلق صاحب التصانيف ولد ليلة الجمعة نصف جمادى الاخرة سنة ۱۰۹۹
بكحلان ثم انتقل مع والده الى مدينة صنعاء سنة ۱۱۰۷ واخذ عن علمائها
كالسيد العلامة زيد بن الحسن والسيد العلامة صلاح بن الحسين الاخفش
والسيد العلامة عبد الله بن علي الوزير والقاضي العلامة علي بن محمد العنسي ورحل
الى مكة وقرأ الحديث على اكابر علمائها وعلماء المدينة وبرع في جميع العلوم وفاق
الاقران وتفرد برياسة العلم في صنعاء وتظهر بالاجتهاد وعمل بالادلة ونفر عن
التقليد وزيف ما لا دليل عليه من الاراء الفقهية وجرت له مع اهل عصره خطوب
ومحن منها في ايام الامام المتوكل على الله القاسم بن الحسين ثم في ايام ولده الامام
المنصور بالله الحسين بن القاسم ثم في ايام ولده الامام المهدي العباس بن الحسين
وتجمع العوام لقتله مرة بعد اخرى وحفظه الله من كيدهم ومكرهم وكفاه
شرهم وولاه الامام المنصور الخطابة بجامع صنعاء فاستمر كذلك الى ايام
ولده الامام المهدي واتفق في بعض الجمع انه لم يذكر الائمة الذين جرت العادة
بذكرهم في الخطبة الاخرى فثار عليه جماعة من آل الامام الذين لا المام لهم بالعلم
وعضدهم جماعة من العوام وتواعدوا فيما بينهم على قتله في المنبر في الجمعة
المقبلة وكان من اعظم المحتثين لذلك السيد يوسف العجمي الامامي القادم في ايام
الامام المنصور بالله والمدرس بحضرته فبلغ الامام المهدي ما قد وقع التواطئ

عليه فارسل لجماعة من آل الامام وسجنهم وارسل لصاحب الترجمة ايضا وسجنه
وامر بطرد السيد يوسف المذكور واخراجه من الديار اليمنية فسكنت عند ذلك
الفتنة وبقى صاحب الترجمة نحو شهرين ثم خرج من السجن وولى الخطابة غيره واستمر
ناشرا للعلم تدريسا وافتاء وتصنيفا ومازال في المحن من اهل عصره وكانت العامة
ترميه بالنصب مستدلين على ذلك بكونه عاكفا على الامهات وسائر كتب الحديث عاملا
بما فيها ومن صنع هذا الصنع رمته العامة بذلك لا سيما اذا تظهر بفعل شئ من
سنن الصلوة كرفع اليدين وضمهما ونحو ذلك فانهم ينفرون عنه ويعادونه ولا
يقيمون له وزنا مع انهم في جميع هذه الديار منتسبون الى الامام زيد بن علي وهو من
القائلين بمشروعية الرفع والضم وكذلك مازال الائمة من الزيدية يقرأون
كتب الحديث الامهات وغيرها منذ خرجت الى اليمن وينقلونها في مصنفاتهم الاول
فالاول وهذا معلوم لا ينكره الا جاهل او متجاهل وليس الذنب في معاداة من
كان كذلك من العامة الذين لا تعلق لهم بشئ من المعارف العلمية فانهم اتباع كل ناعق
اذا قال لهم من له هيئة اهل العلم ان هذا الامر حق قالوا حق وان قال باطل قالوا
باطل انما الذنب لجماعة قرؤا شيئا من كتب الفقه ولم يمعنوا فيها ولا عرفوا غيرها
فظنوا لقصورهم ان المخالفة لشئ منها مخالفة للشريعة بل للقطعي من قطعياتها
مع انهم يقرأون في تلك الكتب مخالفة اكابر الائمة واصاغرهم لما هو مختار لمصنفيها
ولكنهم لا يعقلون حقيقة ولا يهتدون الى طريقة بل اذا بلغ بعض معاصريهم الى رتبة
الاجتهاد وخالف شيئا باجتهاده جعلوه خارجا عن الدين والغالب عليهم ان
ذلك ليس لمقاصد دينية بل لمنافع دنيوية تظهر لمن تأملها وهي ان يشيع في الناس

ان من انكر على اكابر العلماء ما خالف المذهب من اجتهاداتهم كان من خلص الشيعة الذابين عن مذاهب الآل و تكون تلك الشهرة مفيدة له في الغالب لشئ من منافع الدنيا و فوائدها فلا يزالون قائمين و ثائرين في تخطئة اكابر العلماء و رميهم بالنصب و مخالفة اهل البيت فتسمع ذلك العامة فتظنه حقا اذ ذلك المنكر لانه قد نفق على عقولها صدق قوله و ظنوه من المحامين عن مذاهب الائمة و لو كشفوا عن الحقيقة لوجدوا ذلك المنكر هو المخالف لمذهب الائمة من اهل البيت بل الخارج عن اجماعهم لانهم جميعا حرموا التقليد على من بلغ رتبة الاجتهاد و اوجبوا عليه ان يجتهد برأي نفسه و لم يخصوا ذلك بمسئلة دون مسئلة و لكن المتعصب اعمى عن المقصد لا يهتدي الى صواب و لا يخرج عن معتقده الا اذا كان من ذوي الالباب مع ان مسئلة تحريم التقليد على المجتهد هي محررة في الكتب التي هي مدارس صغار الطلبة فضلا عن كبارهم بل هي في اول بحث من مباحثها يتلقنها الصبيان و هم في المكتب و من جملة ما اتفق لصاحب الترجمة من الامتحانات انه لما شاع في العامة ما شاع عنه بلغ ذلك اهل جبل برط من ذوي محمد و ذوي حسين و هم اذ ذاك جمرة اليمن الذين لا يقوم لهم قائم فاجتمع اكابرهم و من اعظم رؤسائهم حسن بن احمد العنسي البرطي و خرجوا على الامام المهدي في جيوش عظيمة و وصلت منهم الكتب انهم خارجون لنصرة المذهب و ان صاحب الترجمة قد كاد يهدمه و ان الامام مساعد له على ذلك فترسل عليهم العلماء الذين لهم خبرة بالحق و اهلية و رتبة في العلم فما افاد ذلك و آخر الامر جعل لهم الامام المهدي زيادة في مقرراتهم قيل انها نحو عشرين الف قرش في كل عام فعادوا الى ديارهم و تركوا الخروج لانهم لا مطمع لهم

في غير الدنيا ولا يعرفون من الدين الا رسوما بل يخالفون ما هو من القطعيات
كقطع ميراث النساء والتحاكم الى الطاغوت واستحلال الدماء والاموال
وليسوا من الدين في ورد ولا صدر ومن محن الدين ان هؤلاء الاشرار يدخلون صنعاء
لمقررات لهم في كل سنة ويجتمع منهم الوف مؤلفة فاذا رأوا من يعمل باجتهاده
في الصلوة كان يرفع يديه او يضمها الى صدره او يتورك انكروا ذلك عليه وقد
تحدث بسبب ذلك فتنة ويجتمعون ويذهبون الى المساجد التي يقرأ فيها كتب
الحديث على عالم من العلماء فيثيرون الفتن وكل ذلك بسبب شياطين الفقهاء
الذين قدمنا ذكرهم واما هؤلاء الاعراب الجفاة فاكثرهم لا يصلي ولا يصوم
ولا يقوم بفرض من فروض الاسلام سوى الشهادتين على ما في لفظه بها من
عوج واتفق في الشهر الذي حررت فيه هذه الترجمة انه دخل جماعة منهم وفيهم تجبر
وتيه واستخفاف باهل صنعاء على عادتهم وقد كانوا انهبوا في الطرقات فوصلوا الى
باب مولانا الامام حفظه الله فرأى رجل بقرة له معهم فرام اخذها فسل من هي
معه من السلاح على ذلك الذي رام اخذ بقرته فثار عليهم اهل صنعاء الذين كانوا
مجتمعين في باب الخليفة وهم جماعة قليل من العوام وهؤلاء من العوام ثم بعد ذلك
اخذوا عليهم ما معهم من الجمال التي يملكونها وكذلك سائر دوابهم فضلا عن الدواب
التي نهبوها على المسلمين في اكثر بنادقهم وسائر سلاحهم وقتلوا منهم نحو بضعة انفار
او زيادة وجنوا على جماعة منهم فما وسعهم الا الفرار الى المسجد والى المحلات [illegible]
ولولا ان الخليفة حفظه الله بادر الى زجر العامة عند ثوران الفتنة لما تركوا منهم احدا
فصاروا الان في ذلة عظيمة زادهم الله ذلة وقلل عددهم وقد كان كثر اتباع صاحب الترجمة

من الخاص

من الخاصة والعامة وعملوا باجتهاده وتظهّروا بذلك وقرأوا عليه كتب الحديث وفيهم جماعة من
الاجناد بل كان الامام المهدي يعجبه التظهر بذلك وكذلك وزيره الكبير الفقيه احمد بن علي النهمي و
اميره الكبير الماس المهدي وما زال ناشرا لذلك في الخاصة والعامة غير مبال بما يتوعده به
المخالفون له ووقعت في خلال ذلك فتن كبار وقاه الله شرها وله مصنفات جليلة
حافلة منها سبل السلام اختصره من البدر التمام للمغربي ومنها منحة الغفار جعلها حاشية
على ضوء النهار للجلال ومنها العدة جعلها حاشية على شرح العمدة لابن دقيق العيد ومنها
شرح الجامع الصغير للسيوطي في اربع مجلدات شرحه قبل ان يقف على شرح المناوي ومنها
شرح التنقيح في علوم الحديث للسيد الامام محمد بن ابراهيم الوزير سماه التوضيح ومنها منظومة
الكافل لابن مهران في الاصول وشرحها شرحا مفيدا وله مصنفات غير هذه وقد افرد كثيرا
من المسائل بالتصنيف بما يكون جميعه في مجلدات وله شعر فصيح منسجم جمعه ولده العلامة
عبد الله بن محمد في مجلد غالبه في المباحث العلمية والتوجع من ابناء عصره والردود
عليهم وبالجملة فهو من الائمة المجددين لمعالم الدين وقد رأيته في المنام في سنة ١٢٠٦ وهو يمشي
راجلا وانا راكب في جماعة معي فلما رأيته نزلت فسلمت عليه فدار بيني وبينه كلام حفظت
منه انه قال لي حقق الاسناد وتأنق في تفسير كلام رسول الله صلى الله عليه وسلم فخطر ببالي
عند ذلك انه يشير الى ما اصنعه في قراءة البخاري في الجامع وكان يحضر تلك القراءة جماعة
من العلماء وجمع من العوام عالم لا يحصون فكنت في بعض الاوقات افسر الالفاظ الحديثية
بما يفهمه اولئك العوام الحاضرون فاردت ان اقول له انه يحضر جماعة لا يفهمون بعض الالفاظ
العربية فبادرني وقال قبل ان اتكلم قد علمت انه يقرأ عليك جماعة وفيهم عامة ولكن حقق
الاسناد وتأنق في تفسير كلام رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سألته عند ذلك عن
اهل الحديث ما حالهم في الآخرة فقال بلغوا اجديهم الجنة او بلغوا اجديهم بين يدي الرحمن
الشك مني ثم بكى بكاء عاليا وضمني اليه وفارقني فقصصت ذلك على بعض من له يد في التعبير
وسألته عن تعبير البكاء والضم فقال لا بد ان يجري لك شيء مما جرى له من الامتحان فوقع
من ذلك بعد تلك الرؤيا عجائب وغرائب كفى الله شرها وتوفي رحمه الله في يوم الثلاثاء ثالث

ثم شعبان سنۃ ۷۴۲ ونظم بعضہم فکان ہکذا محمد فی جنان الخلد قد نزلا و این ہمہ کہ مذکور شد اعنی اعتراف شعبۃ المکتا الحجاج قاضی عبد الجبار بدلالت حدیث شریف بر افضلیت جناب امیر المومنین علیہ السلام و ہم اثبات افضلیت ازان بکلام شاہ ولی اللہ و اثبات افضلیت ازان بافادات علاء الدولہ و سید گیسو دراز و محمد بن اسمعیل کافی و بسندہ برای ارغام او لجاج اعوجاج و انکار و مکابرۂ معاندہ نہایت نافع و سودمند ست لیکن بحمد اللہ ہنوز در ترکش فقیر از سہام جگردوز منکر خسارت اندوز سپر نشدہ بعض تیرہای دیگر ہا می کنم و بر روی منکرین می جہد دیگر سیر نیم لیس مخفی نماند کہ دلالت این حدیث شریف حصول جمیع فضائل برای جناب امیر المومنین علیہ السلام سوای نبوت از کلام **فضل بن روزبہان** کہ از اکابر ائمہ متکلمین سنیان ست و خواجہ نصر اللہ کابلی مخاطب بواسطہ او کاسہ لیس فضلا اوست نیز ثابت ست چنانچہ سابقا شنیدی کہ او در جواب حدیث منزلت گفتہ و ایضا ثبت بہ لامیر المومنین فضیلۃ الاخوۃ والموازرۃ لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی تبلیغ الرسالۃ وغیرہما من الفضائل وہی مثبتۃ یقینا لا شک فیہ انتہی و دلالت لفظ الفضائل کہ در کلام ابن روزبہان مذکور ست بر ثبوت جمیع فضائل برای جناب امیر المومنین علیہ السلام از افادہ فاضل رشید در ایضاح کہ بلفظ الذنوب بر کلام رازی استدلال بر رفع جمیع معاصی از اہل بیت علیہم السلام نمودہ ظاہر ست کما سبق و ہرگاہ جمیع فضائل سوای نبوت برای جناب امیر المومنین علیہ السلام یقینا و حتما ثابت و محقق باشد در ثبوت افضلیت از حیث تقدم آنحضرت بر جمیع است جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ معاندی و مکابری ہم ارتیاب نتواند کرد و نیز سابقا شنیدی کہ از عبارت فاضل رشید در ایضاح ظاہر میشود کہ حدیث منزلت بنابر تصریح سید محقق **شریف** در حاشیہ مشکوۃ دلالت دارد بر اتصال جناب امیر المومنین علیہ السلام با جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در فضائل دیگر سوای نبوت و ظاہر ست کہ چون از حدیث منزلت اتصال جناب امیر المومنین علیہ السلام در دیگر فضائل سوای نبوت ثابت گردید افضلیت آنجناب از حیث اعلمیت آنحضرت بمرتبہ بدیہی رسید و توہم رکیک ائمہ سنیہ کہ مراد از حدیث منزلت خاصۃ استخلاف محض خلافت جزئیہ ست خود بخود باطل بر آمد شناعت در از نفسیہا شان در تقریر این وہم ظاہر شد نیز اگر ہرگاہ این حدیث شریف مفید اتصال جناب امیر المومنین علیہ السلام در دیگر فضائل سوای نبوت باشد بلا شبہ فضائلی کہ حضرت ہارون را ثابت

افادہ ابن روزبہان کہ بحدیث منزلت ثبوت فضیلۃ الاخوۃ والموازرۃ و غیرہما من الفضائل

ثبوت اتصال جناب امیر در فضائل دیگر سوای نبوت از حدیث منزلت بنابر افادہ فاضل رشید در ایضاح کردہ

حضرت موسی علیهما السلام حاصل بوده جناب امیر المؤمنین علیه السلام را نسبت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حاصل خواهد بود و از عمده این فضائل حضرت هارون افضلیت و ارجحیت و اعلمیت آنحضرت بعد حضرت موسی است پس افضلیت و اعلمیت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مبرهن خواهد گردید واخراج آن از جمله این فضائل محض مجازفت و عدوان است والله المستعان و نیز سابقاً شنیدی که مولوی محمد اسمعیل که ابن اخ مخاطب نبیل است در کتاب منصب امامت بعد ذکر کمالات عدیده از کمالات انبیا علیهم السلام که بیان آن در تحقیق امامت بکار آید گفته و نیز باید دانست که بعضی کاملین را در یک کمال مشابهت با انبیاء الله حاصل میشود و بعضی را در دو کمال و بعضی را در سه کمال و همچنین بعضی را در همه کمالات مذکوره پس امامت هم بر مراتب مختلفه باشد که بعضی مراتب امامت اکمل است از بعضی مراتب دیگر اینست بیان حقیقت مطلق امامت پس کسیکه در همه کمالات مذکوره با انبیاء الله مشابهت داشته باشد امامت او اکمل باشد از امامت سائر کاملین پس لابد در میان این امام اکمل و در میان انبیاء الله امتیازی ظاهر نخواهد شد الا به نفس مرتبه نبوت پس در حق مثل این شخص توان گفت که اگر بعد خاتم الانبیاء کسی بمرتبه نبوت فائز می شد هر آئینه همین اکمل الکاملین فائز می گردید چنانکه در حدیث شریف وارد شده لو کان بعدی نبیا لکان عمر و نیز در حق این جلیل القدر توان گفت که در میان او و در میان نبی هیچ فرقی نیست الا منصب نبوت چنانچه در حق حضرت علی رضی الله عنه فرمود انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهی ازین عبارت بنهایت وضوح ظاهر است که جناب امیر المؤمنین مشابهت داشت با انبیاء الله در همه کمالات مذکوره و امامت آنحضرت اکمل است از امامت سائر کاملین و لابد در میان انبیاء الله و آنحضرت امتیازی ظاهر نیست الا به نفس مرتبه نبوت و مدلول حدیث منزلت آنست که در میان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و میان حضرت هارون هیچ فرقی نیست الا منصب نبوت پس در ثبوت افضلیت و اعلمیت و عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلا ارتیابی نماند و دعوی این مرتبه عظیمه برای ثانی و تصدیق حدیث لو کان بعدی نبیا لکان عمر ناشی از وساوس ظلمانی است و بطلان آن از سبق کفر بر خلافت ثانی و عدم عصمت مثل آن ظاهر تر است از آفتاب والله الموفق للصواب تکملهٔ باب و نیز سابقاً شنیدی که نظام الدین احمد بن علی اکبر در تحفة المحبین بعد نقل

حسب افاده مولوی اسماعیل مشابهت جناب امیر المؤمنین با انبیاء در همه کمالات مذکوره ثابت است و در میان جناب امیر و حضرت هارون هیچ فرقی بجز منصب نبوت نبود

حدیثی که دال است بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام نفس رسول است گفته یعنی علی مرتضی از من است و دیگری که تعریف و مدح چه خواهد بود که عینیت او با خود بیان کرد پس هر صفتی که موصوف شد محمد مصطفی موصوف است بآن صفت علی مرتضی سوای نبوت که خاصه مختصه حضرت رسالت است کما قال فی حدیث آخر لا نبی بعدی انتهی و دلالت این کلام حقیقت نظام فاضل نظام بر ثبوت افضلیت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تقدم آنحضرت بر سائر انام مستغنی از بیان و ابرام است والله ولی التوفیق والانعام وله الحمد فی المبدأ والختام **دلیل بست و یکم** ورود حدیث منزلت در غزوه تبوک بمقام تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مدلول روایات کثیره است دلالت صریحه دارد بر آنکه مراد از آن اثبات مرتبه عظیمه خلافت و امامت عامه است و لا اقل آنکه مراد از آن اثبات مرتبه افضلیت و ارجحیت که آنهم مستلزم خلافت بلافاصله است خواهد بود و اگر مراد از حدیث منزلت همین خلافت جزئیه منقطعه باشد و یا خرافات شنیعه اعور و ابن تیمیه و امثال شان جلوه از واقعیت یابد از این حدیث فضلی و شرفی عمده برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نشود که در خلافت جزئیه منقطعه شرفی خاص نیست و برای آحاد صحابه بارها حاصل شده و بنابرین تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که حدیث منزلت در غزوه تبوک بسوق برای آن است حاصل نشود بلکه سراسر مخالف تسلیه لا سیما حسب هفوات اعور و ابن تیمیه لازم آید و چون منافات حمل حدیث برین نیابت خاصه جناب سبحان علی خان علیه ما علیه بجواب اجوبه شرح استفتاء خود بیان فرموده بود فاضل رشید در ایضاح بجواب آن چاره جز آن نیافته که شرف عمده ازین حدیث برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام نفی مماثلت خلافت دیگران با خلافت آن حضرت بمبالغه و اهتمام کرده آن تفضیح و تقبیح ائمه سنیه که خلافت آنحضرت را مماثل خلافت دیگران میسازند و نهایت تکذیب و تجهیل ابن تیمیه که خلافت دیگران را افضل از خلافت آنحضرت میداند ثابت است ثابت ساخته پس باید دانست که جناب خان صاحب در جواب اجوبه شرح استفتاء خود در رد توجیه حدیث منزلت بتخصیص آن بنیابت مدینه در غزوه علاوه بر مفتتح حدیث هم محو و منسی ست جناب نبی کریم کلمه اما ترضی در تسلیه جناب مرتضی در غزوه بودند پس اگر معنی همین باشد که آیا تو [illegible] چنین منصب جلیل القدر یعنی نیابت مدینه راضی نمیشوی حیرت است که کدام شرف درین منصب بود که جناب امیر کرار علیه السلام که رسول مختار بمحل تسلیه ارشاد فرموده بار با این منصب بموجب روایت اهلسنت بعبد الله بن ام مکتوم

[illegible]

تعلق

تعلق گرفته بود مگر اینکه دیده و بصیرت بسرمه تعصب مکحول باشد و کسی بگوید که منصب عبد الله بن ام مکتوم هم
فوق آنچه جناب ولی کل مومن و مومنه بعد از رسول بود و فاضل شیعه در ایضاح لطافة المقال
میفرماید قوله علاوه مفتح حدیث هم مجرو و منسی ست اقول مفتح حدیث باوست لیکن زعم منافات
با توجیه مبحوث عنه بعید از سند اوست بیانش آنکه کلام آتی ضمن جواب سوال حضرت امیر علی افضل
عنه قوله کرم الله وجهه اتخلفنی فی النساء والصبیان و تسلیه جناب مرتضوی که مستفاد از
ورود حدیث بعنوان انت منی بمنزلة هارون من موسی ست باینطور که خلیفه کردن من شما را بنا بر
باز داشتن از فضیلت شرکت در غزا یا امثال آنست بلکه بنا بر آنست که شما را از نظر نسبتی که مرا با شما
مماثل نسبت موسی با هارون علیهما السلام حاصل ست مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال
بره و نظم امور مدینه منوره به نیابتی که مثل نیابت هارون از موسی باشد میگذارم چون این افضلیت
مخصوص بذات فائض البرکات حضرت امیر بود بخلاف شرکت در حرب که کافه همرکابان جناب نبوی
دران شریک حضرت امیر می بودند و بعد از امتثال امر نبی بتعهد عیال و اطفال دیگر علاقه دلیران
امام المجاهدین اعنی سید المرسلین مستلزم شرکت معنوی جناب امیر در حرب موجب حصول اجر ایشان و چنانکه
برای تعهد کننده عیال مجاهدین و تابع امر نبی امین در بین تعاهد سعادت قرین می باید پس تسلیه عبارت
حدیث و سوق آن بوجه اتم و اکمل با ظهور فضیلت جناب امیر اجل اجل حاصل باشد جناب مخاطب
بعد تغییر عبارت حدیث بعبارت دیگر هر چه خواسته اند فرموده اند و ازین بیان واضح شد که اهل سنت را
از مفتح حدیث قطع نظر نیست بلکه ملاز مان برای جمله اتخلفنی الخ مجرو و منسی ست قوله حیرت است که کدام فخر
درین منصب برای امیر کل امیر بود الخ اقول شرف عمده در تشبیهی که عبارت انت منی بمنزلة هارون
من موسی برای افاده آن مسوق ست برای امیر کل امیر موجود ست کما بینا انفا و قوله بار با این منصب بموجب
روایت اهلسنت بعبد الله بن ام مکتوم تعلق گرفته انتهی اقول خصوصیت استفاده تعلق این منصب
بعبد الله بن ام مکتوم از روایات اهلسنت ظاهر بخاطر نمیرسد زیرا که حصول این منصب باو از مسلمات
امامیه هم ست چنانکه قاضی نور الله شوستری در احقاق الحق در مبحث حدیث تاسع از احادیث دالة
بر امامت حضرت امیر که همین حدیث منزلت ست می فرماید فان قیل النبی صلی الله
علیه و آله وسلم استخلف معاذ بن جبل و ابن ام مکتوم و غیرهما و لم یوجب لهم خلافة الامامة

فکذا علی علیہ السلام فالجواب ان الاجماع من الامة حاصل علی ان ہولاء کالحظ لہم بعد الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی امامة ولا فرض طاعة فی ذلک دلیل ظاہر علی ثبوت عزلہم انتہی واز نقل عبارت احقاق الحق جواب اصل کلام جناب مخاطب ہم حاصل شد باینطور که اشکال مشترک الورود ست فاہو جوابکم فہو جوابنا و معہذا عرض آنکه مکرر بیان کرده شد که حصول شرف باعتبار عبارت حدیث شریف ست چه از ان وضحت که نیابت شیر خدا از جانب سرور انبیا مثل نیابت حضرت ہارون از موسیٰ علیہ السلام ست و حصول این قسم نیابت شرفی مختص بذات امیر المومنین علیہ السلام ست که شرکت دیگری ران باآنجناب یکسر منتفی ست و تفصیل کلام درین مقام آنکه تعلق یک منصب بدو کس ہرگاه بجہات مختلفه و عبارات متنوعه صورت بندد موجب مزید شرف در حق یکی از انہا و عدم ان در حق دیگری میتواند شد مثل آنکه رئیسی بسفر رود و با صدی از اقربای قریبه خود مثلا بگوید که تو متعهد امور خانگی و ملکی خود نمودم بجای من در انصرام امور متعلقه بذات من مصروف باش و ہمان رئیس بعض نوکران خود را امر نماید که بعد مسافرت من بخدمت خانه و خبرگیری اثاث و املاک من مصروف باشی پس عزتی که در نیابت اولی حاصل ست نیابت ثانیه از ان عاطل ست درین صورت نیابت حضرت امیر المومنین را که بعنوان انت منی بمنزلة ہارون من موسیٰ مذکور ست مماثل نیابت دیگران گفتن مستغرب ست قوله مگر آنکه دیده بصیرت بسرمه نصب مکحول باشد الخ اقول دیده مکحول بکحل نصب از خنکی و تری آن نور دو کور باد و چون این قسم احتمالات ظاہرة البطلان نزد اصحاب ایمان بل بسان سنان ایذارسان سینه اہل ایمان اند ذکر آن دور از منصب علمای عالیشان و درین مقام ابداع استثنای مثل استثنای مخاطب بلند مکان بعید از آداب کلام دائر بین الاخوان انتہی فی الایضاح متعجب نماند که فاضل رشید دیده و دانسته تخدیع عوام خواسته و را اجلال شان و فحول ذہن او بالا تر از انست که پی بمقصود ظاہر نبرد چه توضیح اشکال جناب خان عالیشان علیه الرحمة والرضوان آنست که ہرگاه مراد از حدیث انت منی بمنزلة ہارون من موسیٰ نزد اہلسنت محض تشبیه حضرت امیر المومنین علیہ السلام بحضرت ہارون علیہ السلام در خلافت خاصه یعنی نیابت مدینه ست و آن نیابت مستلزم خلافت عامه نیست و اثبات دیگر منازل برای حضرت امیر المومنین علیہ السلام مراد نیست پس بنابرین مدلول انت منی بمنزلة ہارون

نیابت جناب امیر بعنوان حدیث منزلت افاده فضل و شرف نموده که در نیابت دیگران نبوده

جواب کلام فاضل رشید در تعجب از استدلال بحدیث منزلت بر ابطال حمل آن بر خلافت خاصه

منی بمنزلة

من موسی جز حصول نیابت مدینه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امری دیگر نخواهد بود
و مفاد این حدیث همین خواهد بود که تو در صرف این نیابت مثل هارون هستی و ظاهر است
که ثبوت محض نیابت مدینه که مستلزم خلافت عامه نباشد وصفی و فضیلتی
خاص نیست که بآن تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل شود چه این وصف
بارها برای احاد صحابه که قابلیت خلافت نداشتند مثل ابن ام مکتوم وغیره حاصل
شده کما صرح به ابن تیمیة وغیره بلکه بزعم ابن تیمیه این وصف در
دیگران اقوی و اعظم بود و در جناب امیر المؤمنین علیه السلام اضعف و اوهن پس بنابرین توجیه
غیر وجیه شرفی عمده ازین حدیث ثابت نخواهد شد و تسلیه متحقق نخواهد شد و اما اینکه این وصف
مرتضوی را تشبیه بوصف حضرت هارون علیه السلام داده اند بخلاف دیگران که برای شان این وصف
حاصل شده لیکن این وصف را بایشان مشتبه بخلافت حضرت هارون علیه السلام نگردیده پس باین
سبب فضل خاص و شرف عمده برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل باشد بخلاف دیگران پس
جوابش اینست که حصول فضل خاص و شرف عمده بتشبیه با حضرت هارون علیه السلام وقتی ثابت
خواهد شد که این تشبیه را دلیل حصول امری بگردانند اعلی از خلافت جزئیه و نیابت مدینه منوره گردانند
و اگر مدلول آنرا مقصور برین نیابت و خلافت گردانند پس فضل خاص و شرف عمده ثابت نمیشود
چه این معنی از اوصاف مشترکه است چنانچه ابن تیمیه بیان کرده و حاصل کلام آنست که اگرچه در واقع انت
منی بمنزلة هارون من موسی بسبب آنکه اثبات منازل هارونیه در آن برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
واقع شده موجب ثبوت کمال شرف و فضل آنحضرت است لیکن چون سنیه دلالت آنرا مقصور بر افاده
تشبیه آنحضرت با حضرت هارون علیه السلام در خلافت و نیابت منقطعه گردانند و آنرا مثبت خلافت
عامه ندانند لازم می آید که مفاد آن جز حصول نیابت منقطعه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نباشد و ظاهر است که این معنی موجب ثبوت فضل خاص برای آنحضرت نمیگردد چنانچه ابن تیمیه
در تقریر و اثبات این معنی خرافات طویله نگاشته پس اثبات فضل خاص و کمال شرف و جلالت از
حدیث منزلت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام خود مطلوب اهل حق است لیکن بنا بر هفوات
حضرات سنیه که مدلول آنرا بر نیابت منقطعه مقصور ساخته اند یا از آن هم پستتر انداخته اند ثابت نمیشود

وچون فاضل رشید بر شناعت الزام انتفاء دلالت حدیث منزلت بر شرف خاص متنبه شده در رد وابطال آن مبالغه فرموده در حقیقت منت عظیم بر اهل حق گذاشته وقلوب ائمه واساطین خود لاسیما ابن تیمیه وامثال او را بتقبیح خرافات شان گداخته واز مؤنت ابطال هفوات شان اهل ایقان را سبکدوش ساخته واز لطائف بدیعه آنست که فاضل رشید بنقل عبارت احقاق الحق که در آن دفع شبهه معارضه دلالت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر خلافت آنحضرت باستصحاب آن بسبب عدم منافی آن باستخلاف ابن ام مکتوم وغیره مذکورست جواب اصل اشکال را حاصل می سازد باینطور که اشکال مشترک الورودست حالانکه بدیهی است که مبنای اشکال بر مزعوم باطل حضرات اهلسنت است که دلالت حدیث منزلت را مقصور بر تشبیه در نیابت منقطعه میگردانند که بنابرین وصفی زائد از ابن ام مکتوم وغیره برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نمیشود واما اهل حق پس نزد ایشان حدیث منزلت دلیل ثبوت خلافت بلا فصل وبرهان فضیلت وارجحیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از سائر امت وحجت قوی بر عصمت آنحضرت است پس گو خلافت جزئیه ابن ام مکتوم وغیره نزد ایشان ثابت شود لیکن چون حدیث منزلت در حق شان وارد نگردیده اصلا مماثلت اینها با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لازم نه آید ونیز خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نزد اهل حق مثل خلافت ابن ام مکتوم وغیره نبوده چه ایجاب طاعت ابن ام مکتوم بر اهل مدینه نزد اهل حق ثابت نیست ونه اطلاق لفظ خلیفه در حق شان مروی بخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ایجاب طاعت آنحضرت بر ازواج خود حسب روایات اهلسنت هم نموده ولفظ خلیفتی در حق آنجناب فرموده کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی پس باوجود این فرق ما بین ظاهر ادعای اشتراک ورود اشکال از غرائب افادات وعجائب مزعومات است وآنچه فاضل رشید گفته ومع هذا عرض آنکه الخ پس این کلام بعد اندک امعان نظر سراسر مفید اهل حق ومبطل خرافات وهفوات مخالفین است بچند وجه اول آنکه هرگاه ازین حدیث ثابت شود که نیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل نیابت حضرت هارون علیه السلام بوده وحمل تشبیه حسب تصریح جناب شاهصاحب بر تشبیه ناقص بکمال بعید است پس نیابت مقرون بعصمت از خطا وزلل برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت خواهد شد چه نیابت حضرت هارون مقرون بعصمت بوده پس همچنین نیابت جناب امیر المؤمنین

علیه السلام هم بعصمت از خطا موصوف خواهد شد سوم آنکه حصول نیابتی مثل نیابت نبی دلیل افضلیت است
بلا ریب چه اگر این تمثیل و تشبیه بمحض حصول این نیابت یعنی اصل نیابت در هر دو حاصل است
گو مراتب هر دو مختلف باشد پس این تمثیل مقتضی حصول شرف خاص که برای دیگران منتفی باشد
نمیگردد پس لابد مراد آن باشد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حصول شرائط نیابت مع خلافت
مثل حضرت هارون علیه السلام افضل از دیگران بوده و این عین افضلیت است سوم آنکه هرگاه بقول
این حدیث حسب اعتراف فاضل رشید حصول شرف خاص برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت باشد
افضلیت آنحضرت از دیگران که این شرف را ایشان یافت نشده ثابت گردد و چون انتفای این
شرف از شیخین قطعی است گو ضعیفی آنچه خواسته باشند ساخته باشند پس افضلیت آنحضرت از شیخین
هم ثابت خواهد شد و اگر گویند که این شرف خاص موجب افضلیت نیست پس همان آش در کاسه می‌افتد
که بنا بر این از این حدیث مزیتی برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نمیگردد تا تسلیه و تطییب
قلب متحقق گردد بلکه بمدلول آن وصف مشترک در آحاد صحابه خواهد شد فحسب و آنچه فرموده تفصیل
کلام درین مقام آنکه الخ پس این تفصیل عین تذلیل و تضلیل امام جلیل و مقتدای نبیل سنیان یعنی
ابن تیمیه امام اعظم شان و اعور اخر و دیگر اکابر عالی خطر ست چه دانستی که ابن تیمیه تعلق منصب
نیابت مدینه را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلا موجب مزید شرف خاص آنحضرت نمیداند
بلکه خلافت آنحضرت را اوهن و اضعف از خلافتهای دیگران می‌پندارد و اعور ناانصاف شدید
الاعتساف باوصف استضعاف و استخفاف این استخلاف این حدیث را دلیل عیب و طعن و حصول
فساد عظیم و فتنه کبیر می‌پندارد و دیگران هم نفی دلالت آن بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بر غیر آنحضرت می‌کنند کما ظهر من عبارة القاضی عیاض التی ذکرها القاری و غیره و حاصل کلام درین مقام
آنست که این خود مسلم است که تعلق یک منصب بدو کس هرگاه بجهات مختلفه و عبارات متنوعه صورت بندد
موجب مزید شرف و رجحان یکی از آنها و عدم آن در حق دیگری میتواند شد لیکن اینقدر مهر را اکابر شما فراموش کرده اند
و پیش نظر نداشته بلکه پامال ابطال بر دان همت گماشته جان انصاف را پامال اعتساف ساخته اند که خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام را مثل خلافتهای دیگران می‌پندارند و در معارضه خلافت آن جناب که خلافت
فلان و بهمان نمی‌آرند بلکه ابن تیمیه ضما بمهاتلت هم نمیدید بود و آن اکثر و بیشتر از جمیع خلافتهای دیگران می‌دهند

واعور حدیث منزلت را دلیل عیب و نقص عظیم میگرداند و عدوان و مجازفت را باقصی الغایات میرساند پس
این مقدمه را ابرار و اخ بزرگان خود باید خواند و تسفیه و تحمیق شان فتوی باید داد و بالجمله این خود مطلوب اهل حق است
که جهت خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و جهت خلافت دیگران مثل ابن ام مکتوم و غیره مختلف بوده
یعنی نزد ما ثابت نیست که آنحضرت ایجاب طاعت ابن ام مکتوم و غیر او علی الاطلاق بر اهل مدینه فرموده
باشند بخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که ایجاب طاعت و تحریم مخالفت آنحضرت علی الاطلاق بر
ازواج نموده پس غیر ایشان بالاولی ثابت باشد و نیز عباراتی که در استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
ارشاد فرموده یعنی انت منی بمنزلة هارون من موسی برای دیگران نفرموده و این عبارت قطع نظر از
اثبات دیگر فضائل و کمالات دلالت بر کمال عظمت و جلالت این خلافت دارد بخلاف خلافتهای دیگران پس
قیاس اکابر سنیه این خلافت را بر خلافت دیگران خلاف انصاف و عین اعتساف و محض جزافت است و چون بحمد الله
که باین مقدمه خود فاضل رشید اعتراف کرده و مماثل ساختن نیابت دیگران بنیابت جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام مستغرب دانسته پس خرافات و هفوات ائمه سنیه که ذکر خلافتهای دیگران بمعارضه این خلافت بمیان
آرند کما ظهر من عبارة الریاض النضرة وانسان العیون وغیرها و همچنین ترهات ابن تیمیه اعور سراسر
باطل گردید و کمال شناعت و فظاعت آن بمنصه ظهور رسید و آنچه فرموده در خصوص نیابت حضرت امیر را
که بعنوان انت منی بمنزلة هارون من موسی مذکور است مماثل نیابت دیگران گفتن مستغرب است پس باین
استغراب و استعجاب ابواب اساطین و مشایخ خود که کاسه لیسان نواصب اند مخاطب باید ساخت و بطعن و
تشنیع و تقبیح و تفضیح مقتدایان خود را باید نواخت که ایشان نیابت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را مماثل نیابت
دیگران مثل ابن ام مکتوم و غیر او میگردانند که نیابت شان را بمعارضه نیابت آنحضرت ذکر مینمایند
و ادعای انقطاع آن در آرند و ابن تیمیه اضافه بمماثلت هم نمیدهد بلکه نیابت آنحضرت را اضعف و ادون از
نیابت دیگران وا می نماید و آنچه گفته و چون این قسم احتمالات الخ پس از آن بر اصحاب اذعان و ارباب ایقان کمال نصب و
خروج عناد و عصبیت ابن تیمیه اعور ظاهر است چه فاضل رشید احتمال بودن منصب عبدالله بن ام مکتوم
فوق آن رتبه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از جمله احتمالات ظاهرة البطلان نزد اصحاب اذعان بلکه عین آن
دانسته و تصریح کرده که آن بسان شان ایذا رسان اهل ایمان و ذکر این احتمال هم و لو من جانب اهل النصب
والشنآن دور از منصب صحابه عالیشان و مع ابداع استثنای متعلمین مثل این احتمال بعید از ادب کلام

دانستی ای اخوان است و ظاهر است که ابن تیمیه بصراحت تمام منصب ابن ام مکتوم و دیگر صحابه را ترجیح و تفضیل بر منصب جناب امیر المؤمنین علیه السلام داده زبان بخرافت ترجمان باستخفاف و استضعاف استخلاف آنحضرت بتفضیل و ترجیح استخلاف دیگران گشاده پس بلا ریب بنابر مزعوم مشئوم ابن تیمیه منصب ابن ام مکتوم فوق منصب جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله باشد پس حسب اعتراف فاضل رشید کلام ابن تیمیه ظاهر البطلان نزد اصحاب المعانی باشد بلکه بلسان سنان ایذا رسان سینه اهل ایمان و موجب سرور و خنکی چشم مبغضین و نصاب اهل شنآن و ذکر آن از جانب اهل نصب هم دور از منصب علمای عالیشان چه جا که خود انشای آن کنند و شعله در خرمن دین و ایمان زنند و هرگاه شناعت خرافت ابن تیمیه از این کلام فاضل رشید بغایت قصوی ظاهر شد و دلالت آن بر نصب و خروج و عناد واضح گردید پس از فظاعت کلام اعور و کمال قبح و سماجت آن و دلالت آن بر کمال نصب و عناد قائلش حسب این افاده چه باید گفت و مزید عصبیت ابن تیمیه مرد عاقل را بشگفت می اندازد بلکه مبتلای سرسیمگی می سازد که در دلیل و برهان تحت احادیث سرور انس و جان تصریحات علمای عالیشان که از آن اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت و حصول شرف عظیم و فضل فخیم از آن ظاهر است چه سان می سراید آنچه حاصلش اینست که کسانی را که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه مستخلف ساخته یعنی ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر وغیرهما این همه کسان از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله هارون از موسی بودند و استخلاف شان از جنس استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده بلکه استخلاف شان بر کسانی بود که اکبر و افضل بودند از کسانیکه بر ایشان استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این دعوی باطل و جزاف بل سخن بیهوده و حرفی لا اصل و خرافت بیهوده جلیل الکمال و تهجم بر کذب و بهتان و اغراق در مجازفت و طغیان است که حدیث منزلت را با اشتمال آن بر دلالت بر مزید شرف و فضل گران که تنها ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر وغیرهما را مصداق آن گردانیده و شان آنها را هم بکمال جسارت و خسارت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله هارون از موسی علیه السلام رسانیده گویا ابن تیمیه خود را مختار از جانب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می انگارد که هر که را میخواهد هر مرتبه از جانب آنجناب می بخشد سبحان الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام باختصاص همین منزلت احتجاج فرماید و عمر را اظهار حسرت بر آن و دل شکن که بنهایت تمنای آن اظهار حرمان خود از این فضیلت

جلیل الشان خلافا لما افتعله اهل الکذب والعدوان نماید مثل سعد مبشر بالجنان عندهم
هم آنرا فوق آرزوی خود دانند و آنرا باقصی متمنیات خود رسانند کما ستعلم ذلک کله فیما بعد ان شاء الله
تعالی این تیمیه این حدیث را بشایبه استخفاف کند که ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و امثال ایشان منزلت
هارونی از طرف خود عنایت سازد و گردن کبر و غرور باثبات آن برای ایشان افرازد بلکه در حقیقت
ثبوت منزلت هارونی را پست و فروتر از قدر جلیل و فخر جمیل ایشان انگارد که باثبات مزیت
استخلاف ایشان بمجرد استخلاف مرلهم بالاختصاص بحدیث المنزلة باتفاق اهل الوفاق و الخلاف مختص باستخلاف
آنحضرت واعتسافا و سفسفا و عدوانا جزافیه پای نگذارد و این هم در کنار دریا بعد چون آتش
نصب و عنادش زبانه تیزی کشیده و اخلاط سوداویه عداوت و بغضش بنهایت ثوران و هیجان
رسیده وجه تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت امری اگر دانیده که مثبت نقص و عیب
صریحست یعنی چنان گمان می برد که وجه تخصیص آنحضرت باین حدیث آنست که آنحضرت ببکا و اشتکا
اظهار تو هم نقص استخلاف خود فرموده و چون دیگران یعنی مثل ابن ام مکتوم و غیر او توهم نقص استخلاف
خود نکردند ایشان را احتیاج نبود که حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیث منزلت در حق
ایشان ارشاد سازد که در واقع مصداق منزلت هارونی باشند معاذ الله من هذه الهفوات
حالا عبارت سراسر خسارت او باید شنید قال فی المنهاج مظهر المزید الاعوجاج و تخصیصه
لعلی بالذکر هنا هو مفهوم اللقب و هو نوعان لقب هو جنس و لقب یجری مجری
العلم مثل زید و انت و هذا المفهوم اضعف المفاهیم و لهذا کان جماهیر اهل الاصول
والفقه علی انه لا یحتج به فاذا قال محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یکن
هذا نفیا للرسالة عن غیره و لکن اذا کان فی سیاق الکلام ما یقتضی التخصیص فانه
یحتج به علی الصحیح کقوله ففهمناها سلیمان و قوله کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و اما
اذا کان التخصیص بسبب یقتضیه فلا یحتج به باتفاق الناس و هذا من ذلک فانه
انما خص علیا بالذکر لانه خرج الیه یبکی و یشتکی تخلیفه مع النساء و الصبیان و من
استخلفه سوی علی لما لم یتوهموا ان فی الاستخلاف نقصا لم یحتج ان یخبرهم بمثل هذا
الکلام و التخصیص بالذکر اذا کان بسبب یقتضی ذلک لم یقتض الاختصاص بالحکم فلیس

فی الحدیث دلالة علی ان غیره لم یکن منه بمنزلة هارون من موسی و برای تخجیل حیثیت اخیر
که بکذب و بهتان لمع عامه منزلت هارونی برای مثل ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و ثالث چه جا اول
و ثانی نموده هرچند افادات فاضل رشید مثل دیگر افادات و روایات سابقه و لاحقه کافی و بسند است
لیکن بعض دیگر افادات شاه ولی الله که از آن جلالت و عظمت حدیث منزلت ثابت گردد بمعرض عرض می آید
تا تعصب و عناد او زیاده تر ظاهر گردد شاه ولی الله در قرة العینین بجواب عبارت تجرید گفته و حالی
معلوم میشود که حضرت مرتضی اعانت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شجاعت پهلوانی و مبارزت اعدا
محصور دانسته بود و باعث آن که در نیابت مثل این با احتنا نمیکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مرتبی آنجناب
و باطن است قصد فرمود که راه نماید باعانت نیابت و شان آنرا در چشم مرتضی بس مفخم گرداند پس ارشاد
فرمود این همان منصب است که حضرت هارون بآن اعانت نمود حضرت موسی را و ناهیک بها دلالت سکینه
برین معنی قصه مفصله عن ابن المسیب عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
حین خرج فی غزوة تبوک استخلف علیا علی المدینة فقال علی یا رسول الله ما کنت احب
ان یخرج وجها الا وانا معك فقال او ما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه
لا نبی بعدی اخرجه احمد و شواهد این حدیث بسیار اند و بدرجه تواتر رسیده اند کما لا یخفی
علی متتبعی الحدیث انتهی ازین عبارت پیداست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم شان
نیابت حضرت امیر المومنین علیه السلام بس مفخم گردانید و ظاهر است که لفظ بس مفخم دلالت دارد
برانکه شان این نیابت در نهایت عظمت و فخامت و رفعت و جلالت بوده چه لفظ مفخم خود دلیل
تفخیم و تعظیم است چه جا که لفظ بس که مفید کثرت این تفخیم و تعظیم است بران افزوده و نیز سیاق قول او
پس ارشاد فرمود الخ واضح است که نیابت جناب امیر المومنین علیه السلام در غایت شرف
و عظمت و جلالت و نبالت و کمال و اجلال بوده که این منصب همان منصب بود که حضرت هارون بآن
اعانت نمود حضرت موسی را و کلمهٔ ناهیک بها دلیل ظاهر است برانکه این شرف و فضل بغایت
قصوی رسیده و ناهیک به دلیلا علی ان هذا الحدیث دلیل علی کمال الشرف الجلیل
پس بطلان هفوات و خرافات ابن تیمیه اعور ازین افاده هم بکمال وضوح و ظهور رسید و هم بطلان تسویل
علیل دیگر اکابر سنیه که نیابت دیگران را مثل این نیابت جلیله می پندارند و بمعرض معارضهٔ آن

تعریض بتوهین ابن تیمیه که حدیث [illegible]
دلالت ندارد که غیر علی لم یکن منه
بمنزلة هارون من موسی

افادهٔ شاه ولی الله در قرة العینین جاری [illegible]
بشان نیابت آنحضرت [illegible]
بس مفخم گردانیده بود

بنهایت ثبوت میرسد و نیز شاه ولی الله در ازالة الخفا در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته
و از انجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون متوجه غزوه تبوک شدند برای تعهد حال عیال
خود حضرت امیر را در مدینه گذاشتند و در ضمن آن تشریفی عظیم کرامت فرمودند الخ و مولوی ولی الله
که از علمای فرنگی محل ست در کتاب مرآة المؤمنین فی احوال اهل بیت سید المرسلین در فضائل جناب
امیر المؤمنین علیه السلام گفته و از انجمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم متوجه غزوه تبوک گشت
علی مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت در ضمن آن امیر را رضی الله عنه تشریفی عظیم
بتو لخت و خلعت بارونیه عطا فرمود و محمد بن طلحه شافعی هم از حدیث منزلت فضیلتی عظیم و
مرتبتی فخیم که از معارج شرف و مدارج ازلاف ست برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت کرده
چنانچه در مطالب السؤل در عبارتی که سابقا منقول شد گفته فبقی ما عدا النبوة المستثناة
ثابتا لعلی من کونه اخاه و وزیره و عضده و خلیفته علی اهله عند سفره الی تبوک
و هذه من المعارج الشرافة و مدارج الازلاف فقد دل الحدیث بمنطوقه و مفهومه علی
ثبوت هذه المنزلة العلیة لعلی **دلیل بست و دوم** آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم در وقت ارشاد حدیث منزلت و استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بآنحضرت فرموده ان المدینة لاتصلح الا بی او بک یعنی مدینه صلاح نمی پذیرد مگر بمن یا بتو و این
ارشاد باسداد دلالت واضح دارد بر آنکه صلاح مدینه منوره منحصر در ذات قدسی صفات سرور کائنات
صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را رتبه
عظیمه و منزلت فخیمه بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم که احدی را ازان جز و فصل نیست
حاصل بود پس ظاهر شد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب آن فضیلت غایت
شرف و نهایت عظمت و اقصای جلالت و اعظم رتبت و اجل منزلت بوده که احدی را غیر آنحضرت
بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل نبوده پس افضلیت آنحضرت که مستلزم خلافت
بلا فاصله است کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکار گردید و حال نواصب و کلا و اتباع شان را
که در صدد تنقیص و تحقیر و انزال رتبه استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشند و بخرافات
شنیعه و تقولات قبیحه قلوب اهل ایمان را میخراشند می باید که سرهای خود بر در و دیوار زنند و از رعونات

باطل و افترا آنست که اصل توبه کنند عجب که چنین مرتبه جلیل و عظیم را که منحصر در ذات جناب رسالتمآب
و جناب امیر المؤمنین علیه السلام و صلاح مدینه منوره بآن وابسته بود چنان توهین و تحقیر نمایند
که آنرا از امور مشترکه در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آحاد صحابه گردانند بلکه آنرا ضعف
و وهن از استخلافات دیگر که برای اغیار حاصل بوده پندارند بلکه این حدیث را دلیل عیب و نقص
و حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر شمارند و ذکر آنرا خلاف عقل و دانش انگارند حالا روایت
مذکوره از اسفار معتبره ائمه سنیه باید شنید و دندان تعجب بدست تحسر بر جسارت اکابر سنیان
باید گزید ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم در مستدرک در کتاب التفسیر فرموده حدثنی الحسن بن
محمد بن اسحق الاسفراینی ثنا عمیر بن مرداس ثنا محمد بن بکیر الحضرمی ثنا عبد الله بن بکیر
الغنوی ثنا حکیم بن جبیر عن الحسن بن سعد مولی علی عن علی ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم اراد ان یغزو غزاة له فدعا جعفرا و امره ان یتخلف علی المدینة فقال لا اتخلف
بعدک ابدا فدعانی رسول الله صلی الله علیه و سلم فعزم علی لما تخلفت قبل ان اتکلم قال
فبکیت فقال رسول الله ما یبکیک یا علی قلت یا رسول الله یبکینی خصال غیر واحد
تقول قریش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله و یبکینی خصلة اخری کنت ابتغی
التعرض للجهاد فی سبیل الله ان الله یقول و لا یطؤن موطئا یغیظ الکفار و لا ینالون
من عدو نیلا الی آخر الآیة فکنت ارید ان اتعرض للاجر و یبکینی خصلة اخری کنت ارید ان
اتعرض لفضل الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما قولک تقول قریش ما اسرع ما تخلف عن
ابن عمه و خذله فان لک بی اسوة قد قالوا ساحر و کاهن و کذاب و اما قولک اتعرض للاجر
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و اما قولک اتعرض
لفضل الله هذا بهار من فلفل جاءنا من الیمن فبعه و استمتع به انت و فاطمة حتی یاتیکم الله
بهار کغراب چیزی ست که بدان وزن کنند و آن سه صد رطل است یا چهار صد یا شش صد ۱۲ منتهی الارب
من فضله فان المدینة لا تصلح الا بی او بک هذا حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه و محمد صدر عالم
در معارج العلی فی مناقب المرتضی گفته اخرج البزار و ابو بکر المعاقولی فی فوائده و الحاکم و
قال صحیح الاسناد و ابن مردویه عن عبد الله بن بکیر الغنوی عن حکیم بن جبیر عن الحسن
بن سعد مولی علی عن علی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اراد ان یغزو غزاة له فدعا

ص
سورة التوبه من
کتاب التفسیر

ص ۲۸۵
المعراج الثامن فیما یختص من مناقبه الشریفة الواردة فی الکتاب و السنة

ص ۲
روایت فان المدینة لا تصلح الا بی او بک
از بزار و عاقولی و حاکم
و ابن مردویه در معارج العلی نقل کرده

جعفرا فامره ان يتخلف على المدينة فقال لا اتخلف بعدك يا رسول الله ابدا قال فدعاني
رسول الله صلى الله عليه وسلم فعزم علی لما تخلفت قبل ان اتکلم فبکیت فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما يبكيك يا علی قلت يا رسول الله يبكيني خصال غير واحدة
تقول قريش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله ويبكيني خصلة اخرى كنت اريد ان
اتعرض للجهاد في سبيل الله لان الله يقول ولا يطؤن موطئا يغيظ الكفار الاية فكنت
اريد ان اتعرض للاجر ويبكيني خصلة اخرى كنت اريد ان اتعرض لفضل الله فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله فان لك في
اسوة قالوا ساحر وكاهن وكذاب واما قولك اتعرض للاجر من الله اما ترضى ان تكون مني بمنزلة
هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي واما قولك اتعرض لفضل الله فهذان بهاران من فلفل
جاءنا من اليمن فبعه واستمتع به انت وفاطمة حتى يوتيكم الله من فضله فان المدينة لا تصلح
الا بي او بك و میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی که بتصریح فاضل رشید در ایضاح از عظمای اهل سنت است در کتاب
مفتاح النجا که مثل دیگر کتب مناقب مایه مباهات و افتخار فاضل رشید دلیل ثبوت و لا سنیه اهل البیت
علیهم السلام نزد او است کما لا یخفی علی ناظر الایضاح نیز بنا بر افاده فاضل در رساله حق مبین این
کتاب از کتب معتبره جیده از مؤلفات علما و مشاهیر است گفته اخرج الحاکم عن علی ان رسول الله
قال لها اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله فان لك بي
اسوة قالوا ساحر وكاهن وكذاب اما قولك اتعرض للاجر اما ترضى ان تكون مني بمنزلة
هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي واما قولك اتعرض لفضل الله هذه ابهار من فلفل
جاءنا من اليمن فبعه واستمتع به انت وفاطمة حتى ياتيكم الله من فضله فان المدينة
لا تصلح الا بي او بك و ابراهیم بن عبد الله یمنی در کتاب الاکتفا گفته عن علی بن ابی طالب رضی الله
عنه قال لما اراد رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يغزو تبوك دعا جعفر بن
ابي طالب فامره ان يتخلف على المدينة فقال لا اتخلف بعدك يا رسول الله ابدا فدعاني
رسول الله صلى الله عليه وسلم فعزم علی لما تخلفت قبل ان اتکلم فبکیت فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما يبكيك يا علی قلت يا رسول الله يبكيني خصال غير واحدة

تقول

دلیل نسبت ... جناب ... ان المدینة لا تصلح الا بی او بک ... حدیث منزلت

تقول قریش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله وتبکینی خصلة اخری کنت
ارید ان اتعرض للجهاد فی سبیل الله لان الله تعالی یقول ولا یطئون موطئا یغیظ الکفار
الایة فکنت ارید ان اتعرض للاجر وتبکینی خصلة اخری کنت ارید ان اتعرض لفضل الله
تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما قولک تقول قریش ما اسرع ما تخلف عن
ابن عمه وخذله فان لک بی اسوة قالوا ساحر وکاهن وکذاب واما قولک اتعرض
للاجر اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی واما قولک
اتعرض لفضل الله فهذا بهار فلفل جاءنا من الیمن فبعه واستمتع به انت وفاطمة حتی
یوتیکم من فضل الله فان المدینة لا تصلح الا بی او بک اخرجه الحاکم فی المستدرک
ودر تفسیر شاهی که شاه صاحب در باب هفتم این کتاب حواله جمع و ضبط روایات اهلسنت از حضرت
امام حسن عسکری و دیگر ائمه علیهم السلام بآن کرده اند و از افاده فاضل رشید هم ظاهرست که
تفسیر مذکور از تفاسیر معتمده اهلسنت ست که بسبب وجود روایات و آثار حضرت امام رضا
علیه السلام در ان استدلال بر امتناع اتحاد عقاید اهل حق با اعتقاد آنجناب نموده مذکورست
وعجبوا ان جاءهم منذر منهم وقال الکافرون هذا ساحر کذاب و عجب داشتند از آنکه
آمد بایشان بیم کننده از جنس ایشان و گفتند کافران این بیم کننده ساحریست فی الاکتفاء
عن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه قال لما اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان یغزو تبوک دعا جعفر بن ابی طالب فامره ان یتخلف علی المدینة فقال لا اتخلف
بعدک یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فعزم علی لما تخلفت قبل ان اتکلم
فبکیت فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ما یبکیک یا علی قال یا رسول الله
تبکینی خصال غیر واحد تقول قریش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله
وتبکینی خصلة اخری کنت ارید ان اتعرض للجهاد فی سبیل الله لان الله تعالی یقول
ولا یطئون موطئا یغیظ الکفار الایة فکنت ارید ان اتعرض للاجر وتبکینی خصلة
اخری کنت ارید ان اتعرض لفضل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اما قولک تقول قریش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه وخذله فان لک بی اسوة قالوا

روایت فان المدینة لا تصلح الا بی او بک از ازالة الخفاء ابراهیم بیهقی شافعی

ساحر و کاهن و کذاب و اما قولک انعرض للاجر اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من
موسی الا انه لا نبی بعدی و اما قولک انی اتعرض لفضل الله فهذه ابهار فلفل جاءنا من الیمن
فبعه فاستمتع به انت و فاطمة حتی یؤتیکم الله من فضله فان المدینة لا تصلح الا بی او بک
و محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر در روضه ندیه گفته و اعلم انه لم یخلف رسول الله صلی الله
علیه و سلم الا فی غزاة تبوک و هی آخر غزوة غزاها رسول الله صلی الله علیه و سلم
بعد الفتح و اتساع نطاق الاسلام و کثرة جیوش الایمان فانها کانت فی رجب سنة تسع
من الهجرة و کانت بعد الغزوات و سار فیها صلی الله علیه و سلم الی بلاد الشام و وجهته
فلم یطمئن قلبه فی الاستخلاف الی غیر وصیه صلی الله علیه و سلم اما فی غیرها من
الغزوات فقد کان فیها سیفه الذی یفلق به الهام و یسیل تحته مهج الطغام و هذه الغزاة
قد کثر فیها جند الاسلام فکان تخلفه علی اهله اهم لبعد السفر و خروجه صلی الله علیه و سلم
عن بلاد العرب و انها لا تصلح المدینة الا به صلی الله علیه و سلم او بعلی علیه السلام کما فی بعض طرق
الحدیث ان المدینة لا تصلح الا بی او بک فکان استخلافه ارجح من خروجه مخفی نماند که ابن تیمیه بعد آن
همه شورش و جفا و طغیان و اعتداء و اثبات ضعف و اهانت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که
سابقا شنیدی بر اثبات فضل خاص باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام طعن و تشنیع بسیار زده چنانچه
در منهاج گفته و اما قوله و لانه الخلیفة مع وجوده و غیبته مدة یسیرة فعند موته بطول
الغیبة یکون اولی بان یکون خلیفة فالجواب انه مع وجوده و غیبته قد استخلف غیر
علی غیر واحد استخلافا اعظم من استخلاف علی و استخلف اولئک علی افضل من الذین
استخلف علیهم و قد استخلف بعد تبوک علی المدینة غیر علی فی حجة الوداع فلیس
جعل علی هو الخلیفة بعده لکونه استخلفه علی المدینة باولی من هؤلاء الذین
استخلفهم علی المدینة کما استخلفه و اعظم مما استخلفه و آخر استخلاف کان علی المدینة
کان عام حجة الوداع و کان علی بالیمن و شهد معه الموسم لکن استخلف علیها فی حجة الوداع
غیر علی فان کان الاصل بقاء الاستخلاف فبقاء من استخلفه فی حجة الوداع اولی من بقاء
استخلاف من استخلفه قبل ذلک و بالجملة فالاستخلاف علی المدینة لیس من خصائصه و لا یدل

علی

صواعق ص ۱۹

ص ۳۶۲

الدلیل الثالث من الادلة المستندة الی السنة المذکورة فی المنهج الثالث من الفصل الثالث من فصول الکتاب

على الافضلية ولا على الامامة بل قد استخلف عنده غيره ولكن هؤلاء الجهال يجعلون الفضائل العامة المشتركة بين علي وغيره خاصة لعلي وان كان غيره اكمل منه فيها كما فعلوا في النصوص والوقائع وهكذا فعلت النصارى جعلوا ما اتى به المسيح من الآيات دالاً على شيء يختص به من الحلول والاتحاد وقد شاركه غيره من الانبياء فيما اتى به وكان ما اتى به موسى من الآيات اعظم مما جاء به المسيح الخ ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه چنان دعوی کند که صفتیکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را باستخلاف در وقت غزوه تبوک حاصل شده از خصائص آنحضرت نیست و دلالت بر افضلیت ندارد بلکه از فضائل مشترکه است بلکه معاذ الله بهتر و اعظم ازین استخلاف دیگران را حاصل شده و دیگران از آنحضرت درین صفت اکمل و اشرف بوده اند و تخصیص این فضیلت بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام معاذ الله کار جهال که فضائل عامه مشترکه را در میان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و غیر آنحضرت خاص بآنجناب میکنند و اگرچه غیر آنحضرت پناه بحد اکمل از آنحضرت باشد و این تخصیص نزد او مشابه بفعل نصاری است که آیات مسیح علیه السلام را که دیگر انبیا شریک آن بوده اند بلکه حضرت موسی عظیم تر ازان آیات آورده دلیل شیئی خاص بحضرت عیسی علیه السلام گردانیده و آیات مشترکه را باثبات حلول و اتحاد رسانیده پس بحیرتم که حضرات اهلسنت علاج این همه تشنیعات و خرافات که از کجا میسر خواهند کرد و در تفصّی ازین تعصب صریح و عناد قبیح که بر خلاف ارشاد نبوی که دلالت صریحه بر اختصاص این فضیلت جلیله بذات جناب امیرالمؤمنین علیه السلام دارد تخصیص آن را بآنحضرت از قبیل جهل و ضلال و عناد و مشابه فعل کفار مثبتین حلول و اتحاد دانسته بکدام حیله و تدبیر دست خواهند انداخت و ابواب توجیه و تاویل و تخدیع و تلمیع و تسویل را بند یافته ناچار معترف بعجز و تشویر گردیده شیخ الاسلام خود را بتضلیل و تکفیر خواهند نواخت و ازینجا ظاهر شد که خرافات ابن تیمیه و امثال او در توهین و استخفاف این استخلاف سراسر ناشی از اعتساف و جزافت است که این اهانت بآنجناب بس نبوده معاذ الله راجع بسرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم میگردد زیرا که آنجناب این مرتبه شریفه را منحصر در خود و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده پس تامل باید کرد که ادعای ضعف و وهن و عیب و نقص آن بکجا رسید و ابن تیمیه را اگر در تفوه باین هفوات از اسائه ادب بشأن نبوی باکی نبود کاش از خلیفه ثانی و اتباع شان مثل معاویه و سعد بن ابی وقاص و امثال شان حیای بر شیئت و اندکی محاسبه نفسانی می پرداخت که بنابرین خرافات خلیفه ثانی که حدیث منزلت را استعمال

دلیل بست و سوم ارشاد جناب رسالتمآب بجناب امیر وقت غزوه تبوک لا بد من اقیم او تقیم

فیما بعد چندان عظیم و جلیل دانسته که رد و آزار در حق خود از دنیا و ما فیها بهتر شمرده و آزار دیگر
آن ظاهر ساخته و از اوصاف جلیله و مناقب عظیمه خود هم بالاتر دانسته چه پایه او فضائل مثل ابن ام
مکتوم و غیر ایشان و همچنین معاویه و سعد بن ابی وقاص و امثال ایشان که علمت ستعلم حدیث منزلت را
نهایت عظیم و جلیل دانسته اند و از اوصاف مشترکه بر آورده بی تمییز و جاهل و بی خبر و غافل بلکه بکفار
مشابه و مماثل خواهند شد و هرگاه ابن تیمیه از تجلیل و تفضیل معاویه و سعد خلیفه ثانی هم هراسید
و در جنب تشنیع الحق تسفیه و تحمیق و تفضیح و تقبیح ایشان از اسهل حتی شناسد پس از اساءت ادب او درین
پرده بجناب امیر المومنین علیه السلام یوم شوری که احتجاج بحدیث منزلت فرموده و بتقریر بیان
حضرت عمار یاسر آنرا مثبت اعلیت و عصمت خود دانسته و همچنین اسارت ادب عمار بن یاسر که از
اکابر صحابه چه حرف شکایت بر زبان تواند آورد دلیل بست و سوم آنکه محمد بن سعد کاتب واقدی
در طبقات کما علمت سابقا گفته اخبرنا روح بن عبادة نا عوف عن میمون عن البراء بن عازب
و زید بن ارقم قالا لما کان عند غزوة جیش العسرة وهی تبوک قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لعلی بن ابی طالب انه لا بد من ان اقیم او تقیم فخلفه فلما فصل رسول الله
صلی الله علیه و سلم غازیا قال ناس ما خلفه رسول الله الا لشیء کرهه منه فبلغ ذلک
علیا فاتبع رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی انتهی الیه فقال له ما جاء بک یا علی
قال یا رسول الله الا انی سمعت ناسا یزعمون انک انما خلفتنی لشیء کرهته منی
فضاحک رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال یا علی اما ترضی ان تکون منی کهرون
من موسی غیر انک لست بنبی قال بلی یا رسول الله فانه کذلک انتهی نقلا عن اصل
کتاب الطبقات و نسخته موجودة عندی بفضل مفیض الخیرات و شهاب الدین ابو الفضل
احمد بن علی بن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح حدیث منزلت گفته قوله اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی ای نازلا منی منزلة هارون من موسی والباء زائدة
و فی روایة سعید بن المسیب عن سعد فقال علی رضیت رضیت اخرجه احمد و لابن
سعد من حدیث البراء و زید بن ارقم فی نحو هذه القصة قال بلی یا رسول الله قال فانه
کذلک و فی اول حدیثهما انه علیه السلام قال لعلی لا بد من ان اقیم او تقیم فاقام علی

ص ۲۶۵ نصف اول ص ۹۵۹ من ترجمة علی بن ابی طالب من ذکر الطبقة الاولی من السابقین فی الاسلام ممن شهد بدرا

قول رسول الله صلعم لعلی عند غزوة تبوک لا بد من ان اقیم او تقیم ابن سعد فی الطبقات

باب مناقب علی من ابواب المناقب

فتح الباری ابن حجر [illegible]

فسمع

فسمع ناسا یقولون انما خلّفه لشیٔ منه فاسمعه فذکر له ذلک فقال له الحدیث
واستغاده قوی این روایت قویة السند نیز مثل روایت حاکم صریحست در انکه رتبهٔ عظیمه و منزلت جلیله
قیام مقام سرور انام صلی الله علیه و آله وسلم منحصر در ذات جناب امیر المومنین علیه السلام بوده و تخلف
آنحضرت بسبب انحصار سبب اقامت در آنحضرت و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و عدم قابلیت
احدی از اصحاب آنرا بوده پس فضیلت جناب امیر المومنین علیه السلام بلا شبه و ریب ثابت
و محقق شد و کمال شناعت و فظاعت ظنون و اوهام و خیالات خام نواصب لئام و کلام و اتباع
عالیمقام ایشان که در صدد تنقیص چنین رتبهٔ جلیله و منزلت فخیمه باطوار مختلفه می آیند و بغرائب
خرافات السنه خود را در حط این شرف عظیم می کشایند و لباسهای گوناگون در تقریر آن می پوشند
و بسماع دلالت آن بر فضل خاص جناب امیر المومنین علیه السلام متحیر و شند بلکه آنرا مایهٔ استهزاء و سخریه
و استخفاف عقل الحق پندارند و همت را بر تشریک آن در احاد صحابه بلکه تنقیص آن میگمارند
بنهایت مرتبه ظاهر گردید و واضح شد که این همه معاندهٔ فضیح و رد و صریح بر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم ست و محتجب نماند که ابن سعد از اکابر ممدوحین و اجلّهٔ مقبولین و اعاظم
معتمدین و افاخم معتبرین ائمهٔ سنیه ست احمد بن محمد المعروف بابن خلکان در وفیات الاعیان گفته
ابو عبد الله محمد بن سعد بن منیع الزهری البصری کاتب الواقدی کان احد الفضلاء
الاجلاء صحب الواقدی المذکور قبله زمانا و کتب له فعرف به و سمع سفین بن عیینة
وانظارهم و روی عنه ابو بکر بن ابی الدنیا و ابو محمد الحرث بن ابی اسامة التمیمی و غیرهما
و صنف کتابا کبیرا فی طبقات الصحابة و التابعین و الخلفاء الی وقته فاجاد فیه
واحسن و هو یدخل فی خمس عشر مجلدة و له طبقات اخری صغری و کان صدوقا ثقة و یقال
اجتمعت کتب الواقدی عند اربعة انفس اولهم کاتبه محمد بن سعد المذکور و کان کثیر العلم
واسع الحدیث و الروایة کثیر الکتبة لکتب الحدیث و الفقه و غیرهما و قال الحافظ ابو بکر
صاحب تاریخ بغداد فی حقه محمد بن سعد عندنا من اهل العدالة و حدیثه یدل
علی تصدیقه فانه یتحری فی کثیر من روایاته و هو من موالی الحسین بن عبد الله بن
عبید الله بن العباس بن عبد المطلب و توفی یوم الاحد لاربع خلون من جمادی الاخرة

وثاقت ابن سعد از وفیات ابن خلکان

سنة ثلثين و مائتين ببغداد و دفن في مقبرة باب الشام و هو ابن اثنتين و ستين سنة
رحمه الله تعالى و محمد بن احمد ذهبی در عبر گفته قال في سنة ثلثين و مائتين گفته و فيها الامام الحبر ابو عبد الله
محمد بن سعد الحافظ كاتب الواقدي و صاحب الطبقات و التاريخ ببغداد في جمادي الآخرة
و له اثنتان و ستون سنة روى عن سفيان بن عيينة و هشيم و خلق كثير قال ابو حاتم
صدوق و احمد بن علي بن محمد المعروف بابن حجر العسقلاني در تقريب التهذيب گفته محمد بن سعد بن منيع الهاشمي
مولاهم البصري نزيل بغداد كاتب الواقدي صدوق فاضل من العاشرة مات سنة ثلثين
و هو ابن اثنتين و ستين و نیز باید دانست که کتاب طبقات ابن سعد اعظم کتب مصنفه در طبقات است و مصطفی
بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون گفته طبقات الرواة لخليفة بن خياط و مسلم بن حجاج
صاحب الصحيح و محمد بن سعد الزهري البصري مات سنة ثلثين و مائتين و كتابه اعظم
ما صنف فيه جمع فيه الصحابة و التابعين و الخلفاء الى وقته في خمسة عشر مجلدا و اختصره

دلیل بست و چهارم آنکه از دلائل قاطعه و براهین ساطعه بر بطلان هفوات نواصب و مقلدین شان که بر خلافت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه منوره موجب اختصاص آنحضرت بفضلی ندانند بلکه آن را
از اوصاف مشترکه آحاد صحابه گردانند بلکه بسبب بدبختی اقدام خود را بر سرحد توهین و استخفاف و عیب آن
رسانند حدیثی است که دلالت صریحه دارد بر آنکه اجر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این خلافت مثل اجر
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده و مغنم آنحضرت مثل مغنم آنجناب محب الدین احمد بن عبد الله
طبری که از اعاظم فقهای ائمه و اکابر حفاظ افاضل سنیه است در ریاض النضره در فضائل جناب امیر المؤمنین
علیه السلام گفته ذکر اختصاصه بان له من الاجر و من المغنم مثل ما للنبي صلى الله عليه و سلم
في غزوة تبوك و لم يحضرها عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلي يوم غزوة
تبوك اما ترضى ان يكون لك من الاجر مثل ما لي و ما لك من المغنم مثل ما لي خرجه الخلعي
هرگاه بمفاد این حدیث شریف اجر و مغنم جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل اجر و مغنم جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم باشد کمال شرف و عظمت و نهایت جلالت و اختصاص و علو و سمو و رفعت و سنا و بهاء مرتبت و
منزلت و فضیلت و ارجحیت آنحضرت ثابت گردید پس نهایت شناعت هرزه‌گویی نواصب که این خلافت
دلالت بر فضل خاص آنحضرت ندارد و همچنین غایت سماجت تقریرات و هفوات مخاطب که اساس تسویل نواصب

که معاذ الله این وصف از اوصاف مشترکه بلکه انقص اوصاف اوست و این وصف دیگران پندارند بلکه معاذ الله دلیل
فتنه و فساد عظیم و باعث طعن و تحقیر و برهان سلب خلافت از آنحضرت گمان برند بلکه منصه ظهور رسید و افضلیت آنحضرت
که دلیل قطعی تعیین خلافت برای آنجناب کالشمس فی رابعة النهار واضح گردید چه بدیهی است که مماثلت
اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام با اجر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم دلیل قاطع است بر آنکه
اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ثواب آنحضرت مثل اجر و ثواب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم زیاده و اکثر از اجر جمیع خلق بوده و اکثریت ثواب و اجر عین افضلیت است و اعجباه که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام در این خلافت مثل اجر خود فرماید و کمال عظمت
و جلالت و شرف و فضل آنحضرت ظاهر نماید و متعصبین حضرات اهل سنت این خلافت را توهین کنند و آنرا
اوهن و اضعف استخلافات پندارند بلکه آنرا دلیل عیب و نقص و حصول فتنه و فساد عظیم گردانند
و اگر نهایت تبرع و تفضل بکار فرما شوند آنرا مماثل دیگر خلافتها که با حاد صحابه حاصل شده گردانند
دانند و الا تا این شرف خاص و فضیلت که بحیثیت نهایت اباء و انکار آغاز نهند و آنرا مایه استهزاء
و سخریه پندارند و فضائل فاخره و مناقب باهره و مدائح زاهره خلعی که محب طبری این حدیث را از او
نقل کرده سابقا در مجلد حدیث غدیر شنیدی مثل آنکه ذهبی در سیر النبلاء او را بوصف الامام الفقیه
القدوة مسند الدیار المصریة وصف نموده و از ابن سکره نقل کرده که در حق او گفته هو فقیه له
تصانیف ولی القضاء و حکم یوما واحدا و استعفی و انزوی بالقرافة و کان مسند مصر
بعد الحبال و از ابوبکر بن العربی نقل کرده که در حق او گفته شیخ معتزل فی القرافة و له علو
فی الروایة و عنده فوائد و نیز ذهبی در سیر حکم کردن خلعی در میان جن و حضور شان بخدمت او
و مستبشر بودن او بعدم وجدان الم برد و حر از جانب حق تعالی و ظهور اثر این بشارت ذکر کرده و علو
مقام او در کرامات و خرق عادات ثابت نموده و نیز ذهبی در عبر انتهای علو سند خلعی در مصر
و وصف او بدین و عبادت ثابت کرده و مدح او از ابن سکره نقل نموده و علامه اسنوی تصریح کرده
بآنکه خلعی فقیه صالح بوده و برای او کرامات و تصانیف و روایات متسعه است و اعلی اهل مصر
از روی اسناد بوده و ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو الحسین علی بن الحسن بن الحسین
بن محمد القاضی المعروف بالخلعی الموصلی الاصل المصری الشافعی صاحب الخلعیات المشهورة

الیه سمع ابا الحسن الحوفی وابا محمد بن النحاس وابا الفتح العداس وابا سعد المالینی وابا القاسم الاهوازی وغیرهم قال القاضی عیاض الیحصبی سألت ابا علی الصدفی عنه فقال کان قد لقیه لما رحل الی البلاد الشرقیة فقال فقیه له توالیف ولی القضاء یوما واحدا واستعفی وانزوی بالقرافة وکان مسند مصر بعد الحبال وذکره القاضی ابو بکر بن العربی فقال شیخ معتزل فی القرافة له علو فی الروایة وعنده فوائد وقد حدث عنه الحمیدی وکنی عنه بالقرافی وقال غیره ولی الخلعی قضاء فامیة وخرج له ابو نصر احمد بن الحسن الشیرازی اجزاء من مسموعاته آخر من رواها عنه ابو رفاعة الخ وعبد الله بن اسعد یافعی در مرآة الجنان در سنه اثنتین وتسعین واربعمائة گفته وفیها الخلعی القاضی ابو الحسن المصری الفقیه الشافعی سمع من طائفة وانتهی الیه علو الاسناد بمصر قال ابن سکرة فقیه له تصانیف ولی القضاء وحکم یوما واستعفی وانزوی فی القرافة **دلیل بست و پنجم** آنکه از دلائل زاهره وبراهین قاهره بر ثبوت غایت فضیلت وشرف وکمال وعلو منزلت جناب امیر المومنین علیه السلام از حدیث منزلت آنست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وقت استخلاف آنحضرت بر مدینه منوره در غزوه تبوک صلی الله علیه وآله وسلم قرین حدیث منزلت ارشاد فرموده انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی واین ارشاد را اکابر واعاظم واجله وافاخم وجهابذه حذاق ومهره سباق سنیه مثل احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی وابو یعلی احمد بن علی الموصلی وابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم وموفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خطباء خوارزم وعلی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر وابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی ومحمد بن یوسف الگنجی ومحب الدین احمد بن عبد الله الطبری واسمعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر واحمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی وعبد الرحمن بن ابی بکر المعروف بجلال الدین السیوطی وعبد الوهاب بن محمد بن رفیع الدین وشیخ علی بن حسام الدین المتقی وشهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل واحمد بن فضل بن محمد باکثیر ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی وولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی ومحمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر واحمد بن عبد القادر العجیلی والمولوی محمد مبین اللکهنوی روایت کرده اند اما روایت احمد بن حنبل این حدیث شریف را پس در مسند خود گفته حدثنا

یحیی بن حماد حدثنا ابو عوانة حدثنا ابو بلج ثنا عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس
اذ اتاه تسعة رهط فقالوا یا ابن عباس اما ان تقوم معنا واما ان تخلونا هؤلاء قال
فقال ابن عباس بل اقوم معکم قال وهو یومئذ صحیح قبل ان یعمی قال فابتدؤا فتحدثوا
فلا ندری ما قالوا قال فجاء ینفض ثوبه ویقول اف وتف وقعوا فی رجل له عشر وقعوا فی رجل
قال له النبی صلی الله علیه وسلم لابعثن رجلا لا یخزیه الله ابدا یحب الله ورسوله
قال فاستشرف لها من استشرف قال این علی قالوا هو فی الرحی یطحن قال وما کان احدکم لیطحن
قال فجاء وهو ارمد لا یکاد یبصر قال فنفث فی عینیه ثم هز الرایة ثلاثا فاعطاها
ایاه فجاء بصفیة بنت حیی قال ثم بعث فلانا بسورة التوبة فبعث علیا خلفه
فاخذها منه قال لا یذهب بها الا رجل منی وانا منه قال وقال لبنی عمه ایکم یوالینی
فی الدنیا والآخرة قال وعلی معه جالس فابوا فقال علی انا
اوالیك فی الدنیا والآخرة فابوا فقال علی انا اوالیك فی الدنیا
والآخرة فقال انت ولیی فی الدنیا والآخرة قال وکان اول
من اسلم من الناس بعد خدیجة قال واخذ رسول الله صلی الله
علیه وسلم ثوبه فوضعه علی علی وفاطمة وحسن وحسین
فقال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا قال وشری علی نفسه
لبس ثوب النبی صلی الله علیه وسلم ثم نام مکانه قال وکان المشرکون یرمون رسول الله
صلی الله علیه وسلم فجاء ابو بکر وعلی نائم قال وابو بکر یحسب انه نبی الله قال فقال یا نبی الله
قال فقال له علی ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قد انطلق نحو بئر میمون فادرکه قال فانطلق
ابو بکر فدخل معه الغار قال وجعل علی یرمی بالحجارة کما کان یرمی نبی الله صلی الله علیه وسلم
وهو یتضور قد لف رأسه فی الثوب لا یخرجه حتی اصبح ثم کشف عن رأسه فقالوا انك للئیم
کان صاحبك نرمیه فلا یتضور وانت تتضور وقد استنکرنا ذلك قال وخرج بالناس فی غزوة تبوك
قال فقال له علی اخرج معك قال فقال له نبی الله صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال له اما
ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انك لیس نبی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت

خلیفتی قال وقال الرسول الله صلی الله علیه وسلم انت ولیی فی کل مومن بعدی قال وسد ابواب
المسجد غیر باب علی قال فیدخل المسجد جنبا وهو طریقه لیس له طریق غیره قال وقال من کنت
مولاه فان مولاه علی قال واخبرنا الله عز وجل فی القران انه قد رضی عن اصحاب الشجرة فعلم
ما فی قلوبهم هل حدثنا انه سخط علیهم بعد قال وقال نبی الله صلی الله علیه وسلم لعمر حین
قال ائذن لی فلاضرب عنقه قال وکنت فاعلا وما یدریک لعل الله قد اطلع الی اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم ونیز احمد بن حنبل در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام این حدیث شریف را
بهمین سند علی ما نقل عنه روایت نموده حیث قال حدثنا یحیی بن حماد قال حدثنا عمرو بن میمون قال
انی جالس الی ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط الی قال قال ابن عباس وخرج بالناس فی
غزاة تبوک فقال علی اخرج معک قال فقال نبی الله صلی الله علیه وسلم لا فبکی
علی فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لیس بنبی لا ینبغی ان اذهب الا
وانت خلیفتی الخ اما روایت احمد بن علی ابو یعلی الموصلی این حدیث شریف را پس از عبارت تفسیر ثعلبی
که در ما بعد می آید واضح وصریح ست اما روایت ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم این حدیث شریف را پس در
مستدرک گفته اخبرنا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان القطیعی ببغداد من اصل کتابه ثنا عبد الله
بن احمد بن حنبل حدثنی ابی ثنا یحیی بن حماد ثنا ابو عوانة ثنا ابو بلج ثنا عمرو بن میمون قال
انی لجالس الی ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط فقالوا یا ابن عباس اما ان تقوم معنا واما
ان تخلونا من بین هؤلاء فقال فقال ابن عباس بل انا اقوم معکم قال وهو یومئذ صحیح
قبل ان یعمی قال فابتدؤا فتحدثوا فلا ندری ما قالوا قال فجاء ینفض ثوبه ویقول اف وتف
وقعوا فی رجل له بضع عشر فضائل لیست لاحد غیره الی قال قال ابن عباس فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی غزوة تبوک وخرج الناس معه فقال له علی اخرج معک قال فقال النبی صلی الله علیه وسلم
لا فبکی علی فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لیس بعدی نبی انه
لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی الی ان قال هذا حدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه بهذه
السیاقة وقد حدثنا السید الاوحد ابو یعلی حمزة بن محمد الزیدی رضی الله عنه ثنا
ابو الحسن علی بن محمد بن مهرویه القزوینی القطان قال سمعت ابا حاتم الرازی یقول کان یعجبهم

قال حدثنا ابو عوانة قال حدثنا ابو بلج

روایت لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی از مسند احمد

روایت لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی از مستدرک حاکم

ان یجدوا الفضائل من روایة احمد بن حنبل رضی الله عنه آه و روایت موفق بن احمد ابو المؤید
المعروف باخطب خوارزم این حدیث شریف را پس در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام گفته اخبرنا
احمد بن الحسین هذا اخبرنا ابو عبد الله الحافظ حدثنا احمد بن جعفر القطیعی حدثنا عبد الله
بن احمد بن حنبل حدثنا ابی حدثنا یحیی بن حماد اخبرنا ابو عوانة اخبرنا ابو بلج حدثنا
عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال قال ابن عباس خرج رسول الله
صلی الله علیه و سلم فی غزوة تبوک و خرج الناس معه فقال له علی اخرج معک فقال النبی
صلی الله علیه و سلم لا فبکی علی فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی انه لا ینبغی لی ان اذهب الا و انت خلیفتی آه و روایت علی بن الحسن بن هبة الله
المعروف بابن عساکر این حدیث شریف را پس از عبارت کفایة الطالب و وسیلة المآل که در مابعد مذکور
می شود ظاهر است آه و روایت ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی این حدیث شریف را
پس در مابعد از عبارت توضیح الدلائل تصنیف شهاب الدین احمد که در مابعد مذکور می شود
ظاهر است آه و روایت محمد بن یوسف بن محمد الکنجی این حدیث شریف را پس در کتاب کفایة الطالب فی
مناقب امیر المومنین علی بن ابی طالب گفته روی امام اهل الحدیث احمد بن حنبل فی مسنده قصة
نوم علی علی فراش رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حدیث طویل و تابعه الحافظ
محدث الشام فی کتابه المسمی بالاربعین الطوال فاما حدیث الامام احمد فاخبرنا
قاضی القضاة حجة الاسلام ابو الفضل یحیی بن قاضی القضاة ابی المعالی محمد بن
علی القرشی قال اخبرنا حنبل بن عبد الله المکبر اخبرنا ابو القاسم هبة الله بن
الحصین اخبرنا ابو علی الحسن بن المذهب اخبرنا ابو بکر احمد بن جعفر القطیعی حدثنا
عبد الله بن احمد بن حنبل حدثنا ابی و اما الحدیث الذی فی الاربعین الطوال فاخبرنا
به القاضی العلامة مفتی الشام ابو نصر محمد بن هبة الله بن قاضی القضاة شرقا
و غربا ابی نصر محمد بن هبة الله بن محمد بن جمیل الشیرازی قال اخبرنا الحافظ
ابو القاسم علی بن الحسن اخبرنا الشیخ ابو القاسم هبة الله بن محمد بن عبد الواحد
فی نشیبا اخبرنا ابو علی الحسن بن علی بن محمد التمیمی اخبرنا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان

عبارت از لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی از ... نقل

صاحب کفایة الطالب

القطیعی حدثنا عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل حدثنی ابی حدثنا یحیی بن حماد
حدثنا ابو عوانة حدثنا ابو بلج حدثنا عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عبّاس
اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال وخرج بالنّاس فی غزوة تبوک قال فقال علی اخرج معک
قال فقال له النبی صلّی الله علیه وسلّم لا فبکی علی فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی الا انک لیس بنبی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی انتهی وروایت احمد
بن عبد الله محب الدین الطبری این حدیث شریف را پس در ریاض النضره گفته ذکر اختصاص بعضها عن
عمرو بن میمون قال انی لجالس عند ابن عبّاس اذ اتاه سبعة رهط الی ان قال نقلا عن ابن
عبّاس وخرج ای رسول الله بالنّاس فی غزوة تبوک قال فقال له علی اخرج معک فقال النبی
صلّی الله علیه وسلّم لا فبکی علی فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک
لست بنبی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی الی ان قال اخرجه بتمامه احمد
والحافظ ابو القاسم فی الموافقات وفی الاربعین الطوال واخرج النسائی بعضه انتهی وروایت
اسمعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر این حدیث شریف را پس در تاریخ خود بعد ذکر نقل ابو یعلی
حدیث خیبر را بروایت عمرو بن میمون از ابن عبّاس گفته وهذا غریب من هذا الوجه وهو مختصر
من حدیث طویل رواه احمد عن یحیی بن حماد عن ابی عوانة عن ابی بلج عن عمرو بن میمون عن
ابن عبّاس فذکره بتمامه فقال احمد ثنا یحیی بن حماد ثنا ابو عوانة ثنا ابو بلج ثنا عمرو بن
میمون قال انی لجالس الی ابن عبّاس اذ اتاه تسعة رهط الی ان قال نقلا عن ابن عبّاس وخرج
یعنی رسول الله صلّی الله علیه وسلّم بالنّاس فی غزوة تبوک قال فقال له علی اخرج معک
قال فقال له نبی الله صلّی الله علیه وسلّم لا فبکی علی فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی الا انک لست بنبی بعدی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی انتهی وروایت احمد بن علی
بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی این حدیث شریف را پس در اصابه گفته اخرج احمد والنسائی
من طریق عمرو بن میمون انی لجالس عند ابن عبّاس اذ اتاه سبعة رهط فذکر قصة فیها قد جاء
ینفض ثوبه فقال اف وتف وقعوا فی رجل له عشر فقال النبی صلّی الله علیه وسلّم لابعثن رجلا
لا یخزیه الله ابدا یحب الله ورسوله فجاء وهو ارمد فبزق فی عینیه ثم هز الرایة ثلثا

روایت انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی [illegible]

روایت انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی [illegible]

انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی [illegible] ۱۲ منه

فاعطاه فجاء بصفیة بنت حیی وبعثه یقرأ برآءة علی قریش وقال لا یذهب بها الا رجل منی وانا منه قال النبی لبنی عمه ایکم یوالینی فی الدنیا والاخرة فابوا فقال علی انا فقال انه ولیی فی الدنیا والاخرة واخذ رداءه فوضعه علی علی وفاطمة وحسن وحسین وقال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ولبس ثوبه ونام مکانه وکان المشرکون قصدوا قتل النبی صلی الله علیه وسلم فلما اصبحوا رأوه قالوا این صاحبک وقال له فی غزوة تبوک انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لست بنبی لا ینبغی لی ان اذهب الا وانت خلیفتی وقال له انت ولی کل مؤمن بعدی وسد الابواب الا باب علی فیدخل المسجد جنبا وهو طریقه لیس له طریق غیره وقال من کنت مولاه فعلی مولاه واخبر الله انه رضی عن اصحاب الشجرة فهل حدثنا انه سخط علیهم بعد وقال صلی الله علیه وسلم یا عمر ما یدریک ان الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم آه روایت جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی پس در جمع الجوامع گفته اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لست بنبی انه لا ینبغی لی ان اذهب الا وانت خلیفتی حم ك عن ابن عباس و ملا علی متقی در کنز العمال این حدیث را بهمین الفاظ وارد کرده آه روایت عبد الوهاب بن محمد بن رفیع الدین احمد پس در تفسیر خود گفته عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی لما خرج الی غزوة تبوک وخرج الناس معه دون علی فبکی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی رواه ابن المغازلی آه روایت شهاب الدین احمد این حدیث شریف را پس در توضیح الدلائل گفته عن عمرو بن میمون قال انی لجالس عند ابن عباس رضی الله تعالی عنهما اذ اتاه سبعة رهط الی ان قال وخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک فقال له علی اخرج معک فقال صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی رضوان الله تعالی علیه فقال النبی صلی الله تعالی علیه اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لست بنبی لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی من بعدی الی ان قال رواه الصالحانی باسناده الی الحافظ ابی یعلی الموصلی باسناده وهذا حدیث حسن صحیح رواه الطبری فقال اخرجه احمد

بتمامہ و ابو القاسم الدمشقی فی الموافقات و فی الاربعین الطوال و اخرجہ النسائی بعضہ اما روایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر پس در وسیلۃ المآل فی مناقب الآل گفتہ و عن عمرو بن میمون رضی اللہ عنہما قال انا جالس الی ابن عباس رضی اللہ عنہما الی ان قال قال و خرج النبی صلی اللہ علیہ و سلم و الناس للغزوۃ فقال لہ علی اخرج معک فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ و سلم لا قال فبکی علی رضی اللہ عنہ فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ و سلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا انک لیس بنبی انہ لا ینبغی ان اذہب الا و انت خلیفتی الی ان قال اخرج ہذا الحدیث بتمامہ احمد بن حنبل و ابو القاسم الدمشقی فی الموافقات و فی الاربعین الطوال و اخرج النسائی بعضہ و ہذہ القصۃ مشہورۃ ذکرہا ابن اسحاق و غیرہ اما روایت مرزا محمد بن معتمد خان پس در مفتاح النجا گفتہ اخرج احمد و الحاکم عن ابن عباس رض ان النبی صلی اللہ علیہ و سلم قال لعلی حین استخلفہ علی المدینۃ فی غزوۃ تبوک اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا انک لست بنبی انہ لا ینبغی لی ان اذہب الا و انت خلیفتی و نیز مرزا محمد در مفتاح النجا گفتہ اخرج احمد عن عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس رضی اللہ عنہما اذ اتاہ تسعۃ رہط الی ان قال قال یعنی ابن عباس و خرج الناس فی غزاۃ تبوک قال فقال علی اخرج معک فقال النبی صلی اللہ علیہ و سلم لا فبکی علی فقال لہ اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا انک لست بنبی لا ینبغی ان اذہب الا و انت خلیفتی اما روایت شاہ ولی اللہ والد ماجد مخاطب پس در ازالۃ الخفا گفتہ اخرج الحاکم و النسائی عن عمرو بن میمون قال انی لجالس عند ابن عباس اذ اتاہ تسعۃ رہط الی ان قال فقال ابن عباس و خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فی غزوۃ تبوک و خرج الناس معہ فقال لہ علی اخرج معک قال فقال النبی صلی اللہ علیہ و سلم لا فبکی علی فقال لہ اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی انہ لا ینبغی ان اذہب الا و انت خلیفتی اما روایت محمد بن اسمعیل الامیر پس در روضہ ندیہ گفتہ و قد اختصہ یعنی علیا اللہ تعالی و رسولہ بخصائص لا تدخل تحت ضبط الاقلام

[حاشیہ:] اذ اتاہ تسعۃ رہط

انہ لا ینبغی ان اذہب الا و انت خلیفتی ابن الفضل باکثیر

ص ۵۸ / ۲۱۴ القول الاول فیما ورد فی حقہ من الفضل الثانی عشر من الباب الثالث عشر فی ذکر امیر المومنین

انہ لا ینبغی ان اذہب الا و انت خلیفتی مفتاح النجا عن احمد و الحاکم

انہ لا ینبغی ان اذہب الا و انت خلیفتی ازالۃ الخفا شاہ ولی اللہ

بفناء اللیالی والایام مثل اختصاصه باربع لیست فی احد غیره کما اخرجه العلامة ابو عمر
بن عبد البر من حدیث حبر الامة ابن عباس رضی الله عنهما الی ان قال و کاختصاصه
بعشر کما اخرجه احمد بتمامه و ابو القاسم الدمشقی فی الموافقات و فی الاربعین الطوال
واخرج النسائی بعضه من حدیث عمرو بن میمون قال انی لجالس الی ابن عباس اذ اتاه سبعة
رهط الی ان قال قال ابن عباس خرج الناس فی غزوة تبوک قال فقال له علی اخرج معک
قال فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا فبکی علی فقال اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لست نبی انه لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی انتہی

۱ انہ لا ینبغی ان اذہب الا وانت خلیفتی از ذخیرۃ المآل احمد بن عبد القادر عجیلی

روایت احمد بن عبد القادر عجیلی در ذخیرة المآل فی شرح عقد جواهر اللآل گفته واما الولایة
الهارونیة فانه خلفه صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی
فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی
بعدی لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی رواه ابن عباس وفی ذلک اشارات وسیاق

۲ انہ لا ینبغی ان اذہب الا وانت خلیفتی از وسیلۃ النجاۃ مولوی محمد مبین لکھنوی

بعضها آمد روایت مولوی محمد مبین که از اکابر علمای متسننین ساکنین فرنگی محل بوده در کتاب
وسیلة النجاة که در صدر آن گفته درین کتاب احادیث شریفه و قصص صحیحه از صحاح و کتب
موثوقه معتبره استخراج نموده جمع کرده از ضعاف منکره و موضوعات مطروحه اعراض ورزیده
و بذیل عدل و انصاف متمسک گردیده و امید داشته که این کتاب بضاعت شفاعت و مغفرت در عقبی
و وسیله نجات و فوز به رجات باشد در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام گفته و از انجمله است
که در غزوه تبوک فرمود یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم لا ینبغی ان اذهب الا
وانت خلیفتی انتهی پر ظاهر ست که ارشاد فرمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بعد
حدیث منزلت بحضرت امیر المومنین علیه السلام که بدرستیکه سزاوار نیست که بروم مگر آنکه تو
خلیفه من باشی بکمال وضوح و ظهور پیش میسازد که این فضیلت جلیله و منقبت عظیمه خلافت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم منحصر در ذات جناب امیر المومنین علیه السلام بوده پس بطلان
مزعوم نواصب که این خلافت دلالت بر فضل آنحضرت ندارد بلکه برای هر کس از فرزند و والده حاصل
می شود بر هر چه تمامتر واضح می شود و چنین بغایت شناعت خرافات ائمه سنیه که بتقلید نواصب آغاز نهاده اند

ونهایت فظاعت هفوات ابن تیمیه واعور رابتر ظاهر شد وازین ارشاد خلافت وامامت جناب امیر المومنین علیه السلام بکمال ظهور ثابت می شود چه این ارشاد یا محمول بر عموم ست کما هو الواقع چه لفظ ان اذهب بسبب آن در حکم مصدر ست بمعنی ذهابی ولفظ ذهاب اسم جنس مضاف ست واسم جنس مضاف که استثنا ازان قطعا صحیح ست از الفاظ عموم ست کما صرح به فحول ائمة الاصول وقد مضی فی هذا الباب ما یشفی العلیل ویروی الغلیل وهرگاه عموم ان اذهب ثابت شد لازم آمد که در هر ذهاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه جناب امیر المومنین علیه السلام باشد وچون ذهاب الی الرب بوفات هم یکی از افراد ذهاب ست می باید که درینوقت هم خلیفه جناب امیر المومنین علیه السلام باشد نه کسی دیگر واگر این ارشاد را بر عموم محمول نسازند بلکه آنرا مقید سازند بوقت خاص وگویند که مراد آنست که سزاوار نیست مرا درینوقت که بروم مگر آنکه تو خلیفه من باشی پس باز هم فضیلت جناب امیر المومنین علیه السلام ازان ظاهر می شود وافضلیت دلیل خلافت بلا فاصله است ومحب الدین طبری بجواب این حدیث شریف که خود مثبت آنست بسبب مزید عجز وناچاری وغایت اضطرار وپریشانی ونهایت اضطراب وحیرانی هرچند دست و پا زده لکن بجای نبرده اولا بتقریر نواصب اعنی حصر خلافت آنحضرت در اهل واثبات استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه بر مدینه دست زده وبعد ازان بر تقدیر تسلیم تقریریکه سراسر مخالف اهل سنت وبال ونکال ست بقلم اضطراب رقم سپرده چنانچه در ریاض النضره گفته وقوله لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی المراد به والله اعلم خلیفتی علی اهلی وانه صلی الله علیه وسلم لم یستخلفه الا علیهم والقرابة مناسبة لذلک وقد استخلف صلی الله علیه وسلم علی المدینة محمد بن مسلمة الانصاری وقیل سباع بن عرفطة ذکره ابن اسحاق وقال خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک علیا علی اهله وامره بالاقامة فیهم فارجف المنافقون علی علی وقالوا ما خلفه الا استثقالا قال فاخذ علی سلاحه ثم خرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی لانک استثقلتنی وتخففت منی فقال کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک افلا ترضی

جواب تمسک بعضی از اهل سنت بلا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی

یا علی

رد کلام محب طبری در باب حدیث انه لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی

یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی او یکون المعنی الا و انت
خلیفتی فی هذه القضیة علی تقدیر عموم استخلافه فی المدینة ان صح ذلک و یکون
ذلک المعنی اقتضاه فی تلک المرة علمه رسول الله صلی الله علیه و سلم و جهله غیره
یدل علیه انه صلی الله علیه و سلم استخلف غیره فی قضایا کثیرة و مرات عدیدة
او یکون المعنی الذی یقتضیه حالک و امرک ان لا اذهب فی جهة الا و انت خلیفتی لانک منی
بمنزلة هارون من موسی لمکان قربک منی و اخذک عنی لکن قد یکون شخوصک معی
فی وقت انفع من استخلافک او یکون الحال تقتضی ان المصلحة فی استخلاف غیرک
فیتخلف حکم الاستخلاف عن مقتضاه لعارض اقوی منه یقتضی خلافه و لیس
فی شیء من ذلک کله ما یدل علی انه الخلیفة من بعد موته صلی الله علیه و سلم
بر ارباب الباب سلیمه و اصحاب عقول غیر عقیمه مخفی نیست که ارشاد آنحضرت لا ینبغی
ان اذهب الا و انت خلیفتی مطلق است تقیید آن را واقع نیست پس حمل لفظ
خلیفتی بر خلافت خاص با اهل بیت من دلیل سمتی از جواز ندارد و تقیید این نص و امثال
آن بهوای جس نفسانی مثل تقیید جمعی از متوسلین اهل کتاب نبوت جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم بعرب است که ایشان بسبب مزید وضوح حق چون انکار دلائل نبوت آنحضرت
نتوانستند کرد ناچار نبوت آنحضرت را مخصوص بعرب ساختند اما ادعای حصر استخلاف جناب
امیر المومنین علیه السلام بر اهل آنحضرت پس بطلان آن بروایات و تصریحات ائمه سنیه که ان
استخلاف آنحضرت بر مدینه ظاهر است در یافتی و همانا محب طبری بسبب محبت باطل و عداوت حق
و عدم تفحص کتب ائمه و مشایخ اساطین خود چنین تخصیص بی دلیل پیش کشوده و بتایید خواص
جاحدین و تقویت خرافات آن زمره معاندین قصب سابقت در تعصب ربوده اما ذکر مناسبت
قرابت پس اگر غرض از آن اینست که قرابت مناسب این معنی است که خلافت آنحضرت
در اهل آنحضرت باشد پس بالبداهة باطل است و دلیل اختلال عقل و اگر غرض اثبات محض
مناسبت قرابت با خلافت بر اهل بیت من اثبات حصر خلافت در اهل است پس ظاهر است که
بنا بر این عدم خلافت بر دیگران لازم نمی آید و آنچه محب طبری بر تقدیر تسلیم عموم استخلاف

جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه گفته و حاصلش اینست که مراد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم اینست که سزاوار نیست مرا که بروم مگر آنکه تو خلیفه من باشی درین قضیه بر تقدیر
عموم استخلاف آنحضرت در مدینه اگر صحیح شود این معنی و حصر خلافت در ذات جناب امیر علیه السلام
بسبب معنی باشد که مقتضی شده آنرا درین مرة دانسته باشد ان معنی را جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم و جاهل شد ان معنی را غیر آنحضرت انتهی پس این توجیه خود مبطل خرافات
ائمه سنیه است که این خلافت را از اوضاع عامه میدانند بلکه اضعف و اوهن از دیگر استخلافات می دانند
چه هرگاه بسببی از اسباب شان مجهولا عند النصاب استحقاق خلافت جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم منحصر در ذات اقدس جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردید اختصاص آنحضرت بشرف تام
و توهم اشتراک دیگران درین فضیلت بالطبع مضمحل گردید هرگاه خلافت ایام یسیره منحصر در ذات
جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد و دیگری استحقاق آن نداشته پس خلافت بعد الوفاة
بالاولی منحصر در ذات آنحضرت خواهد بود و هذا بدیهی ظاهر لا ینکره الا معاند مکابر اما تقریر دیگر
که محب طبری کرده پس حاصلش اینست که معنای حدیث اینست که آنچه مقتضی حال تو و ام
اینست که نروم در جهتی مگر آنکه تو خلیفه من باشی زیرا که تو از من بمنزله هارون از موسی هستی
بسبب قرب مواخات تو از من لکن گاهی فتح یا مصلحتی در وقتی انفع می باشد از استخلاف تو با آنکه
حال مقتضی میشود که مصلحت در استخلاف غیر تو باشد پس تخلف میشود حکم استخلاف از مقتضای آن بسبب
عارضی اقوی از آن که مقتضی خلاف آنست انتهی و این تقریر زیاده تر از اول مفید الحق ست چه
هرگاه حمل العموم لما یدل علیه النکرة الواقعة فی سیاق النفی فی کلام المحب الطبری مقتضای حال
و امر جناب امیر المؤمنین علیه السلام آن باشد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در هیچ جهتی نروند
مگر آنکه آنحضرت خلیفه آن جناب باشد باین سبب که آنحضرت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم بمنزله هارون از موسی علیهما السلام است و بسبب قرب آنحضرت با آنجناب و اخذ او از علم
آنجناب پس بر عموم که نکره واقعه در سیاق نفی بر آن دلالت صریحه دارد ذهاب الی الرب بوفاة هم
داخل خواهد بود پس لازم خواهد آمد که درین وقت هم خلیفه جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد
و این معنی مفید افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است صراحة و بداهة و ظاهر است

دلیل بست و ... جناب رسالتماب بعد حدیث منزلت نص فرمود که انت خلیفتی یعنی فی کل مومن من بعدی

صلی الله علیه وسلم الحسن والحسین وعلیا وفاطمة فمد علیهم ثوبا فقال اللهم هؤلاء
اهل بیتی وخاصتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا وکان اول من اسلم من الناس معه بعد
خدیجة ولبس ثوب النبی صلی الله علیه وسلم وهم یحسبون انه نبی الله فجاء ابوبکر فقال
علی ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قد ذهب نحو بئر میمون فاتبعه فدخل معه الغار فکان المشرکون
یرمون علیا حتی اصبح وخرج بالناس فی غزوة تبوک فقال علی اخرج معک فقال لا فبکی
فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لست بنبی ثم قال انت خلیفتی
یعنی فی کل مومن من بعدی قال وسد ابواب المسجد غیر باب علی قال وکان یدخل المسجد جنبا وهو
وهو طریقه ولیس له طریق غیره الی آخر ما ساق فی الخصائص ازین حدیث شریف واضح گردید که
جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بعد ارشاد حدیث منزلت بوقت توجه بسوی غزوه تبوک
بجناب امیر المومنین علیه السلام فرمود که تو خلیفه من هستی یعنی در هر مومن بعد من پس هرگاه خلافت
جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم در هر مومن بعد آنجناب حسب ارشاد آنجناب برای
حضرت امیر المومنین علیه السلام ثابت گردید خلافت وامامت عامه آنحضرت متحقق شد وبحمد
الله الحمد که این حدیث وامثال آن بسوی تاویلات وتوجیهات رکیکه بر نمی تابد وائمه سنیه هم مثل این حدیث
نص صریح بر خلافت بلا فاصله جناب امیر المومنین علیه السلام دانسته اند چنانچه صاحب النقض
بجواب دلیل رابع از دلائل امامت جناب امیر المومنین علیه السلام که درین دلیل حدیث انت اخی
ووصیی وخلیفتی من بعدی وغیر آن ذکر کرده عبارتی گفته که بعض آن قبل ازین مذکور شد واز آن
واضح است که این حدیث وامثال آن نصوص مقتضی خلافت بلا فاصله جناب امیر المومنین علیه السلام اند
که فائده قطع ونقض میداد وبر انصار مجال گفتگو تنگ میکرد وخلافت ابی بکر خلاف آن است و
سکوت جناب امیر المومنین علیه السلام بتقدیر ثبوت آن موجب مخالفت جناب رسالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم بوده وطلب خلافت بمفاد آن لازم بود پس بمفاد این حدیث شریف نص خلافت
بلا فاصله جناب امیر المومنین علیه السلام متحقق گردید وهفوات وخرافات ائمه سنیه در رد وابطال
دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام سودی نبخشید چه هرگاه بعد حدیث
منزلت در غزوه تبوک نص خلافت عامه آنجناب هم متحقق باشد مطلوب بالیقین کما اثبات

قال رسول الله ... انت خلیفتی یعنی فی کل مومن من بعدی ... نسائی ... فی الخصائص

نص مکنند بر آن که خلفاء ثلثه منصوص علیهم نبودند پس معلوم شد که درینجا مصلحت باستخلاف
دیگری متعلق نشده پس خلافت منحصر در انجناب باشد و چگونه ادعا توان کرد که مصلحت در استخلاف
ابی بکر بود حالانکه حدیث ابن مسعود که حافظ ابن منده روایت کرده اند و سابقا مذکور شد دلالت واضحه
وارد بر آنکه جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم باستخلاف ابی بکر و عمر راضی نبوده **ولیل بست**
وششم آنکه ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی رکتاب الخصائص که آن را برجاء هدایت معاندین
منحرفین و اصلاح نواصب لغین تصنیف کرده قال ابن حجر العسقلانی فی تهذیب التهذیب
فی ترجمة النسائی قال ابو بکر المامونی سالته یعنی النسائی عن تصنیفه کتاب الخصائص
فقال دخلت دمشق والمنحرف بها عن علی کثیر فصنفت کتاب الخصائص رجاء ان یهدیهم الله
ثم صنفت بعد ذلک کتاب فضائل الصحابة و قراتها علی الناس فاضل رشید در ایضاح
بر تصنیف آن و امثال آن افتخار نموده و خود شاه صاحب آن را دلیل برائت سنیه از بغض جناب
امیر المومنین علیه السلام گردانیده اند چنانچه در کید هفتادم گفته که نسائی که از عمده محدثین
اهلسنت ست بجهت تحریر رساله مناقب امیر المومنین از دست اهل شام شربت شهادت
چشیده انتهی گفته ذکر قول النبی صلی الله علیه و سلم فی علی رضی الله عنه ان الله عز و جل
لا یخزیه ابدا اخبرنا محمد بن المثنی قال ثنا وضاح و هو ابو عوانة قال حدثنا یحیی
بن ابی سلیم حدثنا عمرو بن میمون قال قال انی لجالس الی ابن عباس رضی الله عنهما اذ اتاه
تسعة رهط فقالوا اما ان تقوم معنا و اما ان تخلونا بهؤلاء و هو یومئذ صحیح قبل
ان یعمی قال انا اقوم معکم فتحدثوا فلا ادری ما قالوا فجاء و هو ینفض ثوبه و هو یقول
اف و تف یقعون فی رجل له عشر و قعوا فی رجل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لابعثن رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لا یخزیه الله ابدا فاستشرف
من استشرف فقال این علی قیل هو فی الرحی یطحن قال و ما کان احدکم لیطحن من قبله
فدعاه و هو ارمد و ما کان ان یبصر فنفث فی عینیه ثم هز الرایة ثلاثا فدفعها
الیه فجاء بصفیة بنت حیی و بعث ابا بکر بسورة التوبة و بعث علیا خلفه فاخذها
منه فقال لا یذهب بها الا رجل من اهل بیتی هو منی و انا منه و دعا رسول الله

که افضل متعین است برای خلافت چنانچه بدلائل قاطعه سابقه دریافتی و خود محب الدین طبری هم بآن
اعتراف دارد حیث قال فی الفصل الثالث فی خلافة ابی بکر من الباب الاول فی مناقبه
من القسم الثانی فی ریاض النضرة و احادیث افضلیته ای افضلیة ابی بکر کلها دلیل علی
تعینه علی قولنا لا ینعقد ولایة المفضول عند وجود الافضل و اما اینکه گاهی شخوص
حضرت امیر المومنین علیه السلام با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم انفع از استخلاف آنحضرت باشد
و حکم استخلاف از آنحضرت متخلف شود پس ظاهر است که اولا یعنی هر وقت ذهاب الی الرب بوفات متحقق
نشده که درینوقت جناب امیر المومنین علیه السلام همراه آنحضرت نرفته پس حکم استخلاف بحال
خود باشد و ثانیا تخلف حکم استخلاف بسبب انفع بودن شخوص قادح در دلالت این ارشاد بر افضلیت
آنحضرت نیست زیرا که بنا برین معنای کسیکه آن این است که اگر مانع از شخوص جناب امیر المومنین علیه السلام
با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم متحقق نباشد خلافت آنجناب منحصر در آنحضرت است که این
مرتبه برای دیگران حاصل نشده پس آنحضرت بلا ریب افضل از ایشان باشد و عدم حصول این
خلافت بسبب مانعی که اهم کاشف از فضیلت تام آنحضرت است یعنی انفع بودن شخوص آنحضرت
با آنجناب پس قدح در دلالت بر فضیلت آنحضرت نمیکند کما لا یخفی و اما قول محب طبری او یکون الحال
تقتضی ان المصلحة فی استخلاف غیرک پس اگر غرض از آن این است که مصلحت در استخلاف غیر
جناب امیر المومنین علیه السلام متفرع بر انفعیت شخوص آنجناب است پس حالش شنیدی و اگر غرض
قلب موضوع و عکس مشروع است یعنی مصلحت اصلا و بالذات متعلق باستخلاف غیر آنحضرت شود
و باین سبب استخلاف از آنحضرت مصروف گردد و آنحضرت همراه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
شوند نه آنکه مصلحت اصلا و بالذات متعلق بشخوص آنحضرت متعلق گردد پس این توجیه بدلالت صریحه
صراحت ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم چنین حدیثی که دلالت بر اختصاص
استخلاف با آنحضرت دارد مبطل این احتمال صحیح الاختلال است و معهذا بنا برین میگوییم که
بوقت ذهاب الی الرب بوفات مصلحت باستخلاف دیگری غیر حضرت امیر المومنین علیه السلام
متعلق شده باشد یا نشده علی الثانی استخلاف منحصر در آنجناب باشد و علی الاول لازم آید که استخلاف دیگری
واقع شود و چون استخلاف ابی بکر نزد سنیه هم واقع نشده چنانچه مخاطب و دیگر اکابر شان

و انما قال الطبری انه لا ینعقد ولایة المفضول عند وجود الافضل

خلافت عامه است ثابت گردید و نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت محض مجادله بی کار و بی ثبات مکابره غیر قابل الالتفات خواهد بود و محل تعجب نماند که افاده خود نسائی که او کتاب خصائص بلیغه آیات منحرفین از جناب امیر المؤمنین علیه السلام تصنیف کرده دلیل ساطع برهان قاطع سند باهر حجت ظاهر بر آنست که احادیث این کتاب مستطاب بحدّی قوی و متین و ثابت است که هدایت نصاب آن خواسته پس اگر احادیث غیر معتمده و روایات غیر معتبره در آن درج میکرد ضحکه منحرفین و طعنه معاندین میگردید که ایشان بصد دل و جان بحوادج آن تجسس میکردند و معائب آن پیش مینمودند پس هدایت بچه طور حاصل میشد و دفع ضلالت کجا و قطع نظر ازین از افادات دیگر ائمه محققین سنیه ثابت است که مقصود نسائی در خصائص احتجاج و استدلال است علامه ابن حجر عسقلانی در شروع تهذیب التهذیب گفته وقد ذكر المولف يعنى المزى الرقوم فقال للستة ع وللاربعة عه وللبخارى خ ولمسلم م ولابى داود د وللترمذى ت وللنسائى س ولابن ماجة ق وللبخارى فى التعاليق خت وفى الادب المفرد بخ وفى جزء رفع اليدين ى وفى خلق افعال العباد عخ وفى جزء القراءة خلف الامام ر ولمسلم فى مقدمة كتابه مق ولابى داود فى المراسيل مد وفى القدر قد وفى الناسخ والمنسوخ خد وفى كتاب التفرد ف وفى فضائل الانصار صد وفى المسائل ل ومسند مالك كد وللترمذى فى الشمائل تم وللنسائى فى اليوم والليلة سى وفى مسند مالك كن وفى خصائص على ص وفى مسند على عس ولابن ماجة فى التفسير فق هذا الذى ذكره المولف من تواليفهم وذكر انه ترك تصانيفهم فى التواريخ عمدا لان الاحاديث التى تورد فيها غير مقصودة بالاحتجاج وبقى عليه من تصانيفهم التى على الابواب عدة كتب منها بر الوالدين للبخارى وكتاب الانتفاع باهب السباع لمسلم وكتاب الزهد ودلائل النبوة والدعاء وابتداء الوحى واخبار الخوارج من تصانيف ابى داود وكانه لم يقف عليها والله الموفق وافرد عمل يوم وليلة للنسائى عن السنن وهو من جملة كتاب السنن فى رواية ابن الاحمر وابن سيار وكذا افرد خصائص على وهو من جملة المناقب فى رواية ابن سيار ولم يفرد التفسير وهو من رواية حمزة وحده ولا كتاب الملائكة والاستعاذة والطب وغير ذلك

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقد تفرد بذلک راو دون راو عن النسائی فاتبعنی و جمیع افراده الخصائص و
عمل الیوم واللیلة والله الموفق از این عبارت ظاهر است که مزی کتاب خصائص نسائی را شامل
کتبی که مقصود بآن احتجاج است دانسته چه از تعلیل مزی که تصانیف اساطین سنیه را در تواریخ
باینکه احادیثی که در آن وارد کرده می شود احتجاج بآن مقصود نیست ظاهر است که تصانیفی را که در آن
ذکر کرده مقصود از احادیث آن احتجاج و استدلال است و چون خصائص نسائی نیز از این جمله است
پس مقصود از احادیث آن هم احتجاج و استدلال باشد و نیز از افاده ابن حجر ظاهر است که کتاب
خصائص نسائی از جمله مناقب سنن نسائی بروایت ابن سیار است و سنن نسائی خود از صحاح است
و محامد و مناقب و فضائل آن بر متتبع مجتبی تصنیف علامه سیوطی و امثال آن مخفی و مستور
نخواهد بود و صحت احادیث آن بلکه بودن آن در درجه اعلای صحت از بستان المحدثین تصنیف شاه صاحب
ظاهر است و گذشته از این همه رواة این روایت که از خصائص نسائی مشتمل بر تنصیص خلافت جناب
ولایت مآب علیه السلام نقل کردم از ثقات عدول معتمدین فحول اند اما محمد بن المثنی پس از جهابذه
ثقات و صفوة اثبات و متورعین عالی درجات و فارسین مضمار صناعت و حائزین کمال
ورع و عفت و ارباب صحاح سته از افادات او خوشه بردار می باشند و دیگر اعلام سنیه روایت
احادیث از و دارند ذهبی در کاشف گفته محمد بن المثنی ابوموسی العنزی الحافظ عن ابن
عیینة و عبد العزیز العمی و عنه ع وابو عروبة والمحاملی ثقة ورع مات ۲۵۲ و ابن حجر
عسقلانی در تقریب التهذیب گفته محمد بن المثنی بن عبید العنزی بفتح النون و الزاء ابو
موسی البصری المعروف بالزمن مشهور بکنیته و باسمه ثقة ثبت من العاشرة و کان هو
و بندار فرسی رهان و ماتا فی سنة واحدة اما بقیه رواة که ابوعوانه وضاح و ابو بلج یحیی بن
ابی سلیم و عمرو بن میمون اند پس همه ایشان ثقات ممدوحین و معتمدین مقبولین و معروفین مشهورین
می باشند و کتب رجال بمدح و تعظیم و تبجیل شان مشحون است چنانچه در ما بعد در اثبات حدیث
ولایت ان شاء الله تعالی خواهی دانست و حاکم در مستدرک این حدیث را بروایت این رواة
آورده و تصحیح کرده و ناهیک به دلیلا علی توثیقهم و کونهم ممن یوصف حدیثهم بالصحة و نیز
علامه ابن عبد البر که بنص شاه صاحب در بستان المحدثین در علم او کمتر از خطیب و بیهقی و ابن حزم نیست

توثیق رواة روایت نسائی

بلکه بعض بجیز یانزد اوست که نزد دیگران نیست صدق و دیانت و حسن اعتقاد واتباع سنت که اورا نصیب شده واسامی علما را نصیب نشده و حدیث سبقیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باسناد این روات نقل کرده وگفته که این اسنادیست که نیست جای طعن در آن برای احدی بسبب صحت آن وثقت ناقلین آن چنانچه در استیعاب میفرماید حدثنا عبد الوارث بن سفیان قال ثنا قاسم بن اصبغ قال ثنا احمد بن زهیر بن حرب قال ثنا الحسن بن حماد قال ثنا ابو عوانة عن ابی بلج عن عمرو بن میمون عن ابن عباس قال کان علی اول من آمن بالله من الناس بعد خدیجة قال ابو عمر وهذا اسناد لا مطعن فیه لاحد لصحته وثقة نقلته وچگونه این حضرات ثلثه عدول ممدوح و موثوق و مقبول نباشند که وضاح و عمرو بن میمون از روات صحاح سته اند وابو بلج از روات صحیح ترمذی و صحیح نسائی و صحیح ابن ماجه و صحیح ابی داود و بتصریح ما تانی که آنرا بتنبیه السفیه موسوم ساخته تمویه السفیه روات صحاح اهلسنت همه معدل و مزکی و اهل دیانت و تقوی اند

دلیل بست وهفتم آنکه علامه یوسف بن فرغلی بن عبد الله سبط ابن الجوزی که محامد سنیه و مفاخر ضخیمه و مناقب جلیله او سابقا شنیدی و دانستی که بتصریح فاضل رشید از ائمه دین و فحول معتمدین نزد اهلسنت و جماعت است در کتاب تذکره خواص الامه بعد نقل حدیث منزلت از مسند احمد و صحیحین و غیر آن گفته وقد اخرج الامام احمد هذا الحدیث فی کتاب الفضائل الذی صنفه لامیر المؤمنین اخبرنا ابو محمد عبد العزیز بن محمود البزاز قال انبا ابو الفضل محمد بن ناصر السلمی انبا ابو الحسن المبارک بن عبد الجبار الصیرفی انبا ابو طاهر محمد بن علی بن محمد بن یوسف انبا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان القطیعی حدثنا عبد الله بن احمد حدثنا ابی حدثنا وکیع عن الاعمش عن سعد بن عبیدة عن ابی بردة قال خرج علی مع النبی صلی الله علیه وسلم الی ثنیة الوداع وهو یبکی و یقول خلفتنی مع الخوالف فما احب ان تخرج فی وجه الا وانا معک فقال صلی الله علیه وسلم الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة وانت خلیفتی ازین حدیث شریف هم ظاهر است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم بعد ارشاد حدیث منزلت تصریح فرموده بآنکه تو خلیفه من هستی و این نص صریح است بر خلافت آنحضرت پس هرگاه نص بر خلافت آنحضرت همراه حدیث منزلت محفوف باشد

ص ۱۴ الباب الثانی فی فضائل علی

انکار دلالت آن بر خلافت نفعی بمخالفین نرساند بلکہ مزید فضل و شان آنجناب واضح گرداند دلیل بست و ششم آنکہ در کنز العمال مذکورست عن علی ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال خلفتک ان تکون خلیفتی قلت اتخلف عنک یا رسول اللہ قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلۃ هارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی طس و ابراہیم بن عبد اللہ ختلی یعنی شافعی در کتاب الکنفا فی فضل الاربعۃ الخلفا گفتہ و عنہ یعنی عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین خلفنی علی المدینۃ خلفتک لتکون خلیفتی قلت کیف اتخلف عنک یا رسول اللہ قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلۃ هارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی اخرجہ الطبرانی فی الاوسط ہرگاہ خلافت جناب امیر المومنین علیہ السلام در مدینہ بنص این روایت و تصریح دیگر ائمہ کہ سابقا گذشتہ ثابت شد این خلافت مصحوب بقا باشد تا وقتیکہ رافع آن متحقق شود و ظاہرست کہ قطعا و حتما رافع آن بجز قول صریح موجب رفع آن ہست متحقق نشدہ و انقطاع آن کہ مخاطب بکمال تقیید از بعدت غیبت ادعا کردہ صریح البطلان چہ تقیید بمدت در این روایت و غیر آن کہ نص بر خلافت آنحضرت ست واقع نشدہ و ہمچنین عزل از این خلافت برجوع جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ قاری و ابن تیمیہ ادعا کردہ اند صریح الفسادست کما علمت ہرگاہ این خلافت مصحوب بقا باشد پس بعد وفات جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہم این خلافت باقی خواہد بود و با وصف بقای این خلافت اثبات خلافت برای دیگری ہیچ جواز ندارد کہ اولا این خلاف اجماع مرکب ست کہ خلافت بر کسانیکہ در مدینہ بودند و منہم الازواج برای جناب امیر المومنین علیہ السلام بعد جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثابت باشد و خلافت مطلقہ برای دیگران و ثانیا اثبات خلافت مطلقہ برای دیگری مستلزم انیعنی ست کہ برای این کسانیکہ در مدینہ بودند دو خلیفہ در یک وقت ثابت شوند یکی جناب امیر المومنین علیہ السلام و دیگری یکی از خلفای ثلثہ و این صریح البطلان کہ برای جماعتی دو خلیفہ در یک وقت متحقق شوند لحصول الاجماع علی عدم جوازہ و جناب سید مرتضی علم الہدی طاب ثراہ در شافی فرمودہ فان قیل فقد ذکرتم ان التعلق بالاستخلاف علی المدینۃ طریقۃ معتمدۃ لاصحابکم فبینوا وجہ الاستدلال بہا قلنا الوجہ فی دلالتہا انہ قد ثبت استخلاف النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لامیر المومنین

خلفتک ان تکون خلیفتی رازکنز العمال
صحت ...
عبارت طبرانی

خلفتک لتکون خلیفتی را از اکتفاء ...
و ...

۱۵۵
ص ۲۹۲
استدلال سید مرتضی بحدیث ... استخلاف بر مدینہ ...
طاب ثراہ

عليه السلام لما توجه الى غزاة تبوك ولم يثبت عزله عن هذه الولاية بقول من الرسول عليه السلام ولا دليل فوجب ان يكون الامام فانه لا خارج له ولا تغير

فان قيل ما انكرتم ان يكون رجوع النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى المدينة يقتضي عزله وان لم يقع العزل بالقول قلنا ان الرجوع ليس يعزل عن الولاية في عادة ولا عرف وكيف يكون العود من الغيبة عزلا او مقتضيا للعزل وقد يجتمع الخليفة والمستخلف في البلد الواحد ولا ينفي حضوره الخلافة له وانما يثبت في بعض الاحوال العزل بعود المستخلف اذا كنا قد علمنا ان الاستخلاف تعلق بحال الغيبة دون غيرها فيكون الغيبة كالشرط فيه ولم يعلم مثل ذلك في استخلاف امير المومنين عليه السلام فان عارض معارض بمن روي ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم استخلفه كمعاذ وابن ام مكتوم وغيرهما فالجواب عنه قد تقدم وهو ان الاجماع على انه لا حظ لهؤلاء بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم في امامة ولا فرض طاعة يدل على ثبوت عزلهم فان تعلق باختصاص هذه الولاية وانما كانت مقصورة على المدينة فلا يجوز ان تقتضي الامامة التي تعم فقد مضى الكلام على الاختصاص في هذا الفصل مستقصى وكلام جناب سيد مرتضى طاب ثراه حواله بان فرموده ايست فاما قوله انه صلى الله عليه وآله وسلم لما خلفه بالمدينة لم يكن له ان يقيم الحدود في غيرها وان مثل ذلك لا يعد امامة فهو كلام على من تعلق بالاستخلاف لا في تاويل الخبر وقد قدمنا ما هو جواب عنه فيما تقدم قلنا انه اذا ثبت له عليه السلام بعد وفاة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم فرض الطاعة واستحقاق التصرف بالامر والنهي في بعض الامة وجب ان يكون اماما على الكل لانه لا احد من الامة ذهب الى اختصاص ما يجب له في هذه الحال ممن اثبت له هذه المنزلة انها عامة على وجه الامامة لا الامارة فكان الاجماع مانعا من قوله فيجب ان يكون بعد وفاته صلى الله عليه وآله وسلم اماما لا اميرا ولم نرد بما ذكرناه من جهة ان نفي الامارة يقتضي اثبات الامامة كما ظن بل لما بيناه من ان وجوب فرض الطاعة اذا ثبت بطل ان يكون اميرا مختص الولاية بالاجماع عند

من ان يكون

مما ان یکون اماما لان الامارة او ما یجری مجراها من الولایات المختصة اذا اتفقت مع
ثبوت وجوب الطاعة فلا بد من ثبوت الامامة بالجملة اثبات خلافت عامه جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بخلافت آنحضرت بر مدینه منوره بدلیل
عدم ثبوت عزل از آن و لزوم خرق اجماع مرکب در صورت بقای این خلافت و انتفای خلافت عامه
دلیل قاطع و برهان ساطع است که حضرات اهلسنت اگر آسمان را بر زمین دوزند و دماغها خود در فکرهم
سوزند بجواب آن نخواهند توانند آراستن و بتاویل و توجیه تفوه ساختن زیرا که بمثل این دلیل اکابر
سنیه برای اثبات خلافت ابی بکر بزعم ثبوت استخلاف او بر صلوة تمسک شده اند فخر رازی
در اربعین در حجج خلافت ابی بکر گفته الحجة التاسعة انه علیه السلام استخلفه علی الصلوة
ایام مرض موته و ما عزله بعد ذلک فوجب ان یبقی بعد موته خلیفة له فی الصلوة
و اذا ثبت خلافته فی الصلوة ثبت خلافته فی سائر الامور ضرورة انه لا قائل
بالفرق و اصفهانی در شرح طوالع در وجوه استدلال بر خلافت ابی بکر گفته الثالث النبی
صلی الله علیه وسلم استخلف ابا بکر فی الصلوة بالنقل الصحیح و ما عزل النبی
ابا بکر عن خلافته فی الصلوة فبقی کون ابی بکر خلیفة فی الصلوة بعد وفاته و اذا
ثبت خلافة ابی بکر رضی الله عنه بعد وفاته فی الصلوة ثبت خلافة ابی بکر
بعد وفاته فی غیر الصلوة لعدم القائل بالفصل و در هدایة السعداء در وجوه
استدلال اهلسنت بر خلافت ابی بکر مسطور است الرابع ابو بکر رضی الله عنه افضل الصحابة
فهو اولی بالامامة و استخلفه النبی صلی الله علیه وسلم فی الصلوة ایام مرضه
و ما عزله فیکون خلیفة له فی سائر الافعال لعدم القائل بالفرق مخفی نماند که این
استدلال صحیح و لا اختلال موقوف بر آنست که استخلاف جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
ابی بکر را در صلوة ثابت شود و ظاهر است که اهل حق هرگز این استخلاف را قبول نکنند بلکه
عدم آن باعتراف ابن تیمیه در منهاج بمنافات این استخلاف با دخول ابی بکر در جیش اسامه
ثابت که دخول او در جیش بافادات و روایات ثقات ائمه سنیه کما فی فتح الباری و غیره
محقق است پس این استخلاف که منافی آنست خود باطل خواهد بود و پس این استدلال معلول

[illegible]
ص ۲۹۲ / ۳۸۸ للبحث الرابع من الباب الثالث فی الامامة
ص ۲۹۸ / ۳۶۹ الجلوة الرابعة من المنهج الثالثة عشر

دلیل بست وهشتم ارشاد خلفتک ان تکون خلیفتی وقت استخلاف حضرت امیر علیه السلام بر مدینه

بعدم ثبوت اصل آن بلکه بثبوت عدم آن مدخول ست و استدلال باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بعنایت الٰهی این استخلاف حسب تصریحات و افادات اساطین سنیه ثابت و معاندین و متعصبین و جاحدین هم انکار آن نمیتوانند کرد تا آنکه نواصب آنرا قبول کرده اند گو از مقصود برایشان عیال ساخته و ظاهر ست که درین مقام این قصر ضرری ندارد چه ثبوت خلافت در بعض امور برای ثبوت امامت مطلقه کافی ست بعدم القول بالفصل و قوت این استدلال بمثابه رسیده که علامهٔ تفتازانی با آن همه دانی که توذانی و انهماک در تعصبات علمائی و اغراق در اختراع وساوس نفسانی قدرت بر رد آن نیافته و بذکر آن اقتصار ساخته حرفی بجواب آن ننگاشته در شرح مقاصد بجواب حدیث منزلت گفته و لما الجواب بان النبی صلی الله علیه وسلم لما خرج الی غزوة تبوک استخلف علیا رضی الله تعالی عنه علی المدینة و اکثر اهل النفاق فی ذلک فقال علی رضی الله عنه یا رسول الله اتترکنی مع الاخلاف فقال علیه الصلوة والسلام اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و هذا لا یدل علی خلافته کابن ام مکتوم رضی الله تعالی عنه استخلفه علی المدینة فی کثیر من غزواته فربما یدفع بان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب بل ربما یحتج بان استخلافه علی المدینة و عدم عزله عنها مع انه لا قائل بالفصل و ان الاحتیاج الی الخلیفة بعد الوفاة اشد و اوکد منه فی حال الغیبة یدل علی کونه خلیفة ازین عبارت ظاهر است که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه و عدم عزل آن حضرت ازان دلالت بر خلافت آنحضرت میکند چه کسی قائل بفصل نیست یعنی کسی قائل نیست باینکه بعد وفات جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام جناب امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه بر مدینه باشد و خلافت در دیگر امور برای آنحضرت ثابت نباشد و نیز احتیاج بخلیفه بعد وفات اشد و اوکد ست بنسبت حال غیبت و علامه تفتازانی بسبب مزید عجز و حیرت و نهایت واماندگی و پریشانی با آنهمه طلاقت لسانی و بلاغت بیانی بجواب این تقریر متین حرفی بر زبان نیاورده قفل خموشی بر لب نهاده و سکوت بعد نقل کلامی نزد شاه صاحب فاضل رشید دلیل تسلیم و قبول و قابلیت آن بهمین احتجاج و استدلال ساکت ست کما سیجیء فیما بعد ان شاء الله تعالی و از غرائب آنست

[illegible]

که حضرات اهل سنت کما فی انسان العیون وغیره معارضه استدلال اهل حق باستخلاف جناب امیر المومنین
علیه السلام بر مدینه منوره بخلافت ابن ام مکتوم وغیر ایشان مینمایند و از معارضه استدلال
خود بامامت ابی بکر در صلوة که اصل آن غیر مسلم بلکه باطل است بامامت ابن ام مکتوم ودیگران
در صلوة اصلا حسابی بر نمیدارند با آنکه خود امامت هر بر و فاجر در صلوة تجویز کرده اند و
بطلان این معارضه باطله بوجوه عدیده مخفی نیست چه اولا نزد اهل حق ثابت نیست که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم اطلاق لفظ خلیفه در حق ابن ام مکتوم وامثال او فرموده باشد غایة الامر آنکه
ابن ام مکتوم وغیره را برای حراست مدینه در بعض اوقات تعیین فرموده بخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام
بنا بر نص احادیث عدیده لفظ خلیفه اطلاق فرموده چنانچه آنفا دانستی وثانیا آنکه اطاعت
جناب امیر المومنین علیه السلام در این استخلاف بر ازواج خود علی الاطلاق واجب ولازم فرموده پس
دیگران هم اطاعت جناب امیر المومنین علیه السلام علی الاطلاق لازم وواجب باشد لعدم القائل
بالفصل وثابت نیست که اطاعت ابن ام مکتوم وغیر ایشان بر اهل مدینه علی الاطلاق واجب
فرموده باشد پس فرق ظاهر ثابت گردید وقیاس خلافت جناب امیر المومنین ع بر حال دیگران
باطل شد اما ایجاب اطاعت جناب امیر المومنین علیه السلام بر ازواج پس جمال الدین محدث که از
مشایخ اجازه شاهصاحبست وملا علی بن سلطان محمد الهروی القاری در مرقاة او را بشیخ ابو الحسن
بکری وخواجه عبید الله سمرقندی وشیخ علی متقی که اینها بمدائح عظیمه ومناقب فخیمه ستوده وترجیح داده
واو را بسید مولانا جمال الدین المحدث یاد کرده وتصریح نموده که او از اکابر محدثین است در کتاب
روضة الاحباب که بتصریح شاهصاحب در رساله اصول حدیث نسخه صحیحه آن بهترین سیر است گفته
وبصحت رسیده که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی ابن ابیطالب کرم الله
وجهه را در اهل خود خلیفه گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است
که این نوبت مرا گذاری فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی لکن فرق است
که هارون بعد از موسی نبوت یافت وبعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود پس بازواجات
مطهرات خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که سخن وی را بشنوید وفرمان او برید

صفحه ۳۳۴ جلد اول

وی بجا آورید و ابو عبد الله الحاکم در کتاب الاکلیل علی ما نقل بروایت عطا بن ابی رباح
بعد نقل حدیث منزلت ذکر کرده فقال یا علی اخلفنی فی اهلی واضرب وجد وعظ ثم دعا بنت عمه
نساءه فقال اسمعن لعلی واطعن پس ازین وجوب اطاعت جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت
امامت آنحضرت متحقق گردید زیرا که بتصریح خود شاه صاحب درینباب بمقام استدلال بآیه قل
للمخلفین من الاعراب الخ هر که واجب الاطاعة باشد امام است ثالثا سابقا دانستی که این خلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام موجب کمال شرف عظیم و عظمت فخیم بوده که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بحدیث لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی انحصار آن در ذات جناب
امیر المومنین علیه السلام ثابت فرموده نیز بحدیث ان المدینة لا تصلح الا بی او بک وضوح
فرموده که این خلافت موجب صلاح مدینه منوره مثل صلاح آن بذات قدسی صفات معدن کمالات
علیه وآله آلاف التحیات والتسلیمات است و این صلاح منحصر در ذات نبی و وصی است و غیر نبی را در آن
حظی نیست و همچنین حدیث لا بد ان اقیم او تقیم بران دلالت اضح دارد پس خلافت ابن ام
مکتوم و غیره را مثل این خلافت گردانیدن رد صریح بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم است
و نیز حدیث خلفی که دلالت بر مساوات اجر جناب امیر المومنین علیه السلام با اجر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم دارد مبطل این معارضه شنیع و مجادله فظیع است رابعا آنکه بر عدم
خلافت ابن ام مکتوم و غیر ایشان بعد وفات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اجماع امت
واقع است پس حکومت ایشان در بعض ایام بر مدینه که عدم خلافت شان کاشف از انقطاع آن
ایشان است بمیان آوردن نهایت دانشمندی خود ثابت کردن است خامسا آنکه ابن ام مکتوم اعمی و امثال او
از صحابه که استخلاف شان بر سبیل معارضه ذکر می کنند قابلیت خلافت کبری نداشتند لیکن ذکر
ایشان بمقابله جناب امیر المومنین علیه السلام از تعصبات فاحشه است ابن تیمیه در منهاج السنه گفته
وایضا فالاستخلاف فی الحیوة نوع نیابة لا بد منه لکل ولی امر ولیس کل من یصلح
للاستخلاف فی الحیوة علی بعض الامة یصلح ان یستخلف بعد الموت فان النبی صلی الله
علیه وسلم استخلف فی حیوته غیر واحد ومنهم من لا یصلح للخلافة بعد موته کما استعمل
ابن ام مکتوم الاعمی فی حیوته وهو لا یصلح للخلافة بعد موته وکذلک بشیر

[illegible] واطعن [illegible]

فی صفحه ۱۹۳ نسخه
ص ۲۶۳
الدلیل الثالث من الادلة المستندة الی السنة المذکورة فی المنهج الثالث من الفصل الثالث من فصول الکتاب

بن عبد المنذر وغیره انتهی هرگاه ابن ام مکتوم وامثال او قابلیت خلافت کبری نداشتند پس ثابت و محقق شد که حکومت شان در مدینه در بعض احیان مستلزم خلافت ایشان نیست پس بمجرد استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که قابلیت خلافت کبری را آنجناب بالاجماع حاصل بود پس صرف استخلاف آنحضرت با حکومت کسانیکه باعتراف اهل خلاف هم خلافت ندارند از ظرائف محققات و بدائع عثرات است و فخر رازی بجواب استدلال باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام چنان عاجز و حیران گردیده که بعد تجویز ادعای تقدیر این استخلاف بمدت غیبت هوس معارضه این استخلاف باستخلاف ابی بکر در سر کرده و بر تقدیر انکار اهل حق استخلاف ابی بکر را انکار استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام آغاز نهاده چنانچه در اربعین گفته الشبهة الرابعة عشر انه علیه السلام استخلفه فی غزاة تبوک فنقول انا لا نجوز ان یقال ان ذلک الاستخلاف کان مقیدا بمدة ذلک السفر فلا جرم انتهی ذلک الاستخلاف بانقضاء تلک المدة وایضا فانه معارض باستخلاف النبی علیه السلام ابا بکر حال مرضه فی الصلوة فان انکروا ذلک انکرنا ذلک و محتجب نماند که ادعای تقدیر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمدت سفر و انقضای این استخلاف بانقضای این مدت کذب باطل و بهتان صرف است زیرا که این تقدیر در هیچ روایتی از روایات وارد نگشته و روایات ناصه بر استخلاف آنجناب مطلق است کما سبق فادعاء التقدیر مما یستفظعه کل ناقد بصیر فانه محض الکذب و التزویر ولا اثر له فی شیء من الروایات السالفة الماثورة من البشیر النذیر صلوات الله وسلامه علیه و آله اصحاب التطهیر فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر سبحان الله استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمحض کذب و بهتان مقید بمدت سازند و خلافت بکر را در صلوة بلا دلیل باستمرار و دوام نوازند و آنچه فخر رازی ادعای معارضه استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام باستخلاف ابی بکر نموده پس مکابره عجیب و معانده غریب است و هیچ عاقلی بمثل این مجازفت تفوه نخواهد کرد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را که باتفاق طرفین و اجماع جانبین ثابت است بجدی در ثبوت و تحقق رسیده که نواصب هم انکار آن نتوانند کرد و کوا[illegible]

ص ۱۵۱ / ۱۹۳

نفر

[illegible] الرازی [illegible] مقیدا بمدة السفر [illegible]

نفر ۲

[illegible] بقول الرازی [illegible] ان [illegible] الشیعة ذلک [illegible] ابی بکر فی الصلوة [illegible] استخلاف علی فی غزاة [illegible]

مقصور بر اهل و عیال سازند یا استخلاف ابی بکر که سنیه باثبات آن متفرد اند معارض گردانند و این بآن
میماند که یهود و نصاری بشارات نبوت جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین که اهل اسلام
و ایشان متفق بر اثبات آن اند بخرافات خود در باب تثلیث مثل آن که متفرد بآن هستند
معارض سازند یا اتباع مسیلمه کذاب و دیگر ملحدین امثال امور مجمع علیها را که سائر امم بر آن
اجماع دارند بمتفردات خود معارض نمایند و گویند که ثبوت نبوت انبیاء سابقین مثلا
معارض است بنبوت مسیلمه معاذ الله من ذلک و از همه شگرفتر آنکه فخر رازی جسارت و تهور
خود را بمثابه رسانیده که بانکار استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر تقدیر انکار الحق
استخلاف ابی بکر آغاز نهاده داد مسابقت در کمال تعصب و عناد و مکابره و لداد داده
نواصب و خوارج را هم خجل و شرمسار ساخته چه انکار الحق استخلاف ابی بکر را ظاهر است و لا کظهور
الشمس حالانکه نواصب با وصف این انکار استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را انکار
نکرده اند که مقصور بر اهل و عیال ساخته چنانچه از نقل شاه صاحب واضح می گردد و فخر رازی
استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر تقدیر انکار الحق استخلاف ابی بکر انکار می کند
و محتجب نماند که فاضل نظام الدین نیسابوری بسبب مزید انهماک در حب ابی بکر اثبات وصایت
و خلافت او بسبب صحبت او با جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بتقریر تقدیم
وفات حضرت بشیر و نذیر خواسته چنانچه در تفسیر غرائب القرآن بتفسیر آیه الا تنصروه فقد
نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار گفته استدل اهل
السنة بالآیة علی افضلیة ابی بکر و غایة اتحاده و نهایة صحبته و موافقة باطنه
و ظاهره و الا لم یعتمد علیه الرسول صلی الله علیه و سلم فی تلک الحالة و انه
کان ثانی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الغار و فی العلم لقوله صلی الله
علیه و سلم ما صب فی صدری شیء الا و صببته فی صدر ابی بکر و فی الدعوة
الی الله لانه صلی الله علیه و سلم عرض الایمان اولا علی ابی بکر فآمن ثم عرض
ابو بکر الایمان علی طلحة و الزبیر و عثمان بن عفان و جماعة اخری من اجلة الصحابة
و کان لا یفارق رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الغزوات و فی اداء الجماعات

تفسیر نیشاپوری
صفحه ۲۴۵
۵۵
جزو عاشر سوره توبه رکوع ۱۳

وفی

وفی المجالس والمحافل وقد اقامه فی مرضه مقامه فی الامامة ولما توفی دفن بجنب
رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان ثانی اثنین من اول امره الی آخره ولو
قدرنا انه توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذلک السفر لزم ان لا یقوم
بامره ولا یکون وصیه الا ابو بکر وان لا یبلغ ما حدث فی ذلک الطریق من الوحی
والتنزیل الا ابو بکر ازین عبارت واضحست که نظام درین کلام فاسد النظام اثبات
خلافت ابی بکر و وصایت او بر تقدیر وفات جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم
درین سفر خواسته و گفته آنچه حاصلش اینست اگر تقدیر کنیم که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم وفات می یافت درین سفر لازم می آید که قیام بامر آنحضرت نکند و وصی آنجناب نباشد مگر
ابوبکر انتهی و ظاهرست که همین تقریر تقدیر در بخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هم جاری است
حرفا بحرف چه اگر تقدیر نیسابوری در غزوه تبوک واقع می شد ظاهرست که خلیفه در مدینه جز جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام کسی دیگر نمی بود با آنکه در تقدیر نیسابوری تقدیر این مقام حق و صحیح
نیز اکبر انحصار قیام مقام سرور انام و وصایت آنحضرت در ابی بکر دلیل ندارند چه مجرد استصحاب
کسی مستلزم این معنی نیست که هرگاه وفات مستصحب واقع شود مستصحب قائم مقام و وصی مستصحب باشد
خصوصا هرگاه در سفر مستصحب مصاحبین دیگر هم باشند و پر ظاهرست که درین سفر با جناب رسالتمآب
عامر بن فهیره و عبد الله بن الاریقط هم مصاحب آنحضرت بودند پس این صحبت سفری با استخلاف
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که دلالت نص بر خلافت آنحضرت واقع شده و ایجاب اطاعت آنجناب
برازواج فرموده مناسبتی نیست پس درینجا اگر تقدیر نیسابوری واقع می شد بالجزم والحتم خلافت
بکسی دیگر نمی رسید و هذا بین لا سترة فیه ولله الحمد علی ذلک **دلیل بست و نهم**
آنکه حکیم داود بن عمر الانطاکی در شرح منظومه ابن سینا که اولش اینست هبطت الیک من
المحل الارفع ورقاء ذات تعزز وتمنع علی ما نقل عنه گفته لا سیف الا ذو الفقار ولا
قال والحصر دلیلا علی القصر کان قصر قلب فما انکشف کرب الا انه لا نبی بعدی
الا علی فلا حظ له فی الخلافة اثباتا والنبوة محوا وقال لعمار الی کنت آکل الخبز و تشرب
الماء فقال اهو الیوم فقال نعم والذی نفسی علی بیده فیوم فکان ماکان وکذلک

قوله النیسابوری اذ لو کنا قدرنا انه توفی رسول الله فی سفره ذلک لزم ان لا یقوم بامره ولا یکون وصیه الا ابو بکر ... ما فی خلافت علی

خرج لیلة ابن ملجم فی السحر ینظر الی السماء تلذذا بما خصص به وطاعة واجابة فاکثر
من ذلک ثم نهی عن رجع الاوتره فقال هی صوامع یتلوهن النوائم کیف یزداد یقینا
من جمع للمسئلة والجواب واحاط بکل شیء علما فهو وانه الکتاب تعیها اذن واعیة
فآمن معه وصلّی لا ثالث لهما فجاءت الخلافة عن ثلث فکان هو الرابع اخرج الخطیب
بن عبد بن حمید فی الفردوس ریاءت یا علیّ من لم یقل انک رابع الخلفاء فعلیه لعنة الله
بهان الله قال لآدم انی جاعلک فی الارض خلیفة وقال یا داود انا جعلناک خلیفة
وقال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی ثم قال الیوم تبوله کن علیّ ما انا علیه
بسم فقال اعلی الصبیان والنساء فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من
موسی الحدیث ازین عبارت بکمال صراحت ظاهرست که حدیث منزلت دلالت قطعیه بر خلافت
جناب امیر المومنین علیه السلام دارد که بسبب دلالت آن بر خلافت آنحضرت رابع الخلفا
و مراد از بودن آنحضرت رابع الخلفا آنست که خلافت در قرآن مجید برای حضرت آدم و حضرت
داود و حضرت هارون علیهم السلام ثابت شده و چون در حدیث منزلت حضرت هارون
علیه السلام برای حضرت امیر المومنین علیه السلام ثابت شد آنحضرت رابع الخلفا باشد و نیز از
قول او و فلا خلاف فی الخلافة اثباتا والنبوة عموا واضحست که حدیث منزلت بلا کلام
دلالت بر خلافت دارد ولله الحمد علی ذلک و نیز از قول او و احاط بکل شیء علما
فهو وانه الکتاب واضحست که جناب امیر المومنین علیه السلام محیط جمیع علوم بود و این معنی
هم برای اثبات فضلیت آنحضرت و عدم جواز تقدم اغیار بر آنحضرت کافی و وافی ست
و نیز حکیم داود درین تصریح بعد ذکر قول حضرت موسی برای حضرت هارون اخلفنی فی
قومی و اصلح گفته و لهذا قال یعنی النبی صلی الله علیه و آله و سلم لسیدنا علی اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی فی المشاورة المشرفة للتغییر علی مقامات
النبوة خلیة عن الوحی الملکی لا للتغییر فنبی آمن من الخطاء یحرض علی الاصلاح
و وصی لم یر عصمته الا الخواص نیشا ورد علی الرفق باعمال الانبیاء هل هذا الکلام

لاهم سر جلیسکه الخلافة الخ از من صح

عجب تر آنکه بیمر دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام و صحت خیر طراز ثابت ظاهر
که جناب امیر المومنین علیه السلام وصی معصوم بود و محتجب نماند که حکیم داود انطاکی بر شاهیر واجله
نحاریر است علامه یوسف البدیعی که محمد بن فضل الله المحبی مدح وستایش او گفته یوسف
المعروف بالبدیعی الدمشقی الادیب الذی دبج الطروس برشحات اقلامه فلو ادرکه
البدیع لاعتزل صنعة الانشاء والقریض عند استماع نثره ونظمه خرج من
دمشق فی صباه فحلّ فی حلب فلو مراحتی بلغ الشهرة الطنانة فی الفضل والادب
والّف المؤلّفات الفائقة منها کتابه الصبح المنبی فی حیثیة المتنبی و کتاب الحدائق
فی الادب ولما رای کتاب الخفاجی الریحانة عمل کتاب ذکری حبیب فاحسن وابدع واطال
واطنب واغرب عن لطافة تعبیره وحلاوة ترصیعه الا انه لم یساعده الحظ فی تحریره
فلا اعلم له نسخة الا فی الروم عند استاذی الشیخ محمد عزتی ونسخة عندی الی ان قال
بعد ذکر بعض اشعاره وشعره کثیر اوردت منه فی کتابی النفحة ما فیه مقنع ثم ولی قضاء
الموصل ثم توفی بالروم سنة ثلث وسبعین والف در کتاب ذکری حبیب وصف داؤد
حکیم داود علی ما نقل عنه گفته ضریر ماله فی العلوم الحکمیة نظیر وطبیب ماله فی الازمنة
الغابرة ضریب حکیم صفت من قذی الخطاء موارد انظاره وصحت عن غمام الاوهام
آفاق افکاره حلّ عقد المشکلات بما قیده وبیّض وجه العلوم الریاضیة بما سوده بما
تقتضی اثبات محاسنه بالتخلید وتقیید ماثره للتابید وکان ملازماً لکتاب اخوان
الصفا وخلان الوفا للمجریطی ولکتابیه رتبة الحکیم وغایة الحکیم من کتب الشیخ القانون
والشفا والنجاة والحکمة المشرقیه والتعلیقات ورسالة الاجرام السماویة والاشارات
مع شرحه لنصیر الدین الطوسی وللامام فخر الدین الرازی والمحاکمات بینهما للقطب الدین
الرازی وحواشیه للسید ومن کتب السهروردی المشارق والمطارحات وکتاب التلویحات
وشرحه لهبة الله البغدادی وکان شریف مکة یلهج بتذکاره ویستهدی من الحجاج رقیق
اخباره وهزه الشوق علی ان استقدمه علیه واستحضره الیه لیجعل التماع صیانه حجة
برهاناً لغلماً مثل بساحته طامعاً فی تقبیل راحته لم ان یعرض علیه احد حاضری مجلس

انه ليختبر بذلك قوة حدسه فما صافحت يده ذلك الجليس قال هذه يد عمى
خسيس لا يضوع منها اريج النبوة ولا يستنشق عرف الفتوة ثم امر بعرضه على القوم
واحدا بعد واحد حتى وصل الى الشريف فقبل يده تقبيل المحب الذى بعد واعجب من ذلك
ما اخبرني به من اثق به بالقاهرة المعزية قال كان له حجرة بالمدرسة الظاهرية
اتخذها لاجتماعه بالناس ومداواة اصحاب الباس فورد عليه في بعض الايام رجل
من الاجناد يجهر بالسلام فسمع سلامه من خمع امة فقال اذهب فلا شفى الله
لك علة ولا برح الك غلة تشرب الخمر وتفعل فعل الاموات احد ثالك هذا الداء
وثاق الضرير ترومنه الدواء ثم استتابه وشفاه من دائه بعد ما اشفاه وقومه
كنه علته الا من تحرك شفته وعجائبه في هذا الباب لا تحصى وغرائبه لا تستقصى
وعلامه درويش محمد بن احمد طالوی که شهاب الدين خفاجى بمدح ثناى او در ريحانة الالبا گفته
ابو المعالى درويش بن محمد الطالوى وحيل له الحسن وغرب واللطف عربى وماجد
سلالة في قصب السبق دهين وديق قضب المروة فاثمر غصون الملمات عنوة سليلا
المعالي والكرم رقيق حواشي الطباع والشيم فكره في علاه مسرح للمقال ومجال
لمضمرات الاماني والآمال اذا اعجبتك خصال امرئ فكنه تكن مثل ما يعجبك
فليس على الجود من حاجب اذا جئته زائرا يحجبك يحساع عصره وابو عبادة دهره
له في المجد نعت وللاسماع من مورده العذب شرب وري نور محياه في
ظلمة الخطوب هادي وصيت كرمه لركائب الامال حادي وبحر فكره بالمدائح
سريع ونتيج طبعه اشهى وابهج من وشى الربيع اذا حلى اجياد الغصون بعقود
هذا الغمائم والبسها امات الربى من النبت مخضر العمائم فكانه بسحر البيان اعد
عيون الغيد الحسان بحيث تجلى عليه المعاصرة قصوره وتتلى عليه ايات
الفضل سورة بعد سورة واذا كاتب بالفاظه الرقيقة ود السحر لو كان
رقه ودقيقه فكم سرح طرفه في رياض المنثور فجنى من حدائقه
بيد الفكر غض الزهر ففاح نشر بلاغته في ابل حبره ولا بدع للمنثور

اذا عبق في عنبر الظلماء عبير نشره تحليت لساني بعقود انشاداته الدنية واشرق على من فلك المسامرة كواكبها الدنية ورأيت سبع سطورها في يد المجد وخيلان نقطها ترى في وجه الطرس صفحة الخد فسبحت عجبا من جدوله السواد ومن رياض كافور تنبت مسك المداد فكان اسطره غصون حديقة ومن القوافي ثمر حمام وهو فرع من شجرة آل طالو الذين فاقوا في رتب العلا وطالوا ان جادوا ملأوا البلاد مصارعا او سالموا عمروا الديار مساجدا طلعوا في دول الجياد غصونا مورقة بالسلاح فبسقت فروعها من بيض الصفاح وسمر الرماح صيروا اكفهم للمكارم معدنا وابوابهم لوفود السعادة موطنا فكم من باكر يجتلي استوقفه وقصف واهدى الى من آثاره تحفا بكل طرفة تحف حتى ورد علي بالروم فقربه نظري ولم تسمع اذني باحسن مما قد رأى بصري فطالما غراب البين من وكر العناء ونثرت على قادم يمنه نثار الثناء وانا ثمة غريب الوجه واليد واللسان وليست الفرقة فقد الاهل ل فقد الاحبة والخلان فدار بيني وبينه كؤوس محاورات تسكر الاذهان و تجتلي حمياها فكر كل لبيب بافواه الآذان ويوسم بها عقل الدهر وتغضي حياء منها عيون الزهر الخ ومحمد بن فضل الله المحبي در خلاصة الاثر باين فضائل جليله ومناقب جميله اويا كرده حيث قال درويش محمد بن احمد وقيل محمد ابو المعالي الطالوي الارتقي الدمشقي الحنفي احد افراد الدهر ومحاسن العصر وكان ماهرا في كل فن من الفنون مفرط الذكاء فصيح العبارة منشئا بليغا حسن التصرف في النظم والنثر وله كتاب سانحات دمى القصر جمع فيها اشعاره وترسلاته وهو كتاب حسن الوضع متداول في ايدي الناس ووالده ورد الى دمشق مع المحمد قدم الى دمشق في صحبة السلطان سليم وكان خادما لبعض اتباعه فتزوج ام درويش محمد وهي عتقا بنت الامير علي بن طالو وقطن معها بمحلة التعديل من دمشق ثم انه انكسر عليه بعض مال من ضمان امانة اقطاع كانت عليه فسار عن دمشق فلتا ولده درويش محمد فريدا واعطي من اقطاع والده حصة يسيرة وفرغ عنها لآخر ولزم صنعة

الشام ولم يطل مكثه بها حتى جذبه الشهاب احمد بن البدر الغزي اليه وكان توسم
فيه قابلية العلم وحبب اليه الطلب فلما ذاق حلاوة العلم اشار اليه بدوام زي الجند
ولبس زي العلماء ثم صحب العلامة ابا الفتح محمد المالكي فقرأ عليه الادب والرياضي
والمنطق والحكمة والتصوف وغيرها ولزمه مدة مديدة واخذ عن جماعة
من فضلاء العجم الواردين الى دمشق منهم المولى محمد بن حسن اللغاني لما انزله في مدرسة
جده لامه الامير على المذكور وقرأ عليه حاشية المطالع ملازاده في الحكمة
وغير ذلك واخذ التصوف عن ملا غياث الدين الشهير بمخدوم اللالائي التبريزي
قرأ عليه بدمشق مقدمات الفصوص للشيخ داود القيصري وشرح الرباعيات للمولى
عبد الرحمن الجامي واخذ عن الشيخ سراج الدين التبريزي نزيل مكة المشرفة وصحبه برهة
لما قدم من مكة الى دمشق في سنة اثنتين وسبعين وتسعمائة واخذ خرقة التصوف
عن الشيخ محمد الناشري نزيل المدينة المنورة وامام مسجد قبا ثم قرأ الفقه بعد وفاة
شيخه ابي الفتح على مذهب الامام ابي حنيفة رضي الله تعالى عنه على الشيخ نجم الدين محمد بن
البهنسي خطيب دمشق ومفتيها والمعاني والبيان على العماد الحنفي وحضر مجالس التفسير
على البدر الغزي في تفسيره بالتقوية والجامع الاموي ملازمة ولده الشهاب
ثم ولي تدريس المدرسة الخاتونية داخل دمشق ثم اتصل بخدمة قاضي القضاة
المولى محمد بن بستان حين كان قاضيا بدمشق فلازم خدمته وناب عنه وله فيه
مدائح كثيرة ثم ارتحل معه الى الروم وناب عنه بها حين ولي قضاءها ولما ولي قضاء
العسكر بأناطولي بعثه الى الشام قساما ثم رجع الى الروم وولي بها عدة مدارس ثم
عاد الى دمشق في سنة سبع وتسعين وتسعمائة وصحب بها جماعة من اصحابه القدماء
وكان تجري بينه وبينهم مطارحات وترسلات الخ در كتاب سانحات دمى القصر على ما نقل عنه بعد
الخالدي در وصف حكيم داود گفته وقد سألته عن مسقط رأسه ومشتعل نبراسه فاخبر
انه ولد بانطاكية بهذا العارض ولم يكن له بعد الولادة بعارض قال ثم اني بلغت
من السن عدد سيارة النجوم وانا لا اقدر على ان انهض ولا اقوم لعارض ريح تحكم

في الاعضاء ومنع قوائمي من حركة الانتصاب وكان في البلد رئيس قرية سيدي حبيب النجار له
كرم وخير وطيب نجار فاتخذ قرب مزار سيدي حبيب رباطاً للواردين وبنى فيه حجرات للفقراء
والمجاورين ورتب لها في كل صباح من الطعام ما يحمله اليها بعض الخدام وكنت احمل في
كل يوم الى صحن الرباط فاقيم فيه سحابة يومي ويعاد بي الى منزل الذي عند تولي
وكنت اذ ذاك قد حفظت القرآن ولقنت مقدمات تثقيف اللسان وانا لا افتر في
تلك الحال عن مناجاة قيوم العالم في سري ومبدع الكل فيما اليه يؤول عاقبة امري
فبينا انا كذلك واذا برجل جاء من اقصى المدينة يسعى كانه ينشد ضالة او اضل
فنزل من الرباط بساحته ونفض فيه اثواب سياحته فاذا هو من افاضل العجم وقد
منيف يدعى محمد شريف فبعد ان القى فيه عصا التسيار وكان لا يألف منزلاً كالقمر
السيار استاذنه بعض المجاورين في القراءة عليه وابتدأ في بعض العلوم الالهية
فكنت اسابقهما اليه فلما رأى ما رأى مني استخبر ممن هنالك عني فاجبته ولديه
عين الدمع سائلاً ومجيباً فعند ذلك اصطنع لي دهناً مسخني به في حر الشمس
ولفني بلفافة من فرقي الى قدمي حتى كدت افقد الحس وتكرر منه ذلك مراراً
من غير فاصل فسرت الحرارة الغريزية في كالحميا في المفاصل فبعدها اشتد وثاني
وتصدى من عضدي وساقي فقمت بقدرة الواحد الاحد بنفسي بلا معونة
احد ودخلت المنزل على والدي فارتقى لذلك سروراً وانقلب الى اهله فرحاً مسروراً
فضمني الى صدره وسألني عن حالي فحدثته بحقيقة ما جرى لي فمشى من وقته الى الاستاذ
ودخل حجرته وشكر سعيه واجزل عطيته فقبل منه شكره واستعفا برّه وقال لي
انما فعلت ذلك لما رأيت فيه من الهيئة الاستعدادية لقبول ما يلقى اليه
من العلوم الحقيقية فابتدأت عليه بقراءة المنطق ثم اتبعته بالرياضي فلما تم
شرعت في الطبيعي فلما اكملته اشرأبت نفسي لتعلم اللغة الفارسية فقال يا بني
انها سهلة لكل احد ولكني افيدك اللغة اليونانية فاني لا اعلم الآن على وجه الارض
من يعرفها غيري فاخذتها عنه وانا بحمد الله الآن فيها كهو وذلك ثم ما برح

ان سار كالبدر يطوي المنازل لدياره وانقطعت عني بعد ذلك سيارة اخباره
ثم جرت الاقدار بما جرت من خلو الديار من اهلها وانفردت بتكررها على الانتقال
والذي اعتقال ما احرزته من طريف وتالدي فكان ذلك داعية المهاجرة لديار
مصر والقاهرة ثم خرجت عن الوطن في رفقة كرام ثم قر ببعض المدن من سواحل الشام
حتى انتهى في بعض ثغورها المحمية وعنى همة علية او علوية ان صعد منه
جبل عاملة فصعدته متوسما على المدح كنت عاملة اخذت عن مشايخها
ما اخذت وبحثت مع فضلائها فيما بحثت ثم ساقتني العناية الالهية الى ان
دخلت دمشق المحمية فاجتمعت ببعض علمائها من مشايخ الاسلام كابي
الفتح محمد بن محمد بن عبد السلام وكشمس علومها البدر الغزي العامري العلامة الامام
والشيخ علاء الدين العمادي ابن قاضي كان فيه دعابة يونس بها جليسه كيلا
يعرف الوحشة انيسه الحسن مجلسا كالرياض يكتبها الاصطاف ضحكت ثغور اقاحها
عن باسم الانوار وكرم نجار وطيب خبر تعرف في وجهه نضرة النعيم واما تقوّمه من
المعاد وخشيته من رب العباد فلم ار لغيره من اهل هذا الطريق واصحاب اولئك
الفريق وكثيرا ما يتمثل بهذين البيتين وهما العبد الله بن طاهر بن الحسين الام تطيل العتب
في كل ساعة فلم لا تملين القطيعة والهجرا رويدك ان الدهر فيه كفاية لتفريق
ذات البين فانتظري الدهرا وكان اذا سئل عن شيء من الفنون الحكمية والطبعية
والرياضية املى على السائل في ذلك ما يبلغ الكراسة والكراستين كما هو مشهور
مثل ذلك عن الشيخ الرئيس ابي علي بن الحسين فمن ذلك ما شاهدته وهو بحجرته
الظاهرية وقد ساله رجل عن حقيقة النفس الانسانية فاملى على السائل رسالة
عظيمة في ذلك وعرضها علي ومما له من التاليف والرسائل والاشعار المزرية بروض
الخمائل ما هو بايدي الناس مألوف وعند اربابه من الفضلاء معروف فمن جملة
الكتاب الذي صنفه وسماه بتذكرة اولي الالباب والجامع للعجب العجاب جمع فيه
الطب والحكمة وهي بايدي الناس شهيرة ثم اختصرها لقصور الهمم في عجالة وله

ذلك بجميع

دلیل بودن ارشاد در غزوهٔ تبوک ... مخاطب جناب امیر بعد بیان نمودن آنحضرت ... والمیر المؤمنین و خیر الوصیین و اولی الناس بالنبیین

کتاب البهجة فی جلد و الدرة المنتخبة فیما صح من الادویة المجربة وله رسالة فی الحمام الفها باسم الاستاذ البکری و شرح قصیدة النفس المشهورة للشیخ الرئیس ابن سینا و هو شرح فصل فی حقیقة النفس و جوهرها النفیس کشف مسائل و لمن کان هو الشیخ الرئیس فی

دلیل سی ام آنکه چنانچه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نفس صفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام همراه حدیث منزلت در غزوهٔ تبوک و غزوهٔ حنین و مقام دیگر اولاً بمخاطبه بلیس در صفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده چنانچه حافظ جلیل و محدث نبیل ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه که از اکابر و اعاظم محدثین سنیه است در کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی ما فی کتاب الیقین گفته حدثنا عبد الله بن محمد بن جعفر قال حدثنا جعفر بن محمد العلوی قال حدثنا محمد بن الحسین الفلکی قال حدثنا احمد بن موسی الخزاز الدوفی قال حدثنا تلید بن سلیمان عن جابر الجعفی عن محمد بن علی عن انس بن مالك قال بینما انا عند النبی صلی الله علیه و سلم اذ قال یطلع الآن قلت فداك ابی و امی من ذا قال سید المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و اولی الناس بالنبیین قال فطلع علی ثم قال لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی و علی بن عیسی الاربلی رحمه الله در کتاب کشف الغمه از مناقب احمد بن مردویه نقل کرده که عن انس بن مالك قال بینما انا عند رسول الله صلی الله علیه و سلم الآن یدخل سید المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و اولی الناس بالنبیین اذ طلع علی بن ابی طالب فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فالی و الی قال فجلس بین یدی رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمسح العرق من جبهته و وجهه و یمسح به وجه علی بن ابی طالب و یمسح العرق من وجه علی بن ابی طالب و یمسح به وجهه فقال له علی یا رسول الله نزل فی شیء قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انت اخی و وزیری و خیر من اخلف بعدی تقضی دینی و تنجز موعدی و تبین لهم ما اختلفوا فیه من بعدی و تعلمهم من تاویل القرآن ما لم یعلموا و تجاهدهم علی التاویل کما جاهدتهم علی التنزیل

ازین حدیث ظاهر که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اول در غیبت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بمخاطبه انس بن مالک بیان فرمود که آنحضرت سید المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین
و اولی الناس بالنبیین ست و بعد از ان بمخاطبه خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرگاه بحضور
خدمت نبوی مشرف شد حدیث منزلت ارشاد کرد پس معلوم شد که حدیث منزلت هم مماثل
و مقارب این فضائل عدیده و مناقب جلیله عظیمه ست که هر یک برای اثبات خلافت و امامت
و افضلیت و ارجحیت آنحضرت کافی ست چه اگر حدیث منزلت را بر معنای که مفید افضلیت و امامت
آنحضرت نباشد حمل کنند بعد بیان این همه فضائل عالیه و مناقب سامیه بیان حدیث منزلت
بخطاب آنحضرت لا سیما بعد تصدیر بکلمه اما ترضی که دلالت بر غایت جلالت ما بعد آن دارد
موجب انحراف تمام از مقتضای مقام که مستهجن و مستقبح نزدیک فرع ای الافهام ست خواهد بود و این
میماند که بادشاه جلیل القدر حق وزیر کبیر خود در غیبت او بیان کند که آن وزیر بهتر از جمیع رعایا
و امیر جمیع خواص من ست بلکه بهتر از همه خلفا و اوصیای سلاطین سابقین و اولی ناس بسائر
بادشاهان سابقین ست و هرگاه آن وزیر حاضر شود بخطاب او کلامی بگوید که مدلول آن
ثبوت منزلتی باشد که دون منزلت خلفا و اوصیای سلاطین سابقین ست بلکه آحاد رعایای
این سلطان و دیگران شریک بلکه آحاد ایشان هم بهتر و اشرف از ان حاصل شده و ظاهر ست
که صدور چنین کلام بعد آن همه فضائل و مناقب سامیه احدی از عقلا تجویز نخواهد کرد
و نیز چنانچه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اوصاف عظیمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام
که مثبت افضلیت و خلافت آنحضرت ست قبل حدیث منزلت بیان فرموده همچنان اوصاف عدیده
که مثبت افضلیت آنحضرت ست بعد حدیث منزلت بیان فرموده یعنی ارشاد فرموده که تو
برادر من و وزیر منی و بهترین کسیکه میگذارم بعد خود قضا میکنی دین مرا و وفا میکنی
و عده مرا و بیان میکنی برای ایشان آنچه اختلاف کرده اند در ان بعد من و تعلیم میکنی ایشانرا
از تاویل قرآن آنچه ندانسته اند و مجاهده میکنی ایشانرا بر تاویل چنانچه مجاهده کرده ام ایشانرا بر تنزیل
پس با این همه اوصاف عظیمه سابقه و محامد فخیمه لاحقه حمل حدیث منزلت بر معنای که مثبت خلافت
و افضلیت آنحضرت نباشد وجهی از جواز ندارد **دلیل سی و نهم** آنکه چنانچه جناب رسالتمآب

صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت را بمخاطبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد بیان سیادت مسلمین وامارت
مومنین و خیریت از وصیین و اولویت آنحضرت به نبیین فرموده پس در مقام دیگر بعد ارشاد حدیث
منزلت امارت آنحضرت برای مومنین و سیادت مسلمین و دیگر فضائل شتبه فضیلت آنحضرت بیان کرده چنانچه
علامه ابو نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی که محامد جمیله و مناقب جلیله او محتاج بیان نیست و نبذی از آن
در مجلد حدیث طیر انشاء الله تعالی بگوشت می خورد و قد سمعت سابقا بعضها علی ما نقل عنه در کتاب
ذکر منقبة المطهرین اهل بیت محمد سید الاولین و الآخرین گفته حدثنا ابو الفرج احمد بن جعفر
النسائی قال حدثنا محمد بن جریر قال حدثنا عبدالله بن داهر الرازی قال حدثنی ابی داهر
بن یحیی الاحمری المقری قال حدثنا الاعمش عن عبایة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی وقال یا ام سلمة اشهدی واسمعی هذا علی امیر المؤمنین و سید
المسلمین وعیبة علمی و بابی الذی اوتی منه و الوصی علی الاموات من اهل بیتی اخی فی الدنیا
وخدنی فی الآخرة و معی فی السنام الاعلی و علامه موفق بن احمد المکی المعروف باخطب خوارزم
که محامد و مناقب فاخره و مدائح و محاسن باهره او از افادات ابن النجار و عماد الدین کاتب
و ابو المؤید خوارزمی و علامه محیی عبد القادر حنفی و تقی الدین فاسی و سید شهاب الدین احمد
و جلال الدین سیوطی و محمود بن سلیمان کفوی و غیر ایشان در ما بعد خواهی شنید و خواهی یافت که او از
اکابر افاضل و اماثل اکارم و اعاظم فقها و فضلا و اجله علما و نبها است که معرفت تامه بفقه و ادب
دارد و بعلامه و صدر الائمه و اخطب خطبا شرق و غرب ملقب بوده و امام همام عالی المقام جلیل
ذکی و حافظ خطیب و ناقد نجیب است در کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته انبانی ابو العلاء
هذا اخبرنا الحسن بن احمد المقری حدثنا احمد بن عبدالله الحافظ حدثنا ابو الفرج احمد
بن جعفر النسائی حدثنا محمد بن جریر حدثنا عبدالله بن داهر بن یحیی الرازی حدثنا ابی
داهر بن یحیی المقری حدثنا الاعمش عن عبایة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمنزلة هارون
من موسی غیر انه لا نبی بعدی وقال یا ام سلمة اشهدی واسمعی هذا علی امیر المؤمنین

وسید المسلمین وعیبة علمی وبابی الذی اوتی منه اخی فی الدنیا وخدنی فی الآخرة ومعی فی
السنام الاعلی صدر الدین ابراهیم بن محمد حموی نیز این حدیث شریف را روایت کرده چنانچه
کتاب فرائد السمطین باسناد خود چنین نقل نموده عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لام سلمة هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی ودمه
من دمی هو منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یا ام سلمة هذا علی
امیر المؤمنین وسید المسلمین ووصیی وعیبة علمی وبابی الذی اوتی منه اخی فی
الدنیا والآخرة ومعی فی السنام الاعلی یقتل القاسطین والمارقین والناکثین
وسید شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل گفته عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی
صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم انه قال وهو فی بیت ام سلمة رضی الله
تعالی عنها هذا علی ابن ابی طالب لحمه من لحمی ودمه من دمی هو منی بمنزلة هارون
من موسی غیر انه لا نبی من بعدی ثم قال صلی الله علیه وسلم یا ام سلمة اشهدی واسمعی
هذا علی امیر المؤمنین وسید المسلمین وعیبة علمی وبابی الذی اوتی منه اخی فی الدنیا
وخدنی فی الآخرة ومعی فی السنام الاعلی وکتاب توضیح الدلائل حسب افاده مصنفش در اول آن
خالی از موضوعات ومتحلی بتحری صدق وتوخی حق وتنحی سطلوعات یعنی مختلقات وتخریج نموده
در ان از کتب معتبره که مصنفین آن از جرح دور اند وبین آن احادیثیکه تحدیث آن اهل صدق و اخبار
کرده اند ومسانیدی که بغیر حق در اخبار نبی حدیث آن حادث نشده ومحمد بن اسمعیل الامیر
در روضه ندیه گفته ذکر الفقیه العلامة حمید رحمه الله فی شرحه بعض ما فی الروایات
فی الخوارج ولم یستوف کما سقناه الا انه ذکر ما لم نذکره فیما مضی وذکر بسنده الی
ابن عباس قال کان ابن عباس جالسا بمکة یحدث الناس علی شفیر زمزم فلما انقضی حدیثه
نهض الیه رجل من القوم فقال یا ابن عباس انی رجل من اهل الشام فقال اعوان کل
ظالم الا من عصم الله منکم سل عما بدا لک فقال یا ابن عباس انی جئت اسألک عن علی بن
ابی طالب وقتله اهل لا اله الا الله لم یکفروا بقبلة ولا حج ولا صیام رمضان فقال له
ثکلتک امک سل عما یعنیک قال یا ابا عبد الله ما جئتک اضرب من حمص لحج ولا عمرة

ولكن اتيتك لتحكم امر علي وفعاله فقال وفعاله ان علم العالم صعب لا يحتمل ولا تقربه القلوب
الان نقل عن ابن عباس انه قال في خطاب الشامي فاجلس حتى اخبرك الذي سمعته من
رسول الله صلى الله عليه وسلم وعاينته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم تزوج زينب
بنت جحش فاولم وكانت وليمته الحيس وكان يدعو عشرة عشرة من المؤمنين فكانوا اذا
اصابوا من طعام نبي الله صلى الله عليه وسلم استانسوا الى حديثه واشتهوا
النظر في وجهه وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يشتهي ان يخففوا عنه فيخلو له
المنزل لانه كان قريب عهد بعرس زينب بنت جحش وكان يكره اذى المؤمنين فانزل الله
سبحانه يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم الى طعام غير
ناظرين اناه ولكن اذا دعيتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسين لحديث
ان ذلكم كان يؤذي النبي فيستحيي منكم والله لا يستحيي من الحق فلما نزلت هذه الاية
كان الناس اذا اصابوا من طعام نبي الله لم يلبثوا ان يخرجوا فمكث رسول الله صلى
الله عليه وسلم سبعة ايام ولياليها ثم تحول الى بيت ام سلمة بنت امية وكانت
ليلتها وصبيحة يومها من رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما تعالى النهار انتهى علي
الى الباب فدق دقا خفيفا فعرف رسول الله صلى الله عليه وسلم دقه وانكرته ام سلمة
فقال يا ام سلمة قومي فافتحي الباب قالت يا رسول الله من هذا الذي بلغ من خطره ان ينظر
الى محاسني فقال لها نبي الله كهيئة المغضب من يطع الرسول فقد اطاع الله
قومي وافتحي الباب فان بالباب رجلا ليس بالخرق ولا بالنزق ولا بالعجل يحب الله
ورسوله ويحبه الله ورسوله يا ام سلمة انه اخذ بعضادتي الباب فليس بفاتح الباب
ولا داخل الدار حتى يغيب عنه الوطء فقامت ام سلمة وهي لا تدري من بالباب غير
انها قد حفظت النعت والمدح فمشت نحو الباب وهي تقول بخ بخ لرجل يحب الله
ورسوله ويحبه الله ورسوله ففتحت وامسك على بعضادتي الباب فلم يزل قائما
حتى خفي عليه الوطء فدخلت ام سلمة خدرها وفتح علي الباب فدخل فسلم على
النبي صلعم فقال النبي صلعم لام سلمة هل تعرفينه قالت نعم وهذا علي هنا

قال صدقت یا ام سلمة هذا علی بن ابی طالب لحمه لحمی ودمه دمی وهذا منی بمنزلة هارون من موسیٰ الّا انّه لانبی بعدی یا ام سلمة اسمعی واشهدی هذا علی امیر المومنین وسید المسلمین وعیبة علمی وبابی الذی اوتی منه والوصی علی الاموات من اهل بیتی والخلیفة علی الاحیاء من امتی اخی فی الدنیا وقرینی فی الآخرة ومعی فی السنام الاعلی فاشهدی یا ام سلمة انّه یقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین فقال الشامی فرجت عنی یا بن عباس اشهد ان علیّا مولای ومولی کل مسلم انتهی کلامه ازین حدیث ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بعد ارشاد حدیث منزلت در حق جناب امیر المومنین علیه السلام بخطاب ام سلمه فرموده که ای ام سلمه گواه باش وبشنو که این علی امیر المومنین وسید مسلمین وعیبه علم من وباب من ست که آمده میشوم ازان ونیز فرموده که علی علیه السلام با آنحضرت در سنام اعلی ست وظاهرست که هرگاه جناب علی بن ابیطالب امیر المومنین بنص جناب خاتم النبیین صلی الله علیه وآله اجمعین باشد امام بلافصل وخلیفه برحق خواهد بود وهمچنین وصف سید مسلمین دلیل قاطع بر سیادت وامامت وافضلیت آنحضرت از جمیع مسلمین ست ونیز بودن آنحضرت عیبه علم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وباب آنحضرت دلیل اعلمیت وافضلیت ست قطعا وحتما وبودن آنحضرت با جناب رسالتمآب در سنام اعلی نیز دلیل قاطع بر افضلیت واکثریت ثواب ست وحسب آیت فقیه حمید خلافت آنحضرت بر احیاء امت خود نیز بیان فرموده پس با وصف این همه تصریحات صریح دلالت حدیث منزلت بر خلافت وامامت وافضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام مسلمی ریب نخواهد کرد ونیز حدیث ام سلمه را حسن بن بدر وشیرازی باختصار نقل کرده چنانچه ابراهیم بن عبد الله یمنی در کتاب الاکتفاء گفته وعنه یعنی عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لام سلمة ان علیا لحمه من لحمی ودمه من دمی وهو منی بمنزلة هارون من موسیٰ وکذب من زعم انّه یحبنی ویبغضه اخرجه الحسن بن بدر فیما رواه الخلفاء والشیرازی فی الالقاب ازین عبارت ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت را بخطاب ام سلمه بعد ارشاد ان علیا لحمه من لحمی ودمه من دمی فرموده وظاهرست که این ارشاد باسداد قالع اساس عناد ولداد دلالت بر نهایت اقربیت واز محبت وافضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام دارد وهکذا یدل علیه حدیث المنزلة

وابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی فی تفسیر سورة هل اتی حدیث طویل باین اسناد در
علامات اقتراب ساعت روایت کرده حدثنی الحسین بن علی المدنی عن یونس بن بکیر عن
جعفر بن محمد عن ابیه عن جده علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضوان الله علیهم
و در آن مذکور ست ثم قال یا سلمان اتدری من الداخل علینا قال نعم یا رسول الله صلعم
زوج ابنتی علیا اخی قال یا سلمان هذا علی اخی لحمه من لحمی ودمه من دمی ومنزلته منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یا سلمان هذا وصیی ووارثی والذی بعثنی
بالنبوة لآخذن یوم القیمة بحجزة جبرئیل وعلی آخذ بحجزتی وفاطمة آخذة بحجزته
والحسن آخذ بحجزة فاطمة والحسین آخذ بحجزة الحسن وشیعتهم آخذة بحجزتهم فاین
تری الله ذاهبا برسول الله واین تری رسول الله ذاهبا باخیه واین تری اخا
رسول الله ذاهبا بزوجته واین تری فاطمة ذاهبة بولدها واین تری ولدی رسول الله
ذاهبین بشیعتهم الی الجنة ورب الکعبة یا سلمان الی الجنة ورب الکعبة یا سلمان
الی الجنة ورب الکعبة یا سلمان الی الجنة یا سلمان محمد عهد به جبرئیل من عند
رب العالمین این روایت هم مثل روایت ام سلمه دلالت دارد بر آنکه حدیث منزلت از جمله
فضائل عظیمه است که اثبات افضلیت آنحضرت می کند وهمراه آن وصایت آنحضرت مبین شده

دلیل سی و دوم آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت را وقت
مواخات بخطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد کرده چنانچه روایت کرده اند آنرا
احمد بن محمد بن حنبل وعبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل وابو محمد عبد الله بن محمد بن جعفر
بن حیان الاصبهانی المعروف بابی الشیخ واحمد بن علی الخطیب وعلی بن محمد الجلابی المعروف
بابن المغازلی وموفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم وابو محمد حامد بن محمد
بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی ومحمد بن یوسف
الزرندی ونور الدین علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ وعبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی
وابراهیم بن عبد الله الوصابی وعطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین
المحدث وعلی بن حسام الدین المتقی وشهاب الدین احمد ومحمود بن علی الشیخانی القادری

و مولوی محمد مبین لکھنوی و حسن علی محدث و غیر ایشان اما روایت
احمد بن محمد بن حنبل حدیث منزلت را در مولفات پس ملا علی متقی در
کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته مسند زید بن ابی اوفی لما اخی النبی صلی الله علیه
وسلم بین اصحابه فقال علی لقد ذهب روحی وانقطع ظهری حین رایتک فعلت
باصحابک ما فعلت غیری فان کان هذا من سخط علی فلک العتبی والکرامة فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی وانت منی
بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وانت اخی ووارثی قال وما ارث منک
یا رسول الله قال ما ورثت الانبیاء من قبلی قال ما ورثت الانبیاء
من قبلک قال کتاب ربهم وسنة نبیهم وانت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی
وانت اخی ورفیقی ثم فی کتاب مناقب علی اما روایت عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل
حدیث منزلت را در مواخات پس در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام تصنیف او الدخول علی
ما نقل گفته حدثنا الحسن قال حدثنا ابو عبدالله الحسین بن ابی شدا الطفاوی والصباح
بن عبدالله بن بشر والخبران متقاربان فی اللفظ یزید احدهما علی صاحبه قالا حدثنا
قیس بن الربیع قال حدثنا سعد الخفاف عن عطیة عن محدوج بن زید الهذلی
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخی بین المسلمین ثم قال یا علی انت اخی بمنزلة هارون من موسی غیر
انه لا نبی بعدی اما علمت یا علی ان اول من یدعی یوم القیامة بی واقوم عن یمین
العرش فاکسی حلة خضراء من حلل الجنة ثم یدعی بالنبیین بعضهم علی اثر بعض
فیقومون سماطین علی یمین العرش ویکسون حللا خضرا من حلل الجنة الا وانی اخبرک
یا علی ان امتی اول الامم یحاسبون یوم القیمة ثم انت اول من یدعی بک لقرابتک
ومنزلتک عندی ویدفع الیک لوائی وهو لواء الحمد تسیر به بین السماطین آدم وجمیع
خلق الله یستظلون بظل لوائی طوله مسیرة الف سنة سنانه یاقوتة حمراء له
ثلث ذوائب من نور ذوابة فی المشرق وذوابة فی المغرب والثالثة وسط الدنیا
مکتوب علیه ثلاثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم الثانی الحمد لله رب العالمین

ص ۲۴۶ ج ۶ [illegible] فضل علی بن ابی طالب [illegible] فی فضل الخلفاء الاربعة من منتخب [illegible] من حرف الفاء [illegible] الفضائل

[illegible]

الثالث

الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول کل سطر الف سنة وعرضه الف سنة وتسیر باللواء والحسن عن یمینک والحسین عن یسارک حتی تقف بینی وبین ابراهیم فی ظل العرش ثم تکسی حلة خضراء من الجنة ثم ینادی مناد من تحت العرش نعم الاب ابوک ابراهیم ونعم الاخ اخوک علی ابشر یا علی انک تکسی اذا کسیت وتدعی اذا دعیت وتحیی اذا حییت اما روایت ابو محمد عبد الله بن عبد الله بن جعفر بن حیان الاصبهانی المعروف بابی الشیخ حدیث منزلت را در مواخات پس از عبارت توضیح الدلائل که در ما بعد مذکور می شود ظاهر است اما روایت سلیمان بن احمد الطبرانی حدیث منزلت را در مواخات پس ملا علی متقی در کنز العمال بتبویب جمع الجوامع سیوطی گفته قوم فما صلحت ان تکون الا ابا تراب اغضبت علی حین اخیت بین المهاجرین والانصار ولم اواخ بینک وبین احد منهم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الا من احبک حف بالامن والایمان ومن ابغضک اماته الله میتة الجاهلیة وحوسب بعمله فی الاسلام طب عن ابن عباس اما روایت احمد بن علی الخطیب حدیث منزلت را در مواخات پس در ما بعد از عبارت توضیح الدلائل واضح خواهد شد اما روایت علی بن محمد المعروف بابن المغازلی حدیث منزلت را در مواخات پس ابن المغازلی در مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام علی ما نقل ابن بطریق طاب ثراه فی العمدة گفته اخبرنا ابو الحسن احمد بن المظفر العطار قال اخبرنا ابو محمد ابن السقاء اخبرنا ابو الحسن علی بن عبد الله بن القصاب البیع الواسطی فیما اذن لی فی روایته عنه انه قال حدثنی ابو بکر محمد بن الحسن بن محمد البیاسری قال حدثنی ابو الحسن علی بن محمد بن الحسن الجوهری قال حدثنی محمد بن زکریا بن درید العبدی قال حدثنی حمید الطویل عن انس قال لما کان یوم المباهلة وآخی النبی صلی الله علیه وسلم بین المهاجرین وعلی واقف یراه ویعرف مکانه لم یواخ بینه وبین احد فانصرف علی باکی العین فافتقده النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما فعل ابو الحسن قالوا انصرف باکی العین یا رسول الله قال یا بلال اذهب فائتنی به فمضی بلال الی علی وقد دخل منزله باکی العین فقالت فاطمة یبکیک لا ابکی الله

عینیه قال یا فاطمة آخی النبی بین المهاجرین والانصار وانا واقف یرانی ویعرف
مکانی ولم یواخ بینی وبین احد قالت لا یحزنك الله لعله انما اخرك لنفسه فقال
بلال یا علی اجب النبی صلی الله علیه وسلم فاتی علی النبی صلی الله علیه وسلم
فقال النبی صلی الله علیه وسلم ما یبکیك یا ابا الحسن قال آخیت بین المهاجرین
والانصار یا رسول الله وانا واقف ترانی وتعرف مکانی لم تواخ بینی وبین احد
قال انما اخرتك لنفسی الا یسرك ان تکون اخا نبیك قال بلی یا رسول الله انی
لی بذلك فاخذ بیده وارقاه المنبر فقال اللهم هذا منی وانا منه الا انه
منی بمنزلة هارون من موسی الا من کنت مولاه فهذا علی مولاه قال فانصرف
علی قریر العین فاتبعه عمر بن الخطاب فقال بخ بخ یا ابا الحسن اصبحت مولای ومولی
کل مسلم اما روایت موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم حدیث منزلت را در مواخات پس اخطب
در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته انبانی سید القراء ابو العلاء الحسن بن احمد
العطار الهمدانی قال اخبرنا الحسن بن احمد المقری قال اخبرنا احمد بن عبد الله الحافظ
قال حدثنا سلیمان بن احمد الطبرانی قال حدثنا محمود بن محمد المروزی قال حدثنا حامد
بن آدم المروزی قال حدثنا جریر عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس قال لما آخی النبی
صلی الله علیه وسلم بین اصحابه وبین المهاجرین والانصار ولم یواخ بین علی بن
ابی طالب وبین احد منهم خرج علی مغضبا حتی اتی جدولا من الارض فتوسد ذراعه
واتکی وسفت علیه الریح فطلبه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی وجده
فوکزه برجله وقال له قم فما صلحت ان تکون الا ابا تراب اغضبت علی حین آخیت
بین المهاجرین والانصار ولم اواخ بینك وبین احد منهم اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لیس بعدی نبی الا من احبك حف بالامن والایمان
ومن ابغضك اماته الله میتة جاهلیة وحوسب بعمله فی الاسلام ونیز
اخطب خوارزم در مناقب بسند خود روایت کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
آخی بین المسلمین ثم قال یا علی انت اخی وانت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه

لا نبی

لابی بکر اما علمت یا علی ان اول من یدعی به یوم القیامة انا ثم قال فاقوم عن یمین العرش فی ظله فاکسی حلة خضراء من حلل الجنة ثم یدعی بالنبیین بعضهم علی اثر بعض فیقومون سماطین عن یمین العرش و یکسون حللا خضراء من حلل الجنة الا وانی اخبرک یا علی ان امتی اول الامم یحاسبون یوم القیامة ثم انت اول من یدعی بقرابتک منی و منزلتک عندی و یدفع الیک لوائی و هو لواء الحمد فتسیر به بین السماطین و آدم و جمیع خلق الله یستظلون بظل لوائی یوم القیامة وطوله مسیرة الف سنة سنا یاقوتة حمراء قضیبه فضة بیضاء زجه درة خضراء له ثلث ذوائب من نور ذوابة فی المشرق و ذوابة فی المغرب والثالثة وسط الدنیا مکتوب علیه ثلثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم والثانی الحمد لله رب العالمین والثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول سطر الف عام و عرضه مسیرة الف سنة وتسیر بلوائی والحسن عن یمینک والحسین عن یسارک حتی تقف بینی و بین ابراهیم فی ظل العرش ثم تکسی حلة خضراء من الجنة ثم ینادی مناد من تحت العرش نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی ابشر یا علی انک تکسی اذا کسیت و تدعی اذا دعیت و تحیی اذا حبیت انتهی و ایضا ابو محمد حامد بن محمد بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی حدیث منزلت را در مواخات پس از عبارت توضیح ارائکل ظاهر خواهد شد و ایضا محمد بن یوسف الزرندی حدیث منزلت را در مواخات پس از دو سه ورق در نظم درر السمطین گفته روی عن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اخی بین اصحابه ولم یواخ بین علی وبین احد فجاء علی تدمع عیناه فقال یا نبی الله مالک لم تواخ بینی و بین احد فقال انت اخی فی الدنیا والاخرة و فی روایة انه قال یا رسول الله ذهب روحی وانقطع ظهری حین رایتک فعلت باصحابک ما فعلت غیری فان کان من سخط علی فلک العتبی والکرامة فقال النبی صلی الله علیه وسلم والذی

بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی انت منّی بمنزلة هارون من موسیٰ غیر انه لا نبی بعدی وانت اخی ووارثی فقال یا رسول الله ما ارث منک فقال ما ورث الانبیاء قبلی فقال ما ورث الانبیاء قبلک قال کتاب ربهم وسنة نبیهم وانت معی فی قصری فی الجنة مع ابنتی فاطمة وانت اخی ورفیقی ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الآیة اخوانا علی سرر متقابلین الاخلاء فی الله ینظر بعضهم الی بعض انتهی و روایت نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی حدیث منزلت را در مواخات پس در فصول مهمه گفته عن مناقب ضیاء الدین الخوارزمی عن ابن عباس قال لما آخی رسول الله صلی الله علیه وسلم بین اصحابه من المهاجرین والانصار وهو انه صلی الله علیه وسلم آخی بین ابی بکر وعمر رضی الله عنهما وآخی بین عثمان وعبد الرحمن بن عوف وآخی بین طلحة والزبیر وآخی بین ابی ذر الغفاری والمقداد رضوان الله علیهم اجمعین ولم یواخ بین علی بن ابی طالب وبین احد منهم خرج علی مغضبا حتی اتی جدولا من الارض وتوسد ذراعه ونام فیه تسفی الریح علیه التراب فطلبه النبی صلی الله علیه وسلم فوجده علی تلک الصفة فوکزه برجله وقال له قم فما صلحت ان تکون الا ابا تراب غضبت حین آخیت بین المهاجرین والانصار ولم اواخ بینک وبین احد منهم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسیٰ الا انه لا نبی بعدی الا من احبک فقد حف بالامن والایمان ومن ابغضک اماته الله میتة جاهلیة انتهی و روایت عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی حدیث منزلت در مواخات پس از عبارت کنز العمال که تبویب جمع الجوامع سیوطی است ظاهر شد انتهی و روایت ابراهیم بن عبد الله یمنی حدیث منزلت را در مواخات پس ابراهیم مذکور در کتاب الاکتفا فی فضل الاربعة الخلفا گفته وعنه ای عن ابن عباس رضی الله عنه قال آخی النبی صلی الله علیه وسلم بین المهاجرین والانصار وترک علیا ولم یواخ بینه وبین احد منهم فوجد فی نفسه فاتی المسجد فنام فیه فاخبر النبی صلی الله علیه وسلم فاتاه وهو نائم وقد اصابه تراب فجعل ینفض التراب عنه ویقول قم فما صلحت ان تکون ابا تراب غضبت علی حین آخیت بین المهاجرین والانصار ولم اواخ بینک وبین احد منهم

سیر ۲۲ [right margin, beside line 9]

ص
ابراهیم بن عبد الله یمنی ... مع الاختیار ... (margin note, line 19)

اما ترضی

اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لیس بعدی نبی لا من احبک
حف بالامن والایمان ومن ابغضک اماته الله میتة الجاهلیة وحوسب بعمله فی الاسلام
اخرجه الطبرانی فی الکبیر آمار روایت جمال الدین محدث حدیث منزلت را در مواخات پس
در اربعین فی فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام گفته الحدیث الرابع عشر عن یعلی بن مرة
قال آخی رسول الله صلی الله علیه وسلم بین المسلمین وجعل یخلف علیا حتی بقی فی
آخرهم ولیس معه اخ له فقال له علی آخیت بین المسلمین وترکتنی فقال انما ترکتک لنفسی
انت اخی فی الدنیا والآخرة وانا اخوک وفی روایة ما اخرتک الا لنفسی انت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وانت معی فی قصری فی الجنة مع ابنتی
فاطمة وانت اخی ورفیقی ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الآیة اخوانا
علی سرر متقابلین الاخلاء فی الله ینظر بعضهم الی بعض ثم قال النبی صلی الله
علیه وسلم ان ذاکرک احد فقل انا عبد الله واخو رسوله لا یدعیها بعدی الا کذاب
مفتر انتهی و روایت شهاب الدین احمد حدیث منزلت را در مواخات پس در توضیح الدلائل علی
ترجیح الفضائل گفته عن زید بن ابی اوفی رضی الله تعالی عنه قال دخلت علی رسول الله سعه ا صفحه ۳۶۹ الباب الثانی عشر
صلی الله علیه وآله وبارک وسلم فذکر المواخاة بین اصحابه قال فقال علی کرم الله
تعالی وجهه للنبی صلی الله علیه وآله وبارک وسلم فقال لقد ذهبت روحی وانقطع ظهری
حین رایتک فعلت ما فعلت بغیری فان کان هذا من سخطة علی فلک العتبی والکرامة
فقال صلی الله علیه وآله وبارک وسلم والذی بعثنی ما اخرتک الا لنفسی وانت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وانت وارثی قال وما ارث منک یا نبی الله
قال صلی الله علیه وآله وبارک وسلم ما ورث الانبیاء من قبلی قال وما ورث
الانبیاء من قبلک قال صلی الله علیه وآله وبارک وسلم کتاب الله وسنة نبیهم
وانت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی وانت اخی ورفیقی ثم تلا رسول الله
صلی الله علیه وآله وبارک وسلم اخوانا علی سرر متقابلین المتحابین فی الله ینظر
بعضهم الی بعض رواه الامام الحافظ ابوبکر الخطیب والصالحانی باسناده الی

ابن الشیخ باسناده مرفوعا والزرندی باختلاف یسیر وقال لا خلاء بدل التخلی بین آنکه روایت
محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری المدنی حدیث منزلت را در مواخات پس چه کتاب صراط سوی
فی مناقب آل النبی گفته فی الفصول المهمة من کتاب مناقب ضیاء الدین الخوارزمی عن ابن عباس
رضی الله عنهما قال لما آخی رسول الله صلی الله علیه وسلم بین اصحابه من
المهاجرین والانصار وهو انه صلی الله علیه وسلم آخی بین ابی بکر وعمر رضی الله عنهما
وآخی بین عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف وآخی بین طلحة والزبیر وآخی بین ابی
ذر الغفاری والمقداد رضوان الله علیهم اجمعین ولم یواخ بین علی بن ابی طالب وبین احد
منهم خرج علی حزینا حتی اتی جدولا من الارض وتوسد ذراعه ونام فیه والریاح تسفی علیه
فطلبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجده علی تلک الصفة فوکزه برجله وقال له ١
قم فما صلحت ان تکون الا ابا تراب اغضبت علی حین آخیت بین المهاجرین والانصار ولم
اواخ بینک وبین احد منهم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
الا من احبک فقد حف بالامن والایمان ومن ابغضک اماته الله میتة الجاهلیة انتهی

محمد مبین که از اولاد محب الله بن احمد عبد الحق بن محمد سعید بن قطب الدین سهالوی در اغصان اربعه
در ذکر اولاد محب الله بن احمد عبد الحق در مدح شان او گفته فاما ملا محمد مبین پس بجودت ذهن و ذکا در ایام طالب علمیت
معروف بود و در ایام تحصیل بر دیگر طلبه عصر سبقت می برد و احدی را مقابله او سخن گفتن نمی توانست و بعد
تکمیل بحضور اساتذه تدریس میکرد و طلبه علم از اساتذه گذاشته بخدمت او تحصیل میکردند و استفاده میکردند
حتی آنکه نام نامی او در حضرت اساتذه بلند گشته و در اطراف و اکناف آوازه علم و فضل او شایع شده از آفاق
مردم برای تحصیل علم بسوی او مجتمع شدند و فراغ از تحصیل علوم کرده بوطنهای خود شتافتند و اثره علم او محیط عالم گشته
الی ان قال حق تعالی او را محبوب خلق ساخته قدر و منزلت او در دل هر یک نهاده بکمال عزت عمر خود بسر برده و در
هر فن کتابی تالیف نموده چنانچه کتب درسیه بر حواشی نوشته نکته زاهدیه جداگانه حاشیه نوشته و حل مطالب بوجهی نموده
تا آنکه مردم بعد از حفظ حواشی او محتاج تحصیل مطلب حواشی دیگر نمی شوند حواشی او گویا استاد طلبه علم
شده و منطق شرح مسلم تالیف نموده و در ترجمه بعضی رسائل تصنیف ساخته و وسیلة النجاة در فضائل جناب امیر المومنین
علیه السلام میفرمود [illegible] نسبت [illegible] بسوی خدا عقیده و اثبات صحابه فرموده و هر کس عاجز [illegible] اهل بیت [illegible] انقطع [illegible]

فان کان من سخط علی فلک العتبی والکرامة فقال صلعم والذی بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی فانت عندی بمنزلة هارون من موسی و وارثی قال یا رسول الله ما اورث منک قال ما اورثت الانبیاء قال ما اورثت الانبیاء قبلک قال کتاب الله وسنة نبیهم وانت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة بنتی وانت اخی ورفیقی ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الایة اخوانا علی سرر متقابلین الاخلاء فی الله ینظر بعضهم الی بعض و این حدیث بیان فرمود که احکام کتاب و سنت رسول الله بعلی مرتضی قائم خواهد ماند و در عقبی هم خانه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در جنت با فاطمه زهرا خواهد بود آمد روایت ابو عبد الله محمد المعروف بمولوی حسن علی المحدث بن عبد العلی تلمیذ مخاطب حدیث منزلت را در مواخات پس در کتاب تفریح الاحباب فی مناقب الآل والاصحاب که در آخر آن این عبارت واقعست قد وقع الفراغ من تسوید هذه النسخة المبارکة المشرفة المسماة بتفریح الاحباب علی ید العاصی جمال الدین ابی عبد الله محمد المدعو میر لعل حسن علی عفی عنه انتهی نقلا عن خط گفته عن عبد الله بن ابی اوفی قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مسجده فقال لی این فلان واین فلان فجعل ینظر فی وجوه اصحابه یتفقدهم ویبعث الیهم حتی توافوا عنده فحمد الله واثنی علیه وآخی بینهم فقال له علی بن ابی طالب لقد ذهبت روحی یا رسول الله حین رایتک فعلت باصحابک ما فعلت غیری فان کان هذا من الله فلله العتبی والکرامة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی بعثنی بالحق نبیا ما اخرتک الا لنفسی وانت منی بمنزلة هارون من موسی وانت اخی ووارثی فقال یا رسول الله ما ارث منک قال ما ورث الانبیاء قبلی قال وما ورثوا قال کتاب الله وسنن انبیائه وانت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی والحسن والحسین ابنی وانت رفیقی ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم اخوانا علی سرر متقابلین رواه احمد از این حدیث شریف ثابت میشود که حدیث منزلت مثبت تقدیم و ترجیح جناب امیر المومنین علیه السلام بر سائر اصحاب و موجب کمال قرب واختصاص و شرف و جلالت نزد جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم است نیز از آنکه حدیث منزلت بعد بیان تخصیص آنحضرت بمواخات خود بکلام بلاغت نظام ما اخرتک الا لنفسی

صه ۱۲۳/۹۳ متعلقہ امیر المومنین امام ابی الحسن علی بن ابی طالب

دلالت دارد بر آنکه حدیث منزلت موجب تخصیص و ترجیح و تقدیم آنحضرت بوده والا ذکر آن درین مقام مناسبتی نداشت و در روایت وسیلة النجاة حرف فا هم بر حدیث منزلت داخلست حیث ذکر فیه فقال صلی الله علیه وسلم والذی بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی فانت منی بمنزلة هارون من موسی و ظاهرست که فا درین جا برای تعلیل ست پس بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام از آنحضرت بمنزله هارون از موسی سبب تخصیص آنحضرت باخوت نبویه باشد صراحة و بداهة و در حدیث مخدوج بن زید هذلی که عبد الله بن احمد بن حنبل در مناقب روایت کرده بعد ارشاد حدیث منزلت اولیت دعوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد دعوت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم روز حساب و تعلیل آن بقرابت و منزلت آنحضرت که دلیل قاطع بر افضلیت آنحضرت ست مذکورست و همچنین اختصاص آنحضرت بشرف حمل لواء حمد که دلیل تقدیم و ترجیح بین ست و همچنین وقوف آنحضرت در میان آنجناب و حضرت ابراهیم علیه السلام و پوشانیده شدن آنحضرت حله سبز از حلل جنت و ندا کردن منادی بعد از نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی و نیز تبشیر آنحضرت بمصادفت کسوه و حباء آنحضرت با کسوت و حباء جناب نبوی که از دلائل واضحه و حجج قاطعه بر تفضیل و تقدیم و ترجیح و اعظمیت منزلت و اکرمیت و اکثریت ثواب است پس ذکر حدیث منزلت بلحاظ سیاق و سباق هم دلیل قاطع ست بر آنکه این حدیث هم دلیل واضح و برهان لائح بر افضلیت و ارجحیت و مزید قرب و اختصاص آنحضرت ست پس کدام ارتیاب در بطلان مزعومات حضرات اهلسنت که درجه توجیه و تاویل حدیث منزلت و حط منزلت آن و صرف آن از دلالت بر افضلیت و مزید اختصاص و قرب بمنزلت خرافات و ترهات بر زبان می آرند بلکه بمزید حیا و شرم آن را محمول بر اراده منزلت معهوده که آن خلافت منقطعه ناقصه ست می انگارند بلکه معاذ الله آن را منافی خلافت آنحضرت بلکه مثبت و موجب نقص می پندارند

دلیل سی و سوم آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث منزلت را روز خیبر همراه فضائل عظیمه آنحضرت ارشاد فرموده و کافی بودن آن در اثبات فضل و شرف آنحضرت بیان فرموده چنانچه عبد الملک بن محمد بن ابراهیم الخرکوشی و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی المعروف بالملا و سلیمان بن موسی البلخی المعروف بابن سبع و محمد بن یوسف الگنجی

وابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی وشهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل ومحمد بن اسمعیل الامیر وغیر ایشان وایکه واند علامه ابن مغازلی در کتاب المناقب فرماید قوله علیه السلام لما قدم بفتح خیبر اخبرنا ابو الحسن علی بن عبید الله بن القصاب البیع رحمه الله ثنا ابو بکر محمد بن احمد بن یعقوب المفید الجرجرائی ثنا ابو الحسن علی بن سلیمان بن یحیی ثنا عبد الکریم بن علی نا جعفر بن محمد بن ربیعة البجلی ثنا الحسن بن الحسین العرنی ثنا کادح بن جعفر عن مسلم بن بشار عن جابر بن عبد الله قال لما قدم علی بن ابی طالب بفتح خیبر قال له النبی صلی الله علیه وسلم یا علی لولا ان تقول طائفة من امتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک مقالا لا تمر علی ملأ من المسلمین الا اخذوا التراب من تحت رجلیک وفضل طهورک یستشفون بهما ولکن حسبک ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وانت تبرئ ذمتی وتستر عورتی وتقاتل علی سنتی وانت غدا فی الآخرة اقرب الخلق منی وانت علی الحوض خلیفتی وان شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجوههم حولی اشفع لهم ویکونون فی الجنة جیرانی وان حربک حربی وسلمک سلمی وسریرتک سریرتی وعلانیتک علانیتی وان ولدک ولدی وانت تقضی دینی وانت تنجز وعدی وان الحق علی لسانک وفی قلبک ومعک وبین یدیک ونصب عینیک الایمان مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی لا یرد علی الحوض مبغض لک ولا یغیب عنه محب لک فخر علی ساجدا وقال الحمد لله الذی من علی بالاسلام وعلمنی القرآن وحببنی الی خیر البریة واعز الخلیقة واکرم اهل السموات والارض علی ربه خاتم النبیین وسید المرسلین وصفوة الله فی جمیع العالمین احسانا من الله وتفضلا منه علی فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا انت یا علی ما عرف المومنون بعدی لقد جعل الله عز وجل نسل کل نبی من صلبه وجعل نسلی من صلبک یا علی فانت اعز الخلق واکرمهم علی واعزهم عندی ومحبک اکرم من یرد علی من امتی وموفق بن احمد مکی معروف باخطب خطبای خوارزم در کتاب المناقب گفته حدثنا سید الحفاظ ابو منصور شهردار بن شیرویه بن شهردار الدیلمی فیما کتب الی من همدان حدثنا ابو الفتح عبدوس بن عبد الله بن عبدوس

الهمدانی کتابة اخبرنا الشیخ ابوطاهر الحسین بن علی بن مسلمة رضی الله عنه من مسند زید بن علی حدثنا الفضل بن الفضل بن العباس حدثنا ابو عبد الله محمد بن سهل حدثنا محمد بن عبد الله البلوی حدثنی ابراهیم بن عبد الله بن العلا حدثنی ابی عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن علی بن ابی طالب قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر لولا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر علی ملاء من المسلمین الا اخذوا من تراب رجلیک وفضل طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی وانا منک ترثنی وارثک وانت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی انت تؤدی دینی وتقاتل علی سنتی وانت فی الاخرة اقرب الناس منی وانک غدا علی الحوض خلیفتی تذود عنه المنافقین وانت اول من یرد علی الحوض وانت اول داخل الجنة من امتی وشیعتک علی منابر من نور رواء مرویون مبیضة وجوههم حولی اشفع لهم فیکونون غدا فی الجنة جیرانی وان عدوک ظماء مظمئون مسودة وجوههم مقمحون حربک حربی وسلمک سلمی وسرک سری وعلانیتک علانیتی وسریرة صدرک کسریرة صدری وانت باب علمی وان ولدک ولدی ولحمک لحمی ودمک دمی وان الحق معک والحق علی لسانک وفی قلبک وبین عینیک والایمان مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی وان الله عز وجل امرنی ان ابشرک انک وعترتک وعترتی فی الجنة وان عدوک فی النار لا یرد الحوض علی مبغض لک ولا یغیب عنه محب لک قال فخررت له سبحانه وتعالی ساجدا وحمدته علی ما انعم به علی من الاسلام والقرآن وحببنی الی خاتم النبیین وسید المرسلین صلی الله علیه وسلم

ونیز خطیب خوارزم در کتاب المناقب گفته روی الناصر للحق باسناده فی حدیث طویل قال لما قدم علی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بفتح خیبر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا ان تقول فیک طائفة من امتی ما قالت النصاری فی المسیح لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر بملاء الا اخذوا التراب من تحت قدمیک ومن فضل طهورک

مستقیم

یستشفون به لکن حسبك ان تکون منّی و انا منك ترثنی و ارثك و انك منّی بمنزلة هرون من موسیٰ الّا انّه لا نبیّ بعدی و انك تبرئ ذمّتی و تقاتل علی سنّتی و انك غدا فی الآخرة اقرب الناس منّی و انّك اوّل من یرد علیّ الحوض و اوّل من یکسی معی و اوّل داخل فی الجنّة من امّتی و انّ شیعتك علی منابر من نور و انّ الحق علی لسانك و فی قلبك و بین عینیك

و عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی المعروف بالملّا در وسیلة المتعبدین گفته انّ النبیّ صلّی الله علیه و سلّم قال لعلیّ لمّا قدم علیه یوم فتح خیبر یا علیّ لو لا اخاف ان یقول فیك طوائف من امّتی ما قالت النصاری فی عیسیٰ لقلت فیك قولا لا تمرّ علی ملأ الّا اخذوا تراب رجلیك و فضل طهورك یستشفون به لکن حسبك ان تکون منّی کهارون من موسیٰ الّا انّه لا نبیّ بعدی و انّك تبرئ ذمّتی و تقاتل علی سنّتی و انّك فی الآخرة معی و انّك علی الحوض خلیفتی و انّك اوّل من یکسی معی و انّك اوّل من یدخل الجنّة معی من امّتی و انّ شیعتك علی منابر من نور مبیضّة وجوههم اشفع لهم و یکونون جیرانی و انّ حربك حربی و سلمك سلمی و انّ سرّك سرّی و علانیتك علانیتی و انّ الحقّ معك و علی لسانك و فی قلبك و بین عینیك و انّ الایمان مخالط لحمك و دمك و لن یرد الحوض مبغض لك و لا یغیب عنه محبّ لك قال فخرّ علیّ ساجدا و قال الحمد لله الذی منّ علیّ بالاسلام و علّمنی القرآن و حبّبنی الی خیر البریّة خاتم النبیین و سیّد المرسلین احسانا منه و تفضّلا و محمد بن یوسف گنجی

ص ۱۳۲ الجزء الباب الثالث والستون

در کفایة الطالب گفته اخبرنی ابو اسحاق ابراهیم بن یوسف بن برکة الکتبی اخبرنا الحافظ ابو العلاء الهمدانی اخبرنا ابو الفتح عبدوس بن عبد الله بن عبدوس الهمدانی حدّثنا ابو طاهر الحسین بن علی بن سلمة رضی الله عنه عن مسند زید بن علی حدّثنا الفضل بن الفضل بن العبّاس حدّثنا ابو عبد الله محمد بن سهل حدّثنا محمد بن عبد الله البلوی حدّثنی ابراهیم بن عبید الله بن العلاء قال حدّثنی ابی عن زید بن علی عن ابیه عن جدّه عن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم یوم فتحت خیبر لو لا ان یقول فیك طوائف من امّتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت الیوم فیك مقالا لا تمرّ علی ملأ من المسلمین الّا اخذوا من تراب رجلیك و فضل طهورك

لیستشفوا به ولکن حسبک ان تکون منی وانا منک ترثنی وارثک وانت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انت تؤدی دینی وتقاتل علی سنتی وانت فی الآخرة اقرب الناس منی وانک غدا علی الحوض وانت اول داخل الجنة من امتی وان شیعتک علی منابر من نور مسرورون مبیضة وجوههم حولی اشفع لهم فیکونون غدا فی الجنة جیرانی وان عدوک غدا ظماء مظمئین مسودة وجوههم مقمحین حربک حربی وسلمک سلمی وسرک سری وعلانیتک علانیتی وسریرة صدرک کسریرة صدری وانت باب علمی وان ولدک ولدی ولحمک لحمی ودمک دمی وان الحق معک والحق علی لسانک وفی قلبک وبین عینیک والایمان مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی وان الله عز وجل امرنی ان ابشرک انک وعترتک فی الجنة وان عدوک فی النار لا یرد الحوض علی مبغض لک ولا یغیب عنه محب لک قال علی فخررت لله سبحانه وتعالی ساجدا وحمدته علی ما انعم به علی من الاسلام والقرآن وحببنی الی خاتم النبیین وسید المرسلین صلی الله علیه وسلم

و ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی در کتاب الاکتفاء گفته وعنه یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح لقلت فیک قولا لا تمر بملأ الا اخذوا من تراب رجلیک وفضل طهورک ویستشفون به وحسبک ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وانک تبرئ ذمتی وتقاتل علی سنتی وانک فی الآخرة معی وانک علی الحوض خلیفتی وانک اول من یکسی معی وانک اول داخل الجنة من امتی وان محبیک علی منابر من نور مبیضة وجوههم اشفع لهم ویکونون غدا جیرانی وان حربک حربی وسلمک سلمی وسرک سری وعلانیتک علانیتی وامرک امری وسریرة صدرک کسریرة صدری وان ولدک ولدی وانت منجز عداتی وان الحق معک لیس احد یعدلک وان الحق معک وعلی لسانک وفی قلبک وبین عینیک والایمان مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی وانه لن یرد علی الحوض مبغض لک ولا یغیب عنه محب لک حتی ترد الحوض معی قال فخر علی ساجدا ثم قال الحمد لله الذی انعم

علی بالاسلام و علمنی القرآن و حببنی الی خیر البریة خاتم النبیین و سید المرسلین احسانًا منه و تفضلًا اخرجه ابن سبع الاندلسی فی کتاب الشفاء و محجوب نماند که کتاب شفاء ابن سبع اندلسی که از آن صاحب الکتفا این حدیث نقل کرده کتاب معروف و مشهور است و موسوم بشفاء الصدور و در کشف الظنون مذکورست شفاء الصدور لابن السبع الامام الخطیب ابی الربیع سلیمان البلنسی و ابو الربیع مذکور از اکابر ثقات و اعاظم اثبات و ممدوح بمحاسن صفات یعنی حافظ کبیر و محدث شهیر و صاحب تصانیف عدیده و مدون تصانیف مفیده و بقیهٔ اعلام اثر و یادگار اکابر و عالی الخطر بوده و مهارت و بصارت در حدیث داشته و علم حفظ و جمع و معرفت جرح و تعدیل افراشته و موالید و وفیات اکابر عالی درجات را ذاکر و بر اهل زمان خود خصوصًا متاخرین در باب متقدم و متاخر ... و اتقان و ضبط بی نظیر و بی عدیل و متبحر در ادب و بلاغت و افشای رسائل فرد و بی مثیل و بجودت نظم و خطبه خوانی و پرگوئی و لوازم مقصود و حسن سرد و لطف سیاق موصوف و بتکلم از جانب ملوک در مجالس شان و تبیین مرادات شان بر منبر در محافل معروف الی غیر ذلک محمد بن یوسف شامی در سبل الهدی در ذکر شرح مولد کتاب خود گفته او ابا الربیع فالثقة الثبت سلیمان بن سالم الکلاعی و علامه ذهبی در کتاب العبر فی اخبار من غبر در وقائع سنه اربع و ثلثین و ستمائة گفته و ابو الربیع الکلاعی سلیمان بن سالم البلنسی الحافظ الکبیر صاحب التصانیف و بقیة اعلام الاثر بالاندلس ولد سنه خمس و سبعین و خمسمائة سمع ابا بکر بن الجد و ابا عبد الله بن زرقون و طبقتهما قال الابار کان بصیرًا بالحدیث حافظًا حافلًا عارفًا بالجرح و التعدیل ذاکرًا للموالید و الوفیات یتقدم اهل زمانه و خصوصًا من تاخر زمانه و لا نظیر لحفظه فی الاتقان و الضبط مع الاستبحار فی الادب و البلاغة کان فردًا فی انشاء الرسائل مجیدًا فی النظم خطیبًا مفوهًا مدرکا حسن السرد و المساق مع الشارة الانیقة و هو کان المتکلم عن الملوک من مجالسهم و المبین لما یریدون علی المنبر فی المحافل و لی خطابة بلنسیة و له تصانیف فی عدة فنون استشهد بکائنة انیشة بقرب بلنسیة مقبلا غیر مدبر فی ذی الحجة و نیز در تذکرة الحفاظ گفته الکلاعی الامام العالم الحافظ البارع محدث الاندلس

وبلغها ابو الربیع سلیمان بن موسی بن سالم بن حسان الحمیری الکلاعی البلنسی ولد سنة خمس
وستین وخمسمائة قال ابو عبد الله الابار سمع ببلنسیة ابا العطاء بن البرید وابا الحجاج
بن ایوب وارتحل فسمع ابا القاسم بن حبیش وابا بکر بن الجد وابا عبد الله بن زرقون وابا عبد الله
بن الفخار وابا محمد عبید الله وابا محمد بن نوبة وابا الولید بن رشد وابا محمد الفرس
وابا عبد الله بن عروس وابا محمد بن جمهور ونخبة بن یحیی وخلقا سواهم واجاز له ابو العباس
بن مضاء وابو محمد عبد الحق الازدی صاحب الاحکام وآخرون وعنی اتم عنایة بالتقیید والروایة
وکان اماما فی صناعة الحدیث بصیرا به حافظا حافلا عارفا بالجرح والتعدیل
ذاکرا للموالید والوفیات یتقدم اهل زمانه فی ذلک وفی حفظ اسماء الرجال خصوصا من تأخر
زمانه وعاصره کتب الکثیر وکان خطه لا نظیر له فی الاتقان والضبط
مع الاستبحار فی الادب والاشتهار بالبلاغة فردا فی انشاء الرسائل مجیدا
فی النظم خطیبا فصیحا مفوها مدرکا حسن السرد والمساق لما یقوله مع الشارة
الانیقة والزی الحسن وهو کان المتکلم عن الملوک فی زمانه فی المجالس والمبین عنهم لما یریدونه
فی المحافل علی المنابر وولی خطابة بلنسیة فی اوقات وله تصانیف مفیدة فی فنون عدیدة
الف المکتفی فی مغازی المصطفی والثلثة الخلفاء فی اربع مجلدات وله مؤلف حافل فی معرفة
الصحابة والتابعین وکتاب مصباح الظلم یشبه الشهاب وکتاب اخبار البخاری وکتاب
الاربعین وغیر ذلک والیه کانت الرحلة للاخذ عنه انتفعت به فی الحدیث کل الانتفاع
اخذت عنه کثیرا قلت حدث عنه ابو العباس احمد بن الغماز قاضی تونس وطائفة
قال ابن مسدی لم الق مثله جلالة ونبلا ورياسة وفضلا وکان اماما مبرزا
فی فنون من منقول ومعقول ومنثور وموزون جامعا للفضائل برع فی علوم القرآن
والتجوید اما الادب فکان ابن نجدته وهو ختام الحفاظ ندب لدیوان الانشاء فاستعفی
اخذ القراءات عن اصحاب ابن هذیل وارتحل واختص بابی القاسم بن حبیش بمرسیة واکثر
عنه قال الابار وکان رحمه الله ابدا یحدثنا ان السبعین منتهی عمره لرؤیا رآها وهو
آخر الحفاظ والبلغاء بالاندلس استشهد بکائنة تنیسة علی ثلثة فراسخ من مرسیة

مقبلا

مقبلا غير مدبر في العشر من ذي الحجة سنة اربع ثلثين وستمائة قال الحافظ المنذري
توفي شهيدا بيد العدو وكان مولده بظاهر مرسية في مستهل رمضان سنة خمس وستين
سمع بلنسية ومرسية واشبيلية وغرناطة وشاطبة ومالقة وسبتة وفاس
وجمع مجالس تدل على غزارة علمه وكثرة حفظه ومعرفته بهذا الشان كتب الينا بالاجازة
سنة اربع عشرة ويافعي در تاريخ مرآة الجنان گفته الحافظ ابو الربيع الكلاعي سليمان بن
موسى البلنسي صاحب التصانيف وبقية اعلام الاثر بالاندلس قال الابار وكان
قد فاق اهل زمانه وتقدم على اقرانه عارفا بالجرح والتعديل ذاكرا للمواليد
والوفيات لا نظير له في الاتقان والضبط مع الادب والبلاغة وكان فردا في انشاء
الرسائل مجيدا في النظم خطيبا مفوها مدركا حسن السرد والسياق مع الشارة
الانيقة متكلما عند الملوك في مجالسهم مبينا لما يريدونه على المنابر والمحافل
ولي الخطابة وله تصانيف في عدة فنون استشهد مقبلا غير مدبر في ذي الحجة
ودر نفح الطيب من غصن الاندلس الرطيب مذكورست وكانت وقعة انيجة التي قتل فيها الحافظ
ابو الربيع الكلاعي رحمه الله تعالى يوم الخميس لعشرين من ذي الحجة سنة اربع وثلثين
وستمائة ولم يزل رحمه الله تعالى متقدما امام الصفوف زحفا الى الكفار مقبلا
على العدو ينادي بالمنهزمين اعن الجنة تفرون حتى قتل صابرا محتسبا رضي الله تعالى عنه
وكان دائما يقول ان منتهى عمره سبعون سنة لرؤيا رآها في صغره وكان كذلك ورثاه
تلميذه الحافظ ابو عبد الله بن الابار بقصيدته الميمية الشهيرة التي اولها الما
باشلاء العلا والمكارم تقد باطراف القنا والصوارم وعوجا عليها مأربا ومفازة
مصارع غصت بالطلى والجماجم تحيي وجوها في الجنان وجيهة بما لبست من مجاسد من نسج الظبا واللهاذم
وهي طويلة ومن شعر الحافظ ابي الربيع المذكور تولت ليال للغواية جون ووافى صباح
للرشاد مبين ركاب شباب ازمعت عنك رحلة وجيش مشيب جهزته منون ولا اكذب
الرحمن فيما اجنه وكيف ولا يخفى عليه جنين ومن لم يخل الرياء يشينه فمن مذهبي
ان الرياء يشين لقد ريع قلبي للشباب وفقده كما ريع بالعلق الفقيد ضنين والشيب خط

ص ۱۲ ج ۳ نفح الباب الثامن

المشيب ملمتي * فخطت بقلبي للشجون فنون * دليل شبابا كان انضر منظرا * واونق بهما لاحظتيه عيون
فاها على عيش تكدر صفوه * انس خلا منه صفا وحجون * ويا ويح فودي وفؤادي كلما تزيد
شيبي كيف بعد يكون * حرام على قلبي سكون بغرة * وكيف مع الشيب الملم سكون * وقالوا شباب
المرء شعبة جنة * فما عذر ابي للمشيب جنون * وقالوا شهاد الشيب حق فما الذي * ولم يعطوا ان
الحديث شجون * وقال ايضا عاموا لمولى ليس غيرك لي مولى * وما احد يا رب منك هذا اولى *
تبارك وجه وجهت نحوه المنى * فاوزعها شكرا واوسعها طولا * وما هو الا وجهك الدائم
الذي اقل حلى علياه ان يحسن القولا * تبرأت من حولي اليك وقوتي * فكن قوتي في مطلبي وكن
الحولا * وهب لي الرضا ما لي سواه ذخيرة * ولو قيد نفسي على نيلها الهولا * وكان رحمه الله تعالى
حافظا للحديث مبرزا في نقده تام المعرفة بطرقه ضابطا لاحكام اسانيده ذاكرا لرجاله
ريانا من الادب خطيبا ببلنسية واستقضي وكان مع ذلك من اولي الحزم والبسالة والاقدام
والجزالة حضر الغزوات وباشر القتال بنفسه وابلى بلاء حسنا روى عن ابي القاسم
بن حبيش وطبقته وصنف كتبا منها مصباح الظلم في الحديث والاربعون عن اربعين
شيخا لاربعين من الصحابة والاربعون السباعية والسباعيات من حديث الصدفي
وحلية الامالي في الموافقات والعوالي وتحفة الوراد ونجعة الرواد والمسلسلات
والانشادات وكتاب الاكتفاء في مغازي رسول الله صلى الله عليه وسلم ومغازي الثلثة
الخلفاء وميدان السابقين وحلبة الصادقين المصدقين في غرض كتاب الاستيعاب ولم
يكمله والمعجم فيمن وافقت كنيته زوجته من الصحابة والاعلام باخبار البخاري الامام والمعجم
في مشيخة ابي القاسم بن حبيش وبرنامج رواياته وجنى الرطب في سني الخطب ونكتة الامثال
ونفثة السحر الحلال وجهد النصيح في معارضة المعري في خطبة الفصيح والامتثال لمثال
المبهج في ابتداع الحكم واختراع الامثال ومفاوضة القلب العليل ومنابذة الامل
الطويل بطريقة المعري في ملقى السبيل ومفاوضة اللحن للاحن الممتحن مائة مسئلة ملغزة
ونتيجة الحب الصميم وزكاة المنثور والمنظوم في مثال النعل النبوية على لابسها الصلوة
والسلام قال ابن رشيد لو قال في زكاة النثير والنظيم لكان احسن وله كتاب الصحف المنتشرة

في

ص ١٥٣ / ٣٧٩ الباب الرابع في ... الايمان من القسم الثاني

في القطع المعشرة وديوان سائره سفر وديوان شعره سفر شهاب الدين احمد توضيح الدلائل
... عن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عن ابيه عن جده علي بن ابي طالب رضي الله عنهم
قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم يوم فتحت خيبر لولا
ان تقول طوائف من امتي فيك ما قالت النصارى في عيسى بن مريم لقلت فيك اليوم مقالا لا تمر
بملأ من الناس الا اخذوا من تراب رجليك ومن فضل طهورك يستشفون به لكن حسبك ان
تكون مني وانا منك ترثني وارثك وانت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي وانت
تبرئ ذمتي وتقاتل على سنتي وانت في الآخرة اقرب الناس مني وانت غدا على الحوض خليفتي
تذود عنه المنافقين وانت اول من يرد علي الحوض وانت اول داخل الجنة من امتي
وان شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوههم حولي اشفع لهم فيكونوا غدا في الجنة
جيراني وان عدوك غدا يردون ... مسودة وجوههم وان حربك حربي وسلمك سلمي وعلانيتك
علانيتي وسريرة صدرك كسريرة صدري وانت باب علمي وان ولدك ولدي ولحمك
لحمي ودمك دمي وان الحق معك والحق على لسانك وفي قلبك وبين عينيك والايمان
مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي وان الله عز وجل امرني ان ابشرك انك
وعترتك في الجنة وان عدوك في النار لا يرد علي الحوض مبغض لك ولا يغيب عنه
محب لك رواه الامام الحافظ الصالحاني وقال اخبرنا محمد بن اسماعيل بن ابي نصر
ببغداد بقراءتي عليه قال حدثنا الحسن بن احمد قال اخبرنا الامام الحافظ العالم الرباني
ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصفهاني بسنده الى زيد بن علي فذكر سنده ورواه ايضا
الامام ابو سعد في شرف النبوة بتغيير يسير في اللفظ وزيادة هي ليس احد من الامة
يتقدمك ان امير المؤمنين عليا كرم الله تعالى وجهه خر ساجدا ثم قال الحمد لله الذي
انعم علي بالاسلام وهداني بالقرآن وحببني الى خير البرية خاتم النبيين وسيد المرسلين
احسانا منه وتفضلا اقول هذا حديث جامع يدخل الشيات ... ويشتمل اسباب
خصائص الفضائل وعلو المراتب قد رواه اجلة الثقات من اهل السنة وعتاة الاجلة
الثقات ومنه الفضل والمنة والمراد من ايراده في هذا الباب ما خطه قلمي لفظة ونقل

على سنتي والايمان مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي محمد بن اسمعيل الامير در روضه ندية گفته
وساق الى المنصور بالله سنده من طريق ابن المغازلي الفقيه العلامة الشافعي صاحب كتاب
المناقب من حديث جابر رضي الله عنه قال لما قدم علي بن ابي طالب بفتح خيبر قال له النبي يا علي
لولا ان تقول طائفة من امتي فيك ما قالت النصارى في عيسى لقلت فيك مقالا لا تمر بملأ من
المسلمين الا اخذوا التراب من تحت رجليك وفضل طهورك يستشفون بهما ولكن حسبك ان
تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي وانت تبرئ ذمتي وتستر عورتي و
تقاتل على سنتي وانت غدا في الآخرة اقرب الخلق مني وانت على الحوض خليفتي وان شيعتك
على منابر من نور مبيضة وجوههم حولي اشفع لهم ويكونون في الجنة جيراني وان حربك حربي
وسلمك سلمي وسرائرك سرائري وان ولدك ولدي وانت تقضي ديني وانت تنجز وعدي وان الحق
على لسانك وفي قلبك ومعك وبين يديك ونصب عينيك الايمان مخالط لحمك ودمك
كما خالط لحمي ودمي لا يرد على الحوض مبغض لك ولا يغيب عنه محب لك فخر علي ساجدا وقال
الحمد لله الذي من علي بالاسلام وعلمني القرآن وحببني الى خير البرية واعز الخليقة واكرم
اهل السموات والارض على ربه خاتم النبيين وسيد المرسلين وصفوة الله في جميع العالمين
احسانا من الله تعالى وتفضلا منه علي فقال له النبي صلى الله عليه وسلم لولا انت يا علي
ما عرف المؤمنون بعدي فقد جعل الله عز وجل نسل كل نبي من صلبه وجعل نسلي من صلبك
يا علي فانت اعز الخلق واكرمهم على الله واعزهم عندي ومحبك اكرم من يرد على من امتي انتهى
قلت وفصول هذا الحديث لها شواهد من كتب الحديث تأتي متفرقة ان شاء الله تعالى
این حدیث شریف که بملاحظهٔ آن قلوب اهل ایمان مسرور و منشرح و صدور اهل شنآن مجروح و منزعج
می باشد صریح است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم روز فتح خیبر بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که اگر نه آن بودی که خواهند گفت در حق تو طائفهٔ از امت من آنچه گفتند نصاری
در عیسی بن مریم هر آینه میگفتم در حق تو کلامی که نمی گذشتی بهیچ گروهی از مسلمین مگر اینکه میگرفتند
خاک از زیر پایهای تو و فضل طهور ترا که استشفا می کردند بآن لیکن کافیست ترا که باشی تو از من
بمنزلهٔ هارون از موسی غیر اینکه بالتحقیق نیست نبی بعد من و این ارشاد دلالت واضحه دارد

بر آنکه حدیث منزلت مثبت نهایت شرف و فضل است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آن را برای
جناب امیر المؤمنین علیه السلام کافی دانسته و از مقالی که موجب گرفتن خاک پا و فضل وضوی آنحضرت
و استشفا بآن بسبب خوف غلو غلاة جفاة اعراض فرموده این حدیث شریف را قائم مقام آن گردانید
پس از همین ارشاد افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنهایت مرتبه ظهور رسید و کمال شناعت
و فظاعت توهین اهل حدیث منزلت و بطلان حمل آن بر منزلت منهوه خلافت منقطعه و نفی دلالت
آن بر افضلیت و ادعای عدم دلالت آن بر نفی خلافت مثل فلق صبح درخشید و دیگر فضائل جناب امیر المؤمنین
علیه السلام که درین حدیث شریف مروی است لزوما هم افضلیت آنحضرت بکمال وضوح ثابت و ظاهر میشود
و آن مؤید دلالت حدیث منزلت بر افضلیت آنحضرت است **دلیل سی و چهارم** آنکه مامون رشید که
از اکابر سلاطین سنیه است و او را ببدائع عظیمه و محامد فخیمه می ستایند و معاذ الله او را امیر المؤمنین و خلیفه
برحق گمان میبرند کما علمت فی مجلد حدیث الغدیر استدلال بحدیث منزلت بر استخلاف
جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و یحیی بن اکثم این استدلال او را عین حق و صواب دانسته
و اعتراف بحقیت آن و عدم قدرت بر رد آن نموده و دیگر علمای حاضرین مجلس مامون که چهل کس
از کبار فقها بودند نیز قائل بقول مامون شدند و قدرت بر رد این استدلال و دیگر استدلالات او بر
افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و احقیت آنحضرت بخلافت نیافتند احمد بن محمد المعروف
بابن عبد ربه که از اکابر و اعاظم علمای سنیه است و مناقب باهره و محامد فاخره او در مجلد حدیث طیر
ان شاء الله تعالی مفصلا خواهی شنید در کتاب العقد الفرید گفته احتجاج المامون علی الفقهاء
فی فضل علی اسحق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد بن زید قال بعث الی یحیی بن اکثم
والی عدة من اصحابی و هو یومئذ قاضی القضاة فقال ان امیر المؤمنین امرنی ان احضر معی
غدا مع الفجر اربعین رجلا کلهم فقیه یفقه ما یقال له و یحسن الجواب فسموا من تظنونه
یصلح لما یطلب امیر المؤمنین فسمینا له عدة و ذکر هو عدة حتی تم العدد الذی
اراد و کتب تسمیة القوم و امر بالبکور فی السحر و بعث الی من لم یحضر فامره بذلک
فغدونا علیه قبل طلوع الفجر فوجدناه قد لبس ثیابه و هو جالس ینتظرنا فرکب و رکبنا
معه حتی صرنا الی الباب فاذا بخادم واقف فلما نظر الینا قال یا ابا محمد امیر المؤمنین

ص ۳۳ / ۱۳۴ مجلد ثالث کتاب الیتیمة الثانیة

ينتظرك فادخلنا فامرنا بالصلوة فاخذنا فيها فلم نستتمها حتى خرج الرسول فقال ادخلوا
فدخلنا فاذا امير المؤمنين جالس على فراشه عليه سواده وطيلسانه والطويلة وعمامته
فوقفنا وسلمنا فرد السلام وامر لنا بالجلوس فلما استقر بنا المجلس تحدر عن فراشه
ونزع عمامته وطيلسانه ووضع قلنسوته ثم اقبل علينا فقال انما فعلت ما رايتم لتفعلوا
مثل ذلك واما الخف فمنع من خلعه علة من قد عرفها منكم فقد عرفها ومن لم يعرفها
فساعرفه بها ومد رجله وقال انزعوا قلانسكم وخفافكم وطيالستكم قال فامسكنا
فقال لنا يحيى انتهوا الى ما امركم به امير المومنين فتنحينا فنزعنا اخفافنا وطيالستنا
وقلانسنا ورجعنا فلما استقر بنا المجلس قال انما بعثت اليكم معشر القوم في المناظرة
فمن كان به شئ من الاخبثين لم ينتفع بنفسه ولم يفقه ما يقول فمن اراد منكم الخلاء
فهناك واشار بيده فدعونا له ثم القى مسألة من الفقه فقال يا ابا محمد قل وليقل القوم
من بعدك فاجابه يحيى ثم الذي يلي يحيى ثم الذي يليه حتى اجاب آخرنا في العلة وعلة
العلة وهو مطرق لا يتكلم حتى اذا انقطع الكلام التفت الى يحيى فقال يا ابا محمد اصبت
الجواب وتركت الصواب في العلة ثم لم يزل يرد على كل واحد منا مقالته ويخطئ بعضنا
ويصوب بعضنا حتى اتى على آخرنا ثم قال اني لم ابعث فيكم لهذا ولكنني احببت ان
ابسطكم ان امير المومنين اراد مناظرتكم في مذهبه الذي هو عليه والذي
يدين الله به قلنا فليفعل امير المومنين يدين الله على ان علي بن ابي طالب خير خلفاء
الله بعد رسوله صلى الله عليه وسلم واولى الناس بالخلافة له قال اسحاق فقلت
يا امير المومنين ان فينا من لا يعرف ما ذكر امير المومنين في علي وقد دعانا امير المومنين
للمناظرة فقال يا اسحاق اختر ان شئت سألتك اسألك وان شئت ان تسأل فقل قال
اسحاق فاغتنمتها منه فقلت بل اسألك يا امير المومنين قال سل قلت من اين
قال امير المومنين ان علي بن ابي طالب افضل الناس بعد رسول الله واحقهم بالخلافة
بعده قال يا اسحاق اتروي حديث انت مني بمنزلة هرون من موسى قلت نعم يا امير المومنين
قد سمعته وسمعت من صححه وجحده فقال فمن اوثق عندك من سمعت منه فصححه او من جحده

ص ۱۴۱ ج ۳

قلت من صحيحة قال فهل يمكن ان يكون الرسول صلى الله عليه وسلم مزح بهذا القول
قلت اعوذ بالله قال فيقال قولا لا معنى له فلا يوقف عليه قلت اعوذ بالله قال افما تعلم
ان هارون كان اخا موسى لابيه وامه قلت بلى قال فعلي اخو رسول الله لابيه وامه
قلت لا قال اوليس هارون نبيا وعلي غير نبي قلت بلى قال فهذان الحالان معدومان
في علي وقد كانا في هارون فما معنى قوله انت مني بمنزلة هارون من موسى قلت له انما
اراد ان يطيب بذلك نفس علي لما قال المنافقون انه خلفه استثقالا له قال فاراد
ان يطيب نفسه بقول لا معنى له قال فاطرقت قال يا اسحاق له معنى في كتاب الله
بين قلت وما هو يا امير المؤمنين قال قوله عز وجل حكاية عن موسى انه قال لاخيه
هارون اخلفني في قومي واصلح ولا تتبع سبيل المفسدين قلت يا امير المؤمنين ان
موسى خلف هارون في قومه وهو حي ومضى الى ربه وان رسول الله صلى الله عليه وسلم
خلف عليا كذلك حين خرج الى غزاته قال كلا ليس كما قلت اخبرني عن موسى حين
خلف هرون هل كان معه حين ذهب الى ربه احد من اصحابه او احد من بني اسرائيل
قلت لا قال اوليس استخلفه على جماعتهم قلت نعم قال فاخبرني عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم حين خرج الى غزاته هل خلف الا الضعفاء والنساء والصبيان فانى
يكون مثل ذلك وله عندي تاويل آخر من كتاب الله يدل على استخلافه اياه لا يقدر
احد ان يحتج فيه ولا اعلم احدا احتج به وارجو ان يكون توفيقا من الله قلت فما هو
يا امير المؤمنين قال قوله عز وجل حين حكى عن موسى قوله واجعل لي وزيرا من اهلي
هرون اخي اشدد به ازري واشركه في امري كي نسبحك كثيرا ونذكرك كثيرا انك
كنت بنا بصيرا فانت مني يا علي بمنزلة هارون من موسى وزيري من اهلي واخي شد الله
به ازري واشركه في امري كي نسبح الله كثيرا ونذكره كثيرا فهل يقدر احد ان يدخل
في هذا شيئا غير هذا ولم يكن ليبطل قول النبي صلى الله عليه وسلم وان يكون لا معنى
قال فطال المجلس وارتفع النهار فقال يحيى بن اكثم القاضي يا امير المؤمنين قد اوضحت الحق
لمن اراد الله به الخير واثبت ما لا يقدر احد ان يدفعه قال اسحاق فاقبل علينا

وقال ما تقولون فقلنا كلنا نقول بقول امير المؤمنين عبد الله فقال عبد الله لولا ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اقبلوا القول من الناس ما كنت لاقبل منكم القول اللهم قد نصحتهم
القول اللهم اني قد اخرجت الامر من عنقي اللهم اني ادينك بالتقرب اليك بحب علي وولايته
ازین عبارت واضحست که مامون یحیی بن اکثم را حکم کرد که چهل کس از فقها را که همه شان بفهمند چیزی را
که گفته شود بایشان و جواب نیکو گویند حاضر سازد و یحیی بن اکثم حسب الامر مامون این چهل کس را که
اسحق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد مقدم شان بود حاضر کرد و مامون اولا از اسحق اعتراف بسماع
حدیث منزلت و تثبیت صحیح حدیث منزلت گرفته صحت آن ثابت ساخته استدلال آن بر خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بضمیمه قول حضرت موسی برای حضرت هارون علیه السلام اخلفنی فی قومی واصلح
ولا تتبع سبیل المفسدین نموده بین بودن این معنی از کتاب خدا ظاهر ساخته باز استدلال بحدیث
منزلت بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بضمیمه آیه واجعل لی وزیرا من اهلی الآیة نموده
استدلال او در غایت قوت و متانت فی نفسه و بیان کرد که کسی قدرت ندارد بر آنکه داخل سازد درین باب
غیر مذکور یعنی کسی قدرت بر آن نیست که این استدلال متین را بادخال تاویل و ایجاد تسویل مختل سازد
و نیز در صدد این استدلال بیان کرد که قادر نیست کسی که احتجاج کند درین باب یعنی احتجاجی
مخالف این استدلال پیدا کند و لیظهر سقوط آن ظاهر نماید و یحیی بن اکثم بعد سماع این استدلال
و دیگر استدلالات مامون تصریح نموده بآنکه ای امیر المؤمنین ایضاح کردی حق را برای کسی که اراده
کرده باشد حق تعالی باو خیر را و ثابت کردی چیزی را که قادر نمی شود کسی بر دفع آن و مامون باقرار و اعتراف
یحیی بن اکثم اکتفا نکرده بر اسحق و همراهیان او چهل کس که از فقها بودند رو آورده گفت چه میگوئید
شما پس اسحق و همراهیان او گفتند که همه ما میگوئیم بقول امیر المؤمنین عزیز گرداند حق تعالی
پس بحمد الله و حسن توفیقه دلالت حدیث منزلت بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام
حسب اعتراف یحیی بن اکثم و اسحق بن ابراهیم و غیر او از فقها که همه چهل کس بودند و یحیی بن اکثم از اجله
فقهای سنیه ایشان از برگزیده منتخب و ممتاز ساخته بود ثابت گردید و واضح شد که حسب اعتراف
یحیی و اعتراف این چهل کس که اعیان فقهای سنیه بودند دلالت حدیث منزلت بر استخلاف جناب
امیر المؤمنین علیه السلام ثابت گردید و واضح شد که این استدلال بمثابه قوی متین ست که احدی

قدرت

قدرے ندارد و بیرون از ابطال و کفی الله المؤمنین القتال فی تسهیل سعی بی نتیجه آنکه اگرچه بلامرین
استدلال بر ثبوت اشباه سؤالات حضرت موسی در حق حضرت هارون علیهما السلام بوجود حدیث
منزلت در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده و باین سؤالات استخلاف آنحضرت ثابت ساخته و
قوت متانت این استدلال و احتجاج آن حسب اعتراف یحیی بن اکثم و دیگر اجلهٔ فقهای قوم ظاهر و باهر است
لکن بحمد الله و حسن توفیقه نه سابقا دریافتی که ثبوت این سؤالات در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بارشاد خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم هم ثابت است و این معنی را احمد بن محمد بن حنبل و ابو
نصر بن محمد الفقیه السمرقندی و احمد بن موسی بن مردویه و احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی و ابونعیم احمد
بن عبد الله الاصبهانی و ابوبکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی
و علی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر و فخر الدین محمد بن عمر رازی و محمد بن طلحه النصیبی
و یوسف بن قزاوغلی سبط ابن الجوزی و حسن بن حسین نظام الدین الاعرج و محمد بن یوسف الکنجی
و علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و سید شهاب الدین احمد و عبد الرحمن بن ابی بکر
السیوطی و ملا علی المتقی و شیخ بن علی بن محمد الجفری و میرزا محمد بن معتمد خان البدخشی و محمد
صدر عالم و محمد بن اسمعیل الامیر و مولوی ولی الله بن حبیب الله لکهنوی روایت کرده اند و عبارات
اکثری از ین حضرات سابقا شنیدی و بعض عبارات که سابقا مذکور نشده درینجا مذکور
ص ۱۲ / ۷۸۵ شروع معارج اول
می شود محمد صدر عالم در معارج العلی گفته اخرج ابن مردویه والخطیب و ابن عساکر
عن اسماء بنت عمیس قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم بازاء ثبیر وهو
یقول اشرق ثبیر اشرق ثبیر اللهم انی اسئلک بما سألک اخی موسی ان تشرح لی صدری
وان تیسر لی امری و ان تحل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا
اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت
بنا بصیرا و محمد بن اسمعیل الامیر در روضهٔ ندیه گفته واما الرابع وهو ان الله جعل له
علیه السلام ودا فی القلوب فانما اخرجه الفقیه العلامة ابن المغازلی بسنده الی
ابن عباس قال اخذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بیدی و اخذ بید علی فصلی اربع
رکعات ثم رفع یده الی السماء فقال اللهم سألک موسی بن عمران و انا محمد اسئلک

ان تشرح لی صدری وتیسر لی امری وتحل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی
علیا اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری قال ابن عباس فسمعت منادیا ینادی یا احمد
قد اوتیت ما سألت فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا الحسن ارفع یدیک الی السماء وادع
ربک واسأله یعطک فرفع یده الی السماء وهو یقول اللهم اجعل لی عندک عهدا
واجعل لی عندک ودا فانزل الله علی نبیه صلعم ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا وفقیه ابو اللیث در کتاب المجالس گفته قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله
والذین امنوا الذین الایة عن ابی ذر الغفاری قال صلیت مع رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوما من الایام صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل
یده الی السماء وقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسولک فلم یعطنی احد شیئا
فکان علی راکعا فاومأ بیده الیه بخنصره الیمنی وکان یتختم فیها فاقبل السائل
حتی اخذ الخاتم من خنصره وذلک بعین النبی صلی الله علیه وسلم فلما فرغ النبی صلی الله
علیه وسلم من صلوته رفع راسه الی السماء فقال اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب
اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون
اخی اشدد به ازری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما
سلطانا اللهم وانا محمد نبیک وصفیک اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی
من اهلی علیا وزیرا اشدد به ازری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا
قال ابو ذر فوالله ما استتم رسول الله هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل علیه وقال
اقرأ انما ولیکم الله ورسوله الایة وثعلبی در تفسیر خود که مسمی ست بکتاب الکشف والبیان
فی تفسیر القرآن گفته اخبرنا ابو الحسن محمد بن القسم بن احمد الفقیه قال حدثنا ابو محمد
عبد الله بن احمد الشعرانی اخبرنا ابو علی احمد بن علی بن رزین حدثنا المظفر بن
الحسن الانصاری حدثنا السری بن علی الوراق حدثنا یحیی بن عبد الحمید الحمانی
عن قیس بن الربیع عن الاعمش عن عبایة بن الربعی قال بینا عبد الله بن عباس جالس
علی شفیر زمزم یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اقبل رجل متعمم بعمامة

ص المجلس الخامس من الجزء الثالث من الکتاب

فجعل ابن عباس لا یقول قال رسول اللہ الا قال الرجل یقول قال رسول اللہ فقال ابن عباس سألتك باللہ من انت قال فکشف العمامة عن وجهه فقال ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا جندب بن جنادة البدری ابو ذر الغفاری سمعت النبی صلی اللہ علیه وسلم بهاتین والا فصمتا ورأیت بهاتین والا فعمیتا یقول علی قائد البررة وقاتل الکفرة منصور من نصره ومخذول من خذله اما انی صلیت مع رسول اللہ یوما من الایام صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد شیئا فرفع السائل یده الی السماء فقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسول اللہ فلم یعطنی احد شیئا فکان علی راکعا فاومأ الیه بخنصره الیمنی وکان یتختم فیها فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم من خنصره وذلك بعین النبی صلی اللہ علیه وسلم وهو یصلی فلما فرغ النبی صلی اللہ علیه وسلم من صلوته رفع راسه الی السماء وقال اللهم ان اخی موسی سألك فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرانا ناطقا سنشد عضدك باخیك ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم فانا محمد نبیك وصفیك اللهم فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری قال ابو ذر فما استتم رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم الکلمة حتی نزل علیه جبرئیل من عند اللہ تعالی فقال یا محمد اقرأ قال وما اقرأ قال اقرأ انما ولیکم اللہ ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون

وفخر الدین رازی در تفسیر کبیر در بیان شان نزول آیہ انما ولیکم اللہ الآیہ میفرماید روی عطاء عن ابن عباس انها فی علی بن ابی طالب وروی ان عبد اللہ بن سلام قال لما نزلت هذه الایة قال یا رسول اللہ انا رأیت علیا تصدق بخاتمه علی محتاج وهو راکع فنحن نتولاه وروی عن ابی ذر انه قال صلیت مع رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یوما صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل فی المسجد یده الی السماء فقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد الرسول فما اعطانی احد شیئا وکان علی راکعا فاومأ الیه بخنصره الیمنی وکان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم فرأی النبی علیه السلام

صـ سورہ مائدہ جز ۶ رکوع ۱۲

فذلک فقال اللهم ان اخی موسیٰ سألک فقال رب اشرح لی صدری الی قوله اشرکه فی امری
فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا اللهم انی محمد
نبیک وصفیک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی واشدد به ظهری
قال ابوذر فوالله ما اتم رسول الله هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل فقال یا محمد
اقرأ انما ولیکم الله ورسوله الی آخرها و نظام الدین نیشاپوری در تفسیر غرائب القرآن در
تفسیر این آیه گفته وروی عطا عن ابن عباس انه انها الذی نزلت فیه هذه الآیة علی روی
ان عبدالله بن سلام قال لما نزلت هذه الآیة قلت یا رسول الله انا رأیت علیا تصدق
بخاتمه علی محتاج وهو راکع فنحن نتولاه وروی عن ابی ذر انه قال صلیت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل
یده الی السماء وقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد الرسول فما اعطانی احد شیئا وکان
علی راکعا فاومی الیه بخنصره الیمنی وکان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم
فرآه النبی صلی الله علیه وسلم فقال اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری
الی قوله اشرکه فی امری فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا
واللهم وانا محمد نبیک وصفیک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی
علیا اشدد به ازری قال ابوذر فوالله ما اتم رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الکلمة
حتی نزل جبرئیل فقال یا محمد اقرأ انما ولیکم الله الآیة وکمال الدین بن طلحه در مطالب السئول
گفته الفصل السابع فی عبادته وزهده وورعه واما عبادته علیه السلام فاعلم
سلک الله بنا وبک سبیل السعادة ان حقیقة العبادة هی الطاعة فکل من اطاع الله
تعالی وقام بامتثال الاوامر واجتناب المناهی فهو عابد ولما کانت متعلقات الاوامر
الصادرة من الله تعالی علی لسان نبیه صلی الله علیه وآله وسلم متنوعة کانت
العبادة بحسب ذلک متنوعة فمنها الصلوة ومنها الصدقة ومنها الصیام الی غیرها
من الانواع وکل ذلک کان علی قائما فیه مقبلا علیه مسارعا الیه متحلیا به حتی ادرک
بمسارعته الی طاعة الله ورسوله مافات غیره فانه جمع بین الصلوة والصدقة

فتصدق وهو راكع في الصلوة فجمع بينهما في وقت واحد حتى انزل الله تعالى فيه قرآنا
يتلى الى يوم القيمة وشرح ذلك وبيانه ما رواه الامام ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبي
رضي الله عنه في تفسيره يرفعه في سنده قال بينا عبد الله بن عباس جالس على
شفير زمزم يقول قال رسول الله ص اذ اقبل رجل متعمم بعمامة فجعل ابن عباس رض
لا يقول قال رسول الله الا قال الرجل قال رسول الله ص فقال ابن عباس سألتك بالله
من انت قال فكشف العمامة عن وجهه قال يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني
ومن لم يعرفني فانا جندب بن جنادة البدري ابو ذر الغفاري سمعت النبي ص بهاتين
والا فصمتا ورأيته بهاتين والا فعميتا يقول عن علي انه قائد البررة وقاتل الكفرة
ومنصور من نصره مخذول من خذله اما اني صليت مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم يوما من الايام الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد شيئا فرفع السائل يده
الى السماء وقال اللهم اشهد اني سألت في مسجد رسول الله ولم يعطني احد شيئا
وكان علي راكعا فاومى اليه بخنصره اليمنى وكان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ
الخاتم من خنصره وذلك بعين النبي صلى الله عليه وسلم وهو يصلي فلما فرغ النبي
من صلوته رفع رأسه الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي
صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هارون اخي
اشدد به ازري واشركه في امري فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك
ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما بآياتنا اللهم فانا محمد نبيك وصفيك اللهم
فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ظهري قال ابو ذر رض
فما استتم رسول الله صلى الله عليه وسلم كلامه حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله
فقال يا محمد اقرأ فقال وما اقرأ فانزل الله عليه انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا
الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون وقال الامام الثعلبي عقيب ما اورد
هذه القصة بصورتها سمعت ابا منصور الجمشاذي يقول سمعت محمد بن عبد الله
الحافظ يقول سمعت ابا الحسن علي بن الحسين يقول سمعت ابا محمد هارون الحضرمي

يقول سمعت محمد بن منصور الطوسي يقول سمعت احمد بن حنبل يقول ما جاء لاحد من اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم من الفضائل مثل ما جاء لعلي بن ابي طالب وايراده قول
الامام احمد عقيب هذه القصة اشارة الى ان هذه المنقبة العلية وهي الجمع بين هاتين
العبادتين العظيمتين البدنية والمالية في وقت واحد حتى نزل القرآن الكريم بمدح القائم
بهما المسارع اليهما مما قد اختص بها علي ولم يحصل لغيره و يوسف بن قزغلي در تذكرة خواص
الامة در ذكر جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته الباب الثاني في ذكر فضائله فضائله كرم الله
وجهه اشهر من الشمس والقمر واكثر من الحصى والمدر وقد اخترت منها ما ثبت واشتهر وهي قسمان
قسم مستنبط من الكتاب والثاني من السنة الظاهرة التي لا شك فيها ولا ارتياب وفي قدر روى
مجاهد قال سأل رجل ابن عباس فقال ما اكثر فضائل علي بن ابي طالب واني لاظنها ثلثة
الاف فقال له ابن عباس هي الى الثلثين الفا اقرب من ثلثة الاف ثم قال ابن عباس لو ان الشجر
اقلام والبحر مداد والانس والجن كتاب وحساب ما احصوا فضائل علي فاما نصوص
الكتاب فباب الحاق قال بعد ذكر عدة آيات ومنها في المائدة قوله تعالى انما وليكم الله
ورسوله الذين امنوا الى قوله وهم راكعون ذكر الثعلبي في تفسيره عن السدي وعتبة
ابن حكيم وغالب بن عبد الله قالوا نزلت هذه الاية في علي بن ابي طالب كرم الله وجهه
مر به سائل وهو في المسجد راكع فاعطاه خاتمه وذكر الثعلبي القصة مسندة الى
ابي ذر الغفاري فقال صليت يوما صلوة الظهر في المسجد ورسول الله صلى الله
عليه وسلم حاضر فقام سائل فسأل فلم يعطه احد شيئا قال وكان علي قد ركع فاومأ
الى السائل بخنصره فاخذ الخاتم من خنصره والنبي صلى الله عليه وسلم يعاين ذلك فرفع
راسه الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري
الاية الى قوله واشركه في امري فانزلت عليه قرانا ناطقا سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما
سلطانا فلا يصلون اليكما اللهم فانا محمد صفيك ونبيك فاشرح لي صدري ويسر لي
امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ازري او قال ظهري قال ابو ذر فوالله ما استتم
رسول الله صلى الله عليه وسلم الكلمة حتى نزل جبرئيل عليه السلام من عند الله فقال

ذکر ما نزل فی علی رضی الله عنه فی القرآن من الآیات من تصنیف الشیخ ابی الحسن ... الکتاب

یا محمد اقرأ انما ولیکم الله و رسوله الذین آمنوا الی قوله و هم راکعون و فی روایة خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی قائم یصلی فی المسجد سائل و معه خاتم فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم هل اعطاک احد فقال نعم ذاک المصلی هذا الخاتم و هو راکع فکبر رسول الله صلی الله علیه و سلم و نزل جبرئیل یتلو هذه الآیة و محمد بن یوسف زرندی در نظم درر السمطین گفته روی الاعمش عن عبایة قال بینا ابن عباس جالس علی شفیر زمزم یحدث عن رسول الله صلی الله علیه و سلم فجعل لا یقول قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا قال رجل متلثم قریب منه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ابن عباس سألتک بالله من انت فکشف العمامة عن وجهه قال یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا جندب بن جنادة البدری ابو ذر الغفاری سمعت النبی صلی الله علیه و سلم بهاتین و الا فصمتا و رأیته بهاتین و الا فعمیتا یقول علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله اما انی صلیت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم یوما من الایام صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل یده الی السماء و قال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا و علی کان راکعا فاومأ بخنصره الیمنی و کان یتختم فیها فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم من خنصره و ذلک بعین النبی صلی الله علیه و سلم فرفع النبی صلی الله علیه و سلم رأسه عند ذلک الی السماء و قال اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا اللهم و انا محمد نبیک و صفیک اللهم اشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری فقال ابو ذر فو الله ما استتم رسول الله صلی الله علیه و سلم الکلمة حتی نزل علیه جبرئیل علیه السلام من عند الله فقال یا محمد اقرأ قال ما اقرأ قال اقرأ انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل گفته

روى الزرندي عن الاعمش عن عباية الربعي قال بينا ابن عباس رضي الله عنه جالس
على شفير زمزم يحدث عن رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم فجعل لا يقول
قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم الا قال رجل متلثم قال رسول الله
صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم فقال ابن عباس رضي الله عنه سألتك بالله من انت
فكشف العمامة عن وجهه وقال يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا
جندب بن جنادة البدري ابو ذر الغفاري سمعت رسول الله صلى الله عليه وعلى آله
وبارك وسلم بهاتين والا فصمتا يقول علي قائد البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره
مخذول من خذله اما اني صليت مع رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم يوما من الايام
صلوة الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده الى السماء وقال اللهم اشهد اني
سألت في مسجد رسول الله فلم يعطني احد شيئا وعلي كان راكعا فاومى بخنصره اليمنى وكان يتختم
فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره وذلك بعين النبي صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم
فرفع النبي صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم رأسه عند ذلك الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى
سألك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي
هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك
ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما بآياتنا اللهم وانا محمد نبيك وصفيك اللهم اشرح لي
صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ازري قال ابوذر رضي الله عنه فوالله
ما استتم رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم الكلمة حتى نزل عليه جبرئيل عليه السلام
من عند الله تعالى فقال يا محمد اقرأ قال ما اقرأ قال اقرأ انما وليكم الله ورسوله والذين
آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون علي بن محمد بن احمد المعروف بابن صباغ
در فصول مهمه گفته نقل ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبي في تفسيره يرفعه بسنده قال بينما
عبد الله بن عباس رضي الله عنهما جالسا قريبا ببير زمزم يقول قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم وهو يحدث الناس اذ اقبل رجل متلثما فوقف فجعل ابن عباس لا يقول قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الا قال الرجل قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال

١٣٥ / ٣٧٩
قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون من الآیات النازلة فی علی

ابن عباس سألتك بالله من انت فقال ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا
ابوذر الغفاري سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم بهاتين والا صمتا يقول عن علي
بن ابي طالب انه قائد البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله وصليت
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما من الايام الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه
احد شيئا فرفع السائل يديه الى السماء وقال اللهم اشهد اني سألت في مسجد نبيك محمد
صلى الله عليه وسلم فلم يعطني احد شيئا وكان علي في الصلوة راكعا فاومأ اليه بخنصره
اليمنى وفيها خاتم فاقبل السائل واخذ الخاتم من خنصره وذلك بمرأى من النبي صلى الله
عليه وسلم وهو في المسجد فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم طرفه الى السماء قال
اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني
يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري فانزلت
عليه سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما اللهم واني محمد
نبيك وصفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد
به ظهري قال ابوذر فما استتم دعاءه حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله عز وجل
وقال يا محمد اقرأ انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون ۔ مولوی ولی الله لکهنوی در مرآة المؤمنین در فضائل امیر المؤمنین گفته
والا بالجمله آنکه چون رسولخدا صلی الله علیه وسلم متوجه غزوه تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد حال
عیال خود در مدینه گذاشت و در ضمن آن یار رضی الله عنه بتشریفی عظیم بنواخت و خلعت
ہارونیه عطا فرمود الی ان قال و اینجا دقیقه بخاطر خلجان می نماید که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوحی معلوم فرموده بود که مرتبه علی بن ابیطالب از جناب رسالت مثل مرتبه ہارون است از موسی
علیہما السلام نائب و خلیفه خود فرمود علی مرتضی را در اہل و عیال چنانچه ہارون نائب موسی
علیه السلام بود در قوم وی وقتیکه وی علیه السلام بطرف کوه طور رفته و خود بدولت عازم سفر شد
اما چونکه منافقان ازین دقیقه واقف نبودند زبان عیب جوئی دراز کردند و از غایت حسد
و کوشش در تحقیر علی مرتضی نمودند کلمات واہیه بر زبان آوردند و چون این حرکات نفاق و عداوت

بحضرت امیر بسید عند ملول خاطر ماند بکین شده در خواست که اظهار این واقعه بجناب رسولخدا صلی الله علیه وسلم نماید آنحضرت چون که نفاق منافقان دریافت فرمود برین دقیقه آگاهی داد و مرتبه هارونیت که خلعت خاص از جناب الهی بعلی مرتضی عنایت شده بود بیان فرمود چنانچه مروی ست که چون آیه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة الآیة نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شان علی مرتضی جاء وزارت فرمود مثل جاء موسی در حق هارون علیهما السلام قال الامام الرازی فی التفسیر الکبیر روی عطاء عن ابن عباس انها نزلت فی علی بن ابی طالب روی ان عبدالله بن سلام قال لما نزلت هذه الآیة قلت یا رسول الله انا رایت علیا تصدق بخاتمه علی محتاج وهو راکع فنحن نتولاه وروی عن ابی ذر انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل یده الی السماء وقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله فما اعطانی احد شیئا وکان علی راکعا فاومأ الیه بخنصره الیمنی وکان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم فرأی النبی صلی الله علیه وسلم ذلک وقال اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری الی قوله واشرکه فی امری فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا اللهم فانا محمد نبیک وصفیک فاشرح لی صدری ویسرلی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری قال ابوذر فما اتم رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل فقال یا محمد اقرأ انما ولیکم الله ورسوله الی آخرها ولیل سی وسم آنکه ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی بحدیث منزلت استدلال بر حصول نیابت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده چنانچه در هدایة السعداء گفته چون در خیر القرون آفتاب رسالت تابان و روشن ست و در حالت غروب علی را مقابل خود کالشمس لبدر المنیر نائب خود داشته یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی ولا نبی بعدی من کنت مولاه فعلی مولاه تا انقراض عالم هر مومن ایمان و تبرا و اعتقاد آرند انتهی ازین عبارت صراحة ظاهرست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در وقت غروب آفتاب رسالت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مقابل خود نائب خود داشته و حدیث منزلت و حدیث غدیر برین نیابت مقابله دلالت دارد و اعتقاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل ایمان بر جناب

رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم تا انقراض عالم فرض ولازم وواجب ومتحتم ست فحمداً لله المجید والمنة
ازین افاده سدیده ملک العلماء مطلوب اهل حق که دلالت حدیث منزلت بر خلافت عامه ثابت
دائمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام وافضلیت وارجحیت واقدمیت آنحضرت بر جمیع اصحاب است
بکمال وضوح وظهور رسید ونفوس منکرین وجاحدین این دلالت بعذاب شدید مبتلا گردید دلیل
سی وهفتم آنکه جلال الدین محمد بن احمد محلی که محامد عظیمه ومناقب فخیمه او از ضوء لامع سخاوی
سابقا در مجلد حدیث غدیر مذکور شد در شرح جمع الجوامع تصنیف عبد الوهاب سبکی گفته والصحیح
من الاقوال ان الاجماع علی وفق خبر لا یدل علی صدقه فی نفس الامر مطلقا وثانیها یدل
ان تلقوه ای المجمعون بالقبول بان صرحوا بالاستناد الیه فان لم یتلقوه بالقبول
بان لم یتعرضوا بالاستناد الیه فلا یدل لجواز استنادهم الی غیره مما استنبطوه
من القرآن وثالثها یدل مطلقا لان الظاهر استنادهم الیه حیث لم یصرحوا بذلک
لعدم ظهور مستند غیره ووجه دلالة استنادهم الیه علی صدقه انه لو لم یکن
حینئذ صدقا بان کان کذبا لکان استنادهم الیه خطأ وهم معصومون منه قلنا لا نسلم
الخطاء حینئذ لانهم ظنوا صدقه وهم انما امروا بالاستناد الی ما ظنوا صدقه فاستنادهم الیه
انما یدل علی ظنهم صدقه ولا یلزم من ظنهم صدقه صدقه فی نفس الامر وقیل ان ظنهم معصوم عن الخطاء
وکذلک بقاء خبر تتوفر الدواعی علی ابطاله بان لم یبطله ذوو الدواعی مع سماعهم له
لآحاد لا یدل علی صدقه خلافا للزیدیة فی قولهم یدل علیه قالوا للاتفاق علی قبوله
حینئذ قلنا الاتفاق علی قبوله انما یدل علی ظنهم صدقه ولا یلزم من ذلک صدقه فی
نفس الامر مثاله قوله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی رواه الشیخان فان دواعی بنی امیة وقد سمعوه متوفرة
علی ابطاله لدلالته علی خلافة علی رضی الله عنه کما قیل کخلافة هارون عن موسی بقوله
اخلفنی فی قومی وان مات قبله ولم یبطلوه ازین عبارت صراحةً ظاهرست که حدیث منزلت دلالت
می کند بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل خلافت هارون از حضرت موسی علیهما السلام وخلافت
حضرت هارون علیه السلام برای حضرت موسی علیهما السلام ثابت ست گو حضرت هارون قبل حضرت موسی

ذیل فصل اول ص ۲۲۳ الکلام فی الاخبار

علیهما السلام وفات یافته باشد و بدیهی ست که مراد از خلافت حضرت هارون در قول محلی بخلافة
هارون من موسی الخ خلافت عامه هست نه خلافت جزئیه منقطعه زیرا که آن جمله وصلیه
در قول او وان مات دلالت دارد بر آنکه موت حضرت هارون علیه السلام حسب ظاهر منافی این خلافت بود
و ظاهر ست که منافات موت حسب ظاهر نیست مگر با خلافت عامه نه خلافت جزئیه منقطعه نیز اگر مراد ازین حدیث
خلافت جزئیه منقطعه می بود توفر دواعی بنی امیه بر ابطال آن متحقق نمی شد زیرا که این خلافت جزئیه
منقطعه را نواصب هم که مبغضین جناب امیر المومنین علیه السلام اند انکار نمی کنند کما یظهر من افادة
المخاطب پس توفر دواعی بنی امیه که مبغضین آنجناب اند بر ابطال این خلافت جزئیه منقطعه متحقق نشود
حالانکه محلی تعلیل توفر دواعی بنی امیه بر ابطال این حدیث بدلالت آن بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام
نموده پس معلوم شد که مراد ازین خلافت خلافت عامه است که البته دواعی بنی امیه اشعر بر ابطال
آن متوفر و اسباب ذلك برای قمع مر زبان کار سنگر بود **دلیل سی و ششم** آنکه عبد الله المعروف
بغلام علی در رساله که مختصر کرده آنرا از کتاب مولوی نعیم الله در احوال شمس الدین حبیب الله که
مشهور ست بمیرزا جان جانان میگوید حضرت مولوی ثناء الله اشرف و اسبق خلفاء حضرت
ایشان یعنی جان جانان اند نسب ایشان بحضرت شیخ جلال کبیر اولیاء چشتی رحمة الله علیه بدوازده
واسطه میرسد و نسب حضرت شیخ جلال بجناب امیر المومنین حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه
منتهی میشود ایشان زبده علماء ربانی مقرب بارگاه یزدانی اند در علوم عقلی و نقلی تبحر تام
دارند در فقه و اصول بمرتبه اجتهاد رسیده کتابی مبسوط در علم فقه با بیان ماخذ و دلائل
و مختار مجتهدان مذاهب اربعه در هر مسئله تالیف نموده اند و آنچه نزد ایشان اقوی ثابت شده آنرا
رساله جدا مسمی بما خذ الاقوی تحریر فرموده در اصول نیز مختارات خود نوشته تفسیر طولانی
جامع اقوال قدماء مفسرین و تاویلات جدیده که بر لطیفه روحانی ایشان از مبدء فیاض ریخته
ارقام نموده اند رسائل در تصوف و تحقیق معارف حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه
نگاشته صفاء ذهن و جودت طبع و قوت فکر و سلامت عقل ایشان زائد الوصف نسبت طریقه
از حضرت شیخ الشیوخ محمد عابد قدس سره گرفته بتوجهات ایشان بصفاء قلب رسیده اند
بعد باتباع امر آنحضرت بخدمت حضرت ایشان رجوع نموده بحسن تربیت بلیغ بجمیع مقامات

احمدیه فائز شده اند و از بس سرعت سیر و شوق وصول اصل خود تمام سلوک این طریقه در
پنجاه توجه بانجام رسانیده هیجده ساله بودند که فارغ از تحصیل علم ظاهر و خلافت طریقه یافته
باشاعت علم و فیض باطن پرداختند و هدایت و ارشاد را رواجی بخشیدند بر زبان حضرت
ایشان بلقب علم الهدی سرفراز گشتند ایشان در ایام خوردی جد خود حضرت شیخ جلال پانی پتی را
رحمة الله علیه دیدند الطاف بسیار بحال ایشان فرموده پیشانی مبارک خود را به پیشانی ایشان
مالیدند همدران ایام بزیارت حضرت غوث الثقلین مشرف شدند و آنحضرت خرما تحفه ایشان را
عطا فرموده و یکبار امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه را بخواب دیدند در باره ایشان به
بشاشت تمام میفرمایند انت منی بمنزلة هارون من موسی علیهما السلام حضرت ایشان
تعبیر این خواب چنین فرمودند که صورت مثالی فقیر بصورت جد بزرگوار فقیر اعنی علی مرتضی
رضی الله تعالی عنه متمثل شده شما را باین کلمات مبشر ساخته می خوانند که بعد فقیر خلافت
طریقه بشما منتقل گردد انتهی ازین عبارت ظاهرست که مولوی شاه اسعد که نبذی از فضائل و محامد
جمیله او در صدر این عبارت مذکورست و نبذی از آن در ما بعد آن سطور در خواب دیده که معاذ الله
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حق او حدیث منزلت ارشاد کرده و مرزا حبیب الله جان جانان
این ارشاد را بخلافت طریقه مفسر فرمود پس اگر حدیث منزلت دلالت بر خلافت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام نمی کرد این تفسیر و تعبیر وجهی نداشت پس ازین تفسیر و تعبیر بنهایت وضوح
ظاهر گشت که حدیث منزلت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلا ریب دلالت بر خلافت
آنحضرت می کند و تخصیص خلافت در حق آنجناب بخلافت طریقه وجهی ندارد که سابقا وجوه
زاهره بطلان حمل حدیث غدیر بر خلافت باطنیه شنیدی و بر تقدیر تسلیم اثبات نفس خلافت
طریقه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مثبت فضیلت آنحضرت و فضیلت مثبت خلافت
بلا فاصله است **دلیل سی و نهم** آنکه در کنز العمال مذکورست عن ابن عباس قال
عمر بن الخطاب کفوا عن ذکر علی بن ابی طالب فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول فی علی ثلث خصال لان تکون لی واحدة منهن احب الی مما طلعت علیه الشمس
کنت انا و ابو بکر و عبیدة بن الجراح و نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

والنبیّ متکیٔ علی علی بن ابی طالب حتّی ضرب بیدہٖ علی منکبہٖ ثم قال وانت یا علی
اوّل المؤمنین ایمانا واوّلھم اسلاما ثم قال انت منّی بمنزلة ھارون من موسیٰ
وکذب علیّ من زعم انّه یحبنی ویبغضك الحسن بن بدر فیما رواہ الخلفاء
والحاکم فی الکنی والشیرازی فی الالقاب وابن النجار ونیز در ہمان کتاب است عن عمر
قال کفّوا عن ذکر علیّ فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلثة
لان تکون لی واحدة منھن احبّ الیّ مما طلعت علیه الشمس کنت عند النبیّ وعندہ
ابوبکر وابو عبیدة بن الجرّاح وجماعة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فضرب
بیدہ علی منکب علیّ فقال انت اوّل الناس اسلاما واوّل الناس ایمانا وانت
منّی بمنزلة ھرون من موسیٰ ابن النجار وموفق بن احمد اخطب خوارزم در مناقب جناب
امیر المؤمنین علیه السلام گفته اخبرنا الامام العلّامة فخر خوارزم ابو القاسم محمود
بن عمر الزمخشری الخوارزمی قال اخبرنا الاستاذ الامین ابو الحسن علی بن
الحسین بن مردك الرازی قال اخبرنا الحافظ ابو سعد اسمٰعیل بن الحسن السمان
قال حدّثنا محمد بن عبد الواحد الخزاعی النعطاء قال اخبرنی ابو محمد عبد الله
بن سعید الانصاری قال حدّثنا ابو محمد عبد الله بن اردان الخیاط الشیرازی
قال حدّثنا ابراھیم بن سعید الجوھری وصی المامون قال حدّثنی امیر المؤمنین
الرشید عن ابیه عن جدہ عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب و
عندہ جماعة فتذاکروا السابقین الی الاسلام فقال عمر اما علی فسمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول فیه ثلث خصال لوددت ان تکون لی واحدة منھن
فکانت احبّ الیّ مما طلعت علیه الشمس کنت انا وابو عبیدة وابوبکر وجماعة
من اصحابه اذ ضرب النبی صلی الله علیه وسلم بیدہ علی منکب علی فقال یا علی
انت اوّل المؤمنین ایمانا واوّل المسلمین اسلاما وانت منی بمنزلة ھارون من
موسیٰ در ریاض النضرہ مذکور است عن عمرو قد سمع رجلا سبّ علیا فقال انی
لاظنك من المنافقین سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی فیه

ثلث خصال لوددت ان لی واحدة منهن بینا انا وابو عبیدة وابو بکر وجماعة عند النبی
صلی الله علیه وسلم اذ ضرب النبی صلی الله علیه وسلم منکب علی فقال یا علی انت
اول المؤمنین ایمانا واول المسلمین اسلاما وانت منی بمنزلة هرون من موسی اخرجه
ابن السمان و ابن الصباغ مالکی در فصول مهمه گفته ومن کتاب الخصائص عن العباس بن
عبد المطلب قال سمعت عمر بن الخطاب وهو یقول کفوا عن ذکر علی بن ابی طالب الا بخیر
فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی علی ثلث خصال وددت
ان لی واحدة منهن کل واحدة منهن احب الی مما طلعت علیه الشمس وذاک انی کنت انا وابو بکر
وابو عبیدة بن الجراح ونفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ ضرب النبی
صلی الله علیه وسلم علی کتف علی بن ابی طالب وقال یا علی انت اول المسلمین اسلاما
وانت اول المؤمنین ایمانا وانت منی بمنزلة هارون من موسی کذب من زعم انه یحبنی
وهو یبغضک یا علی من احبک فقد احبنی ومن احبنی احب الله تعالی ومن احبه الله
تعالی ادخله الجنة ومن ابغضک فقد ابغضنی ومن ابغضنی ابغضه الله تعالی
وادخله النار ازین روایت که اکابر محدثین اعلام واجله اساطین فخام سنیه اعنی حسن بن بدر
وحاکم وشیرازی وابن السمان وموفق بن احمد وابن النجار وابن الصباغ وسیوطی وملا علی متقی ذکر کرده اند
بکمال صراحت و وضوح است که خلیفه ثانی سنیان حدیث منزلت را بمنزلت عظیم جلیل و فخیم میدانست
که ورود آنرا برای خود از دنیا و ما فیها بهتر میشمرد و نهایت تمنای آن مینمود و عجب است که حضرات
اهل سنت چنین فضیلت جلیله را خلافاً لامامهم و شقاقاً لقائده محو کردن میخواهند و آنرا مثبت مخصوصه
خلافت خاصه که باحاد صحابه بلکه با متعلق شده بلکه کمتر از آن میدانند و اعور آنرا احیانا باسی
دلیل منقصت میگرداند بلکه ذکر اینحدیث را خلاف عقل گمان میبرد غالبا که اعور خلیفه ثانی را قدح
در حق اینحدیث بشان خود و معاذ الله از عقل خارج سازد و گوید که لو عمر لو عقل ما تمنی هذا
التمنی ورود هذا الحدیث فی حقه وما ظنه من فضائل علی لانه شبهه بهرون
فی الاستخلاف الی اخر ما تفوه به و ابن تیمیه هم چون دلالت حدیث منزلت را مقصود
بر استخلاف فیکه ضعف او بر استخلاف دیگر نیست میدانند حضرت خلیفه ثانی را درین تمنا

بطعن و تشنیع خواهد نواخت و معاذ الله بزمره کسانیکه امور مشترکه الباس اختصاص میپوشانند خواهد انداخت بالجمله گو حضرات اهلسنت باین تقریرات سخیفه و حرکات ضعیفه ابطال خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می کنند و داد کمال جسارت میدهند لیکن من حیث لایشعرون نهایت تنقیص و ازدرا و تعییر و تحقیر خلافت آنجناب هم بعمل می آرند که چسان چنین امر را که حسب مزعومات شان وقعی ندارد باین وله و شغف تمنا میکردند و ظاهر می کنند که عمر بمرتبه ادانی صحابه مثل ابن ام مکتوم وغیره هم نرسیده بود که امری را که بهتر از ان بایشان حاصل شده بغایت آرزو متمنی بودند و بسبب عدم حصول آن رنجیده و متعب و تحقیق این ارشاد خلیفه ثانی برابر هزار دلیل قاطع و برهان ساطع است بر آنکه حدیث منزلت دلیل کمال علو منزلت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و برهان غایت سمو و شرف و اختصاص و افضلیت و اکرمیت آنحضرت از سایر امت است حالا حرمان خود از ان ظاهر میساخت و آرزوی آن در دل صفا منزل میداشت و اعجباه که حضرات اهلسنت بارشاد خلیفه ثانی هم گوش نمیکنند و ترهات عجیبه و غریبه میسرایند و افادات شگفت و احتمالات معجبه و اختراعات رنگین تقریر میکنند که عاقل المعی بسماع آن سراسیمه می شود و حضرات اهلسنت بمقامات عدیده مثل این مقام بسبب تعصب بهین فضائل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در کمال استخفاف و اهانت و ازدرا و تحقیر خلفای خود گرفتار شده اند از جمله آنکه ادای سوره برائت که بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام بوحی آسمانی متعلق گردیده و فضیلت جلیله و مدحت عظیمه است تحقیر کنند و اهانت نمایند گاهی گویند که تخصیص جناب امیرالمؤمنین علیه السلام باین تبلیغ حسب عادت عرب یعنی اهل جاهلیت بوده نه بسبب افضلیت و گاهی گویند که این کار قرائت چند آیه بآواز بلند است که هر قاری و حافظ میتواند سر انجام داد مخاطب در باب مطاعن گفته نصب ابی بکر بامارت حج که متضمن اصلاح عبادات چندلک کس از مسلمین است و مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبها و تعلیم مسائل بیشمار و فتوی دادن او در وقائع نادره و حوادث غریبه که دران ایام بوده کثیره رو می داد و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر میگرداند بابوبکر ثابت شد لیاقت قرائت چند آیه بآواز بلند که هر قاری و حافظ می تواند سر انجام داد چرا او را ثابت نخواهد بود انتهی و نیز گفته پس لابد این عزل ابوبکر که از مقدمه تبلیغ چند آیه قرآنی واقع شد وجهی میباید دیگر سوای عدم لیاقت و قصور قابلیت و نقصان

ازوی

الا بنگرد امر با خطیر جلیل القدر ست معزول او ازین کار سهل صریح خلاف عقل ست معهذا گر بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که عاقل ناس بود می آید چه جای آنکه بحکم الهی نیز خلاف حکمت تقدیر شود معاذ الله من ذلک علی آنکه محتمل ست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیزها را بلا واسطه سردار قوم یا کسیکه در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر بعمل آرد و گفته و کرده دیگر را هر چند در مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و معتبر نمی دانستند الخ این کلمات غرابت سمات که خود مخاطب بعد ان تکذیبش نموده دلالت صریح دارد بر استخفاف و اهانت و ازراء این کار عالی مقدار که بامر سرور مختار بلکه بوحی ایزد جبار سردار مومنین اخیار بان مامور شده و ظاهر ست که ابوبکر بعزل خود ازین کار تنگ دل شده چنانچه در روایت نسائی که در خصائص آورده مذکور ست فوجد ابوبکر فی نفسه و نیز در روایت احمد بن حنبل و ابن خزیمه و ابو عوانه و دارقطنی که در کنز العمال و کتاب الاذکار مذکور ست وارد ست فلما قدم ابوبکر بکی فقال یا رسول الله احدث فی شیء الخ و ظاهر ست که رنجیده شدن ابوبکر و بکاء و زاری و گریه بیقراری او دلالت صریحه دارد بر آنکه این کار نهایت جلیل و عظیم الشان بود و ابوبکر را معزول شدن از آن نهایت ناگوار بود و پس هر قدر که در توهین این کار سعی کرده شد بحقیقت در اهانت و تحقیر امام خود می جز و شد و یوسف اعور تبلیغ سوره برات را زیاده تر از مخاطب فطین تحقیر و توهین نموده یعنی در رساله خود که در رد اهل حق نوشته گفته آنچه حاصلش اینست که ندا امر صغیر ست که لایق نیست بامر امثال آن پس صرف کرد نبی صلی الله علیه وسلم آنرا از ابی بکر بسبب بودن او امیر برای رفع درجه او انتهی ازین کلام هرچند رفع درجه و اعلای منزلت ابی بکر خواسته لیکن در حقیقت کمال تحقیر و توهین و استخفاف عقل او بکار برده که چرا چنین امری صغیر را که لایق او نبود چندان عظیم و جلیل شمرد که بسبب انصراف آن از خود تنگدل شده گریه و زاری آغاز نهاد و تفصیل المقام فی تشیید المطاعن لکشف الغطاء الماجد العلام اجاله الله دار السلام نیز حضرات سنیه حدیث طیر را بادعای تخصیص تکلیف و تاویلات سخیفه بتخصیص عدم دلالت بر فضیلت انداخته تا آنکه بتقدیر من قبل احب خلقه ... آنرا از دلالت بر مزید محبوبیت دور تر داشته اند و لخرابی کید و کاوش شان مثبت مزید اهانت و استخفاف و توهین شیخین میگردد و این آفت بر انگیخته ایشان بر سر ان شیخان میرسد یعنی چه از روایات خود ایشان

ثابت شده که قبل جناب امیر المؤمنین علیه السلام شیخین آمده و باذن حضور خدمت سراپا برکت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم مشرف نگردیدند بلکه بر راه رجوع خائب و خاسر گردیدند پس اگر حدیث
احب خلقک من احب خلقک با شیخین ثابت گردد که شیخین مصداق من هو من احب الخلق هم نبودند چه
جای که احب خلق باشند پس حضرات اهل سنت در مقابلات امثال آن هر چند بغرض دفع قبائح شیخین نقص فضائل
سنیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام کنند و آن را تخفیف و عدم دلالت بر افضلیت و اشرفیت و احبیت
انگارند بلکه آن را مماثل و معادل فضائل آحاد صحابه سازند بلکه تبلیغ سوره برائت و حدیث منزلت را
دلیل عیب و نقصان گردانند لیکن چون این صنیع بدیع شان نزد و تر بکنار شان گذاشته می‌شود که
این همه توهین و ازراء و استخفاف مقتدایان شان میکشد و لا یحیق المکر السیء الا باهله مخفی
نماند که چنانچه خلیفه ثانی ورود حدیث منزلت را در حق خود از دنیا و ما فیها بهتر میدانست و تمنای
آن می‌نمود همچنین سعد بن ابی وقاص به تقلید خلیفه ثانی ورود حدیث منزلت را در حق خود از دنیا
و ما فیها بهتر میدانست و به تمنای آن نهایت عظمت و جلالت حدیث شریف ظاهر میکرد در کنز العمال
ملا علی متقی مذکورست عن سعد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی
ثلث خصال لان تکون لی واحدة منها احب الی من الدنیا و ما فیها سمعته یقول انت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول لاعطین الرایة غدا رجلا
یحب الله و رسوله یحبه الله و رسوله لیس بفرار وسمعته یقول من کنت مولاه
فعلی مولاه ابن جریر و در کتاب الاکتفا تصنیف ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی مذکورست
وعنه یعنی عن سعد رضی الله تعالی عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول لعلی ثلث خصال لان تکون لی واحدة منها احب الی من الدنیا و ما فیها سمعته
یقول انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لیس بفرار وسمعته یقول
من کنت مولاه فعلی مولاه اخرجه ابن جریر فی تهذیب الآثار والامام ابو عبد الله
محمد بن یزید بن ماجه القزوینی فی سننه ازین حدیث نهایت تمنای سعد بن ابی
وقاص که نزد شان از عشره مبشره بجنت است برای حصول این فضیلت جلیله که بحدیث شریف

بجای جناب امیر المومنین علیہ السلام حاصل شدہ ثابت سبحان اللہ سعد باآن فضائل جلیلہ و مناقب جمیلہ و محامد عظیمہ و مدائح فخیمہ کہ حضرات اہلسنت برای صحابہ عموماً و عشرہ مبشرہ خصوصاً برای خود سعد بخصوص شخصہ ثابت میکنند بوروود حدیث منزلت را در حق خود بہتر از حمر نعم دنیا و ما فیہا دانستہ و آنرا در غایت عظمت و جلالت گردانید و حضرات سنیہ بر خلاف آن در تنقیص حدیث منزلت کوشیدہ و آنرا دلیل مشترک بین احاد الصحابہ بلکہ دلیل وصف ضعیف و خفیف گردانیدہ چشم از حق پوشیدند و بحقیقت در تحمیق و تسفیہ اعدای خلیفہ ثانی جلیل الاختصاص و تحقیر و تعییر سعد بن ابی وقاص و امثال ایشان خروشیدند چہارم آنکہ استدلال جناب امیر المومنین علیہ السلام بحدیث منزلت یوم شوری دلالت صریحہ دارد بر آنکہ این حدیث مثبت افضلیت و خلافت آنحضرت و خرافات و سفاہات نواصب و تلبیسات و کاسہ لیسان ایشان و کسانیکہ مصداق کاسہ گرم تر از آش می باشند مثل ابن تیمیہ اعور رحمہ باطل و بی اصل محض و محض ہزل است چہ ظاہرست کہ اگر حدیث منزلت بر خلافت یا افضلیت مستلزمہ خلافت دلالت نکردی و مدلول آن وصفی می بود کہ مشترک ست در میان احاد صحابہ مثل ابن ام مکتوم ضریر بلکہ بنابر زعم ابن تیمیہ اضعف واہون از وصف ایشانست بلکہ بنابر زعم خور حدیث منزلت دلیل نقص و عیب عظیم می بود معاذ اللہ من ذلک چگونہ جناب امیر المومنین علیہ السلام کہ باب مدینہ علم و مدار حق ست این حدیث شریف را در مقام اثبات افضلیت و احقیت خود بخلافت ذکر میفرمود و چگونہ صحابہ کبار سکوت بران میکردند و رد نمی نمودند کہ چرا این حدیث را در مقام تفاخر بر ملوک میفرمائی لا سیما آنکہ ازین حدیث جز خلافت منقطعہ کہ بہتر و اقوی از ان احاد صحابہ حاصل شدہ ثابت نمیشود بلکہ معاذ اللہ این حدیث دلیل سلب خلافت و برہان حصول عیب و نقص عظیم ست و احتجاج جناب امیر علیہ السلام بحدیث منزلت یوم شوری را اکابر ائمہ سنیہ روایت کردہ اند مثل ابن المغازلی و اخطب خوارزم و عبارات این ہر دو در مجلد طیر ان شاء اللہ تعالی خواہی شنید و ابو الفتح ناصر بن عبد السید المطرزی النحوی در ایضاح شرح مقامات حریری گفتہ اللہم کلمۃ تستعمل فی الدعاء بمعنی یا اللہ والمیم فیہا عوض من حرف النداء ولذلک لا تجمع بینہما وانما فتحت من قبل ان الحروف مبنیۃ والاصل فی البناء السکون فلما زیدت المیمان وہما ساکنتان حرکت الثانیۃ بالفتح لالتقاء الساکنین واختاروا الفتحۃ لخفتہا

هذا اصلها ثم يؤتى بها قبل الا اذا كان المستثنى عزيزا نادرا وكان قصدهم بذلك
الاستظهار بمشية الله في اثبات كونه ووجوده ايذانا بانه بلغ من الندرة حد
الشذوذ وهذا كثير في كلام الفصحاء وعلى ذلك قوله في المقامة الخامسة
اللهم الا ان تقد نار الجوع الا ترى كيف يقطر منه ماء الندرة ويلوح عليه سيما
الشذوذ لان الغالب في ذلك الوقت الذي ذكر الشيخ فضلا ان يشتد الجوع فيه
حتى تتقد ناره ويجول حول النوم وارده وقد تجي في جواب الاستفهام قبل لا ونعم
كثيرا من ذلك ما قرأت في حديث عمر بن سعد وقد اتاه رسول عمر بن سعد
قال كيف تركت امير المؤمنين فقال صالحا وهو يقرئك السلام فقال له ويحك لعله
استأثر نفسه قال اللهم لا فقال لعله فعل كذا قال اللهم لا في حديث طويل وقال
عامر بن واثلة سمعت عليا رضي الله عنه يوم الشورى يقول نشدتكم بالله ايها
النفر هل فيكم احد وحد الله قبلي قالوا اللهم لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له
رسول الله انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي غيري قالوا اللهم
لا الى ان قال هل سمعتم رسول الله يقول عرضت على امتي البارحة فاستغفرت
لك ولشيعتك قالوا اللهم نعم وعلى هذا قول صاحب المقامات في الثالثة والاربعين
وناشدتك الله هل رأيت اسحر منك قال اللهم نعم قلت وكان المتكلم يقصد اثبات
الجواب مستظهرا بذكر الله تعالى ليكون ابلغ واوقع في نفس السامع اقنع ويعلم
انه على يقين من ارادة وبصيرة في اثباته قد جعل نفسه في معرض من اقبل على الله
يجيبه مسألة شلاه لا شك ان من كان هذه حاله لا يتكلم الا بما هو صدق وحق ويجوز تدركه

چنانچہ جناب امیر المومنین علیہ السلام بحدیث منزلت بر احقیت خود بخلافت استدلال فرمودہ [illegible] فاطمہ علیہا السلام برادر
بافضلیت خلافت احتجاج فرمودہ شمس الدین محمد جزری در اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب بعد ذکر طرق حدیث غدیر گفتہ
والطف طريق وقع لهذا الحديث واغربه ما حدثنا به شيخنا خاتمة الحفاظ ابو بكر محمد بن
عبد الله بن المحب المقدسي مشافهة اخبرتنا الشيخة ام محمد زينب ابنة احمد بن عبد الرحيم المقدسية
عن ابي المظفر محمد بن فتيان بن المثنى اخبرنا ابو موسى محمد بن ابي بكر الحافظ اخبرنا ابن عمه والدي القاضي

قالا حدثنا ابو سعيد الادريسي اجازة فيما اخرجه في تاريخ استراباد حدثني محمد بن
محمد بن الحسن ابو العباس الرشيدي من ولد هرون الرشيد بسمرقند وما كتبناه الا عنه
حدثنا ابو الحسن محمد بن جعفر الحلواني حدثنا علي بن محمد بن جعفر الاهوازي مولى الرشيد
حدثنا بكر بن احمد القصري حدثتنا فاطمة بنت علي بن موسى الرضا حدثتني فاطمة
وزينب وام كلثوم بنات موسى بن جعفر قلن حدثتنا فاطمة بنت جعفر بن محمد الصادق
حدثتني فاطمة بنت محمد بن علي حدثتني فاطمة بنت علي بن الحسين حدثتني فاطمة
وسكينة ابنتا الحسين بن علي عن ام كلثوم بنت فاطمة بنت النبي عليه السلام عن فاطمة بنت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنها قالت انسيتم قول رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدير خم من
كنت مولاه فعلي مولاه وقوله صلى الله عليه وسلم انت مني بمنزلة هرون من موسى هكذا اخرجه الحافظ الكبير ابو موسى
المديني في كتابه المسلسل بالاسماء وقال هذا الحديث مسلسل من وجه وهو ان كل واحدة من الفواطم تروي عن
عمة لها فهو رواية خمس بنات اخ كل واحدة منهن عن عمتها انتهى ازین روایت ظاهرست که حضرت فاطمه علیها السلام بجناب طیبین خود
که مراد ازان اخذین خلافت ست ارشاد فرموده که آیا فراموش کرده ید قول رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را روز
غدیر من کنت مولاه فعلی مولاه وقول آنحضرت را انت منی بمنزلة هارون من موسی وظاهرست که این ارشاد
آنحضرت دلالت صریحه دارد بر آنکه از صحابه عمل بر مقتضای حدیث غدیر و حدیث منزلت واقع نشده پس اگر
حدیث منزلت دلالت بر خلافت یا افضلیت مستلزمه خلافت نمی کرد نسبت نسیان آن بصحابه وجهی نداشت مگر
آنکه بگوید که از صحابه امری مخالف دلالت بر مطلق فضیلت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام
متحقق شده لهذا برای تحقیق آن حضرت فاطمه علیها السلام نسبت نسیان حدیث منزلت بایشان فرموده
بهرین تقدیر هم ثابت خواهد شد که آخذین خلافت برحق نبودند وآن مثبت خلافت بلا فصل
جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست **قد تم بحمد الله وحسن توفيقه المجلد**
الثاني من المنهج الثاني من كتاب عبقات الانوار في
امامة الائمة الاطهار الموضوع لرد باب الامامة من
التحفة التي صنفها المولوي عبد العزيز بن ولي الله الدهلوي

قالت فاطمة علیها السلام انسیتم قول رسول الله انت منی بمنزلة هارون من موسی بجناب طیبین ...


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آثار وخدمات کتابخانه عمومی امام امیر المؤمنین علی علیه السلام ـ اصفهان

۱ ـ تفسیر شبر

۲ ـ معالم التوحید فی القرآن الکریم

۳ ـ خلاصة عقبات الانوار ـ حدیث النور

۴ ـ خطوط کلی اقتصاد در قرآن وروایات

۵ ـ الامام المهدی عند اهل السنة ج ۱ـ۲

۶ ـ معالم الحکومة فی القرآن الکریم

۷ ـ الامام الصادق والمذاهب الاربعة

۸ ـ معالم النبوة فی القرآن الکریم ۱ـ۳

۹ ـ الشئون الاقتصادیة فی القرآن والسنة

۱۰ ـ الکافی فی الفقة تألیف الفقیة الاقدم ابی الصلاح الحلبی

۱۱ ـ اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب لشمس الدین الجزری الشافعی

۱۲ ـ نزل الابرار بما صح من مناقب اهل البیت الاطهار للحافظ محمد البدخشانی

۱۳ ـ بعض مؤلفات الشهید الشیخ مرتضی المطهری

۱۴ ـ الغیبة الکبری   ۱۵ ـ یوم الموعود   ۱۶ ـ الغیبة الصغری

۱۷ ـ مختلف الشیعة « کتاب القضاء » للعلامة الحلی (ره)

۱۸ ـ الرسائل المختارة للعلامة الدوانی والمحقق میرداماد

۱۹ ـ الصحیفة الخامسة السجادیه   ۲۰ ـ نموداری ازحکومت علی (ع)

۲۱ ـ منشورهای جاوید قرآن (تفسیر موضوعی)

۲۲ ـ مهدی منتظر در نهج البلاغه   ۲۳ ـ شرح اللمعة الدمشقیة ۱۰ مجلد

۲۴ ـ ترجمه وشرح نهج البلاغه ۴ مجلد

۲۵ ـ فی سبیل الوحدة الاسلامیة

۲۶ ـ نظرات فی الکتب خالدة

۲۷ ـ کتاب شریف وافی در ۲۰ مجلد

۲۸ ـ عبقات الانوار . شرح حدیث شریف منزلت